بسمه تعالی شأنه

کتاب مستطاب

ریاض القدس المسمّی بحدائق الأنس

شماره ۳۱۴۴۱

جلد دوّم
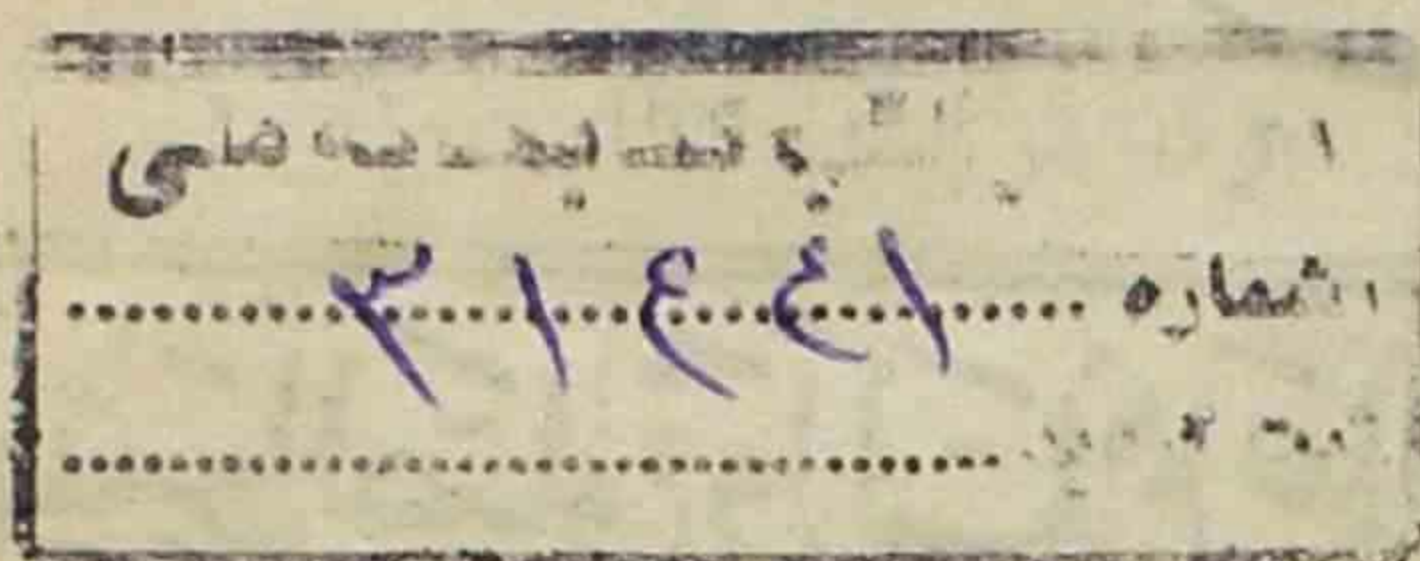
از تألیفات مرحوم صدر الدّین واعظ القزوینی

بسرمایه

آقایان حاج سید احمد کتابچی و آقای آقا میرزا محمد علی محمدی

بزیور طبع آراسته گردید

چاپ گراوری

مرکز فروش تهران
کتابفروشی اسلامیّه
خیابان بوذرجمهری
تلفن ۳۱۹۶۶

مرکز فروش قم
کتابفروشی محمّدی
خیابان چراغ برق

ذیقعدة الحرام ۱۳۷۴

چاپخانه اسلامیه

هو الله تعالی شأنه هذا هو المجلد الثانی من ریاض القدس المسمی بحدائق الانس تألیف العالم الفاضل الکامل العالم المرحوم الآقا میرزا صدر الدین الواعظ القزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله واولاده المعصومین امناء الله وخلفاء الله

بحر در ر نامتناهی همه یک | گنجینه اسرار الهی هر یک
نشسته تخت پادشاهی هر یک | گرفته ز ماه تا بماهی هر یک

صلوات الله علیهم اجمعین **وبعد** چنین گوید و بدین وسیله بسبل مغفرت پوید غبار راه و کلب آستان جناب اباعبدالله **محمد المشتهر بصدر الواعظین المتخلص باقدس ابن** الفاضل العلامة القزوینی محمد حسن اکرم الله رمسه مؤلف ریاض الاحزان وحدایق الاشجان که چون از اول ریعان شباب و جوانی اغلب واکثر اوقات و ساعات زندگانی خود را صرف مداحی و ثناخوانی آل محمد ص و صالح عمر خود را وقف خدمت مولی الکونین المرجان الخارج من البحرین اباعبدالله الحسین علیه السلام کردم و نوکر دائم الحضور حضرت بودم خدا و خود سید الشهداء علیه السلام میدانند چه عشقی از حضرت او مرا بر سر و چه سوزی بر جگر بودم لیلا و نهارا سرا و جهرا در خدمتگذاری سلطان الشهداء اشتغال داشتم

ابجد عشقش چه بیاموختم | پیرهن محنت و غم دوختم
خوش دلی هر چه مرا بود پاک | در ره اندوهش بفروختم
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست | سوختم و سوختم و سوختم

الی کنون چهل مجلد که هر یک مانند در خوشابست از همه علوم تألیف شده الحمد لله والمنه همه مطبوع طباع سیمه و پسند ارباب سلیقه آمده و چند مجلد آنرا بزحمت تمام خود متصدی طبع آن شدم و انتشار دادم اولو العلم و صاحبان معرفت پس از مطالعه تصدیق کردند که الی کنون تألیفی باین طرز و مقتلی باین تحقیق و تدقیق جمع و تألیف نشده بنا علیهذا همه ساله مؤلفات حقیر بطبع میرسید سیار در امصار و طیار در اقطار میگردد تا این روزگار که جلد دوم ریاض القدس که مسمی بحدائق الانس میباشد با کمال دقت بطبع رسید و این عبد عدیم العلم هم ملاحظه و مطالعه نمودم از عیب و نقص مبرا و از غلط و محو معرا یافتم بعضی تصرفات هم شده و الحاقات که لازم بوده نموده و بعضی حشو و زوائد که فی الواقع خرج بی فایده و زحمت فوق العاده بود مثل تعریف و توصیف مؤلفین دیباچه کتاب را باسم امیر و وزیر چند ورق مینگارند بلاحظه جلب نفع و یا دفع ضرر چنانچه ما هم نگاشتیم صد شکر خدا را که دوره مشروطیت این رسومات ناپسند از میان برافتاد و اسخیاء عالم هم مردند

حاصل آنکه دیباچه این کتاب تعریف بیحاصل و توصیف مخل و غیر قابل بود اگر مرد کریم صدر فلک قدر حاجی اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان فی الواقع اگر همت بلند آنشخص کریم نبود این کتاب بطبع نمیرسید هم چنین همت والای حضرت اقدس ارفع و اشرف والا امیر کبیر نایب السلطنه کامران میرزا تعالی قدره باعث و بانی چند کتاب شد فی الحقیقه نام خود را در صفحه روزگار گذاشتند و این خیرات را بیادگار نهادند

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

والسلام اکنون بریم بر سر مطلب واقعه احوالات خامس آل عبا تا بعد از ظهر عاشورا نگاشته آمد بعد از شهادت اصحاب شهادت جوانان علی و فاطمه سلام الله علیهما است اول قتیل شاهزاده علی اکبر است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مجلس چهارم متعلق به شهادت جوانان محمدی و فتیان علوی و مهیا شدن شاه شهدا برای کارزار و نگذاشتن جوانان

بسم الله الرحمن الرحیم

لما هبت ارياح خريف الحتوف من مهب الرماح و النبال و السيوف على حدائق الاصحاب و الانصار و ذهبت بما فيها من النضارة و النضارة و الماء و الاوراق و الازهار چون در زمین محنت قرین کربلا بادهای خزان از دشمنان بر باغ بوستان جان اصحاب و انصار رسید و سموم شمشیر شر بار کوفیان بر گلزار اعوان و ابرار وزید چه گلها که پژمرده و بی آب و چه سنبلها که افسرده و بیتاب گشت با شکوفه ها که از تگرگ برگ ریخت و چه بسیار نخل قامت که از شاخ و برگ افتاد

(شعر)

برآمد یکی صرصر از دشت کین | بسی نخل تن ریخت از باغ دین
خزان آمد و بوستان زرد شد | دل از آتش تشنگی سرد شد

و ما قنعت بنثر اوراق مودّدات الخدود
بل قمعت اصول نخیل موزونات القدود

بیرحمان کوفه و شام اکتفا بخرابی و خرابی باغ دین و گلستان یقین نکردند بلکه از اره جفا و تیشه بلا نخل قامات موزون اهل ولا را از پای در آوردند **اقدسی** در آمد شهادت چو خرم بهار گلستان شد آن بهنه کارزار گلستان که بودش درختان سنان سر سبزه اش خنجر جان ستان

دم غنچه پیکان زهر آبدار | غو بلبلان ناله زخمدار
رخ کشته خیری و گلنار خون | بنفشه خط و داغ و لاله درون
مگر بوستان بود دشت نبرد | کز اشکفت گلها در او سرخ و زرد
ندانم گلشن را که بود آبیار | مگر زآب شمشیر جنگی سوار

طارت عنادل ارواح الفتوة و الحمية من الاغصان و خادت انهار الحماية و الصيانة بلا جريان عندلیب ارواح فتوت و حمیت از شاخسارهیاکل آدمیت پرید و جوی پر آب حمایت و نصرت خشکید صغیر و کبیر برنا و پیر سالار و سردار غلام و غمخوار سیاه و سفید تقی و سعید همه شهید شدند جوانان زیر پیران شدند دلیران رفتند و شیران شدند و تفرقت نفوس اهل الایمان و الیدان من الاجساد و انشعرت و ترعزعت قواعد ابنیة الصلاح و الرشاد تنهای سرو سرهای تن گشته بکفن همه دور از وطن بر روی خاک با بدنهای چاک چاک افتادند

جگرها بشمشیر کین چاک شد | سران بسته بند فتراک شد
دریغ از بزرگان با آب و جاه | شناسنده رتبه خاص شاه
دریغ از جوانان حیدر هنر | که لب تشنه بدرود کردند سر
همه شهره در امت مصطفی | بزهد و بتقوی و ترس خدا

ما ردوا و لولا قضاء الله یمسکهم | لم یترکوا لبنی سفیان من اثر

صاحب روضة الشهدا مینویسد که چون سید مظلومان و سلطان تشنه لبان بی یار و یاور و بی نوکر و بی چاکر گردید

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل | کسی غیر از شهزادگان و آزادگان

باقی نماند و ایشان نیز در خیال باختن جان عزیز هستند حضرت بحال ایشان نظری کرد آهی سوزناک که شرر بر قبه افلاک زد کشید یکحالتی بر حضرت رخ داد که بغیر از ذات خدا کسی بر آنحال آگاه نیست حزن و ملال آنمحبوب بمثابه ای تا بعرش ذو الجلال رسید جل الاله و لیس الحزن بالغه جوانان و برادران دانستند که ملال حضرت برای ایشانست همه مانند ثریا مجتمع و متفق خدمت آن نیر مشرق آمدند و بخاک افتاده عرض کردند ای نور دیده امامت ولی ماه آسمان و لایت هیچ دغدغه بخاطر راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه قربان خاکپایت شویم ما چاکران زندگی بعد از تو نمیخواهیم پادشاه ما توئی مالک رقاب ما توئی مقصود و مطلب ما انست که امروز سر در قدم تو اندازیم و جان در راه تو بازیم یا ابن رسول الله از برای جوانی ما دلت بسوزد فدایت شویم چاکران کم اگر شوند چه غم از سر شه مباد موئی کم ما سوخته داغ مودت توایم از شعله بلا چه باک و غرقه محبت توایم ما را از سیل بلا چه بیم اگر چه خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه

(شعر)

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا | گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

امام غریب از سخنان ایشان بگریه در آمده در حق آنها دعای خیر فرمود و بعد از آن نوخط جوانان مشغول وداع شدند و از یکدیگر نیز حلیت طلبیدند امام بر ایشان میگریست و زار زار میگریست الحذا هیچ عزیزی را ذلیل مکن سید الشهدا میخواهد بعد از شهادت اصحاب بمیدان برود جوانان علی و فاطمه همه خدمت میآیند و با اصرار نمیگذارند که حضرت قدم مبارک برکاب گذارد و بمیدان برود اما یکساعت بعد همین امام مظلوم نگاهی بخیام جوانان و اقارب و خویشان میکند همه را خالی می بیند آهی از جگر میکشد و میفرماید

هل من یقدم الی الجوادی | آیا کسی هست که اسب مرگ مرا بیاورد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کجا رفتند آن رعنا جوانان | کجا رفتند آن پاکیزه جانان
جوان نوخطم اکبر کجا رفت | سرور سینه‌ام اصغر چرا رفت

کسی نبود جواب حضرت اباعبدالله را بدهد علیا مکرمه زینب عرض کرد برادر

همه بار سفر بستند و رفتند | از این دام بلا جستند و رفتند

من مرکب سواری ترا میآورم

بسم الله العلی الاکبر قال العلامة فی البحار انه لما قتل اصحاب الحسین علیه السلام فلم یبق الا اهل بیته اجتمعوا یودع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب میفرماید همینکه در روز عاشورا اصحاب و انصار خاص آل اطهار شهید شدند باقی نماند از برای آنحضرت مگر اهلبیت آنسرور و ایشان خویشان و اقارب و فرزندان آنحضرت بودند شش اولاد علی و اولاد جعفر و ابناء عقیل و اولاد امام حسن مجتبی و فرزندان خود حضرت اینجوانان نوخط و این سروقدان ماه خد و یک گل زمین مانند یاسمن و نسرین یا مثل خوشه پروین جمع شدند و با یکدیگر مشغول وداع شدند شعر

چون صلا زد عشق بر خوان بلا | بر جوانان در زمین کربلا
پردلان دودمان حیدری | هریکی سبقت گرفت از دیگری
آن یکی میگفت تا من زنده‌ام | تو مکن آهنگ جنگ ای ابن عم
آن یکی میگفت من دارم امید | کز رفیقان زودتر گردم شهید

سر دقیق و تحقیق حقیق | تر اینکه جوانان یکدیگر را وداع کردند

و با هم خداحافظ نمودند چه بود و حال آنکه یقین بشهادت داشتند و میدانستند بعد از شهادت در برزخ و دار آخرت باز با هم مصاحبت خواهند شد و یکدیگر را ملاقات خواهند فرمود پس وداع در اینجا چه معنی خواهد داد جواب آنکه هجران و فراق معین بود و وصال محتمل شاید یکی از ایشان زنده بماند و کشته نشود و بدرجه شهادت یکی حاصل میشد لهذا وداع مناسب بود مشغول شدند و دست بگردن هم انداختند صورت و گردن هم بوسیدند و بوئیدند و اشک ریختند و آه کشیدند فکم من شاب یتاوه الزمان ما یؤمله الشبان و شیخ یتاسف علی الشاب جوانان از برای پیران آه میکشیدند و پیران نیز از برای جوانان دریغ و افسوس میخوردند وکم من عزیز لفراق العزیز بفریده معه غریق قد ذوب جمر نار شوق حریق چه بسیار از عزیزان از فراق عزیزان خود اشک ریزان بودند و چه بسا از خویشان برای ارحام خود در آتش شوق سوزان بودند پیر از برای جوان و جوان از برای پیر در غلغله و ناله بود

زجان دست شستند شهزادگان | دگرگونه شد حال آزادگان
هراسان عزیز از برای عزیز | حسین از برای همه اشک ریز

دهان خشک و تن خسته و دیده تر | نه بر جای پای و نه بر پای سر
تنی همچو مجمر دلی چون سپند | همی ناله یارب آمد بلند

فعلا نحیبهم مع البکاء و بکی علیهم عین السماء پس در وقت وداع یکمرتبه ناله جوانان بآسمان رسید و آسمان بر نوجوانی ایشان خون بارید صدای الوداع الوداع ناله الفراق الفراق از ایشان بلند شد فلما نادوا بالفراق و تعانقوا مع الاشفاق و قبلوا الوجوه والجباه والاعناق ضجوا ضجة واحدة واستغاثوا بالله چون ناله الفراق و الوداع جوانان بلند شد همه در جلو خیمه‌ها در حضور مادرها و خواهرها دست بگردن هم انداختند سر و صورت و گردن همدیگر را بوسیدند و آه و ناله کشیدند یکمرتبه زن و مرد و پیر و جوان ضجه و صیحه کشیدند ناله یا الله و فریاد وا محمداه و صیحه وا علیاه از بزرگ و کوچک اهل بیت رسالت بلند شد اما ان از دل مادرها و خواهرها که از روزنه خیمه‌ها بر حالت ایشان نظر میکردند و بر سر میزدند فعند ذلک تعجب للنساء الهاشمیات والحرایر الفاطمیات المشاهدهم علی هذا الحال معاینة المآل آه و واویلا یکی گیسو میکند یکی سینه می‌خراشید یکی لطمه بصورت میزند یکی دست بزانو میزند یکی غش میکرد

یکی گفتی ای حیدر صف شکن | کجائی یکی سر برآر از کفن
یکی گفت ای مادر ای فاطمه | ترا جای خالی در این واهمه

فجعلت تندبهم و تنوح علیهم بزفرات و اعوال ای شیعه از شما یک سؤال دارم مگر این مخدرات حرم چه دیده بودند که این نوع شیون و افغان نمودند جز اینکه جوانان خود را در وداع مشغول دیده بودند دیگر خبری نبود پس چه حالی داشتند آنوقتی که آمدند نظر کردند دیدند نعش مبیت و هشت جوان بروی خاک در میان خون غلطان زخمها مانند ستاره بدنها پاره پاره تفصیل اینواقعه در محل خود عرض میشود

بسمه العلی العظیم

فبادر اصحاب الحسین فبادروا | الی جنة الفردوس بالرغبات
فلم یبق من اصحابه غیر اله | ولیس لهم من ناصر هوات
هناک دعا هل من مغیث یغیثنا | لیؤمنه الرحمن فی العرصات

آنچه از کلام نقله اخبار مستفاد میشود آنستکه مادام که یکتن از اصحاب و انصار باقی بودند احدی از اقارب و خویشان حضرت شهید نشدند بعد از شهادت تمام اصحاب و انصار نوبت بجوانان و اهلبیت افتاد فالکلام هنا فی تعیین اول قتیل سخن در اینست اول کسیکه از اهلبیت حضرت بدرجه شهادت رسید علی ابن الحسین علی الاکبر بود و یا عبدالله ابن مسلم ابن عقیل بود جمعی برآنند که اول قتیل عبدالله ابن مسلم ابن عقیل است آنکسانیکه قائل بعلی اکبرند از جمله آنها

عرض میشود مجموع جوانان محمدی و فتیان علوی و عقیلی بیست و شش نفر بودند اسامی یکان یکان آنها را در این مجموعه عرض خواهد شد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مصنف کامل السقیفه واز جمله محمد بن ادریس علیه الرحمه
صاحب کتاب سرائر است که میفرماید اوّل قتیل فی الوقعة یوم
الطف من آل ابیطالب علی بن الحسین وصاحب مقاتل
نیز قائل بعلی اکبر است ومیفرماید اوّل قتیل مع الحسین علیه السلام ابنه
علی الاکبر ومرحوم سید علیه الرحمه در لهوف میفرماید فلما
لم یبق مع الحسین علیه السلام سوی اهل بیته خرج علی بن
الحسین علیهما السلام ودیگر شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد
میفرماید که لم یزل اصحاب حضرت پیش میآمدند واحداً بعد واحد اذن
میگرفتند وبمیدان میرفتند تا آنکه همه شهید شدند باقی نماند از برای حضرت
مگر اهل بیت خاصه آنحضرت فتقدم علی بن الحسین اهل تاریخ وسیر نیز
جمعی بر آنند که اوّل شهید جناب علی اکبر است محمد بن جریر طبری
ودیگران در کتب مقاتل خود بیان مینمایند که چون باقی نماند از برای حضرت
مگر برادران وبرادرزادگان وبنی اعمام واولاد آن غریب مستضام.
بنفس مقدس خود مهیای کار وآماده کارزار شدند وفرمودند
الآن وصل النوبة الیّ ای جوانان دیگر الآن زمان جان بخشیدن و
نوبت سر سپردن بمن رسید فتیان محمدی نسب وجوانان هاشمی حسب
بر تقدمهای حضرت افتادند وعرض کردند ایخورشید آسمان ولایت
لا یسبقنی احد منک ونحن احیاء الآن نوبت شما نرسیده هنوز ما بستگان
که بندگان توایم زنده ایم تا جان در تن ورمق در بدن داریم نمیگذاریم
تن مبارکت فرسوده مرکب شود چون جانفشانان شهید شدیم خود میدانی
پس اوّل کسیکه از اقارب وعشایر اذن جهاد یافت شهزاده علی اکبر بود
واز جمله امیر محمد خواوندشاه صاحب کتاب روضة الصفا است
که قائل بر تقدم علی اکبر است میگوید چون تنور حرب مشتعل شد وآتش
کارزار بالا گرفت اصحاب وانصار کشته شدند از برای حضرت یاری و
هواداری غیر از اهلبیت باقی نماند حضرت فرمودند ایجوانان من دیگر
الآن نوبت بمن رسید که بجهاد اعدا قدم بگذارم آن شیر بچگان بیشه ولایت
سر تعظیم پیش آوردند وبا کمال تسلیم عرض کردند فدایت شویم هنوز ما چاکران
زنده ایم نوبت جهاد ما است پس اوّل کسیکه اذن جهاد یافت وبمیدان کین
شتافت فرزند سعید امام حسین علی اکبر بود از این قبیل مردمان جلیل هستند
که قائل بر تقدم علی اکبرند ودیگران فاما جمعی از اجله هم معتقدند براینکه اوّل قتیل
عبدالله بن مسلم بن عقیل است مانند محمد ابن شهر آشوب در کتاب مناقب
میفرماید اوّل من برز من بنی هاشم عبدالله بن مسلم ومجلسی قدس سره
در جلد عاشر بحار میفرماید اوّل من برز من اهل بیته عبدالله بن مسلم وکذلک
در جلاء العیون فارسی نیز میفرماید اوّل کسیکه از اقارب حضرت ابتدا

بقتال مشرکین نمود عبدالله ابن مسلم ابن عقیل بود وصاحب درج الدرر
وگنج گهر در کتاب حبیب السیر مینویسد اوّل کسیکه از خویشان قرة العین مرتضی
علی قدم بمیدان مبارزت نهاد وبمیدان جهاد را بقدم اجتهاد بپیچید
عبدالله پسر جناب مسلم بود همچنین ابوالفتوح هروی مینویسد
که اوّل کسیکه از قربای حضرت بمحاربه فساق وظلمه رفتند عبدالله ابن
مسلم بود وابی مخنف لوط ابن یحیی در مقتل خود نقل میکند که اوّل قتیل
عبدالله ابن مسلم ابن عقیل است اینها اقوال طرفین از علماء خبر وسیر
بود که عرضه داشتم ولی محقق اخبار ومدقق آثار علامه شیرین
گفتار در ریاض الاحزان میفرماید والراجح عندی
تقدم علی بن الحسین علیهما السلام لورود الخبر وتکاثر اهل السیر
یعنی راجح در نزد من از نقل اقوال طرفین تقدم علی ابن الحسین است او
اوّل شهید شد زیرا که کثرت اهل خبر وسیر در تقدم علی اکبر است
علاوه بر کثرت خبر با اثر معتبر روایت زیارت ناحیه مقدسه مشتمل بر
ذکر اسامی شهدا که از امام ماثور است میفرماید چون اراده کنی قبر
علی اکبر را زیارت کنی فقف عند رجلی الحسین وهو قبر علی بن الحسین
فاستقبل القبلة بوجهک فان هناک حومة الشهداء وبقعه ایست که مقبره
جمیع شهدا آنجا است فأوم واشر پس بانگشت اشاره کن وبگو
السلام علیک یا اوّل قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل
صلی الله علیک وعلی ابیک یعنی سلام بر تو باد ای اوّل کشته که در روز
عاشورا پیش از همه جوانان خیر سلیل شهید شدی وقبل از همه فتیان که نسل
ابراهیم خلیل بودند فدا شدی صلوات وسلام خدائی بر تو باد ودیگر بر پدر تو
باد ای آقازاده تو آن شهیدی بودی که چون ترا کشتند ونخل قامت را
بخون آغشتند این خبر بگوش پدرت رسید از سوز دل نالید اذ قال قتل
ابوک قتل الله قوماً قتلوک فرمود نور دیده خدا بکشد کسیکه ترا کشت و
بر تو رحم نکرد جری شدند بر خداوند وهتک حرمت رسول خدا کردند پس نوجوانی
که اشبه خلق برسول خدا بودی ونتیجه پیغمبر وشبیه آنسرور بودی ترا از پای
در آوردند ای شیعه میدانی که امام غریب اینسخن را کی گفت آنوقتی
که مجلسی علیه الرحمه میفرماید منقذ بن مره از کمین علی اکبر
بر آمد ضربتی از گرز گران بر فرق آن نوجوان زد که بهمان ضربت از
پای در آمد وبزمین افتاد وکوفی بیمروت بدن عزیز حسین را از دم شمشیر
ریز ریز کردند فلما بلغت الروح التراقی همینکه روح آنجوان بحنجره رسید
نه یاری ونه یاوری ببالین خود دید برخاست ونشست واز روی
حسرت بطرف خیام نظر انداخت ونادی باعلی صوته یا ابتاه از
گردهٔ دل فریاد کرد بابا جدم آمد برای من آب آورده ببین که

این صدا بگوشش حضرت رسید جوان مرده میدانند که حضرت چه دلی
پیدا کرده بود و اینقدر میدانم امام صیحه از دل بر آورد وَلَدِي
عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا نور دیده بعد از تو چه زندگی

ای فلک سخت آتشی از راه کین افروختی　جان زارم را ز مرگ نوجوانم سوختی
فرق اکبر را ز تیغ کینه به ریدی زهم　از چه رسم ترک بازی ای فلک آموختی

شیخ فخر الدین مینویسد همینکه اهل حرم از شهادت علی اکبر
خبردار شدند فَصَارَخْنَ النِّسَاءُ یکمرتبه صرخه و ضجه و خروش و شیون
خود را بلند کردند امام از گریه و ضجه ایشان محزون تر شد و بدر خیمه آمد
شروع کرد زنان را دلداری دادن و امر بصبر و سکون فرمودن و نیز فرمود
ایخواهران و ای دختران گریه شما بعد از این است از این گریه ها بسیار
خواهید نمود یعنی هنوز تازه یکجوان از دست من رفته مهیای
کشته شدن هیجده جوان دیگر باشید که داغ همه آنها را خواهید
دید اما این داغ کجا و سایر داغهای دیگر کجا　**شعر**

داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت　جز خالق اکبر ز دل او که خبر داشت
تا آندم آخر که بریدند سرش را　او دیده حسرت بسوی نعش پسر داشت
میسوخت خود از تشنگی و در دم آخر　از سوز لب خشک پسر دیده تر داشت

صدر بقدر التماس دعا دارد
یَا شَافِيَ الصُّدُورِ

در کتاب مستطاب تحفة الزائرین که یکی از مؤلفات مرحوم مجلسی است
و آنکتاب فی الواقع دستور العمل است از برای زوار مشاهد مقدسه
و اماکن متبرکه ائمه اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین از جمله در زیارت
اول که حضرت صادق علیه السلام با بوحمزه ثمالی دستور العمل میدهد
میفرماید ای ابوحمزه چون بخواهی قبر مطهر و مشهد منور علی اکبر را زیارت
کنی بنزد قبر جدم حسین برو در زیر پای پدر قبر پسر است آنجا بایست و بان
سلام نما و زیارت کن اگر شیعه در فقرات این زیارت که از امام ششم ماثور
است تامل کند دلش خون میگردد و از راه چشم بیرون میآید و روضه هم از
این صحیح تر بنظرم نیامد میفرماید بگو اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَابْنَ خَلِيفَةِ
رَسُولِ اللهِ وَابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ طَلَعَتْ
شَمْسٌ أَوْ غَرَبَتْ مضمون این زیارت را برای بعضی ترجمه باید کرد که
هم زیارت است و هم روضه یعنی پس اشاره بان جسد پاره پاره علی اکبر بکن و بگو
آقازاده سلام بر تو ای پسر رسولخدا و ای فرزند خلیفه رسولخدا رحمت و برکت
خدا بر تو باد و هر صبح و شام آیند رود و سلام بروان پاک و تربت تابناک تو باد اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ آقازاده سلام تو باد بر روح و بدن تو باد شیعه
اینجا جای تامل است اگر من بنده بجای ابوحمزه ثمالی بودم از مهر سپهر معالی حضرت صادق ع

سؤالی میکردم که آقا این سلامی که بنده روسیاه بروح مطهر علی اکبر بنمایم
و میگویم اَلسَّلَامُ عَلَى رُوحِكَ کدام روح آن نوجوان آزرده که الآن در اعلی
علیین شاد و در خدمت آباء و اجداد است یا روح مجروحی که در روز عاشورا
از شدت تشنگی و خستگی افسرده و از غم و غصه پدر و مادر و خواهر پژمرده
شده از دنیا سیر و از زندگی دلگیر گشته بود که چون حضرت ابا عبدالله بر
سر نعش وی آمد فرمود نور دیده اَمَّا اَنْتَ فَقَدِ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا
وَغَمِّهَا وَصِرْتَ اِلَى رَوْحٍ وَرَاحَةٍ وَبَقِيَ اَبُوكَ فَرِيدًا وَحِيدًا وَمَا اَسْرَعَ بِكَ
علی جان تو که رفتی و از غمهای دنیا آسوده شدی بروح و راحت رسیدی
اما پدر پیر تو تنها ماند　غمگین مباش کایت اینک از قفا　دلشاد و از میر و سمت
اینز مان بپی　عرض دیگرم بحضرت صادق این میبود که ایمولا این سلامی
که بدن علی اکبر میدهم میگویم وَعَلَى بَدَنِكَ بان بدنیکه الآن در پایین پای
پدر تر و تازه و بخون آلوده در میان قبر آسوده است و یا آن بدنی که بعد از
ظهر روز عاشورا از کثرت زخم و جراحات دیگر جای درستی نداشت که عباد
روایت است فَقَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ اِرْبًا اِرْبًا باز حضرت صادق میفرماید
ای ابوحمزه بگو ای آقازاده بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي مِنْ مَذْبُوحٍ وَمَقْتُولٍ مِنْ
غَيْرِ جُرْمٍ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد ای شاهزاده که ترا بی جرم و گناه هم
کشتند و هم ذبح کردند ایمسلمانان چه وقت کشتند آنوقتیکه مجلسی در بحار
میفرماید فَضَرَبَهُ النَّاسُ بِاَسْيَافِهِمْ دور جوان حسین حلقه زدند
با شمشیر تیز بدنش را ریز ریز کردند تا آنکه روحش را بحنجره از حنجره بکنگره قصر الهی
رسانیدند اما ذبحش وقتی بود که عمر سعد حکم کرد سرهای شهدا را از بدن
جدا کنند و بکوفه ببرند و اویلا که امام ششم در این زیارت روضه غریبی
میخواند که تا کنون هیچ روضه خوانی نخوانده البته آنحضرت بهتر
میداند که میفرماید بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي مِنْ دَمِكَ الْمُرْتَقَى اِلَى حَبِيبِ اللهِ
بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي مِنْ مُقَدَّمٍ بَيْنَ يَدَيْ اَبِيكَ يَحْتَسِبُكَ وَيَبْكِي عَلَيْكَ مُحْتَرِقًا
عَلَيْكَ قَلْبُهُ يَرْفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ اِلَى عَنَانِ السَّمَاءِ وَلَا يَرْجِعُ مِنْهُ قَطْرَةٌ
وَلَا تَسْكُنُ عَلَيْكَ مِنْ اَبِيكَ زَفْرَةٌ وَدَّعَكَ لِلْفِرَاقِ یعنی این
عبارت جگرسوز آنکه پدر و مادرم فدای تو باد ای جوان رشید حسین و ای
نهال امید حسین بخاطرم میآید در آن حالت از میدان برگشتن و در حضور پدر
ایستادن تو را که با زخمهای بیشمار و عطش بسیار ایستاده بودی و پدرت
نظر میکرد ترا و در شمار شهدا آورده بود و حساب کار ترا میکرد و بر
جوانی تو گریه میکرد و دلش برای تو میسوخت که این همه زخم فراوان
بر تو رسیده است خون ترا بچنگ میگرفت و بآسمان می پاشید
و بسوی رسولخدا هدیه میفرستاد یعنی ای حبیب خدا اینخون گلوی شبیه
تو است از آنخون قطره برنگشت و ناله پدر تو هم ساکن نشد مرحوم سید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در لهوف میفرماید خون از گلوی اکبر بود بواسطه تیری که بر حلق مبارکش خورده
و دریده بود عبارتش اینست که رمی بسهم فوقع فی حلقه فخرقه و اقبل
یتقلب فی دمه یعنی تیر بگلوی شاهزاده اصابت و حلقوم نازک وی را درید و آنجوان
ناکام در خون خود غوطه میخورد که بنزد پدر آمد حضرت آنخون را چنگ
چنگ بآسمان میپاشید که قطره از او برنگشت و سوزش دل پدر هم
ساکن نشد ناچار دل از تو کنده و ترا وداع آخر کرده و دیگر ترا ندیده مگر
صدای ناله ترا شنید

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من — برگی نچیده گشت خزان نوبهار من
بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید — دست اجل گرفت ز کف اختیار من
قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد — رحمی نکرد بر مژه اشکبار من
تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا — بنگر بوقت مرگ بر احوال زار من
این ضربت عمود که فرقم شکافته — برده ز جان تحمل و از کف قرار من
از تیغ ظلم رشته عمرم گسیخته — لیلا بگو دگر نکشد انتظار من
بابا بیا که کار من از این و آن گذشت — تعجیل کن که وقت وداع از میان گذشت

بسم الله الرحمن الرحیم

چه نوبت بآل پیمبر رسید — جهان جامه صبر در بر درید
نخستین علی اکبر مه لقا — نمودی شه تشنه جان را فدا

بعد از شهادت اصحاب و جانفشانی احباب جوانان اهل بیت که
قریب سی نفر بودند رسیده امام غریب خود مهیای کارزار شد از فتیان محمدی
و جوانان علوی نگذاشتند که سلطان دنیا و دین قدم بمیدان گذارد و عرض کردند
قربان خاکپایت گردیم تا یکتن از ما زنده است نخواهیم گذاشت که
سید و سرور ما رو بکارزار آورد و از جمله جوانان که دلش از سایرین بیشتر
برای حضرت میسوخت شاهزاده علی اکبر میبود آن یوسف مصر ملاحت
و آنگلچین گلشن شهادت خود را بقدم پدر انداخت با کمال نیازمندی
عرضه داشت کما فی الریاض عن الروضه فقال یا ابه لا ابقانی الله
بعدک طرفة عین پدر جان خدا علی اکبر را بعد از تو یکچشم بر هم زدن زنده
ندارد صبر کن و ساعتی حرب خود را در توقف انداز که من جان در خدمت
تو دربازم و دل پر خون خود را از غصه این ظالمان بپردازم بعد خود دانی
مخلد بی علی اکبر مرو نه شرط وفاست — بده اجازه که تا گفته بر او ویر است
عزیز زهرا رنگش متغیر شده و سر علی اکبر را از خاک برداشته بسینه مبارک
چسبانید و جبین نورش را بوسید فرمود نور دیده این چه خیالیست که
ترا بر سر افتاده تو یادگار رسولخدائی باید بعد از من زنده بمانی علی عرض
کرد بابا این زندگی بر من حرامست الآن که وارد خیمه شدم تا تسلی اطفال
دهم و زنان را از گریه ساکت کنم

رقیه آمده خود را بدامنم افکند — بگریه گفت که ای اکبر سعادتمند
کباب شد جگرم از عطش برادر جان — رسید جان بلبم از عطش برادر جان
هزار مرتبه مردن ز زندگی بهتر — مرا شهادت از این سرفکندگی بهتر
فاخذ فی الالحاح علیه و البکاء و الرنة و الجزع الیه این گفت و
ز نرگس بپوشید لاله برگ — ز نرگسش چکید بگل دانهای نار
سجاده را گزید بالماس شکرین — یاقوت را مزید بلولوی شاهوار
از جزع بست جله سیماب بر سمن — وز اشک ریخت سوده الماس کنار
با اصرار و ابرام پدر را بروح جدش پیغمبر قسمهای عظیم داد که وی را اذن
میدان بدهد اما کجا دل آنحضرت راضی میشد که دل از همچو جوانی بردارد
این اثنا حرم سید الشهداء عمه ها و خواهرها از خیال علی اکبر مخبر شدند
همه بیرون آمدند و بدور وی حلقه زدند و وی را ممانعت میکردند و آنجوان
التماس میکرد که سر راه بر من مگیرید از برای جوانی من مسوزید آخر ببینید
که پدرم غریب و تنها مانده یاری و هواداری ندارد فلما کثرت منه المبالغة فی
الاستیذان و اشتد جزعه و هو عطشان اذن له الحسین و هو لهان
عاقبت بسکه شاهزاده گریه و زاری کرد و مبالغه و بیقراری از حد
گذرانید با آنکه دهانش از تشنگی خشکیده و لبها مثل غنچه بی آب افسرده
دل مبارک پدر بحال جوان فرح سیر سوخت رضا بقضا داد و دل
از عزیز خود کند اما واله و حیران بود خوب میگوید آنعارف ربانی

عاشقان پوشیده چشم از نور عین — چون ز دیدار علی اکبر حسین
کز وصال آنجوان دل بر کند — جامه اش را چو کفن در بر کند
کای پسر تو سرو قد مهوشی — نوجوانی تازه خطی دلکشی
مادر از مهرت بجان پرورده ات — هیجده ساله جوانی کرده است
چون شبیه جد من پیغمبری — گر بگویم جانی از جان بهتری
ای پسر گر میروی بی باک باش — در ره جان باختن چالاک باش
گر لب خشک تو از خون تر شود — غم مخور آن لعل رنگین تر شود
گر ز خون آغشته گردد کاکلت — غم مخور مشکین شود آن سنبلت

پس آنشاه بیکس جوان مقدس خود را پیش طلبید و بدست مبارک لباس
حرب بر تن وی پوشید ای وا مصیبتاه که همه مردم آرزو دارند جوانی را
بمرحله رشد و کمال برسانند و قبای دامادی بر تن وی بپوشانند نه
آنکه بجای لباس شادی رخت دامادی کفن بقامت وی بپوشانند و در
مرگ وی بکوشند و رتب علی فاضه اسلحة الحرب و البسه الدرع
و شد فی وسطه منطقة له من الادیم و وضع علی مفرقه مغفرا فولادیا و
قلده سیفا مصریا و ارکبه العقاب اما جوانا بر قامت با استقامت پسرزاده پیغمبر
پوشانید و کمربند ادیم که از پیغمبر بود بر کمر وی بست و مغفر فولادی بر سر

وی نهاد و شمشیر مصری بر میان جوانش حمایل کرد و بر عقاب براق آسا سوارش کرد

شعر

چه قامت بدنیسان بیاراستش ... شهید ره ایزدی خواستش
بگفتا بجال غمین سر بسر ... جدا گشتی از من تو جان پسر
تو رفتی و غم محفل ما شکست ... چه محفل وگر چون دل ما شکست
ز گلبن اگر نو گلی کم شود ... ابر بلبلان حال درهم شود
چه دانی که من در چه احوالمی ... الف بودم اکنون ز غم دالمی
ایجوان رشید من اکنون برو بدر خیام حرم خداحافظ کن
گفت سرخیل سپاه عاشقان ... کای علی ای شمع راه عاشقان
کن بلند آواز طبل انقطاع ... بر فکن در خیمه بانگ الوداع
تا که زینب عمه‌ات دلخون شود ... تا که لیلی مادرت مجنون شود
تا فزاید داغشان بر داغ من ... تا بروید لاله‌ها در باغ من
ای علی چون مادر زارت رنت ... ناله زار زنان هم رهزنت
زود کن آهنگ قربانگاه را ... تا نه بندد سیل اشکش راه را
ای علی از آه زینب کن حذر ... زود تر زان برق سوزان درگذر
تا نسوزد برق آهش دل تو را ... کام ناکامی شود حاصل تو را
گرچه او چون لاله دلخون زاده است ... از ازل بر داغ من دل داده است
گرچه خود معنی قربانیست او ... دختر زهراست اجر نیست او

علی اکبر با قدی چون شاخه صنوبر با چشمی اشکبار و آهی آتشبار بدر خیمه آمد فریاد کرد ... دیگر بقیامت است دیدار ... ای اهل حرم خدا نگهدار

وقت است که جان خود فشانم ... در پای امام زار افکار

یکمرتبه شیون اهل حرم بلند شد فَاِذَا ضَجَّةٌ قَامَتْ مِنَ الْحَرَمِ وَ عَجَّةٌ عَلَتْ مِنَ الْفُسْطَاطِ الْمُحَرَّمِ عمه‌ها و خواهرها همه از بزرگ و کوچک بیرون آمدند و بدور مرکب علی حلقه زدند فَاَحْدَقَتْ عَمَّاتُهُ وَ اَخَوَاتُهُ بِرِكَابِهِ وَ عَنَانِهِ وَ قَوَائِمِ مَرْكَبِهِ وَ اَمْطَرْنَ عَلَيْهِ سَحَائِبَ الْعُيُونِ لِهَاطِلَةٍ وَ نَدًى عَلَى شَبَابِهِ وَ قَامَتِهِ الْمَوْلُولَةِ یکی رکاب گرفت یکی عنان عقاب گرفت

یکی خود را بروی سم مرکبش انداخت

یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد ... یکی نشسته و خاک بسیط سر میکرد
یکی ستاده ابیات طرفه میگفت ... یکی نشسته یا قاهر العدو میگفت
یکی بدور کمربند تیغ می بستش ... یکی گرفته عنان عقاب بر دستش
کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را ... نمود شانه یکی گیسوی رسایش را
یکی بحلقه مویش گلاب می پاشید ... یکی زدیده بدنبالش آب میپاشید

خدا بداد دل مادرش لیلی برسد که چه طاقتی و چه صبر و تحملی داشت که همچو جوانیرا از زحمتها پرورده اکنون از دستش میرود الشیعه در احوالات هاجر مادر اسمعیل و فاطمه مادر عبدالله ذبیح ملاحظه کنید که آنمادرها در وقت فرستادن اولادها بقربانگاه چه دلی و چه حالی داشتند و حال آنکه در ملاحت و صباحت جمال بیک تار موی علی اکبر برابری نمیکردند معهذا ملاحظه کنید که چه اضطرابی داشتند **ایضاً** در کتب مقاتل از مادر علی اکبر چندان ذکری ننموده‌اند ولی از علیا مکرمه زینب بیشتر زاری و بیقراری نوشته‌اند جهت اینست که لیلی گانه خود را صاحب پسر نمیدانست برای اینکه سید سلطان مظلومان غریب و بی یاور مانده لهذا پسر پاکیزه منظری را از روی طوع و رغبت تصدق سر پدر کرد وقتیکه دید زنها و مخدرات همه بیرون دویدند و دور مرکب علی حلقه زدند لیلی مثل قرص قمر یا چو خورشید انور سر از برج خیمه بیرون آورد و دید علی کفن بگردن انداخته و بر مرکب شهادت نشسته آهی سوزناک از جگر کشید فرمود علی جان رفتی نور دیده رفتنی خدا بهمراه تو شیر حلالت باد که مرا در حضور فاطمه زهرا رو سفید کردی نور دیده برو و حفظ جان پدر کن این بگفت و پرده خیمه را انداخت و دل از پسر کند اما چگونه آرام بگیرد آمد فرش خیمه را برچید و بخاک نشست مقنعه از سر کشید گیسوی مشکین پریشان کرد و مشت مشت خاک بر میداشت بر سر میریخت و از سیاه بختی و روز سختی خود مینالید با خدا مناجات میکرد و میگفت یَا رَادَّ يُوسُفَ عَلَى يَعْقُوبَ وَ يَا رَادَّ اِسْمَاعِيلَ عَلَى هَاجَرَ رُدَّ عَلَيَّ وَلَدِي انجه وندی مانندی که یوسف را بعد چهل سال بیعقوب برگردانیدی و اسمعیل را دوباره بهاجر رسانیدی علی اکبر مرا هم بمن برگردان نمیدانم دعای لیلی مستجاب شد یا نه بلی مستجاب شد علی اکبر برگشت بخیمه آمد بچه حالت با فرق شکافته و بر زمین افتاده گشته بدن قطعه قطعه روی دست جوانان بود که علی اکبر را آوردند و جلو خیام رو بخاک نهادند باز همه مخدرات حرم شیون کنان و بر سر و سینه زنان از خیمه با سر و پای برهنه دور نعش علی اکبر حلقه زدند و پیشاپیش همه آنها زینب خاتون وا ولداه وا قرة عیناه گویان آمد خود را روی نعش علی اکبر انداخت باز هم لیلی از خیمه بیرون نیامد جهتش پرسیدند که ای عروس فاطمه چرا از خیمه بیرون نیامدی در جواب فرمود بخدا میخواستم که قبل از همه بیرون آیم اما از روزنه خیمه همینکه چشم بر بدن چاک چاک پسرم افتاد که با این وضع روی دست جوانانست روح از بدنم پرید و قدم خمید و افتادم میخواستم که برخیزم دیدم کمر ندارم

فی رِيَاضِ الْاَحْزَان

علی بن الحسین الموصوف بالاکبر همان بزرگواریست که در واقعه طف جان شیرین خود را فدای پدر کرد وَ اُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ اَبِي قُرَّةَ بْنِ اَبِي عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِي ظاهر آنستکه مسعود بن عروه جد مختار بن ابی عبید ثقفی بوده و نیز مختار همان بزرگواریست که انتقام از قاتلان حضرت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اباعبدالله الحسین ع نمود و عروه و ابی عبیده و سعد هر سه برادر بودند فرزندان مسعود ثقفی ولی مادر علی اکبر دختر پسر عم مختار بود رضوان الله علیه و مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان عمه یزید بن معاویه ابوالفرج مینویسد که علی الشهید همان بزرگواریست که مشهور بعلی اکبر است اولادی نداشت و مکنی بابی الحسن بود و مادرش لیلی بنت ابی قرة بن عروة بن مسعود الثقفی است و هو اول من قتل فی الوقعة و آن بزرگوار اول شهیدیست که در وقعه کربلا جان باخت و ایضا در جلالت و نبالت قدر شاهزاده علی اکبر خبری نقل مینماید که شنیدنیست خبر داد محمد بن سلیمان از یوسف بن موسی و او خبر داد از جریر و او از مغیرة بن شعبه که گفت روزی در محفل معاویه در شام امرا و ارکان ازدحام داشتند معاویه گفت من احق الناس بهذا الامر امروز در روی زمین کیست که استحقاق خلافت و سزاوار سلطنت باشد ارکان دولت و اعیان مملکت در جواب گفتند انت یا امیر المؤمنین تو خود امروز از همه احق و الیق هستی امروز در قلمرو دل و دست تست معاویه گفت نه چنین است بلکه امروز کسی که شایسته امر خطیر سلطنت و جهانداریست و از همه حقیق و حری باشد علی بن الحسین است که جد او رسول خداست هم بزرگی در حسب هم پادشاهی در نسب و فیه شجاعة بنی هاشم و سخاء بنی امیة و زهو بنی ثقیف زیرا که در علی اکبر صفات حمیده و خصال پسندیده جمعست هم شجاعت از آل هاشم ارث دارد و هم سخاوت از بنی امیه وراثت دارد و هم وقار و طمانینه از آل ثقیف موروث دارد

پدری را که اینچنین خلف است مادری را که اینچنین پسر است
آفتابش در آستین قبا است ماهتابش بر آستان در است

علی اکبر همان بزرگواریست که در زمان خود با بودن بسیاری از جوانان مثل هما بود در میان ستارگان شعرای آن عصر و زمان در تعریف و توصیف صفات و سمات خجسته شاهزاده شعرهائی گفته اند از جمله نحریر ماهر محمد ابن ادریس صاحب سرائر این اشعار را که ابی عبیده خلف الاحمر در مدح علی اکبر گفته ذکر نماید

لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل
یغلی نیّ اللحم حتی اذا انضج لم یغل علی الآکل
کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل
کیما یراها باعتر قل او فرد حی لیس بالآهل
اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل
لا یؤثر الدنیا علی دینه و لا یبیع الحق بالباطل

به به جان همه عالم بفدای مرتبه و جلال چنین شاهزاده میسزد آنکه داور گر مصحف و دختری گر در صفت و جلال و جاه علی اکبر آورند با این صورت زیبا و جمال دل آرا در روز عاشورا روی بمعرکه کارزار نهاد معین الدوله در روضة الشهدا مینویسد که شاهزاده علی اکبر با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را بعرصه میدان در آورد ابوالمؤید خوارزمی گوید علی اکبر مانند شاخه صنوبر جلوه کنان بمیدان مبارزت در آمد گیسوی تافته مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده را چهار گیسوی تافته و بافته بود مجعد و معنبر مسلسل و معطر دو از پیش و دو از عقب بیانداخت و زبان روزگار در وصف آن بزرگوار بدین نغمه پرداخت

شعر

خسروا مشتری غلام تو باد توسن چرخ در لگام تو باد
سرخنگ فلک مسخر تست ابلق روزگار رام تو باد

و مرحوم والد در ریاض الاحزان میفرماید فلما تجلی وجهه لمرصد الهیجاء جعلها غیرة منبع البیضاء فی سواد الحزن بل الشائب کانه اسد الله الغالب علی بن ابیطالب لا بل کانه محمد صلی الله علیه و آله صاحب التاج علی البراق لیلة المعراج

قد بدا منجلیا نور علی من حجاب احدی ازلی ابدی

تمام سپاه دیدند آفتابی از افق میدان رخشان و درخشان گردید صورتی دیدند زهری جمالی دیدند قمری قدی دیدند اکبری و قامتی ملاحظه کردند صنوبری

قد یک بهشت سرو رخ یک سپهر ماه این ماه و سرو چرخ وان سرو ماه بر
لب یک جهان لعل خط یک تتار مشک لعلی گهر فشان مشکی قمر سپر
مطبوع دلربا از فرق تا قدم منظور دلنشین از پای تا بسر

سپاه کوفه و شام از جلال و جمال آنماه تمام متعجب و متحیر در آمدند و

سوی عمر سعد گشادند همه چشم گفتند بدو کای پسر سعد ستمگر
بی باکی و ناپاکی تو تا کی و تا چند دعوای تو با کیست در این معرکه دیگر

من هذا الذی خرج و تدلی و برز و تجلی نعرفه نقابله نفسه و نقاتله

آن کیست که نظاره دارای حشمش گویند سلاطین جهان در همه کشور
این کوه شکوه است که خواهد کشد از حفظ اندر ره یاجوج ستم سد سکندر
شاهی بشکار آمده با صولت بهرام ماهی بمصاف آمده با طلعت چون خور
روبه نشود هرگز با شیر مقابل ظلمت نکند هرگز با نور برابر
گیسوش شبیه است بگیسوی محمد ص ابروش قرین است بابروی پیمبر
ما را نبود جنگی با ختم رسولان ما را نبود کاری با آل پیمبر
از قوم چو بشنید عمر این سخنان را از جای بر آشفت و بگفت آن سگ ابتر

ذروا عمائمکم و ارجعوا عما توهمتم ان هذا علی الاکبر فما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وفی ذالِکَ الحظُّ الاوفر مِنَ الجوایز فَلیَتَّقوا علیهِ الفایز شعر

کای قوم تحقیق بدانید کراین نیست | در خاطر خود آنچه نمودید مخمر
نور دل لیلی بود و بچه زهرا | از شعبه سلمی بود و دوده هاجر
آرام دل فاطمه و شبه رسول است | فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر
بر وی همه از چهار طرف حمله نمائید | سوزید داغش جگر عمه و خواهر

چون لشکر نام علی اکبر را شنیدند و تعریف او را هم از السنه و افواه شنیده بودند بعضی خود را بکنار کشیدند برخی جرأت میدانش نکردند و جمعی نیز حیفشان میآمد که شمشیر بر روی همچو جوانی بکشند چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید وَاَهلُ الکوفَةِ یَتَّقونَ قَتلَهُ یعنی اهل کوفه اجتناب و پرهیز میکردند از اینکه شمشیر بکشند و جوان حسین را بکشند اما آن فرزند اسد الله الغالب کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق حمله بر ایشان نمود و نیز مانند جد و پدر جنگ نمایان کرد یَصُولُ عَلَیهِم حَملَةَ اللَّیثِ الغَضوبِ وَیَکشِفُهُم عَنِ الیَمینِ وَالشِّمالِ وَالجَنوبِ وه چه علی اکبری آنکه چو مهر خاوری

برگذرد ز چرخ اگر ہی بکار آورد | برگذرد ز چرخ و ز سم سمند تیزتک
شکل هلال و اختر و ماه مصور آورد | در گه رزم رمحش از رامح چرخ بگذرد
نیزه او شکست بر گنبد اخضر آورد | در کتاب کنز المواهب مسطور است

که شاهزاده در هنگام مقاتله نقاب بصورت انداخته بود یکی از سپاه عمر سعد یحیی نام گفت من در لشکر پسر سعد بودم تماشای رزم آنجوان میکردم دیدم نقابی بصورت انداخته و عمامه سحاب بسر پیچیده و تحت الحنک بگردن بسته آتش سوزانی بر کف گرفته و بر باد پای بادیه پیمائی نشسته

برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی | ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

در میان معرکه میتازد و مرد و مرکب بخاک میاندازد الحذر الحذر بگردون رسد از نبرد او بانگ امان و الامان گوش فلک کر آورد العجل العجل ز تیغش بقتال دشمنان قابض روح را در آنمرحله مضطر آورد گاهی که از پیش روی میگذشت باد گوشه نقاب آنجوان را بکناری میزد میدیدم نور صورتش چشم مرا خیره میکرد خیلی دلم میخواست تمام صورتش را نیز به بینم تا آنکه دیدم ملعونی بیرحم از کمین آنجوان تاخت و گرزی از آهن گران بر فرق همایون آنجوان نواخت که عمامه از سرش افتاد و مغز سرش مانند گیسوی معنبرش پریشان شد خون از سر و صورت آنجوان جاری شد شمشیر از دستش و سپر از دست دیگرش افتاد دست خود انداخت بگردن اسب فریاد کرد بابا مردم بابا بیا که کار من

از این و آن گذشت | تعجیل کن که وقت وداع از میان گذشت

کوفی بیمروت دور آن ناکام حلقه زدند هرچه هر که در دست داشت مضایقه نکرد | یکی نیزه میزد و بپهلوی او یکی نیش

خنجر ببازوی او | چه ابر اجل خیمه زد بر سرش | زبس تیر و
بارید بر پیکرش | مرحبا مرکب فرخنده آغشته بخون الی آخر

بسم الله الغنی

انسان را کسب فضایل و کمالات و تهذیب اخلاق از اهم ضروریات است رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ یعنی منکه پیغمبر ذو المنن هستم مبعوث شدم برای آنکه مکارم اخلاق را بخلق بیاموزم و تمام کنم پس اکتساب اخلاق حمیده و صفات پسندیده بر هر فردی از افراد بشر لازم و بغایت در خور است هر یک از انبیای مرسلین و اصفیای مکلین که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده می گشتند آنوقت خلعت نبوت و رسالت میپوشیدند زیرا که مناط رسالت و نبوت بداشتن اوصاف و اخلاق چند است وَقَد وَرَدَ فی الرِّوایَةِ اَنَّ الله تَعالی قَد خَصَّ رُسُلَهُ بِاثنَی عَشَرَ خَصلَةً برستیکه خداوند علی اعلی تمام رسولان خود را اختصاص داده بدوازده صفت از صفات محموده از جمله آنها رضاست بقضای الهی از جمله سخاست[۲] از جمله قناعت است از جمله آنها صبر است از جمله حسن خلق است از جمله آنها علم است که این ها دلیست و مایه و سرمایه پیغمبریست که لابد و لاعلاج هر پیغمبر را ضرور در کار است و بوجه اتم و اکمل این اوصاف علی نحو التحقیق و الیقین در پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بود مثلا هر پیغمبری باید بقدر چهل مرد شجاع قوت و شجاعت داشته باشد و پیغمبر ما بقدر چهل پیغمبر قوت و شجاعت داشت همچنین بسیار صفات و اخلاق پیغمبری را نیز خاتم انبیا از همه فزونتر داشت و در این صفات و اخلاق شبیه و نظیر نداشت مگر بتصدیق خواص و عوام و بلکه بتصدیق امام علیه السلام شبیه پیغمبر شاهزاده علی اکبر بود که اخلاق و شمایل و تمام کمالات و فضایل آنجوان مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله بود فَاتَّفَقَ المُخالِفُ وَالمُوالِفُ عَلی اَنَّهُ کانَ فی عَصرِهِ اَشبَهَ النّاسِ بِرَسولِ اللهِ صلی الله علیه و آله خَلقاً وَخُلقاً وَمَنطِقاً شجاعت علی اکبر در روز عاشورا هم بروز کرد و هم نکرد اما بروز کردنش از صبح تا بعد از ظهر در حملات معلومه متعدده بهمراهی اصحاب و بکمک احباب بمیدان رفته بود و شجاعت و دلیری بخرج داده بود مع ذلک در وقت مبارزات دویست نامرد شجاع را بروایت صحیح از پای در آورد

و اما شجاعت خود را بخرج نداد جهت آن بود که خیلی تشنه و خسته و گرسنه بود و نیز شوق شهادت بسرش افتاده بود میخواست زود از اینعالم برود و غربت و بیکسی پدر را نبیند

[۲] از جمله سخاوت از جمله آنها مروت از جمله عزت نفس

شعر

شوق شهادتش بسر بود و گرنه کی توان ... تیغ بتارکش فرود منقذ کافر آورد

در روضة الشهداء مسطور است که چون شاهزاده علی اکبر بمیدان کین تاخت و آن عرصه را صفحه خلد برین ساخت کسی بمیدانش نرفت عمر سعد رو کرد بطارق ابن شبیث گفت برو کار این جوان را بساز تا من حکومت موصل را از پسر زیاد برای تو بگیرم طارق گفت من ترسم فرزند حسین و شبیه پیغمبر را بکشم و تو بوعدهٔ خود وفا نکنی عمر سعد قسم یاد نمود که از این قول بر نگردم فاکد اللعین ما وعده بالیمین و اعطا خاتمه انگشتر بطارق داد و آن اجل برگشته را با آرزوی حکومت موصل بحرب علی اکبر فرستاد آن کبری نام با سلاحی تمام روی بشاهزاده آورد و خواست نیزه حوالهٔ آن سرور کند علی اکبر پیش دستی نمودهٔ نیزهٔ او را از خود رد کرد و با نیزهٔ خود چنان بر سینهٔ آن ناپاک زد که مقدار دو وجب از پشت او بیرون آمد و موصل را ندیده بجهنم واصل شد و در زیر دست و پای عقاب پایمال گشت پسر طارق از مرگ پدر نالان شد طلبا للثار به روی بجو نخواهی آورد و نفس تازه نکرده از گرد راه نرسیده که شاهزادهٔ آزاده او را نیز روانهٔ دوزخ کرده به پدر ملعونش رساند پسر دیگرش طلحه ابن طارق از غم پدر و مرگ برادر سوخت مرکب برانگیخت چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید گریبان امام زاده را گرفت بطرف خود کشید و خواست از مرکب در افکند که دست قدرت فرزند زادهٔ اسد الله الغالب گردن آن ملعون را گرفت و چنان بهم پیچید که رگ و استخوان گردنش در هم خورد شد و از زینش کنده بر زمینش زد که صدای احسنت از تمام لشگر بر آمد فارسل سعد مصراع ابن غالب نابکار را بحرب جناب علی اکبر فرستاد آن ناپاک متهور چون با شاهزاده مقابل شد فادا ان یسل سیفه خواست نرسیده کرم اکرم شمشیر بر فرق آن شبیه بشیر و نذیر بزند که جناب علی اکبر صیحهٔ مثل رعد از جگر بر کشید که مصراع از هول جان و هیبت بند جگرش گسیخت و زهره اش ترقید و چنان شاهزاده شمشیری بفرقش نواخت که تا روی زمین قامتش را دو نیم ساخت

آفرین بر برق تیغش کو بیکدم خصم را ... فرق پیدا درمیان خود و خفتان میکند

لشگر بخروش آمدند و دلها از سطوت وی بجوش عمر بن سعد محکم بن طفیل را با هزار سوار و ابن نوفل را با هزار سوار دیگر بجنگ شاهزاده علی اکبر فرستاد و آن دو سردار با دو هزار سوار رسیدند و بر حضرت حمله آوردند در آن وقت بود که رنگ از رخسار امام پرید جوانش را گرفتار دو هزار سوار دید آهی از دل پر درد کشید جوانش را بخدا حواله کرد فاما آن شیر بچه یزدان اصلا از هجوم عساکر تو ارد سهام و خناجر پروا ننمود و نگیسته خود را درمیان آن گروه انبوه انداخت

فجاست جیش الثعالب فی الارانب فصالوا علیه من کل جانب فقام الحرب علی ساق و ضاق المساق درمیان آن لشگر صدای علی اکبر بگوش امام میرسید حضرت هی بر میخواست و هی می نشست میفرمود پدر بقربان بازویت ینکشفون منه انکشاف الثعالب من الضرغام و یغتنمون من شده و سلته فرصة الانهزام ثم یکرون علیه و یجعلونه فی مثل الحلقة التی یستجیل منه الطلبة لشگر مثل مور و ملخ بر شاهزاده حمله میکردند و گاهی از صولت آن شیر بچه عالم امکان مانند روباه فرار میکردند تا آنکه بروایت مناقب صد و هشتاد نفر از آن گروه از تیب و ثعالب را بجهنم فرستاد فاصابته جراحات کثیرة زخم و جراحت بسیار هم بر بدن آن جوان رسید و از کثرت زخم کاری تاب و توانائی از دست آن شیر شکاری رفت روی از معرکه بر تافت و بسوی پدر شتافت و از تشنگی شکایت کرد که یا ابه العطش قد قتلنی بابا جان تشنگی مرا کشت فهل الی شربة من الماء سبیل آیا راه بآب داری که مرا شربتی بچشانی تا قوت بگیرم و با اعدای تو جنگ کنم امام تشنه کام از روی خواهش خجالت کشید جواب نگفت همینقدر پسر را در بر گرفت چهرهٔ عرق آلود وی را نیز بوسید فرمود حبیبی اصبر قلیلا حتی یسقیک رسول الله بکاسه امیوه دل و آرام قلب من کمی صبر کن جدت رسول خدا از جام خود ترا سیراب خواهد نمود شاهزاده دوباره بمیدان تاخت گروهی را روانهٔ جهنم ساخت باز از شدت عطش بسوی پدر آمد شکایت از تشنگی نمود حضرت او را تسلی میداد علی اکبر از شدت تشنگی رو بمدینه کرد عرض کرد یا جداه العطش پس رو کرد بنجف جد دیگر خود را خواند که یا علی العطش امام غریب تشنگی پسر که بنهایت دید فرمود بنی یعز علی جدک محمد و علی علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثون نور دیده علی چقدر بر جد و پدرت گرانست که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب ترا بدهند و استغاثه کنی بفریاد تو نرسند نور دیده زبان خود را از دهان بیرون بیاور حضرت علی در دهان خود گذارد که شاید رفع عطش بشود نشد حضرت خاتم در دهان علی گذاشت شاید رفع تشنگی بشود نشد آخر فرمود نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری برو شب نشده از دست جدت سیراب خواهی شد علی اکبر مایوس شده رو بمعرکه کارزار آورد دیگر بر نگشت مگر آنکه امام رفت و نعش پسر را بر خیام آورد که بعداً عرض میشود

مندرو بقدر التماس دعا دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

در غزوهٔ صفین که شاه اولیا با معاویه مقاتله داشت روزی فرزند رشیدش محمد حنفیه را بحرب قاسطین فرستاد آن شیر بچه یزدان خود را بر لشگر معاویه زد از کشته پشته ها ساخت گاه بر میمنه رفت گاه بر میسره تاخت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

لشکر را زیر و زبر ساخت شعر — این شبل آن اسد که از او ملک پر هراس
این پور آن پدر که از او شیر در شکن — این شبل آن غضنفر که کار جنگ داد
بر پیکر عدو زره آتش را کند کفن — تعریف و توصیف مبارزت او

سابقاً معروض داشتیم حاصل آنکه آن نوجوان دریا دل بعد از کشش و کوشش بسیار و محاربه بیشمار تشنگی بروی مستولی شد سر مرکب را بر گردانید خدمت امیر کبیر اسد الله الغالب آمد اظهار عطش کرد ساقی کوثر حکم فرمود تا یاران آب از برای محمد آورند فی الفور ساقیان لشکر شکمها و راویه ها را بجهة شاهزاده پیش آوردند ساقی کوثر جامی بدست خود پر کرده بفرزندش محمد داد آنجوان فتح کرده و ظفرمند برگشته سیراب شد حضرت چند جام دیگر بزره و دستگر و پیکر محمد ریخت برای آنکه آفتاب بر جوشن محمد تابیده و گرم شده بود مبادا بدن جوانش در میان زره بتعب افتاده باشد یا لیت امیر کبیر در کربلا بود و حالت زار حسین را میدید که چگونه از کارزار با لب تشنه مراجعت کرد والله مرغ روح آنجوان در قفس سینه از شدت حرارت بطپش افتاده بود و سلاح تش کوره در تن علی اکبر بود بدن نقره نمای علی چون سیم در کوره یا چون زر در بوته گداخته شده همینکه خدمت پدر آمد از عطش شکایت کرد و از سنگینی اسلحه نالید یقین دارم که امام از روی علی اکبر خجالت کشید فرمود نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری صبر کن شب نشده پیغمبر ترا سیراب گرداند ابو الفرج از سعید ابن ثابت روایت میکند که شاهزاده علی اکبر از شدت تشنگی مکرر از میدان برگشت و خدمت پدر آمد شکایت از عطش و ثقل حدید نمود عبارت اینست که أنه رجع مراراً الی ابیه واستغاث من العطش و هر دفعه امام غریب میفرمود حبیبی اصبر قلیلاً حتی یسقیک رسول الله ای ارزه ل من صبر کن تا آنکه از دست رسول خدا سیراب شوی گاهی تشنگی شاهزاده تسکین میافت حضرت گاهی زبان در کام نوجوانخود میگذارد و گاهی خاتم در دهان علی اکبر می نهاد و شاید بدینواسطه رفع شود عطش رفع نشد طبری در تاریخ خود مینویسد چون امام دید رفع تشنگی علی اکبر بهیچ وجه ممکن نیست و آب هم میسر نشد فبکی الحسین بکاءً عالیاً وقال واغوثاه حضرت بلند بلند گریه کرد فرمود امان از بیکسی نور دیده برو بمیدان ساعت دیگر پیغمبر خدا ترا آب میدهد یعنی آب دنیا قسمت تو نیست علی اکبر ناچار روی بکارزار آورد چنانچه علامه مرتاض در ریاض میفرماید که با آنحالت عطش آمد برگشت واقبل ثم رجع الی المصاف وشد علی الکفار بالصارم البتار کامر علی الکرار وفی قبضته ذوالفقار صاح نقیب العسکر ان رجع علی الاکبر و یا قوم حذار فقد جاء الدمار وشبل الحیدر اللیث العسکر همینکه شاهزاده دوباره روی بمعرکه آورد صدای چاوشان لشکر بالحذر الحذر بلند شد که ای قوم اینک شبل الحیدر و وارث القسور روی بکارزار آورد از خود با خبر باشید که شیر با شمشیر آمد شبیه بشیر و نذیر آمد فاخذ علی فی الجولان فطوی بحرکته ساحة المیدان وهو یرتجز بهذا الاسلوب علی ما قاله ابن شهر آشوب پس علی اکبر عنان تکاور را سست کرده و رکاب مرکب را سنگین گردانید بجولان در آورد و اسب عقاب بر انگیخت آتش بر آورد از آب

همی گفت نامم علی اکبر است — مرا شوق دیدار پیغمبر است
الحرب قد بانت لها الحقائق — وظهرت من بعدها مصادق
جموعکم او تمد البوارق — والله رب العرش لا یفارق

بعد از رجز خود را به لشکر زد و قسم خورد که دیگر بر نگردم و شمشیر بغلاف نکنم تا آنکه در رکاب پدر جان بهم سینه خصم را بر میزد و آتش کینه در میز افروخت گرد و غبار بر انگیخت صد و هشتاد تن از شجاعان را در حمله اول کشته بود هشتاد تن دیگر را در مرتبه دوم بخاک انداخت دیگر از قوت رفته بود با زحمت مقاتله مینمود و امام ابرار از دور تماشای حرب جوانش میکرد و دمبدم میفرمود قربان زور بازویت علیا مکرمه زینب میفرماید لیلی در خیمه چشمش بمن بود من نظر برادرم میکردم و برادرم بمیدان نگاه میکرد ناگاه دیدم رخسار برادرم زرد شد رنگ از چهره اش پرید پرسیدم برادر جان شما را چه میشود حضرت فرمود خواهر جانم از دست رفت یعنی جوانم کشته شد

بسم الله العلی الاکبر

بسکه سرتا پا لطیفی هیچ عضو از هم — می نشاید فرق کردن این کدام است آن کدام
قامتت این یا قیامت عارضت این یا قمر — صورتت این یا معانی شکر است این یا کلام
ذره تو نسبت و چهره تو آفتاب — چهره بنما سهل باشد گو قیامت کن قیام

بدانکه خداوند متعال جل ذکره آنچه از نعم باقیه دائمه که در بهشت عنبر سرشت آفریده نمونه او را بدار دنیا خلق فرموده تا صاحب نظران از دیدن آن تصدیق مخبر صادق کنند و بر کمال قدرت حضرت قادر بیچون مطلع شوند مثلاً از جمله نعمتهای بهشت چهار نهر آب است از آب و شیر و عسل و خمر که حضرت احدیت در کلام مجید توصیف آنها را ذکر مینماید میفرماید

فیها انهار من ماء غیر آسن — فیها انهار من عسل مصفی
فیها انهار من لبن لم یتغیر طعمه — فیها انهار من خمر لذة للشاربین

بسا باشد که این چهار نهر در یک نهر بیکدیگر میرسند و با هم مخلوط و ممزوج نمی شوند و در جای دیگر از هم جدا میشوند در حالیکه عسل با شیر و خمر با آب ممزوج نشد این قدرت در نزد بعضی از گرفتاران اوهام بعقل ناقص خود بعید میدانند لهذا خداوند متعال نمونه این چهار نهر را در صورت هر یک از افراد بشر خلق فرموده آب شیرین در دهان و آب تیره در بینی

وآب شور در چشم و آب تلخ در گوشش که قریب دویست یا سیصد
سال در بوستان جمال انسانی در جریانست و اصلا ممزوج و مخلوط بیکدیگر
نمیشوند و دیگر از نعمتهای بهشتی حله های فاخر و لباسهای فاخر بهشت است
که هر یک برنگی و همه کدام بطوریکه کمینه کنیز بهشتی را هفتاد حله باشد
که هیچکدام بدیگری نماند نمونهٔ او را خداوند عالم در فصل بهار بر صحن گلزار
خلق فرموده که در یک گل زمین انواع و اقسام او را در ریاحین از گل و
نسرین و نرگس و یاسمین بالوان مختلفه و صور بدیعه ایجاد و اختراع فرموده
تا اینکه بیننده بداند که قادر مطلق بهر شئی قادر است از جمله در بهشت
درختی است که نام او طوبی است و در وسط بهشت آن درخت غرس شده
ولی از آن درخت میان همه قصری و غرفهٔ از قصور و غرفات بهشت شاخه
ایست که انواع میوجات از آن یک شاخه مؤمن می چیند نمونهٔ او در دنیا
آفتاب عالمتابست که یکی است ولی نور او بر قبور و قصور معموره و مطموره
و سهل و جبل همه جا می تابد و در زجاجات ملونه الوان مختلفه عکس می
اندازد و کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس از اطعمه و اشربه و حور و قصور
و فرح و سرور و غیر آن که در اخبار و نصوص مذکور است نمونهٔ مجموع آنها در
دنیا کمال قدرت آفریده و آئینه جمال نمای عرایس غیبی فرموده چنانچه نفری گوید

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش — بذرات جهان بنگر که هر ذرات مرآتش

مثلا حسن و جمال و صفات و کمال اهل بهشت را نیز حقتعالی در دنیا در هیاکل
انبیاء خلق فرموده مثلا قد و قامت آدم ع حد قامت اهل بهشت نمود
سن و سال حضرت عیسی ع را نمونهٔ از سن و سال اهل جنت نمود و نیز زمزمهٔ داود ع
را نمونه سرود اهل بهشت نمود حسن یوسف را شبیه حسن و جمال اهل بهشت نمود
و حسن خلق حضرت رسول ص را که مقصد الاقصای شیم انسانیست نمونهٔ از
اخلاق اهل بهشت نمود و آنچه که بهمه انبیای معظم از حضرت آدم ع
ابو البشر تا حضرت خیر البشر بهمهٔ رسولان معظم داد وجه اتم و اکمل آنرا به
حضرت خاتم ص خلاصهٔ هیجده هزار عالم داد چنانچه خود آنسرور روزی در
عرشهٔ منبر از دو لب گهر بار این کلمات را فرمود که مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ اِلی آدَمَ
فی صَفوَتِهِ وَاِلی شیثٍ فی نِسبَتِهِ وَاِلی اِدریسَ فی رِفعَتِهِ وَاِلی نوحٍ فی دَعوَتِهِ
وَاِلی اِبراهیمَ فی خُلَّتِهِ وَاِلی اِسماعیلَ فی فِدیَتِهِ وَاِلی یَعقوبَ فی مِحنَتِهِ
وَاِلی یوسُفَ فی صَباحَتِهِ وَاِلی سُلَیمانَ فی حِشمَتِهِ وَاِلی لُقمانَ فی حِکمَتِهِ
وَاِلی سِکَندَرَ فی حُکومَتِهِ وَاِلی زَکَرِیّا فی خِدمَتِهِ وَاِلی یَحیی فی عِصمَتِهِ
وَاِلی عیسی فی طَهارَتِهِ یعنی هر که میل دارد صفوت آدم و نسبت شیث و رفعت
ادریس و دعوت نوح و خلت ابراهیم و فدیت اسمعیل و محنت یعقوب و
صباحت یوسف و حشمت سلیمان و حکمت لقمان و حکومت اسکندر و خدمت
زکریا و عصمت یحیی و طهارت عیسی را ببیند باید دیدهٔ حق بین بگشاید و نظر
بر جمال با کمال دلآرای من که خاتم پیغمبرانم نماید که خدا بهاء و نورم داد و قوت
و شجاعتم فر و حشمتم داد قبول دعوتم داد تن صبورم داد و دل حضورم داد و لسان
فصیحم داد و زبان ملیحم داد اول و آخر در کتاب انیس و مونس عرضه داشته ام
همه را داد و بعد از خاتم انبیاء و سند اصفیاء زبان روزگار و لسان همه عالم این بود
که هر که میخواهد که نظر نماید بر جمال همه پیغمبران و اوصاف و کمال تمام رسولان حتی خاتم انبیاء ص
و علی مرتضی ع و حسن مجتبی ع باید چشم بگشاید نظر بر نخل قامت با استقامت شهزادهٔ
کونین و قرة العین امام حسین ع اعنی شبیه پیغمبر ص علی اکبر بکند با آنکه خاتم پیغمبران
در خانوادهٔ رسالت ص هیجده جوان بودند که در روی زمین عدیل و شبیه نداشتند
از جمله حضرت ابو الفضل العباس بود ماه بنی هاشم لقب داشت و از جمله قاسم بن
حسن بود که صورت نورش کفلقة القمر بود از جمله عبد الله بن مسلم بن عقیل بود
که غرهٔ ناصیه آل عقیل بود از جمله محمد بن عباس بود که اصبح ناس بود ولی
هیچکدام در حسن صورت و صفای سریرت و نیکوئی قامت و حسن کلام و خلق
و صدق قول و وفاء عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و علو
همت و سمو رتبت بپایه شاهزاده علی اکبر ع نمی رسیدند آنسرور میان جوانان چون ماه
تابان در میان ستارگان میدرخشید هر جا میرفت و هر کجا میگذشت فتیان محمدی ع
و جوانان علوی از اطراف و جوانب وی مانند کواکب میدویدند و خاک قدم شاهزاده
را بچشم خود میکشیدند ای امان از آن زمانیکه علی اکبر عازم میدان شد این هیجده
جوان همگی دور علی اکبر را گرفته بودند و نمیگذاردند که روی بمعرکه آورد از یکطرف
زنان و دختران و خواهران و عمه ها شیون کنان برای آن نوجوان بودند چنانچه در
مجلس لاحق و سابق عرضه داشتیم و میداریم این یکمرتبه بود که جوانان علوی
از برای شاهزاده خیلی سوختند دفعه دیگر ساعتی بود که آمدند نعش آن ناکام را
از معرکه برداشتند و بر دست گرفته بدر خیام حرم آوردند همه گریان همه بر سر
زنان همه سینه زنان کذلک مخدرات حرم لاسیما علیا مکرمه زینب که بقیه
عرض خواهد شد میتوان هر دو مجلس را یکی کرد و بر میخورد بسلیقه و الا چیزی مضایقه نشده

﴿ مجلس عرفانی در شهادت علی اکبر ع ﴾

چون در زمین کربلا قرعهٔ قربانی بنام شبیه رسول سبحانی شبل علی عمرانی
شاهزاده علی اکبر ع افتاد آن سمندر آتش عشق و محبت پیش از شهادت
همه جوانان آمده خود را در قدم مبارک پدر انداخت و از آن قافله سالار
عاشقان اجازت میدان خواست

للصفی الوفی

گفت ای سلطان ملک جاودین — واصلان را منزل حق الیقین
برق عشقت سوخت یکجا خرمنم — وانکه خاک راه تو گردد منم
آمدم تا از تو گیرم رخصتی — خضر راه عشق اینک همتی
سرچه بالا کرد آن رب غفور — سالکی را دید غرق بحر شور

آدمی دید با درد و غم نوحی دید مستغرق بحر الم خلیلی دید در آذر اسماعیلی فدای پدر یعقوبی دید گرفتار محنت ایوبی دید چار بلیت یوسفی دید ملتمس فراق یونسی دید بکام نهنگ مشتاق زکریائی دید طالب اره و دسه یحیائی دید مستعد شمشیر منقذ کافر موسائی دید در چنگ قبطیان دچار عیسائی دید در دست یهودان گرفتار محمدی دید عازم معراج حیدری دید تیر بلا را آماج حسنی دید زهر ستم نوشیده حسینی دید چشم از همه عالم پوشیده (شعر)

از دو عالم چشم و دل برداشته   هر چه را جز حق عدم انگاشته
آتشی در دل ز عشق افروخته   ما سوی را جمله در وی سوخته

حضرت با هزار حسرت سر جوانش را از خاک برداشت صورت به صورت آن نور پاک گذاشت بوئید و بوسید اشک ریخت و آه کشید اسلحه طلبید و بدست خود کمر آن مجذوب ربانی را بست و عمامه هیکل توحید را بر سر آن لطیفه سبحانی پیچید شعر

بر طرف کله رشته جانب مصفی   چو نعقد ثریا
داود صفت گشت زره پوش به پیکر   زان جعد معنبر
بر برگ گل از مشک فرو هشته بهر تار   صد خطهٔ تاتار
در صبح جبان گرده عیان شام مکدر   چون ماه ز خاور

بعد از تلبس بلباس آهن و پنهان شدن خورشید در میان جوشن شبیه ختمی مآب را طلبید و آن شعلهٔ خورشید را بر پشت باره نشانید

یکران چو بیکران بنشست آن شه والا   اندر صف هیجا
بنشسته تو گفتی بر اقست پیمبر   یا دلدل حیدر
بگرفته بسر پنجه یکی تیغ شرر بار   یا اژدر خونخوار
رخش یکف از خشم چو افعی زده چنبر   چون مار ز اخگر

قال والدی فی الریاض فلما تجلی شمس طلعت من افق ظهر العقاب واستوی بیده وقدمه علی العنان والرکاب خرجت عماته واخواته واحدقن به ومنعنه من العزیمة همین که آفتاب جمال شاهزاده از افق پشت عقاب طالع گردید و خبر مخدرات حرم رسید یکمرتبه عمه ها و خواهرها از خیمه ها بیرون دویدند و اطراف مرکب شاهزاده حلقه زدند گریه و ناله بر آوردند سر راه میدان بر آن نوجوان گرفتند   لیلی چو سرو قد او گرد تماشا از نرگس شهلا   بس خون جگر ریخت کزین خط اغبر   سر زد گل احمر

امام ع دید اهل حرم راه وار بقا را بر آن سالک طریق فنا بسته اند و هر یک بزبان عجز و لابه میکنند و عنان مرکب وی را رها نمینمایند حضرت با دل پر حسرت پیش آمد فرمود ای بانوان حرم وای خواتین محترم دعینه فانه ممسوس فی الله مقتول فی سبیل الله یعنی دست از جوان ناکام من بردارید که علی در ذات الهی فانی و در راه خدا گشته شده بر گردید و او را بحال خود بگذارید با مر امام علیه السلام مخدرات با احترام از اطراف شاهزاده پراکنده شدند و دست از علی اکبر شستند فرجعن خایبات باکیات ایسات منه نادبات علیه (شعر)

پس عنان مرکب شهزاده را   شه گرفت و ره نما شد جاده را
گفت شاهش کای دُر دریای عشق   مظهر حسن آیت کبرای عشق
رو که هستم من بدل مهمان تو   تا بمنزل هم دم و هم راز تو

پس آن پیغمبر صورت و حیدر سیرت روی حقیقت بکوی طریقت نهاد دل از ما سوا کنده و از غصه پدر و غربت مادر گریه راه گلوی او را گرفته با حالتی پریشان روی بفرقهٔ بدکیشان آورد شعر

چون سراج معرفت وهاج شد   مصطفائی جانب معراج شد
جبرئیل عقل تا میدان عشق   در رکاب آن مه کنعان عشق

لما برز علی بن الحسین ع تحیر عسکر عمر بن سعد فی جمیل اهل الکوفان فی جماله وانبهروا من نور غرة وجهه وجلاله همینکه شاهزاده عالم امکان وارد میدان شد عرصه هیجا را صفحه سینا نمود کوفی و شامی از نور جمال آن جوان واله و حیران ماندند

دیده کوفیان شدی   خیره ز فرط روشنی
کاین شب نبی کلیم چون   بیضاش اندر آستین
چشمش یکی تاتار فتن   چهرش یکی بهار گل
جعدش یکی جهان شکن   مویش یکی سپهر چین
قدش یکی چمن نهال   اما برش ارم
لعلش یکی یمن عقیق   اما با شکر عجین

قال العلامة فی البحار فبرز علی الاکبر علیهما

انا علی بن الحسین بن علی   نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی   ضرب غلام هاشمی عربی

پس آن وارث بو تراب اسب عقاب را بجولان در آورد و حمله بر آن کفره فجره کرد مانند رعد قاصف نعرهٔ حیدری می کشید و از غیرت میحز و شید و صفوف اعدا را بهم زد فتغلی لک جاش المضمار وارتفع الغبار واماز الکرار من الفرار تتابع وميض البرق فی ظلمات الطفوف من لمعان الاسنة والسیوف آنچنان گرد و غبار از عرصه کارزار بلند شد که روزگار در انظار تیره و تار مینمود در میان تاریکی گرد و غبار دمبدم شمشیر آتشبار صاعقه کردار شاهزاده برق میزد و خرمن وجود دشمنان را حرق مینمود شعر

ز ناسون همی خیمه عنبر   بگردون کشید اخضر سوار

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در آن تاری از تیغهای بنفش	زمین بود پر نم هوا پر درخش

یعد و شخص الاجل فی ظلمات الغبار و القسطل فی ازاعوال السیف دو دفع الاسل جان بقربان شجاعت و دلیریش که چنان لشگر از زیر و زبر نمود که قابض ارواح را مضطر نمود و علی بن الحسین بین الرواعد و البوارق کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق یصول علیهم حملة اللیث المغضوب و یکشفهم عن الشمال و الجنوب آن یکه تاز معرکه جلادت در میان آن رعد و برق مانند ستاره درخشان و یا مانند شهاب ثاقب درخشان حمله مینمود

تن گشته باریکه نعل سای	سراپای آغشته شد لعل زای

صد و بیست تن از دشمن را در آتحمله بجهنم فرستاد فاصابته منهم جراحات کثیرة زخمهای بسیار و جراحات بیشمار بر تن لطیف و بدن نظیف شاهزاده رسید تعب و عطش و رجع الی ابیه از خستگی تعب و از تشنگی جان بلب رسید شوق ملاقات پدر بر سرش افتاد روی بخیام نهاد

تف جنبش و گرمی آفتاب	ز هر سو گشودش یکی چشمه آب
زبانش شد از تشنگی در دهن	چه بریان که بر گیسم از باد بن

دشمن را از دور خود متفرق ساخت با چهره خون آلود و بدن مجروح خدمت پدر آمد و با حالت زار خود از روی عجز و نیاز عرض کرد یا ابتاه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی شعر

ای پدر از تشنگی جانم گداخت	بنده را شاید از جامی نواخت
گرچه زینعالم بکلی رسته ام	گرده سنگینی آهن خسته ام
ای پدر بنما ز زندانم خلاص	تا شوم مطلق ز قید عام و خاص

با آنکه شاهزاده میدانست که پدر بزرگوارش آب ندارد چرا آب خواست اهل معرفت و اشارت گویند که آن سمندر آتش محبت و آن پروانه جمال احدیت از این آب شور جهان نخواست بلکه از آن ماء الحیوة جاودانی آب زندگانی خواست که ان لاولیاء الله شرابا الخ یعنی ای پدر از آن آبیکه تو نوش کرده و عالمی را فراموش نموده شربه از آن بکام جانمن برسان و مرا از نعیم برهان

من از این هستی خود نیک تنگ آمده ام	تو چنان بخیبرم کن که ندانم کمنم
آن لب تشنه ساقی باقی جوان تشنه	کام خود را پیش خواست زبان خشک وی را

بدهان عطشان خود برد و اندکی لعاب آب زندگانی در زبان آن ناکام رسید بعد خاتم مبارک را نیز بدهان او نهاد

پس علی در ذات عالی شد فنا	زان فنا شد مالک ملک بقا
پس دهانش را بخاتم مهر کرد	تا نگردد فاش راز اهل درد
هر کرا اسرار حق آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند

بعد عرض کرد پدر با روح من میل آشیانه بقا دارد این اسلحه قفس تنگین شده نمیگذارد با شیانه بقا پرواز کنم حضرت فرمود نور دیده ساعتی دیگر راحت خواهی شد علی اکبر دوباره سوی معرکه شتافت للسلطان الموفق

سوی میدان شد روان مهر ستیز	چشم خود را کرد وقف تیر تیز
آن ز حق بیگانگان از هر طرف	نیزه و شمشیر و خنجرها بکف
بهر قتل حق ز هر سو تاختند	کین حق را ظاهر از دل ساختند
جسم حق از کینه اهل هلاک	گشت از شمشیر و خنجر چاک چاک
هر زمان شبه رسول ذوالجلال	این سخن میگفت با اهل جدال
ای سپاه کوفه من شهزاده ام	اندر این وادی غریب افتاده ام
من شبیه اسم عراق و شام را	دیدن این خلق خون آشام را
جای من دربارگاه شه بود	دیده ام ناظر بنور الله بود

در این اثنا منقذ کافر رسید لعنه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب داده شهادت علی اکبر را بطور غریب و طرز عجیب ذکر مینماید که چون در روز عاشورا آتش فتنه بالا گرفت و طغیان اهل کینه از حد گذشت در آن زمین از حرارت تشنگی بر اولاد ساقی کوثر غلبه کرد اطفال خورد سال برای جرعه آب العطش العطش میکردند حتی طفل ششماه از سوز عطش غش کرد نزدیک بهلاکت رسید مخدره علیا مکرمه زینب خاتون علی اصغر طفل شیرخواره را خدمت حضرت آورده عرض کرد برادر این طفل از تشنگی بمیرد شیر در پستان مادرش خشکیده فکری بحال این صغیر بفرما فلما نظر الحسین ذلک نادی یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا سید مظلومان حال از تشنگان را که با آن وضع دید از سوز دل فرمود ایقوم آخر در میان شما مسلمانی نیست بفریاد ماندگان برسد مارا نیز پناه دهد بفریاد آل محمد برسد کسی جواب حضرت نداد امام رو بیاران خود کرده و فرمود امامن احد فیاتینا بشربة من ماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء ای یاران باوفا آیا در میان شما کسی هست که دامن همت بر کمر زده شربتی از آب بجهة اینطفل جگرکباب بیاورد که طاقت این همه تشنگی ندارد آه و واویلا جوانان هاشمی و فتیان محمدی از شرم این سخن بجای آب آب شدند و در پیچ و تاب افتادند شاهزاده عالم امکان نور دیده پیر و جوان شبیه پیغمبر جناب علی اکبر از میان همه پیش آمد خدمت پدر سر فرود آورد و عرض کرد انا اتیک بالماء ای پدر بزرگوار مرا باین خدمت سرافراز فرما که من بهمت والا برای برادرم آب آورم حضرت لا علاج فرمود امض بارک الله فیک آفرین خدا بر تو باد نور دیده برو و برادرت را بفریاد برس پس آن وارث صولت بوتراب دامن بر دل بر کمر زده مهیای کارزار شد فاخذ الرکوة بیده پس مشک خالی خشکیده آورد و آنجوان بدوش گرفت ثم اقتحم الشرائع

همچنین فرزند زادهٔ امیر المؤمنین بهمت عالیه روی بشریعهٔ فرات آورد و تحتم الفرات بهمة سمت السمٰوات العلیة ملك الشریعة والماء تحت القضیة بقهر و غلبه وارد شریعه شد مرکب بر آب راند موج آب زیر رکاب را گرفت با چشم پر اشک مشک را پر کرد و با لب تشنه از شریعه بیرون آمد مروت بین جوانمردی نگر همت تماشا کن همینکه خدمت امام مستضام آمد عرضکرد یا ابه الماء لمن طلب اسق اخی وان بقی فصبة علی فانی والله عطشان بابا جان اینک آب بهر که میخواهی بده اول برادر رضیع را سیراب کن اگر چیزی ماند بمن جرعهٔ بچشان که بذات خدا بدریا قدم نهادم خشک لب بیرون آمدم گفتم اول پدر و خواهر و برادرم بنوشند بعد اگر ماند مستحق بمن مرحمت شود امام از فتوت جوان ناکام بگریه در آمد علی اصغر را طلبید آنطفل معصوم را آوردند شعر لب کبود از تشنگی رخساره نیلی از عطش چشم بر گودی نشسته کرده غش آماده وش حضرت در خیمه نشست و آنطفل را بروی زانو نشاند سر بگوهٔ را باز کردند قدری نزدیک لب خشک آن معصوم مظلوم آوردند که ناگاه از لشکر مخالف تیر زهر آلودی آمد و بگلوی نازک آنطفل رسید آب از گلو فرو نرفته حلقومش دیده و مهر از آب بریده روی دست پدر مانند مرغ سرکنده دست و پا زده جان داد حضرت با کمال صبر فرمود انا لله وانا الیه راجعون از برای مظلومی آنطفل بگریه افتاد شیون جوانان و افغان زنان بفلک رفت فلک نیز بناله در آمد شاهزاده علی اکبر عرضکرد یا ابه این چه زندگیست ترا بروح جدم مرا اجازه جهاد بده تا از هم و غم این عالم راحت شوم حضرت با دیدهٔ اشکبار فرمود ای جوانان و ای پاکیزگان همه یکان یکان میخواهید بروید و مرا تنها و بیکس بگذارید پس انیس و مونس من که باشد والله مالی انیس بعد فریقکم الا البکاء وقرع السن من ندم ولا ذکرتنا الذی ابدی الزمان لکم الا جرت ومعی من وجد بدم ناچار امام علی اکبر را بمیدان فرستاد وقتل منهم مقتلة عظیم آنشجاع مظفر قتالی صعب و جنگی سخت نمود و این رجز را شعار خود مینمود که

انا علی بن الحسین بن علی   نحن وبیت الله اولی بالنبی

اضربکم بالرمح حتی ینثنی   اضرب بالسیف احامی عن ابی

ضرب غلام هاشمی قرشی

منم زور سرپنجه هاشمی   زیک بیشه شیران نه از کمی

منم حیدر ثانی روزگار   منم زادهٔ شیر پروردگار

کمند افکن یال دشمن منم   جهان یلی را بهمن منم

شمارید بهسایه نیام تنگ   دل جنگجویان سخت باشد زسنگ

اگر راست گوئید و هستید مرد   دلیران و گردان روز نبرد

یکایک بیارید رو سوی من   ببینید شمشیر و بازوی من

ز خون شما ترکنم خاک را   که آتش کند چاره خاشاک را

هم اینک عقابم بزین اندر است   هوای دلیر افکنی بر سر است

علی اکبر هیجده ساله ام   ز خط غیبت بر گرد مه هاله ام

بگفت این و برزد بشمشیر دست   بیک حمله صفهای لشکر شکست

تو گفتی علی شیر پروردگار   بدشت حنین میزند ذوالفقار

لشگر را مثل گله روباه پیش انداخته بود و بداس شمشیر قد و قامت شجاعانرا قلم قلم میکرد و از جد و پدر استمداد همت میدم مینمود یا محمد و یا علی میفرمود مبارزان جرأت و جلادت آن نوجوان را دیدند همدیگر را ملامت مینمودند که خاکتان بسر جوان هیجده ساله آتش بر خرمن وجود صد هزار لشگر زده چرا کار را بروی سخت نمیگیرید همه بروی حمله کنید حتی فجاشت جلبیش الثعالب فی الارانب وصالوا علیه من کل جانب انت القسی علی وحید شبل الوصی ورنت السهام فی طیرانها علی فرخ حمد المختار سبط علی الکرار آنهمه لشگر بر شبیه پیغمبر رحم نکردند دل احدی بر آن دسته باغ احمدی نسوخت شعر

بمیدان کین مهر آن نوجوان   دل ها نالید و پشت کمان

ندانم حسین مهر آن گلعذار   چسان داشت آرام صبر و قرار

امان ز دست منقذ کافر که از کمین بر آمد

بسم الله تعالی شانه

قال الشیخ علیه الرحمه فی الارشاد باب فی ذکر ولد الحسین محقق ربانی و مدقق صمدانی الشیخ السعید محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید میفرماید کان للحسین ستة اولاد یعنی درج اقدس حضرت حسینی شش گوهر برج مقدس آنسرور را شش اختر بود چهار پسر و دو دختر اما پسران اولهم الامام الربانی والهیکل الصمدانی غواص بحر الرحمانیة طور تجلی الالهیة قمر الامامة شمس الولایة عین النور و نور العین علی بن الحسین الملقب بزین العابدین و امه شاه زنان بنت کسری یزدجرد بن شهریار سلطان العجم هم بزرگی در حسب و هم پادشاهی در نسب پسر دیگر نسیم شمیم ولایت و شمیم بهار امامت بهار گلزار نبوت بحار شرافت نهال غصن رسالت غصن نور عظمت نور ثمر شهادت ثمر شاداب شفاعت محیط بحر کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر خلیفة الله پیکر شخص قدرة الله شخص مثال ظل الله نور چشم ابا عبد الله صاحب خلق احمدی دارای صورت محمدی وارث صولت حیدری شاهزاده علی اصغر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مقتول در رکاب پدر که لیلی او را مادر است اصغر ولی مشهور باکبر است
دیگر از فرزندان شاه تشنه جگر شهزاده جعفر است که در حیات پدر قبل از
وقعه کربلا شربت ممات چشید و از اینعالم چشم پوشید مادر وی قضاعیه
بود چهارم از پسران جناب ابا عبدالله شاهزاده عبدالله بود که در روز
عاشورا در دامن شاه شهید به تیر نشان شد و روحش بقصر جنان پرافشان
گشت این چهار فرزند سعادتمند بودند که شیخ مفید بیان فرموده اما دو
دختر آنحضرت که فروزنده اختران برج عصمت و عفت بودند یکی سکینه
خاتون است که رباب دختر امرء القیس مادر آنمخدره است و مادر شهزاده
عبدالله هم اوست و دیگر دختر آنحضرت فاطمه است که مادرش ام اسحق
بنت طلحه بن عبدالله تیمیه است بعضی دیگر از نقادان جواهر انساب
و مهره این فن زیاده بر شش نفر اولادهای شاه شهدا ذکر کرده اند از
هفت الی شانزده نفر نیز بیان کرده اند والله العالم مقصود نه تعداد اولاد آن
حضرت بود بلکه مراد ذکر احوال حضرت علی اکبر و کیفیت قتال آنحضرت بود
که پس از اجازت امام و وداع مخدرات فی الخیام آن نهال تشنه کام
روی بقتال کفار آورد و بعد از خواندن رجز مرکب عقاب را چون بحر خفیف
بجولان در آورد و در حمله اول صد و بیست نفر از مشرکین را به نیران
فرستاد و برگشت خدمت پدر اظهار عطش کرد امام پسر را حواله آب کوثر
نمود آنجوان رشید دو مرتبه عنان مرکب بمیدان کشید ولیکن در اینحمله ثانیه
خستگی و تشنگی بر شاهزاده غلبه کرده بود و زخم و جراحتهای منکره بر بدنش
زیاده رسیده بود معهذا در اینحمله هشتاد نفر دیگر را نیز مسافر جهنم نمود هر که
جنگهای امیرالمؤمنین ع را دیده بود از جنگ کردن علی اکبر جنگ حیدر صفدر را
بخاطر میآورد و هر که را بر سر میتاخت تا پشت زین می شکافت و هر که را بر
کمر میزد دو نیمه میساخت حَيمَ الموتُ علی المفارقِ وتفاقم الیقاعِ
من طرقِ المطارقِ وزاغت الابصار من بریق الصوارم والخناجر
وبلغت القلوب الراجفة الحناجر قال المفید فی الارشاد
فضربه منقذ بن مرة العبدی یعنی در آن هنگام که شاهزاده والا مقام
بر کفار میتاخت و ارکان کفر را زیر و زبر میساخت چشم مرة بن منقذ بر
دلیری و شجاعت علی اکبر افتاد که بهر طرف میتازد فوجی را از زین بزمین
میاندازد و بهر سو که روی میکند گروهی را معدوم میسازد

چو تیغ پران بازد چو غنچه با لب عطشان   چو رخش رخشان تازد چه مهر با رخ زیبا
زمانه مویه کنان بر که رنجیده آدم   ستاره موی کنان بر که بر سلاله حوا

آنحرامزاده از شجاعت شاهزاده بغضب درآمد قسم یاد کرد و کشتن شبیه پیغمبر را
بگردن گرفت و گفت علیّ آثام العرب ان مرّ بی یفعل به مثل ما فعل
ان لم اثکله اباه ای مردم گناه تمام عرب بگردن من باد هرگاه
اینجوان از نزد من عبور کرد و باز شجاعت و دلیری بخرج داد هر آینه پدرش را
بسوگش می نشانم فضرب بسیفه الناس فی المرة الاول شاهزاده بهمان قاعده
در حرب میکوشید و مانند رعد میغرید و در قتال قسوره در حرب سستی و
قصور نمینمود و عرق بر چهره اش نشسته رخساره مانند گل مخمل سرخ گشته

مویش فراز دوشش آزرم غالیه   رویش بزیر مویش بغایه سمن
مویی چگونه مویی یکشاخ ضیمران   رویی چگونه رویی یک باغ نسترن
ماهی فراز سروش و ده قرار جان   سروی نشیب ماهش به بر بلای تن
سروی چه سرو شاخ و بیخ مقصود مرد و زن   ماهی چه ماهی هی منظور خاص و عام
چون شیر گردگاه همی گرد کارزار   از آهنش کلاه ز پولاد پیرهن

در اثنای محاربه عبور شاهزاده بجائیکه منقذ بن مرة ملعون ایستاده بود افتاد
آن ناپاک دل سخت بر حضرت کمین کرد آنحرامزاده سیراب شاهزاده تشنه
آن پلید آسوده علی اکبر خسته بروایت مجلسی علیه الرحمه منقذ بن مره هم
بر شاهزاده کمین کرده بود که گویا هر دو پدر و پسر او و بند بیاری یکدیگر بر نور چشم
امام حسین ع حمله آوردند منقذ بن مره شمشیری زهرآلود بر فرق همایون
علی اکبر نواخت از فرق تا ابرو شکافت هنوز آنجوان از زخم منقذ
آسوده نشده بود که مرة ناپاک بروایت شیخ مفید علیه الرحمه
نیزه آتش فشان بر پشت و پهلوی شاهزاده فرو برد که نمیدانم آن شمشیر
و آن نیزه با آقازاده چه کرد که ماه آسمان ولایت از زین بر زمین افتاد
فصرعه فاحتواه القوم فقطعوه باسیافهم شیخ مفید میفرماید
از طعن نیزه شاهزاده بر زمین افتاد لشکر پراکنده که پدر کشته و برادر
کشته بودند همه جمع شدند و دور آن ناکام را گرفتند ای داد و ایلا بچه نحو
این عبارت را ترجمه کنم چه بگویم کدام بدن را عرض کنم چرا نگویم هرگاه
برای شیعیان اینجوان قربان نشده بود می گفتم ای اهل محبت اگر
کسی درباره شما بجان و مال محبت کند البته در صدد جبران هستی
اکنون این شبیه پیغمبر است که از روی زین بزمین محض خاطر شما افتاد
پس از اشک ناله تلافی محبت او کنید که آن قوم بیمروت از روی
عداوت جسم اطهر علی اکبر را با دم شمشیر قطعه قطعه نمودند مرحوم سید در
لهوف و ابوالفرج مینویسند که تیر زهرآلودی بگلوی شاهزاده جای
گرفته بود که از خون او قامت علی اکبر مانند شاخه ارغوان رنگین شده بود
اما مجلسی قدس سره عباراتی جگرسوز در بحار بیان میکند و میفرماید
که بعد از خوردن ضربت بفرق همایون علی اکبر قوت و توانائی از دستش
رفت سپر از یکدست و شمشیر از دست دیگرش افتاد ثم اعتنق فرسه
فحمله الفرس الی عسکر الاعداء یعنی دست بگردن اسب انداخت و معانقه کرد از این
عبارت چنین مستفاد میشود که شاهزاده دست بگردن اسب انداخت و التماس

داشت که او را بخیام برساند و از میان معرکه بیرحمان برهاند امّا چه فایده آنجوان از کثرت لشگر راه خیام را گم کرده روی بمیان لشگر میرفت از هر جا آنجوان عبور میکرد بیرحمان ضربت بر بدن آنجوان میزدند که هر چه در دست داشت مضایقه نمیکردند آنقدر که مجلسی میفرماید فقطعوه بسیوفهم اربا اربا معنی واضح است چگونه ترجمه کنم دلم خون شد جگرم کباب شد دیگر نمیگویم آنچه را که مرحوم سندی در اسرار نقل کرده که زنهای خیمه دور با مقراض جدا کردند اگر راست باشد پس وای بر من اینقدر عرض میکنم اینهمه ضربات از عامه لشگر بر علی اکبر آمد در سواری بود بروی زمین افتاد و نبود دست بگردن اسب انداخته بود و گویا میفرمود مرحبا مرحبا که فرزند آغشته بخون

بسم الله الشافی

وفی الحدیث عِیادةُ المُؤمنِ عِیادةُ اللهِ مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای قرشی پیغمبر هاشمی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فرمود عیادت کردن مؤمن عیادت خداست باین معنی هر که مؤمنی را در حال مرض دیدن کند و نیز دل او را از این عیادت بدست آورد مثل آنستکه خدا را زیارت کرده **چنانچه در اخبار** نقل آمد که موسی کلیم وقتی که بکوه طور بمناجات رب غفور رفت خطاب آمد ای کلیم من من ناخوش شدم چرا بعیادت من نیامدی حضرت موسی در بحر فکر فرو رفت که ذات بی زوال حق جل و جلاله منزه است از کمر و نقصان و مبرا است از علت و مکان او را دخول و خروج و صعود و نزول نیست خدائی است که او را مانند نیست یکتائی است که او را پیوند نیست شنوائی که او را آلت نیست بینائی استکه او را مقلت نیست واحدیست که او را بدیل نیست زنده ایست که او را موت نیست حکیمی است که او را علت نیست احدیست که او را تحویل نیست پاینده ایستکه او را فوت نیست علیمی است که او را قلت نیست لطفش شفا بخش هر خسته است ذکرش جبر بند هر دل شکسته چگونه همچو ذات بیزوالی ناخوشی احوالی دارد خلاق متعالی از ضمیر حضرت موسی مطلع خطاب شد ای موسی چنین است که اعتقاد داری ذات اقدس من مقدس است از علت و نقصان همان بی نیازم که مرا بکس نیاز نیست خدائی هستم که مرا هیچ انباز نه الهی هستم که جز من معبودی نیست رحمانی هستم که غلظت ندارم رحیمی میباشم که رقت ندارم قدیمی هستم که وجودم را قطع نیست کریمی میباشم که وجودم را منع نه سلطان بیوزیرم سبحانی بی نظیرم عزیزی هستم که مثال ندارم تکبری هستم که خیال ندارم ظاهری هستم که از پیدائی نهانم باطنی هستم که از پنهانی عیانم جا ندارم مگر در دلهای شکسته ماوا دارم در قلب عبدی المؤمن ای موسی فلان بنده اسرائیلی که دم از بندگی و قدم براه سرافکندگی میزند بوظایف عبادت مداومتی دارد و بشرایط اطاعت مراعتی چند روز است بکمتر حالتی و از تنهائی ملالتی دارد و درین حال و پرسیدن احوال او اسباب خرمی دل و روشنی منزل او میگردد و عیادت او عیادت من است **سعدی**

چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار   غرض ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوه مشموم   چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار

حضرت کلیم بموجب فرموده رب کریم برگشت و بعیادت آن بنده مؤمن رفت و دلجوئی نمود ذلک هو الفوز العظیم حاصل آنکه این عمل مستحب مؤکد است ثواب عیادت مرضی و شهادت موتی در میزان حساب زیاده از حساب است غرض اسباب خوشحالی و ادخال سرور در قلوب مؤمنین که منزل حضرت رب العالمین است **بیت**

ز خود هرگز نیازارم دلی را   که ترسم در او جای تو باشد

مقصود از بیان اینمقدمه آنکه این عمل و سایر اعمال مستحبه در روز عاشورا از حضرت سید الشهدا ع ترک نشد در عین گرفتاری و شدت و ابتلاء و محنت تمام واجبات و مستحبات فرایض و سنن را بعمل آورد از جمله ثواب بحساب عیادت مرضی بود و آنحضرت را هفتاد و دو دو بعض بود که بعیادت همه قدم رنجه داشت و ببالین همه تشریف برد و همه را دلداری داد و غمخواری نمود و با هر کدام بنحوی خاص ملاطفت فرمود چه مریضهائی همه مجروح همه مقروح همه عطشان همه غریب از اوطان وقتیکه پهلو بخاک مینهادند امام غریب را می طلبیدند که آقا مرا دریاب حضرت با کمال عطوفت ببالین آنعزیزان میآمد و می نشست مشغول دلداری میشد تا آنکه روح از بدن وی مفارقت میکرد و هنوز از عیادت او فارغ نشده که از جای دیگر صدا بلند میشد که آقا بیا سایه مرحمت بر سر من بینداز و دم جان دادن و شربت دیدار میاید اگر چه برتو دشوار است لیکن بر من آسان کن حضرت با دل پر حسرت بر میخواست از سر بالین این بیمار رو بعیادت آن دیگری میرفت و بیمار مریضها بودند که نهایت اشتیاق از مقدم امام داشتند و سر در قدم حضرت میگذاشتند و بزبان حال عرضه میداشتند که

خاک قدم دوست شد امنیت کسی را   این عیش که امروز مرا در قدم اوست

هنوز حضرت از عیادت وی فراغت پیدا نکرده که میآمدند عرضه میداشتند که ای مولا فلانکس از زین بر زمین افتاد و آرزومند ملاقات شماست و بزبان نیاز عرضه میدارد

شعر

که بپرسیدن بیمار خود آئی وقتی   تندرستان همه زینواقعه بیمار شوند

فواید عیادت مریض
عیادت یک نوع از عبادت فراوان است

از طرف دیگر بر ضمیر رسانیدند که یابن رسول الله ص **بیت**

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم / بدو عالم ندهم لذت بیماری را

حاصل آنکه امام ع تمام مرضای خود را قبل از ممات عیادت کرد ولیکن
یک مریضی داشت که خیلی میل داشت او را هم قبل از ممات ببیند
و احوالپرسی کند اما چه فایده وقتیکه ببالین وی آمد از دنیا رفته بود
و آن که بود آنجوان رشیدش و نهال امیدش علی اکبر بود که چون
حضرت با هزار حسرت خود را بوی رسانید از دنیا گذشته بود فرقی که دارد
آنستکه همه مرضی از روی میل و رضا امام ع را میخواستند و زحمت میدادند
ولیکن شاهزاده علی اکبر از آن حیا و ادبی که داشت راضی بزحمت پدر
نشد و چون میدانست پدر نمیتواند جان دادن پسر را ببیند فلهذا عرض نمی
کرد بابا ببالین من بیا در روایت دیده نشد که علی اکبر عرض کرده باشد
بابا مرا دریاب بلکه آنچه نوشته اند اینستکه چون شبیه پیغمبر ص از ضربت
عمرو منقذ کافر یا ضرب نیزه و سایر ضربات متعدده از زین بزمین افتاد
وَافْتَرَقَ الْمِضْمارُ وَارْتَفَعَ الْغُبارُ دَمَقَ بِطَرْفِهِ اِلَی الْخِیامِ وَصاحَ
اِلَی الْاِمامِ یا اَبَه عَلَیْکَ مِنِّی السَّلامُ همینکه قد نازنینش فرش زمین شد
گرد و غبار از عرصهٔ کارزار متصاعد گشت آن ناکام در میان گرد و غبار
نگاهی بطرف خیام کرد و دید از آنجا تا بدر خیمه ها مسافت دارد دیگر نه روی
پدر و نه روی مادر می بیند با کمال حسرت صیحه کشید که بابا سلام من
بر تو سهم رفتم خدا حافظ یعنی اگر میل داری که نعش جوانت را از زیر سم
اسبها برداری بیا امام ع در بر خیام صدای سلام جوانش را شنید
فرمود وَعَلَیْکَ السَّلامُ وَلَعَنَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوکَ نور دیده کشتند ترا خدا
بکشد کسیکه ترا کشت پس بعجله و شتاب سوی معرکه نهاد بروایت
روضة الشهداء حضرت بهر طرف اسب تاخت از علی اکبر اثری نیافت عاقبت
اسب بی صاحب پسر را دید از جوانش خبر گرفت آنجوان پدر را بکشته
پسر رهنمون شد چنانچه وقتی حسنین ع گمشده بودند پیغمبر خدا ص از آهو خبر
حسنین را گرفت همچنین امام ع از اسب شاهزاده جویا شد عارفی در اینمقام میفرماید

چون حسین ع آواز ادرک یا ابا / زو شنید آمد بمیدان وغا
دید نبود در جهان از وی اثر / گشت هر سو در سراغش رو بسر
زد صدا او را باواز جلی / گفت نه بینم که کجائی یا علی
گفت اینک در بیابان فنا / نیستم اندر مکان و حد و جا
از مکان و لامکان بیرون شدم / عین ذات حضرت بیچون شدم

حضرت جوانش را در اینعالم جست و او خود در اینعالم نبود چون آتش
اشتیاق عزیز فاطمه بنهایت حرارت رسید ناگاه چشمش بکشته جوانش
افتاد که در زیر دست و پای لشکر گرفتار است حضرت صیحه کشید و [illegible]
بسرعت را از دور بنعش پسر افکند و خود ببالین وی نشست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جوانی پاکباز و پاک رو بود / که با پاکیزه روئی هم گرو بود
شنیدستم که در دریای اعظم / بگردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد / مبادا کاندران سختی بمیرد
همیگفت از میان موج تشویر / مرا بگذار و دست یار من گیر
چنین کردند یاران زندگانی / ز کار افتاده بشنو تا بدانی

شیوهٔ یاری و رسم جوانمردی از شعار آزادگان و طریقهٔ وفاداری
از وتار جوانمردانست یار وفادار و دوست کامل عیار آنستکه در
هیچ حال غبار ملال بر خاطر دوست خود راه نده و در اوان بلا و محنت و
زمان سختی و شدت روی از وی نتابد بلکه در ایام شدت در محبت بیشتر
کوشد و رضای خاطر دوست را بدو عالم نفروشد اگر تیغ کشد سر پیش
آرد و اگر زهر کشد چشاند تریاقش بخرد و خوش **شعر**

نبود دوست که از دوست در آید بخروش / نبود یار که از یار بر آرد زنهار
گر به تیغش بزند فرق وی و مقدم دوست / در برابرش بکشد دست وی از دامن یار

اینست معنی دوستی و اتحاد و حقیقت محبت و وداد از برای اینمعنی حکایتی
و دلیل بر این سخن روایتی دارم که بعرض محبان آرم در اخبار آمده که
در غزوه از غزوات رسول مختار که با کفار مقاتله و با اشرار مجادله مینمود
و بعضی نوشته اند غزوهٔ احد بود که چون لشکر حق و باطل باهم مقابل شدند
لشکرهای وی عسکر طاغی حزب الرحمن و جند الشیطان بر یکدیگر زدند
نایرهٔ حرب بالا گرفت و آسیای قتال بگردش در آمد دلاوران اسلام
بر مخالفان حمله بردند مشرکین بر اهل دین هجوم آور شدند ساعت
بساعت جهد جهید و حرب شدید میشد فَاِنَّهُمْ لَمْ یَزالُوا فِی قِتالٍ شَدِیْدٍ
وَجَهْدٍ جَهِیْدٍ وَکَدٍّ اَکِیْدٍ وَقَدْ قامَ الْحَرْبُ عَلٰی ساقٍ وَضُرِبَتِ
الْاَعْناقُ وَجالَتِ الْفُرْسانُ وَصالَتِ الشُّجْعانُ وَقُطِعَتِ
الْمَعاصِمُ وَطارَتِ الْجَماجِمُ وَثارَ الْغُبارُ وَاَظْلَمَ النَّهارُ
در اثنای آن گیر و دار و اوان آن هنگامهٔ کارزار ناصر دین حضرت
باری جابر بن عبد الله انصاری گفت رسول اکرم ص مرا از خود طلبید
و فرمود یا جابر عرض کردم لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ یا مُصْطَفٰی لَبَّیْکَ یا فَخْرَ الْوَرٰی
فرمان چه باشد مر ترا تا آرم او را در عمل فرمود خواهش دارم مشکی بر
دوش بکشی و در میان قتلان مسلمانان گردش کنی هر شهید
طریحی و هر قتیل جریحی که از زین بر زمین افتاده و پهلو بخاک نهاده
و در حال نزع جان که آن هنگام جان سپردنست هر گاه تشنه
باشد که آب بخواهد او را سیراب کن و در این ثواب عجله و شتاب نما

که دلم نیاید یاران من لب تشنه جان بدهند جابر بغیر بوده پیغمبر حمیت مشکی بدوش همت کشیده خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدیه یاران دین حامیان خیر المرسلین با چهره‌های رنگین و بدنهای خونین زخم خورده و دست بریده و پهلو دریده بخاک افتاده‌اند از هر جانبی نالهٔ دلسوزی و از هر طرفی آواز جگرسوزی میآمد چون جابر را با مشک و جام دیدند اظهار عطش میکردند جوانی زخم خورده بانگ برآورد که ایجابر العطش آنجوانگفت ایجابر آب را بجهة رفیق من ببر شاید او از من تشنه تر باشد جابر گوید آب بردم که بآن لب تشنه بدهم دیدم از جای دیگر صدا برآمد جابر من از او تشنه ترم آنکس هم آب نخورد حواله بدیگری کرد حاصل ببالین نه نفر از مجروحین رفتم هر کدام حوالهٔ بدیگری کردند چون ببالین اولی رسیدم دیدم لب تشنه از دنیا رفته ببالین دومی آمدم او نیز از این دار فانی چشم پوشیده حاصل یکنفر از آن نه نفر آب نخوردند و مابقی با لب تشنه از این دنیا رفتند شعر

چنین کردند یاران زندگانی — ز کار افتاده بشنو تا بدانی

جابر گوید با چشم گریان خدمت خاتم پیغمبران ص آمدم تفصیل ماجرا را خدمت سید دوسرا عرضه داشتم اشک رسولخدا ص جاری شد فرمود ایجابر هیچ گمان مبر که اینها لب تشنه از دنیا رفته باشند بلکه از آب کوثر سیراب شده‌اند شهدا از آب کوثر در وقت جان سپردن حق دارند چنانچه شهدای دشت کربلا هر یک از زین که بر زمین میافتادند سیراب میشدند بعضی گفته‌اند که ما آب آشامیدیم برخی نگفتند آنها که گفتند از ایشان سؤال کردند مثل ظهیر بن حسان الاسدی که چون از پای درآمد سر بخاک نهاد حضرت را ببالین خود خواست امام ع با یاران بر سر کشتهٔ وی آمدند دیدند که ظهیر لب برهم میزند حضرت فرمودند ظهیر حاجتی داری بگوی عرض کرد آقا برایم آب آورده‌اند دارم میآشامم و دیگر شاهزاده علی اکبر بود که چون از زین بر زمین افتاد از حالت سجود بحالت قعود برآمد چنانچه در مقتل ابی مخنف است **فاستوی جالساً** یعنی علی اکبر برخاست نشست با همان فرق شکافته و چهرهٔ پر خون دید از آنجا تا بخیمه‌ها مسافت بسیار است از پرده دل فریاد کرد **یا ابتاه هذا جدی قد سقانی بکاسه الاوفی لا اظماء بعدها ابدا** یعنی بابا جان اینک جدم رسولخدا ص مرا سیراب فرمود که دیگر تشنه نخواهم شد سر اینکه شاهزاده این سخن را در وقت رفتن بگوش پدر رسانید چه بود علماء

در غربت علی اکبر وقت جان دادن

محققین و فضلاء و مدققین گفتند و نوشتند که چون علی اکبر از جناب پدر آب خواسته بود و حضرت آب نداشت که بجوانش مرحمت کند بلکه از روی علی اکبر خجالت کشید این آثار خجلت را علی اکبر از روی پدر مشاهده کرده بود پشیمان بود چرا از پدر آب خواستم و خجالت دادم کاشکی این سؤال را نمیکردم از آن وقت که از پدر جدا شد و روی بمعرکه آورد در غم و غصه بود که یا لیت پدر را از خجالت بیرون میآوردم تا وقتیکه از زین بزمین افتاد در آن وقت عرض کرد بابا اگرچه خیلی تشنه بودم اما بدانید و از خجالت بیرون بیائید که من آب آشامیدم دیگر شما را زحمت نمیدهم و آب از شما نمیخواهم بابا مژده دیگر من بشما میدهم که جدم جامی از حوض کوثر پر کرده در دست دیگر دارد برای لب تشنهٔ شما نگهداشته زود تشریف بیاورید شما هم از آن آب بیاشامید **ابو الفرج** از سعید بن ثابت روایت میکند که چون علی اکبر این سلام و پیام بپدر رسانید دیگر طاقت نشستن نیاورد سر بکسی بر روی خاک نهاد **وجعل یتقلب فی دمه** شروع کرد در خون خود غلطیدن و دست و پا زدن از سوزش زخم بر خود می پیچید و ناله از دل میکشید **وشهق شهقة وفارق الدنیا** یعنی فریادی از جگر برکشید و از دنیا رفت نه پدری بسرش بود و نه مادری و نه خواهری و نه برادری میخواهم عرض کنم علی اکبر غریب تر از پدر جان داد زیرا که وقتی که امام ع جان میداد خواهرانش و دخترانش همه ببالین او آمدند چنانچه در زیارت ناحیه مقدسه است لااقل خواهرش ببالین حضرت بود اما احدی وقت جان دادن علی اکبر ع ببالین آن نوجوان نبود **مسئله** اگر کسی سؤال از شهقه کند که علی اکبر کشید برای چه بود آیا بجهة ناکامی و نوجوانی بود لا والله و یا آنکه از برای دل مادر و غربت وی بود میگوید نه والله و یا آنکه از برای لب تشنه و اینکه غریب از دنیا رفت نه خدا میداند اینها هیچ یک نبود بلکه شهقه علی اکبر از برای آن بود که ای وای پدرم غریب و تنها و بیکس ماند

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب **احسن القصص** مسطور است که چون یعقوب اسرائیل الله را زمان مهاجرت بسر آمد و ایام مواصلت پیش آمد یوسف از جانب حق جل ذکره مامور شد که نامه بپدر بنویسد و پیراهن خویش را نیز بفرستد و برا بمقر سلطنت خود که مصر باشد بیاورد بنا علیهذا دویست و شصت دست جامهٔ مصری جهت اولاد و احفاد اسرائیل الله ارسال نمود و بنام هر یک اسبی و استری ملجم بلجام جواهر و یواقیت و با هر استری غلامی حبشی روانه نمود و از برای خود اسرائیل الله ثوبی ملکی و عمامهٔ ملکی تعیین نمود و عریضهٔ از روی نیاز عرضه داشت نمود مضمون خوشش درج کرد که هدایای مذکوره از لوث حرام و شبهه ناک پاک و مبراست متمنی از فضل عمیم آنکه مرا ملبس آن

جابر جام بدست ببالین [illegible] خواست [illegible] از طرفی صدا برآمد جابر العطش الخ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سفتخر و سرافراز فرمائید که در این دیار حساد و اعداء بسیار اند مبادا
بنظر خواری بر بستگان نبوت شعاری بنگرند و مرا خود قصد شرفیابی
آستان بوسی بود فاما اشارهٔ خداوندی جل و علا براین شد که
بسلامتی شما را بدینصوب توجه فرمائید تا بدو فرح فایز شویم
هم بشرف لقا و هم بفرح عطا والسلام پس ابن یامین برادر
خود را با هدایا و مکتوب خدمت پدر بزرگوار فرستاد چون مژدهٔ
وصال آن پیر محنت کشیده رسید بوی پیراهن شنید نور دیدهٔ
یعقوبی که مدت چندین سال از سراپردهٔ حدقه رخت بیرون کشیده
بود دو مرتبه بسریر ناز آمد فَارْتَدَّ بَصِيرًا وهب بن منبه گوید
اگر نه آن بود که آن پیراهن از بهشت بیرون آمده بود هر آئینه
یعقوب از شادی هلاک میگشت ولیکن خاطر عاطر اسرائیل آنحضرت
را از اینخبر میمنت اثر شکفته و آسوده گشت از غم و اندوه آلوده
شد و شکر دهندهٔ بی منت و بخشندهٔ بی ضنت نموده بیهودا فرمود
ای پدر از برای سفر مصر آماده باش که دمبدم قاصدی پی در پی

رسول یوسف میرسید

باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورد	در کالبد سوخته جان دگر آورد
امروز هم از وصل مرادم سر مستی است	این بوی که او دست که باد سحر آورد

روز دیگر ملازمان یوسف که رسیدند محملها و کجاوه ها و تختها مرتب
داشتند اکابر و اعالی عبیده موالی با صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه
منظر بادپای بادیه پیمای که بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب
داده و دویست و شصت استر با غلامان زرین کمر بنظر یعقوب رسانیدند
سایر هدایا و تحف را عریضهٔ سراپا شرف بنظر آوردند حضرت یعقوب
اختیار حرکت را بنزول وحی مترصد بود که جبرئیل با جناح تعجیل از
دار الجلال نزول اجلال نمود خط جواز نامه بنظر شیخ الانبیاء رسانید
تهیهٔ سفر بودند روز چهارم حضرت یعقوب با منکوحه اش
لیا خاتون که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع روی بجانب مصر آوردند
برادران بموجب وصیت صدیق همه لباسهای فاخر پوشیده ند
بر نجائب خباب سوار بعظمت و احتشام قطع منازل نمودند ولیکن
یعقوب آن جامه های ملوکانه را نپوشید بهمان پشمینه اکتفا کرده
دراز گوشی سوار بتواضع و انکسار قدم می نهاد خدمتکاران یوسف
در هر منزل تدارک دیده ماندهٔ نهاده بودند و در هر مرحله جائی آراسته
و خوانی گسترده بعد از طی منازل بمصر رسیدند روز دیگر یوسف امر
نمود تا سران سپاه و مقدمان بارگاه عظمای دولت و امرای مملکت
از شهر بیرون آمدند و شهر مصر را آئین بستند تمامی لشکر و

خلایق با ختلاف طرائق باستقبال فرستاد چون صبح لامع شد
و آفتاب که مهد لاجوردی زرین طناب اعلام وزیر ملک ظهور نصب
نمود لشکر یوسف هشتاد فوج گشتند و هر فوجی با دو هزار سوار روی

بصحرا نهادند (بیت)

دشت از تک اسبان سواران دلاور	شهر از قد رعنای جوانان دلالا
هر سو نگری ماهی است آراسته بر زین	هر جا گذری سرو ایست آراسته بر پا
سرو و گل و نسرین همه در جوشن فولاد	مهر و مه و پروین همه در جامه دیبا
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت	جوشن همه روشنتر از آئینهٔ بیضا

یعقوب بزرگوار بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف فوج فوج
بر وی میگذشتند و شرایط تعظیم خدمت بجای میآوردند و میگذشتند
هر فوجیکه نمودار میشد یعقوب گمان میکرد که یوسف در میان ایشانست
از فرزندان و خویشان میپرسید که ای نوردیدگان این یوسف است
که میآید عرض میکردند که ای پدر هنوز یوسف نرسیده اینها طلیعه
جلال و طنطنهٔ شوکت و اجلال یوسف است که می بینی همین نحو
افواج لشکر چون دریای مواج با علمهای ملون میآمدند و میگذشتند و در
طرفی صف می بستند تا آنکه کوکبهٔ همایونی یوسفی از دور پیدا شد
صدیق با حشمت تمام بر تخت مرصع نشسته و علماء و حکماء مصر
از چپ و راست وی صَفًّا بَعْدَ صَفٍّ میآمدند

برون آمد بهین شهسواران	پیاده در رکابش تاجداران
گرفته غاشیه خورشید بر دوش	رکابش کرده مه را حلقه بر گوش
صدای چاوشان از دور شو دور	ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

حجاب علیحده نواب علیحده نواب علیحده علماء و مشایخ علیحده
عظماء و اکابر علیحده هر طایفه جدا جدا صف آراسته یعقوب را دل
بطپش افتاده و دمبدم سؤال میکرد که آیا یوسف من رسید عرض
میکردند نزدیکست ناگاه نور جمال یوسفی نمودار شد چندین هزار سوار از
سردار و سالار و شاطر و رکابدار و سپهسالار که از برق لمعان سیوف
و رماح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر فروغ و
مشتعل شده بود بلکه از فروغ تیغهای مصری و خودهای فرنگی و
جوشن های یاقوتی و سپرهای قرمز و سلاحهای جوهردار و خنجرهای
جوشن گذار اطراف و جوانب صحرا چون تجهٔ دانار بتموج در آمده و
سکان هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا بتفرج بر آمده از تاج
و دواج مرصع بسیط هوا چون گلستان و از نشاط و انبساط
زمین چون بوستان شده و ارباب رایات دوازده هزار علم بر
سر آن خیل و حشم بر افراشته چتر پادشاهانه علم حضروانه بر فرق

استقبال یوسف علیه السلام از پدر

ازدحام مصریان در استقبال یعقوب

ملاقات یعقوب بجمال یوسف

همایون یوسف داشته آه از دمیکه نور چشم گرد ب یعقوب بر نور جمال فرزند دلبندش افتاد و دلش بطپش در اعضایش بلرزش و روحش در پرواز آمد عرضکرد اینجا این یوسف منست پس بی اختیار از مرکب در غلطید فرزندان و تمام بستگان یعقوب همه پیاده شدند غلامان و ملازمان یوسف را خبر دادند که چون یعقوب نور جمال شما را از دور دید از مرکب در غلطید یوسف نیز از جنیبت بزیر افتاد چون چشمش بجمال پدر افتاد خود را بخاک انداخت تمام شاهان و شهزادگان و تاجداران و ملک زادگان پیاده شدند ملک ریان با تمام سپاهیان از مرکب بزیر آمدند یعقوب را قوت از زانو رفته و بر روی خاک افتاده بود با زانو و سینه و پهلو راه میآمد و همچنین یوسف صدیق پهلو بپهلو و زانو بزانو پیش میآمد نظاره گیان بتماشای اشتیاق این دو مشتاق نظر میکردند تا آنکه پدر و پسر بیکدیگر رسیدند و بهمدیگر را در آغوش گرفتند مثل روح و تن و جان بجسد بهم پیوستند و هر دو از هوش رفتند اینجا محبت پدر به پسر اینقدر است و لذت وصال اینقدر است که دو هجران کشیده بهم رسیدند و از درد فراق آسوده شدند پس خدا بداد دل یعقوب کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام برسد که چون صدای ناله جوانش را شنید که میگوید بابا بیا که کار من از این و آن گذشت تعجیل کن که وقت وداع از میان گذشت دقیقه حضرت با هزار حسرت در طلب جوانش بر آمد دریای لشکر دید با شمشیرها و خنجرها و نیزه‌ها و گرزها و تیرها ایستاده و آلات حربیه آنگروه بخون جوانش رنگین شده امام غریب آنجماعت را از هم متفرق ساخت از دور چشمش بر اسب بی صاحب پسر افتاد که مثل عقاب پر بر آورده و دور کشته علی میگردد بند دل حضرت گسیخت و جگر بندش فرو ریخت خروشی از دل برکشید که آه و ولداه و اقرة عیناه پیشتر آمد و دید قد صنوبر آسای علی مثل شاخه ارغوان بروی خاک افتاده و عمامه پیغمبر از سرش افتاده فرق مبارکش مانند فرق جدش حیدر صفدر شکافته مغز سر پریشان شده گیسوی عنبر بویش بخاک و خون آغشته چشم از زندگی عالم بسته و لبهای عقیق مثل گهر باشده دستهای رشیدش از کار افتاده حضرت بی اختیار شد از عجله و شتاب بکمر بسته و دو پای خود را از رکاب تهی کرد و بروی خاک افتاد هر چه خواست برخیزد نتوانست شیخ حر عاملی در مقتل خود میگوید که حضرت هنوز چند قدم بکشته علی اکبر مانده بود که خود را از مرکب بزیر انداخت زانو بزانو خود را بجوانش رسانیده دل نگاهی آن بدن قطعه قطعه کرد دید بر حسان کوفه و شام جای درستی در بدن آن ناکام نگذاشته اند از ضربت تیر و شمشیر و نیزه و خنجر جسم جوانش شبک کرده اند بعد از ساعتی فصاح الامام سبع مرات واه ولداه آه واعلیاه آه واثمرة فؤاداه ولدی فلوک علی جان از پدر دور شدی از زمانه مهر بریدی چرا افتاده ای نونهال نوثمرم ندیده کام مه ایام نوجوان پسرم یا کوکبا ما کان اقصر عمره وکذا تکون کواکب الاسحار علی با پدر حرف بزن برآر مهر خدای مسیح من نفسی بزن بپرس که ای پیر ناتوان چه کسی الشیعه وقتیکه یعقوب بیوسف رسید این دو مشتاق دست بگردن هم انداخته در غش بودند در اینحال ملائکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه های فلکی رنگ سموات و شرفات و غرفات جنت بیرون کرده بودند و تفرج ایشان مینمودند جبرئیل با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر سر ایشان میپاشید غلغله در مقربان و ولوله در کروبیان پدید حوریان بر کنگره های بهشت و صف در صف کشیده رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بود غریو و غلغله از مرد و زن مصر بلند بود ناله و ولوله ایشان نیز بر قبه افلاک رسید گویند تا پنج ساعت یعقوب از هوش رفته بود و نیز چهار ساعت یوسف در غش بود حضرت صدیق زودتر از پدر بهوش آمد و سر پدر را بسینه گرفت عطر و عنبر و مشک و گلاب آورده بمشام یعقوب اسرائیل الله رسانیدند و چترهای زرنگار بر سر ایشان افراشتند و از حرارت آفتاب نگه داشتند تا آنکه یعقوب بهوش آمد سر خود را در کنار پسر دید اینجا چه گذشت بر حال زار امام حسین که چون سر پسر را بزانو گرفت چنان علی اکبر از هوش رفته بود که دیگر او بهوش نیامد آقای غریب میل کرد که یک سخن از لبهای علی اکبر بشنود و یا لعل لبهایش را ببوسد فجعل یمسح الدم عن ثنایاه الشریفة با گوشه عمامه یا آستین شروع کرد خون از دندانهای علی پاک کرد و دید باز سخن نمیگوید فجعل یلثمه شروع کرد و دندانهای علی را بوسیدن و همی میفرمود بنی علی الدنیا بعدک العفا نور دیده بعد از تو خاک بر سر زندگی دنیا و لدی دیگر بعد از تو من حرف نخواهم زد اگر حرف بزنم علی میگویم و هرگاه ساکت بنشینم دل علی علی میگویم فاذا نطقت کانت اول منطقی واذا سکتت فانت فی مضماری ولدی ولدی ولدی ولدی فوضع خده علی خده فقال

اما انت قد استرحت من هم الدنیا
وغمها فصرت الی روح وراحة
وبقی ابوک فریدا وحیدا

جوان رشید من نهال امید من میوه دل من چراغ محفل من علی جان

تو که از هستم و غم دنیا آسوده شدی اما پدرت غریب ماند نور دیده
غم مدار من بی تو زندگی نخواهم کرد از عقب تو میایم و زود بتو ملحق
خواهم شد وَمَا اَسْرَعَ لُحُوقِي بِكَ عرض دیگر آنکه چون
یعقوب بهوش آمد سر خود را در کنار یوسف تاجدار دید شهزادگان
و ملکزادگان همه صف کشیده همه سرو قد ماه خد مشتری دیدار قمر
منظر در میان جوانان دو نهال نورسی که هنوز خدشان ندمیده بود
مثل شاخه طوبی بر بالای سر یوسف ایستاده دست ادب بسینه
نهاده یعقوب را دل از جمال ایشان قوت گرفت فرمود نور
دیده یوسف اینجوانان سیم اندام و ماه سیما کیانند یوسف
عرض کرد بابا این افراسیم و دیگری ابراهیم فرزندان منند
که خداوند مرحمت فرموده یعقوب از شنیدن این سخن چنان
خوشحال شد که گویا خداوند عمری تازه باو مرحمت فرمود
سر بسجده نهاد عرض کرد الها معبودا چگونه شکر احسان ترا
بجای آورم که بعد از مدت چهل یا هشتاد سال پسرم یوسف را
صحیح و سالم با کمال عزت و جلال دیدم و نیز دو نواده های او را هم دیدم
ای وا مصیبتاه از دل سوخته سید الشهدا علیه السلام پسر او در
ظرف یکساعت بخون غلطان رو بخاک میان آفتاب با زخمهای
فراوان می بیند و از سوز دل بزبان حال میگوید علی جان

بحجلات نزدم تخت آبنوسی تو | بپهلویت ننشستم شب عروسی تو
یک آرزو بدلم ماند تا صف محشر | بحجله رفتن و دامادی علی اکبر

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ

بهر بهار گل از زیر گل برآرد سر | گلی برفت که ناید بصد بهار دگر
گلی برفت که امروز تا بدامن حشر | گلاب اوست که جاری بود ز دیده تر
برفت از صدف خاک گوهری بیرون | که خلق را صدف دیده گشت پر گوهر
چرا چو نجم سحر نادمیده گرد غروب | چرا چو صبح دم نارسیده گرد سفر
بجای آنکه بتخت جلال بنشیند | دریغ بود که بتخته افتدش پیکر
دریغ بود که کافور مردگان پاشند | بگیسوئیکه ز خود داشت نکهت عنبر
ترا که گفت که از لوح قبر بالین کن | ترا که گفت که از خاک گور کن بستر

سالار ارتضا جناب علی بن موسی الرضا ع بریان بن شبیب
دستور العمل میدهد و او را در نوائب و مصائب روزگار نیز
راه ثواب میاموزد و میفرماید یَا ابْنَ شَبِيبٍ اِنْ كُنْتَ بَاكِيًا
لِشَيْءٍ فَابْكِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ای پسر شبیب اگر
بخواهی بر هر چه بر هر که گریه کنی و بر فقدان هر شیئی ناله کنی اولی
و خوشتر بلکه حری و سزاوارتر آنکه بر جد غریبم حسین ع گریه کنی
که هیچ مصیبت در عالم باقی نماند که آن مظلوم همه را در راه شهادت
بجان خریده پس اولی آنکه بر مصائب او گریه کنی از جمله مصائب جدم
آنستکه او را مثل گوسفند قربانی ذبح کردند و اصلا براو رحم نکردند
مثلا اگر بر غریبی یا شهیدی یا اسیری بخواهی گریه کنی بر حال زار
حسین ع گریه کن اگر بر جوانی ناکام و ناامیدی بخواهی عزاداری
کنی بر جوانهای ناکام امام گریه کن و اشک بریز که هفده جوان
هاشمی نشان روز عاشورا از دست سید جوانان رفت که در
مشرق و مغرب عالم شبیه و نظیر نداشتند مخصوصا شبیه پیغمبر ص
جناب علی اکبر ع که ماه تابان همه جوانان هاشمی نشان
بود و او بسینه محض راحت امت قطعه قطعه شد و دریغ از آن
نهال چمن شادمانی که در اول طراوت بهار جوانی بصدمت
باد خزانی اجل پژمرده شد و افسوس از آن نهال زیبا که هنوز بر
و ثمر نداده چون غنچه از شوک خار فنا و فوات قد پژمرده شد

ماه تورا چه اتفاق افتاد | که چنین روز در محاق افتاد

جوانیکه اشبه الناس در شمایل و اقرب الخلق در خلق و افصح العالم
در نطق برسولخدا ص بود هم او بود اگر گوئی حسن مجتبی ع بود او از
سر تا بسینه شبیه پیغمبر ص بود اگر بفرمائی سید الشهدا ع بود عرض
میکنم که از سینه تا قدم شبیه سید عالم بود اگر بگوئی فاطمه زهرا ع
بود عرض میکنم راه رفتن زهرا مانند پیغمبر ص بود اما کسیکه از فرق تا
قدم شبیه برسول اکرم بود شاهزاده علی اکبر بود که مخالف
و مؤالف مینویسند که مردم مدینه هر وقت مشتاق دیدار رسول خدا
میشدند نظر بر رخسار دلآرای علی اکبر مینمودند و هر وقت آرزوی
سخن گفتن رسول خدا در دلها پیدا میشد میآمدند تکلمات شیرین
و منطقات دلنشین حضرت علی اکبر را استماع مینمودند (شعر)

چون نام وی برم گهرم خیزد از زبان | چو وصف وی کنم شکرم ریزد از دهن
ماهی چه ماه ماهی منظور خاص و عام | سروی چه سرو نخل مقصود مرد و زن
یک شهر دل ببسته کمند از پی کمند | یک ملک جان اسیر رسن از پی رسن
در تاب طره اش که گره از پی گره | در چین گیسویش که شکن از پی شکن
یکخنده از لبانش تا بنگری عقیق | یک جلوه از رخانش تا بنگری چمن
از خوی او شمیمی تا بنگری خطا | از موی او نسیمی تا بنگذری ختن

اینها که عرض شد از تعریف صورت و شمایل آنجوان ناکام بود ولی
در سیرت و اخلاق جامع جمیع صفات کمالیه بود و نیز در
زهد و ورع یکتا و در تقوی و پرهیزکاری بی همتا البته
شایسته و سزاوار است که پدر و مادر همچه جوانی را خیلی دوست بدارند

واز برای او جان بدهند حتی دشمنان بر جوانی وی رحم میکردند
واز زدن ضربتی پرهیز میکردند چنانچه **شیخ مفید** علیه الرحمة
میفرماید **فَاَهْلُ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قِتْلَهُ** اهل کوفه
در ابتدای حرب واول کارزار علی اکبر از وی دوری مینمودند
ومیل نداشتند که در جنگ شاهزاده اقدام کنند بحرب وی
در آیند ولیکن خدا عذاب مرة ابن منقذ را زیاده کند که آن بیرحم
اصلاً ترحم نکرد بر جوانی علی اکبر ونیز قسم یاد کرد که ای اهل
کوفه **عَلَيَّ آثَامُ الْعَرَبِ اِنْ لَمْ اُثْكِلْهُ اَبَاهُ** یعنی گناه
همه عرب بگردن من باد هرگاه پدر این جوان را بمرگش
ننشانم فلهذا بروایتی باشمشیر وبروایت دیگر چنان با گرز آهن
برفرق شاهزاده نواخت که مغز سرش را پریشان ساخت.
ای با انصاف مردم با همچو ضربتی دیگر از برای انسان
حیاتی باقی میماند چشم سیاهی کرد از قوت رفت نهال رسا
در پشت زین خم شد ودو دست بگردن اسب انداخت که شاید
آنحیوان وی را بدر خیام ببرد تا درش برساند ولیکن چه فایده
آن حیوان از کثرت لشکر راه را گم کرده بود آنحیوان زبان
بسته هم علی اکبر را میبرد میان لشکر کوفی وشامی آنوقت آغاز
بیرحمی کردند زیرا که از دست علی اکبر بسا پدرها بی پسر وبسی پسرها
بی پدر شده بودند محض کینه وتلافی پدر وبرادر دور علی اکبر را
گرفتند **فَقَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ اِرْبًا اِرْبًا** زخم کاری خیلی بشاهزاده
زدند **مرحوم والد** علیه الرحمه در ریاض الاحزان وحدائق الایجان
میفرماید که این همه توارد سیوف وتکاثر ضربات وحتوف که بر بدن
جوان ناکام حضرت شهریاری رسید همه در سواری بود و
هنوز از زین بر زمین نیفتاده بود **لَمْ يَحُطَّ جَسَدُهُ عَنْ شَامِخِ
الْمَرْفُوعِ وَلَمْ يَقَعْ فِي سَاحَةِ الطُّفُوفِ فَلَمَّا ضَعُفَ
مِنْ كَثْرَةِ الضَّرَبَاتِ وَتَوَارُدِ السُّيُوفِ اِذْ كَانَ انْحَطَّ
عَنْ شَامِخِ الْمَرْفُوعِ بُنْيَانُهُ** هنگامیکه از زیادی زخم وجراحت
وضربات بینهایت ضعف وطاقت از شاهزاده رفت ودستها
سست شد بدن از قوت وقوی نیز از حرکت باز ماند سرو رسا
قد صنوبر آسای علی اکبر از پشت عقاب بروی تراب افتاد
اگر غلط نکنم از فراز عرش برین خدای اکبر اعظم فتاد روی
زمین (صاحب بحر المصائب) میگوید با اینهمه
ضربتهای زیاد آقازاده از زین بر زمین نیفتاد مگر بواسطه
آنکه ظالمی دید که شاهزاده بر پشت عقاب خود را نگاه داشته

غربت علی اکبر وقت جان دادن

وسرا از گردن اسب آویخته فرق شکافته خون از گیسوی مشکین
وی میریزد آن بیرحم پیش آمد ونیش خنجر بزیر پستان چپ علی اکبر
گذارد وفرو کرد بدلش رسید که شاهزاده از آنضربت در غلطید فریاد
کرد پدر بیا که نشسته است بردلم خنجر نکو بعمه من کشته شد علی اکبر
ولیکن از کلام **علامه مجلسی** علیه الرحمه همچو مستفاد میشود اول
کسیکه بر سر کشته علی اکبر آمد عمه خونین جگرش زینب بود که
قبل از آمدن امام ع بر سر نعش علی اکبر آمده بود وخود را بکشته علی اکبر
رسانده بود از **حمید بن مسلم** نقل مینماید که گفت چون
فریاد وا ابتاه علی اکبر بلند شد دیدم زنی مجلله وخاتونی معظمه
از خیمه پا برهنه بتعجیل میآید **كَاَنَّهَا الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ** فریاد
کنان ویله کنان واثبورا گویان میدود وپیوسته میگوید
يَا حَبِيبَاهُ يَا ثَمَرَةَ فُؤَادَاهُ يَا نُورَ عَيْنَاهُ پرسیدم این
مخدره کیست که بعجله میآید گفتند این دختر امیرالمؤمنین علیه السلام
حضرت زینب خاتونست **وَجَاءَتْ وَانْكَبَّتْ عَلَيْهِ** دیدم
بهمان حالت زار آمده وخود را بروی کشته علی اکبر انداخت دیگر
نوشته علیا مکرمه پسر برادر خود را که باینحالت دید چه کرد بهوش
بود یا مدهوش ولی تو میدانی که چه حالی داشته ونیز چه مقالی
داشته همینقدر مرحوم **مجلسی** میگوید **فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فَاَخَذَ بِيَدِهَا فَرَدَّهَا اِلَى الْفُسْطَاطِ** همان نحو که علیا
مکرمه بر سر کشته جوان برادر بود حضرت سید الشهداء علیه السلام آمد
تا دست خواهر را گرفت واو را بخیمه ها برگردانید وخود بر سر نعش
جوانش نشست آن گریه ها وآن زاریها که شنیده اید نمود و
بعد رو کرد بجوانان وفرمود بردارید نعش برادر خود را بخیام حمل کنید
**ثُمَّ اِنَّهُ اَقْبَلَ الْحُسَيْنُ بِفِتْيَانِهِ وَقَالَ احْمِلُوا اَخَاكُمْ
فَحَمَلُوا مِنْ مَصْرَعِهِ فَجَاؤُا بِهِ حَتَّى وَضَعُوهُ
عِنْدَ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ** از این
عبارت تصریح دارد که علیا مکرمه قبل از امام ع بسر نعش علی اکبر
(آمد و پسر برادر را باینحالت دید والله العالم)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شاذان جبرئیل قمی علیه الرحمه میگوید اسب امام اسبی بود
که سیف بن ذی یزن از برای رسول خدا برسم هدیه وارمغان
فرستاده بود وما شرح این واقعه را در کتاب انیس العهد مبسوطاً عرضه
داشته ایم از زمانیکه سیف این اسب را جهة رسول خدا فرستاد
پیغمبر پنج ساله بود وعقاب خیلی عمر کرده عقاب من از دب بن

قابل بن زاد الکفاح بن موج بن خنج بن میمون بن الریح (بیت)

چه اسبی بپرواز شاهین مرو — برفتار کبک و برقص تذرو
رکش گرم و سوزم ستخوان درشت — همایون پر و بال و فرخنده پشت

همایون اسبی بود که چون رسول خدا صلعم به پنجابگی قدم بحلقه رکاب
او گذارد و سوار شد مجلسی میفرماید فانتشط نشاطا من رسول
الله صلی الله علیه و آله آنحیوان با شعور همینکه فهمید آیه نور
و معنی ظهور برپشت وی قرار گرفته بوجد و نشاط آمده و اظهار فرح
و انبساط نمود و دستها بلند کرد اعمام پیغمبر صلعم که دور پیغمبر را احاطه
کرده بودند بقلق و اضطراب در آمدند که مبادا اسب عقاب توسنی
کرده و سرکشی آغاز نماید بواهمه در آمدند رسولخدا صلعم فرمودند مضطرب
نباشید که این حیوان بوجد و سرور در آمده که من بروی نشسته
ام بابی انت و امی ای امان چقدر شبیه است بظهر روز عاشورا که
شبیه پیغمبر صلعم همینکه برپشت همین حیوان نشست عمه ها و خواهرها گرد
وی حلقه زده بودند و ناله و افغان میکردند که شبیه پیغمبر صلعم از دست
رفت یکی عنانگرفته بود یکی رکاب گرفته بود و یکی خودرا بروی سم
اسب انداخته بود و نمیگذاردند شاهزاده بمیدان برود کسی را نرسد
که بگوید اسب عقاب از آن زمان که سیف بن ذی یزن خدمت
رسول ذو المنن هدیه فرستاده بود تا واقعه کربلا لااقل صد و ده سال
میشود چگونه اسبی اینهمه عمر میکند جواب آنکه از خصایص شخص نبوت
و ولایت آنکه برپشت هر اسب پیری سوار میشدند جوان میشد نه
آخر این حیوان بعد از خاتم پیغمبران صلعم مرکب سواری حضرت امیر ع
بود و بعد اسب سواری حضرت مجتبی ع شد و بعد جناب سید الشهدا ع
بروی سوار شده چنین مرکبی مرکوب شاهزاده علی اکبر شد که
همه چیز را میفهمید و از فراست بهمه کار بینا بود مثلا آنوقتیکه
شمشیر بفرق نازنین شاهزاده خورد و دست بگردن اسب انداخت
گویا میل داشت عقاب او را بخیام ببرد و بپدر و مادر برساند
آنحیوان زبان بسته مقصود را فهمید خواست آنجوان ناکام امام ع
را بطرف خیام بیاورد اما از کثرت لشکر راه را گم کرد فاحتمله
الی العسکر علی اکبر را میان لشکر برد هر چه خواست راه
بخیمه ها پیدا کند ممکن نشد چنانچه لشکر شاهزاده را از دم نیزه
و شمشیر قطعه قطعه کردند همچنین اسب عقاب را هم از طعن
نیزه و نشانه تیر سوراخ سوراخ کرده بودند آنحیوان آنقدر پایداری
کرد تا خود شاهزاده از پشت وی بزمین بیفتاد مع الوصف بیوفائی
نکرد و از شاهزاده هیچ دوری ننمود مثل شعله جواله بدور شاهزاده
میگردید و او را حفظ و لشکر را با لگد و دندان دور میکرد تا آنکه صیحه
امام ع را شنید که در میان معرکه بهر طرف میتازد و فریاد میکند بابا علی
کجائی نور دیده علی چرا صورت بپدر نمی نمائی (شعر)

زفرقت تو دلی دارم هزاران درد — زهجر تو نفسی دارم و هزاران آه

هر چند هر کتاب مقتل نوشته از آمدن حضرت که سواره بود یا پیاده
ننوشته مگر ابی مخنف ولیکن مرحوم علامه در ریاض میفرماید بلال الاطهر
عندی مجیئ الحسین علیه السلام راجلا ناظهر و لا
مولولا فی بکاء و حنین و صیاح و انین کما هو
ظاهر فی جملة العبائر یعنی آنچه از ظواهر اخبار بر من آشکار شد
آنستکه حضرت پیاده هروله کنان ناله کنان نعره زنان
سر و سینه زنان بطلب جوان خود آمده چنانچه رسم جوانمردان همین
است در این اثنا که حضرت جویای علی بود بهر طرف که میرفت از
علی اثری نمی یافت چنانچه که در روضة الشهدا است ناگاه چشمش
بر اسب عقاب افتاد که مثل عقاب پر بر آورده بود و علی اکبر
بر او سوار نیست حضرت از وی سؤال کرد ای حیوان چه کردی
جوان مرا و کجا انداختی سرو نورس مرا (بیت)

کای فرس برگو جوان من چه شد — باز گو روح روان من چه شد
باز گو سروش کجا انداختی — بی علی اکبر حسین را ساختی
ریخت اشک از دیدگان همچون سحاب — گفت با شه اینچنین اسب عقاب
زود بشتاب ای شه دنیا و دین — اکبرت را وقت جان دادن ببین
رفت آنجوان ز پیش شه ز پی — بود دورش این انت یا بنی
دید شه از دور جدش مصطفی — ایستاده با علی مرتضی
لب گزان و اشکریزان چون سحاب — بر کف هر یک بود جامی پر آب
شه چو شد نزدیک گردید دور — رفت اکبر از قفای آن دو نور
شاه دین دست اسف بر سر گرفت — ماتم از بهر علی اکبر گرفت

همینکه چشمش بنعش جوان ناکام افتاد و دید آن پیکر آغشته بخون
وی را در بر کشید و سرش بروی زانو نهاد و ساعتی بزخمهای
بدن جوانش نظر کرد مهر پدری بجوش آمد چه خوش میفرماید مرحوم
والدم تشریح میکند حالت حضرت ابیعبدالله ع را باین چند عبارت
که احدی چنین عبارتی نگفته و کان الحسین علی تلک الحالة
جالسا علی التراب کهیئة الثاکل الملتهب فؤاده
المنهمل عینه السائل دمعه الماطل جواد خده
المرتعد فرائصه المنزوع من الحیوة قلبه
یعنی حضرت نشست ببالین جوانش مثل نشستن جوان مرده ها

که بر سر نعش جوانشان می نشینند بچه حالت آمد از داغ فراق جوانش خاک نشین شده دلش از مرگ پسر آتش گرفته چشمها در ریزش اشک سینه پر غم دیده برهم اعضا از کار افتاده جوارح سست شده استخوانها در لرزه افتاده دل از دنیا برکنده روز روشن در نظرش تار شده از جان سیر و از زندگی دلگیر گشته گاهی صدا میکند جواب نمیدهد گاهی میپرسد حرف نمیزند گاهی نفرین بقاتلانش میکند گاهی خون از لب و دهانش پاک میکند گاهی صورت بزخمهای بدنش میمالد گاهی میفرمود بابا راحت شدی گاهی میفرمود پدر پیرت را تنها گذاردی گاهی میفرمود علی جان منهم بتو زود میرسم بعد از همه ناله و نوحه سر بلند کرده دید هفده جوان یکان یکان آمده بالای سر حضرت حلقه ماتم زده گریبانها دریده اند سینه ها خراشیده اند دستمالها بدست گرفته اند اشک میبارید و افسوس میخوردند مُنَاسِفِينَ وَمُتَلَهِّفِينَ بِاكِينَ عَلَى رِقَّةٍ وَنَحِيبٍ وَحُرْقَةٍ وَلَهِيبٍ وَمَارَاتْ عَيْنُ الزَّمَانِ مِثْلَ مَا بِهِمْ مِنَ الْحَالَةِ الْمُفَرِّحَةِ لِلْفُؤَادِ وَالْمُفَتِّتَةِ لِلْاَكْبَادِ شیونی کردند ناله از دل برآوردند که چشم روزگار چنین آه و ناله و عزاداری ندیده بود اشکهاشان مروارید غلطان از دیده نوخطان میریخت آه و ناله شان مثل دود بر آسمان کبود میرفت در آن بیابان میان آفتاب سوزان بی چتر و سایبان عرق میریختند خاک غم بر فرق می بیختند حضرت فرمود بردارید جنازه جوان مرا از برای خواهر و مادرش ببرید آه از وقت حمل نعش چنان جوش و خروشی از جوانان رسیده جوانان بلند شد که اهل حرم هم شنیدند آنها هم شیون بلند کردند غلغله در آسمان افتاد ملائکهٔ ملا اعلی افتاد آه از لشکر مخالف کسی نا نکرد مگر طبل بر سینه میکوفت کوس که بر سر میزد و سنج دست تاسف بر یکدیگر میزد وَتَنُوحُ عَلَيْهِ نَوَائِحُ مَزَامِيرِ الْقَوْمِ وَتَنْدُبُهُ نَوَادِبُ طَارِقَاتِ الْحُرُومِ تَضْرِبُ لَهُ الصُّنُوجُ كَفَّ الْاَسَفِ عَلَى الْكَفِّ تَلْطِمُ الطُّبُولُ صُدُورَهَا وَالْكُوسُ وَلَدِي امام غریب یا ازپیش یا از عقب جنازه با قد خمیده و با رنگ پریده با عمامهٔ ژولیده با محاسن گرد آلوده ولدی ولدی گویان میآمد عباس بن علی از یکطرف جعفر بن علی از طرف دیگر زیر بغل آقا را گرفته میآوردند حضرت با دل پر حسرت گاهی نظر بکشته علی اکبر میانداخت نگاهی بآن نهال غرقه بخون میکرد و بعد سر بزیر میانداخت گریه میکرد در ده مجلس الشهدا مینویسد که شاهزاده تا درب خیام نیمه جانی داشت و حرف میزد چون بدر خیام رسید زبان افتاد چون نظر کردند دیدند از دنیا رفته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آنچه از کتب اخبار و آثار و مقاتل معلوم و آشکار میشود آنستکه مادام که یکتن از اصحاب باقی بودند احدی از جوانان علی و فاطمه کشته نشده بودند همینکه اصحاب و انصار شهید شدند نوبت بجوانان علی و فاطمه افتاد اول کسیکه از جوانان مرکب شهادت بمیدان تاخت و سر فدای قدم امام غریب نمود شاهزاده علی اکبر بود همینکه جوان رشید امام شهید گردید فتیان محمدی و جوانان علوی و فاطمی نعش شاهزاده را حمل نمودند و بدر خیام حرم آوردند وَوَضَعُوهُ عِنْدَ الْفُسْطَاطِ آن بلال نور گستر امامت را که از افق ولایت طلوع کرده بود غروب کرد و افول نموده پس در خیمه رو بخاک نهاده و خود دو مرتبه بصف قتال رفتند و صف بستند و جای شاهزاده را خالی گذاشتند و نیز از گریه و زاری حالی نداشتند و خود نیا سے مقاتله و مجادله نهادند (فِي الرِّيَاضِ) وَبَقِيَ عَلِيٌّ الْاَكْبَرُ اَمَامَ الْفُسْطَاطِ مُلْقًى عَلَى اَرْضِ الطَّفِّ وَقَدْ خَلَى مِنْ نَخْلِ قَامَتِهِ مَرْكَزُهُ بِالصَّفِّ نعش شاهزاده را جلو خیمه نهاده و مرکز ایستادنش در صف کارزار خالی ماند غَادَرُوا الْقَمَرِيَّ مُتَوَسِّدًا بِالتُّرَابِ بِلَا ضِيَاءٍ بِهِ بِتَلَاطُمِ الْغُبَارِ دُونَ حِجَابٍ یعنی قد صنوبر آسای علی مانند شاخه ارغوان بر روی خاک افتاده و صورت آفتاب مثالش بروی زمین و فرشش زمین بی نور مانده آنصورت قمری آن جمال پیغمبری بدو نقاب محجب شده بود که از نور افتاده بود یکی نقاب گرد و غبار و دیگری نقاب خون گیسوان عنبر بیزش پریشان بر روی خون آلودی افشان گشته ظَفِيرَتَاهُ مُخْتَلِطَتَانِ بِالدَّمِ الْاَحْمَرِ كَقَدِّ الصَّنَوْبَرِيِّ ناخن ها بخون و خاک مخلوط شده مانند قد صنوبری که بخون احمر رنگین و بخاک عجین شده عَيْنَاهُ مِنَ الْجُهُودِ فِي اِغْضَاءٍ وَشَفَتَاهُ الْيَاقُوتِيَّتَانِ مِنْ اَثَرِ الظَّمَاءِ حُوِّلَتَا بِعَقِيقَةٍ صَفْرَاءَ چشمهای نرگسین که مانند چشم آهو و نیس بود از زندگی دنیا بسته بود و لبهای عقیق مثالش که مانند یاقوت رمانی بود از شدت تشنگی بعقیق زرد مبدل شده بود يَدَاهُ الْبَاسِطَتَانِ مُتَعَطِّلَتَانِ عَنِ الْقَبْضِ الْحَيْدَرِيِّ وَقَدَمَاهُ الثَّابِتَتَانِ مَنْسُوبَتَانِ لِلرِّكَابِ الْاَكْبَرِيِّ دو دست رشیدش که پنجهٔ حیدری بود از کار افتاده و پای محکم و مستحکم وی که قدم پیغمبری بود از راه رفتن اکبری بازمانده کَاَنَّ قَمِيصَهُ مَصْبُوغٌ بِمَاءِ الْاُرْجُوَانِ مُمَزَّقٌ بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ مُشَبَّكٌ مِنْ اِصَابَةِ النَّبْلَانِ از بسکه آن کشته بخون آغشته بود

با آن نحو پاره پاره در جلوی خیمه به بیند خود را هلاک میکند امام
دامن سکینه را گرفت فرمود یا سکینة اتقی الله واستعملی الصبر دختر جان
از امام بگیر و صبر کن با این وضع بیرون مرو سکینه گریان گریان عرضکرد
یا ابه کیف تصبر من قتل اخوها وشرد ابوها
یعنی بابا جان چگونه صبر کند خواهری که برادرش کشته شده و پدرش
غریب مانده پس آن مخدره روی زمین نشست تبرزد بسینه زد موی سر
کند صورت خراشید آنقدر برادر برادر گفت تا از هوش رفت امام
دیگر طاقت نیاورد برخاست بیرون آمد مشغول کارزار شد و جوانان
دیگر را اجازت میدان داد که عرض خواهیم کرد ولیکن مجلسی دیگر
در احوال سکینه خاتون علیها السلام شایسته است که عرض کنیم

بنام ایزد یکتا

آنچه از کتب معتبره مهره از علما احادیث و انساب مستفاد میشود
آنستکه امام با احتشام و شهید مستضام خامس آل عبا و سید اهل
الطهار را چهار پسر بود و دو دختر زین العابدین که مادرش شاه زنان
دختر یزدجرد پادشاه عجم دوم جناب علی بن الحسین المقتول بالطف که
مادرش لیلی بنت ابی مرة ابن ابی قرة ابن مسعود الثقفی است و جعفر
که در زمان حیات حضرت در مدینه وفات نمود مادر وی قضاعیه بود و
دیگر شاهزاده عبد الله که مادر وی رباب خاتون بود اما دخترهای حضرت
یکی فاطمه است و دیگری سکینه خاتون فاطمه مادرش ام اسحق است سکینه
خاتون فاطمه را مادر ام اسحق است سکینه را رباب خاتون مادر بود
که ملقبه بجمیله عرب بود و دیگری معروفه بعقیله قریش این عدد از اولاد
حضرت بود که عرضکردیم از کتاب شیخ مفید و کتاب اعلام الوری ولیکن
دیگران از علما خبر و انساب زیاده بر اینها اولاد خامس آل عبا ذکر کرده اند
از شش الی شانزده اولاد از برای حضرت قائلند از جمله علی اصغر نام و
محمد نام و قاسم نام و ابراهیم نام و حمزه نام و زید نام در اعداد اولاد امام
آورده اند و بر دختر ها زینب نام و کلثوم نام رقیه نام فاطمه نام افزوده
العلم عند الله ولیکن شیخ مفید که تمام اهل خبر حوشه چین خرمن اویند
دو دختر زیاده ذکر نفرموده یکی فاطمه و دیگری سکینه است ابو الفرج مینویسد
اسم اصلی سکینه خاتون امینه بود و بعضی نوشته اند امیمه بود ولی حق آنست
که فاطمه بود مشهوره بسکینه و سکینه بر وزن جهینه آن علم و طره زیر تاج
سر دختر انست که ناصیه زنان باشد که از آرایش معلوم میشود و این مخدره
دارای طره سطرا بود و مخدرات حجاز این علم را از او یافتند والطرة
السکینة منسوبة الیها بحیث ان نساء قریش یاخذن منها نکات
الحسن والملاحة ویستطرفن من کلامها الفصاحة والبراعة والبلاغة

خواتین قریش و مخدرات جلال و عیش از علیا مخدره مجلله رسوم ادب
و آداب و فصاحت و عذوبت لسان و شیرینی بیان میآموختند مشهوده
بالحسن والجمال بعد الفوز بالفائق من الکمال زیرا که فصاحت نطق
و بلاغت کلام را از دو طرف دارا بود هم از طرف پدر و هم از جانب مادر
مادرش رباب خاتون دختر امرؤ القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن
علیم بود و امرؤ القیس در فصاحت معروف و ببلاغت موصوف بود
وکان فصیحا بلیغا ذرب اللسان وکان شاعرا معروفا
کتاب سبعه معلقه و مجمرات و معلقات شاهد حال و گواه احوال اوست
سکینه خاتون هم از طرف مادر و هم از طرف جد و پدر وارث فصاحت و
بلاغت بود کانت الفصاحة لدیها خاشعة والبلاغة عندها
خاضعة در صفت فصاحت و حسن و ملاحت سکینه خاتون
طاق در شهره آفاق بود ابن جوزی مینویسد که در عصر آن مخدره مجلله
پنج نفر از شعرای بی بدل بودند که در فصاحت و بلاغت ضرب المثل بودند
و در فن شاعری ساحری میکردند یکی از آنها نصیب نام داشت و دیگری
جریر بود سومی جمیل بود چهارمی فرزدق بود پنجم ایشان کثیر عزه بود و
با اینکه این شعرا خمسه در فصاحت بعدیل بودند معهذا قصاید مدایح
خود را بلسان مبارک علیا مخدره سکینه خاتون میرسانیدند تا از
عیوبات اشعار مطلع شوند و بدایع و محسنات افکار ایشان را تحسین نماید
مؤلف عرض میکند که صد حیف در عصر و زمان ما کسی پیدا نشد که بر
کمالات اهل کمال مطلع شود و ارباب هنر را تحسین و آفرین گوید بعد
هنر بنیجه دا ایام ز ن شکست دلم کجا روم بتجارت باین متاع کساد
حاصل آنکه قبل از شهادت امام آن مخدره معروف بفصاحت و بلاغت
و صباحت و ملاحت بود یافعی نقل میکند از عتبی که بعد از وفات
معاویة ابن ابی سفیان روزی چهار تن در مسجد الحرام فناء نشسته و با هم
بصحبت مشغول بودند سه نفر آنها پسران زبیر و دیگری مصعب بن زبیر بود
سومی عروة بن زبیر بود چهارم ایشان عبد الملک مروان بود در
اثنا محاوره و مکالمه گفتند بیائید هر یک از ما مقصود و منظور قلبی
خود را ذکر کنیم و از خدای یگانه و صاحب خانه بخواهیم که ما را
بمقصود و مطلوب خود برساند عبد الله زبیر گفت مراد من آنستکه
مالک الملک حرمین باشم و در مکه و مدینه خلافت و حکومت کنم
مصعب بن زبیر گفت آمال و آرزوی من آنستکه مالک الملک عراقین
باشم و در بصره و کوفه سلطنت کنم و عقیله قریش که سکینه خاتون باشد
با عائشه دختر طلحه در عقد ازدواج خود درآورم عبد الملک مروان گفت
مقصود من آنستکه خدا سلطنت تمام بلاد را بمن دهد و پادشاهی بر جمیع عباد

غلط است زیرا که سکینه خاتون در کربلا چند ساله بود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که ریسمان هم بگردن او بود بلکه بکتف او بستن هم در روایت دیگر آمده
چنانچه امام زین العابدین علیه السلام میفرماید وَ دَبَقُونَا مِثْلَ الْاَغْنَام
مارا بگریسمان مانند گوسفندان بسته بودند وَ كَانَ الْحَبْلُ بِعُنُقِي وَ
عُنُقِ اُمِّ كُلْثُوم و کتف زینب خاتون و سکینه خاتون و سایر دخترها
بزهان دیگر شایسته ستر و حجاب بودن آنمخدره است که یزید میپرسد
این زن چرا معجر ندارد و ایضاً مطلب دیگر ظاهر میشود که آنقدر آنمخدره
ساتر و چادر نداشته که روی خود را ببندد دست خود گرفته اگر آستین
میبود البته با او ستر مینمود و چون معرفی کردند سکینه چنان بیقراری
و زاری کرد که حَتّٰى كَادَتْ رُوحُهَا تَطْلَعُ نزدیک بود روح از بدنش
مفارقت کند زیرا که تا آنوقت کسی او را نشناخته بود و اگر کسی در
شهر خود عزیز و محترم بوده در غربت بذلت مبتلا شده اگر کسی او را به
بیند و نشناسد چندان خجالتی ندارد اما همینکه آشنائی باو بر خورد
و او را بذلت و ابتذال دید نهایت خجالت را دارد بلکه آرزوی مرگ
میکند همین نحو علیا مخدره تا آنوقت که او را معرفی نکرده بودند چندان
بیتابی نداشت ولی همینکه گفتند این دختر پادشاه حجاز سکینه
خاتون است که باینحالت خوار و زار و بی چادر و نقاب است سکینه
خاتون نام خود و نام پدر خود را که شنید آنقدر غم و غصه خورد و
خجالت کشید که نزدیک بود بمیرد و یزید ملتفت شد که سکینه خیلی پریشان
شد گفت سکینه چرا گریه میکنی و چرا پریشان تر شدی فرمود ظالم
چرا نباشم حال آنکه دختر پادشاه حجازم و در میان نامحرمان ایستاده
چادر بر سر ندارم که صورت خود را از تو و تماشاچیان نگاه دارم در
اینحال شخصی از میان مجلس برخاست و گفت امیر من در خانه کنیز
ندارم الی آخر که تتمه در محل خود عرض خواهد شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

علامه مجلسی در بحار بعد از شهادت قاسم بن حسن ع از مناقب ابن شهر
آشوب روایت مینماید و ذکر غرابت میفرماید که یکی از فرزندان امام حسین ع
هم قاسم بن الحسین ع بود که بمبارزت قدم بمیدان جهاد نهاد و رجزی
باین اسلوب علی ما قال ابن شهر آشوب خواند اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ
حَيْدَرَه ضِرْغَامُ اٰجَامٍ وَ لَيْثُ قَسْوَرَه عَلَى الْاَعَادِيْ مِثْلُ
رِيْحٍ صَرْصَرَه اَكِيْلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَه غرابت علامه
بحار میشود از بابت نقل ابن شهر آشوب در این روایت لیکن چنین
نیست دیگران هم قائلند براینکه حضرت امام حسین ع قاسم نام اولادی
داشته و شهید شد از جمله امیر محمد خواوند شاه در روضة الصفا متعرض
است و بعد از شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شهادت قاسم بن الحسین

شهادت قاسم بن الحسین ع

را نقل میکند چون آن واقعه ضعیف بود نقل ننمودیم والله العالم

در شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل و سایر آل عقیل بن ابی طالب رضوان الله علیهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ بِاَبِيْ اَنْتَ وَ اُمِّيْ يَا مَظْلُوْمُ يَا لَيْتَنَا كُنَّا
مَعَكَ فَنَفُوْزَ فَوْزًا عَظِيْمًا

مرثیه

مَصَائِبُ نَسْلِ فَاطِمَةَ الْبَتُوْلِ ... نَكَتْ حَسَرَاتُهَا كَبِدَ الرَّسُوْلِ
اَلَا بِاَبِي الْبُدُوْرُ لَقِيْنَ كَسْفًا ... وَ اَسْلَمَهُ الطُّلُوْعُ اِلَى الْاُفُوْلِ
اَلَا يَا يَوْمَ عَاشُوْرَا رَمَانِي ... مُصَابِيْ مِنْكَ بِالدَّاءِ الدَّخِيْلِ

قَالَ الْعَلَّامَةُ فِي الْبِحَارِ اَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ اَصْحَابُ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَمْ يَبْقَ مَعَهُ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِهِ اجْتَمَعُوْا يُوَدِّعُ
بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ عَزَمُوْا عَلَى الْحَرْبِ

چون صلا زد عشق بر خوان بلا ... نوجوانان را بدشت کربلا
پردلان دودمان حیدری ... هر یکی سبقت گرفت از دیگری
آن یکی میگفت تا من زنده ام ... تو مکن آهنگ جنگ ای ابن عم
وانکه میگفت من دارم امید ... کز رفیقان زودتر گردم شهید
لب فرو بستند در جان باختن ... همچو طفل خورده خورد لبن
کنده و زنجیر و بند انداختند ... سوی شادروان عزت تاختند

مجلسی در بحار الانوار میفرماید چون اصحاب با وفای جناب سید الشهداء
همه شهید شدند باقی نماند از برای حضرت مگر خویشان و اقارب آنسرور
آنجوانان عزیز نیز مهیای جانبازی گشتند و دور هم حلقه زدند و یکدیگر را
وداع کردند صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از ایشان بلند بود
فَاَوَّلُ مَنْ بَرَزَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيْلٍ پس
اول کسیکه از خویشان حضرت بمبارزت اقدام نمود عبدالله پسر جناب
مسلم بود ابو الفرج مینویسد وَ هُوَ غُرَّةُ نَاصِيَةِ الْعَقِيْلِ عبدالله نیکو
شمایل در میان آن سلسله جلیل معروف بغره ناصیه آل عقیل بود خوش
سیما و مه لقا مصور بیمثال نقش جمال او را در کمال قدرت بکار برده و
نقاش فطرت دیباچه صورتش را بر لوح احسن التقویم در نهایت رعنائی
رقم زده **بیت** تنی از پای تا سر دلربائی ... نمک پرورده حسن خدائی
ز رویش قدرت حق آشکارا ... ز خوبی آفتاب عالم آرا
مادر والا گهرش رقیه خاتون دختر جناب امیر المؤمنین ع بود و عبدالله بن مسلم هم عموزاده
حضرت بود و هم همشیره زاده **بروایت** روضة الشهداء آنجوان آزاده

فَلَمْ یَسْتَطِعْ تَحْرِیکَهَا قادر بر کندن دست نشد در این اثنا ملعونی دیگر
نیزهٔ بشکم عبد الله زد و آن نوجوان را از پای در آورد ای شیعه
چه قدر شبیه است حال این عبد الله بحال جناب ابا عبد الله اعتقاد دارم
بر اینست که هر مصیبتی در عالم بر هر کسی روی آمده بر جناب سید الشهدا آمد
عبد الله در میدان خسته و درمانده میشود میخواهد اندکی راحت شود تیری
بر پیشانیش میرسد امام غریب هم خسته و درمانده میشود میایستد تا
اندکی راحت کند فَوَقَفَ لِیَسْتَرِیحَ سَاعَةً فَبَیْنَا هُوَ وَاقِفٌ فِی مَیْدَانِ
الْحَرْبِ در این اثنا تیر بر پیشانیش میزنند و یا سنگ میزنند خون
فوران میکند بدامن جامه میخواهد خون جبهه را پاک کند فَاَتَاهُ سَهْمٌ
مَسْمُومٌ مُحَدَّدٌ لَهُ ثَلٰثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ فِی قَلْبِهِ حاصل آنکه
عبد الله بن مسلم چون از این دو ضربت کاری از پای افتاد و فریاد کرد
و خالوی مهربان خود را بدادرسی طلبید که بیا همشیره زاده خود را
دریاب بروایت ابی مخنف فَخَرَّ صَرِیعًا یُنَادِی وَا اَبَتَاهُ وَانْقَطَعَ
ظَهْرَاهُ عبد الله دید کسی ببالینش نیامد آهی از جگر بر آورد
و نالهٔ وا ابتاه از دل کشید آرزو داشت که پدرش مسلم کاش میبود
و از این ورطه او را نجات میداد سید مظلومان صدای نالهٔ عبد الله
را شنید بعجله خود را ببالین وی رسانید وضع حالت عبد الله را دید خیلی
اشک ریخت و بر قاتل او نفرین کرد و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ قَاتِلَ اٰلِ عَقِیلٍ
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ صاحب ریاض الاحزان میفرماید نعش
عبد الله را بخیمه بیت الحرب نقل نمود و فرمود قَتْلٰی مِثْلُ قَتْلَی النَّبِیِّینَ
خیمه بیت الحرب آن خیمه بود که حضرت کشته های جوانان عزیز خود را
بآنجا میآورد و تا مادر و خواهر های ایشان بروند سر نعش آنها عزاداری
کنند دیگر سر برهنه بیرون نروند عبد الله را برادری بود عبید الله بن مسلم
بروایت زیارت شهدا نام وی عبید الله مذکور است حاصل آنکه بعد
از شهادت برادر خود را در دریای حرب غوطه داد بخونخواهی برادر شمشیر
میزد و اشک میریخت عاقبت عامر بن صعصعه بروی تاخت و روز
حیاتش را بشام ممات مبدل ساخت دریغ و درد که خورشید
آسمان کمال خروج کرد زاوج شرف ببرج زوال همای اوج
شریفش کشاده بال و برفت ازاین نشیمن فانی باشیان وصال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

قَالَ الْعَلَّامَةُ فِی رِیَاضِ الْاَحْزَانِ اِنَّهُ لَمَّا مَضٰی عُبَیْدُ اللّٰهِ بْنُ
مُسْلِمِ بْنِ عَقِیلٍ لِسَبِیلِهِ اِلَی الْحَقِّ وَهُوَ غُرَّةُ نَاصِیَةِ اٰلِ عَقِیلٍ بَانَ الْاِنْکِسَارُ
فِی وُجُوهِ مَنْ کَانَ مَعَ تِلْکَ الْاَصْلِ الْاَصِیلِ چون در دشت کربلا نسیم خزان
بر بوستان جوانان محمدی و زنیدن گرفت علوی زبده و شکوفه جمال شان از

بی آبی پژمرده و دو جوان تازه سال نونهال یکی شاهزاده علی اکبر و دیگری
آقازاده عبد الله بن مسلم بی پدر پیش از همه جوانان از این جهان در گذشتند
و جوانان دیگر را در آه و ناله گذاشتند فَلَمْ یَکُفَّ عُیُونُهُمْ مِنْ سَکْبِ
الدُّمُوعِ حَتّٰی بَرَزُوا وَاسْتُشْهِدُوا در فراق آن دو جوان طاقت جوانان
طاق شده و راه صبر شان در محاق افتاد عَلَی التَّعَاقُبِ وَاحِدًا بَعْدَ
وَاحِدٍ تهیه سفر آخرت دیدند که با چشم گریان بپای خود بسوی مرگ
دویدند و بر یکدیگر سبقت میگرفتند در رفتن حضرت با دل پاره پاره بایشان
نظاره میکرد و میفرمود اِحْمِلُوا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُمْ وَبَادِرُوا اِلَی
الْجَنَّةِ وَدَارُ الْاَمَانِ خَیْرٌ مِنْ دَارِ الْهَوَانِ آفرین خدا بر شما باد حمله کنید
بر دید بشتابید خود را بجنان برسانید که دار الامان خوشتر از این دار
زیانست بعد از این فرمایش یکی از نوخط جوانان آل عقیل که نام گرامی
وی جعفر بن عقیل بود و پسر عموی شاهنشاه غیب و شهود بود اجازت
میدان گرفت و با اقوام بنی اعمام خود خدا حافظ کرد با لب تشنه و تن خسته
از حصار خیام مانند شیر از کنام بیرون آمد این رجز در معرکه انشاد کرد

اَنَا الْغُلَامُ الْاَبْطَحِیُّ الطَّالِبِیّ	مِنْ مَعْشَرٍ فِی هَاشِمٍ وَغَالِبٍ
وَنَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الذَّوَائِبِ	هٰذَا الْحُسَیْنُ اَطْیَبُ الْاَطَایِبِ

پس تیغ برکشید و مانند رعد خروشید و در قتال مردانه کوشید و پانزده تن
از کافران را بجهنم فرستاد بروایت ابی مخنف جعفر نیکو سیر فریادی
شاه تشنه جگر چهل و پنج نفر را از دم شمشیر گذرانید و می گفت

یَا مَعْشَرَ الْکُهُولِ وَالشُّبَّانِ	اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ وَالسِّنَانِ
اَرْضٰی بِذَاکَ خَالِقَ الْاِنْسَانِ	ثُمَّ رَسُولَ الْمَلِکِ الدَّیَّانِ

با تن خسته و جگر تشنه نهایت شجاعت را بخرج داد عاقبت نامردی که
نام وی بشر بن سوط الهمدانی بود از کمین جعفر در آمد جعفر مانند غضنفر در
حرب میکوشید از شدت حرارت صورتش برنگ لالهٔ احمر شده
عرق بر جبهه وی نشسته و با لب تشنه ذکر خدا دارد آن بیرحم جلاد صفت
بدستیکه شمشیر داشت زد که دستش را قلم ساخت ملعونی دیگر عمودی بفرقش
نواخت که آن نهال فرخنده فال از پای در آمد زمین مانند مادر سر
او را بدامن گرفت در زیر سم اسبها روحش بکنگرهٔ قصر الٰهی پرواز کرد
رفت آنطاوس قدسی سوی قدس پس از او عبد الرحمن بن عقیل
از سلالهٔ خیر سلیل اذن جهاد یافت و با دل شکسته روی بمعرکه نهاد و این
رجز را که فی البحار آغاز نمود

اَبِی عَقِیلٌ فَاعْرِفُوا مَکَانِی	مِنْ هَاشِمٍ وَهَاشِمٌ اِخْوَانِی
کُهُولُ صِدْقٍ سَادَةُ الْاَقْرَانِ	هٰذَا حُسَیْنٌ شَامِخُ الْبُنْیَانِ
وَسَیِّدُ الشِّیبِ مَعَ الشُّبَّانِ	

هفده تن از مردان کوفه و شام را براه عدم فرستاد و داخل جهنم نمود پس

شهادت عبد الله بن مسلم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عبد الله بن عقیل بحمایت برادر و خونخواهی جعفر اذن از شاه تشنه
جگر گرفت و روی بمعرکه نهاد خود را ببرادرش عبد الرحمن رسانید هر دو
پشت به پشت دادند گروهی انبوه را شکست دادند عاقبت از کثرت لشکر
تفرقه میان آن دو برادر افتاد دیگر افوجی در میان گرفتند و پاره پاره کرد
و دیگری را گروهی محاصره کردند و قطعه قطعه نمودند قاتل عبد الله بن
عقیل نامردی بود که نام وی را عبد الله بن عثمان می گفتند ضربت
عمود مغز سر عبد الله عقیل را توتیا ساخت و فریاد وا غربتاه از
غریبان بعرش کبریا رسید پس از ایشان محمد بن ابی سعید
ابن عقیل بحمایت اعمام خویش اذن از امام گرفت روی بمعرکه آورد
جمعی از اشرار را بدار البوار فرستاد فوجی از کفار را بنار روانه کرد
عاقبت بروایت مدائنی لقیط بن ایاس جهنی بر محمد تاخت و کار وی را
ساخت پس از او موسی بن عقیل کفن بگردن انداخت و شوری از
گریه و شرری از ناله در میان جوانان بپا ساخت اذن از امام عرب
گرفت با بنی اعمام خدا حافظی کرد موسی صفت نیزه همچون ثعبان
بچنگ گرفت و روی بفراعنه امت آورد و این رجز انشا کرد

یا معشر الکهول والشبان   احمی عن العشیرة والنسوان
ارضی بذا لخالق الانسان   هفتاد سوار را از پای در آورد
عاقبت روی دل در حدیقه جا کرد   منزل اندر مصفای جنان کرد

ابن شهر آشوب در مناقب عون نام و محمد نام از اولاد عقیل
در اعداد مقتولین در مستشهدین آورده

حاصل الکلام آنکه نه نفر از آل عقیل بحمایت دودمان خلیل سلسبیل
شهادت بپیمودند و سلسبیل کرامت نوشیدند   قتیل راه ترا
زندگی جاوید است   رضوان الله علیهم اجمعین چه جوانهائی
بودند که همه در صباحت و ملاحت و زهادت و عبادت نیز
عدیل نداشتند حیف از آن ابدان لطیفه و اجساد منوره که در
زیر سم اسب ها و تیغ و نیزه در میان کارزار ماندند نمیدانم اینها
مادر داشتند یا خواهر داشتند بلی والله مادرها و خواهران آنها
حاضر بودند و لاینقطع در آه و ناله بودند شصت و چهار زن الی
هشتاد و شش نفر زن نوشته اند که در صحرای کربلا بودند همه
داغ دیدند اگر یکروز از خانه دو جنازه بیرون آورند هر که میرسد
میگوید خدا بفریاد اهل این خانه برسد که در یکروز دو جوانشان از دستشان
رفته خدا بفریاد آن زنها برسد که در کربلا بودند و در سه
پنجساعت سی جوان نونهال تازه سال همه قلم قلم پاره پاره
شدند مثل اکبر نوجوان ماه رخ   مثل قاسم گلعذار شاهرخ

تتمیم و تبیین

اولاد مسلم بن عقیل که شهید شدند   عبد الله بن مسلم بن عقیل
بود و عبید الله بن مسلم که نام وی نیز در زیارت شهداء مذکور
است و محمد بن مسلم چنانچه در مناقب است دو نفر دیگر در کوفه شهید
شدند این پنج نفر اولاد مسلم بودند   اولاد عقیل یکی جعفر بروایت
ابو الفرج و مناقب   عبد الرحمن بن عقیل بود   بروایت بحار
عبد الله بن عقیل   بروایت ابو الفرج   موسی بن عقیل و
بروایت ابی مخنف   محمد بن ابی سعید بن عقیل   بروایت مدائنی
عون و محمد بروایت مناقب چهارده نفر از آل عقیل شهید شدند
رضی الله عنهم

در شهادت اولاد جعفر بن ابی طالب

بعد از شهادت اولاد عقیل نوبت جانبازی باولاد جعفر بن ابیطالب
افتاد اولاد جعفر بنا بر قول اهل خبر و سیر دو نفر بودند یکی محمد بن جعفر
و دیگری عون بن جعفر که هر دو در رکاب شاه تشنه جگر شربت
شهادت نوشیدند   ابو العباس احمد بن علی
ابن الحسین صاحب کتاب عمدة الطالب مینویسد که اولاد جعفر
طیار هشت نفر بودند   اول   عبد الله بن جعفر   دوم
عون بن جعفر   سوم   محمد بن الاکبر بن جعفر   چهارم   محمد بن الاصغر
ابن جعفر   پنجم   حمید بن جعفر   ششم   حسین بن جعفر   هفتم
عبد الله   الاصغر بن جعفر   هشتم   عبید الله بن جعفر و مادر جمیع
آنها اسماء بنت عمیس خثعمیه بود از این هشت نفر دو تن در کربلا
بودند و شهید شدند محمد اصغر و دیگری عون و لیکن محقق اخبار
شیخ مفید میفرماید دو نفر از اولاد عبد الله جعفر که یکی محمد نام
و دیگری عون نام در رکاب امام مستضام شهید شدند و عبد الله
جعفر این دو پسر را در خارج مکه همراه حضرت کرد که اگر بنای جنگ
و جهاد شود در یاری حضرت اقدس شهریاری جان نثاری کنند
گفته بود نور دیدگان شما با مادر خود باشید انشاء الله بعد از مناسک
حج انوار خود را فیض داده بشما ملحق خواهم شد عبد الله جعفر در موسم
حج در مکه اقامت نمود و فرزندانش در رکاب سلطنت پناهی شهید شدند
روضة الشهداء تصریح مینماید که این دو پسر قمر منظر را زینب خاتون
مادر بود غیر از روضة الشهداء در کتاب دیگر برنخوردم که مادر این
دو جوان علیا مکرمه زینب خاتون باشد والله اعلم   ولی
مشهور در السنه خواص و عوام مذکور است که زینب خاتون را

اسامی اولاد مسلم و عقیل و جعفر

دو پسر از عبد الله جعفر بود که در کربلا شهید شدند و شهادت ایشان از
بعد از شهادت اولاد عقیل می‌نویسند که چون چراغ دلهای جوانان
علی و فاطمه خاموش شد یعنی شاهزاده علی اکبر در پیش چشم
خویشان پاره پاره شد جوانان از جان سیر و از زندگی دلگیر شدند
مرگ در نظرها خوار و عمر در نزد شان بی اعتبار آمد پس بنی اعمام
یکان یکان اذن میدان گرفتند با لب تشنه و شکم گرسنه شربت
شهادت نوشیدند و خود را در فردوس اعلی بشاهزاده علی اکبر رسانیدند
و از محنت دنیا آرمیدند در این اثنا که نعش یکی را از میدان میاوردند
دیگری کفن بگردن انداخته میدان میرفت ناگاه علیا مکرمه زینب خاتون
از خیمه بیرون آمد و دست دو پسر خود را بدست گرفته لباس حرب بر
ایشان پوشیده شمشیر بکمر شان بسته کفن بگردن شان انداخته آماده
مرگ ساخته خدمت برادر آمد هر دو را بدور برادر گردانید مستمندانه در
حضور ایستاده عرضه داشت که حسین جان ران ملخ ز مور سلیمان
قبول کرد این دو پسر را آورده ام تا قربان خاک پایت کنم خواهش
دارم هدیه ناقابل خواهر را قبول فرمائی و دست رد بسینه این کمینه
نگذاری امام حال زار خواهر را که باین منوال دید آمد و نوجوان نیکو شمائل را
کفن بگردن در مقابل دید اشک بریخت و آه کشید ولی جواب نداد محمد
که برادر بزرگتر بود عرض کرد ای شهباز بلند پرواز ولایت و ای عنقای
قاف غربت اگر برادر مرا اذن ندهی برای تسلی مادر بگذاری سزاوار
است لیکن تمنا دارم که مرا اذن بدهی زودی بدار آخرت آورم و در خدمت
جد پاکیزه یعنی جعفر طیار در بهشت طیران کنم و ببال شهادت زودی بآشیان
قربت آورم این بگفت و خود را در قدم امام انداخت سر بر نداشت تا
آنکه حضرت ویرا اجازت داد قَالَ الْعَلَّامَةُ فِي الْبِحَارِ وَ
خَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ آن جوان پس از اجازت
شاه شهیدان دست مادر و صورت برادر را بوسید با خویشان
خدا حافظ کرد قدم بمعرکه نهاد و این رجز میخواند **شعر**

نَشْكُو إِلَى اللهِ مِنَ الْعُدْوَانِ | قِتَالَ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُيَانٍ
قَدْ تَرَكُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ | وَمُحْكَمَ التَّنْزِيلِ وَالتِّبْيَانِ
وَأَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ

روز جنگ است و کار خواهم کرد | با شما کارزار خواهم کرد
از برای دل حسین علی | جان خود را نثار خواهم کرد

ثُمَّ قَاتَلَ حَتَّى قَتَلَ عَشَرَةَ أَنْفُسٍ پس با آن قوم شقاوت نهاد
بنای مقاتله نهاد زمین میدان را از مغز دلیران آلوده ساخت
و ده نفر از نامداران را نیز بخاک تیره انداخت عامر بن نهشل تیمی

تاخت میوه دل زینب خاتون را از شاخ حیات بخاک ممات انداخت
و مرغ روحش در حوصله مرغان سبز آرام ساخت خبر بدختر امیر عرب
رسید آن مخدره اصلاً بیتابی نکرد و فرمود * بیت *

گر جوانم ز دست رفت چه غم | از سر شه مباد موئی کم

عون بن عبد الله چون برادر خود محمد را کشته و
در خون آغشته دید بی اختیار خود را در میان معرکه انداخت قاتل برادر
را دید که بر سر کشته برادر ایستاده شمشیر خون آلود در دست دارد عون بعون
عنایت پروردگار بیک ضرب کاری قاتل برادر را براه جهنم فراری کرد و
با جوانان دیگر همت کردند نعش برادر را بدر خیام در آوردند و خود نیز
خدمت امام علیه السلام آمد معذرت خواست که ای کریم بنده نواز مرا
معذور دار که از مرگ برادر بی اختیار بودم اکنون از حضرت شما اجازت
می طلبم تا خود را ببرادر برسانم حضرت ویرا بر گرفت صورتش را بوسید
با چشم گریان اذن میدان داد **مجلسی** در بحار میفرماید ثُمَّ خَرَجَ
مِنْ بَعْدِهِ عَوْنُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ آن جوان رادمرد
با خاطر افسرده ولی پژمرده روی بمعرکه آورد و این رجز را خواند

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ | شَهِيدُ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ أَزْهَرِ
يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرِ | كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

مائیم بقوت عنانها | بر خاسته از زه کمانها
در معرض عنت شهادت | بر دست نهاده نقد جانها
چون اختر تیغ زن کشیده | بر دیده اهرمن سنانها

پس بقوت بازوی دلیری شمشیر آذر می چون هلال خاوری بر سر جنگ
علم ساخت شاخ حیات دشمنان از قلم میکرد و برمح آتش فشان
جگرهای کافران میشکافت و جمعی از سواره و پیاده را آواره کرد مجلسی در
بحار میفرماید حَتَّى قَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ ثَلَاثَةَ فَوَارِسَ وَثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَاجِلًا
سه سواره با هیجده پیاده خنجر گذار روی حمله کردند عون بعون الهی
همه را کشت عبد الله بن قطبه طائی که از شجاعان عالم بود بجنگ این
عون بر آمد عمودی از آهن بر پشت عون زد که تمام فقرات و استخوانهای
ویرا خورد کرد نخل قامتش بزمین افتاد و مرغ روحش پرزنان بفضای
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ بال افشاند جوانان دیگر رفتند نعش ویرا هم
آوردند در پهلوی برادر خود خوابانیدند کسی نگفت و ننوشت که علیا مکرمه
زینب در مرگ دو پسر چه کرد عقیده من آنست که اگر هزار پسر میداشت
همه را فدای یکتار موی برادر میکرد راضی بود همه کشته شوند و یکمو از سر علی
اکبر کم نشود زیرا برای پسرهای خود از خیمه بیرون نیامد و بیتابی بیقراری
نکرد اما چون خبر مرگ علی اکبر را شنید سر و پای برهنه از خیمه بیرون دوید

چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید واو از عمارة بن راشد واو از حمید نقل مینماید که گفت وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى امْرَأَةٍ خَرَجَتْ مِنْ فُسْطَاطِ الْحُسَيْنِ كَأَنَّهَا الْبَدْرُ الطَّالِعُ یعنی نظر میکردم که دیدم ماه تابانی از خیمه شاه شهیدان طلوع کرد و فریاد وَاوَلَدَاهُ وَاقَتِيلَاهُ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهُ از جگر میکشید و میفرمود نور دیده ام علی اکبر کاش کور شده بودم و کشته ترا نمیدیدم کاش زیر گل میرفتم مرگ ترا نمیدیدم مجلسی میفرماید قبل از آنکه امام سرنعش جوان ناکام خود بیاید علیا مکرمه خود را بکشته علی اکبر رسانده بود

در شهادت اولاد امام همام ثانی ائمه انام الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

اینجا که کربلا تو به از مشک عنبری ❊ از هرچه گوییت تو از آنچیز بهتری
خوابیده در تو سبز خطان حمله بگوی ❊ کاینان عبیر بوی و خوشتر ز عنبری
جانهای پاک در تو ز هفتاد تن فزون ❊ در رتبه هر کدام فزون از پیمبری
افتاده در تو سرو قدان لاله گون کفن ❊ هر یک بچهره ماه بقامت صنوبری
هر چند بی سر اند ولی در دیار عشق ❊ بر خیل سروران همه رند سروری

قَالَ الْفَاضِلُ الْمُحَقِّقُ فِي الرِّيَاضِ أَنَّهُ لَمَّا صَادَ رَبِيعُ وُلْدِ عَقِيلٍ وَجَعْفَرِ بْنِ أَبِيطَالِبٍ مُبَدَّلًا بِالْخَرِيفِ وَانْتَشَرَتْ صَنَوْبَرَاتُ قَامَاتِهِمْ وَقُدُودِهِمْ مِنْ بُرُودَةِ رِيحِ الْآجَالِ بَلِ انْقَعَرَتْ وَقُلِعَتْ أُصُولُهَا مِنْ هُبُوبِ صَرْصَرِ النِّزَالِ وَالْقِتَالِ وَأَدْبَرَ إِقْبَالُهُمْ وَنَفِدَ آمَالُهُمْ وَأَفَلَتْ نُجُومُهُمْ وَخَلَتْ مِنَ الْأَدْوَاجِ جُسُومُهُمْ آه و واویلا الشیعه چه بسیار از ستاره های درخشان آسمان ولایت و ماه تابان امامت و خورشیدهای درخشان نبوت در زمین کربلا بخاک و خون آمیخت بسا طره های مشکین و جعدهای عنبرین و صورتهای نازنین که با خاک و خون عجین گشت چه بسیار سینه ها چاک شد و قامتها بخاک افتاد

كَانُوا غِيَاثًا لِلْوَرَى وَسَعَادَةً ❊ وَغُيُوثَ خِصْبٍ فِي الزَّمَانِ الْمَاحِلِ
كَانُوا بُدُورًا اسْتَضَاءَ بِنُورِهَا ❊ وَكَوَاكِبًا لِلْحَقِّ غَيْرَ أَوَافِلِ
بِقَبَائِعِ فِي كَرْبَلَاءَ وَسِلْ أُسُلْ ❊ فَالْمَجْدُ مِنْهُمْ وَمِ الْجِنَانُ لِحَرْبِهِمْ
وَالدِّينُ فِي كَرْبٍ وَشُغْلٍ شَاغِلٍ ❊ صَلَّى الْإِلَهُ عَلَيْهِمْ وَسَقَاهُمُ
صَوْبُ الْغَمَامِ بِمُسْتَهِلِّ الْوَابِلِ

چون در آن منای حقیقی قربانیان کوی محبوب عالمیان از اولاد جعفر و عقیل در سبیل حق شهید و قتیل گشتند و آن نونهالان گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بودند بخزان اجل پژمرده شد آن گلهای زیبا که هنوز درست شکفته نشده بودند از صرصر باد ناکهانی بباد رفتند امام بی یار با چشم خونبار داغ همه را بدل گرفت و عزای همه را بپای کرد گاهی وارد خیمه میشد برای تسلی زنان گاهی بیرون میآمد برای فریادرسی جوانان فی مقتل ابی مخنف در اینحال حضرت یک ناله داغ سیاه از دل بر آورد که دل برآورد که دل زنان و دختران و باقی مانده جوانان چنان بر احوال حضرت سوخت که میخواستند خود را هلاک کنند هنوز از آن سوز آرام نگرفته بودند ناله دیگر حضرت از جگر کشید که آه و اعطشاه امان از تشنگی ما و گرمی هوا این ناله بیشتر شرر بر قلب شنوندگان زد حضرت آهی دیگر کشید و نگاهی بیمین و یسار کرد و یاری طلبید فرمود أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا أَمَا مِنْ مُجِيرٍ يُجِيرُنَا أَمَا مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنَا آیا کسی هست ما آل محمد را یاری کند و ما را پناه دهد آیا کسی هست نصرت ما اهلبیت نماید فِي مَقْتَلِ أَبِي مِخْنَفٍ فَخَرَجَ إِلَيْهِ مِنَ الْخَيْمَةِ غُلَامَانِ كَأَنَّهُمَا قَمَرَانِ أَحَدُهُمَا اسْمُهُ أَحْمَدُ وَالْآخَرُ اسْمُهُ قَاسِمُ ابْنَا الْحَسَنِ ابْنِ عَلِيٍّ در اینحال که حضرت استغاثه مینمود دو جوان مانند دو ماه تابان از افق خیمه بیرون آمدند یکی را نام احمد بود و دیگری را قاسم که یتیمان حضرت امام حسن مجتبی بودند

دو سرو از گلشن عزت دمیده ❊ دو نخل از باغ خوبی سر کشیده
یکی مانند مهر از دل ربائی ❊ یکی چون آب خضر از جان فزائی
گل رخسارشان زیر کلاله ❊ شده از گریه خونین همچو لاله
لب آن گشته خشک از آتش غم ❊ رخ این تازه تر ز اشک دمادم

آمدند یتیم دل دو نیم خدمت عم مکرم آمدند و گریان گریان میگفتند لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا سَيِّدَنَا نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُرْنَا بِأَمْرِكَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْكَ عمو جان آمدیم در حضور تو بنده وار ایستاده ایم تا هرچه فرمائی اطاعت کنیم برکف به نثار مقدم تو یکجان و هزار شرمساریست حضرت نظری بصورت آندو دسته سمن و یاسمن و دو در یتیم برادرش حسن کرد دید گرد یتیمی بر رخسارشان نشسته با شکم گرسنه و لب تشنه از دنیا گذشته با گردن کج بیاری آمده اند و اذن جان نثاری میخواهند داغ دل حضرت از مصیبت برادر تازه شد آنقدر اشک ریخت که دامن مبارکش از اشک چشم گلناری شد هر دو را در بر گرفت و صورتشان را بوسید و دست عطوفت بر سر و گیسوی آن یتیمان ستم کش کشید چنانچه رسم آن بزرگوار همیشه یتیم نوازی بود مخصوصا با اولاد برادر آنقدر حالت امام منقلب شد که افتاد و غش کرد در وداع علی اکبر و همچنین در وداع هیچیک از خویشان و بنی اعمام و برادران غش نکرد در وداع یتیم امام حسن غش کرد زیرا که یتیم بودند و هم ناکام و خوشی از عمر خود ندیده بودند اکنون با پای خود بگورستان میروند

حضرت بدینواسطه آنقدر گریست که غش کرد اما این گرد یتیمی هم
بر سر اولاد خودش نشست سکینه خاتون رقیه دخترش در وقت وداع
آمدند دامن پدر را گرفتند عرض کردند یا ابه آمده ستی که بر سر صورت
اطفال یتیم میکشیدی بر سر ما هم بکش حضرت ایشانرا نشانید و با
آستین مرحمت اشک از دیدگان آنها پاک نمود و فرمود نور دیدگان
گریه خود را نگاه دارید تا وقتیکه سر نعش پدر آمدید آنوقت بنالید و گریه
کنید دختران یتیم بعد از شهادت پدر آمدند اما نگذاردند که بر بدن پدر گریه
کنند و دل خود را خالی کنند با کعب نیزه و تازیانه آنهارا از سر کشته پدر
جدا کردند که عرض خواهد شد

در واقعهٔ شهادت قاسم ابن حسنؑ و اختلافات در عروسی و کیفیت معامله و تحقیقات دیگر نیز در باب عروسی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در روز عاشورا قرعهٔ قربانی بنام یتیم امام حسنؑ قاسم بن حسنؑ
افتاد آن نوجوان دل دو نیم با روانی افسرده خدمت عم اکرم آمد عرض کرد

که ای پایه‌ات برتر از برتری زار زار دل من تو آگه تری
دمی از کرم سوی من دار گوش برم را بدرع پیمبر بپوش
سلاح پدر ساز زیب تنم از آن جوشن آراسته روشنم
کله خود خود بر سرم تاج کن سر پیکرم رشک معراج کن

و فی المنتخب وجاء القاسم وقال یا عم الاجازة لامضی الی قتال هؤلاء الکفرة ای عم مهربان دیگر مرا تاب و توانائی
آن نمانده که این همه بار مصیبت اقارب و خویشان را بکشم و زهر فراق
ایشانرا بچشم از روز زمانه مرا آنجا که مصیبت نشانده که گرد یتیمی بر سرم
افشانده اذن بده تا دل خود را از این غم برهانم خدمت جد و پدر برسانم
امام غریب بقد و قامت قاسم نظر کرد از قامت برادر بخاطر آورد

شهنشه چه آزردهٔ آن موی دید زمانی بآن روی و مو بنگرید
شهی دید زیبندهٔ سروری مهی دید زیبای پیغمبری
به عقد پروین فرو ریخته ستاره بخورشید آمیخته

ریاض قال علیه السلام فکیف اجیز لک البراز و احرق قلبی و صدری بکی الفراق روضة الشهدا حضرت فرمود
نور دیده چگونه ترا اجازت میدان رفتن دهم داغ فراق تو را
بسینه پر غم نهم دلم گواهی نمیدهد که پیکر لطیف ترا در عرصه تیر و
شمشیر ببینم تو یادگار برادر منی مونس شب تار مادری باش و پرستاری
مادر را آماده باش فعند ذلک خرج باکیا من الفسطاط و بکت
والدته واخذت بذیله و منعته عما صممه در این اثنا که قاسم الحاح

التماس میدان رفتن میکرد مادرش بجمه سراسیمه از خیمه بیرون آمد
گریان و نالان دامان فرزند خود را گرفت و اورا ممانعت میکرد مادر این
قاسم نیز قاسم را سن عمو هرسه در گریه و ناله و سایر جوانان لشکر زنان
و زنان نیز بر سر زنان بودند عاقبت حضرت قاسم را اجازت میدان نداد
قاسم زار و نالان آمده در گوشه خیمه نشست و زانوی غم در بغل گرفت
از فراق پدر و تنهائی مادر و گرفتاری عمو و شهادت عموزادگان و نیز
اضطراب زنان و غلبهٔ دشمنان چنان افسرده و غمگین شده بود که میخواست
خود را هلاک سازد از یکطرف میدید برادران و خویشان تهیه کارزار می‌بینند
و اذن جهاد میگیرند و جانفدای محبوب عالمیان مینمایند و او از این فیض
عظمی و مواهب کبری محروم است فی المنتخب

فجلس مغموما حزینا القلب فلما وقع رأسه علی رکبتیه شیخ
طریحی میفرماید که قاسم بهمان حالت محزون و متألم سر نازنین بزانو
غم نهاده بود و از بیکسی و یتیمی زار زار میگریست و دم بدم بابا بابا میگفت
و پدر پدر میکرد پدر گفتی و آتش افروختی پدر گفتی و جان و تن سوختی
پدر گفتی و اشک غم ریختی پدر گفتی و نه فلک سوختی در آنحال
بخاطرش آمد که پدر تعویذی ببازوی او بسته و نیز وصیت فرموده که
ای قاسم در وقتیکه لشکر اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ
را باز کن و بخوان و بآنچه در او نوشته عمل کن یادش آمد که زنی و فعِ محن

بسته تعویذی ببازو پیش حسن چون گشود آنرا و از راه نهفت
گشت واقف شد بکام خویش جفت قاسم با خود گفت تا بوده ام
زیر سایهٔ عمو با عزت و جلال بسر برده‌ام هرگز گرد ملالی بر آئینهٔ خاطرم
ننشسته تا بحال چنین روزی بر من نگذشته و هیچ حالتی رخ نداده
خوبست آن تعویذ را بگشایم و مضمون آنرا بدانم دست برد تعویذ را باز کرد
دید سبز پوش آل عبا بخط مبارک خود نوشته یا ولدی یا قاسم
اذا رأیت عمک الحسین بکربلا و قد احاطه الاعداء
فلا تترک البراز و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسول الله و
لا تبخل علیه بروحک و کلما نهاک عن البراز عاوده لیأذن لک
ای نور دیده قاسم وصیت میکنم ترا که چون عمویت حسینؑ دچار
اعداء گردید و گرفتار قوم دغا شد کوشش کن که سر خود را در قدم او
اندازی و جان خود را در راه وی بازی هر چند ترا از مصاف بازدارد
تو مبالغه و الحاح کن که جانفدای حسینؑ کردن مفتاح سعادت ابدیست

شاه دین فرموده بود دستش کای حبیب چونکه عم خویش را بینی غریب
بمرادی کن براهش ترک سر وز مراد و نامرادی در گذر

قاسم که این وصیت را مطالعه کرد از شادی نتوانست که چگونه از جای

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بر حسب خدمت عمو آمد و نوشتهٔ پدر را ارائه داد بر دو آن تعویذ نزد شاه عشق پادشه کم کرد نزد ماه عشق چون چشم مظلوم کربلا بخط برادرش افتاد از مضمونش مطلع گردید بَکیٰ بُکاءً شدیداً وَنادیٰ بِالوَیْلِ وَالثُّبُورِ وَتَنَفَّسَ الصُّعَداءَ شعر

چو آن نامه را دید بگریست زار ... بدانسان که بلبل بفصل بهار

بنالید و گفت ای برادر دریغ ... که چون ماه تابان شدی زیر میغ

فتاد از میان فرو جاه توحیف ... دل خاک شد خوابگاه تو حیف

من ایکاش پیش از تو میمردمی ... که داغ تو تا حشر نشمردمی

مرا بی تو روز جوانی شب است ... اگر هست همدم من نیم ب است

ای امان اگر کسی عزیزی بر دو تا چند سال اسباب و البسهٔ متعلق با آن عزیز را بپدر و مادر و برادرش نشان بدهند مبادا داغ دل آنها تازه میشود چنانچه بعد از یازده سال سید الشهدا نمیتواند خط برادر را ببیند اینگونه اشک میریزد و بیقراری میکند پس خدا بداد دل امام زین العابدین برسد که از روز یازدهم سر پدر و سر برادر و سر عمو و عموزادگان خود را تا دو ماه بر بالای نیزه و گاهی آویزه درختها و گاهی نیز در زیر چوب خیزران می بینند خدا بداد دل علیا مکرمه زینب خاتون برسد که او هم بهمین درد مبتلا بود حاصل آنکه امام با چشم خونبار فرمود ای نور دیدهٔ این وصیتی بود که پدر تو فرموده یک وصیت هم من فرموده بیا تا عمل نمایم

چون تو جان در ره ما خواهی فدا ... باش تا برگیری از من خونبها

دا دبروی دختر معصوم خویش ... کرد با وی رافتی زاندازه بیش

فی المنتخب فَأَخَذَ بِیَدِ الْقاسِمِ وَأَدْخَلَ الْخَیْمَةَ فَطَلَبَ عَوْناً وَعَبّاساً حضرت دست یتیم برادر را گرفت و داخل خیمه شد عباس بن امیر المؤمنین و عون را طلبیده محضر شانیده اما در قاسم را نیز طلبیده فرمود یا اُمَّ وَلَدا أَلَیْسَ لِلْقاسِمِ ثِیابٌ جُدُدٌ قالَتْ لا آیا قاسم لباس نو دارد عرض کردند نه حضرت خواهرش علیا مخدره زینب را خواست فرمود ای خواهر صندوق رخوت برادرم حسن را حاضر کن فی الحال آورده و گشودند قبا و عمامهٔ مجتبی را بیرون و قبا را در بر و عمامه را نیز بر سر قاسم نهادند گفتنی که جرعه نوش بلا بازنده شد از دیدن خرّمی دل احباب کنده شد پس امام فرمود دخترم فاطمه را که نامزد قاسم است حاضر کنید مخدرات حرم فاطمه را با چشم گریان و دل بریان بحضور حضرت آوردند فاطمه در پیش و زنان در عقب سر بگردش همه با نوان پر ز آه ستادند چون هاله برگرد ماه همه دیده پر خون و دل سوگوار همه اشکریزان بسان بهار حضرت یکدست فاطمه را گرفت و دست

دیگر دست یتیم برادر را در حضور زنها بشهادت عون و عباس آن امام حق شناس سپرد و عکر و خطبه عقد خواندن و اشکریختن فعقد علیها

بیاراست مجلس خدای جلیل ... نواخوان آن بزم شد جبرئیل

در آمد نشت خونخوار چو نعقد بست ... در آمد بعقده دو گیتی شکست

تو ای دیده بر بند زین ماجرا ... میاور در این قصه چون و چرا

بعد از عقد بستن دست فاطمه را بدست قاسم نهاد و فرمود نور دیده این امانت است بگیر و حضرت با برادران از خیمه بیرون آمدند علیا مکرمه را فرمود خیمه ایشان را خلوت کنید وَأَفْرِدَ خَیْمَةً عبارت شیخ طریحی است

وزان پس بفرمود با اشک و آه ... که آرای بزمی در این رزمگاه

ز اشک ار نقل آن بزم کن ... سرودش ز شور و شر رزم کن

که این جشن ماند زما یادگار ... ندیده است جشنی چنین روزگار

ای وامصیبتاه چه عقدی و نشاطی و چه عیشی و انبساطی بود که چشم عاقد و معقود پر خون و دل ناکح و منکوحه لجهٔ خون دیدهٔ داماد و عروس پر اشک زنهای جوانمرده محفل نشین خواهرهای برادر کشته در ترتیب آئین بجای زینت لباس ماتم بجای شربت اشک ماتم نقل مجلس نقل ناکامی اکبر بلبل مجلس نالهای علی اصغر بعوض دف دست تأسف برهم میزدند بجای طبل بر سینه میکوبیدند بعوض چنگ و رباب نالهای سکینه و رباب می شنیدند بجای گلاب چشمهای پر آب داشتند بعوض نثار خاک بر سر میکردند بعوض خضاب از خون خاب بستند طعامشان گرسنگی شربتشان تشنگی عروس از برای برادر و داماد از برای پسر عمو هر دو در ناله و گریه بودند کجا حالت عیش و کجا میل عشرت در میان این همه گیر و دار بود که صدای طبل جنگ از فلک دوار میگذشت و نالهٔ ایشان بهفتم طبقهٔ آسمان میرسید نه عالم همچو عروسی که دیده و هیچ واقعه که شنیده که اینعروسی نبود بلکه مصیبتی از اعظم مصائب بود بسته عروسی در خانوادهٔ آل محمد اتفاق افتاد که هر سه پسر عمو و دختر عمو بودند ولی رسم عروسی اینست که از برای عروس مشعل و چراغ میگیرند که با دو شاباش بخانه شوهر برد و این رسم در تمام عروسیها بود مگر در صحرای کربلا که از برای اینعروس عوض مشعل و چراغ هیجده سر نورانی بالای نیزه کردند و در مقابل عروس تا شهر شام بردند رسم است که از برای عروس مرکب سواری میآورند که با پای پیاده بخانه شوهر نرود ولی از برای عروس در صحرای کربلا یک شتر برهنه آوردند حاصل مناسبات عروسی زیاد است بسلیقه خود مجلس را تمام کند و این قطعه را در آخر مجلس حزین بخواند

غباری بر دمید از راه بیداد ... شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

برآمد ابری از دریای اندوه ... فرو بارید سیلی کوه تا کوه

مجلس عقد قاسم

ز روی دشت بادی تند برخاست ❊ هوا گردید با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدائی ❊ صدائی نه ندای آشنائی
که هست ای زمانه ای زمین زه ❊ عروس از زادها دی چنین زه

بنا بخواهش جمعی از دوستان حدیث قصر الذهب که حکایتی غریبست بمناسبت این مقام بنظر قبله گاهان عظام عرضه میدارم که بنفرمایند بحل کرده‌اند

واقعهٔ عجیبهٔ غریبهٔ قصر الذهب و فتح حضرت علی

أنا عبدٌ لعليّ المرتضى مولى الموالي ❊ كلّما ازددتُ مديحاً
فيه قالوا لا تغالي ❊ كلّما ازددتُ في الحبّ مديحاً لا أبالي
إنّ حبّي لعليّ المرتضى عين كمالي ❊ وهو زادي في معادي
ورجائي في مآلي ❊ وبه أكملتُ ديني وبه ختمُ مقالي

از جمله محاربات و عجائب وقایع واقعهٔ قصر الذهب است که بپای مردی امیر عرب و بقوت بازوی آن عالی الاصل و النسب فتح شده و تفصیل این واقعه چنانچه در کتاب کنز الواعظین بنظر این اقل المتقطین رسیده آنستکه هشام بن عبد الله بن عباس روایت میکند که لمّا رجع الامام علي بن ابي طالب من غزاة النخلة وقد نصره الله على اعدائه فتعطّل في بعض الطريق یعنی فرماید چون شاه صف شکن و محبوب القلوب مردوزن امیر المؤمنین ابو الحسن صلوات الله علیه از غزوهٔ نخله با فتح و ظفر مراجعت فرمود آن غالب کل غالب که دشمنان دین را فرو غالب گشته با عساکر منصوره رو بمدینه میآورد در بین راه بجهة استراحت قشون و سپاه نزول اجلال فرموده بودند سراپردهٔ خاص داری گزین نمود چون آسمان بر زمین فرو شد بماهی و برشد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه فوفد اليه جماعة من العرب در آنحال جمعی از ابطال عرب خدمت آنطلعت مقصود و فود و ورود نمودند حضرت از ایشان احوالپرسی استمالت فرمود آنجماعت بعد از تشکر و ادای تشکی از روزگار نمودند شعر ای کلامت خجل آب حیات

خاک درت تاج سر کائنات ❊ چرخ ز گنجینهٔ تو حقه
اطلس چرخ از علمت شقه ❊ گرد رهت را اثر توتیا
نامهٔ تسلیم توئی کیمیا ❊ خسرو اقلیم امامت توئی
صف شکن اهل ملامت توئی ❊ إنّ في تخوم أرضنا قصراً يقال له

قصر الذهب وفيه نعيم عظيم در این قطعه زمین ما قصریست از طلا که او را نیز قصر الذهب مینامند در کمال ارتفاع و در آن اژدهائیست در کمال عظمت و جسامت که بدمی عالمی را فرو میبرد و بشعلهٔ دهان جهانی را میسوزاند همینکه نفس میکشد حرارت وی کوه و دشت را چنان گرم مینماید که جانور الصحرا هلاک میشوند

آتشکده گشته کوه و کاهم ❊ تفتیده زمین و آسمان هم

مرغان چمن خزیده در شاخ ❊ در رفته درندگان بسوراخ

از شر آن ثعبان کرهٔ خاک چو کورهٔ آهنگران تافته و سراپای این زمین معدن آتش گشته راه عبور و مرور خلایق را گرفته الی کنون بسیاری از رعایا و مواشی ما را تلف کرده و بقوم ما و سایر خلق از تیمار رسانیده از حضرت شاه ولایت درخواست مینمائیم که این خار را از سر راه مسلمانان برداری و این آتش فتنه را خاموش فرمائی که بغیر از تو کسی قادر برفع این داهیه نیست

نرسد کار عالمی بنظام ❊ گر نه پای تو در میان باشد

فلمّا سمع الامام قال يا قوم إنّ رسول الله عهد إليّ أن لا أجذب سيفاً إلّا بإذنه شاه سریر ولایت درج درر را گشوده فرمود ای یاران خاتم پیغمبران از من عهد و پیمان گرفته که شمشیر نکشم و ذی روحی را نکشم مگر باذن او و علم و ارادهٔ او من بندهٔ مطیع فرمان اویم

بی رخصتش گیاه نیروید از زمین ❊ بی اذن او نبارد یک قطره از هوا
گویا شود جماد اگر گویدش بگو ❊ پویا شود نبات اگر خواندش بیا
گر حکم او بجنبش عنبر دهد شمال ❊ ور رای او برامش گردون دهد رضا
راند قضا بپای که جرأت ای قدر ❊ گوید قدر دو دم کامضاست ای قضا

خوشتر آنکه یکتن از شما انجمن علی التعجیل خدمت پیغمبر جلیل برود و عریضه را بنظر فیض منظر آنسرور برساند و خط جواز گرفته بیاورد تا من با جازهٔ رسول ذو المنن شما را آسوده و راحت سازم یکی از احباب که نام وی عبد الله بن حباب بود از جا برخاست و در پیشگاه حضور معروض داشت

که قربان من چاکرم و انجام این خدمت را حاضرم ❊ مطیع
خدمت تو هرچه بر فلک انجم ❊ رهین طاعت تو هرچه بر زمین کشور

اینخدمت را بمن رجوع فرمائید و این لوای افتخار را بر سر اخلاص شعار بحتراز آرید لیکن أريد أن تدعوا لي بقرب الطريق خواهش دارم زمین را در زیر قدم من بپیچی که زودتر خود را به پیغمبر رسانم و جواب بیاورم حضرت طی الارض را از برای وی درخواست نمود عبد الله وارد خیمه شد پاتابه خود را بپیچید پارچه از صوف سفید بر کتف و پهلو بربست عمامه سرخی بر سر نهاد و تقلّد خنجراً وأخذ قضيباً خنجر زهردار بکمر و ترکه چوبی از خیزران بکف گرفته بیرون آمد نامه آنجناب علامه را از حیدر صفدر گرفت بوسید بگوشهٔ عمامه نهاد و سر

با دو صرصر روی براه نهاد

چنان برفت که تیر از کمان چنان نرود ❊ چنان بجست که باد صبا چنان نجهد

در اندک زمانی و قلیل ساعتی طی آنهمه مسافت کرد تا قدم در دروازهٔ مدینه نهاد و بدر خانهٔ عرش آشیانهٔ صاحب الوقار و السکینه رسید در را کوبید پیغمبر صلعم فرمود ام سلمه در را باز کن که این قاصد پسر عم و مفرّج غم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

علی بن ابیطالب است کاغذ آورده ام سلمه ره باز کرد و شاه ولی
آغاز نمود عبد الله وارد حجرهٔ رسول اللهؐ شد دست رسول خدا را بوسید
عریضهٔ امیر کبیر را بدست بشیر و نذیر داد و عرض کرد این عریضهٔ شاه
اولیاست که خدمت شما عرض کرده   این رقعه از مدارج کلک بیان
اوست وین نکته از نتایج طبع بیان اوست   این خوشه از آن خرمن
وین جرعه از آن صهباست   این ذره ز آن خورشید وین قطره از
آن دریاست   پیغمبرؐ فرمود کجاست نور دیده ام حسنؑ بیاید کاغذ پدر را
بخواند حضرت مجتبیٰؑ حاضر شد پیغمبرؐ فرمود بخوان امام حسنؑ مهر از نامه
گرفت گوئی که سر گلابدان بود دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانی اشرفت علی قبیلة عامر بن الحجاج ودعوت الی
طاعة الله وطاعة رسوله فابی عن ذلک قربان خاکپای جواهر آسایت
من بنده بفرمان خداوند خود بقبیله عامر بن الحجاج لشکر آوردم و
آنجماعت را براه راست و طاعت خدا و رسول خدا دعوت کردم اباء و
استماع نمودند پس کار را بر ایشان سخت گرفتم فشتت شملهم وخربت
دیارهم جمعیت کفار را پراکنده کردم و معمورهٔ شان را بخاک افگنده
نمودم و فراریها را تعاقب ننمودم پیران را آزار نکردم و نیز طفلان را اذیت
نرسانیدم بعد از فتح و ظفر رسیدم بدیار جماعتی از اعراب بعرض
رسانیدند که در نقطهٔ از زمین ایشان قصریست که آنرا قصر الذهب نام
است و در او اژدهائیست در نهایت عظمت و منتهای هیبت راه عبور
و مرور بر خلایق بسته و دل مردمان را از این ستم خسته و جمعی از یاران
همراهان خود را فرستادم خبرگیری کردند و برگشتند اکنون رسول خدا را
خبر میدهم و منتظر فرمان میباشم فامرونی بامرک صلی الله علیک
تجدنی سامعا مطیعا والسلام بعد از خواندن نامه رسول خدا فرمود نور
دیده حسن فداک جدک قلم و دوات و کاغذ حاضر کن و من املا
میکنم تو نیز انشا کن فعند ذلک شمر الحسن عن ساعده
پس نور دیده مصطفیٰؐ و مرتضیٰ حضرت مجتبیٰ بفرمودهٔ اشرف کائنات
قلم و کاغذ و دوات حاضر کرد   بالا زد آستین قبا حضرت حسن   در
چین نامه کرد بسی نافهٔ ختن   آن نامه نیست بلکه یکی تحفه باغبان
چید از چمن بنفشه و پیچید بر سمن   با مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم اما بعد فقد وصلنی کتابک وفهمت خطابک وقد
اخبرنی الله وهو لا یخفی علیه خافیة بما صنعت باعداء الله وقد
اثنی علیک العزیز کتاب مبارک حاضر و لحاظ عنایت بآن
ناظر گردید آنچه از خدمت بپایان رسانیدی همه را خداتعالی مرا خبر
داده و در حق تو مدح و ثنا نموده و امر فرموده بنفس مقدس تشریف ببری

بقصر الذهب بشوی و کار آن جن اژدها صورت بسازی و توده شیاطین
و کفرهٔ جن که ساکنین و قاطنین آن زمین اند از ریشه براندازی بدانکه
ایشان پنجاه هزار جنی هستند که بصورتهای غریبه و هیاکل عجیبه مینمایند
دودها و شررها از ایشان ظاهر میگردد و سنگ میبارند و نیز آتش
میریزند برق میزنند صدای رعد میکنند چاره ایشان را قارعات قرآنیه
و آیات محترقات فرقانیه میکند از سوره های محکمات بخوان و آیه
های مختلفات قرائت کن و مختار را بر ایشان بدم هرگاه پرتو خیره و
بجناب تو نیز چیره شدند ذوالفقار بکش و همه را بکش فان ذلک قد وکل
بک الملائکة المقربین یکونون معک والله مطلع علیک
والسلام در آخر نامه بخواهش حضرت امام حسینؑ سطری چند سلام
و دعا از زبان خود و ما در عرضه داشتند و اظهار اشتیاق بملاقات
کردند که ای پدر مجمع ما بی قدمت جمعی است بی نور و شمع و سپهریست بی
فروغ مهر کعبه ایست بی منار و شعر جنتی است بی تسنیم و کوثر مستدعی
و مترجی آنکه زودتر خود را بما برسانی و نیز از درد مهاجرت برهانی والسلام
سر نامه پیچیده شد و بخاتم خاتم انبیاؐ مختوم و بدست عبد الله دادند
و او را بسوی حضرت راهی کردند عبد الله پس از گرفتن آذوقه و بستن
منطقه مطرقه زنان پیش گرفت   بجستن توانستی که چون برق
بجستی ز حدود غرب تا شرق   عبد الله وقتی بسامان عزت ولی الله
رسید که آنحضرت بر بساطی از نو نشسته اصحاب مانند ستارگان در
گرد وجود اسد الله الغالب نشسته بودند خادمان اسب و قاطر و مادیان
که از غنیمت آورده بودند بنظر کیمیا اثر میگذرانیدند ناگاه شاه اولیا
رو بیاران کرده فرمود وحق النبی هذا عبد الله قد جائکم فاستقبلوه
بجان پیغمبرؐ که قاصد ما عبد الله رسید او را استقبال کنید که از نزد پیغمبرؐ
آمده و زیاد خسته شده یاران شتافتند عبد الله خدمت ولی الله آمد امیرؑ
از آمدن وی شادمان شد مرحبا فرمود نامه رسولؐ را از گوشهٔ عمامه
بیرون آورده بوسید و بدست امیرؑ داد فاخذه ووضعه علی عینیه و
فضه وقراه شاه اولیا از جا برخاست نامهٔ خاتم پیغمبرا را گرفت
بوسید و بر هر دو دیده پسندیده مالید پس از آن باز کرده مشغول مطالعه
فاذا هو خط ابنه الحسن فعندها بکی الامام شوقا الی ولدیه
الحسن والحسین علیهما السلام نظر بخط نامهٔ مشکین ختامه انداخت
دید دستخط آفتاب نقط نور دیده اش حضرت حسنؑ و ضمنا عرض
سلام حسینؑ است از آن اشتیاقیکه بدیدار حسنینؑ داشت مانند لولو
شاهوار از دیدهٔ حق بین حضرت علیؑ اشک جاری شد و دو بزرگوار چشمان
که بخط امام حسنؑ افتاد و زار گریان شد یکی شاه اولیا و دیگر سلطان الشهدا

مثل اینکه ظهر روز عاشورا در صحرای کربلا یتیم امام حسن قاسم که خط
مبارک امام حسن را بدست امام حسین داد چشم خدا بین حضرت حسین
هم زد وبدین خط برادر مضمون وصیت نامهٔ آنسرور گریان شد بنحویکه
مانند باران اشک گریه بدامان میریخت و از سوز دل میفرمود برادر جان
از دست من رفتی سر بنقاب کفن نهفتی و مرا در اینعالم غریب و تنها
گذاشتی   تو رفتی و غم محفل ما شکست   چه محفل دگر چون دل ما
شکست   اگر شرحی ز حال من بشنوی   بر آنم که اندر لحد نغنوی
اخا یا حسن خوار گشتم دریغ   بخواری بیاید نهم سر بتیغ   اگر عزیز
حسرت مرا توشه نیست   مگر من نبی را جگرگوشه نیست   پس این
بر کم عزادار کیست   از اهل بیتم پرستار کیست   شمیم تو میجویم از
رقم   تو شادی بجنت من اینجا بغم   بدینسان همی گفت با چشم تر
نه پایان این قصه پیدا نه سر   این ابیات نیز مناسب است

ای مونس و یار و یاور من   ای هر دو جهان برادر من   رفتی و توان ز تنم رفت
نقد شرف از ترازویم رفت   گیرم که شدی ز دیده مستور   از سینهٔ من کجا شوی دور
ذات تو که حصن جان من بود   پشت من و پشتبان من بود   رفتی و ز پشت من روان رفت
بی پشت شدم چو پشت یار رفت   در جنت وصل با دل شاد   هیچ از من زار میکنی یاد
آن مادر من تو را که دارد   گویا که دگر پسر ندارد   راند به بهشت کشتی خویش
رو تافته از بهشتی خویش   یک دختر و یک پسر بغربت   انداخته رفته سوی جنت
خود را بتو من سپرده بودم   از محنت و غم رهانده بودم   لیکن جگرم که زینب زار
نه دهر شود اسیر کفار   لیکن ز کرم عطای تو یا رب   بگذر بسر پیمبر زینب

رَجَعْنَا اِلَی الْمَقْصُوْد چون علی عالی مقام علیه الصلوة و السلام
از جانب حضرت خیر الانام مامور شد که روی بقصر الذهب آورد و دمار
از روزگار پنجاه هزار جنی برآورد ثم اَنَّ الاِمَامَ اَمَرَ اَنْ یُنَادِیَ بِاجْتِمَاعِ
الْعَسْکَرِ فَنَادَاهُمْ فَاجْتَمَعُوْا حَوْلَهُ پس امام فرمانداد منادی جار زند مردم را خبر
داد که حاضر یراق شوند و بحضور آیند قنبر را فرمود اسب اشقر پیغمبر را زین کند و
اسلحهٔ رسول الله را نیز بیاورد و از میان لشکر ده نفر را انتخاب نمود بقیه
لشکر را فرمود در جای خود باشند و شما همراه بیائید که از جمله مصاحب پیغمبر
عمار یاسر دیگری زبیر بن عوام و دیگری قیس بن سعد بن عبادهٔ و دیگری سعد بن
عبادهٔ و خالد بن ولید و اضراب ایشان نفر مود اِرْکَبُوْا خُیُوْلَکُمْ وَ تَقَلَّدُوْا سُیُوْفَکُمْ و
اسباب اسلحه پوشید و بر مراکب خود بنشینید چنان کردند و خود شاه
اولیا درع ذات الفضول پیغمبر در بر کرد عمامهٔ سحاب آنسرور بر سر و شمشیر
ذوالفقار بر کمر سپر جعفر طیار بر دوش علم سرخ نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ
بر نیزهٔ حمزه پیچید پا بحلقهٔ رکاب اشقر نهاد   خدنگی بر آمد بزین خدنگ
دمید آفتابی ز پشت پلنگ   خراشید و پوشید شبرنگ شاه   ز سُم

ماهی زدم روی ماه   با آن ده تن روی براه قصر الذهب نهادند تا
آنکه یکمیل بقصر مانده رسیدند شاه اولیا یاران را امر بنزول فرمود همراهان
از مراکب بزیر آمدند بساط حضرت را گستردند و نشستند تا رفع
خستگی بکنند عمار گوید در این اثنا دیدیم از در قصر نار مضرمه آتش سوزنده
بیرون آمد مثل سیل رو بما آورد و تمام صحرا و بیابان را آنمقدار که چشم
کار میکرد آتش فروگرفت ریگهای بیابان مانند جرات آتش تافته و سنگها
از تابش گداخته صَارَ الْعَرَقُ مِنَّا کَاَفْوَاهِ الْقِرَبِ وَ اشْتَدَّنَا الْکَرْبُ وَ
غَلَبَ عَلَیْنَا الْعَطَشُ حرارت نار بر اصحاب و انصار چنان اثر کرد
که عرق مانند دهان مشک از ما جاری شد عطش و وحشت و غش در ما اثر نمود
از بوی دخان مراکب ما سرکشی نموده فرار نمودند مهار گسیختند هر یک بطرفی
گریختند الا اسب خاصهٔ پیغمبر که در جای خود ایستاده و دم علم گوش قلم
کرده خیره خیره نظر بشر میکرد و شیهه میکشید حیدر صفدر بانگ زد اسبها را
طلب فرمود که بفرمان حکم پسر عم رسول خدا برگردید اَیَّتُهَا الْخَیْلُ اُرْجِعِیْ
بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَطِیْعِیْ ابْنَ عَمِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ بفرمان شاه اولیا اسبها
بجای خود برگشتند فرمود برخیزید بر مراکب خود بنشینید ما از جای برخاستیم
ولی چنان از خوف و خشیت لرزه بر جان و رعشه بر اندام ما افتاده بود که
طاقت رکوب نداشتیم حضرت ما را دلداری میداد و میفرمود لَا یَهُوْلَنَّکُمْ
مِنْ اَمْرِ هٰذَا الْجِنِّیِّ فَوَاللّٰهِ مَا تَرَوْنَ مِنِّیْ وَ مِنْهُمْ هٰذَا الْیَوْمَ
مَا تَشِیْبُ الْوِلْدَانُ وَ تَتَعَجَّبُ مِنْهُ مَلٰئِکَةُ السَّمٰوٰتِ میفرمود مترسید و کار
این جنی شما را بخوف نیندازد بخدا امروز قدرتیکه خدا بمن مرحمت فرموده
ملاحظه کنید که از دیدن آن طفلان پیر شوند و موی آنها سفید شود
و ملائکه بتعجب آیند عمار گوید در این اثنا که حضرت ما را دلداری میداد
ناگاه دیدم دود سیاهی از در قصر بیرون آمد که بوی عفونت او ما را نزدیک
بهلاکت رسانید و افق را روشنائی برد عالم در نظر ما تیره و تار شد چشم ما
یکدیگر را نمیدید چنان تیره و ظلمانی شده بود که گویا شب دیجور است جهان
مانند آبنوس مثل سندروس سیاه شده بود که گویا در آن تاریکی
برقها زده میشد و تیرهای شهابی نمودار میشد و صورتهای آتش پدیدار
میگشت صداهای غریب مانند رعد بلند بود آنقصر را دوازده در بود
از هر دری افواج جن مانند دریای مواج با صورتها و هیاکل عجیبه و
تماثیل غریبه با چهرهای آتش و صورتهای مختلف نمودار بود عمار گوید
تاب و توانائی از ما رفت شیر خدا را نظر کردم دیدم غضبناک ایستاده
و نگاه میکند رو کرد بزبیر العوام فرمود اکنون شما در مکان خود باشید و
بنشینید و گرد خود حلقه بزنید مشغول تلاوت قرآن و آیات حفظ باشید
ای مقداد تو از یمین و ای عمار تو از یسار من و ابن قیس شما از عقب سر من

بیاید آن سه نفر در گرد وجود حیدر صفدر چند قدم آمدند با آتش دیگر
شدند یک نفر از آن دوازده در قصر عفریتی بیرون آمد بصورت اژدها
جثه او بزرگتر از کوهها و بند فجعل یرمی بشرر النیران وصاح صیحة
کالرعد القاصف وارتفع اصناف الاصوات من کل جانب عمار میگوید که
آن اژدها شروع کرد آتش باریدن و صیحه کشیدن تبعه او نیز بصورتهای
مختلف و باشکال مهیب ظاهر شدند امام عالم امکان و شیر بیشه یزدان
لب بقرائت قرآن و آیات فرقان گشود و فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم و بطه و یس و باسم المکنون علی الطور و ذجرتکم بالصافات
صفا والزاجرات زجرا الخ فاتبعه شهاب ثاقب وعزمت علیکم
بتبارک و بالاعراف و بالله الذی لا اله الا هو خالق اللیل و
النهار والظلم والانوار عمار گوید والله العلی الغالب که اسد الله
الغالب مشغول قرائت قرآن بود که سنگ و آتش مثل باران بر سر
مبارکش و شعلات نیران اطراف ما احاطه کرده بود امام علیه السلام با سپر جعفر طیار
سنگها و آتشها را از ما و از خود دور میکرد و مشغول ذکر خدا بود عاقبت
فرمود بحقی علیکم ان تثبتوا فی مواضعکم بجان علی برگردید نزدیک رفقا
باشید مرا بخودتان مشغول نسازید بآن خدائیکه محمد را براستی و درستی
بخلق فرستاده که دفع این گروه شیکوهرا بغیر از من احدی نخواهد کرد شما
برگردید مشغول تلاوت قرآن باشید مقداد و قیس از خدا میخواستند
که برگردند ولیکن میترسیدند عرض کردند فدایت ما را بیاران برسان اما
عمار بامیر عرض کرد تصدقت شوم من از تو جدا نخواهم شد جان من که از
جان شما عزیزتر نیست هزار جان عمار فدای یکتار موی تو باد و من از تو
جدا نمیشوم حضرت فرمود عاقبت نیز پشیمان نخواهی شد چون التماس میکنی
بیا ولی تیر مینداز شمشیری مزن بازوئی نگشا همان از قفای من مشغول
تلاوت قرآن باش عرض کرد بچشم پس امام روی بقصر نهاد و همان نحو
مشعلات متصاعد اصوات مرتفع بود و زعقات و صواعق و رواعد
و بوارق بپا بود چون قدری نزدیکتر شدیم دیدیم زمین در زیر پای ما
بلرزه در آمد آسمان در بالای سر مثل دستاس چرخ میخورد حضرت
حیدر فرمودند یا معاشر الجن خدا شما را فرموده اینگونه بر ولی کارخانه
او خیره و برسر پسر عم رسولخدا چیره شوید یا کافر بخدا شده اید اکنون شما را
با آتش خودتان میسوزانم یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان فبای آلاء ربکما تکذبان یرسل علیکما شواظ
من نار و نحاس فلا تنتصران فبای آلاء ربکما تکذبان
عمار گوید حضرت امیرالمؤمنین آیات محرقات و قارعات میخواند و میش

میرفت و من از وحشت و دهشت خوف نزدیکبود که روح از بدنم مفارقت
کند سنگ بر سرم میبارید و آتش بعطف دامنم افتاد امیر علیه السلام خاموش میکرد
و فرمود عمار تو که مرا بخود مشغول ساختی برگرد عرض کرد فدایت شوم مرا بر
گردان که میترسم تنهائی بروم امیر عمار را باصحاب ملحق فرمود بمحض رسیدن
افتاد و غش کرد حیدر کرار مراجعت نمود و فرمود یاران تا نزدیک غروب
آفتاب منتظر من باشید اگر مظفر شدم فبها و الا رسولخدا را از مرگ من
خبر دهید و سر سلامتی به حسنین بدهید این فرمود و با ذوالفقار روانه شد و
با صدای بلند تکبیر میفرمود و میتاخت و صوت خود را با الله اکبر بلند میساخت
حمله بر گروه جنیان آورد و جنیان نیز بر امیر هجوم آور شده قیس گوید
والله لقد سمعنا ضرب ذوالفقار وکفا لامام فی صوته کالرعد
القاصف وهو یتبع الضربة بالصیحة یعنی بخدا قسم برق شمشیر ذوالفقار
حیدر صفدر را میدیدم و صدای رعد آسای علی ولی را می شنیدم که بعد از
هر ضربتی صیحه حیدری با الله اکبر بلند میساخت نعره های حیدری مانند رعد و
ذوالفقار مانند برق قطع رؤس و اتلاف نفوس مینمود ما دعا بجان امیر میکردیم
که وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد اللهم لا تفجع به قلب فاطمة
الزهرا خدایا دل فاطمه و قلب حسنین را بمرگ علی مسوزان و پیغمبر را بعزای
پسر عمویش منشان عمار میگوید صدای حضرت را می شنیدیم تسکین دل داشتیم
تا آنکه هر چه گوش دادیم صدای مولا دیگر بگوش ما نیامد چنان دود متصاعد
شده بود که ما رفقای یکدیگر را نمیدیدیم و از شیر خدا اثری و خبری نداشتیم
با خود گفتیم یاران جواب پیغمبر را چه بگوئیم که علی را صحیح و سالم بردیم و نیاوردیم
و جواب فاطمه را چه بگوئیم در این اثنا ابلیس لعین بر بالای کوهی برآمد و فریاد نمود
ادرکوا صاحبکم فخذوا ثاره یعنی چه نشسته اید که مولای شما کشته
شد برخیزید مطالبه خون او کنید اصحاب گفتند ای ملعون ترا می شناسیم
دروغ تو در نزد ما فروغی ندارد تو شیطانی معهذا همراهان در اضطراب و
واهمه بودند انس بن مالک روایت میکند در اینحال که ولی ذوالجلال با
زمره جنیان مشغول قتال بودند فاطمه مرضیه در مدینه خوابیده بود و در عالم
رؤیا واقعه گرفتاری پسر عمش امیرالمؤمنین را دید که در میان پنجاه هزار اژدها
و افعی و عفریت و دیو همه صورت غریب و عجیب و مهیب با حربه های آتشین
و صورتهای مهیب بلند و رعد و برق و صاعقه و دود و شرر و نیران است
در میان آنهمه گیر و دار پیغمبر را دید خیر عم سلام مرا به پیغمبر برسان اسئلی
اباک ان یلحقنی بلطف فی جهد حمید و کید اکید از رسولخدا درخواست کن
که دعا درباره من کند تا من صحیحی و سالم بوطن باز آیم که در میان
رنج و محنت گرفتار شده ام زهرا علیها السلام از دیدن این خواب حسرت
ناله از دل برکشید ام سلمه دوید دید رنگ رخساره فاطمه پریده بر پا شد دید

سیلی زده و هی میگوید دُوحی لِرُوحِکَ الفِدا و بسر و سینه میزند و گریه
میکند ام سلمه هر چه پرسید خاتون من شما را چه میشود جواب نداد فرمود
قصه را بگوئید پدرم را خبر کند اگر دیر بیاید مرا دیگر نخواهد دید حالا خود را نیز
هلاک میسازم قصه دوید خبر به پیغمبر خدا داد آن رحمت واسعهٔ الهیه علی العجل
دوید خود را بزهرا رسانید دید فاطمه آنقدر بسر و سینه زده که افتاده و غش
کرده **اشیعه** چرا اگر چه شده بود چه دیده بود با آنکه زخمی و جراحتی
در پسر عم خود ندیده بود جز آنکه اظهار رنج و محنت کرده بود دیگر چهار
هزار زخم نداشت لب تشنه و داغدار نبود که فاطمه زهرا طاقت دیدنش را
در خواب نداشت خدا بفریاد زینب دختر همین فاطمه برسد که در بیداری
دید همین بلاها بر سر برادرش آمد و چاره جز بر سر و سینه زدن نداشت
خاسِرَةٌ خافِيَةٌ بیرون دوید و دست بر سر نهاده فرمود أَمَا فِيكُمْ رَجُلٌ
مُسْلِمٌ أَمَا فِيكُمْ رَجُلٌ رَحِيمٌ حاصل پیغمبر که فاطمه را بدانحالت دید احوال
پرسید فاطمه خواب دیدن خود را بجهت ختمی مآب بیان کرد و التماس
نمود که یا رسول الله علی را از تو میخواهم پیغمبر فرمود یا زهرا غم مدار و غصه
مخور که آسیبی بوجود ابن عمت نخواهد رسید زیرا خدا خواسته فتح و
نصرت قصر الذهب بدست علی باشد و این اسم تا دامنهٔ قیامت نام
او ذکر شود هر چه از این مقوله فرمایشات فرمود زهرا آرام نگرفت حسنین
از گریه مادرشان نیز بگریه در آمدند و دامن پیغمبر را گرفته بودند که یا جَدَّنَا
بِاللهِ عَلَيْكَ إِلَّا مَا أَمَرْتَنَا أَنْ نَسِيرَ إِلَى أَبِينَا بِأَنْفُسِنَا نَفْدِيهِ وَبِأَرْوَاحِنَا
نَفْدِيهِ ای پیغمبر خدا ما دست از دامان شما بر نمیداریم الا آنکه
اذن فرمائی ما خود را بپدر برسانیم و او را از محنت و غم برهانیم جانهای خود را
فدای پدر کنیم از گریه حسن و حسین و فاطمه پیغمبر خدا بگریه افتاد جبرئیل امین از
مصدر جلال جهان آفرین بر خاتم النبیین نازل شد و عرضکرد یا رسول الله
الْعَلِيُّ الْأَعْلَى يُقْرِئُكَ السَّلَامَ حق تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید سلام بحبیبه ما زهرا برسان و بگو غم از دل بدر آر که ما علی را صحیحا
و سالما خواهیم بر گردانید ما را ملائکه ایست که اگر یکی از آنها اشارت
کنیم که زمین را از روی آب بردارد با آنچه در روی آن هست از دریاها و کوهها
و درختها از بر و بحر سهل و جبل و بر روی یک پر کوچک خود نگاه دارد باین قدرت
دارا و داده ایم ولی میخواهم این نام بنام نامی پسر عمت اسد الله الغالب باشد
پیغمبر خدا درخواست کرد که الهی میخواهم علی را ببینم در چگونه مهلکه افتاده
و چطور در راه خدا خدمت میکند فرمان آمد ای حبیب من زمین در فرمان
تست بگو پست شود و نزدیک گردد تو ابن عم خود را ببین و او ترا ببیند
کلام او را بشنوی او نیز صدای ترا بشنود که در این هنگام رسول الله
دست فاطمه و حسنین را گرفت و بر بالای بام خانهٔ سعد بن عبادهٔ انصاری

که از او بلندتر خانه نبود حکم کرد که ای زمین پست و نزدیک شو رسول خدا و
فاطمه و حسنین نظر کردند دیدند دنیائی را پر از آتش و جهانی را پر دود و
عالمی پر از عفریت و جن و غول و اژدها با صورتهای غریب و حربه های
عجیبه دور تا دور امیر حلقه زده اند بر او حمله میکنند سنگ میبارند
آتش میریزند رعد و برق است که متصل میزنند و حیدر آجام شجاعت امیر
کبیر یکه و تنها تکبیر میگوید و جنگ میکند و شمشیر میزند و عزایم میخواند حسنین
که پدر را یکه و تنها در میان آنهمه گیر و دار دیدند بگریه در آمدند و ناله نمودند
فاطمه صورت خواب را در بیداری دید طاقت نیاورد و بجزع و ناله در آمد با آنکه
میدانست آسیبی بوجود ابن عمش نخواهد رسید اما خداوند بداد دل
زینب و عیالات امام حسین برسد که چون بالای بلندی بر آمدند دیدند
سی هزار شمشیر دور برادر را گرفته اند از هر طرف میرسند ضربتی میزنند
و حضرت میفرماید وا غربتاه و اقلة ناصراه رسول خدا از همان مکان فرمود
ای پسر عم مکرم من آن ثعبان که از زمین بر تو حمله میکند او را بقتل رسان
تا آسوده شوی عمار میگوید بخدا که ما صدای پیغمبر را شنیدیم و مسرور شدیم
امیر که صدای پیغمبر را شنید نظر بدست راست کرد دید اژدها که رئیس
پنجاه هزار جن بود دهن باز کرده آتش میبارد و بآن عفاریت اشاره
میکند که حمله کنید شیر خدا ذو الفقار را حواله آن ثعبان نمود چنان
بر کمرش انداخت که دو نیمه ساخت صدای عجیبی بلند آتشها خاموش
شد دودها مرتفع گشت یا لیت امیر در کربلا بود آنوقتیکه سنان
با سنان آتش فشان در کمین امام حسین بود امیر المؤمنین دفع او میکرد
نمیگذارد آن ولد الزنا نیزه بحلقوم نازنین عزیز فاطمه بزند همینکه آتش و
دخان برطرف شد و پادشاه جنیان کشته شد لشگر جن امان آمدند
و خدمت امیر مؤمنان مسلمان شدند حضرت با فتح و ظفر برگشت و به
اصحاب ملحق شد و روی بمدینه آورد فاطمه زهرا و حسنین هم آسوده
شدند و بخانه مراجعت کردند اما زینب هم آسوده شد

رَجَعْنَا إِلَى مَا كُنَّا فِيهِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الْقَاسِمُ بْنُ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ عَلَى
مَا صَرَّحَ الْمُحَقِّقُونَ الْمَاهِرُونَ فِي مَعْرِفَةِ الْأَنْسَابِ
محققین از اهل دانش و مدققین ارباب بینش اولو الالباب از علماء
انساب در این مطلب اتفاق دارند که قاسم بن حسن بن علی علیهما السلام
مادرش ام ولد بوده و بعضی نام او را نجمه خاتون نامیده اند و شاهزاده
قاسم در وقعهٔ کربلا سن مراهقین بوده و به بلوغ حلم نرسیده ظاهر
آنستکه سن مبارکش از ده سال متجاوز بوده و بپانزده سال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رسیده طبری مینویسد ده ساله بود مجلسی در جلاء مینویسد
که بالغ نبوده اما چهره اش بمبلغ آفتاب میدرخشید و آنچه در
تذکرة الائمة که منسوب بمجلسی است سن قاسم را نه ساله مینویسد
سهو جلی و خطاء فاحش فرموده و تذکره هم معلوم باد که از تالیفات
مرحوم مجلسی نیست شان علامه آن نبوده که بعضی مطالب را بنویسد
که یتفصل منه الثکلی باشد از زمان شهادت حضرت حسن تا
روز عاشورا یازده سال گذشته بود چگونه قاسم نه ساله بوده از این
مقوله مزخرفات واهیات در آن کتاب غیر مستطاب هست
حکمت بذلک انه لیس للمجلسی واقعهٔ عروسی قاسم را علامهٔ مجلسی
از روایات معتبره دریافت نفرموده لهذا در بحار سیر باید که برنخوردم
بروایتیکه معتبر باشد بدین جهت ذکر ننمودم لیکن منشأ و مورد اینحکایت
عروسی از دو کتاب مستطاب ناشی شده یکی عربی و دیگری فارسی یکی
منتخب المراثی که از مؤلفات عالم نحریر و فاضل نیکو تحریر علامه نخعی
الشیخ فخر الدین طریحی صاحب مجمع البحرین و منتخب المراثی احسن
مؤلفاتی است که در میان عرب تالیف شده و دیگر روضة الشهداء
فارسی است که از مؤلفات ملا حسین کاشفی صاحب انوار سهیلی
است و آن کتاب نیز اول مقتلی است که در میان عجم بفارسی نوشته
شده روضه خوان یعنی روضة الشهداء خوان حاصل این دو کتاب
مستطاب حکایت عروسی قاسم را مفصلا نقل کرده اند فصحای عرب
و بلغاء عجم شعراء فریقین اجمالاً و تفصیلاً این واقعه را نظماً و نثراً
عربیاً و فارسیاً در کتب و مقاتل خود ذکر فرموده اند اعصاراً و امصاراً
ذکر کرده اند در مجالس علماء و محافل فضلا خوانده اند و استنکار و منع
نفرموده اند و من بندهٔ عدیم العلم بملاحظهٔ برهان اشتهار واقعهٔ
عقد بستن و عهد شکستن را در این وجیزه از آن دو کتاب نقل
مینمائیم و مزخرفات واهیات منقولات سایرین را که ماهر در فن نبوده
اند انداختیم مثل حکایت وقایع عروسی و علوق نطفه و ظهور قاسم
ثانی که میگویند در شیراز است در سابق اعتقادی تام و اعتمادی بالا
کلام دارند همه این مجهولات را از صفحهٔ این اوراق صفح نمودیم بهمان
عقد تنها بستن و دقیقهٔ بودن وقایع در خیمه تنها نشستن چنانچه طاهر
عبارت آن دو کتاب است اکتفا کردیم بجهة بکاء و ابکاء معروض میداریم
و این مصیبت را هم از جملهٔ مصائب روز عاشورا میشماریم چه مصیبتی
که دلها را محزون و دیده ها را پرخون مینماید و اینکار را حضرت بچندین ملاحظه
کرده اند که امثال این مصیبت زدگان و نوداماندان مأیوس خبر
از حال زار شهیدان کربلا داشته باشند بر هر چه بخواهند بگریند

بر احوال حضرت خیال که نمانده مصیبتی مگر آنکه بر آقای غریب رسید
و سر دیگر هم دارد از ذکر این حدیث استفهام میشود در خبر است
که حضرت داود پیغمبر طفلی را از سر راه برداشته و همت در تربیت وی
گماشته تا آنکه او بسن رشد و کمال و بسن سیزده و چهارده سال
رسانید آداب و رسوم و سنن و شرایع را بوی آموخت جوانی شد خردمند
و دانا و زیبا صورت سرو قامت همه روزه در محضر حکومت داود حاضر
بود روزی از روزها داود نبی بر مسند خلافت انا جعلناک فی الارض
خلیفة متمکن بود که عزرائیل به بدنش و زیارت نمودنش مشرف شد
و در ضمن عرض کرد یا نبی الله اینجوان یتیم که تو اینهمه زجر در تربیت
او بردی و خون دل خوردی هفتهٔ دیگر بیش زنده نیست اجل او منصرم
و عمر او منقضی شده و داود از شنیدن اینکلام در غصه و اندوه شد بعد
از رفتن عزرائیل حضرت داود نبی ع رو کرد بآنجوان یتیم فرمود برو بنزد
فلان تاجر بگو دختر خود را از مال خود برای تو عقد کند آنجوان بفرمودهٔ
داود بنزد آن تاجر رفت ابلاغ پیام داود نبی کرد تاجر گفت سمعاً و
طاعةً مجلس عقدی آراست داود پیغمبر را خواست دختر را بجهة آن
جوان عقد بست و فرمانداد به دختر نزدیکی مکن تا خبر من برسد همه روز
در مجلس حاضر باش جوان یتیم بعد از عقد دختر همه روزه در محضر داود
حاضر میشد تا روز موعد عزرائیل تا غروب آفتاب از عزرائیل خبری نشد
یکماه هم گذشت از عزرائیل خبری نشد تا آنکه روزی از روزها باز عزرائیل
خدمت داود رسید پرسید که ای عزرائیل چطور شد آنجوان را قبض روح نکردی
عرض کرد یا نبی الله شما انبیاء مرآت جمال و جلال حق میباشید صفات
الهی در شما تجلی کرده از جمله صفات صفت رحیمیت و رحمانیت است
آنوقت که من خدمت شما عرض کردم اجل اینجوان منقضی شده شما را دل
سوخت و رحم کردید علاوه اسباب ترحم هم فراهم آوردید و دختری از
برای او در سلک عقد در آوردید که هنوز بوصال نرسیده و از باغ امید گلی
نچیده هیچ کسی که هم یتیم و هم تازه سال باشد و هم نوداماد باشد
اگر بمیرد همه کس را دل میسوزد چون شما ترحم کردید خدا هم ترحم فرمود
چهل سال دیگر باینجوان عمر مرحمت شد همین کار را ظهر روز عاشورا
حضرت سید الشهداء درباره یتیم برادرش قاسم بن حسن ع کرد از
یتیمی بزرگ کرده بود در دامن عطوفت تربیت کرده بود چون دید روز
عاشورا میخواهد بمیدان برود دختر خود را هم عقد کرد بعد کفن بگردنش
انداخت کانه فرمود نور دیده حالا برو بگو من یتیم امام حسن و داماد امام حسینم
تازه سالم نونهالم تشنه ام محل ترحمم قاسم با عذاری چون ماه
روی بکارزار آورد راوی گوید دیدم پاره قمر عمامه بر سر و پیراهن عربی

در بر و نعلینی در پا و شمشیر بدست روی بما آورد و دل من چنان
بر احوال وی سوخت که بر فتیم گفتم اگر این جوان شمشیر بر روی من بکشد
من دست باو دراز نمیکنم قاسم میان معرکه ایستاد فرمود ای لشکر مرا
نمی شناسید که من یتیم امام حسنم نوادهٔ پیغمبر ذو المننم عموی من
امام حسین است که مثل اسیران گردنی در میان شما گرفتار است و
از تشنگی بهلاکت رسیده در روضة الشهداء مینویسد که اکثری از
لشکر زار زار گریستند و بعضی عمر سعد را ملامت کردند که سزا اینکه حضرت
یتیم برادر را داماد کردند برای آن بود که شاید اهل کوفه ترحم کنند اما
چه فایده که پسر سعد حکم کرد این خارجی بچه را سنگباران کنید پاداش آن
بیرحم بدن شاهزاده را سنگباران کردند بعوض اینکه بر سر تازه داماد
جواهر نثار کنند از هر طرف سنگ و کلوخ بر سرش ریختند و آن
یتیم دل دو نیم گویا بزبان حال میفرمود — و صفی صافی

من بفرق عیش و شادی پا زدم عیش عاشق ترک جانست آمدم
در میان عیش و عروسی را ندید هر چه آمد تیر کین بر جان رسید
پیکرش در عشق شاه ذو الجلال شد بزیر سم اسبان پایمال
زیر سم نالید از سوز جگر کای عمو جان بر سر خاکم گذر
من ز پا تا سر خضابدان شدم آنچه در وهم نیامد آن شدم
ای عمو در حجله گاهم کن گذر دخترت را ده ز مرگ من خبر
تا بیاید سرخ روییم بنگرد خاک و خون از روی مویم بسترد
مادرم را گو که ای بانوی عشق با تو همراهم ز رنجها در دمشق
با عروسم مهربانی کن سپس
از غمم محزون نباشد یک نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

چون که در روز عاشورا شور شهادت بر سر قاسم بن حسن افتاد و نیز
از عم مکرم اذن جهاد خواست و وصیت نامهٔ پدر نشانداد حضرت
میل نداشت که یادگار برادر را کشتهٔ شمشیر و خنجر ببیند اسباب
وصلت فراهم آورد و امانت قاسم را رد کرد شاید بعلاقهٔ محبت دامادی
روی از کارزار بکشد و کشته نشود اما همت شاهزاده اقتضای آن نمود
که با عروس چند دقیقه بیش ننشست و روی بکارزار آورد و جان
فدای عم بزرگوار نمود اینکه شیخ طریحی علیه الرحمه میفرماید
فعقد علیه فسلمه الیها و افرد له خیمة امام در میان خیمه و در حضور
مخدرات حرم بشهادت عون و عباس فاطمه را برای قاسم عقد بست
و نیز فرمود از برای ایشان خیمهٔ علیحده خلوت نمایند

چه در خیمه که لحظه شاه داماد نشستند آمد خروش سپاه

سواران بهر سو زکین تاختند کمانها پر از کین بزه ساختند
زبس تیر گرد از کمانها گذر بر آورد نه گنبد چرخ پر
ز پیکان تیر و ز نوک خدنگ سراپرده ها شد همه تیره رنگ
بر آورد بیداد و دست ستیز در آن دشت برپای شد رستخیز
ز هر سو یکی تاخت در کارزار که از خون داماد بندد نگار
فکنده ز هر سو عدوی کمند که دست عروس آورد زیر بند
سراسیمه شد پردهٔ نه قباب فرو رفت ماه و گرفت آفتاب
در افتاد در جمله آفاق شور عیان در جهان گشت شور نشور
ز هر سو برون کرده روحانیان خروشان سر از غرفه های جنان
نموده بحسرت یکایک نگاه تماشای آن رزم دار رزمگاه
یکی بهر داماد خوردی فسوس یکی دیده پر خون برای عروس
یکی زد دمادم بسر دست غم یکی زد شرارش بگردون علم
یکی ناله کرد و یکی گفت وای بگیتی ندیده چنین کدخدای
فغان زنان از فلک درگذشت خروش سپاه از فلک درگذشت
یکایک سواران برون تاختند بروی خدا تیغ کین آختند
خروشان که ای سبط خیر البشر چرا سوی میدان نداری گذر
اگر نیست کس خود بمیدان درآ وگرنه بریزیم در خیمه ها

قاسم و عروس در میان آواز کوس و نقاره صدای هل من مبارز
می شنیدند و در حال زار امام غریب میگریستند قاسم را طاقت از
شنیدن سخنان کوفیان طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد سپند
آسا از جای برخاست و دست دختر عمو را از دست بداد عروس گفت
یا ابن العم این ترید چه اراده داری قاسم گفت خیال سرباختن در پای
عمو دارم فجذبت ذیله و مانعته عن الخروج عروس مأیوس
دامان داماد را گرفت با چشم گریان و دل بریان وی را از رفتن بمیدان
ممانعت مینمود قاسم با اشک گرم و زبان نرم فرمود یا بنت العم
خلی ذیلی فان عرسنا اخرناه الی الآخرة ای دختر عمو دست
از دامنم بردار که عروسی ما بقیامت افتاد فصاحت و ناحت
و انت من قلب حزین و دموعها جاریة علی خدیها
عروس دل افکار زار زار شروع کرد بنالیدن و مثل باران بهار اشک
باریدن گرفت ناله و حنین از قلب حزین برآورد و بزبان حال میفرمود

که ای تازه بر سر مرا شاه من تو ای بخت من ای برخ ماه من
کسی زیر این پردهٔ آبنوس بگیتی ندیده چو من نو عروس
درین پرده چشم تو روی که دید که پوشید چشم و بمن ننگرید
ندانم از آن سو کرا یافتی که از من چنین روی برتافتی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دریغا که بینم لبی ماه و سال — شب هجر نادیده روز وصال
خدا را توئی هر مرا راهبر — در این ره که داری مرا هم ببر
سنانی که سازد نبوت گذر — تن خویشتن را نمایم سپر
بروییت گر از کینه تیری پرد — همی نو عروست بجان میخرد
نگه کن خدا را به تنهائیم — بسوی دل زار شیدائیم
از اینگونه میگفت و می کند مو — ز کف بر نمیداشت دامان او

جواب قاسم ع

چو داماد گفتار او را شنید — بگریید و او را ببر در کشید
بگفتا که یزدان دهد کام تو — به نیکی در آید سر انجام تو
ترا سازم اکنون از این مژده شاد — که ما را عروسی بعقبی فتاد
بنزدیک جان آفرین جای تست — جهان آفرین حجله آرای تست
کند دست خیر النسا زیورت — نهد تاج عزت همی بر سرت

قاسم عروس را باینگونه مقالات تسلی داد از خیمه بیرون آمد و روی بجهاد گذار نهاد عروس در کنج خیمه سر بزانوی غم نهاده و در آه و ناله بود که یکمرتبه شنید یکی فریاد میکند عمو العطش عروس از روزنه خیمه نگاه کرد دید قاسم با چهره گلگون و صورت پر خون از میدان برگشته آب از عم کامیاب میخواهد که عرض میشود

فی الریاض لما صارت النوبة لبنی الحسن واظلمت الآفاق بظلمة الحزن والمحن فخرجوا بالدروع و الکفن فاول من برز منهم قاسم بن الحسن ع چون در روز عاشورا نوبت سر بخشیدن و جان سپردن باولاد حضرت امام حسن علیه السلام افتاد آن جوانان قمر منظر از اکبر و اصغر شش نفر بودند پشت سر هم اذن جهاد گرفتند بمیدان رفتند اول قاسم سیزده ساله عازم جانبازی شد

قاسم آنکو کرد جان کابین عشق — خواست اذن جنگ از سلطان عشق
آستین عشق را بالا شکست — شیشه هستی بسنگ لا شکست
شد بنزد شاه دین مردانه وار — کای شه بیکس و بی انباز و یار
بر شهادت گرچه از خود مرده ام — چون نبودم مسیح جان آورده ام
گر قبولت هست در کوی فنا — سازمت این جان مسکین را فدا

قال العلامة المجلسی فلما نظر الحسین علیه السلام قد برز اعتنقه همین که امام غریب دید قاسم مهیای جانبازی شده و آمده اذن میخواهد او را در بغل گرفت و شروع کرد یتیم برادر را بوسیدن و اشک ریختن قاسم هم باتفاق عمو در گریه شد فجعلا یبکیان حتی غشی علیهما آنقدر هر دو گریستند که هر دو بحالت غش افتادند قال الشیخ فی المنتخب حضرت با دل پر حسرت فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت ای نور دیده میخواهی با پای خود بگورستان بروی قاسم عرض کرد روحی لروحک الفداء ونفسی لنفسک الوقاء وکیف یا عم وانت بین الاعداء وحیداً فریداً

عمو جان جانم فدای تو باد — چگونه بپای خود بسوی مرگ نروم حال

آنکه می بینم تو در میان دشمن غریب و تنها مانده فلم یزل الغلام یقبل یدیه ورجلیه آنقدر قاسم بوسه بدست و پای عمو زد که تا عمو را راضی نمود (بیت)

هر دو پای وی فتاد و بوسه زد قدمش — هر دو دست به پنجه شاه راد کش
بعجز و لابه و الحاح و گریه و زاری — گرفت رخصت حرب از حسین بوجه حسن

حضرت اشتیاق قاسم را بنهایت دید چشم از وی پوشید و او را نیز فدای شیعیان ساخت و کشته در راه خدا خواست ثم ان الحسین شق ازیاق القاسم وقطع عمامته نصفین حضرت بدست مبارک گریبان و آستین قاسم را درید و عمامه اش را دو نصف کرد نصفی بر سرش بست تحت الحنک را بصورتش انداخت ثم اولاها بوجهه قطعه دیگر را بصورت کفن بگردنش انداخت و آن جوان یتیم را باین شکل آراست که هر که او را باین وضع به بیند ترحم کند و دلش بر یتیمی و جوانی او بسوزد و شمشیری هم بکمرش بست قاسم بجهت خداحافظ بخیمه آمد عروس چشمش بداماد افتاد او را عازم جهاد دید از جا جست پیش دوید عرض کرد پسر عمو خیر باشد چه اراده داری قاسم فرمود اراده جان نثاری دارم دختر عم عروسی ما بقیامت افتاد نو عروس عرض کرد پسر عم در قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کجا ترا بیابم

غم هجر امروز بر دل نهی — مرا وعده وصل فردا دهی
نه آسان بود تا بروز شمار — شمردن شب هجر در روزگار

قاسم بگریه افتاد فرمود دختر عمو اعرفنی بهذا الردن المقطوعة برادر حضور جدم بهمین آستین دریده در صفوف شهدا بشناس مؤلف گوید این کلام قاسم اول دلیلی بر معاد جسمانی بهمین لباس است حاصل با داماد گرم گفتگو بودند که صدای کوس و آواز هل من مبارز بلند شد قاسم از شنیدن صدا از جان سیر گشته دست دختر عم را رها کرد (بیت)

چون ز میدان شد بلند آواز کوس — نی ز خود با ندش خبر نی از عروس
بانگ طبل آن پیک حق است ای کیا — کو زند بر عاشقان حق صلا
از صدای طبل اندر [illegible] ماریه — عاشقان دادند جان عاریه
از حرم قاسم ز بانگ طبل و کوس — چشم را نادیده پوشید از عروس

گشته یکسان پیش او عیش و عزا بر سر عیش و عزا زد پشت پا

فَخَرَجَ دُمُوعُهُ تَسِیلُ عَلیٰ خَدَّیهِ قاسم از خیمه با چشم گریان بیرون آمد مرکب تازه داماد را حضرت پیش کشیدند و سوارش کردند

زبانحال قاسم این بود

دل خریدار جاه خواهم کرد | جان شکر ریز شاه خواهم کرد
با اساس لباس دامادی | عزم ترتیب راه خواهم کرد
از سم مرکب و سر نیزه | ماه و ماهی تباه خواهم کرد
طبل و آئین نغمه های حزین | بانگ و استیاه خواهم کرد

لَمّا طَلَعَ نُورُ طَلْعَتِهِ مِنْ اُفُقِ الْمَصافِ لَمَعَ فَرِیدُ صادِیعِہ مِنْ جَفْنِ الْغِلافِ چون اشبل حیدر با جبین ازهر عنان تکاور بمیدان تاخت از شعشعهٔ جمال و شعلهٔ شمشیر همچون هلال عرصهٔ هیجا صفحهٔ سینا گشت کوفی و شامی بر جوانی و ناکامی قاسم افسوس میخوردند که حیف است همچو نونهالی از پای درافتد و کشتهٔ نیزه و شمشیر شود مجلسی در بحار میفرماید وَکَانَ وَجْهُهُ کَفَلْقَةِ الْقَمَرِ که روی نور قاسم مانند ماه پاره بود و نیز در جلاء العیون میفرماید صورتش در درخشندگی مانند آفتاب ضحی بود از حمید بن مسلم روایت میکند که گفت من در لشکر پسر سعد بودم اِذْ خَرَجَ عَلَیْنا غُلامٌ وَجْهُهُ شُقَّةُ قَمَرٍ وَفِی یَدِهِ سَیْفٌ وَعَلَیْهِ قَمِیصٌ وَاِزارٌ وَنَعْلانِ قَدِ انْقَطَعَ شِسْعُ اَحَدِهِما ناگاه دیدم از صف امام با احتشام جوانی ناکام با روی درخشان مانند ماه تابان برما طلوع کرد شمشیری در دست پیراهنی در بر نعلینی در پا که بند یکی گسیخته محمد جمالی علی صولتی حسن دستگاهی حسین شوکتی احدی از اهل کوفه بر قتال او جرأت ننمودند مگر یک ظالمی بیرحم که شیخ مفید میفرماید عمر سعد ازدی بود که بحمید بن مسلم گفت وَاللهِ لَاَشُدَّنَّ عَلَیْهِ بذات خدا باین جوان تو که خدا حمله میکنم و این یتیم را میکشم و تنش بخون میکشم گفتم سبحان الله ترا چه افتاده که قصد این جوان اراده کنی دعه یکفیه هؤلاء القوم از تو بیرحم تر بسیارند واگذار کسان دیگر کفایت کار او را کنند

نگه کن بدیدار این نوجوان | که از دیدن او شود تازه جان
ببخشای بر روی مه سالای دست | بخون حسین چون صوتی حق پرست
نکرده کسی در سرای دو رنگ | بفرزند پیغمبر خویش جنگ

آن ولدالزنا از من نشنید و در کمین قاسم بود تا اینکه شمشیری بفرق یتیم امام حسن نواخت که از زین بر زمینش انداخت آنجوان یتیم فریاد برکشید یا عَمّاهُ اَدْرِکْنِی عمو جان مرا دریاب عمو بیا که بخاک سیاه افتادم مرا بحجله بر زانکه تازه دامادم حضرت بتعجیل هرچه

تمامتر روی بمعرکه نهاد مانند بازیکه بطلب شکار فرود آید بهمان نحو روی بمیدان آورد وقتی رسید قاتل قاسم را دید که روی سینهٔ تازه داماد نشسته میخواهد سرش را ببرد حضرت سید الشهداء علیه السلام در رسیدند شمشیری حوالهٔ ساعد نامساعد آن بدبخت نمودند شمشیر دست آن شریر را از مرفق گسیخت و بپوست آویخت عمر ازدی ناپاک فریاد نمود که ایقوم بفریاد من برسید تمام آن سپاه بحمایت آن رذل سیاه از جا بجوش حرکت کردند وَحَمَلَتْ خَیْلُ اَهْلِ الْکُوفَةِ لِیَسْتَنْقِذُوهُ فَوَطَاَتْهُ بِاَرْجُلِها حَتّیٰ ماتَ دریای لشکر سواران سپاه نیز در رسیدند که عمر سعد را از دست حضرت خلاص کنند گرد و غبار متصاعد هوا تیره و تار گشت در میان گرد و غبار عمر بن سعد زیر دست و پای اسبها پایمال و هلاک گردید و بسزای خود رسید

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را | چندان امان نداد که شب را سحر کند

فَانْجَلَتِ الْغَبَرَةُ فَرَاَیْتُ الْحُسَیْنَ قائِماً عَلیٰ رَأْسِ الْغُلامِ وَهُوَ یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ حمید میگوید گرد و غبار فرو نشست دیدم خامس آل اطهار با حالتی زار و چشمی اشکبار بر بالین آن یتیم ایستاده و آنجوان در میان خاک و خون دست و پا میزند امام غریب با و میفرماید نور دیده خدا دور کند قاتلان ترا از رحمت خود نور دیدهٔ قاسم بخدا خیلی بر من سخت و گرانست که تو عموی خود را بیاری طلبی و او نتواند ترا یاری کند و وقتی بتو رسد که کار تو بآخر رسیده باشد ثُمَّ حَمَلَهُ عَلیٰ صَدْرِهِ حمید میگوید دیدم خود حضرت قاسم را از زمین بلند و بسینه چسبانید و روی بخیام حرم آورد تا پاهای قاسم بزمین کشیده میشد آورد و او را در پهلوی نعش حضرت علی اکبر خوابانید الی آخر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مرا دلیست پر از غم ز گردش گردون | مرا دلیست پر از خون ز دست چرخ کهن
چه کارها که نکرد او بدستیاری مکر | چه حیله ها که نکرد او بپافشاری فن
بسا بساط که از دی بباد حادثه رفت | بسا نشاط که آلوده شد برنج و محن
بسا جوان که بناکام او به حجله گور | بجای رخت عروسی ببر نموده کفن
ولی نیامده هرگز جوان ناشادی | چه شاهزادهٔ آزاده قاسم بن حسن
در دشت ماریه کرد او عروسی که هنوز | از او رسد بفلک بانگ ناله و شیون
جوان اول عمری بسن سیزده سال | که آمدی ز لباسش هنوز بوی لبن
چه دید بیکسی عم تاجدارش را | دلش نماند که غم اندر او کند مسکن
اجازه خواست که تا جان کند فدای رهش | نداد رخصت میدان باو امام زمن

قاسم با دلی پر غم و سینهٔ پر الم در میان خیمهٔ شادی و حجلهٔ دامادی با عروس سر بزانوی غم نهاده بودند و بر بیکسی امام و غربت مخدرات دمن فی الخیام اشک میریختند و آه و ناله از دل پر درد بر می آوردند بسکه آواز هل من مبارز از لشکر بلند شد قاسم را طاقت از دست

رفت و عیش مبدل بعزا و فقر را مبدل بغنا نمود و دختر عم را رضا
بهجران نموده از امام امان اذن میدان گرفت و با روی افروخته و دلی
پرخون چون لاله سوخته قدم بمیدان نهاد و رجزی انشاد کرد که مجلسی
علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید

اِن تنکرونی فانا ابن الحسن ※ سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن ※ بین اناس لاسقوا صوب المزن

منم نوگل گلشن ذو المنن ※ منم سرو نوخیز باغ حسن
ز باغ نبوت منم نو نهال ※ به بستان گیتی ندارم همال
منم گوهر درج پیغمبری ※ منم گلبن گلشن حیدری
منم نخبه سید المرسلین ※ ز مهر نبوت منم نو نگین
عمویم حسین شاه گردون سریر ※ بمثل اسیران شده دستگیر

بعد از خواندن رجز و اظهار حسب و نسب بنا بروایت منتخب رو کرد
بعمر سعد لعین فرمود یا عمر بن سعد اما تخاف الله اما ترهب الله یا
اعمی القلب اما تراعی رسول الله ای ستمکار وقت آن نشده که از خدا بترسی
ای کور باطن وقت آن نشده که رعایت حرمت رسول خدا کنی
روضة الشهداء ویلک قتلت الشبان وافنیت الکهول و
قطعت الفروع واجتثثت الاصول وهذه بقیة
الله شرذمة قلیلة مستاصلة ای بیحیا جوانان
ما را کشتی پیران ما را نیز از پای در آوردی ریشه اصل و فرع ما را کندی
معدودی از ذراری پیغمبر باقی مانده افلا تکف عنا الجفاء وسفک
الدماء آیا وقت آن نشد که دست از جفا برداری و خون این بقیه ذریه
را نریزی و دل فاطمه را نسوزی ما لک للرحم رعایة و بالقرابة
عنایة آیا ملاحظه قرابت که از طایفه قریشی نمی نمائی دست از
جان این بقیة السیف بر نمیداری افلا تدعهم ان ترجعوا
الی الاوطان مع ما بهم من الاحزان والاشجان وامیگذاری
این مشت عیال و اطفال خورد سال که اغلب پدر مرده و برادر مرده و
جوان مرده و مصیبت زده اند با بار محن رو بوطن خود آورند و گوشه
عزلت اختیار نمایند تو داری برزم خدا کارزار ندارى ز کار روز
کردار عار تو داری بدارای دین سرکشی که هرگز نبینی تو روز خوشی
عمر سعد جواب نداد باز قاسم فرمود وای بر تو که دعوی مسلمانی میکنی
اسب خود را آب داده ولی شهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری
شربت آب باطفال نمیدهی فی اهل بیت رسول الله قد ادرکهم تمنوا
الموت من شدة العطش اهل خانه رسول خدا و ذریات او از تشنگی تمنای
مرگ میکنند فلا سودت الدنیا باعینهم ای پسر سعد

اولاد پیغمبر آنقدر تشنه اند که دنیا در نظرشان تیره و تار است در
روضة الشهداء مینویسد که از بیانات حضرت قاسم آتش در دل پسر سعد افتاد
و جوی آب از دیده گشاد و شنوندگان لشکر همه گریستند پسر سعد گفت ای
لشکر شناختید اینجوان خورد سال شیرین مقال را گفتند کیست گفت
این یتیم امام حسن است که باین فصاحت و بلاغت سخن میگوید و آثار
شجاعت و رشادت نیز از بشره اش لامع است بجنگ شما آمده تا فوجی را
با تیغ غرق و گروهی را برق شمشیر حرق نسازد آرام نگیرد خوشتر آنکه شما
که هواداران آل امیه اید دور اینجوان را بگیرید پسر فاطمه را برگ داماد ش
نشانید لشکر را دل نیامد که بروی دست ستیز بگشایند پسر سعد پیادگان
را بانگ زد ارضخوه بالحجارة بروایت مهیج الاحزان عمر سعد گفت
این خارجی بچه را سنگباران کنید شمر که سرکرده پیادگان بود حکم
کرد آنچه پیاده بود قاسم را سنگباران کردند آن یتیم دل دو نیم دید سنگ
مثل باران میبارد و هنوز کسی را نگشته خسته سنگ خواهد شد ای امان که در
روز عاشورا چند نفر را سنگباران کردند اول حر ریاحی بود که او را در روز
عاشورا سنگباران کردند دوم عابس بن شبیب شاکری بود سوم قاسم بن حسن
بود چهارم عبدالله بن زهیر بود که حضرت باقر میفرماید جدم را با همه آلات
قتال کشتند سنگ و کلوخ هم زدند علاوه اسب هم بر بدنش تاختند
که علیا مکرمه وقتی سر نعش برادر آمد جبه پاره پاره برادر را از زیر سنگ و کلوخ
بیرون آورد

مجلس در شجاعت قاسم بن حسن و وصیتهای او با عروس

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از شهادت یاران آن یار محن ※ رسید نوبت بلا بهر قاسم بن حسن
پی اجازت میدان رسید خدمت شاه ※ بپای بوسه زمین ادب بصد شیون
که ای خلاصه ایجاد و همرهان رفتند ※ بجان نثار بیت اینک رسید نوبت من
نشان عم گرامی بداد تعویذی ※ که بود بر خط آزادیش بمهر حسن
چه خط و مهر برادر بدیده شه گفتا ※ که آه از دل زینب فغان ز حالت من
بگریه آمد و زارش فغان کشید از دل ※ که خاک بر سر من با یتیم داری من

چون در زمین محنت قرین کربلا نوبت جان بازی بنام نامی و اسم سامی
قاسم بن حسن افتاد و آن نونهال باغ ولایت بروایت ابی
مخنف در ارض طف چهارده ساله بود با عجز و زاری از حضرت شهریاری
اذن میدان گرفت و با اقارب و خویشان خدا حافظ کرده روی بجهاد
نهاد و لشکر پسر سعد آفتابی از گوشه میدان طالع گردید و مهری
منیر از ساحت کارزار لامع گشت صورت بشکل ماه و جبینش
برنگ گل گیسوبان سلسله کاکل لبان یار صد جبه

تیر بسته بمژگان فتنه جوی / صد قبضه تیغ هشته بر ابروی فتنه بار

فجال وصال وطلب البارزه / در عرصهٔ میدان مرکب بجولان

در آورد و ندای لا رجل و هل من مبارز برکشید بروایت امالی آن مهر سپهر معالی اینگونه رجز خواند لا تجزعی نفسی فکل حی فانی الیوم تلقین ذوی الجنان بروایت منتخب و روضة الشهداء ابن سعد لعین نظر بیمین و یسار لشکر کرد چشمش افتاد بازرق شامی وی را پیش طلبید و آن ناپاک بسکه بخود مغرور بود سلاح جنگ هنوز در بر نکرده بود آنگونه جنگها را ننگ می انگاشت ابن سعد باو گفت ای ازرق هر سال مبلغ خطیر از امیر جایزه می ستانی و طنطنهٔ شجاعت خود را باسماع دلاوران میرسانی امروز در این معرکه اصلا جلادت و رشادت خود را بروز ندادی و اینجوان در میدان مبارز می طلبد و کس بمیدانش نمیرود

پر اندیشه گشتند از این خورد سال / سر از چنین در دل آمد خیال

که فردا بنزد رسول کبار / چه آیند روز جزا شرمسار

همه بازو و دستشان گشت سست / که نادر با او نیاید ز دست

بگویند اولاد پیغمبر است / باو کینه جستن نه اندر خور است

کشتن اینجوان با تست باید قدم بکارزار بگذاری و سر او را از بدنش برداری ازرق از سخن عمر سعد در خشم رفت گفت ای ابن سعد مرا فرسان شام با هزار سوار برابر میگیرند اکنون تو میخواهی سر مرا زیر ننگ در آوری و بجنگ کودکی که هنوزش بوی شیر از دهان میآید بفرستی دیگری را بحرب وی روانه کن عمر سعد لعین گفت ای کافر این قوم را در نظر خوار مگیر بخدا قسم هرگاه تشنگی بر ایشان استیلا نیافته بود هر آینه یکتن از این سواران صف شکن بر هزار تن میتاخت و کار همه را میساخت مخصوصا این نوجوان که در نظر تو پست خورد میآید شجاعت را از پیغمبر وراثت دارد و فرزند حسن مجتبی است نبیرهٔ علی مرتضی است الشبل فی المخبر مثل الاسد البته باید بمیدان در روی

تا چاشنی دست او را ببینی

بدو گفت کاین کینه جو قاسم است / که از دودهٔ نامور هاشم است

باو رزم جستن نه آسان بود / سپه را از او دل هراسان بود

ازرق دید چاره ندارد چهار پسر دارد که هر یک در تهور مشهور و نیز هر کدام در دلیری معروف بودند پسر بزرگ خود را پیش خواست و با کمال غضب گفت سر اینجوان را بیاور آن پسر خیره سر با سلاح تمام مرکب تیز گام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت بر شبل غضنفر و نبیرهٔ حیدر حمله نمود فی الرکاض فحمل علی القاسم بالصمصام واحتجب القاسم بالترس کالشمس تحت الغمام قاسم دید سواری با شمشیر در حضورش پیدا شد سپر مدور را در پیش رو نگاهداشت و صورت همچون قمر را مانند خورشید انور در برابر سپر نهان کرد تیغ پسر ازرق رسید سپر را دو نیمه ساخت و دست چپ قاسم را مجروح ساخت امام مستغفام نظر میکرد محمد بن انس را با سپر دیگر به یتیم برادر رسانید محمد انس وقتی رسید دید قاسم قطعه از عمامه پاره کرده و زخم دست را می بندد سپر را تسلیم قاسم نمود آن نو داماد از ملاطفت عمو دلشاد شد سپر گرفت و شمشیر هلال آسا برکشید آهنگ پسر ازرق نمود

چنین گفت کای بدرگ بد سیر / بیا روز عمر تو آمد بسر

آن ملعون بی باک دوباره تیغ برکشید خواست بقاسم بزند از باطن آن طفل معصوم اسب آن ظالم سکندری بروی زمین آمد و از زین در غلطید فسقطت لا صنده وانکشفت هامته و خود از سر آن بدسیر افتاد بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیاورد و موی سر آن ملعون را بدست پیچید و مرکب برانگیخت و آن بدسیر را نیز بدور میدان بگردانید فرفعه وضربه علی الارض تن بیرگ آن بدرگ را بلند کرده بر زمین کوبید بحیث لم یبق له عظم الا انکسر تمام استخوانهای آن ملعون شکست و خورد شد (شعر)

ای روبهک چرا نشستی بجای خویش / با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

قاسم بعد از کشتن پسر ازرق که تیغ او بس گرانمایه بود برداشت و مبارز خواست ازرق چون پسر بزرگ خود را کشته و بخت خود را برگشته دید پسر دیگر خود را طلبید و او را نیز بحرب قاسم فرستاد .

فخرج الثانی منهم

پسر دوم ازرق مجاب آن نبیرهٔ عبد مناف آمد (شعر)

بخون برادر کمر بسته تنگ / بمیدان روانشد پر از کین جنگ

خروشید کای نوجوان دلیر / همانا که گشتی تو از عمر سیر

بخون برادر کمر بسته ام / ز خون تو شمشیر خود شسته ام

آن ملعون داشت رجز میخواند و حرف میزد که قاسم مجال نداده نیزه به پهلویش زد که فی الفور در جهنم برادرش ملحق شد

فخرج الثالث منهم

بعودیثم سوم پسران آن بدسیر مثل باد صرصر بمیدان تاخت و زبان وقاحت آخت و بدشنام و ناسزا پرداخت که ای بیرحم دو برادر مرا که در روی زمین نظیر نداشتند کشتی قاسم فرمود آزرده

مباش اگر برادرانت را دوست میداری اکنون ترا بدیشان میرسانم آنگاه نیزهٔ حواله قاسم کرد قاسم نیز با شمشیر برادرش زد بدستیکه نیزه داشت که دستش را از مرفق قلم ساخت آن روباه صفت رو بفرار نهاده قاسم از عقب وی تاخت نمود و نیز شمشیر بکله اش نواخت

که تا خانهٔ زین را بدونیم ساخت دل و دست کوفان سپر شد ز کار

که از کار این نوجوان زینهار چو بر آن سه تن سوخت جان پدر

بمیدان فرستاد چارم پسر

فَخَرَجَ اِلَیْہِ الرَّابِعُ مِنْھُمْ

پسر چهارمی ازرق بمیدان آمد هنوز نفس چاق نکرده که ببرادران خود الحاق یافت (شعر)

بیکضرب شمشیر فرزند شاه سوی آنسه تن چارمین جست راه

لشگر از آنقوت بازو و شوکت نیرو حیرت کردند شاهزاده آزاده آغاز رجز خوانی نهاده فرمود اِنِّیْ اَنَا الْقَاسِمُ مِنْ نَسْلِ عَلِیٍّ نَحْنُ وَ بَیْتُ اللّٰہِ اَوْلٰی بِالنَّبِیِّ ازرق از مرگ چهار پسر خود گریبان درید وارد خیمه شد و لباس حرب پوشید تَلَبَّسَ بِلِبَاسِ الْحَرْبِ وَ اَخَذَ اٰلَاتَ الطَّعْنِ وَالضَّرْبِ وَ رَکِبَ الْحِصَانَ وَ اَجَالَہٗ فِیْ سَاحَةِ الْمَیْدَانِ ازرق با آرایشی تمام بر مرکبی تیزگام سیمین لگام سوار مثل سیل کوهساری وارد میدان شد

تو گفتی بر آمد یکی تیره میغ که بارد ازاو گرز و شمشیر و تیغ

قرین شد بخورشید رخشان کسوف بیفتاد در دامن مه خسوف

چه ازرق بیآمد بآوردگاه با برا اندر آمد خروش سپاه

همی بر فلک رفت آواز کوس توان گشت نه پردهٔ آبنوس

بزد بر سر طبل و نالید و نای که زارا یدل و جان شیر خدای

خبر شد بخاصان مشکوی شاه که پوشند از بهر قاسم سیاه

که ازرق کمر بسته از بهر جنگ بقاسم شده عرصه جنگ تنگ

یکی زآن خبر ناله از دل کشید یکی زان صدا پرده از دل کشید

یکی افسر خویش بر خاک زد گریبان غم را یکی چاک زد

یکی دست حاجت بسوی امام برآورد کای سبط خیر الانام

دعا کن بجان یتیم حسن که نصرت دهد قادر ذوالمنن

شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب می نویسد که قاسم کشتن چهار پسر ازرق سستی در بازو و ضعف در نیرو پیدا کرده بود یعنی خسته و بسیار تشنه شده بود فَھَمَّ بِالرُّجُوْعِ اِلَی الْخَیْمَةِ قصد برگشتن و روی بخیمه آوردن کرده بود که ناگاه ازرق سر راه بر قاسم گرفت و بانگی چون پلنگ زد که ای بیرحم بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیر نداشتند اکنون کجا میروی قاسم برگشت کوهی را دید که برکوهی نشسته مست طامح سر راه گرفته آن نتیجهٔ شجاعت اصلا خوف در دل پیدا نکرد فرمود ای شقی پسرانت در رب جهنم منتظر تواند و بی تو قدم بهاویه نمیگذارند اکنون ترا هم بایشان میرسانم در روضة الشهدا همینکه سید الشهدا نیز ازرق را دید که سر راه برداماد ش گرفته بر جوانی قاسم بترسید زیرا در آفاق مشهور شجاعت و معروف بسبب لبت بود فَرَفَعَ یَدَیْہِ اِلَی السَّمَآءِ وَ دَعَا نُصْرَةَ الْقَاسِمِ حضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز دراز کرده عرضکرد ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز این یتیم را نصرت بده که دوباره بخیمه برگردد و روی مادر را به بیند از

(دعای امام خروش و غلغله بر تمام ملائکه عظام افتاد)

چنان در ملک شور و غوغا فتاد زغم کرسی و عرش از پا فتاد

فضای دو گیتی پر از ناله شد رخ آفرینش زغم ژاله شد

درون سراپرده پر آه شد پر از آه این هفت خرگاه شد

خروشان همه بانوان حجاز همه زار و گریان سوی بی نیاز

امام امم با دلی پر ز جوش سر راز بگشاد تا ما خموش

کهای مهربان داور دادگر در این داوری آگهی سر بسر

یکطرف امام مشغول تضرع و دعا از یکطرف مخدرات حرم در اینحال

بپرسید از عمه گریان عروس که از چیست این بانگ آواز کوس

بپاسخ چنین عمه دادش جواب فرو ریخت خونابه بر جای آب

که از عشرت و شادی قاسم است که از کوس کین بانگ زیر و بم است

نو عروس قاسم مشغول ناله و حنین و گریه و آهین شد در خیمه ها زلزله در مضمار و صدای هلهله بلند بود صفوف لشگر تمام تطاول اعناق و فتح احداق کرده بودند که به بینند این دو مبارز کدام یک غالب و ظافر میگردند

اَحَدُھُمَا شِبْلُ اَسَدِ اللّٰہِ الْغَالِبِ وَالْاٰخَرُ النَّمِرُ الْمُکْھِرُ الثَّالِبُ

یکی شبل الحیدر و دیگری ضرغام قسور یکی چون دیو در کف دار شمشاد

یکی نوخط جوان تازه داماد یکی چون شعلهٔ آتش فروزان

یکی از تشنگی بریان و سوزان یکی سرمست بود از خورد و از خواب

یکی در تاب بهر قطرهٔ آب ازرق دست به نیزه برد و بر قاسم

حمله کرد قاسم با آداب شجاعت از خود دور میکرد ازرق در خشم شده نیزه بشکم اسب قاسم زد فَاَجَافَہٗ وَ عَطَلَ وَ سَقَطَ مرکب قاسم از پای در آمد قاسم پیاده ماند نزدیک بود که مات گردد شاه کشور جبر اسب پیل پیکری بوزیر خود عباس داد بقاسم رسانید رخسارهٔ قاسم از محبت عمو مانند گل شگفته شد فَفَرِحَ الْغُلَامُ مِنْ مُلَاطَفَةِ الْاِمَامِ

وَقَبَّلَ الرِّكَابَ قاسم رکاب بوسید بر مرکب نشست بارقهٔ آتش فشان کشید و روی بازرق آورد چشم ازرق که بر شمشیر پسرش افتاد گفت ای کودک این شمشیر پسر من است بیروت و از هزار دینار خریده ام در دست تو چه میکند قاسم فرمود که میخواهم شربتی از شیرینی این شمشیر بتو بچشانم و ترا نیز بفرزندانت برسانم ولیکن ای ازرق روا باشد که تو خود را از جملهٔ شجاعان عالم بدانی و تنگ مرکب را نکشیده آهنگ جنگ مینمائی فَاطْرَقَ لِيَنْظُرَ اِلَى الْحِزَامِ فَشَدَّ عَلَيْهِ الْقَاسِمُ بِالْحُسَامِ ازرق خم شد که تنگ را به بیند قاسم چنان شمشیر بر کمرش نواخت که قالبش را مثل خیار دو نیمه ساخت فَقَدَّهُ نِصْفَيْنِ توگفتی که شد دست یزدان بلند بدو نیمه گردید دیو نژند فَصَارَ فِى الْاَرْضِ مُلْقًى وَ خَلَتْ مِنَ الْمَعْرِكَةِ جَوَادُهُ

بمیدان چه شد کشته آن بدنژاد   ابر لشکر کوفه آتش فتاد

بیفتاد غلغل بکروبیان   ز درگاه یزدان برآمد فغان

برآمد خروشش از اندرون حرم   بهم توامان گشت شادی و غم

قاسم دید اسب ازرق بیصاحب مانده میخواهد فرار کند فی الفور خود را بمرکب رسانید جست بر مرکب ازرق نشست و اسب خاص عمو را

یدک ساخت بدر خیمه ها تاخت   چه شیری که برگردد از کارزار

بر و یال رنگین ز خون سگار   ز بس زخم پیکان تنش ناتوان

ز هر تار موی تنش خون روان   تا بنزد عمو رسید عرض کرد عمو جان

العطش مُردم بفریادم برس که ازرق مرا نکشته اما تشنگی مرا خواهد کشت حضرت یتیم برادر را در بغل گرفت انگشتر خود را بدهان قاسم نهاد چشمهٔ آب خوشگواری ظاهر شد قاسم سیراب گشت ای خدای حسین کاش این چشمهٔ آب هم از برای علی اکبر ظاهر میشد که آن نوجوان سجده سالم هم سیراب میشد نمیدانم در این چه مصلحت بود که امام حسن و پسر او باید آب بنوشند ولی حسین و پسر او از تشنگی بجوشند و بجز دشنه ای دادیلا و وامصیبتا از دست چرخ بی وفا و فلک پرجفا که یک آبی به

(حسن داد چه آبی که کاش نمیداد لِعَمْرِكُمْ مَاقَال)

دادی بحسن آب ندادی بحسین   از دادن و ندادنت داد فلک

حاصل الکلام امام علیه السلام حضرت قاسم را بسیار نوازش نمود

بدو گفت ای سرو باغ حسن   علی را جگر گوشه داماد من

خداوند داور ز روی نیاز   کند ردی خود را بروی تو باز

کشد دست زهرا خدنگ از تنت   ز مژگان بشوید تن روشنت

شدی گر جدا از کنار عروس   عروس جنانت دهد دستبوس

اگر گشتی از مادر خود بری   کند مادر من ترا مادری

فی روضة الشهداء قاسم بعد از سیراب شدن

از عمو آرزوی دیدن دختر عمو کرد روی بخیمه آورد مادر قاسم استقبال کرده فرمود نور دیدهٔ شیر من بر تو حلال صورتش را بوسید و وارد خیمه شد دید عروس سر بزانوی غم نهاده میگرید فی المنتخب قاسم فرمود هٰا اَنَا جِئْتُكِ دختر عمو آمدم گریه مکن دوباره دیدن روی ترا من آرزو دارم وداع عمر نزدیکست دیدار آرزو دارم عروس از جا جست عرض کرد مرحبا بالعزیز اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِىْ اَرَانِىْ وَجْهَكَ قَبْلَ الْمَوْتِ ای پسر عموی عزیزم خوش آمدی شکر خدا را که بار دیگر جمال تو را دیدم قاسم فرمود دختر عم آنقدر فرصت ندارم که بنشینم و بکام دل صحبت بدارم ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود ورنه نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا ماند دفعهٔ دیگر مرا خواهی دید دلی کشته و بخون آغشته مرا ببینی اکنون وصیتهای مرا گوش دار

وصیت قاسم با عروس علیها السلام

تو در حجله گه باش در انتظار   ز میدان کنون آیمت در کنار

سر بی تنم زیب آغوش کن   تن بی سرم زینت دوش کن

شود مرهم از خشم من روی تو   نه خونم شود سرخ گیسوی تو

کند چشم من اندر این حجله گاه   بروی تو با چشم حسرت نگاه

چه گیری تنم را در آغوش تنگ   کشی از تنم نوک تیر خدنگ

در آندم که می بینیم روی خویش   که دارم من این آرزو از تو بیش

بخونم سر و روی رنگین نما   ببین خون داماد گلگون قبا

ز مرگم گریبان دل چاک کن   ز رخساره خون از زخم پاک کن

پس از مرگ من ای مه خاوری   بسوی تو عمم پرسش گری

حضورش مکن بانگ ماتم بلند   دل و دیده زاشک دمادم ببند

پریشان مکن موی و مخراش روی   پیام بعمم گرامم بگوی

پیغام قاسم بعمو

که ای جان و دل از تو امیدوار   بپای تو جان کردم اینک نثار

خوش آن خون که در خاکپای تو ریخت   خوش آن تن که از بهر تو جان گسیخت

تو بنگر که این کشته داماد تست   تنش غرق خون و دلش شاد تست

بجز روی تو رو بسوئی نداشت   بجز نزد تو رنگ و بوئی نداشت

نبودش ز هستی جز این آرزو   که غلطد بپایش سرش همچو گو

کنون آرزو آمدش در کنار   همه کام او داده پروردگار

چه گوئی پیامم بعمم گر بمن   پر از اشک سازد عذار و جبین

بمن چون شود دیده اش خونگرای   خدایا تو او را تسلی نمای

تبسم کنان سوی شه کن نگاه   بگو شوهرم گشت قربان شاه

یتیمی که نبود پدر بر سرش   همان به بخاک افتد پیکرش

فودّعها وخرج وركب جواده وصمم معاده، وصیت حضرت قاسم که تمام شد دست عروس را رها کرده و با چشم گریان خدا حافظ کرده از خیمه بیرون آمد مرکب خود را سوار شد روی بگورستان نهاد و بجماعت نکذشته که کشته نعش آغشته اش را آوردند و در میان کشتها خوابانیدند و دل عمو و عمه و مادر و عروس او را خون ساختند

یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً

قال العلامة فی الریاض نص جماعة من المهرة فی فن السیر والخبر ان قاسم بن حسن کان احب اولاد الحسن علیه السلام الی عمه الحسین کما یستفاد من المنقولات میفرماید جماعتی از ماهرین در فن خبر و محققین ارباب سیر در اینمطلب اتفاق دارند که غنچه نوشکفته بوستان امامت و ولایت یعنی شاهزاده قاسم عزیزترین اولادان امام حسن علیه السلام بود در نزد عم مکرمش حضرت امام حسین بامنعنی که آن سرور دین و دنیا قاسم را نیز از سایر اولاد برادر بیشتر دوست میداشت از سلوک و حرکات آنحضرت کاشانات هم معلوم میشود که بیشتر از همه دوست میداشت چنانچه در وداع هیچیک از جوانان هاشمی نشان حضرت غش نکرده ولی در هنگام وداع این یتیم آنقدر حضرت گریه کرده که غش نمود چنانچه علامه مجلسی در بحار فرموده فجعلا یبکیان حتی غشی علیهما

و نیز کارهای دیگر از شاه تشنه جگر نسبت بقاسم صادر شده که همه دلالت میکند بر کمال محبت و زیادی شفقت از جمله دختر خود فاطمه را بجهة وی عقد بست که شاید بعلاقه تزویج روی از معرکه برتابد و کشته نشود و از جمله محبتهای حضرت آنکه در وقت جنگ با پسران ازرق سپر قاسم شق شد حضرت زره و سپری به او بجهة یتیم برادر بمعرکه فرستاد و دیگر آنکه با ازرق شامی که مشغول محاربه بود اسب قاسم بواسطه طعن نیزه ازرق از پای درآمد حضرت اسب خاصه خود روانه کرد که پسر برادر پیاده نماند و دیگر آنکه چون قاسم از زین بزمین افتاد عمو را بمدد خواست حضرت تشریف برد قاسم را از میان معرکه بنفس مقدس حمل و نقل کرد و بسینه چسبانیده بدر خیام آورد و دیگر سیراب کردن قاسم را از انگشتر و بغیر از او حضرت اینکارها را برای احدی نکرد حتی برای جوان رشید خود حضرت علی اکبر هم نمود و این برای آن بود که قاسم یتیم بود حضرت محض تقرب بخدا و نیز محض خاطر برادرش امام حسن مجتبی یتیم نوازی کرد اینگونه محبتها نمود و چون قاسم از معرکه برگشت از دست عمو بواسطه انگشتر سیراب شد حضرت فرمود نور دیده آب کوثر هم قسمت داری ساعتی دیگر پدرت ترا سیراب خواهد کرد عسی ان تشرب من کاس ابیک شربة من الکوثر وتنسی ما علیک من المشقة والخطر فی روضة الشهداء پس از سیراب شدن و تسلیه و دلداری از عمو حضرت فرمود نور دیده ادرك امك بنظرة ولقاء فانها کالمحتضرة فی فراقك یعنی دریاب مادر هجران دیده خود را که در راه انتظار تو حالت احتضار دارد شعر

فراقها هست اندر جانش از درد فراق تو
دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو

قاسم روی بخیمه مادر آورد دید مادرش با عروس مقابل یکدیگر نشسته و از فراق مینالند مادر میگوید این انت یا قرة عینی این انت یا ثمرة فؤادی ای نور دیده کجائی وای میوه دل چرا صورت بما نمی نمائی

رفتی از دیده من بسر و سامان از تو
تو کجائی که ندارم سر و سامان بی تو

از یکطرف عروس میگریست و میگفت

برفت آن یار و ما را در دل از وی صد نشانه
غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده

قاسم که این ناله ها شنید خروشی از دل برکشید و فرمود آمدم مادر خون جگر از جای جست فاحتضنته امه وقد فرحت فرحة وبکت حسرة قاسم را مثل جان در بر گرفت نگاه بزخمهای بدن قاسم میکرد و میگریست و عروس هم مثل باران اشک میریخت خدا میداند که بر احوال اهل بیت رسالت روز عاشورا چه گذشته حاصل قاسم مادر و عروس را تسلیه داد از خیمه با دل شاد بیرون آمد وركب جواده وصمم معاده راسب شهادت نشست و روی بصراط آخرت نهاد همین که وارد معرکه شد لشکر بصدا در آمدند که کشنده ازرق شامی برگشت صدای طبل بلند و آواز کوس گوش سپهر آنوس را کر نمود ثم جعل همته علی حامل اللواء واراد قتله آن نونهال باغ علیین همت عالیه خود را معروف بر آن داشت که علم علامت عمر سعد را سرنگون سازد و نیز علم بزرگ سپهسالاری با علمدار بجنگ انداز جان بقربان همتش (شعر)

برآمد خروشان سوی دشت جنگ
ز رخسار جنگ آوران رفت رنگ

تو گفتی به پیرایه رزمگاه
فرود آمد از چرخ رخشنده ماه

چو شمشیر کین از میان برکشید
کنار فلک بر زمین سر کشید

ز آب اندر افتاد ماهی بخاک
دل گاو در چرخ شد چاک چاک

خود از زد بر صف اول و شکست داد صف اول را زد بر صف دوم صف دوم را درید زد بر صف سوم صف سوم را بست و حنت پس از آن زد بصف چهارم و پنجم ز بس کشته افکند از پشت زین

پر از بار سر گشت روی زمین
شد از دستش مجاز پیغمبری

زهر پنجه اش صولت حیدری لشکر مخصوص ضاره میدادند
که قاسم بیاید میان سپاه و نتواند دوباره برگردد قاسم روی بصف
میاورد صف باز میشد و راه میدادند که قاسم بیاید همینکه وارد صف
دیگر میشد صف بسته میشد تا آنکه قاسم خود را میان چهارصد هزار
لشکر دید بعلدار هم رسیده کوفی و شامی هم اطراف شاهزاده را گرفتند
از هر طرف تیر رسیدند حربه ببدن آن نوجوان میزدند طاقت از دست
قاسم بیرون رفت دیدند حالت جنگ کردن دارد و نه راه برگشتن

صدای او هم نه به خیام حرم میرسد

کهی بر سپه کرد گریان نگاه کهی گوشه چشم بر خیمه گاه
کهی چشم سوی سراپرده داشت کهی دیده بر آسمان میگماشت
نه زوری که تازد بسوی سپاه نه راهی که آید بنزدیک شاه
چه کار او بشد بسته از چارسو بسوی خدا وند خود کرد رو
چگویم در آندم چه گفت و شنید که بگسیخت دل از جان شیرین رسید
همیکرد با آه و گریان نگاه بحسرت بدادم سوی حجله گاه
ز رفتار این چرخ نیلوفری شده سرو بالای او چنبری

ای شیعه از صدای هیاهوی لشکر و همهمه سپاه و آواز
طبل و کوس و نقاره احدی صدای احدی را نمی شنید قاسم لاعلاج در
میان آنهمه گیر و دار ناله از دل برآورد که یا عَمّاهُ اَدْرِکْنِی عمو جان
بفریادم برس حضرت بگوش خدائی صدای قاسم را شنید فرمود
لبیک نور دیدهام عمر سعد فریاد کرد لشکرا تا حسینؑ خود را نرسانیده کار
این یتیم را بسازید (شعر)

بتندی عمر بانگ زد بر سپاه که تازید بروی در آورد گاه
که وقت دلش باز ماند ز کار بر او را دگرگون شد روزگار
بیکبار لشکر همه هم عنان گرفتند شمشیر و گرز و سنان
سر تیغ بر عرش یزدان رسید سنان پرده کبریائی درید
پر تیر بال ملک را درید سر تیغ عرش برین را برید
چو تیر و سنانش بجان میرسید یکایک ز شادی بجان میخرید
بپهلوی وی خنجر کین نشست سر تیغ بر دوش در آغوش دست
تنش شد ز سوفار پیکان نگار دلش شد ز نوک سنان بیقرار
ز روی زمین گشت از پشت زین بخاک اندر افتاد عرش برین

فَتَجَلَّى الْحُسَيْنُ كَالصَّقْرِ الْمُنْقَضِّ

برافراز زین شاه دین شد سوار روان شد بمیدان بکف ذوالفقار
بیکره سراسیمه شد نه رواق شکست اندر آمد باین هفت طاق

مثل بازی که از اوج بحضیض آید حضرت ببالین قاسم فرود آمد دید نامرد

بروی سینه قاسم نشسته میخواهد سر آنرا ببرد و قاسم التماس میکند
که ای ظالم صبر کن عمویم بیاید یکمرتبه دیگر عمویم را ببینم و نیز او مرا ببیند
الی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ آخر المصیبة

اِعْلَمْ اَيُّهَا الْعَزِيْزُ النَّاظِرُ الذَّاكِرُ وَفَّقَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى
انشاالله که واقعه شهادت قاسم بن حسنؑ از اهل خبر و ارباب سیر
هم بنحو ایجاز و اختصار ذکر کرده اند و هم بنحو اطناب و تطویل نیز بیان
فرموده اند موجز و مختصر آنستکه **محمد بن شهر آشوب** علیه الرحمه در
مناقب نقل منمایه که قاسم بن حسنؑ بعد از شهادت برادرش عبدالله
ابن حسنؑ بمیدان مبارزت خرامید پیراهنی و ازاری در بر نعلینی در پا
با صورتی انور کَفِلْقَةِ الْقَمَرِ در برابر لشکر آمد و این رجز را خواند

اِنِّي اَنَا الْقَاسِمُ مِنْ نَسْلِ عَلِي نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ اَوْلٰى بِالنَّبِي
مِنْ شِمْرٍ ذِي الْجَوْشَنِ اَوِ ابْنِ الدَّعِي

قاتل وی عمر بن سعد بود که از ضربت
او بزمین افتاد و صیحه واعماه ز دل برآورد امامؑ بیاری وی آمد و دست
قاتل را قطع کرد سپاه بر حضرت هجوم آوردند و آن ظالم دست برید را
از حضرت ربودند امامؑ ببالین قاسم آمد فرمود چقدر گرانست برمن
که تو عمویت را بخوانی و او نتواند بفریاد تو برسد و نفع بتو رساند انتهی
کلام شهر آشوب از این مختصرتر روایت **شیخ صدوق** علیه الرحمه
است در امالی میفرمایه که بعد از شهادت علی اکبر قاسم بن حسنؑ
بمیدان تاخت و این رجز را خواند لَا تَجْزَعِيْ نَفْسِيْ فَكُلٌّ فَانِ اَلْيَوْمَ تَلْقَيْنَ
ذَوِي الْجِنَانِ سه نفر از کفار را کشت بزمین افتاد رضوان الله علیه
انتهی ولیکن روایت طولانی آنستکه عالم ربانی و محقق صمدانی محمد بن
محمد بن نعمان **شیخ مفید** علیه الرحمه در ارشاد میفرمایه که
حمید بن مسلم گفت من در لشکر پسر سعد بودم که دیدم تازه جوانی
بر ما طلوع کرد وجهه شقة قمر شمشیری در دست پیراهن و ازاری
در بر و نعلینی در پا که یک بند نعلین او هم گسیخته بود عمر بن سعد بن
نفیل ازدی این گفت بخدا هر آینه بر این نوجوان حمله میکنم من باو
گفتم تو از جان او چه میخواهی واگذار غیر از تو این قوم بی پروا که از
هیچ چیز تقوی ندارند کفایت کار او را خواهند کرد حمید گوید آن
ظالم از من نپذیرفت قسم خورد که می کشم او را فَشَدَّ عَلَيْهِ
فَمَا وَلّٰى حَتّٰى ضَرَبَ رَاْسَهُ بِالسَّيْفِ آن بیرحم رفت و
برنگشت مگر آنکه حمله بر قاسم کرد و شمشیری بفرقش نواخت و
کارش را بهمان ضربت ساخت از مرکب افتاد و فریاد کرد یا عماه
عمویش مثل باز شکاری بیاری آمد بعمر بن سعد رسید شمشیری
حواله آن ناپاک کرد عمر دست پیش آورد شمشیر حضرت دست

عمر سعد را از سعد انداخت فریاد کرد و لشکر را بحمایت خواست
وَحَمَلَتْ خَیْلُ اَهْلِ الْکُوفَةِ لِیَسْتَنْقِذُوهُ فَتَوَطَّأَتْهُ بِاَرْجُلِهَا حَتّٰی مَاتَ
سواران لشکر هجوم آور شدند که عمر سعد را از چنگ حضرت بربایند
گرد و غبار فرو نشست دیدم امام حسینؑ بربالین قاسم ایستاده و
نفرین بقاتلان وی میکند و آن نوجوان یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ در میان خاک و خون
دست و پا میزند ثُمَّ حَمَلَهُ عَلٰی صَدْرِهٖ پس حضرت جسد پاره پاره آن نوجوان را
بسینه چسبانید و روبخیام آورد میدیدم که پاهای قاسم نیز بر زمین
کشیده میشد آنجوان را نزد کشتهٔ علی اکبرؑ و سایر کشته ها نهاد و اِنْتَهٰی
کلام المفید قریب بهمین مضمونست روایت علامه مجلسی در بحار
و راوی نیز در آن کتاب مستطاب حمید بن مسلم است و مسلم است
که مرحوم مجلسی از ارشاد نقل نموده و نیز تصرف در بعضی عبارات
فرموده از جمله در پایمال شدن زیر سم قاسم را فهمیده نه عمر بن سعد
قاتل قاسم را و بر آن تصرف علامه قزوینی صاحب ریاض اعتراض
فرموده الحق والانصاف اعتراض بجائی نموده فرموده که قاتل قاسمؑ
پایمال سم مراکب شده نه قاسم و ضمایر ثلاثه مفعولیه راجع بقاتل است
در لِیَسْتَنْقِذُوهُ و در فَاسْتَقْبَلَتْهُ و در وَطِئَتْهُ و علامه مجلسی ره
ضمایر ثلاثه مفعولیه را راجع بغلام فرموده نه بعمرو حال آنکه صریح است
بقاتل علاوه در عبارات شیخ مفید مَاتَ به تنها وارد مرحوم مجلسی
مَاتَ الْغُلَامُ نوشته و لفظ غلام بعد از مات زیادتی ست اگر بگوید
کسی شاید سهو کاتب بوده که الغلام افزوده عرض میشود چنین نیست
عمداً مرحوم مجلسی افزوده زیرا که در جلاء العیون فارسی تصریح نموده و میفرماید
اهل نفاق جمع شدند که قاتل ملعون قاسم را از دست امام آفاق بگیرند جنگ
برپا شد و آنملعون کشته شد و جسد آنمعصوم هم زیر دست و پای اسبان
مخالف پایمال شد چون حضرت آنقوم را متفرق ساخت آمد ببالین
پسر برادر عزیز خود دید وَهُوَ یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ دست و پا میزند و روح پر
فتوحش عزم آشیانهٔ اعلی علیین دارد اشک حضرت از دیدهٔ مبارکش
جاری شد فرمود بخدا قسم بر عمو تو گرانست که تو او را ببالین خود بطلبی و
او نتواند یاری کند الخ اقول رحمة الله علیه عرض میکنم اگر حَتّٰی مَاتَ الْغُلَامُ
صحیح باشد پس یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ چیست باینمعنی که اگر جسد غلام که
عبارت از قاسم باشد زیر سم اسبان پایمال شده و کشته شده
دیگر اینکه میفرماید چون گرد و غبار فرو نشست حضرت سر بالین قاسمؑ
آمد دید دست و پا میزند و روحش عزم اعلی علیین دارد چه
معنی دارد مَاتَ الْغُلَامُ بعد یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ معنی ندارد حاصل
آنکه در این عبارت اهل اشارت تأملی فرمایند و نیز عبارت

روایت مرحوم سید در لهوف با روایت شیخ مفید مطابق است
نهایت آنکه مرحوم سید عوض حَتّٰی مَاتَ حَتّٰی هَلَکَ میفرماید و این لفظ
هلک نیز مشعر است که قاتل به هلاکت پیوسته هلاک را در اهل دین و ایمان
اهل معنی استعمال نمی کنند بعضی از مقتل نویسها محض تقلید بدون
تحقیق عبارت مرحوم مجلسی را دیدند و توجیه غیر وجیه کردند گفتند چون
بدن قاسمؑ زیر سم مرکبان پایمال شده بود و مفاصل نیز از هم گسیخته شده
بود لهذا چون حضرت کشتهٔ قاسم را از زمین برداشت و بسینه چسبانید
پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد بجهت آنکه بند بند قاسم از هم جدا شده
بود و دیگر این ملاحظه ندارند که قامت با استقامت قاسم در کمال
رعونت و رشاقت بود قبای حضرت امام حسنؑ بر قد و قامت قاسم
راست آمد و دیگر آنکه قد رسای امام حسینؑ از داغ هجران علی اکبرؑ و فراق
جوانان دیگر خم شده بود که چون سینهٔ قاسمؑ را بسینه چسبانید پاهای
آن نونهال بر زمین کشیده میشد علاوه بر اینها بعضی از اهل خبر تصریح دارند
که قاسم را تا بدر خیمه ها که آورد رمق داشت چنانچه شیخ فخرالدین در
منتخب میفرماید که چون حضرت امام حسینؑ قاسمؑ را بخیمه آورد
وَبِهِ رَمَقٌ فَفَتَحَ عَیْنَیْهِ فَجَعَلَ یُکَلِّمُهُ در میان خیمه دو چشم مبارک
خود را باز کرد و بصورت عمو و عمه و مادر و سایر زنان نگاه کرد دید
همه ایستاده اند بعضی نشسته اند و بر احوال او میگریند «بیت»

چو قاسم عمو را ببالین بدید — بروی ش نظر کرد و آهی کشید
بگفت عمو جان فدای رخت — کنم جان بقربانی مقدمت
مرا آنچه بد آرزو یافتم — چه گویم که سوی که بشتافتم
بگفت این و آندم همی جان سپرد — بجانان همه راز دل گفت و مرد
ز درگاه دارندهٔ نشأتین — ندائی که صبراً لک یا حسینؑ
میان دو کشته امام امم — نشسته همی بود با درد و غم
یکی کشتهٔ قاسم نا امید — یکی نعش اکبر جوان رشید

گاهی بر جوانش علی اکبرؑ گریه میکرد زمانی بر میگشت و بر قاسمؑ ناله
مینمود عاقبت علیا مخدره زینبؑ عرض کرد برادر ترا بخدا ساعتی برخیز
بیرون برو که دختر فاطمه از غصه دق کرد پشت خیمه نشسته و
برای داماد ناله میکند از شما خجالت می کشد که در حضور شما بیاید حضرت
با دل پر حسرت برخاست از خیمه بیرون آمد عروس مأیوس آمد شیون
زنان دو مرتبه بر آسمان هفتم رفت نگاه میکردند که عروس با داماد
چه میکند دیدند اول آمد از خون داماد سر و گیسو و ناصیه و صورت خود را خضاب کرد

بغلطید بر خاک کربلا عروس — خروشید بر پای او داد بوس
پس آن کشته را تنگ در بر گرفت — زنان در زمان ناله از سر گرفت

گهی دست بردی در آغوش او | گهی سود رخساره بر دوش او
گهی سوی زخم تنش بنگرید | گهی نوک پیکانش از تن کشید
گهی کند موی و گهی خست رد | گهی کرد گریان با و گفتگو
پسر عم چو برهم شکستی سپاه | چرا برنگشتی سوی خیمه گاه
بفرق تو تیغ که شد کارگر | سنانکه بنمود سویت گذر
همی گفت و رخ بر رخش برنهاد | زهوش رفت و بارها از پا فتاد

نسئلک اللهم یا الله الهی بحرمت عارفانی که جرعه های صبوحی در بزم سبوحی از دست ساقی باقی نوشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت تو ناله های مشتاقانه از دل برکشیده اند ما را از مرافقت دوستان در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی الهی ما را دلی ده دانای کمالات باشد و دیده ده که بینای جمالت گردد الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی راه دین ما را بشعاع بصیرت روشن دارد و حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه برنمی باید از درخت همت ما بیفکن و بیخ هر چه نمی شاید از دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق معاصی و گناهیم اما گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما بخش و ما را باول قطره خون گلوی مولای حسینؑ که یکتا گوهر دریای محبت تست ببخشای و حاجات ما را برآور و اموات ما را بیامرز و دولت عزاداری خامس آل عبا را از ما مگیر و این سوز را روز بروز در دلهای ما بیفزای و در دم رفتن آقا را ببالین خادم ارسال فرمای

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اخوانا اکثروا النوح وجددوا الاحزان علی ما جری علی سادات الزمان فواحزناه لما اصاب اهل بیت الرسول وبنی الزهراء البتول من الاشقیاء فتبا لهم ما فعلوه بغسالهم مما تحملوه مصابکم بآل طه مصیبة ورزء علی الاسلام احدثه الکفر سانديكم يا عدتي عند شدتي و اندبكم حزنا اذا اقبل العشر قال العلامة في الرياض لما طوى الدهر كتاب حيوة قاسم بن الحسن واظلم الافاق بظلمة الحزن والشجن وتبدل العرس على الماتم وزاد الغم على الغم برز عبد الله بن الحسن بالسيف والكفن چون زمانه ناسازگار و دهر جفا کار ربط عیش قاسم برچید و کتاب حیات وی را بپیچید شادی بغم و عروسی بماتم مبدل شد عبد الله بن الحسنؑ چهره ارغوانی برادر را که گلنار بوستان امامت بود از خار حوادث خراشیده دید کفن پوشید شمشیر کشید خدمت عم مکرم آمد وکان فتی بدیع الجمال بادغ الکمال جوانی بود خوش سیما مه لقا جمالش مانند کمالش همچون جمالش بدیع ملیح منیع وکان امه ام الرباب مادر عبد الله مادر رباب خاتون بود که سابقا زوجه امرء القیس بن عدی اوس شاعر معروف بود حضرت امام حسنؑ زوجه او را داشت و سید الشهداء دختر امرء القیس را که رباب خاتون مادر سکینه خاتون باشد عبد الله بن الحسنؑ هم خالوی سکینه بود و هم پسر عمو و این جوان قمر منظر مشهور بعبد الله الاکبر است و امام مجتبیؑ سیزده اولاد داشت که دو تن از ایشان عبد الله نام داشتند یکی عبد الله اکبر که هفده سال و دیگری عبد الله اصغر که یازده سال داشت و در دامن عمو شهید شد که عرضه خواهیم داشت و اما عبد الله اکبر نیز در میدان مبارزت شهید شد جمهور علما مبارزت و شهادت وی را در مقاتل خود ذکر کرده اند و تعریف از صباحت و ملاحت و رشادت و شجاعت وی نیز نموده اند از جمله علامه مجلسی ره در بحار و ابو الفرج در مقتل خود و ابن شهر آشوب در مناقب و مرحوم سید در لهوف و ابو الفتوح در ترجمه معین الدین در روضة الشهداء وغیرهم ممن تعینهم مثلا آنکه ابو الفتوح مینویسد عبد الله جوانی بود در غایت حسن و جمال وکانه لم یکن لدی الصباحة والملاحة نظیر و مثال در روضة الشهداء مینویسد عبد الله جوانی بود در اول شباب وجهه کدارة القمر وقامته کالصنوبر حاصل این نونهال هفده ساله خدمت عم مکرم آمد عرض کرد ای خلاصه دودمان رسالت دیگر تاب فراق خویشان و اقربا در من نمانده و میخواهم از قفای برادر بپدر برسانم حضرت فرمود نور دیده تو یادگار برادری و مرا با جان شیرین برابری فاقسمه عبد الله عند ذلک بالله عرض کرد بذات خدا و روح جدم رسول خدا مرخص کن تا جان شیرین نثار قدمت کنم حضرت لا علاج عبد الله را اجازت فرمود آنجوان نیکو شمایل بدر خیام حرم آمد خداحافظ کرد اهل حرم را در گریه گذاشت و خود با لب تشنه روی بمیدان شهادت نهاد اهل کوفه و شام دیدند آفتابی دیگر از افق میدان رخشان شد بروایت بحار این رجز انشاد کرد و مرحوم سید در لهوف نوشته

اکیلکم بالسیف کیل السندرة | علی الاعادی مثل ریح صرصرة

خواجه هردو جهان جد من است | جد دیگر هم ولی ذو المنن است
پدرم جرعه کش جام بلا | نوگل گلشن زهرا حسن است
تیغ کین آخته بر خصم عمو | میزنم تا که مرا جان بتن است

پس با شمشیر نعره حیدری برکشید و مبارز طلبید مجلسی ره در بحار میفرماید

چهارده تن از شجاعان را بخاک انداخت **في روضة الشهداء**
مینویسد قریب پنجهزار لشکر بر عبدالله هجوم آور شدند و از اطراف
نیرهٔ عبد مناف را در میان گرفتند میر غضب مرتضی علی عباس بن
علی برادر زادهٔ خود را گرفتار اشرار دید علم را بیکی از جوانان هاشمی نشان
سپرد و با برادرش عون بن علیؑ بمدد و کمک عبدالله در آمدند و
گروهی را بخاک هلاک انداختند و عبدالله را از میان آنقوم بی پروا
با تن خسته و بدن مجروح روی بخیام آوردند اعمام کرام از پیش و عبدالله
از عقب میآمد ولی از کثرت زخم و جراحت مینالید گاهی در پشت
زین خم میشد و زمانی راست میشد ناگاه ملعون بی رحمی از عقب تاخت
و شمشیری میان کتف عبدالله نواخت آنجوان نازنین از پشت زین
بر زمین افتاد فریاد کرد عمو مردم و جان بداد عباس بن علیؑ از قفای
آنملعون تاخت نمود و بیکضربت کارش را ساخت و برگشت و
عبدالله را بدر خیام حرم آوردند شیون مخدرات بر فلک رفت حضرت
سید الشهداء با سایر جوانان ببالین عبدالله حلقهٔ ماتم زدند و قدری
بروی گریستند حضرت جوانانرا تسلیه داد و ارسر نعش عبدالله بلند
کرده فرمود صَبْراً يَا اَعِزَّتِي وَيَا اَهْلَ بَيْتِي وَعِتْرَتِي خدا شما را صبر دهد
که پس ازین مشقت راحتست و بعد ازین ذلت دولت
خواهد بود **مؤلف** عرض میکند قربان دل داغدارت ایعزیز
زهرا که هم داغدار بودی و هم عزادار از امر بصبر میفرمودی عجب صبری
داشتی که ملائکه آسمانها را بتعجب آوردی **ای شیعه** هر که خامس
آل عبا را پیش از واقعهٔ کربلا و وقایع روز عاشورا دیده بود اصلاً
آثار پیری و شکستگی در حضرت نمیدید لیکن داغ مرگ جوانان چنان
حضرت را شکسته نموده بود که چون سر منور مطهرش را در میان طشت
در حضور ابن زیاد آوردند آن ولد الزنا حیرت کرد و با سر خطاب کرد که
یا حسینؑ زود پیر شدی لَقَدْ اَسْرَعَ الشَّيْبُ بِكَ يَا اَبَا عَبْدِ الله

زینب شنید و گفت با ابن زیاد دون — کای بیخبر ز داغ دل شاه غرقه خون
از ظلم تو برادرم از عمر سیر شد — داغ عزیز دید حسینؑ زود پیر شد

بسم الله المحمود

ازجمله فرزندان امام مجتبیؑ که در رکاب خامس آل عبا شربت شهادت
نوشید و چشم ازین دیر فانی پوشید شاهزاده ممتحن اَحْمَد بن الحسن
است ابی مخنف شهادت ویرا بعد از شهادت قاسم نقل میکند میگوید
فَبَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ اَخُوهُ اَحْمَدُ وَكَانَ مِنَ الْعُمْرِ سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً
شانزده سال از سن مبارک این جوان نیکو خصال گذشته بود
در کمال زیبائی و نهایت رعنائی خدمت عم مهربان آمد عرض کرد عمو برادرم رفتند
و خدمت پدر رسیدند مرا نیز مرخص فرما که از قفای ایشان برادران
و خویشان خود برسم امامؑ با چشم گریان ویرا اجازت داد احمد بعد از
وداع جوانان و خداحافظ با مخدرات روی بمعرکه نهاد و این رجز را انشاد
فرمود

اِنّي اَنَا نَجْلُ الْاِمَامِ بْنِ عَلِيّ — اَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتّي يَفْلِلْ
نَحْنُ وَبَيْتِ الله اَوْلي بِالنَّبِيّ — اَطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ وَسْطَ الْقَسْطَلْ

نیزهٔ چون مار ارقم بچنگ گرفته مبارز خواست در معرکهٔ جلادت
و میدان شجاعت تعداد هشتاد نفر را بدار البوار فرستاد

رمحش چه ماری جانگزا — آتش فشان چون اژدها
بر پیکر خصم دغا — زآن زهر افعی ریخته

در میان گیر و دار و جمعیت بسیار و گرمی هوا و سوزش زخمها و عطش
حالت احمد را مشوش کرد **قال ابو مخنف** وَقَدْ غَارَتْ عَيْنَاهُ
فِي اُمِّ رَأْسِهِ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ یعنی چشمهای آن نوجوان از شدت
تشنگی بکاسه سر فرو رفته بود دید دیگر تاب ماندن و طاقت جنگ کردن
ندارد خدمت عم مکرم آمد فَنَادَي يَا عَمَّاهُ هَلْ مِنْ شَرْبَةٍ مِنَ
الْمَاءِ اُبَرِّدُ بِهَا كَبِدِي آیا میشود از یکشربت آب این جگر سوخته
خود را خنک کنم آه و مصیبتا از خجالت حضرت که از روی این
نوجوان نوخط کشید و خودش از او تشنه تر بود فرمود نور دیده
اِصْبِرْ قَلِيلاً حَتّي تَلْقي جَدَّكَ رَسُولَ الله فَيَسْقِيكَ شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ
لا تَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَداً یعنی اندکی صبر کن در شدائد و سختیها
تا جدت را ملاقات کنی آنجا آبی بتو خواهد چشانید که هرگز تشنه نخواهی
شد معنی فرمایش امامؑ اینست که در دنیا آب قسمت ما و شما
نیست صبر کنید تشنه شوید و آب کوثر بنوشید احمد با جگر بریان
عود بمیدان نمود و خود را تسلی میداد و میفرمود (عربیه)

اِصْبِرْ قَلِيلاً فَالْمُنَي بَعْدَ الْعَطَشْ — فَاِنَّ رُوحِي فِي الْجِهَادِ مُنْكَمِشْ
لا اَرْهَبُ الْمَوْتَ اِذَا الْمَوْتُ وَحَشْ — وَلَمْ اَكُنْ عِنْدَ اللِّقَاءِ ذَا رَعَشْ

بعد از خطاب بنفس شمشیر را از غلاف بیرون کشید با آن
شعلهٔ سوزان خرمن پنجاه تن دیگر از شجاعان را سوخت بیت

تیغش سمندر طینتی — طوسی و هندی فطرتی
رومی و زنگی هیبتی — آتش ز اعضا ریخته
آهن دل فولاد رگ — وانگه بهیات چون کجک
بر فرق پیلان چون کجک — چون پیل بالا ریخته

آنجوان یل آنفارس سهل و جبل ضرب دست خود را با عادی نمود و
میفرمود

اِلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْمُخْتَارِ ضَرْباً — يَشِيبُ لِهَوْلِهِ رَأْسُ الرَّضِيعِ
يُبِيدُ مَعَاشِرَ الْكُفَّارِ جَمْعاً — بِكُلِّ مُهَنَّدٍ عَضْبٍ قَطِيعِ

ابی مخنف گوید فَقَتَلَ مِنْهُمْ سِتّونَ رَجُلاً دراین حمله نیز شصت نفر را کشت و بجون آغشته نمود سه حمله دیگر نمود و صد و نود نفر را نیز به نیران فرستاد با نفر با شجاعتشان هرگاه تشنه نبودند یکتن از لشکر کوفه و شام را زنده نمیگذاردند چه فایده احمد از تشنگی چنان بیطاقت شد که قوت از بازو و نور از چشم او رفت آفتاب حیات آن حیدر صولت روی بزوال نهاد بیرحمان کوفه و شام چون دیدند آن جوان ناتوانی دیدند اطرافش گرفتند آن کاریکه با سیدالشهداء کردند با این جوان هم کردند و تن اطهرش را از دم شمشیر و نوک خنجر پاره پاره نمودند فریاد و داغ بتاه از آن یتیم بعرش رسید چون **ابوبکر بن الحسن ع** برادر خود را گرفتار دشمن دید از عمو اذن طلبیده بحمایت برادر رو بمیدان نهاد اما چه فایده وقتی رسید دید برادر را از دم شمشیرها ریز ریز کرده اند پروانه آسا دور برادر میگردید و دشمن را بقتل میرسانید دور او را هم گرفتند ضربات تیر و شمشیر بروی زدند عاقبت بروایت **مجلسی ره** در بحار ظالمی بدکردار که نام او عبدالله غنوی بود بروی حمله کرد و بخواری و زاری شهیدش نمود ای امان از ظلم ظالمان که بهمین نحو بیست و هفت جوان از اولاد علی ع و فاطمه ع را شهید کردند و داغ ایشان را بدل شاه شهیدان نهادند ای امان از دل داغدار امام ع که با این همه داغ از تشنگی تفیده شده بود کی رواست و هیچ دلی تیر سه شعبه زهرآلود باو برسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم

لابن حماد علیه الرحمة

حُسَینُ بنُ بنتِ المُصطَفی خَیرُ مَن مَشی عَلَی الأرضِ اِذ شَنَّت عَلَیهِ المُبادِرُ
اَطافَ بِهِ یَومَ الطُّفُوفِ طَوائِفٌ عَلی هَدمِ دِینِ اللهِ اَضحَت تُبادِرُ
وَقَد نَصَرَتهُ عُصبَةٌ عَلَوِیَّةٌ لَهُم اَنفُسٌ نُورِیَّةٌ وَبَصائِرُ
وَاَبلَوا جِهاداً شَکَرَ اللهُ سَعیَهُم وَیَجزِیهِم فِی البَعثِ عَنهُ ذَخائِرُ
اِلی اَن ثَوَوا صَرعی عَلَی التُّربِ حَولَهُ وُجُوهُهُم مَخضُوبَةٌ وَالمَناخِرُ

از جمله جوانان علی ع و فاطمه ع که در واقعه الطف یاری سرور شهیدان کرد حسن بن حسن بن علی علیهما السلام بود که معروف بحسن مثنی است غواص بحار **علامه مجلسی ره** در بحار میفرماید اَمّا الحَسَنُ بنُ الحَسَنِ فَکانَ جَلیلاً رَئیساً فاضِلاً وَرِعاً میفرماید

(**حسن مثنی**)

مردی جلیل القدر عظیم المنزله فاضل و بارع و با ورع بود رئیس و امین و والی صدقات جدش امیرالمؤمنین ع بود (بیت)

سیادت از نسب سربلند و عالی سعادت ز نسب پای بوس او رجل
بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او چو روح در همه هیئتی بود داخل
حسن خصال محمد شعار حیدر قدر که این سه نور از اوضاع او بود شامل

عمدة المطالب مینویسد مادر حسن مثنی خوله بنت منظور بن زبان بن سیار بن عمر بن جابر بن عقیل بن سمی بن مازن بن فزار بن ذبیان است این مخدره مجلله قبل از آنکه در عقد ازدواج حضرت مجتبی ع برآید زوجه محمد بن طلحه بن عبیدالله بود محمد بن طلحه در جنگ جمل کشته شد خوله دختر منظور بیوه ماند از آنجائیکه در حسن و جمال طاق و در صورت و ملاحت شهره آفاق بود

بدین همایون ببالا بلند بازو کمانکش بگیسو کمند
بچهره چو آتش بعارض چو آب فروزانتر از ماه و از آفتاب

حضرت امام حسن ع بخواستگاری وی فرستاد با آنکه خواتین روزگار و مخدرات نیکو رخسار آرزوی وصلت و تمنای مواصلت حضرت مجتبی ع علیه السلام را داشتند بذل مال و صرف اموال مینمودند که یکشب با حضرت مجتبی ع بسر برند و برای ایشان نیز میسر نمیشد با اینوضع چو آنحضرت آوازه حسن و جمال خوله را شنید که منظور را دختری است سعد اختر و ماه دلی است مسلسل مو در عصمت و عفت یکتا و در نجابت و پارسائی بی همتا حضرت بدون اطلاع منظور دختر وی را عقد کرد و بخانه آورد صاحب عمده میفرماید چون منظور از این معامله باخبر شد در غضب رفت که چرا بدون اطلاع من این امر واقع شده و من مردی هستم صاحب ایل و قبیله دختر حمیده مرا بی اذن من چرا عقد نموده لهذا جمعی از اعراب طایفه خود را جمع کرده و وارد مدینه شد

وَرَکَزَ رایَتَهُ عَلی بابِ مَسجِدِ رَسُولِ اللهِ ص علم خصومت در باب مسجد پیغمبر ص برپا کردند و جمعیت را نیز بدور خود جمع نمود هروله میکرد و پا بزمین میزد از هر طبقه قومی و از هر طایفه فوجی مخصوصاً قبیله قیسی باقی نماندند الا آنکه حاضر شدند و منظور فریاد میکرد ای مردم اَوَمِثلی یُفتاتُ عَلَیهِ فی اِبنَتِهِ آیا مثل من شجاع با شمشیر و دلاور با قبیله و طایفه را در کمین دخترش می نشینند و پای او را از راه بدر میبرند چه میکنم و چها خواهم کرد این هنگامه و غوغا بسمع مبارک حسن مجتبی علیه آلاف التحیة و الثناء رسید از بابت آنکه مبادا فتنه و آشوب برپا شود امر فرمود خوله را بر هودجی بنشانند و تسلیم پدرش نمایند؟ تو نخواهی نخواهیم ای برادر جنگ چیست منظور آسوده شد دختر خود را برداشت از مدینه بیرون رفت اما خوله از فراق حضرت حسن ع مثل باران اشک میبارید و زار زار مینالید بلی آقا (بیت)

هجه داغی است اگر بر جگر کوه نهند سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند

فلما صاروا بالبقیع چون محمل خوله ببقیع رسید حال خود را دیگرگون

شهادت ابوبکر بن الحسن
شرح حال حسن مثنی

و میدنزدیک بود از فراق امام آفاق بلاکشود فراق یار اگراندکست
اندک نیست درون دیده اگر نیم موست بسیار است لاعلاج
پدر خوله را از محمل طلبید و گفت ای پدر ترا چه میشد اگر پسر پیغمبر
نور دیده و پسندیده فاطمه اطهر فرزند علی مرتضی حسن مجتبی داماد تو
میشد و در همه عالم کفوی مثل او همسری کجا خواهد بود هم بزرگی و حسب
هم پادشاهی و نسب تمام بزرگان آرزوی مصاهرت او را دارند
و همه مخدرات محترم حسرت مضاجعت او را میبرند در دو جهان
لطیف خوش همچو جمال او کجا ابروی وی گره نشد گرچه بدید صد خطا
چشم بیا و رو نگر جرم بیار و خو نگر خوی چو آب جو نگر جمله طراوت و صفا
منظور دیده دختر از فراق پسر پیغمبر دامن خود را از اشک خونین گلناری
کرده بسکه لب گزیده و آه کشیده لب کبود و آه او همچو دود شده منظور
دلش سوخت گفت ای دختر کاری از دست و تیری از شصت رفت من خود
از فعل خود پشیمانم لیکن مهربانی خولبت از دو طرف باشد اینوع که تو
ابی محمد حسن بن علی را دوست میداری اگر او هم ترا دوست داشته
باشد یا خود یا کسی دیگر نزد تو خواهد فرستاد و الا از تغیر مهربانی در
سر باشد فلما مادواض نخیل المدینة اذا بالحسن والحسین وعبد
الله بن جعفر قد لحقوا همینکه هودج خوله با آه و ناله از نخلستان
مدینه گذشت دراین هنگام از سمت مدینه کوکب جلال و طلیعه
موکب همایون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با عبد الله بن
جعفر نمایان شد حضرت هم تاب فراق خوله را نیاورد و بعلم امامت میدانست
که منظور از کرده خود نادم و پشیمان خواهد بود لهذا با برادرش امام حسین
و شوهر خواهرش عبد الله جعفر از قفای خوله روانشده خبر بمنظور دادند
که اینک عالم ربانی و شوکت صمدانی از قفای ما میآید صبر کرد تا حضرت
مجتبی رسید از شتر بزیر آمد رکاب حضرت را بوسید معذرت خواست
عرض کرد قرابت شوم دختر من کنیزی از کنیزان خانواده شما است
بروایت ابن شهر آشوب منظور عرض کرد یابن رسول الله
غرض از آنکه نمیخواستم این امر صورت بگیرد برای این بود که میدانستم
شما با دختر من بسر نخواهید برد او را مثل سایر زنان بدرد فراق و طلاق
مبتلا خواهید ساخت و این از برای مثل منی ننگ بود اکنون از کرده
خود پشیمانم برای آنکه نقداً در عالم کفوی مثل تو نمی بینم اکرم الناس
بیتاً واشرف العرب نفساً هستی افتخار میکنم که تو داماد من باشی
از آنطرف نپذیرد کمال تو نقصان وزین طرف بشرف فخار
من باشد فاعطاه ایاها فردها الی المدینة پس منظور حکم
کرد جلو کجاوه را برگردانیدند زمان حضرت مجتبی دادند خوله دو مرتبه به

بیت الشرف آفتاب وجود حسنی انتقال نمود فولدت منها الحسن بن
الحسن از خوله حسن مثنی متولد شد انوار نجابت از ناصیه او تابان
و شعاع سعادت از صفحات جمال وی درخشان (قطعه)

مهی بر اوج سپهر جلال طالع شد	که کس ندید چنین ماه در هزاران سال
خجسته طالع و درویش دل مبارک پی	فرشته طلعت و نیک اختر و همایون فال

چون بحد رشد و کمال رسید امام مجتبی وی را در علم و تقوی و دیانت
کفایت تربیت نمود مردی شد جلیل القدر عظیم المنزلت (بیت)
گردید سربلند به نشو و نمای خویش چون سبزه تر از اثر فصل نوبهار
جناب امام حسین فاطمه نام را بعقد ازدواج حسن مثنی در آورد و باتفاق
عم مکرم بکربلا آمد بعد از شهادت برادران عازم جان نثاری شد
سید در لهوف میفرماید الحسن بن الحسن المثنی
قد واسی عمه وامامه فی الصبر علی الرماح کیفیت مبارزت
و چگونگی جنگ ویرا در کتب مقاتل نیافتیم همینقدر مرحوم مجلسی و ابن شهر
آشوب و صاحب عمده و سید مینویسند که حسن مثنی در وقعه کربلا و
در ملحمه عظمی و طامه کبری بجان مواسات کرد با عم مکرم خود و جهاد نمود
در راه عم و شمشیر بجان خرید و در چشیدن زهر بلا و تعب و شکیبائی
ورزید مرحوم والد در کتاب ریاض الاحزان از کتاب مصابیح مرحوم
سید نقل مینماید که حسن مثنی در میان معرکه هفده نفس خبیثه را کشت
و هیجده جراحت بر بدنش رسید قال السید فی اللهوف وانما ارتث
وقد اثخن بالجراح از کثرت جراحت و ضعف قوت بحالت شد پهلو
بخاک نهاد همان نحو مغمی علیه در میان قتلی مدهوش افتاده بود صاحب
عمدة الطالب مینویسد فلما ارادوا اخذ الرؤس وجدوا به رمقاً
همینکه لشکر شیطان اثر پسر سعد بعد از اتلاف نفوس خواستند قطع رؤس
شهدای آل محمد نمایند چون ببالین حسن مثنی آمدند بر او رمقی یافتند
خبر به پسر سعد دادند که پسر بزرگ امام حسن که نام وی حسن است با زخم
و جراحت بحالت اغما در میان قتلی افتاده و جان دارد چه باید کرد
اسما بن خارجة بن عتبة بن عصیرة بن حذیفة بن بدر الفزاری که بابی
حسان ملقب بود در نزد عمر سعد حاضر بود گفت ایها الامیر حسن بن حسن
همشیرزاده من است مادرش نیز با ما هم قبیله است او را بمن ببخش
دعوه لی کار اینجوان را بمن واگذار عمر سعد قبول کرد و فی البحار
همینکه اسما وساطت حسن مثنی کرد و مقبول شد فریاد کرد والله
لا یوصل الی ابن خولة ابداً بذات خدا بناید احدی دست تعدی
بسوی پسر خوله که همشیرزاده من است بگشاید ای داغ مصیبت آه
یکنفر نگفت علی اکبر ناکام با من هم قبیله است این جوان را نبرید

حال حسن مثنی

امام

بشهرها و دیارها نبرید با اینکه سید الشهداء علیه السلام با ما هم طایفه است الخ حاصل آنکه صاحب **عمدة الطالب** میگوید که ابی حسان گفت یا ابن سعد حسن مثنی را ببن بسپار تا او را بکوفه نزد امیر ابن زیاد ببرم اگر شفاعت مرا قبول کرد فبها و الّا آنجا میتوان سرش را برید پسر سعد ستمکار قبول کرده گفت **دعوا لابی حسان ابن اخیه** حسن مثنی را بابی حسان بسپارید ابی حسان او را بهمین حالت پر جراحت بخیمهٔ خود آورد **قال العلامة فی البحار و کان به الجراح قد اشفی منها** از کثرت زخم کار حسن مثنی بمشقت افتاده بود که از ضعف مدهوش بود از آن زمان که از امام ع اذن گرفت عمو را زنده و اعمام دیگر را سالم گذاشته که بمیدان رفته بود و چون از کثرت جراحت از پای در افتاد و مدهوش ماند دیگر بهوش نیامد مگر در کوفه ای و مصیبتا بجهت گریهٔ عزاداران عرضه میدارم که حسن مثنی وقتی چشم باز کرد دید نه عمو اینست و نه عموهای دیگر و نه جوانان دیگر پرسید اینجا کجاست و سلطان دین و دنیا عمویم چه شد گفتند اینجا کوفه است سلطان دین و آخر ترا کشتند و نیز ششش برادر او را شهید کردند سرهای ایشانرا با زنان و دختران بکوفه آوردند

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش | گویم ز سر گذشت سرش یا ز پیکرش
گویم گر از سرش سر او را برید شمر لعین | در پیش چشم زینب غم دیده خواهرش
گویم اگر ز پیکر او کرد ابن سعد | با خاک ره ز نعل سم اسب همسرش
بس تیر کین به پیکر او جا گرفته بود | گردیده بود خانه زنبور پیکرش

چون ابی حسان در حضور پسر زیاد شفاعت کرد آن ولد الزنا گفت مقصود قتل خارجی بود حسن مثنی در شفاعت تست حسن را ببرید و سر حسین ع را بیاورید تا دل خود را از کینهٔ حسین ع خالی کنم سر مطهر امام را در میان طشت زر در حضور آن سگ کافر گذاردند بعد از سخنان نا ملایم بنا کرد با چوب بر لب و دهان امام زمان زدن الخ تتمهٔ احوال حسن مثنی آنکه حسن از جملهٔ اسرا بود بشام رفت و در مدینه وفات یافت **فی البحار** فاطمه بر قبر حسن یکسال چادر زده و عزاداری نمود در سال امر کرد ملازمان چادر دیگر بزنند و چادر کهنه را بکنند در این اثنا ندائی بگوش فاطمه رسید که گوینده میگفت **هل وجدوا ما فقدوا** آیا یافتند آنچه چیزی را گم کردند ها تف دیگری نیز از طرف دیگر جواب داد **بل یئسوا فانقلبوا** پیدا نکردند بلکه مأیوس شدند فاطمه از شنیدن این نداها امر فرمود بمدینه مراجعت کنند و این شعر که منسوب بابی لبید است ادا کرد **الی الحول ثم اسم السلام علیکما * و من یبک حولا کاملا فقد عذر**
و فاطمه همان فاطمه است که در کربلا بفاطمهٔ نو عروس مشهور است

و در روایت **شیخ فخر الدین** که در منتخب نقل مینماید **قالت فاطمة کنت واقفة بباب الخیمة** از آن مخدره مذکور است که در غارت خیام مذکور مینمائیم والسلام

تتمیم

شیخ محقق و نحریر مدقق محمد بن شهر آشوب در مناقب اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام را شانزده نفر در اعداد میاورد پانزده پسر و یک دختر از قرار تفصیل ذیل ۱ عبدالله ۲ عمر ۳ قاسم و امهم ام ولد ۴ و الحسین الاثرم ۵ الحسن مثنی و امها خوله بنت منظور ۶ و العقیل ۷ و الحسن و امها بشری بنت ابی مسعود الخزرجیه ۸ زید ۹ عمرو امها ثقفیه ۱۰ عبدالرحمن من ام ولد ۱۱ طلحه ۱۲ ابوبکر و امها ام اسحق بنت طلحة التیمی ۱۳ احمد ۱۴ اسمعیل ۱۵ و الحسن الاصغر ۱۶ اما دختر نام وی ام الحسن فقط **شیخ مفید علیه الرحمه** اولاد حضرت امام حسن ع را بدون احمد پانزده نفر محسوب داشته و **ابو العباس** در عمدة الطالب از شرف الدین عبیدلی اولاد امام حسن ع را شانزده نفر میشمارد که پنجنفر دیگر دختر و یازده پسر بدین تفصیل ۱ زید ۲ حسن مثنی ۳ حسین ۴ طلحه ۵ اسمعیل ۶ عبدالله ۷ حمزه ۸ یعقوب ۹ عبدالرحمن ۱۰ ابوبکر ۱۱ عمرو اما دخترها ام الحسین ۲ رمله ۳ ام الحسن ۴ فاطمه ۵ ام سلمه جار الله الکبیر در ملخص کشف الغمه از کمال الدین طلحه اولاد حضرت را پانزده میشمارد و عقب از دو نفر میداند حسن و زید و عمر و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبدالله و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم همهٔ اینها اولاد نداشتند و عقب نیاوردند مگر از دو نفر از حسن مثنی و زید نام دخترها ام الحسن فاطمه ام محمد بن علی الباقر و ام الحسین و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه رضوان الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

اَیُّهَا الْاِخْوَانُ اِنَّ مُصِیْبَةَ اَبْنَاءِ عَلِیٍّ زَوْجِ الْبَتُوْلِ وَ لَیْثِ الصَّوْلِ مُصِیْبَةٌ لَا یُجْبَرُ کَسْرُهَا وَ شُعْلَةٌ فِیْ صُدُوْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ لَا یُطْفٰی جَمْرُهَا وَ عَظِیْمَةٌ مِنَ الْعَظَائِمِ یُجَدَّدُ عَلٰی بِلَی الْاَیَّامِ ذِکْرُهَا وَ رَزِیَّةٌ لَا یَنْفَسُ فَجْرُهَا وَ فَادِحَةٌ زُلْزِلَتْ مِنْهَا الْاَرْضُ بَرُّهَا وَ بَحْرُهَا ؛ اَللّٰهُ اَکْبَرُ مَا ذَا الْحَادِثُ الْجَلَلُ فَقَدْ تَزَلْزَلَ سَهْلُ الْاَرْضِ وَ الْجَبَلُ کَاَنَّ نَفْخَةَ صُوْرِ الْحَشْرِ قَدْ فَجَأَتْ فَالنَّاسُ سَکْرٰی وَ مَا سُکْرٰی وَ مَا هُمْ فَامَتْ فِیْنَا مَأْتَمَ اَهْلِ الْبَیْتِ فَکُرِبَتْ

امام حسن مجتبی ع ... اولاد حضرت

سُفُنُ النَّجاة وَفِیهَا العِلمُ وَالعَمَل چون در عرصهٔ نینوا برای جناب
سید الشهداء علیه السلام غیر از برادران احدی از هواداران و خویشان
باقی نماند اصحاب رفتند انصار نیز کشته شدند بنی اعمام تمام شدند
برادرزاده ها بخاک افتادند مرحبا پروانه گان جمع حق داده جان در
کربلا بر شمع حق جملگی بردور شمع کبریا جمع جانشان غرق جمع
کبریا پیش شمع حق همه پر سوخته سوختن را هم ز شمع آموخته

جان هفت از دو دو پروانه بنام پر زنان بر دور شمع حق تمام
رفته بر باد محبت جانشان تیغ در دین نرگس ریحانشان
بود قحط آب اگر از بهر شان کنده بد سیلاب هستی شهرشان

بعد از شهادت فرزندان امام حسنؑ نوبت قربان شدن بنام برادران
حضرت افتاد چنانچه علامهٔ ره در بحار میفرماید ثُمَّ تَقَدَّمَ اِخْوَهُ
الحُسَینِ ع عَازِمُونَ عَلَی اَن یَمُوتُوا دُونَهُ شیران دشت بلی نهنگان
بحر لم یزلی فرزندان علی ولی دامن همت و پردلی بر کمر زدند و جازم سر
باختن و عازم میدان تاختن شدند فَاَوَّلُ مَن خَرَجَ مِنهُم اَبُوبَکرِ بن
علیٍّ علیه السلام اول کسیکه از فرزندان امیرالمؤمنینؑ
جان شیرین نثار قدم برادر کرد ابوبکر بن علی بود نام وی عبید الله
بود شیخ ابو علی در رجال میفرماید مادر وی لیلی دختر مسعود بن
خالد دارمیه بود و خالوی وی ابوالاسود الدئلی بود حاصل آن
فرزند حیدر کرار خدمت برادر کامکار عرض کرد ای قلب عالم امکان
وای قطب دایرهٔ کون و مکان اجازت فرمای که جان در راه تو بازم
و خون خویشان از این بدکیشان باز جویم فی روضة الشهداء
حضرت فرمود ای برادران و ای همسفران شما یکیک میروید و مرا نیز
تنها میگذارید این حرم رسول الله را آخر بکه میگذارید از کلام امام علیه السلام
شرر بقلب برادران افتاد شروع کردند زار زار گریستن ابوبکر بن علیؑ
عرض کرد یا سیدنا بر ما دشوار است که مولای خود را اینگونه خوار و
زار به بینیم تا بحال بچشم پادشاهی نظر میکردیم و خود را غلام تو
میدانستیم اکنون که آفتاب عزت روی بزوال نهاده ما چاکران نیز
طاقت دیدن آن نداریم امام علیه السلام فرمود برادر برو که ما هم از
عقب میآئیم وَمِنهُم مَن قَضَی نَحبَهُ وَمِنهُم مَن یَنتَظِرُ آن شجاع
علوی با برادران خداحافظ کرد روی بمیدان نهاد و این رجز را خواند

شَیخِی عَلِیٌّ ذُو الفَخَارِ الاَطوَلِ مِن هَاشِمِ الصِّدقِ
الکَرِیمِ المُفضَلِ هٰذَا الحُسَینُ بنُ النَّبِیِّ المُرسَلِ عَنهُ
نُحَامِی بِالحُسَامِ المُصقَلِ تَفدِیهِ نَفسِی مِن اَخٍ مُبَجَّلِ

شاه برادر منست اختر آسمان دین مهتر بهتر زمان
قبلهٔ قدوهٔ زمین لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا
چشم چراغ مصطفیؐ میر امام راستین گوهر کان اجتبا
مهر سپهر اقتدا طره نشان طاوها چهره گشای یاسین
من که برادر ویم چاکر و نوکر ویم پیش دو دیده شما
خارجیان تیره دین در گذر مخاصمت صاعقهٔ اجل کمان
بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین تحفه جان دل بکف
آمده ام بدر گهش دیده رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

ای بی حمیت مردمان بیدین سنگین دل دین خود را فروختند و
آتش غضب خدائی بجان خریدید و بجهة تعیش این دو روزه دنیا عقوبت
ابدی عقبی را قبول نمودید جوانان نوخط و سهی قامتان سرو قد لاله
عذاران ماهرو و سیمین بران مشکبو که در تمام روی زمین عدیل و نظیر
نداشتند کشتید و نیز جوانان ناکام ما را از صفحهٔ ایام برانداختید
چه دلی و چه مذهبی دارید که اکنون منتظرید شیرهٔ جان رسول و میوهٔ باغ
بتول را بخاک خواری بیندازید و نیز نهال توحید را از پای در آورید
تَبًّا لَکُم وَتَعسًا لِدِینِکُم بِئسَ القَومُ اَنتُم آری روز خوش نه بینید
و آب خوشگوار ننوشید بعد از خواندن رجز و ذکر نصیحت
بارقهٔ برق نظیر را از غلاف بدر آورد کَاللَّیثِ لِقَسوَرٍ بَل کَانَّهُ
الحَیدَرُ خود را بر قلب لشکر زد فَلَم یَزَل یُقَاتِلُ لشکر را مثل برگ خزان
بخاک ریخت تا آنکه از هجوم عساکر و توارد سیوف و خناجر از پای درآمد
بروایت حضرت باقر علیه السلام که ابو الفرج نقل
میکند نامردی از اهل همدان بر نور چشم امیر مؤمنان تاخت و با شمشیر کار آن
کرار را ساخت بروایت مجلسی ره نام آن ملعون عبد الله بن عقبه غنوی
بود که بر نوباوهٔ علوی حمله کرد و بقولی قاتل وی زحر بن الجر بود مدائنی
نقل میکند جسد آن غریب بیاور در ساقهٔ لشکر افتاد و در زیر دست و
پای لشکر ماند ای وا ویلاه شیعه چنانچه از برای ابو الفضل العباس گریه
میکند از برای برادر وی هم باید بر سر و سینه بزنند نه آخر او هم تقدیمت
خود یاری شاه تشنه جگر کوشید تا شربت ناگوار مرگ را نوشید بلکه میخواهم
عرض کنم غریب تر از ابا الفضل بود زیرا که او در کنار نهر علقمه جان داد این
برادر در ساقهٔ لشکر عمر در زیر دست و پای اسبان جان داد وا ویلا تمام اهل
میخواهند که در وقت جان دادن راحت باشند کسی در وقت ازهاق
روح دست بید نشان نزند و بالای سر او فریاد نکنند وای بر من که فرزندان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقت جان دادن زیر دست و پای مرکبها
جان دادند و بعضی زیر چکمه شمر لعین بودند تَطُوفُ الخَیلُ بِحَوَافِرِهَا
فَیَا لَیتَنِی یَومَ الطُّفُوفِ شَهِدتُهُم وَکُنتُ کَمَا جَادُوا هُنَاکَ

اجود لقد صبروا لا ضیع الله صبرهم الی ان
فنوا من حوله و ابیدوا

تنبیه

مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید نام ابو بکر بن علی عبید الله
و شیخ مفید میفرماید عبید الله بن علی و ابو بکر بن علی هر دو فرزندان
حضرت امیر علیه السلام بودند و مادرشان لیلی بنت مسعود
الثقفیه بود و یقال الدارمیه مرحوم والد میفرماید که تحقیقاً ابو
بکر و عبید الله دو برادر بودند ابو بکر در کربلا شهید شد و عبید الله را
در یوم الدار اصحاب مختار کشتند کذلک فی المزار الی آخر

بسم الله تعالی شانه

یکی از فرزندان شاه ولایت علیه السلام که در رکاب امام مستضام
کوشید تا شربت شهادت نوشید **عمر بن علی** صلوات الله
علیه است **مجلسی در بحار** میفرماید که وی بعد از شهادت
عبید الله ابن علی از امام عالم ایجاد اذن جهاد گرفت بطلب قاتل برادرش
که زجر بن الجر بود رجز خوان بمیدان آمده و فرمود (عربیه)

اضربکم و لا اری فیکم زجر	ذاک الشقی بالنبی قد کفر
یا زجر یا زجر تدان من عمر	لعلک الیوم تبوء من سقر
شر مکان فی حریق و سعر	لانک الجاحد یا شر البشر

زجر که قاتل برادرش بود در لشکر عمر بود دید اگر بمیدان عمر بن علی ع
نرود مردم او را بجبن نسبت میدهند لهذا مرکب خذلان بمیدان
تاخت و گفت برادر تورا کشتم اکنون تورا نیز بدو میرسانم آن فرزند
علی ع نعره یا علی از دل برکشید و بر آن بیدین حمله کرد شمشیری بکله اش
نواخت فی الفور او را روانه جهنم ساخت لشکر بروی هجوم آوردند
آن لیث قصور و شبل حیدر را در میان گرفتند آن شجاع بی همتا
اصلا از هجوم لشکر پروا نکرد برایشان تاخت و این رجز را خواند

خلوا عداة الله خلوا عن عمر	خلوا عن اللیث العرین
المکفهر یضربکم بسیفه و لا یفر	و لیس فیها کالجبان

المنجحر

با عافیت نثار غم و درد کرده ایم	جان را بمهر یزید عدم فرد کرده ایم
زین بحر آبگون چه کسی آبخوش نخورد	دل از آب خورد جهان سرد کرده ایم

آن اسد باسل فلم یزل یقاتل مردانه در قتال کوشید و نیز از روی غیرت
می خروشید و زخم دشمن بجان میخرید و ناله یا علی از دل میکشید تا آنکه تشنگی
و خستگی بروی چیره شد دستش از کار ماند اشک حسرت از دیده
جاری کرد و سپاه روسیاه آن جوان را نیز از زین بر زمین انداختند
و جسد بی جسدش را پاره پاره ساختند این برادر دومی بود

که از حضرت شهید کردند و گر امام علیه السلام را خم نمودند امان
از بی برادری حضرت برادران دیگر را فرستاد و وی را از زیر دست و
پای دشمن بیرون آوردند و بخانه بیت الحرب رسانند اگر خویشان را
از زیر سم اسبان نجات دادند ولی کسی نبود جسم پاره پاره خود حضرت را
نیز از زیر سم ستوران برهاند الی آخر ✱

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ابن النبی محمد و وصیه	و ابن البتول البضعة الزهراء
و اخا الزکی المجتبی و شقیقه	و ابا الائمة سید الشهداء
لم انس یومک بالطفوف فانه	عظمت رزیته علی الارزاء
من قبل ابنا فدتک و اخوة	و عشیرة و صحابة امناء

عالم نحریر فاضل صحیح تحریر علامه خوش اسلوب صاحب المناقب
محمد بن شهر آشوب میفرماید که هشت نفر از اولاد امیر المؤمنین ع
بدرجه شهادت رسیدند از قرار تفصیل و محمد بن عباس را هم در عداد
آورده نه میشمارد -۱- امام حسین علیه السلام -۲- ابو الفضل العباس
-۳- عمر بن علی ع -۴- عثمان بن علی ع -۵- ابو بکر بن علی ع -۶- جعفر بن علی ع
-۷- ابراهیم بن علی ع -۸- عبد الله الاصغر و در این سخن شکی نیست
که همه برادران حضرت قبل از شهادت ابو الفضل شهید شدند و العباس
ابن علی یحرضهم علی القتال و الشهادة و یحثهم علی الفوز
بالشهادة قمر بنی هاشم برادران خود را ترغیب و تحریص میفرمود
و نسبه تشویق بفوز سعادت و توفیق مینمود و میفرمود برادران اینجا
جای مردی و غیرت است نه بازار صرف همت جلادتی باید تا سعادتی
دریابیم؛ ولی ممتحن باید که تاب امتحان آرد از راه بلا برخیزد از تیغ و غزا
رخ نتابد خانه ثبات باشد تا خزانه حیات گردد تا کسی در صف
مردان راه نیابد در خور درگاه شاه نباشد جانب حضرت گیرید
دولت رخصت یابید روضه جنت ببینید سایه طوبی گزینید
شربت جام تسلیم نوشید ثمر شاخ تسلیم چینید سزای کوشش
غرا ستائید بصدر صفه رضا نشینید؛ مرحبا پروانگان شمع حق
جان فدا سازید نزد شمع حق لقد تواخی اریکم قتلاء
و قد نصحتم لله و لرسوله پیش بیفتید جان نثاری نمائید
تا من کشته شما را ببینم و داغ شما را بر دل گیرم پس با دل پر داغ
بسراغ شما بیایم نصیحت مشفقانه کردم شرط اخوت بجای آوردم
علاقه و دلبستگی که بدنیا ندارید مثل من صاحب اهل و اطفال نیستید
صرف تجرید و صاحب تفرید میباشید عیش شما در آخرت برپاست
و نیز امید شما در عقبی مهیاست بر دید که من با برادرم از قفای

شما میدانید و عمده گاه در حضور رسول خدا و علی مرتضی و برادرم امام حسن مجتبی علیه السلام است **عثمان بن علی** که مادرش ام البنین بود و این پردلی بر کمر زد و استمداد و همت و رخصت مبارزت از برادر خواست و روی بمیدان نهاد تکاور را زپیش صف برانگیخت زلب مانند دریا کف فروریخت آنجوانمرد غیور و آن هژبر حضور مانند پدرش امیر عرب حربی مردانه و رزمی فرزانه و این رجز را ادا نمود

اِنِّی اَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ اَخِی حُسَیْنٌ خِیَرَةُ الْاَخَایِرِ
وَسَیِّدُ الْکِبَارِ وَالْاَصَاغِرِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِیِّ النَّاصِرِ

آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین بهر قتال شما فرقه بی شرم و دین
صبح سعادت رسید وقت صبوح من است شربت کوثر چشم از کف حور عین
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین نیست دلش را مگر بهره ز انصاف دین

بعد از رجز خود را بر سپاه کفر زده و جمعی را به بئس المصیر فرستاد گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره تاخت پس از کشش و کوشش بسیار بروایت **بحار** خولی اصبحی علیه اللعنة تیری زهر آلود بر جبین منیر فرزند امیر المومنین ع زد که از زین بزمین افتاد و مثل مار گزیده بر خود می پیچید و آه میکشید و غریبانه جان سپرد امسلمانان یک تیر یا یک نیزه کار انسان را تمام میکند و دیگر نمیتواند زنده بماند سید الشهداء ع چه طاقتی داشت آنهمه ضربتها که از هزار و نهصد و پنجاه الی چهار هزار زخم نوشته اند بر بدن آقای ما رسید باز زنده بود و این برای آن بود که حضرت همه مصیبتها را به بیند و الا کسی بعد از آن تیر سه شعبه زهر آلود چگونه میتواند زنده بماند و حال آنکه رگ و تین حضرت را بریده بودند الخ چو عثمان بن علی بزمین افتاد نامردی از قبیله ابان بن دارم جلاد وش ببالین پسر علی آمد فرصت نداد جان بدهد قصاب وار سرش را برید روضة الصفا مینویسد یزید ابطحی تیر بر فرزند امیر زد و از زین بر زمینش انداخت فی الفور سرش را از بدن جدا ساخت فخر کنان بنزد پسر آمد جایزه خواست ابن سعد را گویا از کار وی خوش نیامد زیرا تا آن وقت سر هدی از اولاد ابو طالب را نبریده بودند آن ملعون اول کسی بود که سر پسر امیر المومنین ع را برید و جایزه از پسر سعد خواست ابن سعد لعین گفت چرا از من جایزه میطلبی خدمتی بامیر زمان کرده از او بخواه یزید ابطحی خجل و منفعل شد دیگر کسی از ابن سعد جایزه نخواست اهل کوفه و شام هر خدمتی نمایان میکردند شاد می گرفتند و چون بحضور ابن زیاد آمدند جایزه و عطا خواستند آن ملعون هم بکسی چیزی نداد مثلا سنان آمد گفت ایها الامیر من جایزه بده زیرا که من بهترین خلق خدا را کشتم ابن زیاد گفت اگر حسین ع بهترین خلق خدا میدانستی چرا او را کشتی گفت بامید جایزه تو ابن زیاد لعین گفت جایزه تو در نزد من کشتن است فانلقی منی خیر الا الحقلیه و امر بقتله

ابن شهر آشوب میفرماید ابن زیاد امر کرد سنان را کشتند ولی ابن زیاد بچند نفر جایزه داد از جمله ده نفری بودند که اسب تاختند و پیکر لطیف سید الشهداء را خورد ساختند چنانچه عرض خواهد شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فی البحار عن ابی الفرج کان العباس بن علی یکنی ابا الفضل وامه ام البنین وهو اکبر ولدها وهو آخر من قتل من اخوته لابیه وامه لانه کان لهم عقب

مجلسی در بحار از ابو الفرج نقل مینماید که جناب عباس ابن علی مکنی بابی الفضل و اولاد بزرگ ام البنین بود بعد از همه برادران خود در کربلا شهید شد و ارث دیگر برادران خود را که اولادی نداشتند آنحضرت حیازت و تصرف نمود پس از شهادت ابو الفضل عبید الله بن عباس ارث و میراث پدر و عموهای دیگر خود را وارث شد عمر بن علی که نام دیگر از اولاد امیر علیه السلام بود در باب ارث برادران با عبید الله منازعه کرد پس از مرافعه بچیزی مصالحه کردند عمر بن علی راضی شد در این روایت که مجلسی علیه الرحمه از ابی الفرج نقل میفرماید ایرادی وارد است و مجلسی علیه الرحمه متعرض آن ایراد نشده و آن اینست که حیازت و تصرف عباس بن علی ارث برادران خود را با زنده بودن مادرش ام البنین مخالف مذهب اثنی عشری است تا مادر زنده است برادر ارث برادر را حایز نمیشود مگر اینکه این قاعده مبنی بر غیر مذهب اثنی عشری باشد چنانچه اهل سنت و جماعت برادر را وارث میدانند در اینکه عباس بن علی آخر شهید از برادران بوده شکی نیست زیرا چون نوبت جان بازی باولاد امیر المومنین ع رسید قمر بنی هاشم برادران را ترغیب بقتال و تحریص بر جهاد مینمود و با آنها میفرمود برادران نگفتم که فدای اهل بیت باید کرد و اهلبیتی را فدای قبیله و قبیله فدای شهری و شهری را فدای ذات فرخ شهریاری باید کرد که خود آن شهریار در معرض خطر نباشد اکنون شهریار هر دو عالم و پیشوای تمام اولاد آدم برادر کامکار حسین ع در این وادی مانند اسیران گردنی در چنگ اعادی گرفتار شده جان بی ولای او ننگ است ننگ

سر بی رضای او در گردن است بار عاقبت همه را مرگ است خوبتر آنکه
در رکاب مولای خود جان بیفشانید و خود را سرخ روی نشاتین نمائید
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

پس جناب ابو الفضل برادران خود را قبل از خود بمیدان فرستاد و بعد از

همهٔ آنها خود متوجه جهاد شد از جملهٔ برادرهای جناب ابو الفضل
عبد الله بن علی ع است و مادرش ام البنین است :
ابو الفرج مینویسد عبد الله در آنروز که جانفدای ابا عبد الله ع
کرد بیست و پنجساله بود هنوز نباط عیش و شادی نچیده و حجلهٔ دامادی
ندیده غربت خامس آل عبا دید و تشنگی عام البلا چشید عازم مرگ
شد قمر بنی هاشم باو فرمود برادر عبد الله تقدّم بَیْنَ یَدَیْهِ
حَتّی اَراکَ وَاَحْتَسِبَکَ فَاِنَّهُ لا وَلَدَ لَکَ پیش برو تا من کشته ترا
ببینم و ترا در شمار جان نثاران محسوب کنم که تو اولاد امجاد نداری
علاقهٔ دنیوی ترا منیت ترتیب بهشت جاودان کن سر پیشکش
خدایگان کن عبد الله خدمت ابا عبد الله آمده عرضکرد

ای عمت تخم شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها
میبردم کوههای غم بر دل میبرم از درت گرانیها
طاقتم از فراق طاق شده ماه صبرم دگر محاق شده
اذن ده تا بر آستان تو جان بسپارم روم بسوی جنان

حضرت فرمودند برادر اینک ما هم از قفا میآئیم (بیت)

هر لحظه باد میبرد از بوستان گلی آزرده میکند دل بیچاره بلبلی

عبد الله با جگر تشنه روی بمصاف آورد شمشیر تارک شکاف از
غلاف کشید بروایت بحار این رجز را خواند

اَنَا ابْنُ ذِی النَّجْدَةِ وَالْاِفْضالِ ذاکَ عَلِیُّ الْخَیْرِ ذُو الْفَعالِ
سَیْفُ رَسُولِ اللّٰهِ ذُو النَّکالِ فی کُلِّ قَوْمٍ ظاهِرُ الْاَحْوالِ

شمشیر بکار برده و جان فوجی را بمالک دوزخ سپرد بروایت
روضة الشهداء صد و هفتاد ناکس بجهنم فرستاد و لیکن چه فایده
ظفر با آنقوم کافر بود کسی از یاران باقی نمانده بوده خود حضرت میفرمود
گیرم که قطع نسل از انقوم دون کنم صبر از غم جدائی احباب چون کنم
والله العلی الغالب اگر حضرت هم شهید نمیشد داغ جوانان و مرگ برادران
حضرت را میکشت آه که حضرت در خیمه ایستاده بود ناگاه صدای
استغاثهٔ عبد الله را شنید که میگفت برادران خدا حافظ مجلسی ره
میفرماید هانی بن ثبیت حضرمی بر عبد الله شمشیری نواخت که کار
او را ساخت (بیت)

نجات یافت از این دامگاه رنج و عنا نزول کرد بگلزار جنت المأوی

برادر دیگر حضرت محمد الاصغر بود با عبد الله علاقهٔ بسیاری داشت
همینکه برادر خود را کشته دید گریبان درید و خدمت حضرت سلام
کرده روی بقتال برادر آورد و از روی غضب بروی تاخت و کارش را
یکضربت ساخت و خود را ببرادر رسانید اعضای او قطعه قطعه بردی

خاک افتاده دید خود را بروی نعش برادر انداخت مداینی مینویسد
نامردی از قبیلهٔ ابان بن دارم بروی تاخت و وی را ببرادرش
ملحق ساخت ابن شهر آشوب مینویسد ابراهیم بن علی ع
بحمایت برادران روی بمیدان نهاد و از جان سیر و از زندگانی دلگیر
شمشیر بکف در میان صف آمد آن دارمی را بسزا نیکو رسانید اشرار اطراف
آن زبدهٔ اشراف را گرفتند ابراهیم یکه و تنها در میان ماند مردانه کوشید
تا آنکه شربت شهادت نوشید صد حیف از آن نونهالان باغ ولایت
که از تیشهٔ بیداد ریشهٔ اولاد علی را کندند اجساد طیبهٔ طاهرهٔ آنها را
بروی خاک انداختند و سرهاشان را بر سر نیزه ها کردند و در شهر و دیارها
در جلو چشم مادرها و خواهرها گردانیدند ای وای که شهدا راحت شدند
ولی این زنهای جانمزده هر دم و هر ساعت که نظر بسرهای بریدهٔ شان
میکردند صدای نالهٔ آنها بر فلک میرسید اگر کسی از ما بمیرد تا چند سال
لباسهای آنچه را ما در و خواهر وی نشان نمیدهند ای وا حسرتا از آن
زنان داغدار همینکه سر بلند میکردند سرهای جوانان خود را بر سر نیزه ها
میدیدند تا میخواستند گریه کنند کف نیزه و تازیانه میخوردند
شهادت عون بن علی ع علیه السلام هر چند در کتب معتبره
مقاتل و کتب رجال عون بن علی نام در تعداد اولاد حضرت
امیر المؤمنین ع دیده نشده و لیکن در السنه و افواه مذکور است و
قبر عون در کربلا تقریباً بیکفرسخ مانده بمشهد الحسین ع معروف است
و نیز قبهٔ عالیه دارد که عامهٔ خلایق بزیارت وی میروند و معروف
بمقبرهٔ عون بن علی است ولی شیخ فخر الدین طریحی نجفی در
حکایت تزویج قاسم نام عون را میبرد و میفرماید فَطَلَبَ عَوْناً وَعَبّاساً
و معین الدین صاحب روضة الشهداء مبسوط و مفصل شهادت
او را در کتاب مقتل خود نقل مینماید و معین الدین ملا حسین کاشفی
اسباب تألیف و تصنیف از همه جهت برای وی حاضر بوده عون بن
علی را از کتاب رجال شیخ شرف الدین هبیدلی نسابه نقل میکند
عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمیکند ما نیز بملاحظهٔ اشتهار از
آنرو کتاب با اعتبار نام وی را در جمع شهدا میآوریم که خالی از
این مصیبت نباشد **وصال** والله العالم

یادم آمد حال تنها رفتنش اندر صف هیجا آن زبان در کام خشکش
ای زبان در کام لالم آن نزاری کردنش افغان بر اصحاب عدوان
کای گروه آخر ز اهل بغی و ارباب ضلالم من چنین بیکس نبودم
اینوادی رسیدم بیکسم کرد چشم از چشمهٔ خون مال مالم اکرام
کشته دید عون و جعفر و عباس و قاسم این منم کز ظلمتان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

طایر شکسته بالم خاک پاک از نسل احمد کشت ای ناپاک مردم
ره بکفرستان دهید آخر باین مشت عیالم از جمله شهدا بنا بروایت
روضة الشهداء عون بن علیؑ است که بجان اعانت برادرش
حسین بن علیؑ نمود و آن بزرگوار جوانی بود خوب سیرت و زیبا صورت
صافی طویت پاکیزه نیت در حضرت برادر عرضه داشت که ای
سلطان سریر ولایت مرا صبر و صرفه نیست که در میدان مبارز طلبم
که در آن توقف و تاخیر است و من در قتل اعادی تعجیل دارم همتی و
رخصتی فرمای تا دل از غم خالی کنم و نیز طلب برادران از این کافران
نمایم حضرت فرمود برادر لشگر بسیار است و از ماکسی باقی نمانده هر چند
از این اشقیا را بقتل رسانی عاقبت ماکشته خواهیم شد و عیال و
ناموس ما نیز بچنگ نامحرمان خواهد افتاد

چنین است تقدیر حی قدیر که ماکشته گردیم و زنها اسیر
سر من بریده بزم شراب سر خواهرانم شود بی حجاب
تنم میشود پایمال ستور سرم میرود امشب اندر تنور
ولیکن از این قوم تا میتوان ببایست کشتن بتن هست جان
بفرمان امام حسینؑ علیؑ روان گشت با تیغ عون علیؑ
همی گفت عون آلهی منم غلام هوادار شاهی منم
بکوشم در این حرب مردانه وار چه اندیشه از لشگر بیشمار
دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ و تار آورم

خود را بر قلب سپاه زده در بحر هیجا نهنگ آسا غوطه خورد و حجر بن
ابجار با دو هزار سوار بر عون حمله کردند آن فرزند حیدر و آن وارث
قسوره بر آن قوم روباه صفت حمله کرد و مانند گله بزان از جلو گریزان
کرد بسی سوار و پیاده بخاک افکنده و نیز ضربتهای منکر بر بدنش رسید
از تشنگی بیقرار شد عنان طاقتش از کف رفت از میدان روی
بر تافت خدمت امام آمد حضرت بر زخمهای بدن برادر نگریست
خیلی گریست فرمود برادر برو در میان خیمه بیاسای و خود را نیز بیش از
این مفرسا عون عرض کرد برادر حاشا که از فیض شهادت باز مانم و جان
شیرین بر قدمت نیفشانم ولی از تشنگی در شرف هلاکتم و مرغ روحم
در قفس سینه از برای قطره آب بر میزند برادر بجان تو پدرم ساقی کوثر
می بینم جامی از آب بهشت در دست دارد و بمن اشاره میکند
که بشتاب اینک آب طهور قسمت تو است آمدم یکمرتبه دیگر جمال
تو را به بینم و توشه آخرت بردارم حضرت بگریه درآمد فرمود برادر
همین شب هر جا هستیم نیز با هم هستیم اما اسب خود را عوض کن زیرا
که این حیوان تشنه و خسته است اقربان رحم و مروتت ای عزیز فاطمه

حاصل آنکه عون دریا دل اسبی عربی از پدر یادگار داشت بر او
سوار شده و روی بکارزار آورد صدای الحذر الحذر از لشگر برآمد
چه آفت است که باز این سوار پیدا شد کدام سرو ببالین زین برون آمد
صالح بن سیار که یکی از لشگر کفار شغار بود با عون عداوتی دیرینه
در سینه پر کینه داشت و جهت عداوت این بود که در زمان خلافت
و سلطنت شاه اولیاء در کوفه از صالح طالح امری شنیع و فعلی قبیح صادر
شده بود که مستحق تازیانه بود شاه اولیا بعون امر فرمود تا وی را
هشتاد تازیانه زد عون بر حسب دستور شرع حکم پدر را انفاذ داد
آن لعین کینه در عداوت عون در سینه مستقر داشت تا آنکه
در کرت ثانی نور چشم علی عمرانی قدم بمیدان نهاد صالح ملعون بانتقام
آن صورت تیغ از نیام کشید و زبان بفحش و ناسزا گشود خواست
تلافی کند اما بعون عنایت باری آن شیر شهریاری شمشیر شرربار
را نیز بقوت تمام بکله سرش نواخت که سر ناسره اش را به بیست قدم
بدور انداخت به به بجزای خویش تو خود سعی کرده ورنه ترا که گفت که با ارد
حریفی کن برادرش بجو نخواهی آمده کاری پیش نبرده و روبجهنم کرد عاقبت
با امر عمر سعد هزار سوار عون را در میان گرفتند ابو صیبا از بهر حمیت اهل کوفه
که چه شجاعان و چه جوانان را بنامردی کشتند ای شیعه آل محمدؐ تیر بود که
که مثل باران میبارید و سنگ و کلوخ بود که از اطراف میآمد خاکم بر
سر خالد بن طلحه نامی با نیزه خون آشامی بر تهیگاه عون زد که سید الشهدا
را بی عون کرد از مرکب بزیر افتاد و عرض کرد یا ابن رسول الله یا ولی الله قتلت فی
سبیل الله صورت بخاک نهاده و توجه بسوی امام کرده بزبان حال میگفت
بر سرم خاک رفت از در تو باد جانا بسلامت سر تو ای عزیزان
دو پسر علیؑ را نیزه بر تهیگاه زدند یکی عون بود و دیگری شاه تشنه جگر
در چه وقت وقتیکه خواست از اسب بر زمین قرار گیرد دست
بیال گرفته پا از رکاب تهی کرد خواست پای دیگر خالی کند صالح بن وهب
علیه اللعنه آمد یک نیزه بلندی در دست گرفته و سر نیزه را بپهلوی امام فرو نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله مستشهدین در رکاب سلطان دنیا و دین فرزند قمر منظر ماه
پیکر اشجع ناس **محمد بن العباس** است عباس بن
امیرؑ را سه پسر بود که یکی از آنها در کربلا همراه بود و نام مبارکش محمد بود
قمر بنی هاشم علاقه تامی بوی داشت و او را بیچگاه از خود جدا نمی کرد آن
ماه خورشیدی بعمل آمده بود که ماه تمام از تاب رخساره اش رشک
میبرد و مهر جهان افروز از عکس عارض دلربایش در عرق خجلت می نشست
از محیط فضل رنیا گوهری آمد پدید بر سپهر مجد رعنا اختری آمد پدید

ازبس این جوان مقدس خدای را سجده کرده بود وَ كَانَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ
اَثَرُ السُّجُودِ در میان دو چشمان مبارکش علامت سجده ظاهر بود
نماز تهجد وی ترک نمیشد چون قمر بنی هاشم کار برادرش حسین را
زار دید اول برادران خود را تصدق خاکپای حضرت کرد بعد جوانش
محمد را طلبید کفن بگردن و شمشیر بکمرش بست آن ماه تمام را آورد
بدور امام گردانید اذن جهاد و جان نثاری او را از حضرت شهریاری
گرفت فرمود نور دیده در این محنت آباد جهان همان روی بخرم آباد بهشت
ببرکه ساعت دیگر بتو خواهم رسید محمد نیز دست و پای عمو بوسید و
با عمه ها خداحافظ کرد روی بمیدان نهاد کیفیت مبارزت و چگونگی جنگ
او را در مقاتل نیافتم همین قدر ابن شهرآشوب و دیگران محمد بن عباس
را در شمار شهدای کربلا می آورند و قاتل وی نامردی از بنی دارم است که
داغ این جوان را بدل قمر بنی هاشم نهاده و حرملة بن کاهل روزیکه
بکوفه آمد سر محمد بن عباس را بگردن اسب خود آویخته بود که مجلسی علیه الرحمه
و صاحب تهذیب روایت میکند اما صاحب تهذیب نیز از هشام
بن محمد و از قاسم ابن اصبغ نقل میکند که گفت آن روزیکه اهلبیت رسالت
را وارد کوفه میکردند من نیز از جمله تماشائیان بودم اِذْ بِفَارِسٍ مِنْ
اَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهًا سواریکه از همه سواران نیکو صورت تر بود دیدم
بر اسبی جلف سوار است قَدْ عَلَّقَ فِي لَبَبِ فَرَسِهِ رَأْسَ غُلَامٍ اَمْرَدَ
كَاَنَّهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ تَمَامِهِ آن سوار سر جوانی را بگردن اسب خود
آویخته بود که اصلاً مو در صورت آن جوان نبود ولی در حسن و درخشندگی
آن سر مانند قرص قمر که در شب چهارده بدرخشد میدرخشید وَالْفَرَسُ
يَمْرَحُ فَاِذَا طَأْطَأَ رَأْسَهُ لَحِقَ الرَّأْسُ الْاَرْضَ اسب جلف آن سوار چابک
که بازی و مزاح میکرد سر را بزیر می آورد آن سر بریده نورانی مثل
گوی بر زمین میرسید و بخاک میکشید پرسیدم این سر کیست گفتند این
سر مبارک محمد بن عباس است ای وا مصیبتا از دست اهل کوفه که
بعد از کشتن اولاد علی علیه السلام دست از سر ایشان بر نداشتند **مؤلف**
عرض میکند این روایت تهذیب را هر که نوشته سر عباس بن علی علیه السلام
نوشته و هر که از ذاکرین و واعظین در منابر خوانده و میخوانند سر عباس بن
علی علیه السلام میخوانند ولی تامل و تفکر ننموده اند که سهو کاتب و یا غفلت ناقل عباس
را نیز بجای محمد نوشته و محمد را از قلم انداخته و اشتباه شده والا
ابوالفضل العباس که صاحب دو پسر بقولی سه پسر و یکدختر بوده و لا
اقل سن مبارکش از سی و پنج سال متجاوز بوده چگونه جوانی امرد میشود
ها نا یا ناقل غفلت کرده از این که محمد بن عباس را عباس گفته
و یا کاتب سهو کرده از این سهو و غفلت الی کنون کسی مطلع نشده و
تامل ننموده مگر محقق اخبار و مدقق آثار علامه شیرین گفتار مرحوم
والدم در ریاض فرموده که ذَهَلَ النَّاقِلُ عَنْ ذِكْرِ اِسْمِ مُحَمَّدٍ اَوْ غَفَلَ
النَّاسِخُ اَوْ سَقَطَ سَهْوًا مِنْ قَلَمِ النَّاسِخِ حاصل کلام قاسم
بن اصبغ گوید سر را شناختم ولی سوار که سر مبارک را بگردن اسب خود
آویخته بود نشناختم پرسیدم کیست گفتند حرملة بن کاهل اسدی است
قاسم گوید آن قدر زمانی نگذشت که حرمله را دیدم با صورتی سیاه و
با حالتی تباه آمد چهره او از شدت سیاهی قیرگون شده باو گفتم ای
پلید آن روز که با شوکت تمام بر اسبی سیمین لجام نشسته بودی و سری
همچون ماه تمام بگردن اسبت آویخته بودی عیش و نشاطی داشتی و
صورتی از تو بهتر ندیدم اکنون چرا باین روز افتادی که از تو قبیح تر و
سیاه تر کسی را نمی بینم قاسم گوید حرمله شروع کرد بگریه کردن و گفت
ای قاسم بخدا از همان روز که این فعل از من صادر شد شب را که بخواب
رفتم دیدم دو نفر شدید الغضب آمدند گریبان مرا گرفتند و در
میان آتشی افروخته انداختند و هر شب الی حال این کار را بر سر
من می آورند و کسی نیست که مرا از دست ایشان خلاص کند **شعر**

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را ✱ چندان اما نداد که شب را سحر کند

اما روایت مجلسی علیه الرحمه در بحار از ابوالفرج و او نیز از مدائنی
و او از قاسم بن اصبغ روایت میکند که گفت نامردی از بنی دارم را دیدم
صورتی چون قیر سیاه دارد كُنْتُ اَعْرِفُهُ جَمِيلًا شَدِيدَ الْبَيَاضِ و من
پیش از آن دیده بودم او را و میشناختم وی را بسیار نیکو صورت
و سفید رو بود پرسیدم چرا این روز افتادی جواب داد که اِنِّي قَتَلْتُ
شَابًّا اَمْرَدَ مَعَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَبَيْنَ عَيْنَيْهِ اَثَرُ السُّجُودِ من در کربلا جوانی
امرد را که با حسین علیه السلام بود کشتم در میان دو چشمش آثار سجده بود از آن روز
الی کنون هر شب که بخواب میروم آن جوان می آید گریبان مرا می گیرد
و در آتش جهنم می اندازد هر که بیدار است صدای مرا میشنود و نمیفهمد
مؤلف عرض میکند از این لفظ شاب امرد که در حدیث مجلسی ره
است همچو مستفاد میشود که ابوالفضل العباس نیست بلکه پسر
ابوالفضل محمد بن العباس است خدا نکند که عباس بن علی علیه السلام
نباشد والا چگونه سزاوار بود که رئیس سپهسالار و علمدار شاه کربلا
قمر بنی هاشم را اینگونه خوار و زار بگردن اسب در آرند و بر هر بلندی
و پستی بخاک در یگ بکشند دلیل دیگر عامیانه آنکه العزیز از سر
انور ابی عباس باقی نماند که در آن اثر سجود معلوم باشد زیرا که از فرق
سرش تا ابرو شکافته بودند و چند ضربت بسر و صورتش زده بودند
که جای درستی در همه اعضای او نبود بلکه با نوک شمشیر و خنجر و نیزه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

او را قطعه قطعه کرده بودند چنانچه عرض خواهد شد عارج معراج
(اسرار شاه در زبدة الاسرار فرماید)

هر زمانی الرحیل شاه عشق — میزند بر رهروان راه عشق
الرحیل عشق اندر کربلا — بود بانگ العطش ز اهل ولا
زان فدا گشتند هفتاد و دو تن — در ره عرفان عشقش ممتحن
زان بمیدان ولایت تاختند — جان و سر را در ولایت باختند
مثل آنکه عباس میر خافقین — دست و سر را داده در راه حسین
نوبت عباس و میدان داریست — همتی ای شاه وقت یاریست
قبله اهل وفا شمشیر حق — فارس میدان قدرت شیر حق
بر حسین از یکصدای العطش — دست و سر را کرد با هم پیشکش
دست هشت و سوی حق بیدست رفت — اشتر کف کرد تا حق مست رفت

ولا ریب ان العباس بن علی علیهما السلام اعظم الشهداء منزلة وارفعهم مقاما کما تدل علیه ما رواه الثمالی

بر اهل معرفت و ارباب بصیرت پوشیده نیست و در ضمایر اهل البصایر شک و شبهه نیست بر اینکه ماه بنی هاشم در میان شهدا اعظم شان و نیز ارفع مقام میباشد احدی از شهدا مرتبه اش بمقام قمر بنی هاشم نمیرسد دلیل بر این مطلب و شاهد بر این مدعا روایتی است که ابو حمزه ثمالی از مهر سپهر معالی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت میکند که گفت روزی از روزها خدمت حضرت مشرف شدم در این اثنا عبید الله فرزند فرخنده سیر ابو الفضل از در وارد شد چون چشم مبارک امام بروی افتاد فاستعبر دیدم قطرات عبرات از دیده حق بین حضرت فرو ریخت فرمود ای ابو حمزه در روزگار روزی سخت تر از آن بر جدم پیغمبر نگذشت که در موته جعفر طیار را کشتند و نیز در احد حمزه را شهید کردند این دو روز از روزهای سخت و شدید رسول خدا بود و لیکن ای ابو حمزه لا یوم کیوم الحسین هیچ روزی در عالم مانند عاشورای پدرم حسین نمیشود که چقدر سخت و شدید بر آن بزرگوار گذشت زیرا سی هزار نفر اشرار که خود را از امت رسول مختار میدانستند پدر مظلومم را در میان گرفتند و بزعم خودشان کشتن و ریختن خون وی را ثواب میدانستند و تقرب بخدا می جستند و هر چند پدر مظلوم آنقوم را فرا پند داد و موعظه فرمود ثمر نکرد عاقبت از روی جور و ظلم پدر بزرگوارم را بخواری شهید کردند اما خدا عمویم عباس را رحمت کند رحم الله عمی العباس لقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه عمویم حق برادری را بعمل آورد کوتاهی در نصرت ننمود آنقدر مددکاری و جان نثاری استقامت ورزید که دو دست وی را قطع کردند و خونش را ریختند خداوند عز و جل بجزای اینعاطفه در بهشت دو بال زمرد بعمویم مرحمت فرموده که بآن طیران مینماید

و ان للعباس منزلة عند الله یغبطه جمیع الشهداء یوم القیمة

یعنی از برای عمویم عباس در نزد خدا یک منزلت و مقامی است که تمام شهدا از اولین و آخرین بآن مقام و منزلت غبطه میبرند (شعر)

بو الفضل بو الکمال ابو السیف آنکه وی — در فوق عرش دعوی فضل و هنر کند
شاه حجاز و ماه بنی هاشمی لقب — آنکو لوای نصرت و فتح و ظفر زند
در صولت و صلابت و مردی و مردمی — در روزگار تکیه بجای پدر زند

اینمقام و منزلت را عباس بن علی از در خانه و نوکری آستانه برادر پیدا کرد و خود را در پیش برادر فانی میدانست خدمات و زحمات برادر را بطیب نفس و رضای خاطر متحمل میشد امورات صعبه را بطوع و رغبت کفالت میکرد و حضرت سید الشهدا علیه السلام تمام امورات خود را در قبضه اقتدار برادر داده بود و هر چه و هر که بود عباس بود حاجب آستانه - معتمد حرم خانه مشیر و مشار و مستشار صاحب اسرار دبیر امیر سفیر وزیر سردار و سپهدار سالار و سپهسالار علمدار طلایه دار سقای اهلبیت مختصر تا امام تشنه جگر عباس را داشت همه چیز داشت چونکه عباس از دست حضرت رفت همه چیز حضرت رفت و فی الواقع کمر حضرت شکست از اینجهة بود که چون حضرت خواست پیکر پاره پاره برادر را بدر خیام بیاورد عباس عرض کرد برادر جان مرا حمل بخیام مکن زیرا همه لشکر و سپاه میدانند تو بی پشت و پناه شده و تو بیعلمدار و اساس شده و تو بی برادر و عباس شده اما همینکه کشته مرا بلند کردی لشکر میدانند و میفهمند و بر تو خیره میشوند بگذار نعش من همین جا بماند بروایتی در بندی حضرت از شنیدن اینکلام خیلی گریه کرد که ای برادر در اینحال هم غصه بیکسی مرا میخوری و فکر عزت و جلال من هستی تو خوب برادری بودی حیف که از دست من رفتی آه کمرم شکست آه امیدم قطع شد آه خانه ام خراب شد آه عیالم باسیری رفت آه برادرم از دست رفت الیوم نامت اعین بك لم تنم و تسهدت اخوفی و عز منامها جزاك الله خیراً من اخ لقد جاهدت الله حق جهاده

بسم الله الرحمن الرحیم

شاه اولیاء علی مرتضی را سه برادر بود یکی طالب و دیگری جعفر و سومی عقیل و هر یک از دیگری ده سال کوچکتر بودند اما عقیل که پدر جناب مسلم باشد مردی بود عالم بانساب حسب و نسب قبایل عرب را نیکو میدانست و در همه حالات طوایف اطلاع کامل داشت مثل آنکه روزی عقیل در محضر

معاویه بود معاویه گفت ای عقیل من شنیده ام که تو بر احوالات
عرب مطلعی همه را میشناسی بگو به بینم این مرد کیست که در پهلوی من ایستاده
و حالش چیست عقیل فرمود وی عمرو عاص است که شش نفر از قریش
ادعا میکردند که اولاد ما است آخر قصابی از قریش بر ایشان غلبه کرد
و گفت که از گوشت من رگ و ریشه وی بسته شده و هم معاویه از ابو موسی
و چند نفر دیگر سؤال کرد عقیل هر کدام را نسبت بکسی داده و حرام
زادگی هر یکرا اظهار کرد معاویه گفت در حق من چه میگوئی عقیل سر بزیر
انداخت و جواب نداد معاویه اصرار کرد عقیل فرمود حمامه را میشناسی
معاویه گفت نه عقیل فرمود از اهل مجلس سؤال کن معاویه از چند نفر
پرسید از ترس نگفتند عاقبت یکی از آنها گفت ایها الامیر من میشناسم
ولی میترسم عرضه بدارم معاویه گفت زنهار دادم ترا بگو آنمرد گفت
حمامه جده شما است و او بسیار زانیه بود بالای خانه اش علمی
داشت که مردم بدانند و خدمتش برسند معاویه خجالت کشید و
از سؤال پشیمان شد حاصل آنکه روزی از روزها شاه اولیا و
ماه اصفیا علی مرتضی عقیل برادرش را نزد خود طلبید و باوی فرمود
برادر یکحاجتی بتو دارم عقیل عرض کرد تصدقت گردم حوائج همه خلق را
شما بر میآوری از من حاجت میخواهی (بیت)

ای لقای تو جواب هر سؤال ... مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ترجمانی هر چه در دل نازلست ... دستگیری هر که پایش در گل است

فرمود راستست اما اینکاریست که از عهده تو بر میآید چون قبائل عرب
و حسب و نسب ایشانرا نیکو میشناسی میخواهم از عرب دختری بجهت
من پیدا کنی از طایفه سخی و نجیب و شجاع که جوانانشان از معرکه مردان
روی گردان نباشند و میدان رزم را مجلس بزم انگارند اما آندختر
موصوف بصفات خوب و معلم بعلامات چنین و چنان باشد بلند
بالا سطبر بازو گشاده پیشانی پیوسته ابرو درشت چشم قوی ساعد
جهیر الصوت باشد عقیل تبسمی کرده عرض کرد همچه دختری چه تعریف
دارد دختر باید خوب رو مشکمو سروقد ماه خد یاقوت لب
سیمین غبغب کبک رفتار طوطی گفتار باشد صاحب مال و
هم صاحبجمال باشد بدین همایون ببالا بلند بابرو کمانکش به
گیسو کمند چه سروی که پیدا کند در چمن زگیسو بنفشه زعارض سمن
بچهره چو آتش بعارض چو آب فروزان تر از ماه در آفتاب
حضرت فرمودند چنین است اگر چه زن صاحب جمال با کثرت مال
دستآورد از مساعدت بخت و اقبال است ولی اگر از زمزم مال و
کوثر جمال محروم باشد چون بصفت عفت و پارسائی متصف باشد
نقص و عیبی از جهت او نیست چونکه از زن عفت و پارسائی مطلوبست
باکمال حسن و دلربائی کمال عفت و دلربائی و پارسائی مرغوبست

دیده فرو بسته زنگار جهان ... گشته پس پرده عصمت نهان
آینه نادیده جمالش ز دور ... گشته ز همراهی سایه نفور

در نهج البلاغه امام میفرماید شرار خصال الرجال خیار
خصال النساء یعنی بدترین خصال مردان خوشترین صفات زنان
است و یکی جبن و ترس است که در مرد پسندیده نیست ولی در زنها
ترس مطلوبست باید زن جبانه باشد شب و نصف شب قدم از
خانه بیرون نگذارد (بیت) زن که برون گشتنش آسان بود
از همه در خانه هراسان بود دوم آنکه زن باید متکبره باشد که تمکین
ندهد نفس خود را بغیر شوهر خود اما مرد باید متواضع نهاد باشد (بیت)

زن که خدایش ادب نفس داد ... سر دهد و تن ندهد در فساد

سوم صفت خوب زنان

آنستکه فرموده‌اند بخیله باشد حسنت داشته باشد مرد بخیل پسندیده نیست
ولی زن را فرموده‌اند که باید بخل و امساک داشته باشد هم حفظ مال
خود کند و هم حفظ اموال شوهر خود (بیت)

زن بجوانمردی در خورد نیست ... مرد بود زن که جوانمرد نیست

و من ایعقیل زنی از دودمان جلیل میخواهم که پرده نشین حجله عفت
و پاکیزه گوهری باشد و گلچین ریاض فرمانبرداری باشد و ولود
باشد و ودود باشد از خاندان شجاعت و سخاوت باشد تا از موهبت
سبحانی و عطای یزدانی فرزندی رشید و جوانی شجاع و دلیر از او
متولد شود و من او را ذخیره کنم از برای روز سختی فرزندم حسین تا
در آن روز غم اندوز عالم سوز حسینم را یاری کند و جان نثاری نماید
عقیل ساعتی تأمل کرد بعد بحضور مهر ظهور عرضه داشت که قربانخاک
پایت همچو دختر پاک گوهری که موصوف بتمام این صفات حمیده و
سمات پسندیده باشد پیدا کردم و او ام البنین دختر حزام بن خالد
ابن ربیعه ابن الوحید بن کعب بن خالد بن کلاب بن ربیعه بن عامر
ابن صعصعه بن بکر بن هوازن است و مادر ام البنین لیلی دختر شهید
ابن ابی براء بن عامر ملاعب الاسنه بن مالک بن جعفر بن کلاب است
و مادر مادر لیلی که جده ام البنین باشد کبشه دختر عروة الرجال بن
عتبة بن جعفر الکلاب میباشد و مادر کبشه فاطمه دختر عبد الشمس بن
عبد مناف است حاصل اینده ختر سعد اختر از همه طرف سعادت و شرف را
جامع است از جانب پدر و مادر منتهی بکلاب میشود که تمام جوانان آنها
از شجاعان و دلیران عالم بوده اند و با ما نیز خویشند و عبد مناف
و کلاب از اجداد کامیاب ما هستند و اینده ختر سعد اختر هم در میان

قبیلهٔ کلاب مانند آفتابست در حسن و جمال و عفت و کمال نیز
اشتهار دارد و حال جمالش بخال پاکدامنی و عصمت تزیین یافته
و حجلهٔ حسنش بزیور پارسائی زینت یافته مگر روح مجسم سرشتهٔ آتش
کراین لطافت و خوبی نه حد آب و گلست اگر اجازت فرمائی وی را
خواستگاری کنم حضرت اقدس شهریاری عقیل را وکیل نمود مهرهم
بالغا ما بلغ داد بعقیله کلاب گسیل کرد چون عقیل بخانه حزام خرام شد
در صدر مجلس نشست بعد از تحیت به تهنیت پرداخت از حزام ام البنین
را خواستگار شد حزام پرسید برای که عقیل فرمود از جهت خورشید
سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف
مدارج ناسوت ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت خطیب
منبر سلونی وارث رتبهٔ هرونی نور جمال ازلی و شعاع تمثال لم یزلی
علی ولی برادر کامکارم صلوات الله علیه حزام از این وصلت مسرت
و ابتهاج اندر شد برخاست ام البنین را طلبید و پشت پرده نشانید
و فرمود ای دختر عقیل آمده ترا بجهت بدر قدر بها اوج موج سخا کوه شکوه
جلال امیر بی نظیر و شال خطبه کند آیا راضی هستی آن عقیله جلیله از
شادی در پیراهن نگنجید و گفت ای سید عرب این کمینه از خدا آرزو
داشتم که مرا کفوی یکتا و همسری بیهمتا قسمت کند الحمد لله و المنة
و هنده بی منت و بخشنده بی ظنت مسئولم را مبذول فرمود
شکر خدای را که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
البته اختیار دختر در دست پدر است مختار اوست عقیل فرمود
حزام چه میگوئی عرض کرد جُعِلتُ فِداك چه عرض کنم
از آن طرف نپذیرد کمال شه نقصان وز این طرف شرف افتخار ما باشد
پس در ساعت سعد آن زهرهٔ زهرا اخترین را در عقد امام کیوان
مقام مشتری آئین درآورد و خدمت برادر آمد صورت حال را
بعرض حضور رسانید حضرت جمعی از زنان امین فرستادند تا ام البنین
را با آرایش تمام بخانهٔ امام مبین آوردند آن مخدره در مقام افتخار
میگفت زنان جمله خورند حسرت جاهم زیرا کنیز حضرت زهرا و
زوجهٔ شاهم سخن در نیکی فطرت و صافی طینت این مخدره مجمله
است که چون قدم باستانهٔ خانهٔ حضرت نهاد آن عتبه علیه را بوسید
و وارد حجره شد اول حسنین ع را که بیمار بودند نشانید و بدور هر کدام
سه مرتبه گردید بعد صورتهاشان را بوسید و بوئید گریید و عرضکرد آقا
زادگان مرا بکنیزی خود قبول دارید تصدق شما شوم من آمدم که
خدمتکار شما باشم رخت و لباس شما را بشویم و دست بسینه مشغول
خدمت شما باشم مرا بخادمی قبول فرمائید والله آنقدر شاهزادگان

دنیا و آخرت ام البنین مهربانی و خدمت کرد که هیچ مادری در
حق اولاد خود اینگونه مهربانی نخواهد کرد دیگر از این بالاتر چه میشود که
مجلسی در بحار و دیگران از اهل اعتبار نقل میکنند که چون خبر
شهادت سید الشهداء ع بام البنین رسید روزها میآمد بقبرستان بقیع
و در گوشهٔ می نشست و صورت چهار قبر میساخت یکی شبیه قبر عباس بن
علی ع دیگری شبیه قبر عبدالله و دیگری شبیه قبر جعفر و یکی دیگر شبیه قبر
حضرت سید الشهداء ع بعد شروع میکرد بنوحه و ناله و ندبه و در نیاحه
و عویل خود میفرمود ای عباس بر تو گریه نمیکنم و ای عبدالله برای تو آه
نمیکشم و ای جعفر برای تو بسینه و سر نمیزنم زیرا که شما ها در وارید آن
کشته میگریم که مانند ندارد یعنی بر آقا و مولای خود حسین علیه السلام
گریه میکنم این بود حال ام البنین اما سلوک عباس بن علی ع با برادر
چنین بود که در حضور برادر نمی نشست و هیچوقت برادر را برادر خطاب
نکرد حضرت فرمود ای برادر چرا مرا برادر نمیخوانی عباس عرضکرد فدایت شوم
من و تو گر ز نسل یک پدریم اما مادر من کنیز مادر تست
من کجا و تو کجا **مؤلف** عرض میکند عباس یکجا برادر را برادر
خطاب کرد از برای گریهٔ دوستانت عرض میکنم و آن وقتی بود که
عمود آهنین بر فرق مبارکش خورد از سوز دل عرضکرد یا اخاه
ادرِک اخاك برادر حالا وقت برادریست موقع فریادرسی است مرا در
این دم آخر دریاب حضرت ببالین عباس آمد دید گریه میکند فرمود
برادر چرا گریه میکنی عرضکرد آقا جان گریه‌ام از برای اینست که در وقت
جان دادن آمدی و سرم را بدامان گرفتی اما یکساعت دیگر سر شما را که بدامان
میگیرد کجا بود ابوالفضل که ببیند از روی خاک سر برادر را که بدامن گرفت
کسی نبود ببالین آن امام زمن زمین گرفت سر بی کسیش در دامن
و دیگر شمر ملعون بود الخ حاصل آنکه چون ام البنین یکسال در خانه
امیر المؤمنین ع ماند خبر از برای حیدر آوردند که آقا مژدگانی مرحمت
فرمائید که ام البنین فرزندی آورد دلبندی قمر منظر بوجود آورد
حضرت حیدر شکر داور بتقدیم رسانید وارد خانه شد فرمود بیاورید
نور دیدهٔ مرا آن نقد گرشاه مردان را در صوفی سفید پیچیده بودند بدست
ولی الله دادند حضرت بدست مبارک پردهٔ صورت عباس را یکباری
زد شاهی در نقاب و ماهی در سحاب دید باغ سیادت گلی زرد ویش
روی سعادت بخاک کویش اصل مروت فرع وجودش وجود
ثروت پرتو جودش کوه مهابت شخص وقارش مرد مروت
خیل جنودش امام ابرار رخسار ماه کردار عباس را بوسید بعد دست
آورد بند قنداقه گشود دستهای ابوالفضل را بیرون آورد نگاهی بدست

و بازو و سرپنجه عباس گرد اشک مانند لؤلؤ تر از دیده حیدر صفدر روانشد مانند ابر بهاری آغاز گریه و زاری کرد ام البنین طاقت نیاورده فرمود آقا مگر در دست و سرپنجه پسرم عیبی مشاهده فرمودی که اینقدر گریه میکنی حضرت فرمود ای ام البنین چه خبر داری که تاب شنیدن نداری ام البنین اصرار کرد گویا حضرت فرمود (شعر)

یاد آمدم آنروز که عباس دلاور | بیدست شود از ستم فرقه کافر
یاد آمدم آنروز که افتد بسر خاک | با فرق پر از خون شده و سینه چاک
یاد آمدم آنروز که بیدست بهامون | ها نوشود از خون تنش دجله جیحون
یاد آمدم آندم که بگوید بدل زار | دریاب برادر که مرا دست شد از کار
یاد آمدم آندم که بگوید به برادر | برخیمه مبر این تن صد پاره ز خنجر
وادم بحرم وعده آبی و شدم آب | از خجلت طفلان تو ایمهر جهانتاب

بسم الله العلی العالی

ابا الفضل یا ساقی لعطاشا و من له | بکی من نکبة الانس و الجن و الوحش
بطشت باعداء النبی بغزاتی | ایا ضرغام حوالی البطش
فلت شهیداً مستضاماً بکربلا | ولا کفن ادرج فیه ولا نعش
ایا نجل مولانا علی لرزئکم | تزلزلت السبع السموات والعرش
فیا لیت من لم یبک شجواً لرزئکم | نواظره عمی مسامعه طرش

(شیخ ابو نصر بخاری علیه الرحمه)

در رجال خود از مفضل بن عمر روایت میکند که اغلب اوقات امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ذکر مقام و مرتبه قمر بنی هاشم را مینمود اقدام او را در دین داری تعریف ثبات وی را در امام شناسی توصیف مینمود و میفرمود کان عمنا العباس بن علی بن ابیطالب نافذ البصیرة صلب الایمان جاهد مع ابیعبدالله الحسین و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیداً یعنی خدا رحمت کند عموی ما عباس بن علی را که بصیرت تام در دین و بینائی تمام در آئین داشت ایمانش چون کوه محکم و ایقانش کالجبل الراسخ مستحکم بود در رکاب امام زمان حسین بن علی جهاد کرد و در راه دین ببلای گوناگون مبتلا شد نیز در شدائد و محن حسن صبر و تحمل مستحسن نمود آنقدر در دین داری امام پروری کوشید تا شربت شهادت نوشید بلا بمعنی امتحانست از جمله بلاء حسن و امتحانات مستحسن ابوالفضل آن بود که حضرت صادق در روایت دیگر میفرمایند ای مفضل جدم امیر المؤمنین به عقیل برادرش که عالم بانساب عرب بود فرمود زنی از برای من تزویج کن لتلد لی غلاماً فارساً آن زن از برای من جوانی رسا و فارسی بهیا بزاید که در شدائد یار و در روز درماندگی مددکار این پسر باشد فاشار الی الحسین پس اشاره بامام حسین کرد عقیل هم ام البنین کلابیه را که از قبیله شجاع بود تزویج کرد فانها لیس فی العرب اشجع من ابائها در میان عرب شجاعت از آبا و اجداد ام البنین نبود بلکه تمام از پستان تیر و شمشیر شیر خورده و در گهواره سپر نشو و نما کرده بودند در یوم الطف که روز عاشورا باشد شمر بن ذی الجوشن کلابی که هم از قبیله و طایفه با ام البنین بود آمد نزدیک خیام با احترام حسینی عرض کرد این بنو اختنا کجائید خواهرزاده های من عباس و جعفر و عبدالله شیران دشت بلی فرزندان علی شنیدند اما جواب ندادند امام رو ببرادران خود کرده فرمود اجیبوه و ان کان فاسقا برادران جواب ورا بگوئید اگر چه فاسق است ولی خالوی شما شمرده میشود نهنگان دریای ژرف یلی پلنگان کهسار پشت علی با کمال پردلی پیش آمدند و فرمودند باو چه میگوئی و از ما چه میخواهید عرض کرد از برای شما امان آورده ام که در پناه امیر زمان خواهید بود و خود را بکشتن ندهید بجان و جوانی خود رحم کنید در دولت یابید و زندگانی کنید آنعالی همتان بلند رتبت در جواب آن لعین گفتند قبحک و قبح ما جئتنا به قبح باد روی تو و قبیح باد امان تو و امان تو نترک اخانا و امامنا سیدنا ای ولد الزنا چگونه ما دست از دامان آقا و مولا و برادر خود برداریم و محض دو روزه دنیا در امان مثل ابن زیادی در آئیم

برکف به نثار مقدم شاه | یکجان و هزار شرمسار است

این یک امتحان و آزمایش بود که بلاء حسنا نمود امتحان دیگر آنستکه علم الهدی در مناقب مجملاً و ابوالفرج هروی مفصلاً در ترجمه نقل مینماید که روز خروج شمر بقتال حضرت سیدالشهدا علیه السلام روز نهم محرم از کوفه بکربلا جریر بن عبدالله بن مخلد الکلابی که ام البنین عمه جریر بود شنید پسر عمه های وی عباس و جعفر و عبدالله همراه سید مظلومان در دشت کربلا میان صد هزار لشکر گرفتار شده اند جریر با درد و غم و قد خم بپای سریر ابن زیاد شریر آمد گفت ایها الامیر عرضی دارم اجازت میدهی عرض بدارم ابن زیاد ملعون گفت بگو جریر گفت لما ورد علی بن ابیطالب الکوفة و استولی علیها تزوج بنت عمتنا و هی ام البنین بنت حزام نحن زوجناها منه یعنی چون علی بن ابیطالب لوای حکومت و سلطنت در کوفه افراشت و والی این بلد شد دختر عم ما را که ام البنین باشد خواستگاری کرد ما هم باو دادیم و از او سه پسر متولد شده عباس و جعفر و عبدالله و این سه پسر خواهرزاده های ما میباشند و باتفاق حسین بن علی آمده اند و در میان سپاه گرفتار مانده اند نه راه آمدن و نه راه برگشتن دارند اذن میدهی که امانی از شما بنویسیم و بر ایشان منتی بگذارم که امیر زمان شما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

امان داده دست از برادر بردارید و خود را بکوفه رسانید که امیر بشما
محبت خواهد نمود اینخواهش مرا اجابت کن که منتی بجان و قبیله و
عشیرهٔ من گذارده ابن زیاد لعین گفت محض خاطر تو قبول کردم
بنویس جریر برداشت امان نامهٔ که مشتمل بر وعده و وعید و تهدید
و نوید بود نوشت و بمهر ابن زیاد رسانید و امان نامه را بدست غلامش
عرفان نام داد و بتعجیل تمام بکربلا فرستاد که زود جواب بگیر و بیاور
فسار عرفان حتی ورد عسکر الحسین و کان بها عباس عرفان علی التعجیل خود را بسپاه
سلطان حجاز رسانید اردوی بی سر و صدا جمعیت معدود و بی دم و دود
همه افسرده و از بی آبی پژمرده و زرخساره های هر یک رنگ پریده قمر بنی
هاشم سپهسالار لشکر بود در جلو حصار خیام مانند سد سکندر دم
لشکر و خیل را مانند سیل گرفته بود یاران و هواداران در حضورش ایستاده

همه قبضهٔ تیغ هندی بچنگ — همه تشنه و دل نهاده بجنگ

عرفان خدمت عباس بن امیر مؤمنان ع آمد ابتدا کاغذ جریر را که
با سوز نوشته و لابه و التماس نموده بود بحضرت عباس داد بعد امان
نامه را نشان داد قمر بنی هاشم مانند گل مخملی سرخ و موهای غضب در بدنش
راست شد حمیت آنچنان بروی اثر کرد که از پیراهنش بدر کرد
پس حضرت رو بغلام کرده فرمود برو بجریر بگو از خیال ما بیرون بیا
و مار انبار جهنم مخوان دشمنی را در لباس دوستی جلوه مده (بیت)

کسی ز روضهٔ جنت چگونه دل بکند — باختیار رود سوی نار مثل تو ای

لا حاجة لنا بامانك و امان ابن مرجانة الدعية فامان الله خير لنا

(بیت) ما را حاجتی نه بامان تست و نه بامان پسر مرجانهٔ زناکار امان خداوند ما را خوشتر است

زما دست بیعت سپهر بلند — نخواهد گرفتن دها را ببند
برادر که از نزد رب جلیل — پرستار مهدش آمد جبرئیل
غبار درش فر سیمای ماست — برادر مخوانش که مولای ماست

عرفان مأیوس برگشت و خبر از برای جریر برد جریر شب و روز
در غصهٔ عمه زاده های خود بود تا روزیکه اهلبیت محمد را با سرهای آنها
وارد کوفه کردند روایت قاسم ابن اصبغ است که گفت دیدم حرمله
سری را بگردن اسب آویخته مناسبت خوانده شود ولی صاحب
دمعة العیون مینویسد شاهزاده علی اکبر گریان خدمت پدر
آمد و حکایت آن نامه را از برای پدر بزرگوار خود نقل کرد حسین ع
برادرش عباس را طلبید همه چون ابوالفضل وارد خیمه شد دید حضرت
سر بزانوی غم نهاده و علیا مکرمه زینب مروحه بدست گرفته برادر را
باد میزند عباس قد خم کرد تعظیم امام ع نمود علیا مکرمه طاقت نیاورد و
با چشم گریان فرمود برادر عباس میخواهی ما را بدست دشمن دهی و
بلشکر شمر ملحق شوی آیا این طریقهٔ برادریست عباس چنان بگریه
درآمد که نزدیک بود خود را هلاک کند عرض کرد اینخواهر بریده باد آن قدمی
که از در خانهٔ ولی النعم دور بکشد و چشمش کنده باد اگر بغیر صورت
مولای خود بدیگری بنگرد حضرت سر از زانو برداشته فرمود هرگاه
میل داری بلشکر ابن زیاد بروی حیا و خجالت مانع نشود و اگر ای
برادر در آن لشکر باشی از برای خواهرانت بهتر است زیرا که چون تو
در آن لشکر باشی کسی چادر از سر زینب نمی کشد تازیانه نمی خورد ابوالفضل
عرض کرد برادر نوکر قدیمی خود را از در خانه ات جواب میدهی آقای من
مگر بخاطرم رفته در شب بیست و یکم رمضان که پدرم امیر مؤمنان ع دست
شما را بدست من نهاد و بمن فرمود عباس دست از یاری برادرت
برمدار و بشما فرمود حسین جان عباس را نیکو نگاهدار و قدر او را بدان
اکنون مرا از در خانه ات جواب میدهی حضرت شروع بگریه کرد فرمود
برادر پس برادری را تمام کن عرض کرد چکنم فرمود یک امشبی از برای ما
مهلت بگیر که این مادرها جوانانشان را سیر به بینند و خواهرها
برادرهای خود را وداع کنند که امشب شب آخر عمر ما میباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

همینکه در روز عاشورا در زمین نینوا برادران حضرت شهید شدند نوبت
جانبازی با بوالفضل العباس افتاد آن فرزند رشید امیر مؤمنان ع
از غم مرگ برادران و غصهٔ شاه شهیدان از جان سیر و از زندگانی
دلگیر گشت و حق داشت (بیت)

بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند — غم مرگ برادر را برادر مرده میداند
فلله من اقمار تم تساقطت — علی الارض صرعی فهی فیها طوالع
واشبال غیل بعد باس و سطوة — مذللة من بعد عز خواضع
وصار حسین مثل ما قال شاعر — کما صار کف طار عنه الاصابع

شاعر تشبیه میکند که حضرت سید الشهداء ع از فقدان برادران و شهادت
ایشان و سایر خویشان شل دستی ماند که سرپنجه و انگشتان او بریده
باشد در شهادت و مبارزت ابوالفضل میان ارباب مقاتل اختلافات است
هر یک بنحوی خاص شهادت و مبارزت آنحضرت را نقل کرده ولی اعجب از همه
منقولات و اغرب همه روایات آنستکه مرحوم دربندی در اسرار الشهادة
نقل میفرماید لعله اخذ من بعض ما الف من المقاتل بین الاعراب
و الاتراک ان دربندی علیه الرحمة و الغفران نبوده خبری را ندیده در کتاب
خود نقل نماید یا از ناقل معتبر نشنیده باشد این عبد حقیر هر چه ملاحظه و
مطالعه کردم در کتب مشهوره مسند او را نیافتم هر چند عدم وجدان بعدم
وجود دلالت ندارد ولیکن بعضی از فقرات آن در اصول کتب معتبره موجود

میباشد و چون مشتمل بر شجاعت و فضیلت است باکی نیست اگر در
این جزوه بیاوریم تا اهل بصیرت را از روش و شیوهٔ کتاب نوشتن
دیگران آگاه سازیم تا قدر معلوم شود میفرماید در روز عاشورا که آتش
حرب بالا گرفته و تنور جنگ گرم شده بود و حرارت آفتاب و گرد و غبار
از عرصهٔ کارزار بر فلک دوار متصاعد گشته بود برادر از شمشیر مجاهدین
خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنجرف گون میریخت
در اینوقت که یکی از انیاران نور النیرین حضرت امام حسین که نام او
زهیر بن قین بود نزد عبدالله بن جعفر بن عقیل آمد و هنوز عبدالله
کشته نشده بود زهیر با او گفت یا اخی ناولنی الرایة ای برادر
علم را بمن بده عبدالله گفت او فی قصور عن حملها آیا در داشتن علم
تقصیری در من دیده زهیر گفت نه ولیکن حاجتی دارم عبدالله
علم را بدست زهیر داد زهیر با آن علم خدمت ماه عالم و شاه اولاد
آدم اشرف و اشجع ناس ابو الفضل العباس در آمد در زیر سایهٔ
علم ایستاد عرض کرد یا ابن امیر المؤمنین میخواهم حدیثی بجهت تو نقل
کنم و خبری با تو در میان آرم قمر بنی هاشم فرمود برادر الآن که دریای
فتنه بازو سنگ بلا از نشیب و فراز میبارد چه وقت حدیث گفتن
و خبر نقل کردن است حدّث فقد حلا و فالحدیث بگو آنچه میخواهی
اما چه فایده وقت و فرصت حدیث رفته است معهذا (عربیه)

حدّث فلا حرج علیک فانما تروی لنا متواتر الاسناد

زهیر عرض کرد پدرت ابو العباس امیر کبیر خیبر گیر وقتیکه خواست مادرت ام البنین
را تزویج کند فرستاد عقیل را آورد فرمود برادر چون تو عالم بانساب
عرب هستی ارید منک ان تخطب لی امراة من ذوی البیوت و
الحسب والنسب والشجاعة لکی اصیب منها ولدا میخواهم زنی از دودمان
شرف از برای من خطبه کنی که از خانوادهٔ با عزت و شجاعت باشد
تا آنکه مخدره از برای من پسری بوجود آورد و حق یکون عضدا لولدی
هذا و ینصره تا آنکه بازوی این پسرم باشد اشاره بامام حسین کرد که در
روز درماندگی یاری وی کند و در روز طف کربلا بجان مواسات این
مظلوم نماید. وقد ادخرک ابوک مثل هذا الیوم ای امیرزاده ترا پدرت
از برای همچو روزی ذخیره کرده به بینم امروز چگونه یاری برادر و حمایت
خواهرانت خواهی نمود فاتمطا العباس و تمطی فی رکابه حتی قطعاه همیکه
قمر بنی هاشم اینسخن را از زهیر شنید عرق غیرت اسد اللهیش حرکت
کرد و در پشت زین بلرزید شانه های خود را به پس و پیش کشید و بدو رکاب
بلند شد که بند هر دو رکاب گسیخت فرمود یا زهیر اتشجعنی فی مثل
هذا الیوم فوالله لاریتک ما رایته قط یعنی ای زهیر مرا تشجیع
میکنی و بشجاعت میاوری گمان میکنی که همچو روزی من شجاعت و
دلیری خود را بخرج نخواهم داد و یاوری برادر نخواهم نمود بذات اقدس
الهی امروز از شجاعت چیزها تو بنمایم که از احدی ندیده باشی

وقتی شرر دوزخ میسکر وحدانی — قهر تو بد و گفت یکی گو و دو بشنو
خوف و خطر آنجاست که بخت تو بر رخت — فتح و ظفر آنجاست که کوس تو کند غو
هم پیل نه بهراسد اگر پشه دهد بانگ — هم شیر نیندیشد اگر گربه کند مو

فهمز العباس جواده نحو القوم حتی توسط المیدان پس
بر غضب مرتضی علی هی بر مرکب زد و روی به لشکر کفر شعار آورد
تا آنکه آن فارس دشت بلی بوسط میدان رسید. (شعر)

جهان گفت حیدر کجا میرود — جلال پیمبر کجا میرود
بدان بر که گر نیزه بفراشتی — کلاه از سر ماه برداشتی
عنان گر کند دست و شکین رکاب — رباید زنی افسر آفتاب

نعرهٔ حیدری از جگر کشید و زبان به نصیحت عمر سعد گشود و فرمود
یا عمر بن سعد هذا الحسین بن بنت رسول الله یقول انکم
قتلتم اصحابه و اخوته و بنی عمه و بقی فریدا مع عیاله و اولاده
وهم عطاش قد احرق الظماء قلوبهم ای پسر سعد ستمکار
ای بیرحم جفاکار برادر کامکار مکارم دریای منزلت دنیا معدلت کیهان
مکرمت گردون اقتدار پسر دختر رسول الله میفرماید شما که اصحاب مرا
کشتید و برادران مرا بخون آغشتید بنی اعمام مرا از پای در آوردید
و دیگر کسی برای او باقی نگذارید جز خویش با یکمشت زن و بچه اش مانده
و آنها هم از شدت تشنگی دلهاشان سوخته قطره آبی بجگر سوخته ایشان
برسانید که نزدیک بهلاکت رسیده اند وهو مع ذلک یقول
دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز
والعراق واشرط لکم ان فی القیمة لا اخاصمکم عند الله فرمود فرمایش
دیگر برادرم آنستکه دست از من بردارید تا این یکمشت زن و بچه
خود را از میان شما بردارم بروم بسمت روم یا بصوب هندوستان
و خالی کنم از برای شما حجاز را و نام عراق بر زبان نیاورم و شرط میکنم
که در روز قیامت با شما مخاصمه نکنم خدا هر چه خواهد با شما بفعل آرد
چون فرمایشات عباس را لشکر شنیدند و پیغام امام زمان را استماع
کردند بعضی تصدیق کردند و برخی ساکت بودند و منهم من جلس و بکی
و بعضی از لشکر بروی خاک نشستند و گریه کردند که فردا با این حالت
چه بگوئیم ناگاه شمر ملعون باتفاق شیث بن ربعی ملعون از لشکر جدا شدند و نزد
قمر بنی هاشم رسیدند و عرض کردند ای پسر علی قل لاخیک لو کان کل
وجه الارض ماء و هو تحت ایدینا ما اسقیناکم منه قطره برو جواب برادرترا

بگو که سپاه میگویند اگر تمام روی زمین را آب بگیرد و در تصرف
ما باشد هرآینه قطرهٔ از آن آب بشما نچشانیم مگر آنکه بیائید و سر بکمند
اطاعت یزید درآورید عباس سری حرکت داد و تبسمی نمود یعنی آنکه
دست فرزند شیر دلیر با دست شرابخوار یزید پلید بیعت نخواهد کرد و
برگشته حکایت را بحضرت برادر عرض کرد امام از استماع این کلام افسرده
و محزون شد سر مبارک بزیر انداخت آنقدر اشک ریخت حتی بل اذیاله و
گردامن و گریبانش از اشک چشمش تر شد و متصل صدای العطش العطش
اطفال و عیال بسمع مبارک حضرت میرسید عباس گریان سر
بآسمان نمود عرض کرد الهی و سیدی از تو مدد میخواهم که تنهائی بروم
و آب از برای این اطفال تشنه بیاورم مشکی را برداشت و عرض کرد
خدایا یاری کن مرا فَرَکِبَ فَرَسَهُ وَاَخَذَ رُمْحَهُ وَالْقِرْبَةُ فِی کَتِفِهِ وَقَصَدَ
نَحْوَ الْفُرَاتِ پس آنجوانمرد بی همتا بر مرکب بادپا نشست و نیزهٔ خون
فشان ربود و مشک بدوش انداخته رو بشریعهٔ فرات آورد ٭
دربندی میگوید و بعضی از مؤلفات اصحاب که مرادش بآن
ابی جمهور احسائی است چنین است که حضرت عباس پیش آمد
میان دو چشم برادر را بوسید خدا حافظ کرده رو بشریعه نهاد و موکلین
شریعه عَشَرَةُ الٰافٍ مُدَرَّعَة یعنی ده هزار شمشیرزن زره پوش
نگهبان فرات بودند از اطراف بر آن نبیرهٔ عبد مناف صیحه زدند
که ای جوان کیستی چرا اینجا آمده میر غضب مرتضی علی فرمودند منم
عباس گفتند بنی فلاح که من با ایشان خویشم خواهرزادهٔ شما ام
شمام عاصم کلابیه است مادر من هم ام البنین کلابیه است عمرو بن
حجاج که موکل شریعهٔ فرات بود فریاد کرد که یَعِزُّ عَلَیَّ یَا ابْنَ الْاُخْتِ
مَا نَزَلَ بِكَ مِنَ الْعَطَشِ ای پسر خواهر خیلی بر من سخت و گران شد
که تو این مقدار تشنه که خود را میان تیر و شمشیر آورده وَلَوْ عَلِمْتُ
لَاَرْسَلْتُ اِلَیْكَ لَمَا اگر تشنگی تو را باین پایه میدانستم هرآینه آب
بسوی تو میفرستادم اکنون برو بشریعه هرچه میل داری بنوش که
تو با ما خویشی و همشیره زادهٔ مائی آن نهنگ بحر پردلی وارد شریعه
شد و با آن عطش کذائی لب را تر نکرده مشغول پر کردن مشک شد
خبر بعمر سعد دادند که عمرو بن حجاج دشمنان را تقویت میکند و اجازه
داده که آب بردارند عمر سعد گفت عَلَیَّ بِرَاْسِ عَمْرِو بْنِ الْحَجَّاجِ بیاوید
سر عمرو بن حجاج را عمرو بن حجاج پیغام داد چه عجله داری من اینکار را
نه از روی محبت باولاد علی کردم بلکه حیله در کشتن عباس نموده ام
که در میان سپاه دچار شود و کارش را بسازم پس عمرو بن حجاج ملعون
اشاره بده هزار لشکر کرد که بر سر قرنی هاشم بریزند سپاه یکمرتبه

اطراف آن هژبر سالب را گرفتند در اینوقت ماه بنی هاشم مشک را
پر کرده بود میخواست آب بنوشد فَذَکَرَ عَطَشَ اَخِیهِ الْحُسَیْنِ تشنگی
برادرش حسین را بخاطر آورد از آب چشم پوشید مشک را بر زمین نهاده
و رو بلشکر کفر آثار آورد و با شمشیر آتشبار بر آنقوم حمله آورد وَکَانَ
النَّارِ فِی الْاَحْطَابِ مثل آتشی که بهیزم خشک افتد میزد و میکشت و می
انداخت سرها را بی تن و تنها را بی سر مینمود (بیت)

تیغش عجبا هیچ نگویم بچه ماند | برقی است علی الله که مرگی است مفاجات
بالجمله تر و خشک بیک حمله بسوزد | چون قهر خداوند تبارک و تعالی

در حملهٔ خود میفرمود ای لشکر

اَنَا الَّذِی یُعْرَفُ عِنْدَ الزَّمْجَرَة | بِابْنِ عَلِیٍّ الْمُسَمّٰی حَیْدَرَة
فَاثْبُتُوا الْیَوْمَ لَنَا یَا کَفَرَة | لِعِتْرَةِ الْحَمْدِ وَآلِ الْبَقَرَة

در آن واحد زیاده از صد تن از شجاعان نامی را بجهنم روانه کرده برگشت
آن مشک را بدوش مبارک کشید رو بخیام حرم آورد و با خود میفرمود

لِلّٰهِ عَیْنٌ رَأَتْ مَا قَدْ اَحَاطَ بِنَا | مِنَ اللِّئَامِ وَاَوْلَادِ الدَّعِیَّاتِ

یعنی ایکاش چشم حق بین در میان اینهمه لشکر میبود و بدیده مردمی
گرفتاری ما نظر میکرد و دشمان میشد میدید که چگونه اولادهای ناکا
ما را در میان گرفتند و نیز جوانان ما را از پای درآوردند و عرضها

یَا حَبَّذَا عُصْبَةٌ جَادَتْ بِاَنْفُسِهِمْ | حَتّٰی تَحُلَّ بِاَرْضِ الْفَاخِرِیَّاتِ
اَلْمَوْتُ تَحْتَ ذُبَابِ السَّیْفِ مَکْرُمَةٌ | اِذْ کَانَ مِنْ بَعْدِهِ سُکْنَی الْجَنَّاتِ

باز لشکر شوم رو بطرف عباس نامور هجوم آوردند آن شیر بیشهٔ
ولایت بر ایشان حمله کرد ثُمَّ حَمَلَ عَلَی الرِّجَالِ وَجَدَّلَ
الْاَبْطَالَ لشکر را از خود دور مینمود تا اینکه نزدیک بخیام شد و میگفت

یَا حُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ | اِنْ یُرِیدُ الْقَوْمُ قَتْلَكَ
لَنْ یَنَالُوكَ بِسُوءٍ | اِنَّمَا نَالُوهُ جَدَّكَ
اِنَّ عِنْدِی مِنْ مُصَابٍ | مِثْلَ مَا اِنْ هُوَ عِنْدَكَ

در لشکر عمر سعد نامردی بود که او را مارد بن صدیف تغلبی مینامیدند
و او بسیار شجاع و در بی باکی و تهوری چالاک بود همینکه آن شجاعت و
دلیری جلادت و شیرگیری را از ابوالفضل العباس مشاهده کرد
که بسی از ابطال را کشته و گروهی از رجال را بقتل رسانید
خَرَقَ اَطْمَارَهُ وَلَطَمَ عَلٰی وَجْهِهِ دست آورد و گریبان خود را درید و
لطمه بصورت زد و بلشکر صیحه زد که شما را خدا روز خوش نه که حقد ندارید و
بی حمیت بودید اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ اَخَذَ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْکُمْ مِلْاَ کَفِّهِ تُرَابًا
لَطَمَرْتُمُوهُ بخدا قسم اگر غیرت داشتید هر کدام از شما یکمشتی خاک
برانجوان میپاشیدید هرآینه در زیر خاک پنهانش میکردید حال که چنین

بشنید شمار اقسم مید هم بجان امیر المؤمنین یزید که در زیر بیعت او آید
کنار رود یده تا من کار اینجوان را بتنهائی بسازم ریشهٔ حیات ورا بر اندازم
وَقَدْ اَبَادَ الرِّجَالَ وَقَتَلَ الْاَبْطَالَ وَاَرْدَی الشُّجْعَانَ وَاَفْنَاهُمْ
بِالْحُسَامِ وَالسِّنَانِ بعد از آنکه کار اینجوان را ساختم برادرش حسین را هم بقتل
میرسانم شمر گفت معاهده کن در حضور پسر سعد که خود بتنهائی قتل اینجوانرا
و برادرش حسین و سایر باقیماندگان را بر گردن میگیری ما کناره میکنیم و
بحرب تو نظاره مینمائیم مارد گفت شمر مدد جود شما غیرت نیست چگونه
سرزنش و تعبیر غیر میکنید شمر گفت بسیار خوب ما کنار رفتیم تو
با اینجوان هاشمی نشان بده ببینم چه خواهی کرد پس شمر فریاد کرد لشکر
اِعْتَزِلُوْا عَنِ الْحَرْبِ کنار بایستید و عباس بن علی را باین شجاع
دلیر واگذارید مارد سر راه بر ابو الفضل گرفت و دو زره تنگ حلقه
پوشیده بود خودی عادی بر سر نهاده بر اسبی اشقر که همتا نداشت
سوار بود نیزه بلندی در دست گرفته صیحه بر ابو الفضل زد گفت ایجوان
چه میکنی چرا رحم بجانخود نمینمائی اِرْحَمْ نَفْسَکَ وَاَغْمِدْ حُسَامَکَ وَاَظْهِرْ
لِلنَّاسِ اِسْتِسْلَامَکَ فَالسَّلَامَةُ اَوْلٰی مِنَ النَّدَامَةِ ایجوان
شمشیر خود بغلاف کن و دست از مصاف بردار سلامترا اختیار کن
ندامت را خریدار مباش حیف است! این دلیری خود را درمعرض تلف
اندازی و نخل جوانی را بیهوده از پای در اندازی یعنی بیا ملشکر امیر زمان
ملحق شو و از خدمت سلطان بی یار و یاور دست بکش قمر بنی هاشم
نظر کرد و دید مبارزی بی عدیل که مانند رعد و برق میجوشد و میخروشد
دانست که فارس فرس شهامت و جراءت است گفت ایعباس
بدانکه تا بحال کسی با تو مقابل نشده که از من سخت دل تر باشد وَقَدْ نَزَعَ
اللّٰهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قَلْبِیْ خدا رحم را از دل من برداشته اگر نصیحت
مرا شنیدی بجانخود رحم کرده و الا از جنگ من خلاصی نداری

اِنِّیْ نَصَحْتُکَ اِنْ قَبِلْتَ نَصِیْحَتِیْ — هٰذَا قَلِیْلٌ مِنَ الْحُسَامِ الْقَاطِعِ
وَلَقَدْ رَحِمْتُکَ اِذْ رَأَیْتُکَ یَافِعًا — وَلَعَلَّ مِثْلِیْ لَا یُقَاسُ بِیَافِعِ
اَعْطِ الْقِیَادَ تَعِشْ بِخَیْرِ مَعِیْشَةٍ — اَوْلٰی فَدُوْنَکَ مِنْ عَذَابٍ وَاقِعِ

قمر بنی هاشم چون خرافات آن پلید را شنید فرمود ای نامردی بیتمیز بچه
رو بمن آوردی باد بدماغ انداختی اینسخنان تو در پیش من مثل سراب است
که در نظر آب مینماید همینکه گفتی دست از شهریاری بردارم و قدم بجهنم
گذارم اینمطلب بعید الوصول و صعب الحصول است ای دشمن
خدا و رسول ما از آن اشخاصی هستیم که در معارک بلا رگ زده
ایم و شجاعت را از پدر ارث آورده ایم و از نسل توئی که همچون مگس مادای
عنقا قدم نهاده چه پروا دارم من شبل الحیدرم منسوب بجناب پیغمبرم

اَنَا غُصْنٌ مُتَّصِلٌ بِشَجَرَةٍ وَتُحْفَةٌ مِنْ نُوْرِ جَوْهَرِهِ من از شجرهٔ نبوتم
من از پشت آن نره شیرم درست — که پاک از پلیدان سر و تن گشت
کسیکه از شجرهٔ محمدی و دودهٔ احمدی باشد در تحت اطاعت لئام و
زمام انقیاد اولاد حرام در نیاید ، قطعه ،

چو سرطان کج و دست زشت خطاکار — کسی نگزید است بر اسد سرطان را
حیف بود آنکه در مقابل نامش — اسم ز بهمان برند و نام فلان را
این همه دانند قدر و منزلتی نیست — در بر شیر خدای فوج سگان را

زبان از مزخرف بر بند یاوه گوئی را کنار بگذار فَجِدَّ فِی الْجِدِّ وَاصْرِفْ
عَنِ الْهَزْلِ وَکَمْ مِنْ صَبِیٍّ صَغِیْرٍ خَیْرٌ مِنْ شَیْخٍ کَبِیْرٍ عِنْدَ اللّٰهِ ثم

صَبْرًا عَلٰی جَوْرِ الزَّمَانِ الْقَاطِعِ — وَمَنِیَّةٌ مَا اَنْ لَهَا مِنْ دَافِعِ
لَا تَجْزَعَنْ فَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ — حَاشَا لِمِثْلِیْ اَنْ یَکُوْنَ بِجَازِعِ

حاصل چون مارد دید افسون و افسانهٔ وی بر ابو الفضل کارگر نیست و
به نیزه و شصت بند نمود حوالهٔ قمر بنی هاشم کرد باعتقاد آنکه کار آن
بزرگوار را بهمان نیزه میسازد عباس بن علی صبر کرد تا نیزهٔ اژدها آسای
آن ناپاک نزدیک شد دست رشید از آستین خدائی کشید و بپنجهٔ
اسد اللهی دراز کرد گلوی نیزهٔ او را گرفت حرکتی داد که نزدیک بود مارد
از زین بزمین بیفتد لشکر بخنده افتادند چنان خجالت کشید که میخواست
آب شود عباس نامدار فرمود ای دشمن خدا میخواهم ترا با نیزه خودت
بجهنم بفرستم مارد دست برده تیغ از غلاف کشید و بر عباس حمله نمود
قمر بنی هاشم با نیزه زد بشکم اسب آنملعون و او را از اسب سرنگون
کرد مارد پیاده ماند از بس تنومند بود قوت پیاده جنگیدن نداشت
وَکَانَ عَظِیْمَ الْجُثَّةِ ثَقِیْلَ الْخُطْوَةِ فَاضْطَرَبَتْ لِضَعْفِهِ وَتَضَاعَفَ
الْاُلُوْفُ شمر ملعون از روی استهزا گفت مارد عیب ندارد اگر
اسب تو هلاک شد اسب دیگر میرسد تا ملتفت باش خودت نیز
هلاک نشوی شمر گفت مرکب از برای مارد ببرید غلام وی مرکبی که نام
او را طاویه نهاده بود از لشگر بیرون آورد چشم طاویه مارد بطارد
افتاد فریاد کرد یَا غُلَامُ عَجِّلْ بِالطَّاوِیَةِ قَبْلَ حُلُوْلِ الدَّاهِیَةِ
زود طاویه را برسان و مراد از داهیه بمعاویه برسان غلام تعجیل کنان
میآمد که عباس سبقت بر مارد گرفت وَثَبَ وَثَبَاتٍ مُسْرِعَاتٍ
تعجیل کنان عباس بن علی بغلام رسیده و نیزه بسینهٔ غلام
زد که از پشت او سر بدر کرد و عباس چنان نمود از آن جستنهای سریع
و طاویه را گرفت بروی نشست شمر گفت ایعباس حق بحق دار رسید
این طاویه مرکب برادرت حسن بن علی بود که بتو رسید پس قمر
بنی هاشم روی بمارد آورد مارد ملعون دید که الآن کشته میشود فریاد

گردای لشکر این انصاف و مروّت اُغْلِبُ عَلیٰ جَوادی وَاُقْتَلُ
وَمُهْجی یا لَها مِنْ سُبَّةٍ مُؤْتَمَنٍ من را سب من بشنیدند با نیزه من
مرا بکشید ای آنان از سرزنش زمانه و لعن مردانه و زنانه مرا دریابید از جنگ
این اژدها بر حذر باشید که ناگاه لشکر بحرکت در آمدند از یکطرف شمر
با پیادگان از یکطرف سنان با تابعان از یکطرف خولی بن یزید اصبحی
ابن مالک بشر بن سوط همدانی سرداران لشکر و جمله سپاهان هجوم
آور شدند فَنَقَضُوا الْاَعِنَّةَ وَقَدَّمُوا الْاَسِنَّةَ وَجَرَّدُوا السُّیُوفَ
وَتَصایَحَ النّاسُ وَمالَ نَحْوَ الْعَبّاسِ عنانها سست رکابها سنگین
سنانها راست شمشیرها کشیده صیحه زنان و هلهله کنان بسوی عباس
روی آوردند فرزند امیر المؤمنینؑ این همه لشکر را هجوم آورده روی
کرد بدر خیام حرم فَنادیٰ اَخاهُ الْحُسَیْنَ وَقالَ مَا انْتِظارُکَ
یا اَخی عرض کرد برادر جان حسینؑ حالا دیگر چه انتظار داری بیا برادر را
دریاب امامؑ فرمود برادر آمدم غصه مخور تو برادر داری در وقت جنگ
امّا من ندارم حاصل عباس بن علیؑ دید خیل مانند کوهساری سیل
می‌آیند و این نامرد جان بسلامت ببرد بتعجیل حمله بارد آورد آن ملعون
بنا بجزع و فزع نهاد و التماس کرد یا عباس دَعْنی اَسیرًا یَکُونُ
لَکَ شاکِرًا بیا بمن رحم کن من شاگرد و نوکرم عباس فرمود
اگر امرزاده مرا حیله و فریب کی توان داد پس با همان نیزه شکم او زد
و او را روانهٔ جهنم کرد که لشکر در رسیدند عمر سعد از پیش علمها از
عقب سپاه از اطراف در رسیدند از آنطرف امام علیه السلام
ذوالفقار بدست بحمایت عباس قدم در کارزار نهاد و این دو
برادر مانند حیدر صفدر که بر یهودان خیبر حمله کرد حمله کردند و لشکر را
زیر و زبر نمودند صدای حضرت سید الشهدا بگوش عباس رسید
یا اَخی اِسْنِدْنی لِکَیْ لا اَدْفَعَ عَنْکَ وَتَدْفَعَ عَنّی برادر عباس
خود را بمن برسان و پشت به پشت من بده تا من دفع شر اشرار از
تو بکنم و تو نیز از من نمائی عباس بن امیر شمشیر میزد و لشکر را متفرق
میساخت وَکانَ یَضْرِبُ یَمینًا وَشِمالًا اِلیٰ اَنْ وَصَلَ اِلیٰ اَخیهِ الْحُسَیْنِ
مثل شعلهٔ سوزان و یا همچون برق فروزان گاه دست چپ و گاه
دست راست حمله میکرد و لشکر را پراکنده مینمود تا آنکه خود را ببرادرش
حسینؑ رسانید هر دو پشت بهم دادند و بر سپاه کفر زدند (شعر)

آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کون — آن صفدر امامت و این صفدر وغا
آن مظهر فتوت و این منبع کرم — آن مطلع کرامت و این معدن سخا
آن کعبهٔ سعادت و این قبلهٔ مراد — آن ملجأ مروت و این مأمن رجا
آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن — آن قاطع ضلالت و این دافع بلا

مرکب سواری عباس بن علیؑ که طاویه بود از فراست حضرت امام
حسین را شناخت از عقب سر ذوالجناح امامؑ بجای دیگر گام بر نمیداشت
وَصارَتِ الطّاوِیَةُ تَلُوذُ بِمَوْلانَا الْحُسَیْنِ حضرت فرمود برادر عباس مشک
آب را بخیام ببر خود را بمن برسان عباس تشنه کام وارد خیام شد باقیمانده
آب را با طفال قسمت کرد چیزی از آب در مشک نمانده بود مگر بمقدار
اَرْبَعَةَ اَواقٍ که چهار وقیه باشد تیر بمشک آقا رسید و فقط آن
مقدار باقی بود که آنهم باطفال رسید عباس بن علی واله و حیران
مانده بود که صدای عدآسای برادر را از میان لشکر شنید از خیمه بیرون
آمد سوار شد و خود را بسرعت تمام با امامؑ رسانید دید لشکر دور برادر را
احاطه کرده اند وَغَشِیَهُ الرِّماحُ کَآجامِ الْقَصَبِ نیزه های سپاه مانند
نیزار فرو گرفته بود و بعضی از جوانان که بحمایت سید جوانان بمعرکه آمده
همه شهید شده بودند حضرت تنها مانده بود و لشکر را از خود دور میکرد
فَاَخَذَ الْعَبّاسُ رایَةَ الْحُسَیْنِ عباس بن علی علم برادر را بدست گرفت
نعره از جگرگاه کشید و در قتال اعداء با برادر کوشید آنقدر کشتند تا
آنکه لشکر میان آنده و برادر را جدائی انداختند عباس از یکطرف شمشیر میزد
و صدای خود را بگوش برادر میرساند حضرت سید الشهدا از طرف
دیگر با عدا حمله میکرد و صدای خود را بگوش عباس میرسانید فَبَیْنَما
هُوَ کَذٰلِکَ اِذْ کَمَنَ رَجُلٌ مِنْ بَنی زُرارَةَ در این اثنا که امیرزاده اعظم
گرم محاربه بود نامردی از قبیلهٔ زراره که او را محارب بن جبیر میگفتند
از کمین عباس در آمد شمشیری بر همین فرزند امیر المؤمنینؑ زد که دست
راست نور دیدهٔ ام البنین را قطع نمود در روایت معتبره نوفل دست
فرزند ولی برحق را انداخت عباسؑ با دست چپ مشغول محاربه بود
وَحَمَلَ الرّایَةَ بِشِمالِهِ در اینوقت عباس بن علیؑ صدای خود را
ببرادر رسانید که برادر جان اجل نزدیک شد و نوبت جان نثاری من
رسید وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ برادر تو سلامت باشی و این اشعار خواند

اُقَدِّمُ حُسَیْنًا هادِیًا مَهْدِیّا — اَلْیَوْمَ تَلْقیٰ جَدَّکَ النَّبِیّا
وَحَمْزَةَ وَالْمُرْتَضیٰ عَلِیّا — وَتَلُوحُها فاطِمَ الزَّکِیّا

با دست چپ گروهی را هم بخاک انداخت تا آنکه ظالمی دست چپ
آنمظلوم را از بند قطع نمود فَاَخَذَ الرّایَةَ بِاَسْنانِهِ وَقاتَلَ
بِساعِدِهِ با آنحالت علم را انداخت بسینه چسبانید ندا نمود عباس
فریاد کرد از امید نا امید شدم با آنحالت میفرمود هٰکَذا اُحامی
عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ اینطریق حمایت حرم پیغمبر خدا میکنم لشکر دیدند
که عباس بن علیؑ دست ندارد دلیر شدند ظالمی تیری در سینه
مبارکش زد که از پشت وی سر بدر آورد اسحق نامی عمودی از آهن بفرق

همایون عباس زد فسقط من راسه علی کتفه فهوی عن متن الجواد آه و وایلاه از ترجمهٔ این عبارت که میفرماید از ضرب آن عمود آهنین مغز سر عباس پریشان شده بروی شانه اش ریخت بهمان حالت با علم سرنگون گردید بعکر غربی برادافتاد آهی کشید فرمود وا اخاه از طرف دیگر صدای حضرت بلند شد که وا عباساه حضرت هفتاد نفر را کشت تا خود را بکشتهٔ عباس رسانید آن قامت رشید را بخاک و خون کشیده دید از دل ناله برآورد که آه الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی ثم انحنی علیه تحملنی پس حضرت خم شد تا جسد مجروح عباس را بسوی خیام ببرد عباس چشم گشود برادر را بالای سر دید عرض کرد چه اراده داری حضرت فرمود میخواهم بخیمه ات ببرم عرض کرد برادر جان بحق جدت رسول الله ص مرا بخیمه مبر علیک ان لا تحملنی دعنی فی مکانی هذا بگذار که در جای خود بمانم فرمود چرا برادر جان عرض کرد فانی مستحی من ابنتک سکینة من از روی دختر تو سکینه خاتون خجالت دارم وقد وعدتها بالماء زیرا آن مخدره وعده آب داده ام و سقائی او را مراد ادا و الثانی انا کبش کتیبتک و مجمع عددک برادر من بوج خنکی لشکر بودم همینکه مرا بر داشتی همه میفهمند که دگر سپهسالار نداری دشمنان بر تو چیره میشوند حضرت برای برادر بسیار گریه نمود و فرمود جزیت عن اخیک خیرا حیث نصرتنی حیا و میتا آلهی برادر خیر به منی و خداوند جزای نیکو بیت دهاد زیرا در حیات و هنگام ممات مرا یاری کردی بعد از گریه و نوحه حضرت برگشت کشتهٔ عباس را بهمان مکان گذارد و هو یکفکف دموعه بکمه هی اشک میریخت و با آستین پاک میکرد تا نزدیک خیام رسید سکینه خاتون پیش دوید و جلو مرکب پدر گرفت فقالت یا ابتاه هل لک علم بعمی العباس اراه ابطا عرض کرد بابا جان هیچ از عمویم عباس خبر داری که می بینم دیر کرد وقد وعدنی بالماء بمن وعده آب داده و لیس له عادة ان یخلف وعده عمویم همچو آدمی نبود که وعده بدهد و خلاف کند گمان میبرم خودش آب خورده باشد و از ما فراموش کرده اینجا امام حسین طاقت نیاورد و میخواست خبر مرگ عباس را منتشر کند مبادا اهل حرم بیتاب و طاقت شوند و آرام نگیرند ولیکن حرفهای سکینه سبب شد که حضرت نور دیده عمویت کشته شد و الآن روحش در بهشت طیران میکند سکینه صدای وا عماه وا عباساه بلند کرد زینب خاتون شنید چنان صرخه از دل برآورد که تمام مخدرات حرم بشیون درآمدند میفرمودند آه روز ما سیاه شد آه حسین بی پناه شد آه زنها اسیر و دستگیر شدند بر سر و سینه زدند حضرت می شنید دیگر زنها را از گریه و زاری منع نفرمود بلکه با زنان در نوحه و زاری همراهی میکرد و میفرمود و الله بعد از برادرم امان از روز سیاه من و خواهرم آه کمرم آه برادرم فجلعن النساء یبکین و بکی الحسین معهم الخ

قال الفاضل الدربندی قیل انه حمله الی الخیمة در روایت دیگر است که حضرت عباس را بخیمه آورد و لا یخفی اثر فی تمام المنقول نظر فتامل فتدبر فتذکر و خذ ما الله العالم ای اهل معرفت تحقیق و الانصاف کسیکه دیدهٔ حق بین باز کند و نظر بکتب مقاتل مورخین نماید شهادت خواهد داد بر اینکه کتابی باستحکام کتاب علام المؤمنین و القائل باقوال الحسن والد ماجدم مرحوم ملا محمد حسن

(صاحب ریاض الاحزان و حدایق الاشجان)

نوشته نشده و بلکه از زمانیکه حضرت را شهید کرده اند الی کنون کتابی بآن تحقیق و تدقیق و اسلوب و ترتیب نگاشته نشده و بعد این مجموعه که خوشه از آن خرمن است جمع نشده (شعر)

فکرت من چون بسخن راند رخش ❊ یافت ز فیض مدد این سهم و بخش
هر نمطی را که بیارا ستم ❊ بهتر از آن گشت که میخواستم
بر سر هر پایه که بردم سریر ❊ باج ستان گشتم و اقلیم گیر
غیر چه داند که در این سینه چیست ❊ کور چه داند که در آئینه کیست
آنچه نهفته است مرا در خیال ❊ گر کنمش وصف نماید محال
آن گهر آورده ام از کان غیب ❊ کاب شود عقد ثریا بجیب
جیب جهان پر ز غرایب کنم ❊ وضع مجالس بعجایب کنم
هر چه نویسم بسر داستان ❊ راست روم ره پی راستان
تا قلم هر که رو آرد کند ❊ پیروی این روش نو کند
باشدش چو این نامه بعنوان رسد ❊ در بودم عمر بپایان رسد
شاه شهیدان که از او دم زنم ❊ بر سر شادی جهان غم زنم
از کرم خویش چو ماه تمام ❊ جلوه دهد در نظر خاص و عام
هر ورقی را که بخوانند از او ❊ بهرهٔ خود باز ستانند از او
راحت خود چون نگرد هوشمند ❊ رنج مرا باز شناسد که چند
کرده نصیحت بمن اهل ادب ❊ رنج خود در راحت یاران طلب
کس ز من و رنج من آگاه نیست ❊ اجر ده من بجز آن شاه کیست
ای شه بی یار و شهید خدا ❊ چاکر خود را مکن از خود جدا
از نعم فانیهٔ این جهان ❊ آنچه ندادی بده اندر جنان

صدر الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب خبرت و اصحاب فطنت پوشیده نیست بر اینکه شاد باد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

علاوه بر اینکه خلیفه و جانشین پیغمبر و وزیر و معین و پسر عم و داماد
رسول خدا بود چند منصب دیگر هم داشت از جمله سفیر بود چنانچه
وقتی که سوره برائت در مدینه بر پیغمبر نازل شد رسول اکرم سوره
عذاب را ببر گرده اهل عذاب ولی داد تا او برود بسمع ساکنان و قاطنان
ام القری برساند جبرئیل مرة ثانیه بر رسول خدا نازل شد که یا
رسول الله ابی بکر چه قابلیت سفارت دارد خدا میفرماید یا باید خود
بنفس نفیس متوجه شوی یا کسی را بفرستی که در آیه انفسنا با تو شریک
باشد و نازل منزله تو باشد و او پسر عمت اسد الله الغالب
است رسول (ص) امیر مؤمنان را طلب کرده فرمود در قفای ابوبکر برو
و در هر جا بر خوردی سوره را از او بگیر برو بمکه بگوش کفار قریش برسان
و مراجعت کن امیر بفرمایش بشیر و نذیر روانه شد و در منزل روحا
با بوبکر برخورد و سوره را گرفته متوجه مکه معظمه شد و در روز نحر که عید
اضحی باشد در ملاء عام گوشزد طبقات انام نمود دیگر آنکه حیدر
صفدر کاتب وحی بود آنچه از آیات قرآنی بر رسول سبحانی نازل
میشد همه را علی مینوشت و جمع و ضبط مینمود منشی حضور باهر النور
بود نامه هائیکه بسلاطین روزگار و اساطین آفاق نوشته میشد
بخط مبارک حضرت امیر بود دیگر آنکه امیر (ع) مشیر و مشار و مستشار
پیغمبر (ص) بود و امین و مؤتمن رسول ذو المنن بود دیگر آنکه سردار و
سپهسالار لشکر اسلام بود و در همه غزوات حاضر بود و در همه
حروب قاهر و غالب و ظافر بود دیگر آنکه علمدار پیغمبر (ص) بود و این منصب
علمداری را هم در دنیا دارد و هم در آخرت چنانچه در خبر معتبر آمده روزی
رسول اکرم (ص) فرمود ای پسر عم تو اول کسی هستی که داخل بهشت
میشوی امیر (ع) به پیشگاه سروری عرضه داشت که قربانت آیا قبل از
شما هم فرمود نعم زیرا تو علمدار منی هم در دنیا و هم در آخرت و نیز
علمدار مقدم بر سلطان حرکت میکند من آن ستاره صبحم
که از طریق ادب همیشه در جلوی آفتاب میباشم و دیگر آنکه
آنسرور ساقی کوثر و سقای لشکر پیغمبر است چنانچه در مشکوة
الانوار مسطور است که در حروب و غزوات و بین راه که لشکر
پیغمبر (ص) تشنه میشدند و راهبر دار آب نمیشدند خدمت آن [illegible]
و بحر المواهب میرسیدند و اظهار عطش میکردند و الغیاث مینمودند
آن ماء الحیات ایشانرا سیراب مینمود چنانچه در غزوهٔ آب نایاب
شد فریاد العطش از اصحاب بلند گشت خدمت رسول اکرم (ص)
آمدند و عرض کردند الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث تشنه ایم
ای اصل ایمان الغیاث ما همه افسرده ایم از تشنگی در لبانت
آب حیوان الغیاث رسول خدا (ص) فرمود در این نزدیکی درختی است
و در آنجا چاهی است کیست از شما برود و از آنچاه آب بیاورد جمعی رفتند
بحوالی چاه رسیدند شررهای آتش و دخان بر ایشان ظاهر شده
نرسیده برگشتند خدمت رسول (ص) رسیدند عوض آب خبر آتش
آوردند رسول خدا شاه ولایت را با جمعی بطلب آب روانه کرد آنسرور
دامن پردلی بر کمر زد و نزدیک چاه رسید از آتش و دود نترسید
وارد چاه شد مانند ماه بیرون آمد آب فراوان آورد و تشنگان را سقایت
فرمود غرض از تمهید این مقدمات آنکه چنانچه حیدر صفدر از جناب پیغمبر
دارای منصبهای متعدده بود همچنین فرزند رشیدش شیر نر زار
پردلی عباس بن علی (ع) نور دیده ثقلین از حضرت امام حسین (ع) دارای
چندین منصب بود امین حضرتش بود مطیع خدمتش بود وزیر
و امیر بود مشیر و سفیر بود دبیر و جلودار بود دربان و پاسبان بود
سرکشیک بود معتمد الحرم بود سقای تشنه لبان بود سردار
بود سپهسالار بود علمدار لشکر بود طلایه دار سپاه بود

شاه دین همچون پیمبر آن امیر — مثل هارون بود موسی را وزیر
بود با اصحاب در طاعت شریک — لیک بر خیل محبان سرکشیک
داشت از سرکار آن شه کارها — کارهائی سر بسر دشوارها
لیک مشهور است اندر خافقین — کوست سقا و علمدار حسین

هر وقت تشنگی بر اطفال ابی عبدالله غلبه میکرد بنزد عمو میآمدند و اظهار
عطش میکردند آنجناب بهر نحوی بود اطفال را ساکت میفرمود یا با آب
و یا بوعده از روز هفتم محرم که آب را بر روی حضرت بستند تا بعد از ظهر
عاشورا چند مرتبه آب تحصیل کردند یکدفعه علی اکبر سی مشک آب آورد
بریر یک مشک آورد ابوالفضل (ع) در شب تاسوعا قریب بیست مشک
آورد و چاهی هم کندند آب بیرون آوردند این آبها را قسمت میکرد
عباس بن علی (ع) با علیا مکرمه زینب خاتون قسمت خود را نمی نوشیدند
صبر بر عطش میکردند و از برای اطفال کوچک برادر ذخیره میکرد
هر وقت تشنگی بر اطفال غلبه میکرد قمر بنی هاشم آبی را که قسمت
خودش بود باطفال تشنه برادر میداد تا بعد از ظهر عاشورا که العطش
اطفال بعرش ذو الجلال رسید بسکه اطفال بی تابی نمودند و دامان
عمو گرفتند عباس (ع) بطلب آب رو بشریعهٔ فرات نهاد خود را
بکشتن داد شربتی از آب هم نتوانست بخیام حرم بیاورد و نیز از
خجالت رو بخیمه نیاورد امام غریب هم آمد تا برادر را بخیام آورد
عباس (ع) التماس کرد مرا بخیمه مبر تا که حالتی دارم که من ز
روی سکینه خجالتی دارم امام (ع) با دیدهٔ اشکبار فرمود اخی

یعزّ علیّ ان اراک علی الثری طریحا و منک الوجه اضحی مرملا[۱]

برادر جان چقدر بر من گرانست که قد رسای ترا روی خاک افتاده

ببینم و باینصورت ماه ترا بخاک و خون آغشته ملاحظه کنم

بسم الله الرحمن الرحیم

بر آقایان مخفی نماند که در محشر و فزع اکبر چند منصب مخصوص امیرالمؤمنین

است از جمله آن مناصب علمداری رسولخداست که لواء حمد

باشد در خبر معتبر است که لواء حمد را سه شقه است که جمیع عالم در زیر

یک شقه او جمع میشوند بر هر شقه بقلم قدرت و بخط جلی نوشته لا اله

الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که تفصیل این علم در مجلس دیگر

عرض خواهد شد منصب دوم آنکه حساب خلایق بدست آن

بزرگوار است که بیک کلمه تلفظ میفرماید حساب خلق بآن یک کلمه

کشیده میشود چنانچه نظیر اینواقعه نیز در دار دنیا بود مردم خدمت رسولخدا

میآمدند و مسائل مختلف سؤال میکردند حضرت یک کلمه میفرمود

هر کسی بقدر فهم خود چیزی استفهام میکرد منصب سوم آنچه

حضرت ساقی حوض کوثر است بهر که میخواهد آب میدهد دیگر آنکه چنانچه

در دنیا کاتب وحی بود در آخرت نویسنده برات آزادی از نار است

چنانچه[۲] ابن حجر عسقلانی در کتاب صواعق محرقه

نقل میکند که احدی از صراط باریک تاریک جهنم نمیگذرد مگر بواسطه

براتی که بخط و مهر امیر مؤمنان باشد منصب چهارم آنکه میزان

اعمال سعید و شقی در دست آنجنابست چنانچه در زیارت آنحضرت

میخوانی اَلسَّلامُ عَلیٰ میزانِ الاَعْمالِ در حدیث وارد شده که در وقت

حساب مؤمنین و محبین اگر یکی از محبان معصیتی از او سرزده باشد

سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و دیگران عرض میکنند یا علی

ما از ثواب خود بقدر اینکه این مؤمن آمرزیده و رستگار شود با و بخشیدیم

خطاب مستطاب رب الجبروت میرسد که من اولی ترحم میباشم گناه

ایشانرا محض حرمت علی می بخشم بعد از رفتن محبان به بهشت حضرت

امیر باصحاب میفرماید شما از من چه میخواهید عرض میکنند یا علی

ثواب بخشیده شدن در روایت دیگر است که ثواب یک تکبیر گفتن

خود را بما بخشید حضرت میفرماید بخشیدم منصب پنجم آنکه کلید

بهشت و دوزخ در دست اوست چنانچه در بحار الانوار ذکر شده

روز قیامت در صحرای محشر علمی از نور میگذارند که هزار پله دارد و از

پله تا پله دیگرش یکسال راه است بدویدن اسب عربی که بسیار تند

رود جناب ختمی مآب نبوی بر عرشه منبری نشینند و امیر یک پله پائین

تر از آنحضرت و ائمه علیهم السلام در پله های دیگر و جمیع انبیاء و مرسلین

در بین و بسیار صف میکشند در اینحال خازن بهشت میآید کلید در

های بهشت را تسلیم آنحضرت مینماید و ملک دوزخ میرسد کلید درهای

جهنم را نیز بدست حضرت میدهد و آنحضرت کلیدها را تسلیم شیر عرش

اسد الله الغالب میفرماید و آنسرور در میان بهشت و دوزخ می

ایستد هر که را نور متابعت و ولایت می بینند روانه بهشت مینماید

و بر عکس هر که داغ نفاق بر پیشانی میاید بجهنم می سپارد و بهشت و

دوزخ مانند دو غلام خدمتکار مطیع قول حیدر کرارند اَللّٰهُمَّ اَذِقْنی

حُبَّهُ وَحُبَّ اَوْلادِهِ ای عزیز مناصب امیرالمؤمنین را در محشر شنیدید

اینک منصبهای پسر امیرالمؤمنین را در روز عاشورا بشنوید

علمداری جلوداری سقائی وزارت ندیم مبلغ بشیر

سرکشیک حافظ ظهیر محرر دربان پاسبان طلایه دار

معتمد حرم مختصر هر چه بود هر که بود عباس بود تمام امورات

در خانه حضرت مفوض باو این بود که چون امام حسین ببالین برادر

رسید دید نخل بلند عباس روی خاک افتاده برادر را بتمام این منصبها

صدا زد جواب نیامد اول فرمود عضدی یعنی قوت بازوی من دید

جواب نمیدهد فرمود ای سقای تشنه لبانم و العلمدار سپاهم دید جواب

نمیدهد آخر فرمود برادرم عباس عرض کرد لبیک آقا آمدی خوش آمدی

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم بدو عالم ندهم لذت بیماری را

عرض کرد برادر جان دست مرحمت بیاور خون از چشمهایم پاک کن تا

جمالت را دیده‌ام آخر ببینم حضرت فرمود برادر خدا از تو خوشنود باد

برادر حق برادری را تمام کردی رفتی و بوصل حور و قصور خود رسیدی و تمام تنهاگذاردی

فَبَکیٰ وَ قالَ جَزیتَ خَیْراً مِنْ اَخٍ وَ اسَیْتَ اَخاهُ بِشِدَّةٍ وَ هَوانٍ

پس حضرت خیلی گریست و فرمود خداوند جزای خیرت دهد که مواسات کردی

با برادر خود و از سر و جان مضایقه کردی خوش بر احوال عباس که در وقت

جان دادن برادر بسم الله الرحمن الرحیم بر سرش بود

قالَ النَّبیُّ صلعم اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لا فَخْرَ یعنی من سید و

سرور اولاد آدمم باین فخر و مباهات ندارم زیرا که آدم و تمام بنی آدم

در زیر سایه علم عالی هم سنند آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائی (بیت)

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست عالم نمی از رشحه بحر کرم اوست

عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک در آرزوی سایه عالی علم اوست

هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ آن بنده غلام وی و آنخط رقم اوست

شادی جهان گرد فدای غم اوست دانست که شادی جهانی بغم اوست

و ایضا فرمود وَ لِواءُ الْحَمْدِ بِیَدی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی لواء حمد قیامت

بدست من است و در تعریف آن علم گفته اند که هزار سال بلندی دارد

۲ اذقتنی فقد الاحبة و حصتنی وصل الحور والولدان

ستون او از نقره و سنان او از یاقوت سرخ و پرده او از زمرد
اخضر و ذوابه او که سه شقه است از نور است هر شقه آن مشرق تا مغرب
عالم را فرو گرفته و بر هر شقه آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله چون این لوا حاضر شود منادی ندا کند این النبی الامی
العربی المکی القرشی المدنی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید
المرسلین صاحب القرآن رسول خدا پیش آید آن لوا را بدستش دهند
بعد از آن تمام انبیا از حضرت آدم تا عیسی بن مریم با همه صدیقان
و شهیدان و کافهٔ اهل عرصات در حوالی آن لوا جمع آیند آنگاه از
برای پیغمبران حلهها و تاج و کمربند حاضر کنند و از برای حضرت اقدس
نبوی تاجی از نور بیاورند و بر فرق همایونش نهند و لباسی از حریر
در بر مبارکش پوشند هزار علم پیشاپیش آن علم می کشند پیغمبر خدا لواء
حمد را بدست امیر مؤمنان و خلاصهٔ هر دو جهان قدرت خدای زمین و زمان
صاحب ولایت بر کرامت مفتی چهار دفتر ایزدی پسر عم رسول مدنی
در محیط کرم صاحب لوح و قلم امام انس و جان مولای پیر و جوان
علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیه سپرده آنحضرت لواء حمد را
بدست مبارک گیرد آن افواج و الویه و رایات همه در زیر علم آیند سالم
و غانم بجنات عدن نزول نمایند خوشا بر احوال ما زمرهٔ دوستان
که محبان این آستانیم از گرمی عرصهٔ عرصات در پناه سایهٔ علم امیر
مؤمنان هستیم الشیعیان و ای محبان چنانچه در روز قیامت علمدار
پیغمبر صلعم حیدر صفدر است همچنین علمدار حسین تشنه جگر عباس
فرزند ساقی کوثر است ندانم شما مرد و زن آرزوی سایهٔ کدام علم را
دارید میخواهید در زیر سایهٔ علم علی باشید یا در زیر سایهٔ لوای عباس
بذات پاک ایزد یکتا محبت هر کدام را در دل دارید در زیر سایهٔ آن علم
هستید البته جائی که سید الشهداء علیه السلام باشد آنجا را شما دوست
دارید جائیکه علی اکبر باشد قاسم باشد جوانان زیر سایهٔ آن علم را دوست
میدارند همچنین کنیزان زینب جائیکه زینب باشد زیر سایهٔ آن علم
را دوست میدارند چنانچه اینجا مصیبتهای ایشان را میشنوند بر سر و سینه
میزنند آنجا هم بچشم خود می بینند و بر سر و سینه میزنند مشاهده میکنند
عباس بن علی ع با دو دست بریده از پیش و علم او را جبرئیل بدست
گرفته و دو دست بریدهٔ او را بمیان طبقی از نور گذاشته پشت سر
امام حسین ع با سر بریده علی اکبر و با سر بریدهٔ قاسم همچنین زینب با سر
برهنه ام کلثوم رقیه خاتون با رباب از عقب فاطمهٔ زهراء ع با پیراهن خون آلود
امام حسین ع

آه از دمی که فاطمه ع روی بمحشر آورد — جامهٔ تو
دیدهٔ خویش ز خون تر آورد — مادرش زبی مویه کنان بسان نی ناله د

بانگ یا بنی — درصف محشر آورد

بسم الله العلی العظیم

سید اسماعیل الحمیری سید الشعراء

وَالنَّاسُ یَوْمَ الْحَشْرِ رَایَاتُهُمْ — خَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ اَرْبَعُ
فَرَایَةُ الْعِجْلِ وَ فِرْعَوْنِهَا — وَسَامِرِیِّ الْاُمَّةِ الْمُشَنَّعُ
وَرَایَةٌ یَقْدُمُهَا اَدْلَمُ — عَبْدٌ لَئِیمٌ لُکَعٌ اَکْوَعُ
وَرَایَةٌ یَقْدُمُهَا حَبْتَرٌ — لِلزُّوْرِ وَالْبُهْتَانِ قَدْ اَبْدَعُ
وَرَایَةٌ یَقْدُمُهَا نَعْثَلٌ — لَا بَرَّدَ اللهُ لَهُ مَضْجَعُ

در کتاب مجالس المؤمنین و منتخب شیخ طریحی
از حضرت صادق علیه السلام

روایت شده که در عالم واقعه دیدم سید الشعراء سید اسمعیل الحمیری
این قصیده در حضور پیغمبر صلعم میخواند حضرت رسول اکرم صلعم بمن فرمود این
قصیده را حفظ کن و تعلیم شیعیان نما که بخوانند و حفظ کنند زیرا
هر که حفظ کند ضَمِنْتُ لَهُ الْجَنَّةَ من بهشت را از برای او
ضامنم اول قصیده این است

لِاُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَیٰ مَرْبَعُ — طَامِسَةٌ اَعْلَامُهَا بَلْقَعُ

تا آنجا که میرسد میفرماید مردم در روز محشر پنج علم دارند که چهار علم
علم هلاکت و یکی علم نجات است

وَالنَّاسُ یَوْمَ الْحَشْرِ رَایَاتُهُمْ — خَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ اَرْبَعُ

یک علم در دست ابوبکر و یکی در دست عمر و دیگری در دست عثمان
و معاویه است که ستون و سنان و پرچم آن علمها از یک شعله
آتش است در کنار جهنم ایستاده متابعان و محبان ایشان در زیر این
جمعند زمین آتش هوا آتش بالای سر آتش منتظرند که مالک بیاید
و ایشان همه را بگیرد (بیت)

سقر دوزخ و نار آتش ولی — قدم رنجه فرما که خالیست جای
اَرْبَعَةٌ فِی سَقَرٍ اُوْدِعُوْا — لَیْسَ لَهُمْ مِنْ قَعْرِهَا مَطْلَعُ

این چهار فرقه در سقر مهمانند دعوت کرده شده اند که بیرون نخواهند
آمد ولیکن یک علم علم نجات است و او در دست حضرت امیر
مؤمنان است چنانچه میفرماید

وَرَایَةٌ یَقْدُمُهَا حَیْدَرٌ — وَوَجْهُهُ کَالشَّمْسِ اِذْ تَطْلَعُ

یعنی علمی در دست شیر خداست و صورتش مانند خورشید انور
درخشان است در زیر آن علم دوستان و اخلاص کیشان علی و آل علی
جمع میباشند در خبر هست که بر سر آن علم قبه هائی از نور است و
بر هر قبه حوریه در کمال لطافت و ظرافت نشسته که اگر لب بخنده بگشاید
تاریکی در عالم نباشد و شب مانند روز شود و اگر قطرهٔ از لعاب دهان بر زمین

چکد آبهای تلخ دنیا شیرین شود و گیاه تلخ هرگز نروید و در دست هر یک از حوران براتی است که اسامی شوهرشان در او نوشته شده و انتظار جفت خویش میکشند و نظر میاندازند در عرصات همینکه جفت خود را دیدند از همانجا دست دراز میکنند نامزد خود را برداشته بر سر تخت نازنین اعزاز خود مینمایند و بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر دارند ملائکه از برداشتن آن علم عاجز آیند حقتعالی فرماید ائتونی اسد الله یعنی شیر قدرت ما کو علی حاضر شود فرمان رسد بردار این علم

آنکه جز وی ز بعد پیغمبر   پای بر تخت لو کشف ننهاد

بموجب فرمان الهی حضرت اسد الهی آن علم را مانند گلدسته بر سر دست خود گیرد و از سر پل صراط سه هزار ساله بطرفة العینی بگذرد و نیز حقتعالی نسیمی از بهشت بفرستد تا علی اعلی بآسانی آن علم را بر دارد و بفضای جنت برساند و آن علم بمنزله تاجی باشد بر سر شاه اولیا

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی   کس را نبود در همه آفاق غمی
گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی   کار همه عاصیان بسازی بدمی

این بود جلال امیر المؤمنین ع در قیامت و پسر رشیدش ابو الفضل بیرق پر از خون خود را که در روز عاشورا سرنگون شده حاضر مینماید شهدا گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم گذارند شیعیان و عزاداران و گریه کنندگان و زوار و ذاکرین و ماد حین و اذان گویان در جلو مشغول مداحی و نوحه سرائی میشوند وقت آن میرسد که عباس علم بدست گیرد جبرئیل نیابت از عباس بن علی میکند علم را بر میدارد و سایرین شهدا خروش و غلغله کنان از پشت سر میآیند تا پای قائمه عرش الهی میرسند

شورشی برخیزد از صحرای حشر   آن زمان گردد فزون غوغای حشر
رو نهند یکصد شهید محترم   در قیامت میزنند صفها بهم
فرق تن غرقه بخون دل دردناک   پای تا سر پاره پاره چاک چاک
آن یک از پیری قدش خم چنگ وار   دیگری نورسته خطش بر عذار
پیش پیش آن قوم با صد شور و شین   سبط احمد شاه مظلومان حسین
سر بکف قید محبت پای بست   دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خاک و خون کفن بر دوش او   اصغر بی شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر یکطرف   عون و عبد الله و جعفر یکطرف
هر شهیدی خون روان از دل کند   هر قتیلی شکوه ها از قاتل کند
از شرار شعله های آن خروش   رنگ قهر کردگار آید بجوش

آن بدنهای بی سر از اکبر و اصغر پای قائمه عرش میایستند خون از رگهای گلوی بریده آنها مثل فواره بجوش میآید و صدای العدل العدل و یا حکیم از همه بر میآید اول نظر و التفات الهی بسید مظلومان شود خطاب

با کمال التفات از کبریا   گردد الهامی بشاه کربلا
کای ضیاء چشم پیغمبر حسین   جان نثار حضرت داور حسین
ای شهید تیغ و تیر اهل ظلم   ای زنانت شد اسیر اهل ظلم
چون تو کردی در ره ما جان نثار   هر چه میخواهی بخواه از کردگار
شاه مظلومان شهید ره دوست   عرض خواهد کرد بر درگاه دوست
گر چه این سر لایق درگاه نیست   خونبها جز وصل حق دلخواه نیست
لیک امت عاصیند و عذر خواه   جرم از بنده است عفو از پادشاه

الهی شیعیانم عزادارانم و گریه کنندگان بر من و زوار قبرم را ببخش و بیامرز در زیر خنجر شمر هم در غم امت محمد بود اللهم ارزقنی شفاعته

آنچه از عبایر کتب ذوی البصایر

استخراج و محقق گشت آنست که ماه بنی هاشم در بعد از ظهر عاشورا پس از شهادت برادران شهید شد و در کیفیت شهادت آن بزرگوار از کتب اهل اعتبار بر چهار نحو در این کتاب ذکر میشود نظماً و نثراً و عربیاً و فارسیاً که زیبنده اهل منبر باشد روایت اول بنا بر قول

شیخ مفید علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

از خزان کین چه از سرو سهی   گلشن آل پیمبر شد تهی
نوجوانان هر یکی با روی ماه   تشنه لب خفتند در خاک سیاه
یافتند از ضربت تیغ و سنین   لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره اکبر یوسف جمال   قاسم از سم ستوران پایمال
چون نماند از خوان وفادار حسین   ماند عباس علمدار حسین
هر دو در راه وفا پابست هم   هر دو را در گردن هم دست غم

چون در روز عاشورا اصحاب حضرت کشته شدند و انصار شهید گشتند اقربا و عشایر از اکابر و اصاغر بخاک افتادند شهزادگان و آزادگان بخون خفتند سهی قدان از پای در آمدند سبز خطان پایمال شدند بغیر از اشجع و اشرف ناس یعنی حضرت ابو الفضل العباس از برای امام حق شناس باقی نماند همینکه لشگر بی آزرم کوفه و شام امام ستفام را تنها و غریب دیدند پای جرات پیش نهادند و زبان وقاحت بدشنام و ناسزا گشادند و رو بخیام آوردند چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید وَحَمَلَتْ جَمَاعَةٌ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ یکمرتبه جماعتی خونریز بر امام ع حمله کردند حضرت خیرگی سپاه را دید بجهت حمایت و حراست عترت طاهره مثل شیر عرین که اشبال خود را از صیاح دئاب حمایت کند ذو الفقار آتشبار برکشید و مانند رعد خروشید فی الریاض فحمل علیهم لامام م بالنادق

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

الحسام حملة الضرغام من اجام الخیام عباس بن علی ع
هم باتفاق برادران بآن فرقهٔ کافر حمله ور شدند از جلو سر دار و از دنبال
شاه آری آید ز پی سیاره ماه کوفی و شامی هجوم آور شدند
حمله ور بر سبط پیغمبر شدند آن دو فرزند اسد الله الغالب بیک
حملهٔ حیدری آن گروه ارانب و ثعالب را از جلو خیام حرم دور کردند
فی الأرشاد وَاشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ در اثنای قتال و جدال
تشنگی بر خامس آل عبا غلبه کرد و چون بمیان لشکر آمده بود لهذا
عزم خود را جزم کرده بود که بفرات برسد و جگر سوخته خود و برادر را
از تشنگی برهاند پس آن دو برادر بیاری یکدیگر روی بشریعه نهادند
هر یکی لب تشنه مانند نهنگ غوطه ور گشتند در دریای جنگ
آن برادر همچو شیر کردگار این برادر قابض ارواح وار
هر دو مثل شیر شمیده چشم از عالم پوشیده لشکر را مثل گله بز جلو انداخته
میزدند و می کشتند و میانداختند و یا مانند جراد منتشر متفرق میساختند
بهر طرف چو دو شیر درنده رو کردند ز رزم حشر بپا دو مخالف آوردند

امام علیه السلام شمشیر میزد و میفرمود انا ابن رسول الله

چنان درید صف از حملهای پی در پیش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

عباس بن امیر ع شمشیر میزد و میفرمود منم پسر شیر خدا

برزم خصم پدر آنچنان بکوشید که پرده بر رخ احزاب نهروان پوشید

تا آنکه بر سر آب فرات رسیدند که بند آب را عرب مسناة میگوید
فی الأرشاد ثُمَّ رَكِبَ الْمُسَنَّاةَ يُرِيدُ الْفُرَاتَ وَبَيْنَ يَدَيْهِ أَخُوهُ
الْعَبَّاسُ علیه السلام بعضی از عوام مسناة را شتر راویه کش ترجمه
کرده اند هر چند در لغت باین معنی هم آمده ولی مناسبتر همان بند
آب فراتست آن مترجم بملاحظهٔ رکب المسناة رکوب را بر شتر
مناسبتر دانسته ولیکن ملاحظه آخر روایت را نکرده که میفرماید
ثُمَّ نَزَلَ عَنْ جَوَادِهِ باین زودی شتر اسب نمیشود و شتر مرکب
جدال و جنگ نیست بالجمله خامس آل عبا با برادرش عباس بر سر
بند آب قرار گرفتند حضرت خواست وارد نهر شود لشکر بنای معاوضه
گذاشتند و حضرت را نگذاشتند وارد نهر شود فَاعْتَرَضَهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ
تمام لشکر پیش آمدند در میان آن گروه نامردی از بنی دارم فریاد میکرد
وَيْلَكُمْ حُولُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْفُرَاتِ لَا تُمَكِّنُوهُ مِنَ الْمَاءِ ای بی حیا مردم
وای بر شما نگذارید حسین ع را آب برساند حایل شوید میان او و آب حضرت
سخن وی را شنید درباره او نفرین نمود اَللّٰهُمَّ اَظْمِئْهُ خدایا این
مرد را تشنگی بده که پسر ساقی کوثر را تشنه میخواهد فَغَضِبَ الدَّارِمِيُّ
لعنه الله ابن دارمی از نفرین امام ع در غضب شد دست برد یک تیر

زهر آلودی بکمان نهاد و زیر گلوی امام ع را نشان کرد وَرَمَاهُ
بِسَهْمٍ أَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ ای وای چگونه این عبارت شیخ مفید را ترجمه
کنم گلوئی که پیغمبر ص و علی ع و فاطمه ع مکرر می بوسیدند تیر آن ملعون آمد
بر حنک که زیر گلو باشد سخت و محکم جایگیر شد وای بر من چه حالتی پیدا
کرد امام ع غریب با دست آورد تیر را از حنک مبارک کند فَانْتَزَعَ الْحُسَيْنُ ع
السَّهْمَ خون مثل فواره بیرون آمد لشکر میدیدند که حضرت دو دست
مبارک زیر گلو برد وَبَسَطَ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنَكِهِ فَامْتَلَأَتْ رَاحَتَاهُ بِالدَّمِ فرمی
دو کف بحر آسای حضرت از خون نحر پر شد نگاهی بآن خون کرد و در تحت
اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ یعنی ای خدا این
گلو همان گلو نیست که بوسه گاه پیغمبر ص بود عباس بن علی ع برادر غریب
خود را با آن حالت دید که با گلوی تیر خورده آب نخورده بمکان خود برگشت
دلش بحال برادر سوخت از جان سیر شد بتلافی خون برادر از روی غضب
بر آن قوم تاخت و سرها را مثل گوی و خونها را مثل جوی روان ساخت فَحَمَلَ
يُقَاتِلُهُمْ وَحْدَهُ عباس نامدار بتنهائی مشغول کارزار شد شعر

فتاد حضرت عباس در میان سپاه | بآن شیر که افتد بگله روباه
ز بیم سطوت او رفت ز آن سپاه بزیر | خروش الحذر و الحذر بچرخ اثیر

هر قدر لشکر پیش میآمدند کشته میشدند تا اینکه تمام سپاه بر فرزند رشید
امیر المؤمنین ع حمله آوردند وَأَحَاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبَّاسِ علمدار حسین ع را
در میان گرفتند امام ع بیچاره با چشم خونبار نظر بعلم برادر میکرد تا
علم بر سر پا بود حضرت را دل بجا بود **بیت**

بلی بقاعده اهل رزم ناچار است | که چشم دشمن خونخواره بر علمدار است
علم چو گشت نگون آن سپاه می شکند | سپاه چون شکند پشت شاه می شکند

بالجمله تا قمر بنی هاشم قوت و قدرت داشت شجاعت و رشادت
خود را بخرج داد تا آنکه دو نامرد باهم یار شدند و در کمین دو دست
علمدار از قفا برآمدند یکی زید بن ورقاء جهنی و دیگری حکیم بن طفیل سنبسی
یکی از یمین و یکی از یسار آمد و دستیکه امیر المؤمنین ع در روز ولادتش
بوسید و بر چشم خود مالید از بدن انداختند امید امام ع برید و کمر امام ع
شکست حاصل آنقدر زخم و جراحت بعباس ع زدند که از ضعف
افتاد فَلَمْ يَسْتَطِعْ حَرَاكًا دیگر قوت حرکت نداشت رحمة الله علیه و رضوانه

روایت دوم در شهادت قمر بنی هاشم از قول مجلسی و ابن شهر آشوب

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبْكَى عَلَيْهِ | فَتًى أَبْكَى الْحُسَيْنَ ع بِكَرْبَلَاءِ
أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ | أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالدِّمَاءِ
وَمَنْ وَاسَاهُ لَا يَثْنِيهِ شَيْءٌ | وَجَادَ لَهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءِ

قال العلامة فی البحار ما قاله ابن شهر آشوب فی المناقب

ناسبا الی الجماعة قال قالوا وکان العباس السقاء قمر بنی هاشم
صاحب لواء الحسین ع وهو اکبر الاخوان علامه شیرین گفتار
در جلد عاشر بحار از مناقب ابن شهر آشوب وضع شهادت ابوالفضل ع
را باین اسلوب نقل مینماید و میفرماید عباس بن علی ع معروف بسقای
اهلبیت و مشهور به قمر بنی هاشم و صاحب علم برادرش حضرت
امام حسین ع بود و از همه برادران بزرگتر بود **مؤلف** صدر بیقدر
عرضه میدارد که در این روایت و سایر روایات که عباس بن علی ع
را اکبر الاخوان و یا اکبر الاخوه میشمارند مطلقا معلوم است که قائل برآن
نیستند عباس را بزرگتر از امام حسین ع دانسته باشند بلکه از سایر
برادرهای خود بزرگتر میدانند نعم اختلاف درمیان عباس بن علی ع
و برادرش عمر بن علی است کدام یک اکبر آمده شاه اولیا را دو پسر عمر نام
بود عمر الاصغر در کربلا شهید شد و عمر الاکبر در مدینه بود فاش طولا
ابوالعباس در کتاب عمده میگوید واختلف فی العباس واخیه عمر
ایهما الاکبر یعنی درمیان علماء رجال و انساب اختلافست براینکه
عباس بن علی ع بزرگتر بود یا عمر بن علی ع جمعی از ارباب رجال و انساب
مانند ابن شهاب عکبری و ابوالحسن اشتیانی و ابن خداع دیده اند که عمر ابن
علی بزرگتر است و جمعی دیگر مثل شیخ شرف الدین عبیدلی و
بغدادیون و ابوالغنائم العمری یافته اند که عباس ع بزرگتر است از
عمر و اولاد عباس بن علی ع را مقدم میشمارند بر اولاد عمر بن علی ع و ایضا
علامه فرموده وهو صاحب لواء اخیه الحسین علیه السلام یعنی عباس بن علی
صاحب علم برادرش امام حسین ع بود و در این نیز توضیحی است که حضرت
امام حسین ع روز عاشورا سه علمدار داشته اختصاص بابوالفضل تنها نداشت
صاحب لواء میمنه حضرت زهیر بن قین بجلی و علمدار میسره حبیب بن
مظاهر اسدی بود و علمدار قلب جناب ابوالفضل ع بود و اختصاصی که
ابوالفضل ع در علمداری داشته اینست لواء اعظم و علم بزرگ سلطانی
درکف باکفایت او بوده چون رسم است درمیان لشکر و سپاه علمهای
متعدد است هر قومی را علمی است ولیکن یک علم سلطانی که او را لواء
اعظم خوانند و حامل او سپهسالار لشکر است آنعلم در دست ابوالفضل ع
بوده چشم همه علمدارها بر آنعلمدار بزرگ است اگر همه علمها سرنگون شود و آن لواء
اعظم برسر پا باشد لشکر برجای خود ثابت و برقرارند ولی اگر همه علمها برپا
باشد و آن علم بزرگ سرنگون شود بر تمام لشکر و قشون شکست میافتد
و از هم می پاشند بناءً علیهذا آنعلم بزرگ را بدست همه کس نمیدهند تا
او را در شجاعت و استقامت و قوت و طاقت امتحان نکنند او را
بعلمداری برقرارش نمینمایند در علمداران لشکر اسلام ملاحظه فرمائید

که همه شجاع و دلیر بود میدان رزم را مجالس بزم می پنداشتند و روز
مصاف را شب زفاف تصور میکردند مثل شاه اولیا که علمدار خاتم
انبیاء و افتخار بعلمداری پیغمبر ص مینمود و حبانی رسول الله منه برایة وامرنی
ان اسعی الی کل کافر اقاتلهم حتی یهزموا برایتهم الهمهم المعبود وجاهر
و ظاهرا در شصت و سه غزوه حامل لواء جناب امیر ع بود روی زمین
را از خون مبارزان رنگین کرد و یک زخم بیش تر بر بدنش نرسید علمداران
شاه اولیاء تمام شجاعان روزگار و صفدر کارزار بودند مثل محمد حنفیه و
هاشم بن عتبه و حصین بن منذر رقاشی که تفصیل علمداری هریک را
در مجلسی جداگانه عرض خواهیم نمود بالجمله چون قمر بنی هاشم اشجع شجاعان
وسرآمد فرسان بود لهذا حضرت سید الشهداء علم بزرگ خود را بدست
آن امیرزاده اعظم داد و شجاعت تمام در ابوالفضل موجود بود از جمله علائم
علائم قوت قلب است که آنحضرت در شب عاشورا با معدودی از
لشگر بطلایه داری سپاه مشغول بود مثل سد سکندر جلو آن همه لشکر
را گرفته از جمله جهارت صوت و بلندی آواز است عباس وقتی صدا بالله
اکبر بلند میکرد تزلزل بارکان کفر میانداخت از جمله قوی بودن ساعد
و قوت بازو است و از جمله بلندی قامت است که چون براسب تام
الخلقه بلندی می نشست زانوهایش از دو گوش اسب بدر میرفت
و چون پا از رکاب خالی میکرد پاهای مبارکش بزمین کشیده میشد
از جمله مرقال بودن و جست و خیز داشتن است از جمله کرار بودن و فرار نبودن
است تمام این علامات در ماه بنی هاشم موجود بود؛

حضرت عباس که آمد ماه صدق — برید الله فوق ایدیهم زحق
از حسین ع اینسان علمدار حسین ع — شد فنا تا یافت اسرار حسین ع
گرد سر سودا ز بازار حسین ع — در دو عالم گشت سردار حسین ع
در ره حق داد دست حق پرست — دستها شد جمله او را زیر دست
چون یدالله دست عباس علیست — پس یقین دست خدا دست ولیست

عرض میکنم این همه تعریف که از علمداری کردیم وقتی ضرور در کار است
که پادشاه لشکر و سپاه و قشون و خدم و حشم داشته باشد اما وقتیکه پادشاه
بی سپاه شد و خود با یک علمدار باقی ماند تکلیف چیست شاه باید بمیدان
برود یا علمدار لهذا قمر بنی هاشم خدمت برادر آمده عرض کرد

ای شه بی مثل و بی انباز و یار — گشته ام در راه عشقت دستیار
زابر عشقت برسرم بارش گرفت — گشته از هستیم آتش گرفت
زالعطش برپاست بانگ کودکان — بانگ طفلان میزند آتش بجان
بر تن من دست و بر دستم علم — العطش آنکه بیاید از حرم
گر فتد دست علمدارت چه غم — شاید آبی آورد بهر حرم

گر نیفتد از بدن در عشق یار | دست باشد در بدن بهر چه کار
سر که در عشقت نگردد پیش جنگ | سر مخوانش هست بر تن بار ننگ
این بگفت و بحر جانش کرد جوش | شد بمیدان شک بی آبی بدوش

قال العلامة في البحار عن المناقب مضى فطلب الماء فحملوا عليه وحمل عليهم تتمهٔ روایت ابن شهر آشوب است که جناب ابو الفضل بطلب آب روانه شط فرات شد لشکر از قصد آن بزرگوار خبردار شدند بر سر آنسرور هجوم آور گشتند و مانند گرگ گرسنه حمله کردند

پس همچو سیل خیل روانشد ز هر طرف | طوفان تیر و سنگ عیان شد ز هر کنار
کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی | یک شیر در میانه گرگان بیشمار

پس بیر غضب مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و فرمود

لا ارهب الموت اذا الموت رقا | حتى اوارى في المصاليت لقا
نفسي لنفس المصطفى الطهر وقا | انى انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف الشر يوم الملتقا

بعد از خواندن رجز با صمصام آتشبار میان آن فرقهٔ اشرار افتاد جمعیت ایشانرا مانند بنات النعش متفرق ساخت سرهای مشرکین را همسر خاک و تن های اهل کین را بر زمین انداخت في الرياض فانغمر العباس في بحر الحرب في اخذيده الباطشة في الطعن والضرب فعلت دقدقة حوافر الخيول وارتفعت تراكيب الغبرة والقسطول وضج المزامير وعج الصنوح وحول الدهر الى خليفة الطوفان نوح عباس بن امير (مانند پدر بزرگوارش حیدر خیبر گیر بر ایشان حمله میکرد)

در افتاد در جیش کوفان نهیب | ز دلها روان گشت صبر و شکیب
یکی گفت این زادهٔ حیدر است | چو حیدر به پیکار جنگ آور است
گر اتاب نیروی بازوی اوست | دو گیتی سبک در ترازوی اوست

فكمن له زيد بن ورقاء من وراء نخلة مجلسی نقل میکند که زید بن ورقا در پشت نخلهٔ خرمائی کمین کرده بود حکیم بن طفیل سنبسی او را کمک کرد این دو نامرد بی باک شمشیر زهر آلودی بدست راست قمر بنی هاشم زدند که قطع شد آن جوانمرد شمشیر را بدست چپ گرفت و فرمود

گر ز سر افتاد از تن دست راست | شکر حق دارم که دست چپ بجاست
آنکه تن را پی کند در راه دوست | تیغ و زوبین نرگس و ریحان اوست
جمله سید بند حیدر زاده ام | جان خود را راه جانان داده ام
دست من بالای دست ما سوا است | دست سر باز حسین دست خدا است
گر نیفتد از بدن در عشق یار | دست باشد در بدن بهر چه کار

فقاتل حتى ضعف با همان دست چپ شاهزادهٔ عالی نسب آنقدر کوشش کرد تا آنکه ضعف در حالت و سستی در طاقت آن باب الحوائج افتاد ظالمی دیگر که نام وی حکیم بن طفیل طائی بود از وراء نخله بر آمده شمشیری بدست چپ عباس نواخت دست چپ را هم قطع نمود باب المراد از زندگی امید برید انتظار مرگ کشید لشکر چون دو دست بریده علمدار امام را دیدند دور او حلقه زدند آن غیرت ابد با خود خطاب میکرد و میفرمود

یا نفس لا تخشي من الكفار | وابشري برحمة الجبار
مع النبي سيد المختار | قد قطعوا ببغيهم يساري
فاصلهم يا رب حر النار

چونکه دست چپ فتاد از پیکرم | سر ببینداز هم بپای سرورم
هین مترس عباس از تیر بلا | جان سپر کن پیش تیغ ابتلا
سینه ام چون شد ز پیکان چاک چاک | چشم را کن وقف بر تیر هلاک
چشم و دست و سر چه دادی بید رنگ | استخوان خویش را کن وقف سنگ
چون نماندت هیچ آثاری بجا | گو در آندم یا اخا رفتم بیا

قمر بنی هاشم با همان دستهای بریده یکجا ایستاده خون از بازوهایش میریخت و غریبانه بیمین و یسار مینگریست آن مردم بیمروت تماشا میکردند و ضربتی میزدند عاقبت ملعونی پیش آمد بعد از ناسزا گفتن فضربه ملعون بعمود من حديد فقتله عمود گرانی از آهن بر سر مبارکش زد که از زین بر زمین افتاده و جان بجانان داد فلما رای صلوات الله عليه صريعا على شاطئ الفرات بكى چون امام بدین برادر کنار نهر فرات رسید علمدار خود را که با آن حالت دید خیلی گریست و رو گرد بلشکر فرمود یا قوم جرأت و جسارت و تعدی کردید برادر من پیغمبر تان امید وارم بزودی جزای خود را ببینید وانشا يقول تعديتم يا شر قوم ببغيكم وخالفتموا دين النبي محمد بعد رو (بکشته برادر بمود زبان حال چنین است)

بجو نغلطان چرائی ای علمدار سپاه من | ز جا خیز اکه در هر رزم بدی پشت و پناه من
ز پشت زین چه افتادی شکست از با بر غم تم | نظر بگشا و بنگر بگریان بر سوز و آه من

روایت سوم بقول شیخ طریحی که مجلسی ملخص آنرا در بحار و من بنده تمام قصه را از منتخب نقل نمودم بالنظم و نثر

لهفي على العباس لما ان دنى | نحو الفرات بقلبه الحران
فاراد شرب الماء قال لنفسه | والهفتاه للسيد الظمآن
عاف الشراب فلم ينل اوامه | وجدا لوجد اخيه في الاخوان
صلى عليك الله يا ابن المرتضى | صلى عليك الله كل اوان

وفي المنتخب ان عباس بن علي صلوات الله عليهما كان حامل لواء اخيه الحسين شیخ طریحی میفرماید که عباس علمدار برادرش حسین بود چون دید برادران و خویشان و بنی اعمام رفتند و بمنزل رسیدند

سیل خون از دیده ببارید و آه دردناک از دل برکشید و گفت

از غم حسرت یاران وفادار دریغ ... ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
بالب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ... ما بماندیم بصد حسرت و بیمار دریغ

وبکی وان الی لقاء ربه لمشتاق وحق از مرگ یاران گریست و از اشتیاق ملاقات رب الارباب از سوز دل نالید فحمل الرایة فجاء نحو اخیه الحسین ع وقال هل من رخصة پس با چشم گریان علم را آورد بالای سر برادر گرفت و عرضکرد برادر حالا دیگر وقت مرخصی هست که نوکرت جانخودرا در راه تو بازد ای شیعه آقای غریب بغیر از عباس دیگر کسی را نداشت تا عباس را داشت همه چیز داشت حالا که او هم خیال میدان رفتن دارد فبکی الحسین بکاء شدیدا حتی بل از یافته گریه سخت بر حضرت روی داد و فرمود برادر کنت العلامة من عسکری ومجمع عددنا فاذا انت مضیت یؤل جمعنا الی الشتات وعمارتنا تنبعث الی الخراب

شاه فرمود ای علمدار رشید ... اذن جنگ از من مدار اکنون امید
ترک جان با یار جانی مشکل است ... بی تو یکدم زندگانی مشکل است
گر بسرداری هوای وصل حور ... شاه را باشد علمداری ضرور

فقال العباس فداك روح اخیك یا سیدی قد ضاق صدری من الحیوة الدنیا عباس عرضکرد روح و جانم فدای تو باد برادر

پناه بلندی و پستی توئی ... خدای من و جمله هستی توئی
ز ثری تا ثریا بفرمان تست ... دو عالم یکی جو ز بخشایش تست

برادر جان دلم از زندگی دنیا تنگ شده مردن از این حیات بهتر است که ترا خوار و زار و اهلبیت اطهار را در میان دشمنان گرفتار ببینم و نالهٔ العطش العطش از اطفال شنوم شوش بشنوم برتن من دست و بر دستم علم العطش آنکه باید از حرم دست عباس از نباشد صف شکن بهر یاری تو گو نبود بتن مرخص فرما دل از این ستمکاران بدکیش بستانم و بتیغ انتقام مدبران کوفه و شام را شربت مرگ بچشانم در میان عاشقان پاکباز چو نعلم کردم بعالم سرفراز امام علیه السلام دید چاره نیست فرمود برادر چون مقصود تو میدان رفتن است اول محض اتمام حجت از اینقوم آنچه با تو گویم با ایشان بگوی چون نشنوند آغاز حرب بنمای فلما اجاز الحسین ع اخاه العباس للبراز برز كالجبل العظیم وقلبه كالطود الجسیم چون اشجع شجاعان عالم کعبة الانام وقبلة الامم اکمل و اجمل و افضل اشرف ناس یعنی ابو الفضل العباس ع از برادر کامکار اذن و اجازت یافت مانند کوه محکم و دلی مستحکم نعره اش رعد غرنده و پیکرش کوه جنبنده در جثه جهانی بجهانی آکنده بر فلک تازنده و بر جلب تازنده از روی استبصار و استنصار از خالق جزو و کل بوده روی بمیدان نهاد وکان فارسا هماما وبطلا ضرغاما وکان جسورا علی الطعن والضرب فی میدان الکفاح والحرب

سمند کین چه بتازند برزم حیدر وار ... زمین بچرخ برین بر شود بسان غبار
ز سرکشان دلاور ز فارسان دلیر ... ز ابرعرصه هیجا چو ده چو صد چو هزار
سخنوران جهان قصه شجاعت تو ... بگفته اند و نگفته اند عشری از اعشار

الحاصل آن غضنفر دریا دل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد آوای سوار با

تیغ مصری و خود رومی و سپر یکی ... برقی گرفته بر کف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده بر سر چرخی بزیر ران

لما توسط المیدان چون بوسط میدان رسید عنان مرکب کشید نعره از جگر برآورد یا قوم انتم کفرة ام مسلمون ای بیمروت مردم شما کافرید یا مسلمان اگر مسلمانید طریقهٔ اسلام این نیست که اولاد پیغمبر و زاری فاطمهٔ اطهر و فرزندان ساقی کوثر در میان دو نهر آب نالهٔ العطش العطش بفلک برسانند و شما بر این اطفال خورد سال ترحم نکنید

للصفی الوفی

کوفیان را پس بآواز جلی ... پس نصیحت کرد عباس علی
کاین حسین ای قوم مرآت خداست ... در حقیقت جنگ با حق کی رواست
بگرمانم گوش بر حجت کنید ... ز انبیا و قوم شان عبرت کنید
گر شمارا رهنما قرآن بود ... فرض حق اکرام بر مهمان بود
خاصه مهمانی که ذوی القربی است او ... بر تمام ما سوا مولاست او
جنگ با مولای عالم از چه رو ... می نشاید با خدا شد جنگجو
توبه سوی وی کنید از کار خویش ... معذرت خواهید از رفتار خویش
مظهر حق عفو حق را آیت است ... خاصه این مظهر که بحر رحمت است

هذا الحسین بن فاطمة یقول انکم قتلتم اصحابه واخوته وبنی عمه وبقی غریبا مع عیاله واطفاله فصلوا الی الهلال این بحر رحمت عام و ابر رأفت تمام من پیغام داده که بشما گویم

گرچه بستید آب را بر روی او ... تاختید از چار سو بر سوی او
غرق خون گردید از پیر و جوان ... یاوران را از کین ای دشمنان
با همه این کفر و جهل و خیره گی ... وین همه طغیان و ظلم و تیره گی
توبه گر آرید زین عصیان همه ... رو کنید از کفر بر ایمان همه
من بعفو او شمارا ضامنم ... زانکه باب رحمت و عفوش منم

فهو مع ذلك یقول لکم دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند واخلی لکم الحجاز والعراق با اینحالت برادرم سفر ما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دست از من بردارید تا این ناموس و عترت رسول الله را از میان
شما بیرون ببرم بروم بطرف روم یا بسمت هند و خالی کنم از برای شما
حجاز را و هیچگاه نام عراق را بر زبان نیاورم در گوشهٔ عزلتی بنشینم
بنشینم و صبر پیشه گیرم در ماتم اکبر جوانم گریم شب و روز تا توانم
اگر این حاجت مرا بر آورید واشرط لکم غدا فی یوم القیمة
لا اخاصمکم عند الله حتی یفعل الله بکم ما یرید شرط میکنم
فردای قیامت با شما مخاصمه نکنم و طلب خون جوانانم ننمایم خدا هرچه
خواهد با شما نماید ایقوم بیائید این حاجت برادرم را بر آرید و نصیحت مرا بپذیرید

زان همی گفتم باواز بلند — بر شما از راه لطف این وعظ و پند
ورنه من از جنگ رو گردانیم — بهر حق از بذل جان محکم پیم
جمله دانیدم که حیدر زاده ام — راه صحرای فنا پیموده ام
گر مرا افتد ز دوشش امروز دست — داده اید از کین بدست حق شکست
چون بر اعدا صاحب دست بلند — کرد حجت را تمام از وعظ و پند

آنقوم بیحیا نصایح سودمند باب المراد را شنیدند بعضی بگریه در
آمدند و برخی ساکت بودند و جمعی بکناری رفتند و از مرکب بزیر آمدند
خاک بسر می بیختند و اشک میریختند فمنهم من سکت و منهم من جلس یبکی

شد نفسها بند اندر سینه ها — مشتعل شد بر گروهی کینه ها
چونکه حرفش را جوابی کس نداد — غیر این منطق زبانی بر گشاد

فرمود ایقوم این کار را هم نمیکنید پس قدری از این آب که مهر مادرش
فاطمهٔ زهرا است باو بدهید که اطفال خورد سال او هلاک نشوند از این
سخن لشکر بیشتر بگریه در آمدند شمر با شیث بن ربعی از لشکر جدا شدند نزد
ماه بنی هاشم آمدند آهسته گفتند ای پسر ابو تراب برو برادرت بگو
اگر تمام عالم را آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد قطره از آن نه بتو و نه
باهل و اطفالت خواهیم رسانید مگر بپائی سر بکمند اطاعت امام زمان
یزید بر آوری تا آب بیاشامی قمر بنی هاشم مأیوس شد برگشت و
خدمت برادر آمد حکایت را باز گفت حضرت سر بزیر انداخت آنقدر
گریه کرد حتی بل اذ باقه گریبان حضرت از اشک تر شد جان
بقربان لب تشنه تو و اطفال خورد سال تو باد گوارا مباد این آبهای
سرد عالم که بی یاد لب تشنهٔ تو بنوشیم ای پسر فاطمه تو چقدر تشنه بودی
که خداوند متعال از برای انبیا از تشنگی تو روضه میخواند جبرئیل برای
آدم از تشنگی تو روضه میخواند خود امام برای شیعیان از هیچ مصیبتش
پیغام نمیدهد مگر از تشنگی خود حضرت زینب و ام کلثوم در شام از
تشنگی تو روضه خواندند که ای زنها برادرم روز عاشورا میفرمود
منوا علی ابن المرتضی بشربة یحیی بها اطفالنا الظما حیث الفرات سائل

ای شیعه از برای همه آب خواست ندادند راضی شد بقطره هم ندادند
خودش در قتلگاه شربه از آب خواست ندادند آنوقت که شمر روی سینه
آقا نشسته بود حضرت فرمود حالا که خیال کشتن داری فاسقنی قطرة
من الماء (عاقبت واعطشاه گفت و جان داد الخ)

مجلس دوم از قول سوم بروایت منتخب و روضة الشهدا

لهفی علی العباس اذ خاطوا به — من کل فج اقبلوا و مکان
خاطوا به واستفردوه و خرقوا — قربا ملاها قاصدا للنسوان
نادوا علیه بطعنهم و بضربهم — و برمیهم اردوه فی المیدان
فعلاه رجس فاجر بحسامه — قطع الیمین بمشرفی یمان
وهواه اخر ضربة فی راسه — حتی رماه بحومة الجولان

چون در زمین کربلا نوبت جانبازی باشرف و اشجع ناس یعنی ابو الفضل
العباس سلام الله علیه افتاد آنحضرت بروایت شیخ فخر الدین در
منتخب و روضة الشهدا یکمرتبه بجهت اتمام حجت و نصیحت بمیدان رفت
و آب از جهت اطفال بیتاب خواست جواب نا ملایم شنید برگشت
آنچه گفته و شنیده بود برای برادر عرض کرد امام غریب با دل شکسته سر
بجیب فرو برد آنقدر اشک ریخت که گریبان حضرت تر شد عباس ایستاده
گریه میکرد لشکر هیاهو میکردند دشنام و ناسزا میگفتند که در آفتاب
سوختیم چرا بمیدان نمیآئید و از میان خیمه شیون زنان و نالهٔ العطش
طفلان بلند بود عباس بن علی از جان سیر و از عمر و زندگی تنگ آمده بود

غصهٔ مظلومی شاه شهیدان یکطرف — گریهٔ اطفال یکسو ظلم عدوان یکطرف
نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش — از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف

عباس نامدار با گریه دست بدامان برادر زد عرض کرد برادر اجازه بده
شاید با آتش شمشیر آبی از برای این اطفال صغیر بگیرم لا علاج دل از برادر
کند امیر زادهٔ اعظم با چشم پر از اشک بجهت گرفتن مشک بدر خیام آمد
خطاب کرد که

ای طایران سوخته بال — شعاع کوکب عباس را رسد وقت زوال
شوم فدای تو ای دختر امیر عرب — ستاره سوختهٔ برج ابتلا زینب
برای ماتم من ای ستمکش ایجاد — سیه بپوش که مرگ نوبت مبارکباد

چون صدای الوداع عباس بسمع مخدرات رسید خدا میداند که چه ولولی
و چه حالی پیدا کردند زینب در همانحال افتاد و غش کرد سایر مخدرات
شیون زنان آماده اسیری شدند اطفال بکیس و دختران بوسه
بدامان عمو آویختند و اشک ریختند و مشک خشکیده آوردند و از غم کم آبی
آب خواستند قمر بنی هاشم سر بآسمان نموده عرض کرد الهی و سیدی
اترید تعید بعدی واملی هؤلاء الاطفال قربة من الماء ای خدا امید
مرا نا امید مکن شاید مشک آبی برای این اطفال بیاورم (شعر)

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن / یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار زری است که خواهم کردن / رویی کنم سرخ و در این با گردن

فرکب فرسه واخذ رمحه والقربة فی کتفه آن میر دلاور بر مرکب
سوار نیزهٔ خطی آبدار بدست مشک بدوش کشید یکقاطعه دل را محزون
و یک گروه پریشان را در گریه گذاشت و روی بسفر آخرت نهاد و عمر سعد
چهار هزار سوار بر شریعهٔ فرات موکل نموده بود که احدی ز اعوان حضرت را
نمیگذاشت نگاه آب فرات کند فلما رأه العباس قاصدا نحو الفرات
احاطوا به من کل جانب ومکان چون لشکر پسر سعد عباس را دیدند
که رو بشریعهٔ فرات میآید و بعد تیز راه بر آن غیرت ماه گرفتند عباس نامدار
نعرهٔ حیدری برکشید فرمود ای قوم آخر مسلمانی است این چه مذهبی است
که شما دارید آبی که گرگ و خوک این بیابان از او میخورند یهود و نصارای
از او میآشامند چرا باید پسر پیغمبر و اولاد او از تشنگی بمیرند این را فرمود
و حمله بر آن کفر کیشان نمود فشد علیهم بالفوج المقابل بالسمهری
الذابل وهو یهمهم کالاسد الباسل وکشفهم عن المشرعة
بالصولة الحیدریة والسورة الغضنفریة پانصد هزار
تیرانداز عباس تیرباران کردند / بیکبار بر آن یل تیز چنگ
فرو ریخت از چار جانب خدنگ / غیرت عباس بجوش آمد ولام
قهار تیغش بخروش درآمد که زمانی همه را متفرق ساخت فحمل فتفرقوا
عنه هاربین کالتفرق بیک حملهٔ حیدری آن روباه صفتان فراری گشتند
کنار شریعه خالی ماند شیر غضنفر مرتضی علی وارد نهر شد فحم الفرات
بهمته السموات العلیه ملک الشریعة بسیفه وقرب الماء تحت الغضبیة
فهم قربه الی الماء قمر بنی هاشم مرکب در آب جهانید نسیم آب بمشام
او رسید آب گرفت زیر رکاب اسب و دستی بزیر آب برد نگاهی بوی
کرده نزدیک دهان برد فاراد ان یشرب فذکر عطش
الحسین علیه السلام همین که میخواست آب را بیاشامد،

آمد بیادش از لب خشک برادرش / شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش
گفتا نخورده آب گلستان حیدری / داری تو میل آب کجا شد برادری
تشنه است آنکه نوگل باغ فتوت است / لب تر مکن ز آب که دور از مروت است

فرمی الماء من یده آب را روی آب ریخت فرمود والله لا اشرب
بخدا قسم نخواهم آب آشامید زیرا برادرم و اطفال او همه تشنه اند شعر
بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا / مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن
مشک را پر کرده بدوش کشید و از فرات بیرون آمد لشکر دیدند ماه بنی هاشم
با آب از فرات بیرون آمد یکمرتبه بر وی هجوم آوردند فاجتمع علیه القوم
سقای مظلومان اراده خیام داشت لشکر سر راه آن نقطه گاه را گرفته بودند و

نمیگذاشتند ابوالفضل آن مشک آب را باطفال چشم براه برساند فحاربهم
محاربة عظیمة جنگی سخت نمود که اینجا جای گریستن است نه مقام تعریف
شجاعت همین قدر بدانید که دل شیر امیرالمومنین ع مثل مرغ نیم بسمل
می طپید و خیلی دلش میخواست که آب به تشنگان برساند نا تمام مشیت
الهی چه بود که در آن اثنا فصادفه نوفل الازدی نامردی خدا نشناس که
او را نوفل بن ازرق می نامیدند بحضرت عباس بر خورد کاری کرد که
شیعه اگر دست خود را عزیز تر از دست عباس میداند دو دستی بر سر
زند و او یک شمشیری انداخت دست راست ابوالفضل را قلم نمود بعضی
امید باب المراد بر شد فحمل القربة علی کتفه الایسر امیرزادهٔ عالی نسب مشک را
بدوش چپ انداخت و با خود میگفت سهل باشد گرچه دستم شد جدا
مشک من سالم بماند ای خدا / همان ظالم شریر شمشیر دیگر انداخت
فبرأ کفه الایسر من الزند دست چپ را هم قطع کرد امید باب الفضل
نا امید شد با هزار زحمت مشک را بدندان گرفت فحمل القربة باسنانه
ترا بخدا ای شیعه بیا تصور حالت آن جوانمرد با غیرت نما که دست نداشت
عنان مرکب بگیرد و یا دشمن را از خود دور کند بلکه با نیش رکاب مرد مرکب را
میراند چنانچه شاهزاده علی اکبر وقتیکه شمشیر منقذ کافر بفرقش رسید
بود دست بگردن اسب در آورده بود و با آنحیوان معانقه کرد یعنی مرا
بخیمه برسان عباس هم گویا التماس بمرکب میکرد که ای حیوان تا آبروی
من ریخته نشده و مشک سالم است مرا بخیمه برسان اما آنحیوان چکند
با آن لشکر فراوان ای وای بر من که دو تیر از لشکر آمد فجاء سهم فاصاب
القربة ثم جاء سهم آخر فی صدره وفی روایة فی عینه الیمنی
چطور معنی کنم و چطور شیعیان بشنوند بادا باد تکلیف ذاکرین گفتن
است تو خود دانی ای آشنایان ابالفضل یک تیر آمد بمشک عباس
و تیر دیگر یا بسینه یا بچشم راست آنحضرت ولی بسینه آمدن معتبرتر است
اما نگویی بسینه آمدن آسانتر از چشم است بیت / باشد اگر خاری بپای ما برود خدا
دست داده با چشم می بینیم و با دست بیرون میآوریم ای وای بر غریبی
و بیچارگی عباس که دست نداشت تیر را از سینه یا چشمش بدر آورد
آنقدر در پشت زین پیچ و تاب خورد که فانقلب عن فرسه الی الارض
نخل قامت عباس بخاک و خون کشته فصاح الی اخیه الحسین ادرکنی
صدا کرد برادر مرا دریاب که بی برادر شدی چون صدا بگوش امام رسید
نمیدانم بچه وضع خود را ببالین برادر رسانید وقتی رسید دید آه طرحها
برادر را بخاک غلطان دید غریبانه ناله بر آورد و گفت واعباساه واقرة عیناه
واقلة ناصراه ای امان از بیکسی امان از بی برادری اینجا زبان لال هرچه بدگی
نخوان و شیعیان را بگریاندن حاجت اعتقاد شیخ فخر بر آن بوده که امام

نعش برادر را بخیام آورده میفرماید ثم حمل العباس الی الخیمة فجددوا الاحزان و اقاموا العزاء در این روایت ابی مخنف و شیخ طریحی متفق نیباشند اما جمهور از علما مینویسند که هر چه حضرت خواست حمل کشته برادر نماید نتوانست و الله اعلم روایت چهارم بنا بر قول ابی مخنف

لهفی علی العباس جاء بنفسه | مستسقیا للحجر من ماء
ما ذاق طعم الماء عند وروده | حتی وذاق وصال السوقصا
قصد الفرات و قد سقی حرامه | کاس المنون محرمة الهیجاء

ابی مخنف مفصلا و شیخ طریحی ملخصا این روایت را در مقتل خود نقل مینماید ابی مخنف در وقایع روز تاسوعا و شیخ طریحی در حالات صبح عاشورا ذکر مینماید اصل واقعه یکی است و ما از هر دو نقل مینمائیم قال الشیخ فی المنتخب لما التقی العسکران و امتاز الرجالة من الفرسان و اشتد الجلاد بین العسکرین الی ان علا النهار میفرماید چون در روز عالم سوز عاشورا لشکر حق و باطل برابر هم مقابل شدند و عساکر و جنود و صفوف خود آراستند سواره از پیاده ممتاز گشت آغاز نبرد نمودند و اظهار جلادت کردند تا وقت نهار جنگهای سخت و رزمهای شدید در میان دو لشکر رخ داد تشنگی بر حضرت و یاوران آنحضرت مستولی شد امام برادر والا مقام خود عباس را طلبیده فرمود برادرها و برادرزاده های خود را جمع کن چاهی بکنید شاید آبی از برای تشنه لبان بیرون آورید عباس نامدار بفرموده برادر عمل کرد چاهی کندند آب بیرون نیامد و از کرده و چاهی دیگر حفر کردند باز آب نایاب بود و اثر کردند فنزل العطش علیهم تشنگی بر همه ایشان از یاران و خویشان غلبه کرد قمر بنی هاشم عرض کرد ای برادر کار ما از تشنگی زار است می بینی بر ما چه میگذرد مخصوصا عطش اطفال خورد سال که از همه سخت تر است باید برای تشنه لبان فکر آب کرد حضرت فرمود برادر همت کن رو بشط فرات آور شاید قدری آب تحصیل کنی عباس عرض کرد سمعا و طاعة قمر بنی هاشم مستعد شریعه شد حضرت جمعی از یاران را با برادر منظم نمود ابا الفضل با آن مردان رو بشط فرات نهادند و ساواختی اشرفوا علی الشریعة چون بنزدیک شریعه رسیدند نگهبانان آب فرات بجوش و خروش آمدند و جنب و جوش کردند سر راه بر عباس و یاران او گرفتند گفتند چه میخواهید و اینجا چرا آمده اید فرمودند ما یاران سلطان دین حضرت امام حسینیم و قد کفنا العطش تشنگی کار ما را بجان و کارد باستخوان رسانیده لا سیما تشنگی حرم سید مظلومان بنهایت رسیده آمده ایم قدری آب برای عترت طاهره نبویه ببریم سپاه ابن زیاد جواب ناملایم گفتند و حمله بر عباس و یاران او کردند فرزند رشید مرتضی علی بیجا بی گونی و شامی را دید شمشیر آتشبار بر کشید نعره حیدری بر آورده بر آنها حمله کرد و این رجز میخواند اقاتل القوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی انی انا العباس ذو التودد نجل علی المرتضی المؤید ثم حمل علی القوم و فرقهم یمینا و شمالا و قتل رجالا و نکس ابطالا بعد از خواندن رجز خود را بر لشکر زد مثل بادی که در فصل خزان برگ از درخت بریزد و سرهای مشرکین را بخاک میانداخت

چنان گرم گشت آتش کارزار | که از نعل اسبان برآمد شرار
بهر جا که بازو بر افراختی | سر خصم در پایش انداختی
نشد در تنی تا نپرداختش | نزد بر سری تا نینداختش
گریزندگان را در آن رستخیز | نه روی رهائی نه روی گریز
شراری که شمشیر عباس داد | طپش در دل سنگ خارائش داد

همینکه لشکر را از کنار شریعه دور کرد ایستاد و بصوت بلند فرمود

لا ارهب الموت اذا الموت رقا | حتی اواری میتا عند اللقا
نفسی لنفس الطاهر الطهر وقا | انی صبور شاکر فی الملتقی
ولا اخاف طارقا ان طرقا | بل اضرب الهام و افری المفرقا
انی انا العباس صعب باللقا | نفسی لنفس الطاهر السبط وقا

پس وارد شریعه فرات شد اول مشک را پر از آب کرد بعد دست برد آب بردارد و بنوشد فذکر عطش الحسین بخاطرش لب تشنه برادر آمد گفت و الله لب با آب تر نخواهم کرد و حال آنکه آقایم حسین تشنه است آب را ریخت و از شریعه با مشک پر بیرون آمد و با خود میگفت ای عباس اگر میخواهی بعد از حسین زنده باشی خوار باشی و اگر نخواهی پیشتر از برادر آب بخوری نخوری هیهات هیهات تو آب سرد بخوری حسین شربت ناگوار مرگ بچشد اینکه دین داری نیست،

یا نفس من بعد الحسین هونی | فبعده ان کنت لا تکونی
هذا الحسین شارب المنون | و تشربین بارد المعین
هیهات ما هذا فعال دینی | ولا فعال صادق الیقین

ثم صعد من الشریعة عباس نامدار بر بالای شریعه برآمد چشم لشکر که بر عباس و مشک آب آن کامیاب افتاد بنای تیراندازی گذاردند فاخذ النبل من کل مکان

ز بس تیرباران که آمد بجوش | فکند ابر بارانی خود بدوش
گران تیرباران کنون آمدی | بجای نم از ابر خون آمدی

امیرزاده اعظم راه خیمه گاه را پیش گرفت و بر لشکر حمله میکرد با کمال قوت مشک را حفظ میکرد و تیرها را بجان میخرید و نمیگذارد که بمشک برسد

وصار ذو دو غدا كالقنفذ ببارید آنقدر تیر درشت
زره بر تنش گشت چون خار پشت نامردی که او را برص بن شیبان
میگفتند از عقب سر شمشیری بدست راست عباس زد فطاح
مع السیف آن دست رسید و با شمشیر پریدی و بر من نمیدانم چه قدر
ضربت بآن دست رسید تا شمشیر را از زمین برداشت دوباره باد
چپ جنگ کرد و لشکر را دور نمود و میفرمود

والله لو قطعتم یمینی لاحمی مجاهدا عن دینی
وعن امام صادق الیقین سبط النبی الطاهر الامین
نبی صدق جائنا بالدین مصدقا بالواحد الامین

با همان دست چپ عبارت ابی مخنف و منتخب آنستکه
فقتل منهم رجالا ونكس ابطالا جمعی از دلیران کشت و فوجی از
دلاوران را بخاک انداخت مشک هم بردوشش آنقدر بخیام نمانده بود
که پسر سعد ستمکار فریاد کرد ویلکم ارشقوا القربة بالنبل وای
بر شما اگر نگذارید عباس آب را بخیام برساند مشک او را تیرباران کنید
فوالله ان شرب الحسین الماء افناكم عن آخركم اما هو الفارس
ابن الفارس والبطل المداعس نجد اگر حسین بن علی آب بیابد
هر آینه تمام شما را از اول تا آخر تمام میکند مگر نمی شناسید و
نمیدانید که او فارس میدان جلاوت و فرزند فارس عرصه شجاعت است
دلیر است در روز جنگ آوری نباشد بگیتی در اهم سری
باغوای پسر سعد همه لشکر بر عباس هجوم آور شدند عباس نامدار با دست
چپ حمله بر ایشان کرد و صد و هشتاد نفر دیگر را بجهنم فرستاد عبدالله
یزید شیبانی دست چپ باب الحوائج را انداخت ای واعصیباه
عبارت روایت آنستکه فاتكئ على السيف بفيه نمیدانم عباس چطور
با حالت بیدستی از مرکب بزیر آمد و چگونه با دهان خود شمشیر را از زمین
برداشت و چطور دو مرتبه سوار شد یعنی اینها از برای ما است که از بیجا
و جلاوت بهره نداریم مشکل مینماید ولی از برای شخص مثل عباس علی نقل
ندارد و حاصل از سطوت عباس عجیب و غریب نیست بخدا در آنحالت
خطاب بخود میکرد و مژده میداد (عربیه)

یا نفس لا تخشی من الكفار وابشری برحمة الجبار
مع النبی سید الابرار مع جملة السادات والاطهار
قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار

بهمانحالت گاهی با نوک شمشیر و گاهی با نیش رکاب حمله میکرد دید
ینفحان دما خون از دو دست مبارکش میجوشید لشکر دیدند که از
عباس دیگر کاری ساخته نمیشود دلیر شدند فحملوا علیه باجمعهم جمیعا

بر باب المراد حمله کردند هر کسی بتقاص خون پدر و برادر و عمو و پسر ضربتی
بعباس میزد و بر بدنش نوک نیزه فرو میبرد قمر بنی هاشم دندان بر روی
جگر گذاشته و با خود میگفت عباس اینجا بسوی رحمت پروردگار
میروی و دیلاور آنحال نامردی گرزی آهنین در دست داشت
فضربه رجل منهم بعمود من حديد ففلق هامته وانصرع
عفيرا على الارض چنان آن عمود آهنین را بر فرق باب الحوائج زد که
مغز آنحضرت پریشان شد بروی زمین افتاد و عرض کرد یا ابا عبد
الله عليك مني السلام برادر منهم رفتم تو سلامت باشی صدا
بگوشش امام رسید از همان در خیمه فریاد کنان وا اخاه وا عباس
گویان آمد فحمل على القوم وكشفهم حمله بر لشکر کرد همه را از کشته برادر
متفرق نمود دید چه عباسی نشسته نوحه سرائی کرد بعد از گریه و ناله
وحمله على ظهر جواده واقبل به الى الخيمة وطرحه وبكى عليه بكاء شديدا
نعش عباس را بر پشت اسب خود نهاد جلو مرکب را گرفت و روی بخیمه آورد
و زمین نهاده نشست گریه بسیاری کرد و حاضرین همه گریه کردند بعد
حضرت فرمود برادر جزاك الله خير من اخ لقد جاهدت في الله حق جهاده
مرحوم والدم میفرمایند اینکه حضرت نعش عباس را بدر
خیام حمل فرموده باشد خیلی بعید است زیرا که جمهور از علماء ما و از
مخالفین ذکر حمل نعش عباس را بدر خیام نکرده اند بل صرح جمع
من الاعلام بانه لم يحمله لشدة اثخانه بالجرح وتقطع
اعضائه بحيث صار جسده الشريف اشلاء اً متبددا فدفن
في موضع استشهاد فانه صلوات الله علیهم بلکه علماء اعلام تصریح کرده اند که نعش
ابا الفضل بجهت کثرت زخم و جراحت و قطع شدن اعضا بنحوی ذره ذره
و پاره پاره شده بود که قابل حمل و نقل نبود آن بزرگوار که مقصدی دفن
شهدا شد جسد پاره پاره ابا الفضل را در همانجا که قطعه قطعه شده بود دفن
کردند برادر لهو النهي مخفی و پوشیده نیست که در رکاب امام جهاد کردن
و شهید گشتن فوزی عظیم است و علمداری گردن و پای ثبات ورزیدن
در راه اسلام منصبی بزرگ میباشد ولی از صدر آدم تا عهد خاتم ص و نیز از
حضرت خاتم ص تا انیدم و از انیدم تا انقضاء عالم علمداری و وفادار
مثل عباس بن علی ع نیامده و نخواهد آمد و هیچ علمداری را با بن خواری
و زاری که عباس را شهید کردند احدی را نکشتند مثلا از جمله علمداران
شاه اولیاء که در صفین شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری است
که پسر عموی عمر سعد علیه اللعنة بود ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
یک پسر عمو در رکاب شاه اولیاء جانفدائی میکند و یک پسر عمو در محبت پسر
زیاد خون پسر پیغمبر را میریزد شرح بیشرمی پسر سعد را در حال حرکت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بکربلا معروض داشتیم و نیز شرح حال جناب هاشم را وعده دادیم
اکنون بشرح احوال هاشم می پردازیم فی الریاض انه کان جلیل
القدر عظیم المنزلة وکان مجاهدا مجرابا کرارا صبارا یسمع
من اصواته وقع الصوارم تغم المرام این مرد جلیل القدر چنانچه
در دین داری بی نظیر بود در دشمن شکاری هم بی عدیل بود در حروب
و غزوات فتوحات نموده و نیز در جنگ جمل شجاعتهائی بخرج داده و
در جنگ یرموک آتش ها افروخته و خرمن کفار را سوخته در کتاب
استیعاب مذکور است که در غزوهٔ یرموک تیری بچشم هاشم خورد
که از یکچشم نابینا گشته بود و میفرماید وکان هاشم من الفضلاء
الخیار وکان من الابطال و فقأت عینه یوم الیرموک قاطبه علماء
رجال نامی مدح و تعریف از هاشم نموده اند وکان رایة علی ع یوم
صفین بیده و یوم قتل علم حیدر کرار در جنگ صفین بدست حمایت
و کف کفایت هاشم بود اینکه بعضی از متاخرین غیر متتبعین در
کتب خود شهادت هاشم بن عتبه را در واقعهٔ کربلا ذکر کرده اند که در
اثنای گیرودار بحمایت خامس آل عبا آمد با لشکر پسر عموی خود
عمر سعد جنگ کرد تا آنکه کشته شد همانا از اهل مطالعه نبوده اند و
کتب معتبره ملاحظه ننموده اند محض اینکه جوهری در کتاب خود از زمرهٔ الشهداء
نقل کرده ایشان نیز متابعت کردند و در مقتل خود نوشته اند و مقصودی
از نوشتن کتاب جز اشتهار و نقالی نداشته اند و بدین مشغول اند اصلا
والا کسی که قلم بکاغذ میگذارد و میخواهد حال هاشم را بنویسد باید بکتب و
مؤلفات رجال نامی نظر کند ابن ابی الحدید و نصر بن مزاحم و
غیره هم و نیز مرحوم مجلسی در جلد هشتم بحار شهادت هاشم را در
وقعهٔ صفین نقل فرموده اند و فی المجمع هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
الزهری المرقال وکان لقب هاشم لانه یرقل فی الحرب قال الشیخ
فخر الدین در مجمع البحرین در ماده رقل میفرماید مرقال لقب هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص زهری است که علم حضرت امیر المؤمنین ع در
دست وی بود و در آن جنگ شهید شد مرقالش لقب دادند بجهت آنکه
در وقت اشتعال نائرهٔ جنگ و جدال جست و خیز داشت و بر سر اعدا
می تاخت عبد الحمید بن ابی الحدید و مجلسی نقل فرموده اند که روزی
از روزهای صفین که شاه گردون اقتدار با پسر هند جگر خوار مقابله داشت
در آن روز معاویه لشکر خود را بوعده و نوید ترغیب و تحریص بر جنگ نمود
در کمال استحکام بآراستگی سپاه خود پرداخت دویست هزار مرد
جنگ آور چنان مستغرق آلات حرب شده بودند که بغیر از حدقهٔ
چشم از ایشان چیزی نمودار نبود و هم غائصون فی الحدید لا یری منهم الا الحدق

سپاهی سراسر چه عفریت جادو — گروهی سراتن چه تنین ستند

حضرت امیر المؤمنین ع چون سپاه آراستهٔ معاویه را دید مالک اشتر را
طلب نموده و فرمود لشکر خود را تعبیه کن مالک امر فرموده سلطان
ممالک عساکر منصوره امیر البررة را صف آرائی کرد راوی گفت مالک را
دیدم کلاه خود را از سر برداشته و نیزهٔ بلندی در دست گرفته بر سر و شانه
لشکر میزند و میگوید سووا صفوفکم رحمکم الله دیدم شاه اولیاء هاشم را
طلبید فرمود علمداری کل سپاه با تو است هاشم دست بدیده نهاد
عرض کرد زهی منت و منتهای موهبت است که باین خدمت ممتاز
سرافراز گشتم هاشم نیزه خواست تا علم سلطانی را بر آن ببندد آن نیزه
هم نیزهٔ نرم و لین بود حرکت داد شکست نیزه دیگر خواست آوردند نیز
حرکت داد شکست نیزهٔ سوم خواست آوردند نیزهٔ نرمی بود علم خورشید پرچم
را برا و بپیچید بر مرکب نشست و مردم را تحریص و ترغیب بر قتال نمود
و فرمود ایها الناس آماده بر جهاد شوید بند نعلین ها را محکم و کمر را مستحکم
ببندید هر وقت دیدید من سه مرتبه علم را حرکت دادم شما همگی حرکت
پیش از من نکنید چون دیدید علم روانست بشتابید و بدشمن بتازید
عمار یاسر که از جمله اصحاب خاص پیغمبر ص بود بطریق مزاح و شوخی بهاشم
فرمود اقدم یا اعور ای کور غیور علم را پیش بکش و برو لا خیر فی اعور
لا یاتی الفزع در اعور خیری نیست با از فزع و ترس ندارد و در کار
او فرح نه و مقصود او آن بود که هاشم را بغیرت و حمیت در آورد هاشم
از روی عمار خجالت کشید و جواب نداد لیکن گفت امروز خواهی دید
که چگونه خود را بر این لشکر میزنم مثل کسی که مشتاق مرگ باشد و این رجز خواند

قد اکثر اللوم و ما اقلا — انی شریت النفس لن اعتلا — اعور یبغی اهله محلا
قد عالج الحیوة حتی ملا — مع ابن عم احمد المعلی — اول من صدقه و صلی

این بگفت و علم نصرت شیم را پیش کشید عساکر منصوره از قفای
وی روان شدند مانند زنبور عسل بزمزمه و تکبیر و تهلیل بر آمدند عمرو عاص
که وزیر معاویه بود چون چشمش بر علم هاشم افتاد که با سپاه میآیند

علم به نصر الهدی فکانه — علم النبی و جولة الانصار

فریاد کرد ای لشکر صاحب علم سپاهی که می بینم مانند سیل کوهساری
میآیند شما نیز حرکت کنید لشکر معاویه هم از جای خود بحرکت در آمدند

دو ابر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان پولاد نعل — بخون دلیران زمین کرده لعل
درخشیدن تیغ آئینه تاب — درخشان تر از چشمهٔ آفتاب
غریویدن کوس گردون شکاف — زمین را در افکنده پیچش بناف
بر افشانی تیغ گردون گذار — برآورد از جوی خون لاله زار

زهر قبضهٔ خنجری باشتاب | برآورد چون اژدها سر ز خواب
سنان در سپر کوکب افروخته | سپر در سپر کوکبه دوخته
ز بس کشتگان گرد بر گرد راه | چو بازار مرکب شده حربگاه

از طرفین فریقین شعار خود را بلند داشتند از لشکر معاویه یا لثارات عثمان میگفتند از سپاه امیر یا الله یا احد یا صمد بر زبان میآوردند مثل دو دریای اخضر بجوشش و یا مثل دو کوه پولاد بهم زده بودند از لشکر امیر همه طوایف و قبایل قدم بمعرکه نهاده بودند الا قبیلهٔ ربیعه امیر مؤمنان اباثروان را بدیشان فرستاد که شما چرا ایستاده اید ما لکم لا تنهضون الی عدوکم چرا رو به دشمن خود نمیآورید اباثروان پیغام امیر بدیشان رسانید عرض کرد که ای مولا در اینمکان کمینی است که معاویه چهار هزار و سیصد نفر را با علمها و لباسهای اخضر گماشته که در وقت فرصت و تلافی فریقین از جای در آیند و بر ما بتازند شیر خدا برآشفت و مالک اشتر را طلبید فرمان داد که شر این اشرار را کوتاه کن مالک بفرمان جهان مطاع قبیلهٔ ربیعه را برداشت و بر سر اعدا تاخت

غلام علی مالک شیر مست | یکی حربهٔ پهلوانی بدست
چگونه بود پیل پولاد پوش | ز شیر ژیان چون برآمد خروش
بدان گونه اشتر در آن رزمگاه | همی تاخت تا ساخت دشمن تباه
هزیمت در افتاد بدخواه را | ظفر داد حق لشکر شاه را

مالک بعد از زیر و زبر کردن دشمن روی بلشکرگاه آورد مانند شعلهٔ سوزان در سپاه معاویه افتاد چشم همه عساکر بعلم هاشم بود که مانند ماهی علم نصر من الله در دریای حرب غوطه میخورد و دمبدم میگفت پدر و مادر هاشم فدای شما باد پیشتر بیائید پسر عم رسول خدا را از خود خوشنود کنید بالجمله از طلوع آفتاب بعد از زوال جنگ بر سر پا بود امیر خیبرگیر دید ساعتی میگذرد علم هاشم از حرکت بازمانده علمی که مانند نهنگ در بحر جنگ سیاحی میکرد در تلاطم امواج افواج مانند بادبان کشتی در جریان بود اکنون توقف دارد امیر کسی فرستاد که ای هاشم چرا ایستاده مگر خسته و درمانده شده فرستاده پیغام حضرت را بهاشم رسانید ناگاه اشک از دیدهٔ هاشم فرو ریخت و گفت برو و سلام مرا بمولا برسان بگو با این حالت چگونه حرکت کنم فرستاده حضرت دید که دو دست هاشم را بریده و شکمش را دریده اند امعاء و احشایش بیرون آمده معهذا علم را از دست نداده و بسینه چسبانیده و با دو بازو علم را حفظ کرده لشکر را بجهاد ترغیب مینمود قاصد حضرت برگشته کیفیت را بشاه اولیا عرض نمود که قربان هاشم را دریاب که الان علم سلطانی سرنگون خواهد شد شیر خدا نعرهٔ حیدری برکشید و خود را بتعجیل تمام بهاشم رسانید و او را با آن حالت دید گریه بر امیر روی داد

هاشم بگریه افتاد عرض کرد قربانت این علم بهر کس میخواهید مرحمت فرمائید خیلی آرزو داشتم که جمال شما را ببینم و علم را تسلیم کنم و در پای رکاب شما جان بدهم حضرت علم را از وی گرفت هاشم از مرکب در غلطید و خود را بزیر دست و پای اسب شاه اولیا انداخت و بزبان حال میگفت

خاک قدم دوست شدم منت کی | این عیش که امروز مرا در عدم است

حضرت از مرکب بزیر آمد سر هاشم را بکنار گرفت لشکر اطراف حضرت حلقه زدند که دشمن از مرگ علمدار مولا مطلع نشود امیر مؤمنان آنقدر در بالین هاشم نشست و با او گفتگو و ملاطفت فرمود و نوید مژدهٔ بهشت داد تا روحش از بدن بیرون رفت آه یک علمدار هم جناب سید الشهدا داشت که از این صعبتر شهیدش کردند و در آن خاک خواری افکندند امان از آن وقت که صدای یا اخا عباس بلند شد برادر دریاب بیا علمدارت را دریاب آنچه مناسب آید و علمدار است اهل سلیقه در اینجا بایستی بخوانند

علمداری حصین بن منذر رقاشی و شهادت ابو العرفاء ذهلی

از جملهٔ علمداران شاه ولایت پناه در جنگ صفین حصین بن منذر رقاشی است مجمل از مفصل آنکه در ایام مقاتلهٔ شاه اولیا در صفین با معاویه بیدین که چهارده یا بیست ماه طول کشیده در غیر ماههای حرام اکثر از ایام از هر جانب سرداری یا فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال داشتند روزی از روزهای صفین که دو لشکر در مقابل هم صف بسته بودند

صف کفر و اسلام از بهر جنگ | بخونریزی هم کمر بسته تنگ
سپه را کران و شماره نبود | زمین و زمان در میانه نبود

شاه اولیا قبل از صف آرائی علمی بدست گرفت که آن علم از رسول اکرم یادگار بود که در اول ظهور اسلام حضرت خیر الانام در زیر آن علم جنگ میکرد تا آن روز حضرت آن علم را بیرون نیاورده بود چون جنگ سخت شد آن علم را بیرون آورد و بر نیزه پیچید و بلند کرد از طول زمان علم کهنه شده بود حضرت با چشم گریان فرمود ایها الناس هذا رایة رسول الله مردم این علم رسول خداست بدانید تا امروز هیچ علمی بر سر شما سایه نینداخته که بشرافت این علم باشد اصحاب و انصار و معارف بلاد و امصار که این سخن از شاه اولیا شنیدند پیش دویدند پارچهٔ آن علم را بر چشم و روی خود مالیدند و یادگار رسول خدا را دیدند که از گریه نتوانستند خودداری کنند غریو و غلغله از لشکر بلند شد ای مسلمانان یک گروه مردم کوفه علم پیغمبر خدا را بر نیزه می‌بینند چون یادگار رسول الله است زیارت میکنند و اشک میبارند و گروه دیگر سر پسر پیغمبر را بر نیزه میکنند و خنده مینمایند و سنگ میبارند حاصل آنکه شاه ولایت بعد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از پیچیدن علم فرمود کیست امروز حامل این علم باشد و از تیغ تیز رخ نتابد و از نیزه و شمشیر برونهمند هر که را کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید هر که گامی پیشتر گذارد بیشتر ستاند یکی از سربازان مجاهد و جانبازان مجاهد که نام وی حصین بن منذر رقاشی بود بر همگنان سبقت نمود و عرض کرد

پایهٔ ایجاد اند در دست تست — فاتح باب دو گیتی شصت تست
میتوان بردن زمین بیرقت — گوی نام از عاشقان مطلقت
درمیان عاشقان پاکباز — چون علم گردم بعالم سرافراز

اگر رخصتی باشد امروز حامل این رایت ظفر آیت منم حضرت حسین تحسین نمود و علم را باو مرحمت فرمود او مردی بلند بالا عظیم الجسم و جسیم الجثه بود در حروب و معارک چو شمشیر شجاعان سرخ رو بر میآمد حصین بیرق و فیلق شاه برحق را گرفت شجاعان دیگر بر حصین رشک بردند و غبطه میخوردند که یا لیت ما حامل این لوا می بودیم از جمله آرزومندان جان نثار علی ولی ابوالعرفاء ذهلی بود که در شجاعت طاق و در بشارت مسلّم آفاق بود چون علم پیغمبر را دید دلش بطپش و عرق تشیعش جنبش کرد با کمال آرزومندی بنزد حصین آمد گفت یا عم اعرها ساعة چه شود بقدر یکساعت این رایت را بمن بعاریت بدهی شاید ثوابی ببرم حصین گفت عمو چنانچه تو طالب ثواب بهشتی منهم هستم ابوالعرفاء با چشم گریان گفت ای عم ترا بجان علی قسم میدهم یکساعت عاریت بده حصین گوید بخدا من حالتی از ابوالعرفاء ملاحظه کردم دیدم اگر علم را باو ندهم از غصه هلاک خواهد شد لهذا خدمت شاه اولیا آمد اذن گرفت علم را بابوالعرفاء داد آن عاشق سرباز و آن محب جانباز چون بعلمداری ممتاز و سرافراز شد گریه های شوق انگیز و ناله های درد آمیز از دل برآورد و رو کرد بیاران و یاوران گفت ایها الاخوان ان الجنة لا یدخلها الا الصابرون الذین صبروا انفسهم فی فرایض الله و رسوله و لیس شیء مما افترض الله علی العباد اعظم من الجهاد ای مردم بهشت عنبرسرشت را داخل نمیشود مگر صابرون که نفوس خود را در فرایض بزحمت انداخته و هیچ فریضه بزرگتر از جهاد نیست جلادتی باید تا سعادتی دریابند از این مقوله نصایح نمود در وقت اشتعال نایرهٔ حرب سمند آسا در آتش کارزار افتاد و لشکر ظفر پیکر را پیش میبرد و فریاد میکرد و تبازید کار دشمنان را بسازید آمدند و لشکر اعظم بجوش آمدند

دو لشکر نگویم دو دریای خون — به بسیاری از ریگ هامون فزون
بتندی بخون ریختن تاختند — بهم تیغ و رایت برافراختند

دلاوران اسلام حامیان دین خیر الانام باستبطاء علم نصر من الله و فتح قریب در کوشش درآمدند برو دار از خنجر و شمشیر مجاهدین خون میبارید

دشنه ها تشنه بخون — تیغها شنگرف گون — اینهمه خارا شکاف
و اینهمه پولاد در — یکطرف زنهار جوی — یکطرف تکبیر گوی
بانگ و فریاد از دو سو — این یا علی و آن یا عمر

معاویه دید مبارزان عراق که یاوران امام آفاقند امروز در زیر این علم از روی غیرت کوشش میکنند فرمانداد که علمدار را از پای درآورید و علم را برای من بیاورید شامیان خون آشام بقصد قتل ابوالعرفا از هر طرف ریختند و گرد بلا در او بیختند تیرها بکمان نهادند و ابوالعرفا را تیرباران کردند سیصد چوبه تیر بر بدن او رسید که مثل خارپشت پر برآورده بود قوت از دست و توانائی وی تمام شد حصین را طلبید و علم را بدست وی سپرد و خود را بکناری کشید و از مرکب در غلطید خبر بشاه اولیا دادند که ابوالعرفا در حال جان دادنست آرزوی جمال مهر مثال شما را دارد حضرت خود را ببالین علمدارش رسانیدند و او را مژده بهشت و نوید مغفرت داد آنقدر نشست تا ابوالعرفا جان داد بعد امیر فرمود جسد ابوالعرفا را از زیر دست و پای مراکب بیرون برند و او را بخاک بسپارند وامصیبتاه از علمدار صحرای کربلا وقتیکه بروی زمین افتاد صدای یا ابا عبدالله بلند نمود وقتی شاه شهیدان ببالین وی آمد چهارصد نیزه دار دور کشته ابالفضل را گرفته بودند و با نوک نیزه گوشت بدن علمدار را ذره ذره میکردند نمیدانم امام ستمطام چه دلی پیدا کرد همینقدر رسیده ایم چون لشکر را از دور کشته برادر دور نمود از سوز دل خطاب ببرادر کرده فرمود

اخی کنت عونی فی الامور جمیعها ابا الفضل یا من کان بالنفس باذلا

ز پشت زین چه افتادی شکست از بار غم پشتم — ز جا خیز ای که در هر غم بدی پشت و پناه من

خواست نعش برادر را از زیر دست و پای مراکب بردارد دید بدن مثل گوشت کوبیده قطعه قطعه شده فرمود برادر بهر عضوت که آرام

دست زنان عضوت جدا ماند — کدامین سنگدل کشتت چنین با خنجر خونین

از جمله علمداران عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی است

علماء اخبار و فضلاء آثار در کتب و دفاتر خود مذکور داشته اند مثل علامه مجلسی در جلد هشتم بحار و صاحب شرح نهج و نصر بن مزاحم از اینکه در این ایام که شاه ولایت مآب در صفین با معاویه جنگ داشت روز هفتم ماه صفر که آفتاب بر هودج سپهر پیل پیکر نشست دو لشکر در برابر هم صفین قتال و جدال آراستند شیران بیشه شجاعت بتعبیه صفوف و تسویه صفوف پرداختند در لشکر ظفر اثر حیدر صفدر آن روز قیس بن سعد بن عباده سردار جمیع سواران بود اشعث بن قیس رئیس تمام پیادگان بود علمداری دست راست تعلق بعبدالله بن بدیل ورقاء خزاعی داشت و ریاست میسره بعبدالله بن عباس مفوض بود شاه

صف شکن در قلب بیرایت حصین ابن منذر بود معاویه نیز صف سپاه آراست عبدالله پسر عمرو عاص سردار سواران بود رئیس پیادگان مسلم بن عقبه فهری بود و علمداری میمنه تعلق بعبدالله عمر داشت ضبط میسره را بحبیب بن مسلم گذاشت و خود آن روسیاه در قلب سپری مذهب بالای سر گرفته بود که برق و لمعان او چشمها را خیره میکرد

برآمد ز قلب دو لشکر خروش ‌ ‌ رسید آسمان را قیامت بگوش
ز شوریدن نالهٔ کرنای ‌ ‌ بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز غریدن کوس خالی دماغ ‌ ‌ زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
ز بس بانگ شیپور زهره شکاف ‌ ‌ بدرید زهره به پیچید ناف

در این اثنا شاه اولیا قرآنی بیمین یمن آرا گرفت بصوت بلند فرمود ای یاران کیست از شما این قرآن را از من بگیرد ببرد میان دو صف و آن فرقهٔ طاغیه بخواند و بگوید متابعت شیطان که معاویه ابن ابی سفیان است نکنید بلکه اطاعت رسول خدا و پسر عم رسول خدا کنید شعر

پیغمبر حق مرا برادر میگفت ‌ ‌ با جان و دل خویش برابر میگفت
من نصرت او در همه جا میکردم ‌ ‌ آندم که سخن ز شرع انور میگفت

جوانی پاک کیش که نامش سعید بود پیش آمد حضرت فرمود ای جوان در جای بالیست باز دو مرتبه فرمود همان جوان پیش آمد مرتبهٔ سوم قرآن ناطق کلام الله را بدست آنجوان فرزانه داد سعید مردانه قدم بمیدان نهاد میان دو صف ایستاد و بآواز بلند گفت یا اهل شام چندی نیست که رسولخدا ص از میان شما رفته در میان شما دو چیز سنگین نهاده یکی کتاب الله و دیگری عترت شما بهیچیک از این دو اعتنائی ندارید راوی گوید هنوز کلام در دهان آنجوان بود که لشکر معاویه ویرا تیرباران کردند شیر غضب کردگار یعنی حیدر کرار برآشفت رو کرد بعبدالله بن بدیل که علمدار میمنه بود فرمود یا عبدالله احمل علیهم الآن برای نقوم بی ایمان حمله کن عبدالله علم را پیش کشید عساکر نصرت مآثر یمین از قفای عبدالله بحرکت درآمدند عبدالله باواز بلند این رجز را خواند

لم یبق غیر الصبر والتوکل ‌ ‌ والترس والرمح وسیف مصقل
ثم التمشی فی الرعیل الاول ‌ ‌ مشی الجمال فی الحیاض المنهل

معاویه دید عبدالله بدیل با اهل میمنه شاه اولیا بروی تاخت آوردند حبیب بن مسلم فهری را که سردار دست چپ بود بحرب عبدالله اشارت کرد واختلط الناس واضطرم الفیلقان

درآمد بغریدن آواز کوس ‌ ‌ فلک بر دهان دهل داد بوس
روانرو درآمد بجای نبرد ‌ ‌ هیاهو برآمد بمردان مرد
زمین گفتی از یکدیگر بردرید ‌ ‌ سرافیل صور قیامت کشید

غبار زمین بر هوا راه گشت ‌ ‌ عنان سلامت برون شد ز دست
ز بس ترک تارک اهل کین ‌ ‌ زمین آسمان آسمان شد زمین
صف میمنه چون روانشد ز جای ‌ ‌ فغان کرد شیپور و نالید نای
دلیران دین رایت افراختند ‌ ‌ بقصد سر یکدیگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف ‌ ‌ که شد لاله گون خاک دشت مصاف

بالاخره لشکر امام البرره بر آن کفره فجره غلبه کردند معاویه مانند کلب عاویه بصدا درآمده بود لاینقطع صدای یالثارات عثمان بگوش شامیان میرساند و دمبدم میگفت اغبروا جماجمکم ساعة ما عنی بر ما خود را پیش کش من کنید در حرب بکوشید مردم را بطمع میانداخت سران سپاه را نوید میداد اهل شام بغیرت آمده از روی حمیت بمجاهده آمدند

دگر باره خون از زمین جوش زد ‌ ‌ قضا را قدر بر بناگوش زد
ز بس کله و سر که افتاده بود ‌ ‌ یکی کوه از کله آکنده بود

شکست فاحش بر یاران عبدالله بدیل افتاد بنحوی شامیان عبدالله و لشکرش را در میان گرفتند که از چهار هزار نفر صد تن بیش نماند همه قاری قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بودند در وقت حملهٔ شامیان بیکدیگر پناه میبردند مجلسی در فتن میفرماید ولج ابن بدیل وصمم علی قتل معاویه چنان حمیت و غیرت بر عبدالله بدیل کارگر شد که بر خود تصمیم نمود خود را بمعاویه برساند و او را بقتل درآورد بدستی علم و بیکدست شمشیر گرفته مرکب میتاخت و صف میشکافت (شعر)

چو اسبی عقابی برانگیخته ‌ ‌ چو تیغی نهنگی درآویخته

محمد بن بدیل بحمایت برادر از عقب سر او روان بود و بدو دست شمشیر داشت و در حفظ برادر همت میگماشت (شعر)

دو دست آوریده بگوشش درون ‌ ‌ بهر دست شمشیر الماس گون

این دو برادر پشت به پشت یکدیگر داده از عمر و زندگی گذشته خصمانه میزدند میخستند و میشکستند میدریدند و پیش میرفتند تا نزدیک بمعاویه رسیدند آن ناپاک چشمش که بر عبدالله و برادرش افتاد که قصد او کرده اند فریاد کرد ویلکم الصخر والحجارة وای بر شما عزرائیل آمد با سنگ و کلوخ او را از من دور کنید لشکر دور عبدالله و برادرش را گرفتند بسنگ و چوب و کلوخ و تیر و عمود و سقو بر ایشان ریختند و در میان دو برادر جدائی انداختند محمد مثل شیر خشمگین میغرید و شدید در قتال میکوشید ولی به برادر نرسیدند صدای او را میشنید و هی میگفت اینت یا اخی برادر کجائی چرا صورت خود را بمن نمینمائی عبدالله از اسب افتاده بود بدنش از ضرب سنگ و طعن نیزه و رمی تیر و نیش خنجر و دم شمشیر قطعه قطعه شده بود آه چقدر شبیه

است بدو برادر در صحرای کربلا که امام حسین و عباس باشند که
هر دو بیاری هم در معرکه جنگ میکردند لشکر میان ایشان را جدائی
انداختند صدای هم را می شنیدند مگر تبه سید الشهدا دید صدای
برادر نیامد بود رکاب بلند شد دید علم سرنگون شده حاصل آنکه خبر بمعاویه
دادند که عبد الله بدیل را کشتند و بخون آغشتند آن ولد الزنا گفت
الحمد لله که یکچشم علی را کور کردم خدایا ظفر بده که چشم دیگرش را کور کنم
مراد وی مالک اشتر بود قاضی علیه الرحمه در مجالس المؤمنین مینویسد
که معاویه باتفاق وزیر خود عبد الله عامر بر سر کشته عبد الله بدیل آمدند
معاویه چشمش بقامت عبد الله افتاد دید آن شیر عرین مانند آسمان
فرش زمین گشته معاویه از آن غضبی که داشت خنجر کشید خواست
گوش و دماغ عبد الله را مثله کند عبد الله عامر خود را بروی کشته
عبد الله بدیل انداخت و عبای خود را بروی کشته عبد الله کشید و
گفت ایها الامیر کشته عبد الله را بمن بخش زیرا سابق الایام مرا با او
رفاقت و آشنائی بود ثمره دوستی من با او اینست که از امیر تمنا کنم
دشمن تا زنده است هرچه با او کنی سزاوار است و اما بعد از کشتن چه
بیمروتی است که دست از بدن او بر نمیدارد و وا مصیبتا از ظلم
بنی امیه بعد از آنکه علمدار سید الشهدا را کشتند باز دست از جسدش
بر نداشتند چهارصد نیزه دار دور آنحضرت را گرفتند و یطعنونه
بالاسنة و یفرقون لحمه و اعضاءه ذرة بعد ذرة از ترجمه
این عبارت قلم حیا میکند ای شیعه تنها اینکار را با عباس نکردند
بلکه بعد از شهادت امام دست از جسد پاره پاره وی بر نداشتند
انگشتش را بریدند و دستش را قطع کردند و سرش را بریدند یکنفر نیامد
وساطت کند و عبای خود را بر بدن امام بیندازد و بگوید این غریب
با من آشنا بود چرا خواهرش زینب آمد خواست معجر بر سرش بیندازد
نداشت رفت از شمر درخواست کند کعب نیزه و تازیانه خورد

در شهادت مسلم مجاشعی در حرب جمل

از جمله حامیان دین که دو دستش را در راه دین انداختند مسلم
مجاشعی است مفصل این مجمل آنکه در ایام حرب جمل که شاه ولایت
با عایشه و طلحه و زبیر مقاتله داشت روزی بقاعده معهود از دو طرف
صف آرائی شد عایشه بر هودج نشست و مردم بصره گرداگرد شتر
عایشه را گرفته بودند و احترام تمام مینمودند مخصوصاً بنوضبه بیشتر
از دیگران در احترام وی کوشش داشتند بنحویکه پشکل شتر عایشه را
بر میداشتند می بوئیدند و میگفتند پشکل شتر ام المؤمنین از خرمای بصره
خوشمزه تر و از مشک خوشبوتر است و شتر را نام عسکر بود و پرده هودج را
از زره پوشیده بودند و در گرفتن زمام شتر بایکدیگر منازعه میکردند
قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نقل مینماید در این اثنا شاه ولایت
قرآنی طلبید و آن مصحف مجید را بیمین یمن آئین گرفت فرمود ای یاران کیست
در میان شما این قرآن را از دست من بگیرد و این مصحف را در میان دو صف
باز کند و جماعت طغات و بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد
و نصیحت بروی ایشان بگشاید در میان لشکر حیدر مسلم نامی که در شجاعت
و دلیری مسلم بود و بر همگنان پیدستی کرده پیش آمد خواست قرآن را از امیر
مؤمنان بگیرد کلام الله ناطق نگاهی بصورت مسلم کرد و فرمود ای جوانمرد
بی عیب مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین خبر داده اند هر آنمرد
مردانه و فرد فرزانه که مرتکب اینکار شود و قرآن را بمیان اینقوم ببرد
هر دو دست او را به تیغ تیز قلم کنند بی محابا مصحف را بدست دیگر نگاه دارد
و دست چپ را بهمان دستور جدا سازند و بعد از قلم شدن دو دست
سر خود را نیز در سر اینکار گذارد و عند ملیک مقتدر روی بجوار
الهی برد مسلم از اصغای این امر خطیر را شنید از بیم جان ترک گرفتن
قرآن کرد با خود گفت مرا طاقت اینکار و استطاعت این بازار نیست
اینکار دولت است ببین تا که را رسد باز لسان الله درج گهر باز
کرد همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود اعاده نمود کسی
قدم جرات پیش ننهاد دیگر بار همان سعادت آغاز شهادت انجام
قدم پیش نهاد و از سر صدق بعرض حضور رسانید که قربانت
هذا قلیل فی سبیل محبتک سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست
آنچه فرمودی از قطع دو دست و باختن جان در راه خداوند جلیل بغایت
قلیل است گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
پس مسلم بهمت لایق و رغبت صادق مصحف را از کلام الله ناطق
گرفت و روی بمعرکه آورد مثل اینکه روز عاشورا فرزند همین شاه اولیا
مشک خشکیده بدوش گرفت با آنکه میدانست دست در سر اینکار
خواهد گذاشت با صدق تمام و اخلاص مالا کلام روی بمیدان آورد
بیا العزیز حال ایشان را با هم مطابقه و موازنه کنیم و ببینیم دل کدام
میسوزد مسلم مجاشعی آمد میان دو صف مصحف را باز کرد فرمود ای قوم
این کلام الهی است باین هادی شما را دعوت میکنم که راه صلاح و سداد
پیش گیرید تا از اهل رستگاری باشید طلحه در میان آنهمه لشکر متعرض
مسلم شد آن متهور بی باک و از میان صف بدر آمد بصوت بلند گفت
ای کذاب دروغ میگوئی و دروغ میگوید صاحب تو این آثار مکر و
خدعه پسر ابوطالب است حاصل آنکه طلحه پر دغل با مسلم گرم مباحثه و
جدل شد و در ضمن یکی از ملازمان خود رسانید که دست قرآن دار مسلم را

قطع کند آن نامرد جملی بر رسول علی ولی حمله کرد و یمین وی را قطع نمود مسلم قرآن را بدست چپ حافظ گشت چنانچه کوفیان دغا روز عاشورا دست راست فرزند رشید علی را انداختند آن امیرزاده آزاده مشک را بجای یکی بدوش چپ گرفت و چنانچه مسلم در حفظ قرآن کوشید عباس نیز در حفظ آب که وسیلهٔ نجات و آب حیات اطفال امام بود کوشید والله راضی بود تیر بچشمش بیاید و بمشک آب نیاید اما چه فایده تیری از لشکر آمد بمشک رسید و از شکاف سینه مبارک عباس فرو رفت و نیز از سینهٔ عباس بدل فاطمه زهرا خورد بالجمله دست چپ مسلم را انداختند و قرآن را بسینه چسبانید دورش را گرفتند و بدنش را قطعه قطعه ساختند مادر مسلم در آن حرب حاضر بود و پسر خود را کشته دید زار زار گریست امیر دید مادر مسلم از مرگ پسر میسنالد امیر از غیرت اسد اللهی قلبش بجوش آمده عرض کرد

بادب ان مسلماً اتاهم ... بحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلوا کتاب الله لا یخشاهم ... فخضبوا من دمه لحاهم
وامه واقفة تراهم ... فقادروه قطعاً تراهم

پس علی مرتضی رو بسران سپاه و سرداران لشکر کرده فرمود طلب خون این جوان مسلمان کنید که در راه دین سر باخت بشیران دشت نبرد بفرمان شیر خدا بر اصحاب جمل حمله کردند و هر سرداری با فوجی تاخت آورد تا آنکه تمام سرداران حمله کردند اول حجاج بن خزیمهٔ انصاری اسب تاخت دوم خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین مرکب برانگیخت پس شریح بن هانی حارثی از عقب ایشان رفت پس هانی بن عروه مذحجی بر اثر ایشان رفت پس زیاد بن کعب همدانی تاخت آورد پس عمار یاسر اسب تاخت پس مالک اشتر نخعی رو بایشان آورد پس سعید بن قیس همدانی حمله نمود حاصل آنکه معاریف لشگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله ور شدند از قفای ایشان حیدر کرار با ذو الفقار دو دم حمله نمود

بفرمان فرمان ده تاج و تخت ... بجوشید لشکر بکوشید سخت
عنان یکرکابی برانگیختند ... دو دستی تیغ اندر آویختند
دو لشکر چو مور و ملخ تاختند ... نبردی جهان در جهان ساختند
به شمشیر پولاد و تیر خدنگ ... گذرگاه کردند بر مور تنگ

برای خون ناحق ریخته یک جوان امیر مؤمنان آنقدر دست از تن و سر از بدن جدا کرد که از دست و سر کوه و تل نمودار شد ای آقا علی جان ما شیعیان بقربان غیرتت راضی نشدی که دو دست از بدن مسلم مجاشعی بیگناه بخاک بیفتد پس چطور راضی شدی که بیگناه دو دست پسر رشیدت ابو الفضل را از بدن جدا و بدنش را از نوک نیزه و شمشیرها ریزه ریزه ساختند ای کاش حمزه عمویت و جعفر برادرت با پسرت حسن بر سید اشتی و بکربلا آمده بودی و کمک از فرزند غریبت حسین میکردی بر لشکر عمر سعد میتاختی لااقل نعش عباس را از زمین بر میداشتی که کوفیان دغا با سر نیزه جسد عباس را قطعه قطعه نمیکردند اگر تو نیامدی و ندیدی تا پسرت حسین علیه السلام دید

حکایت غلامیکه حضرت امیر المؤمنین ع دست وی را برید

غواص بحار اخبار علامه مجلسی در بحار از اصبغ بن نباته روایت میکند که در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه خدمت مهر طلعت آنحضرت نشسته بودم که مشغول حکمرانی و قضاوت اغاثه ملهوفین و سیاست ظالمین مینمود (شعر)

رونقی گر تو دیده دولت و دین ... باغ نادیده زار فسرورد دین

ناگاه جماعتی غلام سیاهی را دست بسته بحضور جهان آرای آوردند که این غلام دزدی کرده شاه ولایت از جبههٔ غلام نور محبت دید فرمود یا غلام اسرقت یا غلام آیا دزدی کردی غلام عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ثکلتک امک مرتبهٔ دیگر اگر اقرار بدزدی کردی حکم میکنم دست ترا ببرند دزدی کرده عرض کرد بلی قربانت شوم حضرت فرمود غلام چه میگوئی راست بگو آیا دزدی کرده عرض کرد بلی شاه اولیا فرمود دستش را ببرید که بعد از سه مرتبه اقرار قطع ید بر او واجب گشت بحکم شرع انور نفاذ فرمان حیدر کردند دست راست آنغلام را انگشتها قطع کردند آنغلام دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفت از محضر شرع جهان مطاع بیرون آمد و قطره قطره خون از دست آنغلام میریخت عبد الله کوا در میان شارع با آنغلام دست بریده برخورد از او پرسید یا اسود من قطع یمینک که دست ترا قطع ساخته و باین روز و سوز انداخته غلام سعادت انجام که شیرینی محبت شاه اولیا را چشیده بود زبان بمدح و ثنای مولای متقیان گشود فرمود برید دست مرا سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولی الناس بالمؤمنین

داغ نه ناصیهٔ سرکشان ... تیغ زن تارک گردنکشان
معدلتش قاهر خونخوارگان ... مرحمتش غمخور بیچارگان
پایهٔ امید سرافکندگان ... سایهٔ یزدان بسر بندگان

برید دست مرا

صادم الابطال ... المنتقم من الجهال ... الهادی الی الرشاد
والناطق بالسداد ... شجاع مکی جحجاح ... وفی مجلی الحرمین
مصلی القبلتین القسورة الهمام والبطل الفرغام برید دست مرا

آن بولایت شده سلطان پناه ... دوخته از ترک دو عالم کلاه

شیر فلک بسته زنجیر او | نقد فلک مدگره تیر او
در غضبش صدمه بعالم زند | مشرق و مغرب همه برهم زند
ابر کفش کرده جهان بوستان | شسته سواد از رخ هندوستان

برید دست مرا

امام المؤید وصی لاحمد ابن عم الرسول وزوج البتول سیف الله المسلول خاتم الاوصیا وصفوة الاولیا انزع البطین الاشرف المکین لیث بنی غالب قاتل الثعالب علی بن ابیطالب ع

برید دست مرا دست الهی | نگه دارنده اورنگ شاهی
برید دست مرا شاه ولایت | پناه سلطنت پشت خلافت
برید دست مرا استاد جبریل | نکو داننده تنزیل و تاویل
جهان بیرون مباد از حکم و رایش | زمین خالی مباد از خاکپایش
جنابش که همه آفاق منصور | سپاهش قادر و عداش مقهور

این گوا استیجر ماند گفت ویلک یا اسود امیر دست ترا برید تو نیز ثنای او میکنی غلام گفت چرا ثنای همچو مولائی نکنم که قد خالط حبه لحمی و دمی محبت او در گوشت من مخلوط شده

در تن من ساریست مهرش چون رگ | بر رگ من جاریست حبش چو خون
بر رگم ار نیشتر زنند و بادم | از رگم آید چه خون ثنایش برون

بخدا که علی مرتضی نبرید دست مرا مگر بحکم واجب خدا این گوا گوید آمدم بپای تخت امیر مشرف شدم عرض کردم امیرالمومنین امروز چیز عجیبی ملاحظه کردم فرمود چه دیدی عرض کردم میان کوچه بغلامی سیاهی برخوردم که دستش بریده و خون از او میریخت پرسیدم از او که دست ترا که بریده یکساعت ایستاد و زبان بمدح و ثنای تو گشاد و چنین و چنان گفت قلزم مهر جهان داری و محبت حضرت شهریاری بجوش آمد فرمان داد غلام سیاه را آوردند دست بریده وی را بجایخود نهاد و ردای مبارک بر روی دست وی افکند و بعد برخاست دو رکعت نماز حاجت گذارد بعد نماز سر بسجده نهاد صدای حضرت را می شنیدم که آمین یا رب العالمین میگفت بعد سر راست کرد و فرمود اضبطی ایها العروق واتصلی کما کنت یعنی ای رگ و ریشه از هم گسیخته بهم پیوسته شوید بعد ردا را برداشت گویا اصلا آسیبی بدست غلام نرسیده بود و این یکی از کرامات و خوارق عادات حضرت امیرالمومنین ع بود راضی نشد دست غلام سیاه که محبت شاه را در دل داشت بریده باشد اینجا اگر عباس شیر جان و روح روان علی بود شاه اولیا چطور راضی شد که دو دست فرزند رشیدش در کنار نهر علقمه از بدن جدا شود و کسی بغیر یادش نرسد یا لیت کیفر خبر از برای علی بنجف میبرد که مولا دستهای پسرت عباس را در روز و نیز دو دست فرزندت حسین را در شب از بدن جدا کردند چرا آسوده خوابیده بیا که چادر هم از سر زینب کشیدند

واقعه صفین و ماجرای فی البین

مجلسی در فتن و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسند در غزوه صفین که امیرالمومنین ع با معاویه جنگ داشت ارباب خبر و سیر نوشته‌اند که آن جنگ بیست و یکماه بطول انجامید روزی از روزها که دو لشکر در برابر هم صف بسته شیر خدا علی المرتضی بجهت اتمام حجت قدم بمعرکه کارزار نهاده در میان دو صف ایستاده فنادی یا معویة یا معویة یکررها بصوت بلند معاویه را ندا کرد آن پلید گفت بپرسید با من چه کار دارد عمرو عاص نزدیک آمد مانند روباه از ترس با کمال ادب عرض کرد ای نبأ عظیم و ای فلک نجات فرمایش چیست حضرت فرمود میخواهم معاویه پیش آید با او دو کلمه سخن دارم عمرو عاص رفت و باتفاق معاویه بحضور امام آفاق آمد

بغیر از شه دین و آن بخت کور | که دیده بیکجا بود نار و نور
مقابل ستادند ایمان و کفر | علی جان ایمان و او جان کفر

حضرت فرمودند یا معاویه علام یقتل بینی وبینک تا چند میان من و تو مقاتله و جدل باشد برخی بعضی را تمام کنند و هنوز آغاز جنگ بانجام نرسیده باشد بیا هم خود و هم لشکر را راحت و آسوده بسازیم من و تو امروز در این معرکه نبرد میکنیم هرکدام بر دیگری غالب شدیم امر بدیگری رجوع شود و این مردم هم آسوده شوند معاویه رو کرد بعمرو عاص که علی ولی ابن عم النبی چه میگوید میخواهد مرا در شجاعت با خود همسر کند تو در این باب چه میگوئی عمرو عاص گفت قد انصفک انصفا الرجل والله علی مرد با انصافی است راست میگوید همین الآن کار را یکطرفی کنید تا همه آسوده شویم معاویه گفت ای ناپاک حرامزاده تو نان مرا میخوری و از جانب علی حمایت میکنی مادر بخطا من با تو چه کرده‌ام که میخواهی مرا بکشتن دهی بن ابیطالب را اگر ندانسته‌ام که ما بارز ابن ابیطالب مع شجاع قط الا وقد سقی الارض بدمه یعنی تا بحال علی بن ابیطالب با هیچ شجاعی برابر نشد مگر آنکه زمین را از خون آن شجاع رنگین کرده چگونه من تاب مقاومت با علی دارم این بگفت و مثل روباه فرار کرد عمرو عاص هم از قفای امیر خود بموقع خود مراجعت نمود معاویه را غلامی بود حریث نام و کان یلبس صلاح معاویة کان متشبهاً به این غلام سیاه فام دوزخ مقام اغلب سلیح معاویه را میپوشید خیلی شبیه بمعاویه میشد لهذا معاویه وی را دوست میداشت و از پسر خود فرق نمیگذاشت

ستمگر سپاهی شجاع و دلیر | بسی جنگ دیده بسی شیر گیر

دهانی فراخ و دماغی چو غار سری همچو کوه و تنی چون چنار

بسکه معاویه حریث را دوست میداشت باو نصیحت میکرد که ای غلام در حرب با هر که میخواهی جنگ کن ولیکن با پسر ابوطالب مقابل نشو که شیران شرزه از مصاف او عاجزند ولی عمرو عاص حریث را دشمن میداشت و در خفیه باو میگفت ای حریث اگر بخواهی در میان شجاعان عالم سرافراز باشی و دلیری تو ممتاز باشد علی را بکش فان ذا ایتغر صة فاغتنم با علی دست و پنجه نرم کن و نام خود را بلند ساز حریث احمق قصد ولی الله مطلق کرد با سلاح تمام رو بسوی مصاف آورد

درآمد چو سیل دمان در مصاف کشید اژدها از شکاف غلاف
بسی خویشتن را بزنگی ستود که سوزان تر از آتشم زیر دود
چو در معرکه برکشم تیغ تیز بکوبه کنم سنگ را ریز ریز
گرم شیر پیش آید و گر هژبر برو سیل بارم چو غرنده ابر
چو الماس آهن رگ تن مرا چه حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن برآرم بگردن کشی نه زآبی هراسم نه از آتشی
بمردم کشی اژدها پیکرم نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا در جهان از کسی شرم نیست ستیزنده بسی هست آزرم نیست
چو من زنگیی آنکه خندان بود سیه شیری الماس دندان بود
نخواهم کسی رو بجنگ آورد سرم در جهان زیر ننگ آورد
مگر ابن عم رسول خدا بمیدانم آید والا فلا
علی ولی شاه لشکر شکن چو بشنید از آن سیه این سخن
روانکرد رخش جهانتاب را برانگیخت آن آتشین آب را
عنان تکاور بدولت سپرد بشمشیر عنتر کشی دست برد
بزد بانگ حیدر که ای زاغ پیر چو افتاد از عمر گشتی تو سیر
مرو تا بخون سرخ رویت کنم مسلسل تر از جعد مویت کنم
فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ من آئینه ام بر من افتاد زنگ
چو گفت این سخن بر رکاب ایستاد برآورد بازو عنان بر گشاد
بسختی که زد بر سرش تیغ را فروزنده برقی بزد میغ را
بیک زخم شمشیر پولاد سخت نگون شد بخاک آبنوسی درخت

فقدّه نصفین حضرت چون کار حریث را ساخت برگشته بر گرد خود ایستاد شمشیر حضرت علی را گرفتند و شستند و بغلاف کردند خدمتش آوردند معاویه علیه الهاویه از کشته شدن غلام آزرده و دلگیر شد با جمعی از سواران ببالین حریث غلام آمد اشک میریخت و میگفت

حریث الم تعلم و جهلك ظاهر بان علیا للفوارس قاهر
وان علیا لم یبارزه فارس من الناس الا اقصدته الاظافر

امرتك امرا حازما فعصيتني فجدا ان لم تسمع النصح ناصح

یعنی ای حریث بدبخت نصیحت مرا گوش نکردی و امر مرا فراموش کردی نگفتم با علی روبرو مشو چون عصیان امر من کردی سزای تو همین است که دیدی از جا برخاست و روانشد شورش و سوز در همقطاران حریث افتاد زنگیان خون آشام و غلامان معاویه در پیچ و تاب افتادند مجلسی میفرماید غلام دیگر که نام وی احمر بود در شجاعت مسلّم و نیز در رشادت از همه مقدم بود بجو نخواهی حریث قدم بمعرکه نهاد:

چو احمر بیامد میان مصاف زبان برگشاده بمستی گزاف
که ابر سیاه آمد از کوه زنگ نترسم من از اژدها و نهنگ
قوی پنجه و سخت بازو منم گران کوه را هم ترازو منم
زبن برکنم گردن پیل را بدم درکشم چشمهٔ نیل را
کجا رفت آنکس که کشته حریث بیاید بمیدان غرنده لیث

حیدر خواست بمیدان رود یکی از غلامان آنحضرت که کیسان بود قدم جلو گذارد و اذن میدان گرفت حضرت با آنکه کیسان را دوست میداشت اجازه فرمود کیسان رو بمعرکه نهاد غلامی سعادت سیاده وش حبش را رواج نمک منظرش غلامیکه صد خواجه یک بنده اش. جهان را وفا گشته شرمنده اش فاختلفا ضربتین فقتله احمر دو ضربت در میان ایشان رد و بدل شد احمر بداختر کشت غلام علی را چشم اسد الله الغالب برگشته غلام خویش افتاد آثار غضب از بشرهٔ بیزوال حضرت ظاهر شد از همانجا که ایستاده بود فریاد کرد و قد ورب الكعبة قتلني الله ان لم اقتلك ای روسیاه غلام مرا کشتی خدای کعبه علی را بکشد اگر ترا نکشد و رو بمعرکه آورد

بجنگ دری چون درآید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیزتر حیدر صف شکن بتندی برآمد بر آن اهرمن
گرفتش کمربند و از زین بکند سوی آسمان ابر تیره فکند
چو برگشت با ذوالفقار دو دم زدش بر کمر از میان شد قلم
سپس بر تنش مرکب خویش تافت رگ و ریشه اش همسر خاک ساخت
سر و گردن و سینه و پا و دست ز سر تا قدم نرم و درهم شکست

قربان غیرت و جوانمردیت یا علی راضی نشدی که غلام سیاه تورا در پیش چشمت بکشند غیرت اسد اللهیت آنگونه تقاضا کرد فی الفور بسزا رسانیدی یا لیت بقدر یکساعت از نجف بکربلا تشریف میاوردی میدیدی که چگونه در پیش چشم فرزندت حسین برادری مثل عباس و پسری مثل علی اکبر و بیست و پنج جوان دیگر که در عالم عدیل و نظیر نداشتند همه را قطعه قطعه کردند اگر بگویم نیامدی و الله عقیده ام بر آنستکه در کربلا بودی و میدیدی اگر نبودی پس در وقت جان دادن بعلی اکبر آب کداد

که فرمود هذا جدی قد سقانی آقا یا علی پس در کربلا بودی
آیا آنوقت که دست عباس از بدن جدا و شمر روی سینه امام نشسته بود
چه حالتی داشتی

گفتگوی قنبر غلام حضرت امیر با حجاج بن یوسف ثقفی ملعون

سر دفتر غلامان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام قنبر نیکو منظر است
و نام اصلی وی فتاح است از خاندان سلطنت و جهانداری بوده آیین
زردشتی داشتند در سن سی و سالگی خدمت امیر بی نظیر رسید و بشرف
اسلام مشرف شد و حلقه غلامی شاه اولیا را بگوش کشید و در سلک
چاکران منتظم گشت سیاه نبود ولی بروایت ذریعة النجاح سبز چهره
و سیاه چرده بود اصل او از حبشه و سلطان زاده آمده یار بود

روشنی اینجهان باشد ز نور آفتاب | نور میگیرد مدام از روی قنبر آفتاب
هر که چون قنبر غلامی در حیدر کند | چاکر وی ماه گردد خادم وی آفتاب

در کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که روزی حجاج بن
یوسف ثقفی در بارگاه خود گفت میخواهم یکی از اصحاب بوتراب و ملازمان
خاص علی را ببینم و بریختن خون او در نزد خدا تقرب جویم ندما گفتند
ای امیر امروز کسی مقرب تر و صحبتش با بوتراب زیاد تر و خدمتش طولانی
تر از قنبر نیست حجاج فرمان داد قنبر را آوردند آن ملعون پرسید تو ئی قنبر
فرمود بلی حجاج گفت مولای تو علی است قنبر فرمود اگر فرمایش رسول خدا را
معتقدی علی مولای من و مولای همه عالمست در کتاب مجالس المومنین
مسطور است که حجاج پرسید ای قنبر آقای تو کیست و تو غلام کیستی
قنبر در آن محضر بنای مدح و ثنای علی ولی را نهاد و در ثناخوانی و مداحی کمال
قوت قلب بخرج داد میدانست که حجاج از مداحی علی سخت آزرده و
دلگیر میشود او نیز مفصلاً مدح کرد و فرمود انا عبد لعلی المرتضی مولی
الموالی کلما ازددت مدیحا فیه قالوا الا تعالی الی ایها الناس
انا مولی علی امیر المومنین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین
و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صاحب المومنین و نور
المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین
و یعسوب المومنین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج
المهتدین و ضوء القائمین و افضل القانتین و اول المومنین من آل
یاسین المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل المبین و المحمود
عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین و قاتل
الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و وصی
نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و مبید المشرکین

آن حاکم کشور ولایت | فهوی ده دولت بدایت

دارنده تخت پادشاهی | دارای سفیدی و سیاهی
رزاق ز آسمان ارزاق | سردار و سرپرست آفاق
فیاضه چشمه معانی | کیوان امور آسمانی
کان از کف او خراب گشته | بحر از کرمش بر آب گشته
آن بدر که نام او میزانست | در غاشیه داریش حقیر است
آنجا که سمند او زدی سم | شیر از نمط زمین

شدی کم ولی الله ناصر دین الله و کلمة الله و عیبة علمه و کهف
دینه سمح سخی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام
قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم جنانا
و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر
ضرغام حازم عزام خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل
فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الذکاء مؤدی الامانة

نوبر باغ هفت چرخ کهن | دره التاج عقل تاج سخن
مرهمش جان نواز تنگدلان | آهنش بند سای سنگدلان
هر جسد را حیات از آن جانست | همه تخت و داد سلیمانست
صحف گردون ز مدح او ورقی | هفت دریا ز فیض او عرقی

امام العباد مهدی الرشاد الاشعث الحاطم و البطل الجحاجح
و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها
و من ذری الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغا لیثها
البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المومنین
و وارث المشعرین ابو السبطین ابن عم النبی و الله امیر المومنین
حقا حقا علی بن ابیطالب علیه من الصلوات الزکیة ادکاها و
من البرکات السنیة اسناها حجاج از قنبر و مدایح وی بر آشفت
و استشاط غضبا معلوم است منافق چگونه میتواند مدح بشنود باید
صدای تار و طنبور بشنود بقنبر گفت بیزاری بجوی از علی بن ابیطالب
و الا گردنت را میزنم قنبر فرمود اگر از علی بیزاری بجویم بهتر از او کسی را
نشان داری که دست تولای خود بولای او بزنم کیست بعد از پیغمبر خدا
که شایسته مولائی غیر از علی و آل علی را داشته اند

ای به خجالت همه شبهای تو | روسیه از روز طربهای تو
این همه مدحی ز علی کرده ام | مدح کریم ازلی کرده ام
ای ز خدا غافل و از خویشتن | چند کنی ظلم چه خواهی زمن
زور جهان بیش ز بازوی تست | سنگ وی افزون ز ترازوی تست
نیست مبارک ستم انگیختن | آب خود و خون کسان ریختن
تیر ستم دور کن از راه ما | تا نخوری تیر سحرگاه ما

حجاج گفت ترا خواهم کشت بگو ببینم کدام نحو از کشتن را دوست میداری
قنبر گفت این اختیار را بتو واگذاشتم حجاج گفت چرا العهده من

میگذاری فرمود برای آنکه هر نحو مرا بکشی همان نحو ترا خواهم کشت و مرا مولایم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده که تو مرا از روی ظلم و ستم خواهی کشت پس حجاج گفت جلاد شمشیر بیاورد و نطع حاضر کن فی الفور جلاد با شمشیر وارد شد قنبر را زیر شمشیر نشانید آنچه خواست دادند بعد سرش را بریدند حجاج با آن قساوت قلب غلام علی آب طلبید مضایقه نکرد ولی مردم کوفه از اولاد علی آب را مضایقه کردند و قطره باو ندادند دیک الجن یکی از شعرای آن عصر بود در محضر حجاج حاضر بود پرسید ای امیر اینهمه از دوستان علی و آل علی را کشتید اما بعد از کشتن اسب هم بر بدنشان تاختید حجاج از این سخن برآشفت و گفت دیک برای چه بعد از کشتن اسب تاختن کسی با کسی که عداوت داشته باشد مادام الحیوة دارد چون او را کشت با بدن او چه دشمنی دارد دیک الجن از جا برخاست عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر امان از ظلم بنی امیه که سید جوانان اهل بهشت را کشتند بعد از آن اسبها را نعل بندی کردند و بر جسد طیبه تاختند شب دوستان علی آمدند و نعش قنبر را نیز از زمین برداشته و بخاک سپردند تا بدن حسین سه شبانه روز در خاک ماند

در وحدت امام مستضام و مهیای جهاد شدن

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها المؤمنون جودوا بماء العیون وایها السامعون جددوا ثیاب الاحزان والشجون وتساعدوا علی البکاء والعویل واسکبوا العبرات علی القتیل الذی ناعاه فی المهد جبرائیل

هاج حزنی وزاد حر لهیبی ... وشجانی لذکر الغریب القتیل
لهف نفسی علی ابن بنت رسول الله ... وهو یدعوا وماله من مجیب

فوا عجبا من غفلة ابناء الزمان عن اقامة عزاء الشهید العطشان ولا عذر لاهل الایمان فی کفهم عن البکاء والاحزان علی سید شباب اهل الجنة والنبی اضحی لصابه موتورا ولقتله مضطهدا مقهورا

للصفی الصافی والوفی الوافی

بازسودای جنونم زد ببر ... گرد از اقلیم عقلم دربدر
بار دیگر بحر عشقم جوش کرد ... بانگ نی تاراج عقل و هوش کرد
نی نوا برداشت باز از بینوا ... بند بندم شد چو نی اندر نوا
نی نوای بینوا را ساز کن ... بینوا را با نوا همراز کن
گوش جان بگشا دمی ای جان من ... بشنو از نی ناله جانان من
چونکه شاه عشق را در کربلا ... عشق زد در دشت جانبازی صلا
ظهر عاشورا در آن صحرای کین ... دید خود را بیکس و بی یار و معین
مهره در نرد عشق انداخته ... وانچه او را بود یکجا باخته

قال العلامة فی البحار ثم التفت الحسین علیه السلام عن یمینه فلم یر احدا من الرجال والتفت عن یساره فلم یر احدا چون در زمین محنت قرین کربلا از برای سلطان سریر ابتلا احدی از یاران و هواداران و اعوان و انصار و برادر و پسر نماند غریبانه نگاهی بدست راست کرد دید کسی نیست نگاهی دیگر از روی حسرت بدست چپ کرد دید احدی نیست بغیر ذات پاک خود در آنحال سر بسوی آسمان کرد مشغول ابتهال شد روضة الشهداء مینویسد که سید سجاد چشمش بپدر افتاد دید والد حیران سر بآسمان کرده از سوز دل آهی کشید از جا برخاست شمشیری از گوشه خیمه برداشت با حالت ضعف و ناتوانی که مرحوم والد در ریاض مینویسد مشرفا علی الهلاک غیر قادر علی الحراک واعضائه تتعلق من النحول بدن بیمار از ضعف و نقاهت سیل زید و مشرف بهلاکت بود قادر بر حرکت نبود چشم حضرت امام حسین بر پسر بیمارش افتاد که از عقب سر میآید فرمود الله الله نور دیده برگرد تو حجت خدائی تو خلیفه من و آباء منی برگرد مبادا کشته شوی آمد بیمار بخیمه برگردانید و بادی خلوت کرد فی الریاض انه علیه السلام اختلی بنفسه مع الامام السجاد امام علیه السلام آمد بخیمه بیمار نشست آنچه که باید بفرماید فرمود و آنچه را که باید بسپارد بوی سپرد و وصیتهای خود را بآن سید علیل جلیل نمود شیخ طریحی در منتخب مینویسد که حضرت زین العابدین علیه السلام روایت فرمود که پدر بزرگوارم قبل از شهادت خود بیکساعت آمد بخیمه من و از برای تسلی دل من حدیثی فرمود که ای نور دیده روزی جبرئیل بصورت دحیه کلبی خدمت جد ما بود من با برادرم حسن برد دوش او می جستیم و بر شانه او می نشستیم که در آنحال جبرئیل دست بسمت آسمان برد و یکدانه انار و به و سیبی آورد بدست ما داد رسول خدا فرمود نور دیده ها حالا بروید بخانه مادر روانه شدیم و امیر المؤمنین علیه السلام حدت را از این واقعه اطلاع دادیم فرمود مخورید تا رسول خدا بیاید ما آن سه میوه بهشتی را نگاه داشتیم تا آنکه رسول خدا بخانه ما تشریف آورد و خمسه النجبا در یکجا جمع شدند آن میوه ها را میان گذاشتیم آنقدر تناول شد تا سیر شدیم باز بهمان حالت آن به و سیب و انار بجای خود بود هر زمان که از آن میوه ها نوش جان میکردیم باز بجا بخود بود تا زمانیکه جد بزرگوار حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود فقدنا الرمان وبقی السفرجل والتفاح انار را دیگر ندیدیم همان به و سیب باقی بود چون پدرم علی را کشتند از به آثاری ندیدیم آن سیب بود تا همین روزها بکمال طراوت و لطافت بود از آن روز که آب را از ما دریغ کردند من هر وقت تشنه میشدم آن سیب را می بوئیدم رفع تشنگی من میشد نور دیده حالا می بینم رنگ سیب تغییر پیدا کرده و از طراوت افتاده ایقنت بالفناء

یقین بهرگ کرده ام و آن سیب هم میرد حضرت امام زین العابدین ع
فرمود وقتی من در قتلگاه رفتم در جستجوی آن سیب رفتم نیافتم ولی بوی
آن سیب بمشامم رسید و هنوز که پدرم را زیارت میکنم بوی آن سیب را
می شنوم هر که از زوار که بکربلا رود و مخصوصا در وقت سحر بوی آن سیب را
از قبر مطهر می شنود اللهم ارزقنا حاصل آنکه امام فرزند بیمار خود را
تسلیت داده فرمود نور دیده خلیفه و جانشین من توئی حجت خدائی بر
خلق تورا نمی کشند اما اسیر میشوی بشام میروی از آنجا بمدینه برمیگردی
شیعیان و دوستان من بدیدن و سر سلامتی تو می آیند تو سلام مرا
بایشان برسان بگو پدرم غریبم و وقتیکه میخواست بمیدان برود بشما سلام
فرستاد و پیغام داد که در راه شما سر دادم پیکر دادم اکبر و اصغر دادم خواهر
و دختر دادم از شما اجر و مزد نمیخواهم مگر آنکه هر وقت آب سردی بنوشید
یاد از لبهای خشک من بنمائید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

٭ وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام ٭
٭ با سید سجاد ع ٭

قال العلامة فی البحار لما فجع الحسین علیه السلام باهل بیته
وولده ولم یبق غیره وغیر النساء والذراری فنادی هل من
ذاب یذب عن حرم رسول الله ص چون یاران و یاوران
حضرت در زمین کربلا شهید و جوانان و برادران کشته شدند امام ع
از برای همه دلسوزی کرد و دیگر غیر حضرت زنان پر حسرت و دختران نورس
و اطفال بیکس باقی نماند پس از سوز دل ندای هل من ناصر ینصرنی و
هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله بلند فرمود

للصفی الصافی

گشته ام بی یار که بود یار حق　　ترک سر گوید شود سر دار حق
ترک سر دارید با او حاضر است　　سوی میدان بی معین و ناصر است
جز زنانی چند و اطفال صغیر　　نیست یاری بهر سلطان بصیر
عترت حق بی معین و بیکسند　　اندر این صحرا غریب و بیکسند
اهلبیت خویش را جان آفرین　　خواست بی یار اندر این صحرای کین
کیست گردد یار این جمع اسیر　　حق کند زین یاریش نعم النصیر
صیحه حق حضرت بیچون چند　　چون بدینسان گشت در میدان بلند
هر کسی جان داشت از جا کنده شد　　طالب این نعمت پاینده شد

فخرج علی بن الحسین زین العابدین وکان مریضا لا یقدر ان
یقل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع از صدای
استغاثه امام ع امام زین العابدین برای یاری پدر از جا برخاست
بود بیماری اسیر بستری　　حق را دید بیکسی بی یاوری

رفته بود از ضعف بیماری ز هوش　　صیحه حق مر ورا آمد بگوش
جست از جا گفت ای روح روان　　هست اندر تن هنوزم نیم جان
آمدم ای دوست اینک ناتوان　　من کنم قربان تو این نیم جان
آمدم ای دوست با حال خراب　　گر دهم را شد غم عشقت طناب
آمدم ای دوست از جان بی دریغ　　بارم گر بر سر آتش جای تیغ

علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها پسر برادر را با آنحال دید دوید و
دامنش را گرفت با گریه و زاری میفرمود نور دیده کجا میروی با اینحالت
چرا میروی تو که بیماری و طاقت حرب با این قوم را نداری

کودکانی چند بر دنبال او　　هر یکی آشفته تر از حال او
وز زنان خسته جان پیرامنش　　هر یکی بگرفته بر کف دامنش
کای علیل ناتوان بی شکیب　　میروی چون از سر جمعی غریب

فقال یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ص
عمه جان شما را بخدا دست از من بردارید بگذارید بروم جان خود را فدای
(پسر پیغمبر نمایم آخر غریب است بیکس است)

گفت بردارید دست از جان من　　جان تمنا میکند جانان من
از صدایش سنگ از جا کنده شد　　مهر جانبازی مطیع و بنده شد
جان که نبود در تن ما مهر او　　در بدر باد از بلا دو شهر او
دل بر او گر خون نگردیدی دلست　　از دل بی سوز به سنگ و گل است
دید چون از دور شاه آن کشمکش　　شمس اجلالش بجز گه گردش
منعطف او کرد عنان ذوالجناح　　رفع غوغا تا کند ز اهل صلاح
دیدگان بیمار بی یار و علیل　　عشق بر روی داده بانگ الرحیل
و آن اسیران نعش زان آرزو　　در میانشان هست زینسان گفتگو

فقال الحسین یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیا من نسل
آل محمد ص امام علیه السلام فرمود پسرم را بگیرید نگهدارید نگذارید
بیاید مبادا کشته شود و زمین از نسل آل محمد خالی بماند

للصفی الوفی

کوفیان را ای علی نبود وفا　　عهد بشکستند از راه جفا
رو که اینم گشت خواهی در بدر　　با اسیران باش یار و همسفر
با اسیرانی تو میر قافله　　شیر حق را ننگ نبود سلسله
این اسیری از شهادت سر بود　　زیر تیغت هر دمی صد سر بود
رو بخیمه ای ولی ذوالمنن　　تا نه بینی زیر تیغ دشمنم
نیستم عاجز من از این قوم دون　　میکنم یکدم دو عالم سرنگون
گر تو خواهی بنگری احوال من　　بین بمیدان قدرت اجلال من
چون علی فرمود در میدان نظر　　دید حاضر ما سوا را سر بسر

چه نبی و چه وصی و چه ملک — چه زمین و چه زمان و چه فلک
بحر و کوه و وحوش و طیر و مار و مور — آب و خاک و باد و آتش نار و نور
گشته حاضر جمله بهر یاریش — لیک مات از سطوت قهاریش
انبیا و اولیا مبهوت و مات — بر جلال حال آن سلطان ذات
نه بلند از کس صدائی زانهمه — جز صدای طبل و جنگ و همهمه
بی صدا از سطوت حق مرتعش — یکصدا برناید آن هم العطش
التفات او را کجا بر ماسوی — جز به اطفال یتیم بی نوا
رو علی کن گفتگو را مختصر — وقت تنگ و هست یارم منتظر
میزنند زین بانگ طبلم حق صفیر — کای حبیبم وقت وعده گشت دیر
شام نزدیکست برکش ذوالفقار — کرده خلوت یار و دارد انتظار
آمد جبرئیل عشقم از قفا — کانتظارت میکشد یارت بیا
ای علی رفتم بمیدان بازگرد — با عیال بیکسم دمساز گرد
در اسیری باش یار اهل بیت — در خزان غم بهار اهل بیت

یک بازوی بیمار را زینب و یک بازوی دیگر را ام کلثوم گرفت آوردند نزدیک بستر بیمار از حرکتی که کرده بود لرزه و نفسش بشماره افتاده بود چون نزدیک بستر رسید افتاد و غش کرد دیگر بهوش نیامد مگر وقتیکه دید عمه اش زینب با سر برهنه وارد شد که نور دیده برادر برخیز که عالم منقلب شد قرص خورشید گرفته از آسمان خون میبارد امام بیمار فرمود پرده خیمه را بلند کنید نظر بمیدان انداخت و فرمود عمه جان عیالات پدرم را جمع کنید بگو کمرشان را محکم ببندند و مهیای اسیری باشند

ای عمه زار و دلکبابم — وی مادر طفلکان بابم
برخیز که موسم اسیریست — بنشین که زمان دستگیریست
الوای که کشته شد حسینم — غلطید بخون ضیاء عینم
بر جانب قتلگه نظر کن — روی معجر نیلگون بسر کن
آنراس که بر سر سنین است — بالله سر بابم حسین است
گشتیم ز جور شمر کافر — من بی پدر و تو بی برادر
در کون و مکان خروش و غوغاست — فریاد و فغان و واحسیناست
کن جمع تمام طفلکانرا — دورم بنشان تو کودکانرا
ریزند همین زمان سواران — بر خیمه چو سیل کوهساران
بگذار که طفلکان محزون — از خوف کنند رو بهامون
از کثرت ازدحام مردم — یکبار شوند از میان گم
یا آنکه بزیر سم اسبان — پامال شوند آن غریبان
در خیمه چو افکنند آتش — گردند چو کودکان مشوش
ناگاه ز گوشه و کناره — افتد بمیانشان شراره
جهدی کن و چاره‌ای بسر کن — اندیشه رفتن سفر کن
برگوی بدختران که یکجا — خلخال برآورند از پای
ریزند بخاک زیب و زیور — آویزه و یاره گوهر و زر
در بردن زیور آن غریبان — بینند اذیت فراوان
از خود فکنند چونکه زیور — بینند جفا و جور کمتر

مقدمه شهادت ولی اکبر
حضرت علی اصغر علیه السلام

از جمله فانیان و فدائیان محبوب عالمیان شاهزاده علی اصغر است که والده او بروایت روضة الشهداء و ابن شهر آشوب شهربانویه دختر یزدگرد پادشاه عجم بوده و سن و سال آن شاهزاده را غیر از ابی مخنف بشماهه کسی تعیین و تحدید ننموده و امیر صاحب روضة الصفا یکسال تعیین مینماید و از ظواهر آثار و سیر معتبره مستظهر میگردد که آن دُر صدف امامت و ولایت در سن اطفالی بوده که در مراحل اول حولین ایام رضاع و شیرخوارگیش بوده در کیفیت شهادت آن طفل میان ارباب مقاتل اختلافست بعضی شهادت او را درب خیام ذکر نموده اند مانند مرحوم سید در لهوف که میفرماید فتقدم الی باب الخیمة فقال لزینب ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذه و اومی الیه لیقبله فرماه حرملة بن کاهل لعنه الله بسهم فوقع فی نحره فذبحه الخ و اکثر از اهل خبر شهادت ویرا در میدان حرب ذکر کرده اند که حضرت برای استسقا شاهزاده را بمیدان برد شاید او را سیراب کنند و برگردانند و ما هر دو روایت را در این مجموعه جمع میکنیم با نکات و دقایق دیگر

بنام خداوند بی همتا

چون در زمین محنت قرین کربلا از برای شهید کربلا یاری و هواداری نماند مگر امام غریب و زنان و ذراری و حضرت عازم جانبازی گردید آمد بدر خیمه صدا بلند فرمود که ای همراهان خدا حافظ زنان و دختران همه پروانه وش با حال شورش گرد حضرت حلقه زدند امام هریک را دلداری داده امر بصبر فرمود در این اثنا صدای علی اصغر شیرخواره بسمع مبارک امام رسید قال السید فی اللهوف حضرت بخواهرش فرمود پسر صغیرم را بیاور او را ببینم و با او خدا حافظ کنم علیا مکرمه علی اصغر را آورد چنانچه شیخ حسن دهستانی هم میگوید

اخت اتتنی بطفل اره قبل الفراق فاتت بالطفل لا یهدء و الدمع مراق
یتلظی ظماء والقلب منه فی احتراق
غابر العینین طاوی البطن ذاوی الشفتین

یعنی خواہر بیاور طفل مرا تا او را قبل از کشته شدن ببینم و گلی از باغ جمالش بچینم علیا مکرمه شاهزاده را آورد و تا با حالیکه گریه او را امان نمیداد و اشک مثل باران میریخت طفلی چه طفلی یتلظّی ظماء از تشنگی سوخته و جگرش آتش گرفته چشمها بگودی فرو رفته شکم به پشت چسبیده لبها برشته شده امام همچو طفلی را بدست گرفت اگر شما شیعیان همچو طفلی داشته باشید و از تشنگی او را باینحالت به بینید چه خواهید کرد دل حضرت بر احوال آنطفل تازه سوخت قال السیّد فی اللهوف واومی الیه لیقبّله میل فرمود آن لبهای خشکیده آنصورت اشک آلود را ببوسه که ناگاه تیری از دست حرمله آمد گلوی آنطفل را برید و درید و مذبوح گردید خدا داند که آن تیر بر دل و جگر امام بلکه بمهجة القلب امام بلکه بدل فاطمه زهرا رسید آنکوه شکوه صبر و تسلیم که طفل خود را مذبوح دید خواهر را طلبید فقال لزینب خذیه خواهر بچه را بگیر و علیا مکرمه نالہ کنان از سوز جگر آنطفل را گرفت و نگاهداشت حضرت با دو دست مبارک خون گلوی علی اصغر را گرفت فلمّا امتلا تا رمی بالدم نحو السماء همینکه دستهای حضرت از خون گلوی آنطفل معصوم پر شد پاشید بطرف آسمان فرمود خواهر جان هوّن علیّ ما نزل بی انّه بعین الله یعنی این مصیبت باین بزرگی در نزد من محترم است زیرا که خدا می بیند و نیز در نظر کبریائی اوست (شعر)

بهر قربان شدن کوی تو اندر ره امت ۔۔ داشتم کاش در اینده شت بلا اکبر دیگر
تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلویش ۔۔ ای دریغا که مرا نیست علی اصغر دیگر

قال الباقر فلم یسقط من ذلک الدم قطرة علی الارض انتهی روایة اللهوف حضرت باقر میفرماید از آن دو چنگ خون علی اصغر که امام بآسمان پاشید قطرهٔ بزمین نریخت نمیدانم که گرفت آنخون را ملائکه گرفتند یا دست قدرت الٰهی هدیه خود را بدست خود گرفت. یقین دارم که پیغمبر یا فاطمه زهرا هر دو آنخون را گرفتند و محاسن و گیسو با آن خضاب کردند و دو خون را امام بآسمان پاشید که برنگشت یکی خون گلوی علی اصغر بود و یکی خون پیشانی مبارک خود بود که از سنگ جفا شکسته بود الخ روایت دوم از قول مجلسی در بحار و روضة الشهداء فی البحار نقلا عن الجماعة انّه لمّا فجع الحسین باهل بیته و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء والذراری میفرماید چون در زمین کربلا برای مظلوم آل عبا یاری و هواداری نماند مرگ همه جوانان را دید داغ همه برادران را بدل گرفت و ماتم فرزندان لغیر از کمیشت زن و بچه از برای حضرت باقی نماند نادی هل من ذابّ یذبّ عن حرم رسول الله هل من موحّد یخاف الله فینا و هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا حضرت در آنحالت ندائی از دل محزون بر آورد که آیا در این صحرا کسی هست که دفع شر از حرم پیغمبر کند آیا موحّد و دینداری هست که از خدا بترسد و ما را نصرت نماید و آیا کسی هست که در راه خدا بفریاد آل محمد برسد

للصفی الصافی

بیکسی مستلزم ذات من است ۔۔ ذات من برهان اثبات من است
من ندارم یار و بی یاری نکوست ۔۔ هر که از من کرد یاری یار اوست
کو کسی کامروز یار من شود ۔۔ پرده در در پرده دار من شود
الصلای سالکان راه عشق ۔۔ رهسپر آمد گشت ظاهر شاه عشق
گر سری دارید با او حاضر است ۔۔ سوی میدان همعنان ناصر است
عترت حق همعنان و مونسند ۔۔ اند درین صحرا غریب و بیکسند
جز زنانی چند و اطفال صغیر ۔۔ نیست یاری بهر سلطان نصیر

مجلسی میفرماید در این اثنا که صدای استغاثه و زاری حضرت بلند شد مخدرات حرم از آن زاری بگریه و زاری در آمدند اذ تفعت اصوات النساء بالعویل صدای صیحهٔ زنان و ضجه پردگیان بآسمان رفت امام علیه السلام را دل بجوش آمد رو بخیمه آورد فتقدّم الی باب الخیمة فقال ناولونی علیّا ابنی الطفل حتّی اودّعه حضرت تمام زنان را از گریه ساکت نمود مگر علی اصغر را که از تشنگی آرام نداشت فرمود بیاورید طفل صغیرم علی را تا او را وداع کنم علی اصغر را بدست حضرت دادند روضة الشهداء مینویسد که چون آنطفل را بدست حضرت دادند حضرت حالت طفل خود را از تشنگی بآنمنوال دید اشک از رخساره حضرت ریخت سایر مخدرات هم از گریه حضرت نیز بگریه افتادند فاذا صبحه علیک فامتنع الحرم وعجز علیه من الفسطاط الخیمه غرضکه ای پسر ساقی کوثر دو روز است که از بی غذائی و بی آبی که ذائی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و این طفل گرسنه و تشنه مانده للشیخ حسن اللّٰه هشانی حالا میبرد کی لما راه یتلظّی بالاوام یعوع خامسا یجل السحب السجام و نحی القوی وفی کفیه ذبال الغلام وهما من ظماء قلبا هما کالجمرتین حضرت از حالت آنطفلک چنان بیطاقت شد دید از تشنگی میسوزد و اشک گرم میریزد چنانچه بارانان بیارد حضرت بخیال آنکه لشکر شاید او را باینحالت به بینند رحم بنمایند درهمان وقت سوار شد و وضعه فی مقدم السرج علی اصغر را در پیش نهاد آمد تا نزدیک صفوف اعدا رسید فرفعه بیدیه بهر دو دست علی را روی دست بلند کرد فنادی للقوم یا الله یا للخطب فظیع تبشونی هل انا المذنب ام هذا الرضیع لا حظوه فعلیه شبه النبی

الشفیع لو یکن شافعکم خصما لکم فی الشافعین امام غریب بصوت بلند
فریاد کرد یا قوم ان لم تکن انا اثما علی عمکم اگر من باعتقاد شما تقصیر کارم
اما این طفل چه تقصیر دارد چشم بگشائید و ببینید که چه قدر تشنه است
الآن از تشنگی بمیرد عجلوا الهوی بماء اسقه هذا الغلام فهما
هم اوام فی اضطرام وکلام فاکتفی القوم بتکلیم السهام فاذا بالطفل
قد خر صریعا بالیدین ای لشکر خواهش میکنم قدری آب بتعجیل بیاورید
تا من باین طفل بچشانم و وی را از این تشنگی و حرقت دل و جگر برهانم
اگر من نمیدهید پس این طفل را بگیرید ببرید کنار نهر و دو سه قطره آب
بلب عطشانش برسانید بیاورید بمادرش برسانم گفتند ای حسین قطره از
آب بدون اذن امیر بتو یا دنه بتو و نه باولاد و ذریات تو نخواهیم چشانید
ولیکن عارف ربانی شیخ حسن دهستانی میفرماید لشکر دیدند نمیتوانند
جواب حضرت را تولا بدهند چه بگویند حجت خدا حجت اتمام کرده حرمله الاثیم
فریاد کنان ورنه وانه ناله کنان بسوی علی اصغر آمد که این طفل
من آمده سیرابت کنم در گهواره قبر بخوابانم که تیر رسید بحلقوم نازنین
علی اصغر فاستهدف حلق الرضیع فعبرت النشابة من حلقه
الی عضد الحسین علیه السلام تیر حرمله از حلقوم علی اصغر گذشت و
ببازوی امام رسید یک تیر دو نشان بلکه سه نشان زد یکی گلو و
یکی بازو و دیگر دل فاطمه زهرا علیها السلام امام خون گلوی آن مظلوم را
گرفت و بآسمان پاشید

فالتقی کفاهما من نحر الطفل دما ورماه صاعدا یشکو الی رب السما
وینادی یا حکیم انت خیر حکما فجع القوم بهذا الطفل قلب الوالدین

مناجات با خدا کرد که ای خدای حکیم تو بهترین حکم کنندگانی و
می بینی که این قوم بیرحم این طفل بیگناهی را کشتند و داغ او را بر دل
پدر و مادر گذاشتند این مناجات را حضرت جد بزرگوار انا بشما هم نیم بغا داد

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفل فابوا ان یرحمونی

پس امام بی یار آن طفل را با چشم اشکبار و آه شرربار آورد نزدیک خیام
بمادرش شهربانویه را طلبید فرمود اخرجی وخذی ابنک الشهید
فان جده سقاه من الکوثر بگیر طفل شهید مظلوم خود را که جدش
ساقی کوثر او را سیراب کرد شهربانویه طفل خود را گرفت

زبان حال شهربانو

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو همره باب گرامی بکجا رفتی تو
دل مجروح من از هجر چرا خستی تو از چه ای بلبل من لب ز نوا بستی تو
بکجا رفتی و اینک ز کجا آمده
با فغان رفتی و خاموش چرا آمده
چشم بگشا و ببین دیده گریان مرا پنجه آور و بخراش تو پستان مرا
شیر اگر نیست مرا شیر جان میدهمت از سرشک مژگان آب روان میدهمت

ام کلثوم میفرمود

اصغرا گر ز عطش تشنه و بیتاب شدی بروی دست پدر خوب تو سیراب شدی

حضرت زینب میفرمود

گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی چه شنیدی که بیکبارگی خاموش شدی

سکینه و رقیه میفرمودند

بود امیدم که تو امداد بهر حال شوی بزبان آئی و همصحبت اطفال شوی

ام لیلی میفرمود

گر دلم سوخت ز مرگ علی اکبر پسرم سوخت داغ غم تو بار دگر این جگرم

ایضا شهربانو میگفت

نور چشما بگشا چشم ز هم خواب بس است برون طاقتم از این دل بیتاب بس است
موسم بود که هم آواز بمادر باشی نقل مجلس شب دامادی اکبر باشی
سینه بگداخت از آن غم که تو با این دل ریش دست و پائی نزدی در دم جان دادن خویش
زانکه اندر دم جان دادنت ای بخته دستهای تو بدی خسته و پایت بسته

ایضا مجلس در شهادت ولی اکبر حضرت علی اصغر ع

همینکه نوبت شهادت بسلطان شهیدان افتاد بجهت وداع اهل حرم
قدم بدر خیمه گذاشت آن مخدرات غریب قرآن ناطقیات کئیب را
امر بصبر و تقوی نمود و فرمود ای پرده گیان حرم نبوت وای پرورش
یافتگان حق ولایت خاموش باشید و شکیبائی را شعار خود سازید و
در مرگ و مفارقت من صبا بر باشید که نوبت جانبازی بمن افتاد آن
بیکسان بیکبارگی بناله درآمدند اظهار غربت و کربت خود نمودند که ای آقا

دل ندارد طاقت بار فراق این نصیحت ایشان بسنگ خاره نیست

گفتند حضرت فرمود راست میگوئید صبر کردن در فراق چون منی
سخت و دشوار است ناچار نیست قال ابو مخنف فی المقتل

انه علیه السلام اقبل الی ام کلثوم فقال
لها یا اختاه اوصیک بولدی الاصغر فانه
طفل صغیر وله من العمر ستة اشهر

امام مستغاث در میان زنان رو کرد بام کلثوم خاتون و فرمود
خواهر وصیت میکنم ترا در باره پسر شیرخوارم علی اصغر که در مراعات
حالت او سعی کنی و در حفظ او بکوشی زیرا که او طفل صغیری است که

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ششماه بیش از عمر او نرفته عرض کرد یا اخی ان هذا الطفل له ثلثة ما شرب الماء
برادر سه روز میگذرد که این طفل آب ندیده و شیر نچشیده پس خوبست شما
از اینقوم برای این طفل شربت آبی بگیرید تا از تشنگی نمیرد اطلب له
شربة من الماء فقال هلمی الی به حضرت فرمود بیاور طفل شیرخواره
را آوردند و بدست حضرت دادند امام علیه السلام بروایتی فواج
سوار شد و عبای مبارک بدوش کشید آنطفل را در زیر ردا گرفت که
مبادا حرارت و سوزش آفتاب اسباب زیادتی عطش و التهاب آن
طفل شود پس روی بمیدان آورد راوی گفت که امام ؑ از اول طلوع
آفتاب تا آنوقت مکرر بخیمه رفت و بمیدان آمد و در هر دفعه چیزی از برای
اتمام حجت آورد یکدفعه قرآن آورد و فرمود ایقوم آیا این قرآن نیست
که بر جد من نازل شده یا من پسر پیغمبر شما نیستم یکدفعه آمد عمامه پیغمبر
خدا را بر سر نهاد و فرمود ایقوم آیا این عمامه پیغمبر ؐ و این دراعه آنسرور
و این شتر سواری جدم نیست میگفتند چرا دفعه دیگر آمد و اظهار حسب
و نسب کرد دفعه دیگر اتمام حجت بخطبه و نصیحت و موعظت نمود دفعه دیگر
دیدند حضرت عبا بسر کشیده و روی بمعرکه آورد با خود گفتند خدایا
این بار پسر پیغمبر ؐ چه آورده دیدند دست از عبا بیرون آورد و قنداقه
شیرخوره را بلند کرد آنقدر که زیر بغلش نمودار شد که همه لشکر
دیدند ای شیعه در کتاب انوار نعمانیه و غیره دیدم که چون
بدعوت نوح علیه السلام طوفانی شد شخصی طفلی داشت دید همه جا را
آب فرو گرفت طفل خود را بغل گرفت و از کوه بالا آمد آب رسید
تا قله کوه آن مرد طفل را بلند کرد از سر گذرانید و خودش را آب از سر
گذشته بود تا طفل خود را بدو دست بلند داشت که او غرق نشود ولی
عاقبت هر دو غرق شدند مسلمانان محبت اولاد تا این پایه است
که پدر راضی است خود غرق شود لیکن فرزندش سالم بماند در کربلا
هم خود حضرت از تشنگی سوخته بود معهذا دید کشتی حیات طفلش از
بی آبی غرق میشود آورد میان لشکر بدو دست بلند کرد و فریاد نمود
که ای بیرحمان کوفه و شام اما ترونه کیف یتلظی عطشا آیا
نمی بینید این طفلک از تشنگی چگونه آتش گرفته شما را بخدا ترحم
کنید فاسقوه شربة من الماء و شربتی از این آب باین طفل بچشانید
در کتاب ینبع الدموع مذکور است که لشکر بعضی بعضی را سرزنش و
ملامت کردند و گفتند اگر قطره آب باینطفل برسد چه خواهد شد
کم کم در میان لشکر همهمه افتاد عمر سعد لعین دید نزدیکست که شورش
در میان لشکر افتد رو بحرمله کرد و گفت چرا جواب حسین را نمیدهی
گفت امیر جواب پدر بگویم یا پسر را گفت نه از آنکه پدر را نشان کنم یا پسر را

عمر گفت مگر سفیدی گلوی طفل را نمی بینی حرمله اسب خود تاخت و
بر بلندی برآمد از مرکب بزیر آمد و از جعبه تیری بیرون آورد و بکمان نهاد
راوی گفت چون صدای پرش تیر بلند شد نگاه بدست امام تشنه
کام کردم دیدم آنطفلک مثل مرغ سر کنده جان میدهد ابی مخنف
مینویسد فذبح الطفل من الاذن الی الاذن آن تیر
زهرآلود از زیر این گوش تا زیر آنگوش علی اصغر را برید ای شیعه کار
تیر سوراخ کردن و دریدنست نمیدانم آن چه تیری بود که گلوی نازک
آنطفل را مثل کارد ذبح کرده بنحویکه بپوست آویخته شد و قاتل علی اصغر ؑ
ابی مخنف قدیمه بن عامر مینویسد بعد میگوید که حضرت خون آنطفل را
میگرفت و بهوا می پاشید و میگفت خدایا تو گواه باش که این قوم گویا
نذر کرده اند که یکنفر از ذریه پیغمبر ؐ را باقی نگذارند ثم رجع بالطفل
مذبوحا ودمه یجری علی صدر الحسین ؑ پس حضرت با دل پر حسرت
با طفل مذبوح خود برگشت یکدست قنداقه را گرفت یکدست سر بپوست
آویخته را نگه داشت و خون از گلوی آنطفل بسینه حضرت جاری بود و در
در خیمه ام کلثوم را خواست طفل را بوی داد و آنمخدره صیحه زنان و بر سر زنان
علی اصغر را بخیمه آورد و وضعته فی الخیمة خود حضرت در خیمه روی
بمعبود بی نیاز آورد و براز مشغول شده و عرض کرد

یا رب لا تترکنی وحیدا
فقد تری الکفار والجحودا

قد اکثروا العصیان والجحودا | قد صیرونا بینهم عبیدا
یرضون فی فعالهم یزیدا | اما اخی فقد مضی شهیدا

معفرا بدمه خضیبا
فی وسط قاع مفردا بعیدا

هردم هزار شکر تو آید از حسین | گر دیده گشته اکبر و هم اصغر حسین
گر دیده گشته اکبر و هم اصغر حسین | این فرق غرق خون شد این حنجر حسین
گفتی که بس عزیز بود طفل شیرخوار | این نوک تیر و این گلوی اصغر حسین
گفتی براه ما بنما ترک از عیال | این راه شام و کوفه و این خواهر حسین
گفتی مخواه دختر خود اینچنین عزیز | این خواهش کنیزی و این دختر حسین

امیر محمد خاوند شاه سن علی اصغر ؑ را یکسال میدانند و در وقت شهادت
او را مینویسد که حضرت از اسب افتاده یا پیاده شده بود در اینحال صدای
نالهٔ طفل خود را شنید بهوای دیدن او آهسته آهسته آمد حضرت وی را
در بر گرفت و بزانو نشانید ناگاه مرد مخنثی از بنی اسد تیری انداخت و گلوی
آنطفل را نشانه تیر زهرآلود ساخت که فی الفور روح آنطفل از قفس
بدن پرواز کرد حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون

بسمه تعالی

شاه عشق آن مالک الملک فقط / کرد در میدان قیام اندر وسط
در رکابش انبیا حاضر همه / بر جمال لم یزل ناظر همه
او چو شمع انبیا پروانه اش / پیش شمعش جان بکف پروانه وش
صیحه زد مظهر بچون و چند / بانگ هل من ناصری گفتی بلند
کیست کاید مر مرا منصوری کند / ناصر بالذات را یاری کند
اندر این دشت بلا حق جو شود / او همه حق گردد و حق او شود
اندر این صحرا شود زنجیر حق / پس شود در بیشهٔ جان شیر حق
بود طفلی شیرخوار اندر حرم / کافرینش را مدد بد در کرم
خورده از پستان فضل آن پسر / شیر رحمت طفل جان بو البشر
گر چه خوانند اهل علم عالم اصغرش / من ندانم جز دلی اکبرش
بر امید جان نثاری آن زمان / خویش را افکند از مهد امان

قال الدربندی لما سمع هذا النور النیر والقمر المنیر
استغاثة ابیه قد تقطع لقماطه التی تقمطه انیواقعة قماط دریدن
و بند قنداقه پاره کردن را دربندی میفرماید که از عالم محدث
الحاج ملا محمد رضای استرآبادی هم در مقتل خود نقل کرده که چون
صدای استغاثه و استنصار امام بگوش نور نیر شکوفه باغ عصمت
و لطیفهٔ بوستان رحمت اعنی علی اصغر رضیع رسید بآن قوت شجاعت
موروثه از جدش امیر که در گهواره بند برید و اژدر را از دم تا بدم
بر درید آن طفل شیرخوار هم حیدروار بند قماط بردرید و خود را از قنداقه
بیرون انداخت (شعر)

دست از قنداق جان بیرون کشید / بندهای بسته را برهم درید
آری آری شیر حق است ای ولد / آنکه در گهواره اژدرها درد

و بکی و ضج حسین آیبذ لک روحی و ارواح العالمین فداه
الی اجابة دعوة ابیه بلسنة الغیبیة والمکاشفات الحقانیة
میفرماید بعد از دریدن بند خود را از قنداقه بیرون افکند ضجه و ناله خود را
بلند کرد بزبان استعداد و قابلیت عرض کرد لبیک لبیک یا بن رسول الله

بانگ بر زد کای غریب بی‌نوا / بینی بیکس هنوز این سو بیا
مانده باقی بین ز اصحاب کرم / شیرخوار خسته جانی در حرم
شیرخوارم گرچه من شیر حقم / زهرهٔ شیران بدرد ابلقم
اندکی گر شیر جانم هی کند / شیر گردون شیر جانبازی کند
شیرخوارم لیک شیر سرمدم / بر سر عرش بولایت واحدم
شیر معنی شد شکار پنجه ام / هین بیا کز زخم هجران رنجه ام
عزم کوی دوست چون داری بیا / ارمغانی بر بدرگاه خدا

قابل شه ارمغان کوچکیست / گو بقیمت بیش و در وزن اندکیست
گوهری کابر پیش آنشاه ارمغان / گو سبک در وزنست و در قیمت گران
شاهبازو جدتم من در نشست / عیب نبود شاه هم ار گیرد بدست
غیر دستت نیست چون جائی مرا / بر بدستم نیست چون پائی مرا
نیست دست از بهر دفع دشمنت / دست آن دارم که گیرم دامنت
گر که نتوانم بمیدان تاختن / سوی میدان جان توانم باختن
گر ندارم گردن شمشیر جو / تیر عشقت را سپر سازم گلو

از اضطراب دست و پا زدن شاهزاده علی اصغر و ناله و زاری آن پاکیزه
گوهر مخدرات حرم بشیون در آمدند چنانچه دربندی میفرماید فتقعت
الضجة والضجیج بین النسوان فی الخیمة و رفعن الصوت بالبکاء امام
توجه بسمت خیام نمود افغان زنان شنید و در میان آن شیون
صدای لبیک لبیک علی اصغر بسمع امام مستطاب رسید

چون شنید از گوش غیبی بی عدد / خالق اصوات بانگ آشنا
عشق بر پیغام اصغر شد سروش / آمد آواز علی شه را بگوش
آشنا بر گوش شه خورد آن صدا / کاشنا داند صدای آشنا
تاخت سوی خیمه گه بار دگر / تا از آن صاحب صدا جوید خبر
دید کاصغر کرده عزم آن دیار / شمع دید و پر زده پروانه وار

فوجه الامام الی نحو الخیام و سئل الصدیقة الصغری اعنی
زینب عن سبب تلک الحالة فاخبرته بما صنع الطفل بعد
استغاثته و استنصاره حضرت از صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها
سبب ضجه زنها را سؤال کرد علیا مخدره عرض کرد برادر همینکه در میدان
صدای استغاثه شما به هل من ناصر بلند شد این طفل رضیع بند
قنداقه درید خود را از قماط بیرون انداخت و ناله کرد که ما را بگریه آورد
امام فرمود بیاورید آن لطیفه ربانی و آن گوهر عز صمدانی را آوردند
و بدست امام دادند آن عندلیب بوستان احدیت و برگ گل باغ
صمدیت را بمیدان آورد (شعر)

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت / و اندر آن برگ نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست / گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

کانه حضرت سید الشهداء عرض میکرد ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم
دیگر بغیر این گوهر در خزانهٔ خود هدیهٔ که قابل درگاه احدیت باشد
نداشتم این را هم بکرم عمیم قبول فرما و وضعه فی مقدم السرج
واقبل الصفوف فوقعه بیده حتی برزوه

چون بمیدان بر سر دست پدر / آیت کبرای حق شد جلوه گر

هذا ما رواه الدربندی فی مقتله و لا ینبغی صدوره من مثله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وکونه معروف بالفهم والذکاوة وجودة الفکرة والدقة
ولیت شعری ما الذی ادعا الی ان امثل هذه الکلمات والحکایات
الموضوعات الواهیات فی کتاب واد بقائه بین الامامیة الی اخر ما ذکره
هرچند این روایت را پرورش داده ایم بنظم و نثر تا طباع سلیقه متنفر نشود
واز اینجا به بعد رجوع باصول کتب مینمایم عزیز فاطمه برای اتمام حجت
از آنقوم بی حمیت طلب شربت آبی از برای آنطفل جگر کباب کرد
فرمود اما ترونه کیف یتلظی عطشا این من یرحم الصغیر ویطفی حر صدره
ببرد ماء وزلال طلب الماء منهم فسقوه من کئوس المنون ماء وبال
یعنی آیا کسی هست که رحم بر این صغیر رضیع نماید و آتش جگر سوخته
او را بشربتی از آب سرد فرو نشاند ای وا مصیبتاه حضرت از آنقوم
بیمروت طلب آب میکرد که ایشان شربت مرگ ناگوار بگلوی آن شیر
(خوار بچشانند چه کردند).

وَدَماهُ ذاتُ نَسهُمٍ مَیشُومٍ   جاء فی نحره العزیز المثال
فَلِداءٍ مِن دِمائه راحته   قائلاً فی سبیل ربّ الجلال

بعد از بریدن و دریدن گلوی آنطفل حضرت قدری از آنخون باسمان
پاشید بروایت شیخ مفید قدری بزمین ریخت قدری بعمامه خود
مالید وقدری بقنداقه مالید سر باسمان آنقوم را نفرین کرد طفل را آورد بخیام
شیخ طبرسی در احتجاج میفرماید انه علیه السلام نزل عن فرسه
وحفر للصبی بجفن سیفه ورمله بدمه ودفنه ثم وثب قائما
حضرت از مرکب بزیر آمد با غلاف شمشیر از برای آنطفل قبری حفر کرد
او را بهمان قنداق خون آلود دفن کرد بعد از دفن کردن جست ایستاده و
عرض کرد اللهم خذ انتقام ما را از این دشمنان بکش رب انتقم لنا من
هؤلاء الظالمین صاحب اخبار الدول فی آثار الاول مینویسد که بر علی اصغر
نماز کرده بعد او را دفن نمود وهمچنین صاحب ترجمه ابو الفتوح و کمال الدین
طلحه شافعی نیز قائلند براینکه حضرت بر علی اصغر نماز کرد بعد او را دفن
نمود مرحوم شیخ جعفر در خصایص چند نکته برای دفن علی اصغر نقل
مینماید میفرماید جهت آنکه آنطفل رضیع را دفن کرد و سایر
شهدا را دفن ننمود آن بود که بتنهائی امکان داشت که آنطفل را
بخاک بسپارد دیگر آنکه مبادا سر آنطفل را مثل سایر سرها ببرند
سوم آنکه دفن کرد تا بدن وی مثل سایر ابدان سه شبانه روز برهنه
نماند چهارم آنکه دفن کرد که مبادا بدن نازک او زیر سم اسبها پایمال
شود پنجم آنکه دفن کرد مبادا دفعه دیگر چشمش بقنداقه پر خون او
بیفتد و داغ دلش تازه شود و حضرت قنداقه علی را بخون آلود بعد
دفن نمود دستر اسمعیل چه بود علامه والدم در ریاض میفرماید جهت
خون آلودن علی اصغر آن بود که اینعمل را از برای دیوان محشر کرد که
آنطفل را بهمان حالت پر خون بقائمه عرش بیاورد و از ظلم انتقام
بکشد ومغفرت امت بخواهد واما وثوبه بعد دفنه فلعله للاحتراق
کبده من تلک الحالة وفناء طاقته من المصائب بعد از دفن کردن
و زود از جا جستن حضرت میشود برای آن باشد که جگر حضرت از داغ
آنطفل خیلی سوخته بود طاقتش طاق و ماه صبرش در محاق آمد و زود
از جا جست و از سر قبر آنعزیز رفت شیخ جعفر و بعضی از ارباب مقاتل
مینویسند که در وقت قطع رؤس ظالمی آمد قبر آنطفل را نبش کرده قنداقه آن شیرخوار را
بیرون آورد و سرش را برید مخدرات حرم از دیدن آنحالت بشیون
در آمدند رو بآن ظالم آوردند می گفتند

چرا ز خاک برون آوری تو پیکر او   چه کرده است که از تن جدا کنی سر او
جدا نکرده سر طفل شیرخوره کسی   علی الخصوص که در پیش چشم مادر او
بکش تو تیغ جفا بر گلوی اصغر زار   که نیست طاقت خنجر دگر بحنجر او
دل حسین ز پس مرگ خویش میسوزد   که دفن شد تن زار علی اصغر او
بسوز این تن نازک ز تابش خورشید   در آفتاب میفکن ز کینه پیکر او

(در محبت اولاد میفرماید)

خلاق عالم و مصور بنی آدم از برای بقاء نوع انسان و دوام عالم امکان
محبتی قهرا از اولاد در دل پدر و مادر ایجاد میفرماید تا بواسطه آن محبت
قهری پدر و مادر طفل خود را از حرق و غرق و سرما و گرما محافظت کنند
تا آنکه نوع معشر بشر منقرض نشود بنحوی این علاقه مهر و محبت در ابوین
هست که راضی هستند خاری بپای طفلشان نخلد ولی بچشم ایشان فرو رود

بدل محبت معشوق با غم فرزند   نصیحتی است بزرگانه از خلیل مرا

اهل تواریخ نوشته اند که سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی که یکی از سلاطین
رعیت پرور و عدالت گستر بود روزی بعزم شکار روی بصحرا نهاد بر
اسب نسیم خرام سوار و بکوه و دشت میگشت که ناگاه شاهین نظر سلطان
در پائین کوه بسفیدی افتاد و او کودکی بود که از دور بنظر سلطان مرغی مینمود

تا که از آنجا که قضا رفته بود   طفل ز آسیب صبا خفته بود
دیده شه از دور در آنجا ببال   در نظرش مرغ نمود از خیال

تا در طفل در پای کوه مشغول چیدن علف بود سلطان بقصد صید
آن کبوتر خیالی تیر دلدوزی از جعبه قضا بکمان قدر نهاد و آن
(و شهباز اجل را بقصد شکار آن مرغ پرواز داد)

ناوک سوزان که بر آورد حرق   جست بر آن سوخته خرمن چو برق
فتنه محابای بلائی نکرد   گرد خطا گرچه خطائی نکرد

چون تیر سلطان بتصور نازک آنطفل رسید فی الفور مرغ روحش

قفس قالب آنکودک پرید سلطان توسن اقبال بجانب او تاخت کودکی را بسمل شده دریافت (شعر)

خسته دلی دید جگر سوخته   تیر بلایش بزمین دوخته
داده ز پیکانش قضا آبخورد   قطرهٔ آبیش بجا کرده سرد
شاه جهان دید چه آن داوری   آه کشید از دل چون آذری
که بتأسف لب خندان گزید   گه سر انگشت بدندان مزید
یافت خبر مادر سینه کباب   خون شده از سوز جگر گوشه آب
بر سر آن خاکی خونین نهاد   خاک بسر کرد در آمد چو باد
آه چنان کرد که صحرا بسوخت   هر که دلش داد دلش را بسوخت

آنما در طفل کشته رو بسلطان سنجر کرد و از سوز دل گفت پادشاه خانه ات خراب شود خانه ام را خراب کردی جگرم را کباب کردی بیت

شاه چو دید آن شغب دردناک   گرم فرو جست ز توسن بخاک
طشت طلب کرد و یکی تیغ تیز   طشت دگر کرد پر از گنج ریز
تیغ سیاست بسر خویش برد   در نظر بیوهٔ درویش برد
گفت بکش ماتم خود سور کن   دام خود از گردن من دور کن

ای مادر اگر مرا بقصاص پسر میکشی اینک خنجر و خنجر و اینک سلطان سنجر و هرگاه عفو میکنی و خونبها قبول مینمائی اینک طشت زر ضعیفه مستمند رحم سلطان را که بآن پایه دید بحال خود آمد گفت ای پادشاه

نزد خدا جرم تو نا چیز باد   من ز تو راضی شدم او نیز باد

امّا این داغ که در دلم افتاده بمرهم هیچکدام از مراحم تو زدوده نخواهد شد

اینکه تراشحنهٔ دین کرده اند   عدل چنان کن که چنین کرده اند

مؤلف عرض میکند این مهر پدر فرزندی و محبت مادر و اولادی همه داشتند آن زنان داغدار و مادران دلفکار که در صحرای کربلا بودند نمیدانم چه دلی و چه حالی پیدا کردند شهر بانویه مادر علی اصغر در خیمه منتظر ایستاده بود که سیراب شده و از گریه آرام گرفته پدرش او را بیاورد که ناگاه دید امام باناله و خروش آمد و علی اصغر خاموش از گریه است با خود گفت یقین سیراب شده از گریه آرام گرفته امّا چشم امام که بشهر بانو افتاد خجالت کشید برگشت ابوخلیق را پیش مختار بردند آن وفادار از او پرسید که ای ملعون در کربلا هیچوقت دلت بحال آقای من حسین سوخت گفت ای امیر بلی یکمرتبه آنقدر دلم سوخت که از خدا مرگ خواستم که آنحالت را از حضرت را نه بینم فرمود بگو به بینم چه وقت بود گفت امیر آنوقتیکه سید الشهدا طفل کشته خود را بر روی عبا گرفت و از میدان برگشت رو بخیمه ها کرد من نظاره میکردم دیدم زنی مجلله موقره چادر بر سر و نقاب بصورت بیرون خیمه ایستاده گویا مادر آنطفل شیرخوار بود که انتظار بچه اش را میبرد همینکه امام چشمش بمادر افتاد که منتظر ایستاده برگشت دقیقه تأمل کرده باز رو بخیمه آورد باز خجالت کشید برگشت بالاخره تا سه مرتبه امام رو بخیام رفت و از مادر علی اصغر خجالت کشید و برگشت آنحالت حسین را دیدم جگرم کباب شد مختار گفت ای ملعون آخر چه شد گفت امیر بالاخره امام از مرکب بزیر آمد قنداقه بروی زمین نهاد و با غلاف شمشیر قبری حفر نمود بر آنطفل نماز کرده و او را بخاک سپرده برگشت مختار از شنیدن این گفتار صیحه کشید افتاد و غش کرد بعد از بهوش آمدن گریبان درید و بر سر و سینه زد فرمود ای ولد الزنا این حالت آخر امام حسین دلم را از همه بیشتر سوزانید که نخواست با بدن این طفل بعدها کسی آزار برساند یا سرش را ببرند و یا در زیر سم اسبها پایمال شود ابوخلیق گفت ای امیر بخدا قسم نگذاشتند بدن آنطفل صحیح و سالم بماند روز یازدهم که بنای تقسیم رؤس شد سر هر سروری بسرداری دادند که محض افتخار بر نیزه کنند و بکوفه نزد ابن زیاد ببرند و جایزه بگیرند ابو ایوب غنوی که سرکرده بیل داران بود قسمت او از سرهای شهدا نرسید لهذا بیل داران را حکم کرد تا زمین کربلا را زیر و زبر کردند و جسد آنطفل را یافتند و بیرون آوردند و سرش را بریدند بر نیزه زدند و بکوفه آوردند ابوخلیق میگوید خودم در حضور ابن زیاد بودم که سر امام حسین با سر علی اصغر هر دو در میان یک طشت و نیز سایر سرها در میان طبقها و سپرها بود که در حضور نهاده بود و لاینقطع صورت (امام علیه السلام محاذی صورت علی اصغر بود)

قال رسول الله صلعم اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ثَمَرَةً وَثَمَرَةُ الفُؤادِ الوَلَدُ پیغمبر صلعم فرمود از برای هر چیزی میوه ایست میوهٔ دل انسان اولاد چون که اولاد سلوه روح و عمدهٔ فتوح است نصاب زندگانی و سرمایهٔ شادمانی است نیکو صفتی است محبت اولاد این محبت در هر فردی از افراد معشر بشر است حتی حیوانات دارای این محبت هستند الا یکنفر در زیر این قبهٔ قمر پیدا نشد که دارای این صفت نبود و مهر و محبت فرزند را از دل بیرحم خود نزع کرده بود و او عمر بن الخطاب بود سید جزائری علیه الرحمه در انوار نعمانیه نقل میکند که خلیفه را دختری بود نیکو صورت سرو قامت یاقوت لب سیمین غبغب با حرکات شیرین و کلمات دلنشین دلها میبرد روزی خلیفه گفت او را آرایش کردند با لباس فاخر و زینتی زاخر بقبرستان بردو قبری از برای او حفر کرد و دختر آن نکوپیرا بیجهت و سببی زنده بگور کرد و در آن اثنا که قبر میکند از خاک غباری بسر و ریش عمر نشسته بود فاخذت المولودة منها دختر دلش بر احوال پدرش سوخت دست آورد و گرد و غبار از سر و لحیه عمر پاک نمود فظاً غلیظاً

لعلّک قتلی الفؤاد دلش باحوال دختر بسوخت زنده بنده ورا در گور کرد
کسی کاینچنین باشدش دل بجای   چه کرده بدخت رسول خدای
حاصل آنکه صفت رحم نیکو صفتی است عرضکردم حیوانات این صفت را
دارند چه انسانی باشد که از حیوان پست‌تر باشد در اسرائیلیات
مسطور است که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود که گاو و گوساله داشت
گذران معیشت خود ساخته و از شیر آن گاو بهره میبرد روزی بجهت
گرانی گوشت گوساله را دست و پا بست و در حضور مادرش کارد بگلوی
او نهاد و ذبح کرد گاو نظر بر طفل سر بریدهٔ خود کرد چنان نعره کشید که
در و دیوار از نهیب ناله اش بلرزه درآمد اشک مثل باران ریخت سر
بآسمان کرد با عالم السر و الخفیات عرضکرد فی الفور دستهای آن جوان
اسرائیلی خشکید آن جوان ترسان و لرزان رو بدار الشفای نبوت و رسالت
آورد حکایت بیرحمی خود خدمت کلیم الله عرضه داشت و چاره سازی از
برای دست خشکیده خواست حضرت موسی بغضب درآمد فرمود اغرب
گم شو دور شو در عطاخانهٔ من داروی شفاعت تو نیست تو چه قدر
بیرحم و بی انصاف بوده که در حضور مادر سر طفل را جدا و دل مادرش را
خون کردی اینجا اگر نباید در پیش چشم حیوانی سر حیوانی را جدا کرد
خدا با درد دل آن داغ دیده های صحرای کربلا برسد که پیش چشمشان اولاد
ها را سر بریدند و قطعه قطعه و پاره پاره کردند لعنة الله علی اعدائهم

در وحدت و غربت امام حسین ع و آمدن جن و پری بیاری حضرت شهریاری

بعضی وقایعاتست که در وقت تنهائی و وحدت امام علیه السلام
یا در وقت مقاتله یا پیش از مقاتله رخ داده که لابد باید عرضه بداریم
از جمله واقعهٔ آمدن زعفر زاهد جنی است و اینواقعه را بعضی باختصار
و برخی باطناب و تطویل در کتب و مقاتل خود نقل نموده اند شیخ
فخر الدین در منتخب میفرماید چون امام مظلوم در زمین نینوا غریب
و تنها ماند یاری و نه یاوری و نه پسر و برادری برای حضرت نماند و
کوکب اقبال خود را در زوال و ماه وجود خود را در محاق میدید نظر بخیام
اصحاب و انصار میکرد و همه را خالی میدید نگاهی بقتلگاه کرد اعوان
و هواداران بخاک غلطان مشاهده میکرد و در این اثنا شیخ میفرماید که
اتته افواج من الجن الطیّار طایفهٔ جن فوج فوج در هوا پرواز کنان
خدمت آن سلطان انس و جان آمدند و بپای بوس امام ع مشرف
شده و عرضکردند یا حسین نحن انصارک فمرنا بامرک ما تشاء فلو
امرتنا بقتل کل عدو لکم لفعلنا این افواج جن گویا همانها بودند
که در وقت بیرون آمدن حضرت از مکه معظمه و توجه بسمت کوفه خدمت حضرت
رسیدند و اظهار نوکری و چاکری نمودند حضرت بایشان فرمود بروید
روز جمعه دهم محرم بزمین کربلا بیائید و مرا آنجا ببینید بموجب فرموده
امام جنیان بالتمام خدمت رسیدند و زمین و زمان را فرو گرفتند

بزرگ جنیان چون شاه را دید   بصد تعظیم خاک راه بوسید
(بصد ترتیب قدر گفته)
بخاک افکند آب از دیدگانش   چه سبزه بوسه زد بر پای سروش
بگفتا جن و انس اندر پناهت   ستاره خاکروب بارگاهت
غمین باد آنکه او شادت نخواهد   خراب آنکس که آبادت نخواهد
اگر ای شاه شاهان دو عالم   شدی بیکس در این صحرا مخور غم
که ما یار حسین ابن امیریم   همه در خدمتت فرمان پذیریم
اگر فرمان دهد شاه ولایت   کنند کار عدو بر ما حوالت
بگیرم خون این خونخوارگان را   بریزم پاک سازم اینجهان را

حضرت در حق ایشان دعای خیر نموده فرمود جزاکم الله خیرا انی
لا اخالف قول جدّی ای گروه جن بدانید که من مخالفت فرمان جدم
رسول عالمیان نمی نمایم هر چه بمن اشاره نموده بفرموده او عمل مینمایم
مکه معظمه بودم بمن امر فرمود که اینجا بیایم آمدم و اینجا هم ساعتی خوابیدم
در خواب دیدم جدم مرا بغل گرفت و بسینه خود چسبانید و میان دو چشم
مرا بوسید فرمود نور دیده حسین ان الله شاء ان یراک مقتولا
ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک
مشیت حضرت باری عز اسمه دربارهٔ تو چنین جاری شده که ترا
کشته و بخون آغشته ببینند ریشت را غرقه بخون و سرت را از قفا بریده
ببینند اینکه خواست خدائی دربارهٔ من بود فاما دربارهٔ عیال و ناموس
من جدم مرا فرموده نور دیده و قد شاء الله ان یریٰ حرمک سبایا
علی اقتاب المطایا خدا خواسته حرم ترا که حرم عصمت و طهارتند اسیر وار
بر شتران بیجهاز سوار شوند بشهر و دیارشان ببرند و انی والله ساصبر
ای پادشاه جن بذات اقدس الهی من بخواست خدا و اشاره رسول
یکجا صبر میکنم و نیز از برای کشته شدن آماده ام و تن باسیری اهل و
عیال در داده ام که خدا احکم الحاکمین است سلطان انس و جان با
طایفهٔ جنیان مشغول سخن بود که درهای آسمانها باز شد صفوف صفوف
ملک از کارگاه فلک جیلاً بعد جیل قبیلاً بعد قبیل از ستوین و مردین
باید بهم الحراب بپای بوس آنجناب شرفیاب شدند و ندا الاسراد

پس ملایک همه پیش آمدند   بهر عرض حال خود پیش آمدند
کای وجودت موجد امکان ما   درگه عونت پناه جان ما
گرچه از عشق تو ما بی بهره ایم   لیک در مهرت بعالم شهره ایم
گشت سر خیل ملائک جبرئیل   چون بذات بیمثالت شد دخیل

نصر منصور ملک را تو شهی / نصرت هستند تا فرمان دهی
جملگی در عهد و پیمان تو ایم / غرقه دریای احسان تو ایم
یاری جدت رسول تاجدار / کرده ایم ای نو مراد یادگار
بهر امداد تو ای جان آفرین / آمده ایم اینک ز گردون بر زمین
شاه لب بگشود کای افلاکیان / ای مجرد از مزاج خاکیان
گیرم این لشکر همه پیجان شدند / خلق عالم بنده فرمان شدند
زنده خواهد گشت آیا اکبرم / یا شود زنده علی اصغرم

ارواح صد و بیست و چهار هزار انبیا همه حاضر شدند و اظهار خدمت کردند آسمانها و زمینها بزبان استعداد عرض امداد نمودند ملائکه باد و خاک و آب و آتش آمدند و اظهار بندگی نمودند حضرت همه را بزبان بنده نوازی ساکت کرد و سرافرازی داد و از جمله خطاب بزمین نمود و فرمود

ای زمین آرام گیر این جنبش چیست / افتاده است بجان آتشت
کوهها هر یک بجای خود روید / بر شکوه خود بجا ساکن شوید
آسمان ای هرزه چرخ کجمدار / بر قرار خویشتن شو برقرار
باز بر کام عدوی ما بگرد / این روش از کف بده ای هرزه گرد
بحرها طغیان خود را وانهید / تشنه لب بحر آفرین گردد شهید
میسوزی ای نیسان چرا ای بدبخت / کشته امروز تو بیدار بخت
باش تا باشی تو یار بیکسان / خار و خاشاکی بجسم من رسان

شکوه مؤلف از روزگار و اهل زمانه

ای مطالعه کنندگان عموماً و ای سلسله ذاکرین خصوصاً شما را بحق همین امام غریب هر وقت از این کتاب فیض یاب شدید این حقیر را بفاتحه یاد دلشادم فرمائید خدا داند که دنیای خود را سوختم و چراغی در کلبه ذاکرین افروختم که بی رنج و زحمت مجالس صحیحه معتبره را برای ایشان مهیا ساختم اگر در دنیا نصرت و یاری از این غریب گوشه نشین نکردید و کمکی در جمع و ترویج ننمودید بلکه در صدد تخریب و آزار بر آمدید لیکن بعد از رفتن و سر نقاب کفن نهفتن عداوت را به محبت مبدل فرمائید و بعد از هر مجلس طلب مغفرت بفرمائید تا در محشر نیز همگی در خدمت مولای خود سلطان شهدا برسیم و قدر و مقام یکدیگر را به بینیم خدا داند اگر مؤنه و معیشت فقیر بقدر کفایت میبودی زیاده بر اینها خدمتم در خانواده رسالت ظهور نمودی اگرچه بقدر چندین مجالس متفرقه از زیر قلم بیرون رفته لیکن همه بچاپ نرسیده الا این چند مجلد آنهم بچه وسیله ها که اصلاً سودی نداشت و بچه تدبیرها که ابداً فائده نکرد و فنون ما در حق ممدوحین افسانه نموده آنچه تعریف کردیم غیر آن بود نامی از ایشان در صفحه روزگار گذاشتیم ولی غلط بود آنچه میپنداشتیم از اهل دولت گذشته از اهل ملت هم که خود را مروج شرع میخوانند گذشته از احسان در حق این بنده کمال المسامحه روا داشتند حتی ملکی موقوفه که بتولیت خاصه متصرف بودم و لقمه نانی میبردم یکی از ایشان که خود را اعلم العلما میخواند ولیکن خدا داند که یک طلبه مدرسه نشین بهتر و بیشتر از او میداند آن ملک موقوفه را از فقیر گرفت و بیک زن فاحشه بخشید و مکرر وضع شئی فیما لا وضع له نمود ربنا احکم بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الحاکمین رحم الله معشر الماضین ابن حجة الاسلام الشفتی و حاج الکلباسی وغیرهما مات الفخار و مات الجود و الکرم

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او / بسمع پادشه کامکار ما نرسد

العزیز تا بوده روزگار بهمین منوال بوده رضینا قسمة الجبار فینا برگردیم بر سر مطلب خود از مقصد خود که در آخرت است باز نمانیم مناسب انتقام واقعه بئر ذات العلم است که او را مجلسی مرتب ساخته یادگار بگذاریم

واقعه بئر ذات العلم

در کتاب کنز الواعظین و ریاض المؤمنین و کتب دیگر مذکور و چون آفتاب در وسط السماء مشهور است و نیز راوی آن ابو الحسن البکری است و او از ابو سعید خدری و حذیفه یمانی که از اصحاب رسول مختار نقل مینماید که لما رجع النبی صلی الله علیه و آله من غزاة السکاسک و السکون مؤیداً منصوراً متوجهاً مجبوراً قد فتح الله علی یدیه و اقر بالنصر عینیه یعنی چون موکب همایون حضرت مقدس جناب ختمی مآب محمدی صلی الله علیه و آله از جنگ سکاسک و سکون مراجعت نمود با فتح و نصرت خرم و خوشحال با غنائم و اموال با ابطال رجال رو بمدینه میآوردند رسیدند بزمینی شوره زار و بی آب ارض مقفرة و براری مغبرة ذات طرق دارسة و اشجار یابسة و انهار طامسة لیس فیها حسیس و لا انیس الا زعیق الجان و عوی الغیلان لا یجد فیها راهب و لا یهتدی فیها ذاهب زمینی پر تاب و بی آب که ابر بهاری در فضای آن از غایت تشنگی سوخته و پیک تیز گام ماه از صعوبت آن بیابان در آسمان راه گم کرده سمومی در آن بیابان میوزید که از اثر آن بهر که رسیدی آب گشتی و ریگ و خاک را چون کوه آهنگران تفتان ساختی و بواسطه آن سموم هیچ جانور در آن صحرا گذر ننمودی و هیچ گیاه در آن شوره زار مردم خوار نرستی (نظم)

بیابان وسیعی پر مخافت / بهر گامی در آن صد گونه آفت
هوایش آتش و آبش هوا بود / زمینش سنگ و سنگ آهن ربا بود

شنیده نمیشد در آن صحرا صوتی مگر زعقات جنیان و صدائی جز بانگ غول بیابان جاده ها گور شده درختهای کهن خاکستر گشته

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نه مرغ و نه فرشته نه وحش و نه آدمی — نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
غول اندر او قدم ننهد در مهد بود — درمانده تر ز مورچه لنگ در لگن
فاشتد علی المسلمین الحر وضعف البصر سپاه حضرت پناه محمدی صلعم
از شدت حرارت آن بیابان بستوه آمدند و از تابش آفتاب و باد گرم
چشمها تار و صورتها پر غبار و جانها را بلب و تنها را بتعب انداخت شکایت
خدمت حضرت ختمی مآب بردند رسول خدا در میان آن گرما مثل نسیم
در کوره و چون زر خالص در بوته بالتهاب افتاده رو بلشکر کرده فرمود
یاران من فیکم یعرف هذه الارض آیا در میان شما کسی هست معرفت
بحال این زمین داشته باشد و بداند اینجا کجاست یکی از ملازمان نیز
خدمت رسول متعال عرضه داشت که قربانت شوم من معرفت تام
باین سرزمین دارم و مکرر عبورم باین مکان افتاده فدایت این زمین را
وادی کثیب ارزق نامند یضل عنه الدلیل و لا یوجد
فیها ظل و لا ظلیل لا یدخلها رکب الا برک و لا جیش
الا هلک قربانت خدا بجان ما مسلمانان رحم کند که بخطر بزرگ
افتاده ایم زیرا چه بسیار دلیلان در این بیابان گمراه شدند سایهٔ که
پناهگاه باشد یافت نمیشود و هیچ سواره قدم باین بادیه ننهاده الا
آنکه شترش از رفتار باز مانده و هیچ لشکری باین وادی نرسیده
مگر اینکه همگی هلاک شده اینجا مقام جنیان و مسکن شیاطین و مردهٔ ابلیس است

بی آب مانده ضیعش — بی کار مانده مرتعش
در قاعهای صفصفش — خیل شیاطین را وحل
سهمش چو سهم هاویه — صد بیم در هر زاویه
اعجاز نخل خاویه — اشجار دیوارش مثل
کرده بمساء منهمر — دیوان عزیز مقتدر
الا با مرقد قدر — نتوان در او کردن عمل

فلما سمع النبی صلعم والمسلمون ایقنوا بالهلاک ولاذوا برسول
الله مستجیرین مسلمانان چون اینسخنرا شنیدند یقین بهلاکت
کردند و پناه برسول خدا صلعم آوردند و بگریه و زاری در آمدند ساعت بساعت
حرارت آفتاب زیادتر میشد و دمبدم غلق و اضطراب سپاهیان
شدیدتر میگشت شعلهٔ شمع آفتاب بنوعی افروخته گشت که هر کرا در
هوا نظر میکرد پروانه آسا میسوخت و هر که قدم بزمین نهاد چون موم
بگداخت تشنگی بر اصحاب غلبه کرد — ز گرما آنچنان میشد نفس گرم
که لب از تاب او چون شمع میسوخت — ز باد گرم پنداری که تقدیر
بدنیا دوزخی دیگر برافروخت — پیغمبر صلعم فرمود هر که از مسلمانان در
این بیابان خبری از آب بمن دهد من از برای او بهشت را ضمانت میکنم

همان کس خدمت رسول اکرم عرضه داشت که قربانت در این بیابان
چاهی است که آنرا عرب بئر ذات العلم میخوانند فیه ماء ابرد
من الثلج در آنجا آبی سردتر از یخ و شیرین تر از عسل است در کمال
لطافت و صفا و روشن تر از آئینه بیضا — در وی کسی نگاه نکردی که
نقش خویش — از صفحهٔ ضمیر منیرش نخواندی — اما چه فایده کسی قدرت
ندارد نزدیک آنجا قدم بگذارد زیرا در میان آنجا از جن و شیاطین و
عفاریت متمرده آنقدر هستند آتش فرو میریزند و دود متصاعد میکنند
و خداوند تمام آنها سرکشی بر سلیمان بن داود ع کرده و اطاعت وی ننمودند
و مردم را از برداشتن آب ممانعت میکنند لهب نیران و عواصف
دخان میبارند و نیز آدمی را هلاک میسازند هیچ لشکری بر سر این چاه عبور
نکرده مگر سوخته و مانند ذغال سیاه شده اند تبع یمانی با آن لشکر جبار
خواستند از این چاه آب بردارند ده هزار لشکرش بکلی فانی شدند
برهام فارس با لشکری بیحد و سپاهی بیعد باینجا آمدند و از این
چاه خواستند آب بردارند خلقی کثیر رمیم و رفات شدند سعد بن
برزق را لشکری از حد بیرون و از شماره افزون بود بر سر این
چاه آمدند قریب بیست هزار تن هلاک شدند و بخاک سیاه افتادند
وان جماجمهم حوله کبیض النعام قربانت اکنون کاسه های
سر آدمیزاد در حوالی آنجا پیدا و مانند تخم مرغ روی هم ریخته رسول صلعم
اکرم پناه بذات الهی برده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس رسول گرامی فرمود معاشر مسلمین کسی هست از شما ها که دامن پر
دلی بر کمر زند مشک و دلو بردارد و بر سر اینجا رفته آب از برای اصحاب
بیاورد تا من بهشت را از برای او ضامن شوم ابوالعاص بن ربیع که
برادر رضاعی پیغمبر صلعم بود عرض کرد جعلت فداک یا رسول الله رخصت
فرمای تا من فرمان شما را بانجام رسانم زیرا یکمرتبه دیگر هم من بر سر
اینچاه رفته و جمعی کثیر همراه بودند چون بر سر آنجا رسیدیم عفریتی
عظیم از چاه نمودار شد کسی که از ما اسب تندرو و تیزدو داشت نجات
یافت ما بقی هلاک شدند اما یا رسول الله من آنروز هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بودم الحمد لله خدا ما را هدایت فرموده بوجود مسعود تو
و از برکت دین اسلام امیدوارم که آسیبی بمن نرسد حضرت دعای
خیر درباره ابوالعاص فرمود و اجازت رفتن داد و دو تن از شجاعان
و دلیران ثابت الاساس همراه ابوالعاص کرد از جملهٔ آنها مطیع
حضرت ابو دجانه انصاری و دیگر جوان پاکزاده قیس بن سعد بن عباده
و دیگری مسلمانان ملاذ سعد بن معاذ و دیگری سعد بن بشر و ثابت
ابن اخنس و عمرو بن امیه ضمری و امثال ایشان همه سپرتن و شمشیر دست

و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار بیست شتر و دیگر را بر داشتند با دلو و ریسمان روی به بئر ذات العلم آوردند چون بقرب چاه رسید چاهی چه چاهی از غایت ژرفی فلک دولابی چون چرخ بر سر آن نمودی اگر رشتهٔ سیاه شب و سفید روز را بر سر هم بستندی بقعر او نرسیدی چه چاهی بد نشان مغاکی که قعرش از آنسو هفتم زمین درگذشتی فلک خواستی دورش را تا بپایه بماندی و گرد مساحت نگشتی فاذا بعفریت قد خرج من البئر کالنخلة عیناه جمرتان کالنیران ناگاه عفریتی از میان چاه بر آمد مانند نخلهٔ سیاه شوره گشان سر بآسمان بر چشمها مانند طشت پر آتش دهان مانند غار فراسیاب گشوده شرر آتش بجای نفس از دهان وی بیرون میآمد در آن واحد تمام بیابان را پر دود و آتش نمود صیحه مانند رعد قاصف بر کشید که زمین از هیبت نعرهٔ او بلرزید مسلمانان خواستند فرار کنند ابو العاص بن ربیع فرمود یا اخوانی أمن الموت تهربون آیا از مرگ فرار میکنید کجا میروید در مقام خود ثابت باشید و مرا با این عفریت واگذارید اگر بر او ظفر یافتم فهو المراد و الا السلام مرا به پیغمبر خدا برسانید پس ابو العاص بن ربیع شمشیر بر کشید و قدم جرأت پیش نهاد آن عفریت فریاد کرد کیستید و برای چه اینجا آمده اید نمیدانید در این مکان پادشاهان جن و متمردان عفاریت هستند که سرکشی از فرمان سلیمان داود و گردنکشی بر تمام جباران نموده اند قوم عاد را کشته و بسی دلیران را بخون آغشته ایم

نحن جنود الجن و السعالی من نسل ابلیس لنا المعالی

ابو العاص بن ربیع هم صیحه مثل رعد بر کشید و قال ویلک لسنا نخن ممن لا قِبَل لنا ما از جملهٔ اشخاصی نیستیم که دیده و شنیده ما از انصار رسول الله ایم نحن سلالة المعالی و الکرم و اولیاء الرحمن سکان الحرم

ارسلنا محمد تاج الامم	المصطفی المختار مصباح الظلم
و نستقی من بئر ذات العلم	و نقتل الجان عباد الصنم
ما بزرگان مکه و حریم	معدن جود و صاحب کریم
دوستان خدای رحمانیم	امتان رسول سبحانیم
سرور انبیا و تاج امم	روشنی بخش جملهٔ عالم
گفته ما را محمد عربی	مفت درّی ز لعل تشنه لبی
آب از چاه جنیان آریم	جان جنی ز تن برون آریم

فاذا اجبتم طائعین و الا اجبتم کارهین اگر بطوع و رغبت اجابت کردید و ممانعت نمودید فیها و الا جبراً و قهراً اطاعت خواهید نمود راوی گوید هنوز کلام ابو العاص باتمام نرسیده بود که دیدیم عفریت صیحه از جگر بر کشید و خود را بروی ابو العاص انداخت ابو العاص را مانند گنجشکی در چنگال باز دیدیم و صدای وی را شنیدیم که گفت برادران ابلغوا سلامی علی رسول الله یاران سلام مرا به پیغمبر برسانید ما از ترس فرار کردیم دیدیم آن عفریت بچاه فرو رفت برگشتیم ابو العاص را فحمه سودا یافتیم یعنی مثل ذغال سیاه شده افتاده بود نشستیم بر سر او گریستیم دیدیم از میان چاه غلغله و ولوله بلند شد اصناف صورتهای غریبه و عجیبه بیرون میآمد ما همه رو بفرار نهادیم و رو باز روی کیوان شکوه پیغمبر آوردیم دیدیم رسول خدا ص نشسته و بر مرگ ابو العاص گریه میکند که جبرئیل حضرت را خبر داده بود عمرو میگوید من پیش آمدم عرض کردم یا رسول الله عظم الله اجرک فی ابی العاص خدا بشما در مصیبت ابی العاص صبر کرامت فرماید پیغمبر ص فرمود والذی روحی بیده ان روح ابی العاص فی حوصلة طیر اخضر یرتع فی ریاض الجنة بآن خدائیکه روح محمد ص در قبضهٔ قدرت اوست الآن روح ابی العاص در حوصلهٔ مرغ سبزی است که در ریاض بهشت میخرامد اصحاب همه طلب رحمت و تمنای مقام ابی العاص را نمودند ولی از حرارت آفتاب و عطش در پیچ و تاب افتاده بودند در این اثنا از دور کوکبهٔ همایون لنگر زمین و آسمان شهاب ثاقب خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی پیدا شد پیغمبر ص فرمود یاران سقای تشنه لبان نجات دهنده پیر و جوان آمد بشتابید و بروید حضرتش را استقبال کنید و از وی آب بخواهید که بغیر از علی ولی کسی شما را سیراب نخواهد کرد آری الله خیبر حیدر میخواهد حصار مردکاری ع مدد علی عالیمقدار میخواهد خراب ابوتراب میخواهد احد ولی احد میخواهد حنین والد الحسنین میخواهد نهروان امیر مؤمنان میخواهد بئر العلم هم امیر عالی همم میخواهد مسند و منبر هم پیغمبر و هم علی و یازده پسر میخواهد دیگری را بر تو بگزینند کسی کو برگزینه سامری بر موسی و گوساله پروردگار الحاصل اصحاب باستقبال ولی ذو الجلال شتافتند از عطش و حرارت آفتاب شکایت کردند و واقعهٔ ابی العاص را بعرض حضرت رسانیدند شیر خدا از برای ابو العاص گریست و آمد آمد تا حضور مهر ظهور پیغمبر ص رسید رسول خدا ص برخاست و داماد خویش را در بغل گرفت و پهلوی خود نشانید و خبر مرگ ابو العاص را بحیدر داد و فرمود الآن روی خاک کنار بئر العلم افتاده امیر بی نظیر عرض کرد سر تو سلامت باشد چاکران کم اگر شوند چه غم از سر تو مباد موئی کم قربانت شکری از برای مسلمانان دیگر بفرمائید که دیگر اینها هلاک نشوند آیا اذن میدهی که من بروم و از چاه ذات العلم آب بیاورم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

پیغمبرؐ فرمود یا علی چگونه رضا باین کار دشوار دهم و از مثل توئی در
گذرم و باختیار خود مثل تو برادری را درمیان چندین هزار سلاطین
شیاطین بفرستم که همه بر مثل سلیمان بن داودی تمرد کرده اند۔
چون مسلمانان تشنه و در معرض هلاکتند برو انشاء الله بسلامت
باشی ان الله حافظک وناصرک پس دست مبارک بگردن امیرؑ
انداخت و گریست و رو بآسمان نموده عرض کرد الٰهی داغ علیؑ را بر دل
من مگذار دیگر قلم بقیهٔ بئر العلم را نمی نگارد و بدو زبان عرض میدارد
چه قدر شبیه است این واقعه بواقعهٔ یوم العاشورا که پسر پیغمبرؐ میخواست
پسر امیر المومنین حیدر را بطلب آب بفرستد تا برای لب تشنهٔ اطفال
آب بیاورد و عباس بن علیؑ التماس میکرد حضرت امام حسینؑ ابا
و امتناع میفرمود عرض کرد برادر عیال و اطفال از دست رفتند
اباعبداللهؑ فرمود تو بروی من از دست میروم و پشت من میشکند
و عیالم تن باسیری میدهند حاصل آنکه از بس عباسؑ التماس
نمود و اطفال العطش العطش کردند امامؑ راضی برفتن برادر شد اما
خیلی فرق دارد رفتن امیر المومنینؑ به بئر العلم و نیز رفتن عباس بن
علیؑ بنهر فرات زیرا پیغمبرؐ یقین داشت که علیؑ صحیح و سالم بر میگردد
اما امام حسینؑ یقین داشت که عباسؑ میرود و دیگر بر نمیگردد این بود
که هفت مرتبه امام حسینؑ از عقب سر برادر رفت و هی ابو الفضلؑ
برادر را بخیمه روانه میکرد باز حضرت از دنبال برادر می آمد و میفرمودند
آخر چگونه میتواند حسین بی تو زندگی کند الخ

بقیهٔ واقعهٔ بئر ذات العلم

چون ساقی کوثر بامر و اجازت پیغمبرؐ عازم بئر ذات العلم و مهیای آب
آوردن شد پس ده نفر از شجاعان بیباک با مبیت مشتر و دیگ کش را
چالاک برداشت و متوجه چاه شد یاران از قفای امیر مومنان تکبیر
گویان می آمدند و حیدر صفدر علم خورشید پرچم نصر من الله را بدست
گرفته و سایه بر سر مسلمانان انداخته بصوت ملیح این ابیات خواند

جانی رسول الله منه برایة ۔۔۔ وامرنی اسعی الی کل کافر
اقاتلهم حتی یقروا بربهم ۔۔۔ الههم المعبود سر و جاهر
منم حجت حق منم شیر او ۔۔۔ منم دست یزدان و شمشیر او
منم آنکه پیغمبرؐ تاجدار ۔۔۔ علمدار خود کرده در روزگار
امیر سپاه پیمبر منم ۔۔۔ در این روز ساقی لشکر منم
وانی علی وابن عم محمد ۔۔۔ نبی اتی بالدین لله ناصر

عمرو گوید چون علی عالی همم بنزدیکی بئر ذات العلم رسید نعرهٔ
جگر بر آورد و فرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
ذهوقا از صدای رعد آسای امیر کبیر زمین و زمان بلرزه درآمد
ناگاه دیدیم همان عفریتیکه ابو العاص را کشته بود سر از چاه بیرون آورد

دهن باز کرده چو غار سیاه ۔۔۔ چو تندر بپوشید رخسار ماه
هوا تیره گون گرد از دود دم ۔۔۔ زد آتش علم سر ز ذات العلم
خروشید کای خیره سر آدمی ۔۔۔ نداری تو آسوده ما را دمی

من انت ایها النازل علینا والقادم الینا اما علمت ان لا
یطمع فینا طامع ولا یرتع حولنا راتع

کیستی چیستی آیا ندانستی که احدی باینجا قدم ننهاده مگر آنکه هلاکشده
و بخاک تیره برابر گشته این کله های سر انسانی نمی بینی که در حوالی چاه
افتاده چرا عبرت نمیگیرید بر جان خود رحم نمی نمائید امیر الغزوات فرمود
ایها الشیطان المتعمد والجنی المتمرد لست انا کمن لاقیت من قبل
ای شیطان مردود وای جنی مطرود لال شو من از آنکسانی نیستم که
تو دیده من آن نوری هستم که از نار تو خاموش نمیشوم انا النور
الذی لا یطفی انا صاحب الاهوال ومبید الابطال
انا هادم الکتائب انا مظهر العجائب یا ایها الکاذب فی
المقال ادبر جزاک الله عن قتال انا علی کاشف الاهوال
وابن عم احمد الفضال عفریت چون این بیانات را از ابو الفتوحات
شنید و رجز حیدر را استماع کرد جمله برابر عالم امکان کرد خواست آنچه
که با ابو العاص کرده بود با حیدر کرار نماید امیر خیبر گیر مانند شیر خشمگین
زعقهٔ حیدری و صیحهٔ غضنفری بر کشید وزعق علیه
بالزعقة المعروفة بالهاشمیة

چنان زعقهٔ هاشمیه بر کشید که ما گمان کردیم آسمان بزمین آمد

ثم بادره بذی الفقار فضربه ضربة هاشمیة هنوز عفریت خود را
بر سر امیر المومنینؑ نینداخته اسد الله الغالب پیش دستی کرد و با ضربت
ذو الفقار بر کمرش نواخت فجعله شطرین آن عفریت را همچون
کوه دو نیمه ساخت در میان چاه انداخت و رو بیاران کرده فرمود:
هلموا الی بالقرب والروایا یاران مشکها پیش بیاورید قیس بن
سعد بن عباده گفت بخدا آنکه بار اجازه داده ما دلو و ریسمان و مشک در دم
خدمت امیرؑ آمدیم دیدیم عرق غیرت اسد اللهیش چنان پر خون شده
و غضب بر چهرهٔ امیر عرب ظاهر گشته که زهرهٔ شیر از دیدن آنحضرت
آب میشد در این اثنا صوتهای مختلف و صوتهای بلند از چاه متصاعد
شد عفاریت جن بیرون آمدند و آتش بارید از دهانهٔ چاه شرر و
نیران مانند شهاب فوران میکرد تمام چاه را دود فرا گرفت در میان
دخان سیاه صورتهای جن و شیاطین مثل آتش شعله کش درخشان بود

از هول و هیبت و رعب وخشیت نزدیکبود روح ما از تن و جان ما از
بدن بیرون آید شاه عالم ایجاد بصوت بلند فریاد نمود یا معشر الجن و
الشیاطین بر ولی کارخانهٔ خدا سرکشی و گردنکشی مینمائید و باختلاف
صورتهای خود مرا تیر سانید خدا شمارا گفته که باین صورت در آئید و
بامن ستیزگی کنید یا افترا بخدا می بندید اکنون منکه قادر ذوالمنن
هستم بآتش افروخته خود شمارا میسوزانم پس ولی مقدس شروع نمود
بدعا خواندن و برایشان دمیدن فرمود بسم الله عزمت علیکم
بالصافات صفا والزاجرات زجرا والتالیات ذکرا
ان الهکم لواحد رب السموات و الارض و رب المشارق
و المغارب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا
من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی و یقذفون
من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم الی تنتصران عزمت علیکم
بالطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف
المرفوع و البحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع
عزمت علیکم یا معشر الجن و الشیاطین باسماء الله العظام
و بقل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد عزمت علیکم بقل اعوذ برب الفلق الخ عزمت علیکم
بقل اعوذ برب الناس الی آخر عزمت علیکم بقل
یا ایها الکافرون الخ قیس بن سعد گوید بخدای آسمان و زمین
آنقدر امیر المؤمنین ع از عزائم و سور محرقات و قارعات و محکمات
و محتمات قرآنیه خواند و وزید و دمید که دیدم کم کم دودها و شررها
و صورتها و صوتها همه ساکت و ساکن و معدوم شد بسی تمثالها
سوخته و هیاکل افروخته بروی خاک افتاده که خدا داند چقدر بودند پس
امیر مکرم ما را پیش طلبید بر سر چاه آمدیم دلو و ریسمان بدست مبارک
خود گرفت و در چاه افکند هنوز بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان را
قطع کردند و دلو خالی را بیرون انداختند غضب از سیمای مه لقای
حیدر کرار آشکار شد و سر میان چاه کرده فرمود ای جنی که دلو ولی الله
را ریسمان بریدی و بیرون انداختی خود بیرون بیا تا سزای ترا در کف
دستت بگذارم ناگاه عفریتی چون سندروس با صورت عبوس
و چشمهای بر افروخته از چاه بیرون آمد

تنوره کشان تا بافلاک شد … پر از دود و آتش همه خاک شد

یکی سهمگین صیحه زد از جگر … بگفت این رجز داد از خود خبر

جار همام مانع للموت یهتی جرعا … معود حرص الاتمام

غضنفر سمیدع اما امام عالی مقام فرصت نداد که حمله کند با جناق
آتشبار چنان بر کمرش زد که آن تناور جبار را دو نیمه ساخت پس دلو
دیگر در چاه افکند و بصوت بلند این رجز بگوش جنیان رسانید

انا علی انزع البطین … اضرب هامات العدی بالسیف
ان تقطع الدلو لنا ثانیا … اضربکم ضربا بغیر حیف

منم شیر یزدان علی ولی … منم شیر خونخوار دشت یلی
اگر بار دیگر شما جنیان … برید دلو مرا ریسمان
بر آرم ز جان همه جنیان … دماری که یکتن نمانم زجان

عفریتی از میان چاه بصدای مهیب جواب داد یا صاحب القول
الکذوب لا اقطع … مالک من مشربنا من مطمع امض
من البئر و لا تصدع … من قبل ان تلقی صریعا مصرع مأکله
الطیر و وحش البلقع یعنی ایصاحب شعر دروغ چه از جان ما از چاه
ما میخواهی ما بشما آدمی زادان آب نخواهیم داد برو خود را از زحمت
مده پیش از آنکه بر سرت بریزیم و پیکرترا بجائی بیندازیم تا وحوش
طیور طعمه خود سازند شاه ولایت بصوت بلند فرمود

یا صاحب الشعر اللعین الکاذب … سوف تری منی عذابا واصب
ان کنت لا تعرفنی عند اللقا … انا علی هازم الکتائب
ان رجع الدلو الی خالیا … انزل الیکم ذو الفقار الضارب

یعنی ایملعونیکه مرا بکشتن تهدید میکنی هر آینه بدست من کشته
خواهی شد اگر مرا نمی شناسی اینک بشناس

منم علی ولی آنکه در تمام حروب … شکسته است بدستم بسی کتائب کفر

اگر بار دگر دلو مرا برگردانی ایندفعه با ذوالفقار وارد چاه میشوم و دمار
از روزگار شما بر میآورم پس حضرت دلو را وارد چاه کرد هنوز بوسط
نرسیده بود که بریدند و بیرون انداختند و نیز عفریتی از میان چاه فریاد کرد

یا صاحب الدلو العظیم الشان … و الرجل المذکور من عدنان
ان قلت ادلیت دلوک ثانیا … رمیت فی البئر بلا توان

یعنی ایصاحب دلو عظیم الشان که خود را از آل عدنان میشماری اگر
راست میگوئی ما که دلو ترا بیرون انداختیم تو هم خود را بچاه بینداز
و لاح الغضب فی وجه علی بن ابیطالب عضب از سیمای مه لقای امیر المؤمنین ع
آشکارا شد و فرمود ایگروه جن و شیاطین آیا مرا تیر سانید از آمدن
میان چاه فاستعدوا للقتال و تهیئوا للنزال پس آماده
برای کشته شدن باشید که با ذوالفقار در پیکر آدم و روزگار شما را تیره گرداندم

فرمود مرا بچاه فرو برید مسلمان بناله و آه درآمدند و عرضکردند
قربان گردیم میخواهی بردی چرا خود را بدست خود تلف میکنی ان هذا
بئر بعید الماء و اسع الفناء این چاه ژرف را قعر نمایان نیست و پایان ندارد
و تو خود که از شر و نیران هلاک و از دود و دخان تلف خواهی گشت خواهی شد
عفاریت با شهب ثواقب بر تو حمله خواهند کرد ما جواب رسول خدا را
چه بدهیم و بصورت حسنین چطور نگاه کنیم اینکار را نخواهیم نمود
حضرت فرمود بحق ابن عم رسول الله که مرا بچاه فرو بستید و گرنه خود را
خواهم انداخت اصحاب دیدند چاره ندارند ریسمانی بر کمر شیر یزدانی
بستند و در میان چاه مانند ماه فرو بردند قیس بن سعد گوید هنوز حضرت
بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان کمربند حیدر را بریدند و آنحضرت را
سرنگون در چاه انداختند ما چون چنین دیدیم صدا بناله بلند کردیم
که آه پیغمبر خدا بی پسر عمو شد و حسنین یتیم شدند بر سر و سینه زدیم هر چه
گوش دادیم که صدائی از حیدر بشنویم جز زحفات شیاطین و
نفخات جن و بانگ عفاریت چیز دیگر بگوش ما نمیآمد و یقین
بهلاکت امیر کردیم و گریان گریان رو بآسمان نموده عرضکردیم
اللهم لا تفجع قلب نبیك فی قلوبنا بارخدایا دل پیغمبر خود و دل ما
مسلمانان را بمرگ علی مسوزان که در این اثنا صدای رعد آسای امیر
از قعر چاه بسمع ما رسید که میفرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل
ای شیعه حالا بردیم بکربلا به بینیم دل مسلمانان برای امیر مؤمنان
سوخته یا دل عیال و اطفال حسین بن علی برای امام حسین البته
هر چه باشد آنها دختر و خواهر و زن بودند و در میان خیمه مثل پروانه
جمع بودند و حضرت زینب سلام الله علیها مثل شمع در میان زنان
و پرده های خیمه افتاده و امام در میان معرکه تنها همه گوش میدادند
به بینند آیا صدای حضرت میآید یا نه ولی میدیدند که جز صدای
تیر و شمشیر و هلهله سپاه و غلغله لشکر بلند نیست عیالات مضطرب
شدند و بر سر و سینه میزدند و گیسو میکندند و سینه میخراشیدند که
ناگاه امام از برای تسکین دلهای زنان بر بالای بلندی میآمد و روی
بخیام کرده میفرمود الله اکبر انا ابن رسول الله یعنی خواهر زینب
هنوز من زنده ام چون صدای امام بگوش مخدرات میرسید
از شوق بر میخواستند و می نشستند یکی میگفت هنوز برادر دارم
دیگری میگفت هنوز تاج سر دارم سکینه میگفت هنوز یتیم نشده ام
زینب میگفت برادر خدا را بسلامت بدارد و سایه ات را از سر اهل
و عیالت کم نکرداند باز میدیدند امام از بالای بلندی بزیر آمد
و خود را بلشکر کفر میزد و مانند خورشید رخشان در کسوف لشکر

پنهان میشد حملات حیدری و صولات صفدری مینمود ساعتی که از پنهان
صوت امام را نمی شنیدند مضطرب میشدند باز امام صدای خود را بگوش
ایشان میرسانید آرام میگرفتند آه و وا ویلا اگر دل شیعیان از هم نمی پاشد
بگویم که یکوقت مخدرات هر چه گوش دادند صدای آقا نمیآمد اما زمین
حرکت میکرد و هوا تاریک شد و باد سرخ میوزید و خیمه ها می آمد دیگر تاب
و توانائی از دست مخدرات بیرون رفت **بقیه واقعه بئر ذات العلم**
چون موکب همایون خاتم انبیا از غزوه سکاسک و سکون مراجعت
نمود و بوادی کثیب ازرق رسیده در آنزمین پرحرارت از بی آبی کار
اصحاب بجان و کارد باستخوان رسید لابد و لا علاج صاحب تاج
لیلة المعراج پسر عمش اسد الله الغالب را با ده نفر از مسلمانان بر
سر بئر ذات العلم فرستاد تا تحصیل آب کند امیر نیز مشک و راوه
برداشته و روی توجه بچاه ذات العلم نهاد از آمدن و آب آوردن امیر
مدت زمانی گذشت نه خبر از حیدر صفدر آمد نه خود آنسرور رسول خدا
پریشان احوال شد و با خداوند عالمیان مناجات و تضرع نمود و بنای
جزع و فزع نهاد جبرئیل از مصدر جلال جهان آفرین بر رحمة للعالمین
نازل شد و عرضکرد یا رسول الله حقتعالی صلامت میرساند و میفرماید
آسوده باش که من چندین هزار ملائکه مسومین و مردفین بحمایت و نصرت
و حفظ و حراست پسر عمت گماشته ام که آسیبی بوجود مقدس او
نرسد برخیز خودت تشریف فرما شو پیغمبر فی الفور سوار شد و اصحاب
و انصار حرکت کردند و روی به چاه ذات العلم آوردند قیس بن سعد
گوید که ما در کنار چاه ایستاده بودیم و بر شاه اولیا گریه میکردیم زیرا که
جنبیدن ریسمان کمر حضرت امیر المؤمنین را بریده و نیز حضرت در چاه
سرنگون شده بودند ما هر چه گوش میدادیم و نظر میکردیم جز صداهای
غریب و صورتهای مهیب و صیحه صرخه آتش و شهب نیران کالکواکب
الثواقب التی ذحمت بها الشیاطین دیگر چیزی را نمیدیدیم و
نمی شنیدیم هر چه فریاد میکردیم یا ابا الحسن یا علی کسی ما را جواب نمیداد
هر چه میگفتیم یا ابن عم الرسول و یا زوج البتول جواب نمیآمد از اضطراب
و ترسی که بر ما مستولی شده بود میخواستیم برگردیم که ناگاه از دور گرد
غبار بلند شد و از میان گرد جمال بیمثال رسول ذو الجلال مثل ماه تابان
رخشان گشت نظر کردیم دیدیم که پیغمبر گریان و نالان و یا ابن عماه گویان
میآید ما یقین کردیم که امام متقین هلاک شده و جبرئیل خبر مرگ او را برای پیغمبر
آورده که گریه میکند و میآید گریه بر ما مستولی شد صدا بناله و اعلیاه بلند
و خاک بر سر کردیم تا آنکه پیغمبر بر سر چاه رسید دیدند چاه دخان و دود و شرر
و نیران و شهب و شیاطین و عفاریت فرا گرفته بود و صداهای مختلف میشنید

۲ ما هذا الجزع والفزع الذی اری بیدمن قبل ابن عمك ۱۲

و دید گریهٔ رسول خدا شدید شد جبرئیل عرض کرد بر رسول (ص) که قربانت جزع
مکن خدا میخواهد فتح این چاه و قتل متمردان جن و شیاطین بدست نازنین
امیرالمؤمنین (ع) باشد و این نام تا قیام ساعت بنام مقدس وی باشد و الا
خداتعالی را ملکی است که در آن واحد تمام این گروه بی شکوه را قبض روح
میکند بخوانید علی را تا جواب شما را گوید پیغمبر (ص) بصوت جلی فرمود یا علی (ع)
امیر از قعر چاه فرمود لبیک لبیک یا رسول الله ناگاه دیدیم علی (ع) بر سر
چاه آمد و در قدم پیغمبر (ص) افتاد و رسول خدا پیشانی علی عمرانی را بوسید
کدام پیشانی همان پیشانی را که روز نوزدهم رمضان الخ حاصل کلام
بعد از معانقه خیرالانام علیه الصلوة والسلام فرمود یا علی تو خبر بدهی
که در این چاه چه کردی و چطور شد یا من خبر بدهم امیر (ع) عرض کرد قربان بر
ضمیر منیر و فؤاد مستنیر تو چیزی مخفی و مستور نیست تو خود ناگفته را
میدانی و هم نانوشته میخوانی من لسانک احلی شما بفرمائید
از آن درج گوهر تکلم خوش است وزان غنچهٔ تر تبسم خوش است
قیس گوید بعضی از مسلمانان که حاضر بودیم حیرت از کار این دو
بزرگوار کردیم در جنگ حیدر صفدر عجایب دیدیم و از حال پیغمبر (ص)
مشاهده کردیم و گفتیم پیغمبر الساعة یبکی و یصیح و الان یضحک و
یریدان یجلده تا بحال پیغمبر خدا گریه میکرد و صرخه میزد و الان
میخندد و میخواهد خبر از زیر زمین و اعمال و افعال امیرالمؤمنین (ع) بدهد
این خلق و سر این خلق اندیشه در نیاید دریای قلزم
است این در سرمه دان نگنجد پس رسول خدا (ص) درج در و گنج گوهر
گشود آنچه در بئر العلم امیر عالی همم بر سر طوایف جن آورده بود
همه را بیان فرمود و حضرت امیر (ع) تصدیق نمود از جمله پیغمبر (ص) فرمود یا علی
بیست هزار عفریت را از دم شمشیر گذرانیدی مابقی جنیان
امان آوردند و تو فرمودی امان نیست مگر از برای اهل ایمان که از
روی صدق و اخلاص بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و یمین عهد کنند و میثاق ببندید که احدی را از این چاه ممانعت
نکنند و هر که بیاید آب بردارد و آزار نرسانید قبول نمودند و بیست
چهار هزار قبیلهٔ طوایف جن مسلمان شدند و ایمان بخدا آوردند و
چون تو سلطان ایشان را کشته بودی پسر وی را خواستی چون
حاضر شد تاج شاهی بر سر او گذاردی و نام او را زعفر زاهد نهادی و
بجای پدر بر تخت سلطنت نشانیدی حدود و شرایع تعلیم آنها نمودی
و بیرون آمدی عرض کرد بلی چنین است یا رسول الله پس پیغمبر مقدس
سپاه را فرمان داد آمدند در نزدیکی چاه رحل اقامت انداختند و
از آب آنچاه سیراب شدند و نیز مراکب خود را سیراب نمودند و مدت

یکشبانه روز در آنمکان بسر بردند فردای آن روز متوجه مدینه شدند
از این مقدمه سی سال گذشت زعفر زاهد در بئر العلم بساط نشاط
گسترده و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورده سلاطین جن و
پری را دعوت کرده بر سر تخت در کمال بهجت و سرور نشسته ناگاه شنید
از زیر تخت خود صدای گریه میآید زعفر صاحب گریه را خواست و ایشان
دو جن بودند که در کمال حزن میگریستند زعفر گفت مادر شما برای شما
گریه کند این چه وقت گریه و زاریست و در هنگام سرور و نشاط من شما
چرا گریانید گفتند ای امیر چون تو ما را مأمور کردی که بجهت حکمرانی بفلان
شهر برویم رفتیم از قضا عبور ما بشط الفرات که عرب او را غاضریه و نینوا
مینامند افتاد دیدیم در آنجا بیحد و بیعد مستعد قتال و جدال اند بجهت
اطلاع و خبرداری مشرف بر آن لشکر شدیم دیدیم در میان معرکه و
میدان حسین بن امیر مؤمنان (ع) پسر آن بزرگواری که ما را مسلمان کرد یکه و
تنها ایستاده یارانش کشته شده اعوان و انصار وی تمام شده بودند و
خود آن بزرگوار غریب وار تکیه به نیزهٔ بیکسی داده بود و مدام نظر بیمین و یسار
خود مینمود و لاینقطع میفرمود اما من مجیر یجیرنا اما من ناصر ینصرنا
اما من معین یعیننا آیا کسی هست که بفریاد آل محمد (ص) برسد
آیا کسی هست که عترت پیغمبر را حمایت کند آیا کسی هست ذریهٔ فاطمه را
پناه دهد ای امیر از یکطرف شنیدیم که اهل و عیال آن بزرگوار صدا
بالعطش العطش بلند داشتند چون این واقعه را دیدیم بزودی خود را به
بئر العلم رسانیدیم تا ترا خبر کنیم که اگر دعوی مسلمانی میکنی پسر پیغمبر را
مسلمانان الآن میکشند زعفر تا این سخن شنید تاج شاهی بر زمین
زده لباس دامادی دریده طوایف جن را با حربه های آتشین برداشت
از بئر العلم روی بکربلا آورد خود زعفر نقل میکند از برای طلبه از علوم
دینیه که دربندی مفصلاً نقل میکند گفت وقتی وارد زمین کربلا
شدم دیدم چهار فرسخ تا چهار فرسخ را لشکر دشمن گرفته اند از روی
خاک تا سطح محدب افلاک صفوف صفوف ملک پر در پر بافته اند یک
طرف منصور ملک با چندین هزار ملک یکطرف نصر ملک با چندین هزار
یکطرف جبرئیل با چندین قبیل ملک یکطرف میکائیل با چندین ملک
همچنین اسرافیل و همچنین ملک الریاح و همچنین ملک البحار و همچنین
ملک الجبال و همچنین ملک دوزخ و ملک العذاب با لشکریان خود
منتظر اذن و فرمانند ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از حضرت
آدم تا حضرت خاتم همه صف کشیده اند و متحیرند خاتم انبیا
آغوش گشوده میفرماید ولدی العجل العجل انا مشتاقون و لکن
خامس آل عبا یکه و تنها میان میدان با زخمهای فراوان و جراحات

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بی پایان ایستاده پیشانیش شکسته بلکه مجروح پهلو زخمدار سینه
سوزان دیده گریان نفس که میکشد خون از حلقه های زره میجوشد
اصلاً اعتنا بهیچیک از ملائکه نصر و منصور ندارد و کسی مرا هم راه نمیدهد
که خود را بخدمت آنحضرت برسانم همانطور از دور نظاره میکردم و در کنار
حضرت واله بودم ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه بکسی بلند کرد از گوشه
چشم نظر بسوی من افکنده به به آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند اشاره فرمود زعفر بیا دیدم همه
ملائکه بسوی من نظر میکنند کوچه میدهند من لشکر خود را عقب نهاده
خودم بحضور آمده رکاب بوسیدم **روضة الشهداء** هم واقعهٔ آمدن
زعفر را مینویسد میگوید نامش ارغوان زاهد بود دست و سرش شبیه
بدست و سر اسب بود **نور الائمه** در کتاب خود آمدن شخص مهیب مرکب
عجیب مینویسد که مردم غباری مشاهده مینمودند ولی کسی را نمیدیدند حاصل
زعفر بر امام علیه السلام سلام کرده جواب شنید فرمود کجا بودی عرض کرد
قربانت بئر العلم بودم مجلس عیش و عروسی داشتم ناگاه خبر غریبی و
بیکسی شما را آوردند خود با سی و شش هزار جن آمده ام که یاری شما نمایم
حضرت فرمود زعفر زحمت کشیدی وفای شما جن و پری از آدمی بیشتر
است خدا و رسول از تو راضی باد خدمت تو قبول افتاد لازم بزحمت
تو نیست اینها همه ملائکه فتح و ظفر ند عرض کرد قربانت چرا اذن نمیدهی
فرمود شما آنها را می بینید و آنها شما را نمی بینند و این از مروت
دور است زعفر عرض کرد قربان ما هم شبیه بصورت آدمی میشویم اگر
کشته شدیم در راه رضای الهی کشته و شهید شده ایم حضرت فرمودند
نه زعفر اصلاً مایل بدنیا و زندگانی دنیا نیستم آرزوی ملاقات پروردگار
دارم برگرد برو بجای خود نصرت من گریستن و عزاداری من است و
مرهم زخمهای من اشک عزادارانست هیچ شعری در این مقام
بهتر از اشعار مرحوم جوهری نیست

در کهنه دیر دنیای فانی هرگز نماند کس جاودانی
من زنده باشم در سن پیری اکبر بمیرد در نوجوانی

الی آخر الاشعار که میفرماید

زعفر تو برگرد بر منزل خود کن گریه بر من تا میتوانی تا میتوانی

زعفر با آنشخص طلبه میگوید من بامر امام مأیوس برگشتم و وارد بئر العلم
شدم فرش عیش برچیدم و اسباب عزا فراهم آوردم مادرم بمن گفت
پسر چه میکنی و کجا رفتی که اینطور آمدی گفتم مادر به آن پیکی که آمد
ما را مسلمان کرد و تخت سلطنت بمن داد حالش چنین و چنان بود رفتم
یاریش کنم اذن نداد چون امر امام واجب بود برگشتم مادرم چون
اینسخن شنید گفت فرزند ترا عاق خواهم نمود فردای قیامت مگر

جواب مادرش فاطمه زهرا را چه بدهم و بگویم پسر با عرضه داشتم و
بیاری پسر تو نفرستادم گفتم والله مادر خیلی آرزو داشتم جان خود را
فدای آن مولا کنم قبول نفرمود مادرم گفت بیا من همراه تو میآیم و دامنش را
میگیرم و التماس میکنیم شاید اذن بدهد که تو هم رکاب او جان نثاری
کنی گفتم خوب باشد مادر از پیش من و لشکر از عقب سید دیدیم تا آنکه
بکربلا رسیدیم صدای الله اکبر لشکر شنیدم چون نظر کردم دیدم سر آقا
بالای نیزه و دود و آتش از خیام حسینی بلند است مادرم خدمت امام
زین العابدین علیه السلام رفت و از او اذن خواست تا دمار از روزگار
کفار برآوریم آنحضرت اذن نداد ولی فرمود در این سفر همراه ما باشید
اطفال ما را در بالای شتران شب ها نگاه دارید قبول کردم تا شهر شام بودیم
مرخص شدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در ثواب بیحساب عزاداری و اشکریزی بر مظلوم کربلا

بعد از استماع واقعهٔ زعفر و امر فرمودن شاه تشنه جگر اولی بعزاداری
و ماتمداری شیعیان بطریق اولی از برای مولای خود عزاداری کنند
جن و ملک و آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است
ای عزیزان تمامی اشک ندم از دیده بارید و نیز ساعتی آهی سوزناک از
سینه پر درد برآورید در کتاب **عیون اخبار الرضا** ع
سالار ارتضی بریان بن شبیب میفرماید ای پسر شبیب اگر میخواهی در
فردوس اعلی با ما باشی بر ما اندوهناک و بغم ما غمگین باش بر تو باد
بدوستی ما اهلبیت رسالت که هر کس را دوست دارد با او حشر خواهد شد
المرء مع من احب ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر جد غریبم بقدریکه
قطره از اشک چشم تو بر رخساره ات چکد خداوند گناهان ترا از
صغیره و کبیره بیامرزد از اندک و بسیار اگر میخواهی خدای را ملاقات
کنی و بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن جدم را و اگر میخواهی که در
غرفه های جنت بنشینی لعنت کن بر قاتلان جدم که شاد میگرداند خدای
تعالی و میدهد بتو ثواب کسانیکه در رکاب سید الشهداء شهید شدند
اندهرگاه یاد کنی واقعه کربلا را و نیز آرزو کنی که کاشکی منهم در صحرای
کربلا بودم و جان فدای سید جوانان میکردم ثواب شهیدان داری
در کتاب **مجالس المؤمنین** و **روضة الشهداء** مسطور است
که عمرو بن لیث پادشاه خراسان را قاعده چنان بود که هر امیری
از امرای او که هزار سوار مکمل و مسلح میکرد گرزی بوی دادی و منصب
و رفعت او را بالا بردی روزی سان لشکر دیدند و مجمع عساکر و
سپاهی را بحضور آوردند و عرض کردند صد و بیست گرز زرین در
دست صد و بیست امیر بود که هر امیری هزار مرد مکمل و مسلح ساخته

کار و آراسته کارزار بود (شعر)

همه شرزه شیران با تیغ و زوبین — همه ژنده پیلان با درع و مغفر
همه در بجوش چو جوشنده دریا — همه در تابش چو سوزنده اخگر

عمرو بن لیث چون این واقعه دید زار و گریان گشت خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاد آنقدر اشک ریخت که خاک از چشم آن سلطان پاک اعتقاد گل شد از هوش رفت بعد از زمانی بهوش آمد وزیری که با وی گستاخ بود سوآل کرد

ای ملک این نه وقت فریاد است — بلکه هنگام عیش و عشرت است

ملکی داری وسیع تمام رعایا و برایا مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته یکصد و بیست هزار سوار آراسته داری و عنان اختیار در دیوان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود و این جزع و اندوه برای که بود آن پادشاه سعادت قرین بوزیر چنین فرمود که چون لشکر خود را بدین آراستگی و مسلح دیدم خدم و حشم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ هایلهٔ کربلا در پیش چشمم جلوه گر شد غریبی و مظلومی و بیکسی پسر پیغمبر بنظر آمد آرزو کردم کاش من با این لشکر کربلا میبودم وقتی سلطان زادهٔ دنیا و آخرت اعنی امام بن الامام حسین بن علی علیه السلام در میان لشکر در مانده بود من در اینوقت با اینجماعت حاضر میشدم و رکابش را میبوسیدم و اذن میگرفتم و دمار از روزگار دشمنانش بر می‌آوردم یا جان فدا میکردم و یا ابواب فتح و ظفر بر روی آن شاه تشنه جگر میگشودم بعد از وفات عمرو بن لیث او را در خواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر و کمری مرصع بگوهر بر کمر مرکبی از مراکب بهشتی نشسته غلمان های نازک بدن در پیشاپیش وی دوان و دلدلان سیمین تن چپ و راست وی دوانند پرسیدند ای امیر بعد از وفات تو بر تو چه گذشت و بکدام عمل مستحق اینمقام اعلی و درجه اسنی شدی گفت خدای تعالی مرا بیامرزید و رحمت کرد بواسطه آن نیت که در روز عرض لشکر کردم و آرزوی معاونت و شهادت کردم که یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما والا هیچ عملی مرا باین مقام نرسانید ای شیعهٔ آل محمد بمجرد نیتی که برای نصرت حضرت امام حسین بر خاطر میگذرد سبب ارتفاع درجات و علو مراتب و مقامات میگردد

شهید از الم چشم کم مبین کایشان بهر زخمی
که ایشان یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش
بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

تو هم بیا امروز نصرت عزیز فاطمه کن هر روزی با قتضای آن روز است روز عاشورا را تقاضای جان نثار کردن امروز اقتضای مال نثار کردن در راه آنحضرت آن روز تقاضای آن داشتی که آب بلب تشنگان برسانی امروز اقتضای آن دارد که از آب چشم مضایقه نکنی آن روز تقاضای آن داشت که چون صدای هل من ناصر ینصرنی بشنوی سر قدم ساخته بیائی در آن مجلس جان نثاری کنی امروز اقتضای آن دارد که هر جا صدای روضه بشنوی که مجلس عزای پسر فاطمه بر سر پاست یقین بدان که آن روضه خوان از زبان امام میگوید هل من ناصر ینصرنی بقطرة من دمعه باید بیائی در آنمجلس بنشینی و اشک بریزی و آبیاری کنی تشنگان صحرای کربلا را که فرموده انا قتیل العبرة من کشته گریه ام و مرهم زخمهای بدن ایشان بگذاری که امام را یکی از فضلا در عالم واقعه دید تمام زخمهای بدنش چاق شده الا دو زخم سوآل کرد آقا این زخمهای بی نهایت و این بدن پر جراحت بچه مرهم ملتئم شد فرمودند باشک چشم عزاداران عرض کرد آقا پس چرا این دو زخم که یکی بر دل و یکی بر کمر شماست چاق نشده امام گریه کرده فرمود ای عالم این دو زخم مرهم پذیر نیست زیرا زخم دلم داغ جوانم علی اکبر است و زخم کمرم داغ برادر است که تا دامنه قیامت این دو داغ با منست (شعر)

داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت — زان داغ بجز خالق اکبر که خبر داشت

روضهٔ عباس با علی اکبر مناسب است

واقعهٔ آمدن درویش سیاح بکربلا

از جمله وقایعی که در روز پر سوز عاشورا در هنگام تنهائی حضرت رخ داده یا قبل از قتال یا در اثنای جدال واقعهٔ آمدن شخص سیاحی است که نقل این حکایت از کتاب انساب النواصب و کتاب فتوحات القدس است باین مضمون که ان الحسین علیه السلام فی کربلا لما ابتلی بالعطش جاء رجل من السیاحین ومعه اناء من الخشب وقد ملأه من الماء الی الحسین الخ میفرماید چون در زمین کربلا تشنگی بر سلطان دین استیلا یافت و نیز نالهٔ العطش العطش از اطفال شورش بعیوق رسید در آن اثنا مردی سیاح درویشی دلریشی سوخته غم اندوده از راه با کشکولی از چوب پر آب خدمت آنجناب رسید علامه در ریاض میفرماید میشود که این درویش سیاح از اهل کمال و از جملهٔ ارباب وجد و حال بوده باشد چنان آمد و خود را بحضرت رسانید که کسی او را ندید والا چگونه میشود این همه لشکر که مانند حلقه انگشتر دور آن سرور را احاطه کرده بودند و اراده قتل آنحضرت را داشتند مردی را با کشکول پر آب به بینند و ممانعت ننمایند همانا مردی بوده صاحب مقام چنانچه صفی صافی در زبده میفرماید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بود درویشی بحق پیوسته   وز قیود ذات طبیعت رسته

داشت اندر دل بسر من عرف   عزم طوف مرقد شاه نجف

کرده بود از اتفاقات زمان   روز عاشورا در آن صحرا مکان

آمدش ناگاه آوازی بگوش   وانصدا از سر ربودش عقل و هوش

گوش هش را چون فرا داد اندکی   زالعطش بشنید بانگ کودکی

آنصدا درویش را مجذوب کرد   روی جانش را بسوی محبوب کرد

جست ازجا آنخرابانی نسب   کرد پر کشکول را زآب طلب

ازخراب آباد جان برداشت آب   پس روانشد در خرابات خراب

بیخبر کانجا حساب دیگر است   تشنه رفتن زاب بردن بهتر است

تاکه بی سرمایه او سود دهد   آب از سرچشمه جودت دهد

آب کم جو تشنگی آور بدست   تا بجوشد آبت از بالا و پست

چون بسوی آنصدا با صد شتاب   رفت آن سیاح با حال خراب

دید صحرائی پر از تشویش ناک   جسم های کشتگان غلطان بخاک

جسم های پاک اللهی همه   غرقه خون با کسوت شاهی همه

دید یکسو چون فکند او چشم دل   ذات حق را در میان آب و گل

همچو ذات پاک خود یکتا و فرد   ایستاده در میان خاک و گرد

از جمال آن ظهور همت شمال   هستیش شد آب یکجا زانفعال

چشم رحمت شاه سوی وی گشود   زانبساطش کرد لاهوتی وجود

آنمرد سیاح آدمی دید مستغرق غم نوحی دید غرق طوفان الم خلیلی دید در آذر اسماعیلی دید فدای داور یعقوبی دید داغ پسر دیده یوسفی دید بزندان محبت درمانده موسائی دید در چنگ قبطیان گرفتار عیسائی دید در دست یهودیان دچار محمدی دید عازم معراج حیدری دید تیر بلا را آماج حسنی دید زهر ستم نوشیده حسینی دید چشم از عالم پوشیده رو بر نیاز آورده جا را پیش حق گشته از فقر و فنا درویش حق آشنا لک سیاح محو دمات حضرت شده و لب سوخته اش نظر نموده عرض کرد یا مولا این آب نوش کن و تشنگی را فراموش کن فاعطاه ایاه واخذه من یده فصب الماء الی الارض و قال ایها السیاح انا لا نفقد الماء حضرت آب را از دست السیاح گرفت و بر روی خاک ریخته فرمود ای قلندر ما گم کرده آب نیستیم بحر امکان لب تشنه زلال معرفت ماست (شعر)

بهر من آب روان نایاب نیست   قحط احبابست قحط آب نیست

خواهم از من آتش آب خوش شود   در نخواهم آب هم آتش شود

اینکه بانگش زالعطش هر دم بپاست   زآب فیضش زنده جان ماسواست

بنت شاه لم یلد لم یولد است   در دو عالم ذات پاکش واحد است

ناله او نی زسوز تشنگی است   گوش هش نه زاین صدای تشنه نیست

غلغله عشق است این در کربلا   که زند بر تشنگان حق صلا

آب هستی را بریز و بنده شو   نوش کن جام فنا و زنده شو

آب عاشق خون ناب است ای فقیر   آب در چشمش سراب است ای فقیر

فقال له انظر فلما نظر السیاح فراه انهارا جاریة حضرت فرمود ای سیاح نظر کن ببین سیاح نظر بر زمین و زمان کرد دید نهرهای جاری از یمین و یسار رسیست از لطافت مثل آب جیحون و در صفا چون چشمه زندگانیست چون نظر بنمود سیاح فقیر دید از هر سو روان بحری کثیر

منبع سرچشمه های آن جناح   هست در زیر قدم ذو الجناح

فملاء الحسین علیه السلام اناء السیاح بالحصی واعطی ایاه فاذا الحصی انقلب بالجواهر الفریدة حضرت کشکول سیاح را پر از سنگریزه کرده بدست وی داد از دست آن بزرگوار ببرکت تمام در و جواهر آبدار گردید

چو فقیر از سر کار آگاه شد   وز نگاه مطلق حق شاه شد

از دم سلطان جود منبسط   گشت سرتا پا وجودش منبسط

صوفیانه شد برون از تاج و دلق   بر دم شمشیر آن داد حلق

داد سر جانش بحق معراج یافت   وز شهادت فرق جانش تاج یافت

گشت اندر نقطه وحدت فنا   زان فنا گردید درویش خدا

ای حسین ای تشنه بحر وصال

وی کریم ذو الکمال ذو الجلال

یکنظر زان نظرهای مرحمت   برفکن بر چاکرت از مکرمت

عمر را خو گشت دل قدری نیافت   شد هلالی وز غم بدری نیافت

خون دل خوردم بعمری در جهان   جز ترا مولا نخواندم بر زبان

صبح من تا شام بر یاد تو شاد   شام من امداد تو تا بامداد

این تمنا از تو دارد آقدسی   وقت جان دادن بفریادش رسی

این تمنایم که در آخر نفس   وقت جان دادن بفریادم برس

هر کجا هستی مرا همراه بر   در حضور حضرت الله بر

القتیل ظمأنا حسین بکربلا   وفی کل عضو من انا مله بحر

زبانم لال اگر گویم حسین را تشنه لب کشتند لیکن خود آنغریب سفر نمود اسقونی قبل طلوع روحی اسقونی شربة اسقونی قطرة لقد نشف کبدی من الظماء

از جمله وقایع محتمله الوقوع یوم عاشورا رسیدن نامه فاطمه علیله است هر چند مهره اهل فن و معتبرین اهل خبر ذکر نکرده اند ولی جمعی از متاخرین در بعضی از کتب مقاتل دیده اند و در مقتل خود نظماً و نثراً بیان نموده اند با آنکه این عبد عدیم این خبر را از حلیه قوت عری و نیز از حال انتشار خالی می بینم معهذا محض بکاء و ابکاء و تسامح نقل کرده ام

والعہدۃ علی الراوی

درکتاب مفتاح البکاء مذکور است کان لمولانا الحسین ع
بنت تسمی فاطمۃ الخ یعنی امام عالم ایجاد حسین بن علی
را دختری بود فاطمہ نام کہ درحین خروج حضرت از مدینہ مریضہ بود
بواسطہ تب لازم کہ ملازم آنمخدرہ بود حضرت در از ہمراہی خود محروم
فرمودہ بود آنعلیلہ را بام المؤمنین ام سلمہ سپردہ و وعدہ دادہ بود کہ
انشاء اللہ اگر ترا بہبودی از مرض حاصل شد و منہم از اہل کوفہ بوفائی
بدیدم برادرت علی اکبر را میفرستم کہ ترا با مہد و افسر من برساند این مخدرہ
روزہا از فراق پدر و برادر و خواہر و عمہ مینالید و اشک میریخت روز
بروز مرضش بیشتر و ضعف و نقاہت او شدید تر میگشت میآمد و
پشت درخانہ می نشست از گوشۂ در نظر بمعبر میکرد و شاید کسی او را از
حال پدر و یا از آمدن علی اکبر اطلاع دہد ہر قافلہ کہ میرسید و از کسی
کہ میرسید خبر نمی شنید فلما طال زمان الفراق اختارت عزلۃ و
اشتغلت بالنوح والبکاء وتراکمت علیہا الاحزان چون دید کسی خبر
نمیدہد و نہ کاغذ و نہ پیامی میرسد مایوس شدہ گوشۂ عزلت اختیار
کرد و از کنج خانہ و گوشۂ کاشانہ نالہ ہای غریبانہ سر میکرد و از سوز
دل مینالید و از جملہ زبانحال مخدرہ است

اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر — نبود بغیر جدہ پرستارم ای پدر
رفتی بکربلا و نگفتی کہ در وطن — من یک علیلہ دختری دارم ای پدر

روزی با خود گفت تا چند سر راہ بنشینم و خبری از پدر نیابم بہتر
آنکہ عریضہ خدمت باب تاجدارم بنگارم و شرح فراق و مہجوری
خود را درج کنم شاید از این راہ فرجی رخ دہد پس برداشت از خون
دل نامہ خدمت پدر عرض کرد بمضمونیکہ دل را خون می سازد

بابا تا کی بسر راہ فراق تو نشینم — تا چند بگویم کہ نیامد پدر من

بعد از نوشتن نامہ اشتغلت بالنوح والبکاء لفرقۃ ابیہا سلام اللہ
علیہ مشغول گریہ و زاری شد چنان از فراق پدر مینالید کہ از اثر
نالہ اش در و دیوار خانہ بنالہ میآمدند در این اثنا عرب شتر سواری از
در خانۂ امام علیہ السلام میگذشت صدای نالۂ آنمخدرہ را شنید
کہ مثل موسیقار زار زار مینالید عرب مہار کشید و از آثار نالۂ آنعلیلہ
بگریہ درآمد دانست کہ این گریہ فراق از برای امام آفاقست نالۂ
دختریست کہ از ہجران پدر و دوری برادر مینالد از شتر بزیر آمد حلقہ
در زد ندا کرد السلام علیکم یا اہل بیت النبوۃ ومعدن الرسالۃ
من مرد غریبم بادیہ نشین اریدا لرواح الی کربلا ارادہ
سفر کربلا دارم آیا فرمایشی پیغامی دارید چون فاطمہ اسم کربلا
شنید پشت در آمد جواب سلام عرابی را داد فرمود یا اعرابی
انا فاطمۃ بنت الحسین فلما عزم ابی الی کربلا کنت مریضۃ یا عرب

من فاطمہ دختر حسینم — دانی زچہ راست شور و شینم

آنروزیکہ
پدرم سلطان تشنہ لب یثرب عازم سفر کربلا شد من نیز علیل و رنجور بودم
بدینواسطہ مرا ہمراہ خود نبرد و بام سلمہ سپرد از آنروزیکہ بابایم سفر رفتہ
تا امروز ہمیشہ در سوز و گدازم و صبح و شام کار من گریہ و زاریست
لم یبق لی من ہجر الباب طاقۃ دیگرای عرابی از ہجران پدر طاقت و
توانائی در من نماندہ عریضہ عرض کردہ ام ہر گاہ عریضہ این مریضہ را
بپدرم برسانی ہر آئینہ مرا از این غصہ برہانی و دعای خیر در حق تو میکنم
عرب عرض کرد خاتون مرحمت کن بمن کہ برسانم فاطمہ کاغذ را داد و
نیز زبانی ہم پیغام داد ہر یک از خویشان و اقوام را جداجدا سلام و دعا
رسانید و اظہار گلہ و شکایت از بعضی نمود عرب روی بکربلا آورد صاحب
مفتاح مینویسد معلوم نشد عرب ملک بود یا بشر مؤلف عرض میکند
ہمانا ملک بودہ کہ میدانستہ امام در کربلاست و بشر باین زودی نمیتواند
خود را بکربلا برساند الا اینکہ ملائکہ باشد و باید این محنت و مصیبت ہم
بحضرت برسد تا مصیبت ہای آنحضرت اعظم المصائب باشد حاصل
وقتی عرب بکربلا رسید امام در میدان گرم محاربہ و قتال بود بہ
روایت دیگر در میان میدان ندای ہل من ناصر ینصرنی
میفرمود و کسی دعوتش را اجابت نمینمود فالتفت نحو البر فرای
راکبا مقبلا من طرف المدینۃ حضرت نظر بسوی بیابان کرد
دید شتر سواری میآید چون شرفیاب شد فسلم علی الحسین ع
سلام بر امام کرد و نامہ فاطمہ را بدست حضرت داد گرفت ملاحظہ کرد
دید از دختر علیلۂ ہجران کشیدہ است فاطمہ است کہ وعدۂ وصال
باو دادہ بود خیلی بر امام سخت گذشت نامہ بدر خیام حرم آورد و بہ
آواز بلند فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا سکینہ یا رقیہ یا رباب
ابشرن بان فاطمۃ ارسلت الیکن کتابا مژدہ باد شما را کہ از
دخترم فاطمہ کاغذ آمدہ اہل حرم جمع شدند امام شروع فرمود
بخواندن نامہ نوشتہ بود من الامۃ الضعیفۃ الذلیلۃ

ای پدر رفتی و من تنہا بماندم ای عزیز — زاقربا دور از تو مہجور از عزیزان بی نصیب
کردہم جان از غم ہجران کہ خواہد در — بر سر بالین بیمارم نہ مردم نی طبیب
این نگفتی من کنیزی داشتم اندر وطن — ماندہ بیمار و علیل و بیکس و زار و غریب

جواب نامہ معلوم نیست کہ دادہ شدہ باشد و لیکن فردای آنروز خبر
بفاطمہ علیلہ رسید خبر آمرغ خون آلود برہ کہ در گوشۂ بام خانہ
امام سر بزیر بردہ بود و قطرات خون از پر و بال میریخت و بلند

ناله میکشید فاطمه علیه صوت آنمرغ را شنید خود را از بستر کشان کشان بحجره رسانید حال آن مرغ را که بآن منوال دید بنای گریه و ناله نهاد که ای مرغ فال بد مزن آخر من سفری دارم از این خون پر و بال همچه

✱ می فهمانی که خبر مرگ از برای من آورده ✱

ای هدهد بی بال و پر این چشم ترت چیست | ای مرغ سلیمان زغریبان خبرت چیست
از هر پر و بال تو خون میچکد از چه | این خون که میباشد بر بال و پرت چیست
رنگین بچه گشته پر و بال تو ای مرغ | سوی من دلخسته هر دم نظرت چیست
بوی علی اکبر ز تو آید بمشام | آئی اگر از کربلا گو خبرت چیست

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ مَنْ تَنْعَاهُ وَيْلَكَ يَا غُرَابُ الخ که در مقام خود نیز عرض خواهد شد

در وداع امام تشنه کام اهلبیت را

بار دیگر بحر نطقم کرد کف | هر کفی زآن گشت بحر پر صدف
هر صدف از گوهر اشکم پر است | چشم نبود بلکه بحر پر در است
هر دری زآن زینت گنج خدا | لایق عرش برین کبریا
بشنوید احوال شاه کربلا | کو چسان شد فانی ذات خدا
مرحبا ای غم که دمساز منی | روز و شب همراه و همراز منی
من نخواهم مونسی غیر از تو من | زانکه افزون دیده ام خیر از تو من

وفی الریاض اِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا صَمَّمَ الْعَزْمَ عَلَى الْجِهَادِ جَاءَ اِلَى الْفُسْطَاطِ لِيُوَدِّعَ اَهْلَهُ وَيُوصِيهُمْ بِمَا اَوْصَى اِلَيْهِمْ بِهِ چون در زمین نینوا از برای سلطان کربلا یاری و هواداری نماند از صغیر و کبیر برنا و پیر کشته و شمشیر و تیر شدند نوبت جانبازی و سر اندازی بپادشاه کشور تجرید و سلطان عالم تفرید افتاد پس بجهت وداع و خدا حافظی با اهل حرم وارد خیمه شد و تمام مخدرات را ندا کرد شصت و چهار زن از خواهر و دختر و خانم و کنیز همه حاضر شدند و پیرامون حضرت حلقه زدند حضرت با زبان تشنه و روان خسته فرمود ✱

اُمَّ كُلْثُومَ يَا سُكَيْنَةُ يَا زَيْنَبُ | يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ جَاوِبِينِي
اَنْتِ فِي عِتْرَتِي وَاَهْلِ بَيْتِي | وَعِيَالِي وَصِبْيَتِي تَخْلُفِينِي

ای خواهر ای زینب ای دختر فاطمه تو بعد از من بزرگ همه زنهائی خواهران دیگر و دختران غم پرور و زنان بی شوهر را تمامی بتو سپردم

ثُمَّ قُومِي اِذَا اَرَدْتِ وَدَاعًا | وَدِّعِينِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدِينِي

پس حالا برخیز بیا اگر میخواهی مرا ببوسی و ببوئی دیر توشه از جمالم بر

✱ (داری بیا بردار پیش از آنکه مرا نه بینی)

اِنَّ هٰذَا لَا وَاَنَ اِنْتِقَالِي | وَارْتِحَالِي وَحَانَ يَا اُخْتُ حِينِي

این زمان دیگر زمان رفتن و از دنیا گذشتن من است زیرا مرا خواهند کشت اُخْتُ اِبْنِي عَلِيٌّ بَعْدِي وَلِيِّي وَاِمَامٌ بِهَا الدُّنْيَا وَدِينِي خواهر جان پسر بیمارم علی بعد از من ولی و وصی و امام و پیشوای

✱ (دین و دنیا است) ✱

اُخْتُ صَبْرًا فَلَيْسَ يُضِيعُ اللّٰهُ | اَجْرَ الصَّبُورِ وَالْمِسْكِينِ
لَا تَشُقِّي عَلَيَّ جَيْبًا بَلْ ابْكِي | كُلَّ حِينٍ بِفَيْضِ دَمْعٍ هَتُونِ

خواهر صبر کن که خداوند اجر صابران و درماندگان را ضایع نمی کند خواهش دارم گریبان ندری اما همه وقت برای مظلومی من گریه کن و از

✱ غم من اشک بریز و با الم باش ✱

وَاِذَا مَرَرْتِ بِالْجَسَدِ الْمُلْقٰى | عَلَى الْاَرْضِ شَاحِبًا فَانْدُبِينِي

خواهر وقتی عبورت بکشته بخون آغشته من افتاد که چون دیدی جسد پاک من چاک چاک بر روی خاک افتاده و رگهای گلو بریده و اعضا قطعه قطعه آنوقت ندبه و ناله کن وَاِذَا قُمْتِ اِلَى نَافِلَةِ اللَّيْلِ وَصَلَّيْتِ اذْكُرِينِي زینب جان هر شب و هر روز که برای نافله شب نماز برخاستی مرا فراموش نکنی بگو برادری هم داشتم که در نماز با من همراز و دمساز بود و هر وقت آب سرد و خوشگوار نوش جان کردی از لب تشنه و جگر سوخته من بیاد آور ای شیعیان شما بعد از هزار و سیصد سال دیگر هم از من روضه خوان نمیتوانید این عبارت را بشنوید و ساکت بنشینید بر سر و سینه میزنید هیچ فکر میکنید زینب از شنیدن این سخنان از برادر چه حالی پیدا کرده یا دختر نمیتواند از پدر هیچه سخنانی بشنود و آرام بگیرد یا آنکه زن نمیتواند از شوهر مهربان هیچه حرفها بشنود و طاقت بیاورد بخدا اهل حرم سید الشهداء در وداع حضرت کاری کردند که خیلی عجب دارم آسمان بزمین نیامد و خراب نشده ای شیعه از جمله سخنانی که بحضرت جواب دادند این بود که ای آقا این لشکر یا بی رحم قبول میکنند که همه زنها را سر ببرند و دست از جان تو بردارند حضرت فرمود بغیر از کشتن من مقصودی ندارند لَوْ قَدَرْنَا عَلَى الْفِدَا فَدَيْنَاكَ وَبِاَوْلَادِنَا وَبِالْمَحْزُونِ وَشَرِبْنَا مِنْ قَبْلِ شُرْبِكَ كَاسَاتِ الْمَنَايَا مِنْ كَفِّ سَاقِي الْمَنُونِ ای کاش پیش از تو شربت مرگ می چشیدیم و این روز ترا نمی دیدیم در وقت وداع این تمنا کردند کاش ما را میکشتند و ترا نمی کشتند چون همه بقتلگاه آمدند دیدند شمر با پای چکمه دار بروی سینه آقا نشسته خروش و شیون از آن شصت و چهار زن بلند شد از جمله تمناهائی که از شمر کردند این بود که میفرمودند یا شمر هَلْ مِنْ عِوَضٍ آیا قبول میکنی ما همه را در عوض این غریب دور از وطن بکشی و از روی سینه مجروح برخیزی در قصیده امیر

✱ (سید شریف کاظمی است) ✱

فوقعن ثم علی الحسین فقلن یا شمر ارض منا دونه بفدا

یعنی همه مخدرات خود را بروی بدن پاره پاره امام حسین انداختند و فرمودند ای شمر ای بیرحم بیا همه ما را سر ببر و دست از آقای ما بردار

فاخذن من یده الحسام وقلن یا شر الایام والام اللوما

یعنی با گریه و زاری شمشیر از دست شمر گرفتند و گفتند ای بی رحم

دعنا نقبل نحره ونشمه ✢ قبل الرحیل وقبل وشك فنا

تتمه شعرها در موضوع بعد عرض خواهد شد این یک نحو وداع بود و طور دیگر اینست که عرض میشود اصعب حالات واشد مصائب امام را همانحالت وداع حضرت میدانند و کیفیت وداع حضرت را بانحاء مختلفه ذکر کرده اند **وبعضی** از ارباب مقاتل اصلا ذکر وداع نفرموده اند و بعضی اقتصار بیک وداع کرده اند ولی مرحوم **علامه قزوینی صاحب ریاض** مینویسد والتحقیق انه علیه السلام ودع وداعان حق آنست که حضرت دو مرتبه وداع اهل حرم نموده

چنانچه شرح خواهم داد

وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ثم نادی صلوات الله علیه یا ام کلثوم ویا زینب ویا سکینة ویا رقیة ویا عاتکة ویا صفیة علیکن منی السلام ای خواهران بیکس و ای دختران نورس بر شما از من سلام باد که من هم رفتم و دیگر مرا نمی بینید هذا آخر الاجتماع وقد قرب منکم الافتجاع این آخرین نشستن من با شماست و نیز اول مصیبت شماست مهیای دربدری باشید خروش و غلغله از اهالی حرم بلند شد و ولوله در پردگیان امامت افتاد علیا مکرمه ام کلثوم صیحه مستمندانه از جگر برکشید عرض کرد برادر استسلمت بالموت آیا دل بمرگ داده حضرت فرمود خواهرم چگونه دل بمرگ ندهم و حال آنکه دیگر ناصر و هواداری ندارم عرض کرد برادر این عترت و ذریه و ناموس پیغمبر را چه میکنی و در این صحرا بکی میسپاری ردنا الی حرم جدنا رسول الله برادر ما را بمدینه پیغمبر برگردان حضرت فرمود خواهر خیال دور و دراز کرده لو ترک القطا لنام اگر ما را در مدینه میگذاشتند اینجا نمی آمدیم مثل ما مثل آن مرغ خوش خط و خالست که نام او قطاست از ترس صیاد ساعتی آسوده نیست لاینقطع بچه های خود را از این آشیانه بآن آشیانه میبرد خواب و آرام ندارد

لقد کان القطا بارض نجد ✢ قریر العین لم یجد الغراما

تو هذا البزاة هنیئة ✢ ولو ترک القطا لقطا ناما

ولی خواهر دیگر ما بدست صیاد اجل گرفتاریم و خلاصی نداریم پس کشته خواهم شد اما شما را می بینم بزودی مثل عبید و اسیر در جلو مرکب انداخته اند و پا برهنه میان بیابان ها میدوانند و نیز انواع صدمات و آزار بشما میرسانند وکانی اراکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الرکاب ویسومونکم سوء العذاب علیا مکرمه کالمتحیرة المدهوشة گاهی می نشست گاهی برمیخاست و گاهی بدور برادر میگردید و گاهی صورت برادر را میبوسید حضرت بخواهر فرمود

اخت یا زینب ضمی شمل اهلی وخلفینی

واحرسی السجاد واحمیه بأجفان العیون

فهو القائم من بعدی بعلم ودین

وان اشتد علیکن مصاب فاندبینی

فاذا قمت فنوحی بشجون وسکون

واتقی الله وکونی خیر اسلاف القرون

واذا قمت الی نافلة اللیل اذکرینی

واذا استعذبت مولاك صلوة فصلینی

خواهر جان زینب تو یادگار مادرم فاطمه زهرائی عصمت صغری بعد از من باید سرپرستی عیال و اطفال من بنمائی مخصوصا در حفظ و حراست فرزند علیلم زین العابدین کوشش کن اگر بخواهند او را بکشند تو گریه و ناله کن و نگذار جانشین من و خلیفة الله را تلف کنند که بعد از من قائم آل محمد اوست و نیز در علم و دین امام روی زمین اوست و هر وقت قصد قتل وی کردند تو پروانه آسا دور وی بگرد و با اشک چشم حمایت کن چنانچه دفعه خواستند که سید سجاد علیه السلام را بقتل برسانند علیا مکرمه نگذاشت مرتبه اول بعد از شهادت امام در وقت غارت خیام اعراب بیمروت ریختند و آنچه بود غارت کردند **شیخ مفید علیه الرحمه** از **حمید بن مسلم** روایت میکند که او گفت اعراب و جیوش رو بامام زین العابدین آوردند فانتهینا الی علی بن الحسین علیهما السلام وهو منبسط علی فراش وهو شدید المرض ومع الشمر جماعة من الرجال بیمار روی بستر ناتوانی افتاده مرض در کمال شدت طغیان کرده شمر با جماعتی از پیادگان بر سر بستر آنحضرت آمدند خنجرها بکف رو بشمر کرده گفتند الا نقتل هذا العلیل آیا این بیمار را راحت نمیکنی و او را نمیکشی حمید گوید من پیش آمدم نگذاشتم ولی صاحب **کتاب اخبار الدول** مینویسد وهم شمر بقتل علی الاصغر وهو مریض شمر بیرحم خنجر کشیده قصد امام زین العابدین کرد علیا مکرمه زینب سلام الله علیها خبر شد فخرجت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فوقعت علیه وقالت والله لا یقتل حتی اقتل حضرت زینب دید خود را بروی برادرزاده خود انداخت

و قسم خورد که نخواهم گذاشت بیمارم کشته شود مگر آنکه منهم کشته
شوم یعنی فرمایش علیا مکرمه این بود که برادرم حسین ع سفارش
فرزند بیمارش را بمن خیلی کرد تا جان دارم در حفظ و حراست وی
میکوشم یعنی ای شمر اگر میخواهی این بیمار را بکشی اول مرا بقتل برسان
و در چند جا علیا مکرمه خود را فدای سید سجاد علیه السلام نموده یکی
همین جا و یکجا در مجلس ابن زیاد و جای دیگر در مجلس یزید چنانچه خواهد آمد

وداع شاه تشنه جگر اهلبیت را

چونکه شاه عشق را در کربلا　　عشق زد در دشت جانبازی صلا
ظهر عاشورا در آن صحرای کین　　دید خود را بیکس و یار و معین
ذوالجلال فرد با تیغ و سلاح　　هشت پا را در رکاب ذوالجناح
عزم میدان کرد چون جلال عشق　　زینب از پی پا زبان حال عشق
گفت کای لب تشنه بحر وصال　　می سپاری بر که این مشت عیال

فی الریاض تبکت وانتدبت زینب بنت علی ع دختر امیر المومنین ع زینب
با ناله سر راه حضرت را گرفت بصوت حزین و قلب کئیب عرض کرد
فی یدمن یا حسین ترکتنا بمثل هذا الکلام تفجعنا اذ یا ابن الرسول منکسرا
برادر ما را بدست که می سپاری خود بسوی روضه رضوان میشتابی
بیرون خواهرها و دخترها و ناموس حرمت را میان دشمن میگذاری
حضرت فرمود خواهر شهادت قسمت من و اسیری نصیب شماست
در روز ذر قبول کرده ایم و باید در سر عهد و پیمان خود باشیم

نحن بنو المصطفی و عترته　　والله قد عززنا و شرفنا
فاستعملی الصبر دائما ابدا　　فالصبر فی النائبات شیمتنا

هان بروز زینب که خواهی شد اسیر　　هست جانت زین اسیری ناگزیر
حق ترا هر اسیری فرد کرد　　گرچه گردونی اسیر گرد گرد
حق ترا خواهد اسیر سلسله　　از رضای حق مکن خواهر گله
تو که همچین جعد ویران میکنی　　شاهباز دست شاه ذوالمنن
گر شوی بی منزل و ماوا سزاست　　تو حقی گو ذات حق را جا کجاست
گنج توحیدی تو از ویران مرنج　　زانکه در ویرانه باشد جای گنج

قالت عزیز علی یا املی　　صبرنا علی حزننا و غربتنا

زینب عرض کرد برادر من در بلای خود صابر و شاکرم اما بجان
تو خیلی بر من گرانست عیال ترا در دست نامحرمان گرفتار ببینم
که عزیزان خدا ذلیل و غریب و اسیر و عریان و گریان در خرابه
و ویرانه بگردند و کسی بر ایشان رحم نکند برادر گیرم من در مصائب
خود صبر کنم و قد بلا طاقت بیاورم چطور طاقت بیاورم که
بیمار علیل را بسته زنجیر ببینم و یتیم های شما را گرسنه و تشنه
و برهنه مشاهده کنم من ذا یفک الاسیر بعدک من یکفل
ایتامنا و یونسنا حضرت دلش از سخنان خواهر گرفت پیش آمد
زینب را در بر کشید و دست بگردنش انداخت این خواهر و برادر مدتی گریان
شدند فضمها و جمعها و قبلها و قال سیری الی مضاربنا
فرمود خواهر جان بجای من برو در خیمه پرستاری عیال کن فمذ دنا
لقیته النساء ملتمسا و هی تنادیه واشقاوتنا مخدرات حرم
دیدند که امام ع با خواهر وداع میکند و دست بگردن او انداخته داد و وا
مینوسد صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود خواهر تو بجای من بلیه
اهل بیت و یتیمان مرا نگهداری و پرستاری کنی و نیز آنها را از
اشرار و کفار حفظ کنی (شعر)

رو یتیمان مرا غمخوار باش　　در بلا او در شدائد یار باش
رو که هستم من بهر جا همرهت　　آگهم از حال قلب آگهت
چون شوی بر ناقه عریان سوار　　در بدر گردی بهر شهر و دیار
نیستم غافل دمی از حال تو　　آیم از سر من همی دنبال تو

پس دست خواهر را گرفت آورد میان سراپرده دید سایر مخدرات حرم
هر یک در گوشه نشسته اند اشک میریزند و بر سر و سینه میزنند یکی
رسول خدا را میخواند یکی علی مرتضی را بیاری میطلبد زوجات حضرت
که هر یک شاهزاده عالم بودند بروز خود گریه میکردند از جمله شهربانو
دختر پادشاه عجم میفرمود

صدر بیقدر گوید

شهربانو آن دخت شاه عجم　　فروغ شبستان ماه حرم
همی ریخت بیجاده بر نوبهار　　همی پهلوی نوحه میکرد زار
از این پیشتر کشته شد شاه من　　زتاراج بی پرده شد ماه من
زکشور بکشور شدم بی نقاب　　برهنه تنم را بدید آفتاب
زایران به یثرب چو راهم فتاد　　بسر سایه چتر شاهم فتاد
دریغا که دیگر شود کشته شاه　　دریغا شود باز بی پرده ماه
کسم کو که تا همزبانی کند　　بمی پهلوی نوحه خوانی کند
من آنم که بلبل بنالد بمن　　بگلشن درون گل بنالد بمن
من آنم که تا دامن روزگار　　بگرید بمن چشم ابر بهار
من آنم که با من چو یاری کند　　عرب تا عجم هر دو زاری کند
من ایکاش مادر نمیزادیم　　چو میزاد در آب میدادیم
که چشمم نه بیند چنین تیره روز　　بسوز ای سیه روز زین رشک سوز
از آن پهلوی نوحه و درد مند　　خروشش از زنان حرم شد بلند

امام ع از حال مخدرات پریشان شده و زار و گریان گشته فرمود

لا تحرقوني بدمعكم فلقد ابيح للمعضلات حاجتنا ولله ضرب السيوف في جسدي اهون من ذلنا وغربتنا ای خواتین حرم وای پردگیان محترم خواهش دارم ناله و افغان نکنید چاره چیست امان که گرفتار بلیات شده ایم بخدا هزار ضربت تیر و شمشیر بجان من خوشتر است از اینکه شما را ذلیل و خوار وارد شهر و دیار کنند لیکن بجان حسین صبر کنید شیون نکنید وامرهن ان یشتملن بالمقانع والمروط ویهیئن لما یرد علیهن من النوازل والخطوب حضرت همه زنان را امر فرمود مقنعه ها بر سر کنید نقاب خود را بصورت افکنید کمرها محکم به بندید مهیای اسیری و دستگیری باشید ای وامصیبتا از غربی امام ای شیعه صاحب روضة الشهداء مینویسید که شهربانو دختر پادشاه عجم دامن امام امم را گرفت بلسان پارسی با امام حرف میزد و حضرت هم بفارسی با او جواب میداد عرض کرد آقای من تاج سر من تکلیف من در این صحرا بعد از تو چیست ای عزیز پیغمبر من غریبم بکیم فریاد رس ندارم این خواهران و دختران تو اولاد پیغمبر عربند این همه لشکر عربند اگر رعایت پیغمبر خدا نکنند مراعات عربی خود میکنند و دست تعدی بجانب احدی دراز نمیکنند اما من چکنم از عجم کسی رعایت حال من نمیکند و کسی نیست مرا از چنگ اعراب بمرد و خلاص کند ای وای روزگار من

من لفؤاد ثاكل | ومن لجسم ناحل
ومن لعين دمعها | يجري كجري الهاطل

آقا از یکست روح از بدنم مفارقت کند تو را بروح جدت فکری درباره من بنما حضرت خیلی گریه کرد و فرمود شهربانو برو میان خیمه چادر خود را محکم بر خود به پیچ کمرت را مستحکم به بند وقتیکه من از زین افتادم اسب بی صاحب من بدر خیام آمد تو برو سوار شو سر به بیابان بگذار هر جا که خواستی ترا میبرد ای شیعه ترا بخدا انسان خود را از غصه شاه شهیدان هلاک نکند که از شدت استیصال بناموس خود بین چه میفرماید راضی بهمه این مصائب شد ولی گردن زیر بار منت یزید و ابن زیاد نبرد والله اگر زیر بار منت یزید میرفت از اسلام و مسلمانی آثاری نبود حاصل امام بعد از وصیت و نصیحت خواست بیرون رود دید از خیمه دیگر ناله زنی بلند است باترنالا آمد دید لیلای جوانمرده فرش خیمه جمع کرده خاک بسر میریزد عرض میکند آقا آخر منهم عیال شما هستم و جوانمرده ام با من خداحافظی کن حضرت او را تسلی داده روی بجهاد آورد

التماس دعا از خوانندگان و شنوندگان دارم

ایضاً مجلس در وداع امام علیه السلام

ای دریغا دیده انصاف اگر بینابدی | سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی
از غریبی حسین و درد او بگریستی | حضرت ختم نبوت گر در آن صحرا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ بر رویش شقی | گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت اندوه آن لب تشنگان | جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی

چون امام مهیای میدان رفتن شد برای وداع اهل حرم بدر خیام آمد سلام خداحافظ داد شصت و چهار زن پیش روی حضرت با چشم گریان صف زدند امام علیه السلام فرمود ای مخدرات (شعر)

اینک آمد نوبت من الوداع | الوداع ای عترت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن | سوزناک از فرقت من الوداع
دم بدم خواهید چون ابر بهار | گریه کرد از حسرت من الوداع
فقال يا اهل المصطفى الماتي | من الطاهرات الزهر والخفرات
اذا قطع الاعداء راسي من القفا | واشرق شمس الدين فوق قناة
فبالقرب لا تخمشن وجه لطمها | وبالكرب لا تشققن ثوب ثباة

ای اهل عصمت وای بانوان طهارت و خفارت وصیت مرا بشنوید و تمنای مرا گوش کنید چون سرم را از قفا بریدند و آفتاب دین را به نیزه زدند خواهش میکنم شما ناخن چهره خود مخراشید و گریبان طاقت را ندرید و شماتت دشمن را بر من روا مدارید در این ایام اسیری و مصیبت صابر باشید و چون از شام بمدینه برگشتید سلام مرا به قبر حضرت خیر الانام برسانید

وحين تزورن النبي فابلغوا | اليه سلامي خاشعا وصلاتي
وقولوا اليه ما خير الله في الورى | حسينك مذبوح بشط فرات

بگوئید ای پیغمبر برحق وای رسول مصدق بنا بفرمایش تو عمل نمودیم جان خود و جوانان خود را فدای امت کردم و در کنار شط فرات حسین تو را با لب تشنه ذبح کردند و بعد از زیارت قبر رسول چون بطواف مرقد مادرم فاطمه بتول رفتید سلام مرا بمادرم زهرا برسانید

ومن بعده زوروا البتول وسلموا | عليها سلاما اطيب النفحات

بگوئید حسین ترا با خواری و زاری شهید کردند و عزیز ترا ذلیل کردند

دانم که تو در بهشت جاوید | رخشنده تری ز ماه و خورشید
تو سوز عطش چگونه دانی | سیراب ز چشمه جنانی
داغ علی اکبر جوانم | سوزنده تمام استخوانم

از فرمایشات امام ضجه و شیون مخدرات بلند شد از همه بیشتر علیا مکرمه زاری و بیتابی داشت چنانچه میفرماید (عربیه)

وبنت علي لا تمل عن البكا | بقلب لها قلب الاجنة لا يسع

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تقول اخی هذا الفراق متی اللقا   وای وقت فیه یجمع الشمل جامع
اخی من لنا من بعد فقدک کافل   دفی من بلوی النائبات القواطع

علیا مکرمه زینب عرض میکرد برادر راه میدان بر تو سخت نمیگیرم جلوگیری از تو نمی نمایم هر جا میروی خدا همراه تو اما بفرما نمیدانم ملاقات با تو در کجا و در چه وقت است تا کی زینب در این عالم گرفتار محنت و مصیبت است کی عمر من بسر میآید چند روز دیگر تو ملحق میشوم و بعد از من و تو این یکمشت عیال پرستار میخواهند چه میکنی بکه می سپاری این دختران و این فرزنده اختران را که ضایع گذاشتی رفتی برادر بکه پناه ببرند امام ع با چشم گریان فرمود خواهر منکه بغیر از خدا کسی را ندارم زنانرا بدوست می سپارم

هان بروز زینبا دردت بدوست   دردمند حق طبیب دردهاست
گر خورد سیلی سکینه دم مزن   عالمی زان دم زدن بر هم مزن
گر بانگشت عدو بدهد نشان   چون کشندت سوی کوفه ناکسان
گر رود بیمارت اندر سلسله   بد مکن دل شو دلیل قافله
بر کسی خواهر دعای بد مکن   باب رحمت را بخلقان سد مکن
گر دعای بد کنی فیض خدا   قطع گردد از جمیع ماسوی
پس ترا لازم بود بی معجری   تا شود ظاهر کمال حیدری
تا نگردد بسته بازویت به بند   هم سر من بر سر نی تا بلند
گنز مخفی کی شود ظاهر تمام   پس ز سر رو بر اسیریهای شام
رو لبر کن چادر ای گنج احد   باش از بهر اسیری مستعد

یا اخت فاصطبری فی کل معضلة   فکل کسر له بالله جبران
لا تلطمی یا ابنة الزهراء خدک من   ذلی وان عمرت اعضاک اشجان
لکن اذا طرحت علی الرمضا مجدلة   وانحط عن شامخ المعروف بنیان
حتی حمام الایک وانبجی   واستمطری الدمع مع النحیب اعیان
وعطری مفرق الراس الشریف من   النحر السیر ثقف من ذا العطر اخوان

خواهر جان بایستی صبر کنی در همه مصائب و شکیبائی بورزی که خدا دل شکسته گانرا دوست میدارد و مرهم لطف بزخم دلها میگذارد ای دختر فاطمه مبادا لطمه بصورت بزنی و پیرهن بدری اگر در دریای حزن و اندوه غرق شوی و آب غم تمامی اعضای ترا فرو بگیرد لطمه بصورت مزن و نه شق جیب نما لکن وقتیکه دیدی قد صنوبر آسای من از زین فرش زمین شد و جسم لطیف من از مرکب بخاک افتاد آنوقت عندلیب آسا بیا کنار سرو قد من بنشین و نگاه بغنچه زخمهای من کن حنین و ناله برآر اشک بریز دست بیا از خون گلوی من موی فرق خود را رنگین کن که هیچ عطری بهتر از آن برای تو نیست این یکجا گریه تو است

جای دیگر که باید گریه کنی آنست که

وان تعرفت الایتام فاندبی   لجمعها فالجرح للبعث غفران

اگر دیدی یتیم های من از ظلم اعدا مثل آهو سر به بیابان گذارند آنجا ناله کن شاید از ناله تو رحم بیایند و یتیمهای مرا زجر نکنند بچه ها یکجا جمع شوند و تلف نگردند خواهر جان جای دیگر که باید گریه کنی آنوقتی است که قصد قتل پسر بیمارم سکینند و میخواهند نور خدا را خاموش کنند تو آنجا بیا بی و بیقراری کن و نگذار زمین از حجت خالی بماند

هذا العلیل الفتی السجاد تو هدی   خلیفتی فیه للاول سلوان

در مجلس ابن زیاد عرض خواهم کرد که چه کرد علیا مکرمه در وقتیکه میخواستند سید سجاد را بقتل برسانند اگر کسی میخواهد اینجا آنجا را گریز بزند میتواند. چه گریه ها و ناله ها نمود حاصل الکلام امام ع در میان زنها ایستاده وداع میکرد و چنان میفرمود که آتش بر دل بزرگ و کوچک میزند و خود امام ع اشک از محاسنش جاری بود

یکعلع الدمع اذ یوصی محارمه   فلمع الدمع اثر الدمع ادران

یعنی اشک از میان چشم امام می جست و می پرید پشت سر هم حضرت بردن یعنی با آستین پاک میکرد باز میجوشید آه یکمرتبه زبان خشکیده در دهان گردانید و بدور لبها مالید فرمود خواهرها بخدا قسم من خیلی تشنه ام یعنی از همه شما تشنه ترم بعد سر بآسمان کرد گفت

الیک شکوای یا ربا من عطش   اذهی فرادی ومنه القلب حران
وابن احمد والکرار حیدره   وابن عمی واعمامی واخوانی

ایخدا جگرم از تشنگی کباب شد دلم آب شد چشم جائی را نمی بیند سوختم کجاست جدم رسول مختار کجاست پدرم حیدر کرار کجاست جعفر کجاست حمزه کجا رفتند حسین را در این محنت آباد گذاشتند

مؤلف عرض میکند آقا جان حسین جان این آبهای سرد خنک دنیا بر ما حرام باد اگر وقت نوشیدن یادی از لب تشنه و جگر سوخته تو نکنیم ای عزیز پیغمبر تو برای ما بی عرضه ها این همه تشنگی و مصیبت را اختیار فرمودی چرا ما از اشک چشم در راه تو مضایقه کنیم ای مولا آنوقت وداع هنوز از دل تشنگی تو بود با آنکه مدتی بود آب نخورده بودی و نیز در جنگ و جهاد کوشش نکرده بودی که تشنگی بر تو افزوده شود و هنوز حرکت زیاد و داد و فریاد و موعظه و نصیحت نکرده بودی که باعث بر زیادتی عطش تو شود هنوز خون بسیار از بدنت نرفته و زخم بسیار بر تنت نرسیده بود که تشنه شوی در وقت وداع که اینقدر تشنه بودی حق داشتی که فرمودی در گودی قتلگاه لقد تفتت کبدی من الظما برادر [illegible]

ببین نفشت چه چیز را میگویند آن تشنگی را میگویند که از شدت تابش آفتاب بر ور دهور بر آمد که پیدا کند و پوست بسته شود آقای غریب سفر بابای لشگر اگر جگر من بالفرض سنگ بودی از شدت سوزش تشنگی سوخته است و چیزی باقی نمانده آتش دلم را بشربتی از آب خاموش کنید اگر یکشربت آب نمیدهید باری یکقطره بدهید

قصیدهٔ قوام الدین الحسینی القزوینی قدس سره

وادودع الاحباب مستودعا لهم — علی حال یاس موقنا بوفاة
فقال وارض الکرب تسقی بدمعه — سلام علیکم عترتی و ثقاتی
سلام من الموت عند انقطاعه — علی الاهل و الاولاد و الاخوات
فمن وارسلن الدموع لهفا — وامسکن منه الذیل منتحبات
الی این یا بن المرتضی کوکب الدجی — ویا هادی الاصحاب فی الظلمات
الی این یا بن المرتضی اسد الوغی — ویا کهف اهل البیت فی الازمات
فیا لیتنا متنا و لم نر ما نری — ویا لیتنا لم نمتحن بحیاة

فی الوداع

چون امام بی یار با چشم خونبار بجهت وداع اهل حرم قدم بخیمه نهاد تمام مخدرات که شصت و چهار بقولی هشتاد و چهار زن بودند همه را طلبید بدور خود نشانید و با هر یک بنحوی خاص ملاطفت و مهربانی کرد و وصیت و نصیحت فرمود همه می شنیدند با آنکه همه تشنه بودند

لیکن زمین را از اشک چشم سیراب نمودند

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین — چون دختران نعش به پیرامن جدی

از فرمایشات جگرگداز امام مخدرات هر یک مقالی و زبانحالی داشتند یکی عرض میکرد کاشکی مرده بودم و این روز را نمیدیدم یکی میگفت کاشکی مادر مرا نمیزاد دیگری میگفت برادر فدای تو باشد الی یا بن المرتضی دیگری عرض میکرد

فمن للیتامی اذ هدم رکنهم — ومن للذراری عند فقد ولاة

آقا این یتیمان را که نگهداری کند و این دختر بچه ها را که پرستاری نماید

ومن لکتاب الله یعرف وجهه — وللامر بالمعروف و الصلوات
ومن لجهاد الکافرین اذا اعتدوا — ومن لحدود الله و الحرمات

ای پسر پیغمبر بعد از نبودن جدت رسول الله که حفظ کند کتاب خدا را که بشناسد امر بمعروف و نهی از منکر را حضرت با دل پر حسرت فرمود ای زنان و دختران اینهمه کارها از برای پاس دین و حفظ آئین است شما در مصیبت من صبر کنید گریه را کم کنید آقا گریبان ندرید فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر نیاورید

اینزمان افغان و شیون کم کنید — آبروی پیش دشمن کم برید

چونکه ما را اینچنین میخواست دوست — پیش دشمن ناله کردن کی نکوست
نیست بر ما جور و جبر ای اهل بیت — صبر باید کرد صبر ای اهل بیت
یعنی ای خواهر چه گردی بی حجاب — ناخن خجلت مزن بر آفتاب
یعنی ای دختر چه گردی دستگیر — رخ متاب از سیلی شمر شریر
یعنی ای لیلی بمرگ اکبرت — باز پوشش از مو پریشانی سر
چون نه بنشستم میان خویشتن — کس نبرد گیسوان در مرگ من

وفی المنتخب فدعی بردة رسول الله والتحف بها و افرغ علیه درع الفاضل و تقلد سیفه پس حضرت اسباب جنگ و اسلحه خود را طلبید آوردند مانند روح پاک از جسم خاک برخاست قامت طوبی مثال با نداز خلعت وصال با سلحه جنگ و جدال بیاراست اول عمامهٔ رسول خدا را چون عقد ثریا بر فرق فرقد سای مبارک بست و برد رسول سبحانی را چون پیراهن فراق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید درع فاضل سید بشر را بر قد والا قامت خود مستقر نمود سپر آفتاب ضیای حمزه سید الشهدا را مانند قرص بیضا بر کتف افکند ذوالفقار حیدر کرار را اسد الله وار حمایل قامت مرتضوی رفتار نمود

(بیت)

بسر نهاد چو عمامهٔ سید الشهدا — بخلق گشت عیان جیب رسول خدا
بفرق جبههٔ پر نورش آن عمامه ز دور — نمود حلقهٔ اسم الهی بر آید نور
چو بست تحت جنگ روز کار تحسین کرد — که طوق بندگی امیت و بندگی

حضرت مشغول پوشیدن اسلحه زنها مشغول گریه و ناله در وقت لباس جهاد پوشیدن بازبانحال مترنم این مقال بود و پیغام بشما شیعیان میداد

ایا شیعتی لا تترکوا قصد تربتی — فاتیانها من اعظم القربات
وفیها شفاء للعیون من العمی — وفیها یجیب سامع الدعوات
وحین شربتم بارد الماء فاذکروا — وفاتی عطشانا علی حسرات
وصبوا علی الدمع فی کل موطن — فانی قتیل الدمع و العبرات

یعنی ای شیعیان از تربت پاک من دست برندارید و از سر خاک من پا نکشید که این تربت پاک و خاک غمناک شفای هر بیمار است و دوای هر آزار و وسیلهٔ استجابت دعا است و اعظم قربات است دیگر آنکه چون آب سرد نوش کردید جگر سوخته مرا فراموش نکنید که من خیلی سوخته و عطشان بودم دیگر آنکه در هر مجلس و هر محفل و در هر جا و مکان بر غربت من اشک بریزید که من کشتهٔ گریهٔ شما بودم بعد از این فرمایشات از جا برخاست دامان مجاهدت بر کمر زد و قدم اطاعت پیش نهاد و از خیمه بیرون آمد چشم امام بیمار که بپدر بزرگوار افتاد دید اسلحهٔ جهاد در بر کرده و عازم میدان رفتن است آهی از دل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

برکشید بصوت حزین عرض کرد یا اَبَه تَوَقَّف حَتّیٰ اُوَدِّعَکَ ای پدر
مهربان قدری رفتن میدان را در توقف اندازید تا من دل خسته هم
شما را وداع کنم حضرت بخیمه بیمار آمد وَجَلَسَ عِنْدَهُ وَاحْتَضَنَهُ وَ
قَبَّلَهُ وَلَطَفَ بِهِ وَاَسَرَّهُ وَاَوْدَعَهُ اَسْرَارَ الْاِمَامَةِ وَوَصّاهُ بِرِعَایَةِ اَهْلِ الْبَیْتِ
نزدیک بستر بیمار نشست فرزند علیل خود را در بغل گرفت او را بوسید
و مهربانی کرد و ملاطفت فرمود او را بمنصب امامت مسرور کرد
اسرار امامت را بوی ودیعه نهاد و درباره اهلبیت و خواهرها و دخترها
و سایر آنها سفارش کرد از خیمه بیرون آمد دیگر بیمار پدر بزرگوار را ندید
مگر سر بریده پدر را در دروازه کوفه بالای نیزه و جسم پاره پاره اش را

میان خاک و خون غلطان دید

اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظّالِمِینَ

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض والتحفة اَنَّهُ اخْتَلیٰ بِنَفْسِهِ مَعَ
الْاِمامِ السَّجّادِ وَهُوَ بِمَکانٍ مِنَ الْمَرَضِ لا یُرْجیٰ بُرْئُهُ مِنْهُ وَاَسَرَّ اِلَیْهِ
ما اَسَرَّ بِهِ وَاَخْبَرَهُ بِاَنَّهُ یُقْتَلُ بَعْدَ عَشاءٍ میفرماید حق آنستکه امام ع در وقت
میدان رفتن بعد از وداع اهالی حرم آمد بخیمه پسر بیمارش خلوت کرد
و سید الساجدین چنان علیل و مریض بود که کسی امید بهبودی از او
نداشت خدا خواسته بود که آنحضرت باین نحو علیل و مریض باشد زیرا
هرگاه بیمار نبود جهاد بر وی واجب بود و چون آنحضرت هم شهید میشد
زمین از نسل آل محمد ص خالی میماند حجت از میان خلق میرفت و زمین و زمان
برهم میخورد لهذا خداوند حکیم زین العباد را بآن نحو بیمار ساخت که
میدان نرود و کشته نشود و هر که او را بآنحالت ضعف به بیند ترحم
کند و بر بیماریش ببخشد حاصل آنکه آمد ببالین آن سید علیل امام بیمار ع
با چشم اشکبار بروایت ابن نماره از حضرت سئوال کرد
که یا اَبَه ما صَنَعْتَ الْیَوْمَ مَعَ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ که معامله شما با این قوم چه
شد حضرت فرمود لَقَدِ اسْتَحْوَذَ الشَّیْطانُ فَاَنْساهُمْ ذِکْرَ اللّٰهِ نور
دیده شیطان برایشان غلبه کرد خدا را فراموش کردند از صبح الی حال
با ما مشغول قتالند امام بیمار عرض کرد یا اَبَه اَیْنَ حَبیبٌ بابا جان
حبیب کو حضرت فرمود نور دیده قُتِلَ یعنی کشته شد باز پرسید
اَیْنَ بُرَیْرٌ فرمود قُتِلَ عرض کرد اَیْنَ مُسْلِمٌ فرمود کشته شد عرض کرد
اَیْنَ عَمِّیَ الْعَبّاسُ فرمود نور دیده قُتِلَ عمویت را کشتند عرض کرد
اَیْنَ ابْنُ عَمِّیَ الْقاسِمُ فرمود قُتِلَ کشته شد پرسید اَیْنَ اَخِی عَلِیٌّ الْاَکْبَرُ
حضرت دید اگر خبر مرگ علی اکبر را بآن بیمار بدهد البته هلاک
خواهد شد فرمود نور دیده همین قدر بدان که دیگر میان این خیام
مردی بغیر از من و تو باقی نمانده یعنی برادرت را هم کشتند باین
حالت حضرت سید الساجدین ع دیگر طاقت نیاورد آهی
کشیده در ضعف رفت یقین دارم دیگر بهوش نیامد مگر وقتیکه
دید زینب ع سر برهنه وارد خیمه شد و فرمود ای پسر برادر برخیز و ببین
اوضاع عالم منقلب شده قرص خورشید گرفته از آسمان خون میبارد
فرمود عمه جان دامن خیمه را بالا زن به بینم چه خبر است چون پرده را
بالا زدند امام بیمار ع نظر بمیدان کرده فرمود عمه عیالات پدرم را جمع کن
و بگو اِشْتَمِلْنَ بِبُرُودِکُنَّ وَاشْدُدْنَ اَوْساطَکُنَّ یعنی چادر اسیری بر سر
بکنند و کمرشان را محکم به بندند چراکه سر پدرم بالای نیزه است

در شکوه و جلال امیر المؤمنین ع وقت سواری و نیز غربت سید مظلومان موقع سواری

در زمانی که شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام مصمم بر قتال ناکثین
شد تا با طلحه و زبیر و عایشه جنگ کند سپاهی بجد از برای جهاد مستعد نموده

(و عزیمت بصره نمود)

علی ولی شاه لشگر شکن	سپاهی بیاراست پولادتن
همه تیز خشم و همه کینه کوش	همه همچو دریا بجوش و خروش
گرفته بکف تیغ بران همه	که بر حمله چون شیر غران همه

و فی اسرار الشهادة منذر بن جارود گوید من از حرکت
موکب مسعود امیر علیه السلام مطلع شدم فَخَرَجْتُ لِاَنْظُرَ اِلَیْهِ از
شهر بیرون آمدم تا تفرج و تماشای عساکر منصور امیر البرره کنم بر بالای
تل برآمدم دیدم صحرا از کثرت لشگر مانند دریای چین بموج درآمده و
علمهای سرخ و زرد و کبود و بنفش جلوه گر شده اول علمی که روان
گشت در دست سواری بود که بر فرس اشهب نشسته عَلَیْهِ قَلَنْسُوَةٌ
وَثِیابٌ بِیضٌ مُتَقَلِّداً سَیْفَهُ قریب هزار سوار جوانان بازیب و فر
مغفرها بر سر و شمشیرها بر کمر بر اسبها با دیبا سوار و لباسهای زرد و سفید در بر
مُدَجَّجِینَ بِالْحَدیدِ فِی السِّلاحِ از عقب آنسوار روان بودند پرسیدم
مَنْ هٰذا این علم ماه رخسار کیست گفتند غَوّاصُ بِحارِ الْحُرُوبِ عَوّادٌ
مُباشِرَةَ الْخُطُوبِ جناب ابو ایوب انصاری است ثُمَّ تَلاهُ فارِسٌ آخَرُ عَلَیْهِ
عِمامَةٌ صَفْراءُ وَثِیابٌ بِیضٌ مُتَقَلِّداً سَیْفاً مُتَنَکِّباً قَوْساً فی نَحْوِ الْفِ فارِسٍ
بعد سواری دیگر دیدم عمامه زردی بر سر شمشیری بر کمر بر اسبی اشقر سوار و
کمانی بدوش انداخته با هزار تن از شجاعان صف شکن در رسیدند

همه در جوشن چو جوشنده دریا	همه در آهن چو سوزنده اخگر

پرسیدم مَنْ هٰذا این سوار نامدار کیست گفتند در و سفید نشانین
خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین است ثُمَّ تَلاهُ فارِسٌ آخَرُ عَلیٰ فَرَسٍ

اشهب متعمّم بعمامة بیضاء متقلّداً سیفاً متنکّباً قوساً بعد از او دیدم علم
ماه شیم و خورشید پرچم نمودار شد فارسی دلیر بارگیر قمر منیر نشسته عمامه بر
سر و صمصام بر کمر قبائی چون روی روشندلان سفید پوشیده با هزار
لشکر جرار بر شتران کوه پیکر شکوه منظر نشسته پرسیدم مَن هذا
این سوار عالیمقدار کیست گفتند یاری کننده شهریاری ابو قتاده
انصاری ثمّ مرّ بنا فارس آخر علی فرس ابیض علیه عمامة سوداء
پس دیدم رایتی مهر آیت نمودار شد در زیر آن سواری که فرق
همایونش بعمامه سیاه زرنگار مزین گویا روحی بود مصور و یا ملکی در
صورت بشر بر اسبی سفید سوار با کمال سکینه و وقار میرفت اطراف
وجود اشراف گرفته پیر و جوان که تمام حافظ قرآن بودند و در میان
دو چشم علامت سجود داشتند و بصوت بلند تلاوت آیات
فرقانی میکردند و میرفتند پرسیدم مَن هذا این شخص مکرم و روح
مجسم کیست گفتند مصاحب پیغمبر صاحب المآثر عمّار بن یاسر
است ثمّ مرّ بنا فارس علی فرس اشقر علیه ثیاب بیض متقلّداً سیفاً
متنکّباً قوساً و یخطّ رجلاه علی الارض فی مخالف فارس بعد
دیدم لوائی بلند بالا ظاهر گشت در زیر آن نوجوانی خوب صورت
لطیف سیرت دیدم که بر اسبی چون شرار جهنده سوار است چون
پا از رکاب تهی میکرد قد مهابتش بر زمین کشیده میشد با هزار سوار
که همه شیران بیشهٔ شجاعت و پلنگان قلهٔ جلادت بود در رسیدند
پرسیدم مَن هذا گفتند این جوان ابرو کشیده جبین گشاده
کیست گفتند قیس بن سعد عباده است پس علمی
دیگر نمودار شد سواد آن علم بر سر خیل و حشم افراشته جوانی خوب رو
سیاه مو زیبا صورت سرو قامت زره داوری در بر تیغ مصری بر کمر
مقنّع بالحدید والسلاح از پا تا فرق غرق آهن و اسلحه گشته با هزار نفر دلیران
نبرد و شیران که همه مستغرق آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
گشته گذشتند پرسیدم مَن هذا گفتند این شجاع مهراس و دلیر
ثابت الاساس قثم بن العباس است ثمّ مرّ بنا فارس آخر
علی فرس ادهم و عینا تحت المغفر کانّهما عینا ارقم بعد سواری با علی کوه
پیکر شکوه منظر پدیدا شد که بر توسن پریوش دیو مهابت سوار بود نعره
اش رعد غرنده پیکرش کوه جنبنده در جثه جهانی بجهانی اکنده مستغرق
آهن گشته با هزار سوار که جوشن های یاقوتی پوشیده و سپرهای قرمز
بدوش افکنده با سلاحهای جوهر دار و خنجرهای جوشن گداز گذشتند
پرسیدم مَن هذا این کوه شکوه دلیری و مهابت کیست گفتند که
کبش الکتیبه قوچ جنگی جنگ صفدر غلام آستانه حیدر مالک اشتر
است بعد دیدم رایات مختلف و اعلام متعدده و عساکر
منصوره دسته دسته آمدند گذشتند در قفای همه لوای اعظم همگی
خورشید پرچم دیدم که در حوالی و جوانان ماه سیما خورشید لقا از برق لمعان
سیوف ایشان صحرای بصره چون فضای آسمان همه چراغ و مشعله بود
اکابر و اعالی عبید و موالی بر سروج مرصع و لجم نعم کالشموس
الطالعة والاقمار اللامعة والانجم الزاهرة در رسیدند مثل عبدالله
بن عباس و عبیدالله بن عباس و فضل بن عباس و عبدالله بن
جعفر و عقیل بن ابیطالب و شریح بن هانی و زیاد بن کعب همدانی
و هانی بن عروه مذحجی و حجاج بن خزیمه انصاری و جمعی دیگر در اطراف علم
نصرٌ من الله و فتحٌ قریب می آمدند و در زیر علم جمالی دیدم شعشعانی
جلالی دیدم صمدانی و هیکلی دیدم ربانی صورتی دیدم سبحانی با هیبت
نبوت و سیمای رسالت تاج ولایت بر سر و ردای امانت در بر

همچو خورشید که در آب زلالی دیدم — اندر آئینه جان عکس جمالی دیدم

علی رأسه تاج الجمال مع الجبروت والجلال

برون آمد بهین شهسواران — پیاده در رکابش تاجداران
گرفته غاشیه خورشید بر دوش — رکابش کرده مه را حلقه بر گوش

و عن یمینه و شماله شابّین حسن الوجه بین یدیه شابّا مثلهما در یمین
یسار آن شهریار دو بزرگوار عالیمقدار دیدم که گوئیا هر دو در یک صدف
دو لؤلؤ یک گهر بودند و دو نفحه از ناف عبد منافند هر دو لمعهٔ آفتاب
ماه شکافند پرسیدم مَن هذا الذی برز و تجلّی و ظهر و نکح گفتند آن
شاه جرعه نوش بادهٔ لذّة للشاربین است و سر حلقهٔ صبوح کشان
ساغر کأس من معین است این ساقی سلسبیل فیض ازلی علی ولی
الله صلوات الله الملک العلی است و آن دو جوان سرو قد ماه خد
حسنین علیهما الصلوة والسلام مند جان عالمی بقربان با جلال و قدر
ولیّ ذو الجلال ای شیعیان این سواری امیرالمؤمنینؑ بود اما سواری
فرزندش حسینؑ روز عاشورا که از خیمه بیرون آمد یک نگاهی
بخیمه اصحاب کرد فرآهم خالیة دید خیمه ها خالی است نگاه دیگر بخیمهٔ
جوانان و بنی اعمام خود نموده همه را خالی دید آه سرد از دل پر درد بر
کشیده فرمود هل من یقدّم الیّ جوادی آیا کسی هست که مرکب

(سواری مرا بیاورد چون لحظی نبود)

دخت اسد الله در قلزم عصمت — صدیقه صغری گهر افسر عفت

میدان رفتن حضرت سید الشهداؑ در جنگ صفین

در زمانیکه شاه اولیاء علی المرتضیؑ در صفین با معاویه بیدین مجادله
داشت که آن جنگ را جنگ قاسطین خوانند روزی معاویه یکی از

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شجاعان لشکر خود را که زبرقان نام داشت بنزد خود طلبید و گفت
میخواهم امروز با اصحاب علی ع بکوشی داد مردی و مردانگی بدهی هرگاه
غالب شدی حکومت مصر را بتو ارزانی خواهم داشت این زبرقان
بسیار شجاع بود و در زمان رسول خدا ضبط غنائم با و تعلق داشت
و چون رسول سبحانی بدار جاودانی ارتحال نمود زبرقان ملازم
خدمات ابوبکر شد عامل صدقات ابوبکر بود تا آنکه ابوبکر مرد و رخت
از این ورطه برد عمر بر مسند خلافت نشست زبرقان خدمت عمر بود
و در غزوه سردار شده رفت دیگر بمدینه نیامد بعد از فتح آن جنگ
روی بشام برد از جمله ملازمان درگاه و مقربان بارگاه معاویه شد
تا اینکه از انطرف خلافت منتقل بصاحب خلافت اعنی مظهر العجائب
و قاتل الاذناب والثعالب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع شد حق بمرکز
جای گرفت گر گشت رقم سه صفر پیش از یکی الفی پیداست که
رتبه کداین افزود حضرت شاه اولیا در زمان خلافت خود که مدت
پنجسال بود سه جنگ نمود جنگ اول با ناکثین که طلحه و زبیر و عایشه
باشند جنگ دوم با قاسطین که معاویه و اصحاب او باشند در این
جنگ همه روزه سرداری با فوجی از ابطال رجال بقتل و جدال اشتغال
مینمودند تا آنروز که معاویه زبرقان را بحکومت مصر نوید داد و او را به
حرب لشکر امیر ع نامزد کرد زبرقان زره بی آزرمی پوشید شمشیر
بیشرمی بر کمر بست سنان قباحت بر کمر استوار نموده بر مرکب
خذلان سوار و در معرکه میدان شد آواز هل من مبارز و صدای
الا اجل بلند کرد چون همه سپاه بر شجاعت و دلیری وی آگاه بودند
احدی جرأت مبارزت ننمود زبرقان در میان معرکه هتاکی میکرد
که آیا در میان اینهمه سپاه کسی نیست قدم جرأت بمیدان من گذارد
احدی وی را جواب نداد اینصدا بگوش فرزند ارجمند حیدر و نور
چشم پیغمبر برازنده خلعت شفاعت و گوارنده جام شهادت خاص
آل عبا سید اهل جنان جناب سید الشهداء ع رسید فرمود بیاورید سلاح مرا

برآمد ز جا شیر دشت بلی ... بزد بر کمر دامن پردلی
بپوشید خفتان رومی قبائی ... میان بست مانند شیر خدای
بزد بر کله ترک طاووس زر ... بدوش اندر افکند تابان سپر
جز آن درقه بر شانه آن دلیر ... کشف کس ندیده است بر پشت شیر
حمایل بیفکند هندی پرند ... نهنگی شد آن ترک سرو بلند

فرمود ایتونی بفرسی بیاورید شبرنگ را و زین بگذارید

بران ریزه گام زن بست زین ... که چون چرخ گشتی بگرد زمین
سرین پهن و سم سخت و تن ریخته ... میان کوته و سینه انگیخته
قوی دم و خوش یال و گونه ستون ... سنانش گوش خاموش با آزمون
خدنگی برآمد بر زین خدنگ ... و یا آفتابی به پشت پلنگ
بدستش یکی نیزه شصت بند ... چو نخل امید جوانان بلند
سطونش سطبر و گلوگاه تنگ ... میان بسته از شصت جا بهر جنگ

قدی باین قامت و قامتی باین استقامت آراست خدمت پدر
بزرگوارش آمد اجازت میدان زبرقان خواست شاه اولیا در روی پسر
نگردید فرزندش مستغرق آلات حرب شده و اراده میدان رفتن دارد
اشک در دیده حضرت حلقه زد فرمود نور دیده هنوز پدرت بی سپاه
و بی پناه نشده بحمد الله صف در صف صحرای صفین را لشکر من گرفته
اند تو چرا بمیدان میروی سید الشهدا التماس و اصرار کرد امیر ع بعلم
امامت میدانست که در این واقعه آسیبی بوجود فرزندش امام حسین ع
نمیرسد اجازت فرمود اما خبر برادران امام حسین ع رسید که برادر تان حسین بن فاطمه
عازم میدان زبرقان است برادران مثل محمد حنفیه و دیگران و امام حسن آمدند دور
آنحضرت را گرفتند یکی رکاب و یکی عنان مرکب گرفت که برادر ما هی
خجالت ما زنده باشیم تو بمیدان بروی آه و داد و یلا این یک سواری امام
حسین ع بود که میخواست بمیدان برود اینطور برادران اطراف آنسرور
را گرفتند و نمیگذاشتند رو بمیدان آورد که مبادا آسیبی بوجود او
رسد سواری دیگر روز عاشورا بود که از میان خیمه غریب و تنها بیرون
آمد نه برادری نه مادری نه هواداری نه کسی که مرکب سواری حضرت را
بیاورد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکرد بغیر از دشمن کسیرا
نمیدید فرمود هل من یقدم الی جوادی آیا کسی هست اسب مرا بیاورد
از اینکلام آتش بدل علیا مکرمه زینب افتاد سر از برج خیمه بدر آورد
عرض کرد ای پادشاه بی سپاه اگر یار و یاور نداری خواهر غمخوار داری
که من نوکری ترا میکنم رفت و مرکب را جلو گرفته پیش کشید عرض کرد
برادر بسم الله سوار شو امام ع پا بحلقه رکاب گذارد زینب زیر بغل برادر
گرفت مخدرات که این حالت را از این خواهر و برادر دیدند همه صدا
بناله بلند کردند و بیرون آمده دور مرکب حلقه زدند با یمعنی که ای آقا
اگر لشکر نداری ما همراه تو بیائیم که ابن سعد نگوید حسین ع لشکر ندارد
حاصل آنکه امیر ع فرمود نور دیدگان دست از حسین بدارید که من
میدانم صدمه بوجود فرزندم نمیرسد برادران هر یک بکناری رفتند
عزیز فاطمه مرکب تاخت و عرصه میدان را از نور جمال خود منور ساخت
زبرقان دید آفتابی از افق میدان رخشان و درخشان شد صورتی دید بی‌همتا
قدی یک بهشت طوبی لب یک یمن عقیق خط یک بهار سنبل رخ یک افلاک قمر
هذا کالطراز علی الطراز و بذا فی الحقیقة لا المجاز

زبرقان از آن جلال و شکوه متحیر ماند و از هیبت و سطوت آنحضرت
بر خود بلرزید پیش آمد با کمال ادب عرض کرد آقا شما کیستی که بمصاف
من آمده که نه در جهان جلال چون جلال تو نه هیچ کبریا چه کبریای تو
حضرت فرمود زبرقان حسب و نسب مرا میخواهی جد من است رسول
خدا نسل ذبیح الله نسل خلیل الله نسل صفی الله پدر من است ولی الله
مادر من است دختر و جگر گوشه رسول الله خودم نور چشم رسول الله
حسینم اولئک آبائی فجئنی بمثلهم زبرقان شمشیر کشیده که در دست
داشت بغلاف کرده سر خجلت بزیر انداخت عرض کرد آقا جان بخدا قسم
اگر امعاء و احشای من پر از رمح و سنان و نیزه و خنجر تو شود و مرا دست
خود پاره پاره و قطعه قطعه کنی نگاه بصورت تو نمیکنم چه جای آنکه
شمشیر بصورت تو بکشم حضرت فرمود بچه جهت عرض کرد قربانت
برای آنکه در مدینه مکرر دیدم رسول خدا لبهای تو را میبوسید و میفرمود
حسین از من است و من از حسینم هر که حسین مرا اذیت کند مرا
اذیت کرده و با این حالت چگونه من شمشیر بروی تو بکشم آه و واویلا
که همان لب و دهان را آنقدر یزید ابن زیاد و چوب خیزران زدند که
مجروح شد و آنقدر آن لبها تشنه شده بود که مثل دو چوب خشک
گردیده الخ حضرت فرمود زبرقان چون حال مرا با پیغمبر میدانی
چرا معاویه را بر پدرم اختیار کردی چرا زیر بیرق ولی مطلق و وصی
برحق نمیآئی زبرقان عرض کرد قربانت خیلی مشتاقم که بزیر سایه
جاه علی و ولی بیایم اما از روی پدرت خجالت میکشم هرگاه شما
شرط شفاعت من مینمائید بیایم حضرت فرمود شفاعت گناهکاران
در دست منست بیا تمام لشکر دیدند حضرت امام حسین ع از پیش و
زبرقان از عقب تا آنکه خدمت شاه اولیا آمد شفاعت کرد حضرت
امیر ع فرمود نور دیده اگر شفاعت جن و انس در نزد من نمائی قبول
و مقبول است ای شیعه تنها شفاعت زبرقان گنه کار را نمود بلکه
شفاعت تمام گنه کاران را نمود در چه وقت آنوقتیکه در زیر شمشیر بود
میفرمود الهی وفیت بعهدک اوف بعهدک خدایا من بعهد خود وفا
کردم تو هم بعهد خود وفا کن گناهکاران دوستان و عزاداران را
بمن ببخش بعد از این مناجات فرمایش دیگر هم میفرمود که آه
العطش العطش مخفی نماناد که امیر محمد خواوندشاه اینواقعه را بنام
حضرت امام حسن ع مجتبی نقل میکند و در کتب دیگر بنام نامی حسین است
التماس دعا دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض فلما تهیأ علیه السلم لخروج من افق
الخیام کالبدر التمام چون شهسوار عرصه شهادت و تاجدار اقلیم
شفاعت شیر بیشه یزدان و صفدر معرکه عدوان آنکه از نبی امی بابی
انت و امی شنود حضرت احدیت در باره اش انا دیة الحسین ع
فرمود پس از وداع اهالی حرم و پوشیدن اسلحه جنگ چون آفتاب عالم
آرا از مشرق الاعتدال سرادق جلال بیرون آمد و روی بصف معرکه
(قتال و جدال نهاد (شعر)

بند زینب پای بند او نشد — ناله طفلان کمند او نشد
عشق گفتا جهد کن در وصل دوست — درگذر از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چکار — با زن و فرزند و خانمان چکار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست — لیک این غیری که می بینی نه اوست
این زنان ذریه پیغمبرند — وین دلفکاران حبیب داورند
این تعلق از تعلقها جداست — حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا بشنو این جوش و خروش — عقل گفت این گوش را کن خموش
عشق گفتا زودتر روز شب رسید — عقل گفت آهسته تر زینب رسید
عشق گفتا رو دم شمشیر دنی — عقل گفتا دخترت آمد زپی
آخر عشقش شد برفتن رهنمون — رفت و گفت انا الیه راجعون

ثم اقبل الی موضع النزال والکفاح وهو یهمهم کالهزبر السالب
مکانه علی بن ابیطالب بل کانه محمد صاحب التاج بسیر الی المعراج
دست از جان و جهان شسته و بجانان پیوسته غیرت اسد اللهیش
چنان بجوش آمده بود که میخواست بی محابا خود را بلشکر زند بنوعی
آن بزرگوار در میدان کارزار شد که عقلها حیران و فکرها هراسان
گشت شوق لقای ذوالجلالش از پیش علم برداشت و سپهدار
عشقش علم و بیرق بلا برافراشت چاووش همتش با آواز حسینی
آواز بفلک اعلی رسانید دور باش توکلش بندای توکلت علی الله
رجاله توهمات را از عرصه دل دوانید لاهوتیان تماشا کنان جبرئیلیان
ماشاء الله گویان کروبیان در تحسین و قدسیان در آفرین و
ملکوتیان در تعجب افعال و احوال روحانیان و بزبان ترانه سنج اینمقال

کاینجا رفرف نشین اوج او ادنی است این
یا که خود دلدل سوار عرصه هیجاست این
یارب این عرش است بر کرسی نشسته یا نگر
صدق مطلق جلوه حق مظهر الاسماست این
شعله طور است یا نور است یا روی حسین ع
ماه تابانست یا مهر جهان آراست این
گوهر دریای لولاکست یا نجم سماک
یا درخشان در درج زهره زهراست این

گر حسین است ایجوان پس کو علی اکبرش
شاه دین است این چرا پس یکه و تنهاست این
خسرو ناس است اگر یا رب چه شد عباس او
کاینچنین بی یار و یاور اندر این صحراست این

شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد و همچنین مصنف کامل السقیفه نقل مینماید که چون امام مستعظم مهیای جهاد شد روی بکارزار کفار آورد سه نفر یار و هوادار در رکاب حضرت شاطروار میدویدند و نیز حمایت حضرت مینمودند بعد میفرمایند عجب از جوانمردی سه نفر عجبا من رجال ثلثة کانوا یقابلون سبعین الفا بر حسب ظاهر این سه نفر در رکاب آنعالیجناب بودند کوشش کردند تا کشته شدند ولیکن بر حسب باطن مرحوم والد در ریاض مینویسد که کان فی رکابه جبرائیل من الشاکریة وفی عنانه عزرائیل کالشاطریة واسرافیل عن یمینه نصیر ومیکائیل عن قفائه ظهیر بهمین شکوه و جلال آنسرور قدم بمعرکهٔ قتال و جدال نهاد ابی مخنف ثم زلف نحو القوم وقال یا ویلکم علی م تقاتلونی اعلی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها ای سپاه کوفه و شام و ای گروه خون آشام برای چه با من جنگ میکنید تقصیرم چیست و گناهم کدام است آیا حق کسی را برده ام یا مال کسی را پایمال کرده ام و یا شریعت پیغمبر را تغییر داده ام و یا اینکه بدعتی در دین نهاده ام آخر برای چه تشنهٔ خون من هستید در جواب گفتند یا حسین نقاتلک بغضا منا لابیک با تو قتال میکنیم و خون ترا میریزیم بعلت آنعداوتی که با پدرت علی داریم زیرا پدران و برادران ما را کشته و بکشتن داده فلما سمع صلوات الله علیه کلامهم بکی بکاء شدیدا فجعل ینظر یمینا وشمالا فلم یر احدا من اصحابه وانصاره الا من صافح التراب جبینه وقطع الحمام انینه پس حضرت گریست گریستن شدیدی و نگاهی بیمین و یسار خود کرد دید یاران و اصحاب و انصار را کشته و یاران را بخون آغشته

یکطرف خونخوار قومی بسته صف — تیغ و تیر و خنجر و ان بکف
شمر و خولی و سنان و حرمله — پای کوبان گرم رقص و هلهله
یکطرف اهل حرمی سوگوار — گرد هم بنشسته نالان اشکبار
کودکانی چند سرگردانشان — سینه کوبان بر جوانمردانشان
بر یتیمی و اسیری برده پی — بند بند هر یکی نالان چو نی
یکطرف در زیر سم اسبها — شهسواران برده اندی سر فنا
یکطرف افتاده اندر خاک و خون — رایت انا الیه راجعون

هر طرف از تیر و تیغ و خنجری — زخمش از انجم فزونتر پیکری

امام غریب از سوز دل آهی کشید که شرر بر گنبد افلاک زد فنادی یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروة یا حبیب بن مظاهر یا زهیر بن القین یا یزید بن مظاهر یا یحیی بن کثیر یا هلال ابن نافع یا ابرهیم بن الحصین یا عمیر بن المطاع یا اسد الکلبی الی آخر ای شیران بیشهٔ شجاعت و ای دلیران عرصهٔ جلادت یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا ای گرسنه شکمها و ای تشنه لبها دید ابدا از هیچ یک جوابی نیامد خویشان و اقارب خود را خواند فرمود یا علی بن الحسین ایجوان رشید من و ای نهال امید من و ای چراغ محفل من ای علی اکبر برخیز پدرت را غریب ببین ای علمدار من و ای پشتیبان من ای قوت کمرم ای عباس برادرم برخیز مرا غریب ببین دید از خویشان جوابی نیامد بلی عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز فرمود ای یاران جانی و ای عزیزان روحانی ما لی انادیکم فلا تجیبونی وادعوکم فلا تنصرونی چه شد که هرچه شما را میخوانم جواب مرا نمیدهید و هرچه شما را بیاری میطلبم برنمیخیزید یاری من کنید انتم نیام ارجوکم تنتبهون اگر خوابیده اید دلم میخواهد از خواب برخیزید و غریبی مرا به بینید ام حالت محبتکم عن امامکم شاید محبت شما از من بریده شده دل از مهر من برکنده اید که جواب مرا نمیدهید هذه بنات الرسول لفقدکم قد علاهن النحول ای یاران عزیز سر از خاک بردارید صدای ضجه و زاری و ناله و بیقراری و زاری حرم پیغمبر را بشنوید که از برای شما صیحه میزنند و بجهة فقدان شما آه و ناله از دل بر میآورند شما اصحابی بودید که میگفتید جان داریم حمایت از حرم پیغمبر مینمائیم حالا شما را چه شد که ایشان را گریان گذاشته و رفته اید قوموا عن نومتکم ایها الکرام وادفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام از خواب خوش برخیزید اولاد رسول الله را از دست کفرهٔ فجره نجات دهید و دفع شر از عترت پیغمبر بکنید پس حضرت بکرم عمیم و لطف جسیم از زبان شهدا معذرت خواست و فرمود ای عزیزان بخوابید که حق دارید صرعکم والله ریب المنون وغدر بکم الدهر الخؤون والا لما کنتم عن دعوتی تقصرون ولا عن نصرتی تحجبون بخدا که روزگار جفاکار شما را از پای درآورده و دهر خیانتکار با شما خیانت ورزیده والا شما همچو اصحابی نبودید که حسین را تنها بگذارید و ناموس پیغمبر را بدست دشمن بسپارید فها نحن علیکم مفتجعون وبکم لاحقون من هم مثل شما

غصه آن زنان بیکس و دختران نورس را میخورم چون چاره ندارم
ایشانرا میگذارم و بحق می سپارم و خود ازودی بشما میرسانم یعنی
چندین مصیبت دیگر من باقی مانده که باید در طریق سلوک طی کنم بعد
بشما ملحق میشوم تشنگی بعید بکشم ضربت تیر و شمشیر و نیزه و خنجر بعید
بخورم داغ دو سه نفر دیگر به بینم بعد با بدن پاره پاره با علی اصغر
شیرخوار بنزد شما بیایم با عبد الله یازده ساله ده ساله بچه سه ساله با دل
تیرخورده با پهلوی شکافته و گلوی سنانخورده بیایم ثم صفق صفقة
وقال انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت دست تاسف بیکدیگر
سوده و کلمه استرجاع فرمود و بعد این مرثیه را خواند در حق اصحاب
خواند قوم اذا نودوا لدفع ملمة   والقوم بین مدعس
ومکردس لبسوا القلوب علی الدروع واقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس نصروا الحسین فیالها من فتیة عافوا
الحیوة والبسوا ◆ بسم الله الرحمن الرحیم من سندس

چون شهسوار میدان شهادت و شهریار ایوان شفاعت خامس آل
عبا از وداع اهل حرم فارغ شد همه مخدرات را بزینب و زینب را بخدا
سپرده روی توجه بسوی معبود آورد و قدم در راه مقصود نهاد عرض کرد معبودا

ترکت الخلق طرا فی هواکا   وایتمت العیال لکی اراکا

آمدم ای دوست تا قربان شوم   جان دهم در حضرت جانان شوم
من نجویم مقصدی جز کوی تو   من ندارم حاجتی جز روی تو

در جواب آنجناب از جانب رب الارباب هاتف غیبی بگوش آنحضرت رسانید
که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
حضرت چون این ندای غیبی از ستر لاریبی استماع نمود خنجر خونریز شهادت را
هلال عید وصال دید و برق شمشیر مجاهدت را بارقه صبح صادق اقبال
فهمید طلیعه جمال معشوق را در گوشه میدان قتال مشاهده کرد هر گونه
مشقت و بلائیکه در ظرف قوه امکان بشریه بود از راه اطاعت بر
خود پسندید همه را از روی رضا و رغبت متحمل گردید و بزبان حال میفرمود

یارب ز عرصه گاه بلا تن نمی کشم   وز حلقه کمند تو گردن نمی کشم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک   باور مکن که دست ز دامن همی کشم
خواهم بخون کشید ز روی نیاز من   ناز سکینه را پس از این من نمی کشم

مثل آنکه در وقت رفتن بمیدان ناز پرور دختر امام عالم امکان یعنی
سکینه خاتون با دیده پرخون دامن پدر را گرفت که عبارت روات..
این است فجائت سکینة ابنته حاسرة صائحة فتعلقت
بثوبه با سر و پای برهنه بدامن پدر آویخت و با چشم گریان عرض کرد
ای پدر یتیمان مهلا مهلا پدر جان آهسته تر برو باباجان آرام

بگیر یعنی میدانم بکجا میروی چه اراده داری اما توقف کن حتی ازود
من نظری الیک صبر کن تا توشه از جمالت بردارم و روی پدر را
سیر به بینم که یکساعت دیگر یتیم میشوم ثم نقبل رجلیه و یدیه
پس آنمخدره با هزار حسرت دست و پای پدر را بوسید دل امام براحوال
آنمخدره سوخت بزیر آمد فجلس و اجلسها فی حجره روی زمین نشست
و دختر خود را بدامن نشانید آنمعصومه داغدار دامن پدر را از اشک
گلناری کرد حضرت بحال آنمخدره خیلی گریست که مرحوم شیخ در خصایص
میفرماید حضرت در چند موضع خیلی گریست که نتوانست خودداری کند
از جمله همین مقامست که میفرماید بکی بکاء شدیدا حضرت سخت گریه
کرد که از گریه آن تمام مخدرات بضجه و ناله درآمدند بلکه خروش و
غلغله در جمیع کروبیان و قدسیان افتاد و مسح دموعها بکمه حضرت
باستین مرحمت اشک چشم آنمخدره را پاک کرد و فرمود نور دیده
اینقدر گریه مکن و آتش بدلم مزن گریه های دلسوز تو بعد از این میباشد

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی   منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة   مادام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی   تاتینه یا خیرة النسوان

یعنی دختر جان این گریه ها را بگذار از برای وقتیکه من کشته شدم و تو
سر نعش من آمدی البته آنوقت اولی از همه بگریه تو هستی زیرا که هم
یتیمی و هم غریبی و هم اسیری و هم داغدار و هم گرفتاری اشراری و
منهم دختر را برای همچو روزی میخواهم

عاشقم بر بفعل الله ما یشاء   زانکه باشد البلاء للولاء
دختری خواهم که صبحی تا بشام   گردد اندر کوچه و بازار شام
شامیان آماده جورش همه   کف زنان و دف زنان دورش همه
تا بگویندش که الطفل صغیر   خوب گشتی هم یتیم و هم اسیر
دختری خواهم دو چشمش سیل خیز   در بیابانها چو باران اشکریز
هر زمان بیند سر مرا بر سنان   دانسا زار بر سر دوش شتران
دختری خواهم دلش از غصه خون   صورتش از ضرب سیلی نیلگون

سکینه خاتون بموجب وصیت پدر بعد از شهادت آمد در کنار
کشته پدر نشست اول دست آورد از خون رگهای گلوی بریده
پدر صفحه روی و موی سر خود را خضاب کرد بعد شروع بنوحه گری نمود یا ابتاه
یا ابتاه من الذی ایتمنی علی صغر سنی الخ که در موضوع خود میاید ولی
نگذاشتند که آنمخدره دل خود را از گریه خالی کند جمعی از اعراب
بیرحم ریختند با تازیانه و کعب نیزه او را از نعش پدر جدا کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ای خوشش آن عاشق که در عشق جلال — بذل کرد او خاندان ملک و مال
وانکه اندر مکه چون احرام بست — بار سر را از برای شام بست
از دیار و خانمان خود گذشت — از زن و فرزند و جسم و جان گذشت
آنکه چون زد خیمه در دشت بلا — گرد سر دوستی را بر ملا
آستین و دست شد گیسان برش — داد هم انگشت و هم انگشترش
در ره تاراج زد خرگاه را — تاج رفت و سر نماند آن شاه را
کربلا و کوفه و شام خراب — گشت عشق آباد آل بوتراب

قال العلامة فی البحار لما رای صلوات الله علیه وحدته وفقد عزته وانصاره تقدم علی فرسه نحو القوم چون سلطان بیچون و امام مشحون اعنی حسین بن فاطمه در عرصه نینوا خود را غریب و تنها دید اقارب و انصار در آن وادی خونخوار مفقود شدند خود عازم جهاد و مهیای مبارز با جلاد

للصفی الوفی

چونکه شاه عشق را در کربلا — عشق زد در دشت جانبازی صلا
ظهر عاشورا در آن صحرای کین — دید خود را بیکس و یار و معین
مهره در نرد عشق انداخته — وآنچه او را بود یکجا باخته
ذوالجلال فرد با تیغ و سلاح — هشت پا را در رکاب ذوالجناح
ذوالجناح عشق آتش خوی شد — هیزمان انی انا الله گوی شد
برق تیغش نار نخل طور بود — موسی آنرا نار دیده نور بود
زنده از هر تار مویش در شمیم — صد هزاران عیسی محیی الرمیم
آسمانها بسته موی دمش — بحر امکان گردی از خاک سمش

فی الریاض فاخذ ذوالجناح فی الزفراق بحمل ابنه البراق تسیر بصاحب التاج والسراج الوهاج الی المعراج بخ بخ

چون عنان او سبک در راه شد — خاک صحرا هم صفات الله شد
جای هر گامیکه بر میداشت او — انبیا را بود جای چشم و رو
چون بمیدان شهادت پا نهاد — پا برون از ملک وادی نهاد
شد رکابش حلقهٔ عرش برین — عرش یعنی پای آن عرش آفرین

ریاض فلما رای ذلک منه القوم تحاشوا عن الحوم وهجمت سرب الثعالب علی شبل اسد الله الغالب فاسود المضمار وارتفع الغبار لشکر منتظر بودند آیا کسی دیگر باشد که بمیدان آید و مبارزت نماید دیدند جز پادشاه بی یار کسی بگذار نیامد یقین کردند از صغار و کبار حضرت را یار و هوادار نمانده آن کفرهٔ لئام رو بامام متضام آوردند علمها کشیدند طبلها کوفتند شمشیرها از غلاف و نیزه ها بلند نمودند امام عالم امکان اسب تاخت بر بالای بلندی ایستاد که همه سپاه بلکه تمام اهالی خیمه گاه حضرت را میدیدند و صدای ورا می شنیدند

بجای بلندی بر آمد چو ماه — که دیدی ورا پاک کوفان سپاه
بر آن نابکاران برگشته بخت — چو رعد بهاران خروشید سخت
باواز گفتا که ای کوفیان — بدانند آشکار و نهان

انشدکم بالله انسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم وعاتبوها هل یصلح لکم قتلی وانتهاک حرمتی قسم میدهم شما را بذات خدا که ببینید من نسب بکه میرسانم و من کیستم بعد نزد خود فکر کنید و با نفس خود عتاب و خطاب کنید ببینید از برای شما صلاحست شما را ریختن خون من و دریدن پردهٔ حرمت من الست ابن بنت نبیکم ندانید آیا رسول خدا مرا پاک جد است فرخ نیا ندانید باشد علی باب من بگیتی سرافراز هر مرد و زن ندانید آیا که مادر مرا بود فاطمه دختر مصطفی ندانید دستار خیر البشر همین است کش من نهادم بسر ای قوم آیا نشنیدید که پیغمبر خدا در حق من و برادرم چه فرمود از جمله هما سیدا شباب اهل الجنة اگر در میان شما کسی نیست که شنیده باشد من نشان میدهم از زید بن ثابت و از براء بن عازب و انس بن مالک بپرسید آنها که شنیده اند و شهادت میدهند فوالله ما تعمدت الکذب بخدا قسم که من هرگز دروغ نگفته ام و اکنون قسم میخورم که در مشرق و مغرب عالم پسر پیغمبری ندارید بهم تستحلون دمی پس برای چه خون مرا حلال میدانید (**شعر**)

سر راه بر من چرا بسته اید — دل و جانم از کین چرا خسته اید
منم تشنه لب مانده در پیش آب — سخن گر درست است باید جواب

فسکتوا ولم یجیبوا آن خیره سران تیره دل همه ساکت بودند و جواب نمیدادند

سخنهای شاه و جواب عدو — شنیدند اهل حرم موبمو
ز پوشیده رویان برآمد خروش — سراپردهٔ شاه آمد بجوش
زدند از تف دل بزانوی و روی — همی مویه کردند و کندند موی
کشیدند از تاب سنبل دوال — شخودند خورشید را با هلال
گهی دخت سلطان عالم رباب — ستاره فرو ریخت بر آفتاب
زسوز درون همچو لاله بباغ — دل زینب آنروز برداشت داغ
شد از آتش دل سمن جعفری — زسیلی غم لاله نیلوفری
چنان گریه کردند بر حال شاه — که از ماهی و ماه شد اشک و آه

وفی المضمار غلغلة وهلهلة وفی الخیام زلزلة وولولة از یکطرف در میان خیمه ها ولوله و ناله مخدرات مرتفع بود (**شعر**)

یکطرف در خیمه بیرون زنان — مو پریشان جمعی اطفال و زنان
یکطرف دریای لشکر صف زنان — بهر قتلش طبل و دف زنان
خیمه شکسته بالانش تمام — گشته چو مرغ کباب آبدام

هر یکی را دل چو خونین لاله　　داغ هیجده ساله و سی ساله

در میان همچو خیمه که آفتاب بر سر میتابید حرارت آتش از چهار طرف
خیمه ها را گرفته شصت و چهار زن و بچه میان خیمه دامنها خیمه ها انداخته
هوای گرم نفس گرم دود آتش خندق میان خیمه ها پیچیده دود دل
زنهای داغدار افزوده یکی غش میکرد یکی بهوش میآمد یکی العطش
میکرد یکی ناله و خروش بر میاورد امام تشنه کام هم در میان لشکر
مقابل آفتاب مانده نه یاری و نه هواداری یکی ناسزا بحضرت می گفت
یکی دشنام میداد که عبارت روایت اینست وَالْإِمَامُ بَيْنَ شَاتِمٍ وَشَامِتٍ
یکی بد میگفت و دیگری شماتت میکرد دل نازک پسر فاطمه را میشکستند آنسرور
میفرمود یا قَوْمِ كُفُّوا عَنْ ضَلَالَتِكُمْ　　فَالْكُلُّ مِنَّا بِتَقْوَى اللهِ مَأْمُورُ

فَلَا تَغُرَّنَّكُمْ دُنْيَا وَزِينَتُهَا　　فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ لِلْإِنْسَانِ مَنْظُورُ

أَنِّي أُحَذِّرُكُمْ بَطْشَ الْإِلَهِ بِكُمْ　　وَمَنْ تَقَدَّمَ بِالْإِنْذَارِ مَعْذُورُ

حضرت مشغول نصیحت بود از گوشه و کنار تیر بر آن بزرگوار میانداختند و
قال و قیل میکردند یعنی ای حسین با که سخن میگوئی و چه میگوئی ما دست
از تو بر نمیداریم تا خونت را بریزیم فَبَكَى صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ بُكَاءً شَدِيدًا

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در زمین کربلا عزیز زهرا غریب و تنها ماند بعد از وداع اهل حرم
مرکب شهادت خواست بعنانداری رایض قضا پا بحلقه رکاب ابتلا گذارد
سوار شد بمیدان کارزار آمد قَالَ الْعَلَّامَةُ ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلَى الْقِتَالِ
یعنی که شاه شهیدان قدم در معرکه قتال عدوان نهاد بعد از موعظه و نصیحت و
ثمر نکردن و مأیوس گردیدن این فرمایشات را بصوت بلند فرمود

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا　　عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ　　جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ

قَتَلُوا الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ　　حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الطَّرَفَيْنِ

ثُمَّ سَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ　　بِاجْتِيَاحِي لِرِضَا الْمُلْحِدِينَ

لَمْ يَخَافُوا اللهَ فِي سَفْكِ دَمِي　　لِعُبَيْدِ اللهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ

وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً　　بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَاطِلَيْنِ

لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا　　غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرْقَدَيْنِ

بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ　　وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ

خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي　　ثُمَّ أُمِّي وَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ

فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ　　وَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ

وَأَبِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ　　وَأَنَا الْكَوْكَبُ وَابْنُ الْقَمَرَيْنِ

منم نوری ز نور انگیخته　　منم نقره از طلا ریخته

منم آنکه از نزد رب جلیل　　پرستار مهد آمدم جبرئیل

منم آنکه گفته شه خافقین　　حسین از منست و منم از حسین

مرا جایگه دوش پیغمبر است　　لبانم تر از نوش پیغمبر است

پدر آفتاب و قمر مادرم　　برج ولایت سعید اخترم

منم نوربخش دل فاطمه　　فروزنده محفل فاطمه

بخونم چرا دست تازی کنید　　بجانم چرا ترکتازی کنید

فراتست این موج زن رود بار　　که آید همی روشن آئینه وار

تو گوئی که صاف بحیوان دهد　　نگه کردنش تشنه را جان دهد

سگ و خوک وادی از او نوش خوار　　بدریای بی بن نماید گذار

گهرهای رخشنده درج بتول　　فروزنده خاندان رسول

ز تاب عطش جان بخواهند داد　　ایا قوم اسلام داده بباد

ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى فَرَسِهِ پس آن شاه بیکس رکاب اسب را محکم
نمود و بر پشت زین راست ایستاد نعره حیدری از دل آذری بر آورده فرمود

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ　　كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ

وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ خَلْقِهِ　　وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ نَزْهَرُ

وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ　　وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

بعد از خواندن این رجز و اظهار حسب و نسب مجلسی ره میفرماید ثُمَّ وَقَفَ قُبَالَ
الْقَوْمِ وَسَيْفُهُ مُصْلَتٌ آيِسًا مِنَ الْحَيَوةِ عَازِمًا عَلَى الْمَوْتِ آنفرزند
حیدر کرار دست برد شمشیر ذوالفقار صاعقه کردار را از غلاف کشید
روبروی سپاه کوفه و شام ایستاد بچه حالت از زندگانی مأیوس و
مهیای مرگ بود آن قوم بی حمیت را خطاب کرد يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ
قُبْحًا لَكُمْ وَتَرْحًا وَبُؤْسًا وَتَعْسًا حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَ
الْهَيِنَ فَأَتَيْنَاكُمْ مُوجِفِينَ إِلَى آخِرِ مَا قَالَ که فرمود ای قوم

وَيْحَكُمْ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا　　فَذَاكَ فَوَاطِمُ الْعَذَابِ الْمُهِينِ

وَتَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّا　　مَا عَلِمْنَا وَإِنَّكُمْ تَجْهَلُونَ

ای کوفی بی وفا این قدر در صدد زاری و خواری من بر نیائید از عذاب روز
قیامت بترسید آنچه باید بشما بگویم گفتم روز قیامت نگوئید که ما نمیدانستیم

تَعْرِفُونِي إِنِّي خَيْرُ خَلْقِ اللهِ　　قِدْمًا وَأَنْتُمْ تُنْكِرُونِي

فی روضة الشهدا فرمود ای قوم بترسید از خدائیکه شب را بروز آورد
و میمیراند و زنده میکند و روزی میدهد و جامی ستاند ای لشکر اگر بخدا اقرار
دارید و برسول خدا که جد منست ایمان آورده اید بر من مظلوم ستم نکنید
اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربای مرا کشته اید
و اکنون قصد کشتن من دارید اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ رِضًا بِقَضَاءِ اللهِ
شمر با شیث بن ربعی از لشکر جدا شدند و پیش آمدند گفتند
یا ابن ابوتراب سخن بر خود دراز مکن که این گفتگو ثمر ندارد و از طرف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیگر پسر سعد فریاد کرد که ای لشکر دیگر نگذارید حسینؑ سخن بگوید تا آنکه از معرکه برگردد که روز بیگاه شد و کار ناتمام ماند که ناگهان چهار هزار نفر تیر انداز حضرت را تیرباران کردند که روی آسمان از کثرت تیر سیاه شد

چون لشکر دون که این شنیدند — بر جانب شه کمان کشیدند
ناگاه چو ابر در بهاران — کردند زکینه تیر باران
از هر طرفی بجسم پاکش — کردند زکین هزار چاکش
هر تیر ز شصت فتنه جستی — اندر جگر نبی نشستی
آن طایر طوبی آشیانه — شد بسکه به تیر غم نشانه
جسمش بخدنگها نهان شد — سیمرغ دلا در آشیان شد
زینبؑ چه بسوی او نظر کرد — زد بر سر و خاک غم بسر کرد
از سینه فغان زار برداشت — وز ناله علم بچرخ افراشت
گفت ای شه بینوا حسینم — ای بیکس و اقربا حسینم
ای کاش که مادرم نزادی — یا زهر بجای شیر دادی
یا آنکه شدی دو دیده ام کور — گردیدمی از نظاره مهجور
تا حال تو من ندیدم اینسان — کز جور و جفای قوم عدوان
گردیده تنت زهر کرانه — تیر صف کینه را نشانه

راوی گفت در طرفة العینی دیدم که بدن مبارک حضرت مثل عقاب پر بر آورد ای بقربان بدن ناز پرورت که در کنار رسول خدا پرورده و در آغوش فاطمه زهرا نشو و نما یافته اکنون مورد چهار هزار تیر و شمشیر واقع شده که جای درستی در بدن نداشت از امام زین العابدینؑ سئوال کردند بدن پدر بزرگوارت چقدر جراحت داشت حضرت بعد از گریه بسیار انگشتر از انگشت نازنین بدر آوردند فرمودند بخدا قسم بقدر نگین انگشتر جای درست در بدن پدرم نبود چنانچه شاعر از

زبان علیا مکرمه زینب خاتون میگوید

خاک عالم بسرم کز اثر تیر و سنان — جای یک بوسه من در همه اعضای تو نیست — با این حالت کجا رو ابود نعل اسبها

بسم الله الرحمن الرحیم

لهفی له یدعوا اللئام تاملوا — مقالی یا شر الانام واذلا
اما تعلموا انی ابن بنت محمد — ووالدی الکرار للدین کملا
فهل سنة غیرتها او شریعة — وهل کنت فی دین الاله مبدلا
احللت ما قد حرم الطهر احمد — احرمت ما قد کان قبل محللا
فقالوا له دع ما تقول فاننا — سنسقیک کاس الموت غضبا معجلا

چون در روز عاشورا نوبت شهادت بخامس آل عبا رسید و آن حجت خدا بر آنقوم دعا و حجت را تمام گردانید فلم یزدهم الا طغیانا و غرورا بل لا یزیدهم الا استکبارا و نفورا بنخشید پندش بر آن قوم سود چنان چون دم عیسی اندر جهود حضرت رو بعمر سعد کرده فرمود اخیرک فی ثلث خصال امروز تورا در کار خود میان سه کار مختار میکنم و میخواهم یکی از این سه مطلب مرا بر آوری چون در میان عرب رسم است هر کس سه حاجت در وقت پریشانی از ایشان بخواهد لابد یکی از آن حوایج را بر آورند چنانچه در غزوه احزاب که از جنگ خندقش نیز خوانند شاه اولیا در هنگام مقابله و مقاتله با عمرو بن عبدود سه حاجت خواست یکی از آنها را قبول کرد چنانچه در کتاب انیس العهد شرح دادیم و عمرو بن عبدود سه حاجت از حضرت خواست شاه اولیا هر سه حاجت او را بر آورد حاصل الکلام آنکه در میان احزاب اعراب ننگ است که یکی از سه حاجت سائل را بر نیاورند این بود که بود که کار فرمای عالم ملکوت سلطان الشهداؑ در هنگام هجوم کفره فجره لئام از عمر بن سعد لعین سه حاجت خواست پسر سعد گفت وما هی آن سه حاجت چیست حضرت فرمود خواهش دارم پس از آنکه یاران مرا کشتید و خویشان و اقارب مرا بخون آغشتید تترکنی حتی ارجع الی المدینة دست از جان من بردارید تا من این ناموس و عترت پیغمبر را بر دارم و بمدینه بر گردم ملازم حرم رسول خدا باشم عمر سعد گفت ما لی الی ذلک سبیل این کار از عهده من بر نمیاید فرمود پس شربتی از آب بمن بچشانید که جگرم بسیار سوخته و کباب شده فاسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء عمر سعد گفت این آرزو را بر نیاورم و قطره از آب بلب تشنه تو نرسانم فرمود کان لا بد من قتلی فلیبرز الی واحدا بعد واحد یعنی خون من بیگناه را لابد در این روز خواهید ریخت پس یکیک بمیدان من بیائید پسر سعد دید هر گاه این حاجت را هم بر نیاورد در میان اعراب مورد طعن و ملامت خواهد بود گفت این مطلب تو بر آورده است و عهد کرد که از خواهش سوم تجاوز نکند قال العلامة فی البحار ثم دعی الناس الی البراز پس آن سلطان بیکس آن گروه ناکس را بمبارزت طلبید فرمود

منم حیدر ساحت کردگار — منم زاده شیر پروردگار
کمند افکن یال دشمن منم — جهان یلی را بهم زن منم
شما رو بهانید بی نام و ننگ — دل جملتان سخت باشد چو سنگ
اگر راست گوئید و هستید مرد — دلیران دگردان روز نبرد
یکایک بیائید رو سوی من — به بینید شمشیر و بازوی من

انا الحسین بن علی بن ابیطالب البد بارض العرب دانی من عجب
عجب العجب ان یطلب الا بعد میراث النبی

الم تروا او تعلمون ان ابی — قاتل عمرو و مبیر مرحب
ولم یزل قبل کشوف الکرب — مجلیا ذلک عن وجه النبی

و فی روضة الشهداء تمیم بن قحطبه طائی قدم جرأت و جسارت
بمیدان امام عالم امکان نهاد وکان امیرا من امراء الشام معروفا
بین الشجعان مقدما بین الفرسان ابن تمیم لئیم بی تمیم مبارزی ناپاک
و متهوری چالاک بود که درمیان شجاعان به بطالت معروف و موصوف
به بسالت بود فلما قابله زعق علیه همین که از صف لشگر جدا شد
و روبروی امام ؑ آمد زعقه عالیه ازجگر برکشید که صدای المعرکة منها لبیا
گفت یابن علی ؑ الی م هذه الخصومة وقد فنی اصحابک و انصارک
و عشیرتک و سقوا من کاس الفوت سهم الموت یعنی ای پسر علی ؑ تا کی خصومت
و دلیری میکنی دیگر کسی را نداری نه یاری و نه هواداری و نه اعوانی و
انصاری تمام زهر ناگوار چشیدند و چشم ازاین کهنه دیر پوشیدند
با این همه تنهائی اظهار جلادت و سرکشی مینمائی وانت مع ذلک
تظهر الجلادة والقدرة و تتعرض القتال الی المقاتلة و ترید محاربة
ثلثین الفا من الفرسان و حماة المیدان تو دیگر با دل شکسته و کمر از
مرگ برادر خمیده چگونه اظهار قدرت و شجاعت میتوانی کرد و با
سی هزار سوار که فرسان روزگاند و داغ ندیده و صدمه نکشیده و تشنگی
و گرسنگی نچشیده چگونه مقابلی میتوانی نمود حضرت فرمود ایشقی بی
باک وای دنی سفاک چه میگوئی چرا انصاف نمیدهی انا صددت
علیکم الطریق ام انتم تصددونه علی انا اقاتلکم ام انتم تقاتلونی
ای بی مروت لشگر من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه برمن گرفتید
من ابتدا بجنگ شما نمودم یا شما ابواب مقاتله و خصومت بر
روی من گشودید وقد قتلتم انصاری وقطعتم اصلی وقطعتم فرعی والان
تریدون سفک دمی و انتهاک حرمتی تمام یاران مرا کشتید ریشه مرا کندید اکنون
قصد جان من کرده اید حالا چرا ازدور ایستاده ژاژخوائی میکنی اگر
بمیدان آمده پیش بیا به بینم چه میگوئی تمیم جرأت نکرد پیش بیاید
حضرت نعره حیدری ازجگر برکشید شمشیر نازک ازغلاف کشیده
رکاب بمرکب نواخت فشد علیه بالسیف وضرب عنقه و رمی برأسه
خمسین خطوة چنان با ذوالفقار بگردن آن بدکردار زد که پنجاه قدم سر
ناسزاش بدور افتاد و روحش بجهنم واصل شد ثم جال و صال و طلب المبارزه

بجولان درآورد اسب عقاب — بدانسان که از برج شیر آفتاب
سماواتیان محو و حیران همه — سر انگشت عبرت بدندان همه
خدایا چه زور و چه بازوست این — مگر با قدر هم ترازوست این
ولی حیف کاین تشنه لب بیکس است — غریب است و بی یار و بی مونس است

دریغا ندارد علی اکبری — ندارد هواداری یاوری

بعد از رفتن بدرک تمیم بن قحطبه یزید الابطحی بانگ بر لشگر زد که ای بی حمیت
مردم از مبارزت یکتن داغدیده که مکسور القلب مغروث البطن بمنیه
العطش وجلده منکمش عاجز مانده اید کناری باشید و بنگرید که با او چه
خواهم کرد پس آن شامی خون آشام با سلاح تمام روی بامام مستضام
آورد وکان بطلا مجربا معروفا فی العراق والشام اهل کوفه و شام یقین
میدانستند که آن متهور بیباک کار سبط سید لولاک را خواهد ساخت
فلما رآه صلوات الله علیه زعق علیه زعقة علویة و حمل علیه
حملة هاشمیة هنوز در مقابل حضرت نرسیده بود که دست مبارک
حضرت با شمشیر ذوالفقار بلند شد برکمر آن بداختر رسید دو نیمه ساخت
و او را بجهنم فرستاد فاخذ فی الجولة واظهر الصولة وطوی مسافة المضمار
و هیج القسطل والغبار وارتفع صیاح القوم بحذار از آن ضرب و شجاعت
حسینیه لشگر متحیر شدند و صدا بالحذر بلند کردند و آن سرور مرکب در
میدان جولان میداد و مبارز میخواست قال السید فی
اللهوف وکان یقتل کل من برز الیه حتی قتل مقتلة
عظیمة می فرماید بهمین نحو هرکس که بمبارزت آنحضرت قدم بمیدان
می نهاد وارد جهنم میشد تا آنکه جمعی کثیر به بئس المصیر وارد شدند و
آنحضرت می فرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول
النار و گاهی بصوت جلی میفرمود (عربیه)

فاطم الزهراء امی وابی — وارث الرسل ومولی الثقلین
طحن الابطال لما برزوا — یوم بدر وباحد وحنین
بطل قوم هزبر ضیغم — ماجد سمح قوی الساعدین

به تیغ بیدریغ جثه خبیثه ابطال رجال و ببرق شمشیر خرمن هستی جمعی
از مبارزان را حرق نمود عاقبت شمر ملعون مثل گرگ تیر خورده
نزد عمر سعد آمد گفت هذا الرجل یفنینا مبارزة این شجاع ابن
و این قسورة ابن حیدر بمبارزت سپاه ما را تمام خواهد کرد بد عهدی
بود که با وی بستی پسر سعد گفت چه باید کرد شمر گفت کار جنگ همه خدعه
و فریب است عهد را بشکن و حکم کن تمام سپاه یکمرتبه براین غریب بی
یاور حمله ور شوند و با تمام آلات حرب بر سر وی هجوم آورند عمر سعد لعین
دست چپ و راست خود را حرکت داد و نیز لشگر را الجمله امر نموده گفت
احملوا علیه حملة رجل واحد بکل ما تقدرون جمگی لشگر یکمرتبه از جا کندند
و بر شاه شهیدان حمله آوردند هرکه هرچه دردست داشت بر
آنحضرت زد فی الریاض تعندی لک فلم تحرک
العساکر واستعملت السیوف والخناجر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

واستطعنت الرماح وطاردت الافلاح وتواردا لخامو وتوا
المحدود وتطاير الجمر والمدد وتراكم غبار البر راوی حمید بن مسلم است
گفت من چشم خود را بستم وگشودم دیدم از فرق تا قدم نازنین حضرت
غرق خون شده واز کثرت باران تیر بدنش مثل عقاب پر برآورده
از اطراف آن نبیرهٔ عبدمناف را درمیان گرفتند تیر ونیزه وخنجر وعمود
(وسنگ وکلوخ پرتاب کردند)

ز پریدن تیر وباران سنگ — نگه در نمی شد بمیدان جنگ
برآمد از آن عرصه بر آسمان — صدای زه تیر وپشت کمان
بنالید شیپور گفت ای امان — ز بی یاری شاه لب تشنگان
بزد طبل بر سینه بر فرق کوس — که بر شاه شاهان دریغ وفسوس
ازاین سو بنالید شیپور ونای — از آنسوی زینب بپرده سرای
از آنسو همی ناله میکرد نای — ازاین سو سکینه همی گفت وای

قال حمید بن مسلم فوالله لقد رأیت شیبة مخضوبة بالدم بجد اقسم
دیدم ریش مبارک حسین ع غرق خون شده صاحب ریاض می
فرماید تنها نه محاسن آقا غرق خون شده بود بلکه وذمل مفرقه الشریف
الی القدم بالنافع من الدم یری شخصه فی الجولان کانه شجرة الارجوان یعنی از
فرق سر تا ناخن پا غرق خون گشته بود در وقت حرکت وجولان قد
وقامت آنحضرت مانند شاخه درخت ارغوان رنگین شده بود وهو
مع ذلک یطلب الماء با این حالت اظهار عطش میفرمود لا حول ولا
(قوة الا بالله چقدر تشنه ام)

من دراین دشت بلا لب تشنه ام — تا رسد بر حلق آب دشنه ام
گرچه قتل جانفشانان کرد آب — اندکی بر آتشم افشاند آب
گرچه لعل خشک اکبر بر لبم — درحقیقت کشته عناب تبم
گرچه خون اصغرم در راه دوست — شسته از رخ گرد قربانگاه دوست
لیک این گرمی چه می خواهد بگو — آب میجوید ولیکن آب کو
دل شده سوزان ز تاب تشنگی — مرغ دل گشته کباب از تشنگی

حرارت آفتاب وحرکت واسلحه دهان روزه دار وزخم بسیار وبی خوابی
شب غم وغصه اطفال وعیال وداغ فراق جوانان آن قدر حضرت را
تشنه کرده بود که چون چشم می گشود دنیا در نظرش مثل دود مینمود

آن تن که زیب دوش رسول کبار بود — زخمش هزار ونهصد اشکش هزار بود
از بسکه خون ز هر سر مو موج میزدی — هر تار موی او سر یک چشمه سار بود
گرد لبانش از شرر آتش درون — تبخاله های سوخته شعله بار بود
تنها نبود دلش از تشنگی هلاک — از بهر اکبرش جگرش داغدار بود
دردش همین نبود گرفتار بیکسی است — از تشنگی پردگیان دل فکار بود

ای شیعه توالآن دلت از برای کام عطشان امام ع میسوزد اما خبر نداری
که یکساعت دیگر آن دهان پرخون خواهد شد وآن دل مجروح خواهد گشت
(بسم الله الرحمن الرحیم)

در روز عاشورا پسر سعد ستمکار با جناب ابا عبدالله الحسین ع دو مرتبه
عهد وپیمان بست وهر دو را بپایان نرسانید عهد اول آن بود که قبل از
ظهر قرار داد که لشکر اسلام با سپاه کفار یکان یکان بمیدان درآیند
ومبارزت نمایند تا کدام یک غالب ودیگری مغلوب شوند بر این عهد
اندکی باقی بود عاقبت دید حامیان دین تا گروهی را از پی درآورند کشته
نمیشوند عمرو بن حجاج زبیدی در این وقت از غضب برآشفت وفریاد
برکشید گفت یا حمقی اتدرون من تقاتلون تقاتلون فرسان اهل
المصر وتقاتلون قوما مستمتین لا یبرز منکم احد آیا میدانید
ای احمق ها باکه جنگ می کنید با سواران مصر وحجاز برابری می نمائید
با قومی که تمنای مرگ مینمائید روبرو میشوید این قوم میدان رزم را
مجلس بزم می پندارند وروز مصاف را شب زفاف تصور می کنند
می بینید بر شما چه بر میآورند سواران مگو از حجاز آمدند که شیران بجنگ گراز
آمدند دیگر کسی ماذون نیست یکی یکی بمیدان این قوم قدم بگذارد صبر کنید همگی
یکی از انصار حسین ع قدم بمیدان نهاد شما همه بر آن یکتن حمله نمائید و
کارش را بسازید چنین کردند وعهد اول را شکستند اما عهد ثانی آن
بود که عمر سعد با محبوب سبحانی حضرت امام حسین ع نمود تا یکی یکی بمیدان
حضرت قدم بگذارند چنانچه در مجلس سابق عرض داشتیم ایضا جمعی از
شجاعان نامور ودلیران افتخار بمبارزت حضرت برآمدند هنوز از راه نرسیده
قدم بدروازهٔ عدم نهادند مثل تمیم بن قحطبه طائی ویزید ابطحی وجمعی دیگر از
خیره سران وتیره دلان طعمهٔ شمشیر ذوالفقار شدند در این وقت شمر ملعون
در غضب شد بنزد پسر سعد آمد واو را توبیخ نمود که این چه عهدی بود که نمودی
اگر از اول تا بآخر دنیا مبارز بجنگ حسین ع بن علی ع درآید از اول تا بآخر را
فنا وتمام می کند بهتر آنکه عهد خود را بشکنی باید لشکر جملگی بر حسین بن
علی ع حمله ور شوند وکارش را بسازند پسر سعد قبول کرده فرمان داد
تا تمام عساکر با سیوف ورماح وخناجر بر سر حضرت بتازند با تیر وسنگ
وچوب وکلوخ وعمود از چهار سمت هجوم آور شدند وآن سرور را درمیان
گرفتند ومثل باران بهاری آلات وادوات حرب بر سر حضرت
ریختند قال العلامة القزوینی فی الریاض فلما رأی
صلوات الله علیه من صنع ابن سعد الکنود وهیجان الجنود وهجوم
العسکر العرم لاطفاء سراج البیت والحرم ثقل الرکاب وادخی العنان
چون شهسوار میدان شهادت دید عمر سعد لعین از قرار داد خود سر پیچید

وسپاهیان را بهیجان آورد ولشکر بجید را برانگیخت بجهت اطفاء نور الله
آن جنود نامعدود را مستعد کرد تا سراج قدرت ربانی ومصباح شوکت
صمدانی را از باد مخالف خاموش کنند فتواترت علیه بالطعن و
الضرب بالسیف والسنان والخناجر والزماجر والسهام والخشب
والحجارة والعمود والسفود همه که باران بهاری دیده آنروز را به
نظر بیاورد که بهمان نحو آلات وادوات قتاله بر بدن حضرت
باریدن گرفت وآن امام وحید وآن سلطان شهید چون بیحیائی آن گروه
دید عمامه تا بر وکشید دستها را تا مرفق بالا کرد عنان مرکب سست نموده

فشد علیهم بشدة علویة — تکاد لها الصم الصلاد تمور
فقاتلهم فرداً وحیداً وهم اذا — ثلثون الف دارع وجبر
برانگیخت شبرنگ پولاد سم — ظفر گشت پیدا خطر گشت کم
پس آنکه چو شیران آشفته بجون — برآمیخت آن تیغ الماس گون
توگفتی علی صفوت کردگار — بدر وحنین میکند کارزار
چنان ریخت بریکدیگر مرد جنگ — که از کشته صحرای کین گشت تنگ

میر سید شریف کاظمی گوید فغدا یکر علیهم بحسام کر الوصی
ابیه لم یتروع فکانه صقر یحی سرب القطا فغدت لفرط الرعب لم یتجمع

عبد الحسین گوید

فصال علیهم صولة علویة — فحکم بینهم اسمر اثم انصلا
یکر علیهم کرة اثر کرة — الی ان اتاه سهم مخذلا

مرحوم والد در ریاض می فرماید

یصول علیهم صولة الضرغام الهمام المحامی لعرینه واشبالها من الذئاب
والضباع واللئام وهو ساغب وفی مستضام ویحمل تارة حملة الهزبر
السالب علی قطیع الارانب والثعالب کانه اسد الله الغالب فی
شدائه علی یهود الخیبر وفی قضیته مولانا الاجر امام عصر صاحب
الزمان عجل الله تعالی فرجه در زیارت ناحیه مقدسه از
تعریف شجاعت جد غریبش میفرماید وبذلک بالحرب فثبت للطعن
والضرب وطحنت جنود الفجار واقتحمت قسطل الغبار مجالداً بذی الفقار
کانک علی الکرار اینها که از دوستان بودند که در تعریف شجاعت
حضرت نظماً ونثراً سخن گفتند ودر مقابل سفتند حمید بن مسلم کوفی
در لشکر عمر سعد بود ونگاه بر محاربه امام مینمود میگوید فوالله ما
رأیت مکثوراً قط قد قتل ولده واهل بیته واصحابه اربط جاشاً و
لا امضی جناناً منه الی آخر یعنی بخدای عالم قسم که من هیچ دلشکسته
در عالم مثل حسین سراغ ندارم زیرا از چندین جهت دلش شکسته بود
اولادش کشته شده بود اهلبیت واقاربش شهید شده بود

اصحاب وانصارش از دست رفته بود غریب بود وحید بود تشنه
بود گرسنه بود عیالش در معرض اسیری بود با اینحالت در وقت
محاربه وجدال ندیدم کسی را که قوت قلب وثبات قدم ودلیریش مثل
امام حسین باشد یکتن تنها میان صد هزار دشمن جرار مانده اگر سواران بر
او حمله میکردند حضرت برایشان حمله میکرد مانند گله بز آنهارا در جلو میانداخت
واز عقب ایشان میتاخت پیادگان بر حضرت هجوم آور میشدند حضرت
برایشان حمله میکرد ومانند گله روباه آنهارا گریزان میکرد بفرون
کالمعزی اذا شد لخوهم ابوشبل عبل الزراع مبر **ابی مخنف**
مینویسد وحمل علیهم حملة منکرة **مرحوم سید می فرماید**
حتی قتل منهم قتلة عظیمة ینهزمون بین یدیه کانهم الجراد المنتشر
گروهی انبوه مانند مور وملخ در میان بیابان پراکنده شدند زمین میدان
را از دشمن خالی مینمود حضرت در مرکز خود میایستاد وتکیه به نیزه میداد
خستگی میگرفت باز لشکر باغوای عمر ودشنام شمر کافر مانند دریای
مواج جمع میشدند وبر حضرت از چهار جانب حمله ور میگردیدند باز آنسرور
صدا بالله اکبر بلند میکرد قائمه ذوالفقار بچنگ علم مینمود وبر میمنه و
یسار میتاخت سرها مثل گو خونها مانند جوی روان مینمود اگرچه لشکر
دور تا دور آنسرور را محاصره نموده بودند لیکن آنسرور بسکه در شجاعت
مهارت داشت در پشت زین پیچ وتاب میخورد که از هر طرف هر که
حضرت را میدید از پیش روی میدید ویک زخم هم از پشت سر بآنحضرت
نرسیده بود اینست که امام محمد باقر علیه السلام میفرماید جراحتیکه بر
بدن جدم بود همه در پیش رو بود چراکه آنحضرت اصلاً پشت بدشمن نه
کرده بود ولیکن یکزخم که از پیش رو بحضرت رسیده بود سر از پشت
بدر کرده وآن کدام زخم بود ای شیعه تا بحال همه چه شنیدی از
شجاعت بود اکنون یک سطر هم روضه بشنو وآن جراحتی که از پیش
رو رسیده واز پشت سر بدر کرده آن تیر مسموم محدد ذو ثلث شعب
بود که بر دل یا ناف یا سینه آقا رسید وسه تیره بوده باین صفت آه
واویلا چنان فرو رفت که هرچه حضرت خواست آن تیر را بیرون بیاورد
ممکن نشد عاقبت از پشت سر بیرون آورد **در شجاعت حضرت**
شاه اولیاء علی مرتضی صلوات الله علیه در کلمات قصار والفاظ با اختصار
خود میفرماید که اصول صفات حمیده چهار است وآن علم وعفت
وشجاعت وسخاوت است الحق جان بزرگوار دارای این چهار صفت بود
وبعد از اولاد طیبین وطاهرین که ائمه معصومین وسراج یقین اند
بودند لا سیما شخص اجل اقدس حسینی که در صفات حمیده وخصال
پسندیده اختصاصی داشت مثلاً در شجاعت چنان بیهمتا بود که شجاعت حسینیه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شهرهٔ آفاق گشت هر چند شعرای عرب و عجم شجاعت و حملات امام حسین ع را تشبیه بشجاعت پدرش امیر ع میکنند چنانچه علی بن عبد الحمید میگوید وشدّ علیهم شدّة علویّة تکاد لها الصمّ الصلاد تمود و شیخ مفلح ضیمری گوید وصال علیهم صولة عندیّة فکان کضان صادفهنّ ضیغم ولی شباهت این پسر با آن پدر در حمله و صوله و در گشتن و ضربت زدن و تاختن و دو نیمه ساختن و صفوف دریدن و کرّار بودن شبیه و مانند علی ولی بود چقدر خوب میگوید

(ولله درّ قائله)

پدری و پسری سایهٔ نور یزدان	پدری و پسری رحمت فیض رحمان
چه پدر خاک زمین گشته ز عرشش مسکن	چه پسر چرخ برین گشته ز عزمش گردان
چه پدر منفعل از نفحه لطفش فردوس	چه پسر مشتعل از آتش قهرش یزدان
چه پدر مهر بکرباس حیامش خادم	چه پسر دهر بدهلیز سرایش دربان
چه پدر گاه سخا مظهر فیض یزدان	چه پسر روز وغا آیت قهر سبحان
چه پدر در حذر از صولت او شیر دژم	چه پسر در خطر از سطوت او پیل دمان

مؤلف صدر بیقدر عرضه میدارد چنانچه خامس آل عبا ع در شجاعت با پدر شباهتها داشت لیکن فرقهای کلی هم داشت مثلاً اعظم و افخم جنگهای امیر المؤمنین ع در ایام صفین لیلة الهریر است که در آنشب پر تعب خود امیر عرب بنفس مقدس مباشر حرب بود یاران مجاهد و جانبازان مجالد که صد هزار شمشیر زن بودند اطراف و جوانب اسد الله الغالب را داشتند همت بر محافظت حضرت می گماشتند مثل مالک اشتر و سعد بن قیس و بریدة بن حصین و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است مثل پروانه در گرد شمع جمال ولی ذو الجلال میگشتند و خصم شاه را بدو دستی میکشتند در آنشب و آن روز **علی عمرانی** پا در رکاب عالم ستانی بر آورده مانند ابر و باد حمله مینمود و پانصد و سی تن را بخاک هلاک انداخته بود و مالک اشتر هم که کمر بسته شاه اولیا و دست پروردهٔ ماه اصفیا بود و نیز پانصد و سی نفر را کشته بود از امیر بی نظیر پرسید وکیف ذلک یا امیر المؤمنین که شما پانصد و سی و مالک هم پانصد و سی نفر کشته شاه اولیا در جواب فرمود که در هنگام کارزار نظر بر نطف و اصلاب کفار میکنم می بینم هر گاه از ایشان فرزندی صالح متولد میشود نمیکشم و هر گاه می بینم نمیشود او را میکشم اما مالک اشتر با آتش شمشیر خشک و تر را میسوزاند اینست که عدد کشتگان او نزدیک بکشته های من آمده **مرحوم والد ماجدم** بعد از ذکر این خبر میفرماید هذا شأن اهل الولایة فی تدبیرهم امور الخلق کار صاحب ولایت اینطور است که باید این ملاحظات را بکند و در تدبیر امر خلایق نظر بنماید کذلک در وقعهٔ طف خامس آل عبا در هنگام مبارزت و قتال بعضی از گروه ضلال را نمی کشت و جمعی را می کشت همانجوابی را که حیدر داد امام زین العابدین ع داد که پدرم هفتاد پشت مردم را ملاحظه میکرد اگر میدید نطفهٔ صالحه بروز میکند نمی کشت و الا میکشت معهذا حضرت در روز عاشورا در ظرف سه ساعت آنقدر از اشرار کشت که افهام ضعیفه و عقول ناقصهٔ عوام انکار مینمایند که یکتن تنها چگونه میشود این همه کشتار کند بروایت مناقب قدیم که حضرت دوازده حمله کرد و در هر حمله زیاده از ده هزار نفر بجهنم فرستاد بروایت مناقب هیجده هزار نفوس خبیثه را بدرک فرستاد و شیخ فخر الدین در منتخب میفرماید فنادة یحمل علی المیمنة واخری علی المیسرة حتی قتل ما یزید علی عشرة آلاف فارس یعنی هر گاه حمله بر میمنه و گاهی بر میسره نمود زیاده از ده هزار سوار بغیر پیادگان را بجهنم فرستاد پیادگان خود در زیر پای سواران در وقت فرار تلف میشدند و مثل مور و ملخ بر روی هم میریختند فخروا جمیع القوم حتی کانهم طیور بغاث شملهم الصقر واذکرهم لیل الهریر فاجمع الکلاب علی اللیث الهزبر وقد هزّوا ولیکن **مجلسی** ره که از همه ارباب مقاتل کمتر نقل مینماید میفرماید که ملاحظه عدد زخمهای حضرت نهصد و پنجاه و یکتن سوی المجروحین میشود و این هم در مقابل جنگ پدرش امیر ع زیاد است زیرا که امیر ع در یکشبانه روز پانصد و سی نفر را کشته و حضرت در ظرف دو سه ساعت تقریباً دو هزار خورده کم بقتل رسانیده ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا اینکه تفاوت در عدد قتلی بود اما تفاوت در حالت این پسر با آن پدر در هنگام مقاتله از زمین تا آسمانست کجا امیر المؤمنین ع در ظرف یکروز داغ هفتاد و دو نفر از یاران جانی و برادر زادگان و بنی اعمام و اولاد دید کجا امیر المؤمنین ع سه شبانه روز گرسنگی و تشنگی دید مخصوصاً نصر بن مزاحم میگوید که ابن ابی الحدید در شرح نهج و مجلسی ره در فتن و محن نقل میکند که دو نفر در حرب مباشر آب و غذای حضرت بودند شخصی مشک آب در بغل خود بسته بود تا هر وقت شاه اولیا علی مرتضی ع تشنه شود آب موجود باشد و نیز شخصی دیگر سویق همراه داشت و مواظب بود که هر وقت ساقی کوثر گرسنه شود سویق بحضرت برساند اما فرزند مظلومش حضرت امام حسین ع روز تاسوعا روزه بود شب عاشورا هم افطار نکرده و سحری نخورده روز عاشورا هم روزه دار بود با شکم گرسنه و لب تشنه آن نوع کارزار نمود کجا امیر المؤمنین ع داغی مثل جوان هیجده ساله در دل یا آنکه کمری از مرگ برادر خمیده داشت یا آنکه خواهری مثل زینب و دختری مانند سکینه و عیال و ناموس وی در میان دشمن دچار و در جنگ اعادی گرفتار بود حضرت با آنهمه صدمات و مصیبتها شجاعتی بخرج داد که تمام ملائکه متعجب آمدند

گاهی که عبورش بقتلگاه می افتاد دلش میشکست گاهی که صدای ضجه زنها را می شنید افسرده خاطر میشد گاهی که چشمش آب فرات میافتاد آهی از دل می کشید و میفرمود آه حسین چقدر تشنه است و گاهی صدای مبارک خود را بگوش اهل حرم میرسانید که بدانید من زنده ام و گاهی که خسته میشد پای نیزه می ایستاد زخمش رستارگان فزون بود

در مبارزت حضرت

و فی الریاض لما حمی الوطیس جاء بجنوده ابلیس فتکاثر الخیل علی سبط الرسول و ضاق المضمار من ترادف الخیول فارسلوا الیه الرماح والاقداح والسیوف والخناجر المزج والزماجر والعامود والسفود والخشب والحجر چون شهسوار عرصه شهادت و چابک سوار مضمار شجاعت اعنی سلطان بیچون و امام مشجون حسین بن فاطمه در معرکه عدوان گرفتار کوفیان و شامیان گردید پسر سعد ستمکار امر کرد تمام لشکر بیکبار بر امام ابرار حمله ور شوند و آنچه از آلات حرب در دست دارند بکار برند آن گروه عنود بگفته عمر سعد یهود بر امام مستضام هجوم آوردند و آن شهید وحید و آن هیکل توحید را در میان گرفتند آدم مبتلای غم نوحی غرق طوفان ستم یعقوبی دچار گریه ایوبی گرفتار بلیت یونسی در کام نهنگان موسائی در چنگ قبطیان عیسائی در دست یهودان یوسفی در میان گرگان خلیلی در میان آذر اسمعیلی در وادی غیر ذی زرع محمدی در چنگ کفار حیدری ذلیل اشرار حسنی خسته الماس حسینی گرفتار لشگر عمر سعد گشت چندین هزار تیرانداز تیرباران کردند و از طرفی چندین هزار نیزه داران حمله ور گشتند از سمتی چندین هزار سنگ و کلوخ پرتاب نمودند از جانبی دیگر چندین هزار عمود و چوب پرانیدند ملکوتیان عالم بالا بضجه در آمدند قدسیان سر بزانوی غم نهادند کروبیان بناله و فریاد در آمدند عرش از کرسی بزیر آمد رضوان با تمامی حور و غلمان خروش کشیدند بهشت را لباس سیاه پوشانیدند ارواح سلسله انبیاء و اولیاء نفوس قادسیه لاهوتیه همه در غلغله و ولوله در آمدند پیغمبر خدا سر برهنه ایستاده علی مرتضی با گریبان گشاده فاطمه زهرا آغوش اشتیاق گشاده که ای نور دیده عجل عجل بیا بیا خود را باز برسان و از غمهای عالم برهان اما زینب دختر علی بر در خیمه ایستاده دستها بر سر نهاده و ناله واحسیناه و واغریباه بلند داشت که با زنان بیکس و دختران نورس در این صحرا غریبیم کسی و فریادرسی نداریم امان از غربت امان از بیکسیها فاما حضرت با آنحالت پریشان با آن بدکیشان حمله مینمودند و از جلوی خیام آن کفره لئام را دور مینمود و از سوز دل میفرمود

هل مسعد هل منجد هل ناصر هل ذائد هل فارس هل راجل
هل راغب هل راهب هل هارب هل ناصر هل راشد هل عاقل
یا ابی الینا ناصرا و محامیا

راوی گوید دیدم حضرت عمامه بر سر نهاده و دستهارا از آستین جبه خز بدر آورده شمشیر ذوالفقار بکف گرفته حمله میکرد گاهی بر میمنه حمله میکرد و همه را متفرق مینمود و گاهی بر میسره حمله میکرد و همه را پراکنده میساخت و گاهی روی بقلب میدان آورد و لشگر را منهزم مینمود فوضع فیهم ذا الفقار و انشأ فیهم الدمار لا یمکنهم الفرار و لا یسعهم القرار هذا و اللیث لفی سور و وارث الحیدر بزئر فیهم زئیر ابی الحسنین فی واد حنین فریدا وحیدا لا مغیث له و لا معین و هو یقول بالصوت الحزین و هل ناصر یرجوا للنجاة ینصرنی با آنکه پسر سعد ستمکار عهد و پیمان خود را شکست دیگر دانشت یگان یگان بمبارزه آن حضرت بیایند امر به هجوم و حکم بجنگ مغلوبه نمود معهذا از عهده کارزار آن فرزند حیدر کرار بر نیامدند پسر سعد دید نزدیکست شیرازه لشگر از هم بپاشد دست آورد و موی صورت کند فریاد نمود ای لشگر اتدرون و یمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب آیا میدانید با چه شجاعی جنگ می کنید این فرزند حیدر کرار پسر قاتل عمرو و عنتر است گفتند امیر دیگر چه کنیم هر چه گفتی آن کردیم و آنچه بگوئی آن کنیم پسر سعد گفت حسین را مستاصل کنید دلش را بشکنید تا بر او ظفر بیابید گفتند امیر چگونه دلش را شکسته و خاطرش پریشان میشود عمر سعد گفت حمله بر او بیاورید که حمله بر شما آورد شما خود را بعقب بکشید پس فاطمه را از جلو خیمه ها دور کنید چونکه او را از نزدیک خیام دور کردید بعد حایل شوید میان او و خیمها عیالش را زجر و اذیت کنید صدای شیون زنان که بلند شد دل حسین می شکند دستش از کار میافتد و دلش از کار زار سرد میشود مثل مشهور است دست شکسته از پی کار میرود اما دل شکسته از پی کار نمیرود چنین کردند پس آن روباه صفتان بر شیر یزدان حمله ور شدند ببر الشباب علی شبل اسد الله الغالب حضرت مانند شیری که اشبال خود را در کنام و آجام خود حفظ نماید از حوالی خیام دور نمیشد این دفعه باز حضرت بر آن قوم بی حمیت حمله کرد لشگر رو بفرار نهادند شمر نابکار با چندین هزار سوار و پیاده میان حضرت و خیام حرم حایل شدند چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید وحالوا بینه و بین رحله چون مخدرات حرم حضرت را در جلو خیام ندیدند بلکه صدا و صیحه و همهمه و عربده اعراب بدوی شنیدند یکمرتبه همه بشیون و افغان بر آمدند که وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه همینکه صدای ضجه مخدرات بگوش امام رسید خواست برگردد دید لشگر حایل شدند از روی غیرت خروش کشید و فرمود یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین

وَلَا کُنتُم تَخافُونَ المَعادَ فَکُونُوا اَحرَارًا فی دُنیَاکُم وای بر شما ای هوا خواهان آل ابوسفیان اگر شما از برای خود دین اختیار نکردید و از عار نمی ترسید باری در دنیای خود آزاد مرد باشید رجوع بحسب و نسب خود کنید به بینید اگر عرب هستید پس کو آن غیرت عربی شما کدام عرب ها دام که خصم او در مقابل او ایستاده بر سر زن و بچه او میرود شمر پیش آمد و گفت مَا تَقُولُ یَابنَ الفَاطِمَةِ البَتُولِ چه میگوئی حضرت کلام خود را اعاده فرمود اَنَا الَّذِی اُقَاتِلُکُم وَاَنتُم تُقَاتِلُونِی وَالنِّسَاءُ لَیسَ عَلَیهِنَّ جُنَاحٌ منم ایستاده و جنگ را آماده ام شما ارید با من جنگ میکنید و من نیز با شما جنگ میکنم آخر این زنها چه گناه دارند فَامنَعُوا اَعتَانَکُم عَن حَرَمِی قدغن کنید این گردنکشان متمردین را مو حرم من نگردند ما دام که من زنده ام متعرض عیال من نشوید شمر رو گرد بسوار پیاده و فرمود یاد کرد اِلَیکُم عَن حَرَمِ الرَّجُلِ دور شوید و کنار روید از حوالی خیام این مرد فَلَعَمرِی اَنَّهُ کُفوٌ کَرِیمٌ بجان خودم که حسین علیه السلام کفو کریم است همتا ندارد **مؤلف** عرض میکند بر منا بر آنچه میخوانند که حضرت در حالت سقوط چند قدم زانو بزانو آمد سر راه لشکر و فرمود ای شیعهٔ آل ابوسفیان الخ چنانچه اشتهار دارد خطا و غلط مشهور است زیرا حضرت سر سواری بوده که لشکر حایل شدند میان آنحضرت و خیمه ها اَنَا الَّذِی اُقَاتِلُکُم وَاَنتُم تُقَاتِلُونِی حضرت در حالت افتادن که حالت جنگ کردن نداشت بعلاوه قرینه کفو کریم هم سر را در جنگ مقصود است احدی از ارباب مقتل را ندیدم که در حالت سقوط این واقعه را نقل کرده باشد همه در حالت سواری نوشته اند مگر از اشعار سید بحر العلوم ره که فرموده

فَقَالَ اُقصُدُونِی بِنَفسِی وَاترُکُوا　　حَرَمِی فَلَمَّا حِینِی فَقَد لَاحَ لَوَائِحُه

ای عراقیان بی ناموس و ننگ　　من حجازیم نیم از اهل فرنگ

در تحقیق شجاعت و شجاع

شجاع دلاور سر لشکر است　　خرد بر شجاعت ستایشگر است

تهور پسندیدهٔ عقل نیست　　جنون و تهور بمعنی یکی است

وَفِی القَامُوسِ الشَّجَاعَةُ قُوَّةُ القَلبِ عِندَ البَأسِ وَقَد شَجُعَ الرَّجُلُ بِالضَّمِّ اَی قَوِیَ قَلبُهُ لِلحُرُوبِ وَاستَهَلَّ الجُرأَةَ وَاقدَمَا اهل لغت گویند شجاعت آن قوت قلب است در وقت جنگ مرد شجاع کسی را گویند که قوی بدارد دل خود را و در حرب با جرأت باشد و این

(بمحض ادعا ثابت نمیشود مگر آنکه از قوه بفعل آید)

این چنین گفتا سپهدار غیور　　لَا شُجَاعَ لِلفَتَی قَبلَ الحُرُوبِ

و از کلمات حقیقت بینات اَشجَعُ شُجعَانِ یعنی شاه جوانمردانست که فرمود عِندَ تَقَلُّبِ الاَحوَالِ تُعرَفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ یعنی جوهر جوانمردی در وقت تقلب احوال و گرم شدن هنگامه قتال معلوم میشود آنوقتیکه شنیده نمیشود مگر همهمه سپاه و قهقههٔ لشکر و رنهٔ تیرها و دنیهٔ ها و قعقعه سلاح و کشمکش اقدامها و زغیرا با عیر و زمیر مزامیر و ضوضاء رجال و زعقات ابطال در همچو وقتی جوهر جوانمردی معلوم میگردد که چه کس کرار است و چه آدم فرار مبارزان معرکهٔ دلیری صفدران میدان شیر گیری را در جنگ بر سه قسم دانسته اند بعضی در حرب جانب افراط را گرفته اند و برخی طرف تفریط را افراط آن تهور و تفریط آن جبن است وَالوَاسِطَةُ بَینَهُمَا هِیَ حَدُّ الشَّجَاعَةِ حد وسط افراط و تفریط آن حد شجاعت است **وَفِی المَجمَعِ** التَّهَوُّرُ الوُقُوعُ فِی الشَّیءِ بِقِلَّةِ مُبَالَاةٍ یعنی تهور بیباکی کردن و از روی عدم رفتار نمودن و آداب و رسوم حرب را ندانستن و خود را بدست خود بمهلکه انداختن است که چنین کسی در جنگ کارش بیک تیر و یا یک نیزه تباه گردد اینستکه فردوسی میگوید

تهور پسندیدهٔ عقل نیست　　جنون و تهور بمعنی یکی است

جمشید جم را انگشتری بود که در وقت نظر بر نقش نگین آن انگشتر میکرد نقش نگین این بود که در وقت جنگ آهستگی و مدارا اما جبن که عبارت از ترسیدن در جنگ باشد و آن صفتی است شوم و صاحب آن همیشه ملوم و مغموم است حضرت رسول همیشه از این صفت بد پناه بخدا میبرد و عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الکَسَلِ وَالفَشَلِ وَالهَمِّ وَالغَمِّ وَالجُبنِ جبن صفت خاصه زنانست و شجاعت صفت ممدوحه جوانمردانست چنانچه امام البلغاء و افصح الفصحاء حضرت امیر در نهج البلاغه میفرماید شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ خِیَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ یعنی بدترین صفات مردان خوشترین صفات زنانست و آن بخل و جبن و تکبر است این سه صفت در زنها ممدوح و در مردان مذموم است اینستکه طغرائی شاعر میگوید

اَلجُودُ وَالاِقدَامُ فِی فِتیَانِهِم　　وَالبُخلُ وَالاِشفَاقُ فِی الفَتَیَاتِ

وَالطَّعنُ فِی الاَحدَاقِ دَأبُ رِمَاحِهِم　　وَالرَّامِیَاتُ سِهَامُهَا الاَحدَاقُ

یعنی جود و اقدام شجاعت در جوانان ایشانست و اما بخل و جبن در زنان ایشانست نیز بحدقه چشم کوبیدن از کار جوانمردانست اما به تیر چشم و ناوک مژگان صید دلها کردن از شعار دخترانست اما شجاعت سر آمد فضائل کمالات نفسانی انسانی است که پیغمبر فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَو بِقَتلِ حَیَّةٍ خدا انسان شجاع را دوست میدارد اگرچه بکشتن ماری باشد عمرو بن عبدود عامری در غزوه خندق این رجز را در شجاعت میخواند وَلَقَد بَحَحتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمعِکُم هَل مِن مُبَارِزٍ اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ لِلفَتَی خَیرُ الغَرَائِزِ

شجاع و دلیر آنستکه در جنگ قوی دل باشد آداب و رسوم
حرب را بداند و دل خود را مانند اهل خوف از دست ندهد از اطراف و جوانب
خود باخبر باشد مانند شیر که درمیان حیوانات مفترس نه متهور است
ونه جبان ازاین جهت است که انسان شجاع را بشیر تشبیه میکنند و می
گویند فلانٌ کالاسدِ یعنی فلانی در شجاعت مثل شیر است نمیگویند
مانند ببر و پلنگ است برای آنکه ببر و پلنگ متهورند و بیباک تا فریسه
خود را بر بالای بلندی ببینند بیجا خود را پرتاب میکنند اطراف و جوانب
خود را نظر نکرده میاندازد و بسا میشود که از قلهٔ کوه خود را بزیر انداخته هلاک
میکند ولیکن شیر چنین نیست همینکه چشمش بر فریسه افتاد اول
اطراف و جوانب خود را نظر میکند و دل خود را نمی بازد با ملاحظه حمله
میکند فریسه خود را میدرد و بعد از دریدن اول دست و دهان خود را
پاک میکند بعد مشغول باکل فریسه میشود ازاینجهت بود که حمزة ابن عبد
المطلب را پیغمبر ص لقب اسدالله و اسد الرسول داد و همچنین شیر بیشهٔ
یزدان و شاه جوانمردان ملقب باسدالله الغالب بود و در شجاعت مانند شیر
و در جلادت چون اسد غضنبان بی نظیر همچنین بود فرزند رشید سعادتمندش
امام عالم امکان حسین ع بن امیر مؤمنان حملات و غزوات او مانند پدرش
حیدر صفدر بود الشبل فی المخبر مثل الاسد در روز عاشورا جنگی کرد در زمین
نمود که نام تمام شجاعان عالم را از اولین تا آخرین محو نمود بحدیکه مردم غزوات و
حملات امیرالمؤمنین ع را از خاطر محو کردند شیخ محمد بن سمین

وصال علیهم کالهزبر مجاهدا　　کفعل ابیه لن یذل ویخذلا

ابن حماد علیه الرحمه گوید

ذاک الفتی الفحل الذی اذا بدا　　بمعرک ذلت فتیانه
لیث لو اللیث الجری خاله　　لطار من هیبته جنانه

می فرماید اگرچه من شجاعت حضرت امام حسین ع را بشیر تشبیه کردم
ولیکن بجد اگر شیر شرزه شجاعت آنبزرگوار را بنگرد هرآینه
ازهیبت وسطوت آنحضرت زهره اش آب میشود در کدام زمان اتفاق
افتاده که یکتن تنها میان صد هزار لشکر بفقید و سه ساعت کارزار
نماید و چندین هزار سوار نامدار از پای در آورد اگرچه آنقلب عالم امکان
قادر بود که تمام ارواح مشرکان را در آن واحد قبض کند بیک حرکت شمشیر و
یا بیک اشاره دست و یا بیک لفظ موتوا تمام نفوس خبیثه را از
قوالب بیرون ولی بقوه بشری و بنیروی حیدری کارزار میکرد
صاحب ریاض مینویسد بصفوفهم علیهم بذی الفقار البتار و
یفنیهم عن الیمین والیسار تزعهن من ثوران القسطل و لم یسمع سوا
غیر الضوضا والزجل در جنگ مغلوبه آن لشکر شیطان پرست

برقلب عالم حمله ور شدند و اطراف آن نبیرهٔ عبدمناف را گرفتند
و گرد فتنه برانگیختند و آتش فساد برافروختند آن شبل الحیدر و
وارث القسور بداس ذوالفقار وجود کفار را درو میکرد و بباد فنا میداد
صفها را برهم خورد ؟ پستی و شکستی سپه خصم تنا تن رفتی و
گرفتی کرهٔ ارض سراسر ؟ شکست لشکر تاپشت دروازه کوفه افتاد
برق شمشیر ذوالفقار حسینی ع از آخر لشکر عمر سعد بلند شد حضرت
درمیان گرد و غبار زبان خشکیده بدور لب میمالید و با خود میفرمود لاحول ولاقوة
الا بالله العلی العظیم چقدر تشنه ام باز بر سپاه حمله میکرد و میزد و می کشت
و می بست و می خست حتی اصابته من تکاثرهم و نجاسرهم جراحات منکرة
ونشبت فی نقبات درعها سهام کثیرة آن قدر کوشش نمود و مردود
مرکب بخاک انداختند تا از کثرت لشکر و جسارت آنقوم ابر تیر و جراحات
بسیار بر بدن آنبزرگوار رسید که تیر زیادی در حلقه های زره حضرت
فرو رفت و آن قدر خون از بدن مبارک حضرت بخاک ریخت که چهار
فرسخ در چهار فرسخ خاک کربلا تربت پاک شد هر قدر خون زیادتر میرفت
قدرت آنحضرت کمتر میشد حتی ضعف عن القتال ضعف و نقاهت بر
ساحت بنیت حضرت مستولی شد فوقف هنیئة لیستریح آه و او یلاه حضرت
از ضعف و شدت عطش و کثرت حرکت ایستاد خستگی بگیرد که ناگاه
سنگی آمد و بر پیشانی امام ع نشست استخوان سجده گاه امام ع بشکست
خون از جبهه به چهره و نیز از چهره بمحاسن و از محاسن بسینه مبارک آن
حضرت سرازیر شد امام ع دامن پیراهن بالا کرد تا خون را پاک کند نمیدانم
چه شد امیر محمد خواوندشاه در (روضة الصفا) مینویسد که درمیان کارزار کثیر
بسیار بطرف حضرت میآمد تیری باسب حضرت خورد آنحیوان زبان بسته
در غلطید و هلاک شد گویا اسب مرتجز نبوده مرکب معروف بذوالجناح در این
اثنا که حضرت پیاده مانده بود لشکر خیره گی و بیحیائی کردند و بر حضرت
حمله ور شدند امام ع با آنحالت پیاده گی و درماندگی بر ایشان حمله میکرد و نیز
دشمنان را از خود دور می نمود و بجای خود میایستاد خستگی میگرفت
مرحوم سید در لهوف میفرماید در این اثنا عبدالله بن حسن ع
از خیمه بیرون آمد و خود را درمیان معرکه بعمو رسانید شهادت عبدالله
بن حسن ع عبدالله اصغر بن الحسن ع بن علی بن ابیطالب ع شک و شبهه
نیست براینکه امام حسن ع را دو پسر بوده یکی عبدالله الاکبر و دیگری عبدالله الاصغر
مادر یکی ام اسحق بنت طلحه است و نیز مادر دیگری ام ولد بوده و هر دو برادر
در کربلا شهید شده اند حضرت مجتبی ع پانزده پسر و هفت دختر داشته
که اسامی آنها ازاین قرار است

حسن بن حسن ع　　زید بن حسن ع
عمرو بن حسن ع　　حسین بن حسن ع　　عبدالله بن حسن ع　　عبدالرحمن بن حسن ع

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عبدالله حسن ع اسماعیل بن حسن ع محمد بن حسن ع یعقوب بن حسن ع جعفر بن حسن ع طلحه بن حسن ع حمزه بن حسن ع ابوبکر بن حسن ع قاسم بن حسن ع ابی مخنف احمد بن حسن را هم از اولاد حضرت مجتبی ع شمرده چنانچه عرضه داشتم در موقع خود و اولاد از دو نفر عقب مانده از حسن بن حسن ع و از زید بن حسن و اما اسامی دخترهای حضرت که فروزنده اختران شبستان امامت بودند و صاحب اولاد هم شدند بدین تفصیل است ام الحسن ام محمد بن علی الباقر ام الحسین ام عبدالله فاطمه ام سلمه رقیه شهادت عبدالله الاکبر را در حالات شهادت اولاد امام حسن ع عرض کردیم و اما شهادت عبدالله الاصغر بن حسن و موضع شهادت وی در میان ارباب مقاتل اختلاف است بعضی در اثنا مقاتله اولی حضرت ذکر کرده اند بعضی در مقاتله ثانیه حضرت گفته اند بعضی در حال رکوب امام ع نقل کرده اند برخی در حال ترحل و سقوط حضرت گفته اند امیر در روضة الصفا، و طبری در تاریخ خود نقل میکنند که بعد از آنکه حضرت در اثنا مقاتله تیر باسبش خورد و هلاک شد در میدان حرب پیاده ایستاده مستعد مناجره بود و با آنکه پیاده بود کسی جرأت نداشت پیشش بیاید و حال آنکه حضرت در غایت ضعف و نهایت عطش بود در این حال عبدالله خورد سال بیرون آمد و بعد شهادت وی را نقل مینمایند و شیخ طریحی در منتخب شهادت عبدالله را قبل از مقاتله نقل مینماید میفرماید وَدَّعَ اَهْلَهُ وَاَوْلَادَهُ وِدَاعَ مُفَارِقٍ لَا یَعُوْدُ وَکَانَ عَبْدُاللهِ بْنُ الْحَسَنِ الزَّکِیِّ وَاقِفاً بِازَاءِ الْخَیْمَةِ هُوَ یَسْمَعُ وِدَاعَ الْحُسَیْنِ ع فَخَرَجَ فِیْ اَثَرِهِ وَیَبْکِیْ وَیَقُوْلُ وَاللهِ لَا اُفَارِقُ عَمِّیْ اِلَخ یعنی چون امام ع اهالی خیام و مخدرات با احترام را وداع کرد و با اولاد و دختران خود خدا حافظ نمود که دیگر عود نکند عبدالله یتیم امام حسن ع فرمایشات عمو می شنید که می فرمود ای پردگیان دیگر مرا نمی بینید و نیز صوت مرا نمی شنوید زیرا میروم و دیگر بر نمی گردم عبدالله از عقب سر عمو روان شد و میگریست و نیز گریان گریان می گفت بخدا قسم من از عموی خود جدا نمیشوم عمو جان همه کجا که میروی مرا همراه ببر چه که ندارم عمویم که رفت من چه کنم از عمو جدا نشد تا کشته شد ولیکن الاکثر من اهل الخبر والاثر واقعه شهادت عبدالله را در حال مجاهده امام ع نقل میکنند نه در حال افتادن بروی خاک چنانچه در السنه ذاکرین عوام معروف است بلی میشود حضرت پیاده بوده و در حال پیادگی مشغول دفاع و جنگ بود گاهی میایستاد و خستگی میگرفت و گاهی حمله میکرد در همچو حالی عبدالله خود را بعمو رسانید از روایت مرحوم سید در لهوف چنین مستفاد میشود که حضرت در حال پیادگی و ترحل بوده ایستاده بود و خستگی بگیرد فَلَبِثُوْا هُنَیْئَةً ثُمَّ عَادُوْا اِلَیْهِ لشکر هم چند دقیقه صبر کردند دوباره بر آنحضرت حمله آوردند وَاَحَاطُوْا به حضرت را در میان گرفتند فخرج عبدالله بن الحسن بن علی ع در این حال عبدالله خورد سال بخیال تنها عمو افتاد از خیمه بیرون آمد

(صفی صافی)

آن زمان در خیمه عبدالله عشق — هشته جان برکف بر اشاع عشق
مانده بود از همرهان ممتحن — در سرادق یادگاری از حسن ع
بر سراغ عم خویش از خیمه گاه — آن زمان انداخت در میدان نگاه
دید عم خود بمیدان قتال — فرد استاده چو ذات ذوالجلال
کوفی و شامی گرفته در میان — شاه دین را با دو صد تیغ و سنان
بر دوید از خیمه بیرون با شتاب — زینب این آری ز نسل بوتراب
شیر بچه از صغیر است ار کبیر؟ — نیستش از فطرت شیری گریز
دید او را شاه عشاقان ز دور — میرسد از عرش چون آیات نور
بانگ زد کای اهل بیت بی پناه — باز گردانیدش اندر خیمه گاه
بلکه زینب رفته است از هوش باز — گر کفش پرواز کرد این شاهباز
نیست زینب وقت اندوه و غمت — گرچه هر دم تازه گردد ماتمت
لیک باید همچو من یاری کنی — بر یتیمان جمله غمخواری کنی
من سپردم بر تو آل خویش را — واگذار این ماتم و تشویش را
بر بخیمه حالی عبدالله را — هم بیفکن دامن خرگاه را
جمع کن بر دور خویش اطفال را — تا نه بیند کس بمیدان حال من
زینب ع از جا جست مانند سپند — گیسوان افکند در ره چون کمند
بر گرفت آن بره آهوی حرم — گفت جانا از حرم منمای رم
چشم او بگرفت با حیف و دریغ — تا نه بیند شاه را در زیر تیغ

وفی اللهوف فَلَحِقَتْهُ زَیْنَبُ بِنْتُ عَلِیٍّ لِتَحْبِسَهُ فَاَبیٰ وَامْتَنَعَ امْتِنَاعاً شَدِیْداً زینب دختر علی ع دوید عبدالله را گرفت هرچه خواست او را در خیمه نگهدارد آنکودک یتیم آرام نمی گرفت و برخاسته روی بمیدان آورد

خواهر و عمه و عم زاده بشور افتادند — همچو پروانه بر آن لمعه نور افتادند

التماس میکردند که مرو عبدالله راضی نمیشد و میگفت بخدا دست از دامن عمو بر نمیدارم هر جا که او رفته من هم میروم در این وقت که صدای شیون از خیام حرم بلند شد رمق از تن آن امام رفت پس بروی خاک با جگر آتشناک نشست چشم بگشاد و دل بسمت خیمه ها داد شیون زنان استماع و التماس عبدالله را می شنید دختر امیرالمومنین ع دست عبدالله را گرفته بسمت خیمه می کشید عبدالله خود را بطرف میدان می کشید

خواهشش بر زدن بر در التماس — نی بزد در عشق بازو حواس
حس زینب می کشید اندر سرش — عشق زینب سوای میدانش

سوی زینب بانگ میزد شاه عشق　　کش مهل کاید بقربانگاه عشق
از برون میکرد آن شه این ندا　　از درون می گفت عبد الله بیا
عشق آمد زور عبد الله فزود　　هر دو را از پنجه زینب ربود

عبد الله خود را با عبد الله رسانید وقتی رسید دید ابجر بن کعب از بالای زین خم شده با شمشیر قصد قتل عمویش را دارد بانگ زد فرمود وَیْلَکَ یَابْنَ الْخَبِیْثَةِ اَتَقْتُلُ عَمِّیْ آیا تو میخواهی عمویم را بکشی (شعر)

دست خود حایل نمودی چون سپر　　برد پیش تیغ و گفت ای خیره سر
تو نخواهی داشت دست از کشتنش　　من نخواهم داشت دست از دامنش

فَضَرَبَهُ بِالسَّیْفِ فَاتَّقَاهَا الْغُلَامُ بِیَدِهِ فَاَطَنَّهَا اِلَی الْجِلْدِ آن مردود شمشیر را فرود آورد بدست عبد الله رسید دست را بریده بپوست آویخت پسریکه روی پدر را ندیده و در مصائب و نوائب مادر را دراغمگسار بوده در همچو حالتی که دست آن شاهزاده یتیم قطع شد فریاد برکشید یا اُمَّاهُ یعنی ای مادر چه کنم پدر ندارم که او را بخوانم ترا میخوانم حضرت عبد الله را در بغل گرفت وَقَالَ یَابْنَ اَخِیْ اِصْبِرْ نور دیده در این صدمه صبر کن که بزودی روی پدر خواهی دید حضرت یتیم برادر را تسلی میداد فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ وَهُوَ فِیْ حِجْرِ عَمِّهِ تیری از کمان حرمله بگلوی آن دل دو نیم رسیده گلویش را ذبح کرد و در دامن عمو جان داد خدا وندا بر حال عمویش چه گذشت زینب از خیمه فریاد یَابْنَ اَخَاهُ بلند کرد زنان بشیون افتادند

در ضعف امام علیه السلام از جهاد

آنچه از عبایر کتب ذوی البصائر مفهوم و مستفاد میگردد آنست که امام عالم امکان حسین بن امیر مومنان علیه السلام در جنگ و جهاد روز عاشورا مادام که سوار و مشغول کارزار بود یکضربت از شمشیر بر بدن حضرت نرسید اما زخم تیر و نیزه و سنگ و کلوخ و عمود بسیار رسیده بود بحدیکه مانند خارپشت از کثرت تیر پر آورده بود چنانچه عرضه داشتیم که وَنَشِبَتْ فِیْ ثُقْبَاتِ دِرْعِهِ سِهَامٌ کَثِیْرَةٌ تیرها بر حلقه های زره حضرت فرو رفته بود که جای درستی در بدن نداشت اما زخم شمشیر بر بدنش نرسیده بود زیرا احدی جرأت نمی کرد پیش بیاید و ضربتی از شمشیر بر حضرت زند وَالسِّهَامُ یَاْخُذُهُ مِنْ کُلِّ نَاحِیَةٍ وَهُوَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَتَّقِیْهَا بِصَدْرِهِ وَنَحْرِهِ وَیَقُوْلُ یَا اُمَّةَ السُّوْءِ بِئْسَ مَا خَلَفْتُمْ مُحَمَّدًا فِیْ عِتْرَتِهِ یعنی تیرها از هر طرف مثل باران بر حضرت میریخت و آنحضرت تیرها را بسینه و صورت خود میخرید و می فرمود ای داد و بیداد چه بد امتی بودید با عترت پیغمبر خود بد سلوک کردید هر چه نصیحت مینمود ثمر نکرد بلکه آناً فآناً بی شرمی و بی حیائی آنقوم افزون میگشت و حضرت هم تا قوت و قدرت داشت در امر جهاد سستی ننمود فلم یزل یقاتل حتی

اَثْخَنَتْهُ الْجِرَاحَاتُ الْعَظِیْمَةُ فَضَعُفَ عَنِ الْقِتَالِ متصل در جنگ و جدال و قتل و قتال اشتغال داشت تا از کثرت جراحت و رفتن خون از بدن مبارکش ضعف در حالت و فتور در طاقت آنبزرگوار افتاد در همچو وقتی یک شمشیر بر حضرت خورد که خانه ایمان از همان ضربت خراب شد و چشم پیغمبر و علی و فاطمه پر آب و دل شیعیان را کباب گردیده و آن ضربت مالک ابن یسر علیه اللعنة بود اما چگونه شد جرأت کرد و پیش آمد عرض میکنم که چون ضعف بر حضرت مستولی شد ایستاد خستگی بگیرد و نفس تازه کند مردم بخیال فاسد افتادند گفتند به بینید خدعه حسین را که باین حالت ایستاده تا مردم پیش بیایند و او حمله کند باز گروهی را در یک حمله از پای در آورد و دیگر آنها خبر نداشتند که کار حضرت زار شده و قدرت حرب و طاقت جنگ ندارد مالک بن یسر گفت باشید تا من از روی تحقیق امتحان کنم آن ولد الزنا از لشگر جدا شد هر چه فریاد کرد یا حسین حضرت حالت جواب نداشت و او خدعه می پنداشت پیشتر آمد شروع کرد حضرت را دشنام دادن شاید که اگر حالت دارد حضرت طاقت شنیدن دشنام نخواهد آورد آن ولد الزنا هر چه دشنام داد از حضرت جوابی نیامد تکیه بنیزه داده دل بطپش و بدن بلرزه افتاده خون نرم نرم از حلقه های زره میریزد مالک را دل قوی شد یقین کرد که حضرت ضعف پیدا کرده شیر گیر شد ای وا ویلاه دست برد شمشیر زهر آلود از غلاف کشید و چنان بفرق همایون حضرت نواخت که فرق حضرت را با عمامه دو نیمه ساخت عمامه از سر آقا افتاد شب کلاه پاره شد و از مغز سر تا بابروش شکافته گردید اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ حضرت فرمود الهی باین دست نخوری و نیاشامی ابی مخنف مینویسد کلاه خود بر سر حضرت بود شمشیر مالک کلاه خود را شق کرد و بفرق رسید خون از محاسن شریف آقا جاری شد مغفر از سر حضرت پرید در لهوف مرحوم سید است که عمامه بر سر حضرت بوده مجلسی ره میفرماید آن نامرد کندی بعد از افتادن عمامه شب کلاه حضرت را که خز بود برد بعد از تمام جنگ بمنزل خود برد و از زوجه اش طشت و ابریق خواست مشغول شستن عمامه و شب کلاه حضرت شد طشت پر از خون شد ضعیفه شروع کرد بگریه کردن و گفت وای بر تو پسر پیغمبر را کشتی و عمامه او را بغارت بخانه من آوردی و الله من دیگر بخانه تو نمیمانم در منتخب آنستکه آنظالم برخاست از قفای زن بدرب خانه رسید با لطمه خواست ضعیفه را برگرداند دستش بمسمار در خورد میخ بدست آنظالم فرو رفته و فی الفور دستهایش قطع شد و دعای حضرت بعز اجابت رسید صاحب عمان البکا مینویسد در آنشب که زن مالک از خانه شوهر گریان و نالان بیرون آمد دید زنی مثل او

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

گریان در میان کوچه سرگردانست حال یکدیگر را از هم سؤال
کردند آن زن گفت اگر تو عمامهٔ پرخون حسین ع را دیدی من زن شمرم
ایکاش کور میشدم که من ریش پرخون حسین ع را در زیر نقار رخت
شوئی دیدم حاصل چون امام شکسته دل آنضربت را از مالک خورد
سر برهنه مانده پیاده رو بخیام آورد ولی در خیمه خانمها نرفت زیرا
میدانست که آنها طاقت دیدن ندارند لهذا در خیمهٔ کنیزان رفت
فی اللهوف فاستدعی الحسین ع بخرقة فشد بها واستدعی بقلنسوة
فلبسها واعتم علیها دستمالی طلب کرد و زخم سر را بست و شب کلاه
دیگر بر سر گذارد و عمامه دیگر بربست اما آب نبود که خون محاسن را بشوید
با همان ریش غرقه بخون آمد بخیمه مخدرات پرده خیمه بلند کرد دید همه سر
بزانوی غم نهاده اند و اشک میریزند حضرت فرمود ای مخدرات
الوداع ای دختران خدا حافظ برخیزید یکمرتبه دیگر مرا ببینید آه واویلاه
آنها از دل داغدار زنان که حضرت را باین حالت دیدند چه کردند و چه افغانی برآوردند

تحقیق حقیق

قال العلامة فی الریاض حالة الوداع الثانی من اشد
الاحوال والخطوب التی جرت علیه فی ذلک الیوم من کفرة القوم فانها
حالة الیأس من بقاء الصحبة واوان القطع بفراق الاحبة والبقیة
والاصحاب مقتولون والانصار مفقودون والاقربا مستشهدون
والباقون منهم مضطهدون آنچه از کتب معتبره ارباب مقاتل بر
میآید آنستکه حضرت در روز عاشورا دو مرتبه وداع اهل حرم نمود
و خدا حافظ کرده اگرچه آنحضرت مکرر بخیام آمده و بمیدان رفته لکن
وداع دو مرتبه واقع شد وداع اول ذکر شد

وداع آخر حضرت علیه السلام

در وقتی بود که حضرت در میدان مجاهدت ضعف در حالت و فتور
در طاقت پیدا کرد زخم بسیار و جراحت بیشمار خورده فرق فرقد سایش
از ضرب شمشیر مالک بن یسیر شکست پیدا کرد سر برهنه ماند روی
بخیام آورد اخذ من اهل الخیام ما شد به شج الهام دستمال گرفت
زخم سر را بست عمامه بر سر پیچید با صورت خون آلود فرمود ای مخدرات
حرم وای پردگیان محترم یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه
علیکن منی السلام چون چشم اهالی حرم بر صورت و محاسن پرخون
امام افتاد همه بشیون در آمدند زیرا در وداع اول اهالی حرم امام را صحیح و سالم
دیده بودند اکنون می بینند والقلب منه عطشان والصدر حران و
الکبد مقروح والجسد مجروح والجنب مرضوض والراس مشجوج
والعروق فی دوی الضربات والروح علی حالة الطیران والدماء سائلات
والدموع منهملات دیدند آقا آمد با سر شکسته و پهلوی فرد
رفته و با سینهٔ سوزان و با بدن لرزان با دل مجروح و با دل مقروح و آل
کسی از جا جست و نزد امام آمد خواهرش زینب بود بپای برادر افتاد فوقفت
زینب من علیل صدیها وانتشرت نجوم الدمع علی بدیها وهی
تدحوله وتصرخ بالویل والثبور دختر علی ناله از دل برکشید و مثل رعد
خروشید و مانند باران اشک بارید بنا کرد مثل پروانه دور برادر گردیدن
و ناله و اویلاه و واثبوراه بلند کرد چه کند حق دارد میفرمود اخی یا اخی یا
خیر ذخر فقدته والنفس شیء ضاع منه نافس برادر ای بهترین ذخیره خواهر
که ترا نگهداشتم امروز تورا از دست من میگیرند و مثل تو جواهری را گم میکنم
اخی الیوم مات المصطفی و وصیه ولم یبق للاسلام بعدک حارس برادر
فی الواقع امروز پیغمبر خدا ص و علی مرتضی ع رفتند تا بودی تو بجای پیغمبر و علی ع
بودی تو هم که رفتی دیگر نگهبان اسلام کیست برادر از اینها گذشته
اخی من لاطفال النبوة یا اخی ومن للیتامی ان ضعفت نوائب
ای برادر زینب ای همسفر زینب این اطفال پیغمبر را که بعد از تو نگهداری
کند این یتیم بچه ها که پرستاری کند ام کلثوم از طرف دیگر دامن
برادر را گرفت و با گریه و زاری میگفت برادر جان

قد کنت لی ذخرا ولکن الفتی	ابدا الیه حمامه مجلوب
فالآن بعدک ظل مجدی قالص	ولماء وجهی خفة ونضوب

ای پناه بیکسان که هما آسا سایهٔ مرحمت بر سر ما گسترده داشتی والآن
مثل کبوتر تراصید و نیسه سایهٔ دولت ترا از سر ما گم کردند و آبروی مارا
بردند ما بیتو دیگر زندگانی را چه میخواهیم خود را از گریه هلاک خواهیم نمود
پس سکینه خاتون ع با دل پرخون پیش آمد اشک ریزان دامن پدر را گرفت

ولم انس من بین النساء سکینة	تقول ودمع العین یهمی ویهمل

این خانم کوچک با صورت خراشیده و لباس سیاه برادر پوشیده عرض میکرد

ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی	لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل
ومن للیتامی بعد فقدک سیدی	ومن للایامی کافل ومکفل

پدر جان هنوز وقت یتیمی من نبود چه زود مرا یتیم کردی بعد از تو
این بیوه زنان میان این همه دشمنان چه کنند فعیش حیوتی بعد فقدک
زائل ومادمت حیا للهنا منخظل پدر جان تا سایه تو بر سر ما بود
زندگی بر ما گوارا بود الآن روز ما تار و زندگی ما ناگوار شده و اما سایر مخدرات
حرم دور امام کالکواکب المنجرة الحافین بالبدر التمام صف زده بودند

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین	چون دختران نعش به بر امن جدی

سرها بزیر و اشکریز وجلات زجلات حایرات
ز افراط ترس و بدنها لرزان که یکساعت دیگر بر سرشان

چه خواهد آمد ملجا و پناهی بغیر از یک امام که آن هم در شرف مرگ بود نداشتند دامن حضرت را رها نمیکردند فَمِنهَا مَن اَخَذَت بِاَعطَافِهِ وَمِنهَا مَن لَجَأَت بِاَكنَافِهِ وَمِنهَا مَن تَلُوذُ حَولَهُ بِجَنبَيهِ وَمِنهَا مَن تَنُوحُ عَلَيهِ بِصَوتٍ حَزِينٍ یکی دامن گرفته بود یکی بزیر دامن پناه میبرد یکی بدور حضرت میگردید یکی بصوت حزین ناله میکرد چنان غلغله و ندبه کردند که خروش و ولوله در ملاء اعلی افتاد وَالحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ يَرمِي عَنِ اليَمِينِ وَالشِّمَالِ وَهُوَ بِرُجُوعِ كَوكَبِ الإِقبَالِ یعنی آن نحوی که زنها روی قدمهای حضرت افتاده بودند حضرت بگوشه چشم بیمین و یسار نظر میکرد و کوکب بخت خود را برگشته میدید و اشک میریخت و دمبدم دست اسف بیکدیگر میمالید و لب می گزید يَتَسَهَّلُ دَمعُهُ الغَزِيرُ وَيَتَنَفَّسُ الصُّعَدَاءَ وَلَا يَملِكُ نَفسَهُ الشَّرِيفَةَ عَنِ البُكَاءِ اینست که وداع آخر حضرت را اعظم مصائب میدانند شصت و چهار زن میان سراپرده دامن آقا را رها نمیکردند وَهُنَّ يَبكِينَ عَلَيهِ وَهُوَ يَبكِي عَلَيهِنَّ زنان بر احوال حضرت میگریستند و نیز حضرت بر احوال آنها میگریست لَا حَالَةُ المُكثِ وَالمُقَامِ وَلَا حَالَةُ القَطعِ وَالانصِرَامِ ای وامصیبتا حضرت نه حالت مکث کردن و در میان خیمه ها ماندن داشت و نه حالت بیرون رفتن و جنگ کردن میخواست که از خیمه بیرون بیاید زنها نمیگذاشتند و اگر میخواست در خیمه بماند لشکر نمیگذاشتند و خیره گی و بیحیائی میکردند و تا نزدیک طناب چادرهای حرم آمدند عربده میکردند که یا حسین ع تا بکی در میان زنها مانده چرا بیرون نمیائی ما در این آفتاب و هوای گرم سوختیم اگر نمی آئی بریزیم میان خیمه ها و در حضور زنها سر ترا از بدن جدا کنیم حضرت میفرمود هَا اَنَا هٰهُنَا من اینجا یم جائی نرفته ام حالا میایم پس دامن خود را از دست زنان و خواهران و دختران بیرون آورد و التماس نمود که یکساعت دیگر صبر کنید حالا که صدای شما بگریه بلند شود مردم مرا شماتت میکنند اما چون کشته شوم اگر شیون و ناله کنید ملامت و شماتت ندارید الا آن باید مهیای اسیری و آماده دستگیری باشید خواست از در خیمه بیرون آید صاحب **فوادح حسینیه** مینویسد حضرت دختری داشت سه ساله در ب خیمه نشسته بود و تماشای وداع حضرت میکرد گریه مینمود تا اینکه حضرت خواست از خیمه بیرون بیاید دختر صغیره دامن پدر گرفت خواهر خود سکینه خاتون را گم خواست که خواهر سکینه بیا دامن پدر را بگیریم و نگذاریم بپای خود بسوی مرگ برود تَقُولُ هَلُمِّي يَا سُكَينَةُ نُمسِكُ عَلَى وَالِدِنَا كَيلَا يَرِدُ اِلَى المَوتِ این کلام دختر بیشتر آتش بدل امام در نهاد حضرت او را از زمین برداشته بغل گرفت صورتش را بوسید آن دختر معصومه از پدر مهربانی دید گریه کنان عرض کرد بابا آخر ما تا کی تشنه بمانیم حضرت فرمود نور دیده اِجلِسِي عِندَ الخَيمَةِ لَعَلِّي آتِيكِ بِالمَاءِ در خیمه بنشین شاید من بروم از برای تو آب بیاورم همان رفتنی بود که دیگر برنگشت آن دختر هر وقت از عمه سؤال مینمود که بابایم کجا رفته میفرمود نور دیده سفر رفته آن دختر عارفه میدانست که عمه محض تسلی دل او میگوید که بابایت بسفر رفته تا در خرابه شام وقتیکه سر پدر را از برایش آوردند بعد از گریه بسیار فرمود عمتی الآن عَلِمتُ اَنَّكِ صَادِقَةٌ حالا یقین کردم که تو راست گفتی مقصود از سفر سفر آخرت بوده در روضه جای دیگر ذکر حال این دختر را خواهیم کرد منتظر باش

یا حسین ع ادرکنی

هَاجَ حُزنِي وَزَادَ حَرُّ لَهِيبِي · وَشَجَانِي ذِكرُ القَتِيلِ الغَرِيبِ

كَيفَ الصَّبرُ لِمَن يَمثُلُ مَولَاهُ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَاِنَّهَا بَينَ النِّسَاءِ لِلوَصِيَّةِ وَالاِيصَاءِ مَعَ حَالَةٍ يَذُوبُ الفُؤَادُ مِن تَصَوُّرِهَا وَيَحتَرِقُ اللِّسَانُ مِن تَقرِيرِهَا وَاِنِّي كُلَّمَا اَتَذَكَّرُ حَالَهُ وَاَمثَالَ حَالَةِ وَدَاعِهِ مَعَ اَهلِهِ وَنِسَائِهِ يُوقَدُ نَارُ خَاطِرِي وَتَسِيلُ دَمعُ نَاظِرِي وَتَعلُو زَفَرَاتِي وَتَضَاعَفُ حَسَرَاتِي وَسَاَبكِي عَلَيهِ مَا دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثمَانِي وَعُرُوقُ الاَعضَاءِ فِي الضَّرَبَانِ

سَاَبكِي لِبِنتِ السِّبطِ فَاطِمَ اِذ بَدَت قَرِيحَةُ جَفنٍ وَهِيَ تَبكِيهِ مُعوِلًا

گریه میکنم از برای دختر امام ع فاطمه نام که چون پدر را مهیای مرگ دید بدامن پدر چسبید اشک از دیده خونین بدامن ریخت بنحویکه شرر بقلب

حاضران میزد و می گفت

اَبِي يَا اَبِي اَبكِيكَ يَا خَيرَ مَن مَشَى	اَبَا ثِمَالِ الاَرمَلَاتِ وَكَهفَهَا
اَبِي يَا غِيَاثَ المُستَغِيثِينَ لَدَى	سَاَبكِيكَ اَبكِيكَ العِفَاءُ وَتِيهِهِ
سَاَبكِيكَ اَبكِيكَ المَحَارِبُ تَنجُوهَا	سَاَبكِيكَ اَبكِيكَ المُنَاجَاةُ فِي الدُّجَى

از یکطرف صدای اخی یا اخی و از طرف دیگر صدای ابی یا ابی بلند بود حضرت متحیر و واله میان زنان ایستاده جواب کدام یک از آنها را بگوید و چه بگوید وَهُوَ يَعِظُهُنَّ وَيُسَلِّيهِنَّ وَهُنَّ لَا يَفتَرنَ عَنِ البُكَاءِ وَالنَّحِيبِ وَلَا يَبرُدنَ مِنَ اللَّوعَةِ وَاللَّهِيبِ هر چه حضرت آنها را تسلی میداد گریه شان زیادتر و شراره قلبشان بیشتر میشد لوعه و لهیب آتش گرفتن دل و بریان شدن جگر را گویند دل آدمی مثل ماهی که در تابه آتش افکنده همه بهمان حالت داشتند عاقبت امام ع خواهر خود زینب را خواست و فرمود این دختران و نورس و اطفال بیکس را از گریه ساکت کن در این دم رفتن مرا از خود خوشنود کن که خدا از تو خوشنود باشد مرحوم **شیخ** در خصائص میفرماید در اینحال که امام علیه السلام با خواهر صحبت میکرد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چند قطره اشک گرم از دیده برخسار ریخت غلب علیه البکاء وقطر من
عینیه قطرات ثم ضبط نفسه عن البکاء حضرت داشت خواهر را امر بصبر
وسکون مینمود وبپرستاری عیال وصیت می فرمود خود از همه بیشتر گریه
می کرد زینب دید میل برادر وخواهش وی برآنست عرض کرد برادر چشم
صبر میکنم گریه در گلو میافشرم ودر خیمه می نشینم عیال واطفال را نگهداری کنم
آنقدر صبر کنم که صبر از من عاجز آید امام ع فرمود خواهش دیگر دارم
میخواهم بگویم بشرط آنکه صیحه نزنی گریبان ندری عرض کرد نه قربانت
فرمود خواهر یکجامه کهنه از برای من بیاور که کسی طمع در او نکند عرض کرد برادر
میخواهی چه کنی فرمود خواهر حالا که مرا میکشند لباسهای مرا غارت می کنند
وبدن مرا برهنه مینمایند این جامه را میخواهم زیر لباسهای خود بپوشم تا
کسی رغبت نکند آنرا بیرون آورد از بدن من که بدنم برهنه نماند ای شیعه ترا
بخدا از شنیدن این سخن زینب چه حالی پیدا کرد واگر او ساکت بود تو هم
ساکت مباش والا من میدانم با آن صبر وحلم لب برروی لب نهاده
ناله از دل حزین برکشید که آه از غریبی برادر واز مظلومی برادر
مؤلف عرض میکند که خواستن جامه کهنه را اکثری از ارباب مقاتل
نقل کرده اند بعضی سراویل خوانده اند مثل آنکه شیخ مفید ره میفرماید
ثم انه علیه السلام جاء الی قرب الخیام ودعی بسراویل ومرحوم
سید وابن شهر آشوب ثوب عتیق میدانند حضرت
فرمود ائتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه فانی مقتول مسلوب چون
مخدرات حرم شنیدند که آقا لباس کهنه خواسته تا زیر لباس
ها بپوشد وکفن او میباشد صدا الضجه بلند کردند وفی المنتخب
فارتفعت اصوات النساء بالبکاء والنحیب ثم اتی بثوب مخرقه
ومزقه من اطرافه وجعله تحت ثیابه لباس کهنه آوردند بدست
حضرت دادند امام ع چند جای او را درید وبرهنه شد زیر لباسها پوشید

لباس کهنه بپوشید زیر پیراهنش　　که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور　　تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

آه واویلا مخدرات حرم یکساعت بعد بکنار قتلگاه آمدند دیدند
آن تن مثل ورق قرآن برهنه وعریان افتاده فترکوه مجردا فجعلن
مکبوبا علی وجهه زینب ع دید بعد از بردن پیراهن کهنه بدن برادر را
برو انداخته اند ورفته اند که عرض خواهد شد

وداع حضرت اباعبدالله ع با سید سجاد زین العابدین ع

قال العلامه فی الریاض فلما قرب زمان الرحیل لم یمسک المخدرات
من البکاء والعویل ودعهن الامام وخرج ع ورکب بلا جوش وقد
نال منه العطش چون وقت شهادت امام ع رسید در وداع امام عصر ع
بعصر کشید آن برگزیده ربانی بعد از وداع ثانی دامن از چنگ مخدرات
حرم خواهی نخواهی بیرون آورد واز خیمه با حال مشوش وجگر پر عطش
بیرون آمد ذوالجناح شهادت پیش کشید پا بحلقه رکاب نهاده سوار
شد شصت وچهار زن وبچه دور مرکب حضرت حلقه ماتم زدند (شعر)

وان زنان وکودکان با الحاح　　جمع گردیدند دور ذوالجناح
جملگی از خیمه بیرون ریختند　　خویش بدامانش چو گرد آمیختند
همچو لوح معتدل دامان شاه　　گسرها دادند اندر خویش راه
گشت زان پروانگان خسته جان　　دامن آن شمع دین پروانه سان
آری آنان از دو کون آواره اند　　دائما غم پرور وغم خواره اند
وان زنان مستمند ناتوان　　همچو پروانه بدورش پر زنان
ذوالجناح عشق از سر تا بدم　　زیر بوسه آل عصمت گشته گم
ناله زینب نمی آید بگوش　　اندر اینجا رفته پنداری زهوش

از صدای ناله مخدرات امام بیمار سؤال کرد عرض کردند ای پسر حجت خدا
پدرت عازم سفر آخرت است واین ضجه وناله از برای وداع حضرت است
امام بیمار زار افکار شد واز میان خیمه بصوت ضعیف عرض کرد بابا به مهلا

تند مران ای دلیل راه مبادا　　خسته دلی در قفای قافله باشد

امام صدای ناله بیمار را شنید رو بخیمه آورد زین العابدین دید پدر
بخیمه او تشریف میآورد عمه اش زینب را طلبیده فرمود مرا تکیه گاه ده

بالش ده بسینه خود بچسبان حجت خدا میآید

شد طبیب دردمندان یار عشق　　بر سر بالین آن بیمار عشق
کای طبیب دردهای بیدوا　　حال تو چونست برگو ماجرا
تنگ زجا برخیز نبود وقت خواب　　حق سلامت میرساند گو جواب
ای علی آورده ام از حق پیام　　بر تو من بعد از تحیات وسلام
کای علیل من تبارک بر تو باد　　خلعت شادی مبارک بر تو باد
مالک الملکی وسلطان وجود　　مظهر من مظهر غیب وشهود
چون پیام دوست بشنید آن علیل　　از زبان حق بدون جبرئیل
برگشود او دیده حق بین خویش　　دید حق را بر سر بالین خویش
احمدی برگشته از معراج قرب　　مر علی را هشته بر سر تاج قرب
خود پیام آورده خلاق جلیل　　خود پیمبر بر علی خود جبرئیل
شد علیل حق بلند از جایگاه　　بوسه باران کرد خاکپای شاه
گفت کای درد وغمت درمان من　　ای فدای درد عشقت جان من
دردمندی ای خوشا بر حال او　　گر تو پرسی از کرم احوال او
گر تو پرسی حال بیماران غم　　پس گوارا باشد آن درد والم
چونکه زنجیر تو را من قابلم　　زیر این زنجیر خوش باشد دلم

من زنجیر تو دارم افتخار   شیر حق را نیست از شمشیر عار

پس آن امام مقدس خاتم امامت و انگشتر ولایت را از انگشت مبارک بدر آورد و در انگشت میمون و اصبع موزون امام زین العابدینؑ نمود **وروی الشیخ فی المجالس** باسناده عن محمد بن مسلم که از حضرت صادق پرسید یا ابن رسول الله انگشتر ولایت که در دست جدت بود چه شد ما شنیدیم انگشتر را غارت کردند حضرت فرمود آن انگشتر انگشتریست که از مواریث پیغمبرؐ است و او در وقت وداع جدم حسین آمد بخیمه امام چهارم او را وصی و جانشین خود گردانید وجعل فی اصبعه خاتمه وفوض الیه امره کما فعله رسول الله بامیر المؤمنین وفعل امیر المؤمنینؑ بالحسن وفعله الحسن بالحسین و بعد انگشتر مخصوصه مختصه موروثه جدم حضرت محمد یرا در انگشت امام بیمار کرد و امر امامت را تفویض ذات علی بن الحسینؑ نمود چنانچه همین کار را رسول مختار با حیدر کرار کرده حضرت امیرؑ هم در وقت رحلت در انگشت امام حسنؑ قرار داد و امام حسنؑ در هنگام وفات در انگشت امام حسینؑ نموده آنحضرت بزین العابدینؑ و زین العابدین در انگشت پدرم حضرت باقرؑ و حضرت باقر بمن تسلیم کرده و الان همان انگشتر در نزد منست و من روزهای جمعه وقت صلوة جمعه در انگشت خود مینمایم و با او نماز میگذارم محمد بن مسلم گوید روز جمعه خدمت امام بحق ناطق مشرف شدم دیدم که مشغول نماز است چون فارغ شدم دیدم که دست مبارک خود را دراز کرده انگشتر را بمن نشان داد دیدم برق انگشتر چشم مرا خیره کرد خواندم نقش او را نوشته لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود یا محمد بن مسلم این انگشتر همان انگشتریست که جدم حضرت امام حسینؑ در روز عاشورا بانگشت امام زین العابدینؑ کرد و او را وصی و جانشین خود نمود انتهی بعد از سپردن ودایع مواریث احتضنه وقبله وسلاه صبره حضرت فرزند بیمار خود را در بر گرفت صورتش را بوسید و در مصائب و نوائب امر بصبر فرمود و نیز فرمود نور دیده یکساعت دیگر مهمان توام

بیا جانا و داغم کن بآبی   آتشم بنشان که تیغ از استخوان بگذشت
آب از فرق و گذا از جان   بیار آن پیش گز حلقم بریزد شمر ناکس خون
شود مرغ دل با کم ز تاب تشنگی بریان   کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم
سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شاد

وفی روضة الشهداء یابنی اذا رجعت الی مدینة جدی بلغ سلامی نور دیده هینکه از سفر شام بمدینه خیر الانام برگشتی سلام مرا بقبر پاک رسول خدا برسان و بدوستان من پیغام ببر وقل لهم ان ابی اوصی الیکم بانکم اذا عزبتم وبلیتم بمشقة الغربة فاذکروا غربتی وفیها کربتی واذا رأیتم قتیلاً عطشانا فاذکرونی وجفا شققتی وحرارة کبدی ظمانا

اینست که شاعر از زبان امام علیه السلام می گوید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی الخ **شاعر فرس** بپارسی مضامین پیغام حضرت را چنین (ذکر میکند)

ای همدمان مشفق و ای دوستان من   یاد آورید واقعه داستان من
از جوی دیده چشمه خونین روان کنید   از بهر آب دادن دستار دامن
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین   آندم که گشت غرقه خون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب   تا دید غرقه خون رخ چو ارغوان من
آب فرات سر بسر سنگ میزند   وقتیکه تشنه لب شد لب گوهر فشان من

امام بیمار از فرمایشات پدر مدهوش شد وقتی بهوش آمد که دید زمین میلرزد و هوا تاریک شده باد سرخ میوزد صدای جبرئیل بلند است

در رجعت حضرت بمعرکه قتال

چون بدشت کربلا سلطان دین   داد سلطانی بزین العابدینؑ
چون علی در ملک دین شد پادشاه   عزم میدان کرد شاه از خیمه گاه
ذو الجناح عشق را سلطان عشق   داد جولان روی در میدان عشق
آنچه بود دستش در جهان پر بلا   چشم و دل بربست حتی از عیال
گفت زینب در وداع آخرین   حالتی دیدم من از سلطان دین
شور عشقی آنچنانش بود یا   کآشنا با ما نبوده گوئیا
ای خنک جائی که اندر وصل یافت جنت   فرخ را بگذاشت سوی اصل یافت جنت
عقل گفتا خواهرت بی محرم است   بگذرا ز دردی که درمانش کم است
عشق گفتا محرمش ستار خویست   تو مشو پابست خود ناموس اوست
عقل گفتا این همه لشکر نگر   دست هر یک نیزه و خنجر نگر
عشق گفتا هر که خنجر میزند   مرغ جانم در پیش پر میزند
عقل گفتا همین متاع آرام جو   عشق گفتا هی بر دهی کام جو
عقل گفتا رو بسوی اهل بیت   عشق گفتا سوی میدان از آن کمیت
عقل گفتا آن به که چندی دم زنی   بر اکبر خیمه ماتم زنی
عشق گفتا ماتم او شادیست   وقت عیش قاسم داماد یست
عقل گفتا مرکبت را هی مکن   دخترت را پایمال وی مکن
عشق گفتا بی زیان و سود درد   در کنارش گیر و آنگه زود رو
عاقبت عشقش برفتن رهنمون   گشت و گفت انا الیه راجعون

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تحرک ذالجناح فطوی العرصة کانها یطیر بالجناح وقد ملأها من الصهیل والصباح پس آن شهسوار میدان شهادت در رفرف نشین اوج شفاعت عنان ذو الجناح را حرکت داد تمام تعلقات را در پشت سر انداخت و دل را از همه علایق پرداخت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات فرمود توکلت علی الله وهو حسبی سرود

ذو الجناح هایتر تنگ شو شب رسید　　بازترسم کز قفا زینب رسید
ذو الجناح راهم شوق شهادت و شور شفاعت بر سر افتاده صدای
صهیل کشیده وعویل بلند داشت پرواز کنان امام عالم امکان را در وسط میدان
گذاشت لشگر دیدند عزیز پیغمبر دوباره بمیدان آمد دیگر بر حضرت مجال توقف
ندادند وآماده جنگ شدند مانند مور و ملخ بر آنسرور حمله ور شدند چنانچه
صاحب ریاض میفرماید فحملت کتائب الکفر علی الحسین علیه السلام
ولغضت شمس النهار من هولها العین وحمل علیهم الامام
بالبارق الحسام حملة الضرغام کما
اشار بن حماد الهمام

ذاک الفتی الفحل الذی　　اذا بدا بمعرک ذل له فتیانه
لیث لو اللیث الجری خاله　　لطار من هیبته جنانه
ذاک الشجاع ان بدا بمارق　　تمزقت من خوفه شجعانه
تبکی الطلاق ان ضحکت اسیافه　　ویرتوی ان عطشت سنانه
صقر ولکن صیده صید الوغا　　لیث ولکن فرسه فرسانه

باآنحالت خستگی و شکستگی و گرسنگی و تشنگی گویا تازه بمیدان تاخته میدان
معرکه را مجلس بزم ساخته مانند شیر شمیده میخروشید و در قتال
اعدا میکوشید یلقی الرماح بنحره کانها فی قلبها عود من الریحان
تیرها بجان خود چون عود و ریحان میخرید و شمشیرها را میدید مانند عروسی
زیور کرده در السیوف وقع حدیدها عرسا یجلیها علیه عوان از زبانحال
میفرمود لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند پای قدرت
بر سر کون و مکان خواهم فشاند از سر صدق و صفا چون صبحدم
خواهم زدن وندر آندم در هوای دوست جان خواهم فشاند
از کثرت گرد و غبار و تراکم لشگر جرار روی هوا تیره و تار گشته بود
وهو علیه السلام یبدو بالنور من ظلمة العجاج کشجرة الطور فی اللیل
الداج یهتز اهتزاز ریاح الهزاهز حضرت درمیان گرد و غبار نور رخسارش
مثل نار پر نور شجره طور در لیله تار می درخشید آن هیکل انی انا الله
از غیرت می خروشید و از تشنگی میجوشید فکان یشد شدة بعد
شدة حتی قتل منهم خلقا بلا خوف و دهش حتی غشیه ما غشیه من العطش
در آن حملات غریب و شدات عجیب که دلها را از سطوتش آب و
جگرها از هیبتش کباب میشد کمال عطش از حضرت ظاهر شد که بحالت
غش و ضعف افتاد و بروایت منتخب حضرت هم کارزار
میکرد و هم استنصار مینمود و هم لشگر را مشوش و هم خود اظهار
عطش میکرد و ناله های هل من راحم یرحم آل الرسول بگوش آن قوم
ظلوم جهول و صدای هل من ناصر ینصرنی بسمع اعادی میرسید و آواز

العطش العطش بلند میفرمود در اینحال شمر بن ذی الجوشن صدای
مخزون حضرت را شنید بنزدیک آمد گفت یا حسین این انت ای پسر
علی کجائی فرمود ها انا ذا اینجایم و از برای جرعه آب کبابم آن
ولد الزنا گفت مطلبی است محال ولکن ابشر بانا دالحمراو تشرب الحمیم
قلم حیا مینماید که معنی این عبارت را ترجمه کند ای امان از زخم زبان چرا
آسمان سنگ نبارید چرا زمین مردمش را فرو نبرد حضرت از این
حساب دلش بدرد آمده فرمود که بودی که این جسارت نمودی گفت
انا شمر من شمر بودم که این دشنام را دادم ای حسین مژده دیگر بتو میدهم
لا یقتلک غیری ترا بغیر از من کسی دیگر نخواهد کشت حضرت نفرینش
کرد عاقبت همان ولد الزنا، مارا بی آقا و مولا ساخت آنجا که ایضا
شیخ فخر الدین در منتخب میفرماید فدنی الیه شمر وبرک
علی صدره حضرت فرمود کیستی تو عرض کرد انا هو الشمر یعنی
من آن شمرم که گفتم لا یقتلک غیری ترا بغیر از من کسی نمی کشد حضرت فرمود
چون خیال کشتن من داری پس قطره آبی بمن بده الی آخره
چون در روز عاشورا در هنگام جهاد سرور لب تشنگان تشنگی عنان
اختیار از دست فرزند ساقی کوثر برده دنیا در نظر آن بزرگوار چنان
تیره و تار شد که مثل دود عالم را کبود مینمود زیرا حرارت حرکت و تقلای بسیار
زخم بی شمار همه اسباب عطش در وجود حضرت شده بود گویا بزبانحال میفرمود

فریاد که بیداد فلک جان مرا سوخت　　کج بازی گردون دل بریان مرا سوخت
فریاد که اندر لب شط بهر کف آب　　سوز عطش آخر لب عطشان مرا سوخت
فریاد که جان میدهم و در دم آخر　　فریاد یتیمان حرم جان حزین مرا سوخت

بسکه کوفی و شامی آنحضرت را سخریه و استهزاء و شماتت نمودند دیگر
آب نمیخواست وفی البحار نامردی فریاد کرد یا حسین اما تری
الی الفرات کانه بطون الحیات والله لا تذوقه او تموت عطشا آیا نظر
نمیکنی ای حسین بآب فرات که مثل شکم مار موج زنست بخدا
قسم که از او نخواهی خورد تا آنکه بمیری حضرت وی را نفرین کرد عرض کرد
اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الفور دعای آنمظلوم
باجابت رسید تشنه شد آب باو دادند همان آب آتش شده در دل و
جگرش افتاد آن قدر آب خورد و باز میگفت قتلنی العطش تا مرد و جان
بمالک دوزخ سپرد

فی الریاض ثم استقرت همته العالیة علی ان یستطرد الی الفرات
ویطلب الماء وان فارقته فی طلبه الحیوة حضرت خواست به لشگر
دشمن بفهماند که ای گروه بی شکوه من عجز ندارم که شریعه فرات را
متصرف شوم و نیز از شما چندین هزار سوار بیم ندارم پس همت عالیه

خود را مصروف نمود که شط فرات را تصرف در آورد چنانچه در صفین مرتبه دیگر همین نهر فرات را نیز تصرف نمود باز بشنو

(شمهٔ از شجاعت امام حسین علیه السلام)

که چگونه یکه و تنها برای جرعهٔ آب نه برای خود بلکه برای عیال و اطفال پر و بال میزند و جان در سر آب میباز فشد علیهم بالفوج المقاتل بالسمهری الذابل وهو بهم کالاسد آن یکه تاز میدان ابتلا و آن رعنا ناز بوستان ابتلا نیزه خطی آبدار جعفر طیار را بجنگ گرفته موسی آسا بر فرعونیان امت تاخت آورد مثل اسد حصور رو با صفتان را از نزد خود دور ساخت زمین میدان بلکه کنار شریعه را از لشکر و سپاه تهی نمود فکشفهم عن المشرعة بالصولة الحیدریة والسورة الغضنفریة والشجاعة الحسینیة به به جان بقربان همت والایش که از صدر آدم تا خاتم و از خاتم تا اینده و نیز از اینده الی انقضاء عالم شجاع و دلیری که باین نحو شکسته دل باشد نیامده و نخواهد آمد (عربیه)

یابن النبی یابن الوصی اخا الزکی یابن الزکیة

لله کم فی کربلا لک شنشنات حیدریة

پسر سعد سپاه و دلیران لشکر را دشنام داد که نگذارید حسین وارد شریعهٔ فرات شود و لب خود را آب ترکند که دوباره زنده خواهد شد آن سرداران هم سپاهیان و سواران را دشنام دادند و نا سزا گفتند که نگذارید پسر فاطمه خود را باب برساند این بود که تمام جنود و جیوش و احزاب بر آنجناب حمله آوردند قامت غوغاء الفتنة و تفتقت من هبوب ریاح الهیاج سحائب السلامة ازعج والبلاء الفناء عرصة الهیجاء بهاطل الفوت وانتزع العدو الی کل جانب لقبض الارواح ملک الموت نمونهٔ محشر و قیامت کبری از آن هنگامه برپا شد ابر اجل کنار شریعه خیمه زد باران مرگ باریدن گرفت باد خزان ورزید لشکر را مانند تگرک یا همچون برگ رزان بخاک ریخت شمشیر ذوالفقار حسینی قابض ارواح را مضطرب ساخته العجل العجل زنتیغش بقتال دشمنان قابض روح را در آن معرکه مضطر آورد

یسبح ذو الجناح فی غمرات

بحر الکفاح کالتمساح

ذوالجناح حضرت نهنگ آسا در دریای هیجا غوطه خورد و کشتی حیات کفر را در هم خورد میکرد

قال والدی علیه الرحمة فی الریاض

فعند ذلک زلزلت الارض زلزالها وانبهر القوم وقالوا ما لها

تیغ بید رنگیش در کنار شط بحری از خون جاری نمود که دو کنار نبود

زلزله در زمین و زمان و غلغله در جان دشمنان انداخت ایضاً طاحت الرؤس والاطراف بحسام سید الاشراف مجلسی در بحار از محمد بن ابیطالب نقل مینماید فکلما حمل بفرسه علی الفرات حملوا علیه باجمعهم

یعنی هر چه حضرت لشکر را دور میکرد و میخواست وارد شریعهٔ فرات آن بیحیا مردم بهم حمله میکردند و تمامی لشکر حمله ور میشدند باز حضرت برایشان حمله مینمود در آخر کار غیرت اسد اللهی حسینی جان بجنبش آمد و لشکر را تارانید که جرأت نزدیک شدن نداشتند فعند ذلک زلت الاقدام وتأخرت الاعلام وتنکصت الاقوام وقتل خلق فی الزحام ابی مخنف مینوید وکشفهم عن المشرعة و نزل علی الفرات همینکه امام تشنه لب وارد شریعهٔ فرات شد این آبی که تمام اصحاب و انصار و جوانان در طلبش بودند این آبی بود که اصغر و اکبر از برای جرعهٔ آب جان دادند دل اطفال خورد سال حضرت از برای جرعهٔ پر میزد حضرت بر هیچ آبی وارد نشد نسیم آب فرات بمشام آقا رسید آهی کشید و گویا فرمود

با آنکه هست آب تو جاری در این فرات | دلها ز دوریٔ آب توجان پرور این فرات

سیراب از تو عالم و اندر کنار تو | جان داده اند اکبر و هم اصغر این فرات

طفلان بخیمه تشنه و تو سرد و خوشگوار | جان میدهند دختر و هم خواهر این فرات

فلما اولغ الفرس برأسه لیشرب اسب تشنه کام هم مدت سه روز بود آب نخورده بود علاوه براینکه در جنگ سواری داده بود تعب دیده بود چشمش باب افتاد سر در آب برد تا بنوشد حضرت فرمود آری آری ای حیوان تو تشنهٔ من هم تشنه ام بخور تا من هم بخورم آن حیوان تشنه چون سخن امام را شنید شال رأسه ولم یشرب سر خود را بلند کرد و لب ترنمود یعنی ای پسر ساقی کوثر حاشا از بیوفائی من تو تشنه باشی من اول آب بیاشامم ای شیعه از حیوانی نباید کمتر شد بیا از اشک چشم در راه عزیز فاطمه مضایقه مکن

(رباعی)

ما آب شور بستهٔ تو کو بنا فرات | این فرق بین که با اثر مهر و کین بود

این شرط دوستی است که آن تشنه سر سپرد | ما را بکام شربت ما معین بود

حضرت دید آن حیوان آب نمی آشامد کفی از آب برداشت فرمود که ای حیوان اشرب وانا اشرب بنوش که من هم خواهم نوشید همینکه آن تشنه لب کف مبارک خود را نزدیک دهان آورد حالا چه خاک بر سر کنم با روایت بحار مجلسی که میفرماید در این حال که هنوز بدهان مبارک حضرت نرسیده فرماه بسهم فشل شده

شخصی از قبیله بنی کلب تیری بسوی حضرت پرتاب کرد چه عرض کنم همینقدر میدانم خون از گوشه لبهای حضرت جاری شد قوله تشلک ای خرق والشجو فی الفم یعنی حسین میشود که تیر اطراف و جوانب دهان امام ع را دریده صاحب روضتین نقل میکند که حضرت تیر را از دهان مبارک بیرون کشیده هر وقت از خون پر میشد بیرون میریخت و میفرمود بخدای حسین ع بغیر از تو بکه پناه برم جز تو که بفریادم میرسد

عرض میشود در نخوردن آب را حضرت سه روایت است یکی آنکه تیر آمد چنانچه عرض شد و دیگر آنکه خود حضرت میل نفرمود زیرا بخاطرش تشنگی گذشتگان و باقی ماندگان آمد روایت سوم آنکه فریاد کردند یا حسین تو آب میخواهی بنوشی لشکر بخیمه هایت رفتند حضرت آب نخورده بیرون آمد من بنده را عقیده براینست که حضرت مخصوصا آب خود میل نفرمود و این همه اظهار تشنگی او برای اتمام حجت بود زیرا دارد شریعه که شد در خوردن آب عجله و شتاب نکرد خود را لب تشنه میخواست و هم عهد کرده بود و هم روزه گرفته بود و پیغمبر ص فرموده بود نور دیده باید افطار در نزد ما باشی و روزه خود را پیش ما بگشائی اطاعت فرمایش رسول خدا را نمود که آب ننوشید

ایقتل ظمآنا حسین بکربلا ۰ وفی کل عضو من اناملہ بحر

بنابر آن روایت که فریاد کردند یا حسین تو اینجا آب میآشامی لشکر بخیمه هایت رفتند با آنکه حضرت میدانست خبر اصلی ندارد معهذا از بابت آنکه مبادا بر بی حمیتی حمل کنند لذا متوجه سرادقات طاهرات شد دید حقیقت ندارد الخبر

فوادح الحسینیه که در دو مجلس قبل عرض کردم که حضرت به دختر سه ساله خود وعده آب داده بود فرمود اجلسی عند الخیمة لعلی آتیک بالماء همین جا در خیمه بنشین شاید من بروم از برای تو آب بیاورم آن دختر همان نحو که سر بزانوی انتظار نهاده و در فکر آمدن باب و آوردن آب بود که ناگاه دید پدرش از دور اسب میتازد و میآید آن خانم کوچک از جای برجست و باستقبال پدر بیرون آمد دستها را زیر بغل گرفت عرض کرد یا ابتاه هل اتیت بالماء بابا آب آوردی امان از خجالت شاه تشنه لبان

بتصرف در آوردن سلطان الشهداء نهر فرات را در صفین

چون شاه جرعه نوش باده لذة للشاربین و سرحلقه صبوح کشان ساغر کاس من معین یعنی علی ولی الله صلوات الله الملک العلی کمر مقاتلت با زمره قاسطین بست لشکر اسپاه بیاراست و متوجه صفین شد معاویه علیه الهاویه نیز دویست هزار سپاه خونریز از شام و شامات بحرب امیر الغزوات آورد وقبل از ورود عساکر منصوره امیر البرره طغاة بغاة کفره فجره بزمین صفین وارد شده بودند و شریعه فرات را بتصرف آورده و آب فرات را بروی اصحاب علی بستند لشکر امیر از بی آبی بستوه آمدند و خدمت شاه اولیا شکوه کردند حیدر صفدر سه مرتبه سرداری را با فوجی از ابطال رجال نامزد حرب ضلال نمودند که شاید نهر را از تصرف طاغیان بدر آورند قدرت نیاوردند و نیز بر اعدا غالب نشدند تا آنکه شاه صف آرای انجم عساکر نصرت مآثر فرزند دلبند سعادتمندش اعنی شیر بچه عالم امکان حسین بن امیر مؤمنان ع را طلب کرد و فرمود نور دیده در دفتر لوح محفوظ نظر کردم و از علم الهی دریافتم که فتح آب فرات در دست زبردست تست و بی قوت بازوی تو بتصرف در نمیآید دامن یلی بر کمر بزن و آستین پردلی برشکن

(شعر)

سپاهی گزین کن زیاران من ۰ زیاران و زجان نثاران من
سبک کن عنان و گران کن رکاب ۰ برو بر لب رود و برگیر آب
اگر دشمن دون ستیز آورند ۰ بکن حمله تا خود گریز آورند
حسین نور چشم و دل فاطمه ۰ فروزنده محمل فاطمه
چو بشنید از باب خود این سخن ۰ ز جا جست برداشت تیغ و مجن
چه کوهی بگرداند پا در رکاب ۰ فروزان شد از برج شیر آفتاب
تو گفتی علی شاه گیتی پناه ۰ رود سوی بزم العلم باسپاه
هزار از سواران شمشیر زن ۰ بهمراه شهزاده مؤتمن
نهادند رخ سوی نهر فرات ۰ فرات از قدوم حسین گشت مات
بیک حمله شاه لشکر شکن ۰ گریزان شد آن فوج روباه فن
بسی کشته افتاد و خون شد روان ۰ تن کشته ماهی و خون بحر آن

هر چه از شجاعت آن شیر بیشه شجاعت عرض کنم عشری از اعشار یکی از هزاران نگفته ام ماحصل آنکه امام کیوان غلام شریعه فرات را بقهر و غلبه تصرف نمود و لب تشنگان را سیراب فرمود خبر از برای حیدر بردند که فرزند رشیدت فتح و فیروز برگشت شاه اولیا از این مژده اول مشعوف گردید و ثانیا گریست گریستن شدیدی که محاسن مبارک تر شد یاران و جان نثاران عرض کردند یا امیر المؤمنین ع ما اعجاب که چه بسیار عجب است امر شما که در میان خنده گریه میکنی حضرت فرمود عجب از کار حسین ع در روزگار حسین است که امروز نهر فرات را بتصرف بیاورد کوفیان را آب میدهد تا روز دیگر خواهد آمد که همین کوفیان آب فرات را بروی وی می بندند جوانان و یارانش را هر کنار این شط بالب تشنه

سر میزد و شربه از این آب بر لب عطشان اولاد من نمیرسانند راوی
گوید من هر دو روز حاضر بودم هم روزیکه عزیز پیغمبر با فتح و
ظفر برگشت و هم روز عاشورا که با دهان تیر خورده از فرات بیرون آمد
خون از گوشه لبهای حضرت جاری بود هر چه بود که همین اهل کوفه
بودند که نگذاشتند قطره از آب بگلوی حضرت برسد و فی الریاض
لما حال خیل الکوفیان وعصاة الرحمن بالرجالة والفرسان
بینه صلوات الله علیه وبین الفرات فاجلوه عن قرب المشرعات
آن گروه دغا کوفی بیحیا حایل شدند میان شریعه فرات آن شبل حیدر
از تشنگی و ضعف طاقتش طاق و ماه صبرش در محاق افتاده بود نه
حالت جنگ داشت و نه فرصت درنگ دست از جانش برنمیداشتند
و آن غریب را بحال خود نمیگذاشتند حضرت از روی الجاء و اضطرار
با تفرقه اشرار کارزار میکرد وهو مع کونه آیسا من الحیوة فی کد
اکید وجهد جهید یصول علیهم صولة الضرغام المحامی
لعرینه واشباله من الذئاب والضباع واللئام وهو ساغب مستضام
با آنکه آن جوهر صمدانی از زندگانی مایوس بود مردانه در جهاد
میکوشید و مانند شیر عرین منجر و شید با کمال جد حمایت شبل
حیدر مینمود آن اشرار گرگ آثار و کفتار کردار را از آشیانه خود
دور مینمود و یحمل تارة حملة الهزبر السالب علی قطیع
الارانب والثعالب کانه اسد الله الغالب

سموآتیان چشم پرخون همه　　سر از غرفه ها کرده بیرون همه
حجابی که پیش نظر داشتند　　زمین پیش نظر پرده برداشتند
یکی زار بر حال شه میگریست　　که یا رب مکافات این ظلم چیست
کشید آن یکی ناله دردناک　　که ای شاه لب تشنه روحی فداک
یکی گفتی ای صد چو من چاکرت　　چه شد قاسمت کو علی اکبرت
یکی گفتی اندر چنین رزمگاه　　که دیدست شاهی چنین بی سپاه
یکی گفتی ای داور دادگر　　گذشته است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کای خدای حسین　　ببین شورش کربلای حسین
یکی نوحه گر داز ملایک مگر　　علی زین حکایت ندارد خبر
که تنهاست فرزند نام آورش　　زنی چند معجر سیه لشکرش
یکی گفت ای جبرئیل گو بیان　　ندارد جنبه فاطمه در جنان
یکی گفتی ای کردگار مجید　　چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس　　بفریاد این شاه بیکس برس

و بعضاً هنیئة نشستی گاهی دست از جنگ میکشید و میایستاد خستگی
بگیرد و نفسی تازه کند آن قوم بمروت دقیقه حضرت را در آسایش
نمیگذاشتند از چهار طرف حمله می آوردند فی الریاض ویمطرون
علیه السیوف والسنان والسهام کالقطر من الغمام الرکام
مثل باران بهاری نیزه و خنجر و تیر و شمشیر میباریدند بنحویکه هوا تیره و تار شد
اشتد الشر واظلم الفضا وضاق الارض وبکی السماء
ظلمت ظلم عالم را فرو گرفت زمین بلرزه و آسمان بگریه در آمد دریای بیحیا
بتلاطم آمده کشتی نجات در تلاطم افتاد هاج بحر الهیجاء من جمیع الجهات
وانکسرت بتلاطمه سفن النجاة آنقدر زخم کاری بر وجود مقدس
شهریاری رسید که طاقت سواری نمانده سورت حسینی و صولت حیدری
فرونشست که عبارت روایتست حتی ضعف فورته وطفئت سورته
وهو جوارحه من کثرة الجنایات ونزف الدم من الجراحات
بدن از کار و اعضا و جوارح از کردار باز ماند قد و قامت در پشت زین
مثل درخت ارغوان از خون رنگین گشته از هبوب ریاح نیزه و تیر گاهی
خم و گاهی راست میشد ای واحزناه رسیدم بجائی که خون باید گریه
کنی قال السید فی اللهوف وطعن صالح بن وهب علی خاصرته
طعنة فسقط الحسین ع در اینحال که حضرت را قوت نمانده بود مردی
که وی را صالح بن وهب ملعون میگفتند نیزه بتهیگاه حضرت از طرف
چپ زد که آن نخل موزون و قامت همایونش بخاک افتاد بنحویکه
صورت راست بر روی خاک نهاد فرمود بسم الله وبالله و
فی سبیل الله وعلی ملة رسول الله ص آه واغربتا آه واجدا

ماهی صفت آن غریب محزون　　زد غوطه میان دجله خون
دردا که نبود بر سر او　　زهرای حمیده مادر او
تا بر سر او فغان نماید　　خون گرید و گیسوان گشاید
گوید بفغان و آه و شیون　　فرزند عزیز پرور من
صد پاره میان خاک چونی　　چونی مادر فدات چونی
ای تازه نهال باغ زهرا　　ای روشنی چراغ زهرا
شب بر سر گاهواره تو　　بودم گرم نظاره تو
نگذاشتم ای عزیز مادر　　از گریه تو را جبین شود تر
راضی نشدم بجسم پرورد　　از باد رسد بکاکلت گرد
اکنون بچه رو کنم شکایت　　یک پیکر و این همه جراحت

قال الراوی فخرجت زینب من باب الفسطاط آه که اول ذلت
و خواری زینب رسید تا برادر جان داشت زینب عزت داشت
همینکه امام ع از اسب بروی زمین افتاد زینب از پرده بیرون دوید
وهی تنادی وااخاه واسیداه لیت السماء اطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در اینکه آیا حضرت بکدام ضربت اززین بزمین افتاده است

درمیان ارباب خبر واصحاب حدیث اختلافست که آیا جناب
اباعبدالله الحسین ع بواسطه کدام ضربت اززین بزمین افتاد بعضی بر
آنندکه بواسطه نیزه که برپهلوی حضرت رسید بود وبعضی نیز برآنند که
بواسطه تیری بودکه برگلوی مبارک آنحضرت رسید مرحوم سید در
لهوف تصریح مینماید میفرماید حضرت بواسطه نیزه صالح بن وهب
اززین بزمین افتاد چنانچه عرضه داشت شیخ صدوق میفرماید تیری
بگلوی حضرت آمد وبرزمین افتاد وتفصیل این اجمال آنکه چون ضعف
وفتور در اعضاء وجوارح حضرت پدیدار شد نگاهی بیمین ویسار کرد کمتر
از اعوان وانصار دیار وهوادار ندید باکمال غریبی ومظلومی سر
بآسمان کرده اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا تو
گواهی ومی بینی که این قوم باپسر پیغمبر تو چه کردند حضرت میان معرکه
درمناجات بود فرمی بسهم فوقع فی نحره وخر عن فرسه که تیر
بگلوی مبارک حضرت رسید که تاب وتوانائی حضرت رابرده وآن
آفتاب فلک امامت ازبرج زین بزمین افتاد

بلند مرتبه شاهی زصدر زین افتاد ... اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

فاخذ السهم فرمی به حضرت آن تیر راگرفت ازگلوی مبارک
بدرآورده وبدور انداخت وجعل یتلقی الدم بکفه فلما امتلأت لطخ بها
راسه ولحیته دست مبارک بزیر خون گلو میگرفت همینکه دوکف
بحر آسای حضرت پرازخون میشد آنخون رابسر ومحاسن خود خضاب
کرده می فرمود هکذا القی الله عزوجل وانا مظلوم متلطخ بدمی
یعنی خدارا باینطور ملاقات میکنم که مظلومم وبخون آغشته ام آنقدر
خون ازگلوی همایون حضرت رفت که بحالت ضعف افتاد جبهه

(چپ خودرا بروی خاک نهاد شعر)

کسی نبود ببالین آن امام زمن ... زمین گرفت سر بی کسش بردامن

برهان قول شیخ صدوق علیه الرحمة آن خبر حزن اثر حضرت
پیغمبر است که روزی پیغمبر در محضر اصحابش چشمش بجمال بیهمال حسینی
افتاد اشکش جاری شد فرمود کانی انظر الیه وقد رمی بسهم فخر
عن فرسه صریعا یعنی هروقت حسین ع را می بینم گویا آنروز را مشاهده
میکنم که تیری باو رسیده وازاین بزمین واژگون شده ثم یذبح کما
یذبح الکبش مظلوما بعد ازافتادن بخاک آن پاره پاره بدن را
ذبح می کنند مثل آنکه گوسفند را سر میزنند درحالتیکه حسین ع

(من اصلا کناره ندارد شعر)

بکربلا چو نظر میکنم بدیده تر ... دوکون را همه پر انقلاب می بینم
تنی که گیسوی زهراش سایبان بودی ... بخون طپان شده در آفتاب می بینم
رسیده تیر بحلقش کشیده اند زخون ... تن وسر پسر بوتراب می بینم
سرش بریده وپهلو دریده دل مجروح ... زبان میان دهانش کباب می بینم

رسول خدا بعد از ذکر این خبر محنت اثر باآن کمال وقاری که داشت
شروع بگریه وناله کرد اصحاب نیز بگریه درافتادند جای آنست که
مازمره شیعیان ومحبان درگریه وزاری متابعت پیغمبر آخرالزمان نمائیم و
دراین کار بارسولخدا همکار شویم ودرگریه بافاطمه زهرا کمک کرده باشیم و
دل حیدر را ازاین زاری مشعوف ومسرور سازیم درهمانحالت افتادن
حضرت رابخاطر بیاوریم وناله واماماه وواحسیناه ازدل برکشیم
وببینید که شیخ فخرالدین درباب افتادن حضرت
چه گفته ورای او دراینباب چه بوده قال الشیخ فی المنتخب وروی لوط
بن یحیی ابی مخنف فی مقتله هر دو نقل مینمایند که آنغریب مظلوم
درمیدان هیجه دست وجوارح ازکار رفته وضعف بروی مستولی
شد اذ رماه اللعین خولی بن یزید الاصبحی بسهم فوقع فی لبته
فاردأه صریعا علی الارض دراین حال خولی خسران مآل تیری بسوی
خامس آل عبا انداخت که آن تیر بر حضرت خورده فی الفور ازاسب سرنگون
شد سوزش زهر تیر فرزند امیر ع را بپیچ وتاب انداخت دست آورد
تیر رابیرون کشید وخونها را چنگ چنگ میگرفت وبسر وصورت
ومحاسن خود میمالید مثل اینکه بخون غسل کند یا وضو بگیرد همین نحو
آغشته بخون سبط رسول مدنی بین ... درتخفی رنگ عقیق یمنی بین
ابی مخنف مینویسد فخر مغشیا حضرت ازکثرت جریان
خون مدتی بحالت غش افتاد مدتی درغش بود نمیدانم غش یعنی چه
درحالت خلصه بود وبامحبوب خود خلوت کرده بود در راز ونیاز درخصوص
حاجت بود وشفاعت عصاة امت مینمود عرض حضرت این بود

هردم هزار شکر توای داور حسین ع ... کامد بآستان تولائی سر حسین ع
اینوقت جان سپردن واین شمر وخنجر حسین ... این موج شط واین لب ازخون تر حسین ع
این جسم پاره پاره واین آفتاب گرم ... این ضرب ستم مرکب واین پیکر حسین

ای شیعه آل محمد ع هیچ میدانی شهید گوی سبحانی راکه بهوشش
آورد یکی ضربتهای پیاپی کفار ویکی ناله مخدرات آل اطهار الحق ضجه
اهل وعیال حضرت رابهوش آورد وغیرت حسینیه حضرت رابانگ زد
که برخیز عیال میان نامحرمان گرفتارند فوثب لیقوم فلم یقدر حضرت
جست تاازجا برخیزد بروی درافتاد وبقی مکبوبا علی الارض ثلث ساعات
بهمانحالت که برو درافتاده بود سه ساعت روی خاک جان میداد السلام

از بیطاقت شدن حضرت و از کار افتادن آن سرور بنوح و خوشحالی مینمودند

یکی گفتا حسین افتاده دور از شد بکام من — یکی گفتا که قتل وی نوشته شد بنام من
یکی گفتا که من در خاک و خون انداختم جسمش — یکی گفتا ز ضرب تیغ کین بشکافتم فرقش
یکی گفتا زدم تیر سه شعبه بر دل پاکش — یکی گفتا سنان من بفکنده است از رخشش
یکی گفتا علی کو تا کشد در قبله پایش را — یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشمهایش را
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب — یکی گفتا بلی در پیش چشم خواهرش زینب

مؤلف صدر بیقدر عرض میکند جمع میان این دو قول بسهول
چنین میتوان نمود که هم فرمایش سید بن طاوس صحیح باشد
و هم قول صدوق الطایفه و دیگران مقبول باشد بینطور که عزیز زهرا
چون از کثرت جراحات و جنایات وارده عنان اختیار از دستش
رفت تیری بگلوی مبارکش خورد که نتوانست بر سر زین قرار گیرد
غلطید و در شرف غلطیدن بود که صالح بن وهب ملعون نیزه به تهیگاهش زد
که جنب الله بدریده از سنانش شفیع روز قیامت بخاک افتاد و صورت
راست آنحضرت فرش زمین شد صورت غریبی بر زمین بنهاد
فروی العلامة فی البحار عن محمد بن ابیطالب لما سقط علی الارض
عن جواده وامتد بطرفه الی السماء یستغیث ولا یغاث با آن
جراحات بیشمار در خون می غلطید گوشه چشم بجانب آسمان کرده بود
گاهی در مناجات و گاهی در استغاثه ای **شیعه** یقین دارم که
حضرت خیلی میل داشت که آن دم رفتن او را بحال خود باز گذارند تا با خدای
خود راز گوید ولی نگذاشتند حضرت بزبان حال خود می فرماید

میکشید ای ظالمان بیجرم و تقصیرم چرا — تیر باران مینمائید همچو نخجیرم چرا
من هلاک تشنه کامی و شما در مهله — گوش نشنیده ایدم آخر بتقریرم چرا
گوسفند عید قربانی نیم ای کوفیان — قطعه قطعه میکنید از ضرب شمشیرم چرا
ظالمان گر کشتنم خواهید یکباره کشید — ریز ریزم میکنید از نیزه و تیرم چرا

تحقیق حقیق

برضمایر صافیه مطالعه کنندگان این اوراق مخفی و مستور نماند که امام عالم
ایجاد و پیشوای جمله عباد در روز عاشورا میان میدان جهاد بعنایت و
اختیار از روی قصد و عمد بزمین نیفتاد بلکه آن شهید وحید دین
هیکل توحید را بعد از آنکه در سه سواری کارش را ساختند با نهایت
خواری بزمینش انداختند

کما افاد العالم الربانی واستفاد البارع الصمدانی
علامة المحقق المدقق مؤلف ریاض الاحزان
والدی علیه الرحمة والغفران من الروایات والاخبار وکلمات
اولوا الابصار علی انه لم یرجل باختیاره وعنانه وانه جاهد بالقوة
البشریة الی ان سقط من الجواد الی متن المهاد بتوارد الجنایات
وتوافر الجراحات وضعف الاعضاء من سیلان الدماء وشدة الظماء
عجب بیانی آن محقق شیرین زبان میفرماید اعتقاد و اجتهاد
آن محقق برآنست که حضرت در هنگامه کربلا و جهاد از روی قصد و عمد
از مرکب نیفتاد بلکه آن جوهر وجود را مادام که قوت در بدن و رمق
در تن بود بقوت بشریت مجاهده فرمود تا از کثرت جراحات و
عدت جنایات فتور در طاقت و ضعف در حالت و سستی در
بنیت در غاوه در اعضا افتاد تشنگی و خستگی و گرسنگی بر حضرت
استیلا یافت روبه صفتان شیرگیر شدند و بر قتل شاه شهدا دلیر
گشتند و حضرت را از زین بزمین انداختند

شیخ حسن دهستانی میفرماید

علت الایجاب بالنفس علی الانجاب — ما ولی قط ولا من عصبة الاداب مجاب
کم له فیهم سنان خارق الاکباد — وحسام یخسف العین ویبرء الاخدعین
نابه القلب لی اذ شب فی القلب الاوام
وحکی جثمانه القنفذ من رشق السهام — وتوالی الضرب والطعن علی اللبات لهام
وعراه من نزیف الدم ضعف الساعدین
فنحی الغادر الباغی سنانا بالسنان — طاعنا صدر امامی فهوی واهی الجنان
اشرقت تبکی علیه اسفا حور الجنان — وبکی الکرسی والعرش علیه اسفین
مادری اذ خر یهوی عن جواد السابح
احسین خر ام برج السماک الرامح — ام هو البدر وقد حل بسعد الذابح
ام هو الشمس وابن الشمس من نور الحسین علیه السلام

بدلائل و براهین دیگر ثابت است عقلا و نقلا براینکه حضرت خود
نیفتاده بلکه آنحضرت را انداخته اند از جمله دلائل آنکه جهاد امری بود
واجب و حضرت در واجبات و مندوبات و مستحبات وقت
مراعات را داشت و همت بر کمال و تکمیل وی میگماشت ترک
واجب نمیکرد تا جان در ترویج شرع کوشید ولیکن بروایتی
دیگر که در کتاب اسرار و کتاب دیگر بنظر رسید که حضرت
باختیار خود از زین بزمین قرار گرفت و بنشست و تفصیل
آنکه چون سلطان تشنه جگر در جهاد آن گروه کافر میکوشید
و از روی غیرت دین می خروشید مانند ابر و باد حمله میکرد و بداس
ذوالفقار کشت زار وجود اشرار را درو میکرد بجسدهم بکّ الفقاد
النباد و یفنیهم عن الیمین والیسار تیغش بریدی تا سمک
رمحش دریدی تا فلک — نقش لقب کردند حک — آن از شب و
دین زبر — گفتی عدویش دمبدم — از خوف جان در هم قدم

یا جنداه دار العرم یا مرحبا نار السقر شامی و کوفی از قصاص
گفتی بهم این الخلاص این المقر این المناص این المقام این المفر
هاتف غیبی ورا ستر لاریبی ندا در داد که یا حسینؑ ما هذا الثبات
والمبالغة فی الجلاد والجهاد اما آن لک الوصال اقبال وانا الیک
مشتاقون والی وصلک مشتاقون هبا فینا کل عدو لک فی الدنیا
فهل لا یحسن الینا و کل شیء قد جمعت لک لدینا ای حبیب حضرت باری
تا کی ثبات و پایداری در خون ریزی داری آیا آرزوی وصال ما نداری
و میل اقبال ما کی داری کریم تمام دشمنان خود فنا گردی آخر چه زمان
(وصال رسید و عهده فراق بسر آمد (شعر)

هاتفی زد ندا که دوست ترا	خوانده مهمان بعید شتاب بیا
گفت جبریل کای ز روز ازل	نام تو زیب هر کتاب بیا
مصطفی گفت کای بجسم جان	شد دل در غمت کباب بیا
مرتضی گفت پیکرت مجروح	گشته از زخم بیحساب بیا
گفت زهرا که جسم مجروحت	تا بسوزد در آفتاب بیا
شد سکینه برون ز خیمه و گفت	کای پدر جان نخواهم آب بیا
زینب افغان کشید از دل و گفت	حرمت بین در اضطراب بیا
سر ز بستر گرفت عابد و گفت	ز آتش تب شدم کباب بیا

فلما سمعه الامام کف عن الاهتمام جعل السیف فی الغلاف ونزل المصاف ونزل من ذی الجناح واستسلم الی الرواح الی ان استشهد
چون این ندا غیبی بسمع اقدس اذن الله الواعیه رسید دست
از کارزار کشید چشم از جان و جسم پوشید آنقدر زجر دید تیر و نیزه
بجان خرید تا از زین بخاک زمین قرار گرفت پهلوی ناتوانی بر بستر
خاک نهاد آنقدر در زیر ضرب شمشیر ماند تا جان بجان آفرین داد
انتهی از این روایت همچو مفهوم شده که حضرت باختیار خود
از زین بزمین قرار گرفت و از کلام روضة الشهداء استفاده میشود
که امامؑ باختیار خود از زین بزمین قرار گرفت بهوای آنکه اسب
ذوالجناح مرکب خاصه رسول خدا بود مبادا هلاک شود لهذا از وی
بزیر آمد و کلتا الروایتین من سخافة القول و خرافات الکلام فتامل
عقل عقیله عقال منکرین مقالست که حضرت اسبی را از خود
عزیزتر بداند با آنکه شصت و چند سال از عمرش گذشته باشد و برا
بر ذات مقدس خود ترجیح دهد و حال آنکه ذات مقدس امامؑ مرکز
دایره موجودات و قوام جمیع ممکنات و مکنونات و مرآت ذات
ذی صفات الهیه است و مظهر اسما و امثال خداوند است و اسب هم
از برای سواری آفریده شده حضرت خود را در جای مهلکه القا کند و پیاده

شود لا یصح المنقول ولا یجوزه المعقول ولا یصدقه غیر العقل المعلول فتدبر کذلک ما نقلته عن عالم الساده صاحب اسرار الشهادة

مجلس در سقوط امامؑ از شامخ معروف تحقیق آخر

و ایضا در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث مختلف فیه است که
آیا جناب ابا عبدالله الحسینؑ چون از زین بزمین افتاد بصورت
راست افتاد یا بصورت چپ چون بنای این کتاب مستطاب بر
تحقیق است لهذا نکات و دقایق و شقوقات متقابل علی نحو الصحیح
تدقیق نمائیم حتی یتجلی لکم عمود الحق عرض میشود بعضی از کلمین اهل خبر
بر آنند که حضرت از طرف چپ صورت بخاک نهاده بعضی بر آنند
صورت راست نهاده مرحوم سید در لهوف میفرماید علی خده
الایمن بصورت راست بر خاک افتاد و پس از افتادن میفرماید قام
صلوات الله علیه برخاست و ایستاد و لیکن شیخ صدوق علیه الرحمه
در امالی میفرماید فخر صریعا علی خده الایسر بعد از تیر بگلو و خون
و بخاک افتادن بصورت چپ بخاک افتاده مرحوم والد در ریاض
میفرماید که افتادن حضرت برو بخاک یکمرتبه و دو مرتبه نبوده بلکه کرارا
حضرت از قوت رفته و بخاک افتاده بعد برخاسته یکمرتبه علی خده الایمن
بخاک افتاده دفعه دیگر علی خده الایسر دفعه دیگر علی هیئة السجود بوده
هر یک موقعی و مقامی دارد که باید شرح داد و گریه کرد اینهمه مقدمات
بجهة نتیجه گریه است مستعد عزاداری شو در لهوف است که چون
امام ملهوف بارض طفوف افتاد صورت راست بخاک گرم نهاده
در اینحال زینب خاتون خبر افتادن برادر را شنید از میان خیمه بیرون
دوید فریاد کرد وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه از دل بر کشید که
آه از بی برادری فریاد از بی آقائی امان بر این اهل بیت و یلان اینکاش
حالا آسمان بزمین میآمد اینکاش زمین بلرزه میآمد کوهها از جای
میکند همینکه خروش و افغان زینب بگوش سید الشهداءؑ رسید
غیرت الهیه حضرت بجوش آمد صورت راست از خاک غمناک برداشت
بروایت محمد بن ابیطالب که مجلسی از او نقل مینماید ثم استوی
جالسا حضرت بر خاست نشست و مشغول کشیدن تیر از نحر شد
علیا مخدره چون برادر را باینحال دید زد بسر دست غم و جانب
میدان بدوید با دو صد ناله بنزد پسر سعد رسید ندانم چطور
و با چه حالت آمد میان اینهمه لشکر پسر سعد را پیدا کرد گویا عمر سعد نزدیک
قتلگاه بود که علیا مخدره ویرا خطاب کرده با چشم پر آب فرمود ای عمر
ایقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه ای ظالم برادرم ابا عبدالله الحسینؑ را
اینک میکشند و تو ایستاده تماشا میکنی یعنی نه آخر ای بیمروت

تو با اظهار خویشی و قرابت میکنی خود را از قریش میدانی یا آنکه
اگر همه لشکر برادرم را نشناسند و ندانند کیست و حالش چیست تو
او را میشناسی که جگر گوشه پیغمبر و دلبند فاطمه اطهر است این چه
بیشرمی است می بینی زاده تو را میکشند و هیچ نمیگوئی عمر سعد شرد عکرد
بگریه و دموعه تسیل علی خدیه و لحیته اشک آن پلید بصورت و
محاسنش جاری شد و صورت نحس خود را از زینب برگردانید و جواب نگفت
در خبر دیگر است هنگه زینب دید پسر سعد بی اعتنائی نموده
جواب نگفت از روی اضطرار رو بلشکر کرده بهر طرف میدوید و فریاد
میکرد که امافیکم رجل مسلم آیا در میان شما مسلمانی نیست که غیر
خداپرست ندارید دید از لشکر هم جواب نیامد روی بگودی آورد و
دور برادر میگردید نمی گذارد کسی پیش بیاید او را زجر و اذیت بنماید
حضرت بخواهر فرمود اختی لقد کسرت قلبی ارجعی الی الخیمة
خواهر برو تا زیر شمشیرم نبینی همین ساعت بر گرم می نشینی
یا صاحب الزمان ادرکنی

تحقیق حقیق قال العلامة فی الریاض اتماما الکلام ان زینب
اخت الامام علیه السلام کیف علمت سقوط اخیه عن شامخ المعروف
اگر اهل خبر برآیند که چون امام عالم ایجاد هنگه از زین برزمین افتاد
فی الفور علیا مکرمه زینب خاتون از خیمه بیرون آمد صیحه زنان و واغا
گویان رو بقتلگاه آورد چنانچه مرحوم سید و مجلسی و
محمد بن ابیطالب الموسوی میفرمایند فخرجت زینب من باب الفسطاط
الخ ولی مرحوم فاضل مرتاض در ریاض میفرماید سخن در اینست
که از کجا زینب خواهر امام دانسته برادرش از زین سرنگون شد و از
چه روی علم پیدا کرد که عرش آلهی واژگون شد که از خیمه بیرون
آمد عرض میشود اسباب علم و امارت دانستن زینب بافتادن برادر
متعدد است اولاً آنکه آن مخدره عالمه غیر معلمه بود آنچه ما بچشم سر
می بینیم او بچشم سر میدید بلکه از تحت العرش تا تحت الثری میدید
و این شان نیست از برای آن مخدره بلکه شان نوکرهای ایشان است
دوم آنکه علاقه خواهری که زینب داشت فنا در ذات برادر بود چنانچه
علی در ذات پیغمبر فنا بود زخمی که بر بدن امام میرسید اثر آن زخم
در دل زینب بود باز هم این شانی است بلکه شان عشاق مجازی
است رگ از لیلی گشود و خون ز مجنون ولی دلیل عقلائی
آنکه زینب خاتون با کمال بیحواسی تمام حواس خود را توجه حالت
امام کرده بود صوت امام را در میان خیمه می شنید حکم میکرد این کلام
در چه حالت از امام ناشی شد مثلاً بسم الله و بالله و فی سبیل الله
دانست که برادر را نحر کرده اند زیرا که این دعائی است که باید در وقت
قربانی بخوانند از کردیدن همین علم حاصل کرد که عرش آلهی بزمین افتاد
همچنین از هلهله سپاه و تکبیر لشکر یقین حاصل کرد که برادر شهید شد و لنعم
ماقیل اهوی فکبرت الصفوف بزعمهم و بزعم کل مکبر
و مهلل زینب منتظر بود که از افتادن امام از زین چرا آسمان به
زمین و کوهها از هم نپاشید عجبا من السبع الطرائق کیف لم
تنشق و الارضین لم تتزلزل اسفا علیه و للکواکب کیف لم تنقض و
الافلاک لم تتعطل لهذا چون از خیمه بیرون آمد دید آسمان برقرار است
و فلک کجرفتار پایدار است از سوز دل فرمود حالا که برادرم از دست
رفت کاش آسمان بزمین آمده بود و لیت السماء اطبقت علی الارض
پس علم حضرت زینب معلوم شد از کجا بود ولی از بابت آنکه سایر از
مخدرات از هم نپاشند دختران را که با التماس ثریا وار در یکجا جمع کرده بود
که مانند بنات النعش متفرق نشوند با ایشان خبر افتادن برادر را نداد
بلکه خود پنهان میکرد ولی خود طاقت نمیآورد و اهل حرم را بام کلثوم
می سپرد و خود برادر سر میزد و نیز احوال پرسی و خبرگیری میکرد اینطرف
و آنطرف میدوید شفیع می طلبید گاهی رو بعمر سعد و گاهی رو بلشکر
میآورد باز شور اهل خیام بر سرش میافتاد و بجمع آوری اهل خیام میآمد
در میان ایشان می نشست و بر سر و سینه میزد هر که احوال آقا را می
پرسید جواب نمیداد گاهی سر بدیرک می نهاد کالمتحیرة المدهوشة التی
غابت عنها الحواس مدتی از حس و حرکت می افتاد و باز خودداری میکرد
تا آنکه صدای شیهه ذوالجناح از در خیمه ها بلند شد باز علیا مکرمه خبر
افتادن امام را بمخدرات نداد بلکه میفرمود دخترها بابایتان آمد
سکینه جان پدرت آمد آب آورده ای وای ولا کاش سکینه از خیمه
بیرون نیامده بود ولی از بس شوق جمال پدر داشت و از عمه شنید
بابایت آمد و آب آورده بیرون دوید اسب بیصاحب پدر را دید زین
واژگون و یال غرقه بخون که سر بزمین میزد و با سم خاک بسر میکند
و بسر اشاره میکند که ای خانمها بفریاد آقا برسید که در میان معرکه
غریب و تنها مانده سکینه که این حالت را دید ضجه از دل برآورد که
آه از یتیمی فریاد از غریبی عمه اسب پدرم آمد و بابایم نیامد الخ

تدقیق دقیق آنچه از عبایر کتب اولی الالباب و ذوی الابصار
مستفاد میگردد آنستکه ذوالجناح شاه تشنه جگر مکرر بدر خیام آمده
و برگشته و کذلک علیا مخدره زینب خاتون سلام الله علیها بعد از افتادن
برادر از اسب مکرر بمیدان آمده و بخیمه مراجعت کرده علم حضرت زینب از
سقوط برادر منحصر بخودش بود ولیکن سایر مخدرات از افتادن امام زمان

از زین بزمین با خبر نشدند تا اینکه از آمدن ذو الجناح علم حاصل کردند کما نقطن بذلک العالم المفطن صاحب الریاض حیث قال لعلّه قد یستفاد من الاخبار ان خروج زینب من الفسطاط لم یقع مرة واحدة بل وقع مرّتین کما ان خروج ذی الجناح کان مرّتین احدهما بعد شهادته والاخری قبلها الخ یعنی آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنستکه بیرون آمدن حضرت زینب از خیمه و بمیدان رفتن یکمرتبه نبود بلکه مکرر آمده و رفته کما اینکه آمدن ذو الجناح بدر خیمه یکدفعه نبوده بلکه یکمرتبه قبل از شهادت و یکمرتبه بعد از شهادت آمده اما آمدن علیا مکرمه بقتلگاه مرتبه اول وقتی بود که مرحوم سید در لهوف میفرماید همینکه حضرت از نیزه صالح بن وهب ملعون علی خده الایمن روی خاک مسکن کرد بعد از افتادن بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله گفتن قام صلوات الله علیه یعنی حضرت برخاست و ایستاد حضرت در حال قیام بود راوی گوید فخرجت زینب من باب الفسطاط در اینحال دختر گرامی امیر عرب علیا مکرمه زینب ناله کنان و وا اخاه گویان بیرون آمد مرتبه ثانیه آنستکه علامه در بحار از مناقب و محمد بن ابیطالب مینویسد که چون حضرت در حال ترجل و پیادگی بواسطه نیزه صالح روی خاک علی خده الایمن افتاد بعد از افتادن ثم استوی جالسا پس برخاست نشست و مشغول شد بکشیدن تیر که ابو ایوب غنوی بحلقوم مبارکش زده بود در اینحالت عمر سعد ملعون پیش آمد بتماشای حضرت مشغول شد که حمید بن مسلم گوید باز دیدم زینب از خیمه بیرون دوید و قرطاها یجولان بین اذنیها میالید و میزاریدلیت السماء انطبقت علی الارض میگفت تا نزدیک برادر رسید دید عمر سعد هم آمده تماشای حالت برادرش را میکند زینب ضجه از دل برآورد فرمود یا عمر برادرم کشته میشود تو آمده بتماشا پسر سعد گریه اش گرفت اشکش ریخت بعد زینب فرمود الحسین جالس و علیه جبة خز و قد تحاماه الناس یعنی سید الشهداء مانند دامادی که در مجلس بزم بنشیند در میدان رزم روی تخت خاک با بدن صد چاک با ریش خضاب بخون نشسته جبه خز در بر و داغ علی اکبر در جگر داشت لشگریان و سپاهیان در اطراف آن سلطان شهیدان حلقه زده بودند آه چه حالتی داشت

سلیمانی افتاده در پای مور همان پشه بر پیل بنموده زور
درخت امامت فتاده بخاک بغلطید در خون تن زخمناک
همی رفت خون از تن شهریار بخاک اندر افتاده زار و نزار
تنی را که زهرا در آغوش جان بپروردی و دادیش نوش جان

سرش زینب و دوش پیغمبری لبانش تراز نوش حیدر بدی
تنش چاکچاک و لبش سوخته دلش داغدار و رخ افروخته
بس است ای فدسی لال شو دم مزن که آتش زدی بر دل مرد و زن
مگر چون سکندر تو رومی تنی و یا رستمی بس که دل آهنی
پس از آن همه قصه های دراز که گفتی نوشتی بسوز و بساز
هنوزم نگیستی تو پاینده بمردی ز غم باز هم زنده
شب و روز خود را سیه کرده ز غم قد خود را دوته کرده
نه فکر عیال و نه در بند مال نه در فکر سامان و جاه و جلال
نشینی و خیزی و غم پروری شب و روز گویا تو غم میخوری
ترا دیده بودم نه غم داشتی نه غم داشتی بل نعم داشتی
کجا رفت آن نعمت و آن نعم کجا یافتی این ز غم زیر و بم
تو صدر فلک قدر بودی بنام جهانی گرفتی به تیغ کلام
ز خاور زمین رفت تا باختر کتاب و کلامت چو شمس و قمر
کنون سر چرا زیر پر برده چو بسمل ز که تیر غم خورده
بود نام تو شهره شخصت نهان چو سیمرغ و عنقا نداری مکان
ببین غم چه کرده بر احوال تو که سوزد دل غم ابر حال تو
بر انداخته غم تورا از نظر که کس بر نگیرد ز حالت خبر
همی ترسم از آنکه این غم ترا کشد ناگهانی نپرسد چرا
علی الله من دست دامان غم خدایا غم را تو منمای کم
تو تیغ می پرستی منم غم پرست مده پند من رو تو تیغ کم پرست
در این کار یارم رسول الله است که او هست سرحلقه غم پرست
غم شاه لب تشنه ام بر دل است ز عمر من این آرزو در دل است
هر آنچیز غم از کفم برده است بیا غمخور من کجا مرده است
یکی برده گر غم ز هر صد هزار ببین عیش صد را بر در شمار

رجعنا الی ما کنا فیه

از بیانات متکلمین همچو مستفاد شد که علیا مکرمه زینب مکرر بمیدان آمد در حال امام اطلاع تمام داشته ولی از مخدرات پوشیده و پنهان میداشت آمدن ذو الجناح اهل حرم را اخبار بر افتادن حضرت داد و اما رجوع ذو الجناح بخیمه ها کرارا مرتبه اول قبل از شهادت بود و آن بنحوی بود که چون امام مظلوم بواسطه تیر و یا نیزه از اسب سرنگون شد چند دقیقه علی هیئة السجود روی بر خاک افتاده بود یا بصورت راست یا بصورت چپ علی کلتا الروایتین بعد از تسکین از زمین برخاست بعد از قیام آن غریب مستضام شمشیر بکف گرفته بقدر الطاقه جهاد فی سبیل الله نمود در اینوقت ذو الجناح بصاحب و در امام میگردید حمایت از حضرت

مینمود آنقدر ایستادگی و پایداری نمود تا حضرت از پای در آمد چنانچه
ابن شهر آشوب در مناقب از ابی مخنف و او از جلودی روایت میکند که
لما اصرع الحسین فحمل فرسه یحامی عنه و یثب علی الفارس فیخبطه
عن سرجه و یدوسه حتی قتل الفرس اربعین رجلا یعنی چون مظلوم
کربلا سرنگون شد اسب با صاحب حضرت حمایت از راکب خود کرد و می
و با دندان گریبان سوار را میگرفت و از زین سرنگون میکرد و بر زمین
میکوبید پایدگار را بلگد میکشت بهمین نحو چهل نفر از آن قوم بداختر را به
نیران فرستاد بنا علیهذا یکی از مجاهدین که در رکاب امام جهاد کرده
و ثواب جهاد برده ذوالجناح است اینکه در روز قیامت بر خلاف سایر
حیوانات محشور میشود و فانی نمیگردد مقام شفاعت دارد والله العلی
الغالب اگر بخواهد تمام محبان و عزاداران را بهمین ذوالجناح شفاعت
کند خدا می بخشد از کجا که شفاعت نکند و خدا هم محض پاس حرمت امام
حسین قبول نکند تا قدر و منزلت سید الشهدا بر خلق اولین و
آخرین ظاهر شود این حیوان زبان بسته مثل سایر شهدا تشنه و گرسنه
و عارف بحق امام بود بنحویکه کم عارفی آنقدر معرفت بحال امام دارد
که آنحیوان داشته مقام فنا فی الله را حاصل کرده که اعلی درجات
معرفت است و ما در حالت هر یک از شهدا مجاهدین شرح و بسطی دادیم
در مبارزت و مجاهدت اینحیوان هم بسطی در کلام میدهیم و متوسل
باسب امام میشویم و چشم امید بشفاعت او داریم قال العلامة
فی الریاض یسبح ذوالجناح فی غمرات بحر الکفاح کالتمساح و ملاء
الفضا من الصهیل والصیاح و یرتفع بصهیله فی غبار عرصة الهیاج
و یسلب مع لعین جولته حول الحسین کالغمام الهاطل و یسیل الدم
علی مناکبه من العرف والکاهل ای عزیز با تمیز ملاحظه کن در این
عبارتهای ریاض و انصاف بده ببین الی کنون عبارتی باین اسلوب
و بیاناتی باین نحو مرغوب از هیچ مؤلفی و مصنفی در کتابی دیده شده
گویا از پستان زیارت ناحیه مقدسه امام زمان شیر خورده رحمة الله
علیه و اما معنی این عبارت و ترجمه این بیانات آنستکه ذوالجناح
مانند نهنگ در دریای جنگ غوطه میخورد و در تلاطم افواج امواج هیاج
سیاحی میکرد و فضای فلات صحرا را از شیهه و ضجه رعد آسای خود پر
کرده بود اگر مجاهدین دیگر و شهدای تشنه جگر در هنگام مبارزت رجز
میخواندند و دشمن را تو بیخ میکردند رجز ذوالجناح هم این بود
الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها
من مرکب با صاحب شهزاده حسینم از بهر غریبش بدین شیون و شیونم
ای داد بر این امت میشوم تبه کار کشتند پسر دختر پیغمبر مختار

پس در مقاتل اعدا گوشید و میخروشید خاک زمین را از صدای شیهه
خود مانند غبار بر فلک دوار میرسانید و مانند باران اشک از دو چشم خود
بر دور جسد پاک امام می پاشید از کثرت زخم تیر خون از سر و صورت
و گردن بر سر و قدم میریخت قال صاحب الریاض و دعلیه ذوالجناح بالصهیل
والصیاح کالشعلة الجوالة و قطع الرجاء من حیوة المالك و آیس من بقاء
الراکب فی تلك المهالك انفلت من بین الرجال و اخذ نحو الخیام بالغ عدو
السریع و اثار النقع من النقیع فانه سمی بذی الجناح لان له عند الصدر ذی ریش
الشبهة الف جناح آنحیوان زبان بسته با تن از تیر و نیزه خسته دور
امام مثل شعله جواله میگردید و ناله و ضجه و صیحه و شیهه میکشید از کیجا
قطع امید از حیات صاحب خود کرده بود و مایوس از بقاء راکب خود
گشته بود از یکطرف میدید لشکر بر سر حضرت هجوم و ضربات و جنایات
بر آنحضرت میآوردند تا آنکه دید چاره آنگروه بی آزرم را نمیکند رو
بخیام آورد که شاید از خانمها کمک بیاورد ایاك ایاك ای عزیز مبادا
خیال بکنی اینحیوان مجاهد از میدان جهاد فرار کرده باشد تا بملامت
الفرار من الزحف بعیب عظیم مبتلا گردد لا والله لم یقلت من المعرکة
بخدا قسم فرار نکرده عار فرار را بر خود اختیار نکرده کیف و هو مرکوب
نجیب النبی والوصی بعد الوصی چگونه میشود مرکب سواری پیغمبر که اسب
خاصه آنحضرت و نیز مرکب سه وصی پیغمبر بود و فرار کند اسبی که مدت
شصت سال در خانواده نبوت و امامت و ولایت زندگی کرده و از نوال
کرم ایشان پرورش یافته و بوی ایشان خو گرفته مرکبه الراکب البراق
والرفرف والاوصیاء واحد بعد واحد مبادا چنین خیالی در حق ذوالجناح
بکنی که ظلم در حق او کرده و ظلم در حق او ظلم درباره پیغمبر است
بلکه از معرکه رو تافت برای آنکه مدد بیاورد در بروایت مناقب
ثم تمرغ فی دم الحسین و قصد نحو الخیمة و له صهیل آنحیوان زبان بسته سر
و صورت خود را در خون حضرت رنگین کرد و قصد خیام حضرات طاهرات
کرد لشکریان پا بر زمین کوبان صیحه کنان میدوید و میآمد بقطرة دمائه
فی ساحة الطف و یضرب علی سطح الترب سنابك الاسف یستنصر
بانفلاته من المیدان الی المخدرات والنسوان حیث لم یجد لصاحبه ناصرا
هل دموع من سحاب العین حتی نعی من قسطاط الحسین میفرماید که قطره
قطره خون از زخمهای آنمرکب میمون در ساحات طف میریخت و
دست اسف و سنابك لهف بر زمین میزد میدوید تا از مخدرات
حرم یاری بیاورد از برای شاه تشنه جگر بیاورد بهمین ناله و صیاح ذوالجناح
نزدیک بخیام با احتشام شد آنجا که رسید علی صهیله او تفع عویله و صاح
ینعی صاحبه و یرثی راکبه یعنی در نزدیک خیام صهیل خود را بلند و حوی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

خود را بگوش مخدرات طاهرات رسانید فلما سمع المخدرات عویل ذی الجناح وقد ملأ الفضاء من النحیب والصیاح نظرن من الخیم والسرادق فرأین الجواد الی الخباء منفلتا من الزحام منقطع اللجام بلا امام فی بؤس وعبوس والسراج منکوس وعن الراکب مأیوس یصرخ تارة ویهمهم اخری یشتکی بالثانیة ویستغیث بالاولی یرتعد من هذا مصابا من الجراح ویرمی من حوله الرکاش والبهام من الجناح همینکه اهل حرم عویل وصهیل ذو الجناح را شنیدند که فضای صحرا را از صدای خود پر کرده ناله محزون از جگر پر خون بر می آورد و از روزنه خیام سرادقات با احتشام نظر کرده بینند امام تشریف آورده وا مصیبتاه همینکه ذو الجناح را بی صاحب و مرکب فرخنده را بی راکب دیدند با لجام گسیخته با زین واژگون و با یال غرقه بخون گاهی صرخه میزند و گاهی همهمه میکند و گاهی سر بزمین میکوبد و سم بزمین میزند خود حرکت میدهد تیرها را از بدن میریزد با سر اشاره بمیدان میکند و اشک میریزد شیون مخدرات بلند شد دانستند که بر سر آقا بلائی آمده

للشیخ الدرمکی

فخرجن کل ایما الذیل تعثر	فخرجن اذ بصرنه النسوان محتضبا
کل تقول فجعنا بالذی فجعت	به البتول وما نثنا المفاخر
وعند ذلک ذلزلن وولولن ولطمن خدودهن دمرفن جوبهن	وبرزن حاسرات حافیات والوجوه کاشفات والرؤس مکشوفات والشعور
منشورات والدموع منثورات والصدور مجذبات والقلوب ملهوفات	

عجب بیانات دلسوز جگر گداز یست که آن علامه شیرین مقال میفرماید کانه چکیده از زیارت ناحیه مقدسه است دیده انصاف باز باشد می بینند و میفهمد که کسی غیر از نائب امام نمیتواند اینطور کلام بگوید نایب هم در حکم منوب عنه است تا کسی شامه فقاهت استنشاق نکند رایحه ناحیه را از این کلام استشمام نمینماید این عنبر از آن مجمر و این نافه از آن آهو است این باره از آن ساعد و این مهره از آن بازو است المعنی میفرماید مخدرات حضرات و بنات طاهرات چون ذو الجناح را با تخالت دیدند از خیمه بیرون دویدند زلزله و ولوله در جمیع خواتین محترم محلله افتاد تمام لطمه بصورت زدند گریبانها دریدند با برهنه سر و صورت خراشیدند سینه ها مجروح مو پریشان دیده گریان اشکریزان سینه کوبان وا اماماه وا سیداه گویان دور ذو الجناح حلقه زدند فجئن وجمعن علی الجواد واحطن به فمنهن من بلجامه تسئله عن الراکب ومنهن من تنکب وتضع الخد علی مناکبه ومنهن من تنزع السهام عن کاهله تعرفه ومناکبه میفرماید تمام مخدرات که شصت و چهار زن بودند همه آمدند دو ذو الجناح حلقه زدند بعضی بجام آن حیوان را گرفته بودند و از حال آقا خود سؤال میکردند و بعضی رکاب آن زبان بسته را بوسه میدادند و مانند در اشک میباریدند و بعضی خم شده بود سر بر سم سمند نهاده و بعضی تیر از بدن آن حیوان میکشیدند و بعضی خون آقا را که در صورت آن حیوان بود بگیسو و صورت خود خضاب میکردند و بزبان حال میگفتند شعر

شاه را بردی و تنها زفرات آمدی	پیل تن اسب چرا بارخ مات آمده

فاومی الجواد الیهن نحو الاماء المنتصا واستدعا منهن لدفع ما بلقاء فی الزحام ذو الجناح با مخدرات هم ناله بود مثل انسان با شعور اشک میریخت منهم عرض کنم کدام یک از شهدا بودند که این نحو پایداری و جانفشانی در راه امام کردند درست ملاحظه بفرمائید حالت این حیوان را با سایر شهدا موازنه کن و قطع نظر از مرتبه حیوانی این حیوان بنما که مقامش از هزار عارف متبحر بالاتر است بعد بفرمایید ببینم که ذو الجناح از روی زنها بیشتر خجالت کشیده یا آن جوانمرد رشید که ملقب بسقای اهلبیت بود از روی خانم کوچکها که هر وقت عمو را میدیدند زبان از دهان بیرون میآوردند و اظهار عطش میکردند عباس از خجالت آب میشد در حینی بمردن خود بود و راضی نبود که از او سؤال کنند ذو الجناح تو که با وفا و مرکب خوش رکاب بودی دار نعمت این مولا تربیت شده بودی مرکب سواری صاحب معراج بودی خیلی خوب که در میان شریعه احترام امام را نگه داشتی آب نیاشامیدی و فا بخرج دادی ولیکن چرا آقای ما را بردی و تنها برگردی جواب ما را چه میگوئی جواب پیغمبر خدا و فاطمه زهرا را چه میدهی جواب این بچه های یتیم را چه میدهی آه از خجالت ذو الجناح بسر اشاره میکرد بسوی میدان و میفهمانید که خانمها زود خود را بآقای مظلوم برسانید که غریب و وحید افتاده است من آمدم شما را بگویم که ثم یرجع الی المعرکة بالزحل والضوضا تبعته خواتین النساء وذمرة الاماء ولم یبق بالفسطاط غیر الامام زین العابدین فی حنین وانین میفرماید که ذو الجناح از پیش و سایر مخدرات حتی تمام کنیزها از عقب ذو الجناح شیون کنان و مو پریشان روانه قتلگاه شدند غیر از امام بیمار دیگر میان خیمه ها کسی باقی نماند آن هم در ناله و زاری بود و چون ذو الجناح در پیش و مخدرات از عقب بگودی قتلگاه رسیدند دیدند ظالمی وارد سر کسی را میبرد و غیر از زینب و ذو الجناح احدی نمی دانست که آنکس که بخاک افتاده و دارند سرش را میبرند امام حسین است تا زینب شمر را با پای چکمه دار بروی سینه برادر دید نعره کشید که ای ظالم دست نگه دار عیالش روی او را ببینند آخ ؟ و این بیانات غریبه که معروض داشتم مرحوم

والد اکرم الله رمسه اقتباس از مضامین زیارت ناحیهٔ مقدسه فرموده و مرشدی لکل ذلک ما قاله الامام القائم عجل الله فرجه و سهل الله ظهوره و برشدی بکل ذلک

مخاطباً لجده علیه السلام بلیغ الکلام حیث قال ع

قد عجبت من صبرک ملائکة السموات فاحدقوا بک من کل الجهات و اثخنوک بالجراح وحالوا بینک و بین الرواح ولم یبق لک ناصر و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الارض صریعاً جریحاً تطؤک الخیول بحوافرها وتعلوک الطغاة بتواترها قد رشح للموت جبینک واختلفت بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک تدیر طرفاً خفیاً الی رحلک و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک واهالیک واسرع فرسک شارداً الی خیامک قاصداً محمحماً باکیاً فلما رأین النساء جوادک مخزیاً ونظرن سرجک علیه ملویاً برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات و علی الوجوه [illegible] و بالعویل داعیات و بعد العز مذللات و الی مصرعک مبادرات والشمر جالس علی صدرک الخ این بود شرح آمدن ذو الجناح مرتبهٔ اول بدر خیام و خبر دادن و بردن مخدرات را نزد امام ع دفعهٔ دیگر بعد از شهادت حضرتست که در موضع خود معروض خواهیم داشت اکنون باید بشرح حالت خود حضرت بپردازیم که در وقت آمدن ذو الجناح از معرکه بدر خیمه و از آنجا مخدرات را بمعرکه بردن حضرت بچه حالت و گرفتار چه بلیت بود تا وقتیکه ذو الجناح با عیال آمد دیدند شمر روی سینهٔ حضرت نشسته معلوم میشود طولی کشیده در آن طول زمان حالت امام زمان را عرضه میدارم مستمع باش و الله الهادی

قصیده للشیخ الخلیعی علیه الرحمة

فلما اثخنوه وخر ملقی ... وراح المهر یعلن بالصهیل
برزن الطاهرات مهتکات ... حیاری لا یفقن من العویل
ونادت زینب لما رأته ... یجود بنفسه تحت الخیول
اخی هل للسبایا من ولی ... اخی هل للیتامی من کفیل
وخرت فوقه ملقی دماه ... برلحیها علی خد الاسیل
وتدعو امها الزهراء فاطم ... بسح دموعها حر الغلیل
الا یا ام قومی و اسعدینی ... علی نکبات دهر وانجلی

بر ارباب بصیرت مخفی و پوشیده نماند بر اینکه چون عزیز فاطمه در روز عاشورا از اسب سرنگون شد یا علی خده الایمن یا علی خده الایسر یا علی قبضة السجود اندکی از کثرت ضعف و ناتوانی بهمان حالت صورت پرخون بخاک سیاه داد در ضعف رفته بود ذو الجناح دور امام ع میگردید در رفع شر از آن غریب تشنه میکرد و بعد از جای برخاست چنانچه مرحوم سید میفرماید فوقف یستریح ساعة وقد ضعف عن القتال فبینما هو واقف اذ اتاه حجر فوقع فی جبهته عزیز فاطمه ایستاده و قادر بر جنگ نبود محض آنکه بداند که زندانت ایستاده خستگی بگیرد ناگاه ملعونی سنگ انداخت آن سنگ به پیشانی شعشعانی حضرت آمد

بر آیات گنج الهی شکست ... طلسمات عنز الهی شکست
بطاق رواق سر سروران ... شکست اندر آمد ز سنگ افکنان

پیشانی که متصل در سجدهٔ خدا بود استخوانش شکست خون از وی جاری شد بصورت و محاسن رسید حضرت دید که اینخون مثل خون بیگناه جدش خاتم النبیین است که هرگاه قطرهٔ از خون او بزمین بچکد گیاه از زمین نروید و قحطی خلایق را فرو گیرد آن پسر رحمة للعالمین دامن قبا بکناری زد فجعل الثوب لیمسح الدم عن وجهه خواست با جامه خون صورت پاک نماید آه ثم آه فاتاه سهم مسموم محدد له ثلث شعب فوقع فی صدره چگونه ترجمه کنم زبان میخواهد که بگوید گوش میخواهد که بشنود دست میخواهد خدمت کند و شیعه میخواهد تا خود را هلاک نماید تیری بسوی حضرت آمد که هم آهن و هم زهرآلود بود و هم سه پهلو داشت آمد و آمد و بر سینهٔ حضرت رسید در بعضی از روایات است که بدل مبارک حضرت رسید آه و اویلاه کدام دل و سینه آن دل و سینهٔ سوزان آن دل و سینهٔ حران آن دل و سینهٔ داغدار آن دل پر غم آن سینه پر ماتم آن سینه که خزینهٔ علوم ربانی بود آن سینه بوسه گاه رسول سبحانی بود همین من عرض کردم تیر بسینه یا دل آقا رسید فی الجملة تو هم شنیدی و هم دلت سوخت دیگر نمیدانی که چه شد آن تیر سه شعبه باندرون سینه گردد بدل رسید از دل گذر کرده به پشت رسید و از پشت سر بیرون آورد کانه تیر سه پهلو بزبان حال میگفت رفتم از دل حسین ع خبر گرفتم و آن دل و سینه را تشریح کردم غیر از محبت خدا چیزی در او نیافتم بیرون آمدم حضرت در آنحالت بسم الله و بالله و فی سبیل الله فرمود و بعد سر بآسمان کرد و عرض کرد خدایا تو می بینی بر سر پسر دختر پیغمبر چها میآورند ای شیعه بیا برای تو بگویم که این سهم ذو ثلث شعب چگونه تیری بود اول اقسام تیرها را ذکر کنم بعد او را بدانکه این پیکانهائیکه بر سر تیرهاست که بعربی او را نصل و معبله میگویند و بپارسی پیکان میخوانند بر چند قسم است یک نوع بصورت مسحاة است که بیل باشد او را بیلک میخوانند نوع دیگر بصورت میز است که او را ناوک میگویند یک نوع بصورت سر نیزه است و او بر دو قسمت یک قسم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

از آنها دو طرف و دو پهلو از آهن میازند مثل سر قمه و قسم
دیگر از آنها سه دم و سه پهلو میازند که نوک او مثل سر شمشیر تیز و تند
است و هر چه پائین تر میآید پهلودار میشود و لی بهما بصورت قمه
کر قمه دو طرف دارد و این سه طرف و پر پیکان هم دارد و اینگونه تیر سخت ترین
تیرهاست و برای آنکه کسی از ضرب همچو تیری جان بدر نبرد بزهر آب میدادند
ای شیعه آل محمد ص آن تیری که بر سینه و دل آقا ایسید همچو تیری
بود که محدد و زهر آلود بود نه آنکه عوام ذاکرین تصور کرده مثل چوب
ترکه سه آن شاخه باشد و بر سر هر شاخه سه تیری نصب کرده باشند
این توهم فاسد و اینخیال کاسد است زیرا همچو تیر طیران و پرواز ندارد
فرو نمیرود و نفوذ نمینماید همچو تیری در هیچ عهدی ساخته نشده و
بکار هم نرفته کما اینکه عوام الناس ذوالفقار دو دم را دو سر
تصور کرده اند مثل چوب دو شاخه چون معلوم شد که تیر سه شعبه بچه نحو بود
بدانکه زهر آلود هم بود نه آن تیر چه کرد با دل نازک فرزند پیغمبر ص

در تاب رفت اشک فرو ریخت ناله کرد — داد دلش بذات الهی حواله کرد
خونیکه خورده بود ز جام جفای دهر — صحرا و دشت را همه رنگین چو لاله کرد

حضرت دید آن تیر دل و اندرونش را آتش زد دست آورد تا بیرون آورد
دید ممکن نیست **فَاَخْرَجَهُ مِنْ قَفَاهُ** عاقبت دست برد از پشت سر تیر را
با کمال صعوبت بیرون آورد **فَانْبَعَثَ الدَّمُ كَالْمِيزَابِ** خون مثل ناودان
پیش رو و پشت سر آنحضرت جاری شد **قَالَ الْعَلَّامَةُ فِي الرِّيَاضِ**
فَاِنَّمَا اَخْرَجَهُ عَ مِنْ قَفَاهُ لِاَنَّهُ بَعْدَ نُفُوذِهِ كَثِيْرًا فِي مِثْلِ الْقَلْبِ وَالصَّدْرِ
يَتَعَسَّرُ اِخْرَاجُهُ مِنْ مَوْضِعِ الدُّخُولِ لِمَكَانِ الرِّيْشِ الْمَوْضُوعِ عَلَيْهِ میفرماید
جهت آنکه حضرت تیر را از پشت سر بیرون آورد اینست و جز این نیست
بعد از آنکه همچو تیری با آنقوت بدل یا بسینه آنحضرت نفوذ کرد و فرو رفت
مشکل بود بیرون آوردنش برای اینکه آنقدر فرو رفته بود که پر پیکان
تیر از پشت سر بدر کرده بود دیگر برگشتن پر مشکل مینمود لهذا از پشت
آسانتر بود بیرون آورد و بدور انداخت **جماعتی** از اهل خبر نیز مینویسند
که نیاط حضرت بریده شد یعنی رگ دل آن بزرگوار قطع شد متمسکند بعبارت
زیارت که میخوانی **اَلسَّلَامُ عَلَى الْمَقْطُوْعِ الْوَتِيْنِ** و تین همان رگ
دلست **عجب دارم** از بعضی که وصول این تیر را بر دل حضرت
در سواری آنسرور میخوانند و برخی از مؤلفین هم نوشته اند
و حال آنکه کمال غرابت را دارد زیرا پس از آنکه نیاط قلب و رگ
و تین قطع شد ممکن نیست تعیش و زندگی ولو بلحظه و حال آنکه بعد از
رسیدن آن تیر مینویسند و میخوانند که حضرت پیاده شد
و در حال پیادگی جنگ کرده بعد از افتادن زمانی هم نشسته و بعد

چندی در غش بوده بعد از همه این تفصیلات شهید شده
و گویا همچو معتقدی اعتقادش این بوده که هر گاه شمر سر مبارک
حضرت را جدا نمیکرد حضرت با آنکه نیاط قلب و رگ و تینش بریده
شده بود زنده میماند اینست که در وقت نوشتن کتاب یا خواندن منبر
جلو دست و عنان زبان را نمیگیرند هر چه بگویند می شنوند و تصدیق مینمایند اما
شخص متدبر و متبصر میداند که خوردن این تیر در حال سواری نبوده بلکه در
حال قیام چنانچه میفرماید **فَبَيْنَمَا هُوَ وَاقِفٌ اِذْ اَتَاهُ حَجَرٌ** تصریح بوقوف
در حال قیام میفرماید فتدبر بعد از خوردن آن تیر سه پهلو حضرت بر
خاک افتاد که دیگر برنخاست و هر چه خواست برخیزد دید نمیتواند گاه
خم و گاهی راست مینشد گاهی سر بزمین میگذاشت و گاهی سر بر میداشت
چنانچه مرحوم **شیخ جعفر** شوشتری اینحالت حضرت را
تشبیه میکند بحالت نماز خواندن علیل ها و ناتوانها که نتوانند ایستاده
نماز کنند و نشسته می گذارند وضوی حضرت را میفرماید از خون دل بود
که چون تیر سه شعبه را کشید خون مثل ناودان در جریان شد حضرت
مشغول وضو گردید **فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْجُرْحِ فَلَمَّا امْتَلَأَتْ لَطَخَ بِهَا**
رَاْسَهُ وَلِحْيَتَهُ دست بموضع تیر نهاد و چنگ خود را پر از خون کرد و سر
و صورت و محاسن را شست و بعد از شستن و وضو گرفتن
در قیام مشغول نماز شد بسم الله و بالله را در حال قیام فرمود بعد
رفت بسجود و سر از سجده برداشت خواست برخیزد دید نمیتواند **فَوَثَبَ**
اَنْ يَقُوْمَ فَلَمْ يَقْدِرْ رکعت دیگر را نشسته کرد رکوع و سجود را که مرحوم سید
فرمود **فَجَعَلَ يَنُوْءُ وَيَكْبُوْا** مراد راست شدن و خم گردیدن نبود بلکه رکوع و
سجود ایماء در نماز نشسته بود سجده شکر آنوقتی کرد که گاهی **عَلَى خَدِّهِ الْاَيْمَنِ**
و گاهی **عَلَى خَدِّهِ الْاَيْسَرِ** نمود بعد از نماز بخواب قیلوله غشوه رفت که
نگهبانشتند یعنی شمر با پای چکمه دار آمد دید آقا رو بخاک مقابل آفتاب
خوابیده **فَضَرَبَ بِسَيْفِهِ اِثْنَى عَشَرَ ضَرْبَةً** آیا شنیده کسی شخص نائم را اینطور

(بیدار کند **ثُمَّ جَزَّ رَاْسَهُ الشَّرِيْفَ**)

(مجالس در شهادت سلطان الشهداء ع)

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ اضْطِرَابُ الشُّهَدَاءِ فِي الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ
لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ طُغْيَانُ الطُّغَاةِ فِيْ عَالَمِ الشَّهَادَاتِ ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰى سَيِّدِنَا
مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ مَا دَامَتِ الْاَرْضُ وَالسَّمٰوَاتُ خُصُوْصًا عَلٰى سَيِّدِنَا
الْحُسَيْنِ ع الْمَظْلُوْمِ الَّذِيْ اَطَاعَ اللّٰهَ فِيْ سِرِّهٖ وَعَلَانِيَتِهٖ وَجَعَلَ اللّٰهُ
الشِّفَاءَ فِيْ تُرْبَتِهٖ وَاِجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ الْمُرَمَّلِ بِالدِّمَاءِ وَالْمَهْتُوْكِ الْخِبَاءِ
غَرِيْبِ الْغُرَبَاءِ قَتِيْلِ الْاَدْعِيَاءِ سَاكِنِ اَرْضِ كَرْبَلَاءِ الْمُحْتَسَبِ الصَّابِرِ الْمَظْلُوْمِ
بِلَا نَاصِرٍ الْمَقْطُوْعِ الْوَتِيْنِ وَالْمُعَفَّرِ الْجَبِيْنِ وَالشَّيْبِ الْخَضِيْبِ

وَالخَدِّ التَّرِيبِ وَالبَدَنِ السَّلِيبِ وَالرَّأسِ المَرفُوعِ وَالشِّلوِ المَوضُوعِ

سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ وَبَرَكَاتُهُ

يَا مُؤمِنًا مُتَشَيِّعًا بِوَلَائِهِ	يَرجُو النَّجَى وَالفَوزَ يَومَ المَحشَرِ
اَبكِ الحُسَينَ بِلَوعَةٍ وَبِحُرقَةٍ	اِن لَم تَجِدهَا لَم فُؤَادَكَ اَكثَرَ
وَامزُج دُمُوعَكَ بِالدِّمَاءِ فَلَا	مَا فِي حَقِّهِ حَقًّا اِذَا لَم تَنصُرِ
وَالبِس ثِيَابَ الحُزنِ يَومَ مُصَابِهِ	مَا بَينَ اَسوَدَ حَالِكٍ وَاَصفَرِ
فَعَسَاكَ تَحظَى بِالمُعَاشَرَةِ	مِن حَوضِهِم مَا الَّذِيذُ سُكَّرِ

بخاطر آور آن زمانی را که امام زمان از کثرت جراحات و جنایات از زین بر زمین افتاد و مادام که قوت ایستادن داشت ایستادن چون از حالت افتاد پهلو بخاک ناتوانی نهاد و کسی بغیر از ذو الجناح یاوری نداشت و آن زبان بسته دور امام میگشت و صیحه میکشید سوز رو بخیمه ها نرفته بود امیدوار بود که صاحبش برخیزد و بروی سوار شود سر بزمین میزد و سم برخاک میکوبید گویا بزبان حال میگفت شعر

ای راکب تاجدار برخیز	وی صفدر روزگار برخیز
برخیز بخیمه ات رسانم	از چنگ عدوی دین رهانم
برخیز سکینه دختر تو	وآن زینب زار خواهر تو
در راه تو انتظار دارند	خون دیدهٔ اشکبار دارند

زبان حال

چه افتادهٔ ای جان من بقربانت	زجای خیز که بیرون برم زمیدانت
زجای خیز که زخم تنت فدایت	لطیف پیکر تو آفتاب سوزانت
چرا نمیکنی رو سوی خیمه از احسان	مگر نمی شنوی آه و نالهٔ طفلان

آن غریب از پا فتاده با کمال غربت صورت بخاک نهاده احوال ذو الجناح را میدید و ضجهٔ اطفال و غلغلهٔ سپاه و همهمهٔ لشکر می شنید نه حالت برخاستن و نه طاقت نشستن داشت بجهت آن تیر سه شعبه که کار آقا را ساخته بود رگ و تین را بریده بود هر چند بعد از قطع رگ و تین حیات و زندگی مشکل و محال است ولیکن در ریاض مینویسد هَذَا اَعظَمُ مَا يَدُلُّ عَلَى كَمَالِ قُوَّتِهِ البَشَرِيَّةِ وَمُنتَهَى الطَّاقَةِ الاِنسَانِيَّةِ اَو لِيَجرِيَ عَلَيهِ كُلُّ مَا ذَكَرنَاهُ مِنَ النَّوَائِبِ لِيَكُونَ مُصِيبَتُهُ اَعظَمَ المَصَائِبِ یعنی آن زنده بودن امام بعد از ورود سهم مثلث شعب دلالت میکند بر آنکه طاقت بشریه حضرت در نهایت تکمیل بوده یا آنکه زنده بود برای دیدن بعضی بلاها و بقیه مصائب بود که مانده بود برای آنکه باید دراز آیت شماتت اعداء به بیند و نهایت تشنگی را بچشد و ضربات دیگری برسد و ضجیج اطفال بشنود تا جایزه اش اتم انحاء و دیه اش اکمل الدیات باشد که وصول بمقام محمود و نیل شفاعت که منتهای مقصود باشد

فایز گردد فلهذا در اینحالت که ذکر شد مرحوم سید در لهوف میفرماید وَصَاحَ الشِّمرُ بِاَصحَابِهِ مَا تَنتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ شمر ظالم فریاد کرد که ای لشکر حالا چه انتظار دارید باز هم از سطوت و صولت حسینی میترسید که راحتش نمی کنید اینک رو بخاک افتاده و تاب و توانائیش از دست رفته قادر بر حرکت نیست. بروید کارش را تمام کنید قَالَ وَاَحمِلُوا عَلَيهِ مِن كُلِّ مَكَانٍ ناگاه پیاده و سواره بر امام عالم امکان از گوشه و کنار حمله آوردند و بر سر آن غریب رو بخاک افتاده ریختند فَضَرَبَهُ زُرعَةُ بنُ شَرِيكٍ عَلَى كَتِفِهِ اليُسرَى در میان آنگروه دل تاریک زرعه بن شریک شمشیری بکتف حضرت نواخت علامه در بحار میفرماید همین زرعه شمشیری حواله حضرت کرد حضرت دست پیش آورد زیرا دست سپر وجود آدمی است شمشیر آمد کف دست چپ را قطع نمود فَاَبَانَ كَفَّهُ اليُسرَى ابان در لغت بمعنی قطع و ظهر است بعد از انداختن کف شمشیری بعاتق شانه که نزدیک بگردن باشد نواخت مرحوم سید میفرماید در این اثنا که شمر لشکر را بقتل حضرت برانگیخت خود با جمعیتی رو بخیام حضرت آورد ثُمَّ اِنَّ شِمرَ بنَ ذِي الجَوشَنِ حَمَلَ عَلَى فُسطَاطِ الحُسَينِ فَطَعَنَهُ بِالرُّمحِ ثُمَّ قَالَ عَلَيَّ بِالنَّارِ اُحرِقُهُ عَلَى مَن فِيهِ همینکه نزدیک سراپرده حضرت رسید نیزهٔ خود را بجا در حضرت فرو برده فریاد کرد آتش بیاورید تا آنچه و آنکه در این هست همه را آتش بزنم آه ای شیعهٔ آل محمد هیچ تصور می کنی که در آنحال عیال و اطفال چه حالتی پیدا کردند و چگونه شیون بلند نمودند و امام صدای اطفال و نالهٔ اهل و عیال را می شنید فریاد کرد ای ظالم خدا ترا باتش غضب خود بسوزاند تو میخواهی خیمه و اهل بیت مرا بسوزانی شیث بن ربعی آمد شمر را توبیخ و سرزنش کرده برگردانید که ظالم با عیال این مرد چه دشمنی داری الهی آتش بگیری شمر خجالت کشیده برگشت در آنوقت بود که زینب دختر علی از خیمه بیرون آمد تا به بیند بر سر برادر چه آمده که شمر با این جرأت و جسارت رو بخیام آورده فَخَرَجَت عِندَ ذَلِكَ زَينَبُ بِنتُ عَلِيٍّ مِنَ الفُسطَاطِ حَافِيَةً صَارِخَةً وَاضِعَةً يَدَهَا عَلَى رَأسِهَا حَتَّى دَنَت بِاَخِيهَا پا برهنه صرخه کنان صیحه زنان دو دست بر سر نهاده روی بمیدان آمد تا بنزد برادر رسید برادر را بآنحالت زار بلکه در شرف احتضار دید که لشکر بر سر وی از هر طرف هجوم آورده اند یکی شمشیر بکتف حضرت زده یکی کف دست برادر را قطع کرده دیگری تیر بگلوی برادر زده ظالمی نیزه به پهلوی برادر زاده و عمر سعد هم ایستاده تماشا میکند دختر کبرای امیر دید چاره نیست از باب التجاء و اضطرار رو بعمر سعد کرده فرمود ای عمر تو ایستاده اَمَا تَستَحِي تَنظُرُ الحُسَينَ عِندَ قَتلِهِ و تماشای کشتن برادرم میکنی روایتی از حمید بن مسلم نقل کرده ایم در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آمدن علیا مکرمه بقتلگاه که بعمر سعد خطاب کرد آنملعون گریه کرد و جواب نداد و روایت مفید در ارشاد رو بلشکر کرده فرمود اما فیکم مسلم آیا در میان شما همه لشکر یک مسلمان پیدا نمیشود فلم یجبها احد کسی جواب آنمخدره را نداد بهر طرف میدوید و میفرمود ندای اما

من مسلم دحمیة یحامی وعن آل الرسول یذود اما من شهاب ثاقب

یحرق العدی بنار فشیطان الطغاة عنید اما من نصیر ینصر

الفرد نصرة فینصر یوم الجمع هو فرید باینحالت که علیا جناب زینب بمیدان آمده و برادر را باینحالت در دست کوفی و شامی گرفتار دید چنانچه عرض کردیم و نقل از معتبرین نمودم و لیکن در هیچ کتابی نیافتم که چگونه علیا مخدره برادر را باینحالت گذاشت و مراجعت بخیمه نمود و چطور شد که برگشت و مرحوم والد علیه الرحمه در ریاض مینویسد

وظنی انها کانت حینئذ من شدة الاندهاش لم تمالک نفسها ولم یمکنها القرار فی موضع واحد تخرج وتدنو من الحسین وتراه وتصرخ وتبکی علی حاله وترجع الفسطاط سریعا خوفا علی اهل الحرم ان یتضعضعن ویتفرقن گمان من درباره حضرت زینب آنستکه آنمخدره مظلومه و آنمجلله معصومه از کثرت آلام و مصائب و هموم و نوائب وارده مثل اشخاص وحشت و دهشت زده حواس از دستش رفته بود از بی اختیاری و اضطرار آن نفس عصمت و اصل عفت سر و پای برهنه بیرون آمده بود و از بی اختیاری باین طرف و آنطرف میدوید چاره گری میکرد از دشمن استعانت میخواست مثل مرغیکه از شدت استیصال بناه بچنگل باز برد گاهی بنزد عمر سعد میآمد گاهی رو بلشکر میدوید قرار و آرام نداشت گاهی ببالین برادر میآمد بسر و سینه میزد صرخه میکشید ناله میکرد و از ترس آنکه مبادا اهل حرم متفرق شوند و شیرازه جمعیت آنها از هم بپاشد میدوید خود را بخیمه ها میرساند و زنان را برنان نگهداری و بوصیت برادرش عمل میکرد که فرموده بود خواهر جان اهل حرم را بتو سپردم و ترا بخدا و کسی غیر از علیا مکرمه نبود و نمیتوانست ایشانرا نگهدار کند اینست که شاعر عرب حال ناموس خدا علیا مکرمه را بنظم آورده میگوید

یهیج الشجو فی قلب الحزین اذا	ذکرت بنت علی اذ ننادیکا
تطوف حولک فی ارض الطفوف وقد	تجمعت حولها الایتام تبکیکا
وتارة عطش الاطفال یحرقها	ودمعها کالحیا یجری وترثیکا
وتارة تستجیب الذیل العفیف الی	نحو الخیام اذا صاحت ندا دیکا

مضمون آنکه ای عزیز فاطمه ای حسین قلب مرا بهیجان میآورد و دل مرا میسوزاند آن وقتیکه بنظرم میآید حالت زینب دختر علی را که چون تو بروی خاک افتاده بودی آه و ناله میکرد و ناله و واخاه و واسیداه از دل برمیآورد و گاهی از خیمه بیرون میآمد و بمعرکه میدوید و دشمن را از تو دور میکرد و بدور تو میگردید و گاهی رو بخیمه میآورد و اطفال یتیم ترا ساکت میکرد و دیگر خود می نشانید و دلداری میداد و گاهی العطش عیال آنمخدره ذات الجلال را میسوزانید

وتارة تدفع الشمر اللعین عن الجسم الشریف وبالرحا تحمیکا

و گاهی آنمخدره پا برهنه بمعرکه میآمد شمر ملعون را از جسم پاک دور میکرد و با عجز و التماس از زیر چکمه شمر خلاص میکرد که تو راحت جان بدهی و آنوقت الزار بر تو و بر خواهرت رحم نکرد با تازیانه زینب را میزد و با شمشیر بر تو ضربت میزد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهادت عندلیب گلشن توحید عبد الله پسر امام وحید

از جمله شهدا در روز عاشورا عبد الله بن الحسین است و مادرش رباب خاتون مادر سکینه است در اینکه طفل صغیره بود اختلافی نیست و لیکن در مبلغ سن بعضی سه سال و برخی کمتر گفته اند و بعضی که متتبع در فن نبوده اند عبد الله را علی اصغر میخوانند و حال آنکه مادر علی اصغر شهربانو است چنانچه ابن شهر آشوب در مناقب و روضة الشهدا و غیره تصریح کرده اند که مادر عبد الله رباب خاتون مادر سکینه است هر چند این طفل هم مثل شاهزاده علی اصغر تیر بگلویش رسید و در شهادت شباهتی بهم دارند لهذا اشتباه کرده اند عبد الله را همان علی اصغر دانسته اند مرحوم سید و شیخ مفید میفرمایند که چون حضرت بدر خیمه آمد و از خواهر طفل صغیر خود را طلب کرد فاتی بابنه عبد الله بن الحسین و هو طفل فاجلسه پس آوردند عبد الله را حضرت او را بدامن نشانید در آنحال تیری بآنطفل رسید و اما سفر الاول مینویسد که چون سلطان مظلومان از زین بزمین افتاد و بقی الحسین زمانا یعنی مدت زمانی آنغریب پاره پاره بدن با جراحات بسیار روی خاک افتاده بود باینوضع که میدانی کلما اتاه رجل منهم انصرف عنه ولن یتولی قتله یعنی هر کس بقصد قتل آنغریب پیش میآمد یا خجالت میکشید یا دلش میسوخت و یا تیر سید هر چه بود برمیگشت و مباشر قتل آنحضرت نمیشد فحمله صبیا صغیرا من اولاده اسمه عبد الله وجعله در آنحال طفل خورد سال از اولاد های حضرت بود حضرت او را در بر گرفت و شروع کرد به بوئیدن و بوسیدن مرحوم والد ماجدم میفرمایند که چگونه اینطفل از خیمه خود را بمعرکه بپدر رسانید و کیف انفرد من اهل بیت چطور از اهل حرم جدا شد که بمیدان آمده و میفرمایند شاید از آن زمان که حضرت زینب گاهی از خیمه بمیدان میرفت و باز برمیگشت و سرکشی باهل و عیال میکرد و گاهی کشش شوهر برادر میزد و سر بدن

میرفت احوالپرسی از برادر میکرد چنانچه شرح دادیم حالت زینب را
واحتمال دارد این طفلک همانوقت از عقب سر عمه رفته در معرکه چشمش
بپدر افتاده حضرت او را در بر گرفته میبوسید در این اثنا نامردی از میان
لشگر جدا شده چون میدانست امام دیگر طاقت برخاستن و حالت
جنگ کردن ندارد پیش آمد بازوهای آنطفل را گرفت از بغل آقا بیرون کشید
فَاَخَذَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِی اَسَدٍ فَذَبَحَهُ معنی این عبارت بشعر فارسی

مکن خیال که بگرفت و برد در خیمه | سپاردش بمحبت بدست مادر او
مکن خیال که بردش کنار نهر فرات | که تر کند بیکی قطره آب حنجر او
مکن خیال که میخواست از ره احسان | غبار غم بزداید ز روی انور او
فغان و آه که بگرفته بیش از دو سه گام | بلند کرد بخاک او فکند پیکر او
بسوز شیعه از این غم که پیش چشم پدر | کشید خنجر و کرد از بدن جدا سر او
بزیر تیغ چو آنطفل دست و پا میزد | بدی نگاه پدر سوی نعش اطهر او

بعد میفرماید فَتَلَقَّی الْحُسَیْنُ بِیَدَیْهِ بَدَوَالْقَاهُ نَحْوَ السَّمَآءِ آنقدر نزدیکبود
کشته آن طفل که حضرت دست برد خون گلوی آن مظلوم معصوم را گرفت
و باسمان پاشید و میفرمود ای خدا انتقام ما را از این ظالمان بکش

افتادن حضرت بخاک و آمدن لشگر بتماشای حضرت

چون شهید راه خدا اعنی جناب سید الشهدا با نوضع و حالت که
شرح دادم از زین بر زمین افتاد مضطربا فی الدماء رامقا بطرفه الی
السماء ناجیا للرب راجیا للحیاء آن هیکل توحید و ورق قرآن مجید روی خاک
بابدن چاک چاک افتاد فتتابعنا الرجال واحدا اثنین و ثلث و اکثر لقتله
پشت سر هم دو نفر سه نفر بقصد کشتن و بخون آغشتن پسر پیغمبر
میآمدند و بر میگشتند یَنْظُرُوْنَ اِلَیْهِ وَیَرَوْنَ مَا هُوَ عَلَیْهِ مِنَ الْحَالَةِ الْمُفْجِعَةِ
لِلْفُؤَادِ الْمُفَتِّتَةِ لِلْاَکْبَادِ

زخمش ز ستارگان فزون بود | جسمش غرق محیط خون بود
هر گاه که یکنفس کشیدی | خونش ز هزار جا جهیدی

هر که حضرت را بآنحالت میدید دلش میسوخت از قتل حضرت در میگذشت
هَارِبُوْنَ مِنْ غَضَبِ اللّٰهِ اَنْ یُصِیْبَهُمْ صَاعِقَةٌ مِنَ السَّمَآءِ اَوْ یَخْسِفَ بِهِمُ
الْاَرْضُ از غضب خدا از پرسش روز جزا میترسیدند نه آخر بقیه اصحاب کسا
و خامس آل عبا بود میترسیدند صاعقه از آسمان بیاید و یا زمین اهلش را فرو برد فَیَنْصَرِفُوْنَ
عَنْهُ وَیَرْجِعُوْنَ عَنْ قَتْلِهِ و با یکدیگر میگفتند | سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن از جمله در کتاب ریاض الشهادة
و روضة الشهدا از اسمعیل بخاری که در کتاب خود نقل کرده روایت
می کنند که یکی از لشگرهای کوفه و شام بقصد قتل آن امام مستضام دامن
بکمر و آستین بشمر نمود و با حربه بران رو بکشته سلطان مظلومان
نمود چون نزدیک رسید حضرت در وی نگریست و فرمود اِنْصَرِفْ

لَسْتَ اَنْتَ بِقَاتِلِیْ برگرد تو کشنده من نیستی و من دوست ندارم که تو
باتش غضب الهی گرفتار شوی آنمرد گریان شد گفت ای پسر پیغمبر اَنْتَ
فِیْ هٰذِهِ الْحَالَةِ تَتَاَسَّفُ عَلَیْنَا قربانت تو در اینحالت افسوس بر ما میخوری
پس با آن شمشیر کشیده خود رو بعمر سعد و لشگر کرد و گریان میگفت

چه کرده است و گناهش چه این همه لشگر | یکی گرفته بکف تیغ و آن دگر خنجر
چه کرده است که از وی تو منع آب کنی | چه کرده است که بر کشتنش شتاب کنی

آنقوم بیحیا جواب ندادند پس شمشیر خود را حواله عمر سعد کرد غلامان
و پیادگان بر وی هجوم آور شدند و دور آنجوانمرد را احاطه کردند و او را با
گرز و عمود و سنگ بخاک انداختند پس آن ناصر امام رو بسید الشهدا
کرده عرض کرد ای پسر پیغمبر شاهد باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید
کردند فردای قیامت مرا باز جوی و با لشگر شهدا وارد بهشت کن حضرت
فرمود طِبْ نَفْسًا فَاِنِّیْ شَفِیْعٌ لَکَ عِنْدَ اللّٰهِ خاطر جمع باش که
فردا غمگسار تو منم اگر امروز تو غم مرا خوردی فردا من غم ترا خواهم خورد

(مصرع) چون بر سر کوی مهر من کشته شدی | از عهده خونبهای برون آیم من

فَاَحَاطُوْا بِهِ فَقَتَلُوْهُ دور آنجوانرا گرفتند و شهیدش کردند شعر

قتیل عشق ترا زندگی جاویدست | ای شیعه تو هم بیا امروز

غمخوار آقا باش تا فردای قیامت در آن آفتاب گرم از تشنگی غمخوار
تو باشد امروز بر تشنگی او گریه کن تا فردا تشنگی نه بینی امروز بر تابیدن
آفتاب بر آن زخمها گریه کن تا فردا حرارت آفتاب نه بینی ای امان
چه تشنگی و چه سوزش آفتاب و چه قدر زخمهای زیاد فَلَمَّا رَاٰی ذٰلِکَ اَمِیْرُ
الْجَیْشِ اِمْتَلَأَ مِنَ الطَّیْشِ همینکه پسر سعد نابکار از لشگر این انکار را دید
که هیچکس متولی قتل پسر پیغمبر نمیشود از غضب بر آشفت بسیار دشنام
داد لشگر گفتند چرا خود نمیروی و خون پسر پیغمبر را بگردن نمیگیری
آنولد الزنا از مرکب پیاده شد با خنجر برهنه روی بحضرت آورد حضرت
صدای چکمه را شنید صورت از خاک برداشت عمر سعد را دید فرمود
ای عمر اَنْتَ جِئْتَ بِقَتْلِیْ از تو بیرحم تر کسی نبود که تو آمدی عمر سعد حیا
کرده برگشت و بهر طرف نگریست چشمش بجوان نصرانی افتاد

(در تفصیل احوال جوان نصرانی)

در کتاب ریاض المؤمنین مذکور است که این شخص نصارا چهار مرتبه
در خواب حضرت عیسی را دیده بود یکمرتبه در عالم واقعه جمال بیمثال خاتم
انبیاء را مشاهده کرده بود مسکن وی در شهر روم بود از جمله طالبان حق
و سالکان راه بود در شناختن راه حق جدی تمام داشت ایام عمر را بریاضت
(و مجاهدت با نفس میگذرانید)

قطره اشکش از نور عقل پاکتر | چشمش از روح ملک چالاکتر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عیسی آیین جان نورانی او — صد چو عیسی لیک نصرانی او

شب اول در خواب حضرت عیسی ع را دید فرمود ایجوان اگر جویای راه طالب الله میباشی باید بسمت شام سفر کنی آنجوان مسیحی بار سفر شام بست بقدم مجاهدت چند زمانی در شام میگشت با هر سری همسری میکرد شاید در سری سر محبوب یابد شب دیگر باز حضرت روح الله را در واقعه دید باو فرمود بکوفه برو آنجوان از شام روی بکوفه آورد چندی در کوفه رحل اقامت انداخت از مقصد خبری نیافت تا آنکه ابن زیاد لشکر بکربلا فرستاد سپاهی زحد افزون و از شماره بیرون روی بحرب امام حسین ع آوردند شب سوم نیز حضرت عیسی بن مریم را در خواب دید که میفرماید ایجوان وصول تو بحق نزدیک شد باید خود را به نینوا که زمین یونس بن متی و محل ولادت من است برسانی تا بمحبوب حقیقی برسی جوان نصرانی با شوق تمام سفر کربلا ساز کرد و بعنوان جراحی رو بکعبه مقصود آورد تا آنکه وارد کربلا شد پس از رسیدن بمنزل تفرج در آمد قدم در راه طلب نهاده از محبوب خبری نیافت تا آنکه شب پر تعب عاشورا بر سر دست آمد در آنشب آنجوان از آتش عشق و طلب در کانون سینه اش مشتعل شد و لشکر اندوه و غم بر شهرستان وجودش شبیخون زده نه از مقصود اثری و نه از محبوب خبری بعد از مناجات و گریه بسیار بخواب رفت در عالم واقعه خود را در محضر روحانیین مشاهده کرد اشخاص نورانی و هیاکل شعشعانی دید که همه سر بزانوی ماتم نهاده بزرگواری در میان ایشان بر همه مقدم نشسته ولی شال عزا بگردن انداخته مینالد و اشک میبارد و در میان آنجمع حضرت عیسی را دید گریان با نصرانی خطاب کرد که ایجوان فردا مرا در حضور این بزرگوار که ختم انبیاء و محمد مصطفی است شرمنده مساز از هیبت آنخواب و سطوت آنخطاب بیدار شد و در بحر فکر غوطه ور گردید تکلیف کار خود نمیدانست بر آن بود که قصد جان خود کند و خود را بکشد تا آنکه صبح روز عاشورا از میدان بگوش صدای تکبیر و بانگ اذان از یکطرف صدای شیپور و طبل جنگ بلند شد آنجوان نصرانی از غصه و غم اصلاً قدم از خیمه بیرون ننهاد باینهمه غوغا در آن زمین بلا ظاهر شد آنجوان ترسائی احوال میپرسید مبادا اسباب شرمساری و خجالت از برای حضرت عیسی فراهم آورد تا آنکه بعد از ظهر عاشورا یکی از رؤسای کوفه را زخمی منکر بر تن رسیده بود که بهبودی مشکل مینمود گفتند جراح مسیحی را حاضر کنید آمدند ویرا خواهی نخواهی بر سر آن مجروح بردند مداوای جراحت نموده برگشت در این حال چشم عمر سعد بآنجوان ترسا افتاد که سر بزیر انداخته بخیمه خود میرود او را پیش خواند و او در وقتی بود که هر کس بقصد قتل حضرت بیرون رفت و خجالت زده برمیگشت یکی میگفت رفتم تا بالای سرش پیغمبر خدا را دیدم دیگری میگفت صدای ناله فاطمه زهرا را شنیدم یکی میگفت ای پسر سعد حسین حالا خودش میمیرد حتی خود عمر سعد رفت و خجالت زده برگشت متحیر بود که نظرش بر نصرانی افتاد او را پیش خواند و گفت (شعر)

کای نصاری چون تو عیسی ملتی — نیست با اسلام هیچت نسبتی

این شهی کاینسان بخاک افتاده است — در یقین ما را پیمبر زاده است

دشمن دین شما مغضوب ماست — کشتن دشمن بهر ملت رواست

گر کشی او را بدانی چون شود — نزد عیسی رتبتت افزون شود

نصرانی بخیال افتاد که این لشکر اسلامند منسوب بامت خاتم پیغمبرانند شاید خوابی که دیده ام که عیسی فرمود فردا مرا در نزد این پیغمبر ص خجالت مده و شرمنده مساز این باشد که باید دشمن دین محمد ص را بکشم و فرمان امت محمد را ببرم و عیسی را خجالت ندهم فاخذ النصرانی من عمر الثانی الخنجر المصیقل واقبل الی الحسین ع کالسیل المنحدر من الجبل پس آنجوان ترسا خنجر الماس آسا از عمر ثانی گرفته روی بقتلگاه نهاد ولی در فکر بود

نصرانی مستمند دل ریش — هر گام که مینهاد در پیش

گامش چو نفس شمرده میرفت — پی بر مطلب نبرده میرفت

میرفت و زره غبار میرفت — هر دم بزبان بحال میگفت

یارب بجلال و جاه عیسی — یارب برواج دین ترسا

یارب بعبادت برهمن ع — یارب بمغان پاکدامن

یارب بکلیسای اعظم — یارب بطواف گاه مریم

یارب بنوای باد مجری — کاین شخص نباشد از نصاری

گر کشتن او ثواب بودی — کی از وی اجتناب بودی

لشکر همه اشک و آه دارند — اندیشه از این گناه دارند

گویا عمر آن لعین بدبخت — چون من دگری نیافت و سخت

گر خار در این رهست گر گل — دست من و دامن توکل

گاهی با خود میگفت که تو جویای حقی نه ریزنده خون خلقی گاهی میگفت تو جراح زخم مجروحانی نه مجروح کن قلب مسلمانی طالب راهی را با این و آن چه کار و با سود و زیان چه سر و بازار (شعر)

آنجوان حق پرست پاک جان — داشت با حق گفتگوها در نهان

بار الها خیر آور پیش من — تا نباشد اینجوان هم کیش من

بر من ای هادی تو بنما راه راست — کن شناسای ویم گر زاولیاست

در تکلم بود جانش با اله — همچنین تا آمد اندر قتلگاه

حالا وقتی است حضرت با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید مذبوح در میان خاک و خون افتاده — بسان خانه زنبور گشته پر نیش

هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش — بجز جراحت پیکان نداشت دلسوزی
چه روز داشت ندانم بتیر زشب روزی — بنود همدمی او را بجز آتشین نفسی
نکرد سرکشی او را بغیر تیغ کسی — فراه طریحا بالعراء ملقی

علی الرمضاء مرملاً بدمائه مزملاً باعضائه متوسداً بالتراب فازعاً عن الذهاب والایاب امقا بطرفه نحو السماء جنا وجنا الی الخیام مبتهلا الی الملک العلام غایبا عن خیال ما یرد علیه من الزحام گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک می نهاد گاهی بخیال حرم محترم میافتاد بی تابانه سر از خاک بر میداشت اما چطور دو نشستن طاقت نداشت از ضعف تا بلند بشد میافتاد پس آن جوان ترسا ترسان و لرزان بقتلگاه رسید چشمش بر آن غریب پاره پاره بدن افتاد دید که از باران تیر حوادث روزگار جای درستی در بدن ندارد اما نور الهی از سیمای کبریائی او چنان رخشان و درخشانست که دیده را تیره و چشم را خیره مینماید آدمی دید غرق اشک و ماتم هابیلی دید مقتول ستم نوحی دید کشتی حیاتش در طوفان خون سلیمانی دید در چنگ اهرمن زبون زکریائی دید مجروح اره جفا یحیائی دید مذبوح فرقه زنا ایوبی دید بدن چون خانه زنبور یعقوبی دید از هجر پسر رنجور یونسی دید در کام نهنگ بلا یوسفی دید در زندان بلا مبتلا خلیلی دید مستعد جان فشانی اسمعیلی دید مهیای قربانی عیسائی دید دار یهود را آماده احمدی دید از رفرف شجاعت پیاده بوترابی دید سر بر تراب نهاده

(نصرانی محو مشاهده جمال و متفکر آنهمه زخمها گردید)

چو دید حالت زارش جوان نصرانی — بگریه گفت امانت ازاین سلیمانی
کسی بدشمن خود هرگز این ستم نکند — که هیچ گبر بعالم چنین ستم نکند

پس نصرانی در نهایت فروتنی عرض کرد ای سید عالم وای مهتر اولاد آدم

(نام گرام تو را نمیدانم اما در جلال تو حیرانم)

در بحر خون چو ماهی بسمل شناوری — پرورده کدام صدف چون تو گوهری
گویند کوفیان تو زاولاد احمدی — خوانند شامیان که تو فرزند حیدری
حیدر کدام سرور و احمد کدام شاه — خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری

نصرانی دید آن غریب مظلوم و آن شهید محروم سر بر روی خاک نهاده لب در ذکر و نفس در شماره خون نرم نرم از حلقه های زره میرود و جواب نمیدهد ولیکن گشوده گوشه چشم و نظر رحمانی بوی نمود بهمان نظر وجود نصرانی را کیمیا ساخت برنس از سر برداشت که نصرانی طالب راه و جوینده اله بود از آن نظر ربانی خود را باخت عرض کرد قربانت گیتی ترا بمسیح قسم و سوگند بمریم جوابم بده دید جوابی نمیدهد عرض کرد ترا بناقوس کلیسا و تخته چلیپا و بدین عیسی و آئین مسیحا ملت ترسا و کیش نصاری تو کیستی باز دید جواب نمیدهد آن مسیحی طلبش زیاد شد و نار عشقش زبانه زد عرض کرد ای سید عرب بحق ماحی دین الکفار والشمس ذات الضوء فی النهار والقمر المنیر بالاستتار والکوکب المضیئ بالاسحار یا سیدی ناشدتک بالمسیح آلهنا المعروف فی الفصح بحق سارا و مریم و یونس بحق شمعون الصفا و پطرس بحق یوحنا و هرمانوس بحق قرقیا و ذی الناقوس وجاثلیق المعظم الاساس و دراس جالوت ذی القرطاس بحق بیت المقدس و سینا و بحق فطرد بحق اضحی بحق یعقوب و نسطور و ملکا بحق مطران و قسیس و یحیی دید جوابی نیامد نصرانی دلش بجوش آمد قدمی پیشتر نهاد نگاهی بهمین و بسیار گرد شهداء دشت کربلا را دید همه پاره پاره بخون آغشته از جوان و پیر و از صغیر و کبیر بخاک افتاده حضرت را بشهداء دشت کربلا قسم داد

بحق قوم شهدوا عطشانا — و ترکوا مجرداً عریانا
بحق هذا الشاب العباس — والرجل المذکور عند الناس
بحق هذا الجسد المنود — شاب یسمی بعلی الاکبر

نصرانی امام زمان را بهمه شهدا قسم داد دید جوابی نیامد رو کرد بکنار نهر علقمه و با انگشت اشاره بآن بدن پاره پاره کرد باز جوابی نیامد پس اشاره بکشته قطعه قطعه علی اکبر کرد عرض کرد که ای غریب خون جگر وای شهید بی یاور جواب مرا باز گو نصرانی دید جوابی نمیدهد ولیکن دید بود زنی است مجلله که هر وقت از خیمه بیرون میآید این غریب پاره پاره بدن مضطرب شده سر از خاک بر میدارد و او را بخیمه بر میگرداند شروع کرد حضرت را باو قسم دادن عرض کرد آقا بحق تلک المرأة المخدرة تعرفها القوم بنت الحیدرة بحق این زن سر برهنه و این خاتون پا برهنه که گاهی بمیدان میدود و گاهی بخیمها میدود بسر و سینه میزند جواب مرا بده در اینوقت دیگر حضرت طاقت نیاورد سر از خاک برداشت ببیند باز زینب بقتلگاه آمده فرمود نصرانی

منم فرزند آن شاهی که جبریلش بود دربان — بمکتب خانه او انبیا طفلان ابجد خوان
اگر توریه میدانی و گر انجیل میخوانی — شناسی جد و بابم کیستند ایمرد نصرانی
محیطا رنج باشد نام جد و شنطیا بابم — بود عاسن حسن من قتیل زاد دوشنبه ایم

نصرانی دست بیغل گرفت عرض کرد آقا تو حسینی تو قتیل زادی که این نوع در دست کوفیان گرفتاری ای آقا تو که محبوب خدائی و مقصود کبریائی تاج سر آدمی انگشت نبوت را خاتمی مفرح جان عیسی بن مریمی جراحات گناه عاصیان را مرهمی سر حلقه بزم تقدیسی معلم جان ادریسی کشتی نجات نوحی و آب سردگان عرصات را روحی موسی آرزومند لقای تو عیسی دردمند دردی تو خلیل مشتاقان

ردی تو اسمعیل فدای گوی تو یونس بریان وصال تو یوسف گریان جمال تو سلیمان سلمان جدّ تو اسکندر غلام پدر تو نعمان لقمه خوار برادر تو مریم کنیز مادر تو ساره خادمهٔ فضهٔ تو آسیه جاروب کش خانهٔ تو هاجر زرخرید آستانهٔ تو عالم طفیل تو بنی آدم خدمه و خیل تو این لشکر دشمن جان تو اما صدر الدّین دو سکت خاندان تو فدای تو شوم تقصیر تو چیست فرمود از من مپرس از این لشکر بپرس که تقصیرم چیست نصرانی عرضکرد قربانت تعبیر خواب میدانی فرمود خواب ترا هم میدانم عرضکرد بفرما فرمود که شب گذشته جدّ من ختمی مآب را دیدی که در ماتم من با همه پیغمبران سر بزانوی غم نهاده اند در میان ایشان حضرت روح الله بتو گفت که مرا در حضور پیغمبران خجالت مده یعنی دست خود را بخون پسر پیغمبر میالای نصرانی عرضکرد اشهد ان لا اله الا الله و انّ جدّك محمّد رسول الله پس با همان شمشیر کشیده روی بلشکر عمر سعد آورده چند نفر را بقتل رسانید عاقبت دور آن تازه مسلمان را گرفتند و بخاک انداختند هنگام آنجوان افتاده دید بود هر شهیدیکه می افتاد حضرت ببالین وی میآمد گوشهٔ چشم بطرف حضرت باز داشت حضرت خواست برخیزد دید که نمیتواند فرمود معذورم که قوت برخاستن ندارم

بسم الله الرحمن الرحیم

یا شیعة الآل و ارباب الوجد و الملال استشعروا اشعار الاحزان و افیضوا الدموع المقرحة للاجفان فانها هی المصیبة الکبری و الوقعة الجسیمة العظمی و عزّوا نبیّکم المصطفی و امامکم الوصیّ المرتضی و سیّدتکم الزهراء بهذه الرزیّة التی بکی ملائکة السماء و اهتزّ له عرش الملك الاعلی عاملین یا سیّدنا و سیّد الانبیاء هذا سبطك منبوذ بالعراء هذا سبطك محزوز الرأس من القفاء هذا جزاؤك یا رسول الله و اجرك فی الرسالة

این کشته فتاده بهامون حسین تست · این صید دست و پا زده در خون حسین تست

بر ناظران این اوراق و عارفان آفاق مخفی نماند که چگونگی شهادت آنسرور را هریك از علمای اعلام و فضلای والا مقام در کتب مقاتل خود ذکر کرده اند نهایت آنکه در بعض مواقع اختلاف دارند و این عبد بضاعت و مسود اوراق اقاویل بعضی را که معتنی بشان بوده بی اطلاع قلم بکاغذ نهاده اند در چند مجلس مینگارم که برهمه مصائب حضرت میگریم و اشك میریزم آنکه آنچه را در نظر صحیح نیاید قبول فرماید و دو نباشد بقدر الامکان این بنده در تصحیح؛

مطالعه کنندگان کمك کنم بی برهان دلیل اقامه نکنم و توفیق از خدا میخواهم چون امام مظلوم در روز عاشورا از اسب بسر نگونشد با جراحات بسیار بروی خاك قرار گرفت چنانچه شرح دادیم شمر ناپاك بخیمهٔ زنان رو آورد و نیزه بر فسطاط حضرت زد و گفت آتش بیاورید تا این حرم را با اهل وی بسوزانم مخدّرات طاهرات از این صدا بناله و ضجه در آمدند و فریاد وا محمّداه و وا ابو القاسماه بلند کردند که لشکر بگریه در آمدند شبث ابن ربعی آمد شمر را برگردانید مخدّرات حرم دیگر از ترس بیرون نیامدند در گوشهٔ خیمه مثل کلّه گرگ دیده از هیبت آن ستمگران سر بزیر گرفته و مانند آهو بره لرزان و ترسان و هراسان صدا بر نمیآوردند فصاح الشمر لعنه الله ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنه الجراح والسهام احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم اهل خبر مینویسند شمر ناپاك رو بلشکر کرد و گفت مادرهای شما بمرگ شما بنشینند دیگر چه انتظار دارید از چه پیش نمیرسید چرا ایستاده اید این مرد که از پا افتاد معلوم نیست جان داده یا نداده با این زخمهای فراوان از تیر و شمشیر قدرت برخاستن ندارد و جنگی بروی حمله بیاورید و راحتش کنید فحملوا علیه من کل جانب پس آنگروه ناکس از همه طرف بر امام حمله آوردند پسر فاطمه را در میان گرفتند هر کسی که کینه و عداوتی از حضرت بدل داشت در صدد تلافی بر آمد بعضی را امام حسین بی پدر کرده بود و بعضی را بی برادر نموده خویش و اقوام این قوم لئام اغلب بدست حضرت کشته و همه زخمی و خونی شده بودند اما جرات نداشتند تلافی کنند تا آنوقتیکه شمر ناپاك حکم کرد و دشنام داد از چهار طرف بر سر حضرت ریختند خدا داند که چه کردند در دهر کسی نمیدهد یاد یك کشته و صد هزار جلّاد فرماه ابو الحتوق فی جبینه یعنی ابو الحتوق تیری به پیشانی انور حضرت زد که یکمرتبه دیگر سنگ زده بود و الحصین بن نمیر فی فیه حصین بن نمیر تیری بدهان مبارك حضرت زد که یکمرتبه دیگر هم در میان شریعه تیر بهمان موضع رسیده بود و ابو ایوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه این حرامزاده ابو ایوب تیر بگلویش زد حاصل الکلام هر که از لشکر هر چه در دست داشت بر حضرت زد صاحب ریاض میفرماید و قتل تلك الجنایات و قعت علیه کثیرة و کان علیه السلام قد اعیی و جعل ینوء و یکبو کما فی زوایة اللهوف امثال این ضربات و طعنات و جراحات و جنایات بر وجود مقدّس حضرت خیلی وارد آمد که بغیر از قوّهٔ امامت طاقت بشر نبود که تحمّل کند و تا آنوقت زنده باشد چه زندگی کرد و اتّند غیرت ناموس داری حضرت را نمیگذاشت که جان بدهد گاهی خم و گاهی راست میشد نگاه

بخیمه امیگردم شد سنان بن انس علی الحسین علیه السلام
آه از دست سنان وای از ظلم این حرامزاده که همتای شمر بود در
بیرحمی در همچو حالتی از جمله هجوم آوران سنان بود با سنان بلند
زهرآلود فطعنه فی ترقوته نیزه را بموضع نحر حضرت فرو برد و اولا
محمد بن جریر طبری که وی را از معتبرین و کتاب او را از ممتازین
میشمارند میگویند که چون نیزه را سنان فرو برد و بیرون آورد روح
مقدس حضرت هم طیران کرده با علی غرف علیین رفت هر چند
اینقول اشتهار تمام ندارد و لی عند العقل اعتبار مالا کلام دارد
چنین نیزه بر گلوی همچه مجروح از پا افتاده برسد و نحر بشود در زیارت
امام زمان میگوید السلام علی من هو نحره منحوس معهذا زنده بماند
خیلی غریب است ولی بعضی راضی نمیشوند که امام از ضربت این نیزه جان
داده باشد اعتقاد بنجر دارند ولی اعتقاد بازهاق روح ندارند ایکاش
اعتقاد میکردند و راضی میشدند که دیگر حضرت مصیبتهای دیگر نکشد
و زهر تیرهای دیگر و شمشیرهای پیاپی نچشد ما نیز پیروی اعتقاد ایشان
مینمائیم و عرض میکنیم حضرت زنده ماند تا آنکه صاحب مناقب
محمد بن شهر آشوب نوشت ملعونی با شمشیر بکتف همایونش
زد و زرعة بن شریک کف حضرت را مقطوع ساخت و عمرو بن
خلیفه جعفی شمشیری بر رگ گردن آنحضرت زد و قضبر عمرو بن الخلیفه علی
حبل عاتقه آنقدر زدند که حضرت با خاک زمین پست شد سر
پیش آورد زدند دست راست پیش آورد زدند از یمین و یسار و
از پیش رو آمدند زدند وا محمداه گفت زدند وا علیاه گفت زدند
وا فاطمتاه گفت زدند وا عطشاه گفت زدند وا غربتاه گفت زدند
آنقدر زدند تا از صدا و نفس افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

علی الدنیا بعدک العفا یا ابا عبد الله

﷽ بنام ایزد یکتا ﷽

بر از کیاء عالم و عرفاء اولاد آدم محجوب و مخفی نباشد که دو تن
از بزرگان میان امت پیغمبر آخر الزمان غش کردند که بواسطهٔ این
غش جهانی را زنده عالمی را بندهٔ خود کردند که یکی از آنها در زمان پیغمبر ص
بود که نام نامی و اسم گرامی او **خوات بن جبیر** بود علماء تفسیر
و فضلاء تقریر حالت غشوهٔ خوات را بدینگونه تحریر کرده اند که در بدو
ظهور اسلام دو چیز را خداوند سبحان در ماه مبارک رمضان حرام
کرده بود و بعد حکم برداشته و منسوخ گشت و حلال شد یکی از آنها
مقاربت و نزدیکی کردن با زنان خود در روز و شب چنانچه الیوم روزها
از مقاربت و نزدیکی محروم و ممنوع هستند شبها هم محروم بودند چون غرهٔ ماه
رمضان میشد مسلمانان بندها می بستند و کمرها به بندگی محکم مینمودند
و در طاعت میکوشیدند از مشاهدهٔ مهوشان که شمع شبستان بودند
چشم می پوشیدند تا بعد از ماه مبارک رمضان ولی بعضی از جوانان
شوخ و شنگ از غلبهٔ شهوت با در و دیوار در جنگ بودند کمال اشکال
از برای ایشان مینمود مخصوصاً جمعی از جوانان نوکد خدا تازه عروس
بحجله آورده بودند غدقن الهی را شکسته بسرکشی نفس اماره پیرامون
مواقعه و مضاجعه گردیدند از جملهٔ آنها که مرتکب این کار گشت و مغلوب
هوای النفس گردید سرکردهٔ عرب و رئیس اهل عذاب بود بعد از وقوع
واقعه و اتفاق مواقعه روزی خدمت رسول خدا از فعل خود اظهار ندامت
نمود و طلب مغفرت از پیغمبر ص و خواهش آمرزش از خدا نمود در این اثنا
یکی دیگر برخاست عرض کرد ای رسول رب الارباب چون ابن الخطاب
فتح این باب نمود چاره خواست من نیز پیرامون این فعل قبیح گشته
ام توبه میکنم و استغفار میجویم جوان دیگر شخص آخر مرد دیگر یکی یکی
برخاستند شکایت از نفس سرکش خود نمودند و معذرت میآوردند و
مغفرت میخواستند رسول ذوالجلال در فکر و خیال بود که برید الهی و
بشیر حضرت پادشاهی جبرئیل از مصدر جلال بر پیغمبر ص جلیل نازل
گشت سلام پروردگاری و پیغام کبریائی ابلاغ نمود و این آیه با درایت
آورد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم احل لکم لیلة
الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن
که ای رسول ودود حقتعالی فرمود که بر تو و امت تو بعد ها حلال شد که
در شبهای ماه رمضان مقاربت کردن با حلال خود مخصوصاً یک
شب در میان و تمام شبهای طاق رمضان زیرا که (رفث) در
لغت همین معنی دارد و علاوه بر حلیة سنت مؤکد و عمل مستحب و
ثواب بحد دارد بنحوی ازواج خود را خدا امر فرمود باید چنان در آغوش
تنگ بگیرد که ایشان مثل لباس شما بچسبند هن لباس لکم و انتم لباس
لهن **نیشابوری** در تفسیر خود این آیه را که خدا از شدت
التصاق و چسبیدن زنها را بلباس مثل زده شوخی و مزاح نموده و
تعبیر بمجاف و توشک کرده محض ادخال سرور در قلب مردمان خاصه
در دلهای رقیق زنان گفته هن فراش لکم و انتم لحاف لهن
زنها را بمنزلهٔ توشک در زیر باشند و مردان باشند لحاف بر روی آنها
باشند علم الله انکم تختانون انفسکم فتاب علیکم فالآن باشروهن
الآیه چون خدا میدانست که شما با خود خیانت میکنید و
نمی توانید لجام بر سر نفس اماره زنید لهذا خداوند ذوالکرم بمحض
عطوفت و کرم از گناهان ماضی گذشت و عذر شما را پذیرفت و

بعد از این مرخصید در گشتن بشیطان در اینکار چیز خلیفه را یاد کنید
و اگر بار دشکن دارید روحش را شاد نمایید اما حرام دیگر
که در بدایت ظهور اسلام حرمت داشت بعد ناسخ آمد و آن حرام
حلال شد اکل و شرب بعد از خواب در شبهای ماه رمضان بود که حضرت
رسول فرموده بود که در وقت مغرب هنگام استتار قرص و ذهاب حمرهٔ
مشرقیه از فوق الرأس که اول دخول مغرب شرعی است هر که در
آنوقت بیدار بود میتوانست افطار نماید و اگر در خواب بود و بعد بیدار
میشد نباید اکل و شرب نماید اما جهة این حکم که برداشته شد این بود
که چون رسول خدا از دست ایذاء و آزار طایفهٔ بدکیش قریش نتوانست
در مکهٔ معظمه که وطن مألوف خود باشد قرار بگیرد لهذا از مکه بمدینهٔ طیبه
هجرت نمود الحق اهل مدینه کمال خدمت و نهایت ارادت ورزیدند
و رسول خدا را در جان و دل منزل دادند مثل پروانه در حوالی شمع
جمال آنمظهر جمال و جلال گردیدند روز بروز عزت حضرت زیاد تر و
جمعیت آنسرور بیشتر میشد تا اینکه آوازهٔ دعوت و رسالت آنحضرت
منتشر شد خبر بسمع ابوسفیان و ابوجهل و سایر جنود و جیوش احزاب
و اعراب از قریش و قطفان و کنانه و تهامه رسید همه هم عهد شدند
که بروند و با جمعی وجود مصطفی را نابود کنند و نام خاتم النبیین ص
را از صفحهٔ زمین براندازند قریب بیست هزار نفر از شجاعان قبایل و
متهوران جاهل بقصد اطفاء نور الله برآمدند و رو بمدینه نهادند
چون خبر جمع آوری و سپاه آرائی قریش بسمع همایون خاتم پیغمبران
رسید ماه مبارک رمضان بود رسولخدا آنقدر عدت و جمعیت که
از عهدهٔ سه هزار مرد شمشیر زن برآید نبود اول ظهور اسلام و آغاز
مسلمانی بود پیغمبر ص را هفتصد مرد مبارز بیشتر نبود که همه جدید الاسلام
بودند پیغمبر ص در بحر غم فرو رفت سلمان فارسی خدمت ذات قدوسی
رسید عرض کرد ای پیغمبر مسلمانان سلمان بقربانت ما عجم ها رسم
در دور شهر خود کنده میکنیم بجهة دفع دشمن که نتوانند از خندق بشهر آیند
مگر از یک راه آنراه هم فتح و سدش بذمت خود ما است چون لشکر
دشمن بما رو آورند دروازه ها را می بندیم سدها را محکم می کنیم خندق
مانع است از آمدن دشمن بشهر خوبست حضرت رسالت پناهی حکم
فرماید قبل از آنکه دشمن برسد خندقی دور شهر کنده شود تا آسوده شویم
رسولخدا منتظر بود که جبرئیل از سدره در رسید عرض کرد ای رسول خدا
حقتعالی میفرماید رأی رأی سلمان فارسی است فرمان بده دور شهر
را مسلمانان بدستور العمل سلمان خندقی حفر کنند رسول اکرم ص
جمیع مسلمانان را خبر نمود که هر دو تن باهم یار شوید تا یکی بکند و دیگری

خاک پر کند و بیرون ببرد مسلمانان باهم متفق شدند و آستین
خدمت بالا زدند و دامن همت بر کمر استوار نمودند در ماه رمضان
با دهان روزه دار مشغول حفر خندق شدند حتی خود حضرت پیغمبر ص
با پسر عمش یار شد پیغمبر ص بیل و کلنگ داشت میکند و حضرت امیر ع
خاک در توبره میکرد و بدوش کفایت میگرفت و از خندق بیرون
میآورد تا در دهم ماه رمضان با دهان روزه دار مشغول حفر شدند که
روز آمدن احزاب اعراب بود خندق تمام شد در وقت تنگ بهمت
مسلمانان دور شهر مدینه خندق کنده شد ای شیعه این امر را
عجب مدان زیرا عجب از آن ندارم که لیلهٔ پر تعب عاشورا
پسر همین پیغمبر هم از بابت لاعلاجی و استیصال که صد هزار یا بیشتر
یا کمتر لشکر بر سر آنسرور هجوم آور شد ندارم گرد هفتاد و دو تن با شکم گرسنه
و لب تشنه خندقی دور خیام کنند شهری که دیوارش کربلا بس
بود اطرافش خندق حفر کردند و در مدت سه ساعت باعجاز و کرامت
و یا بقوت امامت خود امام و تمام شهزادگان و آقازادگان و
موالیان و انصار آستین شکستند و دامن یلی بر کمر زدند شهری بنا و
قلعه بپا کردند که چشم روزگار مثل آن حصار در دهور و اعصار و بلاد و
امصار ندیده و نشنیده و مثل ساکنین و قاطنین آنقلعه بهشت آئین
ندیده که با کمال تشنگی و گرسنگی کانهم یجرون فی روضة تجری
من تحتها الانهار و تفصیل این واقعهٔ لیله غم فزای عاشورا
گذشت میخواهی ملاحظه کن و مطالعه فرما و لذت از این کتاب مستطاب
ببر که خداوند کریم و آقایم هم داند که بچه حالت و بچه عشق جمع و تألیف
این مجموعه نمودم و این قلعهٔ حسینی را با جوع و گرسنگی و پریشانی
و فقر بسر بردم و دم نزدم و احدی از حال پر اختلالم بجز ذات لایزال
آگاه نبود قلندران مرد و درویشان دل سرد را غذا خون جگر و شراب
اشک بصر میباشد رضینا قسمة الجبار فینا انهم بست
لنا علم و للجهال مال که گفته اند هنر نمیخرد ایام زان شکسته دلم
کجا روم بتجارت باین متاع کساد فلک بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ای عزیز برویم بر سر مطلب
یکی از کارکنان خندق خوات بن جبیر بود که چون نزدیک غروب
دست از کار عملگی کشید بیل و کلنگ در توبره نهاد و روی بخانه آورد
وارد حجره شد از زوجه اش پرسید افطار چه داری گفت امروز مشاغل
زنانگی و کارهای خانگی بسیار داشتم از این روی بکار تهیهٔ غذا
نپرداختم لا تنم حتی نضلح لک ای خسته تنهائی مباش
بخوابی تا من غذائی طبخ کرده از مطبخ برای تو بیاورم این بگفت و

روی بمطبخ نهاد آن بیچاره تکیه بالش داده و از خستگی نالش کرده لشکر نعاس بر اساس وجود وی غلبه کرده خوات را خواب در ربود زن بجد و جهد تمام طعام ساخت وارد حجره شد دید شوهر خواب خوات بلند است دو سه مرتبه او را خواند جواب نیامد در کرت چهارم سر از خواب خوش برداشت زن گفت ای مرد چرا خوابیدی خوات گفت مگر خواب بودم زن گفت دو سه مرتبه ترا خواندم جواب ندادی خوات گفت الحکم لله و لرسوله غذا نخورد و افطار نکرد و روزه بروزه گرفت، چون سفیدهٔ صبح دمید زاهد شب زنده دار قمر بخواب رفت و عابد روزه دار خورشید از صومعهٔ آسمان سجاده عبادت گسترد کارکنان خندق بدستور هر روز وارد خندق شدند خوات هم بیل و کلنگ بدوش کشیده با سلام و صلوات مشغول حفر خندق شد چون آفتاب بوسط السماء رسید و هوا گرم شد تشنگی و گرسنگی و خستگی از چند جهت بر او مزید بندار مستولی شد فتور در طاقت و ضعف در حالت وی راه پیدا کرد کم کم اعضا و جوارح سست شد و از کار افتاد بپهلو در افتاده غش کرد و از هوش برفت همهمه درمیان اصحاب افتاد بسمع مبارک حضرت ختمی مآب رسید پیغمبر ص آمد سر خوات را بزانو گرفت آب آوردند بر سر و صورتش پاشیدند و بازوهایش را مالیدند خوات بهوش آمد رسول اکرم سبب پرسید خوات حکایت شب افطار نکردن و روزه بروزه بردن خود را نقل کرد پیغمبر ص محزون گردید دید فی الفور طاوس الملائکه بشیر معنوی جبرئیل امین بر پیغمبر ص نازل گردید و این آیه را آورد وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ای حبیب خدا از این بعد امت تو ماذون شدند که بعد از خواب و قبل از خواب بخورند و بیاشامند تا وقتی که رشتهٔ سفیدی صبح از رشتهٔ سیاهی شب ممتاز شود فی الواقع این مرد دیندار عجب غشی کرد که ملتی را زنده کرد و منتی بگردن مسلمانان نهاد بلی کاریکه از برای رضای خدا باشد ثمرهٔ آن بهمهٔ عالم میرسد تا روز قیامت نتیجه میدهد هیرو اینکار را از برای رضای خدا کرد و یکساعت غش کرد من تو و تمام خلایق را تا روز قیامت آسوده کرد و یک همچو غشی هم خامس آل عبا جناب سید الشهداء ع در روز عاشورا میان گودی قتلگاه نمود که در آن غش عالمی را زنده نمود میخواهم عرض کنم هرچه از خدا خواست همان ساعت خواست خدا باو داد عجب حالتی و عجب بار او بمنزل رسید قربانی خود و قربانی جوانانش قبول شد و خونبها گرفته شفاعت امت خواست اجابت شد وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف وخر صریعا مغشیا علیه وبقی مکبوبا علی وجهه ثلاث ساعات ای وا مصیبتاه که در این سه ساعت غشوه و حالت خاص مناجات نه فکر خود و نه فکر اطفال و عیال بود همه در فکر شما عزاداران بود مرحوم علامه در ریاض میفرماید آنحالت غشوه که از خود و غیر خود غافل میکند چنانچه ملاحظه میکنیم امام ع نکرد بلکه مثل مغشی علیه رو بخاک افتاده بود و گوشه چشم بسوی آسمان گشوده بود عبارت اینست نعم قد صح انه کان حینئذ ملقی علی الثری کالمغشی علیه طویلا یرمق الی السماء ویناجیه ویبتهل الیه یستعطفه ویظهر الرغبة الیه وهو یفوض صبرا علی بلائه ورضا بقضائه لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین در همچه وقتی پیغمبر خدا کجا بود که بیاید سر پسرش را بدامن بگیرد و آب بصورتش بزند بهوشش بیاورد اگر پیغمبر ص نیامد اما شمر کافر آمد فضربه بسیفه اثنی عشر ضربة ثم جز راسه الشریف

رجوع بواقعه شهادت سفینة النجاة الشهید ابن الشهید والامام ابن الامام حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام

لما بقی الحسین علیه السلام طریحا بالعراء ملقی علی الرمضاء مرملا بدمه مزملا باعضائه یستغیث الی الرب الرحیم ویململ تململ السلیم چو سلطان شهیدان درمیان معرکه میدان با تن صد چاک روی خاک افتاد و شهادت را آماده دل در مناجات و چشم بسمت خیام از سوزش جراحات مثل مارگزیده بر خود می پیچید در اینحال بروایت لهوف عمر سعد ملعون رو کرد بیکی از سرداران لشکر و گفت ویحک انزل الی الحسین و ارحه وای بر تو چرا معطلی از اسب خود بزیر آی و حسین را راحت کن تا از این زخمها و حرارت آفتاب راحت شود آن ناپاک خواست پیاده شود خولی بن یزید علیه اللعنه پیشدستی کرد فبدر الیه خولی لیحتز راسه فارعد همینکه آن ولد الزنا نزدیک گشته عزیز زهرا رسید لرزه براندامش افتاد فی المنتخب حضرت از گوشه چشم نظری بخولی نمود که از آن لرزه براندام خولی افتاد نتوانست کاری نماید برگشت فی تبر المذاب خولی بن یزید لرزان لرزان برگشت چون شمر او را باین حالت دید گفت فت فی عضدک مالک ترعد بازویت شل شود چرا میلرزی گفت لا والله من پسر زهرا را نمیکشم اینکار از دست من بر نمیاید شمر ولد الزنا گفت کلمه هذه اللحیة لانها شیبت علی غیر جلد قبیح باد این مو که بصورت تست زیرا که مرد نیستی موی در صورت امردی روئیده بروایت شیخ فخرالدین در منتخب میفرماید هنگامیکه امام ع در شرف جان دادن بود فرصت ندادند که خود آن حضرت جان بدهد ثم ابتدر الیه اربعون فارسا کل یرید قطع راسه

چهل سوار بقصد قتل فرزند پیغمبر مبادرت نمودند هر یک میخواستند که
قطع سر مطهر حضرت بکنند از جمله آنها شبث بن ربعی بود همینکه پیش
آمد فرمقه بطرفه حضرت از گوشه چشم نظری بسوی شبث افکند
که شبث شمشیر خود را از دست انداخت و رو بفرار نهاد گفت معاذ الله
یا حسین پناه میبرم بخدا از اینکه گریبان خود را بدست پیغمبر و علی
بدهم و دست خود را بخون تو بیالایم **ابی مخنف** مینویسد که
سنان بن انس رو کرد بشبث گفت نفهمیدم چرا حسین را
نکشتی مادرت برای تو گریه کند و عدموک قومک در میان
قبیله خود گم شوی هلم الی بالسیف برو شمشیر را بیاور
بده بمن شبث شمشیر که انداخته بود رفت آورد و بسنان داد
سنان هم رو بقتلگاه نهاد تا نزدیک رسید ففتح عینیه و نظر
الیه حضرت دیده حق بین گشود و نگاهی تند بسنان نمود
فارتعدت فرائصه فزعا فسقط السیف من یده فولی هاربا
یعنی از آن نگاه حضرت لرزه بر اندام سنان افتاد و ترسیده
شمشیر از دستش افتاد روی بفرار نهاد **فی المنتخب** سنان
آمد بنزد عمر سعد و گفت ای عمر میخواهی محمد مصطفی را خصم من
قرار دهی و گریبان مرا بدست آنحضرت بدهی و اما مرحوم سید در
لهوف میفرماید سنان وقتیکه روی بحضرت آورد شمشیر
بحلق نازنین پسر پیغمبر گذاشت و گفت ای حسین اگر بجگر حرارت
نکرده تو را بزدانک سر تو را من میبرم انی لاجتز راسک و اعلم
انک ابن رسول الله و حال اینکه میدانم تو پسر پیغمبری ثم جز
راسه المقدس المعظم جمعی دیگر از اهل سیر بر آنند که قاطع سر مطهر
امام نظر بن خرشه نام بوده لیکن با اینهمه اقوال حق آنستکه شمر
ذی الجوشن سر مبارک فرزند پیغمبر را بریده است و او قاتل بوده
چنانچه علامه مجلسی ره میفرماید ثم جاء شمر و سنان بن انس
والحسین علیه السلام باخر رمق یلوک لسانه من العطش و یطلب الماء الخ
شمر باتفاق سنان بن انس بقصد جدا کردن سر حضرت آمدند
و سید الشهداء در آن آخر رمق جان دادن بود که از شدت تشنگی
زبان در دهان حضرت مجروح شده بود با اینحالت طلب آب
میکرد فضربه شمر لعنه الله برجله همینکه شمر ولد الزنا نزدیک
کشته بخون آغشته حضرت رسید با پای چکمه لگدی بحضرت زد
و گفت یا ابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی
من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده ای پسر ابو تراب آیا تو اعتقاد نداشتی
که پدرت علی ساقی حوض کوثر است هر که را بخواهد سیراب

میکند اگر چنین است پس صبر کن تا من ترا بکشم و تو بروی آب از دست
پدرت علی بخوری ثم قال لسنان احتز راسه من قفاه پس شمر ملعون
رو کرد بسنان گفت بهمین حالت که حسین افتاده سرش را از قفا
جدا کن سنان گفت من اینکار نمیکنم و خون پسر پیغمبر را بگردن نمیگیرم
دیگر گریبانم را بدست پیغمبر نمیدهم شمر در غضب شد و دشنام بسنان
داد و با پای چکمه دار و جلس علی صدر الحسین علیه السلام و قبض
علی لحیته ای وای برمن که شمر با آن سنگینی آمد نشست روی سینه
مجروح حضرت که نفس در سینه مبارک پیچید پس دست آورد محاسن
پرخون آقا را بدست گرفت امام فرمود یا شمر تقتلنی و لم تعرف
من انا ای ظالم مرا میکشی و نمیدانی کیستم شمر گفت میدانم و تو را
نیکو میشناسم جد و پدر و مادرت را از همه بهتر می شناسم پس دشنامی
بحضرت داد که از گفتن بالاتر بود گفت و خصمک العلی الاعلی
اقتلک و لا ابالی ترا میکشم و اصلا ترس در دل ندارم فضربه بسیفه
اثنی عشر ضربة ثم جز راسه الشریف بعد از زدن دوازده ضربت
آنوقت سر حضرت را برید که زمین بلرزه در آمد الا لعنة الله علیه

مجلس در اینکه کشتن حضرت را باجماع گفته اند
چنانچه در کتاب نوادر علی بن اسباط

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود کان ابی مریضا
یوم قتل ابوه و کان فی الخیمة یعنی آن روز که جد غریبم حسین را کشتند
پدرم سید الساجدین در میان خیمه مبتلا بمرض بود و پدرم روایت
فرمود که کنت اری موالینا کیف یختلفون مع ابی الحسین و یتبعونه
بالماء و من میدیدم شیعیان و غلامان خودمانرا که با پدرم حسین
در طلب آب رفت و آمد میکردند گاهی پدرم به یمین و گاهی بیسار
میرفت عاقبت پدر مظلوم را شهید کردند و لقد قتلوه قتلة نهی رسول
الله صلی الله علیه و آله ان یقتل بها الکلاب یعنی بنحوی پدرم را شهید کردند
که پیغمبر ص نهی کرده بود این نوع ذبح را و حیوان زنده را آن نحو بکشند
که پدرم را کشتند بعد فرمود لقد قتل ابی بالسیف و السنان و بالحجارة
و بالخشب و العصا و لقد اوطؤه الخیل بعد ذلک یعنی بتحقیق
کشتند پدر مظلوم را با شمشیر کشتند با نیزه و سنگ زدند چوب با
عصا زدند بعد از همه اینها اسب بر بدنش تاختند و در اخبار دیگر
در موارد شتی ذکر شده که حضرت را در میان گرفتند و شهید کردند از
جمله فرمایشات سید سجاد است که باهل کوفه خطاب مینماید میفرماید
ایها القوم انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا یعنی من پسر کسی هستم
که پدرم را قتل بصبر کردند یعنی دورش را گرفتند و شهید کردند هر کس هر چه

در دست داشت بر جسد پدرم زد ام کلثوم فرمود ای اهل کوفه قتلتم اخی
صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم
دماء حرم الله سفکها وحرمها القرآن ثم محمد
فی ریاض العلماء معنی قتل صبرا ای حبسا
وقال ص لا تقتلوا الحیوان بالصبر الحدیث

حدیث در مجمع البحرین است

نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل شیء من الدواب صبرا

رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که هیچ حیوانی از حیوانات را
از روی صبر نکشید این قتل بصبر در زمان جاهلیت بود حیوانی را که
میخواستند بکشند اورا در جائی حبس میکردند و بعد آنقدر سنگ و چوب و
کلوخ بر بدنش میزدند تا آنکه میمرد چون حضرت خاتم النبیین پیغمبر رحمت
بود فرمود ای امت در حق حیوانات ذی روح این ظلم نکنید بلکه اگر
میخواهید گوسفند بر شما حلال باشد اورا آب بدهید و یکدست و یکپای
اورا ببندید بعد ذبح کنید اگر بخواهید شتر بر شما حلال باشد
اورا نحر کنید دیگر چه معنی دارد حیوانات ذات الارواح را این نوع زجر
میدارید و شکنجه مینمائید و دورش را میگیرید بسنگ و چوب و عمود
میزنید امام بیمار ع میفرماید انا ابن من قتل صبرا ای اهل کوفه
رسول خدا ص فرموده بود حیوانات را قتل صبر نکنید اما پدرم را هم قتل
صبر کردند و هم مثل گوسفند سر بریدند و هم مثل شتر نحر کردند و هم
آب ندادند بیرحمان دور آنمظلوم را احاطه کردند از هر طرف رسیدند
زدند از پیش رو زدند از راست زدند از چپ زدند آقا سر بلند
کرد زدند دست غش آورد زدند میفرمود وا محمداه و وا علیاه زدند الی آخر

روایت دیگر دلیل بر قتل باجماع

آنستکه مرحوم سید بن طاوس ره در لهوف از هلال بن
نافع روایت میفرماید عن هلال بن نافع قال انی لواقف مع اصحاب
عمر بن سعد اذ صرخ صارخ ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین ع
هلال گوید من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که صدای صرخه شنیدم
که میگفت ای امیر بشارت باد که اینک شمر حسین ع را کشت هلال گوید
من چون اینخبر شنیدم فخرجت من بین الصفین فوقفت علیه
از میان دو صف جدا شدم و خود را بقتلگاه حسین ع رسانیدم و
ببالینش ایستادم دیدم آنخبر حقیقت ندارد هنوز کشته نشده
وانه لیجود بنفسه در حالت جاندادن است من بنظاره جاندادنش
مشغول شدم فوالله ما رایت قتیلا مضمخا بدمه احسن منه ولا انور
وجها بخدا من در عالم کشته زیاد دیده بودم هیچ کشته بخون

آغشته را نیکوتر و نورانی تر از حسین ع ندیدم ولقد شغلنی نور وجهه و
جمال هیئته عن الفکرة فی قتله نور جمال و شعاع صورت و هیئتش مرا
چنان مشغول کرده بود که از خیال کشتن آنحضرت منصرف بودم

تنش چو خانهٔ زنبور از نشانهٔ تیر / سرش شکافته از جا ز ضرب شمشیر
چه میکشید نفس آن ذبیح بیچاره / ز چشمهای تر او خون شدی چو فواره
نهاده بود سر خود ز ضعف بر سر خاک / بدن ز ضرب تیغ و سنان و خنجر چاک
بآن نقاهت ضعف آن تشنه کشیده تعب / همی بدیده نگهش سوی خیمهٔ زینب
چو دیدمش که روانست خون ز پیکر او / شدم بفکر که خنجر کشم بحنجر او

در اینحال دیدم که اظهار عطش میکرد از آنقوم آب میخواست شنیدم
نامردی در جواب او گفت از آب دنیا نخواهی خورد حتی ترد الحامیة
وتشرب من حمیمها ترجمه ندارد اینسخن لیکن از جواب امام ع معلوم میشود
که چه فرموده حضرت فرمود من بجهنم نمیروم و از حمیم جهنم نمی نوشم
من در بهشت خدمت پیغمبر در ملک سلطان مقتدر می نشینم و از
شربتهای گوارا مینوشم و شکایت از شما میکنم که چها با من کردید هلال
گوید آن لشکر بیمروت چون اینسخنان از حضرت شنیدند فغضبوا
باجمعهم کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا ناگاه
همه بغضب در آمدند گویا خداوند در دل هیچیک رحم ننهاده بود همه بر سر
وی ریختند واته لیکلمهم فاجتزوا رأسه حضرت داشت با ایشان
تکلم مینمود که دیدم سرش را بریدند فتعجبت من قلة رحمهم از
بیرحمی آنقوم من تعجب نموده گفتم دیگر در میان شما نخواهم ماند انتهی

مجلس در سقوط حضرت

لما بقی الحسین ع طریحا بالعراء ملقی علی الرمضاء متوسدا بالتراب
فارغا عن الدنیا والاتراب دائما لطرفه الی السماء حینا وحینا الی الخیام
متبهلا الی الملک العلام چون سلطان مظلومان از جور ظالمان از
زین بزمین قرار گرفت تا قدرت داشت ایستاد چون قدرت ایستادن
رفت بعد ها نشست و تا حالت نشستن داشت نشست و بعد که طاقت
نشستن تمام شد گاهی خم و گاهی راست میشد از این حالت هم که افتاد
سر غریبی بخاک نهاد و با خدا در مناجات بود حیوان زبان بسته ذوالجناح
دور امام میگشت و دشمنان را بلگد و دندان از کشتهٔ حضرت دور مینمود
و دمبدم پیش حضرت میآمد قدم حضرت را میبوسید گاهی بالای سر میآمد

ز جای خیز که زخم تنت فراوانست / برهنه جسم تو در آفتاب سوزانست
ز جای خیز برم سوی خیمه پیکر تو / که انتظار تو دارد سکینه دختر تو
ز جای خیز که ترسم مقابل زینب / بجسم زار تو تازند کوفیان مرکب
ز جای خیز رخ از خون دیدها تر کن / کفن بکشتهٔ زار علی اکبر کن

زبعد این همه خدمت که آبرو دارم   زحضرت تو همین من لب آب آرزو دارم
که بار دیگرم از مهر غمگسار شوی   ز جای خیزی و بر پشت من سوار شوی
همینکه ذوالجناح بی‌صاحب از حیات صاحب خود مایوس گردید بقصد
خیام با اغتشام کرد صیحه زنان به در خیمه زنان آمد فریاد الظلیمة الظلیمة
میکشید سم بر زمین میزد و سر بزمین میکوبید مخدرات حرم از
خیمه بیرون آمدند و باتفاق ذوالجناح روی بمعرکه آوردند در تمام
خیمه‌ها بغیر از سید سجاد احدی باقی نماند همه شیون کنان روی
بقتلگاه آوردند چنانچه امام زمان فرموده‌اند شیخ
خلیعی گوید و تمام شعرا هم متابعت کرده‌اند که در وقت ذبح
زنان حاضر بودند فلما اتوه و خر ملقی   وراح المهر
یعلن بالصهیل   برزن الطاهرات مهتکات حیاری
لا یقصرن من العویل   ونادت زینب لما راته بجود بنفسه فما لخمول
همینکه علیا مکرمه چشمش بکشته برادر افتاد که در زیر دست و پای
اسبان مخالف است صیحه از دل و ناله از جگر برآورد و عرض کرد برادر
اخی هل للسبایا من ولی   اخی هل للیتامی من کفیل
از برای این زنهای بیکس پرستار نگذاشتی رفتی برادر آیا از
برای یتیمان یا در مهربان گذاشتی و رفتی این بگفت و دوید
نوخرت فوقه تلقی دماء   براحتها علی خد الاسیل
خود را بروی کشته برادر انداخت با انگشتهای خود خون برادر را برداشت
بصورت اشک آلود خود میمالید و نوحه میکرد و روی بمدینه خطاب بقبر
الا یا ام قومی واسعدینی   علی نکبات دهری واندبینی
یا درم از قبر برخیز و در کربلا بیا روز سیاه دخترت را مشاهده کن
من بکشتن ضعیفم یک کاروان اسیر   تاب آورم چسان ستم بیکران را
عابد علیل و زینب اسیر و حسین شهید   کی میدهد پناه من بی پناه را
صاحب مفتاح البکاء مینویسد که شمر ملعون دختر امیر
عرب را با لگد از نعش برادر دور میکرد فلکزها شمر الملعون بن جلد و آن
مظلومه معصومه میفرمود یا شمر خل عنه واقتلنی وکلا عنه ظالم دست
از برادر غریبم بردار و مرا در عوض او بقتل برسان و آن بیرحم بر
ضجه و ناله آن مخدره زنان ترحم نمی نمود و با تازیانه و کعب نیزه مخدره
را از کشته آقا دور میکرد

للشیخ الدرمکی

فاقبلت زینب تقول له   یا شمر یا شمر خل سیدنا
یا شمر نفدیه بالنفوس فان   قتلته فالمصاب یقتلنا
یعنی دختر امیر عرب زینب رو بشمر کرد با چشم گریان و دل بریان
میفرمود ای شمر ترا بخدا دست از کشتن آقای ما بردار جانهای

فدای این آقا ای شمر والله تو اگر این غریب را بکشی مصیبت ما را
خواهد گشت یا شمر رد الحسام عنه   وفی الجنان غدا جنتی
بجادتنا ای شمر شمشیر خود را از آلودن بخون این مظلوم دور کن
تا در بهشت همسایه باشی **للشیخ مغامس علیه الرحمة**
ایا شمر هذا واحدی فقلته   وحسبی به حسبی به وکفانی
ایا شمر الا قبل ذاک قتلتنی   فما لی عیش بعد ذاک هنائی
ای شمر این غریب یکدانه من بود عمر من حیات من عزت من جلال
من اوست تو این بخیر از من مگیر اگر میخواهی او را بکشی اول مرا بکش
که من بی او زندگی ندارم **ایضا للشیخ الدرمکی علیه الرحمة**
فخیرن بصرته النسوان معفرا   والشمر یذبحه والسیف مشهود
سقطن کل تو قیه بمهجتها   ودمعها فوق صحن الخد ممدود
والشمر یدفعهم عنه بوجههم   ضربا بو شجهم والنحر منحود
یعنی آنهنگام که مخدرات آمدند دیدند عزیز پیغمبر بخاک خواری افتاده
و شمر با شمشیر مشغول ذبح است تمام مخدرات خود را بروی نعش امام
انداختند و اشک حسرت از دیده روان ساختند زنان مشغول گریه و
شیون و شمر مشغول تازیانه زدن و خون هم از رگهای گلوی مبارک
جاری بود **حضرت میر سید شریف کاظمی علیه الرحمة**
فبرزن من خلل السنود نوادبا   یمشین من خجل علی استحیاء
میفرماید چون سب امام بدر خیام آمد مخدرات با احترام تمام بیرون
آمدند و روی بمعرکه آوردند اما با خجالت و نهایت شرم و حیا زیرا
تا آنوقت احدی قد و قامت ایشانرا ندیده بود و بعد العز مذللات عزیزات
حجاز ذلیلات عراق شدند آمدند تا بقتلگاه دیدند والشمر جاث فوقه
فنادینه سکن الاعداء التماس کردند که ای شمر ترا بخدا عجله در کشتن این
شهید راه حق مکن منت بما بگذار تا او را ببینیم یا شمر هذا خامس الاطهار
من اهل الکساء وخلیفة الآباء ای شمر والله این خامس آل طهارتست
پنجم آل عبا باقیمانده گذشتگانست یا شمر هذا ابن النبی
وحیدر وابن البتول البضعة الزهراء ای شمر آخر این پسر پیغمبرست
پسر امیر المؤمنین حیدرست نور دیده فاطمه اطهرست یا شمر هذا
کهفنا وعمادنا وملاذنا من نائبات الاسواء ای شمر اگر ملاحظه خدا و
رسول نمیکنی بما زنهای بیکس رحم کن این بزرگوار پشت و پناه ماست
غیر او کسی را نداریم محرم ما و آقای ما همین بزرگوارست یا شمر هذا
النور نور الله ما بین الوری وبقیة الخلفاء ای شمر بخدا
این بزرگوار نور خداست در میانه خلق ترا بخدا قسم نور خدا را خاموش مکن
فوقعن ثم علی الحسین وقلن   یا شمر ادحض هنا دونه بفداء

پس تمام زنها از بزرگ و کوچک خود را بروی کشتهٔ حضرت انداختند و آن جسد پاره پاره را در بر گرفتند و گفتند ای شمر ترا بخدا ما را عوض اینغریب بکش

وجذبن من یده الحسام وقلن یا شر الانام والام
اللوام دعنا نقبل نحره ونشمه قبل الرحیل
وقبل وشك فناء شمشیر از دست شمر گرفتند و فرمودند ای ظالم بگذار تا ما گلوی اینغریب را ببوسیم پیش از آنکه بکشی او را
دعنا نعضده ونمسح شیبه دعنا نمط اذی البوغاء
دعنا نغطی وجهه بردائه دعنا نعالج جرحه بدواء

ای شمر ترا بخدا بگذار چشمش را به بندیم و محاسنش را از خون پاک کنیم و اهانت دشمن را از سرش کم کنیم بگذار رداء بجسد پاره پاره او بیندازیم بگذار جراحاتش را معالجه کنیم دعنا نرش الماء فوق جبینه ولعله یصحو من الاغماء ای ظالم واگذار آب بصورتش بپاشیم شاید او را از غشوه بهوش آوریم دعنا نظلل جسمه یا شمر عن حر الهجیر ولفحة الرمضاء ای شمر بگذار سایبان بجسم نازکش بیندازیم و از گرمی آفتاب در ریگ صحرا حفظ کنیم دعنا نودعه ونجلس عنده یا شمر قبل تفرق وتناء دعنا نرد الی الخیام ونأته یا شمر بالسجاد ذی الضراء ای شمر بگذار تا این شهید را وداع کنیم و دقیقه بپهلویش بنشینیم پیش از آنکه دیگر او را نبینیم ای شمر بگذار برگردیم بخیمه سجاد پسرش را ببالین او بیاوریم تا پدر پسر را به بیند ویشمه ویفوز منه بنظرة للقائه یا شمر یوم اللقاء

صبر کن پسر بیمارش بیاید پدر را به بیند و بوی پدر را بشنود که شاید از دیدار او بیماری و اندوه او برود فابی اللعین الرجس الا ذبحه فاجابهن القول بالفحشاء با اینهمه گریه و زاری با اینهمه ندبه و ضجه و سوگواری اصلا بر دل سنگ شمر اثر نکرد و گوش بالتماس آن مخدرات ننمود بلکه در جواب سخنان ناملایم و دشنام داد ویح الزنیم کریمة فزلزلت شم الجبال والبلاد کل بناء پس در حضور زنها مشغول کار خود شد که از آن کار زلزله در روزگار افتاد و کوهها و بناها در معرض خراب شدن برآمدند عرض میشود از زیارت ناحیه مقدسه همچو مستفاد شد که در حضور زنها شمر کار خود را ساخت حتی لشگر دیگر فرصت ندادند مخدراترا که بخیام مراجعت کنند بلکه در میان معرکه غارت کردند و اسیر نمودند چنانچه از ذیل کلام امام مفهوم میشود که میفرماید والشمر جالس علی صدرك مولع سیفه علی نحرك قابض علی شیبتك بیده ذابح لك بمهنده وقد سكن حواسك و

خفیت انفاسك ورفع علی القناة رأسك وسبی اهلك كالعبید وصفدوا بالحدید فوق اقتاب المطیات تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی البراری والفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق فالویل للعصاة الفساق

اما بقول جمهور از اهل خبر و سیر آنکه عیال بخیمه برگشتند ولی چگونه برگشتند و چطور شد که حضرت را با آن حالت گذاشتند و مراجعت کردند عرض میشود اما جهت آن بود چنانچه صاحب ریاض الاحزان میفرماید اما انهن یئسن من حیوة سیدهن فخرجن ورجعن الی خدورهن یعنی آنکه مخدرات از حیات و زندگی آقای خود نا امید شدند و ترسیدند و بخیمه ها آوردند و اما انهم ارجعوهن بالضرب والشتم وساقوهن الی الخیام کیلا یرق بحالتهن الجماعة با آنکه اعراب بیرحم بحکم پسر سعد مخدرات را با کعب نیزه و تازیانه زدند و بخیمه ها برگرداندند که مبادا لشگر رقت کنند بحالت ایشان

اقوال دیگر در شهادت امام ع

ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید	سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب خاک ریز اشک چشم	در میان گریه یاد آن گل خندان کنید
نخل قدش را زجوی دیده ها آبی دهید	اندر آنساعت که سیر گلشن و بستان کنید
در چمن چون پردی گل از شوق رخش	یاد از دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بوئی بر مشام	یاد آن جعد سیاه و مشک افشان کنید

ای شیعیان روز عاشورا قرب بساساعتی بود که علم اسلام نگونسار شده دیده ملکوتیان و قدوسیان و سبوحیان خونبار گشته ارواح انبیاء مرسلین با زمره مقربین بموافقت خیر المرسلین از اینواقعه گریان شدند زیرا که جسم صد چاک فرزند سید لولاک بروی خاک افتاده نحره منحور ورأسه مشهور وصدره مكسور وجسمه معفور والاموال منهوبة والحريم مسلوبة والنسوان اسارى والناس سكارى وما هم بسكارى ولكن ليس فيهم رجل رشيد ليعرف ان عذاب الله لشديد مصيبة الشهادة مصيبة لا جناح على جواد القلم ان يكبوا فی مضمار تحريرها ولا بأس على صارم الفصيح ان ينبو فی مقام تقريرها وعليها فليبك الباكون واياها فليندب النادبون التماس دعا دارم از همگی

مجلس شهادت حضرت فی ارض الطف وبیت ابی مخنف

چون سنان بن انس از کشتن امام عالم امکان خائف و هراسان برگشت شمر ملعون روی بسنان کرده گفت ثکلتك امك ما اعجلك عن قتله مادرت بعزایت بنشیند ترا چه شد و چه چیز برگردانید از کشتن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

پسر فاطمه سنان گفت ویلک یا شمر فیح عینیه وجهی وای بر تو هنگامیکه پیش رفتم دیدم حسین چشم خود بروی من گشود که نزدیک بود زهره من آب شود من شجاعت او و پدرش علی را یاد کردم برسیدم برگشتم حیا کردم از اینکه بکشم کسی را که شبیه رسول خداست شمر گفت بده شمشیر را بمن فوالله ما احد احق منی بدم الحسین بخدا قسم که هیچکس سزاوار کشتن حسین غیر از من نیست و خون او را بگردن میگیرم میخواهد شبیه پیغمبر باشد یا نباشد فاخذ السیف من یده ورکب علی صدر الحسین علیه السلام پس شمشیر را از دست سنان گرفت آمد روی سینه آقا نشست ای امان کدام سینه سینه پر غم پر علم سینه پر داغ سینه سوزان سینه عطشان سینه مجروح چنان بشدت روی سینه حضرت نشست که نفس در سینه مبارکش پیچید عزیز فاطمه دیده خونین گشود نگاهی بشمر نمود اصلاً آن ظالم نترسید گفت الحسین گمان مکن که منهم مثل سنان ترسان باشم نه از تو میترسم و نه از کشتن تو در میگذرم حضرت فرمود تو کیستی که روی عرش خدا نشسته این سینه منبع علوم سبحانی است و خزینه لکن فیکون است گفت انا الشمر الضبابی حضرت فرمود میشناسی مرا گفت نیکو میشناسم جدت پیغمبر است پدرت امیرالمومنین حیدر است مادرت فاطمه اطهر است جده ات خدیجه کبری است حضرت فرمود اذا عرفتنی فلم تقتلنی چون مرا میشناسی چرا میکشی شمر عرض کرد برای آنکه جایزه از یزید بگیرم حضرت فرمود شفاعت بهتر است یا جایزه شمر گفت یک دانک جایزه بهتر است از شفاعت جد تو و پدر تو حضرت دید در کمال قساوت از برای کشتن مستعد است فرمود ان کان لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء یعنی ای شمر حالا که لابد مرا خواهی کشت پس اول یک شربت آب بلب عطشان من برسان شمر خندید و گفت هیهات هیهات آرزوی دور و درازی داری نخواهی روی آب دید حتی تذوق الموت غصة بعد غصة و جرعة بعد جرعة الحسین تو نگفتی پدرم ساقی حوض کوثر است کجاست تا آبت بدهد صبر کن چون ترا کشتم برو از پدرت آب بگیر و بنوش حضرت فرمود ترا بخدا اکشف لثام کن تا صورت ترا ببینم که چه خلقت داری که این نوع جسوری شمر دستمال از پیش دهان خود دور کرد فاذا هو ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب و شعر کشعر الخنزیر حضرت دید آن ملعون هم برص دارد و هم یک چشم کور است و پوزه اش مثل پوزه سگ میماند و موها مانند موی خوک سیاه و کبود است فرمود صدق جدی رسول الله شمر گفت یا حسین جدت چه فرموده که بتصدیق میکنی حضرت فرمود که جدم بپدرم خبر داد که یا علی کشنده حسین مبروص است و اعور که یک چشم باشد پوزه اش مثل پوزه سگ و مویش مانند موی خنزیر حالا می بینم همانی شمر در غضب شد و گفت یا حسین اتشبهنی بالکلاب والخنزیر مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی والله لاذبحنک من القفا بخدا الآن سر تو را از قفا جدا میکنم ثم اکبه علی وجهه پس آن ولد الزنا (حضرت را برو برگردانید و از روی عناد گفت)

اقتلک الیوم ونفسی تعلم	علما یقینا لیس فیه مزعم
ان اباک خیر من تکلم	بعد النبی المصطفی المعظم
اقتلک الیوم وسوف اندم	وان مثوای غدا جهنم

یعنی امروز ترا میکشم و حال آنکه علم قطعی و یقین دارم که جد و پدرت بهترین و راستگوترین عالم بودند و نیز میدانم که بعد از کشتن تو پشیمان میشوم و بجهنم میروم معهذا ترا میکشم پس مشغول قطع شد و کلما قطع عضواً منه نادی و هر عضو حضرت را که جدا میکرد حضرت یکی از خویشان خود را ندا میکرد و میفرمود وا محمداه وا جداه وا اباه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه وا عقیلاه وا عباساه وا قتیلاه وا قلة ناصراه وا غربتاه شیخ محمد خلعی ره میفرماید که علیا مکرمه زینب خاتون حضور داشت که شمر لعین مشغول جدا کردن سر مقدس بود و این اشعار را بنظم در آورده

فوالله لا انسا یخفض فی الثری	وشمر علی صدر المعظم قد علا
یهبر اوداج الحسین بسیفه	الی حیث واه فجیعا وحنظلا
ولم انس اخت السبط زینب اقبلت	لتقبیله ثم انثنت لن تقبلا
فقالت له یا شمر دعنی هنیئة	اعلل قلبا باللقا لن یعللا
انقرد عنی عن واحد وابن والدی	وتجز راسا عنه راس علی الملا
فما رقت منه القلب عند خضوعها	واوجعها بالسوط ضربا مشکلا
ومیز راس السبط ثم رمی به	وسبحه الاملاک فی سبعها العلا

ومن قصیده للشیخ مفلح الصیمری

ولم انس والشمر من فوق صدره	هشم صدرا وهو للعلم مجمع
ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا	وقد کان نور الله فی الارض ملمع
یقبله الهادی النبی بنحره	وموضع تقبیل النبی یقطع
اذا جز عضوا منه نادی بجده	وشمر علی تقمیمه لیس یرجع
ومیز عنه الراس ظلما وقسوة	ولا عینه تفد ولا القلب یخشع
تزلزلت الاملاک من کل جانب	تکاد السما تنقض والارض تقلع

ای زبان الکن شو ای قلم بشکن چه میگوئی و چه مینویسی ای دست و زبان چرا از گفتار و کردار باز نمیمانی ای مداد چرا امداد میکنی وای دوات چرا خشک نمیشوی ای دیده چرا پر آب نمیشوی این همه مصیبت را گفتی

ونوشتنی بازنده وازکار رفتادی ولی چون گفتن ونوشتن رجاء
مغفرت وامید آمرزش است لهذا برای ریختن اشک وبردن ثواب
ازخدا استعانت میجویم وعلیه التکلان **وفی الریاض عن ریاض
الشهادة انه لما کان صلوات الله علیه عهد مع رب الارباب
اذا اصاب اول قطرة من دمه حلقة الارض ان یتجاوز عن سیئات
شیعته ومحبیه واشهد بذلک رسول الله وجبرئیل الخ** خامس آل عبا سلطان
الشهدا باکریم ازل عهد بسته بود براینکه چون اول قطره خون از گلوی
همایون بر روی خاک بریزد خداوند عالم محض کرم از گناه شیعیان و
محبان امیر مؤمنان درگذرد براین عهد ومیثاق پیغمبر جلیل وحضرت
جبرئیل شاهد وگواه بوده اند آنوقت که شمر ناپاک روی سینه چاک چاک
سینة الشهداء نشست ومشغول قطع اوداج شد دراینحال عزیز فاطمه
روی توجه بحضرت داور آورده وعرض کرد **اللهم انی قد وفیت بعهدی
وانت قد عهدت لی ذلک فانت اولی بالوفاء بما عهدت لی** ای خدای حسین
منکه مخلوقم وفا بعهد خود کردم توهم که خالقی بامن عهد کردی تو اولی
بوفا کردن پس وفا کن شیعیانم را بیامرز گناه محبانم را بمن بخش **فاذا
هتف هاتف ونادی یا حسین طب نفسا فانا ایضا قد وفینا بما
عهدنا وتجاوزنا عن سیئات اشیاعک لاجلک حتی ترضی** دراین هنگام
هاتفی ندا در داد که ای سربلند صفه صدق وصفا حسین وی پای
بند رشته مهر ووفا حسین آسوده خاطر باش مانیز بعهد خود وفا
میکنیم از گناه شیعیان ومحبان تو میگذریم آنقدر که تو از ما خوشنود
شوی **ای شیعه** ببین که درچه وقت وچه حالت در فکر تو بود
توهم حالا بیا دراینمقام که فارغ البال وآسوده خاطر نشسته وهمه چیز
ازبرای تو آماده است بفکر آنساعت وآنحالت مولای خود باش
پس ملاحظه کن مظلومی آقا وتصور نما غربت او را بیا ازبرای تو نقل کنم
که درآنوقت شمر باحضرت چه نحو سلوک کرد وبچه کیفیت سر مقدس آن
حضرت را برید اول ببینیم سر آن بزرگوار را با کارد وخنجر برید یا بشمشیر
چون هر سه خبر دارد لیکن حق آنستکه سر مبارک حضرت را با شمشیر بریده و
اینکه مشهور است خنجر بحنجر حضرت نهاد بملاحظه جناس است درحقیقت
شمار انجدا خیلی صعوبت ندارد سر کسی را با شمشیر جدا کنند وبعد ببینیم
در اخبار چه آمده آنحضرت را ذبح کرده اند چنانچه متعارف است مثل آنکه
گوسفند را ذبح میکنند یا از قفا سر بریده بر هر دو آنها روایت هست
اما ذبح از کلام قائم آل محمد عجل الله فرجه مستفاد میشود که ذبح
شده چنانچه میفرماید **والشمر جالس علی صدرک ومولغ سیفه علی
نحرک قابض علی شیبتک بیده ذابح لک بمهنده** ای جد غریب
شمر روی سینه تو نشسته بود شمشیر خود را بحنجر تو فرو برده وریش غرقه
بخون ترا بدست گرفته بود با شمشیر ترا ذبح میکرد این یک روایت ذبح
روایت دیگر روایت حضرت رضاست که بریان شبیب میفرماید
که ای پسر شبیب هرچه میخواهی گریه کنی بر جدم حسین گریه کن فانه ذبح کما
یذبح الکبش بدرستیکه جدم را مثل گوسفند سر بریدند وغیر از این هم
اخبار زیاد است که صریح در ذبح است **واما از قفا** نیز روایت است شیخ
فخر الدین در منتخب ولوط بن یحیی در مقتل خود وصاحب بحر مذاب ودیگران
مینویسند که **فاکبه علی وجهه وقطع راسه** شمر ناپاک حضرت را
بر رو انداخت وبعد سرش را جدا ساخت وفرمایش علیا مکرمه زینب خاتون
دلالت دارد که جد خود را خطاب وعرض مینماید **یا جداه هذا حسینک
مجزوز الراس من القفا** وفرمایش امام زین العابدین که در کوفه وشام
میفرماید **انا ابن المجزوز الراس من القفا** همچنین اخبار دیگر هم هست
پس چه باید کرد وکدام یک را باید قبول نمود چون از طرفین روایت امام
است هیچکدام را نمیتوان طرد کرد باید جمع میان هر دو کنیم بگوئیم هم
ذبح شده وهم از قفا بریده شده بآن نحو که علامه مرتاض صاحب ریاض
الاحزان جمع میان اینها کرده میفرماید **کان اللعین بارکا علی صدره
قابضا علی لحیته اخذا راسه من التراب واضعا سیفه علی قفاه قاطعا
للرقبة والعنق اخذ الراس علی هذا المنوال** یعنی شمر روی سینه حضرت
زانو زده ونشسته ومحاسن آقا را بدست گرفته وسر مبارک را از خاک
برداشته وبعد شمشیر را از قفا بگردن گذاشته مشغول قطع عروق و
شرائین واوداج شده آه آه ای آسمان چرا خراب نشدی ای زمین چگونه
آرام گرفتی که شمر در کمال بیرحمی مثل قصاب که سر گوسفند را برد همان
نحو برید وآنحضرت در مناجات بود گویا میفرمود

بکار خویش باش ای شمر مشغول — که دل بر زندگی دیگر ندارم
جدا بنمای از پیکر سرم را — که دیگر طاقت خنجر ندارم
چه حاصل دیگر از این زندگانی — که یکتن در جهان یاور ندارم
بکش تیغ وبکشش زارم که تاکی — بدوران بی علی اکبر ندارم
فغان کاندر لب شط وقت مردن — بغیر چشمی از خون تر ندارم
شه دینم ولی جز شصت وشش تن — دراین دشت بلا لشکر ندارم
دم مرگست در دل آرزوئی — بغیر از دیدن مادر ندارم
بکش تیغ وخلاصم کن که دانم — خلاصی از تو ای کافر ندارم

**فلما اخذ اللعین فی الذبح انتهی عطشه الی الغایة وبلغ مصیبته الی
النهایة** یعنی آندم وآنساعت که شمر مشغول ذبح آنغریب بود عطش
حضرت بنهایت ومصیبت تمام شده بود خون از گلو رفت کم کم

سازمان اسناد وکتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حواسش کم شد و انفاسش منعدم گشت فسکنت حواسه فخفیت انفاسه خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شنید روح مجروح از قفس شکسته بیرون پرید پر باز و بعالم قدس پرواز کرد فلما قطع اللعین لعنه الله راسه اخذه وفام من صلبه وضربه علی سنان رمح طویل فرفعه ہمینکہ سر مطہر آقا را جدا کرد از روی سینہ حضرت برخاست آنسر پرخون را بر نیزہ بلندی زد و بآواز بلند گفت الله اکبر چشم لشکر که بسر مطہر افتاد فکبر عند تکبیره جل العسکر تمام لشکر فریاد و بالله اکبر بلند کردند جہت آنکہ سر مطہر بر نیزہ بلندی زد برای آن بود که تمام سپاہ بہ بینند و آسودہ شوند این بود که ہمہ تکبیر گفتند بعد از بر این سرزمین شروع کرد بلرزیدن امتلأ الجو بالاصوات یعنی از جو ہوا صداہا بلند بود گویا صدای جن و ملائکہ و نالہ انبیا بود غلغلہ در زمین و زمان بود و زلزلت الارض واظلمت السموات وانکسفت الشمس بحیث بدت الانجم خورشید چنان تیرہ تار شد که ستارگان نمودار گشت وقطر من السماء الدم سبع قطرات ہفت قطرہ خون از آسمان بارید منادی از آسمان ندا در داد قتل والله الامام ابن الامام اخ الامام الحسین بن علی والله الهمام الامام من الہمام الحسین بن علی ونیز شنیدند که منادی دیگر ندا در داد یا ویلکم انکرون لفقد من قتلوا به التکبیر والتہلیلا منادی دیگر ندا مینمود ای امت ستمکار خداوند بشما پریشانی و سرگردانی بدہد که فرزند پیغمبر خود را کشتید و چراغ ہدایت را خاموش نمودید سید رضی میفرماید در این ہنگام گرد و غباری سیاہ و تاریک نمودار شد که در میان آن گردباد سرخی می وزید مردم ہمہ بوحشت افتادند که مبادا عذاب الہی نازل شود از حضرت صادق روایتست که مردی در لشکر پسر سعد فریاد میکرد و نعرہ میکشید گفتند ترا چہ میشود جواب داد بچشم خود رسول خدا را می بینم که ایستادہ ینظر الی الارض مرة وینظر الیکم مرة یک نگاہی بحسین و یک نگاہی بشما لشکر مینماید من میترسم عذاب نازل شود مردم او را ملامت میکردند و میگفتند اینمرد دیوانہ شدہ راوی از حضرت سؤال کرد آن نصیحہ و نالہ کنندہ که بود فرمود من او را جبرئیل میدانم که از برای مخدوم خود نالہ میکرد و اگر میخواست بیک صیحہ تمام عالم را ہلاک کند میتوانست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

انتشار قتل امام غریب علیه السلام

آنچہ از کتب معتبرہ مستفاد میشود اول کسی که مخدرات را از قتل امام خبر داد آنہم بعد از ندای سماوی کنیزی از کنیزان حضرت بود چنانچہ مرحوم سید در لہوف میفرماید وجائت جاریة من ناحیة خیمة الحسین فقال لہا رجل یا امة الله ان سیدک قد قتل زنہا بکہ مضطر بودند این کنیز را فرستادند تا از سلامتی آقا خبر بیاورد چون آنجاریہ با دموع ساریہ رو بمیدان نہاد شخصی از لشکریان گفت ای کنیزک کجا میروی بر گرد آقایت را کشتند آنکنیز ترسان و لرزان دوید رو بخیام و گریبان درید که آہ واسیداہ واغریباہ واشہیداہ چون مخدرات اینحال از کنیزک دیدند پریشان شدند کنیزک میگوید که خانمہا بمن رو آوردند وصحن فی وجہی وصحن بر روی من صیحہ زدند که چہ میگوئی زبانت بریدہ باد یعنی اینحالت تو مثل آقا کشتہ است ای وای بر من مخدرات طاقت نمی آوردند کسی بگوید امام را کشتند آنکنیز زبان در کام کشید حرف نزد در این اثنا اسب بیصاحب امام آمد در خیام فایقن ہولاء النسوة ہن فخرجن وسبقتہن زینب بنت علی اسب بیصاحب که بدر خیام آمد یقین کردند که بی آقا شدند تمام از خیام بیرون آمدند بد در آنحیوان حلقہ ماتم زدند و ہر یکی سخنی میفرمودند و نوحہ گری مینمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فیا سماء جری ہذی الامود علی ۔۔۔ مثل الحسین فہو دی بعد موری
وانت یا ارض صبری بعد قطعا ۔۔۔ ویا جبال علی وجه الثری سیری
ویا میاه ابن ساقی الحوض مہجته ۔۔۔ عطشا قضت نحبه من بعد غوری
یا خیل یا خیل من بعد الحسین فلا ۔۔۔ شدت علیک سروج للمقادیر
ابن الرسول وجثمان الحسین تری ۔۔۔ کمصحف قد ثوی فی الارض مہجور
خطب تزلزل منه العرش وانطمست ۔۔۔ معالم الرشد فی الاحقاف والنور

بموجب اخبار معتبرہ متکاثرہ تمام ذرات عالم امکان در شہادت حسین امیر مؤمنان محزون و گریان شدند از زیر عرش الہی تا تحت الثری بمصیبت شاہ کربلا گریستند

واہتز عرش الله جل وسبحت ۔۔۔ املاکه وبکوا اسا وتفجعوا
وہوت نجوم عند ذا من السما ۔۔۔ وبکت له بعض لبعض متبع
والارض مادت والجنان عن عت ۔۔۔ والجو مسود ہنالک اسفع
والطیر فی جو السما بکت له ۔۔۔ اسفا واعرضت الوحوش الرتع
من دمعہا جری علیه ولم یزل ۔۔۔ للجن نوح فی الاماکن یسمع

میثم تمار از حیدر کرار بجد که خبر میدہد میگوید یا جبلة اخبرنی علی امیر المؤمنین انه یبکی علی ولده الحسین کل شیء مرا خبر داد آقا و مولایم امیر مؤمنان که در شہادت فرزندم حسین تمام اشیاء عالم گریہ میکنند حتی الوحوش فی الفلوات والحیتان فی البحار والطیر فی جو السماء وحوش بیابانہا ماہیان دریاہا پرندگان ہوا و چرندگان صحراہا ہمہ گریہ میکنند تبکی علیه الشمس والقمر والنجوم والسماء والارض ومؤمنو الجن وجمیع ملائکة السموات والارضین ورضوان ومالک وحملة العرش

اینها همه که در روز عاشورا بر مظلومی شهید کربلا گریستند شیعیان جای
خود دارند که از فاضل طینت ایشان خلق شده اند آنها باید از همه بیشتر
در همه وقت بنالند و گریه کنند و تمطر السماء دما و رمادا یعنی
جمله آسمانها خون و خاکستر در شهادت حسین تشنه جگر میبارد میثم تمار گفت
یا جبله من در شهادت آن مظلوم هستم احتمال دارد که تو زنده باشی و ادراک
آن روز بکنی ای جبله هر جا باشی چون دیدی قرص خورشید مثل طشت پر
خون گشت بدانکه عزیز فاطمه را کشته اند این زن گفت روزی در خانه
خود نشسته بودم دیدم شعاع آفتاب که بر در و دیوار تابید مثل گلچقه زده
رنگین کرده خون و خاکستر در در و دیوارها نمودار است قرص آفتاب را
مثل لالهٔ احمر یا چون طشت پر خون مشاهده کردم صیحه زدم بیرون
دویدم گفتم والله قتل مولای الحسین علیه السلام گفتند از کجا این
سخن میگوئی حکایتی که میثم تمار فرموده بود بیان کردم تاریخ گذارند
تا خبر رسید معلوم شد که همان ساعت امام را شهید کرده بودند و تا بعد
از چهل روز هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون در زیر
آن بود و هر گیاهی را که میکندند از ریشه اش خون میجوشید شیخ
بهائی در کشکول خود از پدرش حسین بن عبد الصمد حارثی نقل
میکند که پدرم نگین عقیقی در مسجد کوفه پیدا کرد که آن عقیق مانند خون
سرخ و بخط جلی روی آن نوشته بود انا دُرٌّ من السماء نثروني
یوم تزویج والد السبطین كنت اصفی من اللجین بیاضا
صبغتني دماء نحر الحسین یعنی من دری بودم که از طلا صافی
تر و از نقره سفیدتر در روز تزویج والد السبطین امیر المؤمنین مرا از
آسمان بزمین نثار کردند با آن صافی بودم تا روز یکه چون خون حلق
تشنه شه بزمین رسید رنگ سفید صافی من گشت لاله گون
در همان ساعت ام سلمه در مدینه بخواب بود فزعا مرعوبا از خواب جست
رفت بر سر آن شیشه که هم رسولخدا خاک کربلا در آن ریخته بود و هم جناب
سید الشهدا خبر داده بود که هر وقت این خاک متحول بخون گشت
مرا کشته اند چون ام سلمه بر سر آن تربت رفت آه و واویلا دید خون
از سر شیشه میجوشد فریاد کرد واحسیناه واشهیداه واماماه زنهای
مدینه خبردار شدند جهت را پرسیدند ام سلمه تفصیل را ذکر کرد همه زنها
گریان و نالان بر سر قبر پیغمبر آخر الزمان رفتند و سر سلامتی دادند

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بکر و اولاد آدم و اشرف بنی آدم را روز عاشورا از بدن جدا
کردند روح مقدس حضرت را بآسمانها بردند نه تنها روح آن سرور را
بردند بلکه جسد چاک چاک آنجناب را هم بآسمان بردند ظاهرا چ بوجه

صلوات الله علیه الی السموات تقلب لحال علی اهلها
همینکه روح پرفتوح و جسد مجروح آنحضرت را بر بروج سموات عروج
دادند ملائکه ملأ اعلی و سکان عالم بالا بگریه افتادند حال همه ملکوتیان
منقلب گشت بهر آسمانی که میرسید اهل آن استقبال میکردند و خروش
و ناله بلند میکردند و در هر آسمانی هفتاد هزار ملک در فزع و واهمه افتادند
و تا روز قیامت میلرزند فلما بلغ الی العرش المجید اخذت قوائمه
فی الرعدة الشدیدة همینکه روح مجروح سید الشهدا بعرش کبریا رسید
ستونهای عرش خدا بلرزه در آمد و اهتزت من دهشته عرش الجلیل فلو
لا الله ما سکنه اودیة المیل جل الاله فلیس الحزن بالغه
لکن قلبا حواه جل جلاله روح امام حسین در عرش ماند و مورد الطاف
سبحانی و عنایات ربانی گشت فرمان آمد بعد از زیارت کردن جسد
امام ملائکه عظام آن بدن پاره پاره را بزمین برگردانند زیرا که چند
مصیبت دیگر باقی مانده آن مصائب را هم ببینند از بردن لباس
تا ختن افراس و بریدن انگشت و بردن انگشتر و جدا گشتن دو
دست و سپردن بخاک سه روز هم میان خاک بخوابد و بعد از روز
سوم باز بآسمان بروند چنانچه در همین عین الحیوة فارسی علامه مجلسی
نقل مینماید که امام فرمود بدن ما ائمه سه روز بیشتر در میان قبر نخواهد
ماند بعد از سه روز بآسمان میرود علامه مجلسی میفرماید چون امام حسین
را کشتند و سرش را به نیزه زدند ملکی از ملائکه فردوس برین سر و سینه
زنان از آسمان بزمین آمد و در دریا فرو رفت و در بحار پر و بال بهم زد فریاد
کرد یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح
ای ساکنان دریاها لباس ماتم در بر کنید بدرستیکه خاکیان جوجه
پیغمبر آخر الزمان را ذبح کردند و بعد آمد بزمین کربلا خود را بجسد خونین
سید الشهدا مالید پر و بال خود را رنگین کرده بآسمان رفت در هر
آسمانیکه رسید صیحه و خروش بر کشید خبر مرگ سید الشهدا را داد
و بعد باز بزمین آمد و رفت بر سر قبر پیغمبر آنجا نیز خبر قتل امام حسین را
بجدش داد چنانچه امام زمان میفرماید ای جد غریب و قام ما عبك
عند قبر جدك الرسول فعال الیه بالدموع الهطول قائلا
یا رسول الله قتل سبطك و فتاك واستبیح اهلك و حماك آنملک گریان
و اشک ریزان عرض کرد یا رسول الله آیا خبر داری پسر دخترت را کشتند
جوانانت را از پای در آوردند اهلبیت ترا خوار و اسیر نمودند فانزعج
الرسول و بکی قلبه المهول از این خبر وحشت اثر رسولخدا غمگین شد
و از این واقعه دلش شکست پس انبیاء مرسلین و اصفیاء مکلین و
ملائکه مقربین دسته دسته بتعزیت خانه رسولخدا آمدند و سر سلامتی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

به پیغمبر صلعم دادند چنانچه میفرماید و عزاه بلسان الملئکة و الانبیاء ای جد
غریب این خبر بفاطمه رسید فجعتک امک الزهراء چه قدر مادرت
فاطمه زار و نالان شد و عزای ترا گرفت همچنین امیر المؤمنین ع هر یک
مجلس ماتمی داشتند که ملائکه و انبیاء و حور العین بعزاخانه شان میرفتند
چنانچه میفرماید و اخلف جمع الملئکة المقربین فعزی بالامیر المؤمنین
و اقیم لک المأتم فی اعلی علیین و لطمت علیک حور العین جد بزرگوار
تنها پیغمبر خدا و علی مرتضی ع عزای ترا نگرفتند بلکه در تمام آسمانها نیز
عزای ترا بر سر پا نمودند و بکت السماء و سکانها و الجبال و خزانها
و الهضاب و اقطارها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان
و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحل و الاحرام اینها همه
گریستند پیغمبر صلعم و علی و فاطمه را سر سلامتی دادند شما ای شیعیان چرا
نمیفرمائید بکیفر بر حسب ظاهر نباید اهلبیت امام حسین ع یا امام زین العابدین
را سر سلامتی بدهید همه باید بروند پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را
تسلیت بدهند چرا کیفر به سر سلامتی زینب نیاید خواهی فرمود چرا
آمدند نهایت از دوستان نیامدند از دشمنان که آمدند اگر بتسلیه
و تعزیه نیامدند اما بجهة ایذاء و اذیت که آمدند مثلاً خدمت امام بیمار
با زنجیر میفرمود می آمدند با غل جامعه آمدند با شتر برهنه آمدند خدمت
علیا مکرمه حضرت زینب آمدند با کعب نیزه و با تازیانه آمدند چنانچه امام زمان
میفرماید

مجلس از برای سر برهنه کردن روز عاشورا

ماه محرم ماه محترم بود اما سنگدلان کوفه و شام نه حرمت ماه بجای آوردند
و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود روز جمعه
سید ایام در وقت نماز جمعه که وقت اجابت دعا و بر آمدن مدعاست
در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در چنان روزی رخسار چنین
دلفروزی را بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنیان چنان
با هر ستی از پای در انداختند چنین روزی علم اسلام نگونسار گشت
و پشت حیدر کرار شکست و زمین و زمان نالید کرسی و عرش برین
لرزید آن روز رسول خدا عمامه بر زمین زد و روح الامین با حضرت
امیر المؤمنین ع بناله در آمدند و زهرا از هوش رفت مجتبی ع بخروش آمد
آن روز ریش حسین ع غرقه بخون شد و گیسوی معطرش در خاک و خون
غلطید پس عمامه و تاج بر زمین بزن و ناله کن و بگو بشیعیان و محبان
روز عاشوراست بر دارید از سر تاج کبر اندر این ماتم پلاس عجز اندر
تن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان قطرهای
خون ز جوی دیده بر دامن کنید گریبان بدرید خاک بر سر کنید و بگوئید
وا اماماه وا شهیداه وا قتیلاه وا ذبیحاه بگوئید آب سرد بنوشید اما

[illegible]

یاد از لبهای لب تشنگان کربلا بیاورید غذا بخورید اما از شکمهای
گرسنه اطفال و اهل و عیال امام بخاطر بیاورید زنها چادر بر سر کنید
اما بی چادری اسیران را بخاطر بیاورید شب بمنزل بروید در میان خانه
و کاشانه خود قرار گیرید اما از بی خانمانی عیالات حسین بخاطر بیاورید
چراغ بیفروزید اما از تاریکی شب یازدهم بنظر بیاورید اطفال خود را
دور خود جمع کنید اما از اطفال یتیم امام حسین بخاطر بیاورید اطفال خود را
بدور خود جمع کنید سر به بستر بگذارید اما از تنور خولی و خاکستر فراموش
نکنید و ظلم ساربان بخاطر بیاورید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

رجعنا الی ما کنا فیه

چون سر فرزند پیغمبر را بریدند و بر بالای نیزه زدند تا یکساعت مردم
مات بودند زیرا که زمین بلرزه در آمد در جو هوا صداهای مختلف بگوش
میآمد قرص خورشید گرفت ستارها نمودار شد آسمان خون بارید
باد سرخ وزید غبار سیاه عالم را فرو گرفت مردم بترس و واهمه افتادند
مبادا عذاب نازل شود و زمین مردم را فرو برد و لما انجلت الغبرة و
انکشفت الحمرة و سکنت الرجفة و قلت الوجفة و افاق الناس بعد
ما کانوا کامثال السکاری و ما هم بسکاری بل حیاری ما یظنون هم
الا انهم باؤا بغضب من الله و عذاب الیم چونکه کم کم عالم تاریک
روشن گشت و غبار فرو نشست سرخی بر طرف شد زلزله زائل شد و
ترس یکبار رفت مردم آرام گرفتند از حیرت و واهمه افتادند دو مرتبه
بنای طغیان نهادند و دست ظلم و تعدی گشادند عادت فود بهم
و زادت سود بهم و عادوا الی ما کان قبل ذلک من القسوة و الجفا
و هتک الحجاب و الحیاء آن گروه غاوی آن قوم بی شرم و حیا عادت ذمیمه خود را
از سر گرفتند و طریقه شرارت و قساوت را ثانیاً اعاده کردند دست
جور و جفا از آستین بدر آوردند و دحقوا نحو الحسین علیه السلام و سلبوا
جمیع ما کان معه بالتمام بر سر امام غریب ریختند و آنچه لباس
در تن داشت همه را غارت کردند از برای گریه شیعیان همین روایت
بس که میفرماید و سلبوا جمیع ما کان علیه صلعم سراویله لهوف عمامه اش را
اخنس بن مرثد غارت کرد بجار قبای مبارکش را جعونة بن حوی حضرمی
برد لهوف زره حضرت را مالک بن بشیر بیرون آورد نعلین حضرت را
اسود بن خالد در ربود ارشاد شمشیر حضرت را اسود بن حنظله برد
لهوف سراویل فوقانی حضرت را ابجر بن کعب تمیمی برد سراویل تحتانی
را که از اهل حرم خواسته و چند جای او را پاره کرده بود بجیر بن عمر برد که
منتخب مینویسد فی الفور دستهای آن ملعون شل شد و از کار افتاد حالا
آمدیم بر سر پیراهن که مشهور و معروفست به ثوب عتیق مراد پیراهن

کهنه بود که در وداع آخر از اهل حرم خواست و در حضور زنها در زیر لباسها
پوشید آن پیراهن را اسحق بن حویه حضرمی بیرون آورد مرحوم سید
در لهوف میفرماید در این پیراهن صد و سیزده یا چهارده سوراخ بود که
از نوک نیزه و تیر و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود ایعزیزان هر کسی کی
یکوصله از لباسهای حضرت را برد میگوئیم که قیمت داشت طمع کرد
برد ولی این پیراهن کهنه سوراخ سوراخ چه قیمتی داشت که آن ولدالزنا
بیرون آورد و تن مجروح آقای سید مظلومان را برهنه و عریان مقابل
آفتاب سوزان انداخت آخر ایمسلمانان خدای نخواسته اگر یکزخمی
روی دست شما باشد و کهنه بر آن زخم چسبیده باشد و بخواهی آن کهنه را
از زخم برداری تا رطوبت نرمی آن کهنه را نمی کنی و یا آنکه خدای
نخواسته زخمی در بدن باشد بخواهی لباس خود را بیرون آوری سه
چهار نفر میطلبی که بیایند کمک کنند تا آهسته آهسته لباس خود را بیرون
آوری مبادا زخم بدن تو ناسور شود آه ای مسلمانان یکزخم کجا و چهار
هزار زخم کجا پیراهن با زخمها چسبیده بود آنحرامزاده بزجر و شدت
پیراهن را از زخمها کشید میدانم اینجا دل شیعه کباب میشود و طاقت
شنیدن ندارد و کاشکی آن پیراهن را بیرون میآوردند و دیگر صدمه
بآن بدن نمیزدند چه کردند نعل اسبها الی آخر بروایت مرحوم
سید عمر سعد زره حضرت را بیرون آورد و آن طلا بود و بعضی
زره بید امن گفته اند همینکه پسر سعد آن زره را در بر کرد جلو خیام زنان
در مقابل چشم اهل حرم آوای از درد دل زنها که زره آقا را در بدن دشمن
دیدند طاقت نیاوردند کسی لباس میت را تا چند سال بکسان میت
نشان نمیدهد آنظالم زره حضرت را در بر کرده آمد مقابل زینب برادر مرده

واقعه بجدل بن سلیم

آخر از همه غارتیان بجدل بن سلیم لئیم بود که دید لشکر بقتلگاه میروند
و هر یک وصله از لباسهای حضرت را میبرند و غارت میکنند یا برای
طمع و یا برای افتخار نزد عبیدالله زیاد بجدل حرامزاده نیز بطمع افتاد
وقتی کنار گودی آمد دید بدن مثل ورق قرآن برهنه و عریان روی
خاک افتاده فبقی بدنه الشریف طریحا علی الرمضاء مرملا بالدماء مجردا
بالتمام الاعضا خوب برادری از برای زینب گذاشته بودند ابن الرسول
وجسمان الحسین بری کمضغ قتلوه فی الارض مهجود بجدل دید اصلا
یک تکه لباس از برای حضرت نمانده خواست محروم و مایوس برود
تا بحال کسی از در خانه حضرت محروم نرفته خواه دوست و خواه دشمن
ناگاه چشم آنظالم ببرق انگشتر حضرت افتاد خوشحال شد پیش آمد هر چه
خواست آن انگشتر را بیرون آورد دید نمیتواند نمیدانم بخون خشکیده بود

چه شده بود که نتوانست برآرد در رفقای بجدل هم فریاد میکردند بجدل
بیا ما رفتیم و تو در این صحرا تنها میمانی آن ولدالزنا دید رفقای او میروند
و این انگشتر هم بیرون نمیآید بمین و یسار نگاه کرد شمشیر شکسته برداشت
آه السلام علی الاصبع المقطوع روز قیامت طبقی جبرئیل بر سر گرفته
از پیشاپیش شهدا وارد محشر میشود که از نور آن طبق تمام صحرای محشر منور
در میان او همان انگشت بریده امام است و حکایت ساربان در محل خود
که واقعه در حال ذوالجناح للشیخ محمد شب یازدهم است عرض خواهد شد

یا عین ابکی للحسین و اهله	بدا دائما قل منک المدمع
ابکی غریب محمد و حبیبه	فمصابه فیما سواه افضع
ابکی له ملقی بلا غسل و لا	کفن و لا نعش هناک مشیع
لهفی لمصرعه الشریف علی الثری	بین اللئام و غوذاک المصرع
لهفی بجثته الشریفة فی الثری	مطروحة تسفی علیها الزعزع

قال العلامة فی الریاض

لما سلب الحسین و نبذ مجردا بالعراء مضمخا بالدماء و ترشح جراحاته
و تردی الرمضاء تخبا و داجه علی ابنا و بلغ الروح نهایته
معرجه چون دشمنان دین سلطان دین و دنیا را کشتند و لباسهای
آن بزرگوار را غارت کردند و آن شجره توحید و نهال ایمان را قطع نمودند نخل
باغ امامت را از اوراق برگ لباس مجرد و عریان ساختند جسد مجروح
خونچکان بزمین افتاد و رشحات خون رگهای گرم هامون را سیراب نمود
خون نرم نرم از رگهای گردن بزمین میرفت روحش روانه معراج
و خونش از اوداج بر اشباح میریخت ذوالجناح بصاحب گریان بدور
راکب میگشت نتوانستند او را بگیرند و بغارت ببرند زیرا از مواریث بود
کسی نمیتواند مواریث نبوت را حیازت کند آنها را که غارت کردند از
قبیل عمامه و شمشیر و انگشتر مسلما از مواریث نبوده حاصل اینحیوان زبان
بسته تشنه و خسته از کثرت تیر بر آورده دور نعش امام میگشت چنانچه
صاحب ریاض میفرماید اقبل الیه ذوالجناح فی صهیل و صیاح و علیه من
السهام الفجاج و کان فی المعرکة یرکض الی کل جانب و یقیم کالاجانب
آنحیوان از ناچاری بیکجا قرار نمیگرفت گاهی بیمین و گاهی به یسار میرفت
شیهه میکشید صیحه میزد و اشک میریخت دشمنان را لگد میزد و بقا تلهم قتال
الحامی من العزیز و عیناه تجریان بدمع غزیر حمایت از صاحب
عزیز خود میکرد و با دشمنان قتال میکرد و کان یترآی للناظرین کانه
مهر و لذا عبروا عنه بالمهر یعنی آنحیوان زبان بسته در نظر دشمنان از
کثرت علاقه و مهربانی که بحضرت داشت و از کنار حضرت دور نمیشد شبیه
بمهر کردند والمهر بالضم ولد الفرس مهر در لغت عرب بچه اسب را گویند که

از مادر خود دوری نکند و هرچه او را بزنند باز بسمت مادر گراید این حیوان هم از حضرت دور نمیشد هر کس میخواست او را بگیرد و زجر کند لگد میزد باز میآمد بدور امام میگردید پوزه خود را بخون امام میزد و صورت بخاک میمالید **شیخ دری علیه الرحمه میگوید** و میگریست

لهفی له والشمر یقطع رأسه ... وخیولهم تجری علی اعضائه
والمهر یندبه ویلثم نحره ... ویعود غادی السرج فی بیدائه

یعنی اندوه و افسوس بر من که شمر سر همچو بزرگواری را برید و اسبهای مخالف بر اعضای حضرت قدم گذاشتند اما اینحیوان نجیب مثل بچه عزیز که برگ پدر یا مادر بگرید همین نحو بر آقای غریب ندبه میکرد گلوی بریده آقا را میبوسید سر به بیابان میگذارد صیحه و شیهه میکشید باز برمیگشت برگشته میآمد کار اینحیوان این بود **شیخ** در منتخب میفرماید چون حضرت را کشتند جعل جواده یصهل ویهمهم ویتخطی القتلی فی المعرکة یعنی که اسب بصاحب حضرت صهیل میکشید شیهه میزد و میان کشته ها در معرکه قدم میزد عمر سعد گفت این اسب را بگیرید که از اسبهای جیاد رسول الله است هر که پیش میآمد آنحیوان با لگد و دندان از خود دور میکرد و لگد میزد تا آنکه جمعی لشکر فرستاد پسر سعد دید چاره نمیشود و دستش نمیتوانند او را بگیرند گفت بگذارید ببینم چه میکند مردم بکنار رفتند دیدند آنحیوان آمد سر کشته امام زمان ایستاد شیهه میزد و ناله میکرد و خود را تکان میداد وجعل یشم الجثة ویقبله بفمه ویمرغ ناصیته علیه وهو یبکی بکاء الثکلی همه لشکر دیدند که آنحیوان حضرت را بو میکند و با دهان زخمهای بدن حضرت را میبوسید ومثل بچه مرده گریه میکند و اشک میبارد ثم انقلب یطلب خیمة النساء وقد ملاء البیداء صهیلا پس دیدند آنحیوان از میدان روی بخیمه طاهرات آورد و چنان شیهه میکشید که صحرا را از صدای خود پر کرد **شیخ حسن دهستانی** گوید

لهف نفسی اذ غدا نحو الفسطاط الحصان ... ذاهلا منفجعا یصهل ممدود العنان
مایل السرج عثور الخطو فی فضل العنان ... خاضب المفرق والخدین من دم الحسین

میفرماید اندوه من از برای آن وقتی است که مرکب بصاحب امام قصد خیام کرد ترسان و لرزان شیهه زنان فریاد کنان بخون آغشته زین برگشته لجام بدست و پا پیچیده سر و سم زنان یال و کاکل از خون امام رنگین روی بخیام آورد جای آن داشت که یکی بگوید ایحیوان خبر مرگ بخیمه مبر

ایها المهر توقف لا تحم حول الخیام ... واترک الاعوال کیلا یسمع الآل الکرام
کیف تستقبلهم تعثر فی فضل اللجام ... وهم ینتظرون الآن اقبال الحسین

ایحیوان با این نحو در خیام مرو و صدای خود را بلند مکن با این وضع کجا میروی دیگر روی رو بخیمها میروی نه آخر عترت طاهره منتظرند که الآن حسین میآید چون صدای شیهه تو را بشنوند میگویند آقا آمد همین نحو هم شد فسمعت زینب صهیله فاقبلت علی سکینة فقالت هذا فرس اخی الحسین قد اقبل لعل معه شیئا من الماء علیا لکم زینب خاتون چون صدای ذوالجناح را شنید رو کرد بسکینه خاتون برخیز ببین شاید بابایت آب برای تو آورده

شیخ بن حماد گوید

فاتت سکینة عاینته محمحما ... ملقی العنان فاعولت اعوالا
فبکت وقالت واشماتة حاسدی ... قتلوا الحسین وایتموا الاطفالا

یعنی چون سکینه خاتون از خیمه بیرون آمد و ذوالجناح را با آن وضع دید که شنید فریاد کرد آه امان از شماتت دشمن آه که پدرم را کشتند و اطفال او را یتیم کردند عمه مهربان گفت

یا عمتا جاء الحصان مخضبا ... بدم الشهید ودمعه قد سالا
لما سمعن الطاهرات سکینة ... تنعی الحسین وتظهر الاعوالا

ای عمه چه نشسته اسب صاحب پدرم آمد با یال غرق خون آمد زین واژگون آمد همینکه مخدرات حرم خبر مرگ آقا را از سکینه استماع نمودند

ابرزن من سجف الخدور حواسرا ... یندبن سبط محمد المفضالا
فلطمن منهن الخدود وکشفت ... منها الوجوه واعلنت اعوالا
وخمشن منها الوجوه لفقد من ... نادی مناد فی السماء وقالا
قتل الامام بن الامام بکربلا ... ظلما وغاسی منهم الاهوالا

تمام مخدرات محتجبات سر و پای برهنه بیرون دویدند آنحیوان را که دیدند ناله از دل برکشیدند صورت خراشیدند ناله واسیداه و واحسیناه برکشیدند و بدور آنحیوان حلقه ماتم زدند

شیخ حسن دهستانی گوید

مرق المهر جبینا عالیا منه العویل ... یخبر النسوان ان السبط فی الوغا قتیل
ورد المهر جاء خاضب الجسم یسیل ... نابع من نحره الدم لما نبع عین
خرجت مذ سمعت زینب اعوال الجواد ... تحسب السبط اتاها بالذی یهوی الفؤاد
ما درت ان اخاها فی بطن واد ... ودم المنحر منه خاضب للمنکبین
بینما زینب تجری الجفن وهی تکول ... ندب الدمع فی احشائها الحزن یجول
تندب الندب بقلب واجف وهی تقول ... قد اضاءت نور العین حسادی بعین
یا ذبیحا من قفاه بالحسام الباتر ... واطریحا بالعراء ما له من ساتر
واکبیرا کسروه من صلیب الحافر ... وارضیضا مد ما والقرا والمنکبین
یا اخی قد کنت ملجا للارامل والنفوس ... مقربا للضیف والسیف نفیسا للنفوس
کیف اضحی جسمک الشامخ بالخیل تدوس ... بعد ما دست علی ادرج السهل بالقدمین

چرا تمامی یال تو غرق خون گشته ... چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته
ز مهر چیست که جاریست اشک گلبار ... ز خون کیست که مالیده بر رخسار

بدین صفت که تو را غرق خاک و خون نگرم یقین که چرخ ستم کرده است بی پدرم

شیخ صدوق ره در امالی میفرماید همین که اسب بی صاحب امام بدر خیام آمد حضرت کلثوم از خیمه بیرون آمد فاضعة یدها علی راسها دست خود را بر سر نهاد فریاد از دل پر حسرت برکشید که وا محمداه هذا الحسین بالعرا قد سلب العمامة و الرداء ای پیغمبر خدا این حسین تست که در میان خاک و خون افتاده عمامه و رداء او را بغارت برده اند

سکینه خاتون فریاد برکشید الامان الغنا و عمّا الجود و الکرم و اغبرت الارض و الافاق و الحرم و اغلق الله ابواب السماء فلا ترتفع لهم دعوة عجلی بها الهیم ای وای که مفخر اولاد آدم ع کشته شد وجود و کرم هر دو بمردند آفاق عالم تاریک شد درهای آسمان بسته شد بواسطه استجابت دعا از میان رفت بعد رو کرد بخواهرش فاطمه نوعروس که خواهر نشسته برخیز و بیا یا اخت قومی و انظر هذا الجواد ینبئک ان ابن خیر الخلق مختترم خواهر ببین این حیوان آمده خبر رسیده که بهترین خلق خدا را کشته اند یا موت هل من فدا هل من عوض فالله ربی من الکفار ینتقم ای مرگ چرا سکینه را نمی بری که من زندگی بی پدر نمیخواهم سایر مخدرات هم با فغان آمدند غلغله در زمین و زمان انداختند فجعلن یلطمن الخدود و یشققن الجیوب و ینادین و یقلن وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه الیوم مات محمد المصطفی الیوم مات علی المرتضی الیوم مات فاطمة الزهراء آه واویلا امروز پیغمبر از دنیا رفت امروز علی مرتضی کشته شد امروز فاطمه زهرا از دنیا رفت

و فی الریاض

لما احطن به مخدرات النجباء الخواتین و الاماء اخذن فی البکاء و لطم الخدود و شقق الجیوب و نشرن الشعور و جعلن یسئلن عن حال الراکب نائحات علی البدور و الکواکب لاثمات له علی مفارقة الصاحب و قد قبضت احشائها بیمینها و قد قبضت حتی یدیها علی الشعر رحمة الله علیه ملاحظه عبارت بفرما کانه از پستان عبارات زیارت ناحیه شیر خورده بعد ازما و از همه عبارات گوی فصاحت برده یعنی چون مخدرات با احترام دور اسب امام حلقه زدند خانم و کنیز برای تعزیه اشک ریز شدند ناله و فغان بر کشیدند از دل خروشیدند بصورت زدند سینه خراشیدند گریبان چاک زدند خاک بسر پاشیدند از آن حیوان تشنه کام حالت امام مستضام را می پرسیدند و میگفتند ای حیوان تو که اسب میمون بودی مبارک پی و فرخنده قدم بودی اکنون چه آقای ما را بردی دنیا در دی (شعر)

پیلتن اسب چرا بارخ مات آمده	شاه را بردی و تنها ز فرات آمده

چرا از صاحب خود جدا شدی چرا مارا بی آقا کردی آن حیوان از کثرت شرم دست راست خود را بزیر شکم برده و دست چپ پیش سر خجالت زیر دست پنهان کرده بود اشک مثل باران میریخت و قد قبضت احشائها بیمینها و قد قبضت حتی یدیها علی الشعر اشتد لهیب ذی الجناح و لوعته لما رأی من الحال و غرق فی عرق الخجالة آتش حزن آن حیوان زبانه کشید بسکه زاری زنان شنید خود را بلند کرده بر زمین زد و سر خود را آنقدر بر زمین زد و شیهه کشید تا آنکه جان بخشید چنانچه در **مناقب** از محمد بن ابیطالب نقل میکند که انه رمی بنفسه علی الارض و جعل یصهل و یضرب براسه الارض عند الخیمة حتی مات

سه روایت دیگر هم در مآل حال ذوالجناح دیده شده یکی بروایت **روضة الشهداء** که از ابو المؤید خوارزمی نقل میکند که بعد از شهادت امام ع فرار کرد بسمت بیابان و کسی از وی نشانی نیافت دیگر بعضی مینویسند شهربانو بر وی سوار شد آمد بشهر ری و هو نقل ضعیف سیم **ابی مخنف** در مقتل خود از عبدالله بن قیس نقل میکند که گفت من دیدم اسب حضرت مردم را از خود دور میکرد و بخیام حرم روی آورد و از آنجا هم دیدم رفت بسمت فرات و خود را در شریعه انداخت و فرورفت دیگر خبری از او نشد و بعضی مینویسند که از کربلا روی بمدینه آورد و آمد مقابل مسجد پیغمبر ص و خبر مرگ امام ع را به پیغمبر ص رسانید و الآن در خدمت امام زمان است

قصیده میر سید شریف کاظمی

اسفی علی حرم الحسین و ما جنی	ایدی اللئام علی الهمام السلفع
اسفی علی تلک الحرائر و العبید	فیقر اجاذبهن فضل البرقع
اسفی علی تلک الثیاب تبزها	ایدی الکلاب فی کل ذی الکع
اسفی علی ربات خدر ابرزت	بعد الستور لکل عبد اکوع
اسفی علی نیات احمد اصبحت	تسری بهن بکل قفر بلقع
تلک الحرائر للطغاة خواضع	و اطول حزنی للنساء الخضع

این اشعار سوزناک در باب غارت خیام امام مظلوم و مخدرات با احتشام است که بعد از شهادت امام مظلوم آن قوم ظلوم و جهول بخیمه های حرم هجوم آوردند آن اعراب بدوی پای برهنه و آن بی ادبان گرسنه برای مال و اموال روی بر پردگیان حرم عفت و طهارت آوردند قال والدی علیه الرحمة فی الریاض لما تکامل عویل بنات البتول علی فقد سبط الرسول و فرع القوم من الحصان خلت لهم المیدان فادخوا عنان العدوان و شنوا الغارة علی بیوت النسوان و تحرکت الرجالة و الفرسان یقدمهم خولی و شمر و سنان میفرماید که چون آنگروه دغا سلطان عالم را شهید کردند و از غارت لباس و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و حکایت ذو الجناح پرداختند سواره و پیاده رو بخیمه ها تاختند

و بخیال غارت و تاراج کمر بستند پیشاپیش عدوان خولی و شمر و

سنان هر ولکنت پای کوبان آمدند فَنَسَا بِعُوا اَحْیَى رَ نِوامِنَ الْخِیَامِ فَقَامَتْ

عَلَیْهَا غَوْغَاءُ یَوْمِ الْهِیَامِ فَسَلَبُوا السُّیُوفَ وَالْخَنَاجِرَ فَأَخَذُوا أَنْ یَنْهَبَ

الْمَقَانِعَ وَسَلَبُ الْمَعَاجِرِ در غارت یکی بر دیگری سبقت میگرفت تا

آنکه نزدیک بچادر خیام آمدند شمشیرها از غلاف برکشیدند ای واویلا خیمه

که احدی غیر از امام قدم باو نگذاشته اکنون اعراب بیرحم سر زده وارد

شدند چشمانیکه بغیر از جمال علی اکبر و عباس کسی را ندیده حالا دشمنان با شمشیرهای

کشیده وارد بر خیام شد و دست بغارت گشودند بعد از بردن اسباب

و اثاث دست تعدی بلباس زنها دراز کردند **عربیه**

وَمَالُوا اِلَى سَبْیِ الْحَرِیْمِ فَخَلَّلُوْا ✱ بِجَهْلِهِمْ مَا لَیْسَ فِی الشَّرْعِ حَلَّلَا

فَکَمْ سَالِبٍ رِدَاءً وَکَمْ هَاتِکٍ خِبَاءً ✱ وَقَاصِمِ خَلْخَالٍ فَادْمِیَ الْمُخَلْخَلَا

وَکَمْ سَاحِبٍ بِکْرًا وَلَاطِمِ ثَیِّبًا ✱ لِیَنْزِعَ عَنْهُنَّ الْبَرَاقِعَ وَالْمُلَا

آه واویلاه یکنفر از اولاد پیغمبر و دختران امیر المؤمنین و ذراری

فاطمه بدست کافری بیرحم افتاد با کعب نیزه و تازیانه برهنه شان

کردند و چه بسا دخترها که بی گوشواره و خلخال شدند و چه بسیار از نیکوزنان که بی معجر شدند

افتاده هر یکت زال پیمبر برچنگ قومی خونخواره کافر

دست تعدی ناگه گشودند کوفی زنگیسو شامی ز کیفر

آن یک کشیدی از پای خلخال وآن یک ربودی از فرق معجر

گردید یکجا ؟ تاراج اعدا باآن غریبان بدهر چه زیور

زانگشت خاتم از دست یاره آویزه از گوش شمسیه از سر

طفلان دلریش از خوف و تشویش رو سوی هامون کرده سراسر

چون خاره خاره از هر کناره در زیر سم اسبان لشکر

نه یک پناهی نه دادخواهی جز آه جانسوز جز اشک احمر

فریاد و افغان از آن غریبان بگذشت آندم از چرخ اخضر

دست سکینه در دست دشمن لرزان چو مرغی در کام اژدر

زینب که رویش نادیده خورشید مویش ندیده جز مشک و عنبر

با سینه چاک آلوده بر خاک زلف سمن سای موی معنبر

گیسوی کلثوم گردیدشان در سر معجر در بر نه چادر

وَعِنْدَ ذٰلِکَ قَامَتْ قِیَامَةُ اَهْلِ بَیْتِ الرَّسُوْلِ وَاضْطَرَبَتْ وَانْهَدَمَتْ

ارکان فراد بنات البتول **شعر**

فَغَادَتْ نُجُوْمٌ وَانْتَثَرَتْ کَوَاکِبُ ✱ وَهَتَکَ اَسْتَارُ دَمْشَقَ نُجُوْمُ

تَزَلْزَلَتِ الدُّنْیَا لِاٰلِ مُحَمَّدٍ ✱ وَکَادَتْ لَهَا صُمُّ الْجِبَالِ تَذُوْبُ

اصعب مصیبتها و اشد حالات از برای اهل حرم و عیال ال همانوقت

بود که مخدرات بچنگ نامحرمان گرفتار شدند نمیدانم چرا آسمان بزمین

نیامد و زمین چرا اهلش را فرو نبرد **فِی الْاِرْشَادِ** قال حمید بن مسلم

فَوَاللهِ لَقَدْ کُنْتُ اَرَی الْمَرْأَةَ مِنْ نِسَائِهِ وَبَنَاتِهِ وَاَهْلِهِ تُنَازَعُ ثَوْبَهَا

وَعَنْ ظَهْرِهَا حَتّٰی تُغْلَبَ عَلَیْهِ فَیُذْهَبَ بِهِ عَنْهَا میگوید من دیدم

زن یا دختری را که میخواستند غارت کنند آن مخدرات با عفت پیش از آنکه

دست نامحرمان بسوی آنها دراز شود لباس و معجر و اثاث خود را به

زمین میافکندند تا اجنبی ها از پی لباس بروند و کاری بآنها نداشته

باشند آه فَوَا اَسَفًا عَلٰی بَنَاتِ الشُّفَعَاءِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیْعٌ وَلَا حَمِیْمٌ

وَلَا مَنْ یُرَاعِی الْاَصْلَ الْقَدِیْمَ وَالْفَرْعَ الْکَرِیْمَ یَلْتَفِتْنَ شِمَالًا وَیَمِیْنًا

فَلَا یَرَیْنَ نَاصِرًا وَلَا مُعِیْنًا یَرْمُقْنَ بِطَرْفِ الْیَسَارِ وَالْیَمِیْنِ فَلَا یُبْصِرْنَ الْعَبَّاسَ

وَلَا الْحُسَیْنَ وامصیبتاه از بیکسی این خواتین و دختران خاتم النبیین

که درمیان عدوان یکتن فریادرس نداشتند که آنها از چنگ آن

بیرحمان نجات بدهد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکردند مردی و مددی

نمیدیدند نه جلالی و نه اثاثی و نه عباس و حسینی

زینب آن غوغا چو دید از هر طرف کرد از سوز دلش رو بر نجف

گفت ای حلال مشکلها علی ای چراغ جمله دلها علی

هر که در تنگی علی گفت ای پدر دست او بگرفتی از هر رهگذر

ما که در بند بلائیم یا علی جمله اولاد شمائیم یا علی

از نجف تا کربلا پر دور نیست آمدن بهر تو نامقدور نیست

گاهی رو بمدینه و خطاب بجد بزرگوار مینمود و شکایت از دست

اعدا میکرد و گاهی و بقیع و شکایت بمادرش فاطمه میکرد

وَابْکُوا الزَّیْنَبَ تَسْتَغِیْثُ بِاُمِّهَا ✱ ذَاتِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ السَّامِیْ

یَا اُمِّ قَوْمِیْ مِنْ ثَرَاکِ وَسَاعِدِیْ ✱ وَلَیْتَنِیْ ذُلِّیْ وَسُوْءَ مَقَامِیْ

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین مارا غریب و بیکس و بی آشنا ببین

ننی در آ چو ابر حزو شان بکربلا طوفان و سیل فتنه و موج بلا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل زنا ببین

مخدرات پریشان هر یک در طرفی افغان و شیونی داشتند و بزبانحال

هٰذِیْ تَنُوْحُ وَهٰذِهِ تَشْکُوْ لِمَا ✱ سَلَبَ الْعِدٰی مِنْ بُرْقُعٍ وَلِثَامٍ

یکی ناله میکرد و آه میکشید که معجر ندارم سر برهنه ام دیگری ناله میکرد آه

چادر ندارم صورتم باز است وَاَبْکِی الْبَنَاتِ لِلطُّغَاةِ خَوَاضِعًا وَاَحْنَا

لِتَخْضَعِ الْاَیْتَامِ اطفال یتیم بی پدر در پیش دشمنان کافر خضوع و خشوع

میکردند و میفرمودند وَاَبْکِی عَزِیْزَاتِ الْحُسَیْنِ حَوَاسِرًا یَسْتُرْنَ

اَوْجُهَهُنَّ بِالْاَکْمَامِ گریه کن بر عزیز کرده های حسین که سر برهنه

میان نامحرمان صورتهای خود را باستین می پوشانیدند

قال السید فی اللہوف وتسابق القوم علی نہب بیوت آل الرسول وقرة عین البتول حتی جعلوا ینتزعون ملحفة المرأة علی ظہرہا میفرماید آن قوم بیحیا در غارت خیام اہلبیت سیدانام بر یکدیگر سبقت میکردند ہمہ اسباب و زیورہاشان را تاراج کردند حتی چادریکہ بخود پیچیدہ بودند از دوشش ایشان کشیدند و بردند مخدرات از خیام بیرون آمدند و صدا بنالہ بلند کردند و از مردان خود اثری نیافتند در فراق آنہا زار زار گریہ میکردند حمید بن مسلم گوید در آن ہنگام زنی از آل بکر بن وائل کہ در لشکر عمر سعد بود چون ہجوم کفرہ و طغاة فجرہ را بر عترت برره دید و ضجہ و نالہ ایشان را شنید بغیرت در آمد دلش بر حال آنہا آتش گرفت و خانم کوچکہا سوخت جست و شمشیری بدست گرفت آمد در خیام حرم حمایت از ذریہ طاہرہ نمود فریاد کرد کہ یا آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول اللہ ای آل بکر بن وائل ای بیغیرت ہا شما ایستادہ اید تماشا می کنید کہ دختران پیغمبر را سر برہنہ کنند شوہر بیغیرتش آمد و دست او را گرفت فاخذہا زوجہا وردہا الی رحلہ آن ضعیفہ را بخیمہ خود برگردانید و گفت (شعر)

حمایت تو در اینجا نمیکند سودی	برای زینب و کلثوم نیست بہبودی
نمودہ حکم حسین ابن سعد ابن زیاد	کہ خاندان حسینؑ را دہند حملہ بباد
دگر چہ سود ترا زین خروش و نالیدن	کہ سیل بستہ نگردد ز خاک پاشیدن

قال العلامة فی الریاض عجبا لمعشر یزید من علی ماة الف و لیس فیہم رجل رشید یحمی عن عترة احمد المختار ویذب عن اہل بیتہ الاطہار یزعمون انہم اعراب لیس لہم الحمیة وذو الاحساب وما لہم شیء من الغیرة مرحوم والدم میفرماید عجب از لشکر یزید کہ زیادہ از صد ہزار بودند ولی یکنفر مرد در میان ایشان نبود کہ حمایت از عصمت رسولخدا و دفع اذیت از حرم پیغمبرؐ نماید گمان میکردند کہ عربند اما عربیکہ حمیت نداشتہ باشد چہ عربی اعتقاد میکردند کہ صاحب حسب اند ولی کو غیرت کہ نداشتند فیا لیتہم کانوا کلہم العورات الوائلیات و یحموہا حماة المستغیثات العربیات ای کاش تمام جمعیت مثل آن یک زن وائلی بودند کہ حمایت دختران علیؑ مینمودند یعنی کاش مقنعہ این زن بر سر آن ہمہ لشکر کہ حمایت اولاد پیغمبرؐ و شفیعان محشر مینمود چنانچہ آمد و حمایت کرد اما شوہر نامردش آمد و گفت این مرا رسوا مکن چرا از خیمہ بیرون آمدی ترا چہ باین کار آن ضعیفہ گفت خاک بر سرتان کہ دختران پیغمبرؐ را این نوع آزار می کنید پس بروایت ابی مخنف عمر سعد دید افغان و شیون زنان از آسمان گذشت حکم کرد ای لشکر ویلکم البسوا علیہن الخباء واضرموہا نارا فاحرقوہا

وما فیہا وای بر شما چشم از مال و اسباب بپوشید نہ طمع مال دارم و نہ ضجہ اہل و اطفال میخواہم بشنوم خیمہ را بر سر زنہا خراب کنید پس زن و بچہ بزرگ و کوچک و مال و اموال ہمہ را آتش بزنید حبا مناقب و محمد بن ابیطالب مینویسد چون لشکر عدوان رو بخیمہ زنہا آوردند انہم احدقوا بالخیمة ومعہم شمر لعنہ اللہ پیادہ و سوارہ اطراف خیام را محاصرہ کردند شمر ملعون فرماندہ چرا ایستادہ اید بروید در خیمہ و غارت کنید لباس و جامہ زنہا را بکنید فدخل القوم واخذوا ما کان فی الخیمة آن بیرحمان بامر شمر وارد خیمہ شدند آنچہ بود غارت کردند حتی گوشوارہ کہ در گوش ام کلثوم خواہر امامؑ بود گوش آنمخدرہ را دریدند اخذوا قرطین کانا فی اذنہا گوشوارہ اش را بردند آہ و امصیبتاہ

وآل رسول اللہ فیہا صوادع	وآل زیاد بالستور اعزة
وقد اخذت عن راسہن المقانع	کمثل الاماء ضربن من کل جانب

ای روزگار آن یادگار در پس پردہ عزت نشانیدی و اما آل رسول اللہ را ذلیل و خوار کردی و مثل کنیزان و اسیران بدست دشمنان دادی کہ ایشان را بزنند و چادر و معجر از سرشان بربند چگونہ با این مصیبت کہ میفرمایند فکن یلذن بعضہن ببعض و یولولن ویستغثن لیہا دبن از جور جفای کفار و از ضرب تازیانہ اشرار خانمہا و خانم کوچکہا بیکدیگر پناہ میبردند مثلاً اکرام لیلا را میزدند پناہ برباب میبرد و اگر رباب خاتون را میزدند پناہ بام کلثوم میبرد از ہمہ بیشتر کعب نیزہ و تازیانہ بحضرت زینب رسیدہ بود زیرا کہ بزرگ حرم بود و ہمہ مخدرات پناہ باو میبردند و تازیانہ عوض ہمہ بدوش و بدن زینب میرسید این بود کہ در روایت است قد اسود متنہا من الضرب بدن علیا مکرمہ مثل مرکب سیاہ شدہ بود خبر دیگر از مقتل شیخ حر عاملی کہ استاد الاساتید است میفرماید چون لشکر بقصد غارت رو بخیام حرم آوردند علیا مکرمہ زینب پیغام بہ پسر سعد داد کہ اگر مقصود شما اسباب و اساسہ و زیور و لباس ما است بگو این لشکر عجلہ نکنند ما خود میدہیم قبل از آنکہ دست نامحرمان بجانب حرم برادر من دراز شود پس آنمخدرہ حکم کرد تمام اسباب و اساس حتی چادر و لباس و زیور و خلخال و گوشوارہ ہمہ را از خود ریختند خود علیا مکرمہ زینب یک لباس کہنہ پارہ پارہ کہ فی الواقع ارذل الثیاب بود در برکرد ہمچنین سایر خواتین حتی فاطمہ نوعروس اگوشواری در گوش یادگار از پدر بود عوض کرد کہ این یادگار پدر است بیرون نیارم فرمود بیا در مخدرات تمام لباسہای خود را برروی ہم ریختند و خود در گوشہ کناری و بید در ہم حلقہ زدند پس علیا مکرمہ زینب فرمود حالا ہرکہ میخواہد آن اثاث و اسباب دختران علی و فاطمہ است لشکر بیرحم گرسنہ ریختند

سازمان اسناد و کتابخانہ ملی جمہوری اسلامی ایران

یکی چادر برد یکی گوشواره برد یکی خلخال برد یکی معجر برد آن مخدرات از برای پدر و برادر همگی گریستند نامردی چشمش بگوشواره فاطمه نو عروس افتاد پیش آمد گوشش آمخدره را درید گوشواره را بیرون آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در تاراج نمودن خیام با احترام

فیا للمقتول لا اهیب بقتله	ملئکة الرحمن و الجن معهم
ویا للعن رزء عظیم اذا	نقاس الرزایا کلهم فهو اعظم
ویا للعن یوم مهول تزلزلت	له الارض و الاطیار بالجو حوم
اتسبی کریمات الحسین علی القنا	ویکشف نسوان العلوج المخیم
الا لعن الرحمن ال امیة	و اشیاعهم و التابعین لقولهم

عرض میشود در مصائب وارده اهل بیت اطهار را ما موریم که هم بگوئیم و بخوانیم و بنویسیم مصالح چندی در ضمن آن متضمن است که لا یعقلها الا اولوا الالباب اگر حضرت متصور بودی این واقعات اتفاق نمیافتاد و حضرت زیر بار این همه مصیبت نمیرفت پس باید گفت و خواند تا شیعیان و دوستان بدانند که امام حسین ع تا کجا پای تنها ایستاده و چه مصیبتها را بخود خریده اگر آشکار نکنیم ظلم کرده ایم من جملة المصائب علی ما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف قالت زینب بنت علی علیهما السلام کنت فی ذلک الوقت واقفة فی الخیمة اذ دخل رجل ازرق العینین فاخذ ما کان فی الخیمة علیا مخدره زینب خاتون میفرماید من در وقت غارت در ب خیام ایستاده بودم دیدم نامردی ازرق چشمی بدرون خیمه آمد هر چه در خیمه بود تاراج کرد برادرزاده بیمارم در بستر ناتوانی روی فرشی از بوریا افتاده بود و نظر الی علی بن الحسین ع و هو علی نطع من الادیم وکان مریضا فجذب النطع من تحته فرماه الی الارض چشم آن ازرق بر آن فرش بوریا که بیمار خوابیده بود افتاد آمد و گوشه آن فرش را گرفت حرکت داد و بیمار را بروی زمین انداخته آن فرش را برد پس چشمش بمن افتاد آمد چادر از سر من کشید گوشواره مرا دید دست آورد و بیرون آورد در اینحال گریه میکرد گفتم ای بیدین مرا برهنه میکنی و گریه مینمائی گفت گریه من از برای گرفتاری و مصیبتهای شماست گفتم خدا دست ترا قطع کند نه برهنه کن و نه گریه نما گفت اگر من برهنه نکنم دیگری میکند و آنمظلومه چه دید و خود را میخواند و کسی بفریادش نمیرسید گویا میفرمود (شعر)

ای پدر آگه نه از حال من	دشمنان گریند بر احوال من
دستگیر ظالمانم ای پدر	در کف نامحرمانم ای پدر

یارب و یا للعجب چگونه بشیر خدا و صاحب ذوالفقار طاقت آورد که دخترش در چنگ نامحرمان گرفتار باشد خدایا چه حالتی داشت زینب خاتون که اصل عصمت و عفت بود تمام لباسهایش را بردند و او را بی معجر گذاشتند خوبست عبارت والد ماجد را که در ریاض الاحزان میفرماید بعرض قاریان برسانم تا عوض اشک خون گریه کنند

فلما عرفت للبانمع بنتها الهواس فنادت یا للحسین و یا للعباس

یا واحدی یا بن امی یا حسین اما	تری مقامی یا حصنی و مرتکنی
اخی یا بن امی یا حسین لقد	تجددت لی حزن علی حزن
فاه یا ضیعتی من بعد فقد یا	حصن الحسین و ما یسوؤ و سکن
یا لیت عین رسول الله ناظرة	الی و الفاجر الملعون یسلبنی
یا لیت عین امیر المؤمنین ابی	بین الاعادی بهذا الیوم ینظرنی
حسری مجردة وا ویلتاه فلا	ادری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی

ای پناه زینب ای پادشاه زینب ای یگانه زینب آیا حال زار مرا می بینی حسین جان روز تار خواهرت را مشاهده میکنی برادر جان هر دم از نو غمی آید بمبارک بادم ایکاش پیغمبر خدا میبود و ما را میدید که دشمنان اولاد او را عریان میکنند ایکاش شیر خدا ما را در میان اعدا میدید که چگونه گرفتار شده ایم آه از بیکسی زینب آه از بی پناهی زینب اکنون بیا شمه از حال سکینه خاتون و آن دخترهای بی خون بشنو که در وقت تاراج و غارت چه دلی و چه احوالی داشتند هر که چشمش بر آن یتیمه میافتاد و نوحه او را میشنید حالت خود را فراموش میکرد و گاهی از بی پدری و گاهی از ذلت و خواری زاری مینمود فی الریاض

تلوذ بالعمات من الم الاسواط	و اللطمات فی جوانب الفسطاط

گاهی از ضرب تازیانه پناه بعمه ها میبرد گاهی از ضرب سیلی بدور خیمه ها میدوید و فریاد وا ابتاه و ناله وا غربتاه از جگر میکشید اگر تصور حالت آنعریان بیکس و دختران نو رس کنی خواهی فهمید چه حالتی داشتند و از گریه خود را هلاک میکنی از یکطرف غصه مرگ عزیزان و ناکامی جوانان و بی کفنی شهیدان برگشتگی اقبال پریشانی احوال یتیمی اطفال از یکطرف خوف و هراس و عریانی لباس و صدای قعقعه سلاح و شعشعه رماح و عربده اعراب

وحشت و بیم سکینه زگروه اعدا	اندر آن وادی خونخوار خدا میداند
داغ مرگ پدرش از جگر دختر	تا چه حد بود شرربار خدا میداند

در کتاب شریف فقیه

مذکور است لو ان رجلا یضرب رجلا سوطا یضربه الله سوطا من النار یعنی اگر کسی تازیانه بکسی بزند خدا در روز جزا تازیانه آتش بر بدن او میزند بر ظاهر است که خداوند عادل از یک تازیانه نخواهد گذشت و انتقام خواهد کشید ای شیعه ملاحظه کن ببین که دشمنان چقدر تازیانه بر پشت و پهلو و کمر و سر و صورت اهلبیت پیغمبر زدند که بدن نهها از ضرب تازیانه کبود شده بود و شبها از سوزش تازیانه خوابشان نمیبرد فی المنتخب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عن فاطمة بنت الحسین که آن مخدره فرمود در وقت غارت که دشمنان که
سرما ریختند انا برجل علی ظهر جواده یسوق النساء بکعب رمحه وهن یلذن
بعضهن ببعض نامردی اسب خود را سوار بود و نیزه بلندی در دست داشت
که عیالات را با کعب آن نیزه میزد و بهر طرف میدوانید آن بیچارگان
بیکدیگر پناه میبردند وقد اخذ ما علیهن من اخمرة واسورة وهن یصحن
واجداه واابتاه یعنی هرچه از زیور و اثاث و معجر و لباس زنان داشتند
همه را با ضرب تازیانه گرفتند زنان مو پریشان از برهنگی سر ناله واجداه و
فلک میرسانیدند و میگفتند ایجد آخر مسلمانیم ما نه نصاری نه یهودیم ما

ما همه ذریهٔ پیغمبریم   عترت خیر النساء و حیدریم   رحم در دلها نباشد شرم کو
از خدا و از رسول آزرم کو   نیست یکتن کو بما یاری کند   بهر حق از ما هواداری کند
ای ز ره رسم و ره افتادگان   اندکی رحمی بما درماندگان   مانده ایم اندر زمین کربلا
چند خونین دل ز بن بیت هدی   بیکس و زار و غریب و دربدر   بینوا و بی برادر دربدر
دل شکسته سینه خسته داغدار   پا برهنه در میان سنگ و خار

و تضیا از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است من کسا اخاه کسوة
شتاء او صیفا کان حقا علی الله ان یکسوه من ثیاب الجنة وان یهون علیه سکرات
الموت وان یوسع علیه فی قبره وان تلقی الملئکة اذا خرج من قبره بالبشری وهو
قول الله فی کتابه فی سورة الانبیاء وتتلقیهم الملئکة بالبشری هذا یومکم
الذی کنتم توعدون هرکه برادر دینی خود را لباس بپوشاند
خواه لباس زمستان باشد خواه لباس تابستان بر خدا واجب است که او را
از لباسهای بهشتی بپوشاند و سکرات مرگ را بر او سهل و آسان کند و
قبر را بر وی وسیع نماید چون سر از قبر بردارد ملائکه او را بشارت دهد که امروز
روزیست که خدا بشما وعده های نیک داده پر واضح است خدا خوشنود
میشود از کسیکه بنده لا اله الا الله گو را لباس بپوشاند البته سزاوار جزا
میدهد همچنین بغضب میآید که بنده او را برهنه کنند و لباس او را غارت
نمایند حتی یک کهنه پیراهن در بدنش نگذارند که کفنش باشد و هم عیال
آن مؤمن موحد را که ناموس او است چنان عریان کنند که معجر و ساز
نداشته باشند آیا خدا این ظلم را برمیدارد که شیخ در منتخب از
فاطمه نوعروس روایت میکند که وقت غارت خیام من در ب خیمه
ایستاده بودم نظرم بقتلگاه پدر و کشتگان کربلا بود میدیدم مجروحین
کالاضاحی علی الرمال والخیول تجول علیهم بدنها مانند گوسفند قربانی که
در موسم عید اضحی میکشند روی هم اندازند همان نحو آن ابدان طاهر
و اجساد مطهر روی ریگها افتاده و اسبهای دشمنان روی کشته
آنها جولان میکردند و من در فکر بودم که آیا بر سر زنان و دختران چه خواهد آمد

دیدگان خون فشانی داشتیم   زاشک خونین دیدگانی داشتیم

یکطرف از داغ یاران دل کباب   یکطرف از بهر خود در اضطراب
ایجد آخر چه آید بر سرم   سر رود یارب زمین یا معجرم
دشمنان خواهند ما را گشت زار   یا که گردانند بر اشتر سوار
سر برهنه در تمام کوه و دشت   همره نامحرمان خواهیم گشت

فاذا برجل علی ظهر جواده یسوق النساء بکعب رمحه ناگاه دیدم
نامردی سوار است زنان را غدار را با کعب نیزه میزند بهر طرف میدود
و غارت میکند و آن زنان مو پریشان ناله و افغان میکنند فالفطاد
فؤادی وارتعدت فرائصی فاطمه میفرماید عقل از سر من پرید بدنم لرزید بجستجوی
عمه از هر طرف دویدم که پناه باو ببرم ناگاه آن ظالم چشمش بمن افتاد از
عقب من اسب تاخت کعب نیزه را بر پشت من نواخت که برو در افتادم
فخرم اذنی واخذ قرطی ومقنعتی وترک وتسیل الدموع علی خدی

گوش مرا درید و برون کرد گوشوار   شد گوش من ز جوشش خون همچو جویبار
چون سیل خون گذشت ز گوشم بروی دوش   رفتم من غریب بهمراه خون ز هوش

چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بالای سر من نشسته و گریه میکند و از درد
سیاه خود ناله مینماید عرض میکرد حسین جان رفتی و مرا میان این همه مصیبت تنها گذاشتی

من بیکس و ضعیفم و یک کاروان اسیر   فریاد دختران برسم یا بحال خود

چون دید من بهوش آمدم فرمود نور دیده برخیز برویم تا به بینیم بر سر زنان
و یتیمان دیگر و برادر بیمارت چه آمده من گفتم عمه چادر ندارم هل من خرقة
استر بها وجهی آیا قطعه از لباس هست تا من صورت خود را
بپوشم فرمود نور دیده چشم خود را بگشا ببین عمتک مثلک عمه ات مثل تو سر
برهنه ام فاطمه گوید نگاه کردم دیدم فرایتها مکشوفة راسها قد اسود متنها
من الضرب سر عمه ام برهنه و آنقدر تازیانه ببدنش خورده بود که تمام
اعضایش مثل مرکب نیلی بود (شعر)

چه زینبی که چو من حال او تباه شده   ز کعب نی همه پشت او سیاه شده
سرش برهنه پریشان شده است گیسویش   نه معجری بسر و نه نقاب بر رویش
همی بسینه زنان گفتی ای حسینم وای   سرور سینه زهرا و نور عینم وای
بیا نظاره کن احوال خواهرانت را   ببین اسیر و گرفتار دخترانت را
بیا ببین که چسان حال من تبه گشته   ز چوب و نیزه همه پشت من سیه گشته
بحال خویش کنم گریه یا بماتم تو   بنالم از غم خود یا بسوزم از غم تو
بدختران حزینت در این بلا چه کنم   غریب و بیکس و خوارم بکربلا چه کنم
یکی دو گوشش دریده فتاده در صحرا   یکی بخیمه گرفتار کوفیان دغا
یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی   یکی علیل و ندارد دوا و درمانی

فاطمه میفرماید برخاستم با عمه روانه خیمه شدیم چه خیمه همه را غارت
کرده بودند حتی بیمار را بر روی خاک انداخته بودند زنها همه در گوشه سر برهنه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و پا برهنه همه شاهزاده و پیغمبر زاده همه زار و گریان با آه و ناله بودند

یاران غریب نالهٔ غریب انجمن غریب　　بلبل غریب و غنچه غریب و چمن غریب

زینب بیک کنار و کلثوم یکطرف　　طفلان زار و عابد بیمار یکطرف

وانی علی بن الحسین مکبوب علی وجه الارض لا یطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش دیدم حجت خدا بر روی زمین افتاده نه طاقت نشستن و نه طاقت برخاستن دارد از شدت ضعف و تشنگی و مرض و حالت جان دادن بود مع هذا بر حال ما گریه میکرد و ما را احوال او بجهلنا نبکی علیه وهو یبکی علینا وسیعلم الذین ظلموا آل محمد

خطبهٔ امیر مؤمنان در فضیلت جهاد

در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام که معاویه علیه الهاویه در صدد آزار و اضرار دوستان و محبان امیر مؤمنان علیه السلام بود هر جا به یکی از بستگان حضرت امیر تسلط می یافت اذیت میکرد لهذا شاه اولیا روزی بمنبر تشریف بردند و مردم را بر جهاد تحریص و ترغیب نمودند و خطبه خواندند که از مشاهیر خطبات آنحضرتست فرمودند ایها الناس ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه وهو لباس التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشملة البلاء ودیث بالصغار والقماءة وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضییع الجهاد وسیم الخسف ومنع النصف حاصل مضمون آنکه ای مردمان بدانید که جهاد دریست از درهای بهشت که خداوند آنرا بر روی اولیای خاص خود باز کرده جهاد لباس تقوی است جهاد زره محکم و سپر از بلاست جهاد بهشت موعود است جهاد مقام محمود است هر که تارک جهاد شود و رو از جهاد بتابد خداوند تبارک و تعالی لباس ذلت بر او بپوشاند و خوار و شرمسارش مینماید و شمل بلا بر تن وی می تند عقل او را ببرد و حق او را انتزاع میکند بواسطه آنکه در راه و جهاد نکرد الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا ونهارا سرا وجهارا وقلنا لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان ای مردم چند مرتبه بشما گفتم و خواندم شما را بقتال این قوم شب گفتم روز گفتم آشکارا گفتم نهان گفتم که جنگ کنید پیش از آنکه بجنگ شما بیایند از من نشنیدید عذرها آوردید و در گوشهٔ خانه های خود نشستید ذلت را بر خود پسندیدید خواری را شعار و دثار خود نمودید آنقدر کوتاهی کردید که دشمنان بر سر شما تاخت آوردند مال و اموال شما را غارت کردند و املاک و اوطان شما را تصرف کردند فهذا اخو غامد وقد وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری وازال خیلکم عن مسالحها یعنی که معاویه لشکر فرستاد بقریهٔ انبار لشکر ابو غامد ریختند حسان بن حسان نایب الحکومه را کشتند غلامهای شما را از ثغور و سرحدات شما اخراج کردند از اینها بدتر خبریست که بمن رسیده ایکاش نمیبودم که بشنوم ولقد بلغنی ان الرجل منهم دخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع الا بالاسترجاع والاسترحام ثم انصرفوا وافرین خبر آوردند که لشکر معاویه در انبار ریخته اند بخانهٔ زنی از زنان مسلمان و یکی رفته بخانهٔ زن یهودیه که در پناه اسلام است خانه شان را غارت و دست بیحرمتی دراز کرده اند بند و گردن بند و خلخال از دست و پا و گردن آن زن ها بیرون آورده و کسی نبوده که آن بیرحمان را از دست درازی بجانب آن ضعیفه مسلمه و آن زن یهودیه دراز کنند و آن بیچارگان خلاص نماید مگر بکلمهٔ استرجاع ایشان فلو ان امرءا مات من بعد هذا ما کان به ملوما بل کان عندی جدیرا یعنی اگر انسان با غیرت بمیرد و این خبر را بشنود مردن از برای او بهتر است یعنی ایکاش علی مرده بود و نمی شنید که در زمان سلطنت و دولت او این کارها واقع شود که بریزند در خانهٔ زنهای مسلمان و این بلاها بروزگارشان بیاورند یعنی علی زنده باشد بشنود زن یهودیه که در پناه اوست گوشواره از گوش او بکشند یا دست بند از دستش و خلخال از پایش بیرون آورند یا علی ای غیرت الهیه شیعیانت عرض میکنند چطور بغیرت تو گنجید در نجف خوابیدی که گوشوار از گوش دختر تو ام کلثوم و حضرت زینب بیرون آوردند چرا از قبر بیرون نیامدی با ذو الفقار دو سر انتقام از آن ظالمان نکشیدی که چادر از سر زینب کشیدند مِعجَر از سر دختران تو بردند زبان حال علیا مکرمه بپدر بزرگوارش این بود که عرض میکرد ای علی مرتضی

یا غیرة الله قومی والطلبی قودی　　یا رحمة الله وافتنی بالنجاء

ای غیرت الهیه سر از قبر بردار　　سرپرستی اولاد و احفاد خود کن

ای رحمت کبریا ما را از این محنت و بلیت نجات بده

یا غیرة الله غوثا غیر منتظر　　یا رحمة الله سمعا لا بابطاء

ای غیرت آلهی که فریادرس هر درماندگان بودی چه انتظار داری در همچو وقتی بفریاد ناموس خود نمیرسی ای رحمت آلهی چرا ناله دردمندگان را نمیشنوی

یا غیرة الله نارا منک موقدة　　یا رحمة الله نورا للاذلاء

ای غیرت الله که برای دشمنان آتش سوزان و بجهة دوستان نور هدایت بودی کو نار تو امروز برای دشمن و کو نور تو برای این مشت زن دیده جوانی از پدر ندیده و فریادرسی نیست و از چنگ دشمن رهائی نه شروع کرد برگ التماس کردن که ای مرگ تو بفریاد زینب برس و او را از این محنت خلاص کن

بالله یا موت باد ولی مبتکرا　　ذل الشفا عدا ومن السفهاء

ای مرگ بیا زینب بر چقدر را از دشمن التماس کنم و شفاعت
بطلبم و منت عدوان بکشم باالله یا موت بادر فی ظما بکا دینفعه کون
الاشیا کسی بفریاد آنمخدرات نرسید بغیر از یک زن از آل بکر بن وائل
که در لشگر عمر سعد از خیمه خود با شمشیر کشیده بیرون آمد فریاد کرد یا لبلب
بنات رسول الله وانتم تنظرون مردم آیا دختران پیغمبر را برهنه می‌کنید
یالیت تمام آن لشگر عورت بودند که حمایت عترت پیغمبر میکردند نه
اینکه مثل آن نامردیکه شیخ صدوق در کتاب امالی از فاطمه دختر امام
حسین ع روایت میکند دخلت العامة علینا الفسطاط وانا جاریة صغیرة
وفی رجلی خلخالان من ذهب فرمود عامه لشگر ریختند بخیمه‌های ما مشغول تاراج
اسباب و اثاث شدند هرچه بودند بردند من دختر کوچک بودم خلخال طلائی
در پایم بود فجعل رجل یفض الخلخالین یبکی حشمش بخلخالهای پای من افتاد
آمد از پای من درآورد یا علی المرتضی ع ای عزت خدا عجب جای تو
خالی بود زیرا که میفرمودی کاش علی ع مرده بود و نمی‌شنید از پای زن
یهودیه که در پناه منت خلخال بیرون آوردند آخر این عیال و اطفال
هم در پناه تو و همسایگی نجف بودند چرا دست از نجف دراز
نکردی دست آن بیحیا را قطع کنی که به خلخال آنخانم کوچک نرسد دیگر
غیر از شیخ صدوق هم کسی این روایت را نقل میکرد قبول نمیکردم اما
چه کنم وای بر من ای دیده گریان شو ای سینه بریان شو از برای ایشان

قال الشیخ عبد الرضا خلیفة الکاظمی

لهفی لهن وذی بالمصطفی صرخت • وتلک باسم ابیها فی لهب

اندوه و افسوس من از برای آنمخدرات که یکی باسم پیغمبر خدا صرخه میزد
و میگفت وا محمداه دیگری بنام امیر المؤمنین ع پدرش فریاد میکرد و
یا علی یا علی میگفت از شصت و چهار زن و بچه فریاد وا محمداه و وا علیاه بلند بود

مابین فاقدة اخا و لاطمة • خدا وناشرة شعرا علی الکتف

یکی از آنها گریبان دریده یکی لطمه بصورت زده یکی موی پریشان نموده و با یتیمان
بجد و پدر خود خطاب میکردند که

یا جدنا لو تری کلا محسرة • منا مقنعة بالسوط فی وجف

ای جد بزرگوار کجائی که ما را باین حالت حسرت زده به بینی و سر برهنه مشاهده
کنی از کعب نیزه مقنعه داریم و از تازیانه پیراهن

وقد نحوا الاطفال وانتهبوا • الاموال من تالد منا و مطرف

یا رسول الله خبرداری که بزرگ و کوچک ما را کشتند حتی اطفال صغیر ما
را ذبح کردند اموال ما را از تالید و طریف یعنی نو و کهنه همه را غارت کردند

ورأس سبطک فوق الرمح مشتهرا • کالبدر فی التم او کالشمس فی الشرف

یا رسول الله می‌بینی سر پسر دخترت را بالای نیزه بلند مثل ماه تابان و خورشید

رخشان است در کتاب من لایحضره الفقیه از سرور سید اولاد آدم
منقولست که فرمود من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه فی یوم القیامة
یعنی کسیکه لطمه بصورت مسلمانی زند خدا در روز قیامت استخوانهای او را
خورد میکند ای شیعه جائیکه مسلمان این احترام را داشته باشد آیا
رئیس مسلمانان و امیر مؤمنان چقدر احترام دارد آیا هیچ میدانی چقدر
لطمه و سیلی بصورت یتیمان امام حسین ع زدند از آن گذشته چقدر کعب
نیزه و تازیانه زدند که از کثرت ضرب مثل مرکب سیاه شده بود

لهفی علی فاطم الصغری مجرحة ✻ بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن

از همه دلسوزتر حالات دختران امام حسین ع بود لاسیما سکینه خاتون
و علی الخصوص فاطمه صغری که آنقدر گریه کرده بودند که چشمها از زیادتی
اشک مجروح شده بود و ناله میکردند و اقوام و قبیله خود را ندا میکردند و میگفتند

این الحماة واین الناصرون لنا • واخیبتی جار دهری واعتدی من

ای خدا باب کبار من کجاست • مردم از غم غمگسار من کجاست
هم غریبم هم یتیمم هم اسیر • بند بندم لرزد از تشویش و بیم
نه پدر دارم رسد بر داد من • نه عموئی بشنود فریاد من
نه برادر جز یکی بیمار زار • آن هم اندر دست چیندیان بکار
ای علی اکبر برادر جان من • در کجائی بشنوی افغان من
ای برادر گر نیائی در برم • پس کنم آخر چه خاکی بر سرم
گریم از بهر تو یا بر حال تو • سوزم از داغ تو یا از اقبال تو

در کتاب فقیه از حضرت مقدسه جعفریه علیه آلاف التحیة
منقولست که فرمودند من کسی احدا من فقراء المسلمین ثوبا من عراء او اعانه بشیء مما یقوم
من معیشته وکل الله عز وجل به سبعة الاف ملک من الملائکة یستغفرون
لکل ذنب عمله الی یوم ینفخ فی الصور ولا یزال فی ضمان الله ما دام علیه سلک
مضمون آنکه هرگاه کسی یکتن از فقرا مسلمانان را از برهنگی بپوشاند یا اعانت در قوت
معیشت او نماید خلاق عالم هفت هزار ملک موکل او مینماید تا از برای هر
معصیتی که از او صادر شده تا روز قیامت استغفار کنند و تا آن لباس در
بر آن فقیر است آنکس در ضمان خدا و امان باریتعالی است ای شیعه
ببینید مسلمان چقدر احترام دارد که پوشانیدن لباس او اینقدر ثواب
دارد همین نحو خدا را بغضب میاورد کسیکه مسلمی را برهنه کند لاسیما
ستر و حجاب و معجر از روی مؤمنات بکشند و بیحجاب سازند علی الخصوص
آن مؤمنات هم ذریه رسول الله باشند بلکه دختران فاطمه بتول باشند
بلکه دختران امام ع باشند که عصمت الله اند پرده حرمتشان را بدرند و معجر
از سرشان ببرند گوش بدرند گوشواره ببرند آه واویلا ابن شهرآشوب
مینویسد حتی قطعت اذن ام کلثوم لحلقة یعنی گوش

دختر امیر مومنان را از برای یک حلقه گوشواره دریدند وای بر من چگونه
بیک حلقه گوشواره دست طمع بگشایند و گوشش را بدرند البته
تمام البسه و خمره و اسوره و لیستجان و قلب و قلاده و خلخال و سایر شان
برده اند چنانچه صاحب ریاض مینویسد وَمِمّا نَسْتَفِیدُ مِنَ الْأَخْبَارِ وَ
كُتُبِ الْأَخْبَارِ اَنَّ الْكَفَرَةَ الظَّلَامَ نَهَبُوا جَمِيعَ مَا فِي الْخِيَامِ وَمَا اشْتَمَلْنَ بِهِ
الْمُخَدَّرَاتُ ذَوَاتُ الْأَحْرَامِ اَخَذُوا مِنْهُنَّ الْحُلِيَّ وَالْحُلَلَ وَالْقِنَاعَ وَاللِّبَاسَ الْقَشَّاكَ
یعنی بنحویکه میخواستند صورت خود را از نامحرم بگیرند با بند دست خود
میگرفتند چنانچه در روایت سکینه خاتونست که تَسْتُرُ وَجْهَهَا
بزندها ای شیعه ببین آنوقتیکه علیا مخدره میان خیمه بود از رفتن
علی اکبر ع نمیدانست خبر داشت ولی از کشته شدنش و حمل نعش او بدر خیمه
خبر نداشت زیرا که غش کرده بود چون بهوش آمد خبر مرگ برادر را از پدر
شنید خاست پا برهنه با چادر از خیمه بیرون برود حضرت سید الشهداء ع
دامنش را گرفت و فرمود نور دیده اِتَّقِی اللّٰهَ وَاسْتَعِلِی بِالصَّبْرِ سکینه جان
صبر کن بیطاقتی مکن از خیمه بیرون مرو از خدا بترس مبادا نامحرم قد و بالای
ترا به بینند سکینه عرض کرد که یَا اَبَهْ كَيْفَ نَصْبِرُ مَنْ قُتِلَ اَخُوهَا وَسُرَّ اَبُوهَا
پدر جان خواهریکه برادرش مرده و پدرش غریب مانده باشد دیگر صبر ندارد
اکنون سید الشهداء ع کجا بود که به بیند دخترش سکینه را چنان غارت
کردند که آستین جامه نداشت که صورت خود را با آستین ستر کند بلکه ببند
دست صورت خود را می گرفت جائیکه از مرگ یک برادر صبرش تمام شده
بود پس چطور طاقت یتیمی و اسیری آورد

سُلِبَتْ سُكَيْنَةُ وَهِيَ حَاسِرَةٌ تَنْتَدِبُ   بِاَبِي الشُّجَاعِ الْاَرْيَحِيِّ الْاَوْرَعِ
وَاسْتَبْدَلَتْ مِنْ بَعْدِ بُعْدِ اَصْحَابِهَا   فَاِلَى الْاِلَهِ الْمُشْتَكَى وَالْمَفْزَعُ
اَيْنَ الْحُمَاةُ وَاَيْنَ جَدُّهُمُ الْمُصْطَفَى   بَلْ اَيْنَ حَيْدَرَةُ الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ
كَمْ حُرْمَةٍ ظَهَرَتْ مَحَاسِنُ وَجْهِهَا   وَكَرِيمَةٍ قَدْ مَالَ عَنْهَا الْبُرْقُعُ

درآنحالت که آنمخدره برهنه و عریان شده بود بناله و افغان مثل هزار دستان
بزبان آمده بود میگفت آه از بی پدری کجاست آن پدر با غیرت شجاع من
کجاست آن خویش و قوم های شمشیر زن من کجاست جد من کجاست
صاحب ذوالفقار که به بیند چه بسیار صورتها پوشیده امروز
بی پرده شده و چه بسیار از پردگیان امروز بی برقع و نقاب ماندند
شیخ صدوق در امالی از فاطمه بنت الحسین ع روایت میکند که فرمود
اَنْتَهَبُوا مَا فِي الْاَبْنِيَةِ حَتَّى كَانُوا يَنْزِعُونَ الْمَلَاحِفَ عَنْ ظُهُورِنَا همینقدر
بدان که حجاب دختران ابوتراب همان عصمت و عفت خودشان بود

لَئِنْ اَبْرَزُوهُنَّ كُرْهًا مِنْ حِجَابٍ   وَهُنَّ مِنَ التَّعَفُّفِ فِي الْحِجَابِ
مُعَيَّرَةُ الذُّيُولِ مُكَشَّفَاتٌ   كَسَبْيِ الرُّومِ دَامِيَةُ الْكِعَابِ

مجلس در ذکر حالت امام زین العابدین ع

بعد از غارت خیام و تاراج لباس و معجر مخدرات با احترام عصمت
و چهار زن بالتمام دور بیمار کربلا حلقه زده پروانه آسا در حوالی
شمع جمال آن مظهر جمالی و جلالی جمع شدند آن خورشید آسمان امامت
را در میان گرفتند سوختند و ساختند آن حجة الله و بقیة الله را از
شدت مرض مُشْرِفٌ عَلَى الْهَلَاكِ عَاجِزٌ قَادِرٌ عَلَى الْحَرَاكِ نه حالت خوابیدن
و نه طاقت نشستن داشت از شدت جوع و عطش گاهی بلند میشد
و گاهی سر بخاک می نهاد و گاهی بزنهای پریشان نگاه میکرد که همه برهنه
و بدنها از شدت تازیانه و کعب نیزه کبود شده زنها بر احوال او گریه میکردند
آنغنچه لبان افسرده و آن گلهای پژمرده هر یک مقالی و زبانحالی داشتند شعر

یکی گفت گلستانم خرابست   ولی بوی گلم در این گلابست
یکی گفت مسلمانان امانست   مریضم را بتن یک نیمه جانست
کسی در دور او ماتم نمیکرد   مبادا از قهر بیمارم بمیرد
یکی گفت ای پدر جان در کجائی   چرا سوی دل افکاران نیائی

شیخ مفید ره در ارشاد از حمید بن مسلم روایت میکند که
گفت پس از غارت خیام و برهنه کردن عیالات امام فَانْتَهَيْنَا اِلَى
عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع وَهُوَ مُنْبَسِطٌ عَلَى فِرَاشٍ وَهُوَ شَدِيدُ الْمَرَضِ رسیدیم
بر سر بیمار کربلا که در بستر بیماری افتاده و مرضش در کمال شدت
بود شمر ولد الزنا با جمعی که همراه داشت گفت اَلَا نَقْتُلُ هٰذَا الْعَلِيلَ
این بیمار را نمی کشید که هم او آسوده شود و هم ما حمید گوید من شمر را ملامت
کردم نصیحت نمودم گفتم این همه کشتی بس نیست صاحب اخبار الدول
مینویسد که شمر قصد قتل بیمار کرد خنجر از کمر کشید که یکمرتبه ضجه و ناله تمام
اهل و عیال و اطفال خورد سال بلند شد علیا مکرمه زینب خاتون ع خود
را بروی امام زین العابدین ع انداخت و او را در بغل گرفت زار زار از شمر و عمر گرد
بگریستن و بموجب وصیت برادر عمل کرد که فرموده بود خواهر بعد از شهادت
من چند مرتبه قصد قتل فرزند بیمارم می کنند تو تا میتوانی گریه و زاری کن
اشک چشم خود را شفیع بر شان حجت خدا را نکشند و زمین را خالی از حجت نگذارند

اُخَيَّةُ يَا زَيْنَبُ ضُمِّي شَمْلَ اَهْلِي وَلَخْلِفِنِي   وَلِحَرْسِ السَّجَّادِ وَاحْمِيهِ بِاَجْفَانِ الْعُيُونِ
فَهُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي بِعِلْمٍ وَبِدِينٍ   وَاِنْ اِشْتَدَّ عَلَيْكُنَّ مَصَائِبُ فَانْدُبْنِي

این دفعه اول بود که قصد قتل آن سید علیل کردند زینب خاتون سلام الله
علیها خود را بروی بیمار انداخت با آه و ناله فرمود وَاللّٰهِ لَا يُقْتَلُ حَتَّى اُقْتَلَ
بخدا که من کشته این علیل را نخواهم دید مگر آنکه اول مرا بکشند شمر با خنجر
هروله میکرد و زنان دا غدار ناله و ولوله میکردند تا عاقبت عمر سعد از دور
پیدا شد زره طلای حضرت را در بر کرده بنزدیک مخدرات رسید صدای ضجه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و افغان ایشان را شنید قال المفید علیہ الرحمہ چون چشم اہالی حرم
با بن سعد لعین افتاد ہمہ ژولیدہ مو ی شدند و رو ی پیش آمدند فصاح
النساء فی وجهه ہمہ ضجہ بروی ابن سعد زدند و گریان گریان گفتند ای ظالم
آخر چقدر تا چہ پایہ باولاد علی ظلم می پسندی ای بی مروت
رحم خوبست اگر بر دل کافر باشد آخر ما چقدر طاقت کشیدن بار بلا داریم

ای سنگدل بس است بیا از خدا بترس — از انتقام کیفر روز جزا بترس
ما دختران زہرهٔ زہرای اطہریم — کاینسان اسیر ہمچو اسیران خیبریم
ما را لباس و مقنعہ این خیل کوفیان — غارت نمودہ ہمچو زنان ہیون و دیلمان
باب تو بود چاکری از حضرت رسولؐ — او را بنود فخر بجز خدمت رسول
پروردہ استخوان تو از نعمت نبیؐ — ما بیکسان نہ ایم مگر عترت نبیؐ
سوزید تا بکی ز ستم جان مصطفیؐ — کورت کند ہمان نمک و نان مصطفی
کشتی تو نوخطان و جوانان گلعذار — بر خاک و خون بیفکندید خوار و زار
دیگر نماندہ غیر زنان غریب چند — یعنی بگلستان زاغ غیر نیست چند
بر گو باہل کینہ کہ ترک ستم کنند — جور و جفای پرکیان کو کم کنند
بیمار زار سید سجاد را بما — بگذار و حکم کن نکشد شمر بیحیا

فقال لاصحابه لا یدخل منکم احد بیوت ہؤلاء النساء و لا تعرضوا
لهذا الغلام آنکافر خونخوار رو بلشکر کرد و گفت دیگر کسی ماذون
نیست کہ سرزدہ بخیمهٔ زنان وارد شود آنها را آزار کند احدی هم متعرض
اینجوان بیمار نشود یکچراغ دل بس است برای قبیلہ روشن شود ہزار
چراغ از فتیلہ آنقوم بیحیا دست از آزار و کشتن بیمار برداشتند اما
چون خواتین امتی از آن سنگدل ترحم دیدند یک خواہش دیگر ہم کردند کہ
دل سنگ آب میشود شیعهٔ باغیرت باید خود را از گریہ ہلاک کند کہ اولاد
شفیعان ما از ہیچ حرامزادہ حاجت خواستند چہ بود حاجتشان و
سألته النسوة ان یسترجع ما اخذ منهن لیستترن بہ درخواست کردند
کہ ای ظالم ما اولاد پیغمبریم شایستہ نیست کہ بی حجاب و بی نقاب باشیم
بگو چادرهای ما را رد کنند تا ما صورت خود را از تماشاچیان بپوشیم
عمر سعد این حاجت را هم برآورد و حکم کرد کہ ہر چہ بردہ اند رد کنند شیخ
مفید میفرماید فو اللہ ما رد احد منهم لشیئا یعنی قسم بذات خدا
احدی یک تکہ از لباس و اسبابهای ایشان را پس نداد اما این حکم را
کرد میفرماید فوکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی بن الحسین جماعة قال
احفظوهم لئلا یخرج منهم احد و لا یسیئوا الیهم ثم عاد الی مضربه
جماعتی از لشکر را موکل کرد کہ حفظ و حراست زنان کنند مبادا کسی
از ایشان بیرون رود ہم خیمہ ہا را محافظت کنند و دیگر کسی بایشان
اذیت نرساند این بگفت و رفت در سراپردهٔ خود قرار گرفت انتہی کلام المفید

از اینکار و کردار عمر سعد شمر در غضب شد با خولی و سنان گفت نفهمیدم
چرا باید عمر سعد با اولاد علی رحم کند و این سفارش بنماید بیمار را زندہ
بگذارد و باشد تا در حضور امیر ابن زیاد بگوید آنچہ کردہ این خبر بگوش پسر سعد
رسید گفت دوستی این نیست مقصود ما حسینؑ بود کہ کشتیم من گفتم
این زنان چہ تقصیر دارند آنچہ باید ببینند دیدند و آنچہ باید بکشند کشیدند
اکنون کہ راضی باین کار من نیستید بکنید آنچہ از دستتان بر میآید پس شمر
ملعون با جمعی از پیادگان پیش آمد حکم کرد زنها را از خیمہ بیرون آوردند
گفت حالا بخیمہ ہا آتش زنید فی الفور نایرهٔ آتش از اطراف خیام بلند شد
آہ و امصیبتاہ کہ دقیقہ آنمخدرات را آسودہ نگذاردند کہ بفکر غریبی و دربدری
خود باشند بنا بود کہ با آنها کسی کاری نداشتہ باشد ناگاہ دیدند آتش از
خیام بلند شد فخرجن حواسر مسلبات حافیات باکیات تمام از
خیمہ ہا سر برہنہ پا برہنہ غارت زدہ گریان و نالان بیرون دویدند و میفرمودند

چہ کردہ ایم کہ سوزید کوفیان ما را — بحال خود نگذارید یک زمان ما را
چو ما بآتش دل از زنا سوختہ ایم — شرار شعلہ روا نیست ای امان ما را
کجائی ای گل گلزار مصطفی زہرا — کہ بنگری شرر کین بر آشیان ما را
میان آتش بیداد و شعلہ سوزان — بیا نظارہ کن ای بانوی جنان ما را
چو خفتہ بنجف یا علی براحت جان — بیا کہ سیل بلا برد خانمان ما را
غریب و بیکس و زاریم اندرین بیابان — بیا خلاص کن از دست کوفیان ما را

راوی گوید دیدم ہمہ مخدرات بیرون دویدند اطفال پا برہنہ روی ریگہای
گرم آرام نداشتند بیمین و یسار فرار میکردند و یا علی و یا محمد میگفتند مگر
یکزن مجللہ موقرہ ذات الجلال را دیدم درمیان خیمهٔ آتش ماندہ گاہی بیرون
میدود و گاہی در خیمہ میرود خیلی مضطرب بود گفتم ازین چرا فرار نمیکنی
فرمود درمیان آتش بیمارم ماندہ (شعر) ہمی ترسم کہ آتش بر فروزد
میان خیمہ بیمارم بسوزد الا لعنة اللہ علی القوم الکافرین

مجلس عبور اہلبیت رسالت بقتلگاہ بنا بخواہش خودشان

آنچہ از اخبار و آثار استفادہ میشود آنستکہ چون گلشن حیات گلگون
کفنان از صرصر جفای اشرار تاراج خزان ممات گردید و جسم چاک چاک
بہین سید لولاک بنجاک آرمید و خاندان خیر البشر از بیداد یزید پلید زیر و
زبر گردید در آنوقت ابن سعید لعین حکم کرد کہ خیمہای امامؑ را غارت کنند
و آتش بزنند بعد از زدن آتش بخیام و بی ماوا ماندن اہل بیت راہ قتلگاہ را
پیش گرفتند و بر سر وقت شہدا رفتند خواستند ممانعت کنند و نگذارند
زنان بسکہ شیون و افغان نمودند و ستم دادند اذن دادند علیا مکرمہ زینب
خاتون فرمود شما کہ ما را از این سرزمین میبرید نمیگذارید اینجا باشیم پس
شما را بخدا بگذارید ما کشتہ ہای خود را ببینیم و با ایشان خدا حافظی کنیم

اخرجن النساء من الخیم واشعلوا فیها النار

مرحوم سید در لهوف میفرماید که قلن بحق الله الا ما مررتم بنا علی

مصرع الحسین ع

ما بدل حسرت دیدار شهیدان داریم   دم آخر هوس روی جوانان داریم
باید آخر که ببوئیم بگلگون کفنان   جمعشان جمع که ما موی پریشان داریم
آشنایان همه دانند که ما غمزدگان   اینزمان رو بسوی شام غریبان داریم
بنگر حضرت عباس که پرخوار نه ایم   همگی مرکبی از ناقهٔ عریان داریم

پس علیا مکرمه ذات الجلال اعنی حضرت زینب از پیش و سایر زنان
از عقب سر روانه شدند آه واویلا فلما نظرن النسوة الی القتلی صحن
وضربن وجوههن چون چشم غمزدگان بر اجساد پاره پارهٔ شهیدان
افتاد افغان بلند کردند تمام بر سر و سینه زدند (شعر)

چشم خود پروانه سان هر یک بشمعی دوختند   تا ز خود گشتند آگه پای تا سر سوختند
روز را از دود آه آتشین کردند شب   بعد از آن از افغان سوزان شعله افروختند
شکند بر سینهٔ آن بیکسان راه نفس   بسکه در دل لخته خون از جگر اندوختند

اهلبیت هر یک بنظارهٔ جسدی گرم افغان بودند ناگاه چشم بانوی حرم
عزا دختر فاطمهٔ زهرا بجسد مبیر برادر افتاد وقال الراوی فوالله لا انسی زینب
بنت علی وهی تندب الحسین ع وتنادی بصوت حزین وقلب کئیب
مرحوم سید ره روایت میکند از راوی که گفت بخدا قسم فراموش
نمیکنم حالت زینب دختر امیر المؤمنین ع و آن ندبه و نالهای زار زار او را که
باصوت حزین از دل اندوهگین کرد چگونه نوحه گری میکرد و با جد و پدر و مادر
خطاب بود میگفت یا جداه یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا
الحسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء ای جد بزرگوار وای رسول روزگار
وای کسیکه ملائکه آسمانها بر تو ناز کردند و صلوات فرستادند این حسین
در آغوش پرورده تست که بر خاک و خون غلطیده و با اعضای پاره پاره
افتاده وبناتک سبایا ای پیغمبر خدا خبر داری که دختران تو اسیر
و دستگیر شدند و از شدت اذیت بخدا شکایت میکنند و به پیغمبر توسل
میجویند و علی و حمزه و جعفر را بداد خواهی میطلبند هذا حسین بالعراء
تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست   این ماهی فتاده بدریای خون که است
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی
رسول الله الخ ای امان از روز سیاه زینب که امروز جدم از دستم رفت
پدرم امروز کشته شد امروز بی همه کس شدم پس روی بکشتگان کرده
بخاطرش آمد که اصحاب سنقل مخدرات را دلداری میدادند که ای غمها
ما دست از شما بر نمیداریم و شما را بدست دشمن نمیگذاریم دختر علی از روی
حسرت فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا
ای اصحاب پیغمبر خدا ببینید که ذریهٔ رسول الله را مانند اسیران میبرند

پس آنمخدره مجللا کنار کشتهٔ برادر نشست و آغاز نوحه گری نمود چنانچه
رسم است چون زنان سر خاک برادر یا پدر میروند نوحه گری میکنند و اشک
میبارند علیا مکرمه هم بنای نوحه گری نهاد و عرضکرد برادر بابی من عسکره
فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرجی ولا جریح
فیداوی بابی من نفسی له الفدا بابی العطشان حتی قضی بابی المهموم
حتی مضی بابی من شیبته تقطر الدماء آه برادر سفری
رفته که زینب امید بازگشتن ترا داشته باشد آه برادر یکزخم در بدن نداری
که خواهرت مداوا کند ای برادر زینب بقربان تو و دل غمگین تو که همیشه
دل پرغم داشتی تا آنکه از دنیا رفتی حسین جان فدای جگر تشنهٔ تو برادر
فدای سر تو که در سر نیزه است و خون از ریش تو قطره قطره میریزد (شعر)

ای آنکه تنت بخون خضابست   عریان بدنت در آفتابست
برخیز ز خواب خوش برادر   کاین دشت بلا نه جای خوابست
ای آنکه بنوک نی سر تو   افتاده بخاک پیکر تو
از چیست که جسم اطهر تو   بیغسل و کفن در آفتابست
ای مرهم زخم سینه ریشان   تقصیر چه بودیت که از ایشان
از نیزه و تیر و تیغ و پیکان   زخم تو بسینه بیحسابست
الصبح عمت سیه تر از شام   خوش رفته بخواب و داری آرام
برخیز که شمر را سوی شام   بر بردن کودکان شتابست
الصید بخون طپیده از تیر   برخیز و ببین که همچو نخجیر
در بازوی زینب است زنجیر   بر گردن عابدین طنابست
شمشیر بکف هزار قاتل   باشند مرا بگرد محمل
هر لحظه چو مرغ نیم بسمل   دل در بر ما در اضطرابست
در محنت اینچنین دیاری   ما را ز تو بود چشم یاری
از چیست بما نظر نداری   بی مهریت از چه ای جنابست
اطفال ز خوف گرم شیون   دست همگی مرا بدامن
من هم بکف هزار دشمن   بر چهرهام آستین حجابست
برخیز که شور محشر آمد   روز از شب من سیه تر آمد
لیلا بسراغ اکبر آمد   در ناله و نوحه چون ربابست
رفتیم ز کوی تو بصد آه   با بازره گرم تو ای شاه
یک چند قدم بیا بهمراه   همراهی بیکسان ثوابست

قال الراوی فوالله ابکت کل عدو وصدیق راوی گوید بخدا قسم
که تمام دوست و دشمن از ناله و نوحهٔ آنمخدره بگریه در آمدند سایر مخدرات
پریشانحال نیز از مرگ جوانان عزیز خود در ناله و نوحه در آمدند هر زنی
کشته جوانی را در بر گرفته آه و افغانی داشت فولولن وضربن

البدن وهدّ منها القلب و از اثر نالهٔ آن غریبان ولوله و غلغله در قتلگاه افتاد صدای سینه کوبیدن و بر سر زدن دل دوست و دشمن را سوزانید بیمار کربلا والعلیل مبتلا بلوعة و علیل جسم نحل وحزن نحیل ملتهب من الظمآ و منزعج من البلاء دل آتش گرفته از تشنگی سوخته با تن تبدار با جسم ضعیف نزار بلرزه در آمده با انحالت چشمش بکشته ببیر پدر افتاد دید جای درستی در بدن ندارد لباس در تن ندارد وهو بالثرا مطروح وجمیع الاعضاء مجروح ودم الحلق منه مسفوح مترو الرأس من البدن لا الثوب علیه ولا الکفن تسفی علیه عواصف الریاح وتغطیه غبار ارض الکفاح مستریح علی فرش تراب الطفوف مستظل باشراق الشمس من برود الخسوف سر از بدن کنده بی کفن مانده لباسی از گرد و غبار برش پوشانیده بر روی فرش خاک راحت کرده از سرمای زمهریر تیر و شمشیر مقابل آفتاب خوابیده سکینه چه پدری دارد چکند چاره جز آه و ناله یا رب ناه نداشت تاوه وتنفس الصعداء واخذه الانین والبکاء آه گرم و نفس سرد از دل پر درد بر میآورد و از سوز جگر میگفت (عربیه)

ابی اضحت منفرداً غریباً	فوا حزناه مما قد دهمنی
تلوذ بی الارامل والیتامی	حیاری القلب فی ذل وحزن
ابی من للیتیمة قد سبتها	علوج بنی امیة اضرحتنی
وفاطمة الصغیرة فی بکاها	تقول الیک یا ابتاه خذنی
فلو بنت النبی تری مکانی	لما نتعصنه لما ترانی
فلیت الموت قد منی یا خذ	والاعند مصرعکم صرعنی

پدر جان غریب و تنها شدم یتیم شدم بیمارم جائی ندارم از اهل و ایتام تو دامن مرا میگیرند و منهم چارهٔ ندارم پدر جان با این اطفال یتیم تو در این سفر دراز چکنم فاطمهٔ صغیرهٔ تو از فراق تو آرزوی مرگ میکند اگر جدهٔ ام زهرا بود ما را با اینحال میدید طاقت نمیآورد ای کاش منهم مرده در پیش شما خوابیده بودم بابا کدام بیرحم ترا باین روز انداخته

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده	در خون تن صد چاک تو اینگونه کشیده
نخل قدت از تیشهٔ ظلم که فتاده است	جسم تو درانید نشت بخون از چه طپیده
از تیر جفای که تنت گشته مشبک	پهلوی تو از نوک سنان که دریده
زخم تنت از چهار هزار آمده افزون	اینقدر جراحت بیکی کشته که دیده
ای کاش که بر کشته من تاخته بودند	اسبی که ز بیداد بر این سینه دویده

بسم الله الرحمن الرحیم

روز شهادت شه بطحا تمام شد	بر اهلبیت غمزده صبح قیام شد
آواز دیکه قافلهٔ تشنه حجاز	از کربلا روانه سوی شهر شام شد
ناگه گذار خیل اسیران بی پناه	بر قتلگاه سبط رسول انام شد
از آن زنان بیکس و اطفال بی پدر	بر دور نعش پاک حسین ازدحام شد
هر سر برهنه دختر که ماه پارهٔ	در طوف جسم کشتهٔ عالیمقام شد
هر پا برهنه بانوی گیسو گشادهٔ	بر سر زنان بزمزمهٔ وا امام شد
زینب کشید صیحهٔ از دل که چرخ گفت	واحسرتا تسلسل دوران تمام شد
پس جسم چاک چاک برادر ببر کشید	با آن غریق لجهٔ خون در کلام شد
کای تشنه لب برادر جان برادرم	بنگر بخواهرت که اسیر ظلام شد

آنچه از ظواهر اخبار و آثار مستفاد میگردد آنستکه بعد از شهادت امام علیه السلام و غارت خیام اهلبیت خیرالانام شب یازدهم عاشورا را در کربلا بودند روز یازدهم تا بعد از ظهر بودند و در وقت حرکت عبور از قتلگاه نمودند چون چشم زنان داغدار بر اجساد پاره پارهٔ شهدا افتاد خود را از شترها بر سر نعشها انداختند و با کشته ها بگریه و ناله در آمدند ولی بروایت مرحوم سید و زیارت ناحیه مقدسه همان بعد از شهادت امام علیه السلام اهلبیت امام را اسیر کردند و از زمین کربلا بردند و نیز در وقت بردن از قتلگاه عبورشان دادند و کشتگان را وداع کردند اما جمع میان این دو خبر آنکه دو مرتبه عیال بقتلگاه آمدند یکی در روز عاشورا بعد از شهادت امام شب را در کربلا بودند بعد از ظهر روز یازدهم هم مرتبهٔ دیگر بقتلگاه آمدند ما هر دو قول را در این مجموعه عرضه میداریم بجهت بکاء و ابکاء در مجالس متعدده می نگاریم ای شیعیان امان از آن ساعت که شصت و چهار زن داغدار دل افکار بعد از آتش گرفتن خیام بی منزل شدن روی بقتلگاه آوردند علیا مکرمه زینب از جلو سایر مخدرات از عقب بر سر هر کشته که رسیدند همه را کنار گذاشتند بخط استوا آمدند تا بکنار گودی قتلگاه آنجا که رسیدند همه ایستادند چشم خواهر بکشته برادر افتاد ساعتی ایستاد خیره خیره نگاه کرد لما رأته شلواً عاریاً مطروحاً فی التراب علی الرمضاء قد رأته سنین فی حضن امها فاطمة الزهراء و جدها محمد المصطفی و ابیها علی المرتضی یرشفون لسانه و یقبلون نحره و صدره و یشمون حوله دید آن بدنی که سالها در دامن مادرش فاطمهٔ زهرا پرورش یافته و در کنار عطوفت پیغمبر خدا و علی مرتضی نشو و نما کرده متصل لب و دهان و سینه او را و گلو و ناف آن نبیرهٔ عبد مناف را می بوسیدند و میبوئیدند و لعاب دهان او را می مکیدند اکنون همچو بدنی چاک چاک برهنه و عریان روی خاک افتاده جای درستی در بدن ندارد وقد اشتبک سمآء جسمه بنجوم ثقوب النصال والمقابل وافلت شمس رأسه من افق المنکبین والکاهل آسمان بدن امام ستاره وار از زخم تیر و سنان مشبک گردیده و آفتاب سر منور از افق دوش و شانه غروب کرده وهو مفترش للتراب مقطع من الطعان والضراب همچو حسینی را خاک نشین بفرش زمین قطعه قطعه افتاده

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فطار عندی الی قلبها کانه غشی علیه دل علیا مکرمه از جا کنده شد
متحیرانه و مدهوشانه نظر میکرد چنانچه شاعر شرح حال او را بنظم در آورده

زینب چو دید پیکری اندر میان خون   چون آسمان ز زخم تن از انجمش فزون
خنجر بر او نشسته چو شهپر که در هما   پیکان بر او دمیده چو مژگان که از جفون
بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند   پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

یک نگاهی بیمین و یسار کرد و روی بمخدرات پریشان کرد و از آنها سؤال کرد

این حسین هست این برادر منست   بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او
سرزد چنانکه آتش از او در جهان فتاد   پس رو بامام کرد پرسید اخی

ءانت اخی ابن امی و ابن والدی آیا برادر منی تو پسر مادر منی
تو حسینی یعنی تو آنحسین هستی که یکساعت پیش میان خیمه بودی و از
من پیراهن کهنه خواستی و زیر لباسها پوشیدی بدن ترا من دیدم زخمی
نداشت جراحتی نداشتی باز رو کرد بزنهای موپریشان با تنحال

گفت این گلو بریده نباشد حسین من   این نیست آنکه در بر من بود تا کنون
گیرم فزون نرفت که رفت از کنار من   این زخمها به پیکر او چون رسید چون
گر این حسین من سر او از چه بر سنان   ور این حسین من تن او از چه غرق خون
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه   یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله   آمد ز حنجر تشنه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا   ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

فانحلت مدنوا الیه وقعدت پس کم کم پیش آمد کنار کشته برادر نشست
زنها ایستادند کسی بی اذن زینب نمی نشست و بر میخواست و حرف
نمیزد همه دور کشته حلقه زدند حفت المخدرات المتحیرة من آل لوی کبنات
النعش حول الجدی علیا مکرمه آستین عربی بالا زد سنگ و کلوخ
و نیزهٔ شکسته را بکنار زد و کشتهٔ برادر را از زیر سنگ و کلوخ بیرون
آورد و اول لب بر گلوی بریدهٔ آن شهید راه حق گذاشت جائی را بوسید
که نه پیغمبر بوسیده بود و نه علی و نه فاطمه کجا را بوسید همان رگهای بریده را

فلما دنت نحو الحسین و نحره   تقبل نحر السبط والودجان
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست   از چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب
دعت یا اخی یعز علیک باننی   اراک قطیع الراس دامی عیانی

ای برادر بر من خیلی گرانست که سر ترا بر سنان و کشتهٔ ترا بخون طپان
ببینم آیا بر تو گران نیست که مرا با عیال خود سر برهنه میان دشمنان ببینی

اخی من عمادی فی الزمان وناصری   فهذا کنت فیها ملجئی و امانی

ای پناه زینب خواهرت بعد از تو رو بکه بیاورد و در این محنتها فریادرس من کیست

ای میر کاروان که آرام نیست خیز   ما را رسان بمنزل مقصود خوش مخواب
من بیکس ضعیفم و یک کاروان اسیر   این خلق بی مروت و دهر پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق   ز اندوه دل نشان نشان یا ز التهاب

ثم انکبت الیه و احتضنته و حنت انة و قالت یا شقیق الفؤاد و یا نور العینین
یابن امی و ابی یا حسین پس از کمال حزن و اندوه خود را بروی کشته انداخت
و اعضای خود را از خون برادر رنگین کرد برادر را در بغل گرفت ناله سوزناک
یا حسین بر آورد و همی گفت ای پارهٔ دل زینب ای نور دیدهٔ زینب ای تاج
سر زینب لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ایکاش کور شده بودم ترا
باین روز نمیدیدم و یه کوری چاره این مصیبت نمیکند گفت لیتنی مت
قبل هذا الیوم ولا اراک کما انت علیه برادر ایکاش مرده بودم و ترا بچون
غرقه نمیدیدم لیتنی وسدت الثری کاشکی زیر گل رفته بودم و ترا غرقه بخون
نمیدیدم بگو وقت علیا مکرمه زینب ملتفت زنها شد دید همه ایستاده اند و
آه و ناله میکنند فرمودند آخر شما هم کشته وارید جوان بخون غلطان وارید
بروید شما هم کشته های خود را ببینید و مرا با برادرم واگذارید تا قدری درد دل
خود را بگویم پس مخدرات در میان قتلگاه متفرق شدند هر یک کشتهٔ در بر
گرفتند زینب ماند و نعش برادر ثم هاجت بها الاحزان و تراکمت علیها الاشجان
فزفرت زفرة کانها انصدع قلبها و سطع منها اللهب المخزون
واللوع المکنون فنادت بصوت محزون بحالتی در دریای
مصیبت غرق شد و آب حزن و ماتم از سر بدر رفته دل نازکش نزدیک بود
از هم بپاشد آتش از سینه و شرر از جگر زبانه کشیدن گرفت

للشیخ الدرمکی علیه الرحمة

لهفی لزینب تنعاه وتندبه   والنحر فی یدها والراس مشهود
یا غادیا کستک الارباح جثته   قمیص ترب بدم النحر منجود
و غسلته الظبا من دم منحره   و شیبه قطنه والترب کافور
و نعشه من قنی الخطی ادفعها   والقبر فی قلب من والاه مقبور
یا سیدی ما تری الایتام حولک   والسجاد یسحب فی الاقیاد ماسور
ای جسم چاک چاک که هستی برادرم   جسم برادر منی ای خاک بر سرم
گر تو برادر منی اندر برابرم   از چیست کوفیان بربایند معجرم
بردار سر ز خاک و ببین روی نعش تو   از کعب نی چگونه کبود است پیکرم
زین بیش صبر و تاب ندارم زجای خیز   بنما خلاص از کف شمر ستمگرم

صاحب فوادح حسینیه مینویسد که چون مخدرات باذن زینب در
میان کشتگان متفرق شدند هر زنی رفت سر نعش جوان خود نشست
دخترکی داشت امام صغیره سه ساله فاطمه نام همان دختریست که در وقت
وداع از پدر آب خواست حضرت با وعده داد نور دیده اجلسی عند الخیمة
لعلی آتیک بالماء همین در خیمه بنشین منتظر باش که شاید من بروم و
از برای تو آب بیاورم همان رفتنی بود که رفت این طفل صغیره دیگر پدر را ندید

تا آنکه در قتلگاه دید عمه اش با کشته بخون آغشته دارد حرف میزند و
گریه میکند علیا مکرمه هم با آستین صورت آنطفل را میگرفت نمیگذاشت که
نعش پدر را به بیند مبادا طاقت نیاورد ای شیعه خون گریه کن و ببین
دختر علی تا چه پایه ملاحظه یتیم داری میکند با آنهمه محنت و مصیبت عاقبت
آنطفلک آستین عمه را یکبار زد و گفت عمتی هذا نعش من عمه جان
این کشته کیست که در بر گرفته فرمود نور دیده کشته نیست این بابایت
حسین است دارم با او حرف میزنم آنطفلک عرضکرد عمه آستین خود را
بکنار ببر به بینم چرا برای من آب نیاورد زینب دیگر طاقت نیاورد و دختر را
کنار کشته برادر گذارد آن صغیره یتیمه نگاهی بآن اعضای قطعه قطعه کرد و نیز
یک نگاهی بزینب کرد و گفت عمه این بابای منست آه باباجان کدام
ظالم ترا باین روز انداخت بابا کدام بیمروت رگهای گلویت را برید
آن دختر ناله و نوحه میکرد زینب بر سر و سینه میزد تا آنکه شمر ولد الزنا آمد
فجاءها الشمر و وضع کعب الرمح علی کتفها و قال یا بنت علی تراب فوی
و ترابی و الا اقتلک به شمر نیزه را به پشت حضرت زینب بزد و گفت دختر
علی برخیز برو والا ترا ببرادرت ملحق میکنم پس بزجر و اذیت زینب را از
کشته برادر دور کرد ولی این دختر صغیره همانجا ماند روز هم تاریک شده
بود و دیگر کسی بفکر آن دختر نیفتاد تا آنکه اسیران را در خیمه نیم سوخته
نشاندند یکوقت حضرت زینب دید رقیه خاتون پیدا نیست برخاست
سر به بیابان گذاشت هر طرف رفت از هر که پرسید کسی نشان نداد
تا آخر شب عربی گفت ای زن اول شب از میان این قتلگاه که کشته ها
افتاده صدای ناله بچه را می شنیدم برو ببین شاید آنجا باشد علیا مکرمه
زینب آمد بکنار قتلگاه ایستاد و با گریه صدا زد ای برادر حسین بجان تو از
اول شب تا بحال اینکه با پای پیاده میان بیابانها گردیدم پاهای من آبله
کرده برادر جان دخترت رقیه خاتون پیدا نیست که ناگاه صدائی از حلقوم
بریده آقا برآمد که خواهر بیا اینجا رقیه روی سینه من خوابیده زینب آمد در
کنار کشته برادر دید آن یتیمه سر روی سینه پدر نهاده حضرت دو دست
بگردن دختر انداخته خوابیده حضرت زینب آهسته آهسته آن صغیره را بیدار کرد
آن دختر از خواب بیدار شد گفت عمه چه خیال داری بگذار من اینجا پیش بابایم
بمانم پدرم تنها است اگر مردم خونم بگردن شما نیست انتهی مؤلف عرض
میکند این دختر گویا همان دختر سه ساله بوده که در خرابه شام سر پدر را می بیند
و جان میدهد که واقعه شهادت او در مقام خود عرض خواهد شد

و اما شرح حال سکینه خاتون در قتلگاه شهدا

بنات سکینة خاسرة و لها ذاهلة عن نفسها و قلبها ملهوف
راسها مکشوف و شعرها منشور و وجهها مصفر و العین دامیة و
الصلعا طامیة آن مخدره پدر مرده آن مجلله برادر کشته و آن مظلومه تازیانه خورده
و آن معصومه سر برهنه واله و حیران از خود بیخبر از جان سیر و از زندگی دلگیر
دل غمین سینه سوزان مو پریشان اشکریزان بر سر کشته پدر رسید لما
رات جثمان ابیها صریعا جدیلا طریحا علی الرمضاء مرملا بالدماء
همینکه چشمش بکشته بی سر پدر افتاد که برهنه با اعضای پاره پاره شده بر روی
خاک افتاده هوت و انکبت علیه اعتنقته خود را بروی نعش پدر انداخت
شروع کرد با جسد پدر معانقه کردن یعنی معانقه آنستکه گردن بکشند و صورت
یکدیگر را ببوسند امام که سر در بدن نداشت سکینه چگونه با پدر معانقه کرد
فجعلت تقبل موضع الذبح من اوداجه و الودیدین
چون سر در پیکر نداشت لبها آن شریان و رگهای گلوی بریده پدر نهاد
و موضع ذبح را آنقدر بوسیدن و هتی صبوا المزن علیه من سحاب
العینین و تنوح علیه نوح حمام الایک علی الغصن الرطیب و تشجع علی
الشجر المورد الفانی من الدم سجع العندلیب ناکرد اشک مثل باران
ریختن خون از دیده ها جاری کرد و مانند عندلیب هزار دستان ابر کنار
قامت همچون شاخه ارغوان ناله های زار زار از دل پر درد برآورد و بقول

ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته   فیا ضیعتی من ذا لضیمی اومل
ابی یا ابی کان اسرع فرقتی   لدیک و من لی بعد الیوم یکفل
فمن للیتامی بعد بعدک سیدی   و من للیتامی کافل و مکفل
ای پدر از مرحمت جانب من کن نظر   طفلم و نبود مرا تاب بلا اینقدر
دیده حق بین گشا بر سر و پایم نگر   خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر
بسته عدو دست من مهر تو با پست من   جسته هم از دست من صید مراد ای پدر
سیلی شمر یهود کرده رخم را کبود   بر رخ نیلی من اشک چو خونم نگر
سر و ندیدم که گل بر دمد از پیکرش   سرو قدت چون فتاد گشت ز گل بارور
ضربت پیشانیت گشته عیان در سنان   بین هلالین تو معجز شق القمر
وجهک شمس الضحی نحن کذا بتها   لیس ظهور لنا بعدک بین البشر

ثم صرخت صرخة و خضبت شعرها و جبینها بدم النحر المعود پس آن مظلومه معصومه صرخه از جگر برکشید و ناله
پر شرر از دل برآورد و دست برد از خون گلوی پدر صورت و پیشانی و موی
پریشان خود را رنگین کرد و با همانحالت روی بسمت مدینه کرد و نادت
جدها الزهراء بالویل و الثبور فاطمه مرضیه خطاب کرد و از سوز دل گفت

ایا جدتا قومی من القبر فاندبی   حبیبک مقتول الجبین مرمل
صریعا علی عاری العراء معفرا   قتیلا خضیبا بالدماء مغسل

ای جده جان ای فاطمه سر از قبر بردار و بر حسین بخون غلطیده خود ندبه کن
که برهنه و عریان بیغسل و کفن بروی خاک افتاده آن مخدره یتیمه چنان نوحه گری
میکرد که قتلگاه از ناله آن مظلومه بزلزله افتاده بود سایر زنان و دختران هم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

مثل بلبل بہاری بر سر ہر کشتہ مشغول نوحہ وزاری بودند ناگاہ بحکم ابن سعد پلید اعراب بیرحم با کعب نیزہ و تازیانہ بر سر زنہای جوانمردہ ریختند اذا ھجمت علی النسوۃ طایفۃ من الاعراب الجندیۃ وجعلوا یسوقونھا من بین القتلی بالسیاط والضربات وکعوب الرماح قیامت آنوقت برپا شد کہ آن اعراب بیرحم زنہا را از کشتہ ہا جدا میکردند و در میان کشتگان میدوانیدند فقص باکیات و سرخا فیات الا سکینۃ تمام زنان از سر کشتگان برخاستند سر و پای برہنہ روان شدند مگر سکینہ مظلومہ فلزمت جسد الحسین علیہ السلام ولم تفارقہ ہمان نعش کشتہ پدر را تنگ در بر گرفتہ بود ہر چہ میخواستند آن یتیمہ را از نعش پدرش جدا کنند نمیشد فھروا لنطایفۃ وفیھم شمر بن ذی الجوشن فی غایۃ الجھد والاجن فاخذوا ببعض اثوابھا وجروھا عنہ پس جماعتی از بیرحمان کہ از جملہ آنہا شمر بن ذی الجوشن بود بر سر آن مظلومہ ریختند و لباس وی را گرفتند ہر چہ زدند آن مخدرہ دست از کشتہ پدر برنداشت وھی ملتزمۃ ولا تنفک عنہ فادجعوھا بالضرب والشتم باز دست از نعش پدر برنداشت تستغیث بعماتھا واخواتھا وامائھا از عمہ ہا و خواہر ہا و کنیز ہا طلب یاری میکرد کہ شما نگذارید مرا از کشتہ پدر جدا کنند چنانچہ شیخ مفلح ضمیری گوید

فقبل جثمان الحسین سکینۃ   وشمرلھا بالسوط ضربا یقنع

فولمھا ضرب السیاط فیلتجی   بعماتھا من خشیۃ الضرب توجع

علیا مگر عمہ زینب سلام اللہ علیہا شفاعت میکرد کہ ای ظالم آخر این دختر پدر مردہ برادر کشتہ است او کہ قانع بکشتہ پدر شدہ بگذارید بر جسد پدر راضی چرا بخل میکنی فقولوا یا شمر دعوھا خلوھا اذا کانت بالقلیل ترضی وتقنع فی الریاض فلم یصغوا الیھا فقھروھا واجذبوھا وابانوھا عن الجسم الشریف گریہ زنہا و شفاعت زینب را گوش نکردند با قہر و غلبہ آن مخدرہ را از جسد پاک پدر جدا کردند و آن مظلومہ کانہ میفرمود

میبریدم کہ در این کوی مرا کاری ہست   گرچہ گل نیست ولی صحبت گلزاری ہست

کاروانان مزنید اینہمہ فریاد رحیل   آخر این قافلہ را قافلہ سالاری ہست

ای پدر ہیچ نپرسی کہ مرا در حرمت   بال و پر سوختہ مرغ گرفتاری ہست

دشمنان خیرہ من بیکس بی یار و غریب   ہر طرف مینگرم کافر خونخواری ہست

اعلموا ایھا الاخوان

لاخیر واللہ فی دمع یصان عن نھادات الزمان واولیاء ملک الدیان فواخر قلبا علی تلک الاجساد المطرحات بغیر وطاء ولا دثار والاسفا علی تلک الجسوم المرملات بغیر فراش ولا مھاد جسوم واللہ طالما اتعبوھا فی عبادۃ الرحمن وقراءۃ القران فی صیام شہر رمضان فواعجبا کیف شمخ فیھم انوف الظالمین حتی فعلوا ما اغضبوا بہ رب العالمین ولم یکونوا بہ

حبیب الرسول واحرقوا فواد البتول فلیت فاطمۃ الزہراء نظرت الی الفاطمیات وھن بین الاعداء مروعات ما بین نادبۃ نائحۃ وثاکلۃ تحن ولیت البتول العذراء تلتفت الی تلک الاجساد المجردۃ والاثواب المرملۃ والخدود المعفرۃ والقدود المرضضۃ تصھرھم الشمس وتسفی علیھم الریاح آہ از آن بدنہای پارہ پارہ و واویلا از آن زنہای از وطن آوارہ نہ زخم آنہا را شمارہ نہ درد آنہا را چارہ مردان بخون غلطان زنان از فراق عزیزان دیدہ ہای خونچکان ہفتاد و دو تن برہنہ و عریان در خون غلطان شصت و چہار زن برہنہ و سرگردان بخاک خواری نشستہ خیمہ ہا آتش زدہ لباسہا غارت شدہ مخدرات را با کعب نیزہ و تازیانہ از کشتہ ہا جدا کردہ در گوشہ نشاندہ و پاسبان بر آن فوج زنان گماشتہ آن غریبان گرد ہم حلقہ ماتم زدہ بودند با صورتہای خونین با بدنہای کبود با سینہ ہای خراشیدہ با صداہای گرفتہ گرسنہ و تشنہ بیفرش و بی چادر مانند کبوتران پر شکستہ و غزالان تیر خوردہ از سوز جگر مینالیدند برای روز سیاہ خود میگریستند

یکی بنالہ ہمی گفت نور عینم وای   شہید بیسر و سامان من حسینم وای

یکی بدیدہ گریان پدر پدر میکرد   گشودہ گیسوی خود خاک غم بسر میکرد

یکی بزمزمہ گفتی امان کہ بی پدرم   صغیرہ سوختہ جانم اسیر و دربدرم

پدر شہید و برادر شہید و عم شہید   مدینہ را دگر ای عمہ با کہ خواہم دید

در آن میانہ یکی طفل مو پریشانی   گرفتہ دامن زینب بآہ و افغانی

کہ عمہ جان پدر تاجدار من بکجاست   انیس و مونس جان فگار من بکجاست

من امشب عمہ در آغوش کی کنم خوابی   کہ شاید آنکہ ببینم بخواب مہتابی

کشید زینب غمدیدہ از جگر آہی   کہ سوخت از اثر او ز ماہ تا ماہی

بنالہ گفت برادر در این تعب چکنم   باہ و زاری طفلان تشنہ لب چکنم

چہ زینبی شدہ نامم از میان افتد   الہی اختر بختم از آسمان افتد

غریب و بیکس و بی یار و اقربا زینب   شدہ باین ہمہ درد و محن مبتلا زینب

کسی نبود کہ گوید باین دل افسردہ   سر تو باد سلامت برادرت مردہ

در چنین احوالی کہ دل سنگ خارا بر احوال آن غریبان دل شکستہ میسوخت ناگاہ از چپ و راست صدا بر آمد کہ حکم چنین شدہ جسد چاک چاک حسین را پامال اسبہا کنند شصت و چہار زن کہ این ندا شنیدند سپند آسا از جا جستند و دور ہم حلقہ ماتم زدند صدا بصدای ہم دادند کہ آہ واحسیناہ واحسرتاہ واحسیناہ آہ وامحمداہ آہ واعلیاہ

شعر

کسی حال دل زینب آید نمیداند   کہ اندر بحر بی کشتی بگردابی فرو ماند

آن مخدرہ زدی بر سینہ کرد از سوز دل خطاب بجدش رسول اللہ نمود کہ

یا مصطفی حسینت   خاموش شد چراغش   در حیرتم نگیری   آخر چرا سراغش

جز مشت استخوانی   از وی نماندہ نامی   خواہند اسب تازند   کوبی بر استخوانش

ام کلثوم میفرمود

فلک آتش مزن دیگر من آزرده جانی را | که با الله گر کشم آهی بسوزانم جهانی را
از این مشتی شکسته استخوان دیگر چه میخواهی | نشد بس اینکه بر چیدی تو یکسر دودمانی را
چرا بر جسم صد چاکش دگر تازند اسب کین | که نگذارند از وی در جهان باز نشانی را

زبانحال حضرت سید سجاد

چه درد است اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش | چه راحت اینکه میدیدم که نبود هیچ پایانش
حسینم پس از کشتن بحال خویش نگذارند | چه میخواهند این سنگین دلان از جسم بیجانش
تن صد پاره اش را بیر افکندند در میدان | کنون خواهند تا زند اسب کین بر جسم عریانش
شیر را ایخدا آسیب دوران در پناهت گیر | که شد جانش فدای شیعیان جانم بقربانش

وفی الکافی عن اذدین بن عبد الله قال لما قتل الحسین اراد القوم ان یوطئوه الخیل ثقة الاسلام در اصول کافی روایت میکند که چون سلطان مظلوم را کشتند لشکر خواستند که بر پیکر مجروح آنحضرت اسب بتازند فضه خادمه بعلیا مکرمه زینب عرضداشت که ای بی بی سفینه غلام که آزاد کرده رسولخدا بود وقتی در دریا کشتی او شکست در جزیره افتاد شیری در آن جزیره قصد هلاک او کرد سفینه گفت یا ابا الحرث انا مولی رسول الله ای شیر من آزاد کرده رسولخدایم مرا اذیت مکن فهمهم بین یدیه حتی اوقفه علی الطریق چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید متعرض هلاک او نشد همهمه کرده باشاره او را آورد بر سر راه رسانید اینجا تو (دلخون امروز چاره ما از آدمیان بریده شده)

خوشا روزیکه فارغ بال بودیم | بزیر سایه اقبال بودیم
سراسر روزگار خوشدلی بود | پیمبر بود و زهرا و علی بود
کنون بیکس شدیم از جور عدوان | که نصرت جوییم از شیر بیابان

ای بانو شنیده ام که در این حوالی شیری هست اگر مرا رخصت فرمائی بروم آن شیر را از این واقعه هایله خبر کنم شاید در این بیچارگی بفریاد ما غریبان برسد جسد مولای ما را حراست کند علیا مکرمه اجازت داد فضه روی بصحرا نهاد ندانم کجا رفت و چقدر مسافت طی کرد که خود را بآن شیر رسانید شیر کمی چه شیری که هیبتش صید جرأت لها نموده و صولتش شکار طاقت جانها کرده نعره اش چون خروش رعد بلند دیده اش همچو برق آتشبار فضه بصوت بلند فرمود یا ابا الحارث اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله ای شیر میدانی این فرقه بیشرم حیا فردا چه خیال دارند و میخواهند که بر سلطان دین و دنیا چه نمایند یریدون ان یوطئوه الخیل اراده کرده اند که اسبها را بر بدن سید الشهداء بتازند و استخوان سینه و پشت آنحضرت را توتیا سازند چون شیر این خبر کدورت اثر را شنید غرش کنان نعره زنان اشک ریزان روی بقتلگاه

سید جوانان آورد با چشم پر حسرت بآن کشته ها نگریست و زار زار گریست و در جستجوی جسم مبارک سرور شهیدان میان کشته ها میگشت بهر کشته که میرسید نگاهی میکرد و میگذشت حتی وضع یده علی جسد الحسین تا آنکه ببدن چاک چاک امام رسید آفتابی بر خاک دید که نورش با فلاک رسیده جسمی یافت که تار و پود اعضایش از هم گسسته چون آن پیکر مجروح را دید ایستاد و دست خود را روی آن کشته بخون آغشته نهاد (شعر)

اگر چه ای شه دین وحشی بیابانم | ولی ز داغ غم تو حزین و گریانم
تن شریف ترا کی گذارم ای شه دین | که پایمال نمایند زیر مرکب کین

وفی المنتخب وجعل یمرغ وجهه بدم الحسین ویبکی علی الصیاح آنحیوان صورت خود را از خون امام رنگین کرد و گریست فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله لا تنشروها لشکر کوفی چون پیش آمدند که اسبها بتازند شیر را دیدند روی کشته افتاده مثل کسی که حمایت کند ممانعت نماید مستعد است با بن سعد گفتند آنولد الزنا گفت این فتنه ایست افشا مکنید باشد دست از تاختن باز دارید بیائید سر حسین را بتعجیل بکوفه برید تا ابن زیاد سر حسین را ببیند چشمش روشن شود و امشب راحت بخوابد بدانند کار حسین و اصحابش را ساخته ایم ای روزگار سر پسر فاطمه را از برای پسر مرجانه میبری که آنملعون راحت باشد و آسوده بخوابد حاصل سر مطهر امام را که برد و چگونه برد آیا آنشب با بن زیاد رسید یا نه در مجلس دیگر عرضه میداریم لیکن در این مقام تبیین و تنبیهی است که باید عرضه داریم انه لمن له عین المعرفة ونظر الانصاف مجلسی قدس سره القدوسی باین یک روایت که سلسله سندش منتهی بامام نیست احتمال ضعف داده و میرود که خورده میفرماید والمعتمد عندی انه لم یتیسر یعنی بواسطه این حدیث که از ادریس نقل کردم اعتقاد و اعتمادم نیست که اسب بر بدن امام تاختند و حال آنکه احادیث معتبره و اخبار متکاثره متواتره که بعضی از آنها از امام رسیده است در باب اسب تاختن بسیار است نمیتوان بیک حدیث که در کافی از ادریس بن عبد الله نام نقل شده از روایات مأثوره از امام و معتبرین از اهل فن گذشت چشم پوشید اولا آنکه حضرت باقر میفرماید فقتل جدی بالسیف السلف و بالحجارة والخشب والعصا لقد اوطئوه الخیل در کتاب نوادر علی بن اسباط از حضرت صادق و از جدش زین العابدین روایت میفرماید لقد قتلوه قتلة نهی رسول الله تا آنجا که میفرماید ولقد اوطئوه الخیل بعد ذلک امام زمان قائم آل محمد میفرماید تطؤل الخیول بحوافرها وتسلوك الطغاة ببواترها جد جناب سید الشهداء در خطبه که در اوان خروج از مکه میخواند میفرماید و کانی باوصالی تقطعها

عسلان الفلوات یعنی می بینم که اعضاء و جوارح مرا اسبهای شتر بیابانی قطعه قطعه میکنند فیروزآبادی در کتاب قاموس میگوید عسل الذئب والفرس عسلان یا گرگ است و یا اسب است وعسلانا اضطرب فی عدوه وهز رأسه عسلان ان اسب شرور را گویند که در دویدن سر خود را حرکت میدهد و گاهی در بیان دو دست هم مراد در اینجا همانست والا گرگ ها بدن امام کاری نداشته بعضی میگویند مراد گرگان کوفه و شام است تاویل بی جهت نیست علاوه بر این فاطمه نوعروس میفرماید که من در درب خیمه ایستاده بودم نظر بقتلگاه میکردم دیدم کشته پدرم با کشته های دیگر مثل گوسفند قربانی عید اضحی بروی خاک افتاده والخیول علی اجسادهم تجول میدیدم که اسبها بروی کشته ها جولان میکنند اگر مجلسی میفرماید والمعتمد عندکم ابتستر ولی بین مرحوم سید چه میگوید فی اللهوف ثم نادی عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب الحسین فیوطئوا الخیل ظهره فانتدب منهم عشرة فداسوا الحسین بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره وظهره شیخ فخرالدین در منتخب میفرماید ثم ان عمر بن سعد نادی باصحابه من ینتدب الحسین فیوطی ظهره وصدره بفرسه فانتدب من القوم عشرة منهم اسحق بن حیوة الحضرمی وهو یقول نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر فداسوا بخیولهم حتی هشموا صدره وظهره محمد بن شهر آشوب در مناقب میفرماید فانتدب عشرة فوطؤه بخیولهم باز هم اگر دلیل بخواهی از کلام شیخ مفید بیاورم فی الارشاد بعد سلب الحرم ونادی فی اصحابه من ینتدب الحسین فیوطئه ظهره وصدره لفرسه فانتدب عشرة فداسوا الحسین علیه السلام حتی رضوا ظهره وصدره اهل تواریخ و سیر نیز در اینواقعه متفقند از جمله طبری میگوید که بیست نفر با اسبهای خود لشتند و استخوانهای سینه و پشت حضرت را شکستند برای اینکه حکم ابن زیاد لعین را مجری نمایند زیرا آن ولدالزنا بعمر سعد نوشته بود ان قتلت الحسین فاوطی الخیل صدره وظهره فانه عاق ظلوم اکنون از کلام امام گذشته واز کلام فحول علمای اعلام گذشته واز بیانات اهل تواریخ و سیر گذشته در کلمات فصحای عرب وبلغاء ایشان که در مرثیه سید الشهداء گفته داشته اند ملاحظه فرما میر سید شریف کاظمی گوید

اسفی بصدر حاز علم المصطفی | راضحت تجول علیه خیل بنی الدعی

ابن ابی الحدید گوید

تالله لا انسی الحسین وشلوه | تحت السنابك بالعراء موزع
تطؤ السنابك صدره وجبینه | والارض ترجف خیفة وتضعضع

شیخ راشد حریری گوید

ذهبت خیول الظالمین برکضها | تجری علی جثمانه وتهرولا
وهشمت للصدر الکریم وظهره | وقطعت الاوداج عال اسفلا
سفنسی طریحا ظامیا ومرضضا | سفنسی ذبیحا بالتراب مفسلا

شیخ ابن حماد گوید

ونوحی علی الجسم التریب تدوسه | خیول بنی سفیان فی ارض کربلا

شیخ خلیعی گوید

ویبیت جسم ابن النبی مرملا | تربا بوطی الخیل والاقدام

شیخ محمد بن السمین گوید

جلبهدا صدر الحسین فقد بس | عنادا له یقبل لبطون
رضضوه بغیر افراض غسل | جامع للحنوط والتکفین

شیخ محمد بن النقیع گوید

سلبوه من اثوابه ودروعه | ولنزع خاتمه ابین الاصبع
رضوا جناجز صدره بخیولهم | بغیا وعن احقادهم لا یقلع

شیخ مغامس گوید

لهفی علیه بالطفوف مجدلا | تسفی علیه شمایل وجنوب
لهفی علیه والخیول ترضه | فلهن یرکض حوله وخبیب

شیخ صالح بن عبدالوهاب گوید

نوحوا یا شیعة المولی ابی حسن | علی الحسین غریب الدار والوطن
وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی | الرمضا مختضب الاوداج والذقن
وابکوا علی صدره بالطف رضضه | خیول اهل الخنا والحقد والاحن

شیخ نعمان گوید

وجرت خیولهم علی جثمانه | حتی تحطم صدره والاضلع

شیخ محمد سلیمی گوید

سابکی علیه وهی من فوق صدره | ترض عظاما انفصل مفصلا

شیخ محمود بن طریح گوید

ولم انس جدا ام کلثوم تشتکی | الی جدها یا جد لو کنت تعلم
ایا جد هل تنظر حسینا مجدلا | لاضلعه خیل العدا تحطم

شیخ سیف بن عمیرة گوید

مقطوع راس هشمت اضلاعه | وکسیر ظهر کسره لم یجبر

ویداس بعد کو به خیر الوری
بجوا فردوس نابدل و بیسکر

ازاین مقوله اشعار از شعرای ذوی الالباب بسیار است که اشعار
برتاختن خیول دارد ولیکن مرحوم والد صاحب **ریاض الاحزان**
جمع میان تاختن و نتاختن میکند و تقویت از زهرد و قول مینماید میفرماید
ممکن است که عصر روز عاشورا این عمل واقع شده باشد بواسطهٔ آمدن
شیر و فضه لیکن فردا بعد از ظهر که عمر سعد خواست حرکت کند بعد
از کفن کردن کشته های خود و نماز خواندن و بخاک سپردن آن وقت حکم
کرد که این کار را بکنند و کردند و مضمون روایت کافی هم دلالت دارد
که فضه به شیر گفت یریدون غداً ان یعملوا اراده دارند فردا اسب
بتازند شیر هما روز عاشورا بود آمد شب را در کربلا بود چنانچه شیخ در
منتخب میفرماید شیر در حراست نعش بود و هو یبکی حتی الصباح تا
صبح بود صبح رفت بعد از رفتن شیر عمر سعد شریر حکم کرد که امر ابن زیاد
را اجرا نمایید و اسب بتازید و تاختند **مؤلف** عرض میکند
برفرض صدق واقعه شیر و آمدن این حیوان و دواهمه نکردن آنهمه
لشکر از یک شیر و نترسیدن از فرزند شیر خدا و متعرض نشدن و حال آنکه
عموم مردم مخصوصاً اعراب اگر سبعی را ببینند همه متفق میشوند و در صدد
قتل او برمیایند اینجا این کار را میگوییم نکردند و لتصدیق نزمایش مجلسی ره
میکنیم و میگوییم نرسیدند و بیا مدند و شیر همانجا بود اما چکنیم با روایت
ساربان که مجلسی در دو ورق بعد نقل واقعه جمال میکند که در شب یازدهم
آمد و دو دست مبارک حضرت را بجهت بند شلوار برید چه طور شد که
آن یکنفر از شیر نترسید کدام یک این دو روایت را قبول کنیم و چگونه
سه دست از برای حضرت قائل شویم که باز مجلسی در واقعات شهادت
که یک دست حضرت را زرعة بن شریک انداخت فابان کفه
الیسری در لغت ابان را بمعنی قطع میفرماید اگر چنین است حضرت در
شب یازدهم یکدست داشته حاصل آنکه تحقیق این مطلب و مطالب عمدهٔ
دیگر حواله بکتاب ریاض الاحزان است و این کتاب خوشه زان خرمنست شعر

برسرت گر هوای گلچینی است
چون صبا سوی آن گلستان رو

در این کتاب بقدر قوه در صدد تصحیح برمیاییم و اجر از صاحب کار میخواهیم

رضینا قسمة الجبار فینا

در خوارق عادات امیر مومنان علیه السلام

از جمله غرائب معجزات و خوارق عادات که از امیر الغزوات و ابو الفتوحات
امیر المومنین علی علیه السلام مشاهده شد حدیثی است که مقضب پیغمبر
عمار یاسر نقل میکند گفت من با یکصد هزار نفر ملازم رکاب شاه اولیا
بودیم که بصفین میرفتیم در بین راه غرائب و عجائب بسیار از حضرت دیدیم از
الجمله عبور ما از جزیره شد ناگاه دیدیم مقدمه لشکر امیر المومنین ع برهم خورد و
غلغله در میان سپاه افتاد حضرت امیر ع فرمود یاران چه خبر است عرض کردند
قربانت در اینمکان بیشه ایست و از میان این بیشه شیری بیرون آمده با
نهایت سطوت و منتهای هیبت قصد لشکر دارد **شعر**

آمد برون ز بیشه یکی زرد سرخ چشم
لاغر میان و کوته دنبال پهن سر
شیری قوی دل جگر و رهش بهر آنکه
باشد طعام همه سال دل و جگر

شیر خدا فرمود راه دهید به بینم که شیر از چه جهت از میان بیشه بیرون آمده
و قصد لشکر مرا دارد اصحاب کوچه دادند آنجناب مثل آفتاب از طرف
سپاه بیرون آمد همینکه چشم شیر بر شیر خدا افتاد تبصبص کرد دم بر زمین مالید
صورت بخاک کشید اظهار کوچکی کرد آمد خود را بر دلدل امیر المومنین ع رسانید
صورت بر سم دلدل گذارد آنقدر گریه کرد که از اشک وی سم دلدل تر شد
بعد سر برداشت و با حضرت عرض حال کرد آری ای عزیز اشیا همه
ناطقند و گویا
اما بزبان بی زبانی
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
است محسوس حواس اهل دل
امام ع باید عارف بهمه لغات باشد
حتی زبان حیوانات را هم بداند حضرت بشیر فرمود حاجت تو برآورده شد تمام
لشکر دیدند که آن شیر سر فرود آورد و روی بجزیره نهاد اصحاب عرض کردند این شیر و
حاجت وی چه بود فرمود این شیر مدتی است که در میان این بیشه مسکن دارد
از خدا درخواست نموده بود که چشمش بر جمال بیمثال من بیفتد هاتفی باو ندا در
داده بود که ای شیر در همین بیشه باش که روزی ولی کارخانه ما علی ع از این سر
زمین عبور کند و چشم تو بر جمال وی روشن و منور شود اینک من باو فرمودم
برو حاجت تو برآورده شد حاجتش این بود که گفت مولا دیگر آرزوئی ندارم دلم
از زندگانی دنیا سیر شده اذن بعزرائیل بده مرا قبض روح کند من باو گفتم برو حاجت
تو برآورده است پس رو فرمود بجویرة بن صیداوی که اذان گوی حضرت بود
فرمود ای جویره از جانب من بنیابت کن عرض کرد آقا چکنم فرمود از عقب
این شیر برو وی می بینی که میان بیشه میرود و بر بالای تلی برمیاید در آنجا دست
و پا رو بقبله میکشد و جان میدهد تو از جانب من این شیر را در لفافه پیچ قبری از
برای وی حفر میکنی شیر را بخاک می سپاری جویره گوید من بامر کارفرمای کائنات
از قفای آن شیر رفتم دیدم بالای تلی برآمد و دست و پا بقبله دراز کرده جان داد
من قبری از برای آن شیر حفر کردم خواستم شیر را در قبر بگذارم دیدم صدائی از عقب سر
بلند شد که ای جویره دست نگه دار این خودم آمدم نظر کردم دیدم شیر زمین و

آسمان شوهر بیوه زنان تشریف آورد و خود بدست مبارک شیر را بخاک
سپرد بر بالای قبر نشست زار زار مثل ابر بهار گریه کرد جویره گوید من عرض کردم آقا
از برای حیوانات گریه میکنی حضرت فرمود ای جویره بغیرت علی ع نگنجد بدن شیری را
که بزرگ درندگانست برهنه بماند راضی نشدم که تو او را بخاک بسپاری خود دم
آمدم اما بنی امیه فرزندم حسین ع را سه شبانه روز برهنه و عریان و بخاک میانداختند
نه غسلی و نه کفنی ملقا ثلاثا بلا غسل و لا کفن من از زبان شما عرض میکنم یا
علی ع بدن حسینت هم غسل داشت و هم کفن غسلش آن خونی بود که از چهار
هزار موضع زخمهایش بیرون آمده بود و سه کفن داشت کفن اول خار و
خاشاک کفن دویم چوب تیرها اما کفن سیم نعل اسبهای مخالف الی آخره

صدر الدین التماس دعا دارد

در منتشر نمودن کبوتران شهادت امام ع را

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل	خود را بر آن امام وفادار ریختند
پرهای بلبلان سخن گوی ریختند	خونهای طوطیان شکرخوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مصطفی	همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
چون سرو بوستان رسالت ز پا فتاد	حوران سرشک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا ز غم ماتم حسین ع	خون بر لب فرات ز منقار ریختند

در آن ساعت که سرو نوخیز باغ ولایت از پای در افتاد و نهال بوستان
امامت از تیشه اهل عناد از ریشه کنده شد همان ساعت روی عالم بغبار غم
و اندوه تیره و تار گشت و چشم فلک دوار از دود آه یتیمان کربلا خیره شد عرش
عظیم بلرزید کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت و زمین
غبار محنت بر فرق بیخت دریاها بجوش و ماهیان بخروش در آمدند مرغان هوا و
پرندگان در فغان شدند فی الحال کبوتری سفید از هوا پیدا شد و خود را روی کشته
بخون آغشته حضرت انداخت وتمرغت فیه حتی احمرت اجنحتها خود را بآن
خون پاک غلطانید و پر و بال رنگین کرد قطرات خون از پر و بال او میریخت در هوا
بلند شد ناگاه چشمش بگروهی از کبوتران افتاد که در زیر سایه درختان و بر اوراق و
اغصان مشغول خواندگی هستند الحوان رسید بآن کبوتران فریاد بر آورد
ویلکم اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین ع فی ارض
کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح و دمه مسفوح وای
بر شما آیا باز بخواندگی مشغولید ذکر آب و دانه و فکر لانه و آشیانه اید حال آنکه
جوجه پیغمبر حسین بن علی ع در زمین کربلا در این هوای گرم روی ریگهای صحرا با بدن
مجروح و با گلوی مذبوح بخاک و خون افتاده این خون پر و بال من از خون او
رنگین است یکمرتبه تمام مرغان صیحه و افغان بر کشیدند همه از درختان بر پریدند
روی بکربلا آوردند زوار سید الشهداء ع شدند چون به کنار قتلگاه آمدند جسد
چاک چاک فرزند فاطمه را دیدند وهو جثة بلا راس لا غسل و لا کفن علیه
قد سفت السوافی فرضوض قد هشمت الخیل بحوافرها جسد بی سر برهنه و
عریان سینه خورد شده استخوانهای شکسته پایمال سم ستوران گشته با اینحالت
قد اضائت التراب من انواره و ازهر الجو من ازهاره زمین و زمان از نور آن
کشته ها روشن شده بود طیور خود را بر آن بدن پر نور انداختند فریاد و نوحه و ناله
نموده و پر و بال خود را از خون مطهر فرزند خیر البشر رنگین کردند هر کدام بطرف
ناحیه از نواحی پریدند تا خبر قتل سید مظلومان را باهل عالم برسانند یکی از آن مرغان
با ناله و افغان بمدینه طیبه آمد و خود را بقبر شفیع محشر رسانید بصوت بلند
فریاد بر آورد که یا رسول الله قتل الحسین بکربلا مرغان دیگر هم آمدند بر
سر قبر حضرت رسول ص پر بر سر کشیدند محزون و ملول نشسته محراب و منبر از این
خبر محنت اثر گریست ضریح مطهر گریست هر که شنید گریست پس از سر قبر
رسول خدا ص بر خاستند آمدند پشت بام خانه فاطمه علیله یکی از آنها نشست مرغ
و صیحه و ناله خود را بلند کرد فاطمه صدای مرغی را شنید خود را از بستر کشید
مرغ خون آلودی را دید فرمود ای مرغ ترا بخدا فال بد مزن آخر من سفری دارم
برادرم پدرم عموهایم در سفرند از این پر و بال پرخون همچو میفهمانی که خبر مرگ کسی
را از برای من آورده ترا بخدا بگو ببینم خبر مرگ که را آورده آن مرغ فریاد بر آورد یا فاطمه
قتل الحسین بکربلا بین الاسنة و القضا حسین را در غریبی سر بریدند
تن پاکش بخاک و خون کشیدند مفصل این مجمل عرض خواهد شد

در شفا یافتن چشم دختر یهودی از برکت خون مطهر امام ع

زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی	از چشم اختران همه شب خون گریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی	تا من در این غم همه افزون گریستی
یاران چرا مضایقه از گریه میکنید	جائی که بر حسین ع همه هامون گریستی

تمام موجودات عالم امکان بر شاه شهیدان و سلطان مظلومان گریستند جمادات
و حیوانات و نباتات از برای آن سر دفتر کائنات خون گریستند مرغ و ماهی
برای نور دیده رسالت پناهی اشکها ریختند قصه گریه مرغان و قصه بخون آلوده
گی ایشان مشهور و معروفست حدیثی غریب در کتاب کنز الغرائب
در روضة الشهداء و کتب دیگر مذکور و مسطور است کان فی المدینة رجل یهودی
له بنت زمنا عمیا طرشا مشلولة و الجذام قد احاط ببدنها
در مدینه پیغمبر مردی یهودی بود دختری داشت از چشم کور و از گوش کر
از پا شل زمین گیر شده و بمرض جذام مبتلا آن مرد یهودی در خارج شهر بوستانی
داشت در کمال خرمی و صفا دختر خود را بجهت تغییر آب و هوا تبدیل

مکان بآن بوستان برده بود پدرش صبح و شام بدیدن وی میآمد سر
پرستی میکرد از قضا مرد یهودی در شهر امری مانع شد شب بوستان نیامد و
اندختر تنها در میان آن باغ بود از قضا یکی از آن مرغان که بکربلا رفته و خود را بخون
مظلوم کربلا آلوده بودند در سر یکی از درختان بوستان یهودی نشست که دختر
در زیر آندرخت نشسته آنمرغ از برای غریبی و مظلومی فرزند رسول مختار مثل
موسیقار مینالید آن دختر کور سر راست کرد بطرف مرغ قطره از خون پر و بال
آنمرغ بچشم اندختر چکیده فی الحال چشمش روشن شده قطره دیگر بر دستش چکید
فی الحال قوت گرفت قطره دیگر بپای دختر چکید فی الفور از جای برخاست
و باطراف باغ مشغول گردش شد ناگاه پدرش از در باغ درامد دید دختری
پاکیزه منظر در باغ میخرامد و هرگز گمان نمیکرد که دختر وی باشد پرسید ای زن
کیستی و در اینجا چه میکنی در جواب گفت یا اَبَتاهُ اَنَا بِنتُکَ پدر جان من
همان دختر کور و شل و مبتلا بجذام که باینطریق صحیح و سالم گشته ام یهودی
تا این شنید نتوانست از شادی به بیند خیلی علاقه باندختر داشت پرسید
نور دیده چطور شد که مرض هیچ در تو نمی بینم اگر افلاطون زمان و لقمان دوران
و جالینوس روزگار و ارسطوی عصر میآمدند ترا نمیتوانستند علاج کنند یا خدا
ترا علاج کرده یا موسی بدینجا آمده و معالجه نموده دختر گفت ای پدر هیچیک
ازانها نکرده مگر خون اینمرغ نالان که روی این درخت سر زیر پر برده مرا شفا
بخشید ؟ ندانم اینچه خونی هست کاینمرغ   ببال و پر خود کرده است رنگین
یقین دانم خدا را خلق کشتند   بخون آغشته ثار الله کردند
دختر پدر خویش را بپای درخت که آن مرغ بود آورد یهودی مرغی دید لاجوردی
کبوتری دید جبر و تی در زمزمه یا حسین و در ذکر قتل الحسین بنوحه و ناله اندر
است آمرد یهودی گفت ایها الطیر المبارک ما حالک

زبانحال یهودی

ای هدهد بی بال و پر این چشم ترا ز چیست   ای مرغ سلیمان بگو بیا خبرت چیست
از هر پر و هر بال تو خون میچکد از چه   این خون که میباشد بر بال و پرت چیست
ای مرغ همایون فال وای پیک فرخ اقبال این خون کیست و اثر صحت و عافیت
از کجا است آنمرغ بعز زبان الهی گویا شد بصوت ملیح و فصیح شروع کرد بخواندگی

آمده ام ای یهود   من ز دیار بلا   از سر نعش حسین   تشنه لب کربلا
قاصد آنسرورم   جانب اهل وطن   کاکشته دین و زین   مانده تنش بیکفن
خون حسین است این   میچکد از بال من   کرده پریشان حسین   قتل وی احوال من
کور شوم دیده ام   غرقه بخون پیکرش   خاک تو د بال من   پر زده ام بر سرش

ای یهودی ما تمام مرغان بیابان از برای قتل سلطان مظلومان حسین بن
علی نه خورد و خواب نه قرار و آرام نداریم آب و دانه نمیخوریم سر باشیانه فرد
نمی بریم حسین حسین میگوئیم تفصیل حال خود را آنمرغ گفت یهودی شنید و
گفت ای مرغ ترا بخدا که یهودی چشم و اعضاء دختر من از برکت خون
حسین بن علی است مرغ گفت آری و الله هر جا چکیده خیر و برکت رسید
فی الحال یهودی و دختر و خویشان و اقوام او مسلمان شدند آری و الله خون
سید الشهداء مثل باران رحمت الهی است که از آسمان جاری میشود فاتقطرات باران
یکیست بر دهان صدف میافتد لؤلؤ و مروارید میگردد و بر دهان افعی میچکد
زهر هلاهل میشود کقطر الماء فی الاصداف درّ   و فی شدق الافاعی صار سمّاً
همین خون گلوی امام حسین بود که بر چشم دختر یهودیه میچکد شفا میبخشد و نیز بر بدن
نجس ابن زیاد لعین میچکد فی الفور سوراخ میکند گوشت و استخوانش را میسوزاند
وَهُوَ شِفَاءٌ وَرَحمَةٌ لِلمُؤمِنِینَ وَلَا یَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلّا خَسَاراً تفصیل خون
امام حسین بر ران ابن زیاد ملعون ریختن عرض خواهد شد اوراق کنید مجلس خوب خواهد
التماس دعا دارم

واقعات شب یازدهم

امشب شب غریبی و لاد مصطفی است   زینب اسیر شمر و حسین سر زتن جدا است
از خیمه های سوخته برخود دود تا فلک   رخسار ماه و چشمه خورشید بی ضیا است
طفلان بی پدر به بیابان برو بخاک   وآن یک سر برهنه و آن یک برهنه پا است
شصت و چهار زن همه بسته بریسمان   یک را چو رعد ناله و یک را چو نی نوا است

یا شیعة الال و ارباب الکمال اتدرون ما جری علی الشهداء من البلیات یوم
العاشورا و تفکرون فی مصائب ال الرسول و فجیعة بنات البتول کیف
صبت علیهم الغمة و تعدت بهم الامة کیف اذا قوهم من الحتوف و ابادهم
بارض الطفوف فکم من جسد مرمل بالدماء و کم من جسد محرق من
الظماء و کم من راس شریف علی السنان و کم من کریم یسام بالحتف و
الهوان و کم من مغلولة حاسرة و کم من نادبة لشعرها ناشرة و کم من ربة
خدر بارزة کالهلال مبذولة الوجه علی اقتاب الجمال و کم من قلب
یحن و کم من اسیر بان و کم من طفل مذبوح و کم من دم لرسول الله مسفوح
عجب عبارت جگر گداز است لسان هذری تامل در این عبارت بنماید
و بجای اشک خون از دیده ببارد و به بیند واقعه هایله روز عاشورا چه واقعه
عظیمی و چه طامه کبری بوده چه بر سر دختران بتول از دست ظالمان آمده و
چها از این گروه عاصی رسید چه اجساد طیبه و طاهره را در میان خاک و خون
انداختند و چه سرهای بی تن و چه تن های بی سر ساختند چه آتش ها افروختند
و چه جگرها سوختند چه بسا از مخدرات پرده نشین را خاکستر نشین کردند و چه
بسا از حرمات کرامات را بی پرده نمودند بر پیر و جوان رحم نکردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بر اطفال رضیع و اولاد صغیر ترحم ننمودند وقت غروب بود دست از
قتل و غارت برداشتند عیال و اطفال خامس آل عبا را در گوشه داشتند و
پاسبانان برایشان گماشتند **قال السید فی اللهوف** وَجَعَلَ
عَلَيْهِنَّ حُفَّاظًا وَحُرَّاسًا شصت و چهار زن پدر مرده جوانمرده شوهر کشته
برادر کشته یتیم و اسیر و دستگیر بفرش و بچراغ بی بستر و بی رختخواب بی طعام و بی
آب همه دور یک علیل بیمار حلقه زدند هر یک مانند هزار دستان ناله و مانند عندلیب
زمزمه داشتند اطفال خورد سال همه بدامان زینب گذاشته گاهی خواب گاهی
بیدار از گرسنگی و تشنگی و بی پدری و دربدری آه و زاری داشتند خدا میداند زینب
چه دلی داشته اگر کسی بخواهد از برای اهل مجلس رقت و گریه و زاری زیاد دست بدهد
حکم کند هر چه در مجلس چراغ هست خاموش کنند و در تاریکی بنشینند و از
تاریکی شب یازدهم بخاطر بیاورند و گریه کنند ❊ ❊ ❊ ❊

ولنعم ما قال از زبان حال زینب سلام الله علیها

آئید بلبلان که دمی همزبان شویم   بر یاد گلستان الفنی در فغان شویم
ما پر شکستگان که همه بال بسته ایم   نالیم از جگر که همه دل شکسته ایم
بلبل غریب و ناله غریب و وطن غریب   گلشن غریب و شاخه غریب و چمن غریب
امشب شب غریب غریبان کربلا است   طفلان غریب و زینب بی خانمان غریب
نالیم الجدا بکدام آشنا که هست   زین العبا و خسته دل و ناتوان غریب
سوزیم از غریبی خود یا از آنکه ماند   نعش حسین غریب و سرش بر سنان غریب
در قتلگه فتاده غریب اینهمه جوان   ما در میان این همه نامحرمان غریب

فاطمه نوعروس میگوید من در آنشب حالتی از برادر بیمارم ملاحظه نمودم که از گرسنگی نه
حالت نشستن داشت و نه طاقت خوابیدن وَهُوَ مَكْبُوبٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ
لَا يُطِيقُ الْجُلُوسَ مِنْ كَثْرَةِ الْجُوعِ وَالْعَطَشِ وَالْأَسْقَامِ فَجَعَلْنَا نَبْكِي عَلَيْهِ وَهُوَ يَبْكِي عَلَيْنَا

غم آن ستمکش زحد بس فزون بود   بلایش زحد احصا برون بود
زیکسو بدل داشت داغ ابیش   زیکجا غم طفلگان یتیمش
بگردش یتیمان افسرده حالی   بدورش صغیران شکسته بالی
گهی بر سکینه نمودی نظاره   دلش گشتی از ناله اش پاره پاره
گهی در غم زینب داغ دیده   که پشتش ز مرگ برادر خمیده
نه دستی که خاری برآرد ز پائی   نه پائی که گامی گذارد بجائی
نه حالی که طفلی کشد زیر بالی   نه یاری که با وی کند شرح حالی
گهی گفتی ای اکبر نوجوانم   نداری خبر از دل ناتوانم
که بستر ترم بخواری ز بستر کشیده   پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده
خوش حالت ایمرغ خوش آشیانه   که رستی ز چنگ عقاب زمانه
ولی من گرفتار دام بلایم   بزنجیر خونخوارگان مبتلایم

در بعضی از کتب متأخرین بحر المصائب بنظر رسیده که در آن شب پر تعب
علیا مکرمه زینب فضه را فرمود یکان یکان اطفال برادر را جمع آوری کرد
و بدست فضه خاتون سپرد دید دو طفل از اطفال نیستند ناله از دل بر
کشید که ای وای بر دل زینب عجب وصیت برادر را العمل آوردم دلیشب که
شب عاشورا بود برادرم با من همه وصیت اطفال را داشت امروز هم
در وقت وداع عمده سفارشش درباره ایتام صغیر داشت ای خواهر من ای
ام کلثوم امروز همه مبتلا بودیم ندانم این دو طفل کجا یند آیا زنده اند یا مرده
پس زینب و ام کلثوم هر دو سر در بیابان گذاشتند بهر طرف سراغ آن دو طفل
میگرفتند ناگاه چشم زینب بدو سیاهی افتاد دید از دور میآیند زینب فرمود
شما را بخدا پیش میآئید اینجا حرم حسین بن علیؑ است فرمودند دختر حق داری
که ما را نمی شناسی من پدرت علیؑ و مادرت فاطمه زهرا است این بگفتند و
غائب شدند زینب قدری نشست زار زار ناله کرد بعد برخاست رسید در
بالای تلی خار مغیلانی دید در زیر بوته آن خار آن دو طفل یتیم را غدار دو دست
در گردن هم انداخته صورت بصورت هم گذاشته آنقدر گریه کرده اند که زمین از
اشک چشمشان گل شده زینب ام کلثوم را طلبید هر دو ببالین ایشان
نشستند قدری گریستند زینب فرمود خواهر گریه ثمری ندارد برخیز یکی را تو بردار و
دیگری را من برمیدارم اما آهسته بلند کن مبادا از خواب بیدار شوند چونکه
اینها گرسنه و تشنه اند آه و امصیبتاه همین که بلندشان کردند دیدند هر دو مرده
و از دنیا رفته اند خدا در روضه که برای موسی کلیم فرمود یا موسی صغیرهم یمیتهم
العطش و کبیرهم جلده منکمش گویا همین اطفال صغیره باشند که از تشنگی مرده اند

قصیده شیخ راشد بن سلیمان حریری در حکایت جمال

بنفسی حسین یوم سیر برأسه   علی راس رمح نوره قد تلألأ
و نسوته فوق المطایا حواسرا   بلا وطاء بین الخلایق والملا
و یرولنا عن جابر ان فاجرا   لیما علی فعل التقی لن یعولا
و قد کان جمالا لمولای انفا   و کان حسین الطهر للرحمن مجملا
و کان کثیرا قدیری معه تکة   حجازیة جادت سنا جا ممکملا

واقعه هائله جمال علیه اللعنة را از سه کتاب در این مجموعه
درج مینمایم علامه مجلسی در بحار و شیخ فخر الدین در منتخب و صاحب تاج المکونه
معهذا ضعیف مجمل از مفصل این واقعه جانسوز جگرگداز آنکه مردی از اهل مکه
گفت که روزی بجهة قضا حوائج خود در بعضی از کوچه های مدینه میگذشتم جابر
بن عبد الله انصاری را ملاقات کردم که غلام وی بجهة نابینائی وی

دست او را گرفته بود و آن بزرگوار زار زار میگریست پیش رفتم سلام کردم و
گفتم ای جابر خدا چشم ترا نگریاند چه چیز ترا بگریه انداخته کسی بشما حرفی بسخنی
گفته و یا از فقر و پریشانی چنین زار و گریانی فرمود ای مرد هیچ یک ازاین ها
نیست که شماره کردی گفتم پس برای چیست گریانی گفت الساعة از زیارت
قبر رسولخدا برمیگشتم این غلام که عصای دست من است بمن گفت که مولای من بدنم
میلرزد گفتم چرا گفت کسی را دیدم که در سر راه نشسته و گدائی میکند از لحاظ صورت
بترسیدم بدنم میلرزد پرسیدم زنست یا مرد گفت مرد است پرسیدم که بچه صورت
گفت وَجْهُهُ كَانَّهُ قَالِبُ قِدْرٍ وَ شَعْرُهُ كَانَّمَا مَسَّهُ نَارٌ وَ عَيْنَاهُمَا زادَتْ
عَلَيْهِمَا الاَحْمَرار وَ يَدَاهُمَا كَانَّهُمَا قُطِعَا بِمِنْشَارٍ ای آقا این مرد گدا رویش مثل
قیر سیاه مویهایش کانه آتش گرفته چشمهای سرخ دریده دستهایش خشگشده شعر

چشم خیره موی تیره روی چیره خوی زشت ... بد سرشتی زشت رویی ناامیدی از بهشت
چشمها چون طاس پر خون یاد و طشت پر زنا ... تیره رویی همچو گلخن با که دیوی بد سرشت

بغلام گفتم بطلب او را نزد من غلام رفت او را نزد من آورد در بیرون بازار مکان
خلوتی از او پرسیدم ایمرد کجائی هستی گفت اهل کوفه ام سبب ابتلا و قباحت منظراو
را پرسیدم گفت ای جابر من ترا میشناسم که از صحابه خاص رسولخدائی و لی تو هم مرا به
شناس که مرا نام بریدة ابن وابل است كُنْتُ جَمَّالاً لِاَبِي عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ ع
من ساربان قافله سالار شهیدان جناب ابا عبدالله الحسین ع بودم این بگفت و بگریه
درآمد جابر هم که نام سرور شهیدان را شنید بگریه درآمد بعد گفت ایجابر اِنَّ هَوَا مْ
قَدْ غَلَبَتْنِي وَ غَلَبَتْ عَلَيَّ شِقْوَتِي امان از دست نفس شوم کافر مرا مغلوب
خود کرد آن ستمگر هوای نفس رو بنم را سیه کرد شقاوت دین و آئینم تبه کرد
در سفر کربلا خامس آل عبا با من نهایت مهربانی و کمال لطف و کرم و احسان
مینمود فِي زَهْرَةِ الرِّيَاضِ در بعضی از منازل آن مرضیة السجایا و محمودة الخصائل
بجهت تجدید وضو و قضاء حاجت شلوار از بر میکند و بمن می سپرد و رانیت
تِكَّةً كَانَتْ اَهْدَاهَا اِلَيْهِ مَلِكُ فَارِسَ حِيْنَ تَزَوَّجَ ابْنَتَهُ شَهْرَبَانُو
میدیدم در آن شلوار بندیست زرتار که پدر زن حضرت سلطان الشهداء ع
یزدجرد برسم هدیه بدخترش شهربانو داده بود و آن بند جواهرنشان بود
وَ يَغْشَى لَهَا الاَبْصَارُ حُسْنًا وَ رَوْنَقًا وَ تَسْرِقُ اَشْرَاقًا كَبَدْرٍ تَهَلَّلاً هر چه خواستم
آن بند شلوار را از آن بزرگوار درخواست کنم هیبت آنحضرت مرا منع میکرد و ترصد
بودم که از آنحضرت سرقت کنم ممکن نشد تا آنکه قافله سالار شهدا بزمین کربلا
رحل اقامت افکند در شب پر تعب عاشورا تمام همراهان خود را اجازه
بازگشت باوطان خود داد آنها که باید بروند رفتند و ماندنیها ماندند نوبت
بمن رسید مرا بحضور طلبید و معذرتها خواست و آنچه باید دشتیها ضایع

برکرایه شترها انعام و نیز خلعتی مرحمت فرموده اذن مرخصی داد که البته باید
امشب ازاین سرزمین بروی زیرا آخر سفر ما بلکه قبرستان من و جوانان
من اینجا است هرگاه دراین صحرا بمانی تکلیف بر تو دشوار خواهد شد من
پیش رفتم هر دو دست آقا را بوسیدم امانت و کرایه را گرفتم و با آقایان و
آقا زادگان خداحافظی کردم شترها را پیش انداختم راهی شدم دراین بین
بخاطر بند از آن بزرگوار افتادم که نتوانستم بچنگ بیاورم در کتاب
تاج الملوک برگشتم در سمت شرقی کربلا در آن جا گودی بود کمین کردم
و شترها را بچرا رها نمودم وَ قَدْ قَصَدَ الْمَلْعُونُ بَطْنَ مَفَازَةٍ اِلَى اَنْ دَحَى
اللَّيْلُ الْبَهِيْمُ وَالْبَلَاءُ تا آنکه روز شام شد عصر تنگ بود که دیدم هوا
تیره و تار شد گرد و غبار تند وزید نظر بقرص خورشید کردم دیدم مثل
طشت سیاه سموم قهر میوزد شترها از چرا بازماندند و دریکجا جمع شده
اشک از چشمها میباریدند و نعره میکشیدند با خود گفتم البته حادثه عظیمی در عالم
رخ داده که زمین میلرزد و آسمان خون میبارد هر چه خواستم خودداری کنم نتوانستم
شترها را بیکدیگر بستم و عقال زدم روی به نینوا آوردم دیدم لشگر از کربلا
حرکت کرده میروند پرسیدم چه خبر است گفتند امام آفاق را اهل کوفه پر نفاق
کشته اند و اکنون عیال او را با سرها بکوفه میبرند وَ سَاقُوا نِسَائَهُ سَبَايَا
عَرَايَا حَيَا عَاطِمَا نظر بقتلگاه کردم دیدم تنهای پاره پاره و ابدان قطعه قطعه

بی غسل و بی کفن و بی دفن و بی مزار برو بخاک مانده شعر

قتلگاهی کشته عریان دراو ... بحر زنی گوهر غلطان دراو
قتلگاهی تن رادی سر همه ... پایمال لشگر کافر همه

وَ اَبْدَانُهُمْ مُلْقَاةٌ تَحْتَ سَنَابِكِ الدَّوَابِّ

میگذشتم درمیان قتلگاه ... دیدم افتاده برو بخاک شاه
سر جدا در خاک و در خون غلطیده بود ... جسم صد جا کشته بریک آسوده بود

وَ كَانَ مُرَمَّلاً فِي الدِّمَاءِ مَجْرُوْحًا قَدْ جُزَّ رَاْسُهُ مِنْ بَدَنِهِ وَ عَلَيْهِ جِرَاحَاتٌ كَثِيْرَةٌ وَ
عَلَيْهِ عَبَاءٌ وَ قَدْ قَرَضَهَا هُوَ فِي حَالِ حَيْوتِهِ بِمِقْرَاضٍ لِئَلَّا تُسْلَبَ عَنْهُ وَ
يَبْقَى عَارِيًا وَ هُوَ مُتَحَزِّمٌ عَلَيْهَا جمال گوید دیدم بر بدن آن سلطان عالم
عبائی بود که در حال حیات او را با مقراض پاره پاره کرده بود تا کسی طمع در
بیرون آوردنش نکند و بدن نازنینش عریان برو بخاک نماند لیکن در آن
تاریکی نور از آن جسد می تابید چنانچه بر نور ماه راجح بود

بخاک افتاده دیدم آفتابی ... بخون غلطان چو در دریا حبابی
غریبی بیکسی بی غمگساری ... سلیبی بی پناهی خوار و زاری
قتیلی سینه خاکی مبتلائی ... شهیدی داغداری بینوائی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

زسر تا پا چو نخل وادی طور | فروزان شعلهای نور در بور
سر خود را بمیدان شهادت | نموده گوی چوگان ارادت
زبس اندر تنش زخم سنان بود | قمر گفتی که در انجم نهان بود

وعلیه سروال دیدم که آن شلوار که بند ازار دراو بود موجود بود چند گره بر او زده بود خوشحال شدم که در کار گشودن برآمدم ناگاه دیدم دست راست حضرت بلند شد و بروی بندگذار دمن ترسیدم از جا جستم متحیر بودم که اگر زنده است پس گو سر او اگر مرده است از کجا این قدرت دارد ساعتی در فکر بودم باز شقاوت در من غلبه کرد پیش رفتم هر قدر قوت کردم دست خدا را بلند کنم دیدم نمی توانم در کتاب زهرة الریاض با آنکه علما، عامه است او زیاده بر آنچه در کتب اثنی عشریه مذکور است مینویسد که آنملعون هر چه خواست دست راست ابا عبد الله را بلند کند دید نمی تواند در اینحال جمال گوید دیدم فرفع یده الیمنی فضرب بها یدی کادت اوصالی وعروقی یتقطع حضرت با دست راست خود چنان بمن زد که نزدیک بود مفاصل و عضلی مواصل من با عروق از هم منفصل شود مع ذلک بی شرمی نمودم فوضعت رجلی علی صدره فجهدت جهدی لا ازیل اصبعا من اصابعه فلم اقدر ای واویلاه وامصیبتاه چگونه این عبارت را ترجمه کنم و حال آنکه خدا امید اندر راضی نیستم کسی در منبر واقعه ساربان را بخواند هر چند این واقعات واقع شده که مردم نخوانند و بگریند و اگر ضرری بدین و آئین وارد میاید اصلا اینفقرات واقع نمیشد و چون از برای خواندن و گریستن و اجر بردن واقع شده هر گاه کسی کتمان کند فی الواقع ظلم کرده مثل اینست که شخص بزرگیرا در میان کوچه و بازار هتک حرمت کرده و آبرو برده باشند و فحش و دشنام و ضرب و شتم هم نموده باشند و آنشخص محترم بیاید بحضور بزرگ دولت و ملت عرض داد کند و شاهد بخواهد و شهود بیایند کتمان مصائب آنشخص محترم را نمایند همین قدر بگویند نقلی نبود قدری با آقا بی احترامی شده والا کار دیگری نشده ببین بر آن شخص محترم چقدر سخت خواهد گذشت و ظلم آن ظالم آزار کن کمتر از ظلم آن شاهد کتمان کن نیست هر چه آنشخص قسم بخورد والله بالله چنین کرد آن شهود بی شعور بی مدرک بگویند خیر آقا نقلی نبود چندان آزار نکردند و بعد آنشخص محترم از شهود در خلوت باز خواست کند که آخر ای مسلمانان چرا کتمان شهادت کردید و آنچه بر سر من آمده بود نگفتید در جواب بگویند آقا حیف از شما نیست که ما بیائیم آبروی شما را بریزیم بگوئیم بمثل شما آقائی فلان نانجیب ناصل فحش داده یا عمامهٔ شما را از سر برداشته یا بالنسبة بعیال شما بی احترامی کرده چادر از سر ناموس شما برداشته اینکه از برای شما خوب نیست

ما ملاحظهٔ شان شما را کردیم و کتمان مصیبت شما نمودیم عقل بعضی که خود را لوی عقل میدانند همین طور ها است مصائب واقعهٔ سید الشهداء را کتمان میکنند مثلا برهنگی سر اهلبیت پیغمبر و تاختن اسب واقعهٔ ساربان و امثال این صدمات را کتمان مینمایند و میگویند که ما راضی نمی شویم بگوئیم بر امام این ظلمها وارد شد یا چادر از سر عیال او یا گوشواره از گوش زنان بیرون آوردند یا ظلمهای دیگر کردند ای بیچاره آقای من و تو این ظلمها را بجا بخود خرید که تو بشنوی و بدانی که بنی امیه چقدر ظلم کردند و امام تو چه قدر طاقت داشت تا گریه کنی و اجر بحساب ببری اگر تو خیلی دوستی با امام خود داری باید در وقت شنیدن مصیبت او خود را از گریه هلاک کنی و بفهمانی ای آقا اگر آنروز من آنجا بودم که اراذل و اوباش دور ترا گرفتند من طاقت نمی آوردم چنانچه امروز می شنوم و طاقت نمی آورم بر سر و سینه میزنم گریبان میدرم آنروز هم از تو حمایت میکردم نه اینکه طاقت ندارم چنین معنی کنی که ای فلان این واقعه را مخوان که من طاقت شنیدن ندارم دلم ضعف میرود یا میشکند یا اشکم میریزد یا اینکه میگویم بنا بدان این واقعه وقوع یافته باشد تو کتمان کن اما خود سید الشهداء وقتی که خدمت پیغمبر میرسد عرض میکند یا جداه والله ذبح اطفالنا والله سبی نسائنا ایجد بجد اقسم این امت ظلمی نماند که بمن نکرده باشند بزرگ و کوچک ما را کشتند زنهای ما را اسیر کردند بقیه در آخر روضه ساربان عرض خواهم کرد این جملهٔ معترضه بود که لازم شد عرض کردم با آنکه معتقد بوقوع ساربانیم العلم عند الله رجعنا الی ما کنا فیه فعن زهرة الریاض قال الجمال فاخرجت سکینا کان معی فقطعت خمس اصابع یده الیمنی آنملعون گوید بعد از کوشش تمام که خواستم دست راست امام را بلند کنم نتوانستم پس کاردی که با خود داشتم کشیدم پنج انگشت حضرت را بریدم بعد ها خواستم که بند را باز کنم دیدم صدای ناله از آسمان بلند شد فاما علامهٔ در بحار میفرماید که جمال علیه لعنة القادر المتعال هم دست راست و هم دست چپ حضرت را قطع نمود فلما اراد الرجس حل عقودها فامنعه مولای ان یحللا فجز یمنی السبط بالسیف عامدا من الزند ارهاعظا ومفصلا جای آن داشت که صدائی از گلوی بریده برآید و بفرماید

شعر

ساربانا دست من دست خدا است | دست حق را قطع کردن کی رواست
ساربانا دست من دست خدای اکبر است | بوسه گاه حضرت پیغمبر است
جبرئیل این دست را بوسیده است | مادرم زهرا برخ مالیده است

شیخ در منتخب میفرماید که آن ملعون با شمشیری که داشت هر دو دست مبارک آن حضرت را جدا ساخت بعد صیحه از آسمان برآمده و لرزه بر

زمین افتاد صاحب **تاج الملوک** هم می نویسد اول دست راست حضرت را انداخت بعد دست چپ را جدا ساخت و بکناری انداخت خواست دست ربند دراز کند فاذا بضجة وصیحة من خلفی فمانت یدی وبلیت جمال گوید را آنحال ضجه وصیحه ازپشت شنیدم که بدنم لرزید و فی الفور دستم خشک شد

فاسمع ذاک الرجس صوت مهول ... فقام لعین الرجس حیران محفلا

وجا الی القتلی والتقی بنفسه ... اذا برسول الله فی الارض انزلا

ساربان گوید چشمم را برقی زد گویا ستارهٔ از آسمان بچشم خورد خود را بقتلگاه انداختم ناگاه دیدم پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبیٰ صلوات الله علیهم اجمعین و جمعی دیگر که آنها را نمی شناختم دور آن کشته حلقهٔ ماتم زدند واهبط الاملاک من کل جانب تسبح لله المهیمن ذی العلی افواجی از ملائکه از هر طرف بدور آن کشته صف کشیدند وار دل خروشیدند فنادی رسول الله یا سبط احمد یعز علینا ان نراک مرضضا غریب و بیکس و بی یاورم چه شد سر تو چرا طپیده بخون جسم نازپرور تو به سر چه آمده برگو برادرانت را سر دهٔ بکه عمه یده خواهرانت را چرا الجد فکارت سخن بمنگوئی چرا زباغ جمالش گلی نمی بوئی بجمع ما نگر کاینچنین پریشانیم بکن رعایت احوال ما که مهمانیم ثم مد رسول الله یده نحو الکوفة پس دیدم رسولخدا دست خود را بسمت کوفه دراز کرد سر بریدهٔ حضرت را آورد و ببدن ملحق ساخت پس نشست و بصوت حزین عرض کرد السلام علیک یا جداه رو کرد بامیر المؤمنین عرض کرد السلام علیک یا ابتاه بعد رو کرد بفاطمه زهرا عرض کرد السلام علیکِ یا اماه جواب سلام داد پیغمبر فرمود ولدی وعلیک السلام یا قرة عینی السلام علیک یا ثمرة فؤادی یعز علی ان اراک علی هذه الصفة ما لجسمک مضجع ولعظمک مرضض ای نور دیده و ای میوهٔ دل من چگونه طاقت بیاورم ترا باینحالت ببینم نور دیده چرا جسم نازنین تو این طور پاره پاره شده و چگونه استخوانهای تو اینطور خورد شده عرض کرد الجد بزرگوارا من سنابک الخیل سحقتنی وهشمت عظامی ازسم اسبها مرا اینطور خورد کرده و استخوانهای مرا درهم شکسته اند رسولخدا صیحه داد ولداه و وا حسیناه بلند کرد نوبت بامیر المؤمنین ع رسید فدنی منه ابوه پس امیر المؤمنین پیش آمد فرمود پسر جان ولدی ارى شیبک مغموسا بالدماء ووجهک مضرجا مرملا ذبحت ذبح الشاة حسین جان می بینم ریش ترا که در خون فرو رفته و صورت مجروح ترا مثل گوسفند ذبح کرده اند عرض فاطمه عرض کرد نعم یا ابتاه ذبحنی شمر الضبابی من القفا شمر بی رحم سر مرا از قفا برید حضرت امیر ع پس از گریه زیادی فرمود یا لیت نفسی لنفسک الفداء یعنی ایکاش من زنده بودم و جانم فدای تو میشدم **نوبت بفاطمه زهرا رسید**

فاقبلت الزهراء تمسح فرقها ... بکحسین الطهر سحا تبلدا

پس فاطمه زهراء نزدیک کشته فرزند آمد دیگر حالت فاطمه تقریر نیست زبان کجا میتواند شرح پریشانی این مادر دلخون را بالنسبه بآن پسر غرقه بخون بدهد که چه گریه ها و چه نالها برآورد تکلیف من آنست که آنچه در خبر است عرض کنم آنمخدره مجلله فرمود نور دیده این توئی که روی خاک افتادهٔ یا شق روحی یا نجال ترا غسل ندادند بخاک نسپردند و قبر تورا از قبور دور کردند فقال الا الی الله فی بوحتی انا واشکوا الیه ما الاقی من البلا ثم مرغت فرقها بدم پس سر خود را از خون رنگین کرد و ناله واولدا واقتیلاه از جگر برآورد و ناله مادر مادر از دل برکشید که غلغله و ولوله در زمین و زمان افکند **شیخ طریحی** در منتخب میفرماید که سید الشهداء رو بجد و پدر و مادر نموده و گریه کرد و عرض کرد یا جداه و یا ابتاه و یا اماه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار ای جد اقسم کشتند مردان ما را و برهنه کردند اموال ما را غارت کردند بهمین نحو ساعتی سید الشهداء ع شرح حال خود میداد فاطمه عرض کرد یا رسول الله امت تو با پسر فرزند من این بلاها بیاورند اتاذن ان اخذ من دم شیبه واخضب ناصیتی ای پدر مرا مرخص میکنی که از خون پسرم موی خود را خضاب کنم و از برای حور العین سوغات ببرم پیغمبر فرمود یا فاطمه تو گیسوی خود را خضاب کن من هم محاسن خود را خضاب میکنم پس پیغمبر و علی و فاطمه و حسن مجتبی همه محاسن خود را خضاب کردند همچنین بنحو دیگر هم وایدیهم الی المرافق سر و گردن و دستهای خود را تا مرفق از خون حضرت رنگین کردند بعد چشم رسولخدا بدستهای امام حسین ع افتاد فرمود ای نور دیده من قطع یدک الیمنی وثنی بالیسری حسین جان کدام ظالم بیرحم دستهای تو را بریده عرض کرد کان لی جمال یعنی ساربانی داشتم بطمع بند شلوار مرا از دست ناامید کرد و در همین ساعت که شما تشریف آوردید این عمل از آن دغل سر زد تا صدای شما را شنید خود را در میان کشتگان انداخت پس دیدم رسولخدا از جا برخواست بسر وقت من آمد فرمود ای بمروت پسر من با تو چه کرده بود دست او را که جبرئیل و ملائکه می بوسیدند تو از بدن جدا کردی این ظلمها و زخمها او را بس نبود که تو هم این عمل قبیح نمودی الهی خبر نبینی سود الله وجهک یا جمال خدا روی ترا در دنیا و آخرت سیاه گرداند و از دو دست ناامیدت کند و در روز قیامت در زمرهٔ قاتلین محسوب شوی چون رسولخدا این نفرین در حق من نمود فی الفور دستهای من شل و رویم مثل قیر سیاه شد و باین روز افتادم اینست نکال و وبال در دنیا تا برسم بعذاب آخرت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مرثیه

یا کربلا یا کربتی و زفرتی — کم فیک من قتلی و کم من جمجمة
و من یمین بالحشا ابنت — للفاطمیات العظام المحرمة
تلک الرزایا عظمت و حلت — قد خر ارکان الهدی و انهدت

تنبیه و لا یخفی علی العاقل المتدرب ان العلامة المحقق و الفاضل المدقق صاحب ریاض الاحزان و حدائق الاشجان یعتقد بضعف هذه الحکایة و ان تکرر نقلها من مؤلفات الخاصة و العامة و شاع ذکرها بین الخواص و العوام و لکنها مخدوشة بدلائل شتی و براهین مستوفاة و من اراد و احب ان یعلم فلینظر الی کتاب الریاض. نقلی غریب و حکایات عظیمه در انوار النعمانیه و کتاب تظلم الزهراء است

و ابی مخنف در مقتل خود با اختلاف جزئی اینواقعه دلسوز را نقل مینماید و از طرماح بن عدی حکایت میکند که گفت کنت فی واقعة کربلا و قد وقع فی ضربات و طعنا فاثخنتنی بالجراح طرماح بن عدی گوید که من در واقعه کربلا در رکاب حضرت سید الشهداء ع بودم بمیدان حرب رفتم و با دشمنان دین جهاد کردم از انبوه لشکر جراحات بسیار از ضرب شمشیر و نیزه بر بدن من رسید در میان قتلگاه افتاده بودم و از کثرت جریان خون در عالم غشیه بودم ولی قسم میخورم براستی انی کنت غیر نائم یعنی که خواب نبودم دیدم قریب بیست نفر همه لباسهای سفید در بر اسبان سفید سوار بوی مشک از فراز ایشان بمشام من رسید وارد قتلگاه شدند من با خود گفتم شاید ابن زیاد باشد بطلب کشته حضرت سید الشهداء ع آمده تا جسد پاک او را بخاک مستور کند دیدم آمدند تا رسیدند بکشته بخون آغشته امام حسین ع بزرگواری دست خود را بکوفه دراز کرد و سر پرخون سید مظلومان را آورد بجسد وی گذارد دیدم ابا عبد الله الحسین ع مثل آنکه زنده بود برخاست نشست و بنای گریه و زاری نهاد آن بزرگوار و فرمود یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک و ما اشد جرأتهم علی الله حسین جان ترا کشتند و قدر ترا نشناختند و از آب ترا منع کردند پس دیدم رو کرد بآن بزرگوارانی که همراه او بودند فرمود یا آبا یا آدم یا آبا یا اسمعیل یا اخا یا موسی یا اخا یا عیسی اما ترون ما صنعت الطغاة بولدی ای آباء کرام و ای اخوان عظام ای پیغمبران خدا آیا می بینید طاغیان متمرد و سرکشان امت با پسر من چه کردند لا انالهم الله شفاعتی خداوند شفاعت مرا نصیب این قوم نکند پیغمبران آمین گفتند اللهم آمین دانستم آن بزرگوار پیغمبر خدا است فی الانوار فجعلوا یبکون و یعزون النبی زمانا طویلا دیدم همه پیغمبران بگریه در آمدند و سر سلامتی و تسلیه میدادند پیغمبر خدا را و هو صلی الله علیه و آله یحثوا التراب علی رأسه و شیبة الطاهرة گفت دیدم پیغمبر خدا را که مشت مشت از خاک بر میداشت و بر سر و محاسن شریف خود میریخت و امام حسین ع واقعه مصائب خود را و جوانان و اهلبیت خود را نقل میکرد پیغمبر می شنید و ناله از دل میکشید و میفرمود شعر

ای چشم من و چراغ دیده — تو از من و من ز خود رمیده
چون است تنت به بستر خاک — خون از تن تو که میکند پاک
غمخوار تو زین غم نهان کیست — مظلوم تر از تو در جهان کیست
هر زخم که بر تنت نشسته — خاریست بچشم من شکسته
هر تاب که بر تو ز آفتاب است — سوزش همه بر من خراب است
هر سنگ که پهلوی تو خسته است — اینک سر من از آن شکسته است
چشم و دلم از غم تو خون است — شرح غم من ز حد فزون است
گفت این سخن و ز حال در گشت — افتاد بخاک و بی خبر گشت

حتی غشی علیه من البکاء پیغمبران از اثر ناله پیغمبر آخر الزمان بشیون در آمدند سر مبارک پیغمبر ص را از خاک برداشته ففاد قوه و انطرح همان حالت اول جسد را گذاشته و رفتند و بعالم ارواح بروح سید الشهداء ع پیوستند از جمله وقایع شب

یازدهم خواب ام سلمه است شیخ طریحی در منتخب

از مادر مؤمنان و خاتون جهان علیا مکرمه مجلله ام سلمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که آنمخدره فرمود که روزی از روزها نبی الرحمة بحجره من تشریف داشت منزل از وجود مصطفی صدر صحه سینا بلکه رشک عرش معلا بود در فراش راحت غنوده پای راست را بروی پای چپ انداخته و بر قفا خفته بود در این هنگام سرو نورسیده باغ نبوت و غنچه نو دمیده بوستان ولایت حسین بن علی ع که در آنروز سه ساله بود از در خانه مانند ماه در آمد تا چشم پیغمبر ص بآن سرور افتاد فرمود مرحبا بقرة عینی مرحبا بثمرة فؤادی آمدی خوش آمدی بیا بیا جان شیرین بیا فلم یزل یمشی حتی رکب علی صدر جده دیدم آهسته آهسته آمد تا آنکه روی سینه پیغمبر خدا نشست زمانی طویل روی سینه با سکینه پیغمبر ص بود من ترسیدم که مبادا سینه پیغمبر ص از زیاد نشستن حسین ع خسته شود پیش آمدم گفتم نور دیده بیا قدری در بغل من دست حسین ع را گرفتم خواستم بلند کنم دیدم رسولخدا نگذاشت و فرمود دعیه یا ام سلمة بگذار بنشیند جان مرا از تن جدا مکن بگذار هر وقت خودش میل دارد برخیزد ای ام سلمه هر که بقدر یک سر مو حسین مرا آزار کند مرا آزرده من به کنار میرفتم بعد از چند دقیقه وارد حجره شدم دیدم رسولخدا نشسته و چیزی در دست دارد گریه میکند خیلی تعجب کردم که رسولخدا کمال سرور در فرح داشت و الان گریان و محزون است عرض کردم یا رسول الله چشم شما گریان مباد اینخاک چیست در دست گرفته و اشک میریزند فرمود ای ام سلمه الان جبرئیل بر من نازل شد و اینخاک پاک را از زمین غمناک کربلا آورد گفت این خاک قبر حسین

ای ام سلمه بیا این خاک را بگیر و در شیشه ضبط کن فاذا انبها قد سارت دما عبیطا فاعلمی ان ولدی الحسین قد قتل ای ام سلمه هر وقت دیدی این خاک بخون متحول شده بدانکه پسرم حسین را کشته اند و این خاک وقتی خون خواهد شد که من دیده و مادرش در دنیا نیستیم من از فرمایشات رسولخدا گریه در آمدم و آنخاکرا ضبط و در شیشه کردم و از آنخاک بوی مشک اذفر می شنیدم چون رسولخدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی از دنیا رفتند و حضرت امام حسین بسفر عراق تشریف فرما شد دل من بشور افتاد و هر روز بسر وقت آن شیشه میآمدم میدیدم بهمان حالت اولیه باقیست تا روز دهم ماه محرم بسر آن شیشه آمدم دیدم خون از دهن آن شیشه میجوشد یقین کردم که عزیز پیغمبر شهید شده تمام روز در گریه و زاری بودم چون در خواب و آرام من رفت از آن وقت دیگر شبها خواب بچشم من آشنا نشد تا انکه در بعضی از اوقات مرا خواب ربوده بود در عالم رؤیا پیغمبر را دیدم که میآید و گرد و غبار بر سر و رویش نشسته بود من پیش رفتم و با آستین گرد و غبار را از صورت پیغمبر خدا ستردم و گفتم نفسی لنفسک الفدا چرا گریه میکنی و اینخاک چیست که بر سر و محاسن شما نشسته فرمود ای ام سلمه الان از کندن قبر فرزندم حسین فارغ شدم و او را در آنخاک سپردم و برگشتم از هیبت از خواب جستم صیحه و احسیناه و فریاد و اولداه بلند کردم زنهای مدینات و نساء هاشمیات بخانه من در آمدند پرسیدند ما الخبر یا ام المؤمنین واقعه را حکایت کردم همه بناله و ولوله در آمدند و باهمان حالت گریان رو بمسجد پیغمبر آوردند روضه پیغمبر از نساء مدینه پر شد تمام مشقوقة الجیب و مکشوفة الرأس بودند و فریاد میکردند یا رسول الله قتل الحسین ام سلمه گوید فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت کان القبر یموج لصاحبه حتی تحرکت الارض من تحتنا قبر رسولخدا بموج در آمد زمین در زیر پای ما میلرزید **مؤلف** عرض میکند در همان روز مرغ خون آلودی ببام خانه فاطمه علیله رسید و خبر مرگ سید الشهداء را آورد که از آنخبر بشوری دیگر در مدینه طیبه رخ داد الی آخره

از جمله وقایع شب یازدهم فرار پسران جعفر طیار بوده است و نیز علامه مجلسی در بحار از مناقب روایت میکند

که محمد بن یحیی دیلمی گفت لما قتل الحسین بن علی بکربلا هرب غلامان من عسکر عبید الله بن زیاد چون در زمین کربلا فرزند رسولخدا حسین بن علی را کشتند و عیال و اطفال او را اسیر کردند از بقیة السیف جوانان و خویشاوندان شاه شهید دو پسر قمر منظر خورد سال از اولاد جعفر طیار از لشکر عمر سعد لعین فرار کردند یکی ابراهیم و دیگری محمد نام **شعر**

یکی مانند مهر از رنگ روئی ، یکی چون آب حیوان از نکوئی

در آن هنگامه و غوغا که لشکر در فکر غارت خیام و تاراج لباس مخدرات با احترام بودند هر کسی گرفتار محنتی و هر بیکسی دچار بلیتی بود این دو طفل هفت و هشت ساله بودند چاره جز فرار ندیدند روی به بیابان نهادند از قضا روی بکوفه خراب آوردند تا انکه بکنار آبی رسیدند فاذا بامرأة تستقی در سر آب زنی آب برمیداشت چشمش که بر جمال ماه پیکر آن دو طفل مهوش افتاد بحیرت نگاه بر جمال ایشان نمود **شعر**

گریبانها دریده سینه ها چاک ، غبار آلود گیسو چهره پر خاک
هلال ابروانشان تا بناگوش ، کمانها برکشیده گوش تا گوش
رخ این صاف تر از لمعهٔ بدر ، سیه تر گیسوی آن از شب قدر
لبی قوتی لبی افسرده بودند ، زبی آبی چو گل پژمرده بودند
قدمها پر ز خون نعلین دریده ، ز بس بر خار صحراها دویده

آن ضعیفه پرسید من انتما شما کیستید دو بوستان کیستید و لرزان و اشکریزان برای چیستید درد خود را بمن بگوئید و راز خود را در میان آرید شاید رنج و درد شما نزد من باشد و علاج کار شما از دست من برآید طفلان حزین با اشک خونین گفتند ای مادر از اولاد جعفر طیاریم همراه سلطان حجاز و شاه سرافراز حسین بن امیر مؤمنان به کربلا آمدیم تا دیشب در کربلا بودیم از میان لشکر فرار کردیم اینجا رسیدیم آن ضعیفه گفت چه کنم که شوهر من از دشمنان اهل بیت است و بجنگ امام حسین رفته اگر بیم آن نداشتم که مبادا بیاید هر آینه شما را بخانه خود میبردم و ضیافت میکردم و گرامی میداشتم اما میترسم بیاید و شما را ببیند و بجان شما رحم نکند آن طفلان دلخسته و دل شکسته گفتند ای مادر ما بیچاره و درمانده شده ایم میترسیم گرفتار بیرحمان شویم بر صغیری ما رحم نکنند و ما را هلاک سازند تو امشب ما طفلان تعب کشیده را بخانه ببر و در پناه خود بدار مرجوا ان لا یاتینا رجل اللیلة امیدواریم امشب شوهرت نیاید

ما سوختگان داغداریم ، محنت زدگان روزگاریم
امروز غریب این دیاریم ، دلداری بیکسان ثوابست

آن ضعیفه دلش بر احوال آن دو نونهال خورد سال سوخت گفت بیائید تا بخانه رویم آن زن پاک طینت طفلان را بخانه آورد دست و روی ایشان را شست و بمنزل نیکو نشانید طعام از برای ایشان آورد آن غریبان فرمودند ما لنا فی الطعام حاجة ای مادر بسکه ما خون دل خورده ایم از غذای دنیا سیر شده ایم **شعر**

ما را که درون پر ز غم هست ، ز اندیشه کجا غم شکم هست
بر سبزه که کس ز در نیاید ، طوفان اجل رسد نیاید

اینتنا بمصلی نقضی فوائتنا

این خواهش ما کنون بر آور ، سجاده برای ما بیاور
تا روی به بی‌نیاز آریم ، و آن رفته ز کف نماز آریم

ضعیفه رفت سجاده آورد گسترد و آن دو نهال علیین پهلوی هم ایستادند
نماز قضای خود را ادا کردند شکر الهی بتقدیم رسانیدند ضعیفه رختخواب گسترد

شعر

دو واجب نسعد را بعزت | خوابانید بر رختخواب راحت
خود رفته بسوی حجرهٔ خویش | دلهای دو طفل پر ز تشویش

فقال الاصغر للاکبر یا اخی و یا ابن امی الترضی و استنشق من رائحتی فانی اظن انها آخر لیلتی لا نصبح بعدها محمد که برادر کوچکتر بود هفت سال داشت برادر بزرگتر خود ابراهیم را که هشت ساله بود گفت برادر جان مرا در بغل بگیر و ببوی که همچون گمان میبرم که امشب شب آخر عمر من باشد بعد از این روی صبح را نمی بینم **شعر**

دلم افتاده بکشوری که گویا از جهان سیرم | اجل کرده خبر امشب مرا فردا که میمیرم
مرا گر دست میداری ز دیدم توشه بردار | تو حرم باشی در دنیا که من از عمر دلگیرم

از جملهٔ وقایع شب یازدهم بیتوته راس الحسین است یا در خانه شمر یا در خانه خولی

بسم الله الرحمن الرحیم

اختلاف است در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث که آیا سر مطهر را از کربلا شمر برده یا خولی جمعی بر آنند که خولی بن یزید سر مطهر را بکوفه حمل نموده و بعضی میگویند که شمر برده **واما** هر دو روایت را در این مجموعه نقل مینمائیم در اینکه عصر روز عاشورا سر حضرت بریده شد و بکوفه رفته اختلافی نیست و چون شمر سر حضرت را جدا کرد شبهه نیست و آیا بخولی سر را داده اند که او بکوفه برد و جایزه بگیرد این فعل از شمر دور است هر که سر حضرت را جدا کرده حامل هم باید او باشد **صاحب ترمذاب** نقل میکند که لما حمل الشمر رأس الحسین جعله فی مخلاة و ذهب الی منزله که چون سلطان مظلومان را کشتند و سر آنسرور را جدا کردند عمر سعد لعین گفت ای لشکر امشب امیر زمان آرام ندارد زیرا میداند که ما امروز با حسین بن علی جنگ داشتیم اما نمیداند فتح با ما بوده یا با حسین باید زود سر حسین را بجهة روشنی چشم امیر بکوفه ببرید تا ما از دنبال با اهل و عیال حسین بیائیم سر را شمر گرفت روانه کوفه شد حالا بیا ملاحظه کن که سر مطهر آقا را بردی دست گرفت و یا میان دستمال نهاد ای شیعه جعله فی مخلاة در شرح شافیه ابی فراس فی مناقب آل الرسول هم مذکور گردیده که جعله فی مخلاة فرسه در توبرهٔ اسب خود نهاد و در کتاب دیگر مسطور است و علقه علی فرسه که آن سر مطهر را بگردن اسب خود آویخته بتعجیل رو بکوفه آورد نه آخر از کربلا تا کوفه مسافت قریب ده فرسخ بود نمیدانم که آن سر در این مسافت در بلندیها و پستیها چه حالتی داشته این قدر میدانم که چون شمر قدری راه طی کرد و هوا تاریک شد گفت صدائی شنیدم که از آن صدا ترسیدم و لرزیدم به

یمین و یسار نظر کردم کسی را ندیدم بعد دیدم که آن صدا از سر بریده حضرت امام حسین بود که بلسان فصیح میفرمود یا شمر یا شقی الاشقیا یا عدو الله و رسوله فرقت بین رأسی و جسدک فرق الله بین لحمک و عظمک و جعلک نکالا للعالمین ای دشمن خدا و رسول ای شقی ترین اشقیا جدائی انداختی میان سر و پیکر من الهی خدا در میان گوشت و استخوان تو جدائی اندازد در شرح شافی مذکور است راوی شخص حمیری است گفت من همراه شمر بودم و آن صدا را از آن سر شنیدم فرفع اللعین سوطا کان معه بیده و لم یزل یضرب الرأس الشریف حتی سکن من الکلام آنقدر تازیانه بسر بریده آقا زد که از سخن افتاد من گفتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چکنم که قادر بر قتل این ملعون نیستم و حربه هم ندارم که با او جنگ کنم شاید این سر را از چنگ او بدر آورم لکن صبر میکنم تا خدا چه حکم کند **ترمذاب از واقدی** نقل میکند که چون شمر ملعون سر فرزند پیغمبر صلعم را بخانه آورد برای آنکه وقت گذشته بود و ممکن نشد که بحضور پسر مرجانه برد سر را بخانه آورد و بروی خاک گذاشت وجعله علی اجانة تغاری بر روی آنسر مانند سرپوش نهاده رفت خوابید زوجه شمر شب بیرون آمد فرأت نورا ساطعا الی السماء ضعیفه دید نوری از اطراف آن تغار باسمان بلند کشیده پیش آمد صدای ناله از زیر تغار شنید نزد شمر آمد گفت ای مرد بیرون رفتم چنین و چنان دیدم چیست در زیر تغار نهاده گفت رأس خارجی قتلته این سر یک خارجی است که خروج کرده بود سر او را میخواهم برای یزید بفرستم و عطای فراوان بگیرم آن زن گفت نام آن خارجی را بگو کیست که نور از او ظهور میکند و سر بریده او حرف میزند شمر گفت نامش حسین بن علی است ضعیفه یک صیحه کشید افتاد و غش کرد وقتی بهوش آمد گفت یا شمر المجوس ای از کبر بدتر آیا از خداوند اکبر نترسیدی که پسر پیغمبر صلعم را کشتی و اکنون سر او را بدین حقت و خواری زیر تغار رخت شوئی نهاده پس ضعیفه گریان و نالان آمد تغار را بلند کرده سر را برداشت وقبلته ووضعته فی حجرها سایر زنان خانه را خبر نموده گفت بیائید بر این غریب بگرئید اگر مادر داشت او را بی گریه نمیگذاشت زنها آمدند در گریه با او کمک کردند ایکاش تمام مردهای کوفه زن بودند حاصل در آخر شب که ضعیفه بخواب میرود در عالم واقعه می بیند خانه اش وسیع شد ملائکه بصورت مرغان سفید پر شدند و دو زن مجلله که یکی جناب فاطمه و دیگری مادر عیسی بود آمدند آنسر غرقه بخون را برداشته بنای گریه و زاری گذاشتند و دید مردهای لیبا با دیده های خونبار آمدند و میان ایشان پیغمبر آخر الزمان مثل ماه شب چهارده آنسر را گرفته بوسیده و دست بدست میدادند و گریه میکردند پس دیدم خدیجه خاتون با فاطمه زهرا نزد من آمدند و فرمودند که آنکه میخواهی از ما

بخواه و هر حاجت داری بطلب فَاِنَّ لَكِ عِنْدَنَا مِنَّةً زیرا تو بگردن ما منتی داری که سر پدر ما را گرامی داشتی اگر میخواهی با ما در بهشت رفیق باشی برخیز کارهای خود را اصلاح کن و خود را بمادر سادات برسان شمر از خواب بیدار شد دید همان نحوس سر روی زانوی اوست باز بنا کرد نوحه گری کردن بیش تر از پیش ترحم کرد شمر دید قرار و آرام ندارد آمد سر را از آن زن بگیرد نداد گفت طَلِّقْنِي فَاِنَّكَ يَهُودِيٌّ ای ولد الزنا باید حکما مرا طلاق بدهی که مثل تو یهودی شوهر نمیخواهم و هرگز با تو بسر نخواهم برد شمر طلاق داد و گفت سر را بمن بده و از خانه من بیرون برو گفت بیرون میروم اما سر را بتو نمیدهم هر چه اصرار و اذیت و آزار کرد شمر را نداد تا آنکه آنقدر تازیانه و لگد با آن ضعیفه زد که در زیر لگد از دار دنیا رفت

وبفاطمه محشور شد طوبی لها

روایت دیگر در باب حمل سر مطهر آقا السید اللهوف

ثُمَّ اِنَّ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ مَعَ خَوْلِيِّ بْنِ يَزِيدَ الْاَصْبَحِيِّ وَحُمَيْدِ بْنِ مُسْلِمٍ الْاَزْدِيِّ اِلَىٰ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ میفرماید که چون بعد از شهادت امام و غارت خیام و رهسپردن اسرا و جدا کردن سرها از اجساد طاهره سر مطهر امام حسین ع عمر سعد بخولی داد و او را باتفاق حمید بن مسلم بکوفه فرستاد و سایر سرهای اصحاب را بشمر بن ذی الجوشن داد و با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنة الله علیهما بکوفه روانه کرد و لقیه آن روز را تا فردا وقت زوال شمس در کربلا ماند و بعد از ظهر روز یازدهم از کربلا حرکت کرد این بود فرمایشات مرحوم سید که تصریح مینماید بر اینکه حامل سر مطهر خولی بن یزید بوده و همچنین شیخ در ارشاد میفرماید که حامل سر مطهر خولی کافر بوده کذلک محمد بن ابی طالب صاحب مناقب قائل است که حامل خولی ملعون بوده و اما اینکه سر مطهر را در تنور خاکستر گذاشته و یا در زیر تغار در او خلافست و ما هر دو را در این مجموعه جامع ذکر مینمائیم علامه در بحار و صاحب کامل السقیفه و صاحب مناقب و ابن نما مینویسند که ابو مخنف گفت اِنَّ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ لَمَّا دَفَعَ الرَّأْسَ اِلَى الْخَوْلِيِّ الْاَصْبَحِيِّ لِيَحْمِلَهُ اِلَى ابْنِ زِيَادٍ اَقْبَلَ بِهِ خَوْلِيٌّ لَيْلًا فَوَجَدَ بَابَ الْقَصْرِ مُغْلَقًا فَاَتَىٰ بِهِ اِلَىٰ مَنْزِلِهِ پسر سعد ملعون سر سرور اولاد آدم را بخولی داد تا نزد ابن زیاد لعین برساند آن پلید بکوفه روانه شد شب بود که بدر قصر ابن زیاد رسید در قصر بسته بود برگشت بخانه خراب خود آمد سر مطهر منور فرزند خیر البشر را در زیر تغار نهفت وارد حجره شد آن ملعون را دو زن بود یکی اسدیه و دیگری حضرمیه وارد حجره حضرمیه که نام وی عیوار خاتون بود شد و در رختخواب خوابید آن ضعیفه پرسید ای نامرد کجا بودی و چه خبر آوردی

خولی گفت برایت طلا آورده ام اینک سر فرزند پیغمبر حسین بن علی را بریده و بخانه آورده ام تا صبح از امیر جایزه بگیرم آن زن فریاد از دل برکشید و گفت وَيْلَكَ مردم سفر میروند طلا و نقره میآورند تو حرامزاده بدبخت رفتی سر فرزند رسول خدا را آوردی بخدا من با تو در یکجا جمع نشوم و با تو سر در بستر نمیگذارم این را گفت و گریان و نالان از رختخواب بیرون آمد رفت در گوشه نشست زار زار بنای گریه و ناله نهاد خولی ملعون زن اسدیه را خواست و او را در فراش خود جای داد آن ضعیفه حضرمیه صالحه گفت وَاللّٰهِ اَنْظُرُ اِلَىٰ نُورٍ سَاطِعٍ مِثْلِ الْعَمُودِ يَسْطَعُ مِنَ الْاِجَانَةِ الَّتِي فِيهَا رَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بخدای یگانه دیدم نوری از زیر تغار که سر فرزند پیغمبر بود با آسمان تتق میکشید و دو آیت طیور ابیضا بر فرق حولها و حول الرأس و میدیدم مرغان سفیدی در دور آن تغار میگردند و پر و بال میزنند و زمزمه دارند در مقتل ابی مخنف مذکور است که آن ضعیفه صالحه گفت تا صبح صدای قرآن خواندن پسر فاطمه را از زیر تغار می شنیدم در آخر قرائت فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مولف گوید جان ناقابل با زمره محبان بقربان آن لب و دهان که همیشه قرآن خوان بود گویا همین آیه در مجلس یزید پلید خواند که یهودی و فرنگی شنیدند تعجب و حیرت کردند سر بریده کجا و تکلم کردن کجا یزید لعین خواست نور الله را خاموش کند بنای اذیت گذاشت سر ساکت شد اما خواهرش زینب ناله و فریاد آمد که ای ظالم چرا این قدر با چوب بر سر و لب قرآن خوان برادرم میزنی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

روایت دیگر در باب سر مطهر در کتاب روضة الشهداء و تاریخ دینوری

چنین مسطور است بر اینکه چون در کربلا امام العالمین و شمس المشرقین حضرت ابا عبد الله الحسین ع را کشتند و سر انورش را از بدن جدا کردند عمر سعد پلید خولی اصبحی را طلبید سر پر خون امام را بخولی داد و او را بسمت کوفه فرستاد تا سر فرزند فاطمه را به ابن زیاد رساند خولی شقاوت نهاد رو بکوفه آورد چون شب شده بود دروازه را بسته بودند و او در خارج شهر خانه بود زنی داشت مؤمنه و دیندار و اهل بیت را بجان هوادار و بدل دوستدار از طایفه انصار بود خولی هم میدانست که این زن شیرینی محبت شاه شهیدان را با شیر مادر خورده و از ترسیده و سر مطهر حضرت را آورد پنهانی در مطبخ میان تنور نهاد و بیامد در حجره نشست آن ضعیفه انصاریه پیش آمد و گفت ای مرد در این چند

روز کجا بودی خولی با و گفت ترا با کار مردان چه کار همین قدر بدان که
شخصی بر یزید یاغی شده بود بجرب و رفتیم او را کشتیم و بخون آغشتیم زن خولی گفت
اگر طعامی داری بیار ضعیفه دیگر چیزی نگفت برخاست و طعام بیاورد
خولی زهر مار کرد و بخواب مرگ رفت وَکَانَتْ لِلْمَرْأَةِ عَادَةٌ بِصَلٰوةِ اللَّیْلِ
آن ضعیفه مؤمنه شبها عادت بنماز شب داشت آن شب اکه بیرون آمد دید
صحن خانه خیلی روشن است خیال انکه مبادا صبح طالع شده بطرف مطبخ خانه نظر نمود
فَرَاٰتْهَا مُنِیْرَةً مُشْرِقَةً کَاَنَّ فِیْهَا اَلْفَ مِاَةٍ مِنَ الشُّمُوْعِ الْمُضِیْئَةِ دید
همه نورها از طرف مطبخ خانه تابانست و چنان درخشانست که گویا هزار شمع
افروخته اند متحیر ماند وَلَمْ یَکُنْ بَیْتٌ اٰلِهِ وَجَدَتِ النُّوْرَ یَلْمَعُ مِنَ التَّنُّوْرِ دید همه آن نورها
از میان تنور متلعلع است با خود گفت سبحان الله من که در تنور آتش نیفروختم
این نار است یا نور است یا شعله طور است و صدای محزونی شنید که یکی
میفرماید اَنَا الْغَرِیْبُ زن خولی گوید مدهوش افتادم و در عالم غشوه دیدم
مطبخ سرا وسیع شد حوریان بهشتی و کنیزگان پاکیزه سرشتی ریختند بمطبخ خانه
حوریه فریاد میکرد طَرِّقُوْا طَرِّقُوْا راه دهید که فاطمه زهرا بدیدن سر فرزند
حضرت حسینؑ میاید ناگاه دیدم پنج هودج از آسمان بزمین فرود آمد و زنان
سیاهپوش بیرون آمدند دور تنور حلقه ماتم زدند دیدم در میان آن زنان یکزنی
که سن وی از همه کمتر بود گریبان دریده گریان گریان دست برد میان تنور و اخرجت
رَأْسًا مَجْرُوْحًا مُرَمَّلًا وَوَضَعَتْهُ عَلٰی صَدْرِهَا وَاَنَّتْ وَحَنَّتْ دیدم یکسر
پرخون مجروحی که هنوز از رگهای گلویش خون جاری بود بیرون آورد و بسینه
چسبانید و از دل آه بر آورد و گریان گریان فرمود وَلَدِیْ وَلَدِیْ یَا حُسَیْنُ اَیُّهَا
الشَّهِیْدُ اَیُّهَا الْمَظْلُوْمُ ای غریب مادر قَتَلُوْکَ وَمَا عَرَفُوْکَ وَمِنْ شُرْبِ
الْمَاءِ مَنَعُوْکَ شهید ثالث رحمه الله در مجالس نقل میکند که زن خولی گفت
دیدم آن خاتون سر بریده را بروی زانو نهاد و از گوشه مقنعه خود خون و خاکستر از
آن سر و صورت و محاسن پاک میکرد و میفرمود نور دیده حسین ضَاقَتْ عَلَیْکَ
الْاَرْضُ بِرُحْبِهَا پسر جان زمین خدا از برای تو تنگ شد نور دیده در باره تو زحمتها
کشیدم از برای شمعون یهودی مزدوری نمودم چادرم را بگرو دادم جو قرض
کردم و بدست خود آرد نمودم و نان طبخ کردم تا گرسنه نمانی راضی نبودم باران
بر بدن تو ببارد راضی نبودم غبار بگیسوی تو نشیند اکنون سر ترا میان خاکستر
و تنت را میان صحرای کربلا می بینم خدا انتقام ترا بکشد زن خولی گفت
چون بهوش آمدم دیدم همه رفته اند و من مکرر شاهزاده عالم امکان حسین
بن امیر مومنان را دیده بودم و میشناختم روضة الشهدا در کوفه
سلطنت داشتند برخاستم بسر تنور رفتم دیدم سر بریده همان
جاست بیرون آوردم نظر کردم دیدم آقایم حسینؑ است بی اختیار
گفتم آقا جان تو حسینی آنقدر خودم را زدم که مدهوش شدم در عالم بیهوشی
صدائی شنیدم که یکی میگفت آن زنها که تو دیدی فاطمه زهراؑ و
خدیجه کبری و مریم و آسیه و حوا بودند چون بهوش آمد برخاست و آن
سر پر نور را شست غَسَّلَتْهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ وَمَا بِهٖ مِنَ الدَّمِ وَالتُّرَابِ
با گلاب آن سر را شست و شو کرد و آنچه خون و خاکستر بود همه را پاک نمود
و غالیه و کافور و مشک و عبیر آورد بر محاسن مبارک مالید آورد در جای
پاک نهاد و رفت چادر بسر نموده آمد بالای سر شوهر خود و گفت ای
دشمن خدا این سر کیست که آورده و در میان تنور روی خاکستر نهاده
که تمام ملکوتیان عالم بالا و سینه حوریان جنت المأوی فوج فوج بزیارت
او میآیند دگر نمیگذارند این سر فرزند مصطفی و دلبند فاطمه زهرا نیست
ولد الزنا تو میگفتی خارجی بر یزید خروج کرده حرام زاده فرزند فاطمه زهرا
خارجیست؟ من دیگر ساعتی در خانه تو نمی مانم خولی گفت ضعیفه کجا
میروی میخواهی بچه هام را یتیم بگذاری گفت بجهنم ظالم اولاد تو عزیز ندارند
اولاد و اطفال امام حسینؑ عزیز نبودند که آنها را یتیم نمودی این بگفت
و از خانه بیرون رفت دیگر کسی از او اثری نیافت **مؤلف** عرض
میکند یا لَیْتَ زن خولی همانوقت که از خانه بیرون رفت سر مطهر
امام حسینؑ را همراه خود میبرد و بجائی دفن میکرد و نمیگذارد در مجلس ابن زیاد
زیر چوب برود و شماتت پسر مرجانه را بشنود و یا آنکه در کوچه و بازار و شهر
و دیارها برند و آویزه درخت و دروازه کنند مصیبتش زیاد است همانا
باید این مصیبت های دیگر را که در عالم ذر قبول کرده ببیند زیرا که هنوز مدینه
بود و یا انکه باید سرپرست و سردار قافله اسیران باشد و بالای نیزه
قرآن بخواند و مردم را هدایت کند چنانچه در حکایت ابن دکینه مذکور شود

✲ صدر الدین التماس دعا دارد ✲

لَمَّا تَشَقَّقَ جَیْبُ اللَّیْلَةِ اللَّاوِیَةِ سُوْدِ الْمَاتَمِ بِطُلُوْعِ صُبْحِ یَوْمِ الْحَادِیْ
عَشَرَ مِنْ اَیَّامِ الْمُحَرَّمِ همین که سپیده صبح صادق روز یازدهم محرم دمید
و دست افق گریبان شب را درید نسیم حزن در مشرق و مغرب عالم وزید
بوی سیب از تربت سید مظلومان بمشام عالمیان رسید ندانم در آن صبح غمناک
یتیمان و اسیران که سر از خاک برداشتند چه حالی و چه دلی داشتند شب
همه روی خاک خوابیده نه فرشی نه فراشی نه بستری نه بالشی اطفال خورد سال
سر بزانوی زنان و دختران دست در بغل از فراق احباب بخواب رفته
چون عالم تاریک روشن شد بهر طرف نگاه کردند نه اسباب

ونه چادر ونه لباس ونه حسین ونه عباس بود فعند ذلک صحت الهاشمیات وعجت الفاطمیات مخدرات از غربت وبیکسی خود بگریه درآمدند

لهفی لهن وذی بالمصطفی صرخت　وتلک باسم ابیها وهی فی لهف
مابین مارقة جیبا ولاطمة خدا　وناشرة شعرا علی الکتف

این بود حالت اسیران تا بعد ذکر کنیم اما از کوفه خراب واحوال سر پرخون حسین تشنه جگر که شب وی خاکستر بیتوته کرده بود عرضه داریم خولی سر از خواب مرگ برداشت لباس پوشید دکنار تنور آمد یا سر تغار سر مطهر را بیرون آورد در میان طبق گذاشت وروی بدار الاماره ابن زیاد آورد برزت شمس النهار فی حمرة الافق قرصة العین فکانها رأس یحیی بن زکریا فی طست اللجین لا بل بدبقا من متن طبق الخولی رأس الحسین آفتاب که از افق خاور مثل قرص طلای جرم سر بیرون آورد قرص طلا بود یا سر یحیی بود که از طشت طلا نمودار گشت سر یحیی نبود بلکه رأس پرخون سلطان الشهداء بود که از متن طبق خولی آشکار شد آن ملعون سر پرخون آقا را بدر قصر آورد منتظر بود تا در قصر باز شود وجلس عبید الله بن زیاد علی بساط التجبر والفساد کفرعون ذی الاوتاد او کنمرود او الشداد همین که ابن زیاد بر بساط تجبر وبر تخت شقاوت وفسا مثل فرعون وشداد قدم برنهاد خولی با سر بریده بدربارگاه آمد خازن وخادمان طشتی از طلا آوردند سر پاک سید لولاک را در آن طشت نهادند وقتی وارد بارگاه آن بدتر از نمرود وشداد آوردند که بر خوان طعام نشسته بود از ورود خولی و دیدن سر پرخون حسین بن علی خرم وخوش حال گردید ابن زیاد اشاره کرد که سر سرور عالم را بر سر تخت بگذارید تا از غذا خوردن فارغ شوم وبا امام غریب گفتگو نمایم طشت را با سر بر سر تخت نهادند خولی در مقابل ایستاد وگفت ایها الامیر اعطنی الجایزة طبری در تاریخ خود مینویسد که خولی بعد از خاستن جایزه این اشعار را خواند

اوقر رکابی فضة او ذهبا　انی قتلت الملک المحجبا
قتلت خیر الناس اما وابا　وخیرهم اذ ینسبون النسبا

عرض میکنم آیا قائل این اشعار خولی بوده یا سنان یا شمر بماند چون هر سه در خبر هست باشد اما بشنو که ابن زیاد ملعون با سر مطهر آقا چه کرد قال العلامة فی الریاض لما استفرغ الدعی بن الدعی لامر الرأس امر بالطست فقربوه چون آن حرامزاده پسر حرامزاده از غذا زهرمار کردن فارغ شد ودل از کار امام فارغ ساخت از سر سفره برخاست وباذیت نمودن سر مطهر پرداخت وگفت سر ایش بیاورید فاخذ قضیبا او سیفا رقیقا او غصنا رطبا روایت یکی چوبدستی که سلاطین در دست میگیرند بدست گرفت دوم آنکه شمشیر نازکی بدست گرفت سوم آنکه چوب تر که بدست گرفت فاهوی ثنایا الحسین وکان یضع فیها ویرفع با آن چوب یا با آن شمشیر خم میشد بر لب ودندانهای حضرت میگذاشت وبرمیداشت ساعتی بهمین عمل مشغول بود شیخ فی الامالی فجعل ینکث بقضیب ثنایاه ویقول ان الحسین لحسن الثغر شیخ صدوق ره میفرماید با چوبدستی بلبهای حضرت میزد وازیکدیگر باز میکرد ومیگفت حضرات حسین خوب دندانهای داشته نکث در لغت بمعنی کوفتن وبا چوبدست بزمین زدن یا خط کشیدن واز روی تحیر تفکر فرو رفتن را گویند بنا علیهذا آن ظالم هم بآن وضع با سر مطهر حضرت بازی میکرد وگاهی میگفت خوب دندانهائی دارد وگاهی میگفت خوب لبهای خندانی دارد قال الشیخ فی الارشاد زید بن ارقم که از جمله اصحاب رسول خدا بود در مجلس ابن زیاد حضور داشت وکان عرج مذ بخ خز دجا هو شیخ کبیر آن پیرمرد همین که ابن زیاد بچه جرائت وجسارت چوب بلب ودندان سرور شهیدان میزد دیگر طاقت نیاورد از جا برخاست وگفت پسر زیاد بس است ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین بردار چوب خود را از این لب والله الذی لا اله الا هو والله مکرر دیدم که پیغمبر خدا این لبها را میان دو لب خود نهاده میمکید ومیبوسید وطول میداد در بوئیدن وبوسیدن

مزن تو چوب ستم بر لب عطشانش　که تشنه کشته شده جان من بقربانش
همین دهان بخدا درج سبحان است　لبنگ کین مشکن قدر در دندانش

ثم انتحب باکیا پس آن پیرمرد متقی شروع کرد از زار گریستن ابن زیاد ملعون گفت ای زید خدا چشمهایت بگریاند آیا از برای فتحی که برند نموده گریه میکنی هرگاه غیر از تو کسی دیگر این حرکت کرده بود او را میکشتم ولی چون تو پیر شده خرافت بتو غلبه کرده است بر تو باکی نیست درکتاب عمدة الطالب مذکور است که زید بن ارقم گریان ونالان از مجلس بیرون آمد وهر که میرسید میگفت ایمردمان وای بر شما تا امروز آزاد بودید از امروز بنده شدید پسر فاطمه را کشتید وپسر مرجانه را بر خود امیر ساختید مجلسی ره در بحار از سعید بن معاذ وعمرو بن سهیل که هر دو در مجلس ابن زیاد لعین حضور داشتند روایت مینماید که ما در آنمجلس شوم حضور داشتیم ومیدیدیم که ابن زیاد شقاوت نهاد یضرب بقضیبه انف الحسین وعینیه ویطعن فی فمه آه واویلا از این عبارت که چه بر سر آن سرور آورد گاهی آن ملعون چوب خود را بدماغ حضرت فرو میبرد گاهی با چشمهای حضرت بازی میکرد ودر دهان آن بزرگوار فرو میبرد

واحجلة الاسلام من اضداده　ظفروا له بمعایب ومعایر
راس ابن بنت محمد ووصیه　یهدی جهارا للشقی الفاجر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شیخ صدوق در امالی از حاجب ابن زیاد نقل میکند که گفت من حضور داشتم دیدم وقتی که سر را با طشت زر بحضور ابن زیاد کافر نهادند دیدم ابن زیاد شروع کرد وجعل یضرب بقضیب بیده ویقول لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله با چوبی که در دست داشت بر آن سر میزد و میگفت ای ابا عبد الله زود پیری بتو راه یافت **ابن شهر آشوب** در مناقب می نویسد که آن ولد الزنا گفت من تا بحال هیچ سر بریده را باین نیکوئی و خوبی حسن ندیده ام انس بن مالک برخاست و گفت امیر بسلامت باشد رسول خدا هم باین شکل و شمایل بود شخصی دیگر هم در آن محضر بود گفت امیر چگونه

چوب میزنی برلب و دهانیکه شبیه بلب و دهان رسول خدا است ☼

چه کرده این سر پرخون که میزنی از کین | گهی تو چوب بدندان گه بر خسارش
همین سر است که از رتبه جبرئیل امین | ز شام تا بسحر بود مهد جنبانش
همین سر است که از کودکی بلبل و نهار | رسد باوج سما آصوت قرآنش

وفی الریاض حکی ان الدعی بن الدعی زاد اظهار الجلادة و ربط الجاش و قوة الفؤاد مثل اکید النمرود والشداد واخذ رأس الحسین ۴ من طست اللجین و در عبارت است که چون آن کافر با سر مطهر جسارت و بی ادبی قولا و فعلا بعمل آورد بعدا خواست بمردم جلادت و قوت قلب خود را ظاهر سازد پس دست بی ادبی دراز کرده سر پرخون شاه کربلا را از میان طشت طلا برداشت و از روی استهزاء و سخریه میگفت

ای سر خوش آمدی که بنازم سر ترا | خنجر عجب برید حسین حنجر ترا

وجعل ینظر الیه و یتبسم ویظهر الخیلاء و یبدی التجبر خندان خندان نگاه بسر بریده و لب و دندان آن معصوم میکرد و لب خند میزد و نیز اظهار غرور و تکبر مینمود و میگفت

ای حسین تو نمیخواستی بیائی | بار گاه من از میل و از رضا
آخر چگونه گشت که از پا در آمدی | دیدی بر آستان من از سر آمدی

اما از این استهزاء فغان از این خنده ناسزا همین که آن حرامزاده پسر حرامزاده این گونه خنده بر روی حضرت کرد ناگاه عین الله الناظرة چشم خود را گشود و نگاهی از روی غضب بر آن حرامزاده بی ادب کرد که نزدیک بود رگهای تن و اعضای بدن آن ولد الزنا از هم جدا بشود عبارت اینست لکنه غلبته کمال هیبته و جلال هیئته فانبهر فیه و طاش لبه و ارتعدت فرائصه و استرخا مفاصله فلم یملک نفسه و ارتعشت یده هیبت ربانی و سطوت صمدانی و صولت خامس العبا بر آن ولد الزنا غلبه کرد عقل و هوش از سرش پرید دستش لرزید بطوریکه نتوانست سر را نگاه دارد فوضعه علی فخذه گذاشت روی

ران خود **معین الدین** ابو المفاخر نقل میکند که و کف من الکریم قطرة من دمه علی ثوب اللئیم فثقبه علی بلغ اللحم والشحم و نفذت فیه حتی خرجت من الجانب الآخر و نفذت فی الارض قطره از خون سر مطهر بر روی ران آن ولد الزنا چکید نه از خون گلو بوده یا اشک چشم آن مظلوم بود هر چه بود رانش را سوراخ کرد و بگوشت و استخوان رسیده سوراخ کرد و از طرف دیگر بزمین فرو رفت اما سوزش در ران آن حرامزاده پلید افتاد مضطر شد فالقاه الی الطشت ثانیا من الجنایه آه و اصیبتاه و احزناه علیک یابن رسول الله **شیخ طریحی در منتخب** میفرماید که راوی گفت من در آن محضر بودم که ابن زیاد ملعون با سر مطهر حضرت جسارت کرد رأیت نارا قد خرجت من القصر کادت تحرقه دیدم آتش سوزانی از در قصر آمد که نزدیک بود قصر را بسوزاند در خبر دیگر آنکه نصف قصر را سوخت فقام ابن زیاد هاربا و دخل بعض بیوته ابن زیاد چون آتش را دید برخاست و دوید داخل یکی از حجره های قصر شد در **بحار** مسندا عن عبد الملک بن کردوس و گفت که من از حاجب ابن زیاد شنیدم که گفت وقتیکه نار مضرمه از قصر در آمد فاضطرم فی وجهه نارا بر روی ابن زیاد مشتعل شد آن ملعون آستین خود را پیش صورت گرفت تا آنکه آتش تمام شد از من پرسید ای حاجب تو هم آن آتش را دیدی گفتم آری گفت کتمان کن و افشا منما در **شرح شافیه** مذکور است که چون سر مطهر حضرت را وارد محضر ابن زیاد کردند و آن لعین جسارت و بی ادبی نمود در آنحال آتشی سوزان از قصر بیرون آمد عبید الله فرار کرد و بسوی بعضی از اطاقهای خود رفت و تکلم الرأس بصوت جهوری یسمعه ابن زیاد و من معه صدای بلند از سر بریده سلطان مظلومان بر آمد که ابن زیاد و همراهان آن ملعون همه شنیدند که فرمود این تهرب من النار یا ملعون لئن عجزت منک فی الدنیا فانها فی الآخرة مثواکم ای ملعون کجا فرار میکنی از آتش اگر در این عالم فرار کردی در آخرت در آن قرار خواهی گرفت انتهی حاجب ابن زیاد پرسید امیر چطور شد که این آتش پیدا شد گفت از آن بی ادبی که من بسر بریده کردم **علامه** در ریاض مینویسد که عمل آن ملعون مجسم شد بصورت آتش و میخواست که قصر را با ابن زیاد و تمام دنیا و ما فیها را بسوزاند لکن خداوند قهار عذاب ابن زیاد را باخرت انداخت **صاحب تبر مذاب** مینویسد که چون مرجانه مادر ابن زیاد از خطاهای پسرش و آمدن آتش مطلع شد دید ابن زیاد فرار کرده در گوشه اطاقی با رنگ پریده نشسته مرجانه گفت ای بد ذات کشتی پسر پیغمبر خدا را آتش روز حشر و روی بهشت نه بینی باز این زن زانیه که از کرده پسرش دلتنگ آمد و لی خدا لعنت کند ابن زیاد را که با این تفصیلات دست از ظلم بر نداشت

گرد آنچه کرد **تدقیق** و اعلم جماعتی از اہل خبر بر آنند که سر مطہر آقا را روز ورود اسیران بکوفه آوردند جمعی بر آنند که سر منور را عصر روز عاشورا جدا کردند و بکوفه آوردند صبح روز یازدهم بنظر ابن زیاد رسانیدند که کرد آنچه کرد و بعد سر را بخولی سپرد تا نگاهدارد در روز ورود اہل بیت بکوفه باستقبال زینب برد و با سایر سرہا و اسیران ملحق کند مرحوم والد قول دویم را اختیار کرده والحق معه والله العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

وفی الریاض لما اصبح عمر بن سعد فی کربلا بخیله و رجله و انصاره و اعوانه و شمره و سنانه چون سفیده صبح روز یازدهم محرم دمید افق گریبان غم درید نسیم حزن در عالم وزید

شعر

زنگ گلبانگ مرغ صبحگاهی	زخواب خوش درآمد مرغ و ماهی
اسیران در بلای محنت و غم	عیال و دختران شاه عالم
سر از خاک عزیی بر کشیدند	خروشیدند چون خود را بدیدند
نه چادر نه لباس و نه پناهی	نه شاهی نه وزیری نه سپاهی
همه آغشته در خون شاه و لشکر	حرم شه اسیر قوم کافر
وضو از اشک خونین ساز کردند	نماز بی نیاز آغاز کردند
روان کردند شکر ایزد پاک	بزاری روی مالیدند بر خاک
پس از فرض خداوند یگانه	شنو بر سر چه آمد از زمانه

ابن سعد ملعون سر از خواب مرگ برداشت لشکر ہم بجنب و جوش آمدند کرسی سالار کوفیان را در سراپرده نهادند خونی فرزند پیغمبر آمده بر کرسی زر نشست سران سپاه و بزرگان لشکر ہمه آمدند صف در صف ایستادند و منتظر فرمان آن حرامزاده بودند عمد اولا الی جمیع رؤس القتلی من اصحاب الحسین و انصاره المنبوذین فی عرصة الهیجا مجردین بتمام الاعضا مرملین بالدماء و مرملین علی التربة الرمضاء امر بجز جمیعها اول قصدیکه عمر سعد لعین نمود این بود که سرهای سروران عالم را از صغیر و کبیر و برنا و پیر ببرند و از ابدان برہنه پاره پاره و اجساد مقطعه مرضضه جدا کنند حکم کرد که بروید بیاورید آه و اصیبتاه فرخف القوم نحو مصرع الشهداء کالجراد المنتشر بالسیوف والخناجر آن طایفه بیرحم دکا فرمانند مور و ملخ با شمشیر و خنجر روی بقتلگاه شهیدان آوردند نمیدانم زنان بر سر کشتگان بودند یا مجزا از این واقعه نبودند ہمین قدر دیدند اعراب بد دل ہلہله کنان بقتلگاه میروند فهمیدند برای چه کار میروند زیرا که اگر بجهت لباس بود ہمه را برهنه کرده بودند امان از آن وقتیکه برگشتند ہر یک سر بریده بدست خود داشتند روی بسراپرده عمر سعد نهادند قریب سیصد سر از اکبر و اصغر بریدند و آوردند جلو خیمه عمر ریختند و تل کردند فلما اقتطفوا من نخیل تلک القامات اثمارها و اختطفوا عن افق تلک الانتاج اقمارها و طرحوها امام فسطاطه حتی صارت عنده کالتل سرهائیکه ہمیشه سر در سجده داور گذاشته بودند سرہائیکه شور اطاعت شاه تشنه کام داشتند ہمه را جدا ساختند نخل قامتهارا از بار بی در انداختند ماهہای تابان را از آسمان بدن دور کردند و خورشیدهای درخشان را از سپهر تن مهجور نمودند ثم امر اللعین بتنظیف تلک الرؤس و اجلاء تلک الشموس حکم دویم پسر سعد آن بود که آن اقمار منیره و آن شموس منوره را از کسوف خاک و خسوف خون پاک کنند چنانچه ابن طاوس در باب تنظیف رؤس **در کتاب لهوف** در احوال قتلای طفوف نقل مینماید پس عمر سعد شمر کافر را با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج طلب کرد و گفت این سرها را بکوفه ببرید و بنظر امیر زمان ابن زیاد برسانید خدمت و اطاعت خود را الخرج دولت دہید فتکلم رؤسا القبائل فی ذلک رؤسا قبائل و امیران طوایف بصدا در آمدند ہر قبیله را رئیسی بود نزد عمر سعد اظهار نمودند که ما را باین خدمت مفتخر نما تا در نزد ابن زیاد تقربی حاصل کنیم و آبرو پیدا نمائیم ابن سعد خواهش آنگروه کافر را قبول کرد و قسمها فیهم سرها را تقسیم کرد **محمد بن ابیطالب** الموسوی مینویسد که هفتاد و هشت سر در میان قبائل تقسیم نمود لیتقربوا بذلک الی عبیدالله تا بواسطه این عمل در نزد ابن زیاد تقرب حاصل کنند **قبیله** کنده سیزده سر داشتند رئیس ایشان قیس بن اشعث بود **طایفه هوازن** دوازده سر داشتند و رئیس آنها شمر بن ذی الجوشن بود **قبیله بنی تمیم** هفده سر داشتند عساکر دیگر سیزده سر داشتند حاصل الکلام هرچه بود علامه در ریاض مینویسد که قریب سیصد سر بود ہمه را بر سر نیزه ها کردند آه و اویلاه از آنموقع که چشم زنان بر سرهای بریده افتاد ⁂ شد شورشی بپا که ز سر و صبا گذشت ز خاتم شوق که بفقدان تن رسید

گل کرده چون به نیزه سر سروران دین	از طبلسان بسته بکیوان فغان رسید

والانساء من آل محمد فی ضوضاء و زجل و هن کریمات فاطمیات من الاعداء مروعات

آه اسیران	رفته بکیوان	اشک یتیمان	چون رود نیلی
کرده احاطه	آن بیکسان را	کوفی و شامی	با قال و قیلی ⁂
در دست هر یک	خونین سنانی	بر هر سنانی	راس قتیلی

تا صدای ضجه آن مخدرات و حرایر فاطمیات از دیدن سرها بر سر نیزه ها بلند شد اعراب بیرحم با کعب نی و تازیانه آن جواهر زده ها را میزدند و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

میگفتند ساکت باشید دم مزنید **ای شیعه** آیا دل تاب و طاقت

میآورد که ببینید و آرام بگیرد هرچه زجر میکردند ناله شان بیشتر میشد

وهن بین نادبة نادبة وثاکلة تحن وباکیة علی اخیها ونائحة علی ابیها

وضاربة صدرها علی ابنها رقت لهن قلوب الاحباب والاعداء

بکت علیهن عیون السماء ناله بیتمان و شیون بیوه زنان و افغان

جوانمردگان صبیحه برادرکشتگان با صدای سر زدن و سینه کوبیدن بر

آسمان رسید زمین و زمان بر ایشان رقت کرد و لکن از آن قوم کافر

کیش بر آنها رحم نکرد بلکه با سنگ و چوب و تازیانه و کعب نی بر سر و

و پهلوی شان میزدند و این خانم کوچکها از ترس فریاد یا علی یا فاطمه مینمودند خدا

بر ایشان چه گذشت فوا عجبا من قوم استطالوا علی ساداتهم فقتلوهم و

هرّدوهم و ظلموهم **مجلس مرثیه**

ایخلو قلب ذی ورع تقی	من الاحزان والالم الطویل
لقد شربت رماح بنی زیاد	بریّ من دما بنی الرسول
فیا طول الاسی من بعد قوم	ادیر علیهم کأس الافول
تحیات و مغفرة وروح	علی تلک المحلّة والحلول

ارباب خبر و اصحاب حدیث مینویسند که پسر سعد ستمکار روز یازدهم محرم

برای چند کار در زمین کربلا تا بعد از ظهر توقف نمود و بعد روانه کوفه خراب شد

اول برای بریدن سرها و تقسیم کردن بر رؤسا و قبایل چنانچه معروض داشتیم

دوم بجهت دفن اجساد خبیثه و بخاک سپردن کشتگان خود را

سوم برای اسب تاختن بر اجساد شهداء و پایمال نمودن ابدان دوستان خدا ای

وای از این مصیبت عظمی که هرگاه شیعه خود را از گریه کور کند دور نباشد آیا روا است

که پسر سعد ابن ازرق شامی را کفن کند و نماز بر آن بخواند و بخاک بسپارد اما

بدن ابو الفضل العباس در کنار نهر علقمه برهنه و عریان بماند آیا سزا است جسد

خبیث یزید ابطحی ملعون را بخاک بسپارند اما بدن گلگون کفن صحرای کربلا

روی خاک بماند عبارت روایت اینست جمع قتلاه فصلی علیهم و دفنهم و ترک

الحسین و اصحابه منبوذین حتی مینویسند جمعی از بنی رباح آمدند نزد عمر سعد لعین

و از او خواهش کردند که حر ریاحی با ما خویشی دارد اذن بده تا او را بخاک بسپاریم

ابن سعد اذن داد اما یکنفر مسلمان پیدا نشد که بیاید بگوید حسین بن علی با ما خویش

است اذن بده تا او و جوانان او را بخاک بسپاریم از حضرت صادق پرسیدند

جهت آنکه عمر سعد شهداء آل محمد را بخاک نسپرد چه بود حضرت فرمودند دو جهة

بود یکی آنکه بگذارید سباع و درندگان این بدنها را بخورند که اثری از آنها باقی

نباشد و دیگر آنکه میگفت این ها خارجی هستند و دین ندارند در جراب

که علیا مکرمه مجلله حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بغصه پیغام

داد که بروید به پسر سعد بگو راضی نیستم شما کشتگان ما را بخاک بسپارید بلکه اذن

بده که ما زنها خود این کشتگان را دفن کنیم عمر سعد جواب داد که این حکم از

برای کشتگان ما آمده است اما از برای کشته های شما حکم رسیده که الان

باید اسبها را بر اجساد ایشان بتازیم و آنها را پایمال سازیم آه آه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض و قد صحّ ان عمر بن سعد بعد قضاء

اربه فی کربلاء من نهایة الجور والجفا علی ذراری سید الانبیاء عزم

علی الشخوص بالاساری من بقیة عترة المصطفی والمرتضی الی الکوفة

وطرح سلطان الشهداء مع لجثث الشهداء منبوذین بالعراء فی حرّ الرمضاء

تسفی علیهم الریاح تراب لطف و تحشی بهم نقبات الاسنة والرماح کانهم

لیسوا مسلمین در اخبار و آثار بتحقیق رسیده و به ثبوت پیوست که چون پسر سعد

مردود در کربلا بمقصود خود نائل گردید و کام دل از کشتن پسر پیغمبر حاصل کرد و از

جور و جفا چیزی فروگذار ننمود پس بر سر ذریه مصطفی و اولاد علی مرتضی آنچه توانست

آورد بعد از ظهر روز یازدهم حرکت بسمت کوفه نمود تا خدمات خود را به

ابن زیاد بنماید و بوصال حکومت ری و جرجان برسد فامر عنده لذلک بالرحیل

من الطانوف الی البلد المالوف معلنین للرماح و مشاهرین للسیوف

پس آن ولد الزنا فرمان کوچ داده نیزه داران سپاه شمشیر بندان لشکر از شوق

رفتن بوطن بجنب و جوش آمدند صدای چادو دشت از هر طرف بگوش میرسید

تمام سپاه خیمه ها خوابانیده و چادرها کندند بارها بستند دل نازک دختران علی و

فاطمه را شکستند فلما نادی المنادی بالرحیل جاش المنزل المخیل و دقت

الطبول و اسرجت الخیول و تقاطرت عیون آل الرسول کالمزن الهطول

همین که صدای طبل حرکت بلند شد آن دویست هزار سپاه مانند دریای مواج

بتلاطم در آمدند همه شادی کنان زین بر مرکبان نهادند همه در وجد و سرور

بودند مگر عیال و یتیمان حسین شصت و چهار زن و بچه در میان آفتاب سوزان

گریان نالان نشسته بودند اولاد علی و ذراری فاطمه با اضطراب و واهمه افتاده

بودند علت اصواتهم بالبکاء والعویل لم یبق الی السلوة السبیل فمنهن و

استجارت بعضهن و ضمت نساهن برجالهن همینکه اسیران در بدر و

دختران بی پدر فهمیدند که باید اسیر و خوار بر شتران برهنه سوار شوند بکوفه

روند یکمرتبه ناله غریبانه از دل بر آوردند فریاد و غلغله در جمع زنان افتاد بعضی

ببعضی پناه میبردند اطفال بدختران و دختران بحضرت زینب و زینب بحضرت

زین العابدین پناه میبرد و در وی تقدگاه برادر گرد و در پا نخال میگفت

مرثیه

دو جهان پر آب و آتش	گر از اشک و آه دارم	نه عجب که غنچه در خون
چو تو پادشاه دارم	بوصیت تو گفتم	نکنم فغان برادر
چه کنم بمی توانم	دل خود نگاه دارم	تو بآن فتاده در خون
بمیان آن بیابان	منم آن اسیر عدوان	دل پر ز آه دارم
چه تو بودی ایشه دین	زکسی غمم نبودی	باّمید آنکه همچون برهنه
تو شهی پناه دارم	بگشای چشم و اینک	نظری نما بحالم
شه من ز بین چه بر سر	من از این سپاه دارم	نه بغیر تار گیسو
بودم نقاب عارض	بنگر که روزگاری	چو شب سیاه دارم

و بینهم فاطمة الصغری صائحة و شعرها من ورد الکتفین منشور تقول
یا ابتاه خلّفتنا عبرانی بعض فانا للنّاس عتیر در میان خیل اسیران
فاطمه صغرا ناله کنان موی سر میان کتف پریشان با دیده خونچکان میگفت
پدر جان رفتی و ما را در میان نامحرمان خوار و زار گذاشتی من للارامل و الایتام
یا ابتاه و انت تحت طباق الارض مقبور یا ابه آن بیوه زنان بیکس و
اینه دختران نورس چکنند این یتیمان محزون و این اطفال در خون پناه بکه
بیآرند تو که رفتی و در خرم آباد بهشت راحت شدی اما ناموس تو بدست
نامحرمان افتاد در این اثنا ساربانان شتران برهنه و بی جهاز پیش آوردند
فاطمه که شتران را دید گفت یا عمتاه قربوا الاجمال و ارتحلوا
والراس یقدمهم و الرمح مشهود ای عمه جان زینب نگاه کن شترهای
برهنه را که از برای ما آورده اند علیا مکرمه زینب خاتون میفرماید سر امام همام
برروی زانوی من بود که دیدم شتران برهنه از برای ما آوردند امام زین العابدین
بمن فرمود عمه جان این شترها را می بینی که میآورند و آن شتر خاکستری رنگ را می بینی
که از جلو شتران میآید و اشک میریزد مشاهده میکنی زینب فرمود بلی نور دیده
فرمود عمه میدانی این شتر چرا گریه میکند و بشتران دیگر چه میگوید زینب
فرمود برادرزاده حجت خدا توئی زبان حیوانات را تو میدانی فرمود العمه این
شتر بشتران دیگر میگوید که ما را میبرند دختران علی و اولاد پیغمبر را بر ما سوار
کنند آهسته راه بروید نرم نرم حرکت کنید مبادا بچه ها را بر زمین بزنید
و خانمها را زجر بدهید آه از بیمروتی اهل کوفه که از حیوانات کمتر بودند
مؤلف عرض میکند هرچه باشد دختربچه نمیتواند که چهل منزل
بر شتر بنشیند و آنگهی سه منزل یکی و دو منزل یکی جا نهای بچه ها و دختران
از تکان و حرکت شتر بلب رسیده بود بنحویکه فاطمه صغیره بسکینه در بالای شتر
میگفت آیا اخت قد ذابت من السیر مهجتی سلی سائق

الاصغان این یزید یعنی خواهر جان این شتر بسکه مرا تکان داده دلم آب
شده آخر از ساربان بپرس تا کی دختر زنان بمنزل میرسیم حاصل آنکه چند
شتر بیجهاز که بها یخوب تنها بود و چند راس قطار آوردند که امام زین
العابدین میفرماید بعضی از زنان را کتاطها نشانیده و فی خلال ذلک الاحوال
کن فی دهاان یسلکن الی جثمان الحسین و یودعنه در اثنای که در دارکه
شترها آوردند و محمل شکسته ها را بستند خانمهای بیاد آخرت و خواتین نبوت
و ولایت آرزوی دیدن کشته پادشاه عالمیان و نعش سایر جوانان داشتند
که در این دم رفتن آن کشته گانرا وداع کنند و خدا حافظی نمایند چنانچه
رسم است اگر کسی از دنیا برود او را غسل و کفن که کردند و میخواهند بقبرستان
ببرند اهل و عیالش میگویند بیائید میت خود را به بینید که او را میبرند و دیگر
شما او را نمی بینید و هرچه میخواهید گریه کنید که ملامت ندارد همچنین آن
زنان داغدار و آن اسیران دلفکار میخواستند از ارض کربلا و زمین نینوا بروند
خواهران آرزو داشتند یکمرتبه دیگر نعش برادران و مادران نعش
جوانان و بیوه زنان کشته شوهرها و همچنین یتیمان روی پدران خود را به بینند
که دیگر نخواهند دید فاطمه صغرا گریان بعمه خود میگفت

قومی نودع جثمان الحسین ابی	فقد دنا الرحیل و ما اللقوم تاخیر

تا زود است عمه برخیز کشته پدرم را وداع کنیم که دیگر این لشکرها مهلت
نخواهند داد علیا مکرمه از آن قوم درخواست کرد که شما را بخدا صبر کنید که این
فوج اسیران یکمرتبه دیگر کشته های خود را به بینند بعد از این سرزمین ببرند
در جواب این تمنا اعراب بیرحم ناسزا میگفتند و آنها التماس میکردند
و هن علی ذلک التمنی مصرون و الاعدا فی حفظهن مجدون و عن
بطش امرهم حادون و یجمعهن کالحلقة محیطون زنها در این تمنا الحاح
میکردند که بگذارید وداع آخر بکنیم و اعدا نمیگذاشتند شیرازه جمعیتشان از
هم پریشان نشود مانند حلقه انگشتر دور اسیران را احاطه کرده بودند
ضاجات عاجات تماما مهن کانه قامت قیاماتهن ناگاه حضرت زینب
دید خواهرش ام کلثوم پیدا نیست از هر کس جو یا شد خبری نیافت آخر الامر
از دور صدای ناله و نوحه شنید با ناله و نوحه آمد کنار نهر علقمه دید ام کلثوم
کشته برادرش عباس را در بر گرفته میگوید برادر برخیز ما را سوار کن که میخواهند بکوفه
ببرند

شعر

ای میر کاروان که آرام نیست خیز	ما را رسان بمنزل مقصود خوش بخواب

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آفتاب روز یازدهم محرم بخط نصف النهار گذر کرد و بعد پلید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ملعون فرمان رحیل داد صیحه چاوشان به الرحیل الرحیل بلند شد سپاه مهیای فتن اسیران مشغول لشکر بحتین بفرمان ابن سعد باحضار الجمال والبغال والأباعیر للفاطمیات المذاعیر والمأسورین من اولاد البتیر والنذیر ابن سعد لعین حکم کرد از برای اسیران شتر و قاطر حاضر کنند بعضی از محامل و کجاوات خود شان را که روپوش آنرا غارت کرده بودند بر شتران ببستند فلما احضرت الرواحل شدت علیها بعض الکجاوات والمحامل فامر ابن سعد بالرکوب علی العجل فقامت عند ذلک منهم الصوضاء والزجل ابن سعد ملعون حکم کرد که زود بتعجیل اسیران را سوار کنید و روبراه نهید اینجا بود که شیون مخدرات بآسمان رفت زیرا هر وقت که میخواستند سوار بر محمل و کجاوه شوند عزت و حجابی داشتند نقابی و جلالی داشتند حسینی داشتند عباسی داشتند پرده داری مثل علی اکبر کرسی گذاری مثل قاسم بازوگیری مثل امام حسین و زانوگیری مثل عباس داشتند آه واویلاه حالا می‌بینند نامحرمان با کعب نیزه و تازیانه میخواهند آنها را سوار کنند دست اجنبی باشان میرسد علیا مکرمه عصمت صغری بنت لم یلد و لم یولد نتیجه احمد بضعه محمد ذات مقدس احمد بانوی پرشور و شین زینب خواهر امام حسین از روی غیرت غضب فرمود گم شوید کنار بروید پیش نیائید راوی گوید والله الذی لا اله الا هو رأیت ان الاقدام قد تاخرت و ادبرت و قفو القوم حیاری کانهم سکاری ناکسون رؤسهم الی الارض یعنی قسم بذات خدائیکه نیست خدائی غیر او دیدم آنقوم از سطوت کلام دختر مرتضی بعقب رفتند کانه روح در بدن نداشتند سرها بزیر انداختند علیا مکرمه فرمود اگر جلال من از کف رفت برادرم رفت عباس و اکبرم رفت من حاضرم این بهره زنان و دختران که حرم الله اند سوار کنم یک بیک را زینب و ام کلثوم بر شترها نشانید بعضی را بر محمل بی روپوش و بغل بر زنی یک بچه یتیم سر برهنه پا برهنه دادند خود ماندند با ام کلثوم آخر ام کلثوم را هم زینب سوار کرد خود ماند تنها یک نگاهی بیمین و یسار نمود که را میخواست که بیمین و یسار نظر میکرد گویا برادرش امام حسین را میخواست و یا دست علی را میخواست که از نجف در زیر بغل او را بگیرد و بر شتر اسیری سوارش کند عاقبت یقین دارم که دست حق زینب را سوار کرد **بروایت جمعی از اهل خبر** لشکر کفار با کعب نیزه و تازیانه عیال الله را سوار کردند و امام زمان هم در زیارت ناحیه مقدسه میفرماید الجدب غرب من و سبی اهلک کالعبید و صفدا بالحدید فوق اقتاب المطیات تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی الفلوات و ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق علیا قدر گرشاهزادگان ملک و ملکوت بودند مثل عبید و اماء اسیر شدند و بزنجیر آهنین آنها را ببستند و بر بالای چوبهای شتران بیجها سوار نمودند از کثرت تابش آفتاب صورتهای منور ایشان پوست انداخت بسکه آنها را در صحرا و بیابانها بردند دستهاشان را بگردنشان غل کردند **و فی الریاض** فلما اضاقوا علیهم الجمال جاؤا بالعیاب و الاطفال و ارکبوها علی الجمال ضاجات عاجات نامتهن کانه قامت قیامتهن هریک از آن مخدرات بی تمنای مرگ میکردند که ای کاش مرده بودیم و این روز را نمی‌دیدیم سکینه در آن میانه مترنم این مقال بود **شعر**

بابا بنگر سوز دل و چشم پر آبم	از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
نگذشت ز قتل تو زمانی که ببستند	این قوم جفا پیشه بزنجیر و طنابم
این یک زندم کعب نی و سیلی بیداد	فریاد که هر لحظه ز قومی بعذابم
بردار سر از خاک که این قوم جفاجو	بردند ز سر معجر و از چهره نقابم

از یکطرف علیا مکرمه زینب خاتون با دیده پر خون و اشک گلگون خطاب بنعش برادر کرده عرض نمود

زجای خیز و ببین درد مشکل زینب	نگر که شمر کشانرا تو در مقابل زینب
زجای خیز و نگاهی بحال خواهر کن	برای زینب غمدیده فکر معجر کن
مرا مگوی که رفتی برادرت تنهاست	که زینب تو اگر رفت سارنبانت اینجاست

قال السید فی اللهوف و حمل نساءه صلوات الله علیه علی احلاس اقتاب الجمال بغیر وطاء مکشفات الوجوه بین الاعداء و هن ودایع الانبیاء و ساقوهن کما یساق سبی الترک او الروم فی اشد المصاب والهموم سید میفرماید آن پرده گیان اصل طهارت و نخبه نجابت بودند امانات انبیا و ودایع خیر الانبیا بودند مانند اسیران ترک و روم در نهایت غموم و هموم بر بالای جهاز شتران برهنه آنها را نشاندند با صورت باز حرم پادشاه حجاز را زار کردند **قال العلامة فی الریاض** وهم مع ذلک خائفون من اختطاف الطغاة احدیهن النسوة والبنات یعنی با وجود این خفت و خواری همه می‌ترسیدند که مبادا آن قوم بی رحم بیحیا یکی از آن بنات و ذراری را بربایند و ببرند و ببرند چنانکه حضرت امیرالمومنین در شب بیست و یکم ماه رمضان که در حال نزع زدن بود درا احوال شهادت حضرت امیر شرح داده شد مطالعه فرمایند به علیا مکرمه زینب فرمود ایجان پدر در هنگامی که در کربلا زنان اسیر و ابتلای شما رسید تخافون ان یتخطفکم الناس فصبراً صبراً و میرسید که شما را بربایند در همچو وقتی دختر جان جز صبر چاره نیست **فی اللهوف** و کان مع النساء علی بن الحسین قد نهکه العلة میفرماید در میان اسیران در بدر و دختران امام زین العابدین بیمار و تب دار بیماری چنان او را رنجور نموده بود که

دست از او شستہ بودند با اینحالت آنقوم بی حمیت دستہا بگردن آنسید علیل از عقب بستند مکتفا و بروایت زیارت ناحیہ دستہا را بگردن غل کردند کجا روا بود کہ ہمچو علیل را در غل و زنجیر بکشند مگر تقصیرش چہ بود کہ مثل غلام گریزپا عمامہ از سر مبارکش بردارند و دستہای آنحضرت را بعقب ببندند

وغدا زین العابدین مکتفا فوق المطیۃ یشتکی الاہوالا
یبکی اباہ بعبرۃ مسفوحۃ یجری علی خدیہ یسکت عن مقالا

یعنی آن سید علیل را با جسم نحیل و با کتف بستہ بر بالای شتر نشاندند و آن بیمار نہ بر حال خود بلکہ بر پدر بزرگوارش بسیتم دار گریہ میکرد و سخن نمیگفت فرد

تیسین بود الحذا طاقت نمیاورد باب من حسین
تشنوید زاہل حرمش نالہ افغان و شین
بود اگر او غیرت الله ضعیفت ہم دور است
طاقت من طاق گشتہ الحذای عالمین
سر برہنہ خواہران بینم حرم را بی نقاب
این بلاکی دیدہ بابای نکوی من حسین

اما بستن پاہای امام بیمار را از زیر شکم شتر این روایت را خیلی گردیدم و نیز در کتب مقاتل بسیار تفحص کردم تا عاقبت برخوردم بروایت سکینہ خاتون کہ سید نعمت الله جزائری در انوار النعمانیہ در واقعہ منام سکینہ خاتون نقل مینماید مفصل انخواب را در موقع خود عرض خواہیم نمود اینجا بقدر ضرورت کہ شاہد بر مدعا باشد نقل مینمایم سکینہ خاتون فرمود ای یزید لعین دیشب در خواب جدہ ام زہرا را دیدم از من واقعہ کربلا را پرسید ہمہ را نقل کردم پس پرسید بشر نیئی یا سکینۃ عن حال العلیل مرا خبر دہ بدہ از حال برادر بیمارت کہ چگونہ است عرض کردم یا جدتاہ قد ارادوا کثیرا ان یقتلوہ فدفعتہم عنہ عمتہ جدہ جان مکرر قصد کشتن برادر بیمارم کردند لیکن بر بیماریش بخشیدند لانہ مکبوب علی وجہہ سلبوا ثیابہ لا یطیق النہوض بجہت آنکہ برادرم از شدت بیماری برو افتادہ بود کہ طاقت برخاستن نداشت لباس او را از برش کندہ و برہنہ افکندہ بودند یا جدتاہ ولو ترایہ حین ارکبوہ علی ظہر اعجف ادبر اگر بودی میدیدی آنوقتیکہ بیمار را بر شتر لنگ لاغری نشانیدند وقیدوا عنقہ بقید ثقیل و یک غل سنگینی ہم بگردن برادرم گذاشتند چون چشم برادرم بر آن زنجیر و غل افتاد دیدم زار زار گریہ میکند من گفتم برادر ما یک بیک در غلیم چہ چیز تو را بگریہ انداختہ فرمود خواہر اذا رایت فیک ہذا ذکرت اغلال اہل النار چون چشم من باین غل و زنجیر افتاد بخاطرم آمد از غلہای آتشین اہل جہنم گریہ ام گرفت فسئلناہم بعکہ ای جدہ ما بیکن از لشکر عدوان درخواست کردیم کہ این غل را از گردن این جوان مریض بردارید رحم نکردند بلکہ صدمہ دیگر ہم زدند فقیدوا رجلہ من تحت بطن الناقۃ زنجیری آوردند پاہای برادرم را از زیر شکم شتر بستند ہمینکہ بکوفہ روانہ شدیم آنقدر مسافت طی کردیم واذا بفخذہ یسیل دما فیتحامن نگاہ کردم دیدم از رانہای برادرم خون جاریست و ساق پایش مجروح گشتہ بود ای جدہ بعد از شہادت پدرم کار برادرم جز گریہ چیزی نیست باکیا لیلہ و نہارہ شب و روز ہمہ را در گریہ و شور است با کسی حرف نمیزند ولا ینقطع گریہ میکند وان نظر الینا عاریات مکشفات ازداد بالبکاء ای جدہ در دو وقت گریہ برادرم شدت میکند یکی در وقتیکہ سر بلند میکند می بیند سر پدرش سر عموہایش سر برادرش بالای نیزہ است میان آفتاب ہا آنوقت خیلی گریہ میکند دوم در وقتی است کہ چشمش بسر برہنہ من و عمہ ہا و دختران و عیالات پدرم می افتد کہ نہ ساتری و نہ چادری داریم و در میان نامحرمان گرفتاریم آنوقت گریہ او زیاد میشود ای یزید ہمین کہ جدہ ام زہرا این واقعات را از من شنید بسر و سینہ زد صورت خراشید گریہ نمود و فرمود وحسد القتیل من غسلہ و من کفنہ و من صلی علیہ و من دفنہ من در جواب گفتم جدہ جان غسل بدن بابایم اشک چشمان ما بی کسان بود و کفنش خار و خاشاک بود نوحہ گر طیور ہوا و زوارش وحوش صحرا فاطمہ زہرا فریاد وا ولداہ و واحسیناہ کشید زنان دیگر ہم کہ ہمراہ جدہ ام بودند بمن گفتند مہلا یا بنت الصفوۃ لقد اہلکت یعنی لب است ای دختر بہترین خدا خانم ما را از گریہ ہلاک کردی من از خواب بیدار شدم در آنمجلس مردی شامی شیرین زبانی سکینہ را دید روی بیزید کردہ گفت ایہا الامیر ہب لی ہذہ الجاریۃ من الغنیمۃ الا لعنۃ الله علی القوم الظالمین بتتمہ تعالی

در کنیدی در اسرار الشہادہ از احمد کوفی روایت میکند کہ گفت من یکروز عزت و جلال از دختر امیر عرب علیا مکرمہ زینب سلام الله علیہا دیدم و یک روز خفت و خواری ہم دیدم آن آنمخدرہ کہ ہیچکدام از خاطرم نمیرود اما روز عزت روزی بود کہ از مدینہ بسمت عراق مسافر بودند آنروز را در مدینہ بودم جلال آنمخدرہ را دیدم ریاض ساخرن من مدینۃ سید الانام فی صحبۃ الامام وکانت المجبرات والاحتشام از مدینہ پیغمبر با نہایت عزت و احترام سفر کردند شعر

ہمہ آن انجم روشن کہ ملک خادمشان
ہمہ آن پردہ گیانی کہ فلک چاکرشان

وکن ناعشن فی خدر قصور الامامۃ وذاستوی النبوۃ محتجبات فی سرادقات الجلال متنعمات بنعمۃ العزۃ والاقبال مخدراتیکہ روزگار عمرشان را در پشت پردہ امامت و ولایت بسر بردہ بودند و در خدر عصمت و عفت پروردہ بودند و در حجاب سرادقات جلال نشو و نما کردہ بودند و در نعمت و عزت و اقبال بزرگ شدہ بودند

مخدرات امامت کہ جبرئیل امین
کند بحرمتشان افتخار در فردوس
لم تر الوجوہ منہن شمس النہار
ولم تنظر الیہن عیون الانجم

بر صورت ایشان آفتاب نتابیده و صورت آنها را ستاره و ماه ملاحظه نکرده اصل عصمت جملگی پرورده عفت همه در حجاب عفت و در پرده عزت همه لاسیما علیا مخدره معظمه محتجبه خانم حرم سرای خدائی بانوی محترم کبریائی دختر کبرای امیر المؤمنین ع همشیره حضرت امام حسین ع پرورش یافته دامان زهرا حضرت زینب سلام الله علیها

چه زینب آنکه او را نور حق در آستین باشد چه زینب آنکه خورشیدش سر اندر آستان دارد
حیا بند نقاب او بود عفت حجاب او ز عصمت آفتاب او مکان در لامکان دارد
زنی با این همه عصمت ندیده دیده گردون زنی با این همه شوکت بعالم کی نشان دارد

آیا یادگار فاطمه هر وقت میخواست سوار شود علی اکبر میدوید پرده کجاوه را کنار میزد قاسم میدوید کرسی بر زمین میگذاشت عباس میآمد زانو میگرفت زینب پا بزانوی عباس میگذارد امام حسین ع زیر بغل خواهر را می گرفت و آن مخدره را با این عزت سوار مینمودند اما بعد از ظهر روز یازدهم محرم یک شتر برهنه از برای حضرت آوردند سنان با سنان شمر با شمشیر خولی با کعب نی علیا مخدره را سوار کردند روز عزتش آن روز روز ذلتش این روز ثم صرن و هن عزیزات الحجاز ذلیلات العراق مقمرات الدیباجی ها مسودات اطلال المحاق لا الصحبة ولا الخدم لا الجیش ولا المقدم لا المحامی ولا الکفیل لا المقبل لا المذیل لا البنا و لا الاساس لا الحسین ولا العباس پردگیان حرم

همچو اسیر تتار بر شتران بیحجاب گشته سراسر سوار ناله خروشان ز دل
زاشک روان دوپا بگل ناقه نشین متصل آه دل شعله بار ناله دلخستگان
شیون پابستگان گشته بفصل خزان غیرت مرغ بهار بی پدران یکطرف
در بدران یکطرف خونجگران یکطرف برده دل جانشکار زینب معجر سیاه
سوخته از برق آه خرمن خورشید و ماه بسکه خروشید زار زین عبا حزین
پای بزنجیر کین از غم سلطان دین لاله صفت داغدار نایب شاه حجاز
بر شتر بیجهاز همچو اسیر یکه خضم آورد از زنگبار محملة النسوان

والرجال و البنات و الاطفال و الصغار و الکبار لا بالرضا و الاختیار بل بالاکراه و الاجبار صاروا بهن فی ارض البلاد و فی نجود الخوائین و الاماء البینات المصغرات الباکیات الصادحات الحاسرات الحافیات

چون زن و مرد اسیر را از اجبار و قهرا بر شتران نشانیدند و از زمین کربلا حرکت دادند لشکر و سپاه نیز حرکت کردند علمها از پیش سرهای شهدا از پشت سر و اسیران از عقب سر لشکر از قفا صدای طبل و نقاره بلند صدای عربده و هلهله لشکر یکطرف صدای زنگ شتران و ناله زنان و افغان یتیمان یکطرف غلغله در زمین انداخت این دختر بچه ها از دو ساله و سه ساله در بغل خانمها و کنیزها همه سر برهنه پا برهنه مو پریشان گریان بابا گویان میرفتند هر وقت گریه و ناله زنها قدری بلند میشد از پشت سر کعب نی و تازیانه بر سر و کتف آنها میزدند علیا مکرمه جناب زینب خاتون بزبان حال میفرمود

سوی شام میبرند این کوه فغان با شور و شین ای زمین کربلا جان تو و جان حسین ع
ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو نه دمی خوردیم ز آب و نه جوی از نان تو
آفتاب است ای زمین امروز نس سوزان بود جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود
پیکرش آغشته در خون است بر خاک کش چون نسیم آید بزیر خاک و خاشاک کش
ماکه رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود نی غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود

للشیخ خلیعی من لسان حال حضرت زینب سلام الله علیها

فغدت زینب تبکی لعویل و حنین و تنادی و ارجالاه فقد جانا طنون
این جدی این جدی این جدی این حصونی لیرونا و العدی قد هتکوا کل مصون
حاسرات سیجونا فی سهول و حزون و تنادی و المطایا بنا تبکی شد الونین
و اصلا الی لوجوه کبد و ربی فی رجون راعنا فی تباهی فی البکاء قد لا ترجونی
واشتیاقا فی اسائی فیو بر مقرون یا لها صفقة مغبون و لو عاضر من
یحمل الراس السماء الی الرجس اللعین و بنات المصطفی تهدی الی کلب مهین

بعد از ظهر روز یازدهم عمر سعد لعین سرهای شهدا را با اسیران از زمین کربلا حرکت داد و روی بکوفه آوردند شصت و چهار زن از بزرگ و کوچک از خانم و کنیز با اطفال اشکریز بر شتران برهنه سوار و روان شدند قال العلامة فی الریاض لما سار و ابعیر الاسراء من منزل المحنة و البلاء و الرکب من ابناء الرسول و بنات علی و فاطمة البتول ارتفعت اصواتهم بالعویل و البکاء و تکدرت بغبار الارض وجه السماء و علت اصوات الاجراس بالرحل فی الفضاء و عند ذلک اخذ الاجراس من النساء فی التعدیة و المکاسواد و بیاض از چهار جانب سرها و اسرا دور نمی شدند از یکطرف شیون زنان و ناله طفلان از یکطرف طبل و نقاره و صدای زنگ شتران بلند بود گرد و غبار هم از حرکت لشکر روی آسمان را گرفته بود ارجاس و اناس اراذل و اوباش لشکر هم با آواز زنگ شتران هلهله میکردند اما دختران علی ع و فاطمه بر سر میزدند و صورت میخراشیدند آه میکشیدند ناله از دل بر میآوردند این خبر بصحت پیوست که لشکر عدو احیل اسیران را مخصوصا از کنار قتلگاه شهدا عبور دادند عمدا و عنادا اینکار را کردند تا خواهران ببینند که بر سر برادران ایشان چه آمده و بزرگ مادرها ببینند بر سر جوانان ایشان چه آمده از کشتن و برهنه نمودن و اسب تاختن همه را ببینند و دلهای زنان بسوزد و اشک ایشان زیادتر بریزد فلما عبروا بمصارع الشهداء و راوا تلک الاجساد المرملة بالدماء المطروحة

عبور اسیران از قتلگاه شهدا

نزد اهل آسمان مشهور و معروفند میایند بجهت دفن این اجساد طیبه و طاهره یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المضرجة و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لا یدرس اثره و لا یعفوا رسمه این اعضای قطعه قطعه و این اجزای ازهم پراکنده را جمع میکنند و همه را بخاک میسپارند در این سر زمین از برای قبر پدرت علامتی نصب مینمایند یعنی بقعه و بارگاه برسر پا مینمایند که آن علامت و اثر هرگز کهنه نمیشود و از صفحهٔ روزگار محو نمیگردد و هر چند ائمهٔ کفر و سلاطین جور بخواهند که اثر قبر پدرت را محو نمایند خداوند روز بروز اثر قبر او را زیاده بر زیاده و ظاهر مینماید من پرسیدم عمه جان ما هذا العهد و ما هذا الخبر تفصیل این خبر را از برای من از اول تا آخر بیان کن علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها شروع کرد حدیث مرویه از ام ایمن را نقل کردن که خیلی مفصل و مطولست سر برادر زاده را بحدیث گفتن و خبر نقل کردن گرم کرد تا از آن حالت قلق و اضطراب باز داشت درد ها و مصیبتهای زینب یکی دو تا نیست که کسی بتواند ذکر نماید با آن حالت در تسکین قلب برادر زاده خود میاید زیرا که او را حجت خدا و خلیفة الله میدانست اگر خدای نخواسته از دست میرفت زمین و زمان از دست میرفت آن قطب عالم امکان را بسخن گفتن سر گرم کرد صحبت کنان تا بدروازهٔ کوفه رسید دیگر آنجا طاقت از کف زینب رفت زیرا که روز عاشورا سر مطهر برادرش را ندیده و صوت او را نشنیده ناگاه صدای قرآن خواندن برادر را شنید دل زینب از جا کنده شد بخدا این صدای قرآن خواندن برادر منست سر راست کرد که ببیند کجاست ناگاه چشمش بسر بریدهٔ برادرش افتاد که بر بالای نیزه مشغول تلاوت قرآنست اما بچه حالت عرض خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحیم

در مجالس متعدده قبل عرض شد که از برای ائمه دین و سراج یقین صحیفه ایست سماوی آن صحیفه سماوی دستور العملی است که بموجب آن صحیفه میباید عمل بکنند تا آنکه از این عالم انتقال نمایند و آن صحیفه بایدی کرام برره نوشته شده بمهر طلائی لم تمسه النار مختوم گردیده جبرئیل در مرض موت رسولخدا آورد و عرض کرد یا رسول الله این وصیت نامه ایست که باید به نجبهٔ اهل بیت خود بسپاری که بعد از تو بآن عمل نمایند پیغمبر فرمود نجبهٔ اهلبیت من کیست جبرئیل عرض کرد پسر عمت علی بن ابی طالب و یازده فرزند او است که ائمهٔ دین و رهروان شاهراه یقین اند رسولخدا گرفته و آن صحیفه را بامیر المؤمنین سپرد شاه اولیا بعد از تکفین و تدفین رسولخدا مهر خود را گشود و آنچه در آن صحیفه دستور العمل بود همه را بعمل آورد تا آنکه تمام شده و آن سرور در شب بیست و یکم ماه رمضان آن صحیفه را بدست امام حسن مجتبی سپرد و فرمود بعد از من مهر خود را بگشا و آنچه در دستور العمل تو ثبت شده عمل نما حضرت مجتبی بعد از کفن و دفن پدر آن صحیفه را گشود و عمل نمود تا اینکه در شب بیست و هشتم ماه صفر آن صحیفه را بامام حسین سپرد سید الشهدا بعد از رحلت برادر خود مهر خود را گشود و دید نوشته یا حسین اخرج بقوم للشهادة فلا شهادة لهم الا معک و اشر نفسک لله عز و جل ای حسین بیرون رو با قومی از برای شهادت و بفروش جان خود را بخدای عز و جل حضرت ابا عبد الله الحسین بموجب فرمان الهی عمل نمود چنانچه در روز عاشورا وقت وداع و هنگام رواح بخیمهٔ سید العابدین و زین الساجدین آمد آن صحیفه را سپرد و فرمود نور دیده بعد از شهادت من صحیفهٔ خود را باز کن و آنچه در بارهٔ تو نوشته اند عمل کن حضرت زین العابدین بعد از شهادت پدر بزرگوار مهر خود را فک نمود دید نوشته شده یا علی بن الحسین اطرق و اصمت و الزم بیتک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای پسر حسین بعد از پدر سر بزیر و ساکت باش هر جفا و آزار که بر سر تو آید همه را ببین و هیچ مگو سر بلند مکن و چون از اسیری بوطن برگشتی ملازم خانهٔ خود باش گوشهٔ عزلت گزین و عبادت خدای خود را آنقدر بکن تا آنکه مرگ ترا برسد حضرت سجاد چنین بود که چند مرتبه قصد کشتن و بخون آغشتنش کردند همه را سر بزیر انداخت و اصلا سخن نگفت گریه های زینب و ناله های آن مخدره اسباب نجات آنحضرت شد چنانچه بعد از آتش زدن خیام شمر ملعون ببالین ابن الامام آمد و گفت اقتلوا فی فراشه این جوان علیل را در همین بستر بیماری بکشید علیا مکرمه خود را بروی برادر زاده انداخت و نگذاشت و نیز در مجلس ابن زیاد هم که عرض شد مقصود در سکوت و سربزیری امام بیمار بود که بعد از شهادت پدر بزرگوارش ادعای امامت نکرد بلکه هر وقت که میخواست حدیثی یا خبری ذکر نماید میفرمود حدثتنی عمتی زینب عمه ام زینب چنین و چنان گفت حتی در راه شام

شیخ مفید در ارشاد میفرماید که آنحضرت را بخواری و زاری از شتر بزیر میاوردند و سوار میکردند سخن نمیگفت پیاده میبردند حرف نمیزد زنجیر بدست و پایش میزدند حرف نمیزد روی خارها میان آفتاب او را میدوانیدند سخن نمیگفت سکوت صرف بود همیشه سر بزیر اما گاهی که سر بلند میکرد چشمش به سر برهنهٔ عمه ها و خواهران و عیال پدر میافتاد نفس در سینه و گریه راه گلویش میگرفت و مانند باران بهاری اشک میریخت و یا آنکه چشمش بسر بریدهٔ پدر و عموها میافتاد همیشه در آه و ناله بود اما سخن نمیگفت در چند جا سخن گفته که دیگر طاقت نیاورد

مرتبهٔ اول

در عبور از قتلگاه بود که چشمش بکشتهٔ پدر و برادر و سایر شهدا میافتد حالتش دگرگون دلش پرخون نفس بشماره روح در حالت طیران میافتد علیا مکرمه سؤال میکند نور دیده این چه حالتست که در تو مشاهده

میسکنم آخر تو حجت خدائی چرا با جان خود بازی میکنی اینجا امام بیمار بسخن
میآید میفرماید راست است من حجت خدایم ایا نگر این بدن بدن پدر من حجت
خدانیست که برهنه جا بجا گاک بی سر روی خاک افتاده عمه گویا که اینقوم
ما را مسلمان نمیدانند مرتبهٔ دوم در مجلس ابن زیاد بود وقتیکه میبیند
ابن زیاد نعمه اش دشنام و ناسزا میگوید طاقت نیاورده آنجا هم بسخن آمد که
یا ابن مرجانه کم تهتک حرمة عمتی زینب بین من یعرفها و من لم یعرفها چرا
اینقدر هتک احترام عمه ام زینب میکنی آخر بعضی از اهل مجلس او را می شناسند
و بعضی نمی شناسند دفعه دیگر در شهر شام بود

اقاد ذلیلاً فی دمشق کانّنی من الزنج عبد غاب عنه نصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

عزلت از صحبت ابنای زمان احسن است و نیز موجب آسودگی جان و تن اگر
خردمندی باید که در این دار محنت با کسی الفت نه بندی و اگر هوشمندی
باید که چشم از مصاحبت این و آن بربندی و بر گوشهٔ انزوا بکوشی ربیع بن
خثیم را گفتند که چرا همیشه بعزلت و تنهائی اوقات میگذرانی گفت اگر
نفع تنهائی را بدانی از خود نیز بگریزی چه جای اینکه از دیگران اگر این صفت
از صفا صافی ضمیران اصحاب وفا و طریقهٔ جرعه نوشان بزم وفا است لیکن بجهت
دنیا پرستان صحبت طلب نیز بد و سبب الیق و انسب خواهد بود

در این نشیمن حرمان مکن بکس پیوند	بهر کسی که نهی دل بر آشنائی او
اگر مخالف طبع تو باشد او خصلتش	عذاب روح بود صحبت زبانی او
و گر موافق طبع تو باشد اخلاقش	مذاق مرگ دهد شربت جدائی او

بزرگان گفته اند اگر کار بجان و کارد باستخوان برسد در کنج عزلت جان
دادن به که بدشمن گردن نهادن و زهر هلاک چشیدن خوشتر که منت دوستان کشیدن

گر ز انکه رز استخوان بریزد رگ پی	از خانهٔ توفیق منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال	منت مکش ار دوست بود حاتم طی

ابو بریده اسلمی یا ابو برده یکی از صحابهٔ احمد مختار بود و در کسب فیوضات صحبت
حضرت ختمی مرتبت گردیده بود و باغ حیات عمرش از زلال نطق آنسرچشمهٔ عرفان تربیت
شده بود و با بوی آنسرور خو گرفته و با انجوهر عالم قدس انس گرفته چون رسول سبحانی
از این سراچهٔ فانی رخت بربست و بدار جاودانی پیوست ابو بریده بوجود
مقدس خاتم انبیا روزگارش تار گشت منبر و محراب را از پیغمبر خدا خالی دید
نتوانست در مدینه بماند اهل عیال خود را برداشته و روی بغربت نهاد و در شام
محنت انجام عزلت اختیار کرد معاویه هر چه خواست ابو بریده را زینت
مجلس خود قرار دهد و وجود او را اسباب استحقاق خلافت باطل شمارد

ابو بریده اعتنا نکرد و قدم از گوشهٔ عزلت بیرون ننهاد و در کنج خلوت بعبادت
مشغول بود تا آنکه معاویه بهاویه واصل شد و یزید مردود بر تخت نشست آن
پلید کج حرامزاده نیز در صدد آشنائی ابو بریده بر آمد با هدایا و تحف خواست
آن زاهد دیندار را از گوشهٔ انزوا بیرون و در بارگاه خود بیاورد و راضی نشد با
آنکه فقر و فاقه بر ابو بریده مستولی شده و از کسان و همراهان او غیر از غلامی باقی
نمانده بود و با همان غلام در شهر شام روز و شب بر نج و تعب میگذرانید
و قدم از گوشهٔ عزلت بیرون نمی نهاد تا روزیکه اهل بیت رسالت را با آن ذلت
و خواری که شنیده و میدانی وارد شام غم انجام نمودند شهر را آئین بسته
بودند مردم لباسهای فاخر در بر و کف با خضاب و زنها نسخ آئینه حجاب نموده بودند
در سر چهار راه ها بساط طرب گسترده بودند رقاصان رقص کنان جشنی بر سر پا
کرده بودند غلام ابو بریده برای قضای حاجت که بیرون آمده بود از واقعه خبر
دار و گریان و نالان وارد خانه شد گریبان چاک زد و گفت ای آقا تا کی در کنج خانه و در گوشهٔ کاشانه
آرمیده

بیرون بیا که خانهٔ ایمان خراب شد	دلهای مؤمنان همه زین غم کباب شد

ابو بریده گفت ای غلام مگر چه خبر است غلام گفت ای آقا سر فرزند پیغمبر
آخر الزمان را بر سر نیزه زده وارد این شهر کردند دختران علی و فاطمه را با سر برهنه
بر شتران داخل این شهر نموده اند ابو بریده گفت ای غلام لال شوی چه میگوئی
غلام گفت ای آقا والله خودم دیدم که امام چهارم را بر شتر لنگ لاغری نشانده
و غل بگردن آنحضرت و طناب ببازوی زینب بسته اند و سجده سر نورانی بالای
نیزه ها کرده میآورند ابو بریده عمامه بر زمین زد و محاسن کند آنقدر بر سر و سینه زد
که بیهوش افتاد وقتی بهوش آمد گفت غلام زیر بغل مرا بگیر غلام ابو بریده را با حال
گریان و دل بریان آورد تا وارد بارگاه یزید لعین شد وقتی رسید دید یزید ملعون با چوب
لب و دندان سید الشهداء میزند یکمرتبه فریاد کرد آه یزید ارفع قضیبک الخ که انشاء الله
در محل خود عرض خواهد شد

عبور و مرور اهل بیت رسالت از کربلا و مصارع شهداء

چو سلطان العالم غیب و شهادت اعنی سید الشهداء را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و روز یازدهم بعد از زوال ظهر عیال محترم و اطفال پر غم آنسرور را اسیر کردند
و از زمین کربلا بسمت کوفه بردند زینب رفت کشتهٔ امام حسین بخاک ماند ام کلثوم
رفت نعش ابو الفضل کنار نهر علقمه ماند لیلی رفت کشتهٔ علی اکبر ماند مادر قاسم
رفت نعش قاسم ماند آنقافله که از حجاز روی بعراق آورده بود نصفی را قتیل کردند
و نصفی را اسیر و عده را بخاک خواری انداختند پاره را بر شتران برهنه نشاندند
و باسیری بردند آه واویلاه فخیل للناظر من فی تلک الوجوه المکشفات والطالعات
من المطالع للسعود انها طلعت من افاق افلاک اعالی اقتاب المطی

ابوبریده اسلمی در [illegible]

شموس کاشفات و منخسفات و بنات النعش مفارقات تجری مدامعهن
علی الخدود والاسیلة یلتعین من شدة الاذی الی ربهن الوسیلة و اللّه
اگر انسان درست تصور حالت آن سرور و آن اسیران آخسته و دلشکسته کند
که چه حالی و چه احوالی داشتند اگر شیعه باشد باید خود را از گریه هلاک کند و اگر
تفکر در حال شهیدان آل محمد نماید که چگونه بی دفن و مزار آنها را بخاک انداختند
باید خود را از گریه هلاک نماید فی الریاض فلما مر الجنود والعساکر و ساروا
من المعرکة کل بر و فاجر خلت عرصة الهیجاء من غیر اجساد الشهداء اظلت
و ترفرفت علیها طیور السماء و ترودها وحش البیداء و تبکی علیها القضاء
والهواء و تنوح علیهم الجن التی تسکن القفراء در منتخب و بحار مسطور
است که شخصی از طایفه بنی اسد گفت کنت زارعا علی نهر العلقمی من در کنار
نهر علقمه زراعت میکردم بعد از شهادت شهدا و رفتن لشگریان از زمین عجائب
بسیار و غرائب بیشمار دیدم قدرت ندارم همه آنها را نقل کنم مگر بعضی را از جمله
آنکه میدیدم وقتی که باد بر آن اجساد طاهره میوزید ذاهبت الریاح تمر علی نفحات
کنفحات المسک والعنبر بوئی از مشک و عنبر بمشام من میرسید و چون باد از وزیدن
میایستاد ادی نجوما تنزل من السماء الی الارض و ترقی من الارض الی السماء میدیدم
ستارگان و نجوم از آسمان بر آن کشتگان نازل و باز بآسمان بلند میشدند و من با عیال
خود تنها بودم و کسی نبود که از او سئوال کنم این چه حکایتست از جمله آنکه چون
آفتاب غروب میکرد میدیدم از سمت قبله شیری با هیبت و سطوت
غرش کنان با همهمه و ناله میآمد و من از او میترسیدم و فرار میکردم در منزل خود
بودم چون صبح میشد میدیدم آن شیر از همان راه که آمده بود بر میگشت با خود گفتم
اینها خارجی بودند که بر ابن زیاد خروج کردند و من از اینها آثار و علامات و عجایبات
می بینم که تاکنون ندیده ام بخدا قسم که امشب بیخوابی را بر خود واجب میکنم تا ببینم
که این شیر با این کشتگان چه میکند آیا از این اجساد میخورد یا میگذارد فلما صار وقت غروب
الشمس فرأیته قد اقبل چون آفتاب غروب کرد شیر فلک مخفی گشت آن شیر از قبله
نمودار شد بسکه هائل منظر بود از صولت او بدنم مثل بید میلرزید با خود گفتم که این
شیر آدم خوار قصد خوردن من خواهد نمود در این فکر بودم که دیدم آن شیر تقبلگاه
رفت و در میان کشتگان قدم میزد حتی وقف علی جسد کانه الشمس اذا طلعت
تا آنکه دیدم آمد بر سر کشته ایستاد آن کشته گویا آفتاب بخون آغشته بود فبرک
علیه آن کشته را در بر گرفت با خود گفتم الان است که آن کشته را میدرد و میخورد
اذا به یمرغ به وجهه علیه و هو یهمهم و یدمدم صورت خود را بر خون آن کشته
میمالید و بهمهمه و ناله میکرد مانند پدری که بر پسر گریه کند بهمین نحو صدای ناله
آن شیر را میشنیدم با خود گفتم این چه عجایبی است که میبینم در مشاهده
این بودم تا آنکه تاریکی عالم را فرو گرفت ناگاه دیدم شمعهای سوزان
و مشعلهای افروخته بیابان را پر کرد صدای گریه و ضجه زیادی پدیدار
گشت نوحه میخواندند و سینه میزدند هر چه پیش رفتم که از آن نوحه و ناله خبر
بگیرم بزمین میرفتند و فریاد وااماماه واحسیناه وااماماه واحسین از ایشان
میشنیدم هر چه پیش میرفتم که از آن نوحه و ناله خبری بگیرم میدیدم مثل اینکه
دسته سینه زن و ناله کن بزمین میرفتند عاقبت فریاد کردم که ای
نوحه گران حسین بن علی ع همان کشته ایست که شیر او را در بر گرفته گفتند
آری آیا شیر را میشناسی گفتم نه گفتند هذا ابوه علی بن ابیطالب ع او
پدرش علی ع است که بنظر تو شیر میآید در همه عوالم از برای خود عزاداری میکنند

یا اسد الرحمن یا شحنة النجف جزاء و صبرا للحسین قتیل
فداک روحی یا حسین و عترتی و انت عفیر فی التراب جدیل
و جسمک عریانا طریح علی الثری علیه خیول الظالمین تجول

در این حکایت مرحوم علامه والدم را در ریاض تحقیقات و تدقیقاتی است

بر سر تربت گر هوای گلچینی است چون صبا سوی آن گلستان رو

بسم الله الرحمن الرحیم

قال السید فی اللهوف ولما انفصل عمر بن سعد لعنه الله من کربلا خرج قوم
من بنی اسد فصلوا علی تلک الجثث الطواهر المرملة بالدماء و دفنوها
علی ما هی الان علیه میفرماید چون عمر سعد ملعون از کربلا رفت جماعتی از طایفه
بنی اسد وارد کربلا شدند اجساد طیبه شهدا را که بخون آغشته بودند نماز کردند
و بخاک سپردند چنانچه الان قبور شان هست شیخ مفید ره در ارشاد
بهمین مضمون مینویسد و دیگران از ارباب مقاتل هم دفن بنی اسد را قائل و در کتب
خود نقل مینمایند روضة الشهدا و طبری و کامل السقیفه و مقتل ابی مخنف و مناقب
ابن شهر آشوب و غیره هم لیکن هیچ ذکری از آمدن امام بیمار سید سجاد ع نکرده اند
ولی همین از معتقدات شیعه امامیه است و تمام ارباب خبر و حدیث هم متفق اند
که متولی امر امام ع از غسل و نماز و کفن و دفن بغیر از امام دیگر کسی نمی تواند باشد
لا یلی امر الامام الا الامام و مجلسی علیه الرحمه در جلاء فارسی حکایت دفن
بنی اسد را مینویسد بعد میفرماید این بر حسب ظاهر بود لیکن بر حسب باطن از
آنجائیکه مباشر دفن و کفن امام ع غیر از امام کسی دیگر نمی تواند باشد پس حضرت
امام زین العابدین ع مخفیانه تشریف آورده بر پدر نماز کرده و بخاک سپرد و حضرت
امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا ع بجمعی از شیعیان فرمود که جدم امام زین العابدین
محبوس بود مخفیانه آمد بر پدر مظلومش نماز کرده و دفن نمود و برگشت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چنانچه من در بغداد آمدم و بپدرم موسی بن جعفرؑ نماز کردم و او را بخاک سپردم چنانچه در طوس خراسان حضرت امام محمد تقیؑ بپدرش حضرت رضاؑ را غسل داده و نماز خوانده وکفن و دفن نمود **مسئله** اگرچنانچه این خبر صحیح است که لایلی امر الامام الا الامام پس حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه را که غسل خواهد داد و نماز خواهد کرد **جواب** آنکه در اخبار معتبره است جناب سید الشهداؑ در رجعت خود که ظهور دولت حسینی است خواهد حضرت حجهؑ را تجهیز کرد **حاصل** آنکه امام بیمارؑ در آنوقت که طایفه بنی اسد بجهت دفن آمدند تشریف آورده در میان ایشان بود معرفی شهدا میکرد و کلمات میفرمود این کشته کیست و این نعش کیست و الآن بنی اسد آن بدنهای بیسر را چگونه میشناختند و از فحوای کلام **شیخ مفید** هم مستفاد میشود که امامؑ حضور داشته و معرفی مینموده است میفرمود قبر امام حسینؑ همان است که الآن مقبره آنحضرت است و علی بن الحسینؑ الاکبر را در پائین پای حضرت دفن کردند و از برای سایر شهدا نیز حفره کندند و همه شهیدان را در پائین پای حضرت بخاک سپردند که الآن قبر منور شان است از این بیانات معلوم شد که امام بیمار بوده و آن کشته های بی سر را معرفی نموده است بعد ها معلوم شد که آن معرف امام زین العابدینؑ بوده است و بدانکه قبر جناب سید الشهداؑ و قبور سایر شهدا را پیغمبرؐ بدست خود کنده و آماده نموده بود چنانچه در کتاب **منتخب المراثی و ارشاد** از ام سلمه روایت شده که گفت در شب یازدهم عاشورا در کمال هم و غم خوابیده بودم و تا آنشب رسول خدا را در خواب ندیده بودم آنشب دیدم اذا برسول الله مقبل فرأيته شاحبا كئيبا وعلى رأسه ولحيته تراب کثیر رسول خدا گریان و نالان و محزون میآید و گرد و خاک بر سر و محاسن آنسرور نشسته من مشغول پاک کردن آن گرد و غبار بودم و گفتم یا رسول الله جانم بقربانت چرا گریه میکنی و این گرد و غبار چیست که بر سر و صورت شما نشسته فرمود ای ام سلمه مازلت الليلة احفر القبور للحسينؑ و اصحابه امشب همه را مشغول کندن قبر فرزندم حسین و اصحاب او بودم الآن فارغ شدم **ای شیعه** ملاحظه کن که رسول خدا در شب یازدهم عاشورا بچه مصیبت و محنت مبتلا بوده مشغول کندن قبور بود و بسر پرستی حسینؑ آمده در وقتیکه ساربان دست آنحضرت را برید چنانچه شرح دادیم و بدیدن سر آنسرور رفته با عیال همدم و نیز با دختران هم غم مختصر آنکه در همه عوالم عزادار بوده و است اما قبر جناب ابو الفضلؑ برای چه در کنار راه غاضریه است **جواب** آنکه روز عاشورا در آنمکان از زین بر زمین افتاد لشکر بمروت آنقدر ضربت شمشیر و طعن نیزه بر بدن مقدسش زده بودند که امام عالم امکان

حضرت حسین بن علیؑ هرچه خواست جسد قطعه قطعه شده برادر را حمل بخیام کند دید آن بدن قابل حرکت نیست همانجا گذاشته برادر را گذارده و نیز از مرحوم **بحر العلوم** سئوال کردند که ای آقا در وقت تعمیر نمودن قبور شهداؑ قبر هر یک را بفراخور قامت آنشهید یافتیم الا قبر ابو الفضل را که خیلی کوچک بود اما آنکه عباس بن علیؑ کان رجلا طویلا جمیلا وسیما جسیما یرکب الفرس المطهم و رجلاه یخطان فی الارض در حق عباس مذکور است که قامت با استقامت آنسرور در کمال شادت بوده و بر هر اسب مستوی الخلقه که سوار میشد زانو های مبارکش از سر اسب بلندتر بود و چون پاها از رکاب خالی میکرد پاهایش بر زمین کشیده میشد جهت چیست که قبر آنجناب باید کوچکتر باشد مرحوم سید از شنیدن این سئوال آنقدر گریست که بیهوش شد چون بحال آمد فرمود ایها الناس در روز دهم محرم که جد غریبم زین العابدین برای دفن پدر و احباب شهدا آمد همه را بخاک سپرده آمد کنار نهر علقمه هرچه خواست نعش عمویش عباس را حرکت دهد بنزدیک گشته ها بیاورد دید بمثل گوشت کوبیده قطعه قطعه است فرمود همانجا بخاک سپردند و اعضای مقطعه را جمع کرد و دستهای بریده را یافتند و بقبر نهادند و با چشم خونفشان رفتند

بسم الله الرحمن الرحیم

و فی البحار عن میسرة بن عبد العزیز عن ابی جعفرؑ مجلسیؒ در جلد عاشر از بحار المناقب و المفاخر حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود چون جد بزرگوارم وارد زمین کربلا شد نامه بجهت محمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت و بمدینه فرستاد بدینمضمون بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی محمد بن الحنفیة و من قبله من بنی هاشم اما بعد فكأن الدنيا لم تكن وكان الآخرة لم تزل والسلام در وقتیکه حضرت سید الشهدا این نامه را بوطن نوشت که درهای فتوح بر روی حضرت بسته شده و ابواب محنت و مصیبت باز گشته بود چهل هزار لشکر کوفی از اطراف و جوانب حضرت را محاصره کرده بودند و آنقدر در بیابانها از راه و بیراهه امامؑ را دوانیده بودند و نیز اهلبیت رسالت لاسیما خانم کوچک را ترسانیده و لرزانیده بودند نه روی بکوفه و نه راه بمدینه و نه بجای دیگر میدادند حضرت و یاران از جان سیر و از زندگی دلگیر شده بودند از گرفتگی و دل افسردگی خاطر آن سلطان عالم امکان بر دل آن نامه باهل وطن نگاشت

کای برادر باش آگه از دل زار حسین	کوفیان دارند قصد قتل آزار حسینؑ
میهمانی بد دروغ و پیشوا خواهیم کنن	باش آگه مکر نمودند در کار حسینؑ
رنگ از رو بجوانان رفته از تشویش و بیم	لرزه افتاده بجان آل اطهار حسین
تخت شاهی شد بدل با خاک گرم کربلا	هم زینب در غریبی نیست غمخوار حسین

نامه نوشتن حضرت سید الشهدا بمحمد حنفیه و بنی هاشم در مدینه

ابو الفضلؑ

روز جمعی کاینچنین باشد مرا آید چه کار | مرگ خوشتر آید اندر چشم خونبار حسین ؏
باش الهی ای برادر این تصور میکنم | هیچ دنیائی بنوده آخرت کار حسین ؏
بوستانی پروریدم پر ز رعنا نوخطان | ناگهان باد خزانی زد بگلزار حسین ؏

بعد از نوشتن کاغذ در فکر قبر خود و قبر جوانان خود بر آمد که در زمین مباح بخاک سپرده شوند این بود که مالکین آن زمین مخنت قریه که از اهل غاضریه بود طلب فرمود چهار فرسخ در چهار فرسخ را بمبلغ معین القدر شصت هزار تومان ابتیاع فرمود و نیز بعد از خریدن وقف نموده و تولیت آن ارض مبارکه را بدست بنی اسد گذارد و شرطها چند از جمله آنکه بعد از ده روز دیگر بیایند اجساد طیبه طاهره شهدا را با جسد چاکچاک سید الشهداء بخاک سپارند دیگر آنکه چون شیعیان از دور و نزدیک ترک و تاجیک بزیارت آن تربت بیایند اهل غاضریه و بنی اسد به استقبال زوار آیند و منزل و مکان بدهند و نیز از آب و نان مضایقه نکنند و زائرین را تا سه روز ضیافت کنند شرایط را قبول و پولها را بین خود قسمت کردند و از خدمت حضرت مرخص شدند تا روز دهم که روز موعود بود و دو روز از شهادت حضرت گذشته بود گوئی پرنفاق امام آفاق را بعد از کشتن و برهنه کردن و سر جدا نمودن عریان و برهنه در آن بیابان مقابل آفتاب سوزان انداختند و رفتند وخلا ساحة هذا البر من سواد العسکر وبقیت تلک الجثث الشریفة والاجساد المطهرة

ولنعم ما قیل بالفارسیه

زد چه بر گلزار دین باد خزان | گلرخان زار بخت چون برگ رزان
شد ز نعش نوخطان گلعذار | گلستان کربلا چون لاله زار
ماند یعنی در زمین کربلا | جسم حیدری چاکچاک و سر جدا
نه زنان ماندند نه زین العباء | نه کسی از لشکر ابن زیاد دغا
نه گل و نه بلبل و نه زاغ ماند | باغ ماند و لالهای داغ ماند
چون دو روز از قتل شاهدین گذشت | باخبر گشتند اهل کوه و دشت

زنهای بنی اسد دیدند مردانشان اصلاً بفکر و خیال رفتن و بخاک سپردن شهدا نیستند بر شوهران خود جمع شدند و با گریه و ناله گفتند لم لا تذهبوا الی مصارع آل الرسول تواروهم وتحرسوهم من السباع وعسلان القاع ای بیمروت مردان مگر شما با نور چشم رسول خدا شرط نکردید اجساد طیبه و طاهره شهدا را بخاک بسپارید الکنون چه شده که نمیروید بمقتل آل الرسول و دفن نمینمائید ابدان مطهره را و حفظ نمینمائید آن ابدان مبارکه را از گرگان و درندگان اما تخافون الله آیا از خدا نمیترسید و از پیغمبر شرم ندارید و با ایمان بخدا و روز جزا ندارید مردان گفتند چرا لکن نخاف من العقل الزنیم عبید الله بن زیاد هم از خدا میترسیم و هم اعتقاد بروز جزا داریم اما چه کنیم از آن سفاک بی باک ناپاک شقاوت نهاد یعنی عبید الله بن زیاد که اگر بشنود که ما دفن کردیم آل الرسول و اولاد البتول را البته ما را خواهد کشت و ما بر جان خود میترسیم زنان بشوهران خود گفتند که اگر شما از جان خود میترسید ما نمیترسیم بلکه جان و روان ما بفدای زنان و دختران علی و ما همه بقربان موی فرق بخون حسین بن علی ؏ میشویم و نذهب الی دفن اجساد الشهداء انفسنا لهم الفداء والله یعطی الجزاء ما میرویم آن عزیزان و جوانان بی یار و یاور را بخاک میسپاریم و از خدا اجر و مزد میخواهیم فلما قلن ذلک ضججن ضجة وتهیئن للخروج بالآلات الحفر للقبور چون این سخنان را زنان بر زبان آوردند دست بگریه و ناله و ندبه و ضجه و صیحه گذاردند با دردانه و خواهران شیون کنان رفتند میان خیمه‌ها بیلها و کلنگ‌ها و آلات قبر کندن بیرون آوردند و مهیای رفتن شدند و با یکدیگر میگفتند

بیاریدم همه سوی کربلای حسین ؏
بیا کنیم در آن غم سرا عزای حسین ؏ | همین که مردان قبیله و جوانان بنی اسد

این همت و مردانگی از زنان و دختران دیدند بغیرت در آمدند و از روی حمیت دامان بر کمر زده بیل و کلنگ را از زنان خود گرفته و روی بکربلا آوردند زنان بی سر و سینه زنان از عقب مردان روانه شدند تا آنکه بکربلا رسیدند بقتلگاه آمدند

قتلگاهی کشته عریانی در او | بحر خونی گوهر غلطان در او
قتلگاهی تن در او بی سر همه | پایمال لشکر کافر همه

لهم جسوم علی الرمضاء مهملة | وانفس فی جوار الله یقربها
عند الله نفوسهم احیاء وعلی الرمضاء جسومهم اشلاء لا یمتاز مرئوسها من الرئیس لا تری من مجموعها حرکة ولا تستمع من کلهم حسیس

مزاری همه دشت بی پا و سر | پسر سر نهاده بپای پدر
نه گریان کسی را ببر مادری | نه مویان کسی را بغم خواهری

طایفه بنی اسد در میان قتلگاه حیران و سرگردان ایستاده بودند نظر بر آن اجساد قطعه قطعه و ابدان پاره پاره میکردند باتفاق زنان مانند ابر بهاری اشک از دیدگان آنها جاری بود نمیدانستند آقا کدام و غلام و نوکر کدام است و پدر کدام و پسر کدام است ناگهان گلگون سواری باشتاب شد عیان بر رخ برافکنده نقاب فقال لهم کنتم والهین متحیرین آن سوار عالیمقدار میان قتلگاه رسید اجساد شهیدان را دید

شعر

بسان حضرت یعقوب ناله سر میکرد | که او پسر و او پدر پدر میکرد
پسر عمامه سبزی و لیک ز شولیده | بان چشم غزالان سیاه پوشیده

روی بطائفه بنی اسد کرد و فرمود چرا واله و حیران ایستاده اید فعرفهم الحال واطنبوا فی المقال بنی اسد شرح احوال خود را از آمدن حضرت سید الشهداء بزمین کربلا و خریدن و وقف نمودن و شرط کردن از جمله آنکه ده روز بعد از این بیائید جسد من و اجساد شهدا را دفن کنید بیان کردند اکنون آمده ایم و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هیچیک را می‌شناسم ونیز اسامی آنها را می‌دانیم فقال انا اعرفهم واعرفکم ایاهم واحداً واحداً

گفت من این کشته‌ها را سر بسر — می‌شناسم چون پدر بارا پسر

بی سرند اینها ولی جانمند — گر غریبند آشنایان منند

واشتغل معهم بالتجهیز والدفن پس از آن وجود مقدس آنطایفه را کمک کرد ومشغول تجهیز ودفن شهدا شدند یک یک میاوردند واز اسم شان سؤال میکردند

یک تنی بردند نزد آنسوار — بود از خون دست و پای او نگار

گفت این داماد شاه کربلاست — تازه داماد است دستش در حناست

آن عزیز را تجهیز کردند بر آن سرور نماز کردند واورا بخاک سپردند

پس برآوردند از خون پیکری — همچو گل صد پاره جسم بی سری

زد بسر گفت این علی اکبر است — این شبیه حضرت پیغمبر است

آنجوان ناکام را در جلو امام نهادند آنحضرت با چشم گریان نماز بر کشته برادر نمود

ای شبیه گل رخسار پیمبر اکبر — خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

من بیمار چو گیسوی تو از کف دادم — هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

شیخ مفید ره میفرماید وحفروا للشهداء من اهل بیته واصحابه الذین صرعوا حوله مما یلی رجلی الحسین وجمعوهم ودفنوهم جمیعا یعنی از برای همه شهدا که از اهل بیت واصحاب بودند ودر اطراف آنسید اشراف بروی خاک افتاده بودند حفیره کندند وتمام ایشان را جمع نموده ونماز کردند ومجموعا را معا در آن حفیره بخاک سپردند ودفنوا الحسین علیه السلام حیث قبره الان

ناگهان شد بانگ واویلا بلند — از تمام آنگروه مستمند

پیکری دیدند افتاده بخاک — قطعه قطعه پاره پاره چاک چاک

از امام بیمار پرسیدند که ای آقا این کشته کدام سلطان وجسد مجروح کدام خاقان است

کیست این کشته که از خنجر و شمشیر و سنان — ز کواکب ببدن زخم فزونتر دارد

واویلاه همین که چشم امام بر جسد پاره پاره پدر افتاد وهو جثة بلا رأس قد اشتبکت شما جسمه بثقوب بنحو النصال والمعابل وابل شمر رأسه من افق المنکبین والکاهل خود را بروی نعش پدر انداخت شروع کرد آن زخمها وجراحتها را بوسید واشک ریختن بنی اسد وزنان آنها با آنعلیل بیمار درگریه وناله شدند گویا میفرمود

از تربت تو دو بسفر دارم ای پدر — از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر

آه و فغان که رفتم و فرصت نداد شمر — کز آفتاب نعش تو بردارم ای پدر

اکنون بیامدم که کنم دفن پیکرت — بر خاک جسم پاک تو بسپارم ای پدر

این بگفت وسر بروی سینه پدر نهاد ساعتی اشک ریخت خاک غم بر سر ریخت چنان ناله کرد که غلغله در مرد وزن انداخت

آن تن صد پاره را در بر گرفت — ناله‌های دلخراشش از سر گرفت

گفت این خود مایه جان منست — جان فدای این که جانان منست

این تن قربانی جان وفاست — این شهید خنجر قوم دغاست

این که افکنده مرا در شور وشین — ای مسلمانان حسین است این حسین

دفن این تن جز مرا مقدور نیست — غیر من این گنج را گنجور نیست

پس شماهای گروه اشکبار — ایستید از گرد من در یک کنار

تا کنم از پرده دل کفن او — خاکی افشانم بسر در دفن او

غیر من لایق نباشد اینمقام — لا یلی امر الامام الا الامام

چون شدند آنقوم قدری دورتر — آنجوان زد دامن خود بر کمر

وصلی علی ابیه ودفنه

قبر خود ساخت بیت الله را — جسم پاک بل رمیت الله را

گنج مخفی در دل ویرانه دید — پنج تکبیر فنا در خانه دید

هیکل توحید ونقش کبریا — کرد ماوی در حصیر و بوریا

هاتفی زد بانگ بر وی کای جناب — رب الارباب است این ما للتراب

غیر این منطق زبان باید گشود — ورنه غیر این مرا نطقی نبود

امام بیمار بر پدر نماز کرد تنهائی آنجان پاک را در جسد خاک نهاد در میان همان قبری که پیغمبر کنده بود گذاشت بعد از پوشیدن قبر خاک را از اشک دیده گل ساخت وبانگشت مبارک نوشت هذا قبر حسین بن علی ابن ابیطالب بموجب وصیت پدر بزرگوارش که در وقت وداع فرموده بود که برادرت علی اکبر را در نزد من دفن کن بنا علیهذا شاهزاده علی اکبر را در پائین پای پدر دفن کرد ودفن ابنه علی بن الحسین عند رجلیه بعد از دفن حضرت سید الشهدا وسایر شهیدان بنی اسد خواستند مرخص شوند فرمود یاران احسان را بپایان برسانید شهید دیگر مانده که از این شهدا دور وجوانمرد غیور سپهسالار وعلمدار سلطان کربلاست باتفاق آمدند کنار نهر علقمه

کشته دیدند دست و سر جدا — زخمهایش کس نداند جز خدا

پاره پاره قطعه قطعه پیکرش — این تنش یاران چگویم از سرش

بعد از گریه وزاری قبری کندند وبا دستهای بریده در میان عبائی ریختند و بخاک سپردند ودفنوا العباس بن علی ابن ابیطالب فی موضعه الذی قتل فیه علی طریق الغاضریه انتهی کلام المفید علیه الرحمة

مجلس در اخبار ابن سعد ملعون ابن زیاد مردود را

لما انفصل عمر بن سعد بخیله ورجله من کربلا مع السبایا من عترة محمد سید الانبیاء فاصبح الکوفة فارسل ابن زیاد بخبره نقله مع الاسکانا چون ابن سعد مردود روز یازدهم عاشورا از زمین کربلا حرکت کرد ولشکر وسپاه خود را باهل اسیران

با اشک و آه رو بکوفه خراب نهادند نزدیکی کوفه خبر با بن زیاد دادند که اینک شهدا را با اسیران آوردیم مطیع امر و فرمانیم شب وارد شویم یا روز حکم حکم امیر است

مضمون نامه

رسید پیک بشارت بسوی ابن زیاد || که ای امیر حسین کشته شد بشارت باد
به تیغ لشکر ما لشکرش فنا گشتند || همه ذبیحه میدان کربلا گشتند
رسن بگردن کلثوم و بازوی زینب || فکنده ایم بصد خواری هزار لعب
بقید سلسله بستیم پای زین العباد || زدیم کوس بنام یزید و ابن زیاد
بزرگ و کوچک اهل حرم شاه حجاز || نشانده ایم بر اقتاب بیمهاد و جهاز
رسانده ایم بنزدیک کوفه خوار و اسیر || کنون چه حکم کند در ورود شهر امیر

لما جاء الرسول و بشره بالمامول امر اللعین بدق البشائر و ضرب الطبول

چونکه پیغام عمر سعد پلید به پسر زیاد رسید از این خبر خوشحال گردید آمد و دامر نمود طبل بشارت نواختند و آواز فتح و ظفر در شهر کوفه انداختند سران سپاه و امیران را ببارگاه طلبید حکم کرد که منادی در شهر ندا کند که احدی از مردم با اسلحه و آلات حرب از خانه بیرون نیاید ده هزار خونریز جرار بر روس رباع و مجامع بپای داشت و نیز جمعی کثیر بر خارج و داخل شهر گماشت تا حفظ و نگهبانی شهر نمایند که مبادا مردم سر برهنه دختران علی و فاطمه را ببینند و شورش بپا کنند

چون بنگرند راس حسین بر سنان کین || با اختیار غلغله و احسینا کنند

ثم استدعا خولی بن یزید اللعین امره بان یذهب براس الحسین الی ابن سعد ابن زیاد خولی را خواست آن نابکار را با سر فرزند پیغمبر باستقبال اشرار ابن سعد فرستاد تا آن سر منور را بر نیزه بلند نموده و در جلو سرها در پیش چشم اسیران وارد شهر نمایند **فی الریاض** فجاشت عند ذلک الکوفه باطرافها و محلاتها و دورها و ارتفع ضجیج المنادی و المخدرون من کل جانب بنابر حکم ابن زیاد سپاهیان مکمل و لشگریان مسلح با حربه‌های کشیده بر سر چهارراه‌ها ایستادند صدای چاووشان و ندای جارچیان از اطراف و جوانب بالحذر الحذر حکم امیر بگوش صغیر و کبیر رسید مردم تماشائی از خانه‌های خود بیرون آمدند شهر مانند دریا بموج آمد جوش و خروش از هر طرف بگوش میرسید ثم البثوا الا ان علت من دورهم ضجة النساء الشیعیات و نیاحتهن و ارتفعت اصوات الشیوخ و الشبان بالبکاء و العویل و ثبت جاء من کل ناحیة صیحات واحسیناه و اشهیداه خبر شهادت سلطان مظلومان بگوش زنان رسید دانستند که اهل عراق امام آفاق را کشته اند و عیال آنسرور را وارد میکنند یکمرتبه ضجه مرد و زن و پیر و جوان بناله و احسیناه و واشهیداه بلند شد چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و نیز غلغله در گنبد مینا افتاد در خلال این احوال صدای دبدبه کوس و عربده نقاره و آواز طبل و نای از هر کناره بلند شد ناگاه از دل زینب فغان از دل زینب **شعر**

چو زینبی که بمانده از او نشان جز آه || چو زینبی که بلب داشت بانگ وا اخاه

صاحب **روضة الشهدا** مینویسد در این اثنا خولی بدین رسید در حالتیکه سر مقدس سلطان شهیدان را بر نیزه بلندی کرده بود و آن سر مطهر مثل ماه تمام بر سر نیزه منور بود چشم لشگر و سپاه که بر عارض همچون ماه سرور مظلومان افتاد ناگاه همه صدا بالله اکبر بلند کردند اسیران در بدر و دختران خونجگر بهر طرف نظر کردند ببینند لشگر برای چه تکبیر گفتند آه و امصیبتا که ناگهان چشم اسیران بر سر بریده شاه تشنه لبان افتاد یکمرتبه آن شصت و چهار زن و بچه صدا بشیون بلند نمودند یکی فریاد کرد وا ابتاه دیگری گفت آه و اسیداه آن یکی می گفت آه و اخاه دیگری میگفت آه و اماماه و اشهیداه و اغریباه و امظلوماه صحن و قتلن و امحمداه لیتنا قبل هذا کنا عمیات و لو کنا فی عداد الاموات

کجا بودی کجا بودی || زما ای شه جدا بودی
بمهمانی خدا بودی || و یا در روی خاکستر
صفا کردی وفا کردی || شهادت را بجا آوردی
دوباره یاد ما کردی || مرو از پیش ما دیگر

از دیدن سر بریده امام هوش از سر زینب بدر رفت بحالتی شد که زبان طاقت گفتن ندارد اما این قدر عرض میکنم خیره خیره بسر مطهر برادرش نظر نمود دید مردم مثل هلال یکشبه انگشت نما میکنند آن مخدره از سوز دل فرمود

اخی یا هلالا لا غاب بعد طلوعه || فمن فقده اضحی لهاری کاهلیلی

ای هلال زینب برادر جان چون از پیش چشم من روز عاشورا غروب کردی تا بحال برادر روز من سیاه است حسین جان بعد از کشتن تو مصیبت بمن خیلی رسید حسین جان دیدی حل

اخی یا اخی ای المصائب اشتکی || فراقک ام هتکی ثم ذلی و غربتی

برادر جان شکایت از کدام مصائب تو کنم از فراق چون تو برادری که تاج سر من بودی یا آنکه پرده حرمت من دریده شد یا از ذلت و غربت خود گله کنم برادر جان تو از غم دنیا آسوده شدی اما من در محنت و مصیبت گرفتارم ای حسین جان من

چرا از پیکر آنت ای سر خونین جدا بودی || چرا بر خاک و بر خاکستری دیشب کجا بودی
که بردی چراغ سرت پاشیده خاکستر || مگر در دیر آورد این گونه دار وئی دوا بودی
بمهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی || بریدی از چه با مادری آخر آشنا بودی
یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور ای سر || یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی
نه در خورد تو بود این کنج شایان کنج مطبخ‌ها || تو آخر زینت ای سر زینت عرش خدا بودی

ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا || ام النحر مجزوزا ببیض صقیلة
ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا || ام الراس مرفوعا کبدر الدجیة

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ام الرحل منهوبًا ام المهر ناعیًا — ام الوجه مکبوبًا بحر الظهیرة
ام الضایعات الفاقدات لو لیتًا — کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة

ای برادر زینب ای همسفر زینب مصیبتهای من یکی دو تا نیست که صبر کنم و دم
نزنم حسین جان من یکتن ضعیف با این همه مصائب چه کنم و چگونه تاب
آورم آن برهنگی بدن ترا که بچشم خود دیدم صبر کنم و یا آن کندن پیراهن از تن مجروح
ترا تاب بیاورم و یا آن گلوی بخنجر شده ترا طاقت بیاورم که با شمشیر ترا
ذبح کردند یا آن استخوانهای پشت و پهلوی ترا دیدم که خورد شده بود طاقت
بیاورم یا آن محاسن مبارک ترا که بخون سر خضاب شده صبر کنم و یا سر بریدهٔ
ترا که بر بالای نیزه رفته و مانند ماه تابان انگشت نمای عالی شده تحمل بیاورم
یا آنکه خیمهٔ تاراج شده و اثاث سلطنتی که غارت شده و یا آن اسب بیصاحب تو که
خبر مرگ ترا از برای من آورد تاب آورم از اینها گذشته چگونه طاقت بیاورم
صورت ترا بروافتاده روی خاک و در مقابل آفتاب ببینم علاوه بر اینها دختران
نورس و اطفال بیادرس و زنان بیکس ترا مانند کنیزان و اسیران سر برهنه بکوچه
و بازار و شهر و دیار ببینم و صبر کنم حسین جان ایکاش پیش از تو مرده بودم و یا
آنکه مادر مرا نزائیده و زمینی بعالم نیامده بود اکنون که آمدم

اخی لیت هذا النحر کان بمنحری — ویا لیت هذا السهم کان بمهجتی

کاش سر مرا در عوض تو نحر کرده بود و یا لیت آن تیر و نیزه ها ببدن من میرسید

اخی بلغ المختار طه سلامنا — وقل ام کلثوم بکرب و محنة

برادر جان رسول خدا را از حال ام خواهرت کلثوم خبردار کن بگو خواهرانم میان یک عالم
محنت و مصیبت مانده و بعد پدرم حیدر کرار را از حال دخترانش خبردار کن و بگو

اخی بلغ الکرار عنی تحیة — وقل زینب اضحت تسابا بذلة

ای صاحب ذوالفقار و ای حیدر کرار تو که راضی نبودی آفتاب قد و بالای دخترت را به
بیند و احدی از نامحرمان صوت او را بشنود و نیز در شش سالگی راضی نشدی که پای
جنازه مادر در نصف شب با چادر بیاید اکنون کجائی در بهشتی یا در نجفی یا در عرشی
یا در فلکی بیا از ملکی که از حال دخترت زینب غمگین بپرس که او را مثل کنیز بر شتر برهنه سوار آوارهٔ
شهر و دیار نمودند و انگشت نمای خلق روزگار شد

یا غیرة الله قومی واطلبی هودی — یا رحمة الله واقینی با نجاء

بعد از این بیانات آن مخدره سر خود را بچوبه محمل زده شکست که عرض میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ابن سعد مردود از کربلا با اسرا و سرهای شهدا روی بکوفه نهاد از یک
فرسخ بکوفه مانده سر حضرت را خولی از کوفه به پسر سعد لعین رسانیده و بر نیزهٔ
بلندی زدند صدای تکبیر بلند شد فکان کالبدر التمام اذا خرج من تحت
الغمام بسواد الظلام فلما اشرق میجا من فوق السنان کبر العسکر و
من حضر من اهل الکوفة عمر سعد حکم کرد که سرها را به ترتیب ببرند یقدمهم
رأس الحسین پیشاپیش همه سرها سر سرور اولاد آدم نور دیدهٔ حضرت خاتم
بود چنانچه علامه در ریاض میفرماید هنا دوا بالرأس الکریم باز غابین یدیهم
کالبدر التمام و مثله علی الرماح بنجوم بازغات ترنظر ها عین المقرو و الا عوام
سر سرور لب تشنگان مانند ماه تابان از پیش و سایر سرها مانند ستارگان از پی ایشان
از پشت سر بحالتیکه دلها از دیدن خون میگردید مانند اسیران دیلم و کابل و بلخ و نجار را
آه و اویلاه

شعر

بمحملهای بی پرده نشسته جمله دخترها — چه دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها
بزنجیر جفا بربسته هر صیاد صیدی را — رده بر پای هر صید از زره بیداد قیدی را
سراسر حلقه زنجیرها در شیون و افغان — بحال زار آن پا بستگان بی سر و سامان
بنوک نیزه ها سرها چو سبع المثانی — و آنها قطره قطره خون چکان چون عقد مرجانی

ثم ساروا بهم علی اسوء الحال حتی قربوا الکوفة گروه بی شرم و حیا پردگیان رسول خدا
را با کمال خفت و خواری آوردند و نزدیک کوفه رسانیدند و نیز اشرار اهل کوفه به
تماشا بیرون آمده بودند اجامره و اوباش و قلاش جنود و حوش نامعدود
باستقبال برآمدند و امتلاء الفضاء بهم و اسودت الصحراء بهم و قرعت الاسماع
باصواتهم و هلهلتهم و عبدهم تمام صحرا و بیابان از کثرت تماشائیان مملو
گشته از کثرت شاد آواز و صدای طبل و نقاره از هر طرف گوشها را کر کرده بود
همین چشم آن جمعیت بر سر پر از خون حضرت سید الشهدا افتاد که مثل قرص ماه
بر سر نیزه بود بیکدیگر نشان میدادند و میگفتند هذا رأس الحسین اجابره
الواط همه بپای سرهای بریده ازدحام کرده میگفتند اتعرف هذا رأس من
آیا میدانید که این سر بریده کیست دیگری میگفت این سر علی اکبر و این سر فلان
فلانست فجاؤا و احتفوا بالرؤس و جعلوا ینظرون الیها یتعجبون
من حسنها و شمائلها بیکدیگر میگفتند عجب صورتهای نورانی و سرهای
شعشعانی است مسلم میگوید که من حاضر بودم و نظاره بسرهای منور میکردم
دیدم پیشاپیش سرها سر امام عالم امکان حسین بن علی را می بردند و تقدمها رأس
الحسین کانه عند الضحی قرص الذهب چون از نظاره سرها فارغ شدند
با سیران خسته و تیمار شکسته برآمدند که عبارت خبر این است ثم جاؤا بها
الی الاساری فجعلوهم فی مثل الحلقة دور آن زنان پریشان حلقه زدند مرد و زن
اسیران آل محمد همه سرها برهنه گریان و نالان و نوحه کنان اطفال بیکس در ضجه و
دختران نورس در عجه و ندبه دل سنگ بر احوال آنها کباب میشد و الحال منهم
یبکون و ینوحون و النساء الطاهرات و البنات المخدرات

یبعثن ویلطمن الخدود فی الصدود وینشرن علی وجوههن الشعور مکان السنور
هذی تقول اخی هذا واکبرهذی تقول ابی هذا یا علی

رخسار طفلان ... از ضرب سیلی ... چون موی نسوان ... گردیده نیلی
هر سو قطاری ... عریان با جمازه ... بر هر جمازه ... عریان جمیلی
گرده احاطه ... آن بیکسان را ... کوفی و شامی ... از قال و قیلی
در دست هر یک ... خونین سنانی ... بر هر سنانی ... رأس قتیلی
آن لقمه نانی ... دادی به طفلی ... یعنی تو امروز ... ابن سبیلی
گفتی سکینه ... از سوز سینه ... یارب مبادا ... چون من ذلیلی
گردم سراسر ... نا محرمان شد ... محرم ندارم ... غیر از علیلی
از ضرب سیلی ... کاهیده جسم ... جانم نمانده ... الا قلیلی
راهم بکوفه ... همراه شمرم ... هذا طریقی ... هذا دلیلی

ازدحام عوام وجمعیت لئام وشماتت وسرزنش مردم بیحیا اهل بیت رسول را خوار وزار وملول نمود بحدیکه ازجان خود سیر شدند بلغ الخذل الی الغایة والخزی الی النهایة اینجا مناسب است حکایت قاسم بن اصبغ مجاشعی که گفت من نیز از جمله تماشائیان بودم دیدم اذا بفارس قد علق فی لبب فرسه رأس غلام کانه القمر لیلة تمامه در اینوقت سواری نمودار شد سر پرخون را بگردن اسب خود انداخته سر جوانی که صورتش مثل ماه شب چارده میدرخشید الفرس یمرح فاذا طاطا رأسه لحق الرأس بالارض میدیدم که اسب آنملعون بسکه جلف بود بازی میکرد گاهی سر بلند مینمود وگاهی بزیر میآورد همینکه سر خود را تکان میداد آن سر پرخون بروی خاک کشیده میشد من سؤال کردم این سر کیست جوابدادند سر عباس بن علی است الا لعنة الله علی القوم الظالمین دراین واقعه مار التحقیق بود که در اثنای شهادت ابو الفضل العباس ع عرضه داشتیم که این سر سر عباس بن علی ع نبود بلکه سر محمد پسر عباس بن علی ع بود وکاتب سهو کرده ویا ناقل غفلت ورزیده محمد بن عباس ع را نیز عباس نوشته والا حضرت ابو الفضل غلام امرد نبوده والسلام

العین عبری دمعها مسفوح ... والقلب من طول الاسی مقروح
لهفی لرأس ابن النبی محمد ... کالبدر من فوق السنان یلوح
والطهر زین العابدین مقید ... یمشی وقد اودی به التبریح
والطاهرات علی المطایا حسرا ... تغدو العداة علیهم وتروح

عجب هنگامه بوده در کوفه خراب روز ورود عترت ختمی مآب واسیران ادل کباب ودختران حضرت ابوتراب که تمام من فی البلد بنظاره وتماشا بیرون آمده بودند سهل وجبل کوه وتل قصور وقصیر اوج وحضیض دوست ودشمن مرد وزن عبید وموالی همه بر سطوح واعالی برآمده بودند فوجی بتماشای

سرها وگروهی بنظاره اسرا بعضی در خنده بعضی در گریه مشغول بودند اما از زنان که دو گروه بهم خوردند تماشائیان بر سپاهیان رسیدند مژده فتح وبشارت ظفر به یکدیگر میدادند فی الریاض فلما تواتروا وصلوا الاهشام وضاق العرصة من نظارة العوام المتصفحین لما بدت وجوه ربات سرادق الاحترام ومحجبات سوم الکلام

لهفی لنسوة قد کشفت ... عن صونهن السجف والکلل
مسلوبة قد تقنعت افاضل ... الردن قد شقها الثکل
هذی تنادی اخی وتلک ابی ... والدمع من فوق الخد ینهمل

امان از دل بیوه زنان وفغان از حال آن دختران وسیمان که اگر شیعه بتصور حالت ایشان بکند باید خود را از گریه هلاک کند فلو بکیتم علیهم بدل الدموع دما وجعلتم العمر کله ماتما لکان اقل القلیل لهذا الخطب الجلیل چرا شیعه از این غصه نمیرد وساکت بنشیند وحال اینکه اولاد شفیعان محشر را باین گونه خوار وزار نمودند دستورگان حرم امامت را آواره شهر نمودند بشنو این حکایت جانگداز را که علامه در ریاض مینویسد وکان عبید الله بن زیاد امر حاجبه بلزوم الاساری لئلا ینقلب منهم احد او یتخطف منهم جنده واهل الکوفة احدا یعنی ابن زیاد خبردار شد که هجوم تماشائیان از حد گذشته حکم کرد حاجب الدوله خود را که با جمعی از فراشان خود حفظ وحراست از آل محمد ص بنمایند که مبادا یکی از آنها در آنهنگامه غوغا گم شوند یا آنکه ربود وواوباش اهل کوفه بدزدند چنانچه در خبر معتبر قد ابن زائدة مشهور است که شب ولایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شب بیست ویکم ماه رمضان میخواهد از این عالم فانی بعالم باقی انتقال کند بعلیا مکرمه زینب خاتون میفرماید

حالت روزگار می بینم ... قدرت کردگار می بینم
بعد از این در همین دیار خراب ... میشوی خوار وزار می بینم
چون اسیران دیلم وکابل ... بر شترها سوار می بینم
سر برهنه بشام خواهی رفت ... با دل داغدار می بینم

وکانی بک وبنسائک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا دختر جان زینب بچشم امامت وولایت میبینم که تو با جمله زنها نیکه همراه تواند دراین شهر در نهایت ذلت وخواری اسیر خواهید آمد آنقدر جمعیت بتماشای شما میآیند که از هجوم تماشائیان بترسند که مبادا یکی از شما ها را آن قوم بیحیا بربایند زیرا این اسیری ودستگیری از برای خدا در راه رضای خدا صابر وبردبار باشید انتهی این بود که ابن زیاد حاجب خود را طلبید وگفت شهر آشوبست مبادا یکی از اسیران را بدزدند برو محافظت کن حاجب بحکم ابن زیاد همراه اسیران تا بقرب کوفه آنجا که علیا مکرمه

جلوگیری کردن ابن زیاد ملعون از ازدحام مردم را با سر ... بعدم تعرض

زینب خاتون دختر امیر المومنین با گریه و ناله حاجب را طلبید فقالت یا لک
من قبیح نحن الأسارى ذرية وبنات فاطمة البتول لقد خزينا من هؤلاء
العوام فان وسعك علاج في ذلك فافعل شيئا ثم لا تفعل شيئا
فرمود ای حاجب مبادا تو مثل دیگران بیرحم و بیمروت باشی والله ما اسیران
اولاد رسول و دختران فاطمهٔ بتول میباشیم بسکه این اراذل و اوباش ما را تماشا
کردند و توبیخ و سرزنش نمودند ما خوار شده ایم اگر ترا ممکن شود علاجی بنما حاجب
هرچه خواست که مردم را از نزدیک اسیران دور کند ممکن نشد در مناقب
ابن شهر آشوب مسطور و نیز از ابن عباس مذکور است که ام کلثوم دختر
امیر عرب بحاجب ابن زیاد گفت ويلك هذه الف درهم خذها این هزار درهم
بگیر و سرها را از پیش روی ما دور ببر تا بلکه مردم اراذل و اوباش بتماشای
سرها مشغول شوند و ما پردگیان رسول از تماشا آسوده باشیم حاجب آن هزار درهم
را گرفت و فرمان داد سر سید مظلومان را با سایر سرها پیش بردند و اسیران از پشت
سر مردان را دانستند لیکن فردای آن روز حاجب دراهم را گشود دید همه سنگ سیاه
شده و بر یکطرف آن نوشته ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون
در طرف دیگر نوشته بود وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون **مؤلف**
گوید از این خبر و اخبار دیگر همچه معلوم میشود که همه اثاث و اسباب اهل بیت را
غارت نکرده بودند بلکه بعضی از اشیاء را باقی گذارده بودند چنانچه باین مطلب
اشاره خواهیم نمود انشاء الله الحاصل آن اسیران شکسته دل را با سوء حال
آوردند تا آنکه وارد دروازه کوفه کردند در آنجا سهل شهرزوری اسیران را ملاقات
کرده گفتگوئی رخ داده که شنیدنی و گریه کردنی است **وفی**
المقتل المنسوب الی ابی مخنف قال سهل الشهرزوری کنت قد اقبلت
فی السنة ارید الحج الی بیت الله سهل گوید که من در آن سال اراده حج خانه خدا
نموده بودم چون وارد کوفه شدم دیدم تمام بازارها و دکانها بسته اند و
جمعیت مردم دسته دسته دور یکدیگر حلقه زده اند از پیرمردی پرسیدم یا
شیخ مرا خبرده که چه واقعه رخ داده که مردمان را می بینم دسته دسته بعضی
خندان و برخی گریان هستند آیا عیدی از برای مسلمانانست که من نمیدانم
سهل گوید آن مرد پیر دست مرا گرفته بکناری کشید که از جمعیت دور شدیم
بکی بکاء عالیا شروع کرد بلند بلند گریستن پس گفت سیدی ما را
عیدی نیست لیکن گریهٔ من برای این دو لشگر است که بهم خوردند یکی غالب
دیگری مغلوب شد پرسیدم این دو لشگر لشگریان کیستند و کدام یک غالب و
کدام مغلوب شد آن شیخ با چشم گریان گفت سیدی یکی لشگر حسین بن علی است
که مغلوب و مقتول شده است و دیگری لشگر ابن زیاد است که غالب شده فرا

ثم بکی بکاء عالیا باز بنا کرد زار زار گریستن سهل گوید هنوز کلام شیخ
تمام نشده بود حتی سمعت البوقات والرايات تخفق على الاعلام وقد نشرت
که صدای بوق و کرنای لشگر بلند شد علمهای الوان با طبل جنگ نمودار شد
آواز کوس و ساز و صدای هلهله مردم بگوش من میرسید دیدم که لشگریان
وارد کوفه شدند صفهای بازار از جمعیت پر شده آه ناگاه چشم بر سر بریده
امام افتاد واذا برأس الحسين قد اقبل به على رمح وقد لاحت شواربه
والنور يسطع منه آن سر پرخون را بر نیزه بلندی زده بودند که نور از لب
و دهان آن سر در لمعان میزد آه واخجلة الاسلام جاؤا برأس سيد ابن
بنت محمد سهل گوید از دیدن آن سر پرخون گریه راه گلوی مرا گرفت خودداری
کردم که مبادا گرفتار شوم ناگاه دیدم پشت سر سرها اسیران آل محمد پیدا شدند
ويقدمها على بن الحسين پیشاپیش آن اسیران افگار امام زین العابدین بر شتر
برهنه سوار بود و بعد از او ام کلثوم دختر امیر المومنین آمد وعليها برقع خز ادكن
دیدم آن مخدره برقعی از خز ادکن دارد و لیکن با آه و ناله خطاب باهل کوفه و تماشائیان
کرده و فرمود ای بیمروت مردم يا اهل الكوفة نحن سبايا الحسين
فغضوا ابصاركم عنا وعن النظر الينا آخر ما اسیران حرم حسین بن علی
هستیم چشم خود را از ما بپوشانید و آنقدر به ما برادر کشته ها و جانزدها
نظاره نکنید آن بیحیا مردم گوش بسخن آن مخدره نمیدادند علیا مکرمه
زینب خاتون سلام الله علیها میفرمود معاشر الناس اما تستحيون
من الله ورسوله من علی المرتضى و فاطمة الزهراء فغضوا ابصارهم عن النظر
الينا ای بیحیا مردم آیا از خدا و پیغمبر شرم و از علی مرتضی و فاطمه آزرم ندارید که
این قدر بناموس پیغمبر نگاه میکنید از این خطاب و عتاب آن مخدره چشم مردم را از نگاه کردن بربست

این بانگ درای کاروانست … یا زینب زار در فغانست
خورشید بنوک نیزه رفته … یا رأس حسین بر سنانست
رعد است بناله یا که لیلی … در ماتم اکبر جوانست
از ابر بهار ژاله ریزد … یا چشم سکینه خونچکانست

سهل گوید سرهای منور و عیال مطهر را آوردند تا آنکه بباب بنی خزیمه رسیدند در
آنمکان مدتی اسیران را نگاه داشتند سر پرخون سید مظلومان بر نیزه بلندی
نگاه کردم دیدم لبهای مبارکش متحرک بود چون گوش فرا دادم دیدم قرآن
میخواند سوره کهف را تلاوت میفرمود باین آیه رسید ام حسبت ان
الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا سهل گوید گریستم و عرض کردم
ای مولا امر تو عجیب تر و عظیم تر است و زانوی از قوت باز ماند بیهوش شدم
چون بهوش آمدم سر مطهر امام سوره را تمام کرده بود

بقیه احوالات ورود کوفه

چون اولاد رسول و ذراری فاطمهٔ بتول با چشم پرآب و دل کباب وارد کوفه خراب کردند از هجوم تماشائیان راه عبور بسته شده بود چنانچه علامه در ریاض میفرماید فقد ملئت شوارعها وسککها وزقاقها من الرجال والنسوان والشیوخ والشبان والصبیة والصبیان فمنهم باك ومنتحب ومنهم ضاحك وطرب قریب بیست سر بالای نیزه بود وشصت وچهار زن بر شتران وبعضی بر قاطر وبعضی در محملهای بی روپوش که عرب او را اقتاب میخواند سوار بودند در بغل هر زنی دختر بچه سر و پای برهنه اشکریزه بود کوفیان از مرد و زن وکوچك وبزرگ بتماشای ایشان بعضی خندان وبعضی گریان بودند در کتاب ریاض علامه از بعضی مؤلفات اصحاب خود نقل مینماید که سهل شهرزوری از شخصیکه جدیله اسدی نام داشت نقل میکند گفت ای برادر من در سال شصت ویك از هجرت در کوفه بودم که لشکر ابن زیاد از کربلا برگشته بودند واسیران آل احمد مختار را وارد بازار کوفه کردند فرایت نساء مهتکات الجیوب یلطمن الخدود دیدم زنان چندی را که گریبانها دریده سینه وصورتها خراشیده متصل لطمه بر صورت میزدند واشك میریختند من از پیر مردی احوالپرسی آن اسیران دلشکسته میکردم آن پیر در جواب گفت آیا نمی بینی سر پسر پیغمبر را که بر بالای نیزه است آیا تو مطلب را بدان در این اثنا که شیخ برای من قصه را بیان میکرد واذا بامرأة کانها الشمس الطالعة علی سنام بعیر بغیر وطاء ولا حجاز زنی را دیدم مانند طلای مغشش بر کوهان شتر لنگ ولاغری نشسته که نه آن شتر جهاز داشت ونه آن مخدره حجاب پرسیدم یا شیخ این مجلله که باشد گفت ام کلثوم دختر علی است واذا خلفها ولد قد اضر به الوجع علی سنام بعیر اعجف وراسه مکشوف والدم یسیل من ساقیه پشت سر ام کلثوم جوانی علیل وبیمار را دیدم که بر کوهان شتر لاغری قرار گرفته اما با سر برهنه وخون از ساق پای آن علیل سیلان داشت پرسیدم اینجوان بیمار کیست گفت علی بن الحسین است تخنقنی العبرة از دیدن آن سید علیل گریه راه گلوی مرا گرفت دیگر قوت حرف زدن نداشتم اما میدیدم که زنهای کوفه بر بالای پشت بامها بتماشا برآمده بودند باین اطفال خوردسال که در بغل زنان بودند نان وخرما میدادند که عبارت این است خمس تمرات وقطعة رغیف یعنی پنج دانه خرما وپاره نان ام کلثوم صیحه میکشید ومیفرمود حج علی من یتصدق علینا اهل البیت فان الصدقة علینا حرام ای زنها این دلسوزی نیست که میکنید بگذارید اطفال ما از گرسنگی بمیرند صدقه بر ما اهلبیت حرامست وجعلت تاخذ ذلك من ایدی الاطفال ومن افواههم وترمی به الارض دست میآورد نان وخرما را از دست اطفال میگرفت از اینجهت ام کلثوم صدای گریه از مرد وزن کوفی بلند شد فضج الناس بالبکاء بعضی که شناختند که ایشان اولاد پیغمبرند وآن سر فرزند زهرا است گریبانها دریدند ضجه وناله برآوردند وا ابن بنت نبی الله واحسناه واحسیناه واذا بامرأة مکشوفة الرأس منشورة الشعر علی المتن تستر وجهها بکفیها در میان زنان زنی را دیدم سر برهنه موپریشان که دو طرف صورت خود را به مو پوشیده بود علاوه دو دست خود را بصورت نهاده بود آنقدر ساتر نداشت که صورت خود را از نامحرمان بپوشاند پرسیدم این مخدره کیست گفتند هذه سکینة بنت الحسین آه واویلا بعد از او دیدم سه دختر صغیره بر یك شتر ردیف نشسته اند واذا علی سنام جمل ثلاث بنات کانهن الاقمار مسلبات الاطمار شعورهن منشورة علی الاکتاف آن سه خانم کوچك هر سه مثل ماه تابان اما برهنه وعریان گیسوهاشان بدوش پریشان پرسیدم ایشان کیستند گفتند یکی رقیه خاتون ودیگری صفیه خاتون وآن سومی فاطمه صغری است از دیدن حالت آن دختران آنقدر بسر وصورت خود زدم که چشمان من از نور افتاد فعمیت عینا من البکاء همین نحو مخدرات وپردگیان دیگر پشت سر هم آمدند وگذشتند تا آنکه مخدره مجلله را دیدم که با چشم گریان ودل بریان صیحه میزند ومیفرماید ای بیحیا مردم اما تغضوا ابصارکم عن حرم رسول الله آیا چشم نمی بندید از تماشای حرم رسول خدا دیدم صدای خلق بناله بلند شد پرسیدم اینمخدره کیست گفتند هذه زینب بنت علی بعد دیدم که آن مخدره فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را کشتند اکنون زنان شما بر ما گریه میکنند پس که کشت مردان ما را

ای ناکسان بیوفا	ای سنگدل خونخوارها	با آل پیغمبر روا
نبود چنین رفتارها	از خواری ما ای خسان	دارند در باغ جنان
دریای دل پیغمبران	هر یك هزاران خارها	بستید ما را از جفا
گوئید ما را ناسزا	بالله خدا نبود رضا	بر ما چنین آزارها
روزی شود ای ظالمان	کز عدل دارای جهان	سوزید از کردارها
نالید از این گفتارها	ای قوم در روز جزا	خواهید گفت آخر چها
اندر جواب مصطفی	در عذر این کردارها	قومی که بودی آفتاب
از شرم ایشان در حجاب	گردید اکنون بی نقاب	در کوچه و بازارها
حیا این پرستگان	ندهد امان تا یکزمان	نالند با آه و فغان
از حسرت گلزارها	خلقان گذر اندر گذر	بهر تماشا سر بسر
افغانشان اندر شرر	زین آتش رخسارها	ای کربلای پر بلا

داغی نهادی بردلم   کان به نگردد تا فتد   از گردش پرگار ها

مردم کوفه از سخنان آن مخدّره چنان بگریه افتادند که شورش در جهان افتاد چشم خودرا از نگاه پوشیدند و پشت دست بدندان گزیدند چه خوب میفرماید

وان ابرزن کرها من حجاب   وهنّ من التّعفف فی الحجاب

فیالها من مصیبة ما اکبرها وبلیّة ما افجعها وافضعها تذهل الجبال من نصوبها وتکل المقال فی تقریرها **قال العلّامة فی الریاض** وحکی بعض اصحابنا فی مقتل قائل ورد ان امرأة کوفیة کانت من جملة من یتفرج علی سبایا ال رسول الله یعنی ضعیفه از زنان کوفه از جملهٔ تماشائیان بربام خانه خود برآمده بود و در سطح دار خود نشسته مشغول تفرج اسرای آل احمد مختار بود هذا بالنّساء علی الأقتاب بغیر وطاء ولا حجاب در این اثنا که نظاره میکرد پرده گیان حرم امامت و ولایت را دیده که برروی چوب جهاز شتران بیجا نشسته اند و مانند مرغان پرشکسته در ناله و افغانند یکی پدر میکرد و یکی برادر میگفت آنضعیفه صدا زد که ای نالان دلخسته وای اسیران دلشکسته من ای الاسارا انتنّ شما از کدام طایفه و ملّت و چه شهر و دیار میباشید یکی از آن اسیران در جواب فرمود ای زن این چه سؤالیست که مینمائی آنضعیفه گفت ناآخر من اسیر بسیار دیده ام ولیکن هیچ اسیری را بمثل شما ندیده ام با آنکه آفتاب به صورتهای شما تابیده و گرسنگی و تشنگی بشما صدمه زده معهذا نور از سیمای شما ساطع ولامع است و دل از ملاحظه شکل و شمایل شما کنده میشود در جواب گفتند نحن بنات رسول الله و بنات ونساء الحسین ع ای زن ما اسیران دختران رسولخدائیم یعنی خویشان پیغمبریم و نیز بعضی دختران خود پیغمبر ص و بعضی دیگر عیال و حرم حسین بن علی ع پسر پیغمبریم ✲ ما آل رسول مصطفائیم   افتاده بورطهٔ جفائیم   پرورده دامن بتولیم امروز اسیر و مبتلائیم آن ضعیفه همین که فهمید آنخواتین عیال الله و آل رسولند لطمت علی خدّیها بدو دست بصورت زد ناخن بچهره کشید گیسو کند فریاد کرد واویلاه واویلاه وامصیبتا علیکم یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و اله پس آنضعیفه از پشت بام بزیر آمد دختران و خواهران و خواهر زاده های خودرا خبردار نمود که چه نشسته اید دختران علی و فاطمه و اولاد رسول الله را ابن زیاد مانند اسیران روم و زنگبار وارد این شهر کرده آن خاتون الخواتینی که زینبش نام بود و بانوی حرم عفت کیوان غلام امیرالمؤمنین ع بود در همین کوفه سلطنت داشت اکنون با کمال ذلّت برناقهٔ عریان سوار است برخیزید آنچه البسه و مقنعه و جلابیب دارید بیاورید که خانمها سر برهنه اند و از بی حجابی غرق عرق خجالتند دختران و خواهرانش آنچه لباس داشتند آوردند آنضعیفه در میان سارد قی پیچیده بلست ازاد ها وهزجت الیهم ودخلت بین السبی حتّی وصلت الی امّ کلثوم

پس چادر بر سر کشیده بتعجیل از خانه بیرون آمد و خودرا در میان اسیران انداخت تا آنکه بعلیا مکرّمه ام کلثوم رسیده با کمال عجز و زاری عرض کرد یا سیدتی خذی هذه فاستری علی هذه النّسوان ای خانم من اینها البسه و معجراست بگیرید باین خانمهای سر برهنه مرحمت کنید تا خودرا بپوشانند و آنقدر از برهنگی نجوشند و نخروشند علیا مکرّمه فرمود ای زن اگر اینها را برسم تصدّق آورده بخدا صدقه بر ما حرام است ما یحلّ علینا الصّدقة اهل البیت عرض کرد نه یا سیدتی انّما هی هبة منّی الیکم اینها هدیّه است بخشیدم بشما و پیشکش کردم آه واویلاه از باب لاعلاجی و اضطرار با آنکه مظاهر عزت الهیّه بودند آن ثیاب و مقانع را قبول کردند و خودرا از انظار مستور کردند زجر بن قیس حرامزاده چشمش بآن زن افتاد که این کار را کرد فصاح بها وشتمها وسبّها شرّ وعکرد آنضعیفه را دشنام داد آنضعیفه از ترس ابن زیاد فرار کرد و خودرا در میان زنان پنهان نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین ✲ چون در زمین محنت قرین کربلا سرهای شهدا را از بدن جدا کردند بعد از تنظیف میان روسا قبایل قسمت نمودند و بر نیزه ها زدند بکوفه آوردند از هفتاد الی پنجاه سر مذکور است امّا اسرای اهل بیت را از شصت و چهار الی هشتاد و چهار زن نوشته اند امّا مردان اسیر در روایت امام زین العابدین ع چهارده نفر بودند و اسامی بعضی از آنها ثبت است و بعضی را ذکر نموده اند از جمله مرحوم سیّد در **لهوف** میفرماید و کان مع النّساء علی بن الحسین ع قد نهکته العلّة والحسن بن الحسن المثنّی قد واسی عمّه وامامه فی الصّبر علی الرّماح وانّما ارتثّ واثخن بالجراح و کان معهم ایضاً زید و عمرو ولدا الحسن این چهار پنج نفر را مرحوم سیّد ذکر میفرماید و نیز مرحوم علّامه در ریاض مینویسد که عمرو بن الحسین و محمّد بن علی الباقر ع هم بوده اند عدد آنها چهارده است و اسامی هفت نفر مذکور و مشهور است ثمّ قال السّیّد فجعل اهل الکوفة ینوحون ویبکون مردم کوفه که حال زار اسیران امیدیده و سرها را با آنوضع مشاهده میکردند نوحه و گریه مینمودند امام بیمار میفرمود اتنوحون وتبکون من اجلنا فمن قتلنا آیا شما گریه و نوحه از برای ما میکنید پس مردان ما را که کشته از کلام مرحوم سیّد و عبارت دیگران چنین مستفاد و مفهوم میشود که اهل کوفه معرفت نداشتند پس از آنکه فهمیدند و شناختند که این اسیران دلشکسته آل رسول و ذراری فاطمهٔ بتولند بنای گریه و زاری نهادند بطوریکه مخالف و مؤالف نتوانستند خودرا از گریه نگاه دارند چنانچه **فتوح ابن اعثم** و ترجمهٔ ابوالفتوح هردو ذکر میکنند که آن اشخاصی که همراه اسیران آل احمد مختار از کربلا برگشتند اسراء را آوردند در میان ایشان جماعتی بودند که از رفتن بکربلا نادم و پشیمان بودند و از اعمال د

افعال خود اظهار شرمندگی و ندامت میکردند در این راه گریه میکردند
و بر حال خود میگریستند و یظهرون التأسف لذلك فقال علی بن الحسین علیه السلام
که در آنوقت علیل بود میفرمود که ببینید این بی حیا مردم را که جمعیت کردند
و در وکربلا آوردند بپدرم و عموهایم و بنی اعمام مرا کشتند اکنون که برگشته اند
بر ما گریه میکنند پس آنها را که کشته و اکنون ما را که اسیر نموده از این واضح تر
علامه مجلسی ره باسناد خود از شیخ مفید روایت میکند که لما اقبل
بالنسوة الی الکوفة علی الجمال بغیر وطاء جعل نساء الکوفة یبکین
میفرماید زمانیکه پوشیده رویان حرم امامت و نبوت را بکوفه آوردند زنهای
کوفه حال زار آنخواتین مکرمات را دیدند که بر شتران بیجهاز نشسته بکوضعی
که دل سنگ آب میشود زنها شروع بگریه و ناله و ندبه نمودند امام بیمار ع
که صدای ناله زنهای کوفه را شنید و قد نهکته العلة بیماری حضرت را از
پا در آورده و در گردن مبارکش غل جامعه بود و فی عنقه الجامعة و یداه
مغلولة الی عنقه غل جامعه غلی را گویند که جمیع بدن را بگیرد مانند پیراهنی از آهن
با اینحالت دستهایش را بگردنش بسته بودند کذلك پاهای مبارکش را هم
بر شکم شتر محققا بسته بودند که بذات خدا تحمل اینمصیبت از قوه بشر دور
است بلکه بقوه امامت اینهمه بلا را متحمل بود حاصل بصوت ضعیف فرمود
ان هؤلاء النسوة یبکین علینا فمن قتلنا این زنها که دارند بر ما گریه می
کنند پس مردان ما را که کشته **شیخ** در منتخب میفرماید چون آزار
و اذیت بر اهلبیت رسالت زیاد میشد و بر اسرا سخت گیری میکردند
و یا آنکه از سنگینی غل جامعه و بستن دست و پا بر حضرت دشوار میشد
با چشم گریان میفرمود یا قوم والله نحن عترة رسول الله فاکرموا لاجل
رسول الله ای مردم بخدا قسم که ما عترت پیغمبریم حق احترام و اکرام داریم
محض خاطر پیغمبر ص اینقدر ما را زجر و آزار نکنید رعایت حرمت ما کنید الی آخره
علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها دیگر طاقت نیاورد رو کرد
باهل کوفه و از روی سطوت و هیبت فرمود که ای مرد و زن کوفه ساکت باشید
و قد اومأت الی الناس ان اسکتوا دست خدائی از آستین کبریائی بدر
آورد فرمود ساکت باشید مرد و زن از عتاب آنخطاب و از سطوت دختر
ابوتراب و بنت رب الارباب همه ساکت و صامت شدند فارتدت الانفاس
و سکنت الاجراس از اشاره آن اصل عصمت و خدا ارنفسهای
مردم بعقب کشیده شد و زنگ شتران خاموش گشت

چو زینب آنکه او را نور حق در آستین باشد | چو زینب آنکه خورشیدش برانداز آستانش
زنی با اینهمه شوکت نزیده دیده گردون | زنی با اینهمه سطوت بعالم کی نشاند او

حیا از روی زهرا مینمایم ورنه میگفتم | که زینب سر برهنه جا بشهر کوفیان دارد
صبا رو در نجف برگو تو با آتش زدائی | که زینب در میان کوفه خیمی خون نفشاند او
ندارم باور ار گویند دیدش دیده مردم | که دود آه خویشش مخفی از نامحرمان دارد

الحاصل آنمخدره دلشکسته سر از محمل بیرون کرد و بنای خطبه خواندن و
توبیخ و تقریع اهل کوفه را گذارد راوی گفت که من خطبه های حضرت امیرالمؤمنین
را در کوفه خیلی شنیده بودم و تا آنروز دیگر از احدی آن فصاحت و بلاغت و
رشاقت نشنیده بودم مگر از آن معصومه مظلومه ولم ار خفرة قط انطق
منها کانها تفرغ عن لسان امیرالمؤمنین در عالم هیچ فصیحی و بلیغی نیکوتر
از کلام آن مخدره سخن نگفت گویا کلمات و عبارات آنمخدره از بیانات و کلمات پدر
حضرت امیر ع جدا شده بود **شعر**

تکلم کردنش را هر که دیدی فاش میگفتی | لسان حیدری گویا که در طی لسان دارد

فقالت الحمد لله و الصلوة علی ابی رسول الله اما بعد یا اهل الکوفة
یا اهل الختل و الخذل فلا رقأت العبرة و لا هدأت الرنة فانما مثلکم کالتی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم الا
و هل فیکم الا الصلف و الرف خوارون فی اللقاء عاجزون عن الاعداء
ناکثون البیعة مضیعون للذمة فبئس ما قدمت لکم انفسکم ان
سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون کلام آن مخدره چون
باینجا رسید خروش و ضجه از مرد و زن بلند شد علیا مخدره فرمود اتبکون
ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا و لقد فزتم بعارها و شنارها
و لن تغسلوا دنسها عنکم ابدا آیا گریه میکنید آری والله پس بسیار بگریید
و کم بخندید زیرا که شما رسیده اید بعار و شناری که نجاست آن هرگز از دامن
شما شسته نخواهد شد فسلیل خاتم الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ خیرتکم
و مفزع نازلتکم و امارة محجتکم و مدرجة حجتکم خذلتم و قتلتم شما بودید
که سلیل خاتم الرساله و آقای جوانان اهل بهشت را که ملاذ و ملجاء همه شما بود
و پناهگاه همه بلاها بود و واسطه رزق و حجت شما و اسباب بلندی رتبه شما
بود خوار و ذلیل کردید هر کس با او بود همه را کشتید و بخون آغشتید الا
ساء ما تزرون فتعسا و نکسا و لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت
الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیهم الذلة و المسکنة
تمام زنها ایشان آن مخدره را در حق خود صادق دیدند و جان و ایمان خود را در
معرض خطر یافتند چنان بگریه در افتادند که دو دستی بسر میزدند علیا مخدره فرمود
یا اهل الکوفة اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای کریمة
له ابرزتم لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وتخر الجبال هدا آیا میدانید که جگر رسول خدا را پاره کردید و سوختید و چه
خونهائی بخاک ریختید و چه زنهائی را از آنسرور اسیر کردید کاری کردید که
نزدیکبود آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها از هم بشکافد
افعجبتم ان قطرت السماء دما ولعذاب الآخرة اخزی فلا یستخفنکم المهل
فانه لا یحفزه البدار ولا یخاف علیهم فوت الثار کلا ان ربک لبالمرصاد
کلام علیا مخدره باینمقام که رسید ساکت گردید راوی گفت من همه مردم را
حیرت زده یافتم فرایت الناس حیاری قد ردوا ایدیهم الی افواههم تمام دستها
بدهن ها برده و پشت دست میگزیدند و رایت شیخا وقد بکی حتی اخضلت
لحیته پیرمردی را دیدم آنقدر گریه کرده بود که محاسنش را از اشک چشم خضاب
کرده بود گریان گریان میگفت آری ای خاتون کهولکم خیر الکهول ونسلکم
اذا عد نسل لا یخیب ولا یخزی پیران شما بهترین پیران عالم است و اولاد
شما در شمار این اولادها نیستند که هرگز خوار و ذلیل نخواهند شد **مؤلف**
عرض میکند جهت سکوت علیا مخدره بعد از خواندن خطبه بنابر آنچه معروفست
آنست که شمر ولد الزنا دید که مردم در شور و گریه اند برای اینکه مبادا آشوب
شود بخولی ملعون حکم کرد نیزه که سر مطهر آقا بر او بود نزدیک کجاوه زینب
برد تا برسید و ساکت شود چنانچه عرض خواهد شد و نیز از آن خطبه خطبه مفصل
تر نیست که مرحوم سید و شیخ طبرسی نقل مینماید و انشاء الله آن خطبه را در موقع خود
عرض میکنیم یعنی در رجعت اهل بیت رسالت از شام و ورود بکوفه و خواندن
خطبه های حضرت زین العابدین ع و حضرت زینب و ام کلثوم را که اغلب اهل اخبار
بلکه تمام ارباب مقاتل در دخله اول نقل کرده اند و معتقد نبایدان دخله ثانی و استقبال
مردم کوفه بعزت و احترام و حجاب و مانع نداشتن مردم از گریه و دور اهل بیت
حلقه ماتم زدن و اشکریختن و با حضرت امام زین العابدین از خیمه بیرون آمدن
و کرسی گذاشتن بعد خطبه خواندن بر مردم کوفه و گریستن مردم و اذن جهاد خواستن
و حضرت اذن ندادن همه را در دفعه اول ذکر کرده اند با آنکه قدغن بلیغ و حکم
ابن زیاد در آن بود که مردم را زجر نمایند و دور کنند که مبادا آشوب شود
کسی از ترس ابن زیاد نمی توانست با ایشان سلام کند چه جای آنکه بگویند دست ما
بده تا تقاص و طلب خون پدرت کنیم و یا آنکه حضرت خیمه داشته باشد و کرسی
و اثاث که بیرون بیاید و خطبه بخواند تمام این فقرات در دخله ثانی بوده و
آنهم در نبودن ابن زیاد بعد از شش ماه دیگر که از سفر شام برمیگردند
معزز بوده تشریف آورده اند مردم ازدحام و اجتماع کردند و حضرت هم
خطبه خواند و علیا مکرمه از بیغیرتی اهل کوفه شکایت کرد چنانچه عرضه
میداریم اما دخله اول بحکم ابن زیاد لعین اهلبیت را بزندان بردند

محققا دیگر اثاث و کرسی از برای ایشان نبود اگر بود در دخله ثانی بود والله العالم
وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف روایت کرده از ابو جدیله اسدی
که من در سال شهادت حضرت سید الشهداء در کوفه بودم فرایت نساء
اهل الکوفة مشققات الجیوب ناشرات الشعور لاطمات الخدود گفت دیدم
زنهای کوفه با گریبانهای دریده و گیسوان پریشان بسینه میزنند من از پیر
مردی از اهل کوفه پرسیدم این گریه و ناله زنها برای چیست و امروز چه خبر است
آنشیخ گفت هذا رأس الحسین ع این گریه و آشوب برای آنست
که سر سرور اولاد آدم فرزند ارجمند حضرت خاتم یعنی حسین بن علی ع را بریده
و بر سر نیزه کرده اند در این اثنا که حرف میزد دیدم لشگری که بکربلا رفته
بودند وارد شهر شدند و اسیران چند از زنان دردمند و اطفال مستمند آوردند
در میان اسیران مخدره محلله را دیدم که بر شتر بیجهاز نشسته از نامش پرسیدم
گفتند هذا ام کلثوم اخت الحسین ع این بانوی با احترام همشیره امام
حسین است من نزدیک شتران مخدره شده و اظهار تاسف نموده و پرسیدم
ای بی بی بر شما چه رسیده برای من شمه شرح بدهید فرمود ای مرد تو کیستی عرض کردم مردی هستم از اهل بصره فرمود

مصیبتها زحد افزون چگویم	چه چاره گر بگویم یا نگویم
یکی از آن مصیبتها نظر کن	ببین راس حسین ع در پیش رویم
اگر از روز عاشورا بپرسی	چه آمد بر سر شاه نگویم

یا شیخ اعلم انی کنت فی الخیمة یعنی ای شیخ بدانکه در روز عاشورا وقتی که
برادر عزیزم بمیدان رفت من در میان خیمه بودم ناگاه صدای شیهه اسب برادرم
بگوشم رسید بیرون دویدم فرایت الفرس عاریا والسرج خالیا من راکبه دیدم
که اسب بیصاحب برادر با زین واژگون و کاکل بخون آغشته بر در خیمه
ایستاده دانستم واقعه رخ داده ناله برکشیدم که آه بی برادر شدم زنهای
دیگر هم بضجه درآمدند در این اثنا صدای هاتفی از جو هوا شنیدم و گوینده را
ندیدم آن هاتف این اشعار را میخواند والله ما جئتکم حتی بصرت به
بالطف منعفر الخدین منحور یعنی بخدا قسم نیامدم نزد شما مگر آنکه بچشم خود
سرور شهیدان سید مظلومان را دیدم بر روی خاک گرم افتاده و صورت بر روی خاک
نهاده و گلوی مبارکش نحر شده ایشیخ اگر از من حال زار برادرم و جوانان
برادرم میپرسی چنانچه آن جنی بمن خبر داده من هم بتو میگویم والله ما جئتکم
حتی بصرت به از کربلا نیامدم بسوی شما مگر آنکه بچشم خود دیدم

حسین را در غریبی سر بریدند	تن پاکش بخاک و خون کشیدند
و حوله فتیة تدمی نحورهم	مثل المصابیح یعلوا منهم نورا

اگر از جوانان سید مظلومان می پرسی ایشیخ قریب سی تن از جوانان پاکیزه اند

در اطراف کشته برادرم مثل سراج رخشان و نجوم درخشان بروی خاک
که سوز خون از گلوی آنها روان است *عربیه*

وقد دکضت دکابی کے اصافه — من قبل یلثم وسط الجنة الحورا
دنا الی اجل والله مقدر — وکان لم قضا الله مقدورا
کان الحسین سراجا یستضاء — والله یعلم انی لم اقل زورا

ایشیخ بدانکه چون من از آن هاتف این اخبار و شعرها شنیدم اورا قسم دادم
و گفتم ای هاتف بحق معبودک من انت ترا بحق معبود خود بگو که تو کیستی
گفت انا ملک من ملوک الجن من پادشاهی از پادشاهان جن میباشم
آمدیم یاری عزیز پروردگار را کنیم چون باینجا رسیدیم دیدیم عزیز پیغمبر را کشته
اند و بعد سه مرتبه گفت آه وا اسفاه علیک یا ابا عبد الله دیگر
صدای اورا نشنیدم ابو جدیله گوید در میان اسیران حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسینؑ را دیدم علی بعیر بغیر وطاء و فخذاه ینضحان دما که بر یک شتر
برهنه بی جهاز نشسته و خون از ساق مبارکش روان بود با چشم گریان و دل بریان میفرمود

یا امة السوء لاسقیا لربعکم — یا امة لم تراعی جدنا فینا
ای امت بد خدا بر شما باران ندهد و ربایع شما را سیراب نکند زیرا شما بد امتی بودید که رعایت
حرمت رسول خدا را درباره اولاد او نکردید با آنکه چقدر آنحضرت سفارش ذوی القربی نمود

لو اننا و رسول الله یجمعنا — یوم القیمة ما انتم تقولونا
اگر ما با رسول خدا در محشر و در فزع اکبر جمع شویم و کردهای شما را باز گوئیم در جواب چه خواهید گفت

تسیرونا علی الاقتاب عارية — کاننا لم نشید فیکم دینا
این کار بود که شما با ما کردید که اولاد پیغمبرؐ و حرم رسالت را سر و پای برهنه
بر روی جهاز شتران برهنه سوار کردید این مزد رسالت بود

تصفقون علینا کفکم فرحا — وانتم فی فجاج الارض تسبونا
از خرمی و خوشحالی کف میزنید و بر ما میخندید و نیز عداوت شما با ما بجائیست
که بهر جای زمین برویم ما را ناسزا میگوئید این بود حال امام بیمارؑ ابو جدیله
گوید وصاح اهل الکوفة یطعمون الاطفال بمثل ثلاث تمرات ثلاث جوزات
یعنی اهل کوفه باطفال خورد سال سه دانه خرما و سه عدد گردو میدادند که میل
کنند علیا مخدره ام کلثوم دختر امیر المومنینؑ بر ایشان صیحه میزد و میفرمود
یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام ای مردم کوفه صدقه بر ما آل محمد حرام است
و دست میانداخت خرما را از اطفال میگرفت و میانداخت اهل کوفه که آن حالت
دیدند صدا بگریه و ناله بلند کردند **حکایت** رحیمه خاتون دختر
حضرت یوسف صدیق که زوجه ایوب پیغمبر بود در وقت پریشانی و
مسکنت ایوب رحیمه بجد متکاری در خانه های مردم میرفت و شربت
و نان و طعام بجهت ایوب میآورد در خبر است که روزی راضی شد
طاقه گیسوی خود را بعوض نان داد اکنون ببین تفاوت ره از کجا است
تا بکجا این یک دختر پیغمبر برای یکقرصه نان گیسو میکند و میدهد از برای
شوهرش نان میگیرد ولیکن ام کلثوم دختر این پیغمبرؐ گیسو میکند و نانی را که
اهل کوفه میدادند باطفال از دست اطفال میگرفت و میگفت ای بی مروت
مردم ما آل محمدیم صدقه بما ندهید صدقه بر ما حرام است مردم که گریه میکردند علیا
مکرمه میفرمود یقتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم مردان شما مردان ما را می کشند
و زنان شما بر ما میگریند چه قدر ظلم و تعدی بر ما کردید لقد تعدیتم علینا
عدوا انا عظیما لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و
تنشق الارض و تخر الجبال هدا انتهی میگوید بعد اسیران آل محمد را آوردند
با سرهای شهدا تا بکناسه کوفه رسانیدند که میدان اکاه فروشان باشد در آن
مکان از جمعیت مرد و زن قیامتی برپا شد وقامت هناک علامة
الحشر من تواتر النظارة و تراکم زعقات الرجال و النفارة و تواتر الاصوات
بالبکاء و الانتحاب و لم یظهر بالکوفة مثله انقلاب تماشائیان
بعضی گریان و برخی خندان از یکطرف صدای کوس و نقاره از یکطرف
صدای طبل از طرف دیگر صدای ضجه و ناله طفلان ماه پاره و زنان و دختران
آواره از غلغله و ولوله در شهر کوفه چنان انقلاب برخاست که مثل آنروز
نیامد احدی را جرئت آن نبود که دست حمیت از آستین حمایت بدر
آورد و کسی جسارت آن نداشت که از روی غیرت منع اذیت از اولاد پیغمبرؐ کند

راس ابن بنت محمد و وصیه — للناظرین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر و بمسمع — لا منکر فیهم و لا متفجع

در تذکرة الائمة مذکور است که نامردی از تماشائیان از روی سخریه
و استهزاء بدیگری میگفت که خوب خداوند از این قوم کیفر کشید و انتقام آورد
چه بدعتها در دین انداخته و چه کارها کرده بودند در این اثنا که سخن در دهان
آن نامرد بود سنگی از آسمان بر آن آمد و بدهان سخت گوی آن بدگو خورد فی الفور افتاد
و جان بمالک دوزخ سپرد *شعر*

این انتقام گر نفتادی بروز حشر — با این عمل معامله دهر چون شدی

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

روایت مسلم گچکار در شهر کوفه خراب

از مسلم جصاص نقل مینماید که مسلم گفت ابن زیاد شقاوت نهاد مرا خواست از برای
مرمت و اصلاح دار الاماره خود در کوفه مشغول بنائی و گچ کاری و تعمیر
بودم در آنوقت که در قصر را جصاصی میکردم فاذا بالزعقات

قد ارتفعت من جنبات الکوفة ناگاه دیدم از اطراف وجوانب کوفه صدای مهیب و آوازهای غریب بلند شد بانگ کوس است که از عرش برین میگذرد چنان غلغله وولوله برسرپا بود که گویا زلزله بر زمین افتاده بود از خادمی که در نزد من بود پرسیدم چه شده که می بینم کوفه از صدای ضجه از جای کنده شده خادم گفت الساعة اتوا براس خارجی الآن که سر یکخارجی را که بر امیر المؤمنین یزید لعین خروج کرده بریده اند ومیاورند پرسیدم من هذا الخارجی نام آن خارجی را میدانی کیست گفت آری حسین بن علی است مسلم گفت چون این را شنیدم از خادم جدا شدم ولطمت بوجهی حتی خشیت علی عینی ان تذهبا چنان بادست گچ آلوده بصورت خود زدم گفتم آه چشمهای من کور شد بعد دستهای خود را شستم واز قصر بزیر آمدم تا به کناسه کوفه رسیدم دیدم مردم تماشائی آنقدر ازدحام دارند که راه نیست وهمه انتظار آوردن اسرا وسرها را دارند در این اثنا دیدم

اذا قبلت نحو اربعین شقة تحمل علی اربعین جملا فیها الحرم والنسا واولاد فاطمة علیها السلام آه واویلاه قریب چهل شتر که جهاز آنها پاره چوب بود وبیکدیگر بسته بودند واولاد فاطمه وذراری رسول خدا وحرم سید الشهداء را بر آن نشانیده بودند الشقة بالکسر شظیة من لوح کما فی القاموس معنی عبارت مسلم جصاص که میگوید اذا قبلت نحو اربعین شقة یعنی پیش آمد قریب چهل هزار شقه بیان شقه را مخصوصا فیروز آبادی در قاموس اللغة مینویسد که شقه بکسر شین پاره چوب است وشظیة کل حلقة من شیء ما حاصل آنکه بر هر شتری دو پاره چوب بسته بودند وآن اسیران دلخسته وآن کبوتران حرم پرشکسته را بر روی آنها نشانیده بودند

شعر

دیدم زنان چند بجمازه ها سوار — سرها برهنه همچو اسیران زنگبار

هر زن چو جان گرفته در آغوش دختری — هر دختری بچهره درخشنده اختری

در آن میانه دختری همچو آفتاب — از گیسوان فکنده برخسار خود نقاب

هر دم زدی بسینه ونالید از جگر — نوعیکه بر فلک زدی از ناله آتش

بنگر بمن که بیکس وبی یارم ای پدر — در دست ناکسان جفا کارم ای پدر

بودم ترا چو جان عزیزی ولی کنون — خوار وذلیل کوچه وبازارم ای پدر

یکدم بیا بشمر بکن التماس من — کان جور پیشه کم کند آزارم ای پدر

آه وامصیبتاه اذا بعلی بن الحسین علیهما السلام علی بعیر بغیر وطاء واوداجه تشخب دما مسلم میگوید که ناگاه چشمم بر امام بیمار افتاد دیدم که با حال نزار بر شتر برهنه سوار ونیز اعضایش از جفای اشرار مجروح بود وخون از رگهای گردنش جستن میکرد چه اینکه شخص آن پستانی را که گوسفند که از شیر پر شده باشد بمحض رسیدن دست واشارهٔ انگشتان شیر از او جستن نماید اینجا هم مسلم جصاص میگوید خون همانطور از اوداج آن علیل همانا جستن میکرد وبحالت زار بیقراری میکرد

دیدم فتاده — در دام دشمن — آن شاهباز — گردون نشیمن

دستش بقید — پایش بزنجیر — سر در کمند — طوقی بگردن

اعضا شکسته — بازوش بسته — در خون نشسته — با آه وشیون

تن بی رداو — سر بی عمامه — دل بیقرار — جان بر لب تن

آتش چو دودی — رفته بگردون — خونش چو رودی — جاری بدامن

لبهای خشکش — پژمرده غنچه — رخسار زردش — افسرده گلشن

برق فغانش — ارض وسما را — افکنده آتش — خرمن بخرمن

اهل تماشا — در جوش وغوغا — صحرا بصحرا — برزن ببرزن

نالان ز درد رنگش — گبر ومسلمان — گریان بحالش — شیخ وبرهمن

وهو یقول بصوت حزین با دیده گریان وآه آتشین میفرمود شعر

یا امة السوء لا سقیا لربعکم — یا امة لم تراعی جدنا فینا

ای بدترین امت شما را خدا خیر ندهد که رعایت حرمت جد ما در حق ما نکردید

تسیرونا علی الاقتاب عاریة — کاننا لم نشید فیکم دینا

این حق ما بود که اولاد پیغمبر را بر روی چوبهای شتران نشانید واسیر وارد شهر ودیار کنید ما مگر تشیید دین وآئین شما ننمودیم وصاح اهل الکوفة یناولون الاطفال الذین علی المحامل بعض التمر والخبز والجوز اهل کوفه را دیدم که بر اطفال خورد سال خرما وجوز وپاره نان میدادند وام کلثوم ناله وفریاد میکرد ای اهل کوفه ای نامسلمانان ان الصدقة علینا حرام صدقه بر ما آل محمد حرام است پس دست میاورد وآن نان وخرما را از دست ودهان اطفال میگرفت وبزمین میانداخت زن ومرد اهل کوفه از این کار دختر علی زار زار میگریستند که ببینید بچه ها دارند از گرسنگی میمیرند وآن مخدره راضی نیست نان وخرما را بخورند حق داشت والله زیرا که تمام عالم صدقه خوار احسان این خانواده اند اکنون چرا باید نان از دست لیئمان این امت بخورند علیا مخدره گریه زنهارا مید میفرمود تقتلنا رجالکم وتبکینا نسائکم مردان شما قاتل ما هستند وزنان شما بر ما میگریند فالحاکم بیننا وبینکم الله یوم فصل القضا خدا تعالی میان ما وشما در روز جزا وفصل القضا حکم کند مسلم گوید فبینما هی تخاطبهن اذا بضجة قد ارتفعت یعنی در آن اثنا که آن مخدره معصومه داشت به اهل کوفه عتاب وخطاب مینمود ناگاه صدای خروش وغلغله مردم

شرح حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

خروج دادن ابن زیاد اولاد پیغمبر را

حال اطفال اسیران در کوفه

بگوشم رسید چون نظر کردم دیدم سرهای شهدا را آوردند (شعر)

دیدم از راه رسید سوارانی چند . بر سنانها سر پرخون شهیدانی چند
شده از گیسوی مشگین جوانان زهوا . بر زمین مشگ فشان غالیه مویانی چند

تقدمهم رأس الحسین و هو رأس زهری اشبه الخلق برسول الله یعنی پیشاپیش سرها سر سرور شهیدان که مانند ماه تابان زهری و قمری بود و نیز شبیه ترین خلق برسول الله بود

بنوک نیزه عیان شد سری چگونه سری . بچهره و بقفا آفتابی و قمری
گشوده بود دو چشمان جهت جو میکرد . ز نوک نیزه بسوی سکینه رو میکرد

ولحیته کسواد السبج قد انصل بها الخضاب محاسن پرخون آقا از سیاهی رنگ گویا برنگ خضاب بود و جهه دارهٔ قمر طالع دائرهٔ صورتش مانند ماهی تمام بود که از افق تیره طلوع نموده بود محاسن شریفش مثل هاله براطراف ماه دائره زده بود والریح تلعب بها یمینا و شمالا بادی که میوزید محاسن شریفش را بیمین و یسار حرکت میداد شیعهٔ با غیرت نمی تواند طاقت بیاورد که بعد از هزار و سیصد و سی سال بشنود که سر مولایش بر سر نی بوده پس چگونه خواهر طاقت بیاورد که بچشم خود به بیند که سر برادرش آنطور بالای نیزه است آه فالتفت زینب فرأت رأس اخیها چشم زینب دلشکسته که بر سر مجروح برادر افتاد که بآن نحو بالای نیزه بود طاقت نیاورده فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی رأینا الدم یخرج من تحت قناعها سر خود را بلند کرد پیشانی را بچوب پیش روی محمل زد و شکست دیدم که خون از زیر مقنعه آن مخدره بیرون آمد **علامه** در ریاض میفرماید النطح الضرب بالرأس و منه مناطحة الکباش یعنی معنی نطح زدن سر است بشدت از این قبیل است که دو قوچ جنگی کله بکله هم میزنند چگونه بشدت میزنند همان نحو علیا مکرمه بیطاقت شده و سر را بچوب محمل زد و خود را همرنگ برادر ساخت یعنی حسین جان من در مصیبات با تو شرکت داشتم داغ جوان دیدی دیدم داغ برادر دیدی دیدم تشنگی و گرسنگی غموم و هموم و کربت دیدی من هم دیدم که خون چرا ریش تو غرق خون باشد و گیسوی من نباشد فنطحت جبینها بمقدم المحمل

سر خود را چه زد بر چوب محمل . که از خون ناقه اش بنشست بر گل
ز دل آنگه خروشی تازه برداشت . زبان حالش این آوازه برداشت
که ای رعنا غزال دست توحید . ایا یکتا نهال باغ تجرید
تو تابان نیر برج جلالی . چرا بدر جمالت شد هلالی
فغان کز تیشهٔ بیداد اعداء . سهی سرو قدت افتاده از پا
دل پر درد من از داغ تو خونست . بپرس آخر که احوال تو چونست
همی خواهم کز آب چشم نمناک . بشویم نام خود زین تختهٔ خاک

کشد گردون مرا بشکسته محمل . بدنبال سرت منزل به منزل
مرا داغ جوانان پیر کرده . سموم مرگ تو تأثیر کرده

راوی گفت دیدم محمل آن مظلومه روان شد و خون از زیر مقنعه و محمل جاری بود مسلم گوید دیدم فأومئت الیه بخرقة و جعلت تقول با دل شکسته و سر شکسته اشاره بسر برادر کرد و از سوز جگر این ابیات را خواند

اخی یا اخی یا هلالا لما استتم کماله . غاله خسفه فابدی غروبا
ما توهمت یا شقیق فؤادی . کان هذا مقدرا مکتوبا

ای هلال یکشبهٔ زینب که مردم تو را بانگشت نشان میدهند و هنوز کمال تو تمام نشده بود که از پیش چشم خواهرت غروب کردی حسین جان از همه مصیبات تو مخبر و مطلع بودم اما این مصیبت را هرگز بخاطر نمی آوردم و حتم نمی دانستم که سر تو بر سر نیزه و سر زینب برهنه باشد میگفتم شاید کار من و تو باینجا نرسد اکنون آمد بسرم از آنچه میترسیدم برادر

یا اخی فاطم الصغیرة کلمها . فقد کاد قلبها ان یذوبا

ای پارهٔ دل زینب و کلمه با دخترت فاطمه صغیره حرف بزن که نزدیک است از غصه بمیرد برادر جان تو که دل نازک بودی و اطفال خود را دوست میداشتی

یا اخی قلبک الشفیق علینا . ماله قد قسی و صار صلیبا
یا اخی لو تری علیا لدی الاسر . مع الیتم لا یطیق جوابا
کلما اوجعوه بالضرب نادا . ک بذل یفیض دمعا سکوبا
یا اخی ضمه الیک و قربه . و سکن فؤاده المرعوبا
ما اذل الیتیم حین ینادی . بابیه و لا یراه مجیبا

علامه محقق در ریاض میفرماید از تصور حالت علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها که آن مخدره سر بچوب محمل زد و سر خود را شکسته و خون از زیر مقنعه جاری شده بنحوی که حاضران و ناظران جریان خون را دیدند در حق مخدره مکرمه مجلله زینب دختر امیرالمؤمنین ع مع کمال عقلها و استحکام دینها و براعتها فی العلوم و الآداب مع وصیة اخیها الامام بترک امثال هذا الفعل بل و اقل منه مشکل و مستبعد بل و منکر با آن کمال عقل و فهم و علم و استحکام دین و دانستن شرایع و قوانین و مسائل و آئین و کمالات و آداب با وصیت برادر مستطابش که آنچه در جاهلیت مرسوم است ترک کردن و پیرامون امثال این اعمال نگردید از جزئی و کلی از آن معصومه مظلومه این کار سرزده باشد اشکال بل عرتیب بمحال است **عقیدهٔ علامه** بر آن نیست که زدن سر از مخدره مجلله بچوب محمل سرزده باشد اگرچه نظما و نثرا اشتهار دارد او چه عبدالله الائمه شاعر گوید

عقیدهٔ علامه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

لهفی لزینب اذ رأت راس الهدی ... فی رأس میّال کبدر لائح

ضربت علی قتب البعیر جبینها ... ودعت برو حی والجبین الواضح

صرخت ونادت یا ثمال الارامل ... ودیع ایتام علیک نوائح

ویلاه هل من مسعد لی فی العزا ... هل لی مجیر من عدوّ کاشح

ویلاه من خطب عظیم نابنی ... ویلاه من رزء ثقیل راجح

فالمشتکی لله ممّا نابنا ... من کلّ کفّار خسیس طالح

وایضاً علامہ در ریاض سه ابیات یا اهلا لا لما استتم کما لا الی آخره که شیخ در منتخب اسناد آن را بعلیا مکرمہ زینب خاتون سلام الله علیها داده و میفرماید شعر از مخدره نیست بلکه از ابن حماد علیه الرحمة است از زبان حال آنمظلومه گفته و قصیده اش مفصل است که تمام او در کتاب ریاض جلد اسیری مرحوم والدم مسطور است

برسرت گر هوای گلچینی است ... چو نسیم صبا سوی آن گلستان برد

منزل دادن اسیران را بزندان کوفه

روی الصدوق فی الامالی باسناده عن ابن نعیم قال حدثنی حاجب عبیدالله بن زیاد چون اهل بیت رسالت و خورشید ردیان حرم ولایت را با سوء حال وارد کوفه خراب کردند در روز ورود بمجلس ابن زیاد ملعون نبردند بلکه حکم شد که اسیران را بزندان برند و فردا در مجلس عام ابن زیاد بیاورند نقل میکند که بعد از ورود اسیران بکوفه ثمّ امر بعلی بن الحسین فغلّ وحمل مع النسوة والسبایا الی السجن حکم از جانب ابن زیاد لعین شد که زین العابدین ع را در غل و زنجیر بکشند و با زنهای اسیر بزندان برند وکنت معهم فما مررنا بزقاق الا وجدناه ملاء من الرجال والنساء یضربون وجوههم ویبکون حاجب گوید من همراه اسیران بودم آن زنان دلشکسته را بسمت زندان میبردم از هیچ کوچه و بازار نگذشتم الا آنکه از زن و مرد کوفه پر بود همین که چشم تماشائیان بر حال زار اسیران و یتیمان میافتاد بآن نحو که شرح دادم یکمرتبه خروش و ناله از زن و مرد بلند شد لطمه بسر و صورت میزدند و گریه میکردند بهمین حالت آنها را آوردند تا بدر زندان آه وامصیبتاه یا لیت یکی خبر بنجف می برد که یا علی برخیز و خون از دیدگان بریز که میخواهند دختران ترا بزندان ببرند ایکاش زهرا میآمد میدید دختران نورس و اطفال بیکس فرزندش را با پیر بیمار چگونه بزندان می برند واویلاه چشم مخدرات امامت و ولایت که بزندان افتاد چنان شوری در سر و سوزی در جگر آنها افتاد و هر یک مقالی و زبان حالی داشتند شیخ صدوق میفرماید فحبسوا فی سجن وضیق علیهم تمام اسیران را در زندان تنگی جای دادند و کار را بر آنها سخت گرفتند علامه در ریاض میفرماید آنچه تفحص کردم در کتاب نیافتم خبر که آیا این زندان اطاق سرپوشیده یا خانه خرابی بوده که اطاقهای متعدد و مایحتاج داشته که ساکنین آن در سعه و رفاه باشند ولیکن کیفیت تضییق و تنگ گرفتن بر اهلبیت رسالت از جمله واضحات است که پاسبانان اسیران را منع از دخول و خروج مینمودند و نیز آب و نان را از ایشان مضایقه میکردند چنانچه بر اسیران مغصوب علیهم مینمایند بلکه سخت تر بعمل آوردند وایضاً میفرماید الظاهر انهم سجنوا ذکوراً واناثاً السادة والاماء والخادم والمخدومة فی سجن واحد لا یدرون ما یفعل وما یستقبلهم من الخطوب المتولدة من البغضاء والحقد والاحن و آنچه از ظواهر اخبار بر می آید آنست که اسیران را در یک زندان جا دادند و نیز آقا و نوکر و کنیز را در یکجا مقام دادند نمی دانستند ابن زیاد فردا به ایشان چه عمل خواهد کرد و همه در ترس و لرزه و واهمه بودند و نیز عون وینوحون ویبکون ویندبون علی ما هم علیه من الحالة الفادحة العظیمة الکاظة المفجعة المفضعة از بند بند هر یک از آن اسیران استمند نالہ و نوائی بلند بود یکی در نوحه و دیگری در ناله یکی در ضجه و دیگری در گریه یکی در مناجات دیگری با جد و پدر در عرض حاجات یکی پدر پدر میگفت دیگری برادر برادر میکرد یکی از روز سیاه خود مینالید دیگری از سختی روزگار ناله میکرد آه از دل زینب که غصه همه را او میخورد و نیز تسلی دل همه را او میداد و جوانمرده ها را آرام میکرد با آنکه هزار نفر میبایستی خود زینب را آرام کنند و دلداری بدهند هر وقت که دل آنمعصومه و مظلومه بجوش میآمد آهی سوزناک که شرر بر قبه افلاک میزد از دل بر میکشید و بزبان حال میفرمود

صبا برو بنجف نزد بوتراب امشب ... بگو ز بهر خدا در نجف مخواب امشب

بیا بکوفه بزندان بگو که ای زینب ... مبارکست ترا منزل خراب امشب

بیا که بازوی شصت و چهار زن بستند ... ستمگران جفا جو بیک طناب امشب

بیار مقنعه با خود که نیست زینب را ... بغیر موی پریشان برخ نقاب امشب

یا غیرة الله قومی واطلبی قودی ... یا رحمة الله واقبی بانجاب

یا رحمة الله عونا غیر منتظر ... یا غیرة الله رفقا بالاحباب

وفی الریاض فلمّا جلست زینب بنت علیّ فی المجلس وحولها النساء والبنات والیتامی بحالة تقشعر منه الجلود بل یذوب الحجر الجلمود آه از این عبارت جگر گداز که میفرماید چون زینب مظلومه و آن مخدره معصومه دختر کبرای امیرالمؤمنین ع زندان نشین شد در اطراف آنمخدره با عفاف زنهای دلخون و دختران محزون و یتیمان دل خسته و طفلان دلشکسته نشستند بحالیکه دلها آب و

جگرها کباب میگشت اخذت تبکی بحرقة و توجع و تنوح بشجو و تقضع و تبکی ببکائها الخواتین و الاماء و الارامل و الیتامی و المسلبات و الایامی علیا مخدره زینب آن ذلت و خواری خود را مشاهده کرد که در میان محبس خانه تنگ و مملو از مرد و زن بی فرش و چراغ و بی روشنائی شروع کرد با شکر بختن و آه کشیدن از سوز جگر با دل پر شرر ناله میکرد قطرات اشک مثل لؤلؤ بدامن میریخت از اثر ناله زنها آن معصومه شیون در آمدند علیا مکرمه زینب خاتون رو کرد بخواهرش ام کلثوم فرمود ای خواهر شعر

اختی یا اختا سکبی الدمع حزنا   لقتیل ما اغمضت عینا

یعنی آه ای خواهر از روز سیاه ما دختران حیدر که بعد ها ما چه ها باید به بینیم و چه ظلمها باید بکشیم ای خواهر بیا از برای خود بگریم بلکه از برای آنعزیزیکه در وقت مردن چشمهایش را نه بستیم و بالینش در وقت جان دادن ننشستیم آه حسین فدای لب تشنه تو آه برادر جان فدای بدن عریان تو قربان دختران یتیم و اطفال در دو یتیم تو آه واذلتنا من بعد عز و اضیعتا باجلاه آه و اخیبتا بعد حسین و اغربتا و اوحدتاه اشعار زیاده بر این در ریاض الاحزان مرحوم والد مسطور است فلما سجنوا و طبق باب السجن علیهم تفرق الناس عنهم اما شامتین فرحین و اما باکین متحیرین فضو السبیلهم همینکه آنفوج اسیران را در زندان حبس کردند در زندان را بروی آنها بستند مردم تماشائی متفرق شدند بعضی خوشحال و مسرور بودند و جمعی گریان و محزون بودند هر چه بود رفتند بجاهای خود اما عزیزان دنیا و آخرت در زندان با گریه و افغان ماندند (عربیه)

فلیت عین الله ناظرة   ماذا جری من معشر نکبوا
کم بعده من خطو بعدها   لو کان شاهدها لم تکثر الخطب

شیخ صدوق میفرماید در آنزمانیکه اسیران در مجلس ابن زیاد ملعون بودند عبید الله پسر مرجانه قاصدی بسوی ام کلثوم دختر امام حسین فرستاد و این پیغام را بدختر امام ابلاغ نمود که امیر زمان میگوید الحمد لله الذی قتل رجالکم فکیف یرون ما فعل بکم شکر خدایرا که مردان شما را کشت دیدید خدا با شما چه کرد آنمخدره مظلومه در جواب فرمود برو با بن زیاد بگو اعد للحجة جوابا فانه خصمک غدا ای بحیا جواب جدش رسول خدا را حاضر کن که فردای قیامت خصم تو خواهد بود و انتقام از تو خواهد کشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آمدن عمر سعد لعین نزد پسر زیاد علیه اللعنة و العذاب و اظهار خدمت نمودن

چون سرهای سروران عالم و اسیران اولاد خاتم را در کوفه خراب داخل زندان عبید الله زیاد کردند پسر سعد ستمگار با کمال غرور و نخوت و ابهت روی ببارگاه عبید الله نهاد یفتخر فی مشیه و اقباله و یرفل فی انفس ثیابه مع جواد نیاله با کمال شادی و سرور و نخوت و غرور افتخار میکرد اظهار قدرت و اقبال مینمود مترصد مدح و ثنا و متوقع حمد و رحبا از ابن زیاد بدبنیاد بود لیکن بمراد خود نرسید و روی محبت ندید و بوی وداد از ابن زیاد نشنید بعد از پرسش احوال و کما کیف حال آنچه علامه مجلسی گفتار در بحار الانوار و شیخ فخر در منتخب نقل نمایند ملخص مضمون آنکه چون بعد از شهادت امام بیچون میان ابن زیاد و پسر سعد ملعون تلاقی افتاد ابن زیاد بعمر گفت ایتنی بکتاب الذی کتبته الیک فی معنی قتل الحسین و ملک الری آن فرمانیکه برای تو نوشتم در باب کشتن حسین بن علی حاضر کن عمر سعد لعین گفت والله انه قد ضاع منی بخدا قسم که آن فرمان مفقود شده دست رس باو ندارم ابن زیاد گفت چاره نداری جز آنکه آن کتابت را حاضر کنی اگر نیاوری بدانکه ابدا در نزد من جایزه نداری برای آنکه من در ایام حرکت تو بحرب حسین تسامح و تعلل در تو دیدم و در رفتن بکربلا بی میل بودی و متعذر بلکه از تنهائی عجوز خود را عاجز تر میشمردی آیا تو آنکس نیستی که این اشعار را تکرار میکردی

فوالله ما ادری و انی لصادق   افکر فی امری علی خطرین
ءاترک ملک الری و الری منیتی   ام ارجع ماثوما بقتل حسین

پسر سعد ملعون گفت بلی والله من ترا هم در این فعل شنیع توبیخ میکردم و نصیحت مینمودم که اگر پدرم در این کارها با من استشاره میکرد میگفتم و من آنچه بتو گفتم در کشتن امام حسین باو گفته بودم هر آینه ادا حقوق پدر و فرزندی کرده بودم ولی چکنم تو گوش نکردی ابن زیاد گفت کذبت یا لکع دروغ گفتی تو هیچ نصیحت نکردی بلکه از روی میل رفتی پسر سعد ملعون این بدید خود را سرزنش کرد و گفت ما رجع احد لشر مما رجعت بمجلس در روزگار از امری بر نگشته که من برگشتم اطاعت ابن زیاد و نافرمانی خدا کردم و نیز قطع رحم کردم

(شعر)

چون کافر مفلسیم و چون قحبه زشت   نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

پس از بارگاه مغموم و غضبناک بیرون آمد و مکرر آنملعون با خود میگفت ذلک هو الخسران المبین در حق آنملعون این شعر مناسب افتاد حسب الذی قتل الحسین من الخسارة و الندامة   ان الشفیع لدیه لا له خصیمه یوم القیمة

بسم الله الرحمن الرحیم

روضة فی احضار الدعی بن الدعی عبید الله الاهوی الشقی ذریة الرسول و بنات فاطمة البتول فی مجلس المشئوم باحضار النظار للتشمیت و النکیت و تشفیة الفواد باظهار الحقد و العناد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مجلس لمّا اصبح عبید الله زیاد جلس فی مجلسه وتفرعنه کالشداد واجتمع علیه اهل الالحاد من الامراء والقواد بالباب من الشرطیة والجند خلق کثیر وجحفل عظیم شب دوازدہم محرم اہلبیت رسالت دیر دگیان تتق ولایت اسیران محنت ویتیمان سرشکسته در زندان ابن زیاد بسر بردند تا صبح در آن زندان گرم رو بخاک غمناک خوابیده ومانند نی ہر کدام از بند بند نالیده اما ہمین که صبح دوازدہم طالع گردید ونسیم حزن بر شرق وغرب جہات عالم درید در دار الاماره ابن زیاد را گشودند وآب وجاروب نمودند امرا واعیان ووزرا وارکان روی ببارگاه آوردند ابن زیاد بد بنیاد با کمال تفرعن مانند نمرود وشداد آمد وبر تخت سلطنت با نهایت ملحدین وکفار ومنافقین واشرار حوالی وی جمع آمدند وہر یک در مقام خود قرار گرفتند فراشان وقراولان در درب دار الاماره با سیاه بیرون از شماره صف در صف زدند فامر اللعین فی التشائین باحضار راس الحسین فی طشت من اللجین ابن زیاد فرمان داد برو ید سر سلطان شہیدان حسین ابن امیر مومنان را در طشت طلا بگذارید ودر حضورم حاضر کنید فاحضر عنده وسائر الرؤس منصوبة علی الاخشاب بالباب پس سر سلطان مظلومان را آوردند ودر حضور آن کافر گذاشتند وسایر سرہا را که قریب دویست سر بود در دار الاماره نگاہداشتند اراذل واوباش بود وقلاش بتفرج وتماشا جمع شده بودند وآن سرہای نورانی بر بالای نیزه مانند شمع تابان ومشعل فروزان بود ثم امر باحضار الاسارا ذکورا واناثا من السجن فی المجلس حکم دیگر آنکه اسیران آل رسول ودختران فاطمه بتول را امر نمود از زندان بیرون وبمجلس حاضر نمایند اہل عناد بحکم ابن زیاد روی بزندان آوردند وبا کعب نی وتازیانه ذکور واناث سلسله علیه نبویه را از زندان بیرون آوردند مانند حلقه ہای زنجیر بہم پیوستند وبا نهایت ذلت رو بقصر ابن زیاد نهادند فنادی حق الامام المسجون المشجون قوله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه اما نزد اراذل اعدا امام بیمار که زندان در نزد آن بزرگوار خوشتر از مجلس ابن زیاد بود لیکن چه چاره خواہی نخواہی اہلبیت رسالت پناہی را وارد قصر ابن زیاد نمودند وجعلهم علی حالة من تصورها تفتت الاکباد وتفتت فی الاعضاد مرثیه،

ای سپهر واژگون از دور بیداد تو داد
دختر زہرا کجا ومجلس ابن زیاد

دختران زہره زہرا تمامی بی حجاب
بسته بر رخسارہا از گیسوان خود نقاب

ہر که گشتی داخل آن مجلس از عناد عبد
پشت کردی بر اسیران وی بر ابن زیاد

نی پریشان عشقانی برانتیان اعتبار
ہمچو گلدسته کافتد خوار اندر رہگذار

سر شکسته طایران پر بسته مرغان ہوا
بسته لبہای وحشت صیاد خاموش از نوا

زینب گیسو پریشان در میان دختران
ہمچو ماه منخسف اندر میان اختران

در میان بنشسته آن مظلوم پرشور وشین
زیر لب آہسته گفتی واحسینم واحسین

فادخلوهم علیه والراس بین یدیه واوقفوهم اجمع لدیه بآنحالت اسیران را وارد کردند ودر حضور ابن زیاد ایستاده واداشتند مردان اسیر ہمه سر بزیر دختران صغیر لرزان زنان مو پریشان پشت یکدیگر پنهان واز نامحرم گریزان فاطرق عنده رجالهم واستترت نساءهم بعضهن بالشعور المنشوره اگر شیعه بتصور حال پریشان ایشان بنماید باید از غیرت دین خود را ہلاک سازد که عصمت خدا خواہر ودختر سید الشہدا در میان این ہمه نامحرم بی ستر وبی حجاب بی معجر ونقاب ایستاده بعضی صورت خود را بساعد وبند دست میپوشیدند وبعضی باستین ستر مینمودند وبعضی با مقنعه کهنه ومندرس حجاب مینمودند وبعضی موی پریشان بصورت افشان داشتند مثل ماہ تابان در ابر گیسو پنهان بودند وبعضی خود را در پیش رو مخفی مینمودند وجلادہا با شمشیر برہنه در اطراف ایستاده دختران فاطمه از ترس وواہمه مانند بید میلرزیدند جمعیت عام در قصر ازدحام نموده بودند که عبارت خبر این است واذن للناس اذنا عاما گفته بود ہر که میخواہد تماشا بیاید بیاید حاجب چوب منع جلو احدی نگذارد بنا علیهذا مجلس مشحون با صناف خلایق واختلاف طرایق بود امام بیمار چون با تن تبدار وبا زنجیر در حضور ابن زیاد ایستاد فرمود ستنقف وتقفون وتسئل وتسئلون وانتم لا تعدون ولا تردون لرسول الله جوابا در حضور ایستادیم شما ہم خواہید ایستاد بعضی در حضور رسول خدا روز جزا از ما پرسیده از شما ہم خواہند پرسید لیکن شما در آن روز چه عذر خواہید از برای رسول خدا ابن زیاد شنید وجواب نگفت کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف فاما زینب الکبری اما علیا مکرمه معصومه زینب کبری دختر فاطمه زہرا چون مقنعه ونقابی در سر نداشت با آن زنان اسیر در یکجا ایستاد واز زنہای اسیر جدا شده خود را بگوشه مجلس رسانید جمعی از کنیزان چادر داردور آن مخدره را گرفتند وآن ناموس خدا مانند شمس الضحی در میان کنیزان پنهان گردید گیسوان پریشان حایل صورت بیضا

ولنعم ما قال

نمود در بغل سمن نقاب روی دل آرا
فکند گیسوی مشکین بروی عارض زیبا

بزیر شہپر زاغی کشید بیضه خورشید
نهان بظلمت داجی نمود چشمه بیضا

نشست فرد قلب حرم چو نقطه پرکار
کنیزکان ہمه دورش ستاده دایره آسا

ہر آنکه فاطمه را دیده وشناخته بودی
گمانشان که ہمین زینب است زہره زہرا

شیخ مفید رحمة الله میفرماید فدخلت زینب اخت الحسین

فی جملهم متنکرة وعلیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست ناحیة من القصر وحفت بها امائها علیها مکرمه متنکرة داخل مجلس شد یعنی بنحوی وارد شد که کسی اورا نشناسد بالباسهای کهنه مندرس که همه پاره پاره بود در میان جمعی از کنیزان بود رفت در گوشه قصر نشست کنیزان در گرد آن خاتون حلقه زدند لیکن ابن زیاد فهمید که در میان کنیزان آنمخدره مجلله پنهانست وخود را متنکره میدارد میخواهد کسی اورا نشناسد پرسید من هذه التی انحازت فجلست ناحیة من القصر این زن متکبره کیست که از زنها جدا شده ورفت در گوشه قصر نشست جواب آن ابن زیاد را ندادند فاعاد ثانیا وثالثا مرتبه دویم پرسید جواب نیامد مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله ﴿شعر﴾

اینست که کرده تو خوارش انداخته ز اعتبارش

این زینب خواهر حسین است کز کف شده صبر واختیارش

ابن زیاد همینکه دانست آنمخدره نتیجه احمد مختار وبضعه حیدر کرار است مادر سیمان وطفلان بی پدر است دختر زهرای بتول است خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر است عمه شاهزاده علی اکبر است بخاطرش گذشت سر سلامتی بدهد آنستمدیده را که داغ شش برادر دیده واز مرگ سیجده جوان بمدکش حمیده سرش در دروازه کوفه شکسته شب گذشته درمیانه زندان گرسنه وتشنه با اطفال بی پدر خونجگر بسر برده چه گفت وقال لها الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم وکذب احدوثتکم زینب شکر وحمد میکنم آنخدائی را که شمارا مفتضح کرد ومردان شمارا کشت ودروغ شمارا ظاهر نمود دختر امیر المومنین طاقت نیاورده فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه واله وطهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا یعنی حمد میکنم خدای را که گرامی به پیغمبر خود محمد مصطفی کرد وپاک کرد مارا از هر رجس وگناه ای ظالم رسوا نمی شود مگر فاسق دروغ نمی گوید مگر فاسق وفاجر ما سلسله از فساق وفجار نیستیم آنها غیر از ما میباشند یعنی توئی

ما شفیع گناه خلقانیم ما عزیز خدای سبحانیم

نام ما ابتدای هر نام است اول آغاز وآخر انجام است

هم بما زنده هر کجا جانی است از در ما آبهر کجا نانی است

هم زر ور سپید وهم شب داج بهر دها ای فیض ما محتاج

دستگیر جهانیان مائیم قاسم رزق بندگان مائیم

دور از رجس وپاک از عیبیم کاشف الهر عالم الغیبیم

آن توئی فاسق ای زنازاده دین بدنیای خویشتن داده

فاجر مستحق نار توئی دور از فیض کردگار توئی

ابن زیاد گفت ای دختر علی کیف رایت صنع الله باهل بیتک دیدی خدا با برادران وخویشاوندانت چه کرد وچگونه آنهارا خوار ونگون نمود علیا مکرمه فرمود کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم ای پسر زیاد سرنوشت برادرم با یارانش از روز ازل قتل وکشته شدن بود ونیز شهادت را قبول کرده بودند وشهید راه حق شدند اکنون بسوی مرتبه عالیه وخوابگاه متعالیه رفته اند سیجمع الله بینک وبینهم فیحاجون الیه ویختصمون عنده زود باشد که خدا ترا با آنها دریکجا جمع کنند وایشان با تو در حضرت پروردگاری مخاصمه کنند وانتقام برادر مظلومم را از تو باز گیرند وفی اللهوف فانظر لمن الفلج یومئذ ثکلتک امک یابن مرجانة نگاه کن در آنروز پرسوز از برای کدام رستگار ونجاتست مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه که چه جرأت کردی خاندان رسالت را ویران کردی واهل بیت رسالت را اسیر نمودی وبدربار آوردی قال المفید ره فغضب ابن زیاد فاستشاط ابن زیاد از سخنان آنمخدره در غضب شد وبعضی حرفهای سخت زد آنقدر که عمرو بن حریث دارو غه از جای برخاست نزد تخت آمده وگفت ایها الامیر انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشئ من منطقها ای امیر با یکزن چه قدر سر بسر میگذاری وآنگهی چنین زن داغدیده ستم کشیده که هوش وحواس درسر ندارد ابن زیاد گفت خوب شد که دل من از کشته شدن برادر شفا یافت قد شفا الله نفسی من طاغیتک والعصاة من اهل بیتک ﴿شعر﴾

منت خدای را که غمم زود چاره کرد جای سر حسین بدار الاماره کرد

دیدی که تیغ شحنه قهرم چو شد بلند نه رحم بر جوان ونه بر شیر خواره کرد

دیدی که سر برهنه ترا پای تخت من حاضر زمانه با دف وچنگ ونقاره کرد

آه از دل داغدار زینب که از شماتت وسرزنش ابن زیاد مثل مار گزیده بر خود می پیچید ومانند موسیقار سر بزیر برده وبنالید فرقت زینب وبکت

زینب چو رعد ناله زدل بر کشید گفت کای بیخبر زحق زتو باید کناره کرد

کشتی زراه ظلم کسی را که از غمش خیر النسا بخلد برین جامه پاره کرد

لقد قتلت کهلی وابرزت اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد استشفیت ای ظالم آقا وبزرگ مارا کشتی واهل بیت را بی حفاظ درمیان نامحرمان واداشتی ریشه مرا کندی واصل شجره امامت را از پای درآوردی وفرع دوحه ولایت را قطع نمودی یعنی خانه آل علی را خراب کردی با اینظلمها دل تو خنک شده وسینه ات شفا یافت

سازمان اسناد وکتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

خوشحالی کن که فرزند پیغمبر خدا را کشتم و زینب را بی برادر کردم آرام گرفتم آخر اینجا نواده را خدائی هست عبید الله گفت هذه سجاعة مردم شنیدند حرفهای این زن داعذیده راکه چگونه سجع و قافیه گو بود لعمری قد کان ابوها سجاعا شاعرا مثل پدرش علی که سجاع و شاعر بود سخن میگفت زینب خبر علی آهی از دل برکشید فرمود ای پسر زیاد ما للمراة والسجاعة زن را با سجع گوئی چکار است بلی یکوقتی من حرف میزدم و خوب سخن میگفتم اکنون ان لی من السجاعة لشغلا یعنی آنوقت که من سجع میگفتم و سخن خوب بیان میکردم دل داشتم برادر داشتم جلال و عزت و احترام داشتم اکنون از کثرت مصیبت و زیادی داغ حرف از خاطرم رفته این دو کلمه عبارت راکه از من شنیدی نه از بابت سجاعی بود و لکن صدری نفث بما خلت بلکه از باب دلتنگی بود که بروزگار من چه آورده بودند ابن نما علیه الرحمه میفرماید خیلی تعجب میکنم از ظالمی که بقتل امام خود تشفی صدور و تسکین خاطر میکند با آنکه میداند که در قیامت از او انتقام خواهند کشید و بسزا خواهند رسانید با اینحالت با آل پیغمبر خود این ظلمها نمود و اصلا پروا نداشت آنولد الزنا از کمال حقد که با بنی هاشم مخصوصا با اولاد حضرت امیر المومنین علی داشت هر وقت مکی از ایشان را میدید یا نام علی و فرزندان و منسوبان آنحضرت را می شنید کانه شعلة تضرم تقطب الوجه احمر العین حد اللسان وخشونة البیان مثل آتش سوزان شعله ور میشد چین بر ابروان میآورد و صورت درهم میکشید و چشمهایش سرخ میشد زبان بدشنام و ناسزا میگشود و سخنان نا ملایم میگفت اما از آنوقتیکه دختران و فرزندان علی اسیر و خوار و زار در حضور آنکافر غدار ایستاده بودند و آنحرامزاده ایشان را نظاره میکرد آتش حقد و کینه از سینه زبانه میکشید از کاخ دماغ او غرور و نخوت بیرون میآورد همینکه نگاه بطرف اطفال میکرد رنگ از صورت بچه ها میپرید و هر یک مثل بید میلرزیدند گاهی بطرف زنان مو پریشان نظر میانداخت از سطوت آن ولد الزنا زهرهٔ زنها آب میشد عبارت اینست ترتعد من خیفته مفاصل النسوان وتنقطع من مهابته انفاس الصبیان علامه عدیم المثال محقق شیرین مقال الدماجدم در ریاض میفرماید قلت قد صح ان اللعین لما لم یرتدع من زخرف القول ومنکر اللفظ فی حق الحسین بل فی حق ابیه و جده فی المحاورة هم ان یقتل زینب بعد هتکها یعنی بتحقیق درست که ملعون نشاتین ابن زیاد از بدگوئی و سخنان زشت خود دست برنداشت دائم مزخرفات گفتن و حرف سخت در حق امام حسین بلکه در حق امیر المومنین و خاتم النبیین کوتاهی نکرد علاوه بر اینها بعد از هتاکی اسیاء و شماتت های بسیار بحضرت زینب قصد کشتن علیا مخدره نمود و غاعلی بن الحسین علی عمته کار بجائی رسید که امام بیمار با تن تنها با آنکه میدانست که در نزد ابن زیاد خوار و بی اعتبار است و قال لابن زیاد کم تهتك عمتی بین من تعرفها ومن لا یعرفها فرمود ای پسر زیاد چقدر پرده حرمت عمه ام را میدری و احترام او را در میان مردم می بری چه از جان این داغدیده اسیر میخواهی آخر یکی او را میشناسد دیگری نمیشناسد قطع الله یدیك و رجلیك خدا دستها و پاهایت را قطع کند ظلم بس است

دست ظلم او را ز پا انداخته	کار او را داغ یاران ساخته
جسم او زار است و جانش ناتوان	شمر بس بر روی زده کعب سنان
خوار کردی بیش ازین خوارش مکن	زین فزونتر دیگر آزارش مکن

ابن زیاد ملتفت زین العابدین شد بیماری دید خسته تبداری دید با زنجیر بسته اعضایش از ضرب سنگ و چوب شکسته قامت خمیده آهش بکیوان رسیده گفت تو کیستی فرمود من علی بن الحسین هستم قال الملعون ابن زیاد گفت آیا خدا علی بن الحسین را در کربلا نکشت حضرت فرمود مرا یک برادری داشتم علی نام که در کربلا مردم تو او را کشتند ابن زیاد گفت مردم او را نکشتند بلکه خدا او را کشت امام فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها بدان قابض ارواح انس و جان خداست لیکن هر مقتول را قابض جدا قاتل جدا قابض روح علی اکبر خدای اکبر است لیکن قاتل منقذ بن مره عبدی است ابن زیاد در غضب شد گفت ای پسر حسین ترا آنقدر جرات باشد که در حضور مرا نفرین کنی و قطع الله یدیك و رجلیك و جواب مرا باز گوئی و رد کلام من کنی جلاد بیاید بگیرید ببرید اذهبوا به واضربوا عنقه آه و امصیبتاه از آن زمان که آنولد الزنا فریاد زد جلاد و لوله از اسیران بکیوان رسید ابن زیاد گفت این علیل را گردن بزنید آه و امصیبتا چون علیا جاه زینب اینسخن شنید مضطرب شده دوید برادرزاده را در بغل کشید مثل آنکه چون امیر المومنین علی را میخواستند سر برهنه دست بسته بمسجد برند فاطمه زهرا امیر مومنان را گرفت و نمیگذاشت شوهرش را بان خفت ببرند همان نحو دختر فاطمه حضرت زینب هم برادرزاده خود را در بغل گرفته و فرمود ابن زیاد فتعلقت به زینب عمته فرمود ای ابن زیاد حسبك من دمائنا ای بیدرد بس است اینهمه خونها که از ما ریختی این علیل را ببخش که ما غیر او کسی مرد نداریم

ز داغ ما جگر قدسیان کباب شده	چرا کشی پسرش را به کشتن حسین
اگر بقول تو ما جمله مجرمان توایم	ز اشک دیدهٔ ما چشمشان پر آب شده
تو از جفا مکش او را که صاحب آزار است	دلی تمام غریبیم میهمان توایم
این بگفت و سینه سجاد را در بر گرفت	بمیرد عمه اش او خود علیل و تبدار است

وسر وصورتش را بوسید واعتنقته زینب بیمار را دلداری میداد ومیفرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه یعنی بخدا من از این بیمار دست بر نمی دارم وازوی جدا نمی شوم ای ظالم اگر میخواهی پسر برادرم را بکشی مرا با او بکش که دیگر بی او زندگی بر ما روا نیست در اینحال شیون از تمام اهل عیال واطفال خورد سال بلند شد هر یک بنحوی التماس درخواست مینمودند یکی می گفت ظالم

زنی بر جان ما تا کی شراره / دلت باشد مگر از سنگ خاره
مکش او را که ما گیسو یتیمیم / مگردان بی پدر ما را دوباره

دیگری میگفت

ظالما تا کی جفای بی حساب / کردی از کین خانه ما را خراب
غیر این بیمار نبود محرمی / بهر این مشت زنان دل کباب
او هم از درد یتیمی گشته زار و ناتوان / پای در زنجیر و بازو بسته بر گردن طناب
این علیلی را که باقیمانده رهبر ما / بر یتیمان و اسیران ببخش از بهر ثواب
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب / بوی گل را از که جوئیم از گلاب

از ناله وافغان یتیمان تمام حاضران را دل بسوخت ولیکن میوه رسیده شهادت وثمره شجره شجاعت علی بن الحسین ؑ از جان سیر واز زندگی دلگیر گردید عمه جان اینقدر جزع وفزع مکن این چه زندگیست من دارم بگذار من خود جواب ابن زیاد را بدهم پس امام بیمار فرمود ای پسر زیاد تو مرا از مرگ میترسانی وبمن تهدید از کشتن که من

عاشق زارم بخون خویشتن

آیا نمی دانی که شهادت شیوه وعادت ما است وکرامت در کشته شدن ما است شعر

ما را مترسان از تیر وخنجر / بر ما شهادت شهد است وشکر
گر کشتن من داری تمنا / الحمد لله این تیغ واین سر
جانم فدای باب کبارم / جسم ضعیفم قربان اکبر
چون رخت بندم زین دار فانی / سوی ریاض قدس ای ستمگر
سازم کفن را چون جسم جان پاک / اندر حضور جدم پیمبر ؐ
گویم بزهرا درد دلم را / گیرم بزاری دامان حیدر ؑ
اشکوا الی الله بثی وحزنی / فی یوم بوئس دهی وامر
ای خار دین وی عار اسلام / ای ننگ ایمان ای گبر کافر
این از چه دین است آدین از چه آئین / کاین دختران زهرای اطهر ؑ
باشد بدنیا در نزد خلقان / سرهای ایشان عریان ز معجر
باشد سکینه دستی بسینه / در پیش روی چون تو بد اختر
زینب که رویش نادیده خورشید / نگشوده ایشان موی معنبر

چون خامس آل العبا در وقت وداع بخواهرش زینب سفارش سید سجاد

را نموده بود که جانشین من پسرم سید الساجدین است که او بقیة الله فی الارضین است وحفظ وحمایت او با تو است اگر بخواهند او را بکشند تو با اشک چشم وناله های زار خود او را شفاعت کن مگذار زمین از نسل آل محمد خالی بماند واحرسی السجاد واحمیه باجفان العیون این بود که عبیدالله زیاد خواست سید سجاد ؑ را بقتل برساند زینب آنهمه بیتابی وبیقراری نمود بنحویکه دل دوست ودشمن بر گریه ها وناله های زینب سوخت حتی ابن زیاد با آنقساوت وشقاوت رقت کرد واز قتل امام بیمار درگذشت ابن نما

وفخر الدین ومفید مینویسد که ابن زیاد ساعتی نگاه بعلیا مکرمه زینب ؑ کرد که چگونه برادر زاده را گرفته بود وزاری میکرد ومیفرمود ای پسر زیاد اگر میخواهی برادر زاده ام را بکشی مرا با او بکش ابن زیاد رو بحاضرین نموده گفت عجبا للرحم والله لأظنها ودت انی قتلتها معه یعنی خویشی ورحم عجب مسئله ایست مخصوصا در این عمه وبرادر زاده بذات خدا می بینم بلکه این عمه مهربانی با این علیل دارد راضی است که خود کشته شود ولی بیمار کشته نشود بلکه دوست دارد او را با این بیمار بکشیم پس رو کرد بجلادان وگفت دعوه فانی اراه لما به مشغول بگذارید بیمار برود که من حالتی از این بیمار دیدم که از قتل او درگذشتم جلاد برگشت اسیران ساکت شدند

وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ثم اقبل ابن زیاد الی النساء وقال ایکن ام کلثوم یعنی پس از آنکه از هتک احترام علیا مکرمه زینب فارغ گردید دل بیمار را لرزانید رو کرد بسایر اسیران وگفت در میان شما ام کلثوم کیست آنمخدره جواب نداد دو مرتبه سؤال کرد باز جواب نیامد ابن زیاد گفت بحق جدک رسول الله الا ما کلمتنی ترا بروح جدت جواب بده وبا من حرف بزن آنمخدره مظلومه فرمود ما تریدمنی یا عدو الله از جان من چه میخواهی که با تو حرف بزنم مرا با تو چکار وترا با من چه سر وبازار است تو دشمن خدا وقاتل برادرم هستی چگونه با تو حرف بزنم

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم / ستجزون نارا حرها یتوقد
قتلتم اخی ثم استبحتم حریمه / وانهبتم الاموال والله یشهد
سفکتم دما حرم الله سفکها / وحرمها القرآن ثم محمد
وابرزتم النسوان بالذل حسرا / وبالقتل بالاطفال والذبح یقصد

ودر بعضی از کتب ارباب مقاتل مسطور است که ابن زیاد ملعون حکم کرد که مختار را از زندان بیرون آوردند ودر محضر حاضر کردند محض آنکه دماغ او را بخاک بمالد وشماتت نماید چنانچه مبسوطا اینواقعه را در احوال مختار ذکر کردیم همینکه آن شیعه وفادار را داخل مجلس شوم

ابن زیاد کردند و هو فی غایة الکلال و الملال چون از شهادت سلطان
بحرین مخبر گشت مختار آه شرربار از دل برکشید چنانچه نزدیک بود روح
از بدنش پرواز کند اشک مثل باران بر دلش جاری شد گویا میفرمود

ای ظالم مرتد و جفاکار　　ای فتنه گر لعین خونخوار
از روی رسول شرم بادت　　شد عهد نبی چرا زیادت
این غمزدگان که بی نقابند　　در مجلس عام بیحجابند
ذریه حضرت رسولند　　نوباوه حیدر و بتولند
از جور و جفای تو ستمکار　　مانند اسیر ترک و تاتار
بی پرده چنین بمحضر تو　　استاده همه برابر تو
اینها ذریت رسولست　　اینها حرمت حیدر و بتولست

پس مختار روی با امام بیمار کرد و گفت فدایت شوم

ای اسیر پا بزنجیر بلای　　نوح طوفان بلای کربلای
بینمت من چون بزنجیر اسام　　دیدگانم کور بادا یا امام
چون کنم من هم بزنجیر اندرم　　ورنه خاکی میفشاندم بر سرم

ابن زیاد حکم کرد دو مرتبه مختار را بزندان بردند **صاحب**
روضة الشهدا مینویسد که ابن زیاد امر بغلامان کرد که این زنهای اسیر
و اسیران دستگیر را هم بیرون برید و در زندان حبس کنید و مرا از مکالمه و
گفتگوی اینطایفه خلاص کنید کسل شدم قال ابن زیاد للشرطة
والحجاب خلصونی من مکالمة هؤلاء و مبالغتهم فیها واذهبوا
بهم الی السجن پس آن مخدرات و ذراری رسول الله را با کمال خفت از
مجلس بیرون آوردند و بحبس بردند آه واویلا تماشائیان و اوباش و
نظارگیان قلاش از اطراف و جوانب اولاد رسول و حرم اسد الله غالب
خندان و وجد کنان تا بدر زندان آمدند و آن زنان اسیر و اطفال صغیر سر بزیر
و اشک ریز بودند رجال و نسا بزرگ و کوچک خانم و کنیز همه را در خانه
خرابی منزل دادند که پشت مسجد جامع بود آنجا منزل دادند همان مسجدی که
امیرالمؤمنین در زمان سلطنت و خلافت خود در آن نماز گذارده بود و
نیز در آن مسجد ضربت بفرق همایونش خورد زینب در این کوفه یکزمانی پرده
نشین بود و یکزمانی خرابه نشین آه همینکه آل ابوتراب وارد آن منزل خراب
شدند نه فرشی و نه اسبابی و نه احتیاجی تمامی روی خاک با جگر چاک چاک
نشستند و از فراق عزیزان اشک ریزان شدند زینب برادر خود را خطاب کرد

الا یا اخی جئنا بتربک دارنا　　وقل لی یا اختی تبارک صبرک

هریک از مخدرات بزبان حالی و مقالی داشتند که دل قدسیان را از
ناله کباب کردند **و فی اللهوف** علیا مکرمه میفرماید در آن وقت
که ما در آنخانه خراب منزل داشتیم کسی از زنان کوفه نیامد احوال ما را
بپرسد یعنی در زمان سلطنت پدرم زنها افتخار میکردند که بدیدن
من بیایند اما چون روزگار ما را خرابه نشین نمود دیگر کسی باحوالپرسی ما
قدم نگذاشت مگر زنان ام ولد و کنیزان که آنها هم وقتی مثل ما اسیر بودند
و همدرد ما بودند و کنیزهای غریب بودند و نیز بدرد غربت مبتلا
شده بودند این زمره از زنان با ما اظهار محبت میکردند و الا خیلی زن
بود در کوفه که اظهار دوستی با اهلبیت رسالت میکردند اما از سطوت
ابن زیاد جرات نمیکردند و نیز در بعضی از کتب مسطور است که بعضی از زنان
شیعه خلص با لباس مبدل و چادر کهنه میآمدند و هر ساعت احوالات
کربلا و شهادت شهدا را در میان میآوردند و گریه و نوحه مینمودند این بود
شرح حالت اسیران در مجلس ابن زیاد لعین **اما ماجرای طواف**
با سر مطهر قال السید ثم امر ابن زیاد برأس الحسین فطیف به فی
سکک الکوفة مرحوم سید در لهوف میفرماید چون اسیران آل محمد را
بخانه خراب منزل دادند ابن زیاد حکم کرد سر مطهر سلطان تشنه جگر را در کوچه
و بازارها بگردانند ندانم این گردانیدن در کوچه و بازار آیا سر حضرت
بالای نیزه بود و یا در دست داشتند و در کوچه ها میگردانیدند آنچه از
ظواهر اخبار مستفاد میشود بر نیزه بوده چنانچه از واقعه ابن وکیده معلوم
میشود و نیز در مقتل ابی مخنف مسطور است که ابن زیاد عمرو بن حجاج
مخزومی را خواست و سر مطهر امام مظلوم را باو تسلیم کرده و گفت بگیر و ببر در
شهر در میان کوچه و بازار بگردان تا همه مردم از کشته شدن امام حسین با خبر شوند
و نیز شیخ مفید در ارشاد میفرماید اینواقعه در فردای آنروز
که روز مجلس باشد اتفاق افتاد و عبارت شیخ مفید این است که
ولما اصبح عبیدالله بن زیاد بعث برأس الحسین بن علی علیهما السلام فی سکک
الکوفة و قبائلها یعنی همینکه صبح کرد ابن زیاد بعد از روز مجلس سر
فرزند خیر البشر را فرستاد در تمام کوچه های کوفه و همه قبائل گردانیدند
آه وا مصیبتاه از خواری و ذلت اسلام که سر سلطان اسلام را بر نیزه
نمودند و با آن خفت در کوچه ها و اطراف شهر میگردانیدند و مردم به
تماشا هجوم آوردند چنانچه راه عبور و مرور بر خلق مسدود شده بود
مصنف کامل السقیفه مینویسد فخرجت فی خلال ذلک
من دور الکوفة و اسواقها و قبائلها من الناس مائة الف یعنی در
این وقت که سر سلطان مظلومان را در کوچه و بازار و اطراف شهر

طواف میدادند صد هزار جمعیت بتماشا بیرون آمده وهمراه سر میگشتند فمنهم من خرج للفرجة والسرور ومنهم من خرج مع الویل والثبور بعضی از آن گروه انبوه در ناله واندوه بودند وجمعی از آن تماشائیان خندان وشادان بودند مرحوم علامه در ریاض میفرماید با این تفصیل احدی از ترس ابن زیاد جرأت نداشت که دست حمایت از آستین بیرون آرد ویا زبان شفاعت بگشاید با آنکه آنها محزون بودند جرأت نمیکردند اسرا را از دست جلادان وفراشان بگیرند بلکه از دور ایستاده بودند ونظر بسر مطهر میکردند واشک میریختند وآه میکشیدند وهم فی خوف عظیم شیخ مفید از زید بن ارقم نقل میکند که گفت من در خانه خود بر غرفه آمده بودم دیدم سر منور سلطان تشنه جگر از پیش چشم من عبور کرد وهو علی رمح محاذات غرفه من رسید از دو لب گهربار آنسرور این آیه را شنیدم که تلاوت میکرد اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا بذات اقدس خدا از این صدا موی تنم راست شد گفتم ای پسر پیغمبر والله امر تو از امر اصحاب کهف عجیب تر است وکار تو از همه غریب تر که سر سالار دین را بر سنانها ونیزه کردند با ذلت نگر خواری ببین با بر چه‌ها کردند میان کوچه وبازار گردانیدند آنسر را بدور جادر اعراب گردانیدند این دیگر چرا کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تکلّم سر مطهر امام حسین علیه السلام در مواضع متعدده

بر ارباب خرد مخفی وپوشیده نباشد از آن زمان که سر سلطان مظلومان را از پیکر پاره پاره جدا کردند از کربلا بکوفه واز کوفه بشام ایاب وذهاب از سر مطهر آنجناب در مواضع عدیده آیات وبیانات وکلمات شنیده شده چنانچه بعضی را ذکر کردیم ونیز بعض دیگر را شرح میدهیم لیکن سخن در این است که سخن گفتن آنسر بچه نحو بوده سری که حلقوم اوراً بریده باشند ومرغ روح از وی پریده باشد چگونه تکلم مینماید جواب آنکه تکلم وقرائت آنسر مطهر علی القاعده بدو قسم بوده قسم اول یا بمثل متعارف تکلم نموده مانند مردمان زنده که تکلم وقرائت میکنند کرده ویا آنکه مانند سخن گفتن وتسبیح سنگریزه بوده که اشیا همه تسبیح خدا مینمایند که ما من شیء الا یسبح بحمده الآیه اگر مثل مردمان زنده که تکلم وقرائت میکنند کرده ممکن است وحق هم همین است زیرا که حضرت امام حسین علیه السلام بواسطه علاقه که بسر بریده خود داشته لذا تصرف در سر مقدس خود فرموده ولب ودهان خود را بحرکت آورده مخارج حروف را از مخرج ومقطع فم ادا فرموده وبسامع خلق رسانیده این نحو از تصرف را خداوند تعالی بنفوس ناطقه کامله مرحمت فرموده که آن انسان کامل ونفس کلیه الهیه را داراست وهر نبی ووصی اینمقام را دارا هستند وتصرف در اشیا میکنند از ید واشد واقوی از این هم میکنند چنانچه در اخبار بسیار وارد است ویا آنکه بدن مثالی امام علیه السلام قریب بسر مطهر بوده وآن بدن مثالی تکلم مینموده بنحویکه سامع یقین میکرد که این صدا از سر مطهر بوده حق آنست که آنحضرت بنفس کلیه الهیه تصرف در سر منور خود فرموده همان لب وهمان زبان قرائت قرآن نموده لیکن تکلم قرائت آنسر بمثل تکلم شجر وتسبیح سنگریزه نبوده بجهة آنکه در شجره که انی انا الله گفت متکلم خدا بود که ایجاد الفاظ واصوات میکرد وکلمات مرتبه مسموعه از جهت ستة فرمود بسمع موسی رسانید ودر سنگریزه که تسبیح کرده در دست خاتم انبیا با آن نحو هم نبوده زیرا در حصاة سنگریزه باشد خلاق متعال ایجاد صوت نموده بدون آلت اضطرارا اما در سر مطهر حضرت سید الشهدا اختیار تکلم نموده هر جا در هر وقت خواسته سخن فرمود وقرآن خوانده بنحویکه نسبت تکلم را مردم بسر حضرت دادند مثل آنکه شمر ملعون چون آنسر همایون را در مخلاة اسب خود گذارده وروی کوفه نهاد سر بریده در میان توبره بزبان آمد شمر را نفرین کرد چنانچه در مناقب السعدا از شرح شافیه از هلال بن معاویه نقل کردیم از جمله در وقتی بود که میخواستند سرهای شهدا را از نیزه‌ها بزیر آورند وبحضور ابن زیاد ببرند راوی گفت دیدم لبهای مبارک سید الشهدا مثل غنچه گل شگفته شد وفرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظّٰلِمُوْنَ مقام دیگر در مجلس ابن زیاد بود که بعد از زدن چوب بلب ودهان حضرت آتش سوزانی از در قصر ظاهر شد ابن زیاد ملعون فرار کرد صدائی از سر مقدس بلند شد این تهرب یا عدو الله من النار کجا از آتش فرار میکنی ای ملعون دشمن خدا کما فی شرح الشافیة وجای دیگر آنکه زید بن ارقم گفت روزی که بحکم ابن زیاد سر مطهر سید مظلومان را در کوچه‌ها میگردانیدند آنروز من در غرفه خود نشسته بودم دیدم یاتی وبتحرک شفتیه آن سر بالای نیزه میآمد لبهای مبارکش حرکت میکرد چون نزدیک رسید دیدم که این آیه را میخواند اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا فی السقیفه جای دیگر آنکه چون سر مطهر را در بازار صرافان آویختند مردم تماشا ودور آنسر ازدحام کردند فتنحنح الرأس راوی گفت دیدم سر مطهر تنحنح نمود مثل کسی که گلوی خود را پاک کند بعد سوره کهف را قرائت نمود تا باینجا رسید انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی فلم یزدهم ذلک الا الضلال کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف موضع دیگر ابن شهرآشوب

بنویسید که سر مطهر را بدرخت آویخته بودند و مردم بتماشا آمده بودند و آنحضرت این آیه را میخواند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ونیز در شهر شام که آویخته بودند میفرمود لاقوة الا بالله مقام دیگر فاضل رضی قزوینی در سنده بتول باسناد خود از حارث بن وکیده روایت میکند که گفت من در میان تماشائیان بودم که سر مطهر را در کوفه در میان کوچه ها طواف میدادند ناگاه دیدم آن سر بمن نظر میکند ولب معجز بیان خود را گشوده میفرمود یا بن وکیده انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا یرزقون ما گروه ائمه هدی نزد خدا زنده و پاینده ایم و روزی داریم چون اینسخن را از سر بریده آقا شنیدم در خیال گذرانیدم که آنسر را خواهم دزدید و به بدنش ملحق نموده دفن میکنم دیگر نمیگذارم که آنسر را آزار کنند و بکوچه و بازار بگردانند چون این خیال در من خطور کرد دیدم آن سر از سر من آگاه شد فنادی یا بن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل سفکهم دمی عند الله اعظم من تسییرهم ایای فذرهم فسوف یعلمون ندا کرد که ای پسر وکیده در پی این کار مرو که راه نداری یعنی بگذار سر من به نیزه باشد ریختن خون من در نزد خدا عظیم تر است از اینکه سر مرا در کوچه و بازار بگردانند زود باشد که آنها بجزای خود برسند،

شاه دین بر روی وی چون گل شکفت	غنچه لب را ز هم بگشود و گفت
کای جوان تو خیر خواه و عاقلی	لیک از درد محبت غافلی
الله الله دوری از درمان ما	بگذر از فکر سر و سامان ما
ما سر اندر راه او در باختیم	گوی چوگان محبت ساختیم
تا تنور گرم باشد بستر ش	عاشق آسا ردی بر خاکستر ش
تا که گردد بر درخت آویخته	خون به هر دار و دیاری ریخته
تا که هر شب پاسبانی باشدش	هر زمان زخم سنانی باشدش
تا دهندش دشمنان دشنام ها	افکنندش سنگها از بام ها
تا شود در مجلس عام یزید لعنه	همدم نه جرعه جام یزید لعنه
تا ببینند حالت بد مست او	لب فرو بندد ز چوب دست او

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ابن زیاد شقاوت نهاد اسیران آل محمد را با کمال توبیخ و سرزنش از مجلس بزندان فرستاد آن اسیران از جان سیر با غل و زنجیر و با چشم پر آب وارد آن خانه خراب که در جنب مسجد بود شدند و فردای آن روز سر مطهر حضرت را در کوچه و بازار گردانیدند و خود با کمال ابهت و جلال وی مسجد آورد وسار ابن زیاد الی المسجد فی ابهة عظیمة ونخوة مزیدة رجال و اعیان دولت همگی از عقب سر وی بمسجد آمدند بر دو فاجر امر و زاجر مالامال تمام مسجد را فرو گرفتند آنشقی بن شقی دعی بن دعی عبید الله اموی با کبر و منیت و غرور و نخوت بر جست چو بوزینه و بنشست بمنبر چنانچه شیخ مفید در ارشاد ذکر نماید که آن پلید بعد از استقرار در منبر لب بخطبه گشود وقال الحمد لله الذی اظهر الحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب وشیعته یعنی حمد و شکر خدائی را سزا است که حق را آشکار کرد و پادشاه مؤمنان یزید و لشکر او را نصرت داد و دروغگو پسر کذاب را کشت و لشکرش را هم کشت تا این مزخرفات از زبان آنشقی بر آمد یکی از شیعیان خالص احمدی و امتان مخلص محمدی صلعم شیر بیشه مردی عبد الله بن عفیف ازدی زجا برخاست سید بن طاوس میفرماید وکان من خیار الشیعة وزهادها این عبد الله از اخیار و ابرار شیعیان بود و از جمله عباد و زهاد شمرده میشد و نیز از جمله تابعان امیر مؤمنان بود و یکچشم وی در جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین ع از دست رفته بود و چشم دیگرش در جنگ جمل کور شده بود با آن کوری و نابینائی غالب ملازم مسجد اعظم بود و شب و روز بعبادت مشغول بود چون از عبید الله این مزخرفات را شنید تاب نیاورده فریاد کرد یا ولد الزنا ان الکذاب بن الکذاب انت وابوک دروغگو و پسر دروغگو توئی و پدر تو و کسی که ترا امیر این شهر ساخته و آتش بجان اهل ایمان انداخته ای بیدین اولاد پیغمبر را میکشی و بر منبر مؤمنان برمیائی و ناسزا بشوهر زهرا میگوئی ای بیحیا از منبر زیر آی ابن زیاد سخت غضبناک شده پرسید این کور دور از رحمت خدا کیست که با من اینگونه درشتی کرد عبد الله گفت انا المتکلم من بودم که گفتم ای دشمن خدا ذریه طاهره نبویه محمد را میکشی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه خلق کرده با اینحالت دعوی مسلمانی کنی، شعر،

کجا از تو اسلام دارد خبر	تفو بر تو و دینت ای بی پدر
حسین نور چشم رسول خدا است	فروزنده محفل مصطفی است

واغوثاه وابن اولاد المهاجرین والانصار

کجایند اولاد انصار دین	بر آرند شمشیر کین از زمین
هماره بر این خیره جنگ آورند	جهان را بر او تار و تنگ آورند

بروایت ابی مخنف عبد الله عفیف گفت فض الله فاک ولعن الله اباک وعذبک واخزاک خدا دندانت را بشکند و تو را خوار نماید و پدرت را نگونسار در آتش افکند ای ولد الزنا اما کفاک قتل الحسین

عن مسبة علی المنابر بس نبود ترا کشتن پسر فاطمه اکنون بمنبر میروی و ناسزا بروی
میگوئی و فحش الله فی راوی گفت غضب ابن زیاد شدید تر شد رگهای گردنش پر
از خون شده گفت این کور بدبخت را نزد من بیاورید فراشان و غلامان از هر طرف
ریختند تا عبدالله را بگیرند و بنزد عبید الله ببرند اقوام و بنی اعمام از اشراف
و غیره از اطراف ازدحام کردند و بحمایت بر آمدند نگذاشتند عبدالله را
فراشان بکشند و ببرند عبدالله عفیف را در آن هنگام طایفه وی ربودند
و بمنزل وی رسانیدند ابن زیاد با غضب زیاد از منبر بزیر آمد و روانه دار الاماره
شد و گفت باید حکما این کور بدبخت را بگیرند نزد من بیاورید رکضة لصفا
مینویسد چون ابن زیاد بقصر دار الاماره نشست ارکان و اعیان آمدند ابن
زیاد از کمال جرأت و جسارت عبدالله عفیف با ایشان شکایت نمود که این کور
امروز صولت ما را در هم شکست و خفت داد گفتند بلی چنین است و حق با
شما است از این غصه و غم زیاد تر از برای ما آنستکه سادات و اشراف قبیله
ازد برما چیره شدند و عبدالله را از دست ما بردند این خیلی بر ما گران آمده ابن زیاد
از تحریک ایشان غضبناک شده امر کرد بروید بخانه اشراف و سادات البتة و فجاة
ایشان را با خویشان بگیرید و بیاورید جلاوزه و جندیه و فراشان ریختند به
خانهای ایشان جملگی را گرفتند و دست و ساعد و بازو بستند و آوردند حبس
کردند از جمله عبدالرحمن محنب ازدی بود که رئیس بر قبیله ازد بود پس
ابن زیاد ناکس محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و شبث را طلبید و گفت بروید این
کور ظاهر و باطن را بیاورید این سه سردار خونخوار با غلامان و فراشان خود روی
بخانه عبدالله عفیف آوردند خبر بطایفه ازد رسید از زن و مرد جمعیت
کردند و بدر خانه عبدالله آمدند چون ممانعت کردند جنگ در پیوست و هنگامه
بر سر پا شد طایفه ازد که هجوم عام کرده بودند بر اصحاب ابن زیاد غالب شدند جمعی را
کشتند و جمعی را مجروح و زخمی کردند خبر با بن زیاد دادند آن ولد الزنا قبیله مضر را
بجنگ فرستاد در میانه ایشان قتال عظیم شد خلقی کثیر از طرفین کشته شدند این
دفعه لشگر ابن زیاد غلبه کردند هجوم بدر خانه عبدالله عفیف آوردند در خانه
اش را شکستند **حکایت** عبرتست از برای اهل غیرت و حمیت که از
برای یک پیر ضعیف مردم اینگونه حمایت می کنند و نمیگذارند بمحضر ابن زیاد برند
اما در بیابان کربلا بمیرم پسر پیغمبر را غریب و تنها میگذارند بلکه اطراف وی را گرفتند
و با خواری و زاری چنانچه میدانی او را کشتند و سر مطهرش را از برای ابن زیاد
آوردند حاصل آنکه چون لشگر ابن زیاد در خانه عبدالله را شکستند دختری
داشت که پرستاری پدر میکرد فریاد بر آورد پدر در خانه را شکستند و الآن است
میریزند ترا میبرند و مرا بی پدر میکنند این بگفت و دست پیشون گذارد

عبدالله گفت تو دیده من ترس و افغان منما و دل مرا مشکن و شمشیر مرا بیاور
در پهلوی من با بیست ببین از هر طرف میآیند مرا خبر کن تا دمار از روزگار
شان بر آورم آن دختر شمشیر پدر را از غلاف کشیده بدست وی داد و خود
در پهلوی پدر ایستاد که ناگاه سپاهیان با قعقعه سلاح و شعشعه تیغ و
رماح با عربده و ولوله بخانه در آمدند دل شیعه اینجا بیشتر میسوزد یا از برای
آن روز که بخانه حضرت امیر المؤمنین ریختند و دل فاطمه زهرا را بلرزه
در آوردند کردند آنچه کردند از این دو مقام دل مرا عصر روز عاشورا بیشتر میسوزاند
که بخیمه گاه حضرت ریختند شصت و چهار زن و بچه را که همه دختران علی و
اولاد فاطمه بودند باضطراب و واهمه انداختند کردند آنچه کردند حاصل آن
پیر ضعیف نحیف دریا دل در جای تنگی ایستاد شمشیر خود را مثل شعله جواله
بدور خود چرخ داده و این رجز را میخواند عن بیته

والله لو یکشف لی عن بصری	ضاق علیکم موردی و مصدری
وکنت معکم قد شفیت غلتی	ان لم یکن ذا الیوم قومی محضری

عبدالله عفیف غصه میخورد که ای کاش چشم داشتم و سزای این نامردها را
در کف دستشان میگذاشتم بلی العزیز دو چیز برای آدمی همیشه واجب و
لازمست بخصوص در حربگاه و جنگ یکی دست است و یکی چشم با چشم ببیند
و با دست دفع شر از خود بنماید آه و اویلاه از برای غریبی فرزند رشید
علی عباس بن علی که روز عاشورا از این دو چیز محروم ماند و لشگر
دور آن غریب را محاصره کردند الی آخر حاصل آنکه آنگروه اطراف عبدالله را
گرفتند از هر طرف میآمدند دختر فریاد میکرد بابا جان از یمین آمدند از یسار
آمدند لیکن مثل بید بر خود میلرزید آن شجاع مظفر شمشیر میزد و مرد میانداخت
تا آنکه بقول ابی مخنف بیست و سه نفر را بخاک انداخته تا آنکه خسته شد
و در مانده شد دخترش دید بابایش بیتاب شده و نزدیکست گرفتار شود
فریاد از دل بر کشید که آه یحاط بابی و لیس له ناصر از بیکسی پدرم را در میان
گرفتند یکنفر یار و هوادار ندارد ایضا دل شیعه اینجا بیشتر میسوزد از
برای درماندگی سید الشهداء که سی هزار لشگر دور حضرت را احاطه کرده بودند
از هر طرف میرسیدند میزدند یک خواهر مهربان داشت که مثل پروانه دور
حضرت می گشت و لا ینقطع فریاد میزد اما فیکم رجل مسلم انکه دختر عبدالله
عفیف میگفت پدر جان دلم برای غریبی میسوزد لیتنی کنت رجلاً احامی من بین یدیک
ای کاش من مرد بودم و در پیش روی تو شمشیر میزدم و حمایت از تو
میکردم آخر الامر آن پیر مرد خسته را در میان گرفتند و از پای در آوردند
و بازویش را بستند کشان کشان زنان زنان بنزد ابن زیاد کافر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بردند دراین اثنا صدای گریه دختر بگوشش عبدالله رسید از غیرت دل در برش طپید گفت یا بن مرجانه عجل بقتلی چون خیال کشتن مرا داری زود ترمرا راحت کن زیرا طاقت ندارم دخترم را میان نامحرمان گریان و نالان ببینم ای شیعه درهمین بارگاه سر بریده حضرت سید الشهدا در میان طشت طلا بود که خواهرانش دخترانش ناموس و عیالش همه گریان و نالان بودند پس عبیدالله حکم کرد گردنش را بزنید و نعشش را بدار بیاویزید ریش سفید آن عابد شب زنده دار را اگر نشستند سر شرا ببرید و بدار آویختند شب طائفه از دبد و رهم جمع شدند و گفتند این ننگست که بدن قبیله ما بدار باشد و ما در رختخواب بخوابیم جمعیت کردند همانشب رفتند بدن عبدالله را از دار بزیر آوردند بعد از کفن و نماز بخاک سپردند اما بدن نازپرور عزیز زهرا در صحرای کربلا مدت سه شبانه روز ماند کسی نیامد بخاکش بسپارد و کفن کند الا ده نفر فاوطوه الخیل الخ صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس از آنکه عبیدالله زیاد سلطان مظلومانرا شهید کرد و عیال و حرم اورا بکوفه آورد بعد از آوردن بمجلس و توبیخ نمودن امر کرد آل الله را درخرابه جنب مسجد اعظم جا دادند و سرهای شهیدان را در کوچه و بازار و اطراف قبائل طواف دادند و بعث البشایر الی النواحی والامصار کالمدینة والشام بعد از این واقعات ما سبق آن ولد الزنا بلعنت مستحق خبر فتح و مژده قتل امام مظلوم را باطراف و اکناف بلاد و امصار فرستاد از جمله بمدینه خیران نام که وطن اصلی سید الشهدا بود و بشهر شام از برای یزید قال السید قال الراوی وکتب عبیدالله ابن زیاد الی یزید بن معاویة یخبره بقتل الحسین و خبر اهل بیته مرحوم سید میفرماید اولا ابن زیاد نامه بیزید نوشت بشارت کشته شدن حسین و خبر اسیری اهل بیت را تماما در آن درج کرد باین مضمون

نمی دانی چه بیدلوی من بیداد گر کردم	چه ها در کربلا با عترت خیر البشر کردم
گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر	بکیدم خاندانش را همه زیر و زبر کردم
چه مشکین خط جوانانی که بی جرم و گنه کشتم	چه شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم
چه مه سیما زنانی را کشیدم از حرم بیرون	چه نورس دخترانی را اسیر و در بدر کردم
در اول تا ختم خصمانه بر عباس و بر اکبر	بیکساعت حسین را بی پدر کردم
پس آنگه تشنه کشتم حسین را باد و صد خواری	زمرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم
بجسمش تا ختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش	برادر ظلم انچه تو میخواستی من بیشتر کردم
غرض یک آتشی در کربلا افروختم تا که	که آفاق جهانرا از شرارش پر شرر کردم
چو نصرت یافتم بادشمن تو با دل خرم	چراغ این دو دمانرا ازان فتح و ظفر کردم

چون قاصد عبیدالله زیاد نامه را بیزید پلید رسانید یزید شقاوت آئین از شهادت امام حسین مسرور و شادمان گشت دل قساوت نهاد آن ظالم از کشته شدن امام ما راحت شد ساعتی در فکر فرو رفت و در نامه تامل کرد و سرور قلبی و شادمانی باطنی خود را اظهار نمود فرا ان الامر عظیم والخطب جسیم و بد کار بزرگی واقع شده و امر عظیمی حادث گشته که موجب پریشانی خاطر مسلمانان و باعث ملالت کبرو رتبه یان خواهد شد و حکما دراین امر وی را تقریع و توبیخ و تشنیع خواهند نمود فاظهر العبس واقطب الوجه بر حسب ظاهر عبوس کرده چین در ابرو آورد و صورت در هم کشید رو بحضار مجلس نموده گفت ان ابن مرجانة فعل کذا و کذا پسر مرجانه ملعون چنین و چنان کرده حسین بن علی را شهید کرده عیال او را اسیر نموده من راضی بفعل او نبوده و نیستم و نگفته بودم حسین بن علی را بکشد وانما امرته بدفعه و طرده عن حدود الاسلام همین قدر باو گفتم حسین را از حدود و ثغور مسلمانان دور کند و نگذارد که مردم را اغوا کند و لوای سلطنت برپا نماید او هم مثل یکی از مسلمانان سر بزیر باشد و کار بکار دولت و ملت نداشته باشد پسر مرجانه بی عقل چنین و چنان نموده و شتاب کرد و حسین را کشت و عیالش را اسیر کرده بکوفه آورده ففعل کل ذلک بسوء سریرته و ضعف رایه قبحه الله وما صنع همه اینکارها ابن زیاد برای خباثت ذات و سوء رای صفاتی که دارد عمل نموده خدا قبیح کند روی او را با کارهایش هر چند برای تشیید سلطنت بد کاری نکرده اهل ادراک افعال او را تحسین میکنند لیکن من تقبیح میکنم پس برداشت نامه بابن زیاد نوشت که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیز و فرح انگیزت در خوشترین ساعتی بمن رسید باعث سرور قلب من و مزید اعتبار تو شد آفرین و هزار آفرین بر تو باد که حق آل سفیان را ادا کردی و انتقام خونهای ریخته ما را کشیدی و نسل علی را از صفحه زمین برداشتی چون نامه من بتو رسید مستعجلا رؤس قتلی و اساری را زود بشام فرست لئلا تقوم فی العراق فتنة چون عراق مقر شیعه علی است بر خلاف شهر شام که همه محب آل امیه اند یزید نوشت که اسرا و سرها را روانه کن مبادا در بین راه اعراب به حمایت بر آیند و انچه خفت و خواریست در حق ایشان معمول دار

بگو بلشگر ما کای سپاه خون آشام	بر اهلبیت حسین از عراق تا در شام
بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید	بجز ستم نپسندید و جز جفا مکنید
زکوفه تا بدمشق آب نان نشان یکسر	دهید آب ز اشک و غذا ز خون جگر

آری ابن زیاد همین کار را با اولاد احمد مختار کرد آنها را بر شتران برهنه نشاندند دست ها بگردنشان غل کردند در آفتاب نشاندند

روی ریگهای گرم گردانندو آنچه از ظلم بود معمول داشتند چنانچه عرض خواهد شد انشاءالله تعالی

قال السید فی اللهوف فاستدعی ابن زیاد بمحضر بن ثعلبة العابدی فسلّم الیه الرؤس والاسری والنساء فسار بهم محضرة الی الشام کما یسار بسبایا الکفار یتصفح وجوههن اهل الاقطار اه واویلاه من خذلة الاسلام ومخجلة المسلمین من صنع المعاندین بتصبا الدین آه ازاین عبارت جانسوز جگرگداز مرحوم سید الشیعه که چون ابن زیاد کافر نامه وبشارت قتل پسر فاطمه را بسوی یزید فرستاد یزید پلید بعد از اطلاع از قتل و غارت امام و مخدرات با احترام امر بلبسیر الرؤس والقتلی والاسری الی الشام مستعجلاً بابن زیاد نوشت سرها واسرا را روانه شام کن مبادا در عراق فتنه برپا شود مرحوم **علامه مجلسی** در ریاض میفرماید فرستادن ابن زیاد اسرا و سرها را آیا از اذن یزید بوده او قبله من تلقاء نفسه یا پیش از آنکه یزید را اطلاع بدهد فرستاد جواب آنکه از اکثر عبارات و روایات استفاده میشود که ابن زیاد از پیش خود این کار را کرده و اعتبار هم در اینست لیکن ظواهر کلام جمله از اهل خبر و ثله از ارباب سیر خبر میدهد که اطلاع بیزید داده و آن ملعون وی را امر کرد در فرستادن رؤس و اساری **وعلیه المعول وکیف کان** چون نامه یزید با بن زیاد رسید و از مضمون آن مطلع گردید در فکر آن افتاد که اسرای آل محمد را بشام غم انجام بفرستد مرحوم سید میفرماید که ابن زیاد محضرة بن ثعلبة عابدی را فرستاد و ویرا رئیس اینخدمت نموده و سرها و اسیران را بوی سپرد محضره با جمعی از لشکر اسیران آل پیغمبر را بشام بردامادون از این عبارت که مرحوم سید میفرماید کما یسار بسبایا الکفار یتصفح وجوههن اهل الاقطار چنان اسیران را خوار بردند که اسرای کفار را اینطور نمی بردند صفحات وجوه آن کرمات حجاز در اعالی اقطاب مطیات باز بود که نظارگیان میدیدند مرحوم **شیخ مفید** در ارشاد میفرماید بعد از آنکه سر مطهر امام را در میان کوچها طواف میدادند پس ابن زیاد سر مطهر را بزحر بن قیس لعنة الله سپرد و با سایر سرهای اصحاب بشام فرستاد و جماعتی از اهل کوفه را همراه زحر نمود از جمله ابا بردة بن عوف ازدی و طارق ابن ابی ظبیان وغیره بودند تا بشام وارد بر یزید شدند چون سر مطهر را بشام فرستاد از پشت سر سرها امر بصبیان و نساء فجهزوا امر کرد عیال و اطفال حضرت را بشام ببرند و بردند و امر بعلی بن الحسین فغلّ بغلّ من عنقه ثم سرّح به فی اثر الرأس مع محضرة بن ثعلبة العابدی وشمر بن ذی الجوشن فانطلقوا بهم حتی لحقوا بالقوم الذین معهم الرأس و حکم کرد امام بیمار علی بن الحسین را غل در گردن انداختند از پشت سرها مخفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن روانه شام شدند اسیران را چنان بعجله و شتاب بردند که با آنکه روزی طی بجا ملاقات سرهای مطهر شهدا شدند آه وا ویلاه از خواری اولاد پیغمبر که آنها را بر شتران بیجهاز با صورتهای باز سوار و دو منزل یکی بردند ای وای بر من که اطفال خوردسال چه حال داشتند و چه طاقتی آوردند ناله غریبان و صیحه یتیمان بر آسمان میرفت و حساب رحمی نبود از همه بگذریم بیا بر احوال بیمار غم بگذریم که آن امام را با حالت ناتوان چطور بر شتر سوار کردند که هم غل بگردن داشت و شتر هم جهاز نداشت بتعجیل هرچه تمامتر شتر را میراندند **شیخ مفید علیه الرحمه** فلم یکن علی بن الحسین علیهما السلام یکلم احداً من القوم فی الطریق بکلمة حتی بلغوا بدمشق یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام هیچ آقائی بنود که با یکی از لشکریان حرف بزند و یا التماس کند که خسته شدم شتر را نگاه دارید و یا درمانده شدم زنجیر را از گردنم بگشائید و یا از گرمای آفتاب و یا از عجله و شتاب شکایت کند اصلا سخنی نفرمود پیاده میکردند حرف نمیزد روی خارها میبردند حرف نمیزد ناسزا میگفتند حرف نمیزد استهزا میکردند حرف نمیزد به همه حالات سربزیر بود تا بدمشق رسید آنجا حرف زد که فرمود فیا لیت امی لم تلدنی ولم اک الی آخر کلامه مگر چه دیده بود که از همه این صدمه ها بالاتر بود الی غیر آخر صد هزار جمعیت تماشائی یزید پرست همه ناصبی همه دشمن علی و آل او که اغلب پدران و برادرانشان در صفین کشته شده بودند همه کینه دار حنا و خضاب و افخر اثواب شادی کنان خندان دشنام گویان اجامره و اوباش رنود و قلاش اطراف خواهران و عمه ها را گرفته حرفهای سخت می شنید طاقت نیاورده فرمود آه ای کاش مادر مرا نمی زائید و این روز را نمی دیدم

در اینکه آیا یزید خبر قتل شاه را بمدینه فرستاد یا پسر زیاد لعین

چون ابن زیاد خبر قتل سید مظلومان را از برای یزید فرستاد آن پلید از قتل امام شهید خوشحال گردید روایت **ابن نما علیه الرحمه** یزید علیه اللعنة از شام خبر فتح و بشارت خود را بمدینه خیر الانام از برای عمرو بن سعید والی مدینه فرستاد دو نفر از افاضل شهر شام که یکی محرز بن حریث بن کلبی باشد از طایفه بنی عدی بن حباب و یکی دیگر از قبیله نیز اخبر قتل امام را بمدینه خیر الانام آوردند ابن نما میفرماید چون این دو تن بمدینه آمدند زنی از بنات عبدالمطلب که بعضی او را زینب دختر عقیل میگفتند از خبر قتل امام مخبر شد ناشرة شعرها واضعة کمّها علی رأسها با موی پریشان بر سر و سینه زنان آمد و نفر را ملاقات کرد و بایشان گفت آخر جواب پیغمبر را چه خواهید داد و اگر که رسول خدا از شما بازخواست کند که با اولاد من چه کردید ماذا تقولون اذ قال الی آخر الابیات مرحوم سید در لهوف میفرماید ابن زیاد خبر قتل

امام را از عراق بمدینه فرستاد چنانچه ناظم میرزا نوشت شعر

که ای والی ولایت را کن آباد — به بند آئین و بشنو این خبر شاد
که چون آمد حسین با نوجوانان — بریدم از گلویش آب و هم نان
بنصف روز در صحرای پر تاب — نمودم سر جدا از اصحاب و احباب
حسین را در غریبی سر بریدم — تن پاکش بخاک و خون کشیدم
خبر میده بزنهای مدینه — بخون غلطیده شد باب سکینه
بگو زینب بر اشتر شد سوار — دریده گوشش بهر گوشواره
سر هیجده جوانان از تن جدا شد — بگو اینظلمها در کربلا شد

شیخ مفید ره در ارشاد میفرماید که ابن زیاد رو کرد بعبد الملک ابن ابی الحرث السلمی باو گفت تو باید بمدینه بروی و خبر فتح ما را بامیر مدینه برسانی عبد الملک گوید فرکبت راحلتی و سرت الی المدینة من بر شتر خود سوار شدم و روی بمدینه نهادم در میان کوچهای مدینه مردی از قریش مرا دید همین که قاصدم خبر آورده ام پرسید ما الخبر از کجا میآئی و چه خبر آورده گفتم الخبر عند الامیر هر خبری هست نزد والی مدینه است خواهی شنید دیدم آن قرشی گفت انا لله و انا الیه راجعون قتل والله الحسین بخدا که امام حسین کشته شد من دیگر چیزی باو نگفتم وارد بر بارگاه عمرو بن سعید شدم سلام کردم و مرحبا گفتم والی مدینه عمرو پرسید ما وراءک از آنجا که میآئی چه خبر آورده من گفتم ما یسر الامیر خبری آورده ام که از آن خبر امیر مسرور میشود قتل الحسین بن علی علیهما السلام چون عمرو اینسخنان شنید مسرور گردید بمن گفت اخرج فناد بقتله برو بیرون در میان معبرها مردم را از قتل حسین خبردار کن من بیرون آمدم و خبر شهادت را انتشار دادم و جار زدم مردم را شعر

حسین در کربلا با نوجوانان — میان خاک و خون افتاده عریان

الی آخر عبد الملک گوید همین که صدای من به قتل الحسین بکربلا بلند شد دیدم زلزله و ولوله در شهر مدینه افتاد صدای ضجه و ناله از تمام خانه های مدینه بلند شد فلم اسمع والله واعیة قط مثل واعیة بنی هاشم فی دورهم علی الحسین حین سمعوا النداء تا آنروز در مدینه شیونی مثل شیون بنی هاشم ندیدم و نشنیدم از هر خانه ناله و افغان و احسیناه و احبیب رسول الله بلند بود چون به نزد عمرو بن سعید برگشتم فلما رآنی تبسم ضاحکا والی که مرا دید بصورت من خندید متمثل باشعر معدی کرب شد و گفت

عجت نساء بنی زیاد عجة — کعجیج نسوتنا غداة الارنب

رفتی بیک صیحه آشوب در شهر بپا کردی خوب کردی از این آشوب و ضجه خوشحالم این تلافی آن ضجه هائیکه از ما بلند شده بود عمرو بن سعید گفت واعیة بواعیة عثمان یعنی چنانچه بنی هاشم از خانه عثمان که بنی امیه بود صدای شیون بلند کردند اکنون مکافات شد ثم صعد المنبر پس عمرو بمنبر بر آمد درست مردم را بشهادت امام حسین اعلام کرد و اظهار خوشحالی نمود و دعا لیزید **علامه** هم در بحار از صاحب مناقب روایت میکند که عمرو بن سعید ملعون در خطبه خود در منبر گفت انها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر ای مردم افسوس خوردن این کاریکه واقع شده مصیبت تلافی آن مصیبت عثمانست چه بسا صدمه ها میزنند صدمه ها میخورند خطبه ها میخوانند خطبه ها می شنوند موعظه ها می کنند موعظه ها کرده میشوند حکمت بالغه همچو تفاصیل کرد و قصاص را کسی بر نمیگرداند والله لوددت ان رأسه فی بدنه و روحه فی جسده احیانا کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن الامر ما کان یعنی بذات خداوند خیلی دوست داشتم که سر در بدن حسین و روح در جسدش میبود در روزگارها او در مدینه ما را لعنت میکرد ما او را مدح میکردیم او قطع صله رحم میکرد ما صله رحم میکردیم چنانچه عادت ما و عادت او تا زنده بود همین بود راضی بکشته شدن و کارش باینجا رسیدن نبودم و لکن کیف نصنع بمن سل سیفه یرید قتلنا الا ان ندفعه عن انفسنا اما چه کنم با کسی که شمشیر خود را بر روی ما کشید خواست ما را بکشد چاره نه داشتیم مگر آنکه دفاع کنیم و شمشیر خود را از جان خود دور نمائیم کشتیم راحت شدیم فقام عبد الله بن السائب عبد الله بن سائب نامی در میان آن جمعیت بود از جا برخاست و گفت ای امیر ترا الحذر انصاف بده لو کانت فاطمة حیة فرأت رأس الحسین لبکت علیه هرگاه فاطمه زهرا دختر رسول خدا زنده بود و سر بریده فرزندش حسین را میدید گریه میکرد فجبهه عمرو فقال نحن احق بفاطمة منك عمرو بن سعید رو برش کرده بانگ بصورت عبد الله زد گفت ساکت باش ما بفاطمه از تو اولی تر و نزدیکتریم پدر فاطمه عموی ما است شوهرش برادر ما است پسرهایش پسرهای ما یند بلی اگر فاطمه میبود گریه میکرد از هر دو چشمش و میسوخت جگرش اما ملامت نمی کرد قاتل حسین را و بدی نمی گفت بکسی که حسین را کشته و او را از جان خود دفع نمود فلما تفرق القوم انتشر الخبر فی محلات المدینة والدور فضجت باهلها ضجة واحدة و قامت غوغا یوم النشور همین که جمعیت از پای منبر عمرو بن سعید متفرق شدند خبر شهادت منتشر شد تمام محلات مدینه و خانه ها را گریه برداشت مردم در کوچه ها و بازارها دستمال بدست گرفته بودند و بعوض اشک خون میباریدند بعضی گریبانها دریدند

جمعی خاک بر سر ریختند لطمه بصورت میزدند و خرجت المخدرات والمستورات
من الدور مشققات للجیوب والخدود لاطمات للوجوه والصدور نادبات بالویل و
الثبور آنچه زن در مدینه بود حتی مخدرات با احتشام مستورات با احترام از حجره و
خانه های خود بیرون دویدند گریبانها دریدند لطمه ها بصورت و سینه میزدند بناله
و نوحه آغاز نمودند حتی برزت العروسات من الحجال و علت اصوات البکاء الرجال
ونواح الصبیان والاطفال حتی تازه عروسان حجله گاه بیرون آمدند و ناله
واحسینا بلند کردند رجال با اطفال خورد سال هم ناله شدند جوانان نونهال
رفیقان علی اکبر گریبانها دریدند چنان غلغله در زمین و زمان انداختند سودت
الافاق و ضاقت الدنیا خصوصا علی الهاشمیین والهاشمیات والطالبیین والطالبیات
امان از دل ام البنین که سه پسر او در کربلا شهید شده فغان از دل دختران
هاشمی نژاد و طالبی نسب برای دربدری زینب و بی پدری سکینه بنحوی شیون میکردند
که آفاق را مظلم و جهان را تنگ نموده بودند از یکطرف زینب دختر عقیل بن
ابیطالب از یکطرف دیگر ام لقمان خواهرش با ام هانی و اسماء و رمله و دیگران از
دختران حاسرات اوجههن ناشرات شعورهن اعیادا عیانا نادبات پابرهنه سر برهنه مو
پریشان سینه کوبان سرزنان باکیات علی قتلاهم لاطمات صدورهم بکف
الاسف هر مردی که میدیدند میگفتند شعر،

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم | ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی | منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

آخر ای مردم جواب رسول خدا را چه خواهید اگر از شما بپرسد که بعد از من با اهل بیت
و عترتم چه کردید کم سفارش کردم وصیت درحق عترت خود نمودم جزای من این بود
که بعضی از اهلبیت مرا بکشید و برخی را اسیر کنید

ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم | ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

مرحوم شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید همینکه آنروز شب شد بگوش اهل مدینه رسید
که هاتفی میگفت

ایها القاتلون جهلا حسینا | ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم | من نبی و ملائکة و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود | و موسی و صاحب الانجیل

مؤلف عرض میکند بعد از این روز شیونی مثل آنروز برپا نشد مگر
روزیکه اسیران وارد مدینه شدند چنانچه عرض میشود مصیبت آنروز از
همه روزها افزون بود **اقامه مجالس عزاداری در مدینه** چون
خبر شهادت سید مظلومان باهل مدینه رسید تمام اهل مدینه از صغیر و کبیر
از رجال و نساء حتی اطفال خورد سال و عروسان پشت پرده گریبان چاک
زدند نوحه گری کردند چنانچه عرض داشتیم مخصوصا در چند خانه مجلس تعزیه برپا بود
که مرد و زن دسته دسته میآمدند با گریبانهای دریده می نشستند نوحه میکردند
از اینخانه بخانه دیگر میرفتند آنجا افغان و شیون مینمودند چند روز بهمین
منوال عزاداری بود از جمله تعزیه خانها خانه ام البنین زوجه حضرت
امیرالمؤمنین مادر ابوالفضل العباس که سه جوان او در وقعه طف تلف
شده بود و اقامت العزاء فی دار ام المؤمنین زوجة امیرالمؤمنین مجلس دیگر در خانه
بنصاب حبیب خود امام حسین بود که فاطمه علیها عزادار بود و ملازمت دور الحسین ما کان هم
من نساء بنی هاشم و جنبتهم عند فاطمة بنت الحسین مجلس دیگر در خانه حضرت
امام حسن برپا بود اما کسی در آنخانه نبود محض گریه و نوحه میرفتند و بیرون میآمدند
وکانت بیوت الحسن خالیة موحشة سکنتها اولاده قتلوا فی الوقعة ولم یبق الباقون
مجلس دیگر درخانه محمد حنفیه بود که مردان و جوانان بنی هاشم بودند

الا یا رسول الله یا خیر مرسل | حسینک مقتول و نسلک ضایع
ذراریک قد سبقوا الاسارا | ولیس لهم بین الخلایق شافع

دیگری میگفت شعر،

الا یا رسول الله لو کنت فیهم | لشاهدتهم فی حالة تذهل الفکرا
فهم بین اطفال یتامی النبوة | بایدی اعادیهم تسوقهم قهرا

از سر قبر بیرون میآمدند سینه زنان میرفتند سر قبر امام حسن و از آنجا
سر قبر فاطمه در سینه زدن بقول ابن متوج میگفتند شعر،

الا نوحوا وضجوا بالبکاء | علی السبط الشهید بکربلاء
الا نوحوا بسکب الدمع حزنا | علیه و الوجوه بالدماء
الا نوحوا علی من قد بکاه | رسول الله خیر الانبیاء
الا نوحوا علی من قد بکاه | علی الطهر خیر الاتقیاء
الا نوحوا علی من قد بکته | حبیبة احمد ست النساء
الا نوحوا علی من قد بکاه | لعظم الشجو املاک السماء
الا نوحوا علی قمر منیر | عراه الخسف من بعد الضیاء

تمامی اشعار در ریاض الاحزان مرحوم والد موجود است
و عند قبر فاطمة الزهراء غلغلة النساء من الخواتین والنساء نادبات علی
بنیها و بناتها باکیات علی فتیاتها و فتیانها یعنی بر سر قبر فاطمه زهرا
سلام الله علیها شورش عظمی و محشر کبری برپا بود خواتین مکرمات و بانوان
محتشمات سر قبر شیونی کردند و افغانی نمودند که کس ندیده و نشنیده بود و با
ناله میگفتند شعر، یا فاطم الزهراء قومی و اندبی | اسراک فی
اشراک ذل عداتها علامه در بحار از خصایص از ابی ربیعه ناجی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نقل میکند که صدای منادی در جو هوا بلند بود که مردم می شنیدند گوینده می گفت

یا من یقول بفضل آل محمد — بلغ رسالتنا بغیر توانی

قتلت شرار بنی امیة سیدا — خیر البریة ماجدا ذا شان

قال المفید ره در این وقت که مردم مدینه مشغول گریه و ناله و عزاداری بودند یکی از غلامان عبد الله جعفر وارد شد و گفت ای آقا هیچ خبر آورده اند که آقازاده های من که دو فرزند دلبند شمایند در کربلا شهید شده اند عبد الله جعفر ره کلمه استرجاع بر زبان آورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون یکی از غلامان عبد الله جعفر که نام او ابو السلاسل بود گفت هذا ما لقینا من الحسین بن علی ع یعنی این صدمه هم از حسین بن علی ع بما رسید که باید آقازاده های ما در رکاب او کشته شوند عبد الله جعفر چون اینسخن از آنغلام بی سعادت شنید متغیر گردید از جای جست نعلین خود را از پای کند فحذفه بنعله آن قدر با نعلین بسر و کله غلام زد که مدهوش افتاد و میفرمود یا ابن اللخناء المثل الحسین تقول هذا آیا در حق آقا و مولای من حسین بن علی ع این خبر فهما میزنی بذات خدا اگر سعادت میداشتم در رکاب آنمولا در کربلا می بودم و هر آئینه جدا نمیشدم تا جان فدا میکردم لیکن دو پسر من الحمد لله قربان علی اکبر شدند پس رو بجالسین کرده و گفت الحمد لله عز علی بمصرع الحسین الا اکن واسیت حسینا بیدی فقد اساه ولدی یعنی اگر من در کربلا نبودم که جان فدای حضرت سید الشهدا ع کنم شکر خدا را که دو پسر من تصدق سر امام من شدند مرحوم والد در ریاض نقل مینماید جاء الامر من الطاغیة بعد ذلک بتخریب دور اولاد عقیل بن ابیطالب و دور الحسین و اخوته فخربوها فصارت اعلامها بلاقع بعد از چند روز از جانب یزید حکم رسید که خانهای امام حسین ع و برادران او و خانهای اولاد عقیل را خراب و با خاک یکسان نمودند * یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری **دعبل خزاعی میگوید**

بکیت لرسم الدار من عرفات — واجریت دمع العین من عبرات

مدارس آیات خلت من تلاوة — ومنزل وحی مقفر العرصات

الی آخر الابیات **جعفر بن محمد ابن نما علیه الرحمه** از عمر بن علی نقل میکند که ان المختار ارسل الی علی بن الحسین ع عشرین الف دینار فقبلها و بنی منها دار عقیل بن ابیطالب و دارهم التی هدمت مختار ره وفادار بیست هزار اشرفی خدمت امام سجاد فرستاد حضرت قبول کرد و مجددا خانهای خود و اولاد عقیل را که خراب نموده بودند و آنها بنی بودند ساختند

ابن حماد علیه الرحمه

وقفت علی ابیاتهم فرایتها — خرابا ادارها قفر الجو بلقعا

وان لهم فی عرصة الطف وقعة — تکاد لها الاطواد ان تتزعزعا

منجر شدن ام سلمه از قتل حضرت امام حسین علیه السلام

بر ارباب معرفت و اهل بصیرت مخفی نماند که از روز شهادت امام الائمه و والد الائمه خامس آل عبا و سید اهل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام علامات شهادت در تمام بلاد و امصار ظاهر و آشکار بود مثل گرفتن خورشید و باریدن خون و خاکستر از آسمان و حمره افق و سرخی شفق و ندای آسمان و صیحه سماوی و غیر ذلک مخصوصا در مدینه این اثر زودتر آشکارا بود از جمله خواب ام سلمه و جوشیدن خون از شیشه تبدل تربه آهو بخون در آستین عبد الله عباس و خبر آوردن مرغ خون آلوده و آمدن شخص غریب در ب مسجد رسول الله و صیحه قتل الحسین بکربلا و نخوانیها معلوم بود و لیکن بر حسب عموم خبری بود که از جانب عبید الله زیاد رسید و خبر شهادت حضرت و جوانان و اسیران اهل بیت را جهه والی مدینه آورد و نیز عمرو بن سعید والی بمنبر آمد و اشاره قتل حضرت داد که تمام اهل مدینه یقین بشهادت امام المتقین نمودند و عزای آنحضرت را بر سر پا نمودند علامه در بحار از کتاب طرائف نقل میکند و او از مسند بن حنبل و او از سهل سند میدهد که سهل گفت چون خبر شهادت سید مظلومان بام سلمه زوجه پیغمبر ص رسید اهل عراق را لعنت کرده فرمود غرفتها آخر پسر پیغمبر را کشتند خدا بکشد ایشانرا و ذلیل کند ای مسلمانان والله دیدم رسولخدا را که شبی فاطمه زهرا سلام الله علیها بخانه رسول الله آمد و برمه یعنی دیگ سنگی که در آن عصیده یعنی حلوا در میان آن بود آورد در خدمت رسولخدا گذارد پیغمبر ص بفاطمه ع فرمود دختر جان پس کو ابن عمت علی ع عرض کرد ایشان در منزل بودند پیغمبر ص فرمود برو پسر عمم و بچه هایت را همراه بیاور فاطمه ع رفت شوهرش امیر مؤمنانرا با فرزندانش حسنین علیهما السلام آورد و همه وارد حجره شدند و حجره ام سلمه را رشک جنة الفردوس نمودند ام سلمه گوید دیدم رسولخدا حسنین ع را بروی زانوی خود نشانید علی را در یمین و فاطمه را در یسار این پنج تن باین وضع در آن انجمن بودند قالت ام سلمة فاجتذب رسول الله صلی الله علیه و آله من تحتی کساء خیبریا کان بساطا لنا ام سلمه گفت دیدم رسولخدا دست آورد و از زیر پای من کسای خیبری را که فرش ما بود کشید و بر سر خود و علی و فاطمه و فرزندانش کشید و اخذ طرفی الکساء والوی بیده الیمنی الی ربه عز و جل پس دیدم رسولخدا گوشه کسا را جمع کرد و بدست راست خود پیچید و بعد دست بدعا برداشت

وقال اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای خدای من ای خالق من این ها اهلبیت منند یعنی عزا اینها اهلبیت مهربان که خویش جانی و دوست روحانی باشند منست خدایا از ایشان خباثت را دور کن و پاک و پاکیزه ساز ایشان را پاکیزه ساختنی

خدایا جهان پادشاهی تراست ... ز ما خدمت آید خدائی تراست
پناه و بلندی و پستی توئے ... همه نیستند آنچه هستی توئی
مراهست این حاجت از تو بدست ... برآری تو اینجا جتی را که هست
خدایا تو این اهلبیت مرا ... که هستند حاضر بزیر کسا
ز هر رجس کن پاک پاکیزه دار ... توئی مقتدر ای جهان کردگار

ام سلمه گوید من عرض کردم پس مرا هم در این کسا جای ده رسولخدا مرا جا ندادم اما وقتی بود که دعا در حق ابن عم و دختر و دو پسر خود نموده و کار از کار گذشته بود

ارشاد از شهر بن حوشب مرویست که گفت من در خدمت ام سلمه بودم اذ دخلت امرأة صائحة ناگاه دیدم ضعیفه ناله و صرخه کننده از در وارد شد و گفت آه واویلاه قتل الحسین امام مارا کشتند مولا و آقای مارا کشتند ام سلمه تا شنید صدا بگریه بلند کرد و فرمود آه آخر سید جوانان بهشت را کشتند خدا قبرها و خانها و قلبهای ایشان را پر از آتش کند بعد آنقدر بر امام گریه کرد و خود را زد حتی غشی علیها ای مسلمانان جائیکه ام سلمه این گونه از فراق امام آفاق بگرید و بنالد و حال آنکه نه کشته او را دیده و نه سر انور را بر نیزه مشاهده کرده پس چه دلی داشتند خواهر و دختر و عیال حضرت از آن سر و نعش و دیدن آن جسد چاک چاک و سر بریده در مواضع متعدده الی آخر روضه

حدیث کسا مشهور علی نحو شیخ فریدالدین طریح النجفی علیه الرحمه در منتخب نقل میکند و دیگران هم همه از شیخ علیه الرحمه زینت کتاب خود قرار داده اند چون کلام ما نیز بذکر این حدیث عزیز رسید محض میمنت و شرف نگاشته باشیم تا ذخیرهٔ معاد داشته باشیم حدیث مرویست از مخدومهٔ دو جهان و معصومهٔ آخر الزمان بلقیس حجرهٔ اعزاز و بانوی کم جهاز مریم دو عیسی مادر دو یحیی شفیعهٔ محشر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها روی عن فاطمة الزهراء قالت دخل علی ابی رسول الله صلعم فی بعض الایام فقال یا فاطمة انی لاجد فی بدنی ضعفا فاطمه فرمود که روزی از روزها وارد شد بر من پدر بزرگوارم نقاش نقش حقیقت و فراش فرش طریقت

شعر

محمد که دور همین عصر اوست ... در قاب قوسین در قصر اوست

بمن فرمود ای فاطمه وای دختر نیکوتر همه مردم من امروز در بدن خود ضعفی مشاهده میکنم فقالت فاطمة اعیذک بالله یا ابتاه من الضعف فاطمه

عرض کرد پدر جان پیکر شریف و عنصر لطیف ترا در پناه لطیف و خبیر میبرم از ضعف و امید دارم وجود نازکت آزرده گزند مباد فقال یا فاطمة ایتینی بالکساء الیمانی فغطینی به پیغمبر فرمود بهر ای جان کسا یمانی را بیاور و مرا با وی بپوشان رسولخدا رفت در میان حجرهٔ زهرا استراحت نمود قالت فاطمة فغطیته به کسا را آوردم و پیغمبر را با آن کسا پوشیدم وصرت انظر الیه واذا وجهه یتلألؤ کانه البدر فی لیلة تمامه فاطمه میفرماید که بعد از پوشیدن کسا نظر بسیمای خورشید آسای پدر کردم دیدم جمال بیمثالش مثل شب چهارده منور و درخشان است به به

نور تلألؤ صبح الفیض من افق ... الجلال ثم زکی من شاق دان
وصف رخش نیست حافظ آنکه بگفتا ... روشنی طلعت تو ماه ندارد
روی مه از پشت دست او ست منور ... زین ید و بیضا کس اشتباه ندارد
یوسف مصری ز شرم روی تو اشه ... روی برون آمدن ز چاه ندارد

البدر عبد من عباد والشمس قدح من زناده قالت فاطمة فما کانت الا ساعة واذا بولدی الحسن قد اقبل زهرا میفرماید از این استراحت پیغمبر ساعتی نگذشت که پسرم حسن از در وارد شد بجلوه سروی اما چه سرو سروسهی بچهره ماهی اما چه ماه ماه تمام وقال السلام علیک یا اماه فقلت وعلیک السلام یا قرة عینی وثمرة فؤادی فقال لی یا اماه انی اشم رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله صلی الله علیه وآله پس از سلام پسر شیرین کلام من فرمود مادر جان در خانه بوی خوش استشمام میکنم مثل بوی دلجوی ماهروی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی جدم خاتم انبیاء قالت نعم ان جدک نائم تحت الکساء فرمود بلی نور دیده خاتم امروز بهشت است که جانان اینجاست جدت در زیر کسا خوابیده است فاقبل الحسن نحو الکساء پس حضرت امام حسن آهسته آهسته نزدیک کسا آمد دید رسولخدا بیدار است درج گوهر گشود وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا رسول الله اتأذن لی ان ادخل تحت الکساء ای جد بزرگوار آیا اذن میدهید که زیر کسا بیایم فقال له قد اذنت لک فرمود نور دیده ماذونی بیا گرچه دارم ضعف لیکن بوی دلجوی حسن قوت در روح و پیکر حق دهد فدخل معه و حسن رفت در زیر کسا در پهلوی راست رسولخدا استراحت نمود فما کان الا ساعة واذا باالحسین قد اقبل از آمدن حسن ساعتی نگذشت که پسر دیگر بلکه از جان بهتر من سرو نوخیز باغ ولایت و غنچهٔ نو شکفتهٔ بوستان امامت حضرت حسین از در آمد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فکنده طرح سلامی که این مرا مقصود نموده شور قیامت که این مرا ست قیام
بازبان شیرین وبیان دلنشین سلام کرد وقال السلام علیک یا اماه انی
اشم عندک رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله ص مادر جان سلام بر
تو باد در نزد تو بوی خوشی می شنوم مثل بوی موی دلجوی محبوب دلربای بخت
آزمای ماودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای وللآخرة خیر لک
من الاولی جدم محمد مصطفی میاید فقالت نعم یا بنی ان جدک واخاک
تحت الکساء فاطمه مرضیه فرمود بلی نور چشم من جدت با برادرت حسن در
زیر کسا هستند فدنی الحسین آن شاهباز بلند پرواز اوج شهادت روی
بجانب کسا آورد وچشمش که بجمال بیهمال پیغمبر ص افتاد فقال السلام علیک
یا جداه السلام علیک یا من اختاره الله اتاذن لی ان اکون معک
تحت هذا الکساء ای جد والامقام اذن میدهی در زیر کسا باشما باشم
فقال ص له قد اذنت لک یا حسین ای سر بلند صفه صدق وصفا حسین
ای پای بند رشته مهر ووفا حسین البته ماذونی بیا فدخل معه
حسین هم رفت در زیر کسا در طرف ایسر پیغمبر ص قرار گرفت پیغمبر عرش
خدا بود حسنین دو گوشواره عرش برین در یسار ویمین خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله زینت گرفتند قالت فاطمة فاقبل عند ذلک ابو
الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام زهرا میفرماید در این اثنا از در حیدر بر آمد
آفتاب زد در در آمد یا علی نور خدا طور سینا بود منزلگاه ما یا عرش حق
سلام بفاطمه داد وقال السلام علیک یا بنت رسول الله ص فقالت
وعلیک السلام فقال کانی اشم رائحة اخی وابن عمی رسول الله ص
یا زهرا که بر گذشت که بوی عبیر میاید کانه بوی موی دلجوی پسر عم ربانی
عالی آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در تبسم گرانبهای الم یجدک
یتیما فاوی رسولخدا را می شنوم اینجا تشریف آورده فقالت ها هو
مع ولدیک تحت الکساء فاطمه عرض کرد بلی یا علی زینت عرش برین
با دو فرزند حسنین در زیر استراحت کرده اند فاقبل نحو الکساء ولی
کارخانه حق وولی مطلق نجات دهنده موسی وعیسی رو بجانب کسا آورده
سلام کرد فقال السلام علیک یا رسول الله اتاذن لی ان اکون معکم
تحت الکساء

شعر

ای مدنی برقع مکی نقاب
ای مه امی شه ختمی مآب ای کهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان اذن دهی بر علی پارسا
ادخل حتی معکم فی الکساء قال نعم قد اذنت لک
گفت پیمبر بعلی یا ابن عم اذن چه میخواهی ادخل نعم

روح منی در تن من اندر آی خون منی در رگ و در پیکر آی

فدخل علی علیه السلام تحت الکساء علی عالیقدر داخل کسا شد در پهلوی
راست رسولخدا حسن مجتبی ع را در بغل گرفت ثم اتت فاطمة وقالت
السلام علیک یا ابتاه السلام علیک یا رسول الله فاطمه دید
تنها مانده او نیز نزدیک کسا آمد سلام بر مصطفی داده عرض کرد اتاذن لی
ان ادخل معکم تحت الکساء

ای پدر چون جسم بیجان مانده ام می بدانم بی شما چون زنده ام

آیا بمن اذن میدهی با شما در زیر کسا شوم قال ص قد اذنت لک فدخلت
فاطمة معهم پیغمبر فرمود یا زهرا تورا هم اذن دادم بیا فاطمه وارد بر
کسا شد ودر پهلوی چپ حسین ع راحت کرد فلما اکتملوا خمسة الحبا
تحت الکساء قال الله عز وجل یعنی همین که پنج تن آل عبا در زیر کسا
مجتمع شدند خداوند تبارک وتعالی بملائکه آسمانها مباهات
کرد وبزبان بیزبانی فرمود یا ملائکتی وسکان سمواتی انی ما
خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا ولا
شمسا مضیئة ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا
فی محبة هؤلاء الخمسة الذین هم تحت الکساء ای ملائکه سرادقات
وای سکان سموات ای قدوسیان لاهوتی وای سبوحیان جبروتی
بدانید وآگاه باشید که من این آسمانهای مبنیه وزمین های مدحیه را
خلق نکردم ونور بقمر منیر ندادم ضیا بشمس مضیئه نبخشیدم ملک را در
فلک قرار وفلک را دوار ننمودم دریاها را جاری وکشتیها را سیاری
ننمودم یعنی از ما یری وما لا یری را مقصودی از خلقت نداشتم مگر از
برای محبت ودوستی این پنج تن که در زیر کسا آرمیده اند فقال الامین
جبرئیل یا رب ومن تحت الکساء جبرئیل امین سر از سدرة المنتهی
قرب برآورده عرض کرد الها معبودا کردگارا ای بی همتا چگونه
کز همتا منزهی که در زیر کسا کیانند فقال اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة
وهم فاطمة وابوها وبعلها وبنوها ای جبرئیل در زیر کسا اهل خانه
نبوت ومعدن رسالت آمده اند وایشان اول در صدف طهارت ودره
ناصیه خدارت بانوی حرم ومظهر عفت وعصمت من فاطمه است
با پدرش که حبیب من احمد ومحبوب من محمد است با شوهرش علی ع
که ولی کارخانه لم یزلی واستاد توکه بنای ایجادات با فرزندان فاطمه
که در درج ولایت ودر برج نبوت یکی حسن ع که مظهر محسنات ودیگری
حسین که قدم الاکسا است فقال جبرئیل اتاذن لی ان

اهبط الی الارض لاکون معهم سادسا جبرئیل مناجات کرد که ای احد کریم وای
صمد واجب التعظیم اذن میدهی که من بزمین هبوط کنم و ششمین پنج تن
واقع شوم فقال الله عز وجل قد اذنت اهبط الامین جبرئیل خداوند
جلیل فرمود ای جبرئیل من ترا اذن دادم و تاج این افتخار را بسر تو نهادم
طاوس الهی و مبلغ اوامر و نواهی مطاع کریم شدید القوی روح الامین از
سدرة المنتهی بزمین فرود آمد «شعر»

چون خادمان بحجره سلطان نزول کرد　　　از روی تهنیت صلوات رسول کرد

وقال السلام علیک یا رسول الله العلی الاعلی یقرئک السلام ویخصک
بالتحیة والاکرام گفت کای مظهر خدای جلیل　　میرساند سلام حق جبرئیل
آفرین کردت آفریننده　　تو گزینی و او گزیننده　ویقول الله و
عزتی وجلالی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا
ولا شمسا مضیئة ولا بحرا یجری ولا فلکا یدور ولا فلکا یسری الا
لاجلکم قد اذن الله لی ان ادخل معکم تحت هذا الکساء فهل تاذن
لی انت یا رسول الله خداوند بمانند مرا اذن داده که با شما در زیر این کسا
درآیم چون خادم شمایم یا رسول الله اذن میدهی داخلشوم **مولف**
گوید از اینجا در مولفات فاضل کاشفی ملا حسین علیه الرحمه فرمایشاتی از رسول خدا
با جبرئیل ملاحظه کردم که آن فاضل صادق در کتاب حقایق نقل مینماید که پیغمبر
فرمود ای جبرئیل تو محرم این عبا نه زیرا کسی در زیر این عبا جای دارد
که رنج و محنت دنیا کشیده و کاس غرامت و ملامت نوشیده دندانش
از زخم جراحت شهید شده و پیشانی نورانیش از سنگ جفای امت
شکسته شده کسی محرم این عبا است که دستش از کشیدن دستاس
آبله کرده باشد و یا تیغ جفا را بر سر آماده باشد کسی محرم این عبا است که
چشیدن زهر الماس بلا را مستعد باشد و با غریبی و تشنگی دشت بلا را
میان بسته باشد ای جبرئیل تو که اطلس پوش صومعه تسبیح و تقدیسی و شربت
شوق نوشیده و حمایل تسبیح افکنده و بر سریر سدرة المنتهی تکیه داده و
با انبیا نیز هم نشینی کرده صحبت با محنت زدگانت چه کار جبرئیل بگریه
درآمد عرض کرد یا رسول الله من هم از بلا کشیدگان و محنت دیدگان توام
روزی بخانه فاطمه زهرا آمدم که آن بانوی حجله عصمت و حیا دستاس کرده و
بخواب رفته بود من آمدم بکمک او گهواره جنبانی حسین کردم و ذکر خواب خواندم
تا دخترت فاطمه از خواب بیدار شد مهد جنبانیده سبطین احمد جبرئیل چهره
شبیر و شبر آفتاب دروزی هم خاتون قیامت که از کشیدن دستاس
دستهایش آبله کرده و سر بزانوی اندوه نهاده و بخواب رفته بود
من آمدم کمک فاطمه کردم و دستاس نمودم تا فاطمه از خواب
بیدار شد پیغمبر فرمود جبرئیل راست میگوئی تو هم از مائی انتهی
فی المنتخب فقال قد اذنت لک فدخل جبرئیل معهم تحت الکساء
پیغمبر فرمود جبرئیل اذنت دادم داخل شو جبرئیل بدین شرف با کمال وجد
و شعف وارد شد **مولف** عرض میکند علی الرسم جبرئیل خواست
از دست راست داخل کسا شود دید استاد رشیدش اسد الله الغالب
در آن نظر نشست خواست از دست چپ درآید دید هیکل عصمت خاتون
قیامتست از بالای سر دید خلاف احترامست همان از پائین پا داخل شد
و پاهای کوچک سید الشهدا را در بغل گرفت صورت بر کف پای امام
حسین نهاد و با نیم تبه فخریه میکرد گاهی صورت بکف پای او می نهاد و
گاهی دست امام حسین را بچشمهای خود میگذارد و عرض میکرد آنها کاشکی
چشمهای من دو دانه یاقوت بود و حسین در گهواره با او بازی میکرد و
گاهی بگهواره جنبانی افتخار مینمود آری فی الدهر که با امام حسین نسبت
دارد افتخار دارد جبرئیل فخر میکند که من گهواره جنبان حسینم اسرافیل افتخار
میکند که من ذکر خواب خوان حسینم لعیا فخر میکند من قابله حسینم زمین
کربلا فخر میکند من محل دفن حسینم صلصائیل و دردائیل فخر میکنند که ما آزاد
کرده حسینیم ذو الجناح فخر میکند که من مرکب سواری حسینم شما عزاداران
فخر میکنید که ما گریه کنندگان حسینیم اما ده نفر در حضور ابن زیاد فخر کردند
فدخل جبرئیل معهم تحت الکساء چون جبرئیل با ایشان در زیر کسا آرمید
مژده از حضرت احدیت به پیغمبر داد وقال لهم ان الله عز وجل اوحی
الیکم یقول انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا عرض کرد قربان شما خداوند تعالی وحی بشما فرستاد که مشیت
بالغه من بهمچه تعلق گرفته که هر رجس و دنس را از شما برد و شما اهلبیت طهارت
را پاک و پاکیزه نماید فقال علی بن ابیطالب علیه السلام یا رسول الله صلی الله علیه و آله
اخبرنی ما لجلوسنا هذا تحت الکساء من الفضل عند الله حضرت
امیر علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر ده مرا که جلوس ما در زیر این عبا
چقدر فضل و شرف دارد فقال النبی صلی الله علیه و آله والذی بعثنی بالحق
نبیا واصطفانی بالرسالة نجیا ما ذکر خبرنا هذا فی محفل من محافل الارض
وفیه جمع من شیعتنا ومحبینا الا ونزلت علیهم الرحمة وحفت
بهم الملائکة واستغفرت لهم الی ان یتفرقوا پیغمبر فرمود یا علی بحق
آن خدائیکه مرا بحق به نبوت مبعوث فرمود و بحق برسالت برانگیخته که ذکر
نمیشود خبر ما در محفلی از محافل اهل زمین که در او جمعی از شیعیان و محبان ما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

باشند مگر آنکه رحمت خدائی بر ایشان نازل میشود و ملائکه بدور ایشان
حلقه میزنند و از برای ایشان استغفار میکنند تا مجلس تفریق شود فقال
علیّ علیه السلام اِذًا وَاللهِ فُزْنا وفاز شیعتنا وربّ الکعبة امیر علیه السلام فرمود
بذات خدا ما و شیعیان ما فائز شدیم بدرجه اعلی و مقام راستی فقال
رسول الله صلّی الله علیه وآله والذی بعثنی بالحقّ نبیّاً واصطفانی
بالرسالة نجیّاً ما ذکر خبرنا فی محفل من محافل اهل الارض وفیه جمع من
شیعتنا وفیهم مهموم الّا فرّج الله همّه ولا مغموم الّا وکشف الله
غمّه ولا طالب حاجة الّا وقضی الله حاجته باز رسول خدا فرمود قسم بآن
خدائیکه مرا بحق به پیغمبری فرستاده و بدرستی برسالت مصطفا نموده ذکر
نمیشود خبر ما در مجلسی از مجالس روی زمین که در او جمعی از شیعیان و دوستان
ما باشد اگر در میان ایشان صاحب همّ باشد خدا همّ او را زائل میکند و اگر صاحب
غم باشد خداوند غم او را برطرف میکند و اگر طالب حاجتی باشد
خداوند حاجتش را برمیاورد فقال علیّ علیه السلام اِذًا وَاللهِ فُزْنا وسعدنا
وکذلک شیعتنا فازوا وسعدوا فی الدنیا والآخرة اللّهمّ اجعلنی
من شیعتهم ومحبّیهم بحقّهم آمین صدر بقدر عرضه میدارد که از
این حدیث شریف که سیّد الاحادیث است جلال و قدر فاطمه زهرا
معلوم و مستفاد می گردد که آنمخدره سراپرده عصمت در نزد ملائکه عالم بالا
معروف بوده که خداوند عزّ وجلّ میفرماید ای ملائکه در زیر عبا فاطمه است و پدر فاطمه
فاطمه است و شوهر فاطمه فاطمه است و فرزندان فاطمه کانه هم سامع و
هم قائل دوست می داشتند اسم فاطمه را مکرّر ذکر کنند و بشنوند اگر از کسی به
پرسند فلان کس کیست او را با شهر و اعرف از او معرّفی میکنند اگر پدر او
معروف باشد میگویند فلان پسر فلان و اگر مادر و برادر او اشهر و اعرف
باشد میگویند فلان پسر فلانه و برادر فلان با آنکه ایجاد تمام موجودات از نور
باسرور خاتم انبیا بوده و پیغمبر در نزد ملائکه از همه پیغمبران معروفتر بوده
معهذا خداوند علی اعلی پیغمبر خدا را بفاطمه زهرا معرّفی میکند میفرماید در زیر
کسا پدر فاطمه است و شوهر فاطمه است و فرزندان فاطمه است
پنجمرتبه نام فاطمه را می برد دیگر تبه نام پیغمبر و علی و حسنین را ذکر میفرماید نه
آخر ملائکه ملأ اعلی سالها در ظلمت عدم بودند و از تاریکی شکایت کردند
خداوند از نور فاطمه زهرا روشنی تمام طبقات سموات و منازل ملائکه داد که
روشنی افلاک و منازل املاک از اثر نور فاطمه بود لهذا ملائکه نور فاطمه را
میشناختند وبذلک سُمّیت الزهراء کجا ردا بود خاتونیکه در نزد خدا و نزد
ملائکه عالم بالا اینهمه قدر و شرف داشته باشد پهلویش را بشکنند و

و بازویش را کبود کنند محسن وی را از ضرب لگد بسینه از بدن آخر

از جمله فضائل مشترکه خمسة النجبا حدیث مباهله است

واین واقعه در روز بیست و چهارم شهر ذیحجة الحرام واقع شد و بقولی در
بیست و پنجم و مباهله از بهله است و بهله بمعنی لعن و نفرین است مباهله از دو
طرف لعن و نفرین کردنست و این روز را از اینجهت مباهله گویند که میان حضرت
نبوی صلعم و نصارای نجران وعده شده و قرار یافته بود که در این روز در حق یکدیگر
نفرین و طلب عذاب نمایند اگرچه بوقوع نپیوست لیکن مجمل اینحکایات
آنکه چون سیّد الانس والجان خاتم پیغمبران نامه بنصاری نجران که از بلاد یمن است
مرقوم فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود نجرانیان بجهت تحقیق احوال
و اصرار آن سیّد ابرار جمعی را که در نزد ایشان معتبر و معروف و بصفت عقل
و هوش موصوف بودند از میان خود انتخاب کرده فرستادند از جمله یکی را عاقب
نام بود که از امرا و نامدار و معروف نصرانیان بود در مشورتها مرجع اهل آنجا
دیار و دیگری را سیّد می نامیدند و او نیز از جمله رجال و بزرگ اهل ضلال بود و
دیگری ابو الحارث نام داشت و او از علمای ایشان و پیشوایان نصاری بود و چنین کسی را
اسقف گویند بمعنی عالم چنانچه جاثلیق و قسّیس و مطران نیز از القاب
عالم است حاصل چون آنقوم ضلالت قرین بمجلس بهشت آئین سرور
دنیا و دین بار یافتند اسقف گفت یا محمّد چه میگوئی در شان عیسی
آنحضرت فرمود که او بنده و مخلوق خدا بود و حقتعالی او را برگزیده و پیغمبر گردانید
اسقف گفت او را پدری بود پیغمبر فرمود نه گفت پس چگونه میگوئی او بنده
و مخلوق بود کدام مخلوق بی پدر میشد حضرت در جواب این آیه را تلاوت فرمود
که مثل عیسی عند الله کمثل آدم الی آخره که در سورهٔ آل عمران است مضمون
آنکه مثل عیسی نزد خدا تعالی مثل آدمست اگر عیسی بدون پدر متولد شد
آدم بدون پدر و مادر موجود شد و او را از خاک پاره بلفظ کاف و نون مشیّت
ابداع و اختراع فرموده صانعی که عالم را بی صلب و رحم ایجاد تواند نمود
از آفریدن عیسی بی پدر عاجز نخواهد بود حاصل آنقوم بیدین با وجود نزول
آیه این چنین که شبهه ایشان را واقع در رشته سخنشان را قاطع بود هم
چنان از حرف خود برنگردیدند و نیز بر عقیده باطل خود اصرار میورزیدند تا
آنکه حضرت اقدس نبوی صلعم بحکم آیه شریفه فمن حاجّک فیه من بعد ما جائک
من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم
وانفسنا وانفسکم ثمّ نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
که بعد از آیه مذکوره آن جماعت را بمباهله خواند و مضمون آیه اینست که ای حبیب
من پس کسی که جدل کند در باب عیسی بعد از آنکه آمد بتو از علم و

بمیثاقی که مفید و مزیل شکست پس بگو بیائید بخوانیم و حاضر گردانیم ما و شما
فرزندان و زنان خود را بعد از این مباهله کنیم باینطریق که گوئیم لعنت خدا
بر دروغ گویان یعنی دعا کنیم از ما و شما هر کدام در دعوی کاذب باشند بلعنت
خدا و غضب او گرفتار شود نصاری مهلت خواستند که در اینباب باهم مشورت
کنند بعد از مشاورت قرار دادند که فردا آیند و مباهله نمایند و بروایتی آن روز روز
پنجشنبه بود و مباهله بروز یکشنبه قرار گرفت بهر تقدیر آن سراج منیر و آن
مدیر دلپذیر علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را فرمودند که روزه بدارند در فلان
زمان بفلان مکان حاضر شوند در روز موعد آن چهار نور پاک بحکم سید لولاک
آماده شدند در روز میعاد خاتم انبیاء از مسجد بیرون آمد مثل آفتابی عالمتاب
که از سمت خاور طلوع کند * گفتی طلوع کرد در آن فضای تنگ
یکچرخ مشتری بیک آسمان قمر زن و مرد بهجوم آور شدند تا پیغمبر نام کدام یک
از زن و مرد را بر زبان آورد و بمکان مباهله برد پس رسول مقدس روی به
امیر المؤمنین کرده فرمود یا علی برو بدخترم فاطمه مرضیه بگوی چادر پشمینه
خود را بر سر کند باتفاق فرزندان خود حسنین برود در دروازه مدینه بایستد
و توقف نماید تا من برسم امیر المؤمنین بفرمان رسول صلی الله علیه و آله بجانب روانشد فرمود

ای بجلالت ز آفرینش برتر — ذات تو تنها بهر چه هست برابر
خیز ز جاده ز خود بروز کرامت — اینکه تو داری قیامتست نه قامت
دختر خیر البشر شفیعهٔ محشر — در سر سجاده کرد چادر بر سر
همچو قمر زیر ابر ستر نهان شد — دست دو فرزند خود گرفت روانشد

چون حضرت رسالت بدر دروازه رسید فاطمه را با دو نور دیده آنجا منتظر دید
فرمود ای دختر و ایجان پدر تو از پشت سر بیا حسن جان تو از دست راست حسین جان
تو از دست چپ یا علی تو از پیش رو روان شو بروایتی حسنین مانند دو نور عین
از پیش و فاطمه مانند گیسوی معنبر از پشت سر دست پیغمبر میان دست حیدر
باتفاق هم باین هیأت پیغمبر و حیدر و فاطمه و فرزندان روان شدند خلاصه
وجود آن منتخب موجودات که خدا دیگر از آنها بهتر خلقی نداشت روی براه نهادند
تا نزدیکی احد رسیدند و جماعت نصاری نیز حاضر شدند اسقف بقوم خود گفته بود
نظر کنید ببینید اگر محمد با اهل و اولاد خود میاید از وی حذر کنید و مباهله
نکنید زیرا اگر بر حق نبود نفرین را بر جان اولاد خود نمی خرید اگر با اصحاب و اتباع آمد مباهله
کنید و نترسید جمعیت تماشائی از صغیر و کبیر در پای کوه احد از حد و عدد گذشتند
تمام تطاول اعناق و فتح احداق کرده بودند دیدند که مصطفی و مرتضی چون
سرو و ماه دست بدست و دوش بدوش آمدند و برگزیده چون دو نور دیده
پیشاپیش و زهرای اطهر مانند گیسوی معنبر از قفای ایشان چون آن جماعت
پیغمبر را با آن جلالت دیدند غریو و غلغله از دل برآوردند چنانچه ولوله در زمین و
زمان افتاد اسقف پرسید اینان چه کسانند و چند نفرند گفتند با
محمد پنج نفرند اسقف گفت جوانی سرخ روی با محمد می بینیم کیست و زنی
چادر کهنه وصله دار پشمینه در بر دارد از عقب سر میاید از دست راست
وی کودکی میاید و کودکی در بغل دارد کیست گفتند آن جوان نیکو روی و خوش موی
داماد و پسر عم محمد است و دوست ترین خلایق در نزد وی است و آن دو پسر قمر
منظر دختر زادگان اویند که ایشان را از جان دوست تر میدارد و آن دیگر دختر
وی است که پاره جگر خوانده اسقف گفت ای جماعت هان هان که در این
کار اندیشه کنید و در عاقبت اینکار تأمل نمائید که کار اینمرد عبث نیست
و فعل او گواه بر صدق قول است جماعت در تأمل و تفکر افتادند حارث پسر علقمه
که قسیس بود قدمی چند پیش آمد بر جمال پیغمبر و صورت امیر المؤمنین حیدر و
چهره های دو پروردهٔ روح الامین نظر افکند ماهی را در سحاب و شاهی را در نقاب
گنجی را در ویرانه و مظهر خدائی را در چادر کهنه دید که صد هزار مریم آرزوی کنیزی
وی میکنند بدن قسیس مثل بید بلرزه در آمد بتعجیل بازگشت و گفت
ای گروه سخن من بشنوید و ترک مباهله کنید بخدای عظیم سوگند که من رویهائی
می بینم اگر ایشان از خدا تعالی بخواهند کوهها را از جای خود زایل میکنند
و از این وادی آتشهای سوزان بما رسد اگر لب بنفرین بگشایند بعین الیقین
می بینم که شهرستان حیات تمام ترسا جماعت مسیحا را زیر و زبر میگردانند
و یک نصاری باقی نمیگذارند اولی آنکه با ایشان عوض مباهله مصالحه کنیم
ای شیعه آنحضرت تنها اینکه نصرانیان دیدند و شناختند که در نزد خدا قرب و
منزلت دارد که اگر خدا را بخوانند عالم را بیکدم برهم میزنند هیچ میدانی امت
با آنحضرت تا چه کردند اول از پیغمبر خدا بگویم که ابوجهل در کوه صفا برآمد سنگی
بر پیشانی پیغمبر خدا زد که خون بر رو و موی پیغمبر جاری شد صورت و محاسن
رسول خدا رنگین شد و در شب نوزدهم رمضان شمشیر زهرآلود بر فرق امیر المؤمنین
زدند که صورت و محاسن امیر از خون رنگین شد اما از دست فلان چنان
سیلی بصورت زهرا زد که سرخی در گوشه چشم فاطمه پیدا شد وای بر من که
صورت امام حسن در وقت رفتن و جان سپردن از اثر زهر الماس مثل
زمرد سبز رنگ شده بود بیا خیلی گریه کن برای صورت امام حسین که
چندین ضربت از تیر و شمشیر بصورت نازنینش زدند و از خون رنگین کردند
باین ها هم اکتفا نکردند و بجا گستر زیر تغار میان توبره آویزه درخت میان
طشت طلا در دروازه ها در حرم یزید امان از درد شراب الی آخر مجملاً
چون نصاری از مباهله امتناع نموده از در مصالحه در آمدند که

همه ساله دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد و سی اسب و سی زره
جزیه بگردن گرفتند و بدیار خود معاودت کردند رسول خدا صلعم فرمود با آنخدائیکه جان
من در قبضه قدرت اوست اگر این قوم با ما مباهله میکردند هر آینه مسخ می
شدند بصورت بوزینه گان و خوکان و این کوه آتش فشان میشد و ایشانرا
رامیسوخت و سال بر نصرانیان بسر نمیرفت مگر آنکه همه هلاک میشدند بشنو لعزیز
تتمه این واقعه را که چون کار مباهله بمصالحه انجامید فاطمه مرضیه عرض کرد ای
پدر بزرگوار ما را بکجا و بچکار اینجا آوردی پیغمبر صلعم فرمود شما را آوردم که با اعدا
مباهله کنم و شما آمین بگوئید لیکن ایشان از مباهله دامن برچیدند و اگر مباهله
میکردند حقتعالی ایشانرا نیست و نابود میکرد و در آتش فرو میریخت و
جمله اهل نجران هلاک گشتندی فاطمه زهرا ع عرض کرد ای پدر بزرگوار بارها من از دو لب
گهربار تو شنیده ام که شما را غم امتان گنه کار بسیار است و ایشان بدعای
شما امیدوار بارای اگر دشمنانرا نفرین نکردید بدوستان دعا کنید تا
ما آمین بگوئیم جان من و جان صد هزار همچو من بفدای همچو خانمی خدا لعنت کند آن
کسی را که پهلوی وی شکست و سیلی بصورتش زد پس حضرت رسالتپناه
دستها بدعا برداشت و از خداوند مسئلت کرد که الهی معبودا هر که اهل بیت
مرا دوست دارد گناهانشانرا بیامرز و دعای دوستان و محبان ما را بکمال کرم برآور
امیر ع آمین گفت امام حسن ع با آن لبی که زهر خورد آمین گفت امام حسین ع با آن
لبی که چوب خیزران خورد آمین گفت اللّهم اجعلنا من شیعتهم و محبیهم
آمین یا رب العالمین * صدر بیقدر صدر الدین اینجا از مطالعه کنندگان
التماس دعا دارد که زحمت خیلی کشیده و در دوستانرا خواسته و چون می بینم
در کتب اخبار و آثار که امامها با عفو و اغماض درباره دشمنان داشتند
و همیشه در طلب مغفرت عاصیان بودند این سگ آستان زهرا هم بعد از نوشتن
این حدیث قرار دادم با خدا که هر که در حق بنده آزار و اذیت کرده و بدگوئی
نموده عفو و اغماض نمودم طلب مغفرت از خدا میکنم و التماس دعا دارم

حدیث دیگر در رحمت و مهربانی فاطمه اطهر درباره شیعیان و محبان
آنحضرت در کتاب کنز الواعظین از کتاب تبر المذاب و او از کتاب عقایق
نقل میکند که بعد از رحلت خاتم انبیا فاطمه رضیه شد فراق پیغمبر ص و صدمات
فلان فلان شفیعه محشر را زار و ناتوان کرد گوشه خانه نشسته قامت خمیده
پهلوی شکسته نه شب آرام و نه روز قرار داشت (**شعر**)

بسختی میگذشتش روز تا شب | انیس دردهایش بود زینب
سهی قدش چو شاخ گل خمیده | چو گل صد جای پیراهن دریده
زبان از کار و کار از تاب رفته | ز تن قوت ز دیده تاب رفته
بلا و رنج را آماج گشته | بلا ز اندازه رنج از حد گذشته
شبی صد درد و ناله تا روز | دلی صد هزاران حسرت سوز

بعد از رحلت خاتم انبیا محبت شاه اولیا بفاطمه زهرا ع هزار چندان
زیاد شده بود زیرا فاطمه شباهت بسیار به پیغمبر ص داشت بطوریکه
هر وقت شوق لقای رسول ص بسر امیر ع میافتاد فاطمه را میدید و کلمات آن
مخدره را میشنید تسکین قلب زار برای حضرت امیر علیه السلام حاصل میشد

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب | بوی گل را از که جوئیم از گلاب

همینکه مرض فاطمه شدید شد روزی از روزها شاه اولیا وارد بر فاطمه زهرا شد
دید آن معصومه مظلومه در بستر بیماری خفته معصبة الرأس ناحلة الجسم قد
هدّها ولداها قرة عین الرسول وثمرة فؤاد الامام المامون استمال
بیماری بر سر بسته و جسم لطیفش ضعیف شده لاغر و زرد شده همچو هلال
دو نور دیده سرور سینه خود را در پیش نشانیده مشغول صحبت است
سخن میگوید وکان تحت رأسها مخدة من جلد کبش وفراشها من
وبر جمل مخده از پوست گوسفند در زیر سر نهاده و لحافی از پشم شتر
بر رو کشیده دوا و غذای فاطمه حمد و شکر خداست لسانها لا تفتر عن
ذکر رب العالمین امیر المؤمنین از زهرا ع احوال پرسی کرد * * *

بگفت ای بنت عم حال تو چون است | بگفتا درد من از حد فزون است
بگفتا درد از چه بد فزون تر | بگفت از فرقت بابم پیمبر ص
بگفتا آه و زاری از چه داری | بهر دم دست بر بازو گذاری
بگفتا درد غم بر دل نشسته | غلاف تیغ بازویم شکسته
بگفت ای عصمت پروردگاری | ز چه پهلو به بستر میگذاری
بگفتا ای شه پاینده من | شکسته استخوان دنده من

پسر عم من و ای مفرج هم و غم من یا مخلوقا من طینة ابی و یا باب مدینة
العلم النبی سیاد و جهی فی الدنیا والآخرة ویا صاحب السلالة الطاهرة
خواهش دارم ساعتی پیش من نشینی و وصایای مرا گوش کنی که من این
روز رفتنی هستم و داغ بچه هایم را بگور بردنی و فراق ترا تا روز حشر شمردنی (شعر)

در گردنم آر دست یکشب | میکن تو وداع این دل افکار
چون جان ز لبم نفس گشاید | توشه ز جمال دوست شاید
آن لحظه که جان سپرده باشم | هجر تو بگور برده باشم
فرقم بگلاب اشک تر کن | عطرم ز شمامه جگر کن
بر بند حنوطم از گل زرد | کافور فشانم از دم سرد
خون کن کفنم که من شهیدم | زان صدمه که از فلان کشیدم

یا ابن عم اوصیک من بعدی بحفظ هذین الولدین هما قرة عینی وقرة عین الرسول وکفاهما ما لقیا من فراق جدهما وقد ازدادا فراق امهما ای پسر عمو عمدهٔ وصیت من در باب این دو پسر است که نور بصر من و نور چشم رسول خدا اند بگذار بعد از من غم و غصه بخورند همان داغ فراق رسول خدا ایشان را کفایت میکند اکنون بداغ فراق من مبتلا میشوند مگذار خیلی گریه کنند و بیتابی نمایند ولا تمنعهما من زیارة قبری فان قلبی معهما پسر عم بچه‌های مرا از آمدن سر قبر من منع مکن بگذار سر تربت من بیایند عشری از قرآن بخوانند روح من شاد میشود من اگر چه ظاهرا از ایشان دور میشوم اما دل من با ایشان است یا ابن عم لا احتاج الی وصیته پسر عم شما محتاج بوصیت نیستید خود میدانید هر چه می‌کنید آن قدر است پسر عم انی راضیة عنک فهل انت راض عنی من از شما راضی و خوشنود میروم آیا شما از من راضی هستید یا ابن العم ما قصرت عن خدمتک علی قدر جهدی واعنتک فی الدنیا بمقدار قوتی پسر عم در خدمت شما کوتاهی و تقصیر نکردم بقدر القوه در دنیا با شما همراهی نمودم طحنت الشعیر بالنهار واستقیت بالقربة باللیل روزها کار من در خانه شما دستاس کردن بود و شبها با مشک آب آوردن وبعد ذلک اعترفت بالتقصیر فی حقک فسامحنی یا ابن عمی فان امامنا عقبة لا یقطعها الا المخففون مع ذلک خودم اقرار دارم که کوتاهی در حق مثل تو پادشاهی کردم پسر عمو مرا ببخش و حلال کن زیرا این راهی که میروم عقبه ایست که کس از آن عقبه نمیگذرد مگر مخففون شعر،

مراگوئی که چونی ای پسر عم   دلی دارم از این عالم پر از غم
غریبی همچو من غمخوار مانده   بغربت بی پدر من خوار مانده
چو خاک آبا جگاه نیز گشته   چو لاله در جوانی پیر گشته
نه هم پشتی که پشتم گرم دارد   نه بختی کز غریبان شرم دارد
منم تنها در این اندوه جانی   فدا کرده سری بر آستانی
اگر صد سال در جائی نشینم   کسی جز آه خود بالا نه بینم
مبادا کس بآیین بی خانمانی   بدین تلخی چه باید زندگانی
برفتن مرکبم بس تیز گام است   مرا این زندگی دیگر حرام است
چو در خاکم بود از غم جدائی   شوم در خاک تا یابم رهائی
چو من جان میدهم اندر جوانی   ترا فیروز بادا زندگانی
بدرگاه تو یارب عذر خواهم   ببخشا بر من و بر سوز آهم
ندارم جز تو یار مهربانی   که بر من گرید از روز جوانی
پسر عما من آن بیدل غریبم   که هجران آمده اکنون نصیبم
چو من رفتم ترا خواهم کمانی   چو سرو باغ دایم در جوانی

فبکی علی علیه السلام وقال یا بنت المصطفی ویا سیدة النساء وحبیبة روحی الفداء یا بنت البشیر النذیر ومن ارسل رحمة للعالمین امیر مومنان از وصایای فاطمه بناله در آمد چنان گریست که محاسن حضرت از اشک تر شد فرمود ای دختر بهترین مردمان وای سیده وخاتون زنان روح من قربان روح تو ای دختر بشیر و نذیر من از تو راضی و خوشنودم خدا و رسول از تو خوشنود باد زهرا جان تو هم از من راضی باش که در خانه من روز خوشی ندیدی فان رجل معسور من مرد فقیر تنگدست بودم که در خانه من شکمت از گرسنگی سیر و بدنت از پوشاک پوشیده نشد شعر،

ز غمهای دو عالم شاد گردی   امیدم هست کز من شاد گردی
من از روی تو زهرا شرمسارم   که چیزی لایق خدمت ندارم
اگر چه روزگاری رنج بردم   برخسار تو راحت می شمردم
کنون تو میروی غمخوار من کیست   در این عالم پس از تو یار من کیست

فلما عرفنا الرضا من المرتضی همین که فاطمه زهرا دید علی از او کمال رضایت دارد دست آورد اشک چشم امیر را پاک کرد و بصورت خود مالید عرض کرد یا ابن عم اذا فرغت من امری ووضعتنی فی قبری فخذ تلک القارورة وذلک الحق وضعها معی فی لحدی ای پسر عمو چونکه من از جهان در گذشتم پس از آنکه از امر غسل و کفن من فارغ شدی و خواستی مرا در قبر بگذاری این شیشه و این حقه را بگیر و با من در قبر بگذار پس فضه را فرمود آن شیشه و حقه را آورد و نزد حضرت زهرا نهاد فقال علی یا سیدة النساء ما الذی فی هذه القارورة هل هو من ماء زمزم امیر فرمود ای خاتون همه زنها چه چیز است در این شیشه آیا آب زمزم است که میخواهی با خود بقبر بری فاطمه زهرا فرمود نه یا علی این اشک دیدگان منست که از خوف خدا در نیمه شبها گریسته و در این شیشه جمع کرده و از برای روز محشر ذخیره ساخته ام زیرا از پدر بزرگوار خود شنیدم که میفرمودند ان الدمعة تطفی غضب الرب وان القبر لا یکون روضة من ریاض الجنة الا ان یکون العبد قد بکی من خیفة الله تعالی وخوفا من النار یعنی اشک غضب خدا را فرو می نشاند و قبر روضه از ریاض بهشت نخواهد شد مگر آنکه بنده از ترس خدا و خوف جهنم بگرید ای پسر عم خدا میداند که من اشکها را از خوف خدا ریخته ام فبکی علی علیه السلام حضرت امیر باز بگریه در آمد فاطمه اشک چشم آن بزرگوار را بگرفت و بصورت خود مالید و گفت لو بکی محزون فی امة لرحم الله تعالی تلک الامة اگر آقای محزون بر کنیز خود بگرید خدا بر آن کنیز ترحم میکند و شما ای پسر عم از برای مفارقت من محزون شده اید جائیکه خدا کنیزی را از برای گریه محزونی ترحم کند بمن نیز ترحم فرماید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که من کنیز خدا و دختر رسول خدایم دل تو دلی کارخانه خدائی این بگفت و
زار زار بگریست حسنین ع بگریه در آمدند امیر ع آنها را ساکت کرد ثم فتحت
الحق پس فاطمه زهرا ع حقه سربسته را بگشود از میان او پارچه از حریر سبز کاغذی را
با دسته بود والنور یلمع منها بیرون آورد چند سطر در آن بقلم نور نوشته
بود از آن کاغذ نور لمعان میزد امیر ع فرمود یا بنت خدیجة الکبری ما هذا
این کاغذ چیست که در این حقه پنهان کرده و میخواهی با خود بقبر بری فاطمه ع
فرمود یا سفینة النجاة این حقه و آنچه در او ست امانتی است از جانب
رب العزة امیر ع فرمود چه امانتی فاطمه فرمود یا ابن عم لما زوجنی بک ابی
زمانیکه پدرم مرا بتو تزویج کرد بمن فرمود دختر جان عقد ترا خدا یتعالی در
عرش بسته و در تحت شجره طوبی مجلس عقد فراهم آمده نثارا واز درختی
که او را شجره طوبی المنتهی نام است و در وسط بهشت رضاست از حلی و
حلل و یواقیت و در که بر حور العین نثار شده و هی عندهم ذخیرة آن
جواهر آن نثاری در نزد آن حواری ذخیره است و در قصرهای خود نگاهداشته اند
تا روز قیامت بمؤمنین بدهند در آن شب فرخ لقب که من بخانه تو آمدم
ای پسر عم لباسی غیر از دو پیراهن نداشتم یکی نو و دیگری کهنه و وصله دار
سر سجاده نشسته بودم دیدم صدای در خانه بلند شد صدای سائله بگوشم
آمد که میگفت یا اهل بیت النبوة و معدن الخیر والفتوة در میان
مردم همچه مرسوم است که شب عروسی خانها از طعام و غذا خالی نیست
مردمان گدا روی بآنخانه میآورند هم میخورند و هم میبرند من فقیر و گرسنه
و هم برهنه ام وان کان عندکم قمیص خلق فأتی به جدید لابی سائلة
فقیرة اگر کهنه پیراهنی دارید بمن سائله مرحمت کنید که خیلی مستحقم
یا علی من دیدم آنکهنه پیراهن قابل سائل نیست قبول نخواهد کرد چونکه
کهنه و وصله دار بود آن پیراهن نو که شب عروسی پوشیده بودم بیرون
آوردم محض خوشنودی خدا بآن گدا دادم آن کهنه پیراهن را در بر کردم
بخانه تو آمدم صبح عروسی که رسول خدا بدیده بوسی من تشریف آورد مرا
با آنکهنه پیراهن دید فرمود نور دیده الیس لک قمیص جدید مگر پیراهن
نو نداشتی چرا آن را نپوشیدی پیش روی امام با این لباس چرا می
روی من عرضکردم ای پدر جان پیراهن نو را صدقه دادم و حکایت
گدا را باز گفتم سید البشر فرمود دختر جان خوب کردی لیکن اگر آن
پیراهن کهنه را بگدا عطا میکردی و پیراهن نو را محض شوهر خود می
پوشیدی چه ضرر داشت هم ثواب تصدق را میبردی و هم دل امیر ع
داماد را شاد میکردی التحقیق الاول من جانب الفقیر والثانی

من صائم الهجیر من عرض کردم پدر جان ابن عم راضی بکرده من بود حکایات
را با او گفته ام عمل مرا ستود و آفرین گفت شما حالا این فرمایش را
می کنید و حال آنکه من در این کار اقتدا بشما کردم ای پدر نبود زمانیکه
مادرم خدیجه را تزویج کردی و آنچه اموال داشت در راه خدا انفاق
کردی بنحوی پریشان شدی که روزی سائل بدر خانه شما آمد چیز خواست
شما پیراهن خود را از بر بیرون آوردی بآن سائل دادی و خود را بحصیر پیچیدی
تا آنکه جبرئیل آمد آیه شریفه ولا تبسطها کل البسط الی آخر را نازل کرد
پیغمبر از سخن من بگریه در آمد فضمنی علی صدره مرا بسینه خود چسبانید
صورت مرا بوسید در اینحال جبرئیل از دار الجلال نازل شد عرض کرد ای
رسول خدا حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید سلام ما را بفاطمه
زهرا برسان و او را مبارکباد بگو و بگو آنچه از ما میخواهی بخواه که مرحمت
خواهیم کرد ما فی الخضراء و الغبراء زمین و آسمان و آنچه در آسمان
اخضر و زمین اغبر است عطا میکنم و بشرها انی لاحبها و وی را مژ
ده که خدا میفرماید من زهرا را دوست میدارم پیغمبر ص پیام پروردگار را
بمن رسانید و فرمود از خدا هر چه میخواهی بخواه من عرضکردم یا رسول الله
لذت مناجات پروردگار و طاعت کردگار مرا از همه چیز خوشتر است
لا حاجة لی غیر النظر الی وجه الکریم فی دار السلام بجز لقای پروردگار
از کردگار چیزی حاجت ندارم ما از دوست غیر از دوست مطلبی نمی
خواهیم ملک و دولت دنیا نیست در نظر ما را پیغمبر فرمود دختر جان
ارفعی یدیک دو دست خود را بحاجت بلند کن و از خدا مغفرت امت
مرا بخواه من آمین بگویم من گفتم بچشم دست نیاز بدرگاه معبود بی نیاز
برداشتم عرض کردم الهی امت پدرم و شیعیان شوهرم را ببخش و
بیامرز رسول آمین میگفت که جبرئیل امین آمد عرض کرد یا رسول الله
خدا میفرماید قد غفرت لعصاة امتک و شیعة علی ممن فی قلبه محبة من
فاطمة و محبة من ابیها و بعلها و ولدیها آمرزیدم و بخشیدم بفاطمه
گناهکاران امت ترا و شیعیان علی را کسانیکه در دلشان جزئی دوستی
و محبتی از فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و فرزندان فاطمه باشد من عرض
کردم یا رسول الله از برای این بخشش سجل و بخشش نامه میخواهم خداوند تعالی
امر بجبرئیل امین کرد که از بهشت برین پاره از سندس خضرا و سند سبحا
بیاورد و کاتب ذات مقدس الهی بود آن خدائیکه کتب علی نفسه الرحمة
شاهد جبرئیل و میکائیل شدند و پیغمبر ص آن را در حقه نهاده بمن داده فرمود
دختر جان بگیر و نگاهدار تا روز وفات خود فعلیک ان توصی ان

بوضع فی لحدہ وصیت کن تا این حقہ را با تو در قبر بگذارند چون روز قیامت
شود گناہگاران از رحمت خدا نا امید شوند زبانیہ جہنم دور ایشان را بگیرد
تو این حجت را بمن دہ تا از خدا بخواہم آنچہ را بتو وعدہ دادہ یا علی این کاغذ
آن کاغذ است وصیت دیگر فاطمہ این بود کہ یا علی وقت غسل دادن بدن
مرا برہنہ مکن واز زیر پیراہن مرا غسل بدہ جہت را نوشتہ اند کہ یا علی
بسکہ من ترا دوست دارم نمی خواہم رنجشی در خاطر مبارک آید لہذا بعضی
از علامتہا کہ از غلاف شمشیر ولگد در بدن منست ومن ہنوز بشما نشان
ندادہ ام مبادا افسردہ شوی آہ واویلاہ در وقت غسل چشم بکبودی بازو وپہلوی
زہرا افتاد چنان صیحہ زد کہ مردم کوچہ صدای حضرت را شنیدند واقعہ غریبہ
شیخ طریحی نجفی یکی از صلحای امت ومومنین بارتبت روایت میکند کہ سیدی
از علما ومومنی از صلحا در خواب فاطمہ زہرا را دید کہ در زمین کربلا با جمعی از زنان بہشتی
دخاتون نیک سرشتی سر قبر امام حسین با پیغمبر وعلی مرتضی وحسن مجتبی وجمعی دیگر
دارند نوحہ دہند بسر می کنند پس دیدم فاطمہ زہرا رو کرد بہ پیغمبر خدا عرض کرد
یا ابا یا رسول اللہ اما تنظر الی امتک ای پدر جان ہیچ باین امت نگاہ
نمی کنی ونمی فرمائی کہ چرا این قدر با فرزندم جفا کردند قتلوہ ظلما وعدوانا ہیچ
کس را در عالم اینطور کشتہ اند چون پسر من قتلوہ من الماء ممنوعہ فی لیلہا
والغصص جرعوہ ہم کشتند وہم آب ندادند عوض آب شربت مرگ وغم بہ
پسرم چشانیدند واحرق قلبا کان ربنا ما خلقتنا الا للبلاء ای وا ودل
زہرا سوخت از این غصہ گویا خدا ما را خلق نفرمودہ مگر از برای بلا وابتلاء
انا للہ وانا الیہ راجعون پدر جان شوہرم علی را دیدی کہ چگونہ امت او را
او را کشتند ونیز آتش بدر خانہ ام زدند واز ضرب لگد محسن مرا سقط کردند کانی
لم اکن بضعۃ منک گویا من پارہ تن شما نبودم ونفرمودہ بودی فاطمہ بضعۃ
منی با این فرمایش انت تعلم ما صنع بی کسر اللعین ضلعی حتی مت کہ می
دانی آن ملعون با من چہ کردہ استخوان دندہ پہلویم را شکست کہ از آن صدمہ
با ہزار درد وغم وبا داغہای بی بی مردم بابا جان واعظم من ہذا منعونی من البکاء
از ہمہ بدتر امت تو مرا منع از گریہ میکردند ونمیگذاشتند کہ در گوشہ بنشینم ودل را
از گریہ خالی کنم اید شب کہ بخانہ میامدم آنقدر میسائیدم حتی الحقنی اللہ
تا آنکہ بجناب شما ملحق شدم آسیہ جلیلہ میگوید دیدم رسول خدا ردا از دوش مبارک
انداخت صدا بنالہ بلند کردہ فرمود واکربا لکربک یا فاطمۃ الزہراء آہ از
مصیبتہای تو دختر جان وابنتاہ واثمرۃ فؤاداہ پس رسول خدا رو کرد بآن
جماعت وبآنہا فرمود واعلیاہ واحمزتاہ واعباساہ واحسناہ وابا طالباہ
قتل ولدی الحسین بالغاضریات ولم تحضرہ لیوث الغزوات شعر

حسین را در غریبی سر بریدند ∴ تن پاکش بخاک وخون کشیدند

شما شیران بیشہ شجاعت بنودید حمایت کنید پدرش علی ہم بنود ای وای چہ
خونہای بناحق در آن روز ریختہ وچہ پردہ ہا درید شد چہ محاسن ہا بخون
خضاب شد وچہ لبہا خواتین بیحجاب ونقاب شدند وقد قتلوا صغیرہم وکبیرہم
وذبحوا رضیعہم وفطیمہم واستباحوا نسائہم وحریمہم اطفال
خورد سال کشتند بچہ ہای شیری ذبح کردند پردہ حرمت حریم حرم را دریدند
وای بر آن جماعت چگونہ روز قیامت نظر بمن میکنند کہ شمشیرہا شان
از خون اولاد من رنگین وخون از آنہا میچکد ای یاران دختر من فاطمہ در
قیامت وارد خواہد شد منادی صدای غضوا ابصارکم میکشد فاطمہ با ثیاب
وثیابہا بدم الحسین مصبوغ ومعہا قمیص آخر ملطخ بالسم دو پیراہن
ہمراہ خود بمحشر میاورد یکی پیراہن خون آلود حسین ودیگری پیراہن زہر آلود
حسن ثم تصرخ صرخۃ عالیۃ زہرای من در محشر صیحہ بلندی بر میاورد
کہ تمام اہل محشر می شوند ومیگوید یا عدل یا حکیم احکم بینی وبین قاتل
ولدی ای خدای عادل وای احکم الحاکمین تو خود میان من وقاتلان فرزندان
من حکم کن خطاب میرسد ای فاطمہ تو برو بہ بہشت ما حاکم عادلیم در حق
قاتلان حکم می کنیم عرض میکند آنہا داخل بہشت نمیشوم تا حسین را
بہمان وضع کہ شہید شدہ بہ بینم خطاب میرسد نظر کن باہل قیامت
فاطمہ نظر بیمین ویسار قیامت میاندازد ناگاہ حسین را می بیند
وہو واقف بلا رأس حسین را با سر بریدہ صرخہ میکشد کہ تمام ملائکہ
با او ہم نالہ شدند در صرخہ خود فاطمہ میگوید واولداہ واثمرۃ فؤاداہ واحر
قلباہ علی تلک الاجساد العاریۃ والجسوم المرملۃ والہفاہ علی تلک
الاعضاء المقطعۃ فلم یبق فی الموقف الا ویبکی لبکائہا

مقدمۂ مجالس

یا شیعۃ الآل ویا ارباب الکمال ان اللہ اختصکم بمنن البالغۃ ورحمۃ
واسعۃ العزیزان والشیعیان قدر خود بدانید وشرف خود بشناسید
خدا بشما منت نہادہ وفضیلت بر ہمہ امم دادہ نعم شما را جسیم وموہب
شما را عظیم فرمودہ عطای جزیلہ با یادی جمیلہ بشما مرحمت فرمودہ داد
مولات ودوستی شماست با اہلبیت پیغمبر خود واقتدا شماست با
ایشان ودشمنی شماست با دشمنان ایشان واقامہ عزاست در مصائب
ایشان وحزن شماست در اندوہ ایشان فانتم شیعتہم المخلصون
واصحابہم المؤیدون الیکم نظر شفقتہم ولکم حظ شفاعتہم
ومنہم قرب وسیلتکم ومنہم الرحم الموصولۃ ولدیہم السقا

المقبولة وطم المقام المحمود وبیدهم مفتاح المقصود وعلیهم ورود
کلّ مقبول ومردود وهم الصّراط المستقیم والمسئول عن النّعیم فسارعوا
الی اقامة لوازم الولاء وسارعوا الی مراسم الماتم والعزاء وادامة النّوح
والبکاء علی خامس اهل الکساء وانصروه بالسنتکم وعیونکم بالغدوّ
والرّواح اذ فاتکم نصرته بالابدان والارواح فانّها احدی الوسیلتین
للفوز بسعادة النّشأتین من ولاء علیّ وعزاء الحسین ع وچون یزید پلید بابن زیاد
نوشت که اسرا و سرهای شهدا را معجلا روانهٔ شام کن آن ولد الزنا حکم کرد درود
اهل بیت رسالت را از آنخانه خراب بیرون بیاورید و بشام بربید پس بامر عبید الله
غلامان وفراشان ریختند بر سر اهلبیت وآن زنان داغدیده وطفلان پژمرده
وخواهران برادر مرده مانند مرغان شکسته پر بر بیکسی وغریبی خود میگریستند
که ناگاه از اطراف آنخانه خراب صدای عربده اعراب بلند شد که ایّتها
الاسارای قوموا وادخلوا ای اسیران برخیزید کوچ کنید مخدرات یکسره مانند
آهو بره از بانگ صیاد برجستند و هر یک در گوشهٔ خزیده و پناه بیکدیگر بردند چه خوب میگوید

زنها بگردن زنجیر گیسو طفلان بشیون سرها بزانو
مردان خسته مجموع بسته سا علب ساعد بازو ببازو
بنشسته زار زغم سر در گریبان ناگه برآمد بر بانگ هیاهو
گردند یکبار رو در خرابه کوفی زیکسو شامی زیکسو
بگرفته با غیظ آن تیغ بر کف آن یک برشت وآن یک به پهلو
از آن غریبان بر شد بکیوان آواز یارب فریاد یاهو
از حال زار آن غم نصیبان جمازه‌ها را در گرد آن کو
از اشک حسرت خون تا بگردن وز خوی خجلت گل تا بزانو
چشم سکینه در آن میانه افتاد ناگه بر شمر بدخو
با ناله بگرفت دامان زینب گفتا امانست از این جفاجو
عمه رضایم ما را به بندند بازو ببازو گیسو بگیسو
اما نیفتد یک لحظه چشمم بر چشمهای شمر جفاجو
زیرا که دیدم باب مرا زد چکمه بسینه پائی به پهلو
آنگاه دیدم خصمانه بنشست آن گبر بیدین بر سینهٔ او
برخاست آنگه او سینه‌ دوی او بالجواری افکند بر رو
ببرید از خشم سر از قفایش ای وای بر من ای حیف بر او

آن بر حماجراد قهرا اسیرا از خانه خراب بیرون آوردند شترها را خوابانیدند
بر هر شتری ماه منظری را نشاندند و در بغل هر زنی طفلی سر برهنه دادند صدای
زنگ شتران با ناله یتیمان بکیوان رسید مرد و زن کوفه بر سطوح واعالی
برآمده بودند تماشا میکردند والنظّار من اهل الکوفة من الرّجال والنّسوان
ینظرون الیهم من بعید منهم فی عزاء ومنهم فی عید یتصفّحون تلک الوجوه
الکریمة المحترمة الّتی هی من نار الخجالة مضطرمة بعضی از آن تماشائیان
بر حال زار ایشان ترحم میکردند واشک میباریدند و برخی اظهار فرح و
خوشحالی مینمودند بانوان حجاز بر شتران بیجهاز با صورتهای باز از نار خجالت
سوزان واز ذلّت وخواری اشک‌ریزان بودند فلمّا رأت زینب بنت البتول ما حلّ بذرّیّة الرّسول

صرخت این والدای جدّی این امّی البتول بضعة طه
امّ قومی من القبر انظر ما لاقی حسین من العدی بلقاها
لو رأتنا عینا ابی بالذّل بعد العزّ کلاً قد عزّ منها عزاها
حسر ابالسّیاط تقرع لا ذنب لنا غیر انّنا آل طاها
زینب چو بدید خواری خویش افغان بکشید از دل ریش
گفت ای شه کشور ولایت ای صاحب منبر هدایت
از قبر نجف سری برون آر بنما نظری بزینب زار
ای مادرم ای حمیدهٔ زهرا انداخته از نظر تو ما را
ویران نه چنان شده است کارم کآبادی خود امیدوارم
صافی تن من چو درد گشته از ضربت سنگ خورد گشته
فرسوده تن شده است جانم از غم شده آب استخوانم
ای راحت جان من کجائی در بردن جان من بیائی

ثمّ کنا هضوا المهمة وادتحل ابن زیاد النّساء والصّبیان علی اقتاب ومعهم
علیّ بن الحسین ع قد جعل ابن زیاد الغلّ فی یدیه وعنقه ولم یزالوا سائرین بهم
علی تلک الحالة الی ان وصلوا الی الشّام میفرماید که ابن زیاد زنان اسیر و
اطفال صغیر را بر پشت شترها نشانید و با امام بیمار وعلیل تبدار بشام روانه
کرد و یک غل بگردن امام زین العابدین ع انداخت و یک زنجیر هم بدستهایش
بست بهمین حالت بودند تا بشام رسیدند مرحوم علامه در ریاض میفرماید
المستفاد من جمیع ما مرّ انّ السّبایا حملن مکشّفات الوجوه والشّعور بلا مقانع
ومستورات کالمسبیات من الترک والدّیلم والجلش وهنّ ذاهلات عن انفسهنّ
من الخوف والدّهش ما یعلمن ما یصنع بهنّ وکیف عاقبة امرهنّ وقال
خطبهنّ وقد کانت علی اعضاهنّ واعناقهنّ الحبال وهنّ محمولات علی
اقتاب الجمال وبراذع البراذین والبغال وفی الکتاب اکثرهنّ یتیم او یتیمه من
الاطفال آنچه از عبایر ذوی البصایر مستفاد میشود که اسیران آل احمد مختار
بر شتران سوار بودند در حالتیکه مکشّفات الوجوه بودند نه مقنعه نه ساتر و نه
لباس درستی و نه چادری مانند اسیران ترک و دیلم و حبش پریشان

خاطر و مشوش بودند و نمی دانستند مآل حالشان بکجا خواهد انجامید و بر سرشان چه خواهد آمد بر بازو و گردن تمام مخدرات با حجاب طناب انداخته بودند و بر چوب جهاز شتران نشانده و بعضی را بر قاطر و نشا فوالهدایج سترن

بهن الهداة جدت سراها — سلبت حلة و هذی
سلبت برقع و تلا خلاها — اهل بیت النبی یشهرن فوق
البدن فی المدن والفلا اکرها — وعلی الفرش آل صخر و آل
الطهر طه صخر الفلا وطه

مجلس دوم مرتبه بیرون بردن زینب را از کوفه

درد زینب را چسان سازم دوا — حال زارش را خدا داند خدا
آنچه دید او از جفای ظالمان — کس ندیده است و نه بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام داشت — یکطرف غوغای خاص و عام داشت
داغ مرگ شش برادر یکطرف — سر برهنه دست لشگر یکطرف
یکطرف بیداد قوم ظالمین — یکطرف فریاد طفلان حزین
یکسو از غم ناله های زار داشت — یکطرف در پیش دشمن عار داشت
ای دریغا کز جفای روزگار — در جهان همچون عزیزی گشت خوار

فی الریاض خرجت بنات علی علیه السلام اخوات الحسین عنوة و کرها مرتین

میفرماید دو مرتبه دختران علی و خواهران امام حسینؑ جبراً و کرهاً از کوفه خراب با چشم پر آب بیرون آمدند دفعه اول پس از شهادت مولای متقیان امیر مومنان علیه السلام بود همراهی امام حسنؑ و امام حسینؑ و سایر بنی هاشم روی بمدینه نهادند جهت آنکه قهراً بیرون رفتند برای آن بود که چون امیر المومنینؑ شهید شد امام مجتبیؑ بجای پدر بر سریر سلطنت متمکن شد معاویه علیه الهاویه با آنبزرگوار بنای مخاصمه و مقاتله گذاشت تا آنکه کار بمصالحه و مهادنه و متارکه انجامید سلطنت از دست امام حسنؑ رفت کسی که در شهری چندی سلطنت کرده اکنون از خلافت افتاده چه روزگاری دارد هر کس حضرت را میدید زبان بشماتت می گشود و اعتنا به حضرت نمیکردند بلکه آنبزرگوار را مذل المومنین خطاب می کردند بنحوی کار بر حضرت امام حسنؑ دشوار شد که کوفه ماندن اصلاح نبود لاعلاج تدارک مدینه دیدند فخرجوا یریدون المدینة وهم من ذلک فی غایة الکلال والملال و تحزن البال و تفرقة الحیال من تراجع الاقبال والانقطاع عن المنصب الالهی والجلال وشهادة ابیهم بالغربة وخلو الید عن اسباب العزة اگر بتصور حالت ایشان بنمائید که چگونه بود حالت خروج ایشان از مقر سلطنت با کمال ملال و تفرقه خیال و برگشتن اقبال از منصب الهی و دستگاهی پادشاهی در افتاده دوستان کناره گرفته و دشمنان بشماتت زبان گشوده مثل امیر المومنین پدری در غربت شهید شده عزت رفته ذلت آمده فجعلوا یشکون من الزمان وما لا ینفعک عنه من الحدثان آقا زادگان از جور زمانه شکایت داشتند و تخم اندوه در دل میکاشتند

ساروا ولولا قضاء الله یمسکهم — لم یترکوا لبنی سفیان من
جار الزمان علینا غیر مکترث — وای حر علیه الدهر لم یجر

بر این است فرجام چرخ بلند — خرامش همه رنج سودش گزند
زمین و زمان بنده پیش ما — چنین بود تا بخت بدخویش ما
چو از ما همه بخت بیگانه شد — همه کاخ و ایوان چه ویرانه شد
کنون خوار ماندیم اندر جهان — گرفتار از کینه کوفیان
کسی نیست ما را بجان دادرس — جهان آفرین باد فریادرس
همان نیز فرزند و پیوستگان — چو پیوستگان داغ دلخستگان
دلی زار از چرخ دون داشتند — لب از آه آسوده نگذاشتند
خصوصاً مهین بانوی کردگار — بزرگ حرم زینب داغدار

قال الراوی وهو عبد الله بن جندب الازدی عن ابیه جندب نام ازدی که از مخلصین بود گفت روزی که شهزادگان عینب و شهو از کوفه بیرون میرفتند من بید رقه و مشایعت ایشان بیرون رفتم فلما جاز نا دار الهند همین که از دار هند دور شدیم دیدیم سلطان زاده عالمین و تنفس الصعداء آهی سرد از دل پر درد بر کشید و این اشعار را خواند

فلا عن قلبی فارقت دار معشر — هم منعوا عن ذمتی و ذمار
ولکن قضاء الله لا شک واقع — وما هذه الدنیا بدار قرار
ایا ارض کوفان فبعد الیوم فانظری — فانی سا تبلا خللی لحادی

ای کوفه من بار دیگر با سر بسوی تو خواهم آمد اما با عیال مو پریشان میآیم قضا الهی شکی نیست در وقوع اینواقعه این بفرمود و اشگ ریخت و بنات علیؑ یندبنه و یبکین علیه خواهران حضرت از آه دل پر سوز حضرت بناله و ندبه در افتادند و بنای شیون گذاشتند اما مرتبه ثانی که دختران علیؑ از کوفه بیرون آمدند روزی بود که بحکم ابن زیاد ایشان را اسیر دیلم و تاتار بر شتران برهنه سوار و روبشام کردند فهذه التی اوهنهن بتمامهن وقامت لدیها قیامتهن اذا لم تدع فادحة الا انت بها علیهن ولا ابقت فادحة الا اقبلت بها الیهن این مرتبه آن مرتبه بود که عزیزان حجاز ذلیلان عراق شده تمام مصیبت زده از مصیبت چیزی نمانده بود که ندیده بودند شمه از خواری ایشان در مجلس گذشته معروض شد از شدت محنت و کثرت مصیبت بمحمد مصطفیؐ و علی مرتضیؑ شکایت میکردند و بخداوند مینالیدند مخصوصاً در میان زنان ناله و افغان فاطمه صغری بگوش همه میرسید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که بجد و پدر شکوه مینمود میر سید **شریف** کاظمی گوید

لم انس فاطمة الصغيرة وهي ما — بين النسا هفيدة الأباء

يومي الى نحو الغري بطرفها — والدمع يمنعها عن الايماء

میفرماید فراموشم نمی شود حالت زار فاطمه صغیره که پدر گم کرده بود و در میان زنان بر سر و سینه زنان بود و بگوشه چشم اشاره بطرف نجف میکرد

وتقول والايتام تصرخ حولها — حزنا ونار القلب في ابراء

فاطمه صغیره جد بزرگوار را میخواند و اطفال خورد سال یتیم در گرد او ناله می کردند

امجدل الابطال في يوم الوغى — ومنكس الرايات في الهيجاء

هذا ابي في القرب منك مخضب — بدما بين عصابة شهداء

ای علی مرتضی ای صف شکن — ای شه مرحب کش عنتر فکن

ای نگون سر های رایات ضلال — وی بخاک انداز ابطال رجال

این حسین باب من و فرزند تست — راحت جان من دلبند تست

غرقه درخون او فتاده روی طف — خفته خوش یا علی اندر نجف

از مدینه بر مدائن تاختی — کار سلمان را بیکدم ساختی

این حسین بر تو پناه آورده بود — روی بر درگاه شاه آورده بود

کوفیان ای صاحب تیغ دو سر — روی دامان تو ببریدند سر

ای پناه بیکسان از جای خیز — بر غریبان کن نمازی اشکریز

و في الرياض لما انفصلت تلك القافلة عن باب السجن و اهلها عن وجههم غافلة وهولهم الفاظه كثرة هائلة يسا قوهم سوق العبيد و الاماء ويمنعوهم من الانين و البكا امان از آنوقتیکه عیال الله را از در زندان حرکت دادند و رو براه آوردند جمعیت فراشان و تماشائیان اطراف و جوانب ایشان را گرفته بودند مثل عبید و اماء آن خواتین با عصمت و حیا را امیر اندند و از گریه و ناله ممانعت میکردند فلما اخرجن من عمران الكوفة شد المسير بهن اهل العدوان چون ذراری فاطمه را از آبادی کوفه بیرون بردند از بازار و کوچه ها کوچ نمودند مردم تماشائی رفتند کار را بر اسرا دشوار نمودند شتر ها را بعجله و شتاب حرکت دادند طفلان بناله زنان بولوله در آمدند لا سیما ام کلثوم خاتون و علیا مکرم زینب که آنوضع را دیده ناله از دل برآوردند و سر برادر که در بالای نیزه بود خطاب کردند **ابن السمين عليه الرحمه** گوید

لهف قلبي لام كلثوم تنعا — بقلب بجمرة البين صال

وتنادي يا اخي يا مالي — ومال الرجال والامال

يا اخي يا مولي يا ميملي — ومنيل السؤال قبل السؤال

يا بي جسمك السليب لديها — وعليه ملابس من رمال

يا بي راسك المعلى بقوق — البدر في تمة اوان الكمال

يا اخي هل رايت ابنك في الاسر — وثقل القيود والاغلال

يا اخي هل رايتنا كيف نسري — في الفيافي على ظهور الجمال

سلبونا لباسنا حيث لا — ستر لنا عن اعين الرجال

ای برادر بفدای سر تو زینب تو — ز عطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو

گر بود کوفه اگر شام اگر بزم یزید — هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو

گه رخت سرخ چو خورشید گهی زرد چو ماه — کرده بیتاب مرا سوزش تاب و تب تو

قال الشيخ فخر الدين طريحي در کتاب منتخب مذکور است که چون ابن زیاد خواست اسیران آل احمد مختار را از کوفه روانه شام کند دعى بالشمر اللعين و شبث بن ربعي و عمرو بن الحجاج این حرامزاده ها را با جماعتی از اعیان کوفه و هزار سوار همراه کرده و زاد و توشه آنها را فراهم نموده حکم کرد بروید سرها و اسیران را بر یزید بدمشق که امیر المؤمنین خواسته وامرهم ان يشهروهم في كل بلدة يدخلونها آن ولد الزنا حکم داد داخل هر شهری که میشوند سرها و اسیران را در آن شهر شهرت بدهند که مردم به بینند و حساب کار خود نمایند فساروا على الفرات از کنار نهر فرات آنجماعت عصار و براه نهادند على حافة تقشعر من ذكرها الابدان و ترتعد الفرائص در مقتل **ابی مخنف** مسطور است که آنجماعت دو هزار و پانصد سوار بودند و در روضة الشهداء مذکور است که پنجهزار نامرد بودند هر چه بودند آنچه از ظواهر بعضی از عبارات ذوی البصایر بر میآید آنست که موکلین سر امام چهل نفر بودند و در کتب بعضی پنجاه نفر و ان الراس الكريم ضبطوه في صندوق سر مطهر فرزند خیر البشر را در میان صندوقی نهاده بودند و سرهای شهیدان دیگر را در میان صندوقهای علیحده ضبط کرده بودند و ابن زیاد شقاوت نهاد فرمان داده بود که سر منور و سرهای دیگر را از صندوقها بیرون نیاورند مگر در وقتیکه داخل قریه و وارد شهری میشوند آنوقت سرها را بیرون آورند و بر سر نیزه ها کنند و با اسرا در شهرها و دیارها بگردانند چنانچه از کلام شیخ فخر و مقتل ابی مخنف و تبر المذاب مستفاد میگردد امرهم ان يشهروهم مع الرؤس في كل مدينة يدخلونها و على ابن الحسين عليهما السلام على بعير بغير وطاء و فخذاه يشخبان دما وهو مع ذلك يبكي وهو مقيد بالقيود امام بیمار سید سجاد را بر شتر بیحجازی نشانیده بودند که از شدت راه روی رانهای نازنینش زخم شده و جراحت برداشته بود و لاینقطع خون مثل شیر که از پستان به جوشد از رانهای مبارکش میجوشید و شتر آن علیل را پیشاپیش قافله اسیران میبردند و چند غل بر آن علیل زده بودند یک غل در کربلا زده بودند یکی دیگر غل جامعه بود که تمام بدن آن حضرت را گرفته بود و آن پیراهنی بود از آهن فلهذا اسمیت

بِالْجامِعَةِ آن غل را ابن زیاد در کوفه افزود و غل دیگری بدستهای حضرت زده بود که دیگر قدرت سرخاراندن نداشت و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف سهل گفت من چون دیدم قافله اسیران و سر امام را می برند جمعت رأیی علی المسیر معهم رای خود را جمع و عزم خود را جزم نمودم که با ایشان بشام بروم هزار دینار و هزار درهم فراهم نموده بهمراهی آنقوم راهی شدم از کوفه که بیرون آمدیم منزل اول منزل قادسیه بود که لشگر در آنجا منزل نمودند هر کس چادری خیمه داشت زود در سایه آن قرار گرفت سایر لشگر نیز آسایش کردند مگر اسیران حزین روی فرش زمین با ناله و حنین بزرگ و کوچک خانم و کنیز دریکجا بدورهم حلقه ماتم زدند در آن میان صدای ناله زنی بگوشم رسید

مَاتَتْ رِجَالِي وَافْنَى الدَّهْرُ سَادَتِي ‌ ‌ ‌ وَزَادَنِي حَسَرَاتٍ بَعْدَ لَوْعَاتِي

صَالُوا اللِّئَامُ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلَوْا ‌ ‌ ‌ اَنَا بَنَاتُ رَسُولٍ بِالْهُدَى يَاتِي

يُسَيِّرُونَا عَلَى الْاَقْتَابِ عَارِيَةً ‌ ‌ ‌ كَاَنَّنَا بَيْنَهُمْ بَعْضُ الْغَنِيمَاتِ

شیخ در منتخب می فرماید در منزل اول که لشگر ورود کردند منزل خرابی بود سرها را در پیش رو نهادند و اسرا را در گوشه جا دادند و خود بروایت مناقب مشغول شرابخوردن شدند ناگاه دستی از غیب پیدا شد و این اشعار را با خون بدیوار نوشت

اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا ‌ ‌ ‌ شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ ‌ ‌ ‌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ

لشگر از اینواقعه بفزع آمده و ترسیدند و از آن منزل کوچ کردند در وقت کوچ صدای هاتفی شنیدند که میگفت ولی گوینده را نمیدیدند

مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ ‌ ‌ ‌ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ

بِعِتْرَتِي وَبِاَهْلِي عِنْدَ مُفْتَقَدِي ‌ ‌ ‌ مِنْهُمْ اُسَارَى وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ

علامه مجلسی ره در بحار بعد از ذکر این اشعار در اول منزل مینویسد بعد میفرماید صدای نوحه ملائکه شنیده میشد که نوحه میکردند و می گفتند

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا ‌ ‌ ‌ اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

مؤلف ره عرض میکند در این منازل که ارباب مقاتل نقل میکنند خبری در هیچ منزل نکرده اند که احدی باسیران آب و نان داده باشد اگر بآن نحویکه به اسیران مغضوبٌ علیهم آب و نان داده باشند آنچه غذائی است نه غذاشان غذای کافی و نه آبشان شافی بود اینست که امام بیمار در شهر شام بمنهال بن عمرو کوفی میفرماید ای منهال والله الی الآن ما شبعن بطونهن و لاکسین رؤسهن تا بحال شکمهای اسیران از گرسنگی سیر نشده و سرهاشان از برهنگی پوشیده نشده مگر آنکه بگوئیم غذائیکه فضه خاتون درخواست کرد غذای بهشتی از برای ایشان آماده شد در بین راه شام داشتند تا از شام برگشتند و آن حکایت این است اما منوط و مربوط بیک مقدمه است که در فضیلت فضه خاتون است در کتاب مصابیح القلوب است که شبی از شبهای رمضان شاه مردان از پیغمبر آخر الزمان ص درخواست نمود که یا رسول الله چه باشد که امشب بقدم کرمی که عرش برین را مشرف ساختی خانه ما را نیز رشک معلی و صدر صفحه سینا سازی رسولخدا دعوت شاه ولایت را اجابت فرمود شب را در خانه امیر افطار نموده خواست برون آید مخدومه دوجهان معصومه آخر الزمان خاتون بهشت فاطمه علیها السلام درخواست کرد ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی تمنا میکنم فردا شب مهمان من باشی رسولخدا تقاضای زهرا را قبول نمود شب دوم را از برای دل فاطمه تشریف آورد خواست بیرون آید حسن مجتبی ع دامان رسول خدا را گرفت عرضکرد جد بزرگوار دو شب مهمان پدر و مادرم بودی فردا شب از برای خاطر من تشریف بیاور پیغمبر ص مسئلت حسن را اجابت نموده تشریف آورده بعد از صرف طعام خواست تشریف ببرد شاهباز بلندپرواز هوای شهادت بدامن حضرت نبوت مآب آویخت عرض کرد ای جد عالیمقام سه شب مهمان پدر و مادر و برادر بودی خواهش دارم فردا شب را محض خاطر من تشریف بیاوری پیغمبر ص قبول کرده تشریف آورد بعد از افطار که خواست تشریف ببرد فضه خادمه کنیز حضرت زهرا فاطمه با دل شکسته از قفای پیغمبر ص تا بدر خانه آمد عرض کرد یا رسول الله شعر

ای ختم پیمبران مرسل	خورشید پسین نور اول
ای خاک تو توتیای بینش	روشن بتو چشم آفرینش
ای صدرنشین هر دو عالم	محراب زمین و آسمان هم
سرجوش خلاصه معانی	سرچشمه آب زندگانی
اکسیر تو داده خاک را لون	وز بهر تو آفریده شد کون
سلطان سریر کاینانی	شاهنشه کشور جهانی
گل باز شگفته از جبینت	توقیع کرم در آستینت
ما را چه محل که چون تو شاهی	در پیش خود دهی پناهی
آنجا که تو روشن آفتابی	بر ما بشگفت اگر بتابی

قربانت شوم چند شب مهمان خواجگان بودی یکشبی هم مهمان بندگان باش آزادگان را شاد کردی بندگان را هم شاد کن فردا شب هم مهمان من باش و این هم برای آن درخواست میکنم که کنیز فاطمه ام پیغمبر وعده داد که میآیم فردا بعد از نماز مغرب پیغمبر ص خواست که بخانه رود جبرئیل در رسید عرضکرد یا رسول الله آن سوخته دل منتظر و آن دل شکسته چشم براه است امیدوارش کرده نا امید منما ‌ ‌ ‌ تو آفتاب معرفتی بر همه بتاب

[illegible]

تو آسمان بکرمتی برهمه ببار پیغمبر خدا روی بخانه حضرت علی مرتضی آورده آن شب بقدر ما یحتاج خود افطار فراهم کرده بودند در این اثنا رسول خدا از در درآمد فرمود مهمان میخواهید امیر و فاطمه و حسنین باستقبال دویدند عرض کردند قربان قدمهایت البته شما را میخواهیم شعر آمد بر من یار که مهمانخواهی گفتم خواهم اگر زمن جان خواهی خوش خوش خندید و من همی دانستم کاین یکدم وصل با تو ارزان خواهی فرمود بمهمانی شما نیامده ام مرا فضه مهمان کرده امیر فرمود ای فضه چرا ما را نگفتی تا تدارک محض تشریفات رسول خدا فراهم آوریم فضه عرض کرد ای مولا من کنیز اینخانواده ام از برکات شما طعام از جهت مهمان خلوتخانه قاب قوسین اوادنی فراهم میکنم بی دود و دم تدارک دیده ام

قوت جبرائیل از مطبخ بود ‏ ‏ ‏ بود از دیدار خلاق ودود
قوه من هم کم از جبریل نیست ‏ ‏ ‏ پیش من جبریل و میکائیل کیست
گر بخواهم عالمی روزی دهم ‏ ‏ ‏ از عنایتهای مولا میدهم
من کنیز دختر لم یولدم ‏ ‏ ‏ عالمی را جان دهم در نیم دم
گر که چشم آرم سما را تا سمک ‏ ‏ ‏ برق آهم بگذرد از نه فلک

این بگفت و در خلوتخانه رفت سر بآسمان کرد و گفت ای خدا احمد را وعده گرفته ام ای صمد محمد را مهمان کرده ام مائده درخور همه از آقا و خانم آماده کن فی الفور رضوان خازن جنان طعام بهشتی را نعمتهای گوناگون ولحم طیر مما یشتهون حاضر آورد و در پیش آن سوخته راه و شکسته درگاه که روزها بروزه و شبها بریاضت با خانم خود متابعت کرده بنهاد فضه از جا برخاسته آن خوان را آراسته که دقیقه از آمدن پیغمبر نگذشته بود آورد در حضور حضرت بنهاده ایستاد پیغمبر فرمود الحمد لله و شکر الله خدا مقامی را که بمریم دختر عمران داده بکنیز دختر من زهرا داد پس خمسة النجبا در کنار آن مائده نشستند و خوردند و از آب سلسبیل دست شستند این خادمه محترمه در بین راه شام یا در شب یازدهم عاشورا گرسنگی اطفال و عیال دید که نزدیک بهلاکت رسیدند از میان فوج اسیران بیرون آمد در گوشه رفت سجاده انداخت اول فصلی در شهادت امام اشک ریخت که سجاده را از اشک گلناری کرد بعد عرض کرد **مؤلف**

خداوندا شبم را روز کردی ‏ ‏ ‏ چو روزم در جهان فیروز کردی
زنی بودم زگمنامان عالم ‏ ‏ ‏ که بودم چون یک از اولاد آدم
مرا اقبال طالع یار کردی ‏ ‏ ‏ جهان در پیش چشمم خوار کردی
در توفیق بر رویم گشودی ‏ ‏ ‏ کنیز حضرت زهرا نمودی
بخدمتکاری آن بیقرینه ‏ ‏ ‏ کمر بستم بعمری در مدینه
زخدمتکاری زهرای اطهر ‏ ‏ ‏ وجودم گشت چون کبریت احمر
ملایک را بفرمانم نمودی ‏ ‏ ‏ پیمبر را تو مهمانم نمودی
زتو درخواستم از خوان نعمت ‏ ‏ ‏ فرستادی مرا بیمزد و منت
منم آن فضه و تو آن خدائی ‏ ‏ ‏ نکردم زاهلبیت حق جدائی
چه خوش گفته است سعدی در گلستان ‏ ‏ ‏ مثل زد شرح حالم آن سخندان
گلی خوشبوی در حمام روزی ‏ ‏ ‏ رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری ‏ ‏ ‏ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ‏ ‏ ‏ ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین بر من اثر کرد ‏ ‏ ‏ وگرنه من همان خاکم که هستم
اگر هر موی من گردد زبانی ‏ ‏ ‏ شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بیزبانی خفته باشم ‏ ‏ ‏ زصد شکرت یکی ناگفته باشم
کنون ای کردگار رحیم و سبحان ‏ ‏ ‏ نما رحمی براین اطفال نالان
توئی یاری رس فریاد هر کس ‏ ‏ ‏ بفریاد یتیمان حسین رس
بآب دیده طفلان معصوم ‏ ‏ ‏ بسوز سینه پیران مظلوم
بحق این غریبان سر راه ‏ ‏ ‏ بتسلیم اسیران دل آگاه
بدور افتادگان از خانمانها ‏ ‏ ‏ باین پس ماندگان از کاروانها
بپاک آتش دل پرورانت ‏ ‏ ‏ بصاحب سری پیغمبرانت
بحق این زنان دلشکسته ‏ ‏ ‏ بحق آن شه در خون نشسته
بهر طاعت که نزد تو ثواب است ‏ ‏ ‏ بهر دعوت که پیشت مستجاب است
من بیکس در این درگه غبارم ‏ ‏ ‏ از این افزون دگر طاقت ندارم
که بینم دختران شاه مردان ‏ ‏ ‏ گرسنه تشنه مانده در بیابان
زجوع و در عطش آل پیمبر ‏ ‏ ‏ بمثل محتضر باشند یکسر
بانعام خود ای فرد یگانه ‏ ‏ ‏ طعامی بهر ایشان کن روانه
چو اینخواهش برآورد از دل پاک ‏ ‏ ‏ بسیل اشک خود غلطید بر خاک
جبین بر خاک بودش تا که از غیب ‏ ‏ ‏ بیامد نعمتی از سر لاریب
همایون سفره پر از همه چیز ‏ ‏ ‏ ظروف از هر موائد بود لبریز
زجا برخاست فضه با دل شاد ‏ ‏ ‏ بیامد خدمت بیمار سجاد
نهاد آن سفره را در نزد آنشاه ‏ ‏ ‏ بگفت ای نکته من کنت مولاه
خلایق ریزه خوار خوان جودت ‏ ‏ ‏ دو گیتی آفریده از وجودت
زمطبخ خانه تان یعنی زجنت ‏ ‏ ‏ رسید این غذا بیمزد و منت
چو آورده کنیز آستانت ‏ ‏ ‏ قبولش کن فدای جسم و جانت
زجوی دیده زین العابدین اشک ‏ ‏ ‏ روان بنمود بر رخساره چون

بگفت ای فضه فکر تازه کردی — بطفلان رحم بی اندازه کردی
ز من درمانده بهر نان و آبم — ز بهر باب خود من دلکبابم
بزنجیر گلویم کن نظاره — بیا این حلقه را بنما شماره
چو فضه چشم بر زنجیر انداخت — بهر حلقه بهشت خرمی یافت
که در هر جنتی چندین قصور است — بهر قصری هزاران قصر حور است
ببالای سر هر حور رعنا — بود خوانی پر از نعمت مهیا
همه استاده اندر انتظارند — که تا گوید بیا و رحمه آرند
چو فضه دید این واپس روان شد — ز جان فضه هم تاب و توان شد
علی بن الحسین فرمود ز احسان — بیا بردار ای فضه تو این خوان
ببر نزدیک زینب عمه من — جگر از خون لبالب عمه من
بگو ای عمه زین خوان خداداد — بده هر کس که میباید باو داد
ولی بعد از حسین باب کبارم — بود خون جگر شام و نهارم
بخوان این قصه را ای صد بعید — امام چارمین بدهد ترا اجر

در منازل شام غم انجام

چون اهل بیت گرام و حرم امام را با سرهای شهدا بشام غم انجام بردند در هر منزلی ز منازل و مرحله از مراحل کرامتی ظاهر و برهانی باهر گشت که اسباب تنبه بعضی و باعث هدایت جمعی گشت لیکن بر شقاوت اشقیا می افزود چنانچه خداوند در قران فرموده ولا یزید الظالمین الا خسارا الآیه بل لم یزدهم الا طغیانا وغرورا واین عبد عدیم العلم بقدر القوه آنچه بنظر رسیده از کتب معتبره در این اوراق می نگارم و امید مغفرت از خدای غفار دارم روزیکه از کوفه بیرون آمدند منزل اول قادسیه بود عرض شد از آنجا اهل بیت را حرکت دادند قال ابو مخنف فی ساروا بالرؤس الی شرقی الجصاص ثم عبروا تکریت از طرف شرقی جصاصه با اسرا و سرها روانشدند تا عبور بکنار شهر تکریت نمودند بعامل تکریت نوشتند که باید باستقبال ما بیائی و زاد و توشه از برای لشکر و علوفه از برای چهارپایان سپاه بیاوری با جمعیت زنادیم و مأمور از جانب ابن زیادیم و با ما است سر بریده حسین بن علی که در کربلا کشته ایم و سر او را برای یزید میبریم حاکم تکریت چون نامه مطالعه نمود حکم کرد تدارک سیورسات و آذوقه نمایند و جمعیت باستقبال بروند امر بالاعلام فنشرت والبوقات فضربت والمدینه فزینت علمهای سرخ و زرد بجلوه در آوردند بوق و نقاره زدند شهر را آئین بستند مردم بیدین از هر جانب و مکان رو باستقبال آوردند چون فریقین بیکدیگر برخوردند بشارت و مبارکبادی گفتند و تماشائیان از سر نورانی امام میپرسیدند و جواب هذا راس الخارجی می شنیدند اتفاقا در میان آن جمعیت مردی بود نصرانی که کیش ترسا و آئین مسیحا داشت و از کوفه آمده بود و گفت یا قوم انی کنت فی الکوفه من در کوفه بودم نام صاحب این سر خارجی نبود می گفتند سر حسین بن علی بن ابیطالب همان علی که مدتی در کوفه سلطنت داشت و بر ما امیر بود و مادرش فاطمه زهرا و جدش محمد مصطفی است این سر سر او است مردم بفکر فرو رفتند نصرانیها چون اینخبر شنیدند رفتند ناقوسهای خود را برگرفتند بنا کردند بناقوس زدن رهبانان در کنیسه های خود را بستند و لعنت و نفرین در حق قاتلان حضرت میکردند و میگفتند الها معبودا انا برئنا من جرم قتلوا ابن بنت نبیهم الخدای ما وای سید ما ما بیزاریم از قومیکه پسر فاطمه دختر پیغمبر خود را می کشند

گبر این ستم کند نه یهود و مجوس نه — هندو نه بت پرست نه ترسا از این جفا

خبر بلشکر رسید که نصاری شورش کرده اند و نزدیک است مردم دیگر را بشورش در آورند سپاه رسیدند فلم یدخلوها و دخلوا عن تکریت داخل شهر تکریت نشدند از همانجا رو براه نهادند تا رسیدند **اعسا** از آنجا نیز گذشتند بدیر نصرانی **عروه** رسیدند از آنجا هم عبور کردند رسیدند **صلیتا** و از آنجا هم گذشتند تا آنکه رسیدند **وادی النخله** شب را در وادی النخله بسر بردند آه و مصیبتا از حال زار آن اسیران خسته که این همه راه آمده واویلاه بر احوال زار بیمار کربلا که دست و پا بسته چگونه این همه راه را طاقت آورده ای امان از خستگی و درماندگی طفلان یقین دارم جن و ملک در سر سواری محارست و نگاهداری ایشان میکردند چنانچه در حکایت زعفر جنی مشهور و معروف است که بعد از شهادت امام آمد خدمت بیمار عرض کرد فدایت شوم بیاری پدرت آمده بودم اذن نیافتم اکنون مرخص کنید که دمار از روزگار لشکر بر آورم امام سجاد ویرا اذن نداد زعفر عرض کرد فدایت شوم پس خدمتی بما رجوع کنید فرمود در سفر شام همراه ما باشید و اهل و عیال و اطفال ما را در سر سواری نگاهداری کنید و پرده داری کنید تا اجانب نظر برو و موی پرده گیان ما ننمایند این است که ابی مخنف مینویسد که چون بوادی النخله منزل کرد فنزلوا لیلا فیها و باتوا فسمعوا بکا الجن علی الحسین و من یلطمن الخدود یقلن شب در آن وادی صدای نوحه جن را شنیدند که بر غریبی و مظلومی سر و رشهیدان نوحه می کردند می گفتند

نسا الجن اسعدن نسا الهاشمیات — بنات المصطفی احمد یبکین منتحبات
یولولن و یندبن بدر الفاطمیات — و یلبسن ثیاب السود لبسا للمصیبات
و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات — و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات

شیخ فخر در منتخب نیز دو منزل را نقل میکند با ذکر مغایرتی مینویسد

شبیکه در وادی النخله بودند زنان جنیه برای امام عالم امکان سینه میزدند و نوحه گری میکردند و بر سر و صورت خود لطمه میزدند و می گفتند

مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الخُدُودِ
أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ الجُدُودِ

دیگری میگفت

أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَوْقَ خَدِّي فَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي
عَلَى رَهْطٍ تَقُودُهُمُ المَنَايَا إِلَى مُتَحَكِّمٍ بِالمُلْكِ عَبْدِي
صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ

چون سپاه مشوم ابن زیاد از واقعه حرکت کردند اسرا را از آن منزل کوچ دادند ابو مخنف مینویسد برداشتند به ارمینا و در آنجا توقف نمودند وَسَارُوا حَتَّى وَصَلُوا إِلَى بَلَدٍ يُقَالُ لِبْنَا عبور کردند تا آنکه رسیدند ببلد لبنا آن بلد معموره و پر جمعیت مقابل است با مدینه **مرشد و** شیخ طریحی علیه الرحمه مینویسد اهل بیت را به مرشاد بردند و نیز ابو مخنف مینویسد به لبنا علی ای نحو کان چون اسیران خونین دل را بدانمنزل رسانیدند خبر بشهر لبنا دادند جمعیت آنشهر بیرون آمدند فَخَرَجَتِ المُخَدَّرَاتُ مِنْ خُدُورِهِنَّ وَالكُهُولُ وَالشُّبَّانُ يَنْظُرُونَ إِلَى رَأْسِ الحُسَيْنِ وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ وَعَلَى جَدِّهِ وَأَبِيهِ وَيَلْعَنُونَ مَنْ قَتَلَهُ الخ مرد و زن از صغیر و کبیر و پیر و جوان حتی مخدرات پشت پرده بیرون آمدند و نظر بر سر مطهر نورانی امام حسین علیه السلام میکردند و صلوات براو و پدر و جدش میفرستادند و لعنت بر قاتلان حضرت مینمودند و نیز لشگر را فحش و دشنام میدادند و میگفتند یَا قَتَلَةَ أَوْلَادِ الأَنْبِيَاءِ اخْرُجُوا مِنْ بَلَدِنَا ای کشندگان اولاد انبیا از شهر ما بیرون روید اینجا نمانید آن سپاه روسیاه چون اینواقعه بشنیدند فرستادند آنشهر را خراب کردند وَرَحَلُوا مِنْ لِبْنَا از آنجا کوچ کردند وَسَارُوا حَتَّى وَصَلُوا إِلَى الكُحَيْلَة

واقعه منزل کحیله چون سپاه ابن زیاد ملعون بکحیله رسیدند باهل آن بلد پیغام دادند که ما را باید شما ملاقات کنید با آذوقه و علوفه فَإِنَّ مَعَنَا رَأْسَ الحُسَيْنِ علیه السلام زیرا که حامل سر امام میباشیم و بشام می دیم فرمان ابن زیاد را فرستادند که باید عمال و حکام بلاد و امصار باستقبال لشگر ما در آیند شهر را آیین ببندند آب و آذوقه را دریغ ندارند لهذا والی کحیله لشگر را سیورسات فرستاد علمهای بشارت بجلوه در آورد و امر بالاعلام فَبُشِّرَتْ وَالمَدِينَةُ زُيِّنَتْ فَتَدَاعَتِ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَمَكَانٍ شهر را زینت کردند مردم از هر جانب بیرون آمدند والی ملعون با خواص خود تا سه میل باستقبال رفت مردم از یکدیگر می پرسیدند چه خبر است دیگری میگفت سرها و اسرای خارجی را بشام می برند که ابن زیاد در ارض عراق آنها را کشته است یکی در میان الجمعیت که از واقعه مخبر بود گفت وای بر شما لال شوید و خارجی نگوئید وَاللهِ هَذَا رَأْسُ الحُسَيْنِ علیه السلام چون آنجماعت این سخن را شنیدند بگریه و ناله در آمدند چهار هزار سوار هم عهد شدند و نیز سوگندهای غلاظ و شداد خوردند که سپاه ابن زیاد را بقتل برسانند و سرها را ببرند و بید نهالی کنند و اسرا را نجات بدهند تا این فخر از برای ایشان الی یوم القیمه بماند اما جاسوسان خبر از برای لشگر ابن زیاد بردند که جماعت اوس و خزرج که چهار هزار سوار مکمل را فتنه عازم حمله اند دانسته باشید کوفیان بی آزرم از ترس وارد بلد کحیله نشدند بلکه از راه منحرف شدند و راه تل اعفر را پیش گرفتند و بتعجیل بر جیه تمام ترخود را بمنزل جهینه رسانیدند

اما واقعه منزل جهینه عامل وی را خبر دادند که سر حسین بن علی علیه السلام با ما است از جانب ابن زیاد بسوی یزید میبریم باید باستقبال ما بیائی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت کردند علمها بجلوه آوردند مردم باستقبال در آمدند چون دانستند که ایشان سر امام عالم امکان علیه السلام را همراه دارند بیهزار جمعیت شوریدند بنای محاصمه گذاشتند خیال آن داشتند که سرها و اسیران را بگیرند که لشگر از آن شهر فرار کردند مرحوم **علامه** در ریاض میفرماید در تقدیم و تاخیر این دو منزل ماجرای مختلف فیه است بعضی از نسخ اول جهینه را نقل کرده و واقعه مذکوره را در آن و در بعضی کحیله و واقعه مسطوره را در این وَاللهُ العَالِمُ شاید در دو شهر محض تعقیب دینی و یا برای همچشمی اینکار را کرده باشند عزیب نیست معین روضة الشهدا شهر موصل را یکی از منازل ایشان ذکر کرده بدین قسم که عرض میشود عربی او از کتاب مرحوم والد ریاض الاحزانست و فارسی او از خود روضة الشهدا است

واقعه منزل موصل چون لشگر ابن زیاد در اثنای راه خود بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی بآمدن ما در منزل تو و نیز افتخار بر تمام حکام دیار کن زیرا که سر حسین بن علی علیه السلام و برادران و یاران او همراه است و اهل بیت او را نیز از خانم و کنیز با دیده های اشگریز میآوریم والسلام عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم زنهار باین سخن تن ندهید و بدین نصیحت بهراستان نباشید لَا تَغُرَّنَّكُمْ أَمْرُهُمْ وَلَا تَدَعُوا أَنْ تَخْلُوَ مِصْرُكُمْ فَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْ كَسْبِ العَارِ وَالشَّنَارِ مِنْ تِلْقَائِكُمْ اصلا نه استقبال کنید و نه بشهر خود این جماعت را راه بدهید زیرا اینکار برای شما عار و شکست روزگار شما است تا دامنه

قیامت گفتند ای امیر خدا ترا خیر دهاد لاذلک امیرنا صحبا مشفقا تو همیشه بر رعایا مهربان بوده و هستی آنچه فرمائی طاعت میکنیم پس موصلیان آب و آذوقه فرستادند و پیغام دادند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست این آذوقه هر کجا منزل میکنید بکنید آنجماعت از این جواب در خشم شدند از پشت شهر انداختند جائی که در یکفرسخی شهر واقع بود فرود آمدند سر مطهر منور امام عالم امکان را از نیزه فرود آوردند در آنجا سنگ بزرگی بود روی آن سنگ نهادند قطره خونی از سر مبارک بر آن سنگ چکید آن خون در میان سنگ نهان شد هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید مردمان از اطراف و اکناف و نواحی جمع میشوند و دور آن سنگ حلقه ماتم میزنند و مراسم عزاداری قیام مینمایند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان علیه اللعنة والعذاب آن سنگرا از آنمقام برداشتند و دیگر کسی از آن سنگ نشانی پیدا نکرد و لیکن اهل موصل در آنموضع قبه و بارگاهی ساختند و اورا **مشهد النقطه** نام نهادند هر سال که ماه محرم در آید مردم در آنجا در آمده و مراسم تعزیت بجای آورند

هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ... سوزیکه کم نگردد و دردیکه بیدواست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست ... چون نعل اسب شه که بخون گشته است راست
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ... کز آب دیده بر سر قبر تو دجله هاست

ثم اعلم ایها العزیز لا تتعجبن من هذا و نحوه دیدن خون تازه از سنگ عجب نیست عجب از بعضی چشمهاست که از برای غریب عزیز زهرا اشک خونین نبارد زیرا تراز آن در بعضی از بلاد روم شیر بسیت که از سنگ تراشیده شده و هر سال روز عاشورا از چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آب از چشم آن شیر جاریست و یجتمعون عنده خلق النواحی و الاطراف و یقیمون عزا سبط سید الاشراف مردمان اطراف از عبید و موالی گرد او جمع شده و از آن چشمه آب صاف مینوشند و یاد از لب تشنه عزیز فاطمه مینمایند و لعنت بر قاتلان آنحضرت مینمایند سلام الله علی الحسین و اصحابه لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید سنگ از غیرت آن خسته دلان می گرید آه از آن سنگدل بیخبر و تیره درون که ز حسرت نکشد آه و ز غم نخرد شد **مؤلف** عرض میکند در زراباد قزوین هم درختی است کهن که همه ساله ظهر عاشورا ناله از درخت بر میاید و از شاخ او خون فوران میکند مردم از اطراف و نواحی در آن مکان بعزاداری و گریه و زاری اشتغال دارند

ای دیده کم از سنگ و کلوخی تو مگر ... خونبار شو ای دیده بهر شام و سحر

و فی الریاض نقلا عن بعض مؤلفات اصحابنا علامه شیرین بیان و فاضل نیکو زبان والد ماجدم در کتاب ریاض الاحزان حکایتی از کتاب بعضی از اصحاب رجال خود نقل میکند که یکی از دوستان خاندان مصطفی صلعم و محبان

حضرت مرتضیؑ گفت که من در شهر موصل منزل داشتم روزی از منزل بیرون آمدم اذا بضجة عظیمة آفاق پر از غلغله شیون و شین است از یکی پرسیدم ما الخبر گفت حرم امام حسینؑ را اسیر کرده و سر آنسرور را بریده اند با سرهای برادر و پسر و اقربا و اصحابش بشام می برند و از شهر ما عبور میدهند من با خود گفتم بروم ببینم این خبر راست است یا نه چون بیرون آمدم دیدم قیامتی از ضجه و ناله اسیران آل محمدؐ برپاست و اذا برؤس آل محمد علی الرماح بایدی الملاعین و السبایا مستجبین بالحبال و علی بن الحسینؑ یجر من عنقه بحبل حضرت امام زین العابدینؑ را ریسمانی در گردن انداخته میکشیدند

سرهای شهیدان ببر نیزه اعدا ... خونین همه چون دسته گل با خطر عنبر
پیوسته زنان سینه زنان با دل خونین ... بسته بطنابی همه چون عقد ثریا
بیمار به تن پیرهنی داشت ز آهن ... اشکش بزمین میشد و آهش سوی بالا

آن ظالمان اسیرانرا بردند در میان خانه جای دادند خود بکار عشرت مشغول شدند چون دیدم که آنواقعه حقیقت دارد با دل محزون روانه خانه خود شدم و در بروی خود بستم در کنج حجره نشستم بر غریبی و اسیری آل رسول گریان و ملول بودم چنان وحشت و رعشه در اندام من افتاده بود که خودداری نمی توانستم نمود چون گریه مرا خسته کرد خوابم ربود در عالم واقعه دیدم جمعی از زنان پاکیزه سرشت که گویا از اهل بهشتند تختی را آوردند که در میان آن زنان خاتونی و بانوئی دلخون بود در آنخانه که سر مطهر امامؑ را نهاده بودند آن تخت را بزمین نهادند آنخاتون آمد بر آن تخت نشست کانها الشمس الطالعة گویا تمام غمهای عالم در دل آنخاتون بود و علی منکبها الایمن قمیص اخضر ملطخ بالسم و علی منکبها الایسر قمیص ملطخ بالدم دیدم آنخاتون دو پیراهن یکی سبز و زهر آلود یکی سرخ و خون آلود سبز را بر دوش راست و قرمز را بدوش چپ انداخته من از جاریه سؤال کردم این خاتون کیست گفت هذه فاطمة الزهراؑ و این زنهای پیغمبران و باقی حوری های بهشتند این زنها آمده اند فاطمهؑ را سر سلامتی بدهند در مصیبت فرزند شهیدش پس دیدم آنخاتون خود را انداخت بر روی امام حسینؑ و آن کشته را مثل جان در بغل گرفت و شروع کرد بمهربانی کردن فرمود ولدی حسین من قتلک و الخضب لحیتک یا ولدی من غسل نحرک من دمائک حسین جان کی ترا کشت که مرا بی پسر کرد نور دیده بعد از آنکه سر ترا بریدند گلوی خونین ترا که شست

ای نور دیده روی زمین تنگ بر تو بود ... با آنکه بود ربع زمین مهر مادرت
سیحون زمین فرات زمین نیل از منت ... لب تشنه از چه شمر برید از قفا سرت
زینب که ریش با سجود کرد از خون ... از چه محاسن تو نشسته است خواهرت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

گویا بدید ریش بخون غرق ترا / ورنه ز آب دیده خود شسته بد سرت

تمرغ ناصیتها بید و تصرخ صراخا عالیا و تبکی بکاء متوالیا

پس فاطمه موی پیشانی و گیسوی معنبر خود را از خون گلوی امام رنگین کرد و صرخه بلند از جگر مستمند کشید و چند ناله پی در پی که ظننت ان السماء انطبقت علی الارض همچو گمان کردم آسمان بزمین آمد و زمین لرزه عالمرا گرفت لرزان و ترسان از خواب جستم و کلمه استرجاع بر زبان آوردم شعر

هنوز فاطمه اندر بهشت با دل خونین / برای نور دو چشمان خود عزادار است

چون اینحکایت را عرضه داشتم حکایتی دیگر نظیر این بخاطرم رسید عرضه بدارم در کتاب حدیقة الشهدا و در مخزن البکا باختلاف جزئی مسطور است و

فی المخزن و غیره علوی زاده که از خانواده جلیله بود گفت در ایام شباب و جوانی که میل بسیار بنوحه خوانی و مرثیه سرائی داشتم در اغلب مجلس عزا و محافل ماتم سرا بر عزیز زهرا می گریستم شبی را بعد از گریه و نوحه بخواب رفتم خود را در میان باغ خرم و بوستان دلگشائی دیدم که انواع گل و ریاحین و میوهای رنگین داشت یکطرف لالههای رنگارنگ یکطرف میوهای گوناگون در آن باغ گردش میکردم و نمی دانستم از آن کیست ناگاه در کنار جوئی دیدم که مخدره محجله نشسته هیبت او اعضای مرا بلرزه انداخت شعر

گوئیا حوریه نشسته اندر طرف جوی / نور از وی لمعه لمعه تافته تا عرش برین

دیدم آه میکشد اشک میبارد و زمزمه دارد و در دست وی پیراهنی بود خون آلود که هر دم آنرا بآب میزد و نظر بوی میکرد من با خود گفتم اگر این خاتون مرا ببیند و بگوید که ترا اینجا راه داده جواب چه جوابی گفت پس در پشت درختی پنهان شدم که مرا نبیند اما من او را میدیدم و ناله او را می شنیدم که میفرمود الا سمیت لهم یا ولدی عساهم ما عرفوک و من الماء منعوک و لذلک قتلوک نور دیده چرا حسب و نسب خود را آشکار نکردی یقین ترا نشناختند و لب تشنه ترا کشتند ناگاه دیدم کسی در جواب گفت یا اماه اترک سنة جدی والانبیاء من قبله ای مادر مهربان آیا طریقه جدم پیغمبر را با طریقه که انبیا داشتند من ترک میکنم بجان تو هرچه گفتم

من پسر دختر پیغمبر و فرزند حیدرم / منم نور بخش دل فاطمه فرزنده محفل فاطمه

کسی از من نپذیرفت علوی گفت دیدم جوان سرو قامتی از طرف شرقی آنباغ جبه خزی در بر با محاسن خونین و صورت رنگین ایستاده میگوید مادر جان هشموا ابنابک خیلهم عظامی بالنعل اسبها و سم مرکبها استخوانهای مرا در هم شکستند از این کلام دانستم که آنخاتون جدهام فاطمه و آن جدم حسین است جرأت کردم پیش رفتم سلام کردم جواب داد فرمود ای فلان این همان حسین است که از بهر او عزاداری و نوحه سرائی میکنی حق مرا ادا کردی خدا از تو خوشنود باد که مرا از خود خوشنود کردی ببین حسین مرا قتلوه بطف کربلا و سلبوا العمامة والرداء من ولدی و الخاتم والحذاء همانست که در زمین کربلا شهیدش کردند عمامه و ردا بتاراج بردند انگشتر این و نعلینش را غارت کردند این بگفت و صدا بناله بلند کرد چنان ولوله در باغ و بوستان افتاد ناگاه دیدم از میان درختان زنهائی بسیار مانند ماه تابان چون خورشید درخشان سراسیمه بجانب حضرت فاطمه دویدند جامه های خود را دریدند بعضی سر برهنه و برخی پا برهنه بودند بر سر و سینه زدند فاطمه هر یکرا در بر گرفت و با ایشان مهربانی میکرد در میان آن زنان دختری بود شیرین زبان روی زانوی فاطمه نشسته گفت جده جان هنوز از رنج راه سفر شام راحت نشدم و صدمه راه هنوز در جان منست فهمیدم این مخدرات اهل بیت فاطمه اند من هم در گوشه سر بزانو نهاده میگریستم بعد روسفیده زنان کرده عرض کردم جده پدرم شاعر معروف بود خیلی مصیبت در حق اهل بیت گفته آیا قبول است فرمود البته نور دیده قصر او مقابل قصرهاست و چنانچه تو بابای او هم همنشین ماست عرض کردم جده زبان من در شعر گفتن مانند پدرم جاری و روان نیست همتی بفرمائید تا روان شود فرمود قرآن بسیار بخوان لسانت تو جاری میشود و این اشعار را فاطمه زهرا بمن تلقین کرده

فرمود بشیعیانم بگو نوحه فاطمه اغلب منست

بنت النبی رسول الله فاطمة / بکت الا واحسیناه و اولدی

دیلتیه و هجرت الغمض ساهرة / فراح عنی و خلی النار فی کبدی

ما ادر شمر اجد السیف بذبحه / بارض الطفوف فی الرمضاء کمدی

حسین ضاقت علیک الارض رحبها / وجئت الی کربلا للذبح یا سندی

یا لیتنی کان شمر الرجس یذبحنی / او یترک السبط حیا اذ امتقصدی

مؤلف عرض کرده است

خاتون جنان جناب زهرا / پاره جگر رسول بطحا

بنشسته بباغ در لب جوی / میبود حسین تشنه لب جوی

پیراهن پاره پاره چون گل / بودش بکف بسان بلبل

میراند ز آب دیده رودی / میگفت چو بلبلان سرودی

خون از جگر در دیده میریخت / نی نی که جگر ز دیده میریخت

میکرد هزار نوحه هر دم / می بود بدرد دل دمادم

میگفت حسینم ای حسینم / ای میوه قلب نور عینم

ای چشم من و چراغ دیده / تو از من من ز خود رمیده

بودی بگمان که روز پیری　　مونس شویم بدستگیری
بادی که رسید بر چراغت　　دردی که بسینه کرد داغت
تا ظن نبری که من صبورم　　نزدیک توام اگرچه دورم
تا بستر تو بخاک دیدم　　من نیز همان زمین گزیدم
جسمت چو در آفتاب دیدم　　سوزش بدل خراب دیدم
هر تیر که بر سر تو آید　　بر دیدهٔ مادر تو آید
هر سنگ که پهلوی تو خسته است　　اینک سر من از آن شکسته است
برگوی بزینب غمینم　　وآن دختر مضطر و حزینم
منزل به کدام خار دارد　　بستر بکدام خاره دارد
آن زهرهٔ شب نشین بیخواب　　چون با همه غصه آورد تاب
آن شمع ز غم فسرده چونست　　شب سوخته روز مرده چونست
نارم ز غمش عظیم زارم　　ای وای که دست رس ندارم
ای صدر بس است قصه کوتاه　　دم درکش اَجرُکَ عَلَی الله
یارب که من این سیاه نامه　　کار استم این ورق بخامه
آن نامه سزای آفرین باد　　انشاء الله کاینچنین باد

فی روضة الشهدا چون اهل موصل لشگر ابن زیاد را بشهر خود راه ندادند شمر لعین با تابعان خود در بیرون شهر شب را منزل کردند صبح رو بشهر نصیبین نهادند **واقعهٔ منزل نصیبین** چون اهلبیت رسالت را آن قوم ضلالت آئین بنزدیکی شهر نصیبین آوردند سرها را از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه های بلندی زدند و در نظر اهلبیتؑ جلوه دادند فَلَمَّا رَأَتْ زَیْنَبُ رَأْسَ اَخِیْهَا بَکَتْ وَاَنْشَأَتْ تَقُوْلُ همینکه چشم علیا مکرمه زینب خاتونؑ بسر برادر افتاد با چشم گریان این ابیات را انشاء نمود بزبان حال انحدره

اتشهرونا فی البریة عنوة　　ووالدنا اوحی الیه جلیل
کفرتم برب العرش ثم نبیه　　کان لم یجئکم فی الزمان رسول
لحاکم اله العرش یا شر امة　　لکم فی لظی یوم المعاد عویل

معین صاحب **روضه** مینویسد که لشگر کس نزد حاکم نصیبین فرستادند که نام او منصور بن الیاس بود که شهر را بیارائید و باستقبال بدر آئید یامر ان یزین البلد القری و لحسین الضیاء والقر دخلوها فی کبکبة عظیمة بعد از آراستن شهر و آوردن اسیران بدر دروازه و دیدن تماشائیان و اظهار نخوت کردن لشگریان فما لبثوا الا ان برقت سحابا علیهم ببرق من القهر الالٰہی ناگاه بقدرت الٰہی از ابر قہر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را سوخت غوغا در شهر پدیدار شد مردمان بهم بر آمده لشگریان خجالت زده از آنشهر بدر آمدند قصد مرحلهٔ دیگر کردند بلده رسیدند که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود **واقعهٔ بعد از شهر نصیبین** سلیمان را دو برادر بود یکی از آنها در جنگ صفین بدست امیرالمؤمنینؑ کشته شده بود و یکی با این برادر در حکومت شهر شریک بود و شهر ایشان دو دروازه داشت یکی بسلیمان تعلق داشت دیگری ببرادرش چون خبر آمدن لشگر را بشهر شنیدند تهیه و تدارک دیدند و تشریفات چیدند اما در باب ورود بشهر هم مخاصمه کردند او می گفت باید از دروازهٔ من وارد شوند دیگری میگفت از دروازهٔ من میان دو ناصبی ملعون جنگ در افتاد فقامت الفتنة وهاجت الفساد فاخذ السیوف من الجانبین فاخذها ونفذت السهام من الطرفین منافذها شعر

گشت از دو طرف روانه شمشیر　　بارید بجان یکدیگر تیر
هر تیغ زنی به خنجر و خشت　　سر مید روید و تخم می کشت
میکرد سنان بچشم باریک　　جاسوسی سینه های تاریک

وَانْقَطَعَ الْاَمْنُ وَالْاَمَانُ فقتل سلیمان در میان انگیز دار سلیمان وار دیران شد که لشگر شمر علیه اللعنة از آنجا نیز سراسیمه شده روی بحلب نهادند فانقلبوا من شر المنقلب فانحدروا الی حلب در کامل السقیفه مسطور است که عبور لشگر ابن زیاد شقاوت نهاد به میافارقین افتاد بفتح المیم و تشدید الیاء بنتها امرأة اسمها میا رفارقین اسم البلد آفارقین میا کما فی القاموس — در این منزل که لشگر عبور کرده اند از جادهٔ سلطانی نرفته اند بلکه از ترس محبان از راه و بیراه رفته اند لهذا ترتیبی از حرکت ایشان در کتب ارباب مقاتل نیست مگر آنکه صاحب ریاض الاحزان والد ماجد با کمال جد و جهد و مطالعه و تتبع و استقرا از آنچه درج کرده ترتیبی داده و الحق زحمت فوق الطاقة کشیده و این وجیزه انموزجی از آن کتاب مستطاب است شعر

برستر گر هوای گلچینی است　　چون صبا سوی آن گلستان رو

مثلاً در این منازل به **اندرین** رفته اند کما فی کامل السقیفه و دیگر بلده **ایمد** رفته اند کما فی الروضه یا اهل آنها راه داده اند یا نداده اند لشگر بآنجا ها رفته اند در مقتل ابی مخنف است که از نصیبین برداشتند از برای منزل **عین الورده** و از آنجا برداشتند از برای **ناصر حمان** از کنار فرات عبور کردند رسیدند به **دوغان** در نسخهٔ دیگر از مقتل ابی مخنف است که از عین الورده برداشتند از برای **قریب دعوات** نامه بجهت والی دعوات نوشتند و استقبال خواستند والی با طبل و نقاره باستقبال آمد سپاه را از دروازهٔ اربعین وارد شهر نمودند بعد از آسایش از آنجا رفتند برای حلب **واقعهٔ شهر حلب** ابی مخنف مینویسد که شهر حلب را برای ورود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اسیران و سرهای آل محمد زینت کردند و دفنت الملاهی وضربت الطبول و
اشهر واحزن آل محمد آه واویلاه مردم با ساز و نقاره اهلبیت رسالت را وارد شهر
کردند حرم آل محمد را بکمال خواری و زاری بآنحالتیکه شرح دادیم از کوچه و بازار
حلب گذشتند تا بمنزلگاه رسیدند سرها را از نیزه ها بزیر آوردند ثم نصبوا
الرأس فی رحبة هناک من وقت الزوال الی وقت العصر یعنی سر مطهر امام
را از وقت زوال ظهر تا وقت غروب بر رحبه نصب کرده بودند و مردم دسته دسته
بتماشا میآمدند و میرفتند شیعیان و محبانیکه تک تک در میان ایشان بودند
بعد از شناختن سر امام زار زار میگریستند و صلوات بر حضرت و جد و پدرش
میفرستادند اما جهله و اراذل در پای سر مطهر فریاد میکردند مردم تماشای بیائید
هذا رأس خارجی خرج بارض العراق علی یزید بن معاویه این صدا بگوش
زینب و حرم امام رسید زنها خود را میزدند و سینه میکوبیدند گریه و ناله
آغاز میکردند ابو مخنف میگوید آن رحبه که سر مطهر امام را بر او نصب کرده
بودند اکنون در شهر حلب موجود است لا یجوز فیها احد الا انقضی له
حاجة هر دردمند مستمندی که پناه بآن ببرد دردش دوا و حاجتش روا میشود
اما لشکر آنشب در حلب بعیش و عشرت بسر بردند یتمالون من الخمر ازکثرت
آشامیدن شراب حالت خود را خراب کردند طعامهای بنگارنگ حرام خوردند
اما اهلبیت رسالت با چشم پر آب در منزلی خراب از سوز دل و خستگی و
بیداری تا صبح بخواب نرفتند امام بیمار فعند ذلک بکی علی بن الحسین و
یقول بوسته از حال نقاهت گریان بود میفرمود لیت شعری هل عاقل فی الدجی

بات من فجعة الزمان ناجی	انا نجل النبی ما بال حقی
ضایع فی عصابة الاعلاج	نکروا حقنا فافوا علینا
یقتلون بجذعة ولجاج	

واقعهٔ غریبه عجیبه

صاحب روضة الشهدا مینویسد که شمر ملعون اسیران آل محمد را به
شام می برد در بین راه بشهر حلب رسید در حوالی آن دیار کوهی بود محکم بر
بالای آنکوه دهی بود در غایت آبادی و لها حصار منیع محکم و کانت کاسمها
معموره آنقریه را حصاری بود منیع و مستحکم بسکه آنقریه معموره بود نام او را معموره
نهاده بودند والی آن قریه شخصی بود یهودی و نیز رعایای وی همه یهودی بودند
نام وی عزیز ابن هرون بود اهل آنقریه از مرد و زن حریر میبافتند و یعملون
منه البسة نفیسة و عمة فاخرة مشهورة فی الحجاز والعراق والشام جامه
های ایشان در حجاز و عراق و شام بخوبی مشهور بود چون لشکر ابن زیاد
با اسیران بآنمکان رسیدند در پای آنکوه که آب و علف بسیار داشت
و کان کثیر العشب والماء نزول نمودند و اسیران را در مکانی نشانیدند سرها را
در صندوق بجای مامون گذاردند بعد از این معین الدین صاحب روضه
حکایتی نقل میکند که دلالت دارد بر اینکه شهربانویه مادر سید الساجدین
با خیل اسیران همراه بوده با آنکه اقوی غیر آنستکه صاحب روضة الشهدا نوشته
و لکن بلغ مبلغ الاشتهار و لا اعبأ بنقل الحکایة و ما به تحقیق حال
مخدره شهربانویه مادر حضرت زین العابدین را در مجلس بعد می نگاریم
تا بر مطالعه کنندگان ظاهر و آشکار گردد و منه التوفیق

واقعهٔ شیرین در راه شام

چون لشکر ابن زیاد اسیران را در پای کوه حلب منزل دادند آن اسیران
خسته مانند مرغان پر شکسته بدور هم جمع شدند و سید سجاد را در میان
اطفال یتیم را بدور خود نشانیدند و مانند موسیقار زار زار مشغول
ناله و نوحه شدند هر یک بیک مصیبتی ضجه آغاز کردند و نیز صاحب
روضة الشهدا مینویسد شهربانو را کنیزکی بود شیرین نام که در لطافت
شیرین و در ملاحت لیلی دوران تتنزه من ملاحتها الطبرزد
والسکر و تخجل من حسن طلعتها الشمس والقمر

خورشید غلامزادهٔ او	مه داغ جبین نهادهٔ او
معجون لبش بدر فشانی	پروردهٔ آب زندگانی
همخوابه لاله گیسوانش	همشیره انگبین دهانش

مینویسد چون شهربانویه را اسیر کردند و بمدینه آوردند صد نفر همچو کنیز همراه آورده بود

همه شیرین زبان سیمینه رویان	همه شکر لسان مشکینه مویان

در آنشبیکه شهربانو بوصال حضرت امام حسین علیه السلام رسید
پنجاه کنیز از کنیزان خود را آزاد کرد و نیز شبیکه سید الساجدین
علی بن الحسین از او متولد شد چهل کنیز دیگر را خط آزادی داد باقی
ده کنیز باقیماند و کانت شهربانو ذات یوم جالسة مع الحسین
اذ دخلت علیها شیرین روزی شهربانو با حضرت نشسته بودند
که شیرین از در در آمد سلطان عوالم غیب و شهود بطریق مطایبه
و مزاح بشهربانویه فرمود عجباً لشیرین و طلعتها و نظارتها و
حسنها ای شهربانو ببین عجب روی افروخته شیرین دارد

رخش شیرین در لبش نیز شیرین	لبش شیرین و نامش نیز شیرین

شهربانو گمان نمود که حضرت را بشیرین میلی بدید آمده عرض کرد قربانت

گرای شمع من خورشید آفاق	بزیبائی چو خورشید جهان طاق
جمالت رونق افزای جوانی	وصالت خواجه تا شش زندگانی
بهار از موی مشکین تو گردی	ز لعلت چشمه خضر آب خوردی

شیرین مال شما است بشما بخشیدم حضرت دریافت که شهربانو چه گمان برده فی الحال فرمود من هم ویرا آزاد کردم شهربانو برجست سر صندوق خود بگشاد ویکدست لباس از البسه نفیسه ملوکانه بیرون آورد وخلعت آسا بر قد رعنای شیرین پوشانید عربیه

والله والیاقوت حسن وزینة ولکنها فی جبینها حسنا احسن

شاهنشاه عالم فرمود شهربانو تو چندین کنیز آزاد کردی ولی هیچکدام را مثل شیرین جامه نپوشانیدی شهربانو عرض کرد قربانت ❊ شعر ❊

که شاها تا ابد شاه جهان باش ز مشرق تا بمغرب کامران باش
جهان اجری خور بخت بلندت سر گردن فرازان در کمندت
شکوهت را فلک زیر نگین باد کلید عالمت در آستین باد

آن کنیزانرا که آزاد کردم همه آزاد کرده من بودند اما شیرین آزاد کرده حسین است

می زیبدش که فخر نماید بعالمین کآزاد کرده است ز سلطان نشاتین

فرق باید داشته باشد میان آزاد کرده من با آزاد کرده تو حضرت شهربانو را تحسین و آفرین نمود حاصل شیرین بهمانحالت در خدمت شهربانو بود و دست از کنیزی امام آفاق برنداشت تا اینکه سفر عراق پیش آمد در ملازمت بی بی خود بود صدمات عاشورا را دیده وگرسنگی وتشنگی چشید ولی دست از کنیزی خود برنداشت فکانت علی حالتها عند شهربانویه وتخدمها ولا تفارقها الی هذا المنزل بهمان منوال ملازم خدمت بود تا در آنشب که در پای کوه حلب با چندین غصه ورنج قرار گرفتند فرات محذ منها وملکتها علی الحالة التی هی علیها من الکشف والذلة بعد الستر والعزة والکرب والمحنة وجلست علی التراب وعلیها ارذل الثیاب سیماها فی الاکتئاب ودمعها فی الانصباب تنوح علی غربتها وتبکی علی کربتها من فقد سیدها وزوجها وحضیضها بعد اوجها شیرین در آن منزل خانم شکسته دل خود را دید که بیک حالتی که جگر سنگ وکوه بر احوال او آب میشد شاهزاده که همیشه عزت دیده و ملکه که پیوسته شوکت داشته و در حرمسرای حسینی نشو ونما یافته والبسه فاخره قیمتی پوشیده یکدست از آن لباسهایش مرصع بود وچندین هزار دینار قیمت داشت اکنون با لباس کهنه وپاره بی نقاب با چشم پر آب غریب وبیکس وحید و بی مونس کنجی نشسته وسر بزانوی غم نهاده از برای پادشاه عالم بیناله واشک میبارد

منم تیره روز و منم تیره بخت فتادم ابر تخته خاکی ز تخت
کسم کو که تا همزبانی کند یکی پهلویم نوحه خوانی کند
من آنم که بلبل بنالد بمن بگلشن درون گل بنالد بمن
من آنم که تا دامن روزگار بگرید بمن چشم ابر بهار
من ایکاش با در نمیزادیم وگرزاد بر آب میدادیم
همی ریخت بیجاده بر نوبهار همی پهلوی نوحه میکرد زار

شیرین چون آنحالت از ملکه دید بگریه درآمد فبکت علی حالتها وحنت لفقدها وحزنها وغربتها شیرین بروی دست وپای شهربانو افتاد قدری او را دلداری داد وگفت ایخاتون اذن میدهی مرا که باین ده درآیم و اندک زیوریکه با خود دارم وپنهان داشته ام بفروشم وبهای آنرا چادری برای شما بخرم شهربانو فرمود تو آزادی در اختیار خود در اداری شیرین چون اجازت یافت برخاسته در آنشب تاریک روی بدان حصار آورد از کوه بالا رفت بر در حصار آمد در را بسته دید وچون پاسی از شب گذشته بود مردم همه بخواب رفته بودند واستراحت الخلایق وقلت العلایق فاخذت تقرع قرعا خفیفا شروع کرد آهسته آهسته در حصار کوبیدن اول قرع باب از پشت در عزیز بیرون گفت کیست کوبنده در شیرین که در میزنی شیرین تعجب کرده وگفت آری فی الحال عزیز در را باز کرد وسلام داد شیرین جوابا باز داد وفرمود یا عبدالله کیف علمت انی شیرین ای بنده خدا از کجا دانستی که من شیرینم واز کجا مرا شناختی و فهمیدی که در این دل شب بالباب المقفل فی هذا اللیل الالیل من شیرینم عزیز گفت بنشین تا قصه خود باز گویم بدانکه در اول شب بخواب رفتم موسی وهرون را بخواب دیدم که سر وپا برهنه دارند وناله کنان آب از دیده ریزان واثر تعزیت از ایشان ظاهر وهویدا بود من بایشان عرض کردم ای سیدان بنی اسرائیل وای برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده وسر و پای شما از چه برهنه است واین آه وناله شما از برای چیست گفتند ایها العزیز آیا تا بحال ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان را کشته ونور چشم حبیب خداوند رحمان را بخون آغشته اند واکنون او را با اهل بیتش بشام می برند واینک در پای اینکوه فرود آمده اند من عرض کردم یا کلیم الله شما میدانید که محمد و دین او بر حقست فرمود که ایعزیز چگونه ندانم وحال آنکه خداوند تعالی در باره او از ما پیمان گرفته وما خود ایمان آورده ایم هر که با ایمان بیاورد جای او در دار رحمت است من عرض کردم که مرا علامتی نمائید که بآن نشانه یقین من بیفزاید گفتند الان برخیز وبرو در حصار چون آنجا روی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین مقتول است ودر دروازه ایستاده حلقه بر در میزند در را باز کن ومتابعت او نما او زوجه تو خواهد بود وبدین اسلام درآی وبرو بنزد اسیران آل محمد وجد بزرگ اسیران انگر زمین وآسمان نقطه دائره امکان فرزند حسین بن علی

آزاد کردن حضرت شهربانو کنیزان را

عصا دادن ... شیرین

امام زمان برسی و در حضرت او اقرار باسلام بیاور شرایع بیاموز سلام مارا هم بان سید جلیل برسان بگو السلام علی الرأس المذبوح المقطوع فانه یسمع صوتک و یجیب سلامک وهو علی الرمح المنصوب والدم منه اوداجه مسحوب زیرا آن بزرگوار کلام ترا می شنود و جواب سلام ترا میدهد و حال آنکه سرش بر نیزه است و خون از شریانش میجوشد این بگفتند و از نظر من غایب شدند فانتبهت ولهفت چون از خواب بیدار شدم هراسان بدر قلعه آمدم که تو در فرود آمدی گفتی بدینواقعه گفتم تو شیرینی گفتی آری چون گفتند تو حلال من خواهی بود آیا رضا میدهی که زوجه من باشی شیرین گفت روا بود اما بشرط مسلمان تو در خدمت بی بی ام شهربانویه است باید خدمت سید و آقای ما شاهزاده علی بن الحسین برسی و اسلام بیاوری و نیز از ملکه عجم که بانوی منست اجازه بگیری عزیز گفت چنین کنم شیرین گفت حالا داخل حصار نمیشوم میروم و خبر آمدن ترا بخدمت ایشان میرسانم تا تو بیائی و آنچه موسی و هرون گفته بعمل بیاوری عزیز گفت مختاری من طلوع صبح در آنجا حاضرم پس شیرین بازگشت تمام قصه را خدمت شهربانو عرض داشت شهربانو نیز واقعه را برای امام زمان و سایر زنان بیان کرد و کانوا علی ذلک الی الصباح فجائهم عزیز وجهه کالمصباح اما چون خورشید جهان آرا موسی آسا ید بیضا از سر کوه طلوع نمود معموره عالم را روشن گردانید

از طرف کوه شرق گشت هویدا خورید و بیضا نمود چون کف موسی

عزیز بیامد و هزار دینار بموکلان سرها و اسیران رشوه داد تا دستوری داد در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد چون دستور یافت بخدمت خواتین محترمه آمد و لباسهای قیمتی و اثواب فاخره برسم هدیه بایشان تقدیم داشت ثم اقبل الی الامام واحترمه بحقیقة الاسلام هزار دینار خدمت امام بیمار نهاده و اسلام اختیار کرد و اذن گرفت برود بر سر بریده پدرش سلام موسی و هارون را برساند پس از اجازت روی بسر منور مطهر فرزند خیر البشر آوردند با آنکه مدتیست آنسر را بریده اند معهذا تر و تازه و سرخ و سفید کانه حالا سرش را بریده اند عزیز در مقابل آن راس کریم ایستاد و با کمال تعظیم سلام کرد و عرضه داشت یا سیدی موسی و هارون بر سر بریده تو سلام فرستاده اند ناگاه دو لب گهربار مثل غنچه گل شکفت و فرمود سلام الله وسلامی علی موسی وهرون انهما من المحسنین عزیز عرض کرد قربان سر بریده تو شوم خدمتی بمن رجوع فرمای که رضای حق سبحانه بجا آید سر بریده امام فرمود آنچه لایق بود بجای آوردی چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون در حق اهلبیت من احسان کردی جد و پدر و مادر و برادرم از تو راضی شدند چون سلام پیغمبر انرا بمن آوردی رضای مرا دریافتی و در روز قیامت در میان اهلبیت ما محشور خواهی شد قال المعین فلما انجر الامر الی هنا چون کار باینمقام کشید شهربانو شیرین را گفت اگر رضای مرا میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن شیرین بگریه در افتاد و عرض کرد ای خاتون جهان و ای بانوی حرم سلطان ای شهزاده اعظم و ای ملک زاده عجم چگونه شیرین از کنیزی تو دست بردارد آیا این از وفا است که من در روز عیش و عشرت از نوال عزت و اقبال شما کامران باشم امروز که روز ذلت و خواریست شما را در اسیری و دستگیری بگذارم و بروم جای آن داشت که شهربانو بگوید بهتر آنکه نیائی در ذلت و خواری ما در شام و مجلس یزید در خرابه نبینی چون در خواب عقد ترا موسی و هرون بسته روا نیست که پشت پا بر بخت خود بزنی که رضای من در آنست شیرین لاعلاج تمکین کرد فزوجها الامام من جهة الاسلام پس امام زین العابدین علیه السلام شیرین را از برای عزیز عقد بست شیرین کام الثمین بحصار رفت فاعتبروا یا اولی الابصار اهل آن حصار بالتمام مسلم نشدند فارتحل القوم بالاسارى **مؤلف** عرض میکند دلیل بر آنکه شاهزنان والده سید الساجدین است نه شهربانو بسیار است از جمله ما رواه القطب الراوندی فی الخرائج جابر از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود لما قدموا ببنت یزدجرد بن شهریار آخر ملوک الفرس و خاتمهم علی عمر در زمان خلافت عمر بن الخطاب که دختر یزدجرد بن شهریار آوردند از برای عمر یعنی عرب بر عجم مستولی شدند دختران یزدجرد را آوردند که آخرین پادشاه فارس بود و ختم سلطنت عجم بیزدجرد شد وادخلت المدینة استشرقت لها عذاری چون دختران یزدجرد را اسیر و وارد مدینه کردند دختران مدینه بتماشای شاهزاده عجمیه برآمده بودند چون آنها را وارد مجلس عمر کردند واشرق المجلس بضوء وجهها از نور صورت خود تمام مجلس را نورانی کرده بودند چون چشم شان بعمر و جمعیت تماشائی افتاد گفتند اف بیروز از این در بعضی از نسخ آنست که بزبان فارسی گفت اف بروت هرمز معنای این حرف و صحبت که جد خود را دشنام داده برای آنکه اگر نامه رسول خدا را نمیدرید کار ما باینجا نمی کشید عمر چون زبان فارسی نمیدانست گمان کرد او را دشنام داده در غضب شد گفت شتمتنی هذه العلجة وهم بها این کنیز عجمی مرا دشنام داد جلاد بیا گردن این دختر را بزن فقال علی علیه السلام لیس لک ان لا تعلم چون امیر کبیر اسد الله الغالب حاضر بود از جا برخاست فرمود

ای عمر بنات ملوک را کسی امر بکشتن نمی کند بر تو باکی نیست چیزرا که ندانستی تو زبان فارسی نمیدانی این دختر ترا دشنام نداده بلکه جدش خسرو پرویز را دشنام داد عمر از قتل وی درگذشت فامر ان ینادی علیها و منادم که آن دختر را بمعرض فروش باورند منادی مردم را بخریداری بخواند شاہ اولیا علی مرتضیؑ فرمود یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک و ان کانوا کافرین در شرع پیغمبرؐ جایز نیست که کسی دختران سلاطین را خرید و فروش نماید اگرچه کافر باشد یا علی کجا بودی در مجلس ابن زیاد که امر بقتل دختر زینبؑ نمود کسی نبود که بگوید زینبؑ دختر پادشاه حجاز و عراق است روا نیست بزرگ و پرستار شصت و چهار زن و بچہ را بکشتی الی آخر عمر گفت پس چہ باید کرد حضرت فرمود اعرض علیها ان یختار رجلا من المسلمین حتی تزوج منہ بگو باید دختر نظر کند ہر یک از مسلمانان را که پسندید و قبول کرد زوجہ او شود و صداق او را که مسلم باید بدہید از بیت المال حساب کن ہمین قائم مقام ثمن قیمت او است عمر گفت چنین باشد پس بآن دختر گفتند نظر کن ہر کدام از مسلمانان را که اختیار کنی او شوہر تو خواہد بود آن دختر در میان مجلس چشمش بر زیبا صورتی افتاد که نقاش صورت بقلم فطرت بر لوح ابداع و اختراع صورتی رعنا تر از او رقم نزدہ

شایستہ تری بمردم طاق	شایستہ ترین جملہ آفاق
روشن گہری ز تابناکی	شب روز کن سرای خاکی
ماہ عربی برخ نمودن	ترک عجمی بدل ربودن

فجاءت و وضعت یدها علی منکب الحسین علیہ السلام آن دختر از میان مردان آمدہ دست بشانہ مبارک حضرت سید الشہداء نہاد گفت ہرگاہ من مختار باشم اختیار کردم این نور ساطع و ضیاء لامع را شاہ اولیا علی مرتضی صلوٰۃ اللہ علیہ چون این بدید بازبان فارسی با وی تکلم نمودہ فرمود ای کنیزک چہ نام داری ای شیء اسمک در جواب گفت نامم جہانشاہ بار خدا حضرت فرمود شہر بانو عرض کرد او خواہر منست ای تلک اختی حضرت فرمود راست گفتی اصدقت ثم التفت الی الحسین فقال لہ احفظہا و احسن الیہا پس امیر المومنینؑ رو کرد با امام حسینؑ فرمود نور دیدہ این زن عیال تست او را حفظ کن چون امامؑ دانست کہ آن زن متعلقہ اوست فی الفور برخاستہ عبای خود را بر سر جہانشاہ انداخت معنی این واضح است اینکہ اش در مجلس یزید و ابن زیاد این کار را میکرد آہ امیر المومنینؑ فرمود حسین جان ستلد لک خیر اہل الارض فی زمانہ بعدک و ہی ام الاوصیاء

الذریۃ الطیبۃ فولدت علی بن الحسین زین العابدینؑ زود باشد کہ این کنیزک از برای تو پسری بزاید کہ شاہ زمین باشد زمان امین الحق و امان الخلق بعد از تو باشد قدر این کنیز را بدان خیلی نیکوئی در حق وی بنما کہ درد اسیری دیدہ و غربت ای آقا امیر المومنین کاش یکنفر سفارش دختر زینبؑ را میکردی کہ غریب و اسیر بود بلکہ ملاحظہ شان آن مخدرہ را بکنند و شماتت و استہزا ننمایند و بگویند الحمد للہ الذی فضحکم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

یکی از القاب امام چہارم زین العابدین علیہ السلام ابن الکریم الطرفین و ابن الخیرتین و نیز ابن الفارسیۃ ہم گفتہ بجہت آنکہ اصالت و نجابت را این بزرگوار از دو طرف دارا بودہ ہم از جانب پدر و ہم از طرف مادر پدرش زبدہ سلسلہ سلیلہ آل سبحان الذی اسری بود و مادرش خلاصہ و نقاوہ دودمان آل کسری بہ بہ «شعر»

پدر را کہ این چنین خلف است	مادر را کہ این چنین پسر است
آفتابش در آستین قبا است	ماہ تابش بر آستان در است
خرم دل آنکہ چو وی باشدش پسر	فرخ رخ این پسر کہ چو او باشدش پدر

انّ ہذہ الثمرۃ من تلک الشجرۃ و انّ ہذہ النتیجۃ من تلک المقدمۃ

این نہال بلند از آن چمن است	وین نگین عقیق از آن یمن است

شاعری در مدح حضرت گفتہ

این عنبر از آن مجمر وین نافہ از آن آہوست	وین بارہ از آن ساعد وین مہرہ از آن بازوست

در باب اسم والدہ ماجدہ حضرت میان ارباب مقاتل اختلاف است بعضی شہر بانویہ گفتہ اند برخی شاہ زنان خواندہ اند و ہم سلافیہ اسمش نوشتہ اند بعضی غزالہ اسمش نام نہادہ اند و بعضی جہانشاہ گفتہ اند و بعضی مروارید نام نہادہ اند ولیکن علامہ قزوینی والد ماجد در ریاض الاحزان میفرمایند و علی بن الحسین زین العابدین علیہ السلام امہ شاہ زنان لا شہر بانو و شہر بانویہ خالتہ علی الاصح بنا بر صحاح اخبار والدہ حضرت شاہ زنان است و شہر بانو خالہ امام است و این ہر دو دختران یزدجرد بن شہریار بن خسرو پرویز بودند کہ شہریار آخر پادشاہان اکاسرہ ساسانند در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیر شدند و بمدینہ آوردند شاہ زنان را حضرت سید الشہداء اختیار کرد شہر بانویہ را محمد پسر ابو بکر از شہر بانو و محمد ابو بکر قاسم فقیہ متولد شد و از قاسم ام فروہ بوجود آمد و ام فروہ والدہ ماجدہ حضرت صادقؑ است محمد ابو بکر در زمان سلطنت شاہ ولایت بجانب مصر مامور شد در مصر عمرو عاص محمد را کشت

سازمان اسناد و کتابخانہ ملی جمہوری اسلامی ایران

و در جوف حمار گذاشت و آتش زده و خاکسترش را بباد داد شهربانو
بیوه ماند مادر شاه زنان حضرت سید الساجدین متولد شد لیکن آنحضرت
در ایام نفاس از دنیا رحلت کرده امام زین العابدین علیه السلام بی مادر
ماند و چون شهربانویه بیوه شد حضرت سید الشهداء علیه السلام شهربانویه
را بعقد خود در آورد یا از او پسری متولد شده یا نه علامه در بحار قائل است
که پسری داشته و روی نعش علی اکبر شهید شده و صاحب روضة الشهداء علی
اصغر را از شهربانو میداند در اینکه شهربانو در وقعه الطف بوده شبهه
نیست اما مآل حال وی بکجا انجامید در آن سخن بسیار است بعضی گویند بر اسب
حضرت سوار شد و از میان اسیران رفت برخی گویند اسیر شد مثل
قاضی نور الدین در مجالس و سید نعمة الله در انوار نعمانیه و معین الدین در
روضة الشهداء در بندی مینویسد که بر اسب حضرت نشست و در کوه
ری مخفی شد و لم اجد خبرا جنه لیکن صحیح قول معتبرین که مراد شیخ مفید علیه الرحمه
است که انها القلفت نفسها فی الفرات خود را در شریعه فرات انداخت و
تلف کرد این بود مآل شهربانو و تحقیق نام والده حضرت و اما اینکه شاه زنان
در میان مجلس از همه مردان سید الشهداء را اختیار کرده و آمد دست
بشانه حضرت گذاشت و گفت هرگاه من مختار بنفس خود باشد هر آینه
اختیار میکنم این نور ساطع را برای آن بود که در خواب جمال عدیم المثال
حضرت سید الشهداء را دیده بود و تیر عشق حضرت را خورده بود مترصد
بود در کجا ببیند و آن گم شده را از کجا پیدا کند مختصر آنکه شاه زنان گوید
قبل از آنکه لشگر اسلام بمدائن بیایند و پیش از آنکه عرب بر عجم غالب
شوند من در پشت پرده عفت و عصمت پدر آرمیده بودم و از قید هر
غم و غصه آزاد در بوستان عشرت و خرمی دلشاد **شعر** *

کنیزان پیش رویم دست بسته ... دل خاقان سر قیصر شکسته

شبی از شبها در بستر عزت غنوده بودم در عالم خواب عالمی دیدم *

جهانی بود از عشق آفریده ... کسی همچون جهان هرگز ندیده

دیدم جوانان چند زیبا صورت سرو قامت یاقوت لب سیمین غبغب از آسمان بزیر آمدند

دست و ساعد پر از علاقه زر ... گردن و گوش پر ز لولو تر
یک جهان پر نگار نورانی ... لطف پرور چو روح ریحانی
فرشها ریختند و تخت زدند ... تخت در پای هر درخت زدند
چون زمانی از آن گذشت سنور ... گفتی آمد خور از سپیده بدر
آفتابی پدید گشت از دور ... کاسمان ناپدید گشت از نور
گرد بر گرد او ز حور و پری ... صد هزاران ستاره سحری

دیدم بزرگواری بلند مقدار با سیمای نبوت آمد و در آن تخت نشست
پهلوی خود جوانی بلکه جان جهانی نشانده بود تازه روئی سلسله موی
با طراوتی بیحد و لطافتی بی نهایت محبوبی که گوئی قبای حسن و جمال بر قامت او دوخته اند شعر

رخ بخوبی ز ماه دلکش تر ... لب بشیرینی از شکر خوشتر
تازه روئیش تازه تر ز بهار ... خوب رنگیش خوب تر ز نگار
قدی افراخته چو سرو بباغ ... روی افروخته چو شمع و چراغ
خرمنی گل ولی بقامت سرو ... شسته روئی بخون تذرو
لب چو برگ گلی که تر باشد ... برگ آن گل پر از شکر باشد
چشم آن نرگسی که خفته بود ... فتنه در خواب او نهفته بود

شاه زنان گوید از یکی از آن حواری پرسیدم این بزرگوار کیست که بر
تخت نشسته و این جوان خورشید شمایل که گفت این بزرگوار *

نور بر هفت باغ چرخ کهن ... درة التاج عقل و تاج سخن
هست این خواجه مؤید رای ... احمد مرسل آن رسول خدای
همه هستی طفیل او مقصود ... او محمد رسالتش محمود
اینکه بینی نشسته با آن شاه ... این چو خورشید و آن دگر چون ماه
پسر دختر رسول خداست ... شمع پر نور سید دو سراست
هست محبوب عالمین این شاه ... نور چشم علی ولی الله
نام نامی حسین خدا خوانده ... مفخر عالمین خدا خوانده

شاه زنان گفت از دیدن آن شکل و شمایل قرار از دل و عنان اختیار از
کف رها شد مات و مبهوت نظر میکردم و آه عاشقانه میکشیدم ناگاه دیدم
خاتم انبیاء و سید اصفیاء مرا پیش طلبید درج گوهر گشود فرمود این پسر
مرا بشوهری قبول میکنی من از غایت خجلت و حیا سر بزیر انداختم ولی تمام
سراپای وجودم بزبان حال میگفت **شعر**

گر بدین مژده جان بیفشانم ... در خورم ز آنکه هست جانانم
گفتم ای ختم انبیای کبار ... بر منت هست منت بسیار
بست عقد مرا رسول مجید ... داد بر دست هیکل توحید
ماه رخشنده دست من بگرفت ... من در آن ماهروی مانده شگفت
بسکه دلشاد بودم و خرم ... که ز شادی ز خواب بر جستم

دیدم خبری نیست ولی بوئی خوشتر از مشک و عبیر در بستر خود می شنیدم خیال
جمال حسینی بر سرم افتاد و سودای عشق در سویدای دلم جایگیر شد کم کم حالت
خود را خراب تر و محبوب را نایاب تر میدیدم اشک میباریدم

دلم از خاطرم خراب تر است ... جگرم از دلم کباب تر است

آب در دیده چهره گشته زرد • وز جگر می کشیدم آهی سرد

چند صباحی بهمین حالت بودم و با عشق حضرت بسر میبردم روز بروز عشقم زیادتر و ساعت بساعت محبتم بیشتر میگشت تا شبی از شبها که شور حسینی مرا در سر و سوز خیالش در جگر بود با هزار نالش سر ببالش نهادم بخواب رفتم باز در عالم واقعه عالمی دیدم باغی بوستانی خرم بنظرم آمد

روضه دیدم انگبین زمیش • نارسیده غبار آدمیش
صد هزاران گل شکفته در او • سبزه بیدار و آب خفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی • بوی هر گل رسیده فرسنگی
خاک کافور و گرد عنبر بود • رنگ زر سنگلاخ گوهر بود
چشمه های روان ز آب گلاب • در میانش عقیق در خوشاب
ابری آمد چو ابر نیسانی • گرد بر سبزه ها در افشانی
دیدم از دور صد هزاران حور • آمدند و جهان شدی پر نور
بر سر دوشش حور پاک سرشت • بود تختی ز تختهای بهشت
نور آن تخت ز آفتاب فزون • بود در دیدهٔ من محزون
بر سر تخت دختری دیدم • دختری سعد اختری دیدم
تاج عنبر نهاده بر سر دوش • طوق عنبر کشیده تا بن گوش
فرقش از دانهای در خوشاب • بسته گرد مه از ستاره نقاب
ماه را در نقاب کافوری • بسته چون در چمن گل سوری
سرو بود آن کنیزکان چمنش • او گل سرخ و آن بتان سمنش
لب بتسبیح و ذکر حق میخواند • نور از آن لب بعرش حق میراند
از یکی ز آن میانه پرسیدم • چیست این عالمی که من دیدم
کیست این سرو ناز با اعزاز • کیست این رشک لعبتان طراز
کیست این ماهروی خرم بخت • کیست این بانوی نشسته بتخت
گفت این بانوی حریم خداست • فاطمه دختر رسول خداست
گفت خاتون عالمینست این • فاطمه مادر حسین است این

شاهزنان گوید من همینکه دانستم آن مخدره معظمه مادر والا گهر حسین است خود را بقدمهایش انداختم صورت بر پای مبارکش سودم بعد سر برداشتم با چشم گریان گفتم خاتون پسرت با من جفا کرد (بیت) دل از من برد و رخ از من نهان کرد خدا را با که این بازی توان کرد پدرت کارفرمای ممالک ملک و ملکوت عقد مرا بنور عینت بست و دست مرا بدست او داده از نظرم ناپدید شد

ای که صد چون من کنیز درت • رنجه افکندم از نظر پسرت
او مرا کشته در جدائی خویش • زنده کرده باشنائی خویش

غمش از من نمانده هیچ بجای • از غم من فتاده کوه ز پای
روز با آه و شب مرا لعب است • این چه روز است یا رب این چه شب است

معصومه آخر الزمان فرمود شاهزنان هنوز تو مسلمان نشده بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تا من دست توسل ترا بدامن پسرم برسانم و از قید غصه و غم برهانم من در عالم واقعه بدست حضرت فاطمه زهرا مسلمان شدم لما عرضت لی الاسلام و اسلمت ثم قالت سوف یجیء عسکر الاسلام الیکم و یکون الغلبة للمسلمین و انک تصلین عنقریب الی ابنی الحسین علیه السلام سالما لا یصیبک ید احد الی چون اسلام قبول کردم فرمود غم مدار غصه مخور چند گاهی صبور باش که لشگر اسلام بزودی بر آیند یا رومیا آورند و بر عجم غالب میشوند تو بوصال حسین من صحیحا و سالما خواهی رسید در حالتیکه دست احدی بجانب تو دراز نخواهد شد من از کمال وجد و نشاط از خواب در آمدم و ناله بر آوردم که تا کی و تا چند صبر کنم تا صبر و توان بود تحمل کردم دیگر چو کنم تاب و توانائی نیست بجدائی میساختم و از سوز فراق میگداختم تا آنکه لشگر عرب بر عجم غلبه کردند ما ها را اسیر کردند و بمدینه آوردند ولی حکایت اسیری ایشان چندان بد نبود زیرا که اسرای عجم را در میان هودج نشانده بودند و دختران یزدجرد هر کدام صد کنیز پرستار داشتند و چون وارد مدینه شدند بروایتی حضرت باقر خدا را یعنی دخترهای بکر اهل مدینه شنیدند دختران ماهروی عجم میآورند بر پشت بامها بر آمده بودند دسته های گل و سنبل و قرنفل بر سر و صورت ایشان نثار میکردند آه و اویلاه قلم اینجا رسید و سر بشکست دختران عجم را در مدینه اینگونه احترام کردند اما دختران سلطان مدینه را در شام بکمال بی احترامی نمودند زنهای شامیه از پشت بام طبق خاکستر میریختند و سنگ و کلوخ بر ایشان میزدند و ناسزا می گفتند **مؤلف** عرض میکند در میان اعراب رسم است اسیری را که میآوردند خالی از اینده و حال نبودند یا نجیب زاده بودند و آنکه اصالت و حسب نداشتند میخواستند اینمطلب را بمردم نظارگی بفهمانند آنانکه اصیل بودند ریسمانی از ابریشم بر گردنشان از روی چادر می بستند اما آنانکه نبودند ریسمانی بر بازوی ایشان می بستند مردم میدانستند که اینها از خانواده هستند که اصالت ندارند ای شیعه بیا خون ببار از برای دختر پادشاه حجاز زینب که هنگام ورود بشام ریسمانی ببازوی آن مخدره بسته بودند یعنی بمردم اینها از خانواده هستند که اصلا اصالت ندارند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در واقعات راه شام

بعضی واقعاتست که در بین راه شام رخ داده ولی معلوم نشد که در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کدام مرحله از مراحل و چه منزلی از منازل راه شام بوده است از جمله واقعه ایست که ابن شهر آشوب و سید جزائری در مناقب باندک اختلافی در عبارات روایت میکنند که ابولهیعه شبی گفت وقتی مشغول طواف بیت الله بودم دیدم مردی بپردهٔ کعبه آویخته مناجات میکند و میگوید اللهم اغفرلی و ما اداک فاعل ای خدای یگانه و ای صاحب خانه گناه مرا بخش و مرا بیامرز هرچند که میدانم نخواهی آمرزید باوی عتاب کردم و گفتم ای بندهٔ خدا از خدا شرم کن و اینچنین مگو زیرا اگر گناهان تو بقدر برگ درختان و عدد قطرات باران باشد همینکه توبه کنی و طلب مغفرت نمائی هرآینه خدا ترا میآمرزد فانه غفور رحیم در جواب گفت من از رحمت خدا ناامیدم بجهت آنجفائیکه از من سر زده گفتم چیست گفت بیا در کناری تا بگویم اعلم اننا کنا خمسین نفرا ممن سار مع راس الحسینؑ الی الشام ای مرد بدانکه من از جملهٔ پنجاه نفری بودم که سر مطهر منور فرزند خیر البشر را بسوی شام میبردیم روز راه میرفتیم سر بر نیزه بود شب که میشد سر عزیز زهرا را در تابوتی مینهادیم و در حوالی آن مشغول خوردن شراب میشدیم یکی از شبها بعد از شراب و مستی که من در آنشب با رفقا همرنگ و همراه نبودم و شراب نخوردم در نیمه شب که هوا تیره و تار بود ناگاه دیدم رعد و برقی آشکار گشت و درهای آسمان گشوده گشت آدم صفی الله و نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله موسی کلیم الله عیسی روح الله با **محمد** رسول الله از آسمان فرود آمدند جبرئیل با فوجی از ملائکه همراه آنها بود آمدند تا بنزدیک تابوت جبرئیل پیش آمد سر تابوت را گشود و سر مطهر پسر فاطمهؑ را بیرون آورد بسینه چسبانید و لبهای وی را بوسیده داد بدست پیغمبران همه آن سر را گرفتند و با کمال مهربانی بسینه نهادند و لبهای نازنین او را بوسیدند تا اینکه نوبت به پیغمبرؐ رسید رسول خدا آن سر مطهر را خیلی بوسید لبهای اشک ریخت مثل اینکه پدر بر پسر نوحه خوان باشد پیغمبر نوحه گری میگرد و انبیا او را تسلیت میدادند و آنسرور آرام نمی گرفت پس دیدم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خدا مرا فرمان داده که بفرمان تو باشم اگر امر فرمائی رشتهٔ زمین را بکشم و زلزله در زمین اندازم عالیها سافلها نمایم مثل آنکه شهر لوط را سرنگون کردم پیغمبرؐ فرمودند یا جبرئیل آخر قیامتی هست صبر میکنم تا آنروز با ایشان مخاصمه کنم باز رسول خدا گریه آغاز کرد ملائکه از گریهٔ رسول خدا ملول شدند آمدند پاسبانان سر را بگیرند و بقتل برسانند چون بمن رسیدند فریاد کردم یا رسول الله الامان الامان بخدا من در قتل فرزندت حسینؑ همراهی نکردم و راضی هم نبودم بفعال اینقوم مرا بخش فرمود وای بر تو آیا همراه اینقوم نیستی و نظر بر بیچارگی و مظلومی اهلبیت من نمیکنی

عرض کردم چرا فرمود لا غفر الله لک خدا ترا نیامرزد پس پیغمبرؐ رو کرد بملک موت فرمود دست از وی بدار که او خود خواهد مرد من از آن وحشت از جا جستم و فی الکتاب اصبحت رایت اصحابا کلهم جاثمین رمادا صبح بود دیدم تمام رفقا یک بیک خاکستر شده اند صاحب روضة الشهدا هم واقعه را با اختلاف جزئی نقل میکند میگوید آن شخص نامش ابوالحنوق بود و گفت پس از آنکه پیغمبر خدا فرمود دست از این ملعون بردارید آن ملک یک سیلی بصورت من زد چون بیدار شدم دیدم نیمهٔ صورتم سیاه شده است و هنوز میسوزد الخ ای شیعه ابوالحنوق میدانی که بود از برای شما همین بس که عرض کنم همان حرامزاده بود که در روز عاشورا دید جناب سید الشهدا در میان میدان ایستاده خستگی میگیرد آن حرامزاده تیری بکمان نهاد ناگاه زد بوالحنوق تیرش بر حسین تیر سه پهلو بر زمین افتاد گفت ای کردگار لایزالم الی آخر **واقعه دیر راهب** در کتاب فوادح الحسینیه از حسین بن محمد بن احمد رازی و او از شیخ ابوسعید شامی نقل میکند معین الدین هم در روضة الشهدا از ابی سعید دمشقی روایت می کند که گفت من همراه آنجماعت بودم که سر امامؑ و عیالات را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که قعقاع خزاعی جند جندا و هیا جیشا لشگری جمع آورده و میخواهد بر لشگر ابن زیاد شبیخون زند و سرها را با اسرا بستانند سرداران لشگر مضطرب شدند و با احتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود که نصرانیها در آنجا مسکن داشتند رای لشگر بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناهگاه خود سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتوانند کند پس شمر ملعون بدر دیر آمد بزرگ دیر را طلبید فطلع شیخ من سطح الحصار فالتفت الی الیمین والیسار پیر دیر از بام حصار نظری بر یمین و یسار کرد دید بیابان را لشگری بی پایان گرفته پرسید چه میگوئید و چه میخواهید شمر گفت ما لشگر عبید الله زیادیم از کوفه بدمشق میرویم پرسید بچه کار متوجه شام شده اید شمر گفت شخصی در عراق بر یزید یاغی شده بود و ما بجرب او رفتیم او را با کسان او کشتیم اکنون سرهای ایشان را بر سر نیزه کرده ایم و عیال و اهلبیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیر المؤمنین یزید میبریم آنمرد نصرانی نگاه بسوی سرها کرد فرای رؤسا مشرفة طالعة علی الفضاء من فاق الاسنة والرماح کان کل منها نجم من السماء لاح شیخ نصرانی نگاهی بآنسرهای نورانی کرد دید هر یک مانند ستارهٔ درخشان از آسمان نیزه و سنان طلوع کرده و تمام صحرا را روشن نموده نصرانی پرسید سر بزرگ اینها کدامست اشاره بسر مبارک امامؑ کرد در راس مبارک او نشان داد پیر نصرانی از روی تامل نگاهی بآنسر مطهر نموده حالش منقلب و دگرگون

گشت فانقلب حاله اذ هرته جلالته و فرقت عنده اعضاوه و صار و ظهرت من سیماه ملالة هیبت و جلال آنحضرت نصرانیرا اثر نمود سستی در اعضا و رخاوه در جوارح او افتاد گرد حزن و ملال در دلش نشست

سری پرخون که سی جا خورده شمشیر دهان و جبهه خورده ناوک تیر
سری پرخون دو چشمش بود گریان نظر میکرد بر طفلان و یلان

پیر مرد نصرانی پرسید که از دیر من چه میخواهید شمر ملعون گفت شنیده ایم جمعی از دوستان و هواداران این سر خبر شده و جمعیت کرده متفق شده اند که با شبیخون آرند این سرها و اسرا را از ما باز ستانند امشب میخواهیم در دیر متحصن شویم و فردا کوچ کنیم پیر دیر گفت لشگر شما بیشمار است و دیر من گنجایش این جیش جافل و عرمرم حجافل را ندارد ولی از برای دفع دشمن و رفع ضرر سرها و اسرا را بدیر بیاورید و خود گرداگرد دیر باشید شب را آتش بیفروزید و هشیار بمانید تا از شبیخون ایمن باشید شمر گفت نیکو میگوئی فوضعوا الکرام فی صندوق شدید و قفلوه بقفل حدید پس سر امام را در صندوق محکم نهادند و قفل بر آن زدند هر که از لشگریان را گفتند همراه صندوق بدیر در آئید و شب پاسبانی کنید از واقعهٔ ابو الحنوق ترسیده بودند اقدام نکردند اما همینقدر صندوق را آوردند در میان دیر در اطاق نهادند و قفل بر در آنخانه زدند و برفتند امام زین العابدین را با سایر اسیران در آنجا منزل دادند

نه فرشی نه چراغی نه غذائی نه آبی و نه نانی نی نوائی
همه چون مرغ بشکسته پر و بال بدور هم نشسته با چنین حال
یکی گفت ای پدر جان در کجائی ز حال زار ما غافل چرائی
یکی گفتا برادر جان حسینم بیا نظاره بنما شور و شینم

فلما مضی شطر من اللیل چون پاره از شب گذشت راهب نصرانی بیرون آمد و در آن اطاق که سر بریدهٔ امام آفاق بود طواف میکرد ناگاه دید آنخانه بی شمع و چراغ چنان روشن و منور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند فرآه انه یظهر کانه قنادیل شمع معنبر پیر راهب از آن عجائب تعجب کرد با خود گفت این روشنی از کجا باشد در این خانه که روشنی نبود این هذا النور و الضیاء و لم یطلع قمر و لا بیضا هنوز که روز طالع نشده و آفتاب و ماه که سر نزده است یا رب این خورشید رخشان از کدام کشور است قضارا در پهلوی آنخانه خانه بود که روزنه در آنخانه داشت پیر در آنخانه در آمد و از آن روزنه نگاه کرد دید این روشنی از آن صندوق ساطع است و هر دم زیاد میشود کم کم روشنائی افزون میگردید تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت

دردا که هیچ دیده ندارد در این جهان تاب اشعهٔ لمعات جمال او
آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور گو عقل دم مزن که ندارد مجال او

الحاصل بعد از غلبهٔ آن نور سقف خانه بشکافت و هبط من السماء هودج طلعت منه خاتون وضیئة واحفت جوانبع والجمال هودجی از نور بزمین آمد در میان آن هودج خاتونی نورانی بود که مثل قرص خورشید از میان عماری بیرون آمد کنیزان بسیاری که بجواری دنیا نمی مانند در اطراف وی حلقه زده بودند و چند کنیزی پاکیزه روی فریاد طرقوا طرقوا بر میکشیدند که راه دهید راه دهید مادر همهٔ آدمیان حوا و صفیه میآید بعد از او هودجی دیگر با حوریان پری پیکر آمدند و طرقوا میگفتند راه بدهید که حرم خلیل سارا خاتون میآید ثم نزل هودج آخر پس هودجی دیگر با حوریان قمر منظر آمدند که راه بدهید هاجر مادر اسمعیل ذبیح میآید هودج دیگر با حوری خورشید صورت آمدند طرقوا گفتند مادر یوسف صدیق راحیل میآید هودج دیگر آمد کنیزان طرقوا گفتند که صفورا دختر شعیب پیغمبر میآید هودج دیگر آمد که کلثوم خواهر موسی کلیم آمد هودج دیگر آسیه خاتون زوجهٔ فرعون آمد محمل دیگر با جمعی دیگر آمدند که مادر عیسی مریم بنت عمران میآید هودج دیگر با خروش عظیم و غوغا پیدا شد که اینک **خدیجه خاتون** حرم سید انبیا میآید فاقبلن جمیعا الی الصندوق تمام این مخدرات و حواری با گریه و زاری در صندوق جمع شدند دست آوردند در صندوق را گشودند سر پرخون امام مظلوم را بیرون آورده دست بدست دادند و زیارت میکردند و صلوات میفرستادند فاذا بصرخة عالیة صار البیت منها ضجة واحدة راهب نصرانی گوید ناگاه دیدم ناله و زاری عظیم برپا شده که گویا خانه از جا کنده شد و هبطت هودج نضی کعبة البیضا هودجی مثل چشمه خورشید در کمال ضیا بزیر آمد کنیزانی چند با گریبانهای دریده پیراهنهای سندس و حریر و استبرق بر تن پاره کرده با موهای افشان و گیسوان پریشان حسین حسین گویان آمدند آن هودج را کنار صندوق بر زمین نهادند ناگاه بانگی بر آن راهب بر سر زدند که ای شیخ نصرانی نگاه مکن فان فاطمة سیدة النساء هابطة من السماء زیرا فاطمهٔ زهرا سیدة نساء العالمین با موی پریشان از آسمان بزیر آمده میخواهد سر پسرش را زیارت کند پیر راهب گفت من از آن صیحه مغشیا علیه افتادم چون بهوش آمدم حجابی پیش چشم خود دیدم که دیگر اطاق و من فیه را نمی دیدم ولی صدای نوحه و ندبهٔ ایشان را میشنیدم که همه ناله و زاری و بیقراری داشتند لیکن در میان آنهمه ناله و زاری صدای بگوش من میآید مثل مادر بکه بر پسر نوحه کند نوحه های فاطمهٔ زهرا

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

هر کدام مناسب است حضرات آقایان بخوانند و التماس دعا دارم شیخ راهب گفت دیدم آن مخدره که از همه بیشتر افغان داشت میفرمود :

اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْمَظْلُومُ الْمَحْرُوبُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الشَّهِیْدُ الْغَرِیْبُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ضِیَاءَ الْعَیْنِ وَ مُهْجَةَ قَلْبِ الْاُمِّ یَا حُسَیْنُ فَلَوْلَاکَ وَ مَنْ سَرَّبَ اَلْمَا مَنَعُوکَ ای مظلوم مادر وای شهید مادر ای غریب مادر حسین جان ای نور دیده عطشان آخر ترا لب تشنه کشتند نور دیده غمگین مباش که من داد ترا از خصم تو بستانم صاحب روضة الشهدا مینویسد که در اخبار آمده آنشب فاطمه زهرا ابیاتی چند در مرثیه فرزند خود خواند که خروش از خاتونان بهشتی برآمد مرحوم علامه در ریاض میفرماید مضمون ابیات زهرا از مرثیه شیخ عبد الرضا در این موقع مناسبست

قَدْ جَرَیٰ دَمْعُ الْعُیُونِ	مُسْتَهِلًّا کَالْعُیُونِ
لِغَرِیْبٍ وَ هُوَ عَطْشَانُ	سُقِیَ کَأْسَ الْمَنُونِ
اَفَاَبْکِیْهِ یُنَادِیْ	وَ هُوَ خِلْوٌ مِنْ مَعِیْنٍ
اَمْ عَلَی الْاَرْضِ سَلِیْبًا	لِشِمَالٍ وَ یَمِیْنٍ
خَرَّ فِی الْاَرْضِ طَعِیْنًا	حَرَّ قَلْبِیْ لِلطَّعِیْنِ
حَوْلَهُ صَرْعَیٰ بَنُوهُ	مِنْ جَرِیْحٍ وَ طَعِیْنٍ
لَسْتُ اَنْسَیٰ الْفَاطِمِیَّا	تِ بِذُلٍّ وَ بِهُوْنٍ
حَاسِرَاتٍ مُتْعَبَاتٍ	فِیْ سُهُوْلٍ وَ حُزُوْنٍ
صَارِخَاتٍ لَاطِمَاتٍ	فَاقِدَاتٍ لِلْقَرِیْنِ
هَتَّرَ ابْنُ الْمَلْاُ وَ هِنْدٌ	الْمَلْاُ حَمْضُ الْبُطُوْنِ

پیر راهب از استماع ناله و افغان سیده زنان مدهوش افتاد چون به هوش باز آمد از آن غمخواری و احوال نشانی ندید برخاست از آنخانه بیرون آمد قفلیکه آن مدبران بر در آنخانه زده بودند شکست وارد اطاق شد رفت بسر صندوق که سر مطهر در او بود او را بر گشوده دید نور از آن سر ساطع و لامع بود در پای آن صندوق بخاک غلطید و بسیار بگریست پس سر را از صندوق بیرون آورده و با مشک و گلاب بشست و سجاده نفیسه ظریفه گسترد و اوقد عنده شمعا معنبرا کافوریا ثم جلس علی رکبتیه و جعل ینظر الیه و یبکی علیه بدم منسجم و تأوه مضطرم شمع کافوری در اطراف سجاده روشن کرد پس از روی حیرت نگاه بدان سر نورانی میکرد و اشک میبارید و آه سوزان از دل میکشید پس بزانوی ادب درآمد و رو بآنسر کرد با گریه و زاری گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر بهتر اولاد آدم یقین کردم که تو از آن جماعتی که صفات ایشانرا در توریه موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدا ایکه ترا این جاه و منزلت داده که تمام محترمات سرادقات عصمت و جلال و خواتین خیام عزت و اجلال بدیدن تو آمدند و از برای تو گریه و ناله و نوحه کردند مرا بگو کیستی و چه کسی فاجابه الکریم بعنایة العلیم الحکیم فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر مطهر امام حسین ع بسخن درآمد گویا فرمود ای راهب من ستم رسیده دوران و محنت زده جهانم

من کشته تیغ کوفیانم	آغشته بخون ز شامیانم
آواره شهر و خانمانم	فرزند پیمبر زمانم

بیت

منم خسته و بیدل و ناتوانی	نه یار و یاوری نه خانمانی
اسیری و غریبی و شهیدی	نه همراه امینی نه از کس امانی

راهب عرضکرد فدایت شوم از این آشکارتر بفرما امام فرمود ای راهب از حسب و نسب میپرسی یا از تشنگی سوال میکنی اگر از نسب میپرسی من فرزند پیغمبر برگزیده ام من پسر ولی پسندیده ام اشعر

من نور دو چشم مصطفایم	فرزند علی مرتضایم
بی بی که غریب مستمندم	مهموم شهید کربلایم
سر دفتر خاندان هاشم	قربانی حضرت خدایم

آنسرور تمام مصائب خود را که در عراق از کوفی پر نفاق دیده بود برای راهب بیان کرد و آن پیر تا صبح باه و ناله بسر برد یتأوه و یتلهف و یبکی و یتأسف پس از دیر خود بدر آمد تمام جمعیت خود را که در حصار بودند جمع کرد آنچه دیده و شنیده بود همه را راهب ترسا برای نصاری نقل کرد و اشکر یخت همه را بگریه درآورد بنحویکه همه گریبانها چاک زدند و خاک بر سر ریختند همه بآنحالت نزد حضرت امام زین العابدین ع آمدند و هو فی قید الاسر و الذلة و حوله من الیتامی و الثواکل فی مجلس عدیم السقف چون چشم نصاری برآنسرور افتاد دیدند یک مشت زن اسیر در قید و زنجیر به ریسمانها بسته اطفال پریشان حال بروی خاک خوابیده در منزل ویرانه قرار دارند صدا بواحسینا و واغوثا تمام صیحه از دل برآوردند گریستند زنارها دریدند در قدمهای امام سجاد ع افتادند کلمه شهادت بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و آن پیر نصرانی تمام وقعات را که در عالم خلصه دیده بود از برای امام ع بیان نقل نموده و عرضکرد فدایت شوم ما را اذن ده تا از این دیر بیرون رویم بر سر اینطایفه شبیخون آریم و دل خود را از ظلم اینظالمان خالی کنیم اگر کشته شدیم جانهای ما فدای شما باد امام ع در حق ایشان دعای خیر فرمود اسلام ایشانرا قبول کرده فرمود اینطایفه را بخود واگذارید زود است جزای خود را ببینند و بسزای خویش برسند شعر ظالمانرا بگذار تا گار سپار

تا جزا شان دهد بزاری زار	و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

دیار اجز تسلیم و رضا چاره نیست انتهی مولف عرض میکند که سر مطهر

امامؑ را چند جا نشستند از روی محبت ولی یکجا از روی عداوت نشستند اوّل زن خولی ملعون دوّم زن شمر ملعون سوّم دیر راهب که نسبت بآن سر مطهر امامؑ احترام نمودند اما آن ظالمیکه از روی عداوت نشست یزید علیه اللعنه بود که بعد از شستن در میان طشت طلا نهاد الی آخر فی الخرائج

از جمله سوانح راه شام قطب راوندی

از ابوالفرج از سعید بن ابی رجا از سلیمان بن اعمش روایت میکند که روزی مشغول طواف خانه خدا بودم کسی را دیدم که مناجات میکند و میگوید اَللّٰهُمَّ اِغْفِرْ لِیْ وَ اَنَا اَعْلَمُ اَنَّکَ لَا تَغْفِرُ یعنی خدایا مرا بیامرز هر چند میدانم نخواهی آمرزید از این سخن لرزه بر تن من افتاد پیش رفته با و گفتم ای نامرد این چه سخن است که میگوئی در حرم خدا و رسول و ماه حرام و ایام حرام چگونه از مغفرت خدا مأیوس گشته گفت بجهت آنکه گناهی عظیم از من صادر شده با و گفتم آیا گناه تو بزرگتر است یا کوه تهامه گفت گناه من گفتم گناه تو بزرگتر است یا کوههای رواسی گفت گناه من هرگاه بخواهی گناه خود را بتو باز گویم گفتم بگو گفت از حرم بیرون بیا تا بگویم چون بیرون آمدیم در گوشه نشست گفت ای برادر من یکی از لشگریان مشئوم پسر سعد بودم و از جمله آن چهل نفری بودم که با آنها سر مطهر فرزند پیغمبرؐ را از کوفه بشام بردیم در بین راه بر یکی دیر نصرانی بر خوردیم وَکَانَ الرَّأْسُ مَعَنَا مَرْکُوْزًا عَلٰی رُمْحٍ وَ مَعَهُ الْاَحْرَاسُ سر مقدس امامؑ را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثنا دیدیم دستی از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت

اَتَرْجُوْا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا ∴ شَفَاعَةَ جَدِّهٖ یَوْمَ الْحِسَابِ

ما جماعت از آن حکایت بجزع و واهمه بر آمدیم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد غائب شد ما مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت

فَلَا وَاللّٰهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیْعٌ ∴ وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الْعَذَابِ

ترس ما زیاده شد و شقاوت بعضی یاد تر خواستند آن کف را بگیرند پنهان گردید باز مشغول خوردن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شده و بر دیوار نوشت

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بِحُکْمِ جَوْرٍ ∴ وَخَالَفَ حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتَابِ

ما دست از طعام باز داشتیم زهر مار شد بر ما در این اثنا راهبی که در دیر منزل داشت بر بام بر آمد نگاهی بسر مطهر امامؑ کرد فرای نوراً ساطعًا مِنْ فَوْقِ الرَّأْسِ چشم آن راهب که بر سر نورانی امام علیه السلام افتاد دید مثل شعاع خورشید از بالای دیر بزیر آمده پرسید شما لشگر از کجا میائید و این سر پر نور که ضیا داده عالم امنور و عطر او جهانی را معطر نموده سر کیست گفتند ما از اهل عراقیم و این سر امام آفاق حسینؑ ابن علی ابن ابیطالب است راهب گفت آن حسینی که پسر فاطمه است و پسر پسر عم پیغمبر خدا محمد است گفتند آری گفت تبًّا لَکُمْ وَاللّٰهِ لَوْ کَانَ لِعِیْسَی بْنِ مَرْیَمَ اِبْنٌ لَحَمَلْنَاهُ عَلٰی اَحْدَاقِنَا وای بر شما و آئین شما بذات خدا اگر عیسی مسیح یک پسر میبود هر آئینه ما طایفه نصاری فرزند عیسی را بر حدقه چشمهای خود جای میدادیم ای بیمروّت لشگر شما پسر پیغمبر خود را کشته اید و از کشتن او اظهار فرح و خوشحالی میکنید اکنون من از شما حاجتی میخواهم گفتند آن چیست گفت ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این دراهم را از من بگیرید این سر را تا زمان رفتن بمن بدهید تا مهمان من باشد قبول کردند راهب دو همیان آورد که در هر یک پنجهزار و پانصد درهم بود عمر سعد محک خواست پولها را وزن کرد و صرافی نموده محک زد و به خازن خود سپرد بعد گفت سر را براهب بسپارید راهب نیز آن سر را مثل جان در بر گرفت کانه جانی را بوی دادند آورد بمنزل خویش فَغَسَلَهُ وَ نَظَّفَهُ وَ حَشَاهُ بِمِسْکٍ وَ کَافُوْرٍ سر را بمشک و گلاب شست کافور بر آن سر پر نور پاشید و در میان حریری پیچید وَوَضَعَهُ فِیْ حِجْرِهٖ سر مطهر آقا را روی زانوی خود نهاد ای داخِلَةَ الْاِسْلَامِ که مسلمانان سر پسر پیغمبر خود را بآن خواری به نیزه ها زدند ولی نصرانی خارج از مذهب سر امام عزیز را بآن نحو احترام نموده روی زانو نهاد وَلَمْ یَزَلْ یَنُوْحُ وَ یَبْکِیْ لَا یَنْقَطِعُ نگاه بآن سر بریده و رگهایش میکرد نوحه و گریه مینمود علّامه در ریاض از خصایص نطنزی این حکایت را نقل میکند میفرماید اینواقعه در منزل قنسرین واقع شد قِنَّسْرِیْنَ بِالْقَافِ الْمَکْسُوْرَةِ وَالنُّوْنِ الْمُشَدَّدَةِ الْمَضْمُوْمَةِ بِالسِّیْنِ کُوْرَةٌ بِالشَّامِ راهب چون سر را بمنزل خود آورد شنید که گوینده میگفت طُوْبٰی لَکَ وَ طُوْبٰی لِمَنْ عَرَفَ حُرْمَتَهٗ ای راهب خوشا بر احوال تو که قدر این سر و احترام وی را نگاه داشتی پس راهب سر را بروی دست بلند نموده عرضکرد یا رَبِّ بِحَقِّ عِیْسٰی تَأْمُرُ هٰذَا الرَّأْسَ بِالتَّکَلُّمِ مَعِیْ ای خدا بحق عیسی بن مریم که این سر با من حرف بزند که ناگاه لبهای مبارک حضرت مثل غنچه گل گشوده شد فرمود ای راهب اَیُّ شَیْءٍ تُرِیْدُ چه میخواهی عرضکرد میخواهم بدانم کیستی فرمود اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضٰی اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَنَا الْمَقْتُوْلُ بِکَرْبَلَاءَ اَنَا الْمَظْلُوْمُ اَنَا الْعَطْشَانُ بعد ساکت شد سر را زمین نهاد و صورت خود را بصورت امامؑ نهاده عرضکرد یا بن رسول الله بجد اصورت از سرت بر نمی دارم حَتّٰی تَقُوْلَ اَنَا شَفِیْعُکَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تا از زبان تو بشنوم که مرا روز قیامت شفاعت کنی سر بریده آقا فرمود بیا بدین جدم رسول الله تا بگویم راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ حضرت لب گشود و فرمود یا رَاهِبُ اَنَا شَفِیْعُکَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ راهب خوشحال شد انتهی روایت ابن شهر آشوب حاکیًا عن الخصائص و اما ما رواه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

القطب لو اونده راهب با آنسر مشغول گریه و صحبت بود تا آنکه لشکر آمدند و مطالبه سر مطهر را کردند راهب گفت ای سر سروران عالم فدایت شوم من مالک هیچ چیز بغیر از جان خود نیستم گواه باش که من از برکت سر بریده تو مسلمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ اَتَاجَا وَاَنَا مَوْلَاكَ و من بعد از این غلام تو شدم و تا جان دارم برای شما اشک میبارم پس آن راهب سر را آورد و گفت رئیس لشکر کیست تا با او سخنی بگویم عمر سعد را نشان دادند راهب بنزد عمر سعد آمد و با کمال عجز و لابه گفت یَا عُمَرُ سَئَلْتُكَ بِاللّٰهِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنْ لَا تَعُودَ اِلٰى مَا كُنْتَ تَفْعَلُهُ بِهٰذَا الرَّأْسِ از تو خواهش دارم و ترا بذات اقدس الهی و بروح رسالت پناهی قسم میدهم که دیگر باین سر بی احترامی مکن یعنی بالای نیزه مزن و در میان مردم در آفتاب مگردان و در حضور خواهران و دختر و پسرش جلوه مده و از صندوق بیرون میاور که این سر در نزد حضرت داور قرب و منزلت دارد عمر سعد قبول کرده سر را گرفت فَفَعَلَ بِالرَّأْسِ مِثْلَ مَا كَانَ يَفْعَلُ فِي الْاَوَّلِ همینکه از دیر سراز یر شد دوباره آن ملعون حکم کرد سر آقای ما را بر نیزه زدند و در مقابل زنان آورده بنزد اطفال پدر کشته جلوه دادند و اما راهب بعد از اسلام آوردن از دیر بزیر آمد رفت در کوه و در آنجا مدت العمر بر آقای غریب ما گریه میکرد اما عمر سعد نزدیک شام از خزانه دار جراین دراهم را طلبید و دید سر بمهر است همینکه گشود دید سفال است سکه آنها منقلب شده در یک رو نوشته وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ در روی دیگر نوشته وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ عمر سعد خیره ماند گفت خَسِرَتِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بیائید اینها را در نهر بریزید فَاطْرَحُوهَا فِي النَّهْرِ

لِلّٰهِ رُزْءٌ فِي الْبَرِيَّةِ حَادِثٌ   جَلَلٌ يُشِيبُ لَهُ الْوَلِيدُ الْمُرْضَعُ

رُزْءٌ خَطِيرٌ خَطْبُهُ بَلْ فِعْلُهُ   مِنْ عَادٍ الْاُولٰى وَتُبَّعٍ اَشْنَعُ

فَعَلٰى اُمَيَّةَ لَعْنَةٌ مَا اِنْ دَجٰى لَيْلٌ   وَاَشْرَقَ بَدْرُهَا الْمُتَشَعْشِعُ

يَا شِيعَةَ الْآلِ

وَاَهْلَ الْحَالِ وَاَرْبَابَ الْكَمَالِ كَيْفَ تُخْفِي زَفَرَاتُ الْاَحْزَانِ اَمْ كَيْفَ يَنْطَفِي لَهَبَاتُ الْاَشْجَانِ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرٰى بِسَادَاتِ اَهْلِ الْاِيمَانِ وَاَوْلِيَاءِ الرَّحْمٰنِ فَوَا عَجَبًا مِنَ الْقُلُوبِ الْقَاسِيَةِ وَالنُّفُوسِ الْعَاصِيَةِ وَاَنْتُمْ يَا اَهْلَ الْعَزَاءِ اَطِيلُوا الْبُكَاءَ عَلَيْهِمْ وَضِجُّوا فِي الْعَزَاءِ وَحِنُّوا اِلَيْهِمْ وَاه وَاوَيْلَاه

لَهْفِي عَلٰى حَرَمِ الْحُسَيْنِ يَسُقْنَ فِي   ذُلِّ السِّبَا وَمَا لَهَا مِنْ كَافِلِ

لَهْفِي لَهُنَّ وَقَدْ سُلِبْنَ مَعَاجِرًا   مِنْ بَعْدِ ضَمِّ اَسَاوِرٍ وَخَلَاخِلِ

لَهْفِي لَهُنَّ وَقَدْ بَرَزْنَ حَوَاسِرًا   شُعْثًا وَقَدْ رَكِبْنَ فَوْقَ رَوَاحِلِ

لَهْفِي لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ مُكَتَّفًا   مَكْبُولَةً يَدَاهُ بَيْنَ عَقَابِلِ

هٰذِي الرَّزِيَّةُ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ع   جَلَّتْ فَمَا رُزْءٌ لَهُ بِمُمَاثِلِ

لَمْ تَفْعَلِ الْاُمَمُ الْاَوَائِلُ مِثْلَهَا   هَيْهَاتَ مَا اَحَدٌ لِذَاكَ بِفَاعِلِ

چون لشکر ابن زیاد اسرای آل محمد را با سرهای شهدا از حلب حرکت دادند با کمال خواری و تعب آوردند بشهر سرمدین رسانیدند کَمَا فِي الْقَامُوسِ ابی مخنف سرمدین موضع من عمل حلب مینویسد سرمدین شهری معمور و کثیر الخیر بوده که مردم بسیار در آن مدینه اغلب دوستدار خانواده اطهار بودند چون شنیدند که سلطان حجاز را عراقیان بی نام و ننگ کشته اند و حرم پادشاه عالم را با سرهای اصحاب و انصار بشام میبرند غَلَّقُوا الْاَبْوَابَ وَصَعَدُوا عَلَى السُّورِ وَصَارُوا يَسُبُّوهُمْ وَيَلْعَنُوهُمْ وَيَرْمُوهُمْ بِالْحِجَارَةِ اهل سرمدین دروازه های خود را تماما بستند و بر پشت بام قلعه های خود بر آمدند بنا کردند لشکر ابن زیاد و یزید را دشنام دادن و لعنت و نفرین کردن و سنگ باریدن و فریاد میکردند یَا قَتَلَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللّٰهِ لَا دَخَلْتُمْ مَدِينَتَنَا ای قاتلان ابی عبد الله الحسین ع بر شما لعنت باد شما را بشهر خود راه نمیدهیم اگر یک نفر تان قدم باین شهر بگذارد همه را میکشیم و هرگاه شما هم ما را به کشید راه عبور از شهر خود بشما نخواهیم داد زنهای آنشهر بر اسیران نظاره میکردند لباسهای خود را از غصه پاره کردند بر سر و سینه میزدند می گفتند الخوانین با احترام خدا لعنت کند آنها را که شما را با این روز انداخته علیا مکرمه ام کلثوم کَمَا فِي الْمَقْتَلِ الْمَنْسُوبِ اِلٰى اَبِي مِخْنَفٍ این اشعار را خواند

كَمْ تَنْصِبُونَ لَنَا الْاَقْتَابَ عَارِيَةً   كَاَنَّنَا مِنْ بَنَاتِ الرُّومِ فِي الْبَلَدِ

اَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ وَيْلَكُمْ   هُوَ الَّذِي دَلَّكُمْ قَصْدًا اِلَى الرَّشَدِ

یعنی ای بیمروت لشکر چرا این قدر ما را بر سر این شترهای بیجهاز شهر بشهر میبرید و چقدر این زنان خونجگر را در بالای چوب جهاز شتران می نشانید مگر ما دختران رومی هستیم مگر جد ما رسول خدا نیست مگر صاحب دین و هدایت نبود تقصیر ما چیست که از صدمه شتر سواری تلف شدیم رحم کنید ما زنهای با حالشان بد نمینوالست که شیخ عبد الرضا انشاد کرده

لَهْفِي لَهُنَّ وَذِكْرُ بِالْمُصْطَفٰى صَرَخَتْ   وَتِلْكَ بِاسْمِ اَبِيهَا وَهِيَ فِي لَهَفِ

مَا بَيْنَ مَا زِمَّةٍ جِيَادًا لِلَاطِمَةٍ خَدًّا   وَنَاشِرَةٍ شَعْرًا عَلَى الْكَتِفِ

يَا جَدَّنَا لَوْ تَرٰى كُلًّا وَمُحَسَّرَةً   مِنَّا مُقَنَّعَةً بِالسَّوْطِ فِي جَحَفِ

واقعه منزل حران

یکی از منازل جبل اسیران در راه شام منزل حرانست حَرَّانُ عَلٰى وَزْنِ شَدَّادٍ بَلَدٌ بِالشَّامِ كَمَا فِي الْقَامُوسِ صاحب روضة الشهدا مینویسد که چون لشکر ابن زیاد بمنزل حران رسیدند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اہل آن بلد باستقبال برآمدند بر بلندی و پستی مشغول تماشای اسیران
شدند و در آنمکان تلی بود که در بالای آن خانه از شخص یهودی بود که اورا
یحیی یهودی حرّانی بنامیدند و نیز این مرد از جملهٔ تماشائیان بتفرج
آمده بود فقام علی الطریق یتصفحهم یتفرج فیهم حتی مرّوا علیه
بالرّؤس بر سر راه ایستاده تماشای اسیران میکرد تا آنکه همه
گذشتند و سرها را نیز عبور دادند در میان سرها ناگاه چشمش بر سر
امامؑ افتاد که چون ماه تمام بر سر نیزه ترو تازه است فلمّا امعن
النظر فیه رأی انّ شفتیه تتحرّکان وسمع کلامه علیه السلام درست به
نظر معنی نگاه کرد بر سر نورانی حضرت دید لبهای مبارکش حرکت میکند
پیش رفت گوش فرا داد این کلمات بسمع او رسید که میفرمود و
سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون یحیی تعجب نموده که چگونه
سر بریده حرف میزند البتّه این سر یا سر پیغمبر است یا وصی
پیغمبر پرسید ای مردم شما را بخدا این سر کیست و نامش چیست
گفتند سر حسینؑ بن علیؑ بن ابی طالب که مادرش دختر محمّد است
یحیی با خود گفت اگر دین جدش برحق نبود این برهان از وی ظهور نمی
کرد پس باواز بلند فریاد کرد اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد انّ
محمّداً رسول الله و انّ ابنه هذا من اولیاء الله ایمردم
گواه باشید که محمّدؐ برحق و پسر شهید او برحق و اہل حرم او بناحق بی
حجاب و بی نقاب مانند اسیران فرنگ بر شترها سوارند ثمّ
عمد الی عمامته پس دست برد عمامهٔ خود را که از جنس کتان مصری بود
برداشت و او را قطعه قطعه ساخت بنزد خواتین مکرّمات و بنات
محترمات آورد آن قطعات را تقسیم کرد که حجاب صورت کنند
ثمّ عمد الی جبّته پس دست آورد جبّهٔ خود را از بر بیرون آورده
بدوش امام بیمارؑ انداخت فرستاد هزار درهم زر آورده پیش کش
امام چهارمؑ نموده عرض کرد فدایت شوم این زرها را بمایحتاج خود در
دار غربت و ادای قرابت صرف نمائید لشکر ابن زیاد چون این محبت
را از یهود دیدند بانگ بروی زدند که یا هذا این چه کار است میکنی
دشمنان والی شام را محبّت و حمایت میکنی از گرد این اسیران دور
شو والّا سرت را جدا میکنیم یحیی از اینکلام در غضب شد اخذته
الغیرة و جذبته المحبّة غیرت ایمان بر آن تازه مسلمان غلبه کرد
جذبهٔ محبت اہلبیت رسالت ویرا جذب نمود رو کرد بجماعتی که
از نوکرها و خدام وی بودند گفت شمشیر مرا بیاورید و اسلحه بر خود
راست کنید تکبیر گویان بر آن بدکیشان حمله کنید شمشیر یحیی را
آوردند آن شیر شکاری شمشیر خونبار خود را از غلاف کشیده

فسلّه عن غمده و نظر الی فرنده فصاح باعلی صوته الله اکبر
بزرگست خدای محمّدؐ این بگفت و با جماعت خود حمله بر جماعت
کفر کرد یحیی پنجنفر را از دم شمشیر گذرانید غلامان وی نیز جمعی را مقتول
و برخی را مجروح نمودند فجاشوا علیه و جعلوه فی مثل الحلقة
لشگریان ابن زیاد براو حمله آوردند و آن تازه مسلمان را در میان
گرفتند فضربوه بالسیف والسنان و رشقوه بالاحجار
والنبال از اطراف و جوانب نیزه و شمشیر و سنگ و تیر
بر بدنش زدند غلغله در جمعیت افتاد خبر بگوش اہلبیت رسالت
رسید که آن جوان تازه مسلمان را لشگر ابن زیاد در میان گرفته اند
دارند میکشند یحیی ضربت های پیاپی خورد و سلام داده بعد بدار
السلام آخرت روی نهاد یک سلام بسر مطهر امامؑ و یکی بفرزند
امامؑ داد معین الدین در روضه مینویسد که مرقد پاک یحیی در دروازهٔ
حرّان معروفست بمقبرهٔ یحیی شهید و یستجاب الدّعاء عند تربته
در سر قبر او هر دعائی که میکنند مستجاب میشود

در هر دو جهان گر آبرو میطلبی بگذر بسر خاک شهیدان درش

واقعهٔ منزل اندرین

چون سپاه شوم ابن زیاد اسرا و سرها را بقریهٔ اندرین رسانیدند
والی آنولایت را خبر دادند تا تدارک کار سپاه کند الاندرین قریة
علی یوم و لیلة من حلب کامل السقیفه مینویسد که والی اندرین
را نضر بن عتبه نام بود از قبل یزید بن معاویه حکومت داشت
چون شنید لشگر عراق امام آفاق را کشته اند و عیالش را اسیر
کرده با سر آنسرور بشام میبرند کفر و نفاق خود را آشکار کرد خرّمی
و سرور نمود امر بتزیین البلد و اظهار السرور والفرح وابعاد
الهمّ آنملعون امر کرد شهر را آئین بستند مردمان را گفت البسهٔ رنگین
بپوشند اظهار فرح کنند غم را از دل زایل نمایند ای امان از ظلم
ظالمان وای افغان از صبر امام زمانؑ و طاقت و تحمّل اسیران
الله اکبر از حلم خدائی (شعر)

باچنین سنگدلیها که از آنقوم آمد آسمان سنگ نبارید زهی مستنکر

حاصل آنکه اسیران را با آن ذلّت و خواری در جائی منزل دادند
و سرها را در صندوق نهادند چون شب شد اہل آن بلد مشئوم
بنای عیش و عشرت نهادند که عبارت کامل این است و باتوا
لیلهم یخمرون و یرقصون و یصیحون و یضربون الطنابیر
والمزامیر و لهم فی سکرهم شهیق و زفیر آنشب را بشرب خمر
مشغول گشته و بنای رقصیدن و کف زدن و وجد و نشاط

نمودن گذارند اهل طرب بساز و آواز اشتغال داشتند که صدای طنبور و تار و آواز از فلک دوار در گذشت دل اسیران در گوشه زندان از این شادی بدرد آمد که ای خدای پسندی محبوب ترا بکشند و اظهار سرور نمایند فَاَدْرَکَهُمْ غَضَبُ الْجَبَّارِ وَاَصَابَهُمْ مَا یُوجِبُ الْخِزْیَ وَالْعَارَ فَظَهَرَتْ سَحَابَةٌ سَوْدَاءُ لَهُمْ عَلَی الْبَلَدِ فِیْهَا رَعْدٌ وَبَرْقٌ در اینوقت که لشکر به عیش و عشرت مشغول بودند غضب و قهر قهاری شامل حال آنها شد باینمعنی که ابری سیاه بر سر آن شهر خیمه زد در رعد و برق از وی جستن نمود فَاِذَا لَمَعَ لَامِعٌ مِنَ الْبُرُوقِ الْمُتَوَالِیَةِ اشْتَعَلَتْ بِاَسْبَابِ الْوَرِنِیَّةِ الْعَالِیَةِ هر وقت که صدای رعد بلند میشد زهره ها را میدرید و هر دم که برق میزد جا بجا را می سوخت از هر مکانی صدای سوخت سوخت و از هر گوشه آوازهای برق متوالی شنیده میشد جمعی از لشکر و اهل آن شهر سوختند مستی از سر مردم بدر رفت و عشرت بمصیبت مبدل شد صبح زود از آن بلد بقیه لشکر اسیرانرا برداشته رو براه نهادند فَنَادَوْا مِنْهَا وَاَبْقَوْا لِاَهْلِهَا الْخِذْلَانَ وَالْمَلْعَنَةَ وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ

اَلَا لَعَنَ الرَّحْمٰنُ آلَ اُمَیَّةَ ... وَاَشْیَاعَهُمْ مَعَ مَنْ تَنَاسَلَ مِنْهُمْ
وَاَشْیَاعَهُمْ وَالتَّابِعِیْنَ لِفِعْلِهِمْ ... وَمَنْ لَهُمْ بِالْقَلْبِ یَهْوٰی وَیَرْحَمُ

واقعه معرة النعمان

از جمله منازل لشکر ابن زیاد که اسرا را بشام میبردند معرة النعمان است جهت اینکه نسبت داده اند معره را بنعمان برای آنستکه نعمان بن بشیر انصاری باین شهر آمده و در آنجا وفات یافته در همان بلد دفن است لهذا النسبت دادند بمعره نعمان حاصل آنکه چون لشکر ابن زیاد باین بلد رسیدند کما فی مقتل ابی مخنف اهل ان بلد دروازه ها را بروی لشکر گشودند استقبال کرده آب و آذوقه فراوان تقدیم نمودند لشکر یک روز را در آن بلد بسر بردند و از آنجا کوچ کردند رسیدند به شیزر و شیزر بتقدیم زاء معجمه علی الراء المهمله کحیدر بلدیست نزدیک حماة کما فی القاموس

واقعه شیزر

ابی مخنف مینویسد اهل شیزر سپاه ابن زیاد را ببلد خود راه ندادند زیرا پیری سالخورده کامل داشتند گفت یاران این ها پسر پیغمبر آخر الزمان را کشته اند و اینک سر او را با عیالش بشام میبرند قسم یاد کنید که نه منزل بآنها دهید و نه آب و آذوقه پس اهل القریه هم قسم شدند که چنین کنند وَقَطَعُوا الْقَنْطَرَةَ وَاَضْرَمُوا النِّیْرَانَ وَاَخَذُوا السُّیُوفَ وَالْمِجَنَّ جسر خندق را بریدند و آتش در خندق افکندند تمام رعیت شمشیر و سپر برداشتند برای اینکه نگذارند کسی از لشکر پسر زیاد ببلد ایشان در آید همینکه سپاه پسر زیاد این بدیدند خود را بکناری کشیدند از طرف شرقی آن بلد عبور کردند کاغذی به یزید لعین نوشتند و واقعه آن بلد و هجوم عام را بالتمام درج کرده بقاصدی سریع السیر دادند که برای یزید برد آن ولد الزنا غلام فرستاد ناظر آن بلده را گرفتند آنچه داشت غارت کردند ضیاع و عقار اهل شهر را تاراج نمودند و کار اهل شیزر را زار کردند چون سپاه ابن زیاد این جرأت از اهل شیزر دیدند از آنجا رو براه نهاده رسیدند کفرطاب

واقعه کفرطاب

کفر بفتح الکاف واسکان الفاء ای قریة طاب فان الکفر بمعنی القریة فی مقتل ابی مخنف وکان حصنا صغیرا کفرطاب قلعه کوچکی بود جمعیت که اخیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن لشکر ابن زیاد مخبر شدند فغلقوا علیهم الابواب دروازه های خود را بروی لشکر بستند برج و بارو نشستند اصلا آب و آذوقه بلشکر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند خولی بن یزید علیه اللعنه نزدیک حصین آمده فریاد کرد یا قَوْمُ لَسْتُمْ فِی طَاعَتِنَا ای مردم مگر شما در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا بما آب نمیدهید در جواب گفتند وَاللّٰهِ لَا نَسْقِیْکُمْ قَطْرَةً وَاحِدَةً بذات خدا قطره آب بشما نخواهیم چشانید وَاَنْتُمْ مَنَعْتُمُ الْحُسَیْنَ علیه السلام وَاَصْحَابَهُ الْمَاءَ شما بودید که آب را بروی اولاد ساقی کوثر بستید و ایشانرا بالب تشنه شهید کردید اکنون ما بشما آب نخواهیم داد چون آنجماعت این بدیدند از آنجا رفتند فانشاء علی بن الحسین علیهما السلام

سَادَ الْعُلُوجُ فَمَا رَضِیْ بِذَا الْعَرَبُ ... وَصَارَ یَقْدُمُ رَأْسَ الْاُمَّةِ الذَّنَبُ
یَا لِلرِّجَالِ وَمَا یَاْتِی الزَّمَانُ بِهِ ... مِنَ الْعَجِیْبِ الَّذِیْ مَا مِثْلُهُ عَجَبُ
آلُ الرَّسُوْلِ عَلَی الْاَقْتَابِ عَارِیَةٌ ... وَآلُ مَرْوَانَ تَسْرِیْ تَحْتَهُمْ نُجُبُ

حاصل آنکه سپاه ابن زیاد از کفرطاب آمدند به سیبور

واقعه سیبور

ابی مخنف مینویسد در سیبور شیخ کبیری بود او نیز تمام مشایخ را از بزرگ و کوچک و پیر و جوان طلبید و گفت یا قوم هٰذَا رَأْسُ الْحُسَیْنِ علیه السلام این سر سید اولاد آدم و سر فرزند خاتم الانبیاست این قوم پسر پیغمبرشانرا از روی ظلم کشته اند سر او را بشام میبرند اگر این طایفه ستمگر را ببلد خود راه دهید و رعایت نمائید خدا از شما مؤاخذه میکند آنوقت چه خواهید کرد فقالوا وَاللّٰهِ مَا یَجُوْزُوْنَ فِیْ مَدِیْنَتِنَا همه گفتند بذات

خدا نمیگذاریم که از شهر ما بگذرند و قدم در بلد ما بگذارند مشایخ و پیران
گفتند یاران خدا فتنه را دوست نمیدارد این سر را تمام شهرها
برده اند و نیز این اسیران را از همه شهرها گذرانیده اند حتی معارضه نکرده
بگذارید بیایند بگذرند جوانان با غیرت آن بلد بجوش و خروش برآمده
گفتند والله لا کان ذلک ابدا بخدا که این نخواهد شد نخواهیم گذاشت
که یکنفر از لشگر قدم باین بلد بگذارد پس جوانان دست بشمشیر و سنان
بردند و نیز سایر آلات طعن و ضرب برداشتند عزم را جزم کردند که جند
الکوفان و حزب الشیطان را بمدینه خود راه ندهند اگرچه خونها ریخته شود
پیران سالخورده که این غیرت از جوانان خود دیدند آنها هم نیز بغیرت در
آمدند با جمعیت عام از دروازه بیرون آمدند سر راه بر سپاه گرفتند
بزرگ شام را دشنام دادند خولی بن یزید ملعون با سپاه خود بر ایشان
حمله کرد جمعیت سیبور آستین غیرت بالا زده و همت از شاه مردان
خواستند خود را بر سپاه خولی لعنه الله زدند در اندک زمانی ششصد نفر از اصحاب
خولی را بدرک واصل کردند و پنج نفر از جوانان شهید شدند رحمهم الله تعالی
وفی نسخه هفتاد و شش نفر از لشگر کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل
بلد شهید شدند و هذا اقرب در آن هنگامه گیر و دار که اهل سیبور بحمایت
آل پیغمبر ص در آمده بودند و اورا یاری میکردند علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله
علیها پرسید این شهر را چه نام است که مردمان او غیرت دین دارند
گفتند سیبور آن مخدره در حق ایشان دعای خیر کرده فرمود اعذب
الله تعالی شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ایدی الظلمة عنهم فلو ان
الدنیا مملوة ظلما وجورا لما نالهم الا قسطا وعدلا خداوند آب این
بلد را گوارا و شیرین کند وسعت و فراوانی و برکت دهد دست ظلم
وظلمه را از ایشان کوتاه گرداند اگر دنیا مملو از ظلم و جور شود نرسد ایشان را مگر
قسط و عدل

هم عترة المختار اکرم شافع — وافضل مبعوث الی خیر امة
بروحی بلاد منهم قد تغیبت — محاسنها فی کربلاء ای غیبة
دماها بزید بالخسوف و طالعا — بانوارها جلت دجی کل دیبة

خیل لشگر از آنجا نیز حرکت نمودند حتی وصلوا حماة تا رسیدند بحماة

واقعه منزل حماة

ابی مخنف مینویسد که اهل بلد حماة نیز آن طغاة عصاة را راه ندادند فغلقوا
الابواب علی وجوههم وركبوا ابسور دروازه ها را بر روی آنجماعت بستند
و بر برج و باره نشستند گفتند والله لا تدخلون بلدنا هذا در بلد ما
داخل نخواهید شد اگر از اول تا آخر ما کشته شویم نخواهیم گذارد وارد
این بلد شوید سپاه روسیاه چون این بشنیدند دخلوا الی حمص
لیکن از کلام ابن شهر آشوب و دیگران چنین بر میآید که
سپاه ابن زیاد بشهر حماة هم رفته اند والان سنگی که سر بریده حضرت را
برآن نهاده اند با خون خشگیده موجود است و مشهور بمشهد الراس است
مرحوم علامه در ریاض از معاصرین اصحاب خود که تالیف کتاب در مقتل
نموده اند نقل کرده اند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده
که در سفری که عبورم بشهر حماة افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی
دیدم که مسمی بمسجد الحسین بود فاضل معاصر مینویسد که وارد مسجد شدم
در بعضی از عمارات مسجد یک پرده کشیده شده و آن پرده بدیوار
آویخته برچیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است و آن سنگ را موربا دیدم
و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بود و کان علیه
دم منجمد خون خشگیده دیدم در همان موضع گردن بر سنگ موجود بود من
از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست و این اثر و این خون چه
می باشد گفتند این سنگ سنگی است که چون لشگر ابن زیاد از کوفه به
دمشق میرفتند سرهای شهیدان و اسیران را میبردند باین شهر وارد
کردند سر مطهر فرزند خیر البشر را روی این حجر نهادند فاثر فی هذا الحجر ما
ترانا اثرا او داج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و من سالهاست
که خادم این مسجدم لاینقطع از میان مسجد صدای قرائت قران می شنوم
و کسی را نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسین ع میشود نصف شب نوری
از این سنگ ظهور میکند که بی چراغ مردم در مسجد جمع میشوند و دور آن
سنگ گریه می کنند و عزاداری مینمایند و در آخرهای عاشورا بنا میکند
خون از گردن ترشح کردن و بقی کذلک و منجمد همان نحو میماند و میخشکد و
احدی جرأت جسارت آنخون را ندارد خادم گفت آن خادمیکه قبل از
من در این مسجد خدمت میکرد او هم سالهای متمادی در خدمت بود
این سنگ را بهمین حالت با این اثر با این خون منجمد با صوت قران و نور
نصف شب عاشورا همه را نقل میکرد می گفت خدام قبل هم برای او نقل
کرده بودند از مسجد که بیرون آمدم از اهالی آن بلد نیز پرسیدم همه آنچه خادم گفته بود
گفتند انتهی

بعد از شهادت پسر فاطمه حسین ع — داغ شهادتش جگر سنگ آب کرد

حاصل الکلام آن فرقه لئام اهل بیت خیر الانام را از حماة حرکت دادند و رو به
شهر حمص نهادند

واقعه شهر حمص

فی المقتل چون بنزدیک شهر حمص رسیدند نامه بوالی آنشهر نوشتند که
ما گماشتگان امیر المؤمنین یزیدیم و از کوفه بشام میرویم و ان معنا
راس الحسین ع سر بریده حسین ع را همراه داریم و اولاد و عترت جمیعه را
اسیر نموده بدیار شام میبریم استقبال کن تدارک لشگر ببین و
شهر را آئین به بندید امیر شهر حمص برادر خالد بن نشیط بود که در شهر
جهینه حکومت داشت یک برادر آنجا والی بود چنانچه عرضه داشتیم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و نیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت چون از مضمون نامه لشکر
مطلع شد اَمَرَ بالاعلام فنشرت والملاهی فزینت علمهای سرخ و زرد و کبود
و بنفش بجلوه در آوردند و شهر را زینت کردند مردم بتماشا بر آمدند مثل سیل
از شهر دور شدند تا آنکه لشکر ابن زیاد رسیدند و آنکافرکیشان هم سرها را
از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه ها زدند و پرده گیان حرم امامت را
با کمال ذلت رو بشهر آوردند اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر
و فرزندان پیغمبر اند بغیرت در آمدند بسکه افغان طفلان و شیون زنان
و یلان را شنیدند بجوش و خروش اندر شدند بهمین حالت بودند تا
آنکه اهلبیت رسالت را از دروازه وارد کردند زنان شهر حمص که
حرم پیغمبر را باینخواری وزاری دیدند دست به شیون گذاشتند
فَاَزْدَحَمَتِ النَّاسُ فَرَمُوْهُم بِالْحِجَارَة مردم شهر دیگر طاقت نیاوردند
بنا کردند سپاه ابن زیاد را سنگباران کردن که از ضربت سنگهای گران
بیست و شش نفر از فرزن کوفه و شام را بجهنم واصل کردند و دروازه ها
را بستند و گفتند یا قَوْمُ الْاَكْفَرُ بَعْدَ الْاِيْمَان نمیگذاریم یکنفر از شما از این
بلد جان بدر برید تا آنکه خولی بن یزید حرامزاده را بکشیم و سر امام را از او
بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند و این نیت قسم یاد
کردند و ازدحام جمعیت نزدیک کنیسه قسیسی که در جنب خالد بن نشیط
بود اجتماع داشتند لشکر ابن زیاد با آن جماعت در جنگ و جدل بر آمدند
و سر مردم را گرم کردند از دروازهٔ دیگر سرها و اسیران را بر داشتند و
فرار کردند از حمص آمدند بسوق الطعام و در آنجا هم جای نیافتند از طرف
بحیره رفتند به کیر زار آنجا نامه بوالی بعلبک نوشتند و برا از قدوم خود خبر دادند

در واقعه بعلبک

والی حکم کرد مردم شهر با عزت و احترام ما لا کلام سپاه ابن زیاد را وارد
کنند بعد از زینت شهر و آئین بندی و افراشتن اعلام بند به بند رقاصی
و سازنده وا داشت فَاَمَرَ بِالْجَوَارِى وَبِاَيْدِيْهِمُ الدُّفُوْف و نشرت الاعلام
وَضُرِبَتِ الْبُوْقَات تا آنکه آل الله را وارد کردند بعد از نزول بمنزل بسکه
خوش گذشت که صاحب مقتل مینویسید باتوا بمثلهن یعنی بغیر از خوردن
شراب و خوش گذرانی دیگر کاری مشغول نشدند اما بر اسیران آل
محمد در آن بلد بسیار بد گذشت که علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها
پرسیدند نام این شهر چیست که اینقدر مردم آن بیدین و بی
آئین اند گفتند بعلبک است آنمخدره نفرین کرده فرمود اَبَادَ
اللهُ تَعَالَى خَضْرَاهُمْ وَلَا اَعْذَبَ اللهُ تَعَالَى شُرْبَهُمْ وَلَا دَفَعَ
اَيْدِيَ الظَّلَمَةِ عَنْهُمْ الى آخر خداوند پوچ و پراکنده کند حاصل این
بلد را و آب شیرین بکام ایشان نرسد و دست ظلمه از اینقوم کوتاه

نشود الی آخر (عربیه)

الا لعن الله الذین توازدوا ** علی ظلم آل المصطفی و تجمعوا
ایا سادتی یا آل بنت محمد ** بکم صدی مستعصم متمنع

در روضه مجالس گذشته

واقعات منازل را عرض کردیم ولی گریز مجالس را ذکر ننمودیم العیزان
لشگر کوفان و خصمان رحمان و اولیاء شیطان در این منازل اسیران
آل محمد را از جادهٔ سلطانی و شاهراه معمولی عبور نداده اند بلکه اغلب
از بیراهه میرفتند و از زمین دیگر طریق سیر مینمودند از ترس اعراب
بوادی و مفاوز و سکان قری که دوستداران آل رسول و سیف الله
المسلول بودند مبادا جمعیت کنند و دست حمیت از آستین
حمایت بدر آرند وَيَشُنُّوا عَلَيْهِمُ الْغَارَاتِ طلبا للثارات بخونخواهی
امام مظلوم بر آیند سپاه ابن زیاد را قتل و غارت کنند سرها را بگیرند
و اسرا را نجات دهند در حرکت و سکون احتیاط تمام داشتند
در طی منازل و قطع مراحل مجد و مصر بودند بسا میشد یکروز از چند
قریه و بلد عبور میکردند ولی از ترس منزل نمیکردند یا از راه کناره
میگرفتند بکوه و تل میزدند راه را دور میکردند چنانچه شرح دادیم
حالا بیا بتصور حال آن زنان خسته و دختران دل شکسته را بنما که
چگونه تاب طاقت این همه سواری و آنگهی شتر و قاطر برهنه بیجهاز
عَلَى الْاَقْتَابِ الْمَطَايَا وَالْجِمَالِ عَلَى الشُّقَّاتِ الْمُشَدَّدَة عَلَى الْاَبَاعِيْرِ و
البغال برروی چوبهای شتر که چند تخته از قطعات چوب را بهم پیوسته
بودند بجای جهاز و دختران پادشاه حجاز را برروی آنها نشانیده
و بعضی را بر قاطر سوار کرده بودند تَسْفِي الرِّيَاحُ لَهَا عَلَى الْمَنَاكِبِ وَ
الرُّؤُسِ وَ نَضْهَرُهَا فِى كَشْفِهَا حَرُّ الشُّمُوْسِ ما ان از حالت آن اطفال
و یلان سر برهنه پا برهنه مو پریشان گرد و غبار بر صورتهای آنها
نشسته و روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته
ساعتی راحت و دقیقه آسوده نبودند وَسَكِيْنَةٌ وَلَهَا

هناك حزينة ** ولها علیه تحرق و تفجع
فی السبی قد صرخت بعمتها وفی ** احشا ها نار تشب و تلذع

یعنی سوزن ازبرای دختران نور سر و سکینه بیکس است که در زمان اسیری
وا وان شتر سواری ناله ها و گریه ها داشت و بعمه خود زینب شکایت
از تکان حرکت شتر مینمود

یا عمتا من شدة الادلاج لی ** مالی و للحادی اذا ستوقفته
لم یبق فی قوس التصبر منزع ** حث الرکاب کانه لم یسمع

ای عمه از شدت سخت بستن و راه رفتن جگرم آب شد و دیگر صبر و طاقت ازبرای من نمانده این

ساربان باچراساعتی این شتررا نگاه نمیدارد تا خستگی بگیرم و سخت شتر را براند فاسترجعه و خوّفه فوّیما عمّاعلیه من الضّلالة یرجع لا اله الا الله بگو کلمهٔ استرجاع بر زبان بیاور این ساربان از بر تسان شاید مارا کمتر اذیت کند و از گمراهی برگردد و بگوای بیمروت

اِنّ جدّنا طه وفاطم امّنا   وعلیّ والدُنا البطین الأنزع

ای عمه شاید مارا نشناسند معرفی کن بگو جدّ این دختران پیغمبر اکرم و مادرشان فاطمه پدرشان حیدر است این حالت زنان و دختران بوده وامّا علی الحسین علیهما السّلام السّیّد العلیل مع الصّک العلیل ودمعه تسبل با محنت و خواری و آه و زاری اشکش ریزان و سینه آتش سوزان خود را از گریه و ناله نگاه میداشت از ترس اینکه مبادا کعب نی و تازیانه آتش بزنند گریه نمیکرد وامّا مع صوت ضئیل کانّه عبدٌ ذلیل قد شکّت رجلاه من تحت الرّاحلة والدّما من فخذیه من شدّة الادلاج سائلة پاهای مبارکش را زیر شکم شتر بسته و خون از رانهای نازنینش میریخت در هوای گرم میان آفتاب غل بگردن همچو طوق بندگی الی آخر از حضرت سید سجاد سؤال میکنند که سخت ترین مصائب شما کجا و چه جا بود حضرت سه مرتبه از سوز دل فرمود الشّام الشّام الشّام سائل پرسید که شمارا چه بخو بشام بردند حضرت فرمود علی ما قاله السّیّد فی کتاب الاقبال باز امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود خبر داد مرا پدرم حضرت باقر علیه السّلام از حالات پدرش علی بن الحسین زین العابدین که فرمود پدرم فرمود که وقتی مرا بسوی شام نزد یزید لعین میبردند حملنی علی بعیر یظلع بغیر وطاء ورأس الحسین علی علم ونسوتنا خلفی علی بغال الاکف والفارطة خلفنا وحولنا بالرّماح ان دمعت من عین احد قرع رأسه بالرّمح حتّی اذا دخلنا الی دمشق الحدیث عجب روضه ایست که امام بیمار علیه السّلام خوانده میفرماید مرا بر یک شتر لنگ برهنه نشانده و نیز زنها را بر قاطرها نشانیده بودند و آنها را از قفای من میآوردند بغال الاکف که حضرت گویا مراد قاطرهای چموش سرکش است فارطه یعنی پاسبانان و اعوان یزید در عقوبت ما بر یکدیگر سبقت میکردند و اطراف پیش و پس و دور مارا گرفته بودند اگر از چشم کسی اشکی میریخت با نیزه بسرش میکوبیدند و بهمین حالت مارا آوردند تا بشام داخل کردند آه واویلاه

یا عین جودی للحسین بعبرة   مهراقة وصبّا لا تقلع

وتمثّلی فوق الجمال نسائه   بالسّوط تقنعهنّ عبد اکوع

والعابد السجّاد سحب صاغرا   ومکبّلا بالقید هو الاروع

وفی نسخة من المقتل المنسوب الی ابی مخنف وباتوا تلک اللیلة فی بعلبکّ ممتلین من الخمر ورحلوا منها یعنی لشکر ابن زیاد شب را در بعلبک بسر بردند همه مست شراب بودند و از آنجا کوچ کرده تا نیم راه رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی در آن حال امام بیمار از روزگار شکایت مینمود و این اشعار را فرمود

هذا الزّمان فما تفنی عجائبه   عن الکرام وما تهدی مصائبه

فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا   صروفه والی کم ذا نجاذبه

یسرّونا علی الاقتاب عاریةً   وسائق العیس یحمی عنه غاربه

کانّنا من بنات الرّوم بینهم   او کلّ ما قاله المختار کاذبه

کفرتم برسول الله ویحکم   یا امّة السّوء لا حلّت مذاهبه

در واقعهٔ صومعهٔ راهب

چون لشکر ابن زیاد بپای صومعهٔ راهب رسیدند در آنجا فرود آمدند سرها و اسیران را جای دادند سرها را در جانبی از صومعه و اسرا را در طرفی لشکر مشغول عشرت و سرور اهلبیت گرد هم در افغان و ناله

لم انس فاطم وهی تبکی من اسیً   لسکینة والقلب منها موجع

فی السّبی حاسرة وتستر وجهها   خجلا بفاضل ردنها وتبرقع

صرخت الا یا عمّتاه لقضی ابی   فی غلة والبیض منه تقنع

یا عمّتاه یمسی ابی فوق الثّری   وعلیه تختلف الرّیاح الاربع

من ذا یغسّله وفی الاکفان من درجه   وللنّعش الشّریف یشیّع

امن یواری جسمه وعلیه   فی دفن جبل ترابه ویودّع

دختران یتیم امام حسین از مصیبت های خود فراموش و بفکر جسد پاره پارهٔ پدر بودند که برهنه و عریان در خاک کربلا مانده و بسوز آمده بودند فاطمه دختر امام بعمه خود عرض میکرد عمه جان پدرم برهنه و عریان رو بخاک افتاده بود باد بر بدنش میوزید و آفتاب میتابید آیا کسی پدرم را غسل داد آیا کفن کرد آیا بخاک سپرد آیا محض ثواب تشییع جنازه کرد یا همان بخون رو بخاک مانده وفی المقتل فلمّا عسعس اللّیل سمع الرّاهب دویّا کدویّ الرّعد تسبیحا وتقدیسا یعنی چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت راهب صومعه صدای تسبیح و تقدیس شنید که مانند رعد میخروشید و نوری پیدا شد که عالم را روشن کرد و پرتو آن در صومعه وی شعاع افکند فاطلع الرّاهب رأسه من الصّومعة راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد دید آن نور از آن نیزه ایست که سر بریده را بر او زده اند قد لحق النّور بعنان السّماء نور آن سر منور مثل عمود سر بآسمان کشیده راهب دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند تا رسیدند بنزدیک آن سر مطهر و میگفتند السّلام علیک یابن رسول الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

السّلامُ علیکَ یا ابا عبدِ اللهِ راهب از دیدن عجایب بجزع و ناله
درآمد یقین کرد که این سر حاکم زمین و آسمان است از صومعه بزیر آمد
پرسید مَن زعیمُ الفوج بزرگ جماعت و موکّل این سر منوّر کیست
خولی بن یزید را نشان دادند خولی را راهب دید و پرسید این سر کدام
بزرگوار است گفت سر حسین بن علیؑ است که مادرش فاطمهٔ زهراؑ
دختر محمد مصطفیؐ پیغمبر ما است راهب گفت تبّاً لکم ولما جئتم
و فی طاعته وای بر شما پسر پیغمبر خود را کشتید و در اطاعت نانجیب در
آمدید احبار و علماء ما است گفته اند که ما را از افعال شما خبر داده اند
گفته اند چون این بزرگوار را می کشند از آسمان خون و خاکستر میبارد
آن روز که خون از آسمان میبارید من دیدم و امروز دانستم که این مرد
وصی پیغمبر است زیرا که این علامت نیست مگر از برای این و اکنون
از شما درخواست میکنم که یکساعت این سر را بمن بسپارید و در وقت
رفتن بگیرید خولی ملعون گفت نمیدهم میخواهم این سر را بنزد یزید برم
و جایزه بگیرم راهب گفت جایزهٔ شما بنزد یزید چند است گفت
بدرهٔ ده هزار مثقالی راهب گفت آن بدرهٔ زر را من میدهم سر را
بمن بدهید فاحضر الراهبُ لَدَیهم راهب زر را حاضر کرد سر را
تسلیم وی کردند وهُوَ علی القناة یعنی سر بر نیزه بود بزیر آوردند
راهب آنسر را مثل جان در بر گرفت فقبّله و بکی شروع کرد ببوسیدن
و گریستن و میگفت یعزّ واللهِ علیّ یا ابا عبدالله ان لا اواسیک بنفسی
ای پسر پیغمبر خدا بخدا قسم خیلی بر من گران است که چرا در رکاب و جان خود را
فدای تو ننمودم ولیکن یا ابا عبدالله چون جدت محمد مصطفیؐ را ملاقات
کردی حال اخلاص مرا عرضه بدار و شهادت بده که من شهادت دادم
برابنک اشهدُ ان لا اله الّا اللهُ وحدهُ لا شریک له و انّ
محمداً صلّی الله علیه و آله رسول الله و انّ علیّاً
ولیّ الله و انّک الامام بعد سر را تسلیم آن لعینان کرد و خود با چشم
گریان رو بصومعه نهاد آن ملاعین ها بعد از رفتن پولها را مابین خود تقسیم
کردند در دست داشتند که پولها مبدل بسفال شده و در روی آن نوشته
بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون حیرت بر لشکر افزوده
شد خولی ملعون گفت درِ این معامله را بگذارید بروز ندهید و جدّوا
بالسیر حتی دخلوا دمشق انتهی علامهٔ شیرین زبان در ریاض
الاحزان میفرماید که نه ابی مخنف و نه دیگران ذکر منزل عسقلان ننموده اند
شاید بملاحظه بعد راه از شارع از قلم انداخته اند و دوری راه دلالت
بر عدم نزول نمیکند زیرا که عرض شد آن اشقیا در سیاه اغلب از بیراهه
حرکت میکردند از ترس آنکه مبادا اعراب حمایت درآیند از جاده

سلطانی کناره میکردند با آنکه ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد
که در عسقلان مکانی است که او را **مشهد الرأس** مینامند
معلوم میشود با آنشهر آمده اند و سر مطهر را آنمکان نهاده اند که تا
کنون جای آنسر در آنشهر است و معروف به مشهد الرأس الحسینؑ است
و علاوه بر مناقب معین الدین در کتاب روضة الشهداء بالتخصیص مینماید
که لشگر ابن زیاد بعسقلان رفته اند و واقعه ضریر خزاعی را در آن
بلد مفصلاً مشروحاً نقل میکند و در السنه و افواه اعجام کمال اشتهار
را دارد باکی نیست ما نیز از آن کتاب در این کتاب بنحو الایجاز نقل میکنیم

در واقعه عسقلان

در روضة الشهداء مسطور است که لشگر پسر زیاد آل الله و آل الرسول
را آوردند تا بشهر عسقلان رسانیدند و عسقلان مدینة بالشام و هی
عروس الشام کما فی الصحاح و فی القاموس انه بلد بالساحل الشام
یجبه النصاری و کیف کان والی شهر عسقلان یعقوب عسقلانی بود که از
امراء شام شمرده میشد و در کربلا بحرب حضرت امام حسینؑ حاضر بود
باتفاق عسکر مراجعت کرده بود چون بنزدیک شهر خود رسید حکم کرد
شهر را آئین بستند و اهل شهر لباسهای فاخر در بر کنند اظهار فرح
و سرور برای فتح یزید بنمایند فزیّنوا الاسواق و الشوارع و الابواب و احضروا
المطربین و اخذوا فی اللهو و اللعب و اظهروا الفرح و السرور و ادمنوا شرب
الانبذة و الخمور و جلسوا فی الغرف و الرواشن و الاعاجم من لذات العالم
کوچه و بازارها را زینت کردند دروازه ها را آیین بندی نمودند در سر چهار راه
ها مطرب نشاندند رقاصان مشغول طرب مردمان بلهو و لعب اجامره
و اوباش بودند قلاش لباسهای نگارنگ در بر کردند ظروف پر از شراب
در روس رباع چیده بودند سطوح و اعالی از اعلی و ادنی مملو بر غرفه ها
و منظره ها نشسته و مجالس خمر آراسته بشادی و طرب مشغول شدند
تا وقتیکه اسیران حجاز را با سوز و گداز و با شاد آواز وارد کردند از
یکطرف صدای چنگ و رباب از یکطرف ناله یتیمان از وطن آواره از
طرف دیگر ناله رباب از یکطرف سکینه بسر میزد و از یکطرف طبل بشیر
میکوبید از یکطرف آواز طرب از یکطرف افغان زینب از یکطرف
آواز تار از یکطرف ضجه بیمار و الرؤس مشاهیر والمخدرات مذاعیر

یکطرف آمد صدای هایهوی — یکطرف افغان و سوهای هوی
یکطرف ساز رباب و نی و نای — یکطرف آواز شور وای وای

جوانی پاکزاد شیعه و شیعه زاده غریب بآنشهر افتاد از طایفه خزاعه
در سلک تجار باندیار آمده نام وی ضریر خزائی بود غوغای بلد به
گوشش وی رسید از منزل بیرون دوید و رأی الخلایق یستبشرون

وَيَتَضاحَكُونَ وَيَمْرَحُونَ فوجاً فوجاً مردم را دید مسرور و خندان مبتهج و شادان فوج فوج در کوچه و بازار میروند اهل طرب شادیانه میزنند از هر طرف آواز مبارکباد میگویند از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرح از برای کیست گفتند مگر تو غریبی گفت آری امروز باین شهر رسیده ام و چنین حالت می بینم آنکس گفت جماعتی از مخالفان حجاز در عراق شور افکندند و بر یزید خروج کردند بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیدند سرهای ایشان را با زنان ایشان اسیر کرده اند و بشام می برند امروز بدین شهر وارد میکنند و این عیش برای فتح یزید است ضریر پرسید این ها مسلمان بوده اند یا مشرک گفت نه مسلمان بودند و نه مشرک بلکه اهل بغی بودند و بر امام زمان خروج کردند و او میگفت من از امام زمان یزید بهترم یزید میگفت من از او اولی ترم او میگفت جد من پیغمبر بود پدر من امام بود مادر من فاطمه دختر پیغمبر است سلطنت و خلافت حق ما است یزید میگفت برادرت حسن سلطنت را بما صلح کرد تو دیگر حقی نداری وی میگفت برادرم حق خود را مصالحه نمود من که صلح نکرده ام عاقبت با خواری او را کشته اند و سر او را بشام میبرند ضریر گفت جگرم آتش شد بگو ببینم نام او چه بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب ضریر چون نام امام شنید دود از دلش برآمد دنیا در نزد چشمش سیاه شد گریه راه گلوی شرا گرفت دوید بسوی دروازه که اسرا را میآوردند دید ازدحام خلق از حد احصا گذشته ناگاه دید اذا قبلت الرایات وارتفعت الاصوات وجاؤا بالرؤس والسبایا علی نوق البغال واقتاب المطایا علمهای افراشته پیش آمد پشت سر سرهای شهیدان از پیر و جوان سیزده ماهه الی نود ساله مانند ماه بی هاله خورشید رو مشگین کلاله آمد پشت سر آنها اسیران اخته مانند مرغان پر شکسته بر قاطرهای بی پالان و ناقه های عریان نشسته يَقْدُمُهُم عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَى بَعِيرٍ مَغْلُولُ الْيَدَيْنِ وَالرِّجْلَيْنِ پیشاپیش آن زنان دل غمین امام زین العابدین علیه السلام مغلول الیدین پاها زیر شکم شتر بسته با تن خسته سر بزیر افکنده میآید ضریر پیش رفت عرض کرد آقا سلام علیک این بگفت و مانند سیل اشک از دیده فرو ریخت حضرت هم با چشم گریه آلوده جواب سلام داده فرمود ایجوان کیستی که بر من غریب سلام کردی این همه خنده میکنند تو نیز چرا گریانی عرض کرد قربانت شوم من شما را نمی شناسم زیرا غریب این بلدم ای کاش مرده بودم و بمیآمدم و شما را به این روز و دختران فاطمه را باین حالت مشاهده نمیکردم یا لیت یاران و خویشان شهر و دیار من اینجا بودند لنادیت بشعادکم واخذت بثادکم اما چه کنم غریب و تنهایم چه کنم چه چاره سازم که غریبی در مندم بکجا روم چه گویم که اسیر و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته گریان

به هزار غم بگریم نه بجوش دلی بخندم فعند ذلک بکی الامام السجاد علیه السلام وقال انی شممت منک رائحة المحبة وانست فیک سیناء من نار المحبة ای جوان من امروز میان این همه مردم از تو بوی آشنائی میشنوم و نار محبت در سینا و سینه تو میبینم ضریر عرض کرد فدایت شوم خواهش دارم خدمتی بمن رجوع فرمائی که از عهده آن برآیم حضرت فرمودند برو در نزد آنکس که موکلست بر سرها التماس کن و او را راضی کن که سرهای شهدا را از جلو شتران زنان و دختران دورتر برند تا مردم بنظاره سرها مشغول شوند و این دخترها و زنان بی چادر آسوده بمانند اینقدر نظاره بنات رسول و فتیات فاطمه بتول جمع نشوند فقد اخزونا ای جوان این قوم ما و حرم ما را رسوا کردند خدا لعنتشان کند ضریر عرض کرد سمعاً وطاعةً آمد بنزد رئیس موکلان پنجاه دینار زر داد و گفت خواهش میکنم این زر را بگیری و سرها را دورتر از اسیران ببری که مردم اراذل کمتر بدختران فاطمه نظاره کنند قبول کردند ضریر برگشت خدمت امام بیمار آمده عرض کرد فدایت شوم دیگر فرمایشی هست رجوع فرما فرمود ایجوان اگر بتوانی چادر و ساتری از برای این مخدرات بیحجاب بیاوری خداوند ترا از حله های بهشت عطا کند ضریر فی الحال برفت از برای هر یک از مخدرات دو جامه بیاورد و نیز از برای حضرت امام زین العابدین هم جبه و عمامه بیاورد در این اثنا خروش و فریاد از بازار برآمد ضریر نظر کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست شراب با حالت خراب نعره زنان شادی کنان در رسیدند وهو سکران من الخمر فلما ان ضریر از شمر شریر بعضی ناسزاها نسبت بامام شنید طاقت نیاورده غیرت مسلمانی بروی غالب آمده پیش رفت عنان اسب شمر را گرفت و گفت الیعین بدین یا عدو الله رأس من نصبته علی السنان وبنات من سبیتها بالظلم والعدوان الی آخره ای دشمن خدا این سر کیست که بر نیزه کرده و این عیال کیست که بر شتر نشانده خدا دستهات را قطع و چشمهایت را کور کند

شعر

شما را دیده ها بی نور بادا	دل از دیدار حق مهجور بادا
شما را جای جز سجین مبادا	ز حق جز لعنت و نفرین مبادا

همینکه شمر ملعون این سخنان از ضریر شنید آن بدمست شیطان پرست رو بملازمان و غلامان خود کرد که سزای این بی ادب را بدهید که یکباره اشرار بر ضریر حمله آوردند مردم شهر نیز بروی سنگ و چوب و خشت زدند والفتی کان شدید المهراش ثابت الاساس فشد علیهم جوان از جمله شجاعان بلکه سرآمد زمان بود در شجاعت جست و شمشیری در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ربود حمله بر آن کفر کیشان کرد غوغا و ولوله و بانگ هیا هو و هلهله از مردم بر آمد

چه گویم که آن یکتن پر هنر | چه سازد بیکدشت پرگور خر
زدندش ز اطراف بس چوب و سنگ | جهان شد بدیدار وی تار و تنگ
سر و پیکر آن جوان دلیر | شد از ضربت چوب همچون خمیر
بیفتاد از پا ضریر جوان | تنش زیر خشت و حجر شد نهان

مردم یقین بر هلاکت وی کردند از او در گذشتند بهمان حالت افتاده در غش بود تا شطری از شب رفت بهوش آمد خود را مثل مرغ پرکنده دید افتان و خیزان برخاست روان شد در آن نزدیکی مقبره جمعی از پیغمبران بود که مردم زیارتگاه کرده بودند خود را بدانجا رسانید دید جماعتی با سرهای برهنه و گریبانهای پاره دور هم حلقه ماتم زده و آب از دیده ها میبارند و آتش از سینه میافروزند ضریر پیش آمد از آن قوم پرسید شما را چه میشود مردم این همه در عشرت و سرورند شما در غصه و اندوه گفتند ای عزیز در وقت شادی خارجیان است و ما از دوستان اهلبیت رسالتیم اگر تو از دشمنانی بمیان دشمنان رو و اگر از محبانی بیا با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته بنشین با سوختگان بساز

ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم | کاحوال دل سوخته دلسوخته داند

ضریر گفت چگونه از مخالفان باشم و حال آنکه بصد حیله خود را از دست ایشان خلاص کرده ام تمامی ماجرای خود را نقل کرد پس با هم ذکر مصیبت اهل بیت نمودند و بگریه در آمدند شعر، آن یکی گفت فغان از سر پر خون حسین و آن دگر گفت فغان از دل پر خون حسین هر کدام واقعات آن روز را میگفتند و میگریستند عاقبت عزم خود را جزم کردند که اسب و سلاح بخرند و خروج کنند صاحب روضة الشهدا بقیه مطلب را حواله بکتابی علیحده میکند و اگر خروج کرده باشند بعد از رحلت جماعت اسیران بود و العلم عند الله

فی ایراد ذریة الرسول بلدة الدمشق و ما جرت فیها

فیا لهفا علی مصائب الاسلام بعضا جعلهم الله رحمة للانام بهم تحصل الخیرات و منهم تتم الفضائل و الکمالات فلو ابکینا بدل الدموع دما و جعلنا العمر کله ماتما لکان اقل القلیل بالنسبة الی هذا الخطب الجلیل

لله رزء فی البریة حادث | جلل یشیب الولید المرضع
رزء خطیر خطبه بل فعله | من فعال الاولی و تبع اشنع
فعلی امیة لعنة ما ان دجی | لیل و اشرق بکها المشعشع

قال العلامة فی الریاض فلما قرب جیل الکوفة من الدمشق بعد طی المراحل نزلوا منزلا منه الی دمشق اربعة فراسخ چون لشکر کوفه و شام و آن طایفه خون آشام سر امام علیه السلام را با عیال محترم او بنزدیکی شام آوردند در منزلیکه از آنجا تا بدمشق شام چهار فرسخ تمام مانده بود اقامت نمودند اظهار فرح و سرور نمودند که به مقصد رسیدیم و خدمت را بانجام رسانیدیم بعد از آن نامه بیزید نوشتند که آمدیم و سرها را با اسیران آوردیم اینک منتظر دستوریم که چه روز وارد کنیم آن نامه را بر برید طلیق دادند که زود بنظر یزید برسانند و خود نیز در آنمکان توقف نموده و با خاطری آسوده مشغول عیش و شادی شدند وجعلوا یضربون الدفوف والمزامیر و یشربون الخمر عیال امام حسین را غم بر غم افزود که چگونه روی یزید شریر را ببینند و شماتتهای بد تر از شمر او را بشنوند فی المنتخب جاء البرید الی یزید و هو معصب الرأس و یداه و رجلاه فی طشت من ماء حار و بین یدیه طبیب یعالجه قاصد دین فاسد همینکه به شام نزد یزید رسید در حالتی بود که یزید دستمالی بسر بسته دست و پایش میان طشتی از آب گرم بود و طبیب علاج دردش میکرد جماعتی از بنی امیه هم نشسته بودند صحبت میکردند تا قاصد از در در آمد گفت امیر اقر الله عینیک بورود راس الحسین چشمت روشن سر دشمنت وارد شد یزید حرامزاده گفت چشم تو روشن مباد

فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف

یزید دید که قاصد بصدای بلند گفت چشمت روشن خواست اشتباه کاری کند و بمردم بفهماند که من از این خبر خوشحال نیستم گفت بر برید قاصد را حبس کنید قاصد را بردند در زندان بعد یزید ملعون رو بطبیب کرد و گفت زود باش هر چه میکنی طبیب برخاست رفت یزید برداشت اول کاغذ ابن زیاد را خواند آن بلاها یکه بر سر امام حسین آورده و آن ضدماتی که زده بود همه را خواند بر حسب باطن کمال فرح را حاصل کرد اما در میان جمعیت عض عن انامله کادان یقطعها سر انگشت بدندان گزید که نزدیک بود قطع کند بعد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن نامه را بحضار مجلس نشان داد و گفت به ببینید پسر مرجانه فتنی بدون اذن من چه کرده چون حضار نامه را خواندند گفتند خوب که نکرده هذا ما کسبت ایدیکم انتهی کاغذی هم قبل از این ابن زیاد نوشته و یزید را اطلاع داده بود آن ولد الزنا مخفی میداشت بحکم او ابن زیاد اسیران را بشام فرستاد چون خبر ثانی و ورود خیل عراق بچهار فرسخی شام گوشزد یزید شد امر بتوقیفهم حکم داد که سرها و اسیران را در همان منزل نگاه دارید تا خبر از من برسد و جمعهم لیصنعوا له تاجا و سریرا امر کرد اهل صنایع حاضر شوند از برای وی تاجی جواهر نشان و تختی مرصع بجواهرات بسازند تا آنکه تاج را بر سر بگذارد و بر آن تخت نشیند چنانچه سلاطین اکاسره و پادشاهان قیاصره را رسم بود

رسم خلفاء سابق را از میان برانداخت وطرز ملوک جبابرہ را پیشہ خود
ساخت اَمَرَ القُوّادَ والعُرَفاءَ ورُؤَساءَ الأصنافِ والقَبائِلِ والمَحَلّاتِ
والأسواقِ حکم کرد سرکردہ ہا وسرشناسان شہر از کدخدایان وریش سفیدان
ہر صنعت وحرفہ جمع آیند تمام حاضر شدہ حکم کرد اَن یُزَیِّنوا البَلَدَ بتَمامِ
بُنیانِہا سُقوفِہا وجُدرانِہا فَضائِہا وفِنائِہا سِکَکِہا ودُروبِہا
دورِہا وقُصورِہا رَواشِنِہا وساباطِہا واَسواقِہا واَبنِیَتِہا تمام شہر را
زینت کنید از بنا وبنیان سقوف وجدران فضا وفنا کوچہ ومعبر و
شاہراہ وگذر وغرفہ ہا ومنظرہا وقصرہا ودریچہ ہا ودکانہا وخانہ ہا ہمہ را آئین
ببندید واَن یُزَیِّنوا اَہلَہا فَضَّہا وقَضیضَہا اَوجَہا وحَضیضَہا
غَنِیَّہا وفَقیرَہا صَغیرَہا وکَبیرَہا مَأمورَہا واَمیرَہا رِجالَہا و
نِسوانَہا شُیوخَہا وشُبّانَہا واَن یَتَلَبَّسوا بِجُدُدِ الأثوابِ و
یَتَزَیَّنوا بالمَشطِ والخِضابِ ویَستَنسِخوا آیَۃَ الحِجابِ والاحتِجابِ بلا سِفارٍ و
خِمارٍ ونِقابٍ ویَکونوا فی رَغَدِ العَیشِ والسُّرورِ بِتَجَرُّعِ الأنبِذَۃِ والخُمورِ
باستِماعِ نَغمَۃِ المِزمارِ والطُّنبورِ ویَکونوا لَہُمُ الیَومَ کالعیدِ الکَبیرِ لِصَیرورَۃِ
الخَلیفَۃِ سُلطانَ التّاجِ والسَّریرِ حکم کرد تمام مردم شہر شہر خود را زینت
کنند بزرگ وکوچک غنی وفقیر مأمور وامیر رجال ونسوان شیوخ و
شبان لباس فاخر بپوشند دخترہا وزنہا در زینت وآرایش بکوشند
مشط وخضاب نمایند نسخ آیہ حجاب واحتجاب کنند روگیری از میان بردارند
وبدون اسفار وخمار بدون حجاب ونقاب آلات ملاہی بزنند از ارتکاب
مناہی نترسند تجرع انبذہ وخمور بنمایند استماع نغمہ تار وطنبور کنند
عید کامل وجشن بزرگ برپا نمایند کہ خلیفہ بدبخت بر روی تخت نشستہ
اہ واَخَجلَۃَ الاسلامِ مِن تَزَیُّنِ الشّامِ لِیَضیعَ دینُ الاسلامِ قال والدی
وفی الکامِلِ فی السَّقیفَۃِ اَنَّہُم لَبِثوا لِتَہیئَۃِ الزّینَۃِ وتَزیینِ المَدینَۃِ ثَلثَۃَ ایّامٍ
بالحُکمِ الجاری لشکر ابن زیاد در چہار فرسخی شام با اہلبیت خیر الانام
سہ روز توقف کردند تا تخت وتاج یزید تمام شد وزینت شہر بانجام
رسید روزی را از برای ورود اہلبیت وخواری فاطمہ بتول تعیین کرد کہ
در آنروز خلایق باستقبال بروند با طبل شادیانہ اہلبیت را با خواری
وزاری وارد کنند جار زدہ بود مردم شہر را خبردار کردہ بود کہ این عیش و
سرور برای آنستکہ جماعتی از اہل حجاز رایت مخالفت افراشتند رو بہ
عراق آوردند عامل ما عبید اللہ زیاد او را کشتہ سرہای ایشان را با زنان
ایشان امروز وارد این شہر میکنند آنکہ دوست ما است باید امروز
سرور وشادان وخرم وخندان باشد فَلَم یَعلَموا الحَقیقَۃَ کمتر کسی بود
کہ علم بشہادت حضرت واسیری اہلبیت پیغمبر داشت بلکہ ہیچکس
نمیدانست مگر لشکر کہ از کوفہ میآمدند وخواص یزید کہ آنہا ہم دشمن

اولاد علی بودند بناءً علیہذا چون اہل شام تمام خارجی شنیدند از شعف
دل اظہار سرور وخوشحالی مینمودند فَقامَت مِن کُلِّ ناحِیَۃٍ اَصواتُ الدُّفوفِ
والصُّنوجِ وصَفَقَت بِرَقصِ الرّاقِصاتِ مِنَ الہُنودِ والزُّنوجِ یَدُ بِکِ
الکوساتِ وتَرَعَّدَ البوقاتُ وتَزَمُّرِ المَزامیرِ وتَرَنُّمِ الطَّنابیرِ آہ واَیلاہ از
ہر گوشہ وکنار آواز طبل ونقارہ از ہر کوچہ ومعبر بلکہ گذر بگذر رقاصان
واہل طرب بساز ونواز وزدن وخواندن آواز مشغول صدای طنبور وتار
وآواز بوق ومزمار از فلک دوار درگذشت وعِندَ ذلِکَ قَد خَرَجَتِ
المُغَنِّیاتُ سافِراتٍ شاہِراتٍ اِلَی السِّکَکِ والشَّوارِعِ ورُؤُسِ الاَرباعِ والجَوامِعِ
زنہای مغنیہ وکنیزکان رقصندہ را سر برہنہ کف زنان مست وعربدہ
کنان رو بکوچہ وبازار میبردند وہلہلہ وقہقہہ میکردند وطَلَعَت عَلَی الأعالی
والسُّطوحِ مِنَ الأعلامِ والأسِنَّۃِ والمَنجوقاتِ اللَّوامِعِ واصطَکَّت بِمُختَلَفِ
الأصواتِ قاسِیَۃُ المَسامِعِ علمہا وبیرقہا با پردہ ہای گونگون برپا وبہا برافراشتہ
بر ہر گذری بساط شراب واقسام نغمہا نہادہ آہ واویلاہ مصنف کامل
السقیفہ مینویسد خَرَجَت اِلَیہِم مِنَ البَلَدِ والنَّواحی نَحوٌ مِن خَمسینَ اَلفٍ
مِنَ الرِّجالِ والنِّسوانِ قریب بانصد ہزار نفر از زن ومرد از شہر ونواحی
بتماشا بیرون آمدند مَعَ الأعلامِ المَنصورَۃِ والرّایاتِ المَرفوعَۃِ با زنہای
مغنیہ با اہل طرب وآواز با صوتہای باز المُتَرَنِّماتِ بِاَلوانِ الثِّیابِ و
الکُحلِ والخِضابِ فی بَصٍّ وزَمیلٍ رقص وترقیل از وقت طلوع آفتاب
روز چہارشنبہ شانزدہم ماہ ربیع الاول کہ بعد از عاشورا تا آنروز
شصت وشش روز بود مینویسد وکانَ خارِجُ البَلَدِ مِن کَثرَۃِ الخَلائِقِ
والحَشرِ کَعَرصَۃِ المَحشَرِ بیرون دروازہ شام از جمعیت اہل شام نمونہ
یوم القیمہ محشر بود صحرا وبیابان از زن ومرد موج میزد صدای قیل وقال
زنان ورجال با صدای دبدبہ طبل وطنطنہ کوس گوش آبنوس را اذیت
واویلا از آنساعت کہ سر کجاوہ بی ردپوش زنان وسر برہنہ اسیران
پیدا شد از دو طرف صدای ہلہلہ وولولہ بلند شد جارچیان از طرفین
صدا میکردند کہ آوردند عیال خارجی را از آنطرف صدای اہلبیت بنالہ
بلند شد عَلَت اَصواتُ نِساءِ اَہلِ البَیتِ بالوَیلِ والثُّبورِ ونَثَرَت کَواکِبُ
دُموعِہِنَّ عَلَی البُدورِ مَکشوفاتِ الوُجوہِ والشُّعورِ مَخدوشاتِ الخُدودِ و
الصُّدورِ واسیران دل شکستہ ہمینکہ آن ہمہ تماشائیان را با لباس فاخرہ
وزینت فاخرہ خندان وشادان با ساز ونقارہ دیدند بنای گریہ را محکم
گذاشتند وآنچہ تازیانہ وکعب نیزہ میخوردند افغان آنہا زیادتر میشد شعر

از آنطرف ہمہ را دست از حنا رنگین — وزینطرف ہمہ از خون دو دست پا رنگین
از آنطرف بفلک بانگ طبل وبربط ونی — وزینطرف ہمہ در شور واحسینم وای
از آنطرف ہمہ اطفال سنگ در دامن — وزینطرف ہمہ فرق شکستہ در شیون

از آنطرف بہیا ہو زیبر و زبرنا — وزینطرف سر اکبر مقابل لیلا
از آنطرف ہمہ را دربدن لباس حریر — وزینطرف ہمگی بستہ غل و زنجیر
از آنطرف ہمہ در غرفہ ہا لب خندان — وزینطرف بفغان روی ناقہ عریان

در آنمیان زینب دختر حضرت علی میگفت بابا علی یزید مارا بصورت بازی پسندید تو ہم پسندیدی یا والدی لو کنت شاہد ما جری من ذلنا و تعرض الشامات بالاتر از ہمہ مصیبتہا این بود کہ اہل شام چون براسیران بر خوردند بنا کردند دشنام دادن و ناسزا گفتن آل اللہ سر بزیر انداختہ بعضی موہای پریشان خود را حجاب صورت ساختہ بعضی با معجر برخی بی معجر بعضی با آستین و ساعد ستر میکردند و جواب میدادند (عربیہ) لھفی لھن مسلبات حسرا

لفواصل الاردان مخمرات — وبغی والایتام سکری حولھا
فرحی الجفون خوافت الاصوات — ولرأس مولانا الحسین ترنم
فی الرمح یتلوا محکم الآیات

علیا مکرمہ زینب میفرماید از کوفہ تا شام این ہمہ منازل سر برادرم کہ بر نیزہ بود چشمہایش ہمیشہ باز بود و با طفال و با اہل و عیال خود نظر داشت اما ہمینکہ بشہر شام رسیدیم و آن جمعیت تماشائی دیدیم من نگاہ بسر برادرم کردم دیدم چشمہای برادرم بستہ شدہ بود یعنی خدایا دیگر من طاقت دیدار ندارم کہ این ہمہ رقاص و سازندہ دور اہل و عیال خود ببینم **مؤلف** عرض میکند اگرچہ بعضی معجر نداشتند لیکن در حجاب عصمت پنہان بودند کہ احدی صورت ایشانرا نمیتوانست ببیند

وان ابرزن کرھا من حجاب — وھن من التعفف فی الحجاب
عفاف حرم دین کہ بیش سد ایشان — بہشتیان ہمہ جاروب کردہ زلف معنبر
نہ طوف حجلہ ایشان نمودہ دستکرد — نہ تابہ بر سر ایشان فکندہ مہر منور

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شخصی سوال کرد ز بیمار کربلا — کای مبتلای کہنہ دای داغدار شام
جور کدام ورطہ شمار اعظیم تر — آہی کشید و گفت کہ داد از جفای شام

حضرت باقر علیہ السلام از پدر بزرگوارش زین العابدین روایت میکند حملنی علی بعیر یظلع و راس الحسین علی علم ونسوتنا خلفی علی بغال فاکف یعنی مرا بر یک شتر لنگ لاغری نشاندہ و سر پدرم را بر علمی نصب کردہ زنہای مارا بر قاطر ہا نشاندہ فراشان اطراف مارا گرفتہ بودند اگر از ماکسی میخواست گریہ کند نیزہ بر فرقش میکوبیدند تا آنکہ بدمشق رساندند در آنجا خارجی جار میزد کہ یا اھل الشام ھولاء سبایا اھل البیت الملعون قال السید ہمینکہ اہلبیت رسالت آن ہمہ حشر و غوغا از اہل شام دیدند علیا مکرمہ ام کلثوم سلام اللہ علیہا شمر را طلبیدہ فقالت لی الیک حاجۃ فرمود ای شمر من امروز بتو یک حاجتی دارم شمر گفت چہ حاجت فرمود بمروت مارا از دروازہ ببر کہ کم جمعیت باشد و بگو این سرہا را از میان ما زنہا دورتر ببرند کہ مردم بتماشای آنہا مشغول شوند و این پردگیان آسودہ باشند فقد خزینا من کثرۃ النظر الینا ما اولاد الصغیر خوار شدیم آن ولد حرام مخصوصا گفت سرہا را از میان محملہای زنان عبور بدہند کہ مردم بیشتر بتماشا آیند ھل یقبلون بان یخبر بنات کم فی الاسر یستعطف من لم یقبل آیا شیعہ راضی میشود کہ بہترین زنان عالم و بی بی ایشان از دشمن طلب عطوفت و مہربانی کند و آن ملعون قبول حاجت ننماید ای شیعہ ببین کار چقدر بر خانمہای ما سخت شدہ بود کہ از مثل شمر یکہ ذرہ در دل رحم و مروت نداشت و برادرش را کشتہ بود خیمہ اش را غارت کردہ بود و این ہمہ صدمہ ہا زدہ بود معہذا حاجت از او بخواہد ہیچ میدانی حال آن مخدرہ در اضطراب و پریشانی بچہ میماند مثل ما یلوذ الحمام بالصقر عند انقطاع الاحتیال مثل پناہ بردن کبوتر است بباز و حال آنکہ باز خود دشمن کبوتر است اہ فیالھا من حسرۃ لا ینقضی حر نارھا و مصیبۃ لم یکتہ اطواھا و فی المنتخب از سہل بن سہل شہرزوری مرویست کہ من از شہر زور بعزم بیت المقدس بیرون آمدم و بیرون آمدن من با ایام قتل امام حسین مصادف بود رسیدیم بشام یوم ورود دیدم در شام ہنگامہ بزرگی است کانہ قیامت قیام نمودہ فرایت الابواب مفتحۃ والدکاکین مغلقۃ والخیل مسرجۃ والاعلام منشورۃ والرایات مشہورۃ والناس افواجا قد امتلات منھم السکک والاسواق وھم فی احسن زینۃ یفرحون ویضحکون دیدم دروازہ ہا ہمہ باز و دکانہا بستہ بشہر آئین و در کمال تزئین اسبہای با زین یراقہای زرین علمہای افراشتہ بیرقہای رنگارنگ ہر جا داشتہ مردم فوج فوج با لباس فاخر کف ہای خضاب در کوچہ و بازار خندان و شادمان میگردند و چون بہم میرسند مبارکباد میگویند من از یکی پرسیدم گویا امروز عیدی باشد کہ من نمیدانم گفتند مگر غریبی گفت امروز وارد شدم گفتند شادی این بلد امروز برای فتح یزید است بر خارجی کہ در عراق خروج کردہ بود الحمد للہ والمنہ کہ کشتہ شد فقلت و من ھذا الخارجی گفتم آن خارجی چہ نام داشت گفتند حسین بن علی بن ابیطالب علیہم السلام گفتم آن حسینی کہ مادرش فاطمہ اطہر دختر پیغمبر است گفتند آری گفتم انا للہ و انا الیہ راجعون این فرح و شادی از برای قتل پسر دختر پیغمبر است آیا کشتن او شمارا بس نبود کہ اسم خارجی بر سر او گذاشتند گفتند ای مرد دہان بہ بند از این مقولہ سخنان بر زبان میاور و رحم بجان خود کن زیرا اگر بشنوند کسی نام حسین را بخوبی ببرد گردنش را میزنند سہل میگفت من لب بربستم گریان و محزون بدروازہ رسیدم دیدم فقد دخلت الاعلام والطبول علمہای بسیار از در دروازہ وارد شد پشت سر طبالان

باکوس کرنا و طبل شادیانه وارد شدند بیکدیگر می گفتند الرأس یدخل من
هذا الباب سر را ازاین دروازه وارد می کنند مردم پیش میدویدند هرقدر
بسر مطهر نزدیک ترمیشدند فرح و سرورشان زیاده ترمیشد و صدا بهلهله بلند
میکردند دراین اثنا واذا برأس الحسینؑ والنور یسطع من فیه کنور
رسول الله دیدم سر پرنور امام حسینؑ پیدا شد نور از لب و دهان آنحضرت
ساطع بود مثل صورت نورانی پیغمبرﷺ در نظر من جلوه کرد وفی الکامل السقیفه
سهل گفت اول رأس رأیته من الرؤس رأس العباس بن علیؑ فحلت انه یضحک
اول سریکه برنیزه دیدم سر منور قمر بنی هاشم ابوالفضل العباسؑ
بود چنان تروتازه بود کانه لب های مبارکش درخنده بود ورأیت رأس
الحسینؑ فی هیبة عظیمة مع نور یسطع منه سطوعا عالیا ولحیته
مدورة قد خالطها الشیب وقد خضبت بالوسمة سر مطهر سلطان
مظلومان امام حسینؑ را دیدم با کمال هیبت و عظمت نور سبحانی وضیاء
صمدانی از صورت شعشعانی حضرت لمعان میزد محاسن گردی داشت که
بعضی از موهای محاسنش سفید شده بود آثار خضاب رنگ بر محاسن مبارکش بود
ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف متبسما
الی السماء شاخصا ببصره نحو الافق بالمعاینة رسولخدا ادعج العینین
بود یعنی سیاهی چشمان حضرت در کمال سیاهی بود بگوشه چشم نظر بافق
آسمان مینمود گوئیا دو ستاره آسمان سرند ویا دو شمع گریان سحرند دیگر آنکه
ازج الحاجبین بود یعنی دو هلال قیرگون ابروانش ازهم جدا بود پیوسته
نبود بلکه پیوسته مانند هلال انگشت نمای عالمی بود واضح الجبین بود
پیشانی کشیده داشت نمودار لوح المحفوظ اقنی الانف یعنی دماغ مبارکش
برآمدگی در بالا وخمیدگی در وسط داشت متبسما الی السماء لب لعل
درخشانش که رشک عقیق بدخشان بود متبسم وخندان بود والریح یلعب
بلحیته یمینا وشمالا باین شکوه وجلال سر خامس آل عباؑ برنیزه بود باد که
میوزید محاسن مبارک آقا را گاه بیمین وگاه بیسار حرکت میداد کانه بود
امیر المؤمنینؑ امیر مؤمنانؑ هم بهمین شکل وشمایل بود پیغمبر خداﷺ هم ونیزه
دار سر مطهر آقا عمر بن منذر همدانی انتهی وفی المنتخب سهل گفت من
چون سر منور سلطان مظلومان را باین وضع برنیزه دیدم طاقت وتاب
از دستم رفت نتوانستم خودداری کنم فلطمت علی وجهی قطعت اطماری
دودستی برصورت خود زدم وگریبان دریدم جامه برخود پاره کردم صدا بگریه
وناله بلند کردم گفتم اه واحزناه للابدان السلیبة النازحة عن الاوطان
المدفونة بلا اکفان واحزناه علی الخد التریب والشیب الخضیب ای
واویلا ازاین ریش خون آلود آه وامصیبتا ازاین صورت غبار آلود
واکرباه ازآن بدنهای در بیابان افتاده بیغسل وکفن مانده آه

یا رسول الله کجائی سر پسرت حسینؑ را ببینی که نطاف الاسواق وبناتک
مشهورات علی النیاق مشققات الذیول والازار بینظر الیهم شرار الفساق
ای پیغمبر خدا کاش میبودی ومیدیدی دختران ترا چطور برشتران ونافه
های عریان نشانده اند همه با لباسهای پاره وگریبانهای دریده سر برهنه
مردم نظاره گر تماشای دختران ترا می کنند این علی بن ابیطالبؑ کجاست آن
امیر بدر وحنین که پاره های جگر خود را درمیان دشمن خوار ببیند ثم
بکیت وبکی لبکائی کل من سمع بعد ازاین سخنان عنان گریه را رها
کردم هرکه سخنان مرا شنید بگریه افتاد لیکن از بسکه جمعیت بود کسی
برمن برنخورد همه مشغول فرح وعیش وسرور ونشاط خود بودند و
صدای خود را بلند داشته سهل گوید بعد از رفتن وگذشتن سرها دیدم
قافله اسیران آمدند از جلو من گذشتند اذا بنسوة علی الاقتاب بغیر
وطاء ولاستر همه برشتران بیجهاز سوار بی ستر وچادر وقائلة
منهن تقول وامحمداه یکی میگفت وامحمداه دیگری میگفت واعلیاه
یکی واخاه یکی واسیداه یکی پدر پدر میگفت دیگری میگفت یا رسول الله
بناتک کانهن اسارا الیهود والنصاری دختران ترا مانند اسیران
یهود ونصاری اسیر کرده اند دیگری میگفت ایجد بزرگوار سر از قبر
بیرون آر وبر کوچک وبزرگ ما نظاره کن که حسینؑ تو مذبوح من القفا
مقتول الخباء عریان بلا ردا مانده دیگری میگفت واحزنا لما اصابنا
اهل البیت یا رسول الله بفریاد ما برس سوا شدیم سهل گوید همینکه
مکرمه ام کلثوم کبری زینب سلام الله علیها آمد بگذرد فتعلقت بقائمة
المحمل من خود را بمحمل آنمخدره رساندم گوشه محمل را گرفتم وگفتم السلام علیکم
یا اهل بیت محمد ورحمة الله وبرکاته آنمخدره جواب سلام مرا
بازداد وفرمود یا عبدالله کیستی دراین شهر که برما سلام میکنی که غیر
از تو کسی بما سلام نکرد بلکه دشنام داد عرض کردم یا سیدتی اینجانب
منم سهل شهرزوری که خدمت محمد مصطفیﷺ رسیده وادراک
صحبت آنحضرت کرده ام چون علیا مکرمه دانست که من از دوستانم
فرمود یا سهل الا تری ما قد صنع بنا می بینی که اینقوم بما چه کردند
برادرم را کشتند وسبینا کالسبی العبید والاماء ما را مانند کنیزان
وغلامان اسیر کردند باین شتران برهنه بیجهاز نشانده چنانچه می بینی
من عرض کردم بجدا که بر رسولخدا اگران است اسیری وخواری شما آیا بمن
فرمایشی داری فرمود اشفع لنا عند صاحب المحمل ازاین کجاوه کش
درخواست کن که محملهای ما را عقب نگاه دارند سرها را پیش برند
تا مردم بنظاره سرها مشغول شوند واین پردگیان را کمتر نظاره کنند
فقد خزینا من کثرة النظر الینا بسکه مردم نظاره گر ما تماشا کردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ما رسوا شدیم من عرض کردم بچشم رفیقی ہمراہ داشتم نصرانی بود باتفاق او رفتیم
بنزد نیزہ دار از او درخواست نمودیم کہ چنین کن از من نپذیرفت و مرا
دشنام داد و باکعب نیزہ دور کرد آن رفیق نصرانی چشمش کہ بسر مطہر امامؑ
افتاد بصر بصیرتش باز شد جذبۂ نور الٰہی و عنایت نامتناہی بردل نصرانی
تابید بگوش خود شنید کہ سر بریدہ قرائت میکند و میفرماید لَا تَحْسَبَنَّ
اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُوْنَ الآیہ فَاَدْرَكَتْهُ السَّعَادَةُ توفیق یار و سعادت
مددکار نصرانی شد وَهُوَ مُتَقَلِّدٌ سَيْفًا تَحْتَ ثِيَابِهٖ شمشیر خونفشان در زیر
لباس برکمر بستہ بود ہمین کہ مظلومی عیال حقیقت خامس آل عبا را دید
بصوت بلند گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ
اللّٰهِ ثُمَّ انْتَضٰى سَيْفَهٗ وَشَدَّ عَلَى الْقَوْمِ بعد شمشیر خود را برہنہ کرد و با آن
تیغ خونفشان بر شامیان حملہ کرد با دیدہ گریان لشکریان جمعی را بہ نیران
فرستاد و نیز جماعتی را مجروح ساخت و میگفت روی شما سیاہ بود
این اجر رسول خدا بود مردم بر سروی ہجوم آوردند دستگیرش کردند پس از زخمہا
منکر در زیر پای شتر اسیران سرش را بریدند و از برای کشتہ شدن او اظہار فرح میکردند

چہ خوش باشد کہ اندر کوی دلدار — فشانم جان سر اندازم بپایش

ام کلثوم سلام اللہ علیہا پرسید چہ خبر است گفتند نصرانی از دیدن حال
زار شما و سر خونبار حضرت سید الشہداءؑ منقلب شدہ اسلام آورد بعد
از کلمہ شہادت در پای شتر اسیران بشہادت رسید دختر علیؑ گریہ کرد فرمود
اِنَّ النَّصَارٰى يَحْتَشِمُوْنَ لِدِيْنِ الْاِسْلَامِ وَاُمَّةُ مُحَمَّدٍ يَقْتُلُوْنَ اَوْلَادَهٗ
ای بیمروت مردم نصرانیہا حمایت از دین اسلام می کنند لیکن امت
محمدؐ پیغمبر خود را می کشند و عیال او را اسیر میکنند پس آن مخدرہ از سوز دل می گفت
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اُنْظُرْ اِلٰى بَنَاتِكَ بِاَذْرُعٍ حَاسِرَاتٍ مُرَمَّلَاتٍ بَاكِيَاتٍ لَاطِمَاتٍ نَادِبَاتٍ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قُتِلَ الْحَامِیْ وَالنَّصِیْرُ وَلَا مُحَامِیَ لَنَا ای رسول مختار نصرانی حال
زار ما را دید دلش سوخت بیاری ما جانفشانی کرد آخر ما دختران تو ایم کہ بی
پردہ و سر و پا برہنہ ایم دختر ہا یتیم شدند زنہا بیوہ ماندند ہمہ بر سر زنان
و سینہ کوبان ناصری نداریم مرد و مددکاری نداریم یا لیت فاطمہؑ ما را
بانیحال میدید کہ بچہ مصیبت دوچار و بچہ بلیت گرفتار شدہ ایم شیخ عبد الرضا
از زبان حال زینب خاتونؑ گوید

لَسْتُ اَنْسٰى زَيْنَبًا — تَشْرَقُ فِيْ دَمْعٍ هَتُوْنٍ
وَتُنَادِيْ جَدَّهَا الْمُخْتَارَ — ذَا الْفَضْلِ الْمُبِيْنِ
لَوْ تَرَانِيْ جَدُّ هٰذِيْ — لِلَّعِيْنِ بْنِ اللَّعِيْنِ
وَتَرٰى سِبْطَكَ فِي — الرَّمْضَاءِ مَتْلُوْلَ الْجَبِيْنِ

گریہ کن بر حال فاطمہ دختر امام علیہ السلام

اَسَفًا فَاطِمُ نَاحَتْ — بِاَنِيْنٍ وَحَنِيْنٍ
اَيْنَ اَبَانِيْ يَرُدُّنِيْ — وَالْعِدٰى قَدْ جَرَّدُوْنِيْ
اِنْ دَنَتْ لِلسِّتْرِ مِنْ ضُعْفٍ — بِسَوْطٍ قَنَّعُوْنِيْ
وَاِذَا اَسْمَعْتُهُمْ شَكْوَايَ — شَتْمًا اَسْمَعُوْنِيْ
وَاِذَا اسْتَعْطَفْتُهُمْ — اِنْ يَرْفَعُوا الْاَبْرَجُوْنِيْ
يَا لَهَا مِنْ مِحْنَةٍ — لَا تَنْقَضِيْ مِنْ كُلِّ حِيْنٍ

یعنی کجا یند آبا، و اجداد من کہ مرا در میان دشمن بہ بینند ہر وقت
کہ چادر و معجر میخواستم مرا از تازیانہ چادر میدادند و ہر وقت شکوای
خود را بگوش ایشان میرساندم آنہا دشنام و ناسزا بگوش من می
کشاندند ہر وقت دامنشان را میگرفتم کہ بر من صغیرہ رحم کنید مرا اذیت
میکردند یا رب این چہ مصیبتی است کہ ما گرفتار شدیم و خلاصی نداریم
علامہ مجلسی در بحار ہمین حکایت را نقل مینماید باندک اختلافی از جملہ
آنکہ سہل گفت اسرا را از کدام دروازہ وارد می کنند گفتند از باب
الساعات و مرحوم علامہ در ریاض میفرماید شام دروازہ کہ مسمی بباب
الساعات باشد ندارد بلکہ در دار الامارہ چون اہلبیتؑ را سہ ساعت نگاہ
داشتند از آن جہت مشہور شد بباب الساعات چنانچہ عرضہ خواہیم نمود
بلکہ از باب جیرون یا از باب خیزران چنانچہ در مقتل ابی مخنف است و یا از
باب الجابیہ وارد کردند چنانچہ در کتاب تہذیب از زہری منقول است
کہ گفت چون اسرا و سرہا را وارد شام میکردند یزید پلید بر منظرہ جیرون
برآمدہ بود و تماشای سرہا و اسیران میکرد کہ سرہای اولاد پیغمبرؐ مانند
شمس و قمر میدرخشیدند در این بین غرابی بانگ زد یزید او را بفال بد
نگرفت و اظہار خوشحالی کردہ گفت ای غراب چہ صیحہ زنی و چہ نزنی من
کار خود ساختم و دلم را از این غصہ پرداختم دین خود را از محمدؐ ادا کردم
سرہای اجداد مرا برید سرہای اولاد او را بریدم این اشعار را انشاد کرد

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الرُّؤُوْسُ وَاَشْرَقَتْ — تِلْكَ الشُّمُوْسُ عَلٰى رُبٰى جَيْرُوْنِ
نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صِحْ اَوْ لَا تَصِحْ — فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دُيُوْنِيْ

و اینکہ از باب الجابیہ وارد کردہ باشند از آن عبارت جیرون است مرثیہ ایست
کہ ام کلثوم خواندہ و مجلسی ہم نقل کردہ از جملہ این است دعوبیتہ

تَهْدِيْ سَبَايَا كَرْبَلَا — اِلَى الشَّامِ وَالْبَلَا
قَدِ انْتَحَلْنَ بِالدِّمَا — لَيْسَ لَهُنَّ نَاعِلٌ
اِلٰى يَزِيْدَ الطَّاغِيَةِ — مُعْتَدِلٌ كُلُّ دَابَّةٍ
مِنْ نَحْوِ بَابِ الْجَابِيَةِ — وَجَاهِدٌ خَاذِلٌ

فی ورود عترت رسولؐ و زاری فاطمہ بتول بالبلد الظالم اہلہا اعنی الشام

اَيُّهَا الْعُلَمَاءُ النَّاصِحُوْنَ وَالْخُلَصَاءُ الصَّالِحُوْنَ فَاطْعَوْا رُقَادَ
الْعُيُوْنِ وَاصْلُوْا اَسَاهَا الْجُفُوْنَ وَامْسِكُوْا اَنْفُسَكُمْ عَنِ اللَّذَّاتِ
وَابْذُلُوْا دُمُوْعَ الْجَارِيَاتِ وَابْكُوْا عَلٰى مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ الْاَرَضُوْنَ
وَالسَّمٰوٰتُ فَكَيْفَ يَدَّعِي الْمَحَبَّةَ مَنْ لَا يَنُوْحُ لِاَوْلَادِ الرَّسُوْلِؐ وَثَمَرَةِ
فُؤَادِ الزَّهْرَاءِ الْبَتُوْلِ فَهَلْ يَجْمُلُ النَّوْحُ وَالْبُكَاءُ وَالْجَزَعُ وَالرِّثَاءُ
اِلَّا عَلٰى بَنَاتِ الْبَتُوْلِ الطَّاهِرَةِ الزَّهْرَاءِ شعر هٰكَذَا تَصِيْحُ فِيْ تِلْكَ نَاحِيْ
وَدَ هَلْ شَمْلُنَا بَعْدَ التَّفَرُّقِ يَجْمَعُ — لَهْفِيْ لَهُنَّ صَوَادِحًا فِيْ نَوَادِيَا

کل نوح وقلبها متفجع

قال المفید وابن نما چون اسیر ان بقرب دمشق آوردند عبد الله ربیع حمیری گفت من در حضور یزید بودم که زحر بن قیس لعنة الله علیه از در بارگاه یزید داخل شد وتعظیم کرد یزید ازاو پرسید ما وراءك وما عندك چه خبر از پشت سرداری وچه خبرها نزدتست گفت امیر ابشارت ومژده باد بفتح ونصرت وفیروزی که خدا مرحمت کرده حسین با هیجده جوان از خویشان وشصت نفر از شیعیان او را در مقابل آفتاب سوزان محاصره کردیم شمشیر بفرقشان گذاشتیم از ما پناه بچاه وچاله می بردند مانند کبوتری که از ناچاری پناه بباز برد فوالله یا امیر المؤمنین ما کان الا جزر جزور او نوم نائم حتی اتینا عن آخرهم بذات خدا قسم بقدر دوشیدن شیر از پستان گاوی و یا خواب قیلوله که تمام یاران وهواداران حسین را با جوانانش از پای درآوردیم وسرهای ایشانرا آوردیم وجسدهای ایشانرا انداختیم وآمدیم فهاتیك اجسادهم مجردة وثیابهم مرملة وخدودهم معفرة تصهرهم الشمس وتسفی علیهم الریح وزوارهم الرخم والعقبان بدنهای ایشان برهنه بخاك افتاده ولباسهای ایشان بخون آلوده وصورتها هم سر خاك بدنهای ایشان چاك چاك آفتاب بر بدنشان میتابد باد بر اجساد شان میوزد یزید پلید چنانچه عرض شد حکم کرد سه روز اهل بیت در چهار فرسخی شهر شام کوفیان خون آشام باز دارند روز چهار شنبه شانزدهم شهر ربیع الاول که مدت دو ماه وشش روز از شهادت حضرت ابا عبد الله الحسین گذشته بود وارد شهر کردند علی ما ذکره الکامل فی السقیفه وخود در این سه روز مشغول تهیه وتدارك ورود شده از زینت شهر واهل شهر وآئین بلد وساختن تاج وتخت ودعوات ارکان واعیان وسفراء ووزراء وایلچیان روم وفرنگ واحبار یهود وعلماء نصاری وآل امیه وعثمانیین ورؤساء عك وجذام ولخم وحمیر واشعری همه را وعده گرفت بعد اذن ورود داد امان از ورود شام که از همه مصائب شدید تر بود وفی نسخة من المقتل المنسوب الی ابی مخنف وادخلوا الرؤس من باب الخیزران سرهای شهدا را از دروازه خیزران وارد کردند سهل گفت من از جمله مردم بودم که دیدم نود ونه علم از دروازه وارد شد پس از سرها اسرا وارد شدند سر آقا حسین را بر رمح بلندی زده بودند وخولی آن رمح را می کشید وبآواز بلند میگفت انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب المجد الاصیل منم آنکسیکه دشمنان یزید را کشتم وبخون آغشتم علیا مکرمه ام کلثوم با چشم گریان فرمود ای دشمن خدا فخر میکنی بکشتن کسیکه جبرئیل گهواره جنبان او بوده ومیکائیل ذکر خواب گوینده واسرافیل مهد وی کشنده واسمش در شرفه عرش خدا نوشته جدش خاتم الانبیاء مادرش فاطمه زهرا است وپدرش قاتل مشرکین است خولی گفت ای ام کلثوم حقا که دختر شجاع وخودت شجاعه میباشی وفی نسخة اخری سهل گوید سرهای جوانانرا شماره کردم هیجده سر بود بعد از سر امام حسین سر علی اکبر را آوردند پس ازاو سر عباس بن علی بر نیزه بود وحامل آن سر قشعم جعفی بود بعد ازاو سر عون بود نیزه دار سنان بن انس نخعی بود همین نحو سرها را پشت سرهم میکشیدند ومی بردند وفی النسخة الاولی بعد از آن سر حر بن یزید ریاحی آمد که حامل آنسر شمر بن ذی الجوشن بود ودر گوش حر ریاحی ابن زیاد رقعه آویخته بود که قصیده در گفته در ذم بنی امیه ویزید وابن زیاد ودر مدح امام حسین این رقعه را فرستاده بود تا بنی امیه بخوانند وکینه شان زیاد وعداوتشان بجوش آید حاصل سهل گوید پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین با تن خسته بر شتر بغیر وطاء نشسته وپشت سراو مخدره بر ناقه سوار که برقع از خز ادکن داشت وبی ناله میکرد وتنادی وا ابتاه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عباساه وا حمزتاه از روز سیاه خود مینالید من نگاه می کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسیخت پیش رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمیکنی اینقدر بحرم پیغمبر نظر مینمائی من عرض کردم خاتون من چشم برکنده باد اگر نگاه بریبه بصورت شما کرده باشم فرمود کیستی عرض کردم سهل بن سعد شهرزوری از جمله غلامان شما ودوستان شمایم رو کردم بامام بیمار عرض کردم آقا من یکی از موالی وشیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم وجان فدا میکردم اکنون فرمایشی دارید بفرمائید تا اطاعت کنم فرمود آیا پول همراه داری عرض کردم بلی هزار درهم موجود است فرمود قدری از آنها را بحامل سر بده وبگو قدری از پیش حرم دور تر ببرد تا مردمان اینقدر بما تماشا نکنند عرض کردم بچشم رفتم پول را دادم وبرگشتم امام بیمار دعای خیر در بارۀ من کرد واین اشعار را با سوز وگداز میفرمود

اقاد ذلیلا فی دمشق کانّنی	من الزنج عبد غاب عنه نصیره
وجدّی رسول الله فی کل مشهد	وشیخی امیر المؤمنین وزیره
فیالیت امّی لم تلدنی ولم اکن	یرانی یزید فی البلاد اسیره

ماحصل این کلمات این است که ای کاش مرده بودم وروی یزید را نمی دیدم ومرا اسیر خود نمیدید وفی الامالی شیخ صدوق میفرماید از جماعتی که همراه اسرای آل محمد بشام آمده بودند روایت میکنند که گفتند چون ما وارد دمشق شدیم ظهر بود اهلبیت رسول وذراری فاطمه بتول در ورود شام تمام منکشفات الوجوه بودند تماشائیان اطراف ایشانرا احاطه کرده نظاره میکردند وبیکدیگر میگفتند ما رأینا سبایا

سازمان اسناد وکتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اَحسَن مِن هٰؤلاء ما اسیر در این شهر بسیار دیده ایم لیکن مثل این اسیران عزیز و پاک ندیده ایم از آن مخدرات پرسیدند مَن اَنتُم شما از چه سلسله و دودمانید سکینه خاتون دختر امام حسینؑ فرمود ای مردم نَحنُ اُسَاریٰ مِن آلِ مُحَمَّدٍؐ ما از خانوادهٔ رسول خدائیم که اسیر و مبتلائیم فَاَقِیمُوا عَلیٰ دَرَجِ المَسجِدِ پس اسیران را آوردند تا بجلوخان مسجد رسانیدند و در آنجا نگاهداشتند برای اینکه آنجا جمعیت زیاد بود مردم تماشائی تماشا نمایند شعر،

بودند جمله بر شتران مرد و زن سوار   گرم نظاره مرد و زن بیحیای شام

وَفِیهِم عَلِیُّ بنُ الحُسَینِؑ درمیان آن اسیران حضرت امام زین العابدینؑ سر بزیر انداخته اشک میبارید و آه میکشید ناگاه پیرمردی از اهل شام زاهد شیوخ بود بنزد شتر امام بیمارؑ آمده بلند گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَتَلَکُم وَاَهلَکَکُم وَقَطَعَ قَرنَ الفِتنَةِ شکر خدای را که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید چهار آسایش داد آنچه خواست از دشنام و ناسزا گفت و چیزی فروگذار نکرد همینکه آرام گرفت وحی الحجج بیمار کربلا فرمود ای شیخ آنچه تو گفتی من شنیدم دل خود را خالی کردی و آسوده شدی اکنون تو ساکت باش و دو کلمه حرف مرا بشنو شیخ گفت بگو امامؑ فرمود قرآن میخوانی گفت چرا فرمود این آیه را خواندهٔ قُل لَا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ خداوند میفرماید به پیغمبرؐ که ای حبیب من بگو بامت که من اجر و مزد رسالت از شما نمیخواهم مگر مهر و محبت در حق ذوی القربیٰ و خویشان من آن پیر گفت چرا خوانده ام فرمود این آیه را خواندهٔ که خدا میفرماید وَآتِ ذَا القُربیٰ حَقَّهُ پیر گفت خوانده ام فرمود این آیه را خواندهٔ که خداوند میفرماید وَاعلَمُوا اَنَّمَا غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربیٰ شیخ شامی گفت خوانده ام فرمود این آیه را خواندهٔ که میفرماید اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً شیخ گفت خوانده ام اما اینها بشما چه دخلیتی دارد زیرا اینها همه در حق اولاد رسول و ذریهٔ فاطمه بتول است امام بیمارؑ زار زار گریست و فرمود واللّه مائیم عترت و اولاد رسول مائیم آن اهل بیتی که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم و مائیم ذوالقربیٰ پیغمبرؐ که رعایت حرمت ما بر شما واجبست شیخ شامی که این بیانات و آیات از امامؑ شنید فهمید که ایشان خارجی نیستند بلکه تمامی دین و بانی آئین اند دین اسلام از بنای بنیاد اوست و رایت مسلمانی از تیغ کج آباء او است ساعتی سر در پیش افکنده گریه بروی غلبه کرد پس سر راست کرده عرض کرد یابن رسول اللّه بروایت لهوف باللّه انتم هم ترا بخدا شما از آنخانواده اید حضرت فرمود باللّه نحن هم مائیم اهلبیت طهارت و رسالت شیخ شامی عرض کرد فدایت شوم معذورم دارید که بخدا من نمی شناختم و نمیدانستم العفو العفو پس رو بقبله ایستاد و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَتُوبُ اِلَیکَ سه مرتبه گفت خدا توبه کردم من بیزارم از دشمنان آل محمدؐ تولا دارم بدوستان ایشان پس عمامه بر زمین افکند بروایت روضة الشهدا خود را در زیر دست و پای شتر حضرت امام زین العابدینؑ انداخت و در خاک می غلطید و میگفت اَلتَّوبَه اَلتَّوبَه حضرت فرمود ندای شیخ توبهٔ تو قبولست عرض کرد اگر قبول شده باید در زیر دست و پای شتر تو جان بدهم تیر دعای آن پیر با قضای خداوند قدیر موافق افتاد وَشَهِقَ شَهقَةً وَفَارَقَ رُوحُهُ مِنَ البَدَنِ بروایت لهوف واقعه آن شیخ ملهوف را برای یزید خبر بردند یزید حکم به قتل او کرد جلادان آمدند آن شیخ را قربانی آل محمدؐ نمودند شعر

پیر در کوی محبت داد جان   جان برای وصلت جانان بود
چون ز سر دوستی آگاه شد   با شهیدان در زمان همراه شد

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ

آنچه از ظواهر کتب ارباب مقاتل صریحاً بر میآید آنست که اهل بیت رسالت را در همان روز وارد مجلس یزید کردند و بحضور بردند چنانچه در السنه و افواه عوام ذاکرین و واعظین مشهور است لیکن تتبع در اخبار کار هر فرومایهٔ نیست که روزگار خود را در پی تقطیع اسب و جامه و ردا و عمامه و تعیش و بطالت و نادانی و جهالت صرف میکنند مجالسی که بر منبر میخوانند از برای هر عالی و دانی چنانچه میدانی این از آن نان از این اخذ میکنند و یا جزوهٔ مجعولات یکدیگر را یا بسرقت و یا نوع دیگر میگیرند در مجالسی که اهل مجلس خود را از عرفا و ظرفا میشمارند جلوه میکنند آنرا از این حیائی و نه این را با آن چون و چرائی الحق همچو مستمعی چنین ذاکری را هم میخواهد سزای فلان کافر فلان ملحد اما دانایان و فضلا و اهل دانش که اجتهاد در این فن شریف دارند روز بروز ساعت بساعت احوال حضرت سید الشهداؑ را میدانند در گوشهٔ انزوا خزیده و در به روی خود بسته در زاویهٔ گمنامی نشسته نه این را با آن اعتنائی و نه آنرا از این جویائی

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز   فَاصبِر لِحُکمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعیُنِنَا
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم   با پادشه بگوی که روزی مقدر است

حاصل الکلام آنکه بالفرض اهلبیت رسالت را اول روز بشام آورده باشند حال آنکه نباید چنین باشد زیرا از چهار فرسخی شام تا حرکت دادند و بشام آوردند تا جمعیت شهر برای استقبال بیرون رفتند لااقل تا وقت ناهار طول کشیده محققاً آن همه جمعیت که پانصد هزار بودند برای تماشا آمده بودند و تا تماشا نمیکردند راه نمیدادند و علاوه بر آن در هر چند قدم رقاصان مشغول برقص بودند چنانچه کامل در سقیفه

مینویسد و دیگران هم نوشته اند که وَمِنْهُمْ مِنَ الْعَبُوْرِ فِی الْمَعَابِرِ وَ
الشکل مِنْ کَثْرَةِ الْخَلَائِقِ وَهُمْ یَبْشَرُوْنَ وَیَرْقُصُوْنَ وَیَضْرِبُوْنَ بِالدُّفُوْفِ
وَالْمَزَامِیْرِ وَالْبُوْقَاتِ وَالطُّبُوْلِ یعنی مردم تماشائی راه نمیدادند که سرها و اسیرانرا
ببرند بسکه جمعیت بود گروهی مشغول آواز گروهی برقص گروهی بعشرت و نیز
گروهی بطبل بشارت صاحب روضة الشهدا مینویسد هرچه خواستند اہل بیت
را از دروازه ساعات وارد کنند از کثرت ازدحام و جمعیت ممکن نشد آخر الامر
با هزار زحمت از در دیگر که نامش تُوذِر بود وارد کردند حاصل الکلام شیخ صدوق
میفرماید وقت ظهر بود که اہلبیت را بدرج مسجد جامع رسانیدند اُدخل
النِّسَاءُ وَالسَّبَایَا و چنانچه عرض شد و بقول معین صاحب روضه بعد از زوال
وقت نماز دوم عیال را بدار الخلافه یزید آوردند شیخ فخر الدین طریح نجفی می
فرماید سه ساعت اہل بیت رسالت را در ب دار الاماره نگاه داشتند ابی
مخنف در مقتل خود مینویسد که چون سرها و اسیران ابباب یزید آوردند
فَاَوْقَفُوْا ثَلٰثَ سَاعَاتٍ فَلِاَجْلِ ذٰلِکَ سُمِّیَ بِبَابِ السَّاعَاتِ باین قاعده سه
ساعت در دار الخلافه نگاه داشتند بدینجهت آن در مشهور شد بباب
الساعات باینقاعده آنقدر از روز باقی نمانده بود که اہلبیت را بمجلس یزید ببرند
و از دربندهای دار الاماره بگذرانند و آن همه واقعات عدیده و حکایات
که در مجلس واقع شده در مدت یکی دو ساعت گذشته باشد حق آنستکه
روز ورود اہلبیت ع را ببارگاه یزید نبرده اند بلکه درخانه خرابه جای دادند
فردای آن روز بمجلس بردند چنانچه از بواطن اخبار کالشمس فی رابعة النهار آشکار
میشود از آنجمله خواب سکینه خاتون که در مجلس یزید میفرماید که از
زمان اسیری تا دیشب که ما را در این خانه خراب منزل دادی من خواب
نکردم دیشب خوابیدم خوابی دیدم الی آخر روایت از این معلوم میشود
که روز ورود بحضور یزید نرفته اند دلیل دیگر صفار در کتاب بصائر الدرجات
و علامه مجلسی ره در بحار از آن نقل میکند که حلبی از امام جعفر صادق ع روایت
میکند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا با کسانیکه همراه وی بودند
بشام بردند جعلوه فی بیت ایشانرا درخانه خرابی منزل داده بودند که سقف
آنخانه شکست های عظیم داشت اسرا بیکدیگر می گفتند ما را بدین منزل در آ
جای داده اند که خانه بر سر ما فرود آید پاسبانان که رفت و آمد بآنخانه می
کردند زن و مرد اسیرانرا میدیدند بیکدیگر میگفتند اُنْظُرُوْا اِلٰی هٰؤُلَاءِ
یَخَافُوْنَ اَنْ یَقَعَ عَلَیْهِمُ الْبَیْتُ وَاِنَّمَا یُخْرَجُوْنَ غَدًا فَیُقْتَلُوْنَ
یعنی نگاه باین اسیران کنید به بینید اینها از سقف شکسته میترسند
که مبادا بر سر ایشان خراب شود دیگر خبر ندارند که چون فردا بحضور یزید برند
حکم بقتل ایشان میکند دلیل دیگر آنستکه قطب راوندی قریب بهمین
مضمون روایت میکند که پاسبانان از قطیعه باسیران طعنه میزدند می گفتند

اُنْظُرُوْا اِلٰی هٰؤُلَاءِ یَخَافُوْنَ اَنْ یَقَعَ عَلَیْهِمْ هٰذَا الْبَیْتُ مَعَ هُوَ اَصْلَحُ لَهُمْ
مِنْ اَنْ یُخْرَجُوْا غَدًا فَتُضْرَبُ عَنَاقُهُمْ وَاحِدًا وَاحِدًا اسیرانرا به بینید
اینها می ترسند مبادا خانه خراب شود و ایشان در زیر هوار بمانند و حال
آنکه این بهتر است از آنکه فردا بیرون آورند و گردنهای ایشانرا از
روی صبر بزنند و قتیل بصبر کنند یعنی یکی از اینهارا بجد نفر بل باد تر
بدهند و بانواع عقوبت بکشند چه معنی قتل بصبر اینست که دور یکنفر را
از اطراف بگیرند از آلات قتاله هرچه هست بعلاوه سنگ و چوب و
کلوخ و عمود سعود آنقدر بروی بزنند تا اینکه بمیرد از این اقوال بهچو بر می آید
که روز ورود را بردند در آنخانه خراب و فردا پیش از ظهر مجلس یزید بردند
تا وقت و زمان وسعت آن واقعات و مکالمات را داشته باشد روز ورود
مقید و مغلول بودند بیم کشتن و گمان قتل درباره ایشان میرفت که
پاسبانان آنهارا از کشتن میترسانیدند و اما در برگشتن از مجلس یزید
غل هارا از گردن برداشته بودند بیم کشتن در حق ایشان نبود که بر تسلی
حاصل الکلام این تحقیقات و امثال این از وظیفه کتاب مستطاب ریاض الاحزان نیست
و این کتاب خوشه از خرمن مرحوم والد است اکرم الله رمسه این بنده
بی بضاعت با عدم استطاعت بعد از جاه و جلال فانی و عزت و
اقبال این سپنجی سرای پنجروزه که سراب محض بود و لاشئ رباط دست
از همه کشیدم و چشم از همه پوشیدم با کثرت عیال و نداشتن مال و
منال در مثل این بلد که دار الخلافه است گوشه نشین شدم هم زحمت
نفقات عیال را متحمل شدم و هم رنج مطالعه و جمع کتب و ترتیب مجالس
و نوشتن منفرداً یکتن و تنها بدون معین برخلاف کتاب نویسهای
عالم که بمؤنه مال و جمعیت و اسباب و معین در تالیف کتاب داشته
معهذا کتب بعضی از آنهارا دیدم کاغذ بیخره و لفافه و مقوا کردند
ولی کتاب انیس العهد و مونس اللحد را بیادگار گذاشتم و این کتاب
را سر مشق قرار دادم مجلسی بمثله همه از عنایت مولا و تولای بسید
الشهدا علیه السلام بود از همه دورم گرد وجود نزدیک شبان روز نشانود
ساعت خدمت شرع و شریعت و دایم الحضور حضرتم اگرچه بیکس و معینم امادر
اینجهان و آنجهان صدر اعظم امام حسینم   همین بس است فخر من که افتخار من
تو ئی   الا بزیر آسمان کرامت افتخار من   اللهم احشرنی تحت لوائه
فی اختصاص یزید لرؤس الشهداء والسبایا کربلا محضره
و مجلسه المحتشد بالخواص والعوام من طغاة الشام عبرة لمن
فیا اخوانی یا اولی الابصار و اهل الاعتبار اذا تفکرتم و علمتم
ان الدنیا لیست بلا قرار دار سرور و للاخیار انها خط اعادیهم
و هی دار الذل والهوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان امن ادا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

منکم ان یحیی بجوة محمّد و آله قرّة العین فلیبک علی مصاب الحسینؑ
و اولاد الحسین و اصحاب الحسین علیهم السلام و من خلفهم من ذراریه و
عترته المأسورات المربوطات المکشفات المسلّبات البارزات الشاهرات
المقهورات بایدی الطغاة بین اجانب العراق و الشام چون آل الله و
آل الرسول را وارد شام غم انجام کردند روز بیگاه بود بحضور یزید پلید
نبردند بلکه ذراری پیغمبرؐ را با چشم پرآب در خانه خراب منزل دادند
شب را در آنخانه ویرانه غریبانه بسر بردند صباح آنروز یزید لعین پس از
آراستن مجلس و دعوت اکابر و اعیان و امرا و بزرگان و دعوت ایلچیان
روم و فرنگ و وزراء دول خارج علماء نصاری و احبار یهود گروهی نا
معدود را وعده گرفت رسل ملوک و سفراء دولت بیایند شان و شوکت
و قوت سلطنت او را به بینند و چون بشهرهای خود بروند تعریف و
توصیف کنند ثمّ امر اللعین باحضارهم بعدما کان قد زیّنه بما
هو منتهی الزینة من الفرش الابریشمیة و الدّیباجیة و السّتور
الزنبوریة و غیرها من المنسوجات الموصلیات المطرزات و القصبات المصریات
الملوّنات بالالوان المختلفات و علی صدر المجلس سریر المذهب المرصّع
بالدّرر و انواع الجواهر کالزمرّد و الاخضر و الیاقوت الاصفر
و اللئالی و المرجان بحیث تلعلع ساحات الایوان مفروشاً بالدیباج
الرّومی و التّستری و السّندس و العبقری و عن یمینه و شماله الکراسی
العاجیة و السّاجیة و علیها البسط الفاخرة علی ما هو رسم
القیاصرة و الاکاسرة
آن ولد الزنای شوم بارگاه مشئوم خود را بنهایت زیور و منتهای زینت آراست
پرده های ملون و فرشهای مختلف رنگارنگ از فروش مصری و
موصلی گوناگون انداخت تختی مرصع بجواهر هفت رنگ از طلا برای
او تازه تعبیه کرده بودند بر صدر بارگاه نهاده اطراف و جوانب
آن کرسی های زرین و سیمین و تختهای جواهرآگین نهادند شالهای
کشمیری بر آن کرسی ها و تختها انداخته بودند از کثرت جواهرات ساحت بارگاه
تلألؤ داشت که چشمها را خیره مینمود از داخل حرم ببارگاه دری باز
کرده بودند پرده رقیق زنبوری سلطانی در آویخته بودند از برای آنکه
اهالی حرم زنهای آل ابی سفیان و نساء تبعهٔ شیطان بیایند در پشت
پرده تماشای زینب برادر مرده کنند و شوکت یزید را مشاهده
نمایند با منتهای زینت و زیور و فاخر ثیاب پوشیده کحلها بچشم کشیده
اسوره و النیجان و خلخال و گوشواره بر خود آراسته محلیات بالدرر
الجواهر مطیبات بالمسک و العنبر و پشت پرده سرحی نشستند و
خود آن لعین نفیس ترین لباس خود را در بر کرده و نیز زیورهای سلاطین
را بر خود آرایش نموده و متوّج بالتاج جلس علی السریر الوهّاج فی غایة
المسرة و الابتهاج امراء عثمانیین و رؤساء الامیة بر کراسی و مساند
و بسط نشسته انواع و اقسام شراب ها چیده و آلات قمار و
شطرنج حاصل کرده آنوقت اذن داده که اسیران خارجی را بیاورید
ای شیعه این همه که من از جلال ظاهری فانیه دو روزهٔ یزید
گفتم نه از پیش خود بود بلکه از کتب معتبره بود که تو بشنوی و بعد
اگر گویم امام چهارم زین العابدینؑ در همچو مجلسی سر و پا برهنه غل بگردن
زنجیر ببازو سه ساعت مقابل تخت ایستاد خود را از گریه هلاک
کنی یا آنکه در همچو مجلسی که تمام نامحرم از گبر و یهود بودند و زنهای آل
ابی سفیان پشت پرده بودند زینب خواهر امامؑ دختر امیر المؤمنینؑ را
با شصت و چهار زن صغیر و کبیر با غل و زنجیر آوردند گریبان طاقت
بدری فاطمه آسا نعره بزنی نه اینکه بگوئی این همه تعریف یزید و بارگاه او
چرا لعیر یزد در همچو مجلسی خیلی سخت گذشته فرقی که میان مجلس ابن زیاد
و یزید بوده این است که ابن زیاد اذن عام داده بود و اذن للناس
اذناً عامّاً هر که میخواهد بیاید تماشا لیکن مجلس یزید تمام خواص بودند
همه اعیان همه اشراف همه سفراء و وزراء همه ایلچیان روم و فرنگ
و الله هر دو مجلس سخت بوده آن از حیثیتی این از حیثیتی کتمان این مصائب
کردن در مذهب مروت گناهش از گناه خولی بن یزید شدیدتر است
و نهی کننده اش با شمر برابر است باید گفت و شنید و خود را از غم
و گریه کشت ای امان از آنزمان که فراشان و غلامان ریختند در
آنخانه خراب که اهلبیت ختمی مآب را بمجلس شراب ببرند چنان
شیونی در مرد و زن اسیران افتاد که ناله ایشان بآسمان رفت
خواهی نخواهی با زنجیر و ریسمان آل الله را بیرون آوردند همه را مانند گوسفند
بیک ریسمان بسته بودند حضرت امام زین العابدینؑ میفرماید یکسر ریسمان
بگردن من بود و سر دیگر ببازوی عمه ام زینب هر وقت ما کوتاهی در
رفتن میکردیم کعب نیزه و تازیانه میخوردم زیرا که در میان خیل اسیران
دختر کوچک بودند و نیز زنهای بلند قامت هم بودند زنها قدمها
را بلند و اطفال کوچک بر میداشتند زنها که می ایستادند کعب
نیزه و تازیانه میخوردند صدای ناله ایشان بلند میشد و علیا
مکرمه زینب خاتون از سوز دل بدرش امیر المؤمنینؑ را خطاب نمود

یا ایها الملاء القدسی ما لکم ترکتموها کذا عقد الالهاء
احلکم ان اقول الغد شیمتکم او الجفا یجئ منکم احبائی
یا رحمة الله ما ادلال تخلصنا من کف من هو فی اداء حرقاء
یا غیرة الله قومی و اطلبی قودی یا رحمة الله دا قبنی بالنجاء

فاخرجوهن من دار الحزینة مع العیون الساربة وهن عرایا ساحبات الذیل لهن القناع واللباس رؤسهن مکشوفات وجوههن مشقوقات وصدورهن مخدوشات وبدنهن کالشعاع حواسر مسلبات باکیات ناعیات

یکی بتازیانه همی زد بعابد بیمار — رخ سکینه ز سیلی یکی کبود نمود

لله خطب فی الشریعة حادث — جلل ورزء فی البریة مفظع

یمشی یزید بمشی را فلا مجرح — والسبط تحت العادیات یوزع

واما خلف لستور مصانة — ومن الفواطم یستباح البرقع

سرهای شهدا را از پیش روی اسیران واسیران از قفا سر و سینه زنان یکی میگفت برادر ترا بکجا می برند دیگری میگفت سیدی مرا بکجا می برند والرؤس بین ایدیهم وقدامهم کالشموس البازغة علی الرمح والسنان والخلق محیط بهم احاطة الدائرة بالمکاء والتصدیة والتبکیت والتشمیت والرقص بل بالتکبیر والتهلیل مردم تماشائی از اراذل و اجانب اطراف و جوانب اسیرانرا گرفته بودند کف میزدند رقص میکردند هلهله مینمودند ناسزا میگفتند زنها از پشت بام بیحیائی میکردند سنگ و آجر پرتاب میکردند خاک و خاکستر میپاشیدند علیا مکرمه در آنمیانه با سر برادر خطاب میکرد و میگفت یا اخی صبری و مهجتی قد ذهبت بمصاب علی الجلیل جلیل وفی المنتخب وفی مقتل ابی مخنف ثم اقبلوا بالرأس الی باب یزید فوقفوا ثلث ساعات یطلبون الاذن من یزید فلاجل ذلک سمی باب الساعات اسیرانرا با سرها آوردند بدر دار الاماره یزید لعین رسانیدند و در آنجا سه ساعت نگاه داشتند منتظر اذن از جانب یزید بودند برای خاطر همین معروف شد آن در بباب الساعات جهت آنکه سه ساعت نگاه داشتند برای آن بود هنوز مهمانهای یزید از وزراء و سفراء و ایلچیان نیامده بودند آنقدر اهلبیت را نگاه داشتند تا همه آمدند در اینمدت وقوف نمیدانی بر اهلبیت چه مقدار اذیت و آزار رسید زیرا که جمعیت تماشائی یکطرف فراشان درخانه یکطرف اهل منصب از شرطیه و جلاوزه و اعوان و غلامان و نوکران از همه گروه از عک و جذام و لخم و حمیر و اشعری و عثمانی جمع بودند هر یک ناسزائی و هرکدام استهزائی میکردند وارد دار الاماره میشدند آن بآن جمعیت زیادتر و اذیت آل الله شدیدتر وفی المقتل قال سهل وکان ممن بنوة هناک فی روشن لیزید بینهن عجوز سهل گوید آنزمان که اسیرانرا درب دار الاماره نگاه داشته بودند پنج زن در غرفه خانه یزید نشسته بودند تماشا میکردند میان آنزنان عجوزه فرتوته بود محدبة الظهر آنعجوزه گندیده قدی خمیده داشت هشتاد سال از سن نحس آن پیره زال گذشته بود دید سر پر نور امام بر نیزه پای غرفه اوست فوثبت واخذت حجرا فضربت به راس الحسین آن سلیطه جست سنگی برداشت خاک بر سر من آنسنگ را پرتاب کرد از برای سر آقا سنگ آمد خورد بر سر بریده مظلوم کربلا که همه مردم دیدند وفی نسخة فاخذت حجرا وضربت به ثنایا الحسین سنگ آنملعونه آمد خورد بر دندانهای پیش روی حضرت سهل گوید امام زین العابدین طاقت این مصیبت نیاورد سر بلند کرد عرض کرد اللهم عجل بهلاکها وهلاک من معها خدایا این عجوزه را با همراهانش هلاک کن سهل گوید بخدا قسم هنوز کلام امام تمام نشده بود که تمام غرفه بزیر آمد آن پنج زن و ما فیها بدرک رفتند الحمد لله اما چون علیا مکرمه این مصیبت را دید بر سر و سینه میزد و عرض کرد برادر جان یا اخی یا مؤملی یا رجائی

یا منائی یا سیدی یا معینی — یا هلالا لما استتم ضیاء

عینیتها بالطف حتف المنون — لیت عینیک یا شقیق ترانا

حاسرات من بعد خدر وصون — سافرات الوجوه مهتکات

بین ضد باغ و وغد لعین

نقل انهم وصلوا الرؤس الی باب دار یزید کبروا وکبر من بالباب من الجلاوزة والحجاب در خبر است که چون اسرا را بدار الاماره رسانیدند صدا به تکبیر بلند کردند و تمام جمعیت از فراش و غلام همه تکبیر گفتند این است که شیخ دریکی علیه الرحمه میگوید

لما اتوا ارض الشام معا — وفوقهم علی الاخران منشور

واقبلوا بالسبایا والرؤس معا — نحو اللعین و باب القصر محصور

فکبروا قال ما هذا فقیل له — رأس الحسین فانشأ وهو مسرور

احدثنا بی بقتلی لابن فاطمة — ظلما وخالف ما فی الکتب مسطور

یعنی همینکه صدای تکبیر بگوش یزید رسید پرسید چه خبر است گفتند که سر حسین را آوردند آن ولد الزنا خندید و اظهار سرور کرد و گفت چه خوب انتقام خود را از آل پیغمبر کشیدم تلافی سرهای پدر فرزندان محمد را بریدم شیخ فخر الدین در منتخب مینویسد وبینما هم کذلک اذ خرج مروان الحکم فلما نظر رأس الحسین علیه السلام الی اعطافه جذلا طربا در این حال که عیال خامس آل العبا را با سرهای بریده در دار الاماره نگاه داشته بودند مروان حکم پیدا شد چشمش که بسر بریده آقای امام حسین افتاد اظهار فرح و سرور نمود وجد کنان پای طرب کوبان از روی نخوت و تکبر باطراف دامن خود نظر میکرد ناسزا میگفت میرفت خدا لعنت کند مروانرا و خدا رحمت کند برادرش عبد الرحمن را چونکه پیدا شد چشمش بسر بریده آقا افتاد بنا کرد های های گریستن رو کرد بمردم گفت اما انتم فقد حجبتم عن جده رسول الله صلی الله علیه وآله ای ظالمان شما که دیگر روی پیغمبر خدا را نخواهید دید مگر آنکه گریبان شما را بگیرد و با شما مخاصمه کند بالله لا اجامعکم ابدا بخدا قسم دیگر در شهر شما نخواهم ماند روی یزید را نخواهم دید این را گفت رو کرد بسر بریده امام و گفت آقا خیلی بر من گرانست که ترا باینحالت ببینم بعد این اشعار را خواند

سمیة امسی نسلها عدد الحصی — وبنت رسول الله لیس لها نسل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

امام غریب لطف ادنی برأسه   من ابن زیاد وهو العالم الرذل

مجلس در احضار یزید آل الله را

قال العلامة فی الریاض قد صح انه لما جاء الأذن من یزید لطاغیة باحضار الرؤس والاسری مجلس الادعیاء سار و بالرؤس من باب الساعات قدام المخدرات المأسورات چون یزید پلید مجلس خود را آراسته و از هر عیب و نقص پیراسته دید اعیان و ارکان سفراء و وزراء و ایلچیان روم و فرنگ و وزراء دول خارج رؤساء لخم و جذام و لخم و حمیر اشعریین و عثمانیین در آنمجلس کفر آگین حشر عظیم شد بساطهای شراب و سفره های نرد و شطرنج چیده زنها در پشت پرده نشسته خود با کمال مسرت و ابتهاج بر تخت طلا نشسته تاج مرصع بر سر نهاده گفت اکنون بیاورید اسیران خسته و زنان دل شکسته را غلامان قبطیه و مزنیه شرطیه و جلاوزه آمدند بامرا گردنکشان عراق گفتند بیاورید سرها و اسرا را این خبر بسمع زنان خونجگر و اطفال بیدر رسیده آه از نهاد سید سجاد برآمد سرهای شهیدان از پیش و اسیران از پشت ثم سیرن خاسرات خائبات لانصرتنه و خیبا از در دار الاماره یزید تا بارگاه او هفت در بند بود و در هر در بندی هفتصد غلام جر دمرد در هر سر صفه ها برکاین و دیبا بر سر تخت او بر کرسی های زرنگار نشسته بود از بالای سر هر غلامی غلامی دیگر ایستاده بود همه زرین کمر طوق و طلا و سیمین در گردن تعلیمی ها بدست گرفته بود ند مجلسی ذکر میفرماید

عمارتیکه در او بود جان آن غدار   نشانده بود در او هفت در جهنم آن
زهر دریکه گذشتند آل پیغمبر   زدند کعب نی و تازیانه بر شانه کمر
رسید بر در هفتم چو زینب افکار   نشست روی زمین باد و دیده خونبار

امام سجاد فرمود العمه جان اینجا جای نشستن نیست تراجه میشود علیا مکرمه

بگریه گفت که ای نور دیدگان ترم   قسم بجان تو روح اطهر پدرم
زضرب سنگ جفا پشت سر ندارم امان   زکعب نیزهٔ اعدا کمر ندارم من
سر برهنه چسان سوی بزم عام روم   چسان مقابل این زادهٔ حرام روم

چون واقعات مجلس یزید مفصل است لهذا مشتمل بر چند مجلس کردیم و اول از مصائب سر مطهر امام را عرضه میداریم فی الکامل فی السقیفة ان الحجب جاؤا طالبین لاحضار الرؤس حجاب بیرون آمدند و گفتند یزید سرهای شهدا را خواسته بیاورند ناگاه در میان ملاعام در میان آن همه ازدحام سرها را از نیزه ها فرود آوردند فاحضر و طشتا من الذهب و وضعوا فیه راس الحسین علیه السلام طشتی از طلا آوردند و سر بریده پسر فاطمه را در میان آن طشت نهادند و سایر سرها را در میان طبق چیدند و بحضور آن خبیث پلید بردند فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف سهل گفت من هم داخل الجماعت شدم به بینم بسر مطهر امام چه میرسد وقتیکه

سر منور آقا را از نیزه بزیر آوردند در میان طشتی از ذهب گذاردند و و تغطی بمندیل دیبقی روپوش از پرده دیبقی بر روی سر مطهر امام انداختند و حکی بعض اهل السیر بعد ان غسلوه و سرحوا لحیته اول سر مطهر آقا را خوب شستند محاسنش را شانه زدند بعد در و بارگاه نهادند قال الدمیری فی حیوة الحیوان و دخل امراء العراق علی یزید بن معویة معهم راس الحسین فرمی بین یدی یزید بعد پس از آنکه سر مطهر را شستند و شانه زدند در طشت نهادند و مندیل دیبقی بروی افکندند امراء کوفه که همراه اسیران آمده بودند بهیئت اجتماع سرها را برداشتند بحضور بردند مثل عمر سعد ملعون و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن الحجاج و خولی بن یزید و زجر بن قیس و بشر بن مالک و محضرة بن ثعلبة و ابابردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و شبث ابن ربعی و جمعی دیگر چون وارد بارگاه شدند بعد از تعظیم سر امام را بردند روی تخت مقابل یزید نهادند و سرهای دیگر را هم بترتیب چیدند بعد یزید از امرا کوفه واقعه کربلا را پرسید بعضی از اهل خبر مینویسند متکلم زجر بن قیس بود چنانچه شیخ مفید ره و شیخ طبرسی ره و دیگران مینویسند و در روایات دیگر شمر متکلم بود حق آنستکه همان زجر ملعون ابتدا بکلام کرد زیرا فصیح و بلیغ بود کما قاله الشیخ الطبرسی و فی کامل السقیفه یزید پلید نابکار شروع کرد بپرسیدن از سرها یگان یگان را پرسید این سر کیست این سر کیست جواب میدادند که این سر فلان پسر فلانست باسم و رسم معرفی میکردند بعد یزید رو بسر امام حسین آورد چنانچه شیخ در ارشاد میفرماید لما وضعت الرؤس بین یدی یزید و فیها راس الحسین علیه السلام آن ولد الزنا سر آقا را خطاب کرد و گفت تفلق هاما من رجال اعزة   علینا وهم کانوا اعق واظلما کله های از مردمان عزیز را کندیم که بر ما ظلم کرده بودند یحیی برادر مروان حکم در مجلس حاضر بود این اقوال و افعال یزیدانه نپسندید گفت لهام بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الرذل امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل این سرهائیکه در ارض طف بریده شده ادنی قرابتی هم با ابن زیاد کنیز زاده رذل نانجیب داشتند بنی امیه باید شب کند در حالتیکه اولاد او بعدد سنگریزه باشد لیکن دختر رسول الله را نسلی نباشد همه را بکشند فضرب یزید فی صدر یحیی بن الحکم وقال له اسکت یزید زد بسینه یحیی و گفت ساکت باش غلط مکن مصنف کامل السقیفه مینویسد که یحیی از مجلس شوم یزید بیرون آمد و غاب عن الخلق فلم یره احد لا احیاء و لا امیتا و از میان مردم غائب شد دیگر کسی نه زنده یحیی را دید و نه مرده او را و عن المناقب وضع راس الحسین علیه السلام علی طبق من ذهب سر امام مظلوم را در طبقی از طلا نهاده بودند چنانچه جماعتی هم نوشته اند طبق طلا بود و یزید اول سخن او بحضرت این بود

که گفت کیف رَاَیتَ الضَّربَ یا حُسَینُ چگونه دیدی ضرب دست مرا قال المفید ثُمَّ اَقبَلَ عَلیٰ اَهلِ مَجلِسِهٖ یزید رو کرد بحضار مجلس و گفت این مرد تا زنده بود بمن افتخار میکرد و میگفت پدر من بهتر از پدر یزید است ای مردم پدرش با پدر من در باب سلطنت و خلافت مخاصمه کرد خدا پدر مرا بر پدرش ظفر داد و امّا اینکه میگفت مادرم بهتر از مادر یزید بود این راست است فلعمری اِنَّ فاطمهٔ بنت رسول الله خیرٌ من اُمّی و امّا اینکه میگفت جدّم بهتر از جد یزید است البتّه هر که ایمان به خدا و اقرار بروز جزا دارد باید پیغمبر را از همه کائنات بهتر داند و امّا اینکه میگفت خودم از یزید بهترم گویا این آیه را از قرآن نخوانده بود که میفرماید قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ المُلکِ تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ الی آخر فی الرّیاض آن حرامزاده استدلال کرد باین آیه خواست بمردم بفهماند که این خلافت من از جانب الله است همین استدلال دلالت بر کمال جهل و غباوت آن شقی دارد زیرا که اگر خلافت نمودند غصبًا و عدوانًا از جانب خدا نبوده مثل سلطنت نمرود و شداد و بخت النّصر و امثال ایشان از طواغیت مانند معاویة ابن ابی سفیان که روزی همین استدلال را معاویه با امام حسنؑ نمود حضرت فرمود اَلخِلافَةُ لِمَن عَمِلَ بِکِتابِ اللهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهٖ لَیسَتِ الخِلافَةُ لِمَن خالَفَ کِتابَ اللهِ وَ عَطَّلَ السُّنَّة خلافت از برای کسی است که عمل بکتاب الله و سنت رسول الله کند نه آنکه مخالفت با کتاب الله کند و معطّل بگذارد سنت رسول الله را آن خلافت نیست و خلیفه هم نه در کافی حضرت صادقؑ در این باب مثل میزند بکسی که لباسی در بر دارد و دیگری از بر او بکند و غصب کند آیا صاحب لباس میشود اینست که شاه اولیاء در خطبهٔ شقشقیه میفرماید اَما وَاللهِ لَقَد تَقَمَّصَها فُلانٌ وَ اِنَّهُ یَعلَمُ اَنَّ مَحَلِّی مِنها مَحَلُّ القُطبِ مِنَ الرَّحیٰ یَنحَدِرُ عَنِّی السَّیلُ وَ لا یَرقیٰ اِلَیَّ الطَّیرُ فَسَدَلتُ دُونَها ثَوبًا وَ طَوَیتُ عَنها کَشحًا الخ

کی کسی ابلیس را داده است بر آدم شرف   کی کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار

بر مذاب بعد از ذکر استدلال یزید بآیهٔ قل اللّهم میگوید چه خوب میگوید از تاریخ عین القضاة نقل میکند که چون سر مظلوم کربلا را بپیش روی یزید نهادند وَ کانَ بِیَدِهٖ قَضیبٌ فَکَشَفَ عَن ثَنِیَّتِهٖ و ثَنایاهُ وَ نَکَتَها بِالقَضیبِ در دست یزید چوبدستی از جنس خیزران بود و با آن چوب دو لب قرآن خوان ابی عبد اللهؑ را از هم باز میکرد و دندانهای حضرت را بیرون میانداخت بعد بلبهای مبارک چوب میزد و اشعاری میخواند که لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدُوا کجایند آباء و اجداد و پیران ما که در غزوهٔ بدر حاضر بودند و در دست اصحاب محمدؐ کشته شدند بیایند به بینند که چگونه تلافی با آل محمدؐ کردم سرهای اولادش را بریدم و کفر باطنی خود را اظهار کردم مردم شامی حاضر بودند و این کفرها را از یزید شنیدند رنگ رخسارشان تغییر کرد چه معنی دارد

خود را پادشاه اسلام میخواند و کفر میگوید و نَقَلَ عَلَیهِم تَماشاهُدیٰ بعلاوه چه قدر جسارت با سر بریده میکند فرای یزید تغیّر وجوهُ اهلِ الشّام یزید دید شامیان از اقوال و گفتار وی روی درهم کشیده اند خافَ تَماشاهَدَ مِنَ النّاسِ از حالت اهل مجلس یزید را ترس گرفت گفت آیا می شناسید این سر کیست این سر حسینؑ بن علیؑ است که افتخار میکرد جد و پدر و مادرم از پدر و مادر یزید بهترند عم من و خال من بهتر از یزید است و خودم بهتر از یزیدم زیرا که دیدند رسول خدا مرا برانوی خود نشاند و در حق من فرمود حسینؑ ریحانهٔ باغ من و سید شباب جنّة است در نسل من پیغمبر دعا کرده من اولی ترم از یزید باین امر ولیکن گویا حسینؑ آیهٔ قل اللّهم را ملاحظه نکرده که خدا بهر که میخواهد سلطنت بدهد میدهد و از هر که میخواهد بگیرد میگیرد او را قابل ندانست نداد و مرا لایق دید داد بهمین دلیل شامیان احمق رام شدند و یقین کردند همین است که میگوید و حال آنکه تأویل آیهٔ مبارکه این نبوده و نیست برویم بر سر مطلب از صریح کلام عین القضاة همچو معلوم میشود که چوب خیزران در دست یزیدؑ بود چنانچه رسم ذوی الشوکه در رسم جبابره بر اینست ولیکن مرحوم سیّد در لهوف میفرماید دَعا یَزیدُ عَلَیهِ اللَّعنَةُ بِقَضیبِ خَیزُرانٍ گفت بیاورید آن چوب خیزران مرا چون آوردند و بدست آن پلید دادند فَجَعَلَ یَنکُتُ بِهٖ ثَنایا الحُسَینِؑ شروع کرد با آن چوب با دندانهای آقا بازی کردن ابن شهر آشوب و طبری و بلاذری و ابن اعثم کوفی مینویسند چون سرها را پیش روی آن ملحد نهادند با قضیب خیزران خود بر ثنایای حضرت میزد و میگفت یَومٌ بِیَومِ بَدرٍ امروز تلافی روز بدر نکث در لغت بمعنی خط کشیدن شخص متفکر است یا بانگشت و یا با چوب روی زمین را از این عبارت همچو مستفاد میشود ینکت ثنایاه یعنی با چوب خیزران مثل آدمهای متفکر با لب و دندان سر حضرت بازی میکرد ولیکن در بعضی از عبارات تعبیر بقرع هم شده چنانچه در زیارت آنحضرت میخوانی که السَّلامُ عَلَی الثَّغرِ المَقرُوعِ بِالقَضیبِ قرع در لغت بمعنی کوبیدنست قرع الباب یعنی کوبید در را قرع ثنایاه کوبید درج دندانهای او را و دق هم تعبیر شده که آنهم بمعنی کوبیدنست مَن دَقَّ بابًا و لَجَّ وَلَجَ چنانچه کامل در سقیفه نقل میکند اِنَّ الَّذی جاءَ بِالطَّشتِ کانَ عَشّاهُ بِعَشاوَةٍ فَوَضَعَهُ بَینَ یَدَی یَزیدَ یعنی آن نامردی که سر آقا را بطشت نهاده بود روی سر مطهر رو کشیده بود آورد در پیش روی یزید ملعون نهاد وَ کانَ بِیَدِ یَزیدَ قَضیبٌ مُحَلّیٰ طَرَفاهُ بِالذَّهَبِ در دست یزید چوبی بود که دو سر آنرا طلا گرفته بودند فَکَشَفَ بِالقَضیبِ عَنِ الطَّشتِ وَ دَفَعَ الغِشاوَةَ با چوبدستی آن پرده را از روی طشت طلا برداشت چشمش بسر بریده آقا افتاد سری چه سری زهری   قمری دوازده ضربت بروی خورده چشمها بسته

لب ها در ذکر چون یزید سر آقا را بدید آتش حقد سینه اش مشتعل شد فجعل
ینکث ثنایا شروع کرد با چوب هر دو سر طلا دندانهای حضرترا کوبید فی المناقب
احتال بالکبر علی دمه لیقرع بالعود ثنایا بحیث قد کان نحیل الهدی
یلثم فی قبلته فاه صاحب در اینجا و شعر جمع میان قرع و نکت نموده این مرثیه را گفته

نکت لد عن الدعی ضواحکا | هی للنبی الحبر خیر مقبل
یقرع بالعود ثنایا له | کان النبی المصطفی لا ثما

ابی مخنف در مقتل خود از قرع و نکت و دق بالاتر مینویسد و میگوید فجعل
یزید ینکث ثنایا الحسین ع با قضیب خود شکست ثنایای حضرترا و صاحب
زبدة الریاض هم مینویسد لما وضع الرأس بین یدیه اخذ قضیبا فضرب بها
ثنایا الحسین علیه السلام حتی کسرت یعنی چون سر مطهر را نزد آنکافر گذاردند قضیب
خود را بدست گرفته آنقدر زد تا دندانهای حضرت راشکست سمرة بن جندب
یکی از صحابه رسول ص بود از جای برخاست فریاد زد یا یزید قطع الله یدیک تضرب
ثنایا طالما رأیت رسول الله یقبلها و یلثم ما بین شفتیه ای یزید
خدا دست را قطع کند من بکرر دیدم رسولخدا میان دو لب او را میبوسید
صاحب روضة الشهدا هم این واقعه را نقل میکرد که یزید حکم کرد سمرة بن جندب را
از مجلس اخراج کردند و گفت درک صحبت رسول خدا نموده و الا گردنت را
میزدم سمرة گفت ولد الزنا ملاحظه صحبت مرا با رسولخدا میکنی آیا ملاحظه
نمیکنی که این پسر پیغمبر ص و پاره تن آنسرور است انتهی علامه در ریاض میفرماید
ولا یخفی ضعف ما روو هم من القول ینکث ثنایا الحسین علیه السلام
شکستن دندان قولی است ضعیف و روایتی است نحیف و لم یحک المفید
علیه الرحمة شیئا من القرع و النکث و الدق کبعضهم بخلاف
مجلس ابن زیاد فیما جری عند ارتکاب یزید صنعه بالکریم

فیا سماء جرت هذا الامور علی | مثل الحسین فمور بعده مودی
این الرسول و جثمان الحسین به | کمصحف قد ثوی فی الارض مهجور
این الرسول عن الرأس الکریم علی | رأس السنان بحاکی بدر دیجور
این الرسول و ثغر کان یرشفه | تدقه بقضیب کف مخمور

الله اکبر از آنوقتیکه سر مطهر آقای غریب ما را یزید ملعون بمجلس خواست
سرها و اسیران را در درب دار الاماره یزید که مشهور بباب الساعات
است نگاه داشته بودند که ناگاه حجاب در رسیدند و گفتند امیر المومنین
سرهای شهدا را خواسته در این وقت سرها را بزیر آوردند

و فی کتاب اخبار الدول و آثار الاول

سر امام مظلوم را اول شستند بعد شانه زدند غسلوه و سرحوا لحیته فی
طشت من الذهب در میان طشت طلا نهادند سرپوش بروی آن
نهادند و با سایر سرها بارگاه بردند فی الریاض و اهله موقوفون
باب مقیدین مغلولین فی غایة الاضطراب و الانقلاب لا یعلمون
ما یفعل بهم و ما یجری علیهم ینوحون علی الذل و الضعا یعنی عیالات
و اسرای موپریشان در دار الاماره منتظر ایستاده همه بازو بسته غل بگردن
نهاده در نهایت اضطراب و انقلاب نمیدانند چه بر سر ایشان میاید و
چه حکم درباره ایشان میشود همه لرزان همه اشکریزان مردم تماشائی همه خندان

وزینب ختة فی البین نادبة | یا قوم من الغریب لا اهل و لا دار
ذبحتم سیدی اخی قتم کبدی | کسرتم عضدی اخمد تم ناری
عزیز قوم رمانا الذل بینکم | رب النصیبا بل مختار مختار
لیت المنیة قبل الیوم بی نزلت | و مقلتی عمیت عن هتک استاری

در میان آن جمعیت و ازدحام با چشم گریان و دل بریان میفرمود ایمردم
کسی هست بر غریبان خسته و اسیران دلشکسته و این عیال بیچاره و
اطفال آواره رحم کند آخرای بیمروت مردم آقایم را کشتید جگرم را سوختید
بازویم را شکستید نورخانه رسالت را خاموش کردید عزیز مارا از پای
درآوردید مختار قومی را ذلیل نمودید ایوای از دل زینب کاش مرده بودم
و این ذلت را نمیدیدم یالیت چشمانم کور میشد و حرم رسالت را بی پرده
مشاهده نمیکردم پس از روی حیرت نگاهی بمیان ویرانه خود کرد غیر از
دشمن بد وجود کسی را ندید آرزوی بودن پدرش امیر المومنین ع را نمود

این جدی این حماة ابی حصون | لنا و العکة قد هتکوا الکل مصون
یحمل الرأس السماوی الی الرجس اللعین | و بنات المصطفی تهدی الی کلب مهین

کجاست جدم پیغمبر کجاست پدرم امیر المومنین حیدر کجاست آن دست
عمرو کش عنتر انداز که بیاید اولاد خود را باین روز ببیند کجاست ببیند
و نگذارد سر مطهر آسمانی را مثل هدیه و تحفه ببارگاه سگ نجسی ببرند حاصل
آنکه اسیرا از درب دار الاماره نگاه داشتند سرها را بمجلس بردند و
در نزد یزید ملعون نهادند ابو الحسن ابن ابی سعید علیه الرحمة گوید

و دعا الرجس بعد ذلک بالرأس | فادنی بطلا داه ساطعا بالضیاء
ثم منه تعجب جلسا | و علا بالقضب ثغر حسین
عسجد القاء و انشط الرجس | ثم انشد شعرا و ترنم و قال منشاه

میفرماید که یزید طاغی سر امام ع را خواست آوردند میان طشت طلا در
حضورش گذاشتند همینکه چشمش بآنسر مطهر افتاد دید که نور و ضیا از
آنسر ساطع و لامع است یزید و جلسا مجلس از نور جمال حضرت متعجب
شدند و آن ولد الزنا چوب خود را بلب و دندان حضرت زد از روی نشاط این ابیات را خواند

لیت اشیاخنا تشاهد الیوم | الیوم الذی قد اسرنا لقیناه
یا لها الیوم فرحه و سرورا | حیث قال الصدیق فیما نساه

سلیمان بن مهران اعمش روایت میکند یزید لعین با چوب دستی خود

لبهای نازنین عزیز پیغمبر صلعم را میگشود و هو ینظر فی اسنانه و یقول بدندانهای
نظیف عزیز فاطمه نگاه میکرد و این اشعار میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحاً — ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

ای کاش شیوخ بدر که خویش پدر من بودند و در آنروز بدست اصحاب
محمد صلعم کشته شدند امروز در این مجلس حضور داشتند و اظهار فرح و خوشحالی
میکردند و می گفتند یزید دست مریزاد خوب انتقام ما را از آل محمد کشیدی
قال السید فی اللهوف بعدا ستدعا بقضیب خیزرانه و نکث ثنایا
ناگاه ابوبریده اسلمی برخاست پیش تخت آمد و گفت ویحک یا یزید
اتنکث بقضیبک ثغر الحسین ع وای بر تو ای یزید آیا چوب بر دندان
های پسر فاطمه میزنی بخدا که من پیغمبر خدا را دیدم یرشف ثنایاه و ثنایا
اخیه الحسن علیه السلام که دندانهای حسن ع و حسین ع را میبوسید و رشف لعاب
دهانشان مینمود و میفرمود شما سید جوانان بهشت هستید خداوند
لعنت کند قاتل شما را و مهیا کند جهنم را از برای ایشان یزید از ابوبریده
غضبناک شده و گفت بیرونش کنید بروایت احبار الدول حکم کرد
گردن ابوبریده را زدند امر بضرب عنقه علامه در ریاض میفرماید که
اعجب من حسن الرأس الکریم و ضیائه حینئذ رائحة طیبة فاقت
جمیع ما فی المجلس عجب است از سر مطهر امام ع که تا آنروز تازه و خرم مانده
با آنکه در آفتابها گردیده و ضربات متعدده خورده بود نور و ضیاء
و بهار منور متعجب آورده بود اهل مجلس را علاوه بوی خوشی که خوشتر از مشک
و عنبر بود از این سر استشمام میکردند که فایق بر همه عطریات و بخورات مجلس بود
همه دانستند که این بوی خوش از سر مطهر حضرت است تعجب کردند
و نیز از خوارق عادات شمردند با این حالت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
روایت میکند که شیخی از مشایخ شام گفت که چون سر امام ع در حضور یزید
میان طشت طلا نهادند یزید ظالم با کمال جسارت چوب بر دندانهای حضرت
میزد و این اشعار را از روی طرب میخواند که همه ارباب مقاتل ذکر کرده اند
و در مقتل ابی مخنف و در کتاب منتخب هم مذکور است که یزید چوب خیزران
بلبهای مبارک حضرت را از هم میگشود و بدندانهای امام ع چوب میزد و این اشعار
کفر آثار را میخواند

یا غراب البین ما شئت فقل — انما تندب امراً قد فعل
کل ملک و نعیم زائل — و بنات الدهر یلعبن بکل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا — وقعة الخزرج مع وقع الاسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحاً — ثم قالوا یا یزید لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم — من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا — خبر جاء و لا وحی نزل
قد اخذنا من علیٍّ ثارنا — و قتلنا الفارس اللیث البطل
و قتلنا القرن من ساداتهم — و عدلناه ببدر فاعتدل

ای سر اندر بزم من بهر چه دلگیر آمدی — زود تر میخواستم آخر چرا دیر آمدی
گر نبودی بر سرت ایسر هوای سروری — پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی
کاش میبودند اجداد من امروز ای حسین — تا همی دیدند تو چون از جهان سیر آمدی
آمدی خوش آمدی با جمله خویشان آمدی — لیک حیف از مرگ عباس جوان پیر آمدی

فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف انه کان مروان الحکم حین دخل
الرأس علی یزید جالساً علی جنبه یعنی مروان آنروز در پای تخت
یزید نشسته بود نظاره میکرد که یزید با چوب بر آن لعل گهربار و دندان
های درنثار اشاره میکرد مروان اظهار فرح و شادمانی میکرد فجعل
یهتز اعطافه و یقول دامن خود را افشاند رقاصان لکان میداد و این شعر میخواند

یا حبذا بردک فی الیدین — و لونک الأحمر فی الخدّین
شفیت نفسی من دم الحسین ع — اخذت ثاری و قضیت دینی

یعنی عجب خوش لب و دندان بودی تو ای حسین روی تو عجب سرخ
و سپید است شفا یافتم از کشته شدن تو و خون خود را گرفتم و دین خود را
ادا کردم و یزید پلید نیز بهمان ردیف بدیهه اشعار ساخت و چوب بر لب
های حضرت میزد و میگفت عربیه

یا حبذا یلمع بالیدین — یلمع فی طست من اللجین
کانما حفّت بوردتین — شفیت قلبی من دم الحسین ع
اخذت ثاری و قضیت دینی — کیف رأیت الضرب یا حسین

ایضا در مقتل ابی مخنف مسطور است که سهل گفت من با جمله اشخاصی
که در مجلس یزید رفتند رفتم بعد از ضرب یزید ثنایای امام را و گفتن کیف
رایت الضرب یا حسین ع ناگاه دیدم زنی از قصر یزید در آمد و وارد مجلس شد
تا بپای تخت رسید نگاهی بیزید کرد دید و هو ینکث ثنایا الحسین ع
بقضیب کان بیده با چوبدستی خود بدندانهای حضرت میزند بلند گفت
قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک الله بنار الدنیا قبل الآخرة
ای یزید ملعون خدا دستت و پایت را قطع کند و بآتش دنیا قبل از
آخرت بسوزاند ای ملعون چوب بر لب و دندانی که رسول خدا آنرا بوسیده
میزنی یزید ظالم پرخاش کرد و گفت سلیطه چه میگوئی قطع الله راسک
ما هذا الکلام خدا سر ترا ببرد این چه کلامست که در مجلس و ملاء عام
گفتی و شوکت مرا بردی گفت ایظالم بدان و آگاه باش که انی
کنت بین النوم و الیقظة الآن در حجره خود راحت کرده بودم میانه
خواب و بیداری بودم که دیدم درهای باز شد نزد بانی از آسمان تا به

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

زمین گذارده شد وَاِذَا بِغُلَامَیْنِ اَمْرَدَیْنِ عَلَیْهِمَا ثِیَابٌ خُضْرٌ دیدم دو جوان نیکورو و بنفشه خو خوشبو خوشگو لباس سبز پوشیده از آن سلم بزیر آمدند، از برای آنده جوان نیکو شمایل فرشی گستردند از زبرجد بهشت که از نور آن بساط جهان روشن و فضای گیتی گلشن گشت و مشرق تا مغرب را فرو گرفت و آن فرش را در وسط خانه گستردند در آن اثنا مردی دیدم اَللّٰوْنِ قَمَرِیُّ الْوَجْهِ مَرْبُوعُ الْقَامَةِ مُمَدَّدُ الْهَامَةِ از آن سلم بزیر آمد، شعر،

بزرگی جلوه در نه باغ کرده — بنرگس سرمهٔ مازاغ کرده

مسیحا از دم خود رفته جانش — خضر از آب حیوان شسته پایش

دیدم که آن بزرگوار آمد بر آن بساط نور نشست و بلند فرمود یا ابا آدم اهبط

ای پدر ای آدم ابو البشر بزیر آی شعر،

دیدم آمد آدم اما با فغان — لب گزان میر یخت خون از دیدگان

سر برهنه پا برهنه نوحه گر — آمد و بنشست و زیر افکند سر

پس آن بزرگوار فرمود یا اِبْرٰهِیْمُ اهبط یا اَخَا مُوْسٰی اهبط یا اَخَا عِیْسٰی اهبط ای خلیل حضرت داور بیا ببین چها آمد مرا بر سر دیدم ابراہیم و عیسیٰ و موسیٰ همه از آن سلم بزیر آمدند نشستند

پس بدیدم یکزنی آمد بزیر — صورتش رخشان تر از بدر منیر

مو پریشان دیده گریان اشک ریز — دمبدم گفت الیعز زم الیعز ز

قَدْ نَشَرَتْ شَعْرَهَا وَهِیَ تُنَادِیْ یَا اُمِّیْ حَوَّا اهْبِطِیْ یَا اُخْتِیْ سَارَةَ اهْبِطِیْ یَا اُخْتِیْ مَرْیَمُ اهْبِطِیْ یَا اُمِّیْ خَدِیْجَةُ اهْبِطِیْ جمله زنهای بهشتی در زمان

آمدند اما سر و سینه زنان — حوریان شیون زنان دنبالشان

مو پریشان جمله همچون حالشان — حوریه میگفت اینمخدره مجلله که بعز زنان او زنان بهشتی آمدند و با او در گریه مساعدت میکنند این معصومه فاطمه دختر پیغمبر آخر الزمان زوجه علی مرتضیٰ مادر جناب سید الشهدا حسین است

آن حسینی کز لب تشنه بریدند سرش — لاله سان سوخت زداغ علی اکبر جگرش

فاطمه را دیدم که رو کرد به پیغمبر و عرض کرد یا اَبَتَاهُ اَلَا تَرٰی مَا فَعَلَتْ اُمَّتُكَ بِوَلَدِكَ الْحُسَیْنِ پدرجان آیا نمیبینی که امت شما با پسر من چه کردند

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش — گویم زدا ستان سرش یا ز پیکرش

گویم گر از سرش سر او را برید شمر — در پیش روی زینب غمدیده خواهرش

گویم اگر ز پیکر او کرد ابن سعد — پامال کرده زخم سم اسب ہمسرش

تقصیر او چه بود ندانم که تا شد — از خاک برنداشت کسی جسم انورش

با ساربان بغیر محبت چه کرده بود — کز بند او نمود جدا دست اطهرش

ابن زیاد بسکه زده چوب بر لبش — اکنون یزید دست نمیدارد از سرش

فَبَكٰی رَسُوْلُ اللّٰهِ بُكَاءً شَدِیْدًا پیغمبر بنا کرد بهای های گریستن پیغمبران و همه زنان بنا کردند بشیون کردن چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد در آنحال دیدم هشتاد نوجوان آمدند که همه بی موخوش رو بودند حربه های آتش در کف گرفته پیشاپیش ایشان بزرگواری عالیقدری علی اخضر در دست گرفته بود و در دست دیگر حربه از نار آنجوانان شمشیرهای آتش را تکان میدادند و میگفتند یا نار خذی صاحب هذا الدار و من ترا دیدم ای یزید که از روی اضطرار فرار میکنی و میگوئی النار النار ولا فرار من النار امان از آتش کجا فرار کنم یزید از بیانات آن زن در غضب شده و دشنام داد و گفت ملعونه مرا در نزد وزرا و سفرا و ایلچیان و اعیان مملکت رسوا کردی جلاد بیا بگیر و ببر گردنش را بزن آمدند بردند و آن ضعیفه عفیفه را شهید کردند رضی اللہ عنها چند نفر بودند در مجلس یزید زبان بشفاعت گشودند که یزید این قدر بسر مطہر جسارت نکند اغلب از آنها را یزید پلید بقتل رسانید مثل آنکه ابی مخنف در مقتل خود نقل میکند که از جمله حضار مجلس یزید رأس الجالوت بود که از بزرگان و علماء یهود بود فَلَمَّا رَاٰی مَا رَاٰی وَسَمِعَ مَا سَمِعَ دید آنچه را که یزید با سر مطہر از جسارت چها کرد و شنید از یزید آنچه مزخرف گفت رأس الجالوت نظر میکرد و عبرت از حرکات زشت آن پلید کافر مینمود چون طاقتش طاق شد گفت ای یزید سؤالی از تو دارم که میخواهم بپرسم و جواب بشنوم یزید گفت بپرس رأس الجالوت گفت بِاللّٰهِ عَلَیْكَ ترا بخدا قسم میدهم مرا خبر ده که این سر بریده از کیست و گناه وی چیست گفت هذا رأس الحسین بن علی بن ابی طالب ع مادرش فاطمه بنت محمد بن عبد اللہ پیغمبر ما بود رأس الجالوت پرسید که بچه جهت پسر دختر پیغمبر خود را مستوجب کشتن یافتید یزید گفت اہل عراق و کوفیان پر نفاق از کوفه نامه‌ها بوی نگاشتند و دعوت بشهر خود نمودند که بیاید خلیفه ایشان باشد رہبر و مقتدا و سرور و پیشوا گردد و داد نیز گول اہل کوفه را خورد با عیال و اطفال و جوانان و پیر و صغیر و کبیر بکوفه آمد عامل من ابن زیاد سر راه بر او گرفت و در صحرای اکتساب او را با ہمراہانش کشت سرهای آنها را برای من فرستاده است رأس الجالوت گفت البته جائیکه پسر دختر پیغمبر باشد او اولی و احق بر خلافت است از دیگران که قدر عجب است کارهای شما شعر،

نکه کن سلاطین بیدار بخت — به بیگانگی تاج دادند و تخت

ای یزید میان من و حضرت داود سی و سه پشت و بروایت لهوف هفتاد پشت میگذرد و هنوز طایفه یهود مرا تعظیم و تکریم مینمایند و خاک قدم مرا محض تبرک برمیدارند و بسر و صورت خود میمالند بی حضور من ترویج نمیکنند بی وجود من امری رایج صحیح نمیدانند اما شما امت بیمروت دیروز پیغمبر شما از میان شما غائب شده

پسر اورا کشتید والله انتم شر امة بخدا شما بدترین امت های عالم می باشند یزید از سخنان رأس الجالوت در غضب شده گفت اگر نه آن بود که پیغمبر ما فرمود من اذی معاهدا کنت خصمه یوم القیمة یعنی کسیکه اذیت کند مسلمانی را که در پناه اسلام است و عهدی کرده بر سر عهد خود مانده خصم او در قیامت خواهم بود هر آینه ترا میکشتم رأس الجالوت گفت ای یزید این سخن را بخود بگو این جواب بر ضرر تست زیرا پیغمبر که خصم کسی باشد که معاهد را اذیت کند آیا خصم تو که اولاد اورا اذیت کردهٔ نخواهد بود قربان همچو پیغمبری پس رأس الجالوت رو کرد بسر بریدهٔ امام عرض کرد یا ابا عبد الله اشهد لک عند جدک انی اشهد ان لا اله الا الله وان جدک محمدا صلی الله علیه وآله رسول الله ای آقا در نزد جدت شهادت بده که من از جملهٔ ایمان آورندگان بادیم اقرار بوحدانیت خدا و رسالت جدت پیغمبر آوردم یزید گفت از دین خود خارج و داخل در دین اسلام شدی و من هم پادشاه اسلام همچو مسلمانی را لازم ندارم که حمایت از دشمن من کند فقد برئنا من ذمتک جلاد بیا این یهودی مرده را گردن بزن جلاد بحکم آن بدتر از نمرود و شداد آن تازه مسلمان غریب را در همان مجلس یا در خارج گردنش را زد و بدنش در مزبله انداخت کسی از ترس یزید بکفن و دفن او نپرداخت لیکن یقین است که غسل چنین شهیدان و تکفین و دفن و نماز همچو غریبان را ملائکه آسمان میکنند امام زمان و سلطان عصر که ضعیفه و غمخوار بیچاره گانست حاضر میشود و تجهیز مینمایند یقین دارم که زین العابدین خود متصدی تجهیز وی شده اگرچه بر حسب ظاهر زیر زنجیر یزید شریر بوده لیکن هذه من شئونات اهل الولایة حق امام است که بفریاد بیچارگان برسد معهذا در بعضی از کتب مقاتل بنظر میرسد که بعد از کشته شدن رأس الجالوت میان یهود و مسلمان در باب غسل و دفن و کفن منازعه شد یهودان می گفتند بزرگ ملت ما بوده باید ما تجهیز و تکفین وی بنمائیم مسلمانان میگفتند وی از دین یهود بیرون آمد و بدین اسلام مشرف شد غسل و کفن و دفن وی با ماست عاقبت یهود غلبه کردند با احترام تمام بزرگ ملت خود را با آنکه از دین بیرون رفته بود برداشتند و با احترام تمام بخاک سپردند ای وای وای از بی غیرتی امت جفا کار که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند و سه روز بدنش را برهنه و عریان بروی خاک انداختند تکفین پیدا نشد که بگوید مات الغریب بعوض تجهیز و تکفین شب یازدهم دو دستش را جدا کردند و روز یازدهم اسبها بر بدنش تاختند اجساد خبیثه خود را نماز کردند و بخاک سپردند لیکن اجساد طیبه طاهره آل محمد را بی دفن و بی نماز انداختند و رفتند

غریبون عن اوطانهم وَدیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشها

مؤلف عرض میکند در اینمقام که مشعر بر تجهیز و تکفین مرغزیبا بزا بنظم آمد عرض کنم و بعد بحکایت جاثلیق نصاری بپردازم

بسم الله الرحمن الرحیم

عاشقانیکه باخبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
خوبرویان چو پرده برگیرند — عاشقان پیششان لب میرند
عاشقانیکه آن نظر دیدند — شاد و خندان در آن نظر میرند
شاهشان در کنار لطف نهند — نه چنین خوار و محتضر میرند
از الست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
از فرشته گذشته اند بلطف — دور از ایشان که چون بشر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز — چون سگان در برون در میرند
عاشقانیکه جان بگیدگر زند — همه در عشق یکدگر میرند

و رسول خدا فرمود در اولیای خدا بچشم حقارت نظر مکنید که ایشان در روز جزا سلطنت و پادشاهی دارند اگر امروز در مقام اطاعت و بندگی هندوی آهند لیکن فردا از شعاشع جمال مانند مهر و ماه هند بلباس گرد آلود و صورت زرد ایشان منگرید زیرا فردای قیامت خطاب رسد برخیزید و نجات بدهید از مهالک کسانیرا که در دنیا بشما نیکوئی کرده اند امروز تلافی کنید هر که نان پاره بشما داده ولایت بهشت را با اقطاع چون نان پاره بدست او نهید هر که شربت آبی شمارا سقایت کرده شراب کوثر بایشان بدهید هر که شمارا جامه پوشانده رضوانرا بفرمائید تا بجامه برداری او کمر بندد پس خطاب حضرت اقدس بآن مرد درویش مقدس در رسد که ای بنده در دنیا رنج تان رسید پریشانی دیدید بر من دشوار بود آنچه بر شما رسیده امروز در مقابل آنچه باهل دنیا دادم یکی از شما میدهیم اگر سرا میخواهید اینک بهشت اگر باغ میخواهید اینک فردوس اعلی اگر کنیزکان میخواهید اینک حوران و اگر غلام میخواهید اینک غلمان اگر خازن میخواهید اینک رضوان اگر جای نشستن میخواهید اینک سریر اگر لباس میخواهید اینک حریر اگر وظیفه میخواهید اینک حور اگر آب میخواهید اینک شراب طهور اگر رفیق میخواهید اینک ملک غفور

ای بندهٔ موحد و ای مؤمن صبور — گر جای بار خواهی اینک سرای نور
گر تکیه گاه خواهی اینک سریر و تخت — در یار و جفت خواهی اینک لطیف حور
ماوا سرای خلد و مقامت بزیر عرش — همسایه نوح و خضر و خلیل کلیم طور
امروز روز شادی و روز تلافی است — رنج بلا و محنت و اندوه گشته دور
نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز — نه بیم هول سجن و نه ویل عذاب گور
در روضه وصال بفرمان ذو الجلال — داود خوش کشید بالحان خود زبور
حوران گرفته در کف خود جامهای می — مؤمن نهاده بر کف خود باده طهور
بیواسطه ندا ز خداوند آمده — ساقی منم شرابخواری بنده صبور

بشنو حکایتی از وضع گذران بندگان خاص خدا در دنیا در کتاب ارشاد القلوبست یکی از مردان حق گفت مدّتی در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یک روز بعملگی اقدام کردی و مزد آن یک روز را صرف معیشت ایام هفته خود میکرد تا هفته دیگر بنا آمدی لیکن در بشرهٔ او نظر میکردم مهابت ابنای ملوک از ناصیهٔ شریف او هویدا و آثار احتشام و دلایل عزّت و احترام از جبین او پیدا

بچهره یکی ماه تابنده بود   بصورت یکی مهر رخشنده بود

یکهفته بگذشت اورا ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفته بود در غیبت مطالعهٔ جمال او در طبع من ظاهر گشت مواضعیکه مساکن غریبان بود به قدم طلب پیمودم تا از حدود عمران در گذشتم بویرانه‌ها رسیدم در خرابه‌ها ناله بگوشم رسید که سوز آهش چنان بردل من اثر کرد که قوّت از زانوی من بدر رفت این ابیات بسوز و گداز میگفت

ما هیچ کسان کوی یاریم   ما سوختگان روزگاریم
جائی نه و با خطر در آییم   نوری نه و یار آفتابیم
جامه ز پلاس پاره دوزیم   خانه ز پی نظاره سوزیم
گر از خز و پرنیان گدائیم   در زیر گلیم پادشاهیم
چون گل ز خوشی بخنده کوشیم   هر چند لباس ژنده پوشیم
بی منت تاج سرفرازیم   بی زحمت دوست عشقبازیم
در سایهٔ بوم جای گیریم   در لانهٔ جغد خانه داریم
گنج است غم اندرون سینه   ماراست کلید آن خزینه
دل خسته و گریه چون ناب است   ای وای که حالتم خرابست
این آه سحر که میزنم نرم   بازار رحیل میکنم گرم

پیش رفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلّت افتاده خشت خام زیر سر نهاده ناتوانی بر وی مستولی گشته چهرهٔ ارغوانیش بزعفرانی مبدل گشته بر لبش از آب حسرت پر شده لبهای لطیفش از باد سبز و خشک گردیده غریب دار بیمونس و یار در گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضا و ندای پادشاهی گشته بروی سلام کردم جواب سلام باز داد از زیر چشم نگاهی بمن کرد خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ روح خالی نشده بود گفتم مگر این جوان وصیتی کند تا بجای آرم یا آرزوئی کند تا بر آورم گفتم ای جوان هیچ آرزوئی داری گفت آری رضا و خوشنودی حضرت باری گفتم از دنیا آیا آرزوئی داری گفت نه مدّتی است که بیخ آرزوها را از دل بر کنده‌ام گفتم وصیتی داری گفت آری پدر و مادری دارم که چشم در راه من دارند و اکنون مرا خواسته‌اند که باید نزد دوست بروم

شکرانه چون گذارم کامروز یار با من   آن نوع شد که مو لا اندر میان نگنجد
آنرا که یار باشد در بارگاه وصلش   در هر مکان نیابی در هر زمان نگنجد

ای مرد خدا اگر برای خدا کاری میخواهی بکنی این مهره که بر بازوی من بسته است و نام من بر او نوشته و نشانی بروی کشیده این مهره را از بازوی من بگشا بعد از من برای سلطان ماوراءالنهر نوح بن منصور بر سان و بگوی که خدایت از مرگ صاحب این مهره اجر و مزد دهد و دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه گودی است که هر شب مهتر وحوش آنجا طلب قوّت میکند چون روح از کالبد من بدر رود کند پای من بگیر و مرا نگونسار در آن گودی انداز بزخم دندان آن شیر متلاشی شوم و از خجالت خاک ایمن گردم که تاب فشار قبر ندارم چون این وصیت

آفتاب بقاء عمر او بغروب فنا کم کم فرو شد

همسایهٔ مرگ شد حیاتش   همشیره زهر شد نباتش
ای آنکه چه غافلان بخوابی   تا دل ننهی باین خرابی
هان تا نخوری فریب ایام   ناگه بردت که داری آرام
چون رفتنیم از این گذرگاه   بهتر که بریم توشهٔ راه
یارب چه بری از این سوادم   زایمان درست بخش زادم
زینم حله نیست هم هم کس   جز بدرقه عطای تو بس

آن مرد راه حق گفت بعد از جان دادن آنجوان بموجب وصیت مهرهٔ او را از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود درخشان و نوح بن منصور در او نوشته بود وی را بر گرفتم و بعد خواستم که بوصیت دیگرش عمل نمایم پاهای او را گرفتم تا به کنار گودال برم ناگاه آوازی شنیدم که دع فانه ولیّ من اولیائی یعنی دست از او بردار و او را بحال خود گذار که او یکی از دوستان خاص ماست او ما را دوست میداشت ما نیز او را دوست داریم غسل و کفن او با ماست نداسته که با دوستان ما خواری نباید بکنند و با خاصه گان حق گستاخی نمایند دیدم پرده کشیده شد کسی را ندیدم صدای تسبیح ملائکه را شنیدم و نیز صدای ریزش آب از جام و طشت بگوشم رسید بعد از ساعتی پرده برداشته شد جوان را در خاک سپرده یافتم سر قبر نشستم فاتحه خواندم و بعد بیرون آمدم مهره شخص این دادم برای والی ماوراءالنهر بجهت پدر و مادر وی فرستادم بلی آقا هر که از دنیا غریب برود از یک وصله لباس او نشانی از برای پدر و مادر او می فرستند که بدانند فرزندشان غریب از دنیا رفته مثل آنکه علیا مکرمه زینب وقتیکه از سفر شام برگشت سر قبر فاطمه زهرا آمد عرض کرد مادر جان حسینت را بردم نیاوردم ولی یک نشانی از حسینت آورده‌ام پس دست در زیر چادر برد پیراهن پاره پاره خون آلود

امام حسین ع را بیرون آورد بسر قبر زهرا نهاد عرض کرد مادر جان این پسر این
پسرت بیا شد و اما چگویم از غریبی حسینت که در وقت میدان رفتن
سلام برای تو فرستاد که بموقع خود عرضه داشتیم **مؤلف** عرض
میکند جائیکه خداوند تعالی با یکی از بندگان رعیت این نوع سلوک و
مهربانی کند پس چه خواهد کرد با آن سلاطین غیب و شهود و شاهزادگان عوالم
خود که شمهٔ از مصائب و نوائب آنهارا شنیدی باز هم بشنو از مصیبت به
بلندی مقام و درجه آنها پی ببر که چه قدر رنج بردند و چه قدر گنج تحصیل کردند
پس للازم است تمام مصیبتهای ایشانرا ذکر کردن و شیعیان عبرت
گرفتن و آب از دیدگان فرو ریختن و اجر بردن اللّهم اجعلنا من محبیهم

حکایت جاثلیق نصاری دربارگاه یزید

چون یزید پلید مجلس خود را بصنوف خلایق آراست بعد سرهای شهیدان
آل محمد ص را خواست با کمال تجبر و فسا کالتمرد و التشداد با سر بریده امام ع
گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد در این اثنا که داشت چوب بر ثنایای حضرت
میزد و اشعار کفر آمیز میگفت جاثلیق نصاری از در مجلس در آمد و فی القاموس
جاثلیق بفتح الثاء المثلثة رئیس للنصاری یعنی رئیس نصاری بوده که زیر دست
او بطریق و زیر دست بطریق مطران است و زیر دست مطران
اسقف است و زیر دست او قسیس است و بعد از او شماس است
حاصل آنکه در مقتل منسوب بابی مخنف مسطور است که فبینما هو کذلک
اذا دخل علیه جاثلیق النصاری یعنی در آن زمان که یزید داشت چوب
خیزران بر دندانهای حضرت میزد که جاثلیق با آن شوکت از در مجلس وارد
شد آمد نزدیک تخت یزید ایستاد فی یده عکاز یتوکاء علیه عصائی
در دست داشت که تکیه بر او میکرد و کان شیخا کبیرا و علیه ثیاب سود علی راسه
برنسة یعنی جاثلیق نصاری مرد پیری بود که لباس سیاه در بر کرده بود برنسی
بر سر داشت در پای تخت ساعتی ایستاد نگاهی بسر بریده پادشاه مسلمانان
کرد دید ماهی رخشان که نورانی تر از مهر درخشانست در طشت طلا افتاده
یزید در کمال حقد و کینه چوب بدندانهای لطیف و لبهای شریف وی میزند
جاثلیق گفت یا یزید هذا رأس من این سر بریده از کیست گفت
سر یک خارجی است که در زمین عراق بر ما خروج کرده کشته شد پرسید که
نامش چیست گفت حسین بن علی ع پرسید مادرش کیست گفت فاطمه زهرا
دختر پیغمبر ما محمد جاثلیق گفت برای چه پسر دختر پیغمبر شما مستوجب قتل شد
یزید پلید گفت اهل عراق نامه ها بوی نوشته و اورا طلبیدند تا خلیفه و
امام زمان خود سازند عامل من ابن زیاد وی را کشت سر اورا برای من فرستاد
جاثلیق گفت پس تقصیرش چه بوده اهل عراق اورا خواستند و تکلیف
پسر پیغمبر ص که کارش هدایت است آمدن بود وی را بی گناه کشته اید اکنون

یا یزید دفعه من یدیك والا اهلك الله این سر را حالا از جلوی خود بردار
و جسارت با بینی مطهر مکن والا خدا ترا هلاک خواهد نمود زیرا الان در میان
عبادتگاه خود بودم که صدای رجفه شدیدی شنیدم نگاه باسمان کردم دیدم
مردی با صورت رخشان احسن من الشمس از آفتاب درخشانتر بزیر آمد
و مردمان نورانی صورت همراه او بسیار بودند که بزیر آمدند من از یکی از آنها
پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت خاتم پیغمبران و مهتر بهتر رسولان

محمد ص که دور همین عصر اوست | در قاب قوسین در قصر اوست
همین پنج نوبت زن جان پاک | همین چار بالش نه و آب خاک

و این مردان نورانی پیغمبرانند از آدم صفی الله گرفته تا عیسی روح الله بجهت
تعزیت پیغمبران آمده اند یزید از سخنان جاثلیق بغضب در آمد و گفت
ویلك جئت تجبرنی باحلامك وای بر تو آمده مرا از اضغاث و احلام
خود خبر دهی والله لاضربن بطنك و ظهرك بخدا اینقدر بشکم و پشتت
میزنم تا بمیری جاثلیق گفت چقدر بیحیائی من آمده ام ترا بگویم با پسر پیغمبر
خود ظلم مکن مرا تهدید میکنی یزید رو کرد بغلامان خود و گفت خذوه
بگیرید این پیر ترسا را غلامان آمدند گریبان جاثلیق را گرفتند و جعلوا
یضربونه بالسیاط شروع کردند با تازیانه بر سر و صورت آن بیچاره زدن
بقدریکه زار و ناتوان شد پس جاثلیق رو کرد بسر بریده امام حسین گفت
یا ابا عبدالله در نزد جدت محمد مصطفی ص شهادت بده که من شهادت
دادم بوحدانیت خدا و اقرار کردم برسالت جدت محمد مصطفی و
و شهادت میدهم که پدرت علی ع امیر مؤمنان بود یزید از این کلام که گفت
پدرت علی امیر المؤمنین بود بغضب در آمد و گفت بزنید دوباره
شروع کردند آن بیچاره را تازیانه زدن که تمام اعضایش را درهم شکستند
پس جاثلیق رو کرد بیزید گفت بزن بخدا قسم که میبینم رسول خدا را
پیش روی من ایستاده پیراهنی از نور و تاجی از طلای مرصع در دست
دارد میفرماید این قمیص نور و این تاج زرین مال تست که بیائی و بپوشی
و در بهشت رفیق من باشی بجهت آنکه با اهلبیت من محبت کردی
و در راه پسرم زجر کشیدی ساعتی نگذشت که جاثلیق تازه مسلمان جان داد
و از آلام راحت شد (شعر)

روی دل در حدیقه جان کرد | منزل اندر فضای جانان کرد

کشته وی را آوردند و در گوشه انداختند اهلبیت رسالت که در درب
دار الاماره مقیدین مغلولین ایستاده بودند از واقعه جاثلیق مخبر
شدند برای او گریه کردند علیا مکرمه از سوز دل ندبه کرد و گفت بابا علی
یهود و ترسا از ما حمایت میکنند و دلشان میسوزد اما تو چرا از حال
زار ما نمی پرسی و بفریاد ما نمی رسی (شعر)

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هر که در تنگی علی گفت ای پدر — دست او بگرفتی از هر رهگذر
ماکه در بند بلائیم یا علیؑ — جمله اولاد شمائیم ای پدر

طایفه نصاری جمع شدند رئیس ملت خود را باحترام تمام برداشتند و به
خاک سپردند اما در کربلا مسلمانان جمع و بر اسبهای خود سوار شدند
جسد چاک چاک بزرگ ملت و پسر پیغمبر خود را با خاک یکسان کردند الا لعنة الله علیهم اجمعین

حکایت عبدالوهاب سفیر ملک روم

و فی المنتخب شیخ طریحی علیه الرحمه از ثقات روات در کتاب منتخب المراثی
نقل میکند که چون یزید پلید مجلس خود را باصناف خلایق و اختلاف
طرایق آراست از سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و وکلاء دول خارج را
در مجلس خواست تا شان و شوکت او را به بینند و در بلاد خود تعریف
کنند از جمله آنها سفیر و رسول ملک روم بود که در مجلس حضور داشت و
چون سرها را با سر مطهر جناب سید الشهداؑ آوردند و در پیش یزید نهادند
و آن ظالم غدار از گفتار و کردار هر چه میخواست بگوید گفت و آنچه دلش خواست
کرد فلما رأی النصرانی رأس الحسینؑ بکی و صاح و ناح چون سفیر نصرانی
چشمش بسر بریدهٔ امام عالم امکان افتاد بنای گریه و زاری و صیحه و نوحه
نهاد و آنقدر گریست که ریش وی از اشک تر شد یزید پرسید ای سفیر
روم گریهٔ تو در همچو مجلسی که عیش و سرور ماست برای چیست گفت ای یزید
بدانکه من در زمان پیغمبر خداؐ برسم تجارت وارد مدینه شدم خواستم هدیه
و تحفه خدمت رسول خداؐ برده باشم از یکی از اصحاب پرسیدم که پیغمبرؐ
چه نوع از هدایا را دوست میدارد آنمرد گفت بوی خوش و عطریات در
نزد پیغمبرؐ از همه چیز محبوبتر است من آمدم دو بسته مشک با قدری
عنبر اشهب برداشتم روانه خانه پیغمبرؐ شدم و آنروز در خانه ام سلمه
تشریف داشت اذن گرفتم داخل شدم فلما شاهدت جماله ازداد
عینی من لقائه نوراً ساطعاً و زادنی منه سروراً و قد تعلق قلبی بمحبته
یعنی چون چشمم بر غرهٔ غرای احمدی و جمال دلارای محمدیؐ افتاد
دیدم نور چشمانم زیاد و روشنی دیده ام افزون گشت فی الواقع ماه
شب چهارده اقتباس نور از لمعهٔ رخسارش مینمود و چراغ جهان افروز
آفتاب با پرتو شمع جمالش تاب مقاومت نداشت (شعر)

هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب — همه در هیکل زیبای محمدؐ دیدم

وجد و سروری در دل و محبت آنحضرت در قلبم جای گیر شد بعد از سلام
و تحیت عطر را در حضور مهر ظهورش نهادم بزبان شیرین فرمود ما
هذا عرض کردم هدیه محقریست که بخدمت آورده ام امید دارم قبول
فرمائی — ران ملخ زمور سلیمان قبول کرد — حضرت فرمود نام تو
چیست عرض کردم عبدالشمس یعنی بندهٔ آفتاب فرمود نام خود را
تبدیل کن من اسم تو را عبدالوهاب نهادم اگر قبول میکنی این نام من
هم هدیه ترا قبول میکنم والا فلا پس من ساعتی بفکر افتادم دیدم حالات و
کردار وی همانست که عیسی روح الله ما را خبر داده همانساعت اسلام
اختیار کردم و کلمه شهادت گفتم حضرت حینی من ملاطفت فرموده
چند روزیکه در مدینه بودم همه روزه خدمت رسول خدا میرسیدم و از
فرمایشات او شرایع و حدود و احکام آموختم و از آنجا برگشتم اقبال
مرا یار شد وزیر پادشاه روم شدم و کسی را از اسلام خود خبر ندادم و
در این مدت صاحب پنج پسر و چهار دخترم و اینکه تو دیدی امروز در
مجلس عیش تو گریه کردم و صیحه و نوحه نمودم برای این بود بدان ای یزید
روزی از روزها در مدینه خدمت صاحب الوقار و السکینه مشرف شدم
با در خانه ام سلمه خاتون بود شرفیاب حضرت ختمی مآبؐ گشتم
رأیت هذا العزیز الذی رأسه بین یدیک مهیناً حقیراً قد دخل
علی جده در اثنای صحبت دیدم همین عزیزیکه تو سر او را بریدهٔ و خوار و حقیر در
نهاده و بچوب میزنی از در حجره بر پیغمبرؐ وارد شد با یکجهان شوکت و یکدنیا شکوه

تاجکی از مشک تر گذاشته بر سر — غیرت تاج قباد و افسر دارا
روی سپیدش برادر مه گردون — موی سیاهش پسر عم شب یلدا
خم خم و چین چین شکن شکن سر مویش — کرده زهر سو پدید شکل چلیپا

تا چشم پیغمبرؐ بجمال این عزیز که سرو نوخیز باغ رسالت بود افتاد دیدم
بغل گشود و فرمود ای میوهٔ دل من و ای روشنائی دیده بیا بیا آمدی خوش
آمدی مرحباً بک یا حبیبی این بزرگوار آمد روی زانوی پیغمبرؐ نشست
و جعل رسول اللهؐ یقبل شفتیه و ثنایاه شروع کرد لب و دندانهای
این بزرگوار را بوسید و شنیدم که میفرمود بعد عن رحمة الله من قتلک و اعان
علی قتلک یا حسینؑ نور دیده از رحمت خداوند دور باد کسی که ترا بکشد
و اعانت در کشتن تو کند میبوسید و گریه مینمود ای یزید روز دوم خدمت
عقل اول در مسجد رسیدم دیدم این بزرگوار با برادرش امام حسنؑ وارد
شدند امام حسینؑ خدمت رسول مختار عرضه داشت که یا جداه قد
تصارعت مع اخی الحسنؑ و لم یغلب احدنا الآخر ای جد بزرگوار من با
برادرم حسنؑ مصارعه کردم یعنی با هم کشتی گرفتیم هیچیک بر دیگری غالب
نشدیم اکنون آمده ایم خدمت شما که بپرسیم که کدام یک قوتمان بیشتر
است پیغمبر خدا فرمود یا حبیبی و یا مهجتی ای نور دیدگان و ای آرام
دل و روان من ان التصارع لا یلیق لکما کشتی گرفتن شما شایسته نیست
بروید خط بنویسید هر کدام که خط بهتر نوشت قوتش بیشتر است
ای یزید آن دو سمن باغ جوانی و آن دو نهال جویبار زندگانی رفتند
و صفحه نوشته آوردند خدمت رسول خداؐ و بدست آنحضرت دادند

تا حکم کند پیغمبر ساعتی در خطوط ایشان نظر کرد متحیر ماند که چه بگوید که دل دیگری نشکند فرمود ای نور دیده های من جد شما نبی امی است و خط را نمی شناسد بروید خدمت پدر عالیمقدار خود تا میان خطوط شما حکم کند به بینید کدام یک بهتر نوشته اید آنها که رفتند پیغمبر خدا نیز برخاست و با ایشان تشریف بردند بمنزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام جواهر و نخب موجودات در یکجا جمع بودند تا بعد از یکساعت رسولخدا با سلمان فارسی از منزل فاطمه زهرا بیرون آمدند من با سلمان رفیق بودم مودت داشتم پرسیدم که ای سلمان امیر مؤمنان در باره خط شاهزاده ها چه حکم کرد سلمان گفت امیر جواب نگفت زیرا که دید اگر بگوید حسن بهتر نوشته حسین غمگین میشود و اگر بگوید حسین بهتر نوشته حسن محزون میگردد ایشانرا فرستاد خدمت مادرشان زهرا تا وی حکم کند من گفتم ای سلمان بحق آن صداقت و رفاقتیکه میان من و تست و بحق دین اسلام خواهش دارم مرا خبر دهی که معصومه آخر الزمان در باره ایشان چه حکم فرمود سلمان گفت وقتیکه آن دو پرورده روح الامین الواح خط خود را بایشان حضرت فاطمه دادند نگاهی کرده تاملی نمود که جد و پدر اینها نخواستند دل ایشان شکسته شود من چه بگویم و چگونه حکم کنم که دل شکسته نشوند فرمود نور دیدگان من این قلاده گردن خود را پاره میکنم و بر سر شما نثار مینمایم هر کدام از لؤلؤ این قلاده را بیشتر برداشتند قوت او بیشتر و نیز خط او خوشتر است (شعر)

گفت سلمان قلاده زهرا ✻ بد در او هفت لؤلؤ لالا

پس بپا ایستاد مادرشان ✻ پاره کرد آن قلاده بر سرشان

سه از آن لؤلؤ حسن برداشت ✻ سه دیگر از آن حسین برداشت

ماند یک لؤلؤ دگر بزمین ✻ دست بردند از یسار و یمین

هر کدام این که دست میآورد ✻ وآن دگر دست و زجامی کرد

پس خداوند آسمان و زمین ✻ داد فرمان بجبرئیل امین

بر زن خویش را بزن شهپر ✻ نصف نما بعدل لؤلؤ تر

تا که دلهای نور چشم رسول ✻ نشود زین قضیه زار و ملول

ای یزید جائیکه رسولخدا تن در نداد که در دلهای ایشان اندک ملالی ظاهر شود در حجان خط هیچیک نداد مبادا خاطرشان آزرده شود و خدایتعالی هم راضی نشد یکی چهار دانه لؤلؤ ببرد و دیگری سه دانه مبادا دل یکی بشکند تو با چه جرأت همچو عزیزی را که عزیز خدا و رسول و عزیز کرده فاطمه بتولست چوب بلب و دندانش میزنی اف لك و للدنیا این چه آئین است که پیش گرفته پس عبد الوهاب با جگر کباب از جا برخاست نزد سر مطهر امام علیه السلام آمد آنسر نازنین را چون جان شیرین در بغل گرفت سر و عکرد و بوسیدن و گریستن و جعل یقبل و یبکی عرض کرد یا بن رسول الله شاهد باش که من آنچه که باید بگویم گفتم در نزد جد و پدر و مادرت شهادت بده انتهی کلام المقتل المنسوب الی ابی مخنف دیگر ذکر کشتن وی را نکرد لیکن مصنف کامل السقیفه نوشت که یزید پلید آن بیچاره را هم کشت لعن الله یزید و علی آل یزید یک حکایتی دیگر هم از رسول پادشاه روم است که در مجلس یزید اتفاق افتاده و او محقق کشته شده ولیکن در آن مجلس نبوده چند روز بعد بوده او را در موقع خود نقل خواهیم کرد لیکن غیر متتبعین آن حکایت را هم داخل در اینمجلس میدانند و میخوانند حق حقیق بدلیل و تحقیق آنست که بتدقیق شده معروض میشود و من الله التوفیق

فی احضار علی بن الحسین علیهما السلام

ومن معه من الذکران الذین اسروا معه الی الطاغوت الطاغوت یزید اللعین خطب عظیم و رزء جسیم ینکسر من تصوره الخواطر فتمثل به النواظر مصیبة نکست رؤس الابدال و بلیة سلبت نفوس خیر الآل و شماتة اذلت اعناق الرجال و فجیعة بلغ رزئها الی جبرئیل و قطیعة اعظمت لرب الجلیل محقق و مسلم گشته گریستن و جزع نمودن در مصیبت سید مظلومان رضا و خوشنودی خداوند عالمیانست پس شیعه آل محمد البته باید در این مصیبت بقدر الطاقة بل ما فوقها عزاداری نماید و بچشم های خود خطاب کند که یا عینی جودی بتواتر البکا و بقلب خود عتاب کند که یا قلبی جد بتواکل الثناجر زیرا که بقیة الله فی الارضین امام ابن الامام زین العابدین اسیر و خوار و زار شهر و دیار شده صاغرا ذلیلا کالاسیر من الترك و الدیلم امان از آنروز که یزید بارگاه خود آراست اعیان مملکت سفراء و وزراء هر دولت را خواست اول فرستاد سرهای شهیدان را آوردند با سر منور سید الشهداء آنچه خواست از کردار و گفتار بعمل آورد بعد فرستاد حجت خدا امام زین العابدین را با مردان اسیر در یک زنجیر کشیده بودند کشان کشان تا سرا گویان شماتت گویان رو ببارگاه آوردند

و بوی بن زین العابدین مکبلا ✻ اسیر الا روحی الفداء لسیرها

یقاد ذلیلا فی القیود ممثلا ✻ لاکفر خلق الله و ابن کفورها

غل بگردن مالک ملک وجود ✻ از خجالت سر بزیر افکنده بود

چون هلال یکشبه زرد و ضعیف ✻ زیر زنجیر گران جسم نحیف

می شنید از هر طرف دشنام بد ✻ بود ساکت حاش لله دم نزد

از کلمات بعضی از ارباب مقاتل برمیآید اولا مردان اسیر را به حضور

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بروند بعد زنان دستگیر را وار بیانات بعضی مستفاد میگردد که مردوزن اسیر را یکمرتبه بحضور یزید شریر بردند و ما هر دو را نقل میکنیم حتی یتجلی لکم عمود الحق وفی البحار عن ابن نما انہ قال قال علی بن الحسین علیہما السلام ادخلنا علی یزید لعنہ ونحن اثنی عشر رجلا مغللون امام بیمارؑ فرمودند ما را چون وارد بارگاہ یزید کردند دوازدہ مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادم من بیزید گفتم یا یزید انشدک باللہ ما ظنک برسول اللہ صلعم لو رانا علی هذہ الحالۃ ترا بخدا قسم چہ گمان داری بر رسولخدا اگر ما را باین حالت ببیند برا وچہ میگذرد و تو جواب چہ خواہی گفت

یا آنکہ ما زگبر و یہودیم ای یزید — از بہر چیست پردۂ ما را دریدۂ
این ظلمہا روا نبود باللہ ای یزید — ظالم مگر تو آل علیؑ را خریدۂ

ابن نما مینویسد کہ حضرت امام زین العابدینؑ فرمود کہ یزید بر تخت مرصع نشستہ بود وعلی راسہ تاج مکلل بالدر تاجی مکلل بجواہر بر سر نہادہ بود اطراف و جوانب وی گروہی از مشایخ قریش نشستہ بودند کہ ہمہ خویش و اقوام بودند وہو علی سریر مملکتہ فی غایۃ الغرور ونہایۃ السرور از گوشہ چشم از روی خشم نظر بامام زین العابدینؑ میکرد و پرسید من ہذا این جوان کیست گفتند علی بن الحسینؑ آن ولد الزنا شنیدہ بود کہ علی نام از پسران امامؑ در کربلا شہید شدہ و محقق شدہ بود تعجب کرد پس گفت میگویند علی بن الحسینؑ کشتہ شد این دیگر کیست امام زین العابدینؑ باچشم گریان فرمود کہ مردم تو او را کشتند ابن شہر آشوب مینویسد کہ عجب دارم از پدرت کہ پسرہایش را ہمہ علیؑ نام نہادہ حضرت فرمود بسکہ پدرش را دوست میداشت اولادش را مسمی بنام پدر میکرد و فی المقتل یزید گفت تو آنکسی ہستی کہ پدرت دعوی سلطنت و خلافت میکرد الحمد للہ کہ نصیب وی نشد و خداوند مرا باو ظفر داد سرش را بریدم و وابستگان او را اسیر وار خوار و زار شہرہا کردم کہ ہمہ دور و نزدیک دیدند و شما را یار و ہوا دار نبود کہ نجات بدہد حضرت امام زین العابدینؑ فرمود کیست در عالم کہ سزاوارتر از پدرم بخلافت باشد چونکہ فرزند پیغمبر شما بودہ است

جزاو بہ ہر کہ باشد سزای تاج و سریر — کہ بود حضرت او معنی جلال و جمال
روان عقل و ہنر کیمیای ہوش و خرد — جہان شوکت و فر آسمان قدر جلال
صحیفہ ادب و فر مجد و دفتر علم — سفینہ کرم و کنز جود و گنج نوال
نزول رحمت خلاق را دلش جبریل — قبول قسمت ارزاق را کفش میکال
کلیم را چہ ضرر گر حشر کند فرعون — مسیح را چہ خطر گر رسیہ شود دجال

وفی الاحتجاج یزید گفت حالا کہ شکر میکنم خدا را کہ پدرت را کشت و شر او را از سر من رفع کرد امام بیمارؑ فرمود مردم تو او را کشتند یزید گفت خدا کشت الحمد للہ الذی قتلہ فکفانیہ حضرت فرمود خداوند لعنت کند کسی را کہ پدرم را کشت افترائے لعنۃ اللہ عز وجل آیا میدانی من خدا را لعنت نمودہ ام قال المفید فی تتبعہ جماعۃ یزید گفت یا علی پدرت حسینؑ با من بد کرد قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا میخواست ضایع کند در سلطنت با من منازعہ کرد خدا ہم آنچہ باید دربارۂ او بکند کرد حضرت زین العابدینؑ این آیہ را تلاوت فرمود ما اصاب من مصیبۃ فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراہا ان ذلک علی اللہ یسیر یزید پلید رو کرد بہ پسرش خالد و گفت جواب وی را بدہ آن کافر بچہ نتوانست چہ جواب بگوید پس یزید پلید خود این آیہ را در جواب خواند وما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر فی البحار امام بیمارؑ فرمود این ہمہ تو گفتی جواب شنیدی اکنون اذن میدہی کہ من سخنی دارم بگویم یزید پلید گفت قل ولا تقل ہجرا بگو اما ہذیان مگو حضرت فرمود اینجا جائی نیست کہ مثل منی زیر زنجیر ایستادہ ہذیان بگویم سخنم اینست کہ ما ظنک برسول اللہ لو رانی فی الغل دنی و اتبہذہ الصفۃ چہ گمان میبری بر رسول خدا صلعم اگر مرا باینحالت و با این ضعف در زیر این زنجیر گران ببیند (شعر)

ہفدہ من وزن زنجیر منست — غیر غل کافکندہ زیر گردنست
از زمین کربلا تا شہر شام — ہست این غل گردن من صبح و شام
تاکنون شکوہ نکردم پیش کس — لیک میگویم جفا و ظلم بس
این بگفت و گریہ را از سر گرفت — دامنش پر لولوی احمر گرفت

وامر یزید بالحبال فقطعت من اعناقہم واکتافہم یزید پلید دلش سوخت و گفت بیائید ریسمانہای ایشان را ببرید و غل و زنجیر آنہا را باز کنید عرض میکنیم روایت دیگر در باب اطلاق غل از اکتاف و اعناق ہست علامہ مجلسی رہ از حضرت صادقؑ روایت میکند کہ فرمود چون جد اسیر مرا بحضور یزید بردند کان مقیدا مغلولا دست و گردن و بازو ہمہ در غل بستہ بودند یزید لعین گفت یا علی شکر خدا را کہ پدرت را کشت حضرت امام زین العابدینؑ فرمود خدا لعنت کند کسی کہ پدر مرا کشت یعنی تو کشتہ و خدا ترا لعنت کند یزید در غضب شد وامر بضرب عنقہ حکم کرد بیائید این بیمار را گردن بزنید امام زین العابدینؑ فرمود فاذا قتلتنی فبنات رسول اللہ من یردہم الی منازلہم ولیس لہم محرم غیری ای بیمروت اگر یکنفر باقیماندہ را بکشی پس اینہا دختران رسول و زاری بتول ابنا زل او وطنشان کہ بر میگرداند یزید دلش سوخت و گفت تو آنہا را بر میگردانی بیا و در بدن بیمار را نزد من تا زنجیر را از گردنش بردارم آوردند ندانم چگونہ زنجیر را بگردن بیمار انداختہ بودند کہ باز نمیشد مگر بسوہان ثم دعا بمبرد گفت

زود یک سوهان بیاورید آوردند فی البحار فاقبل یبرد الجامعة من عنقه بیده یزید بدست نحس خود شروع کرد جامعه را سوهان زدن و گفت ای پسر حسینؑ هیچ میدانی چرا من خود متصدی این کار شدم و این امر دشوار را اختیار کردم فرمود ان لا یکون علی منة غیری میخواهی غیراز تو کس را بر من منت نباشد یزید از این کلام هم بترحم آمده گفت ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ماحصل استدلال یزید از این آنست که این کارهائی است که خودتان بدست خود کردید امام زین العابدینؑ فرمود ای عجب یا یزید این آیه در حق ما نازل شده تو از برای ما میخوانی پس حضرت فرمود این آیه را خوانده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم و الله لا یحب کل مختال فخور و فی روایت چونکه یزید خواست غل را از گردن آن بزرگوار بلند کند فجعل تشخب ودا جه دما شروع کرد خون مثل شیر پستان جوشید در کتاب دعوات الراوندی مذکور است که یزید قصد کشتن زین العابدینؑ را بر خود مصمم کرده بود لیکن با او حرف میزد و استنطاق مینمود که شاید حرفی بزند که مستوجب قتل شود و بجهة نگو نیدوی را کشت یزید هر سخنی که می گفت جوابهای کافی می شنید تا اینکه دید در دست زین العابدینؑ سبحه صغیره ایست که بسر انگشتان مبارکش میگردد خوب بهانه بدست آمد گفت یا علی من دارم با تو حرف میزنم تو داری با من جواب میگوئی با سبحه بازی میکنی یعنی چطور در حضور سلاطین جایز است این جرأت تو امام بیمار فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش رسول الله که فرمود چون کسی نماز صبح بجای آورد بعد از نماز حرف نزده سبحه بدست بگیرد و بگوید اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر بعد سبحه را بدست بگیرد و بگرداند با هر که میخواهد حرف بزند فرمودند تا وقت خواب ذکر آن تسبیح در نامه عمل او ثبت میشود و نیز در وقت خواب یکمرتبه بخواند و تسبیح را در زیر فراش بگذارد لیکن بجای اصبحت اسبحک امسیت اسبحک بگوید تا فردا صبح آن وقت محسوب خواهد بود من این کار را اقتدا برسول مختار کردم یزید پلید گفت سبحان الله هرچه میگویم جواب مرا حاضر و آماده دارد پس از قتل حضرت منصرف شد و امر باطلاقه گفت رها کنید و زنجیر از گردنش بردارید انتهی جماعتی از مخالفین مثل طبری و بلاذری و جمعی از مؤلفین بر آنند که یزید پلید با امام زین العابدینؑ گفت اتصارع مع ابنی خالد با پسرم خالد کشتی میگیری حضرت فرمود مرا با او چکار است یک کاردی بمن بده و یک کارد به او تا با هم مقاتله کنیم یزید گفت اشهد انک ابن علی بن ابیطالب حقا که تو پسر علی بن ابی طالبی شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة روضة الشهداء مینویسد در این اثنا صدای نقاره و طبل نوبت سلطنت یزید پلید شد خالد رو کرد با امام زین العابدینؑ گفت ببین صدای طبل نوبت پدر منست پس کو صدای طبل نوبت پدر تو حضرت فرمود صبر کن تا خبرکنم همین که صدای مؤذن در مناره باذان بلند شد امام بیمار فرمود ای سگ بچه اینک صدای نوبت پدر منست بشنو و مغرور بسلطنت پنجروزه پدرت مباش هر کسی پنجروزه نوبت اوست اما این نوبت تا قیامت هست یزید از این جواب متعجب شد گریز بظهر عاشورا میزود که حضرت امام حسینؑ بشمر فرمود الان چه وقتست گفت وقتی است که مؤذن در مناره میگوید اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله

در ارتکاب یزید بشرب خمر در مجلس

در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن ربیع راوی روایتست که گفت از حضرت ثامن الائمه حضرت امام رضاؑ شنیدم که فرمود من کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج یعنی کسی که خود را از شیعیان ما میداند باید از فقاع که شراب جو باشد اجتناب کند و نیز از بازی شطرنج پرهیز نماید و نیز مروی از حضرت رضاؑ خبر میدهد که فرمود اول من اتخذ له الفقاع بالاسلام یزید بن معویه لعنه الله اول کسیکه در اسلام شراب فقاع خورد یزید بود که در سر سفره نشسته و سر مطهر جدم حسینؑ در حضور نهاده بود که فقاع را آوردند فجعل یشربه و یسقی اصحابه شروع بخوردن شراب کرد و بحضار مجلس خود هم داد و میگفت اشربوا فهذا شراب مبارک بخورید بنوشید که این شراب شراب مبارک و میمونست که ما اول کسی بودیم که این شراب را تناول کردیم سر دشمن ما در حضور ما و سفرها بر روی آن سرها گسترده مشغول اکل و شربیم نفوس ما مطمئن و قلوب ما ساکن است یعنی اصلاً نه از خدا و نه ترسی از روز جزا داریم بعد فرمود من کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع فانه شراب اعدائنا الخمر معروفست که شراب فقاع غیر مسکر است لیکن شراب او مسلماً حرامست مثل شرب خمر و نیز در خبر است که ائمه صلوات الله علیهم فرموده اند انه خمر استصغره الناس فقاع شرابی است مردم او را صغیر و حقیر شمرده اند فقاع را فقها رضوان الله علیهم در حکم باب شراب جو را با عنب یکسان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دانسته اند در حرمت و نجاست شریکند اگرچه مسکر نباشد اینکه
در السنهٔ عامهٔ ناس مشهور عبارت بعضی از خواص است که یزید در مجلس خود
شراب انگوری نهاده بود لیکن پیداست گو اینکه در باطن دائم الخمر
بوده سیکر خمیر شریر لا یبالی من ارتکاب شیئاً من المحرمات در کتاب عیون
از حضرت امام رضاؑ منقولست که فرمود لما حمل رأس الحسینؑ الی
الشام امر یزید فوضع ونصب علیه المائدة مضمون آنکه چون سر مطهر امام
مسجون الشام از برای یزید آوردند آن ولد الزنا امر کرد سر را گذاردند و سفرهٔ خود
را بر سر مطهر نصب کرد و خود با یاران و حضار مشغول غذا خوردن شدند یاکلون
و یشربون الفقاع ہی غذا خوردند و ہی شراب زہر مار کردند چون از غذا فارغ
شدند گفت سر را بردارید میان طشتی بگذارید سر مطهر را گذاشتند در میان
طشتی که در زیر تخت یزید بود و بر سر او سفرهٔ شطرنج خود را گسترد و مشغول
بازی شطرنج شد و ناسزا با مامؑ و پدرش میگفت و استهزا بدین و آئین
جدش محمد مصطفیٰ صلعم میکرد و وقتیکه در قمار بر حریف خود غالب میشد
میگفت شراب بیاورید سه جام پی در پی زہر مار میکرد ثم صب فضلته
مما یلی الطست من الارض درد شراب را کنار طشت روی زمین
میریخت و در تبر مذاب مسطور است که فامر یزید بوضع الرأس علی طبق
من ذهب ثم دعی بالشراب فشرب ثم صب جرعة منه علی الرأس و قال
کیف رأیت یا حسینؑ این عبارت را ترجمه نخواهم کرد اما بعد از این فعل
شنیع و توبیخ و تقریع گفت یا حسینؑ اتزعم ان اباک ساقی علی الحوض
تو میگفتی و گمان می بردی که پدرت ساقی حوض کوثر است وقتی بپدرت
علیؑ رسیدی بگو یزید گفت مرا از آب حوض کوثر بده و تو بودی که میگفتی
جدم ظروف طلا و نقره را حرام کرده ها انا اسلک علی الذهب اینک
این طشت طلا که سر شما را برو نهاده ام و تو بودی که فخر میکردی که پدرم
قاتل شجاعان و مبید اقران جنگ بوده است ها بذلک این روز عوض
آن روز پس شروع کرد این اشعار را خواندن   هلال بدا و هلال افل

کذلك تجری صروف الدول * لئن ساءنا ان جلیشا مضی
لقد سرنا ان جلیشا نفل * لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل

فی استحضار یزید لعنه سبایا کربلا با مجلس

فیا لها من مصیبة ما افظعها و افجعها و بلیة ما امرها و افضعها و آه
غیرة تحمل اصابنا بشفعائها و سادتها بمثلها و نظیرها و انه حمیة
لا یتبهج الدم فی عروقها من خزی حریم هداتها و قادتها و
تشهیرها یا لیت عینی ما رأت سطرا من هذا الباب فی کتاب او اذنی
ما سمعت به من اولی الالباب

ورود اہلبیت رسالت بمجلس یزید و ماجری فی ہذا
فی الارشاد و ثم دعی بالنساء والصبیان الخ از عبارت شیخ علیه الرحمه
ہمچو مستفاد میشود که یزید اولا امام بیمار علی بن الحسینؑ را احضار نمود
با وی مکالمه کرده و بعد باحضار اسیران از زنان و دختران فرمان داده
و چون شیخ مفید استاد این فن و فنون دیگرند و تمام اهل خبر خوشه
چین آنسرورند لهذا این عبد عدیم العلم کتاب مستطاب آنوالا
جناب را سرمشق خود قرار داده و ترتیب مجالس را بدستور العمل آنمرشد
از ارشاد بر داشتم چون یزید پلید از مکالمه با زین العابدینؑ فارغ شد
حکم کرد اکنون بروید زنان دلخسته و اسیران دلشکسته را بیاورید
غلامان آمدند و بر دار الاماره اخبار دادند که عیال خارجی را بیاورید
اسیران آواره با لباسهای پاره پاره سه ساعت در دار الاماره منتظر که ناگاه
فراشان جلاد در ریختند اسیران را در کشمکش در آوردند علی حالة تذوب القلوب
الافئدة من تصورها همه را بیک ریسمان بسته بودند و میکشیدند بعضی گریان
و نالان جمعی ترسان و لرزان سرها برہنه و صورتها با ساعد و آستین گرفته بودند بنگاه

لهفی علی حرم الحسین یسقن فی ذل آوردند * السبایا ما لها من کافل
لهفی لهن و قد سلبن معاجرا * من بعد فقد اشاره و حلاحل
دختر انیکه جبرئیل امین محرم نبود * شمر بر گردن ریسمان چون لولو شهوار بست

شیخ مفید می فرماید چون اہلبیت رسالت و پردگیان امامت را بدر
بارگاه یزید رسانیدند محضر بن ثعلبه ولد الزنا وارد بارگاه شد
رفع صوته و قال هذا محضر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة
صدای خود را بلند کرد که اینک محضر بن ثعلبه ام خدمت امیر المؤمنین
آمدم و فاجران لئیم را آوردم حضرت امام زین العابدینؑ شنید
طاقت نیاورد و با آنکه بنا گذارده بود تکلم نکند فرمود ما ولدت
ام محضر اشر والام یعنی مادر محضر اولادی شریرتر و لئیم تر از محضر نزائید
ابن نما نقل میکند که یزید گفت مادر محضر اولادی از محضر لئیم تر و شریرتر
نزائیده حاصل ای شیعه بیا خون گریه کن و از غیرت دین و
حمیت تشیع خود را ہلاک نما بیاد بیار آنوقتیکه علیا مکرمه زینبؑ
و اسیران را بپای گاه یزید آوردند که اعیان و ارکان همه بر کرسی های زرنشسته و
چشم بدر بارگاه افکنده تماشای اسیران میکنند حرم پیغمبرؐ کجا ہمچو مجلس نامحرم کی

در بارگه یزید زینب چه کند * با این ستم این سوخته کوکب چه کند
نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین * خورشید رود ببرج عقرب چه کند

پس از آن اسیران با برهنه بعضی سر برهنه را با اطفال خورد سال و
خانم کوچکهای نونهال آوردند در پیش روی تخت یزید نشانیدند چنانچه
شیخ مفید در ارشاد میفرماید ثم دعا بالنساء والصبیان فاجلسوا بین
یدیه فرأی هیئة قبیحة همین که یزید اسیران را با آن حالت خواری و زاری

دید کہ ہیچ اسیری از اسرای ترک و دیلم را بآنوضع و حالت ندیده
بود دل وی بدرد آمد و گفت خدا سیاہ کند روی پسر مرجانہ را کہ
حرامزاده اگر با شما خویش بود ہر آینہ شما را باین روز نمی انداخت و اینطور
در نزد من نمی فرستاد و فی روضة الواعظین للشیخ ابن انصاری میفرماید
ثمّ ادخل نساء الحسینؑ علی یزید چون عیال و طفلان امام حسینؑ وارد بارگاه
یزید گردیدند زنان یزید در پشت پرده ہای زنبوری نشستہ بودند تماشا
مجلس میکردند ہمین کہ چشم شان بر اسیران خستہ و دختران مو پریشان
دست بستہ افتاد ہمہ بضجہ و نالہ در آمدند فصحن نساء اہل یزید و بنات
معاویة و اہلہ فولولن و اقمن الماتم یعنی صدای صیحہ و ضجہ و نالہ زنان یزید و
دختران پرده نشین معاویہ لعین بلند شد و لولہ و غلغلہ در پشت پرده بلند
شد و ایضاً فی البحار از ہاشمیات پشت پرده بود ہمین کہ اسیران آل محمدؐ
بآنحال دیدند نالہ از دل برکشیدند و گفتند واحسیناه واسیداه و اہل بیتاه
یا ابن محمّداه یا ربیع الارامل و الیتامٰی یا قتیل اولاد الادعیاء ہر کہ صدای
آنزنان را شنید بگریہ در آمد و ایضاً علامہ در بحار میفرماید در آنوقت کہ اسیران
را بحضور آوردند فاطمہ دختر امام حسینؑ از میان زنان فرمود یا یزید بنات
رسول اللّٰہ سبایا ای ظالم دختران پیغمبر را تا امروز کی اسیر کرده کہ تو
کرده از کلام فاطمہ تمام اہل مجلس بگریہ در آمدند فبکی النّاس و بکی اہل داره
حتّی علت الاصوات ضجہ مردم با شیون زنان پشت پرده با نالہ و
افغان اسیران یکمرتبہ بلند شد مجلس یک بقعہ پر از گریہ شد معین الدین
صاحب روضة الشہداء مینویسد کہ یزید پلید حکم کرد عیال اللّٰہ را بردند
در صفہ از صفف مجلس ہمہ را جمع نشاندند و گفت پرده ہم میان ایشان
و حاضران مجلس کشیدند لیکن مرحوم سیّد در لہوف میفرماید
ثمّ وضع رأس الحسینؑ بین یدیہ و اجلس النساء خلفہ لئلّا ینظرن
الیہ یعنی سر را یزید پیش روی خود نہاد و عیال امام حسینؑ را در پشت تخت
جا داده تا آنکہ سر مطہر را نہ بینند و ندانند کہ با آنسر منور چہ میکند در این
اثنا چشم علیا مکرمہ بسر برادر افتاد طاقت نیاورد و لمّا رأتہ اہوت الی جیبہا
فشقّتہ دست برد گریبان خود را درید و فریادی بر آورد کہ تمام از نالہ آن
مظلومہ بفزع در آمدند و میگفت یا حسیناه یا حبیب رسول اللّٰہ یا ابن مکّة
و منٰی یا ابن فاطمة الزہراء سیّدة النساء یا ابن بنت المصطفی باز از نالہ
آن مخدره تمام اہل مجلس بگریہ در آمدند اما یزید ساکت بود مرتبہ دیگر کہ شیون
از مرد و زن بر آمد آنوقت بود کہ صاحب فصول المہمہ نقل میکند
فجعلت فاطمة و سکینة یتطاولان لتنظرا الی الرأس و جعل یزید یستره
عنہما یعنی فاطمہ و سکینہ ہر دو گردن کشیده بودند تا سر بریده پدر را
نظاره کنند یزید آنسر را از ایشان مستور میکرد ناگہان چشم آن

دو یتیم بر سر بریده پدر افتاد صد الضجہ و فریاد بلند کردند فبکی لبکائہن
نساء یزید و بنات معوية فولولن و اعولن از گریہ آندو یتیم زنان پشت
پرده یزید و دختران معاویہ بگریہ در آمدند و نالہ بلند کردند روایت

انوار النعمانیہ و منتخب

رویٰ ان الحریم لمّا ادخلن فی السبی الی یزید بن معویة و ہنّ مربقات
بحبل طویل و زجر بن قیس لعنہ اللّٰہ یجرہن حرم رسالت و پرده
گیان تتق ولایت را اسیر و خوار وارد مجلس یزید نابکار نمودند
ہمہ ایشان را بیکریسمان بستہ بودند سر ریسمان در دست زجر بن قیس بود
آورد تا پای تخت یزید یزید از یگان یگان استفسار میکرد و
میگفت من ہذه این زن کیست می گفتند این ام کلثوم کبرٰی
و این ام کلثوم صغرٰی و این ام ہانی و این رقیہ خاتون است کہ ہمہ
دختران امیر المؤمنین علی بن ابیطالبند آه واویلاه واخجلتاه
شیعہ کہ از شعاع نور علی است باید از غصہ خود را ہلاک کند
چگونہ روزگار با آنہا این کارہا نمود حاصل میفرماید حتّی اقبلت
امرأة تستر وجہہا بزندہا لانہ لم یکن لہا خرقة تستر بہا وجہہا
تا آنکہ زنی پیش آمد کہ روی خود را با بند دست خود گرفتہ بود
زیرا چیزی نداشت از لباس کہ صورت خود را ستر کند ہمچو معلوم
میشود آستین ہم نداشتہ یزید پرسید من ہذه التی لہا ستر این
زن کیست کہ صورت خود را بہ بند دست خود گرفتہ گفت
ہذه سکینة بنت الحسینؑ این سکینہ خاتون دختر نازپرور
سیّد الشہداءؑ است یزید گفت انت سکینة تو ئی سکینہ آنمخدره
از این معرفی چنان گریانشد کہ گریہ راه گلویش را گرفت اختناق نمود
و مثل باران شروع کرد اشک ریختن حتّی کادت روحہا تقلع یزد یعنی نزدیک بود
کہ روح از بدنش پرواز کند یزید پرسید چرا اینقدر گریہ میکنی چہ چیز ترا
بگریہ آورد فرمود کیف لا تبکی من لیس لہا ستر چگونہ نگرید دختریکہ
برہنہ میان نامحرمان باشد و ساتر نداشتہ باشد تا روی خود را از تو دارا
جلسا محضر تو بپوشاند فبکی یزید لعنہ اللّٰہ و اہل مجلسہ در اینوقت
یزید با این قساوت قلب گریہ کرد و نیز تمام جالسین مجلس ہم
بگریہ در آمدند پس گفت خدا قبیح کند روی پسر مرجانہ را ما اقسی
قلبہ علی آل الرسول چہ قدر این ظالم با آل رسول دل سختی کرده در
منتخب و مقتل ابی مخنف ہر دو نوشتہ اند کہ یزید بسکینہ خاتون
عرضکرد یا سکینة ابوک الّذی کفر حقّی و قطع رحمی و نازعنی
فی ملکی پدرت ہمانکہ در حق من کافر شد و رحم مرا قطع کرد در
سلطنت با من نزاع کرد دیدی بر سرش چہ آمد سکینہ خاتونؑ

از این سرزنش و شماتت دلخون شده فرمود ای یزید بکشته شدن پدرم
خوشحالی مکن که لا تفرح بقتل ابی فانه کان مطیعا لله ولرسوله دعاه الله
فاجابه پدرم بندهٔ خاص مقرب خدا بود تا بود مطیع امر الله و تابع فرمان
رسول الله بود خدا ویرا دعوت کرد او داعی حق را لبیک اجابت گفت
و رفت و فائز شد اما ترا در نزد خدا امیدارند و سؤال از کرده های زشت
و عملهای نامشروع تو میکنند مستعد جواب باش چه جواب خواهی گفت یزید
گفت ساکت باش که پدرت با من حق نداشت اینکارها بکند پس
مردی از طایفه لخم برخواست و گفت امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة
لتکون خادمة عندی این جاریه را بمن بخش خدمتکار من باشد و اشاره
بسکینه کرد دختر امام حسین ع تا این سخن شنید بعمه اش ام کلثوم چسبید و
با چشم گریان عرض کرد یا عمتا اترید نسل رسول الله یکونون ممالیکا للادعیا
عمه جان آیا دیده و شنیده که اولاد پیغمبر کنیز اولاد زنا شود ام کلثوم دختر امیر
عرب از روی غضب رو کرد بآن مرد لخمی و فرمود اسکت یا لکع الرجال
قطع الله لسانک واعمی عینیک وایبس یدیک ای پست ترین
مردمان ساکت شو خدا زبان ترا قطع و چشمت را کور سازد تا بچشم بد
باولاد محمد ص ننگری و بزبان خواهش کنیزی و بدست اشاره نمائی راوی گفت
فوالله ما استتم کلامها حتی اجاب الله دعائها بذات خدا هنوز
کلام آن مظلومه تمام نشده بود که حق جل ذکره دعوتش را مستجاب فرموده
فی المقتل فما استتم کلام الطاهرة هنوز دعای آن معصومهٔ طاهره تمام
نشده بود که آنملعون صرخه کشید و زبان خود را بدندان گاز زده قطع شد
و دستهایش بگردنش غل گردید و چشمهایش کور شد علیا مخدره گفت
الحمد لله الذی عجل علیک العقوبة فی الدنیا قبل الآخرة اینست جزای
کسی که متعرض دختران پیغمبر ص شود انتهی **مؤلف** عرض میکند این
ام کلثوم مراد همان زینب ع سلام الله علیها است که ام کلثوم کبری
لقب دارد و نیز این مقامات و کرامات از این مخدره است که مستجاب الدعوة
است راضی نشد یک نفر نظر ریبه بدختران یتیم برادرش بکند و نفرین کرد
یا لیت یک نفرین هم در حق شمر ملعون میکرد آنوقت که آمد کنار گودی قتلگاه و دید
شمر جالس علی صدرک **حکایت زهیر مسخره** * حسن بن محمد
بن علی الطبری فی الکامل فی السقیفة نقل میکند در آن روز که
یزید بارگاه خود را بجهت ورود اسیران آل محمد آراست و ارکان
من فی البلد را خواست با سر مطهر آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت
در این اثنا زهیر مسخرهٔ عراقی از در بارگاه وارد شد که این مرد همیشه مسخره گی
بود آمد و یک نگاهی باسیران آل محمد کرد چشمش بام کلثوم افتاد رو
کرد بیزید گفت یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة این جاریه را
بمن بخش و اشاره بام کلثوم نمود و خواست گوشهٔ جامهٔ آنمخدره را
بگیرد که آنمخدره مجلله از روی غضب فرمود اقصر یدک عنا قطعها الله
کوتاه کن دستت را از ما خدا ببرد دستت را از سطوت این عتاب و
خطاب لرزه بر اعضای زهیر افتاده بحیرت اندر شد از حاضرین مجلس پرسید
که این اسیران از طایفه اند که بعربی تکلم میکنند من گمان کردم اینها
از اسرای کفار یا از ترک و دیلم و تتارند امام بیمار ع فرمود ای مرد اینها بنات
رسول الله خاتم النبیین اند مرا که میبینی سبط پیغمبر خدا و اینها دختران
فاطمهٔ زهرا اند که امیر شما اولاد پیغمبر خود را اسیر کرده بمجلس نامحرم آورده
چون آن شخص عراقی از چگونگی احوال مطلع شد از مجلس بیرون آمد گریه
کنان کاردی گرفت همان دستی که بجانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع
کرد و دست بریده را بدست چپ گرفت و خون از دست او میریخت
آمد وارد بارگاه شد خدمت حجت خدا امام زین العابدین ع رسید عرض
کرد یا بن رسول الله از شما عذر میخواهم معذرت مرا بکرم خود بپذیر بخدا که من شما
را نمی شناختم از جرم من درگذر خطیهٔ مرا عفو فرما و قد اجاب الله دعاء
عمتک علی خدا دعای عمه ترا در حق من مستجاب کرد البته ایشان خانواده
کرمند چون نشناخته بود بخشیدند زهیر از مجلس با چشم گریان استغفر
الله استغفر الله گویان بیرون رفت دیگری کسی اثری از او نیافت

قد خر ادکان الهدی واهدت * للفاطمیات العظام المحرمة
وغلقت ابوابه وسدت * تلک الرزایا عظمت وجلت

صدق الطائفه **شیخ** در امالی نقل میفرماید در آن حدیث مطول
قال فروی عن فاطمة بنت علی علیها السلام انها قالت لما اجلسنا بین یدی
یزید لعنه الله رق لنا اول شیئ والطفنا شیخ در امالی از فاطمه دختر
علی ع روایت میکند که آنمخدره فرمود که چون ما را در مجلس یزید پیش روی
آنملعون نشانیدند اول بحال ما رقت کرده بنای ملاطفت و مهربانی گذارد
پس از این مردی از اهل شام احمق بپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین
هب لی هذه الجاریة و کنت جاریة وضیئة و من آنروز زنی رسیده
بودم با ضو از خواهش وی ترسیدم فارعدت و فزعت لرزیدم و ترسیدم
که یزید اینکار را خواهد کرد فاخذت بثیاب اختی وهی اکبر منی واعقل
دامن خواهر خود را گرفتم زیرا از من بزرگتر بود و نیز کفایتش بیشتر خواهرم رو کرد
بآن شامی فرمود کذبت والله ولعنت ما ذاک لک ولا له دروغ
گفتی بخدا و ملعون شدی باین آرزو و برای تو ممکن نخواهد شد و یزید
هم نمیتواند اینکار را بکند یزید از این سخن بغضب درآمده بخواهرم گفت
بل کذبت ولعنت اگر بخواهم بکنیزی بهم میدهم چرا نمیتوانم خواهرم فرمود
لا والله خدا اقرار نداده که بتوانی اینکار در بارهٔ عترت اطهار بکنی مگر

انکه از دین و ملت با بیرون رفته باشی باز یزید در غضب شد عباری گفت
که قلم حیا میکند از نوشتن آن اما چه کنم چارهٔ جز نوشتن نیست یزید گفت
اِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّیْنِ اَبُوْکِ وَاَخُوْکِ خواهرم فرمود بدین برادرم و پدرم
و جدم تو اهتدا نموده هم تو هم پدرت و جدت یزید گفت کذبت یا عدوّ
الله چون دشنام داد خواهرم دید چارهٔ ندارد فرمود امیر تشتم ظالماً
وتقهر سلطاناً چه کنم امروز تو امیری ما اسیریم و دشنام میدهی و ظلم
میکنی بسلطنت خود دانی یعنی مختاری هرچه میگوئی بگو فاطمه فرمود فکانّه
لعنه الله استحیی فسکت فهمیدم که یزید ملعون حیا کرد خجالت کشید ساکت
شد فعاد الشامی باز شامی آغاز مطلب و اعادهٔ خواهش نمود که یا امیر المؤمنین
این جاریه را ببخش یزید بروی برآشفت و گفت اعزب وهب الله حتفاً
قاضیاً گم شو دور شو خدا مرگ ناگهانت بدهد انتهی مؤلف گوید
همین واقعه را شیخ مفید در ارشاد نقل میکند لیکن از فاطمه دختر امام حسین
روایت مینماید و بجای اخذت بثیاب اختی وهی اکبر منی میفرماید
واخذت بثیاب عمتی وکانت تعلم ان ذلک لایکون و مرحوم سید هم
متابعت شیخ مفید نموده نسبت حکایت را بفاطمه بنت الحسین
این مضمون دی اللهوف فنظر رجل من اهل الشام الی فاطمة
بنت الحسین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یکی
از اهل شام نظر بسوی فاطمه بنت امام حسین نمود و گفت ای امیر این جاریه
را بمن ببخش فاطمه رو کرد بعمه اش و گفت یا عمتاه اوتمت و استخدم
یتیمی مرا بس نبود مرا بکنیزی طلب میکند علیا مکرمه فرمود نور دیدهٔ این فاسق
همچو کرامتی ندارد که بتواند این خواهش را بکند آن مرد شامی پرسید مگر این
جاریه کیست یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین و او زینب دختر علی
بن ابیطالب شامی گفت همان حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر است یزید
گفت آری شامی گفت لعنک الله یا یزید تقتل عترة نبیک و
تسبی ذریته خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه
او را اسیر میکنی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم بخدا من هرگز
گمان نمیبردم اینها اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول باشند میگفتم اسیر
روم و فرنگند یزید گفت ترا هم بایشان ملحق میکنم پس صدا زد جلاد بیا
بزن گردنش را فضربت عنقه انتهی خطبهٔ حضرت زینب
در مجلس یزید آنچه از کتب معتبرهٔ ارباب مقاتل شیخ مفید و
شیخ صدوق و دیگران مستفاد شده آن بود که چون اهل بیت
رسالت را وارد مجلس یزید کردند در حضور یزید بین یدی آن پلید نشانیدند
و بعضی دیگر مثل مرحوم سید و دیگران مینویسند در پشت تخت و
یا در صفهٔ مستوره جای دادند جمع میان این دو قول میشود آن باشد

خطبه حضرت زینب در مجلس یزید و احتجاج

که اول در پیش روی یزید نشانیده اند بعد امر شد که بخلف خود جای
بدهند لیکن در آنوقت که بین یدی یزید جالس بودند و سر مطهر را در
میان طشت دیدند ندانم چه حالتی پیدا کردند بروایت منتخب یزید ولد
الزنا با چوب خیزران دو لب قران خوان حضرت را میگشود و
با دندانهای مبارک حضرت بازی میکرد بروایتی که در مخزن البکا مسطور
است که در حین ثنایای آنقدوهٔ عالمیان نوری از آن لب و دندان
مشاهده میشد که روشنی و صفای آن ظاهر و آشکار بود و یزید از روی
استهزا میگفت رحمک الله یا حسین لقد کنت حسن المضحک
خدا ترا رحمت کند حسین عجب خوش لب و دندان بودی در این
حال ابوبرده برخاست زبان بشفاعت گشود و شهید شد چنانچه
عرض شد روضة الشهدا مینویسد که چو چشم ام کلثوم بر سر برید
برادر افتاد که در میان طشت پیش روی یزید شارب الخمر
نهاده اند و این سر همان سری بود که مدتها در آغوش جد و پدر و
مادرش بود و آنها میبوسیدند و میبوئیدند اکنون غریب و خوار
افتاده نتوانست خودداری کند برخاست و فرمود یزیدا اذن
بده تا من این سر نازنین را در بر گیرم ببویم و ببوسم و تجدید عهد مودت
کنم یزید اذن داد فوثبت واخذت الکریم من الطست علیا مکرمه
دوید سر را از میان طشت برداشت لب بر لب برادر گذاشت
شروع کرد ببوسیدن و بوئیدن وکانت اضوء من رائحة المسک
بعد رو کرد بیزید فرمود ای یزید امیدوارم بزودی مکافات این ظلم
را ببینی انتهی قال الصدوق فی الامالی سکینه خاتون فرمود
بذات خدا در عالم سخت دل تر از یزید کسی را ندیدم و نیز هیچ
کافر و مشرکی شریرتر از یزید جفا کار ندیدم زیرا در حضور ما زن
و بچه داشت چوب خیزران بر ثنایای پدرم میزد و این اشعار میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحاً	ثم قالوا یا یزید لا تشل

لیکن طاقت زینب دختر علی طاق شد و ماه صبرش در محاق
آمد از جای برخاست و در محضر عام یک خطبه فصیحه مشعر بر توبیخ
و تقریع و تشنیع افعال یزید دلالت بر جلالت شأن اهل بیت
داشت انشا فرمود ما آن خطبه را از لهوف نقل مینمائیم
قال الراوی فقامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله و آله اجمعین
صدق الله کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوأی
ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حیث اخذت علینا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق
کما تساق الاسراء ان بنا هوانا علی الله وبک علیه کرامة وان ذلک لعظم خطرک
عنده فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک جذلان مسرورا
حین رایت الدنیا لک مستوثقة والامور متسقة وحین صفا
لک ملکنا وسلطاننا فمهلا مهلا انسیت قول الله تعالی ولا
تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم
لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین امن العدل یا ابن الطلقاء
تخدیرک حرائرک وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا
ای یزید تو که خود را پادشاه و سلطان میدانی آیا این از عدالتست که
کنیزان خود را در پشت پرده بنشانی لیکن دختران رسول الله را سر و پای
برهنه در مجلس نامحرم بیاوری قد انهکت ستورهن وابدیت
وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد ویستشرفهن اهل
المناهل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی والشریف
لیس معهن من رجالهن ولی ولا من حماتهن حمی ای ظالم پرده حرمت
آل رسول را دریدی صورت های ایشان را ظاهر ساختی و بدست نامحرمان
انداختی تا ایشان را از شهری بشهری ببرند اهل شهر بتماشا بیایند غریب
و بومی و شهری و بیابانی دنی و شریف صفحه صورت عیال الله را ببینند
از دور و نزدیک نظاره کنند چه زنانی و چه بیکسانی که دیگر مردی و
مددی ندارند که طلب خون شهیدان کنند و زنان و یلان را حمایت نمایند
وکیف یرتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد الازکیاء ونبت لحمه بدماء
الشهداء چگونه امید میتوان داشت اعانت پسر کسی که دور انداخت
دهان او بعد از جائیدن جگرهای برگزیدگان را که هند ملعونه باشد جده یزید
بود جگر حمزه سید الشهداء را بدندان گرفت و خدا آن جگر را از سنگ
نمود که دندانش کارگر نشد آن ملعونه بدور انداخت و چگونه چشم توقع
از پسر کسی داشت که گوشت و پوستش از ریختن خون شهیدان روئیده
شده وکیف یستبطاء فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و
الشنان والاحن والاضغان چگونه آرام میگیرد از بغض اهلبیت کسی که
همیشه بما نظر بغض و کینه و عداوت داشته ثم تقول غیر متاثم ولا
مستعظم واهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی
ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک
پس از روی جرات و جسارت بگوید کانه هیچ گناهی نکرده و عمل خود را عظیم
نشمرده ای کاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند امروز حاضر
بودند و میدیدند چگونه از آل علی و آل رسول انتقام کشیدم هر آینه صدای
خود را بشادی و مرحبا بلند میکردند و میگفتند ای یزید شل نشوی دست
مریزاد که خوب انتقام ما را از بنی احمد کشیدی بعد خم میشوی و قصد ثنایا
و لب و دندان برادرم ابی عبد الله که آقای جوانان بهشت است میزنی
آن دندانهای شریف را بچوبی که در دست داری و تکیه بر او میکنی وکیف
لا تقول ذلک وقد نکأت القرحة واستاصلت الشافة باراقتک
دماء ذریة محمد ص ونجوم الارض من آل عبد المطلب چگونه نگوئی این کلام
را و حال آنکه شق جراحت نمودی و زخم را از هم پراکنده کردی بریختن خونهای
ذریه پیغمبر خدا و ستارگان زمین که از آل و اولاد عبد المطلب وهتفت
باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم ولتودن
انک شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت و
ندا میکنی مشایخ خود را گمان میکنی که آنها ندای ترا می شنوند زود است
که تو هم بآنها ملحق خواهی شد و در مکانی که هستند جای گرفت و آن وقت
آرزو خواهی نمود که ای کاش دست تو شل میبود و نمیکردی آنچه کردی و زبان
تو لال میبود و نمیگفتی آنچه گفتی پس آن مخدره مظلومه دست دعا و لب بنفرین
بگشوده عرض کرد اللهم خذ بحقنا وانتقم ممن ظلمنا واحلل غضبک
فی حق من سفک لنا دمائنا وقتل حماتنا ای خدای کریم و ای صمد
واجب التعظیم ای ملک لم یزل ای مالک روز جزا ای لطف شفابخش
دل هر خسته کرمت جبر بند هر دردمند دلشکسته ای خدای زینب حق ما را
بگیر و انتقام ما را بکش از کسانیکه در حق ما ظلم کرده و روادار غضب خود را
درباره آن اشخاص که خون مردان ما را ریخته و جوانان ما را کشته اند باز
آن مخدره رو کرد بیزید و فرمود فوالله ما فریت الا جلدک ولا جززت
الا لحمک ولتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته
وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم
شعثهم ویاخذ لهم بحقهم ای یزید بذات اقدس الهی گمان نکنی تنها
ظلم در حق ما کردی والله پاره ننمودی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت
خود را و هر آینه البته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شدی از
ریختن خون ذریه او و دریدن پرده حرمت عترت او و سوختن پاره
های جگر رسول خدا پراکندگی ما را جمع خواهد کرد و صورتهای غبار آلود ما را
باستین مرحمت خواهد سترد و انتقام ما را خواهد کشید تو فکر خود باش
که خانه خود را خراب کردی

ای جفا کرده دل خلق ریش — پیشه آزار گرفته به پیش
غافل از آن در که عتابیت هست — فارغ از آن غم که حسابیت هست
روز قیامت که بود داوری — شرم نداری که چه عذر آوری
چند غبار ستم انگیختن — آب خود و خون کسان ریختن
آه کسان خرد نباید شمرد — آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد

تیر ضعیفان چه گذشت از کمان — بگذرد از نه سپهر آسمان

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
مبادا گمان کنی که شهدای فی سبیل الله مرده اند لا والله بلکه زنده اند و در نزد
خدای خودشان روزی میخورند وحسبک بالله حاکما وبمحمد خصیما وبجبرئیل
ظهیرا وسیعلم من سول لک ومکنک فی رقاب المسلمین بئس للظالمین
بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا بس است برای تو حکم کننده
مثل خدا و کفایت میکند ترا مخاصمه پیغمبر در روز جزا که جبرئیل یار اوست
زود باشد بسزای خود برسد آن کسی که این اساس را برای تو تاسیس نمود و ترا
بر گردن مسلمانان سوار کرد که معاویه خبیث باشد و او سگ بچه خود را ولیعهد
ساخت وطوق اطاعت این کافر بچه را باعناق خلایق انداخت آه از
این عبارت که میفرماید ولئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر
قدرک واستعظم تقریعک واستکثر توبیخک ای بیمروت اگر گردش روزگار
کار مرا باینجا رسانید که در هیچ مجلسی بایستم با تو مخاطبه کنم لیکن من البته قدر
ترا می شکنم و کوچک میکنم شوکت ترا و سرزنش بزرگ مینمایم وافعال ترا
توبیخ میکنم هر چند دانم موعظ من در تو اثر نمیکند لیکن چه چاره سازم از
تعدیهای تو که چشمها هنوز گریان و سینه ها سوزانست که انسان را
بیطاقت میکند در سخن گفتن الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء
الشرفاء النجباء بحزب الشیطان الطلقاء پس ربی عجب منتهای عجب است
از کشته شدن لشکر خدا که از جمله اتقیاء عالم و شرفاء اولاد آدم ونجباء روزگار
بودند در دست لشکر شیطان سیر که آزاد شدگان و رانده شدگانند فهذه
الایدی تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الطواهر
الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفواعل پس هنوز از این
دستها خونهای شهیدان ما میچکد واز این دهانها گوشتهای ما میریزد ای ظالم
نه آنست که آن بدنهای پاک و پاکیزه جوانان ما که روی خاک مانده و عرضه
گرگان و درندگان بیابان ساخته ولئن اتخذتنا مغنما لتجدننا وشیکا
مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک وما ربک بظلام للعبید
والی الله المشتکی وعلیه المعول ای یزید اگر حالا ما دختران رسول و ذراری
فاطمه بتول را غنیمت خود میشماری زود باشد که بیابی همانشاء غرامت خود
در وقتیکه بیابی هر آنچه را که بدست خود پیش فرستاده و نیست خدای تو
ستم کننده بر بندگان و من شکایت یاد میکنم و اعتمادم بذات پاک اوست

عقده گشای دل هر غمکش است — شادکن سینهٔ هر ناخوش است
شمع نه زاویهٔ بی کسان — روزی رساننده روزی رسان

فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا ولا
تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا یرحض عنک عارها یزید هر مکری
که داری بکن و هر سعی که داری بعمل آر جد و جهد خود را بانتها برسان هر چه بکنی
بذات اقدس و بعزت و جلال جهان پادشاهی قسم که نمیتوانی نام
ما را از صفحهٔ روزگار براندازی و ذکر ما را محو سازی و نیز نمیتوانی نام زنده
را بمیرانی درک فضیلت ما را نمیتوانی نمود واین عار کردار و ننگ اعمال
زشت خود را از خود نمیتوانی دور نمود وهل رأیک الا فند وایامک
الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین
ای یزید نیست رای تو مگر ضعیف و نیست ایام تو مگر معدود و نیست
جمعیت تو مگر پاشیده

ای شده مغرور بمستی خیال — جلوه کنان در تتق ماه و سال
ای که بگرمابه خوشی با سرود — تا نکنی رقص که افتی فرود
کیست که اول فلکش بر کشد — کش بنهایت نه بخنجر کشد
سهل مدان بازی چرخ بلند — شعبده بشناس و ببازی مخند
هر که از این شیشه می کرده نوش — خون وی از دیده بر آورد جوش

والحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة
والرحمة ونسئل الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید و
یحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل
حمد و شکر خداوندی که اول سلسلهٔ ما را ختم بسعادت و مغفرت نمود
و آخر ما را بشهادت و رحمت و از دهنده مسئلت مینمایم که کامل
نماید ثواب گذشتگان ونیکو فرماید خلافت ماندگان را بدرستیکه او
رحیم و ودود و دوست کریم چاره ساز بعد از چنین خطبه که سنگ خارا
آب میشود ببین یزید چه گفت این شعر را خواند

یا صیحة تحمد من صوائح — ما اهون الموت علی النوائح

یعنی چه بسیار پسندیده است صیحه از صیحه زننده ها و چه بسیار
آسانست مرگ در پیش عزادار ثم استشار مع اهل الشام با مردیکه
در محضر وی بودند مشورت کرد گفت دیدید و شنیدید این داغدیده
زنها من چه گفت چه باید کرد آن ملعونان از کافر بدتر در جواب محض خوش آمد
یزید از سگ کمتر گفتند لا تتخذ من کلب سوء جروا مثلی است
میان عرب یعنی سگ بچه را از سگ بد مگیر مقصود شان آن بود
که تمام این زنان اسیر را از صغیر و کبیر بقتل برسان تا آسوده شوی
لیکن نعمان بن بشیر از جا برخاست و گفت ایها الامیر انظر ما کان
الرسول یصنعه بهم فاصنعه بهم یعنی پیغمبر و رسول خدا با ایشان چگونه
سلوک میکرد تو هم همان نحو رفتار کن انتهی کلام سید فی اللهوف
واما در مقتل ابی مخنف مذکور است بعد از آنکه علیا مخدره زینب
یزید اعتراضات نمود از جمله آنکه فرمود یا ویلک یا ملعون هذا مالک

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

وتسائك وراء الستور علیهن الخدود وبنات رسول الله علی الاقتاب
بغیر وطاء ینظر الیهن البر والفاجر ویتصدق علیهن الیهود والنصاری
یعنی وای بر تو ای ملعون تو کنیزان خود را در عقب پرده ها مستور داشته
دختران رسولخدا را بر قتبهای شتران برهنه سوار کردی که بر ایشان بر و فاجر
نظر می کنند و یهود و نصاری صدقه میدهند فنظر الیها شزرا یزید پلید نگاهی
از روی غضب بدختر امیر عرب زینب نمود که اهل مجلس یقین کردند الان آن مخدره
را بقتل میرساند عبدالله پسر عمرو عاص مطلب را دریافت که الان یزید حکم به
قتل زینب میکند از جا برخاست نزد تخت رفت و سر یزید شریر را بوسید
گفت ان الذی کلمتك لیس شیء تأخذه فسکن غضبه یعنی این سخنانیکه این
زن اسیر بتو گفت از آنها نیست که بخواهی مؤاخذه کنی یعنی داغدیده است
دلسوخته است هرچه میگوید جگرش سوخته که میگوید غضب یزید ساکت شد

احتجاج حضرت زینب بروایت منتخب

قال الشیخ فخر الدین فی المنتخب انه لما دعی اللعین بسبی الحسین وعرضوا علیه
میفرماید چون یزید ملعون عیال خونجگر و اطفال بی پدر حضرت امام حسین را بمجلس عام
خود خواست آمدند عیال الله را آوردند و در جای دیگر از منتخب روایت
میکند که امام بیمار حضرت زین العابدین فرموده قال علی بن الحسین لما
وفدنا علی یزید بن معویة اتونا بحبال وربقونا مثل الاغنام وکان الحبل
بعنقی وعنق ام کلثوم وکتف زینب وسکینة والبنات یعنی چون ما اسیران
خسته دلشکسته را ببارگاه بردند تمام ما را مثل گوسفند بیک ریسمان بسته
یکسر ریسمان بگردن من و یکسر دیگر بگردن ام کلثوم و ببازوی عمه ام زینب و خواهرم
سکینه و سایر دخترها بود وساقونا وکلما قصرنا عن المشی ضربونا حتی
اوقفونا بین یدی یزید ما را باینحالت میبردند هر وقت کوتاهی در رفتن
میکردیم ما را میزدند تا آنکه در حضور یزید وا داشتند وهو علی سریر مملکته
آن ظالم بدبنیاد مثل نمرود و شداد بر سریر سلطنت خود نشسته بود انتهی
در روایت اول از منتخب که عرض کردیم وعرضوا علیه عیال الله را از شان
ناپسندیده یزید بگذرانیدند علیا مکرمه زینب سلام الله علیها رو کرد بیزید فرمود
یا یزید اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسین علیه السلام وما کفاك حتی
استحثثت حرم رسول الله صلعم من العراق الی الشام وما کفاك انتهاك حرمتهن حتی
تسوقنا الیك کما تساق الاماء علی المطایا بغیر وطاء من بلد الی بلد ای یزید
ازخداوند سبحانه و تعالی نترسیدی که نور چشم رسولخدا و ریحانه باغ مصطفی
را کشتی و بخاک و خون آغشتی این جرم و گناه ترا بس نبود که امر نمودی حرم
رسولخدا از صغیر و کبیر اسیر کنند و از عراق عرب با نهایت رنج و تعب
بشام غم انجام بیاورند بس نبود که پرده حرمت شان را دریدی و ما را مثل
کنیزان بر شتران بیجهاز با صورتهای باز از شهری بشهری و از بلدی ببلدی بنمائی

اندر سریر ناز تو خوش آرمیده — شادی از آنکه رأس حسین را بریده
جا داده پرده زنان خود ای لعین — خرم دلی که پرده ما را دریده
من ایستاده ام سر پا کسی نگفت — بنشین که روی خار مغیلان دویده
که بر فراز فرش حکم کنی که بقتل ما — ظالم مگر تو آل علی را خریده
زینب کجا و این همه ظلم و ستم چرا — باشد روا بیک زن ماتم رسیده

یزید گفت آری زینب آخر برادرت حسین دعوی سلطنت و برتری داشت
ومیگفت من بهتر از یزیدم و پدرم بهتر از پدر یزید است مادرم بهتر از مادر
یزید جدم بهتر از جد یزید است این سخنان بعضی راست و برخی دروغ
گفته اما جدش راست است که خیر البریه است و مادرش فاطمه از مادر من بهتر
است اما اینکه گفت پدرش از پدر من بهتر است این از کجا معلوم شد
واین آیه را نخوانده که خدا میفرماید قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك
من تشاء الآیه علیا مکرمه زینب از این شماتت غمگین شده فرمود
ای یزید برادرم مقتول فی سبیل الله شد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
یزید گفته بود که پسر مرجانه ابن زیاد حسین را کشت و من راضی بقتل او
نبودم علیا مکرمه فرمود یا یزید ما قتل الحسین غیرك برادر مرا بغیر از تو
کسی نکشت اگر تو حکم بقتل برادرم نمیکردی لولاك لکان ابن مرجانة اقل واذل
هرآینه پسر مرجانه از آن خوار و ذلیل تر بود که بتواند نگاه بصورت برادرم کند
این آتشها از تو افروخته شد اما خشیت من الله بقتله آیا از خدا نترسیدی
که سید قومی را از پای در آوردی و چنین گوشه مصطفی را کشتی حقد
رسول خدا فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشتند یک برادر مرا آنطور
شهید کردید برادر دیگر مرا اینطور اگر بگوئی من نکشته ام ظلم بنفس خود کرده
وآن ظالم نابکار این سخنان آبدار را از دختر حیدر کرار می شنید اصلا در دل سنگ
خود اثری نمیدید وهو مع ذلك لم یرتدع عن غیه وبیده قضیب ینکت
ثنایا الحسین دست از ظلم و طغیان خود بر نداشت و با همان چوبیکه
در دست داشت بدندانهای پیش روی حضرت میزد علیا مکرمه از سوز دل فرمود

چوب ستم بر این سر انور مزن یزید — تیر الم بجان پیمبر مزن یزید
این سر که نیست از زدنش بر تو داهیه — بودی مدام زینت آغوش فاطمه
باشد هنوز لعل و لبش وچه کهربا — از بس کشیده تشنگی این سر کربلا
این سر که دیده این همه جور از معاندین — آیا رواست چوب زدن باز بعد از این
آخر بطعنه گفت بزن چوب میزنی — ظالم به بوسه گاه نبی چوب میزنی

در محاجه زین العابدین و امر یزید بقتل وی

براولوالعلم مخفی نیست خطبه که علیا مکرمه زینب سلام الله علیها
در مجلس یزید خوانده روایت او از مرحوم سید بن طاوس است

در لهوف و از شیخ طبرسی هم در کتاب احتجاج خود بعنوان زینب بنت
علی و از شیخ صدوق روایت میکند **ابن شهراشوب** در مناقب
بیان خوبی نموده الحق لایق شأن و جلالت حضرت زینب است
میفرماید چون اسراء آل محمد را بمجلس یزید آوردند ثمّ انّ یزید قال
لزینب تکلّمی فقالت هو المتکلّم یزید پلید رو کرد بعلیا مکرمه زینب
خاتون و گفت ای دختر علی با من حرف بزن علیا مخدره فرمود مرد حرف
حرف زن با آن بزرگوار است یعنی زین العابدین و امام هم این اشعار انشاد فرمود

لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم ‌‌ وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا
والله یعلم انّا لا نحبّکم ‌‌ ولا نلومکم الّا تحبّونا

ماحصل کلام حضرت آنست که طمع مدارید از ما که شما ما را خوار و خفیف کنید
و ما شما را اعزاز و اکرام کنیم اگر شما را اذیت نکنیم شما ما را اذیت میکنید
اما بذات خدا خدا میداند که ما شما را دوست نمیداریم و شما را هم ملامت
نمی کنیم که شما ما را دوست ندارید یزید گفت صدقت یا غلام راست
گفتی ای جوان اما چون جد و پدرت آرزوی سلطنت داشتند لیکن
الحمد لله الذی قتلهما وسفک دمائهما شکر خدای را که خدا هر دو
آنها کشت و خون آنها را ریخت امام زین العابدین فرمود ای یزید لم
یزل النبوة والامرة لآبائی واجدادی من قبل ان تولد انتهی همیشه
نبوت و سلطنت در خاندان ما بوده پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی
بروایت ابی مخنف حضرت در جواب گفت ای یزید آباء و پدر من سزاوار
تر بود بخلافت یا تو و حال آنکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما بود و این آیه را
تلاوت نمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض الی قوله تعالی والله
لا یحبّ کل مختال فخور بجاه و جلال و اثاث و بزیور و سلطنت و
لباس افتخار مکن و تکبر منما که خداوند متکبران را دوست نمیدارد

روزیکه اندرون جگر از هول خون شود ‌‌ حکام را لوای عمل سرنگون شود
ای از برای زیور دون دین دهی بباد ‌‌ اندیشه کن که حال تو آنروز چون شود

یزید پلید از این سخنان در غضب شده جلاد را گفت بیا گردنش را بزن
جلاد با شمشیر آتشبار وارد شد دست امام بیمار را گرفت و ضجه اهل بیت
رسالت بلند شد فبکی علی بن الحسین علیه السلام امام زین العابدین بگریه افتاد و
پس و بجد بزرگوار خود کرد و از سوز دل خطاب نمود

انا دیک یا جداه یا خیر مرسل ‌‌ حسینک مقتول ونسلک ضایع
وآلک امسوا کالاماء بذلة ‌‌ تشاع لهم بین الانام فجایع
یروعهم بالسب من کل یروعه ‌‌ سبا ولا راع النبیین ذایع
وذایع املاک واملاک اصبحوا ‌‌ بجور یزید بن الدعی فی ذایع
فلیتک یا جداه تنظر حالنا ‌‌ نسام ونشری کالاماء بیایع

ای جد بزرگوار و ای رسول با جدا ترا میخوانم بفریاد برس که حسین را کشتند
و نسل ترا از پا در آوردند عیال ترا مثل کنیزان با نهایت ذلت
و خواری در میان مردم آوردند اقاد لیلا فی دمشق مکبلا
وما لی من بین الخلق شافع الجد عالیمقدار من بیمار را با حالت
ناتوانی و نهایت ذلت مقید و مغلول بشام در آوردند اکنون قصد
کشتن مرا هم دارند و کسی نیست شفاعت کند قال و جعلت عماته واخواته
یتصارخن ویبکین حوله تمام اسیران از عمه و خواهران در گرد شمع
امامت حلقه زدند صدا بناله و صیحه بلند کردند ام کلثوم سلام الله علیها
رو کرد بیزید و فرمود یا یزید الملعون لقد روّیت الارض من دماء
اهل البیت ولم یبق غیر هذا الصبی الصغیر ای بمردت تو که زمین را
از خون اهلبیت رسالت رنگین کردی غیر از این جوان بما کسی باقی نمانده

این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش ‌‌ بر ما نگه مکن برسول خدا ببخش
بر ما ستم کشان بجز این محرمی نماند ‌‌ محزونیش ببین و بخیر النساء ببخش
خونی در او نمانده که ریزی ببیکرش ‌‌ ما را بخون ناحق او خونبها ببخش
بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر ‌‌ بر حرف او نظر مکن مدعا ببخش
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا ‌‌ ای سنگدل بر این دل مجروح ما ببخش
دانیکه ما نبیرهٔ سالار محشریم ‌‌ ما را ز بیم پرسش روز جزا ببخش

ثم تعلقت النساء به جمیعا تعلق الشفیق یعنی شصت و چهار زن و بچه
اسیر بدامن بیمار در آویختند و برا مثل جان در بر گرفتند وهن
ینادین واقلة رجالاه بفریاد و فغان می گفتند امان از بیکسی بزرگان
مردان ما را کشتند زنان را اسیر کردند شمشیر از کوچکهای ما بر نمیدارند
واغوثاه واغوثاه یا جبار السماء یا باسط البطحاء از استغاثه
و زاری آن یک مشت زن و بچه لرزه بر اعضای یزید افتاد حالت
جلسهٔ مجلس دگرگون شد اغلب بگریه در آمدند فخشی یزید ان تاخذ
الناس الشفقة علیهم یزید پلید ترسید که مبادا بشورش در آیند
و بحال آن زنان پریشان شفقت کنند و فتنه حادث شود لهذا
یزید از سر قتل امام بیمار در گذشت و فی نسخة اخری صحیحة که چون یزید امر
بقتل سید سجاد کرد آنحضرت بگریه در آمد فرمود یا یزید ان کانت
بینک وبین هؤلاء النساء قرابة فابعث معهنّ من تثق به حتی تبلغهنّ
بالمدینة یعنی اگر ترا با اسیران در بدر و زنان خونجگر خویشی و قرابتی
هست پس از کشتن من شخص امین موثقی را همراه این اسیران روانه کن
تا آنها را بمدینه برساند چون این کلام از امام بیمار سر زد تمام مردم
بگریه در افتادند فانتحب الناس وضجّوا بالبکاء والعویل صدای ضجه
مجلس بلند شد یزید ترسید و از سر قتل حضرت در گذشت و گفت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

لاہبلغھن غیرک یعنی غیر از تو کسی ایشان را دیگر بمدینہ نمیرساند در تفسیر علی بن ابراہیم مسطور است کہ چون آل اللہ را بمجلس مشئوم یزید شوم درآوردند یزید پلید رو کرد بحضرت امام زین العابدین و گفت یا علی بن الحسین الحمد للہ الذی قتل اباک ای پسر حسین شکر خدای را کہ پدرت را کشت امام بیمار فرمود خدا لعنت کند کسی را کہ پدرم را کشت یعنی تو کشتی و خدا تو را لعنت کند یزید از این سخن غضبناک شد امر بقتل حضرت سجاد نمود آن بزرگوار کہ از کشتہ شدن باک نداشت فرمود تہدید ما چرا بشہادت کند کسی حقا کہ آرزوی دل ما شہادتست لیکن از برای عیال و اطفال صغیر و کبیر کہ ہمہ غریب و اسیر بودند آزردہ خاطر بود کہ فرمود یا یزید فاذا قتلتنی فبنات رسول اللہ من تردھم الی منازلھم اگر میخواہی مرا بکشی پس این زنان بیکس و دختران نورس کہ دختران رسول اللہ اند با وطان خود کہ برساند اینہا کہ بغیر از من محرمی ندارند یزید پلید ترحم نمودہ گفت انت تردھم الی منازلھم در **مناقب ابن شہر آشوب** مذکور است کہ چون سید سجاد افتخار بآبا و اجداد خود کرد و خویشتن را نسبت برسول ذو المنن داد کہ خلافت و سلطنت در خاندان ما بودہ منبرہا و محرابہا حق پدران ماست آبا و اجداد تو در اینراہ ہمیشہ جہاد داشتند و آنہا شرک بودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون میفرماید کہ یزید در غضب شد و امر لجلوازہ ادخلہ فی ہذہ البستان واقتلہ وادفنہ و امر کرد کہ اینجوان علیل را ببرید در این بوستان و سرش را ببرید و در ہمانجا دفن کنید پس جلاد بحکم آن شقاوت نہاد آمد بازوی سید سجاد را گرفت از مجلس بیرون برد ہر چند نقل نکردہ کہ مخدرات شیون کردند یا نکردند اما از روایت قبل شیون مخدرات و گریہ زین العابدین و ندا جد و پدر گویا اثر نکرد جلاد حضرت را وارد باغ نمود اول مشغول کندن قبر شد و امام سجاد در آنوقت بر از و نیاز افتاد و با معبود پاک مناجات نمود ٭

خدایا جہان پادشاہی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست

توئی کافریدی بیکقطرہ آب گہرہای روشن تر از آفتاب

ہمہ زیر دستیم و فرمان پذیر توئی یاوری دہ توئی دستگیر

اگر پای پیل است و گر پای مور بہر یک تو دادی ضعیفی و زور

چو برداری از رہگذر دود را خورد پشہ مغز نمرود را

گر از بہرہ آگہ از بیم تو گشاید زبان جز بہ تسلیم تو

شب و روز و در شام و در بامداد تو بر یادی از ہرچہ دارم بیاد

چو اول شب آہنگ خواب آورم بتسبیح و نامت شتاب آورم

چو در نیمہ شب سر برآرم ز خواب تراخوانم و ریزم از دیدہ آب

اگر بامداد است راہم بتست ہمہ روز تا شب پناہم بتست

بہر گوشہ کافتم ثنا خوانمت بہر جا کہ باشم خدا خوانمت

توگفتی کہ ہر کس کہ در رنج و تاب دعائی کند من کنم مستجاب

خدایا ز امت ستوہ آمدم بسوی تو یا رب پژوہ آمدم

شکستہ چنان گشتہ ام بلکہ خورد کہ آبادیم را ہمہ باد برد

دلی دارم از رخنۂ رہزنان مکن شاد بر من دل دشمنان

حضرت در مناجات بود کہ جلاد از حفر قبر فارغ شد آمد و خواست حضرت را بقتل برساند و در قبر بخواباند ضربہ ید فی الہواء فخر لوجہہ و شہق ودھش ناگاہ دستی از ہوا پیدا شدہ بر آنجلاد خورد کہ از ضرب آن دست بدو را فتاد و نعرہ کشیدہ بدرک واصل شد خالد پسر یزید گفت آنملعون حکم کرد کہ سید سجاد را بیاورند و آن جلاد را در ہمان قبر بخاک کنند **مؤلف** عرض میکند آن دست غیبی ید اللہ دست خدا بود و دست خدا دست علی مرتضی بود یا علی چطور اینجا بیک سر پنجہ جلاد را شکنجہ میکنی اما در کربلا دست نیاوردی شمر ملعون با پای چکمہ دار از روی سینہ چاک چاک حسین بر خیزانی کہ در حالت جان دادن و نفس بشمارہ افتادن بود و اللہ ہیچ وقتی نباید دست ببدن محتضر زد چہ جای آنکہ شمر با آن جثہ سنگین خود را بروی سینہ حضرت بیندازد و مثل شتر کندہ بسینۂ حضرت برند کہ در خبر است فبرک الشمر علی صدر الحسین معنی برک الابل یعنی بزانو در آمد شتر برک الشمر اما کجا روی سینہ آقا الا لعنۃ اللہ علی القوم الظالمین

از جملہ وقایع در مجلس یزید علیہ اللعنۃ

آنست کہ ابی مخنف در مقتل ذکر مینماید یزید پلید حکم کرد خطیبی ذرب اللسان قوی الجنان زبان آور دلدار حاضر کنند آوردند مردی فصیح زبان آور بلند آواز جہیر الصوت آوردند و آنملعون امر کرد کہ خطیب در ہما نمحضر برود خطبہ بخواند کہ مشتمل بر مساوی امام حسین باشد و چیزی فرو گذار نکند از مذمت در حق امیر المومنین خطیب از سعادت بی نصیب بحکم یزید پلید بر منبر آمد گفت آنچہ کہ نباید بگوید در حق شاہ اولیاء و شاہ شہیدان گفت در میان اسیران محزون سکینہ خاتون سلام اللہ علیہا طاقتش طاق شد در آن اثنا کہ خطیب گرم سخن گفتن مساوی شمردن بود سکینہ خاتون فرمود یا ویلک ما اقل حیائک و ادنی مساکان فی ابی و جدک وای بر تو چقدر بیحیائی پدر و جدم چہ مذمت و با یزید چہ مساوات داشتند کہ زبان وقاحت گشودہ یزید پلید گفت چرا آرام نمیگیری الا تسکتین یا بنت الخارجی سر جایت نمی نشینی اید ختر خارجی سکینہ خاتون فرمود کہ ویلک انما احق بالخلافۃ انت ام ابی ای بیحیا میخواہم بدانم آیا کدام یک لایق خلافت بودہ و ہستید تو یا پدرم کہ پدرش علی بن ابیطالب و مادرش فاطمۂ زہرا سلام اللہ علیہا بود و جدش محمد مصطفی بود ترا بابا و چہ نسبت وادرا با تو چہ

مساوات تو طلیق ابن طلیق میباشی و او هادی طریق گیرم که رایج آمد خرمهره
قیمت نکاست گوهر غلطان را عرض میکنم خواندن خطیب خطبهٔ مساوی
در مجلس شک و شبهه نیست زیرا صاحب مقتل مینویسد و هم مرحوم سید
در لهوف و در مسجد در ملأ عام در حضور سید الساجدین هم خطیب خطبه خوانده
و حضرت زین العابدینؑ هم بعد از او بمنبر رفته کانت الواقعة مرتین یکی در
مجلس و دیگری در مسجد لیکن در مجلس حضرت منبر تشریف نبرده همینقدر مرحوم
سید در لهوف میفرماید ودعا یزید بالخاطب وامره ان یصعد المنبر
فیذم الحسینؑ واباه وبالغ فی ذم امیر المؤمنین والحسینؑ الشهید صلوات
الله علیهما بحکم یزید خطیب منبر رفت ذم شاه اولیا و سید الشهداء نمود
و مدح معاویه و یزید لعنة الله علیهما نمود امام زین العابدینؑ از روی غضب
صیحه بآن خطیب بی ادب زده و فرمودند ویلک ایها الخاطب اشتریت
مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو که بدخطیبی بودی رضای مخلوق را به
سخط خالق خریدی در حق اخیار نگوئی سخن مدحت اشرار چرا میکنی
خداوند جایگاه ترا پر کند از آتش جهنم چه خوب میگوید در مدح علیؑ حسن بن سنان

جفاجی اعلی المنابر تعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها

از جملهٔ ابیات سید رضی

کانت ماتم بالعراق تعدها امویة بالشام من اعیادها
ضربوا بسیف محمد ابنائه ضرب الغرائب عدن بعد ذیادها

از جملهٔ وقایع خواب سکینه خاتون است

که در همین مجلس از برای یزید پلید نقل میکند و آن خواب را شب در خرابه
دیده ففی الانوار النعمانیه سید جزائری علیه الرحمه در کتاب انوار
نعمانیه واقعهٔ خواب آن مخدره را بعد از دخول اسیران بمجلس یزید شراب
خوار و ستر کردن سکینه خاتون صورت خود را به بند دست خود و مکالمهٔ
یزید با آن مخدره که از کثرت گریه نزدیک بود حتی کادت روحها تطلع
روح از بدنش مفارقت کند چنانچه در چند مجلس قبل عرضه داشتیم بعد یزید
بسکینه خاتونؑ گفت حالا برو تا من دربارهٔ شما حکمی ببینم چه باید کرد
سکینه فرمود ای یزید گریهٔ من بیشتر از برای خوابیست که دیشب دیده‌ام
یزید گفت قصهٔ خواب خود را نقل کن فامر بها فی الوقوف یزید بلقی
که زجر بن قیس بود و سر ریسمان اسیران در دست او بود گفت نگاهدار تا
سکینه خواب دوشینهٔ خود را نقل کند آن مظلومه فرمود یا یزید انی لم انم
منذ قتل ابی الحسین علیه السلام ای یزید از آن روز که پدر مظلومم کشته شده
تا دیشب نخوابیده بودم زیرا که مرا روز بر شتران لاغر اعجف می‌نشاندند
بسکه لاغر و لنگ بود ممکن نبود سوار شدن بر او مرا اذیت خیلی میکرد اگر
میخواستم بالای شتر راحت باشم این زجر حاضر اینقدر مرا تازیانه میزد که

پشت و پهلوی مرا سیاه میکرد و کسی نبود که مرا از تازیانهٔ او خلاص کند
شبها از سوزش تازیانه خوابم نمیبرد تا اینکه دیشب در این خانهٔ خرابه خوابیدم
در عالم خواب دیدم قصری از نور شرقات آن قصر از یاقوت و ستونهای او
از زبرجد و درهای او از عود قماری فی عاینت مقلتی ایضا کانی فی
قصر شرافه الیاقوت ملتمع من داشتم بر آن قصر نظر میکردم دیدم
در قصر باز شد و تعداد پنج نفر از بزرگان نیکو منظر از آن قصر بیرون آمدند در
پیشاپیش ایشان خادمی نیامیاید من از آن خادم پرسیدم این مشایخ
کیانند گفت این آدم ابو البشر و آن نوح پیغمبر است آن دیگر ابراهیم
خلیل الله و آن موسی کلیم الله و وی عیسی روح الله است آن وصیف داشت
با من صحبت میکرد دیدم از در قصر بزرگواری عالیمقدار بیرون آمد قمی الخو
قابضا علی لحیته حزینا کئیبا دیدم محاسن خود را بدست گرفته غمین و
ملول است از آن وصیف پرسیدم این بزرگوار کیست گفت نمی‌شناسی
او را جدت محمد مصطفیؐ است من چون دانستم که وی رسول خدا است
پیش رفتم بعد از سلام گفتم یا رسول الله والله مردان ما را کشتند و
اطفال خورد سال ما را ذبح کردند پرده حرمت ما را دریدند ای جد بزرگوار
اگر بودی ما را میدیدی که چگونه بر شتران برهنه نشاندند و در صحرا و بیابانها
گرداندند بر و فاجر نظاره کردند هر آینه محزون و ملول میشدی فاحنی علی
وضمنی الی صدره وبکی بکاءً شدیدا پس رسول خدا خم شد مرا بلند کرد
و بر سینهٔ خود چسبانید گریست گریستن شدیدی من داشتم با جدم
صحبت میداشتم دیدم آدم ابو البشر دور گرد من و گفت یا بنت الصفوة
ای دختر بهترین خلق خدا بحق من بر تو که دیگر بس است آنقدر دل ما و جگر رسول
خدا را کباب مکن دیدم آن خادم آمد و دست مرا گرفت وارد قصری
کرد که در میان آن پنج زن نشسته بودند و در میان ایشان مجلله‌ای دیدم
مو پریشان که موی گیسوی خود را بر صورت خود پریشان ساخته و لباس
سیاه در بر کرده بود و بدستها قمیص ملطخ بالدم در دست آن مخدره پیراهنی
بخون غلطان بود که روی زانو نهاده و لطمه بصورت خود میزد و اشک
مانند سیل از دیده فرو میریخت سایر زنها نیز متابعت وی در گریه
میکردند و تسلیه میدادند من از آن وصیف پرسیدم این مخدرات با
اجلال کیانند گفت ای سکینه این حوا مادر عالمیانست و این مریم
بنت عمران است و آن آسیه بنت مزاحم است و آن دیگر مادر
موسی و آن یکی خدیجهٔ کبری سلام الله علیها است و اما آن مخدره
که پیراهن مضرج بخون آلوده در دست دارد او جده‌ات فاطمه
زهرا علیها السلام است که همیشه از برای پدرت در عزاست من نزدیک
رفتم گفتم السلام علیک یا جدتاه جده جان ای فاطمه سلام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیدم سر راست کرد و موی پریشان کنار زد و فرمود سکینه جان عرض
کردم بلی فقامت لاطمة دیدم از جا برخاست اما لطمه بصورت خود میزد مرا
پیش خود آورد بسینه اش چسبانید من بوی عرض کردم جده جان علی اصغر سینی
او عمت مرا در کوچکی یتیم کردند امان از بی پدری امان از دربدری شعر،

شفیعهٔ دوسرا ای حبیبهٔ باری — عجب ز حال دل بیکسان خبر داری
تراست گر بسر متکا براحت سر — ز فرق ما بربودند کوفیان معجر
ترا وطن بجنان گر بخواهش دل شد — مرا بگوشهٔ مطبخ خرابه منزل شد
گل بهشت بدست تو گر مفرح روح — مرا ز خار مغیلان بماند پا مجروح
کنار چشمهٔ کوثر اگر توئی سیراب — هنوز مرغ دل ما ز تشنگی است کباب
تراخوش است اگر دل بوصل پیغمبر — سر حسین ع بر ماست پر ز خاکستر
لباس بر تو گر از سندس است و حریر — مرا بگردن و بازو بود غل و زنجیر

فرمود نور دیده بعد از گشتن مردان شما را که تسلیه داد و پریشانی شما که جمع
آوری نمود یا سکینة بشرینی عن حال العلیل نور دیده از احوال پسر بیمارم
تعریف کن عرض کردم جده جان مکرر قصد قتل برادرم نمودند باز بجهة بیماری و
رنجوری رحم کردند همیشه از شدت ضعف مکبوب علی الوجه برو افتاده
بود ملبوساً بثیاب لا یطیق النهوض لباسهای تن برادرم را برده بودند
اصلاً طاقت راه رفتن نداشت ولو تراه حین اركبوه علی ظهر اعجف
او بر قيدا عنقه بقید یا جده اگر آن روز بودی میدیدی که چون برادرم را بر
شتر لنگ و لاغر شانده و یک غل سنگینی بگردنش انداختند داشت
گریه میکرد از وی سؤال کردیم فرمود اذا رایت قیدی هذا ذکرت اغلال اهل
النار چون چشمم باین غل افتاد بخاطرم سلاسل و اغلال جهنم افتاد لهذا گریه
کردم ما درخواست نمودیم که این غل را از گردن بیمار بردارند از ما نپذیرفتند
و علاوه بر آن قید فقیدوا رجله من تحت بطن الناقة پاهای برادرم در زیر
شکم شتر مقید کردند آنقدر راه نرفت که دیدم فاذا بفخذه یسیل دما
و فیها خون از رانهای برادرم سیلان کرده شب و روزگارش ناله و سوز
بود گاهی نظرش بسر بریدهٔ پدر و برادر و جوانان دیگر میافتاد میگریست
گاهی نظرش بسر برهنه عمه ها و خواهرهایش میافتاد که همه عاریات مکشفات
بودند میگریست ای یزید جده ام از بیانات من لطمه بسر و صورت خود
میزد و میگفت وا ولداه وا ضیعتاه این همه مصیبتها بعد از من بشما
رسید پس فرمود دختر جان کشته پسرم حسین ع را که غسل داد که کفن نمود که نماز خواند
که بخاک سپرد که زیارت کرد من گفتم جده غسل او اشک چشم ما و کفنش
ریگ بیابان بود و ما که از کربلا آمدیم زواری مرغان هوا و وحشیان صحرا بود
جده ام فریاد کرد وا حسیناه وا ولداه وا قلة ناصراه تمام زنها از شیون
زهراء بشیون در آمدند و بمن گفتند یا بنت الصفوة بس است

لقد اهلکت سیدتنا و اهلکتنا تو که ما و خانم ما را از گریه هلاک کردی
در این اثنا از خواب بیدار شدم یزید و همه جلساء مجلس از خواب آن مخدره
بگریه افتادند حتی زنهای امیه که در پشت پرده بودند همه بشیون در آمدند یزید
حکم کرد اسیران را از مجلس بیرون ببرند فامرهن بالانصراف فانصرفن

واقعات بعد از مجلس یزید

وفی الریاض ان یزید لعنه الله شاور القوم فی امرهم اخر المجلس یزید
پلید بعد از همه ظلم و آزار که بذات و لساناً با هلبیت اطهار و سر مقدس امام ع
و پسر امام و دختر امام و خواهر امام ع نمود در آخر مجلس با قوم مشورت کرد
که چه باید در حق اسیران نمود فاشار و اعلیه باقتل علی بن الحسین علیهما السلام
اهل مجلس و هواخواهان یزید همچو صلاح دانستند که یزید پلید امام زین العابدین ع
را بکشد و نور خدا را خاموش نماید غافل از اینکه سراج قدرت ربانی از
بادهای عنصری خاموش نخواهد شد یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و
یابی الله الا ان یتم همه صلاح و مصلحت در قتل حضرت دانستند
الا نعمان بن بشیر که او یزید را از قتل منصرف نمود گفت امیر بذریهٔ رسول
خدا مثل رسول خدا رفتار کن چنانچه مرحوم سید در لهوف بعد از خطبهٔ
علیا مکرمه زینب ع معروض داشتیم فاوقفهم فی منزل لا یکنهم من حر
و لا برد لینظر فی امرهم و یری رأیه فیهم پس آن شقی آل الله را در منزلی جا داد
که روزها از تابش آفتاب و شبها از سرما قرار و آرام نداشتند گفت
در آنجا بمانند تا ببینم در باب ایشان چه باید کرد مرحوم والد در ریاض
الاحزان بیاناتی کافی شافی و تحقیقاتی است وافی که وظیفه همانکتاب است
مطالعه فرمایند رجعنا الی المقصود

در منزل خرابهٔ شام

فیا عیونی اعیونی علی افاضة الدموع و هجران الهجوع و اقامة مراسم جلیل
الرزء و عظیم المصاب فان ولاة المسند و المحراب یسکنون الخراب
فی غایة المذلة و نهایة الاکتئاب و یمنعون عن لذة النوم و بارد الشراب
و یحترقون بنار فرقة الاحباب ای شیعه رواست که پردگیان
حرم رسالت و مستورگان تتق ولایت که اصل طهارت و نخبهٔ طهارت
بودند و در پشت پردهٔ عصمت و ولایت پرورش یافته بودند و صورت
شان را آفتاب و ماه درست ندیده بود و صوت آنها را اصلاً نامحرم
نشنیده بود صاحبان منبر و محراب در خانه خراب بنشینند و بی حجاب و
نقاب باشند اما اشناخنازیر و کلاب از آل حرب و اراذل اعراب
در میان غرف قصور منزل کنند شرب انبذه و خمور نمایند و نیز
استماع تار و طنبور کنند اما ودیعة آل الرسول و ذراری فاطمة
البتول لا یتوسدون بالاثیر و لا یشبعون من الخبز لا یضیئهم ضوء
السراج باللیالی و لا یظلهم بالنهار ظل العوالی شعر،

بشام قافلهٔ غم چه بار بگشادند | برای مسکن ایشان خرابه جا دادند
درآنخرابه گرفتند جا غریبانه | که گفته اند بود جای گنج ویرانه
همه گرسنه ولیکن ز زندگانی سیر | نداشتند متاعی بجز غل و زنجیر
نه بستری نه چراغی نه کوزهٔ آبی | نه زاد و توشه نه نانی نه بستر خوابی
نبود سایه جز آفتاب بر سرشان | نمی نشست بجز خار و خاره در بر شان
چراغشان بشب تار بود مشعل ماه | برای فرش نبودی بغیر خاک سیاه
نبود در بر شان آب غیر اشک بصر | نداشتند غذائی بغیر خون جگر
درآنخرابه که فرشش ز خاک گلگون بود | شکستهای در و بامش از حد افزون بود
تمام بر سر خاک سیاه خوابیدند | بتعزیت همه شب همچونی خروشیدند

ینوحون علی ما بهم من الاهوال و یبکون علی غربتهم بالغدو والاصال و شصت و چهار زن همه داغدیده و همه هجران کشیده بعضی پدر مرده بعضی پسر کشته جمعی شوهر مرده هر کدام شش هفت داغ دیده مانند موسیقار از اول شب تا صبح و از صبح تا شب مشغول گریه و ناله بودند و جل مجموعتهم المسلبات الثواکل و الایتام والارامل

فلک خراب شوی ظلم کن لی کجباب | نه اینکه خانهٔ ایمانی کنی ز ظلم خراب
حریم آل علی را ز راه بی دردی | نشانده بخرابه هنوز میکردی

قال العلامة فی الریاض انهم لما نجوا انفسهم من عند الطاغیة یزید بن معویة و وردوهم علی دار الخرابة فارغین فی الجملة عن القلق و الاضطراب چون اهلبیت رسالت و پوشیده رویان حرم امامت از مجلس یزید بیرون آمدند و از آزار لسان و زخم زبان آن بی ایمان نجات یافتند بلکه از کشته شدن و تلف گشتن خلاص شدند غلها از گردن مردان و ریسمانها از بازوی زنان گشودند حکم شد ببرید منزل بدهید تا من رای خود در باره ایشان به بینم در کتاب بصائر از صفار و از امام زین العابدین روایت میکند خبری که مضمونش اینست چون ما را بشام آوردند ما و اصحاب ما را بزندان بردند در آن زندان دو روز بودیم که کسی بجز عراقی و رومی که آنها هم اسیر بودند با ما رفت و آمد میکردند زندانی که سقوف و جدران در شرف انهدام بود اسرا بیکدیگر میگفتند ما را در اینجا منزل داده اند که خانه بر سر ما خراب شود بمیریم پاسبانان اسرا را تخویف مینمودند و میگفتند که خانه بر سر شما خراب شود بهتر است از آنکه فردا شما را امیر المؤمنین بطلبد و بانواع عقوبت بکشد و هر یکی از شما را بدست گروهی بدهد شما را قتل صبر کنند لیکن بروایت مناقب ابن شهر آشوب حضرت زین العابدین اسرا را دلداری میداد که غم مدارید فردا ما و شما را از قید بند خلاص میکنند امام زین العابدین میفرماید که فمکثنا یومین ثم دعانا یزید فاطلق عنا یعنی درآنخانه ما دو روز منزل داشتیم پس یزید ما را خواست و خلاص کرد فی الریاض و اطلق عنا ای نفك الاغلال والحبال بعد انقضاء المجلس الاول یعنی غلها را از گردن مردان که دوازده نفر بودند برداشتند و اسامی مردان بجز امام زین العابدین و حضرت باقر که چهار ساله بود و عمر بن الحسین و حسن بن حسن و عمر بن الحسن دیگر در کتب یافت نشد لیکن بروایت امام زین العابدین که فرمود ادخلنا علی یزید و نحن اثنی عشر رجلا مغللون که در بحار مجلسی از ابن نما نقل میکند که تمام دوازده نفر غل و زنجیر داشتند چون از مجلس بیرون آمدند اطلاق از قید و شد اکتاف و اعناق نمود فخرجوا من عملا بعنف و ثاق و امام زین العابدین در کوچه و بازار و مساجد میرفت و باز میگشت و در همان منزل ویران با خیل اسیران و یتیمان بسر میبرد حاصل اسیران شکسته دل در آن منزل خراب جای گرفتند جلسوا علی التراب و تذکروا صحبة الاحباب فاخذت نیران صدورهم فی لالتهاب فتقاطرت سحاب عیونهم و جرت میازیب جفونهم و هم فی جهد جهید و کد اکید و تعب شدید قد غلب علی جسومهم الهزال من السیر والسفر و اصفرت وجوههم من الجوع والسهر و انضجرت قلوبهم من الجوی و تمنت نفوسهم فوز الممات بسبلوا الدموع علی خدود الاسبله و یبغون من شدة الاذی الی ربهم الوسیلة از این عبارت جگر گداز که صاحب ریاض میفرماید چون از بیم قتل نجات یافتند و از دواهیه گشته شدن آسوده شدند در میان آنخرابهٔ بی سقف بیاد جوانان و کشتگان افتادند هر سه چهار زن در گوشه نشستند و بر جگر گوشه خود بنای ناله و نوحه نهادند و نیز طفلان یتیم سر بزانوی ماتم نهادند و آه دمادم از دل میکشیدند و زنان سینه زنان از آتش فراق جوانان سوزان و باران اشک از دیدگان مانند سیل روان و همه خسته همه درمانده از راه رسیده رنج سفر دیده رنگها پریده و صورتها زرد و بدنها لاغر شده از بسیاری تازیانه کبود گردیده و از کثرت بی خوابی و گرسنگی توانائی از همه رفته دلها از زندگی سیر و از عمر باین سختی دلگیر شده آرزوی موت میکردند و بخدا مناجات مینمودند شعر

لم انس زینب بالمجذوب حاسرة | تبکی النیاحة الحانا فالحانا
مسجورة القلب الا ان اعینها | کالمعصرات تصوب الدمع عقبانا

یعنی فراموش نمیکنیم حالت زار دختر گرامی امیر المؤمنین همشیره امام حسین حضرت زینب سلام الله علیها را که در خرابهٔ شام مقام کرد سر برهنه پا برهنه هجران کشیده داغ شش برادر و مرگ هیجده جوان دیده غریب و اسیر رنجناک با دل غمناک بنای ناله و نوحه نهاد با لحان مختلف مانند بلبلان در ترنم و آواز

در خرابه منزل دادن

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ندعوا باه امیر المؤمنین الا ‌‌ یا والد الله حکمت فینا رعایانا
و غاب عنا المحامی والکفیل فمن ‌‌ یحمی حمانا و من تؤوی بنا هانا

پدرش امیر کامیاب را خطاب میکرد از سوز دل عرض کرد الا یا امیر المؤمنین ای پدر یتیمان و ای شوهر بیوه زنان ای چاره ساز درماندگان یا علی فتی و سر بنقاب کفن نهفتی ما در روزگار جفاکار ماندیم که رعیت‌های ما بر ما امیر شدند حکم بما نمودند و ما دیگر مردی و مددی و حامی نداریم یکمشت زن ضعیفیم و در غربت اسیر و گرفتاریم که کسی بداد ما نمیرسد دست تیمار ما را اینها فی دا بند

ان عسعس اللیل وادی بذا او جهنا ‌‌ وان تنفس بوجه الصبح ایذانا
ندعوا فلا احد یصبوا الی دعونا ‌‌ وان شکونا فلا یصغی لشکوانا
قم یا علی فما هذا القعود الا ‌‌ ظنی یعض علی الاعضا اجفانا

ایگوهری که چون تو نپرورد در صدف ‌‌ پروردگانت زار و تو آسوده در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید ‌‌ افتاد شاه بنا تو از شرفه شرف
تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست ‌‌ این کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهلبیت تست بنگو نه دستگیر ‌‌ ای دستگیر خلق نگاهی باین طرف
تا کی جوار نوح لب خنده برگشا ‌‌ یعقوب سان بنالکه شد یوسفت تلف
چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسر ‌‌ نفرین لا تذر کن و افغان و اسف

ام کلثوم خاتون در یک گوشه برادر عزیز خود امام حسین را بنجا طراز آورده بود و نوحه گری میکرد زنهای دیگر در گریه با او موافقت داشتند و می گفت

این الذی حین ارضعوه ‌‌ فاغا فی المهد جبرئیل
این الذی حین غمده ‌‌ قبله احمد الرسول
این الذی جده النبی ‌‌ وامه فاطمة البتول

گر گذری ای دم باد صبا ‌‌ یک نفسی سوی دیار بلا
گوی حسین را که نبود اینچنین ‌‌ قاعده مهر و طریق وفا
تو بجنان صبح کنی تا بشام ‌‌ تو ز الم فارغ و ما مبتلا
جای تو اندر بر جد و پدر ‌‌ ما بکف خولی و شمر دغا
تکیه تو گر بر روح القدس ‌‌ خشت خرابه است مرا متکا
آه حسینم حسین وای حسینم حسین ‌‌ آه حسینم حسین وای حسینم حسین

مصیبت شب اول خرابه

فلله در عیون تذری علی مصابهم الدموع و ابدان لا تلتذ بمنام الا بقلب مصدع بل و اجفان لا تولف لکری و الهجوع و اجسام انحلها الاحزان و الهجوع و دحم الله اشیاعا یحترقون بنار تصور تلک الخرابة و ساکنیها و ینحبون عند تمثیل هیئتها و حال قاطنیها سیما النائحات لفقد الاعزة و الاحبا الذین ابادهم شر الاحزاب و النادبات علی ما بهن من القلق و الاضطراب

ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب ‌‌ بسوخت هیچ دلی در زمانه چون دل زینب
نگشت شاد دلش از غم زنانه زمانی ‌‌ ز آب غم بسرشتند گوئیا گل زینب
نه آب بود و نه نانی نه شمعی و نه چراغی ‌‌ چو گشت کنج خرابه مقام و منزل زینب
چگونه شرح غمش را کسی تواند گفت ‌‌ که جز خدای نباشد کس آگه از دل زینب

فی الریاض فلما جن علیهم اللیل علت من خلفهم مناد الثبور والویل اذ دهشتهم ظلمات الخرابة و همتهم ظلمات جنح الغراب

آه از آن شب اول خرابه که تمام مردم رو بخانه و آشیانهٔ خود بروند و مقابل چراغ با اهل و عیال خود بسر کردند لیکن چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت هم و غم تمام عالم در دل اسیران جای گرفت یکطرف وحشت شکافهای خرابه یکطرف وحشت تاریکی شب که مثل پر غراب تیره و تار بود اطفال خورد سال بترس و لرزه افتاده بودند نه فرشی که روی آن بنشینند و نه چراغی که بفروزند نه آبی و نه غذائی لا طعام لهم واف و لا شراب لهم کاف لا فراش یأوون الیه و لا سراج یستضیئون لدیه و لا انیس یستانسون به و لا مسلی یتسلون منه غریبانه بگرد هم جمع شدند بعد از طاعت و عبادت و نماز سر اطفال را بدامن گرفتند با سوز و گداز نوحه آغاز نمودند با این همه محنت اغلبی در وحشت و اضطراب بودند که مبادا دیوار یا سقف آن ویرانه خراب شود و زن و بچه را بزیر بگیرد اگر بصورت حالت ایشان بنگرم البته از غصه خواب شب ندارم و نداری که بقایای آل طه و یس فی الدار الخربة مع العیون الساهرة چگونه بسر بردند غصه همه زنان و اسیران را زینب میخورد و در آن دل شب ناله پر سوزی از دل علیا مکرمه برآمد فرمود

زفرت زینب بنت البتول زفرة ‌‌ و لسان حالها ینشد و یقول

صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا ‌‌ و نقص العیش منا حین ابلانا
فالدهر شتتنا و السم غادرنا ‌‌ والجور حل بنا و السیف افنانا
فبعضنا مات مسموما بغصته ‌‌ یعالج السم فوق الفرش سکرانا
و آخر بظبا السیف منعفرا ‌‌ مجدلا عاریا بالطف عطشانا
نسائنا سبیت من بعد ما سلبت ‌‌ اطفالنا تهرب ظلما و عدوانا
این النبی یری جسم الحسین علی ‌‌ الرمضا منعفرا بالطف عریانا
این النبی یری رأس الحسین علی ‌‌ رمح طویل باعلی الافق قد بانا
این النبی یرانا فی القیود علی ‌‌ قتب المطایا اسارا بین اعدانا
این النبی یری العباس قد قطعوا ‌‌ کفیه ظلما قضی بالطف عطشانا
لو ان حیدرة الکرار یحضرنا ‌‌ عند الشدائد یحمینا و یرعانا
ما تواوداو و صرنا بعد فی اسف ‌‌ من آل حرب نشتکی ظلما و عدوانا

همچنین سایر زنان ناله کنان بر سینه زنان بودند و قرار و آرام از

یکی بنهاده سر بر بستر خاک — یکی آهش کشیده سر بر افلاک
یکی میگفت آه ای نور عینم — بیا ای شاه بی لشکر حسینم
یکی میگفت عباس جوانم — بیا بر باد بنگر خانمانم
یکی کرده حوادث پایمالش — علی اکبر علی اکبر مقالش

نوحہ حضرت ام کلثوم در خرابه

کم سید لی بکربلا — فدیته السید الغریب
کم سید لی بکربلا — للموت فی صدده حبیب
کم سید لی بکربلا — عسکره بالعری ھنب
کم سید لی بکربلا — یسمع صوتی ولا یجیب
کم سید لی بکربلا — یقرع فی ثغره قضیب

حاصل آنمخدرات سوخته دل آنشب را بنوحه و زاری بسر بردند اندکی کام دل از گریه حاصل کرد برای آنکه سپاهیان کوفه و شام نمیگذاشتند که اهل بیت رسالت بفراغت بنشینند از برای کشته های خود بگریند امام زین العابدینؑ میفرماید هر وقت صدای یکی از ما بناله و ندبه بلند میشد پاسبانان تازیانه و سر نیزه بر سر ما میکوبیدند و نمی گذاشتند گریه کنند تا در آنخرابه که نگهبانان نبودند مادران خونجگر و خواهران بی برادر بعزاداری مشغول شدند و مرثیه خوان شان علیا مکرمه زینب خاتونؑ بود که آنمخدره میخواند و سایرین میگریستند چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از حضرت زینبؑ نقل مینماید که چون بشام آمد این مرثیه را خواند و آن اینست

اما شجاک یا سکن — قتل الحسین والحسن
ظمآن من طول الحزن — وکل وغدنا هل
یقول یا قوم ابی — علی البرا لوصی
وفاطم امی التی — لها التقی والنائل

یعنی ای زنها برادرم روز عاشورا غریب و تنها بالب عطشان در میان میدان ایستاده بود و میفرمود ای قوم پدرم حیدر وصی پیغمبر و مادرم فاطمه شفیعه محشر است امروز منکه حسینم و میوهٔ دل پیغمبرم بکو هی از شما رم

منوا علی ابن المصطفی — بشربة یحیی بها
اطفالنا من الظماء — حیث الفرات سائل

یعنی منت بر پسر پیغمبر بگذارید یک شربت آب باطفال جگر کباب من برسانید که از تشنگی مرده اند زنده شوند

قالوا له لاماء لنا — الا السیوف والقنا
فانزل بحکم الادعیا — فقال بل اقاتل

در جواب برادرم گفتند ای حسینؑ تو در نزد ما آب نداری بلکه جواب تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر بحکم یزید و ابن زیاد آوری تا آب بخوری

برادرم فرمود سر بحکم حرامزاده نخواهم آورد جنگ میکنم تا کشته شوم ای زنها برادرم آنقدر جنگ کرد تا آنکه

حتی اتاه مشقص — رماه وغد ابرص
من سقر لا یخلص — رجس دعی واغل

تیسری سے پہلو ملعون رجس ابرصی بطرف او رها کرد همان تیر کار برادرم حسینؑ را ساخت و لشکر اظهار فرح کردند

فهللوا بجیله واغضبوا القتلة — ومونة فی نصله قد احجم المناصل
وعفروا جبینه وخضبوا شیبه — بالدم ما معینه ما انت عنه غافل
وهتکوا حریمه وذبحوا فطیمه — واسروا کلثومه وسیقت الحلائل
یسقن بالنیاب بضجة الموقف — وادمع دوارف عقولهن ذوائل
یقلن یا محمد یا جدنا یا احمد — قد اسرتنا الاعبد کلنا ثواکل
تهدی سبایا کربلا الی الشام والبلاد — قد شغلن بالثمالیس لهن ناهل
الی یزید الطاغیه معدن کل داهیه — من نحو باب الجابیه فجاحد خاذل
حتی دنی ید الدنس الامام المرتجی — بین یدی شر الوری ذال اللعین القاتل
یظل فی ثنایاه قضیب خیزرانه — ینکث فی اسنانه قطعت الانامل
انامل لجاحد جاحد فدم اصد — مکائد معاند فی صده غوائل
غوائل بدیه طوائل کفریه — شوها جاهلیه ذلت بها الافاضل
فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النبی — یفیض دمع ناصب کذا الیسکی العاقل

وروی الصدوق فی الامالی

باسناده عن الحارث بن کعب عن فاطمة بنت علی علیهما السلام ان یزید لعنه الله امر بنساء الحسین علیه السلام فحبس مع علی بن الحسین علیهما السلام فی محبس لا یکنهم من حر ولا قر حتی تقشرت وجوههم فاطمه دختر امیر المومنینؑ خبر میدهد که یزید در شهر شام عیال و اطفال و حرم امام و حضرت زین العابدینؑ را در محبسی حبس کرده بودند که آنمحبس اسیران را از سرما و گرما نگاه نمیداشت آنقدر در آنمحبس ماندند که صورت های ایشان پوست انداخت در این ایام بلکه از روز شهادت امام تا روزیکه اهلبیت از شام مراجعت کردند در بیت المقدس هیچ سنگی را از جا بر نمیداشتند مگر آنکه از زیر او خون تازه میدیدند و آفتاب که بر دیوارها که میتابید سرخ و زرد بود که آنه بر دیوار ملاحف معصفر انداخته بودند

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را — که بوی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را — که در باغ رسالت رسته شد سرخ و خرامانش
نه آسانست گردان بر سر نیزه سر شاهی — که دلدوی بود سلطان رسل بر روی رخشانش
بوقت قتلش از هر ذره آواز میآمد — که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مرحوم سید در لهوف مینویسد که ثمّ امرهم الی منزل لا یکنّهم من حرّ
ولا برد فاقاموا به حتی تقشرت وجوههم در این مدت اقامت
در همچو منزلیکه ایمن از سرما و گرما نبودند ولا ینقطع مشغول عزاداری و
سوگواری بودند از این دو روایت معتبره همچو مستفاد میشود که امامت
اهلبیت رسالت در منزل خرابه بطول انجامیده که صورتهای آنها
پوست انداخته بود و فی الکامل فی السّقیفة انّ یزید بعد
اسکانهم بها امر برأس الحسین ان یعلّق علی مناد مسجد
الجامع بدمشق و یعلّق سایر الرّؤس علی ابواب المساجد والدّروب
آه وا مصیبتاه مینویسد پس از آنکه یزید حکم کرد اسرا را از مجلس بخرابه بردند
و در آن ویرانه جای دادند گفت بیائید این سرها را بردارید بر در مسجدها
و دروازه‌ها بیاویزید پس بحکم آن شقی سر مطهر امام متقی را بردند بر منار
مسجد جامع آویختند و سایر سرها را بر در مسجدهای دیگر و دروازه
ها نصب کردند و مردم همه روز بتماشا میرفتند فعلّق رأس
الحسین علی المنارة اربعین یوماً ولیکن سر امام عالم امکان
یک اربعین شبانه روز بر مناره آویخته بود که علی بن الحسین زین
العابدین در اینمدت هر روز بزیارت سر پدر میآمد و سلام میکرد و
گریه مینمود و از آنجا برمیگشت سرکشی بعیال و اطفال میکرد کلّما
یشتهر ذکرهم و یعرف مکانهم یزداد مراودة النّاس بهم از این
خبر هم معلوم میشود که مدت توقف اهلبیت در شام زیاده بر آنچه
مشهور در السنهٔ عوام است بوده پس از آنکه شناسائی مردم در حق
اهلبیت زیاده شد مردم بنای مراوده را گذاشتند مردها خدمت حضرت
و زنها خدمت خواتین میرسیدند این بود که یزید پلید مکان ایشانرا
تغییر داده بخانه فرش کرده آراسته فرستاد در آنخانه مدتی عزاداری
کردند در اینمدت که هنوز حضرت زین العابدین مراجعت نکرده حمرت
در طلوع و غروب آفتاب بوده و خون از زیر سنگها میجوشید در
مناقب ابن شهر آشوب از اسود بن قیس روایت شده که چون
حسین بن فاطمه را شهید کردند از همان روز سرخی از طرف مشرق
و نیز سرخی دیگر از سمت مغرب بلند میشد که نزدیک بود در دل آسمان
بیکدیگر برسند شش ماه بدینمنوال مینمود انتهی عرض میشود در طلوع
و غروب شمس در روایات اربعین دارد و شش ماه هم دارد علی
ای نحو کان توقف اسرا در شام طول کشیده و در اینمدت سر
آقای ما امام حسین گاه بر منارهٔ مسجد و گاه بر در دروازه شهر و گاه
در ب حرم یزید و گاه در قبهٔ نزدیک بمحفل و گاهی در مجلس یزید بوده
بروایتی که در مناره مسجد آویخته بودند عرض شد لیکن روایت

دروازه آنست که علامه مجلسی ره در بحار از صاحب مناقب حکایت
میکند که آنملعون حکم کرد سر منور فرزند خیر البشر را بدروازه شام بیاویزند
روزی از روزها که حضرت زین العابدین در مجلس یزید بود غیر از مجلس اول
که با اسرا آمده بودند مجالس دیگر زین العابدین را بتنهائی میخواست چنانچه
مرحوم سید در لهوف میفرماید و کان یزید یتخذ مجالس الشراب و
یدعی بعلی بن الحسین علیه السلام الی آخر یزید مجلس شراب فراهم میآورد و
میفرستاد سر حضرت امام حسین را با زین العابدین میآوردند و در
حضور این دو امام شرب زهرمار میکرد ابن شهر آشوب در مناقب میگوید
بعد از آنکه زین العابدین با یزید احتجاج نمود در آخر فرمود یا یزید

ماذا تقولون اذ قال النّبی لکم   ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی   منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم

یعنی جواب رسول خدا را چه خواهی گفت وقتیکه از شما سؤال کند بعد از
من با اهلبیت من چه کردید خواهید گفت بعضی را اسیر کردیم و بعضی را کشتیم
از این سخن یزید سر بزیر انداخت باز جناب امام زین العابدین فرمود
ویلک یا یزید انّک لو تدری ماذا صنعت و ما الّذی ارتکبت من ابی و
اهل بیتی و اخی و عمومتی اذاً لهربت فی الجبال و افترشت الرّماد و دعوت
بالویل والثّبور وای بر تو ای یزید اگر عقل و شعور داشته باشی و بدانی
چه کرده و چه کار بزرگی را مرتکب شدی چه بلا بروزگار پدر من و اهلبیت
و برادر و عموهای من آوردی چه آفتاب ها مکسوف و چه ماهها مخسوف
از دست تو رفت و چه ستاره‌های درخشان از ظلم تو بی نور شد هرگاه
بدانی چه کرده هر آینه بکوه و صحرا فرار میکنی و روی خاکستر قرار میگیری
و فریاد و واویلاه و واثبوراه برمیآوری ای ظالم این چه ظلم است که کردی
ان یکون رأس ابی الحسین بن فاطمة و علی علیهما السلام منصوباً علی باب
مدینتکم و هو ودیعة رسول الله فیکم سر بریدهٔ پدرم را که فرزند
فاطمه و پسر امیر المؤمنین است و اداشته که بر دروازه شهرها بیاویزند
و حال آنکه این سر امانت پیغمبر است فابشر بالخزی والندامة اذا
اجتمع النّاس یوم القیامة مژده باد ترا روز قیامت بخواری و ندامت
قال السّیّد فی اللهوف و روی عن زین العابدین انّه قال
لمّا اتی برأس الحسین الی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس
الحسین و یضعه بین یدیه و یشرب علیه امام چهارم زین العابدین
میفرماید که چون سر بریدهٔ پدرم را از برای یزید آوردند آن پلید اغلب
مجالس شرب فراهم میآورد و میگفت سر بابایم را میآوردند و در حضور
وی مینهادند با بودن آنسر مشغول شرب خمر میشد محضر ذات ابو فی
مجلسه رسول ملک الروم روزی از روزهای معهود که مجلس را بشراب

آراسته و سر مطهر حضرت را خواسته بود سفیری از سفرای پادشاه روم برسم رسالت وارد بارگاه شد وکان من اشراف الروم وآن رسول از اشراف بزرگان روم بود چون ملاحظه نمود دید

آندم که ریخت دُرد شراب آن شه کافر در طشت زر بنزد سرآن بزرگوار

رسول رومی پرسید یا ملک العرب هذا رأس مَن این سر پرخون که از جبهه او آثار بزرگی هویداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطانست و مهر جهان افروز کدام خانه است شعر

عارض است این یا که خورشید جهان آراست این کوثر است این یا لب جانبخش روح افزاست این

یارب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک یا رب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این

شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یا ید و بیضاست این

طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا رأس پاک طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این

یزید گفت مالک وهذا الرأس ای نصرانی ترا با این سر چه کار است رسول گفت میخواهم از تقصیر وی مطلع شده و به مملکت خود برگردم از من بپرسند آنچه دیده و شنیده ام بگویم لهذا خواهش میکنم مرا از صاحب وی مخبر سازی تا در فرح و سرور با تو شریک باشم یزید گفت این سر حسین بن علی است

در دلش آرزوی منصب شاهنشاهی بود دعوی سلطنت و مدعی شاهی بود

ماند اندر دل وی آرزوی سلطنتش گرچه پرورده آغوش رسول الله بود

ای نصرانی بنتیش این و تقصیرش این با من خویش و با اسلامیان هم کیش رومی پرسید نام مادرش که بود گفت فاطمه رومی گفت کدام فاطمه بانوی کدام دیار و پرده نشین چه شهریار ستاره سوخته کدام آسمان ستم رسیده کدام دودمان منظوره کدام حور مستوره کدام قصور زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهریار یزید خجالت کشید چه بگوید رومی ملامتش میکند لاعلاج گفت ای فرنگی فاطمه را میخواهی بشناسی آن مخدره والده سبطین شافعه محشر مستوره ایجاد معصومه دختر یک نبی یا در دو عیسی ساره یک خلیل هاجر دو اسماعیل کوکب یک آسمان آسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نوباده احمد مختار زوجه حیدر کرار بنت رسول الله فرنگی از روی حسرت بآن سر نگریست و مانند ابر بهاری گریست و گفت ای یزید اف لک ولدینک لی دین احسن من دینکم تف بر تو باد و بر دین و آئین تو باد

گبر این ستم کند نه یهود و مجوس نه

هندو نه بت پرست نه فریاد از این جفا البته دین

من بهتر از آئین تست زیرا که پدر من یکی از حوافد و اولاد حضرت داود بود میان ما و داود نبی چند پشت گردیده تمام نصاری و امت مسیحا توقیر و تعظیم من مینمایند خاک قدم مرا بجهت میمنت و برکت برمیدارند برای آنکه من یکی از احفاد داودم لیکن پسر دختر پیغمبر خود را که میان او و پیغمبر تان یک مادر بیشتر فاصله نیست کشته اید وافتخار مینمائید ای کافر آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده یزید گفت بگو تا بشنوم نصاری گفت بدان ای یزید میان عمان و شهر چین دریائی است که مسافت یکسال راه است و غیر از یک بلده آبادی دیگری ندارد و آن بلده هم در وسط دریا واقع شده هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ طول و عرض آن بلده است که در روی کره زمین شهری از آن بزرگتر نیست شعر

ریاحین در کنار جوی رسته مبارک منزلی فرخنده جائی

درختان چون بتان قد بر کشیده زیک دیگر بخوبی سر کشیده

نهال سبز گر جنت سبق داشت خط طوبی لهم در هر ورق داشت

کافور و یاقوت از آنشهر حمل بشهرهای دیگر میکنند درختان آنجا بیشتر اغلب عود و عنبر است و آنشهر در حیطه تصرف نصاری است هیچ پادشاهی غیر از ملت عیسی ملتی ندارند و در آنشهر بسیار است که عبادتگاه مسیحیان است کنیسه اعظم کنیسه حافر است جهت آنکه او را کنیسه حافر نام نهاده اند از برای آنست که در محراب وحقه از طلا آویخته اند و میگویند در میان آن حقه سم خر حضرت عیسی است که یکروز بر آن خر سوار شده اکنون سم او را طلا گرفته و در حقه مرصع نهاده اند و بدیبای زیبا پیراهن کرده و در محراب معلق ساخته اند همه ساله از اطراف و اکناف عالم گروه گروه از نصاری به زیارت وی میآیند و بدور او طواف میکنند و میبوسند و نیز اسباب تقرب و وسیله برآمدن حاجات خود میدانند اینست حالت ایشان در دینداری و آئین پروری که بسم خر عیسی این نوع احترام دارند وانتم تقتلون ابن بنت نبیکم فلا بارک الله فیکم شما با خواری و زاری پسر دختر پیغمبر خود را می کشید خدا خیرتان ندهد از دین و آئین بهره نبرید یزید گفت اقتلوا هذا النصرانی یزید گردن این نصرانی را که مبادا برود در ولایت خود و مرا مفتضح سازد نصرانی گفت ای نامسلمان میخواهی مرا بکشی گفت الحمد لله دیشب در خواب حضرت ختمی مآب محمدی را در خواب دیدم که بمن فرمود یا نصرانی انت من اهل الجنة تو از اهل بهشتی من تعجب میکردم اکنون تعبیر خواب من معلوم شد پس از جا برجست و سر بریده امام را برداشت گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله پس سر را بسینه چسبانید و شروع کرد بوسیدن و گریستن و لب بر لب آن نهاده بود که جلاد فرصت نداده سر آن تازه مسلمان را برید و روحش بروح امام پیوست و با علی علیین رفت نمیدانم با جسد او چه کردند البته نصاری با مسلمانان بخاک سپرده اند لیکن کشته سید الشهدا را سه شبانه روز الخ

خواب سکینه در خرابه شب چهارم و یا پنجم

یزید پلید چون عترت پیغمبر را بمنزل خرابه جای داد بالخرابة التی علیها عبور الخاص والعام کما هو صریح عبارات اهل التحقیق خرابه که عبور خلایق شام از در آن خرابه بود آل الله را در همچو جائی منزل دادند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

قال السید فی اللهوف انه قالت سکینة فلما کان فی الیوم الرابع من اقامتنا علیا مخدره سکینه خاتونؑ میفرماید همینکه چهار روز در آنخرابه که لا یکنهم من حر و لا برد منزل داشتیم شب پنجم با کمال هم و غم خوابیدم در عالم واقعه خوابی دیدم مفصل و در آن اواخر رویا مشاهده کردم که مخدره در میان هودجی نشسته اما گریان و نالان و یدها موضوعة علی رأسها دیدم آنخاتون محزون دست خود بر سر نهاده و مثل زنهای جوان مرده بود شعر

با آه و فغان در آن عماری   میریخت زدیده سیل جاری
چون غمزدگان بدر میبود   با ناله و با سرود میبود
خون دلش از صفای سینه   پیدا چو گل اندر آب گینه
میگفت بگریه نور عینم   ای بی کس و اقربا حسینم
ای تشنه لب و شهید مادر   ای کشته تیغ و تیر خنجر

از یکی پرسیدم این مظلومه گریان و این معصومه نالان کیست گفتند بانوی حرم خدا مادر سید الشهداءؑ فاطمه زهرا دختر رسولخدا است که جدهٔ تست من چون بشناختم بجانب جده شتافتم گفتم میروم آنچه برسر ما آمده از ظلم و ستم برای جده ام نقل سیکنم پس دویدم تا بجده رسیدم در حضورش ایستادم بنای گریه و ناله نهادم گفتم یا اماه والله جحدوا حقنا یا اماه بددوا والله شملنا یا اماه والله استباحوا حریمنا یا اماه والله قتلوا الحسینؑ ابانا شعر،

ای جده مهربان کجائی   روا زچه بما نمی نمائی
یکدم به خرابه جده جاای   برحالت زار ما به بخشای
راندی به بهشت کشتی خویش   رو تافتی از بهشتی خویش
دانم که تو در بهشت جاوید   رخشنده تری ز ماه و خورشید
اولاد تو روی خاک خوابند   افسرده و زار و دل کبابند
لیکن بپسند دخترانت   درخاک فتاده اختر انت
یکمشت اسیر و خوار و ویلان   بی فرش و چراغ و زار و نالان
از فرقت باب تاجدارم   ای جده همیشه اشکبارم
داغ علی اکبر جوانم   افروخته جسم ناتوانم

ازاین مقوله درد دل با جده کرد تا انکه فاطمه زهرا فرمود کفی صوتك یا سکینة فقد قطعت نیاط قلبی نوردیده سکینه خاتون بس است این قدر ناله مکن تو که رگ دل مرا بریدی هذا قمیص ابیك الحسینؑ لا یفارقنی حتی القی الله ای نور دیده این پیراهن خون آلود پدرت حسینؑ است که همیشه همراه منست و از خود جدا نمیکنم تا خدارا ملاقات کنم عرض میشود هر سیدی از سادات و هر عابدی از اهل طاعات که فاطمه زهرا را در خواب دید با آن پیراهن دیده فردای قیامت هم ملائکه و رسولان محشر زهرا را با آن پیراهن خون آلود می بینند که میآید بپای قائمه عرش آلهی میایستد و پیراهن را برسر میگذارد و عرض میکند آلهی هذا قمیص ولدی الحسینؑ آیا این پیراهن حسینؑ منست که این همه سوراخ سوراخ شده

شرح احوال بنت الحسینؑ در خرابه

اسفی علی فاطمة البتول و علی اولادها و ذراریها المظلومین المسموم بعضهم والمقتول بعضهم والماسور بعضهم بایدی الطغاة و ادار العراق والشام القاطنین بالمنزل الخراب الممتحنین من محنة الاغراب السمیة کبارهم لمحنة المتوفات و صغارهم فی غصة و حسرات سیما الصغیرة المظلومة التی سبیت من العراق واحترقت بنار الاشتیاق فی

زینبؑ چه در خرابه ویران نزول کرد   میگفت با نسیم سحر که زبانحال
کای باد اگر بسوی شهیدان گذر کنی   برگوی با حسینؑ شهیدم که کیف حال
برگو خرابه منزل اهل و عیال شد   یا مونسی تعال الی الاهل والعیال

چون اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول را در خرابه شام منزل دادند آنغریبان ستمدیده و آن اسیران داغدیده صبح و شام برای جوانان شهیدان خود در ناله و نوحه بودند و نیز ساعتی آسوده نبودند عصرها که میشد آن اطفال خورد سال یتیم درب خرابه صف میکشیدند میدیدند که مردم شامی خرم و خوشحال دست اطفال خودرا گرفته آب و نان تحصیل کرده بخانه های خود میروند آن اطفال خسته مانند مرغان پر شکسته دامن عمه را میگرفتند که ایعمه مگر ما خانه نداریم مگر ما بابا نداریم علیا مکرمه میفرمود ای نوردیدگان خانه های شما در مدینه و بابای شما بسفر رفته آنطفلان ویلان میگفتند عمه جان شعر،

مگر کسیکه سفر رفت بر نمیگردد   مگر که شام غریبان سحر نمیگردد

درمیان آن خانم کوچکها دختری بود از امامؑ فاطمه نام درد هجران کشیده و زهر فراق دوران چشیده گرسنگیها و تشنگیها خورده رنج سفر و داغ پدر و برادر دیده بر بالای شتر برهنه کعب نیزه و تازیانه ها خورده دل از دنیا سیر و از عمر و زندگی بیزار گشته یتیمی و دربدری بر آن دختر صغیرهٔ مظلومه خیلی اثر کرده گرد یتیمی بر سر و صورتش نشسته و در یکشب از شبهای منزل خرابه هم و غم در دل آن صغیره جمع شده آرزوی جمال پدر نمود دارا پدر خیلی دوست میداشت چنانچه شیخ ربانی شیخ حسن دهستانی میگوید

کان للحسین له ابنة صغر اسمها   کاسم البتول الطهر اکرم بضعة
کملت ثلاث سنین لکن عقلها   عقل الکوامل من خیار العترة
داشت حسینؑ آن شه نیکو خصال   دختره کی فاطمه و چار سال

بسکه حضرت سید الشهداءؑ مادرش زهرا را دوست میداشت هر دختریکه خداوند بحضرت میداد فاطمه نام مینهاد چنانچه پسر هایش را علی نام میگذارد

نهایت آنکه از برای امتیاز لقبی میداد علی اکبر علی اوسط علی اصغر فاطمه
صغری فاطمه کبری و سکینه این دختر مظلومه سه ساله یا چهار ساله
هم فاطمه نام داشته اگرچه بر حسب ظاهر صغیره بود اما عقلش عقل مخدرات
باکفایت بود و حضرت سید الشهداء این دختر را خیلی میخواست فالسبط
مشغوف بها حبا فما زالت لدیه یشمها کالورد یعنی محبت
این دختر در دل امام منزل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و مدام
امام عالم آن دختر شیرین زبان را مانند دسته گل در بغل میگرفت میبوسید
و میبوئید و شبها هم در بغل امام میخوابیده از کجا معلوم میشود از آنجائیکه
چون بر سر نعش پدر آمد و فرق خود را از خون گلوی پدر رنگین نمود عرض کرد
یا ابه اذا اظلم اللیل فمن یحمی حمای بابا جان حالا که شب میشود در بغل که
من بخوابم در ریاض از بعض مؤلفات اصحاب بطریق
اطناب حال پر اختلال آن دختر را نقل مینماید هر چند همه ارباب مقاتل
مرحوم سید در لهوف و غیره ذکر میکنند لیکن واقعهٔ دلسوزی
باین طریق است که آن صاحب توفیق مینویسد که در روز عاشورا
بعد از شهادت اقارب و احباب امام مستضام میان خیام آمد
بجهت وداع مخدرات با احترام وکان للحسین بنت عمرها ثلث
سنوات فجعل یقبلها وقد نشفت شفتاها من العطش میفرماید
در میان آن خیل پرده گیان حضرت را دختری بود سه ساله پیش آمد دید
پدر را ارادهٔ سفر دارد دامن پدر گرفت و حضرت وی را در بر گرفت
شروع کرد صورت از گل نازکتر آن دختر را بوسیدن و لبهائیکه از تشنگی مثل
غنچه بی آب پژمرده بود بمکیدن و در دامن نشانیدن تسلی میداد و آن
دختر مظلومه رو بپدر کرده گفت یا ابتاه العطش العطش فان الظما
قد احرقنی بابا تشنه ام خیلی تشنه ام که عطش جگر مرا آتش زده حضرت
وی را تسلی میداد و لباس جهاد در بر میکرد بعد از پوشیدن اسلحه
جنگ و وصایا و سفارش زین العابدین خواست از خیمه بیرون آید
آن طفلک باز دامن پدر گرفت و گریه آغاز کرده گفت یا ابه این تمضی
عنا بابا از نزد ما بیکسان کجا میروی چرا دور میشوی که ما را کسی غیر از تو
نمانده فرمود اجلسی عند الخیمة لعلی آتیك بالماء نور دیده همین در
خیمه بنشین شاید بروم برای تو آب بیاورم این بفرمود و عازم میدان
شد حتی دنی نحو القوم وکشفهم عن المشرعة خود را بلشکر زد مردم
را مثل جراد منتشر از کنار شریعه دور کرد خود را بآب رسانید لشکر
فریاد کردند یا حسین تو آب میآشامی اعراب بخیمه عیالت ریختند
حضرت با آنکه میدانست آن خبر حقیقت ندارد معهذا آب نخورد
بلکه بجای آب تیر بدهان خورده مرکب تاخت رو بخیام آورد آن دختر

دید پدر از دور مرکب میتازد میآید از جا جست و پیش دوید دست در
بغل گرفت و بازبان عرض کرد یا ابه هل اتیتنی بالماء بابا جان آب از
برای من آوردی وا مصیبتا از خجالت امام فرمود نه نور دیده صبر کن
شاید بار دیگر بیاورم و دو مرتبه روی بمعرکه آورد دیگر آن دختر روی پدر ندید
لیکن وقتیکه خیل اسیران و همهٔ زنان از بزرگ و کوچک بقتلگاه شهیدان
آمدند و کنار گودی قتلگاه کشته امام را در خون غلطان دیدند فرأته جثة
بلا رأس فسقطن علیه ویکثرن بالبکاء والعویل دیدند که بدنی بی سر
افتاده جای درستی نگذارده همه خود را بروی نعش آقا انداختند سکینه خاتون
خون از گلوی پدر میگرفت و موی پیشانی خود را رنگین میکرد همچنین علیا
مکرمه زینب که با حسرات قطرات عبرات از دیده میبارید فاخذت
البنت الی حضنها وجعلت تغطی وجهها بفاضل ردنها لئلا تری
اباها مخضبا بالدماء یعنی علیا مکرمه زینب آن دختر صغیره را در دامن
گرفته بود با آستین پیراهن صورت دختر را گرفته بود که مبادا چشم آن
معصومه بکشته بخون آغشته پدر بیفتد آن حالت ببیند آن دختر از آن
عقل و شعوریکه داشت میدانست که چه خبر شده و برای چه جلو چشم
او را میگیرند فرمود دعونی اقبله واطلب منه ما وعدنی به یعنی وا
گذارید مرا تا بوسه از جمال پدر بردارم و بمن وعده که داده مطالبه کنم
زنها میگفتند نور دیده لا تراه الان غدا یاتی و معه ما تطلبین
یعنی حالا پدر را نمی بینی رفته فردا خواهد آمد آب از برای تو میآورد
حاصل الکلام آن روز گذشت لیکن پیوسته احوال پدر را میپرسید و زار زار
میگریست که این ابی و والدی والمحامی عنی کجاست پدر من تاج سر
من پناهگاه من بهر نحوی که بود زنها او را آرام میکردند تا آنکه از کربلا بکوفه
و از کوفه بشام بردند در بین راه از رنج شتر سواری بسیار آه و زاری
داشت و گاهگاه بخواهرش سکینه خاتون میگفت یا اختاه قد ادمت
من السیر مهجتی خواهر این شتر بسکه مرا حرکت داده دل و جگرم آب
شد آخر از این ساربان بیرحم درخواست کن ساعتی شترها را نگاهدارد
و یا آهسته راه برد که ما مردیم از ساربان بپرس که ما کی بمنزل میرسیم واویلاه
من مصائب آل الرسول و دردای فاطمة البتول با چون بشام خراب رسیدند
مجلس یزید دیدند و ویرانه منزل کردند دل نازک آن دختر در خرابه تنگ آمد دیگر
نه فرشی نه چراغی نه آبی و نه غذائی روز برابر آفتاب شب زنان در گریه و زاری
و آنی آسوده نیستند در یکشبی شور دیدن پدر بسرش افتاد در کنج خرابه
زانو بغل گرفت سر بکنجی بر زانو نهاد از هجران پدر اشک میریخت و میگفت

بابا در انخرابه سازم به بینوائی ۔ چشم براه مانده شاید ز در در آئی
ای باب مهربانم شد آب استخوانم ۔ بر لب رسیده جانم نزدم چرا نیائی

بازار شام دیدم   دشنامها شنیدم   دشوار تر ندیدم   از این خرابه جائی
روز اندر آفتابم   شب روی خاک خوابم   غم نان و گریه آبم   نه فرش و متکائی
اینده تران شامی   پر زیر سر گذارند   بالین من شده خشت   غافل چرا ز مائی
بودی همیشه جایم   در روی دامن تو   از تو ندیده بودم   اینگونه بیوفائی

از این مقوله با خیال پدر گفتگو داشت سر روی خاک غمناک نهاد آنقدر گریه کرد که زمین از اشک چشمش گل شد در این اثنا ویرا خواب در ربود در عالم واقعه دید سر پدر میان طشت طلا در پیش روی یزید است و با چوب خود بر لب و دندان پدر میزند والرأس یستغیث الی رب السماء دمی بیند سر پدر در زیر چوب استغاثه بدرگاه خدا میکند کانه میفرماید شعر

خدایا راضیم من بر رضایت   سر تسلیم دارم بر قضایت
چه باشد دست تقدیرم عنانگیر   کجا بیرون توانم شد ز تقدیر
نباشم در طریق عشق معذور   که بهر جانی از جانان شوم دور
شهیدم خواستی با نوجوانان   فدا کردم سر اندر راه جانان
عیالم را اسیر و خوار امت   پریشان خواستی کردم فدایت
سرم را خواستی از تن جدا شد   تنم را خواستی چون توتیا شد
کنون در زیر چوب خیزرانم   تو آگاهی ز اسرار نهانم
ترکت الخلق طرا فی هواکا   وایتمت العیال لکی اراکا

آنصغیره مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب بفزع و جزع در آمد با وحشت از خواب بیدار شد تبکی و تقول وا ابتاه واقرة عیناه واحسیناه چنان صیحه کشید که خرابه نشینان پریشان شدند فریاد میکرد آه وا ابتاه وا قرة عیناه ای پدر غریب من ای طبیب دردهای من عمه و خواهر گرد وی حلقه زدند و سبب ضجه و اضطراب ویرا پرسیدند آن صغیره میگفت ائتونی بوالدی وقرة عینی الان پدر مرا بیاورید نور چشم مرا حاضر کنید تا توشه از جمالش بردارم لانی رأیت رأسه بین یدی یزید وهو ینکث عمه الان در خواب دیدم که سر بریده پدرم در حضور یزید است دار و چوب بر لبان وی میزند و آنسر با خدا مینالد من سر بابایم میخواهم آن اسیران هرچه خواستند او را ساکت کنند ممکن نشد بلکه ناله اش دمبدم بیشتر و زاریش زیادتر میشد چون زنان نتوانستند ویرا ساکت کنند امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و خواهر را در بر گرفت و بسینه خود چسبانید و تسلی میداد که نور دیده صبر کن و از گریه دل ما را مسوزان آنمظلومه آرام نمیگرفت و نوحه میکرد

خدای جان تو بابا برس بفریادم   دمی بدید رویت نمای دلشادم
تغافل از من خونین جگر مکن بابا   مرا بچشم یتیمی نظر مکن بابا
نگر نه دختر سردار عالمینم من   نگر نه دختر سلطان مشرقینم من
غریب و زار بمردم ز دردبی پدری   گرسنه جان بسپردم فغان زدربدری

در این سیاهی شب جا زده دراز عضایم   دگر محال که بینم جمال بابایم
خوش آن زمان که ز راه وفا بشام سحر   بدی همی بسرم سایه جناب پدر
دوباره گر بشوم روبرو بحضرت باب   از او نه خواهش نان میکنم نه خواهش آب
ابن الحسین ابی و غامه مطلبی   و مدللی و مقبلی و مسکنی

گوید ربابا جدارم گو بابای بزرگوارم گو آنکسی که همیشه مرا در آغوش میگرفت و میبوسید

ز بابم بیوفائی کی گمان بود   پدر با من بغایت مهربان بود
مگر عمه ز من رنجیده بابم   که کرد از آتش فرقت کبابم
اگر زنده است بابا تاجدارم   چرا زد شمر سیلی بر عذارم
تو گوئی در سفر رفته است بابت   کند امروز و فردا کامیابت
کجا ما را امید وصل باشد   گمانم این سخن بی اصل باشد

آنقدر گریه کرد در دامن امام زین العابدین علیه السلام حتی غشی علیها وانقطع نفسها تا آنکه غش کرد و نفس وی قطع شد امام بهای بگریه در آمد اهل بیت رسالت بشیون در آمدند فضجوا بالبکاء وجددوا الاحزان وحثوا علی رؤسهم التراب ولطموا الخدود وشقوا الجیوب وقام الصیاح آن ویرانه از ناله اسیران یکبقعه گریه شد دختر بیهوش افتاده مخدرات در خروش بر سر میزدند و سینه میکوبیدند خاک بسر میکردند و گریبان میدریدند که صدای ایشان در بارگاه بسمع یزید رسید و فی نسخة من اللیل طاهر بن عبد الله دمشقی گوید سر یزید روی زانوی من بود در اول میگفتم سر سپر فاطمه هم میان طشت بود همینکه شیون از خرابه بلند شد دیدم سرپوش از سر طبق بکنار رفت سر بلند شد تا نزدیک بام قصر بجو بلند فرمود اختی سکتی ابنتی همشیره من زینب دخترم را ساکت کن

خواهر به بیکسان حزینم تو یاوری   خواهر بکودکان یتیمم تو مادری
خواهر دمی بنالهٔ اطفال گوش کن   طفل یتیم دربدرم را خموش کن
مگذار تا بچرخ رسد بانگ شیونش   بلبستان زردی چهره زنانی بدامنش
یک امشبی صغیره من میهمان بود   فردا بنزد فاطمه اندر جنان بود
امشب بعذرخواهی ای خواهر آمدم   پائی نداشتم ببرت با سر آمدم
امشب چو آورند سرم در برابرش   مگذار خون دل رود از دیدهٔ ترش
از دیدن سرم چو رود جان از تنش   از کهنه معجری بنما جسم او کفن
یادآر از غم و الم و رنج غربتش   روشن نما ز آه چراغی بتربتش

طاهر گوید پس دیدم آنسر برگشت رو بیزید کرد فرمود یا یزید من با تو چه کرده بودم که مرا کشتی و عیالم را اسیر کردی یزید از این ندا و از آن صدا سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است گفتم ظالم نمیدانم در خرابه اسیران را چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشند و دیدم سر مبارک حسین با که از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت یزید غلامی فرستاد برد

خبری بیاور غلام آمد احوال پرسی کرد گفتند دختری صغیره از امام در خواب
جمال پدر دیده آرام ندارد و بسکه گریه کرده غلام آمد و واقعه را بجهت یزید
نقل کرد آن پلید گفت ارفعوا راس ابیها الیها بیائید سر پدرش را برای
او ببرید تا آرام بگیرد قال اطرحوا رأس الحسین بحجرها فعسی اذا انت
الیه تسلت پس آن سر مطهر را در میان طشت نهادند و رو بخرابه آوردند
که ای گروه اسیران سر حسین آمد فاتوا بها الطشت بلمع نوره
کالشمس بل هو فوقها فی البهجة *شعر*

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد | بخرابه سر سالار شهیدان آمد
چشم بگشا دمی ای عابد بیمار زهم | که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد
ای سکینه به نثار سر بابا آور جان | گر فلک بانگ غم و ناله و فغان آمد

فجاؤا بالرأس الشریف و هو مغطی بمندیل دبیقی فکشف الغطاء عنه سر مطهر
را گرفتند آوردند در حضور آن مظلومه نهادند در حالتیکه پرده بروی آن سر مطهر
بود پرده را برداشتند آن معصومه پرسید ما هذا الرأس این سر کیست
گفتند این سر بابت حسین است *شعر* این همانست که در دامن او جا بودت
بسر زانوی او منزل و ماوای تو بود فانکبت علیه تقبله و تبکی و تضرب
علی راسها و وجهها حتی امتلأ فمها بالدم یعنی خود را بر آن سر مطهر انداخت
شروع کرد صورت پدر را بوسیدن و بر سر و سینه زدن آنقدر با دستهای کوچک
خود بدهانش زد که مملو از خون شد فی المنتخب و هی تقول یا ابتاه من ذا الذی
خضبک بدمائک یا ابتاه من ذا الذی قطع وریدیک بابا جان ترا
بخون که خضاب کرد بابا جان رگهای گلویت را کی برید یا ابتاه من ذا
الذی ایتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر پدر جان کدام
ظالم مرا در کوچکی یتیم کرد بابا جان بعد از تو یتیمان ترا که پرستاری کند
تا بزرگ شوند یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للارامل المسبیات
پدر جان این زنان سر برهنه کجا بروند و این زنان بیوه را که توجه نماید یا ابتاه
من للعیون الباکیات یا ابتاه من للشعور المنشورات یا ابتاه من بعدک وا خیبتاه
من بعدک وا غربتاه بابا جان این چشمهای گریان و این جسمهای عریان
و این غریبان از وطن دور افتاده با موهای پریشان چه کنند ای پدر جان
بعد از تو داد از غریبی و ناامیدی من یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء لیتنی
کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری و لا اری شیبک
مخضبا بالدماء بابا جان کاشکی من فدای تو میشدم پدر جان کاشکی
کور میبودم ای کاش در زیر گل خود میرفتم و ریش ترا غرق خون نمیدیدم *شعر*

من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی | چونشد که ترا دختر تو از نظر افتاد
از غصه سرم بر سر زانوست همه روز | در شام ز بس عشق پدر بر سرم افتاد

فی الریاض

یا رأس یا رأس قد هیجت احزانی | لما جری لک یا روحی و جثمانی
یا رأس یا رأس قد هیجت لی شجنا | یزیدنی فی القلب منه و قد یبرانی
یا رأس یا رأس کیف الصبر عنک و لی | قلب تقلب فی وجد و اشجانی
ایا ذبیحا بلا ذنب و لا سبب | و یا قطیعا رفیعا فوق خرصانی
یا والدی هدّ رکنی البین وا اسفی | علیک اذ کنت دون الناس ترعانی
یا والدی لیتنی کنت الفداء و لا | اراک و الرأس مشهور ببلدانی
رجالنا قتلوا اطفالنا ذبحوا | نساؤنا سلبوا و الطول احزانی

و متصل آن یتیمه صغیره نوحه گری میکرد و اشک میریخت تا آنکه نفسش شماره
افتاده گریه راه گلویش را گرفت مثل مرغ سر کنده گاهی سر را بسینه
می نهاد میبوسید بر سر میزد و زمانی بر لبها میگذارد میبوسید ناله میکرد و محاسن
ریش پر خون پدر را میگرفت و پاک میکرد بسکه آن سر تر و تازه بود گویا تازه
بریده اند کلما مسحت الدم من شیبه احمر الشیب کما کان اولا هرچه خون
گلو را پاک میکرد دوباره رنگین میشد میگفت یا ابه من جز راسک یا ابی
و من ارثنی من فوق صدرک فابضا للحبک زنها اطراف آن دختر را
گرفته بودند همه بی بهانه می گشتند که برای آن گریه کنند بهانه بهتر از آن
دختر نبود همینکه آن معصومه صغیره میگفت یا ابتاه من للنساء الثاکلات
بابا جان این زنان جوانمرده چه کنند شیون از همه بلند میشد آه و اویلاه ثم انها
وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت طویلا پس آن صغیره لب بر لب
پدر نهاد زمان طویلی از سخن افتاد گریست فنادها الرأس بنیة الی الی هلمی
فانا لک بالانتظار صدائی از آن سر مطهر بگوشش آن دختر رسید که نور دیده
بیا بیا بسوی ما که در انتظار توام چون این صدای بگوشش بالسمع آن خدره رسید
فغشی علیها غشوة لم تفق بعدها غشی بر آن ضعیفه نحیفه طاری شد که از
نفس در افتاد و دیگر بهوش نیامد فحرکوها فاذا هی قد فارقت روحها الدنیا
همینکه او را حرکت دادند دیدند مرده صدای شیون از اهلبیت رسالت بلند شد

زینب زد و سینه آن طفل سینه چاک | دید او فتاده آن سر انور بروی خاک
دست الم بهم زد و معجر ز سر کشید | چون رعد ناله از دل پر درد بر کشید
گفت ای غریب مرده عزیز برادرم | گشتم عجب معین تو اینجا بر سرم
ای بلبل حرم ز چه خاموش گشته | دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته
ای طفل یاد از رخ اصغر نموده | یا یاد گیسوی علی اکبر نموده
یاد آورم ز پای پیاده دویدنت | یا سوزم از جراحت زنجیر گردنت

اسیران در آن خرابه ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام همسایگان
خبر شدند و در خرابه آوردند که ببینند بر سر ایشان چه آمده همه با دختران
فاطمه بگریه در آمدند مثل روز قتل امام حسین عزا بر سر پا نمودند محض خاطر
خدا غساله آوردند کافور و کفن حاضر نمودند چراغ آوردند تخته آوردند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آنمعصومه را برهنه کرده روی تخته انداختند زنان خیال علیا مخدره لغسالته شعر

بیا تو ای زن غساله از طریق وفا — باین صغیره بده غسل از برای خدا
مکن خیال که او از اهل روم تاتار است — که غسل دادن او سخت بر تو دشوار است
سر و رسینه سلطان عالمین است این — صغیره فاطمه مظلومه حسین است این
مگو که از چه رخ او چو کهربا باشد — ز داغ تشنگی دشت کربلا باشد
مگو که زخم بپایش بر تن بود از چه — بروی خار مغیلان دویده او بی حد
مگو چه شد که بجواری سپرده جان این طفل — شبی بشام بسیری نخورده نان این طفل
رخ چه ماه منیرش اگر بود نیلی — براه شام بسی خورده از جفا سیلی
اگر شکسته سر این ندیده کام بود — ز ضرب سنگ سر کوچه های شام بود
جراحتی که خود این طفل را بشانه بود — ز ضرب کعب نی و چوب تازیانه بود

غساله مشغول غسل دادن و زنان بسر و سینه زدن بعد از غسل در همان پیراهن پاره کفن کردند نه آخر شهید بود کفن شهید لباس تن است در همان خرابه بخاک سپردند روزیکه اهلبیت از شام مراجعت کردند زینب تا بدر خرابه رسید سر از محمل بیرون آورد رو بزنان شامیه نمود فرمود یک امانتی از ما در انخرابه مانده جان شما و جان این امانت گاه گاهی سر قبرش بیائید و ابی بر مزارش بپاشید و چراغی روشن کنید

با دل خونین و چشم پر بکا ای اهل شام — میروم امروز از شهر شما ای اهل شام
خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی — میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام
غیر اشک دیده و خوناب دل دیگر چه بود — در شب و روز از برای ما غذا ای اهل شام
بیوفائی شما این بس پس از قتل حسین — دست و پا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام
بانوانی را که دربان بود جبریل امین — از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام
اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود — خاک بستر خشت بودی متکای اهل شام
میرویم اینک بچشم اشکبار اما بود — یک وصیت آوریدم او را بجا ای اهل شام
بر سر قبر صغیرم که در غربت بمرد — گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

منبر رفتن سید الساجدین علیه السلام در شام

وممّا قاساه سیّد الساجدین وزین العابدین من المصائب والنّوائب لم یقصر عمّا قاساه ابوه صلوات الله علیهما مصائبی که بر حضرت زین العابدین علیه السلام وارد آمده کمتر از مصائب پدرش حضرت سید الشهداء علیه السلام نبود چنانچه آنبزرگوار میفرماید.

لم یلق خلق ما لقیت لا ابتلی — یوماً بمثل بلیّتی ایّوب
حزنی یذوب له الجبال وعنده — یسلو ویبنی یوسف یعقوب

وممّا جری علیه صلوات الله علیه من المصائب العظیمة والنّوائب الفخیمة ما استوی لاذلاله ووضعه لا ضمحلاله بحکم الطاغیة الباغیة یزید بن معویة لعنه الله علیهما من اشخاصه الی الجامع لیقع خطیباً فی ابیه وجدّه بحضرته ویثنی علیه وعلی ابیه وجدّه

واز جمله مصائبیکه بر امام چهارم زین العابدین علیه السلام رسید این بود که در شهر شام بحکم یزید پلید خطیبی در مسجد جامع بمنبر در آمد در حضور حضرت و جمعیت مردم مدح آباء و اجداد یزید پلید و مذمت از شاه اولیا نمود

نزت امیّة حرب ثمّ مروان — منابر ما لهم فیهنّ سلطان
واعلنت ضلّة لعن الوصیّ بها — وقد اقیمت به مهنّ عیدان

حکایت منبر رفتن خطیب و خطبه مساوی خواندن را ارباب مقاتل در کتب خود مجملاً و مفصلاً نقل کرده اند نهایت آنکه بعضی در مجلس یزید و در حضور اهلبیت میگویند که این خطبه خوانده شده مانند مرحوم سید در لهوف وغیره فی غیره و بعضی در مسجد جامع دمشق نقل کرده اند و جمعی در هر دو ما واقعه مجلس را عرضه داشتیم واقعه مسجد را نیز عرضه میداریم

شیخ طبرسی در احتجاج و کامل در سقیفه و **ابی مخنف** در مقتل و ابن شهر آشوب در مناقب وغیره فی غیره نقل میکنند لیکن علامه **مجلسی ره** در بحار از مناقب نقل واقعه را از دیگران ابسط ذکر مینماید که یزید امر کرد جار زدند و مردم را خبردار کردند در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان آور را گفت تا بمنبر رود و خطبه که مشتمل بر ذم شاه اولیا باشد بخواند فصعد الخطیب المنبر

خطیب از سعادت بی نصیب از جای برخاست — بر جست
چو بوزینه و بنشست بمنبر اول حمد و ثنای الهی نمود ثم اکثر الوقیعة فی علی والحسین علیهما السلام پس در حق شاه اولیاء و سید الشهداء زبان وقیعت آخت و لسان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه و توصیف یزید فضلی چند ذکر کرد و صفات جمیله از برای ایشان ثابت کرد و او لوث یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین علیه السلام بیطاقت شده فرمود ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را به سخط خالق خریدی چه بد خطیبی بودی شعر

پیروی نفس و هوی میکنی — راه حق این نیست خطا میکنی
در حق اخیار نگوئی سخن — مدحت اشرار چرا میکنی
آل عبا از همه فاضل ترند — ذم چنین قوم چرا میکنی

پس آنحضرت از جا برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون بنشست و فرمود ای یزید ایذن لی حتی اصعد هذه الاعواد اذن بده تا براین منبر بروم و خطبه که رضای خدا و رسول در آن باشد بخوانم و کلماتیکه مستمعان از او ماجور و مثاب شوند باز گویم یزید پلید گفت رفتن تو بمنبر حاجت نیست ارکان و امراء شام گفتند یا امیر المؤمنین

چه شود که اذن دهی این جوان هاشمی نسب حجازی زبان منبر رود شاید
سخنی از او بشنویم والفاظ و عبارات او را بسنجیم تا فصاحت و بلاغت
حجاز با شام تا چه مرتبه است یزید علیه اللعنه گفت ای شامیان این طایفه
افصح القبایلند بخدا منبر نمیرود و بزیر نمیاید الا آنکه مرا و تمام آل ابوسفیان را
مفتضح و رسوا میسازد و بنی امیه را ناسزا میگوید فانه من اهل بیت زقوا
العلم زقاقا ارکان دولت گفتند ای امیر اصلحک الله این جوان خورد
سال کجا تواند در همچو مجلسی که مشحون بصنوف خلایق است سخن گوید هوس ما
آنست که از جد خود پیغمبرؐ حدیثی نقل کند که در آن ما را موعظه و تسکین باشد
یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس امامؑ چهارم
مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوبی مثال را بسمت منبر روانه ساخت

تکبیر کر به بیند قد و قامت ✶ به قد قامت بماند تا قیامت

پا به پله اول و دوم منبر نهاد و چون لمعه نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور و
نزدیک آمدند به بینند که این شخص غریب کیست که با روی انور بر منبر رفته به به

اندر فراز منبر هر کس بدید گفتا ✶ به به طلوع کرده بر منبر آفتابی

پس درج در رو گنج گوهر گشود فحمد الله واثنی علیه حمد الهی و نعت جد
حضرت رسالت پناهی بجای آورد حمدی که تا آن روز احدی چنین حمدی نشنیده بود

حمدی که به دل خلعت جان پوشاند ✶ شکری که بجان جام طرب نوشاند
حمدی که ره وصال جانان داند ✶ تا کام دل مراد جان بستاند

ثم خطب خطبة بکی منها العیون و وجل منها القلوب پس خطبه
خواند که همه چشم را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود اعطینا ستا
وفضلنا بسبع خدا بما شش چیز عطا کرد و هفت چیز فضیلت داد
اما آن شش چیز که عطا فرموده علم و حلم و سماحه و فصاحت و شجاعت
و محبت در قلوب اهل ایمانست یعنی هر که مؤمنست البته ما را دوست
میدارد و آن هفت چیزی که فضیلت داده آنست نبی المختار از ماست
صدیق حیدر کرار از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه اسد الله و
اسد الرسول از ماست حسنؑ و حسینؑ از ماست ای مردم هر که مرا میشناسد
که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد من او را آگاه نمایم بحسب و نسب خود
شمر که پدرم را کشته مرا می شناسد خولیؑ مرا می شناسد که سر پدرم را بخانه
خود برده سنان می شناسد که نیزه بگلو و پهلوی پدرم زده یزید هم مرا میشناسد
که امر بقتل پدرم کرده لیکن شما مردم مرا نمی شناسید و نیز ما را خارجی
میدانید چنین نیست بشنوید تا بگویم حسب و نسب خود را انا ابن مکة
ومنی انا ابن زمزم والصفاء انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء انا
ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر
من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به

من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ بجبرئیل الی سدرة
المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من
صلی بملئکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی مردم همه متعجب
شدند که این همه صفات و خصایص پیغمبر آخر الزمانست که میگوید و خود
را نسبت با و میدهد و یزید شهرت داده که اینها خارجی هستند مردم
صحن مسجد را خبر کردند همه از دور و نزدیک آمدند همینکه آنحضرت فرمود
انا ابن محمد المصطفیؐ دانستند که او فرزند رسول مختار است

بنای گریه گذاشتند فرمود نام پدر دیگرم را بشنوید

انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من
ضرب بین یدی رسول الله بسیفین وطعن برمحین وهاجر الهجرتین
وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن
صالح المؤمنین ووارث النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین
ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج البکائین واصبر الصابرین
وافضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید
بجبرئیل المنصور بمیکائیل الحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین
والناکثین والقاسطین والمجاهد اعداء الله وافخر من مشی من
قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنین و
اول السابقین وقاصم المعتدین ومبید المشرکین وسهم من مرامی الله
علی المنافقین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله وولی امر الله و
بستان حکمة الله وعیبة علمه سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام
صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب اربطهم عنانا
واثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم شکیمة اسد باسل یطحنهم
فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحا ویذروهم
فیها ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز وکبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی
بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها ومن الوغا لیثها وارث
المشعرین ابو السبطین الحسنؑ والحسینؑ ذاک جدی

علی بن ابیطالب علیه السلام

ای مردم این یک جد دیگرم بود که صفات و القاب و سمات او را گفتم
اما جده ام انا ابن فاطمة الزهراؑ انا ابن سیدة النساء دختر بهترین خلق خدا

عصمتش سر بآسمان برده ✶ سایه بر آفتاب گسترده
روز محشر پناه خلق جهان ✶ دوستان را مقام امن و امان

فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب لا ینقطع معرفی
خود میکرد و متصل اشک مردم جاری و ضجه ها بگریه و ناله بلند بود
مؤلف عرض میکند در کتاب مناقب از کتاب احمر که بجود ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

که مغایرت دارد با آنکه مجلسی در بحار از مناقب نقل مینماید هم در خطبه
و هم در تعریف آنچه در مناقب زیاده است اینست که آنسرور بعد از معرفی
اجداد و جده فرمود ایها النّاس انا ابن المقتول ظلما من پسر کسی هستم
که پدرم را از روی ظلم بی جهت کشتند یعنی نه مال کسی را برده و نه خون کسی را
ریخته بود انا ابن المحزوز الرّأس من القفا در وقت کشتن هم ظلم در حقش
کردند چه کردند سر مبارکش را از قفا بریدند و ظلم دیگر انا ابن العطشان
حتّی قضی انا ابن الطریح بکربلا بدنش را بعد از کشتن بخاک انداختند
در فتند و حال آنکه بدن مسلمان را نباید انداخت و رفت بلکه باید بخاک
سپرد چون لشکر یزید ما را مسلمان نمی دانستند لهذا کفن و دفن نکردند
بعلاوه برخاک انداختند انا ابن مسلوب العمامة والرّداء انا ابن
من بکت علیه ملائکة السّماء انا ابن من ناحت علیه الجنّ فی الارض والطیر
فی الهواء انا ابن من رأسه علی السّنان یهدی من پسر کسی هستم که سر او را بر نیزه
زدند و از شهری بشهری هدیه بردند این کار را هم با مسلمان نمی کنند با کردند
علاوه انا ابن من حرمه من العراق الی الشّام تسبی الخ من پسر کسی هستم
که حرم او را مانند اسیران کفار از کوفه بشام بردند و فی المقتل المنسوب
الی ابی مخنف انا ابن صریع کربلا انا ابن من واخذ انصاره
تحت الثری انا ابن من ذبحت اطفاله من غیر سوء انا ابن من اضرم
الاعداء فی خیمته لظی انا ابن من اضحی صریعا بالنفی انا ابن من لا له غسل
ولا کفن یری انا ابن من رفعوا رأسه علی القنا انا ابن من هتکوا حریمه
از این مقوله فرمایشات کرد و اشک ریخت فلمّا سمعوا النّاس کلامه ضجّوا
بالبکاء والنحیب وعلت الاصوات فی الجامع مردم که این عبارت دلسوز
جگر گداز حضرت را شنیدند ضجه و ناله آغاز نمودند صدا بگریه بلند کردند مسجد
جامع پر از غلغله شد فخاف یزید الفتنة یزید پلید ترسید که مبادا فتنه
و آشوب بپا شود رو کرد بموذن و گفت برخیز اذان بگو و قطع کلام او کن
غلام بنا موذن برخاست و گفت الله اکبر امام بیمار فرمود کبّرت
تکبیرا و عظمت عظیما وقلت حقّا ای موذن خدا ببزرگی یاد کردی و حق گفتی
فی المناقب لاشیء اکبر من الله زیرا هیچ شیء از خدا بزرگتر نیست
ابی مخنف مینویسد موذن گفت که اشهد ان لا اله الّا الله حضرت
فرمود اشهد بها مع کل شاهد و احتملها مع کل جاحد فی المناقب شهد
بها شعری و بشری و لحمی و دمی شهادت میدهد موی من و بشره من و
گوشت و پوست و خون من بوحدانیت خدا یعنی مردم بدانید که ما مسلمانیم
و خارجی نیستیم ابی مخنف همینکه موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی بن الحسین بنا کرد بزار زار گریستن مردم هم از گریه حضرت بگریه در آمدند
و فی نسخة من المقتل المخطوطة ثم بکی و رمی العمامة من رأسه و رمی

بها الی المؤذن حضرت عمامه خود را از سر برداشت و بجانب موذن انداخت
فرمود ای موذن ترا بذات خدا قسم میدهم چند دقیقه صبر کن موذن آرام
گرفت زین العابدین رو کرد بیزید و فرمود یا یزید محمّد جدّ منست یا
جد تو اگر جدّ خود بدانی دروغ گفته و همه تکذیب تو می کنند اگر جدّ منست
و پیغمبر تست پس چرا پسر پیغمبر خود را کشتی و مرا یتیم نمودی یزید
جواب باز نداد و گفت لا حاجة لی فی الصّلوة من محتاج بنماز نیستم
نماز نخوانده برخاست از مسجد بیرون آمد مسجد بهم خورد امام از منبر بزیر
آمد مردم بگرد حضرت جمع شده معذرت میخواستند که منهال بن عمرو
کوفی در میان آن جمعیت بود برخاست خدمت حضرت آمد عرض کرد
آقا جان احوال شما چونست کیف اصبحت یا ابن رسول الله صبح و شام
شما چگونه است حضرت در جواب فرمود کیف حال من اصبح و قد
قتل ابوه و قتل ناصره چگونه میخواهی باشد حال کسی که پدر کشته و غریب
و بی یار مانده حرم و پرده گیانش را در انظار خلایق شهرها و دیارها و کوچه‌ها
و بازارها ببرند قد فقدنا الستر والغطاء وقد عدموا الکافل والحمی
نه پرده و نه حجابی نه پرستاری و نه انصاری ای منهال نمی بینی مرا که بچه روز
افتاده ام فما تراه الا اسیرا ذلیلا خوار و غریب با یک عده
مرد و زن محنت نصیب در اینشهر مانده نه دوستی و نه آشنائی قد
کسیت انا و اهل بیتی بثیاب الاسی وقد حرمت علینا جدید
العری یعنی ای منهال دست روزگار بر تن من و اهلبیت من لباس
عزا پوشانیده و بعوض قوت و غذا زهر مصیبت دمادم نوشانیده
و حال مرا ببین و حال آنها را هم باین وضع تصور نما که انگشت نمای
خلایق شده ام و شماتت و دشنام از مردم می شنوم و شب و
روز مترصد و منتظر پیک اجل میباشم ای منهال تا بود عرب بر عجم
فخر مینمود که محمّد صلعم از ماست طایفه قریش بر سایر اعراب افتخار مینمودند
که محمّد صلعم از قبیله ماست ما اولاد همان محمّدیم که مفخر خلایق بودیم اکنون
سلسله ما برچیده شد خانه های ما خراب ریشه ما کنده شد مقتولین
مظلومین رزایا و بلایا مثل عنیث باطل بر بار ریخته زنان ما بدست نامحرمان
گرفتار شدند سرهای سروران عالم را شهر بشهر هدیه میبرند کاحینا
من اسقط العرب و ارذل الحسب گویا پدر عالیمقدار و با کمال مکارم
سلطان السلاطین غیب و شهادت امام حسین علیه السلام را اصلا حسبی و نسبی
نیست و در اصالت و نجابت فرومایه است کان لم یکن علی هام المجد
رقینا و علی بساط الجلیل سعینا و حال آنکه

نه فلک را از ازل مهر درخشان مائیم | خلق را در دو جهان صاحب و سلطان مائیم
لؤلؤ بحر پیمبر در دریای علی | صدف فاطمه را گوهر غلطان مائیم

اکنون در این شهر اسیر یزید شده ایم که مانند ایتام و عبید فرید و وحید مانده ایم
منهال پرسید آقا منزل کجاست که خدمت برسم اشک حضرت جاری شده
فرمود منهال ما خرابه نشینیم در این غربت خانه نداریم و مرحوم سید روایت
منهال را در بازار نقل میکند و در آخر مقاله حضرت میفرماید چه خوب میگوید مهیار شاعر علیه الرحمه

یعظمون له اعواد منبره — وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم — وفخرکم انکم صحب له تبع

صاحب احتجاج بجای منهال مکحول صاحب رسول الله را می نویسد میشود که
مکحول در مسجد بحضرت برخورده و این فرمایشات را با قریب باین مضامین
شنیده منهال در میان کوچه بحضرت برخورده و احوال پرسی نموده چنانچه سید
جزائری در انوار نعمانیه روایت میکند که منهال گفت من در کوچه و بازار
دمشق عبور میکردم واذا بعلی ابن الحسین علیهما السلام یتوکا علی عصی و
رجلاه کانهما قصبتان والدم یسیل من ساقیه والصفرة قد ازدادت علیه
دیدم حضرت تکیه بر عصائی داده چون نگاه بساق پای مبارکش نمودم دیدم
کانه دو نی خشکیده است وخون از ساق پای حضرت میریخت و آنقدر زرد
وضعیف بود که از دیدن صورت مبارکش گریه برمن مستولی شد پیش
رفتم و عرض کردم یابن رسول الله کیف اصبحت دیدم حضرت بگریه
افتاد و فرمود کیف حال من اصبح اسیر الیزید بن معویه لعنه الله چگونه میخواهی
باشد حال کسی که اسیر و مغصوب یزید پسر معاویه باشد ای منهال و نسائی
الی الان ماشبعن بطونهن ولا کسین رؤسهن زنان ما تا حال شکم
سیر بخود ندیده اند و سرهای ایشان از برهنگی هنوز پوشیده نشده نائحات
اللیل والنهار روز و شب آب وغذاشان نوحه و ناله است ای منهال
مثل ما مثل بنی اسرائیل است که جوانان ایشان را کشتند جوانان ما را هم کشتند
پرده حرمت زنان آنها را هم دریدند هتک حرمت حرم الله را هم نمودند
ای منهال تا بود عرب بر عجم افتخار مینمود زیرا که محمد ص از میان اعراب مبعوث
شده و قریش بر تمام اعراب فخریه مینمودند که محمد ص از ما است و ما اهلبیت همان
محمدیم که صبح ما آن روز بود و عصر ما این روز است امسینا معشر اهل البیت
مغصوبین مغمومین مقتولین مشردین یزید ما را نخواسته بود و باین دیار
نیاورده بود مگر اینکه ما را بکشد و نسل آل محمد ص را از میان بردارد و انا لله و انا
الیه راجعون منهال عرض کرد سیدی والی این ترید آقا جان حالا از اینجا
کجا میروی حضرت فرمود المحبس الذی نحن فیه لیس له سقف والشمس
تصهرنا بابها ولا نری الهوا فافر منه یضعف بدنی سویعة وارجع خشیة
علی النساء آه از این عبارت که فرمود منهال از اینجا میروم بمحبس خانه
که یزید از برای ما مقرر کرده و آن خرابه ایست که سقف ندارد و بدنهای ما
را از تابش آفتاب نگاه دارد در روز همه در مقابل آفتاب میسوزیم و بیسایه ایم
پناهگاهی نداریم که بسایه او قرار بگیریم من چون بیمار بوده ام آمده ام بسایه
بازار که قدری خنک شوم الان از ترس آنکه مبادا بر سر عیالات ما
مصیبتی وارد آید برمیگردم بخرابه در این اثنا که داشت حضرت با من
حرف میزد اذا بامرأة تنادیه دیدم مخدره با عفاف امام را صدا زد که
نور دیده کجائی بیا در خرابه مبادا آزارت کنند آن بزرگوار از من جدا و روانه
خرابه شد تحقیق کردم آن مخدره علیا مکرمه زینب سلام الله علیها بود که همه در
فکر و خیال این نورس نهال باغ ولایت بود دلش آرام نگرفت ساعتی
از او دور باشند آخر مردی غیر از این یک نفر نداشتند مبادا صدمه بآن سرور بزنند

... واقعه هنده زوجه یزید ...

از جمله صدمات و مصیبتها که در شام غم انجام از یزید طاغیه بر اهلبیت
طاهره رسید این بود که پس از آنکه آن ولد الزنا عیال الله را در خرابه آنقدر
مقام داد حتی تقشرت وجوههم وتغیرت الوانهم وافرحت اجفانهم
واذهبت لحومهم وتخلت جسومهم صورتهای همچون ماه از کثرت
تابش آفتاب پوست انداخت و رنگ رخسار مهر آثارشان از سرما و گرما
تغییر کرد و چشمها از شدت گریه مجروح گوشت بدنها آب و جسم لطیفشان
ضعیف و نحیف گشت چون یزید پلید باین کار رسید خواست
زیاده برانیها دل اولاد علی ع را بسوزاند حکم کرد عیال الله را چند روز از خرابه بجرم
خود بیاورند واز حرمخانه توبیخ و سرزنش از اهل حرم بشنوند و اویلاه
لهف نفسی علی ما اصابهم من هذا الظلم الجدید والرغم الشدید برداشتنی
بنابر استدعای هند دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید که سابقا در خدمت
حضرت امام حسین ع بوده و بنی هاشم را دوستدار و آل علی را بجان هوادار بود
از یزید خواهش کرد که اذن بده چند صباحی دختر پادشاه حجاز را من به
حرم بیاورم واز وی پذیرائی کنم بسکه یزید وی را دوست میداشت و کان
یزید مشعوفا بها اجازت داد تفصیل این اجمال آنکه شیخ در منتخب
روایت میکند هنده گفت شبی در رختخواب در فکر عیال بی سامان
امام حسین ع در خرابه مقام داشتند بودم در این اثنا مرا خواب در ربود
دیدم درهای آسمان باز شد و ملائکه ملأ اعلی صف در صف بزیر آمدند و وارد
آن اطاقی شدند که سر بریده امام عالم امکان حسین ع بن امیر مؤمنان ع
بود و دسته بدسته پیش میرفتند و میگفتند السلام علیک یا
بن رسول الله السلام علیک یا ابا عبدالله در این حال دیدم
ابری سفید از آسمان بزیر آمد در میان آن ابر مردمان زیبا صورت سرو قامت
بودند در میان ایشان بزرگواری عالیمقدار نور از صورت شعشعانیش
رخشان دری اللون قمری الوجه از میان ابر گریان بیرون آمد و آمد تا
بنزدیک سر سرور امام ع رسید خود را بروی آن سر انداخت و لب بر لب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وو بنا نہای آن مظلوم نہاد و شروع کرد ببوسیدن داشگر ریختن و فرمود
ترا کشتند و قدر ترا نشناختند با ولدی قتلوک اتراھم ما عرفوک و
من شرب الماء منعوک از آب ہم مضایقہ کردند پسر جان من جدت
پیغمبر خدایم وا و پدرت علی مرتضی است او برادرت حسن مجتبیٰ است
این جعفر و آن عقیل این حمزه و آن عباس است یگان یگان از
اہلبیت خود شمرد ہند گوید من از ترس و واہمہ از خواب جستم از خانہ
برخاستہ بطلب یزید آمدم او را نیافتم تا آنکہ صدای نالہ یزید را در خانہ
تاریکی شنیدم پیش رفتم دیدم در میان حجره نشستہ صورت خود را بدیوار
کرده و میگوید مالی وللحسین مرا با حسین بن علی چکار یزید چون
مرا دید احوال پرسید کہ ای ہند برای چہ اینجا آمدی من واقعہ را برای یزید
نقل کردم او اظہار ندامت کرد پس ہند درخواست کرد اکنون اگر
از فعل خود پشیمانی اذن بده عیال و یلان حسین بن علی را کہ در خرابہ
نشینند چند صباحی من وارد حرم خود کنم و از ایشان پذیرائی نمایم
آخر دختر پادشاه حجاز تا کی خرابہ نشین باشد یزید اجازت داد فلما
اصبح یزید استدعیٰ بحرام رسول اللہ چون صبح طالع گردید یزید فرستاد
اہلبیت را از خرابہ بخانہ آوردند انتھیٰ کلام المنتخب لیکن حق
آنست کہ یزید حرم شاه شہیدان را نہ از برای رأفت بحرم خود برسم
میہمانی آورد بلکہ میخواست تجملات خود را با آن اسیران خستہ و مخدرات
دلشکستہ نشان بدہد و داغی بربالای داغہای دلشان نہد زیرا ہرگاه
از ملاحظۂ مہربانی بود چرا در وقت ورود اہلبیت رسالت بحرم حکم کرد
سر امام عالم امکان را بدرب حرم خود بیاویزند تا آن شکستہ دلان
سر مطہر آقا را بدر حرم آویزان ببینند جگرہاشان آب و دلہا شان
کباب شود چنانچہ علامہ در بحار از مناقب و ابو مخنف و غیره روایت
میکنند ان یزید امر بان یصلب الرأس علی باب داره وامر باہل بیت
الحسین علیہ السلام ان یدخلوا داره معنی آنکہ یزید حکم کرد سر سردار شہیدان
را درب حرم او آویختند بعد امر کرد اہلبیت سید مظلومان را از خرابہ
وارد حرم خود نمودند ای شیعہ تصور کن ببین چہ گذشتہ بر حال آن
اسیران شکستہ بال و اطفال خورد سال کہ سر عزیز پیغمبر را بدر آویختہ
دیدند ہیچ تصور کرده کہ این سر مطہر را از کجا آویختہ بودند مناسب
دو موضوع است یکی از محاسن و یکی از گیسوان واویلاه اہل و عیال
چون آن سر مقدس را آویختہ دیدند چنان صیحہ برکشیدند کہ زلزلہ در
زمین و زمان افتاد ہند از این واقعہ آگاه شد روی بمجلس یزید آورد
و ہی حاسرة سر و پای برہنہ ببارگاه آمد و گفت یا یزید ا راس ابن
فاطمة بنت رسول اللہ مصلوب علی فنا بابی ای ظالم این چہ بیداد

است سر پسر فاطمہ دختر رسول اللہ را بر در حرم من آویختہ گفت
نعم بلی تو چرا سر برہنہ بمجلس عام آمدی یزید از جای جست و سر ہند را
از نامحرم پوشید و گفت فاعولی علیہ یا ہند وابکی علی بنت رسول
اللہ صریخۃ قریش یعنی ای ہند بر حسین گریہ کن نالہ نما کہ خوب مردی
بود صریخۃ قریش یعنی فریادرس قریش بود و حیف کہ ابن زیاد عجلہ کرد
در کشتن حسین ثم ان یزید انزلھم فی داره المخصوص بہ آلحالت
زار اسیران را وارد حرم خاص یزید کردند فی البحار عن المناقب فلما
دخلت النسوة دار یزید لم یبق من آل معویۃ ولا ابی سفیان احد
الا استقبلھن بالبکاء والصراخ والنیاحۃ علی الحسین علیہ السلام
چون آن مصیبت زدگان وارد حرم شدند تمام زنان معاویہ و
ابی سفیان آن اسیران را استقبال کردند لیکن ہمہ لباسہای فاخر
ملوکانہ در بر داشتند خود را بحلل آراستہ بودند ہمین کہ مخدرات را با آن
حالت با لباسہای کہنہ و صورتہای پوست انداختہ و بدنہای کبود
شده دیدند ہمگی رقت کرده بنای گریہ و نوحہ نمودند والقین ما علیھن
من الثیاب والحلی واقمن الماتم علیہ ثلثۃ ایام و آنچہ زر و زیور و لباس
فاخر داشتند ہمہ را ریختند و بر غریبی و مظلومی ایشان نالہ کردند سہ روز
در حرم یزید اقامت ماتم بود لیکن ارباب مقاتل مینویسند کہ ہر چہ ہند
خواست علیا مکرمہ را وارد طاق و ایوان مفروش نماید آن مخدره قبول
نکرد و فرمود چگونہ روی فرش و زیر سایہ بنشینم و حال آنکہ با چشم خود
دیدم بدن چاک چاک برادرم رو بخاک مقابل آفتاب افتاده ہمان در صحن خانہ
نشست اسیران در گرد وی جمع شدند فرمود سر مطہر برادرم را بیاورید
آوردند پس آن مخدره مقنعہ از سر کشید گیسو پریشان کرد یکدست سر را بر
و با یکدست بر سر و سینہ میزد و نوحہ مینمود و میفرمود ای زینہا این برادرم
بود کہ ظہر روز عاشورا میان میدان کربلا غریب و تنہا ایستاده بود و میفرمود

یقول یا قوم ابی علی البر الوصی — وفاطم امی التی لھا النقی والنائل
منوا علی ابن المصطفی بشربۃ — اطفالنا من الظما حیث الفرات سائل
قالوا لہ لا مالنا الا السیوف لقینا — فانزل بحکم الادعیاء فقابل القاتل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون ظلم و عناد یزید با اہلبیت رسالت بپایان رسید و آنچہ خواست
کرد و ہر قدر از کینہ کہ در سینہ داشت خالی نمود عاقبت دست از
جور خود برداشت و بنای شفقت و مہربانی را گذارد حرم را از خرابہ
بحرم خاصہ خود جای داد چنانچہ شیخ در منتخب میفرماید چون یزید بر
حسب ظاہر از کردار زشت خود دست کشید در آشکار و خلوت
اظہار ندامت میکرد و میگفت مالی وللحسین مرا با حسین

چکار بود همینکه صبح شد اسیران از خرابه بمنزل خویش طلبید اظهار ندامت نمود و معذرت خواست و گفت اکنون بگوئید به بینم کدام یک از این دو در نزد شما پسندیده است ماندن در شام و یا مراجعت بمدینه اینجا بمانید کمال مواظبت را درباره شما خواهم نمود بمدینه بروید عطا و جایزه گران بها بشما خواهم داد و عیال و یلان سلطان شهیدان بگریه درآمدند علیا مکرمه زینب خاتون که از بزرگ حرم بود فرمود ای یزید خواهش ما یک مشت زن اسیر آنست که اولاً اذن بدهی تا چند روز برای سید و آقای خود گریه و ناله کنیم زیرا ما را نگذاشتند که برای شهیدان خود گریه کنیم و عزای آنها را بر سر پا نمائیم این داغ در دل خواهرها و مادرها و دخترها مانده بخب اولاً ان نوح علی الحسین ع یزید قبول کرد و اجازت داد ثم اخلیت لهن الحجر والبیوت فی دمشق پس یزید حکم کرد خانه ها و حجره ها از برای ایشان خالی کردند آن برادر گشته ها و جوان مرده ها را منزل دادند و نیز اسباب عزاداری فراهم کردند زنان هاشمی و قرشی که در شام بودند شنیدند که اهلبیت بعزاداری مشغولند و یزید ممانعت ندارد لهذا آنچه زن از محبان بود لباسهای سیاه پوشیدند به هیئت اجتماع بمنزل آن عزاداران غریب میآمدند و نوحه گری مینمودند ولم یبق هاشمیة ولا قرشیة الا ولبست السواد علی الحسین وندبوه علی ما نقل سبعة ایام مدت هفت روز در شام عزای امام ع برپا بود و مرثیه خوان علیا مکرمه زینب خاتون ع و ام کلثوم خاتون ع و سکینه خاتون ع بود چنانچه مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بحار مرثیه علیا مکرمه را که در شام خوانده بود نقل مینماید ٭ ومن مرثية زينب

« بنت فاطمة اخت الحسين عليه السلام فی دمشق »

اما شجاك يا سكن قتل الحسين والحسن ظمآن من طول الحزن وكل وعد نائل

این مرثیه را بتمامه در مجلس سابق خرابه عرضه داشتیم مطالعه نمائید چنانچه مرثیه علیا مکرمه ام کلثوم را هم عرضه داشتیم که میفرمود

کم سید لی بکربلا	فدیته سید العرب
کم سید لی بکربلا	للموت فی صدد رحیب
کم سید لی بکربلا	عسکره بالعز هنب

الی آخر که در جلد اسیری ریاض الاحزان مذکور است و اما مرثیه سکینه خاتون ع

حقیق لدمعی فوق خدی یهمل	ونار الاسی فی داخل القلب یشتعل
ابی من لنا من بعد فقدك ضائنا	ومن ذا بنا یا والدی یتکفل
عزیز علی قلبی فراقك والدی	ولکننی بالرغم اقوی واجمل
ابی لو تری ایتامنا یکب دمعه	علیك اسی وهو العلیل المکبل
ابی زود الایتام منك بنظرة	لعل الذی فی من جوی الثکل یسهل
ابی ما الناس بعد فقدك راحم	ویبلغنا اوطاننا یوصل
ابی من یلم فی عوی ولحاجتی	ومن ذا الثقلی بعد بعدك یهمل

ابا والدا لا عشت بعدك ساعة فما العیش الا بعد فقدك حنظل
فیا لیتنی کنت الفدا من الردی ویا لیتك الباقی وعمری الطول

چون ظلم یزید بالنسبه بحرم شاه شهید بنهایت رسید و از کردار خویش خجل و منفعل گشت و بنای شفقت و مهربانی نهاد و حکم کرد اهلبیت رسالت را از خرابه وارد حرم خود نمودند بروایتی از زندان بحرم آمدند چنانکه شیخ فخر الدین در منتخب میفرماید وقیل انه اخرجهن من السجن وادخلهن فی داره الخاصة اگرچه میشود همان زندان خرابه بوده که اهل القدر امقام داشتند آنقدر ماندند که یزید برحم آمد حیث ان اللعین بعد ما نال منهم من الطوائل وشفا علیل الصدر الضغین الغافل استشار اهل الشام بعد از صدمات و مصیبتها که وارد آورد و دل پرغل خود را از کینه آل علی ع خالی کرد آنوقت با اهل شام و اعیان مملکت درباره اهلبیت مشورت کرد که دیگر چه کنم آنچه که خواستم در حق ایشان عمل کردم فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا خداوند ایشان را پر از رقوم کند که در جواب یزید باین مثل متمثل شدند از کلب سوء بچه نمی باید گرفت یعنی ای امیر حالا حکم کن همه را قتل کنند و از دم شمشیر صغیر و کبیر ایشان را بگذرانند که نسل آل علی منقرض شود لیکن نعمان بن بشیر گفت ای امیر آنچه تو خواستی کردی اکنون آنچه رسول خدا با ایشان بسر میبرد شما هم همان معامله را با ایشان بکنید یزید قول نعمان را پسندید و بنای رفق و مهربانی با امام چهارم زین العابدین علیه السلام گذاشت و وعده داد که ای پسر حسین ع سه حاجت ترا بر میآورم هرچه خواهی بخواه این روایتی بود که مرحوم سید در لهوف بعد از خطبه حضرت زینب سلام الله علیها نقل میکند **مؤلف** عرض میکند ای کاش مرحوم سید این روایت را نمیدید و این مثل را که زده از قول اهل شام نمینوشت رحمة الله علیه و علامه مجلسی در بحار میفرماید ثم انزلهم یزید داره الخاصة فما کان یتغدی ولا یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین علیه السلام یعنی عیال حضرت را یزید بحرم خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین ع را اغلب در نزد خود میخواند بمرتبه که شام و نهار بی وجود امام زین العابدین ع نمیخورد حضرت را در سر سفره حاضر میکرد آنوقت دست بسفره دراز مینمود انتهی کلام العلامه روزی از روزها که یزید پلید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود اظهار ندامت از کرده های خود میکرد که حب ریاست و سلطنت چشم مرا کور کرد که قطع رحم کردم و با پدرت حسین ع نهایت خصومت بجای آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من میگذرد یا نه امام چهارم ع فرمود ای یزید ریختن خون امام که جگر گوشه حضرت خیر الانام بود سهل کاری بود که بتوان در صدد علاج آن برآمد

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهزاده را | که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را | که در باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی | که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خندانش
بوقت قتلش از هر ذره آواز میآید | که نفرین خدا بر شمر و بر یاران و اعوانش

اگر بر فرض محال من از تو بگذرم جدم رسولخدا نخواهد گذشت پدرم علی مرتضی ع وجده ام فاطمه زهرا نخواهد گذشت خداوند و ملائکه ملأ اعلی بتو نفرین می کنند ای یزید مگر نشنیدی حکایت صالح بن رقعه یهود را با آنکه چندان اذیت و آزار بجدم سید ابرار نکرده بود چگونه شنیدی که مورد مواخذه رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد فی المناقب ثم قال علی بن الحسین ویلک یا یزید انک لو تدری ماذا صنعت وما الذی ارتکبت من ابی واهل بیتی واخی وعمومتی اذا لهربت فی الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالویل والثبور ای بر روزگار تو ای یزید اگر اندکی تفکر در کارهای زشت و کردارهای ناصواب خود بنمائی که چها بعترت اطهار و اهلبیت رسول مختار نموده و چه بر سر پدر و برادرم و عموها و خویشان و اقربای من آورده هر آینه به کوهها فرار میکنی و سر به بیابانها میگذاری و خاکستر نشین میشوی و فریاد واویلاه و واثبوراه بر میآوری ای ظالم آخر این چه ظلمی است که بعد از کشتن و بخون آغشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم پیغمبر خدا و همه خواری ها که بر سر ما آوردی باین ها اکتفا نکرده اکنون چند صباحست ان یکون رأس الحسین بن فاطمة وعلی علیهما السلام منصوباً علی باب مدینتکم وهو ودیعة رسول الله فیکم سر نازنین پدرم حسین را که جگر گوشه فاطمه و دلبند علی است بر در دروازه شهر آویخته هیچ نمیگوئی آخر این امانت رسول الله است فابشر بالخزی والندامة غدا اذا اجتمع الناس فی القیمة مژده باد ترا به ندامت و پشیمانی که در روز جزا در نظر خلایق در محضر خالق بکشی و سزای خود به بینی یزید آب حسرت از دیده فرو ریخت و آه ندامت بر کشید عاقبت حضرت نماز غفیله را تعلیم او نمودند که شرح شبه وی در کتب ادعیه و رساله جات مسطور است لیکن آن پلید موفق نه بخواندن آن نماز و بهمان حالت کفر و زندقه و الحاد و الحاد در روی مدرک نهاد

اللهم عذبه عذاباً یستغیث منه اهل النار

درحال ستمکاران کوفه وشام

پس از آنکه یزید پلید از جور و طغیان خود دست کشیده و از ظلمهای خود بر حسب ظاهر نادم گردید اهلبیت رسالت را از خرابه بخانه خود جای داد و نیز امام چهارم را دائم الحضور در مجلس خود قرار داد و اظهار ملاطفت نموده از حضرت امام زین العابدین ع معذرت میخواست و طلب مغفرت مینمود حضرت وی را توبیخ و سرزنش میفرمود معین الدین در روضه

الشهدا مینویسد که یزید پلید با امام چهارم گفت حاجتی داری از من بخواه تا روا کنم حضرت فرمود قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم و قصاص نمایم یزید حکم کرد که سرداران کوفه را که همراه اهلبیت آمده بودند حاضر کردند یزید پرسید که امام حسین ع را که کشت گفتند خولی یزید گفت او را حاضر کنند بعد الحضور گفت امام حسین ع را تو کشتی خولی دانست که یزید چه خیال دارد گفت حاشا مرا با کشتن امام حسین ع چکار است یزید گفت پس که کشت خولی گفت سنان سنان بن انس را آوردند یزید پرسید امام حسین ع را تو کشتی سنان گفت لعنت خدای بر قاتل امام حسین ع باد من نکشتم یزید در غضب شد و گفت پس که او را کشت شمر گفت یا امیر المؤمنین من راست میگویم که حسین ع را که کشت یزید گفت بگو شمر گفت آنکس که درخزانه را گشود و اسب و سلاح و زره و درهم بلشکر داد حکم کرد بروید و با حسین ع حرب کنید او قاتل حسین بن علی ع است یزید پلید از شنیدن این سخن انفعال عظیم بروی دست داد و گفت برخیزید بروید که لعنت خدا و ملائکه بر شما باد روز ورود بشام هر یک افتخار میکردید که ما قاتل حسینیم امروز انکار می کنید **مؤلف** عرض میکند که غیر از یزید هر اقاتل فراوان داشت زیرا هر زخم و جراحتی که بر بدن حضرت رسید بود همه قتال بود اگر یکی از زخمها بر بدن یکمرد سالم میخورد فی الفور کشته میشد لیکن چون امام ع میبایست بعضی از مصائب دیگر به بینید لهذا چند ساعت زنده ماند والا نیزه که سنان بر گلوی نازک حضرت زد بایدهمانجا جان بدهد و معهذا زنده ماند و با تیر سه شعبه که بر دل حضرت آمد و رگ و تین آن بزرگوار را برید و باز حضرت زنده بود همچنین سایر جراحات و جنایات و داغها و تشنگی ها همه قتال بود و الا قاتل امام حسین ع هم یزید بود و هم ابن زیاد و هم ابن سعد و هم خولی و هم سنان و هم شمر و هم جمیع سپاهیان اما یزید علیه اللعنه قاتل بود زیرا خدا بانبیاء هر جا خبر شهادت امام حسین ع داده قاتل حضرت را یزید فرموده و اما ابن زیاد قاتل بوده برای اینکه او لشکر و سپاه فراهم آورده بجنگ حضرت فرستاد و تیر لشکر از کوفه بکمان نهاد حضرت را در کربلا نشان کرد و حال آنکه تیر انداز که ابن زیاد باشد در کوفه بود این است که شاعر سیفر باید سهم اصاب و رامیه بذی سلم اما ابن سعد قاتل بود بجهت اینکه پیغمبر خدا و علی مرتضی ع خبر داده بودند که ابن سعد قاتل حسین ع است و هر وقت اصحاب پیغمبر عمر بن سعد را میدیدند که از دور میآید بیکدیگر میگفتند جاء قاتل الحسین ع قاتل امام حسین ع آمد اگر بگوئیم خولی قاتل بوده حق گفته ایم زیرا که صاحب سهم مثلث شعبه بوده که رگ و تین آقا را قطع نمود اگر بگوئیم سنان بوده است راست است زیرا که حضرت او نحر کرده و اگر بگوئیم شمر بوده صحیح است زیرا آن ولد الزنا آقای ما را ذبح نموده

واگر بگوئیم تمام لشکر بوده اند رواست زیرا که همه مثل مور و ملخ بر سر آن غریب ریختند فتواثرت علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان والخناجر والرماح فی العمود والسفواه واویلاه شعر

یک کشته و صد هزار جلاد   دردهر کسی نمید بدیاد

این است که در ظهور امام زمان آنقدر از قتله جدش بقتل برساند که زمین را از خون قاتلان رنگین میکند چنانچه در جلد اول ریاض القدس در شرح آیه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل شرح داده ام مطالعه فرمائید

طلبیدن یزید اهل بیت رسالت را و معذرت خواستن

چون مدت اقامت اهلبیت رسالت در شام بطول انجامید و تمام اهل شام معرفت بحال اهلبیت رسالت بهم رسانیدند و دانستند که آنها خارجی نبوده بلکه اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول بوده اند در آشکار و پنهان زبان بطعن و ملامت یزید گشودند که اینکارهای ناشایسته چرا از یزید بروز کرد در کوچه و بازار از شناعت این کردار سخن بود یزید خواست که مردم را از این گفتارها باز دارد اظهار داشت که کشتن امام حسین ع بدون اذن من بوده ابن زیاد در قتل وی شتاب نمود خدا لعنت کند او را پس حکم کرد قرآن ها را مجزا کردند و باهل سوق دادند که مشغول خواندن قرآن شوند و از بدگوئی و شناعت زبان به بندند از اینجهت قرآن را از آن روز سی پاره نمودند و بتلاوت مشغول شدند و اهلبیت را در حرم خاصه و یا در منزلی علیحده و یا در قصر خود جای داد بروایت روضة الشهداء ام کلثوم خاتون درخواست نمود که منزلی معین کنند با مراسم عزاداری خامس آل العبا مشغول شوند یزید اجازت داد در خارج کوشک منزلی جهت ماتمداری مقرر شد مخدرات تشریف بردند اسباب عزاداری فراهم کردند زنهای اکابر و اعیان از قرشیات و هاشمیات بالباسهای ماتم حاضر شدند و بسر سلامتی اهلبیت میدادند و مرثیه خوان زینب ع و ام کلثوم بودند که نوحه گری مینمودند و زنها میگریستند

(از جمله مراثی ام کلثوم خاتون ع اینست)

ماتت رجالی وافنی الموت ساداتی   وزادنی حسرة من بعد عاداتی

(که ترجمه اش بفارسی این است شعر)

افسوس که همونس و غمخوار نماندیم   رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم

آزاد شدند از غم این دام که ایشان   ما در مهلکه و فتنه گرفتار بماندیم

افکار شد از غم دل ایشان که برفتند   ما ناله کنان با دل افکار بماندیم

در خاک بخفتند و دل از ما بنهفتند   افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

عیسی نفسی بود طبیب همه دلها   بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

این بود حالت زنها و اما حالت امام زین العابدین ع اغلب بحکم یزید صبح و شام با یزید هم غذا بود تا اینکه یزید دید که ماندن اهلبیت در شام اسباب رسوائی یزید است و روز بروز قبح کار یزید آشکار و مظلومی آل اطهار مکشوف میگردد این بود که فرمان داد اهلبیت را کلا و طرا اناثا و ذکورا حاضر کردند در مجلسی خاص که آراسته بود چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون فارسی و غیره فی غیره نقل میکنند پس از احضار آل اطهار زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از فعل خود نمود و مال و اموال و لباس حاضر کرد پس رو کرد بام کلثوم و گفت ای دختر علی ع این پولها را بردار عوض خون برادرت حسین ع و از من راضی شو صدای ناله ام کلثوم و مخدرات مغموم بلند شد ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران مرا کشتی که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمی شود الحال میگوئی این احسانها عوض آنچه من کرده ام قال السید فی اللهوف یزید رو کرد بامام زین العابدین ع و گفت اذکر حاجاتک الثلاث اللاتی وعدتک بقضائهن بخواه از من آن سه حاجتیکه وعده داده بودم از تو بر آورم امام ع چهارم فرمود حاجت من آنست ان ترینی وجه سیدی ومولای وابی اول آنکه سر پدرم را که سرور شهیدانست بمن بنمائی که من او را ببینم و توشه از جمالش بر دارم والثانیة ان ترد علینا ما اخذ منا حاجت دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده اند رد کنی حاجت سوم من آنکه اگر خیال کشتن مرا داری پس شخص امینی را تعیین کن که حرم پیغمبر را بمدینه برگرداند یزید در جواب گفت اما وجه ابیک فلن تراه ابدا اما جمال پدر هرگز نخواهی دید اما از کشتن تو نیز در گذشتم و این حرم رسالت را غیر از تو کسی بحرم رسالت عودت نمیدهد و اما آنچه از شما برده اند من باضعاف آنها عوض میدهم حضرت سید الساجدین ع در جواب فرمود اما المال فلا نرید هو موفر علیک مال تورا ما نمی خواهیم ارزانی خودت باد و اینکه غارتیهای مال خود را از اسباب و لباس خواستم جهت آن بود لان فیه مغزل فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در میان آنها البسه هائی بود که جده ام فاطمه دختر رسول خدا تار و پود آنها را رشته و بافته بود و از جمله مقنعتها و قلادتها و قمیصها یعنی مقنعه فاطمه زهرا ع و قلاده آنمخدره و پیراهن آنمعصومه در میان آن لباسهای غارتی بوده شایسته نیست لباس و معجر و قلاده دختر پیغمبر بدست نامحرم بیفتد فامر یزید برد ذلک وزاد فیه من عنده مائتی دینار پس یزید امر کرد هر که هر چه در کربلا بغارت برده و موجود است بیاورد آوردند حالا چه آوردند در کتاب معتبری برنخوردم که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متاخره مسطور آنکه از جمله اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند در حضور یزید نهادند چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عقیق خون تازه در وی مانند عقیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ یزید از زردی تامل بر آن پیراهن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نگریست پرسید که این چیست گفتند هذا قمیص الحسین ع اخذه
اخنس بن مرثد ای یزید این پیراهن سلطان مظلومان حسین ع است
که اخنس بن مرثد ملعون حرامزاده از بدن حضرت بیرون آورده یزید گفت بنا بلی
چنین باشد زیرا حسین ع دعوی سلطنت میکرد البته فاخر قیمتی میپوشید
او را با این پیراهن کهنه چکار گفتند امیر حسین ع این پیراهن کهنه را در بر
کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن بماند لیکن
چنان مجرد و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد یزید
پرسید این چاکها و سوراخها چیست گفتند

این چاکها که بدین جامه اندر است ... جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است

اما چون چشم اهالی حرم و خواتین محترم بر پیراهن پرخون امام ام افتاد ضجه و
ناله از دل برآوردند و فریاد واحسیناه و واحبیباه از جگر برکشیدند علیا
مکرمه زینب خاتون آن پیراهن را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه
خود بمدینه آورد و همینکه سر قبر فاطمه زهرا رسید خروشی از دل برآورد که مادر جان
حسینت را بردم و نیاوردم لیکن یک نشانه آورده ام پس دست در
زیر چادر برده و آن پیراهن پاره پاره را روی قبر مادر نهاد قبر شکافته شده
دست فاطمه بیرون آمد پیراهن را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره
فاطمه زهرا را در خواب دیده همین نخواست تا روز قیامت که سر از قبر
بردارد و وارد عرصه محشر شود و بیده قمیص الحسین ع در وسط محشر بالای
منبر میایستد و آن پیراهن آغشته بخون را بر سر میگذارد و عرض میکند الهی
اهذا قمیص الحسین ع ای خداوند عادل و حکیم آیا این پیراهن پسر منست
یعنی رواست این همه زخم نیزه و شمشیر بر وی زده باشند الی آخر
تمام این مصیبت را در مجالس سابق در فضیلت عزاداران عرضه داشته ایم

اجازه یزید لعین بازگشت آل الله را بمدینه طیبه

همینکه یزید پلید بر حسب ظاهر از کرده خود پشیمان گردید و از ملامت مردم
ترسید چاره آن ندید که آل الله را در شام نگاهدارد پس مجلسی آراست
اسیران آل محمد ص را خواست و عذرخواهی نمود و بعوض مال و اموال ایشان
که در کربلا غارت کرده بودند مال و افزار و لباسهای فاخر بآنها بخشید ابی
مخنف در مقتل خود مینویسد قال الراوی فاعطاهم مالاً کثیراً و خلعة
علی کل واحد منهن وزاد علیهم من الثیاب والحلی والاثاث بعوض ما اخذ
منهن یعنی از مال و اموال و اسباب و اثاث و زیور بعوض آنچه از
ایشان غارت کرده بودند داد و بعد فرمان داد شتران خوش رفتار
آوردند کجاوه ها و محملها حاضر نمودند پوششهای نیکو روپوش کجاوه ها
نمودند رئیسی از رؤسای لشکر خویش را طلبید با پانصد نفر همراه ایشان
کرده و گفت این مصیبت زدگان را بعزت و احترام بمدینه خیر الانام
برسانید مشهور آنست که قائد و رئیس نعمان بن بشیر انصاری بود کامل
در کامل السقیفه مینویسد که رئیس عمرو بن خالد قرشی بود حاصل آنکه یزید به
نعمان سفارش بسیار درباره امام بیمار ع نمود که باید این آقا را صحیحاً با
مخدرات محترمات بمدینه برسانی شب ایشانرا راه ببر و روز آرام بگیر
که آفتاب صدمه بآنها نزند وقتیکه ایشانرا فرود آوری خود و تابعان
در کناری منزل کنید که مبادا چشم احدی از نامحرمان بر ایشان بیفتد
کمال دقت را در حفظ و حراست ایشان بنما و نیز آنچه بگویند و بخواهند
اطاعت و اجابت کن قال المفید ره لما اراد ان یجهزهم دعا علی بن
الحسین علیهما السلام شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید
که چون یزید از تهیه و تدارک سفر اهلبیت رسالت فارغ گردید در
اوان حرکت زین العابدین ع را طلبید و با آنحضرت خلوت کرد
اولا از عبید الله زیاد بسیار بد گفت و لعنت نمود لعن الله ابن مرجانة
اما والله لو انی صاحب ابیک ما سألنی خصلة ابدا الا اعطیته ایاها
یعنی خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند اگر من بجای او بودم هرچه پدرت
درخواست میکرد اجابت میکردم و مقاصدش را برمیآوردم و
نمیگذاشتم حال پدرت بکشته شدن برسد ولدفعت الحتف عنه
اما چه کنم خدا خواست شد آنچه شد اکنون استدعا دارم که هر فرمایشی
داشته باشی فکاتبنی من المدینة از مدینه بمن بنویسی تا من حوائج ترا
برآورم نعمان بن بشیر همراه شماست و سفارش بلیغ در حق شما کرده ام
یزید حرف میزد امام زین العابدین ع میگریست یعنی ای یزید بی پدرم
من چگونه بمدینه روم و خانه حبیب پدر چگونه به بینم جواب اهل مدینه
را چه بگویم پس از آنکه پرده نشینهای ما بی پرده شدند و مستورات ما
بیحجاب و نقاب در کوچه و بازار گردیدند اکنون میگوئی مبادا چشم نامحرم
بایشان بیفتد اگر تو راضی نبودی پس چرا ناموس پیغمبر ص را سر برهنه مجلس
شراب حاضر کردی و شماتت نمودی اگر میخواهی حالا آفتاب بما نتابد
آنروز چه کرده بودیم که شصت و چهار زن صغیر و کبیر اسیر لشکر در بیابانها
مقابل آفتاب سوزان اشک ریزان باشیم و مدتی در خرابه بی سقف
بی فرش و بی چراغ روزها در آفتاب گرم و شب از برودت آرام نه
داشتیم با این همه ظلم ما راضیم این عیالات و بیلا نرا که امانات رسول خدا
با وطنشان برسانم و خود در گوشه عزلت نشینم شعر

یک گوشه عزلتی گزینم ... بنشینم صبر پیش گیرم
در ماتم شاه بی نظیرم ... گریم شب و روز تا بمیرم

فلما حضرت الرواحل همینکه کجاوات و محملها را بستند بیوه زنان
یتیم دار و جوانان و مردهای بیقرار در محملها نشستند زنان قریشی

که خویشی داشتند و از نسوان که دوستان خانوادهٔ رسالت بودند بدرقهٔ
آل رسول زنان شامیه بازنالای با جهات تماشا بر آمدند بعضی گریان و بعضی
خندان تا آنکه قافله از کنار خرابه که منزل داشتند عبور کرد علیا مخدرهٔ زینب
سر از محمل بیرون آورد و با چشم گریان فرمود ای زنان شامی من یک
امانتی در این خرابه گذاشته ام جان شما و جان این امانت ای شیعه که
آیا میدانی آن چه بود فاطمهٔ چهار ساله بود که در آن خرابه بسکه ستمدیده و
محنت کشیده مرغ دلش در قفس سینه تنگ شده بود در آنجا جان بجان
آفرین سپرد چنانچه عرض شد

فی رجوع علی بن الحسین ع مع السبایا من آل یس الی المدینة

ارباب خبر و اصحاب حدیث بر آنند که چون یزید شقاوت نهاد از
ظلم و فساد خود کام حاصل کرد ماندن اهلبیت خیر الانام را در شام صلاح
ندید لهذا تدارک سفر و تجهیز رفتن اهلبیت را بوطن اصلاح کرد ما یحتاج
ایشانرا از محمل و کجاوه وغیره فراهم نمود یکی از رؤسا که بعضی نام وی را
نعمان بن بشیر و بقولی عمرو بن خالد القرشی گفته اند روانه کرد و پانصد نفر
از خدم و حشم با وی نیز منظم نمود سفارش تام و اعزاز ما لا کلام درباره
ایشان نمود چنانچه شرح دادیم اما همینکه قافلهٔ بیوه زنان یتیم دار و جوانمرده
های بیقرار روی بوطن نهادند بنای گریه و زاری را مجددا آغاز نمودند حق
داشتند زیرا وقت بیرون آمدن از مدینه را بخاطر میآوردند که بچه عزت
و جلال بودند اکنون که مراجعت می کنند بچه ذلت و نکال رجعن
بغبة الطروس مع الحسرة والانین مع الاید الخالیة والعیون الباکیة
والانفاس الطویلة والاحزان الجلیلة با آنکه هر کس که بغربت برود
همیشه آرزوی وطن خویش ببرد لاسیما کسی که در غربت رنج و مشقت
دیده باشد لیکن این غریبان آواره از خانمان اصلا میل رفتن بوطن خویش
نداشتند لاینقطع آه سرد از دل پر درد میکشیدند این خود از برای غریبان
مصیبتی بود بعد از مصیبتها و حسرتی بود عقب حسرات هر وقت بخاطر
میاوردند که در وقت خروج از مدینه در موکب همایون امام حسین ع
وصبحة انجال الناس وحماته علی بن الحسین و ابوالفضل العباس بودند
محجبات بحجاب العز والجلال مصونات بسرادق البالم عن الشمس اسفار
وجوههن من بعد الارض والسماء ولم تشعر شعورهن وکتفها
الشعرا بچه عزت و جلال و شوکت و اقبال همه در پشت پردهٔ امامت
پرورده و در سرادق نبوت و ولایت نشو و نما کرده صورت هاشان
را آفتاب و ماه ندیده و صوتشانرا اصلا نامحرم نشنیده
همه آن انجم روشن که ملک خادمشان همه اندر پردهٔ کبریا نیکه فلک چاکرشان
لم یزل تنزل الملائک فی اوج جاههن ولم یسمع غیر مسمع الناموس خلخالهن

با آن عزت و احترام و شوکت و احتشام که آمدند اکنون میخواهند مراجعت
کنند چه دلی و چه حالی داشتند و لکن حال الرجوع حرقات نار الحزن اخفت
تما اصابهن فی ذل الغربة من هتك الحرمة حيث سرن في البلاد والامصار
كالاماء بلا حجاب ولا وقار كاسارى الديلم والتتار بلا مقدد واعتبات تصفح
وجوههن الابرار والفجار از آتش فراق احباب کباب دیده ها از
مرگ جوانان پر آب چقدر ذلت دیده و خفت کشیده پردهٔ حرمتشان
دریده رنگ رخسارشان پریده مثل عبید و اماء در بلاد و امصار گردش و
دشنام و ناسزا شنیده صحرا و بیابان گردیده کوچه و بازار و مجالس نامحرمان
رفته خرابه ها منزل کرده ویرانه ها مقام گزیده حاصل بهر نحو بود از شام بیرون
آمدند و روی براه نهادند قال الشیخ فخر الدین فی المنتخب فسار
القائد بهم وکان یتقدمهم تارة ویتأخر منهم تارة میفرماید رئیس
قافله که همان بشیر و یا عمرو بن خالد بود اهلبیت خیر الانام را بعزت
و احترام حرکت میداد هر جا میخواستند منزل میکردند و هر چه اشاره
میکردند اطاعت مینمود لیکن خود با جمعیتی که همراه بودند پیرامون محمل ها
و کجاوه های اهلبیت رسالت نمیگردیدند یا از پیش پیش و یا از عقب
سر ایشان میآمدند تا اینکه منزل بمنزل طی مراحل کردند بجائی رسیدند
که یک ره بکربلای حسین ع میرفت و راه دیگر بمدینه طیبه مخدرات
محزون و مستورات دلخون را شوق زیارت کربلا و آرزوی دیدن قبور
شهیدان ابرار افتاد بنای نوحه و گریه کردند پس نعمان را طلبیده
التماس و تمنا نمودند و قالت النساء بحق الله علیك الا ما عرجت
بنا علی طریق کربلا که قسم میدهیم ما را از راه کربلا که قبور شهدا را زیارت
کنیم و نیز آنچه در این سفر بر سر ما آمده بقبر امام ع خود باز گوییم نعمان
استدعای ایشانرا پذیرفت مرحوم سید در لهوف
هم همین روایت میکند لیکن میفرماید چون بعراق که کوفه باشد رسیدند
در آنجا از قائد استدعا کردند که ما را از راه کربلا ببر عبارت اینست که
در لهوف میفرماید قال الراوی ولما بلغوا العراق قالوا للدلیل مر
بنا علی طریق کربلا از این جزو کلام شیخ طبرسی علیه الرحمه صاحب
احتجاج مفهوم و مستفاد میگردد که امام زین العابدین ع با پردگیان رسالت
از شام بکوفه آمده اند و از کوفه بمدینه رفته اند و تحقیق این کلام و این
مرام در مجلسی چند عرضه میداریم اینجا بذکر آمدن اهلبیت بکربلا مشغول
میشویم چون اهلبیت رسالت از نعمان بن بشیر درخواستند که
ما را از کربلا ببر تا بار دیگر آن زمین پاک را که جسم چاک چاک برادرم را
در بر دارد ببینیم و درد دل خود را بمیان آوریم **شعر**

رو سوی کربلا کن که من خوشند دل گفتگو ها بسر قبر برادر دارم

رو سوی کرب بلا کن که من از شعله آه　　شمعها بهر مزار علی اکبر دارم

نعمان بفرمودهٔ ایشان عمل کرده روی بکربلا نهادند دمبدم اشتیاق زیارت قبور شهدا در دلشان زیادتر و آتش شوقشان شعله ور میشد تا اینکه بوی تربت سید الشهدا بمشام خواهران و دختران رسید مانند بلبلی که بوی گل بشنود بخروش آمدند زبانحال سکینه خاتون است (شعر)

شمیم جانفزای کوی بابم　　مرا اندر مشام جان در آید
گمانم کربلا شد عمه نزدیک　　که بوی مشک ناب و عنبر آید
مهار ناقه را یکدم نگهدار　　که استقبال لیلی اکبر آید
مران ای ساربان یکدم که داماد　　سر راه عروس مضطر آید
ولی ای عمه دارم التماسی　　قبول خاطر زارت گر آید
که چون اندر سر قبر شهیدان　　ترا از گریه کام دل بر آید
در این صحرا مکن منزل که ترسم　　دوباره شمر دون با خنجر آید

قال السید فی اللهوف فلما وصلوا موضع المصرع وجدوا جابر بن عبد الله انصاری میفرماید همینکه قافله اسیران بزمین محنت قرین کربلا رسیدند در قتلگاه امام حسین علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه را دیدند با جماعتی از سادات بنی هاشم و آل رسول همه شال عزا بگردن انداخته خبر شهادت امام را در مدینه شنیده از آنجا بکربلا آمده بودند برای زیارت قبور شهدا که الهی زیارت آن خاک پاک را نصیب همه شیعیان نما آمین یا رب العالمین همینکه یکدیگر را ملاقات کردند وتلاقوا بالحزن والبکاء واللطم واقاموا المآتم المقرحة للاکباد یک مرتبه صدا بضجه و ناله بلند کردند غلغله و ولوله در زمین افکندند بر سر زدند سینه زدند گریبان دریدند خاک بسر ریختند فریاد واماماه واحسیناه بر آوردند **شعر**

کربلا یا کربلا یا کربلا　　بازگشته زینب از شام بلا
ای زمین تا چند در یا بخم یا کن　　مانده بی غسل و کفن بر روی خاک
غیر نوک نیزه زخمش را که دوخت　　غیر زخم تیر بر حالش که سوخت

ای شیعه آنقدر صیحه و افغان بر آوردند که زنان بادیه چادر نشینان صحرا همه سر و پای برهنه بقتلگاه دویدند ایشان را در گریه و ناله شریک شدند که عبارت مرحوم سید این است فاجتمعت علیهم نساء ذلک السواد فاقاموا علی ذلک ایاما مخدرات حرم همه خود را بروی قبور شهدا انداختند آنقدر ناله بر آوردند که از هوش رفتند چون به هوش آمدند نوحه عربی آغاز کردند یکتن از مخدرات نوحه گری میکرد سایرین می گریستند چون او خسته میشد دیگری نوحه گری میکرد

زبانحال علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام

پس از تو جان برادر چه رنجها کشیدم　　چه شهرها که نگشتم چه کوچه ها که ندیدم
بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم　　که بی تو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم
برون نمود در آندم چو شمر پیرهنت را　　بتن ز پنجهٔ غم جامه صبر زنان بدریدم
زدم بچوبهٔ محمل سر آنزمان که سرت را　　بنوک نیزه خولی سرچو ماه تو دیدم
میان کوچه و بازار شام پای برهنه　　سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته　　هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
ولی باین همه شادمانم ای شه خوبان　　که نقد جان بجهان دادم و غم تو خریدم

زبانحال علیا مکرمه جناب سکینه خاتون علیها السلام

پدر فدای تو گردم ببین به چشم ترم　　چه گویم آنکه چه آمد در این سفر بسرم
کدام داغ دل خویش را نظاره کنم　　کدام درد دل خویش را شماره کنم
براه شام نبودی رمق در اعضایم　　ز بسکه خار مغیلان خلید در پایم
شبی بناقهٔ بی محملی سوار شدم　　سرت بدیدم و در ناله چون هزار شدم
بپشت ناقه چه شد صوت من بناله بلند　　مرا ز پشت شتر ظالمی بزیر افکند
در آنزمان من محزون بصد هزار خروش　　چه از شتر بزمین آمدم شدم مدهوش
ز بعد ساعتی آمد چو هوش بر سر من　　بروی خاک بدیدم فتاده پیکر من
دگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی　　در آن سیاهی شب بهر من نه دادرسی
بسوزن مژه درهای دیده می سفتم　　ز سوز سینه همه دم بخویش میگفتم
که ای سکینه مخور غم که خواهی امشب مرد　　دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد
اگر که طعمهٔ این وحشیان شود تن تو　　خلاص گشت ز زنجیر ظلم گردن تو
اگر که جان رود از بیکسی ز پیکر تو　　دگر کسی نزند سنگ کینه بر سر تو
اگر در این دل شب آیدت اجل بر سر　　روی بخلد و ببینی تن علی اکبر
من ستم زده بودم بکار خود حیران　　که شد ز دور هویدا زنی بصد افغان
ز ره رسید و بزانو مرا ز لطف نشاند　　ز مهر بر رخ زردم گلاب و مشک فشاند
بگریه گفت که ای نور دیدهٔ مادر　　سکینه دخترک غم رسیدهٔ مادر
شد از وجود تو بر شامیان مگر ره تنگ　　که از شتر بزمینت زدند بر سر سنگ
که ناگهان بصد آه و فغان در آندل شب　　بگوشم آمد آواز عمه ام زینب
که ای یتیم من وای سرور سینه من　　کجا فتادهٔ ای خسته جان سکینه من
گشای چشم و نظر کن بآه و زاری من　　که خاک بر سر من بر یتیم داری من
عرض چو زینب محزونه کرد جا برم　　بدیدم آنکه بزانو گرفته است سرم
بگفت با چه کسی ایکه با دل غمناک　　سر سکینه گرفتی بزانو از سر خاک
جواب داد بزینب که ای اسیر جفا　　منم ستم کش ایام مادرت زهرا
بهر کجا که دهد چرخ سفله جای شما　　من ستم زده میایم از قفای شما

تحقیق حقیق

آنچه از کلمات جماعت سیر در مفهوم و مستفاد میشود آنست که پس از مراجعت اهلبیت از شام قافله سالار که نعمان بن بشیر

یا عیزه باشد اهلبیت رسالت را از شهر شام آورد بمدینه دیگر بعراق آمدن وکوفه را دیدن اشاره نکرده اند همین قدر تمام کتب نوشته اند که یزید امر کرد اهلبیت را بمدینه برسانند و اذن عراق بردن وکوفه را دیدن قطعا نداده بود زیرا مید انست که شیعه در عراق زیاد است وهواداران بسیار و چون زین العابدین را با عمات و احوات وثکلوات به بینند مبادا خروج وفتنه نمایند فان الجرح لما یندمل والغم لما ینکشف والعزا مستمرة والعیون جاریة جهت آنکه یزید پلید اهلبیت را از شام بیرون کرد بواسطه خوف از فتنه و ترس از آشوب بود با آنکه شهر شام تمام هواخواه بنی امیه و شیعیان آل ابی سفیان بودند معهذا زبان بتقریع و توبیخ یزید گشودند و ملامت مینمودند خوفا من اثارة الفتنة وقیام الدهمة امر کرد اهلبیت را از شام بمدینه ببرند جائیکه شامیان اینگونه مستعد بودند کوفیان که شیعه بودند جا یخود داشتند پس آوردن نعمان بن بشیر ایشانرا بعراق بدون اذن یزید بوده قال السید رضی الله عنه فی اللهوف قال الراوی ولما بلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا الی آخر از کلام مرحوم سید همچو مستفاد میشود که دلیل آنکه اهلبیت را بمدینه آورد میتوان گفت آمدن ایشان بعراق بواسطه آن بود که راه منحصر بهمین عراق بوده یا سبب آنکه از راه عراق نزدیکتر بهم راه بمدینه متعدد بوده که هیچ روی عراق نه بینند علاوه براین مطلب آنکه در اغلب اخبار و آثار نام دلیل و قائد را بشیر جذلم گفته و برخی جذلم ابن بشتر و بعضی بشتر بن جذلم نام نهاده اند چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج خطبه علیا مکرمه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و نیز خطبه حضرت سید الساجدین را بحضرات اهل کوفه را از جذلم بن بشتر الاسدی نقل مینماید که عوام ذاکرین نام ویرا بشیر جذلم میخوانند و این مرد در مراجعت اهلبیت تا مدینه همراه بوده خطبه هائی از او روایت شده از این دلیل و دلائل محکمه دیگر که بیان خواهد شد معلوم و مستفاد میگردد که اهلبیت خیر الانام از مراجعت از شام بکوفه آمده و بعزت و احترام فساطیط و خیام از برای ایشان زده اند مردم کوفه باستقبال امام زین العابدین و اهلبیت ازدحام کرده اند گریه نمودند علیا مکرمه زینب خاتون سر از محمل بدر آورده خطبه خوانده ام کلثوم خطبه خوانده امام زین العابدین از فسطاط خویش بیرون آمده خطبه خوانده تمام این خطبات را در برگشتن از شام در کوفه خوانده اند که ان شاء الله بعدا مفصلا عرضه میداریم

در ورود اهلبیت اطهار بکوفه مرتبه ثانیه

بعد از اسیری عیالات امام بشهر شام اهل کوفه شب و روز از گریه و زاری و حسرت قرار نداشتند تا آنکه اسراء آل محمد از شام غم انجام مراجعت کردند و معلوم نیست چه روز و چه ماه از شام برگشته اند آنقدر بتدقیق و تحقیق پیوسته که اهلبیت رسالت روز چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاول وارد شام شده اند کما نص علیه الحسن بن علی بن محمد الطبری فیما الفه فی نصرة مذهب الامامیة واشتمل علی النکات اللطیفة وسماه بالکامل فی السقیفة حاصل آنکه ورود اهلبیت بشام که شانزدهم ربیع الاول بوده نمیدانم مدت مکث و مقام در شهر شام چه قدر بوده در روایت است که اهلبیت در خرابه آنقدر ماندند که صورتهای آنها حتی تقشرت وجوههم از گرما و سرما پوست انداخت و کان یزید لا یتخذ مجلس الشراب یدعی لعلی الحسین و چند روزهم در حرم یزید بوده اند بجهت اقامت عزا منزلی علیحده داشتند پس از آنکه یزید اذن انصراف داد و بنعمان بن بشیر سفارش در اعزاز و احترام نمود که با آرامش حرکت کنند عیال و اطفال را از جریده شب را حرکت و روز را توقف نماید این تفاصیل سفر اهلبیت طول کشیده تا از شام بعراق که کوفه باشد رسیده اند و ابن زیاد آن زمان محققا در کوفه نبوده یا در بصره بوده یا بشام رفته زیرا مدت ششماه در کوفه حکومت کرد و ششماه در بصره آن زمان که اهلبیت بکوفه رسیده اند عبید الله نبوده اتا همین که خبر مراجعت اهلبیت بسمع اهل کوفه رسید تمام اهل شهر که شب و روز در گریه و حسرت بودند صحرا و بیابان از کثرت جمعیت تنگ گردید مرد و زن صغیر و کبیر برنا و پیر بشوق تمام بر سر راه اهلبیت خیر الانام براندند تا آنکه موکب علی بن الحسین زین العابدین با محمل و کجاوات و عمات و اخوات از دور پیدا شدند مردم کوفه دیدند حضرت زین العابدین با اعزاز تمام و خدم و حشم و جمعیت و سردار تشریف آوردند صد الجمعیت ضجه و ناله بلند کردند افغان و شیون از مرد و زن بلند محبان کوفه رسیدند خود را بر قدمهای مرکب امام زین العابدین انداختند و نیز اظهار حسرت و ندامت نمودند افسوس از مافات میبردند زنان بر احوال مخدرات اشک میریختند و خاک غم بر فرق خود می بیختند علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها همینکه گریه و زاری و ندبه و سوگواری اهل کوفه دید و معذرتهای کوفیان شنید از آن روز ورود اسیری بخاطر آورد بنا کرد اهل کوفه را توبیخ و سرزنش نمودن و بیوفائی ایشانرا شمردن چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از جذلم بن بشتر الاسدی نقل مینماید و مرحوم سید در لهوف از بشیر بن جذلم روایت می کنند معروف در السنه عوام ذاکرین بشیر جذلم است حاصل آنکه بشیر تا مدینه همراه بود و خبر ورود اهلبیت را او بمدینه رسانید جذلم بن بشتر گفت همینکه اهلبیت رسالت

دپرده گیان حرم جلالت وارد کوفه شدند چشم زنان کوفیه که برخواتین
محترمه افتاد صدا بناله وندبه بلند کردید گریبانها دریدند مردان نیز
سیل اشک ریز بودند امام بیمار را اثر علت ضعیف و رنجور نموده بصوت
جلیل فرمود هؤلاء یبکون علینا فمن قتلنا غیرهم یعنی ای مردم که امروز
همه بر ما میگریند پس که کشت اهلبیت ما را در اینحال دیدم مخدرهٔ با اجلال
اخت الوقار و خت الجلال بنای خطبه خواندن گذارد من در روزگار
فصحا و بلغا خیلی دیده بودم لیکن افصح وابلغ وانطق از عصمت
کبری زینب سلام الله علیها ندیدم کانها تفرغ عن لسان امیر المؤمنین علیه السلام وشیر
تکلم کردنش را هرکه دیدی فاش میگفتی نشان حیدری گویا که در طی لسان دارد
همینکه اشاره فرمود که ای مردم ساکت باشید فارتدت الانفاس و
سکنت الاجراس دیدم نفسها بعقب رفت صدای زنگ شتران
یکمرتبه ساکت شد ناموس خدا بنا کرد خطبه خواندن حمد و نعت جدش
رسولخدا نمودن ثم قالت بعد حمد الله والصلوة علی ابی رسول الله
اما بعد یا اهل الکوفة واهل الختل والغدر والخذل والمکر الا
فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة فانما مثلکم کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم
الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء
کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان
سخط الله علیکم یعنی ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله آیا بر ما گریه می کنید
هنوز آب دیده ها از جور و جفای شما نخشکیده و ناله ها از ستم شما ساکن
نشده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید و بعد میگشود
شما نیز رشته ایمان خود را محکم تابیده بودید گسیختید و بکفر خود برگشتید آگاه
باشید که جز بلند پروازی معیوب چیزی در شما نیست سینه شما مملو از
کینه و عجب و تملق است مثل تملق کنیزان که بگوشه چشم نگاه دشمنی
می کنند یا آنکه مثل شما مثل آن گیاه سبز و خرم است که بر روی مزبله روئیده
یا مانند نقره ایست که باو آرایش قبری می کنند ای مردم بد توشه از
برای آخرت خود برداشتید و خود را در جهنم مخلد ساختید
اتبکون علی اخی اجل والله فابکوا فانکم والله احریاء بالبکاء وابکوا
کثیرا واضحکوا قلیلا فقد بلیتم بعارها وشنارها ولن ترحضوها
ابدا وانی ترحضون بعد از کشتن برادرم حالا گریه و ناله مینمائید آری
والله باید بسیار بگریید زیرا که شما سزاوارترید بگریستن کم بخندید برای
اینکه شما بیک عیب و عاری دچار شده اید که نتوانید لوث آنرا از
خود بشوئید و چگونه میتوانید خود را پاک کنید و حال آنکه سلیل خاتم
النبوه را کشتید قتل سلیل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسید شباب
اهل الجنة وملاذ حربکم ومعاذ حزبکم ومقر سلمکم ومفزع نازلتکم
والمرجع الیه عند مقاتلتکم ومدرة حججکم ومنار محجتکم الا ساء ما قدمت
لانفسکم ان سخط الله علیکم وانتم فی العذاب خالدون
برادرم جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان و سید جوانان جنان و معدن رسالت
و پناه برگزیده گان و روشن کننده حجت شما و بیان کننده سنت و طریقه
شما بود او را از کف رها کردید کاری نمودید رحمت خدا از شما دور گشت و
سخط الهی بر شما نزدیک شد و در عذاب مخلد خواهید بود و شما ماندنی
لیوم بعثکم فتعسا تعسا ونکسا نکسا لقد خاب السعی وتبت الایدی
وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت علیکم الذلة والمسکنة
ای کوفیان بیوفا بریده باد دستهای شما و بزیر باد سرهای شما که سعی شما ضایع
بود و تجارت شما زیان کرد و لازم شد غضب خدا بر شما و زده شد ذلت
و مسکنت بر شما اتدرون ویلکم ای کبد لرسول الله فریتم وای عهد
نکثتم وای کریمة له ابرزتم وای حرمة له هتکتم وای دم له سفکتم
لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
ای مردهای کوفه وای بر شما آیا میدانید چه جگری از رسولخدا بریدید و عهد
او را شکستید و چه پرده گیان رسولخدا را بی پرده نمودید و پرده حرمت
دریدید و چه خون ناحق اولاد او را ریختید کاری کردید که نزدیک است
آسمانها از هم بپاشد و زمین منشق و کوهها پراکنده شود لقد جئتم بها شوهاء
خرقاء صلعاء عنقاء سوآء نقماء طلاع الارض وملاء السماء آیا کار هائیکه از
شما بعمل آمد سفیهانه و احمقانه بود و عملی بود شنیع و قبیح بود که پر کرده گناه
شما صفحات زمین و طبقات آسمان را افعجبتم ان تمطر السماء دما ولعذاب
الآخرة اخزی وهم لا ینصرون آیا تعجب کردید از این عمل شنیع شما که
سید جوانان بهشت را کشتید از آسمان خون بارید هنوز معذب
نشده اید باشد عذاب خوار کننده آخرت را به بینید فلا یستخفنکم
المهل فانه عز وجل لا یحفزه البدار ولا یخشی علیه فوت الثار کلا ان
ربک لنا ولکم لبالمرصاد ای مردم کوفه شما را مغرور نکند و گول نخورید
که مهلت یافته اید هنوز مبتلا بعذاب نشده اید بدرستیکه خدای
عز و جل را عاجز نمی نماید پیشی گرفتن و نمیترسد از فرار کردن قاتل بدرستیکه
پروردگار در کمین گناهکاران است پس آن مخدرهٔ جنان و مظلومهٔ زمان سلام الله علیها
احمدی بروایت قطب راوندی این ابیات خواند

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
باهل بیتی واولادی ومکرمتی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

ای مردم آخر جواب رسولخدا را چه خواهید داد هرگاه از شما بپرسد
بعد از من با اولادم چه کردید با آنکه آخر وصیت من درباره اهلبیت

من بود آیا جزا و مزد رسالت من این بود که بعضی از آنها را بکشید و بعضی را
اسیر نمائید

يا كان هذا جزائي اذ نصحت لكم — ان تخلفوني بسوء في ذوي رحم
اني لاخشى ان يحل بكم — مثل العذاب الذي اودى على ارم

ومن ای قوم بر شما می ترسم که مثل عذاب عاد و ارم ذات العماد مبتلا شوید
ثم ولت عنهم چون کلام آنمخدره با احترام باتمام رسید روی مبارک
از ایشان برگردانید بشیر بن حذلم گفت فوالله لقد رأيت حيارى الناس
وقد وضعوا ايديهم في افواههم یعنی بذات خدا دیدم که مردم از فرمایشات
آنمعصومه مانند باران اشک بباریدند و پشت دست بدندان می گزیدند
وانگشت حیرت بدندان می گرفتند یک پیرمردی پهلوی من ایستاده
بود دیدم آنقدر گریسته که محاسنش تر شده از سوز دل میگفت بابی انتم
وامی کهولکم خیر الکهول وشبابکم خیر الشباب ونسوانکم خیر النساء
ونسلکم خیر النسل ولا یخزی ولا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما حق دارید
وحق می فرمائید والله پیران شما بهترین پیران عالم و جوانان شما بهترین
جوانند زنان شما بهترین زنان جهانند نسل شما بهترین نسلها است هر
گز خوار نمیشوید و مغلوب نمی گردید

کهولکم خیر الکهول ونسلهم — اذا عد نسل لا یبور ولا یخزی

حضرت امام زین العابدین ع دید مردم از گریه نزدیکند هلاک شوند رو کرد بعلیا
مکرمه فرمود اسکتی یا عمه ففی الباقی عن الماضی اعتبار عمه جان دیگر بس است
ما باقی مانده گان از گذشته گان عبرت بگیریم و گول این مردم روزگار را نه
خوریم وانت بحمد الله عالمة غير معلمة فهمة غير مفهمة ان البكاء والحزن
لا يرد من اباده الدهر ای عمه مهربان شکر خدا را که تو خود عالمه که کسی
ترا تعلیم نداده و دانائی که کسی ترا دانا نکرده این قدر دل پری نداشته باش
جزع و فزع و حزن گذشتگان را بر نمی گرداند بنا بفرموده حجت خدا علیا
مکرمه ساکت شد فسکتت سلام الله علیها بروایت **ابی مخنف**
آنمخدره مظلومه دیدگان خود ساعتی بزمین دوخت از فقدان برادر گمشده
میسوخت و اشک مانند قطرات باران میریخت کجا میتوانست آرام
بگیرد پس از این روایت شیخ طبرسی در احتجاج میفرماید ثم نزل علیه السلام
وضرب فسطاطه وانزل نسائه ودخل الفسطاط بعد از خطبه حضرت
و سکوت آنمخدره با عصمت امام چهارم ع از مرکب خود بزیر آمده سراپرده
و خیام حضرت را زدند زین العابدین ع زنان و پرده گیان را بزیر آورده
و داخل خیمه شد یا ایها الذاکر الناظر
قدری تامل در این خطبه نما صدر و ذیل بیانات حضرت زینب را درست
مطالعه و اندکی تامل و تفکر فرما پس بعقل خود رجوع کن ببین انشاء این خطبه

و صدور این قضیه در ورود اول کوفه بوده یا در وهله ثانیه مضامین
فرمایش شیخ طبرسی و خطبهٔ آنمخدره فریاد میکند که در ورود ثانی بوده به
اختیار از روی قهر و اضطرار نبوده روایت این است قال حذلم بن ستیر
الاسدی لما اتی علی بن الحسین ع الی آخر لفظاتی که نقل معلوم در روایت
از روی اختیار است و آنهمه ازدحام خلق در گرد ایشان و بکا و جزع
شیعیان و داشتن فسطاط و خیام و مقید نبودن امام ع بغل و زنجیر که زنان
را بزیر آورده همه دلالت میکند بر اینکه ثانیاً بکوفه یا بیرون دروازهٔ کوفه
تشریف آورده اند و اهل کوفه ازدحام کرده اند خطبه خوانده شده و بعد وارد
خیمه ها شده اند والا در مرتبهٔ اول پاسبانان موکل بودند که مردم مبادا
از نزدیک بیایند و سخنهای ایشان را بشنوند و آشوب نمایند علاوه
اهلبیت را مجال این همه خطبه خواندن نبوده است بمحض ورود ابن زیاد
حکم کرد اسرا را بزندان بردند کجا ایشان را فساطیط و خیام بوده بخلاف
در وهلهٔ ثانی اهلبیت را خیمه و فسطاط همراه بوده که از شام آوردند
و در همه منازل میزدند در کوفه هم زده اند اگر بخواهی بر یقین تو افزوده
شود خطبهٔ فاطمهٔ صغری سلام الله علیها را بشنو که مرحوم سید در لهوف
نقل مینماید مضامین آن خطبه گواهی دهد که در ورود اول بوده نه در ورود ثانی
بوده هي هذه خطبة فاطمة الصغرى سلام الله عليها باهل الكوفة

خطبهٔ فاطمهٔ صغری ع

چون اهلبیت رسالت و پرده گیان حرم جلالت از شام غم انجام
روی بمدینهٔ خیر الانام نهادند بهمراهی نعمان بن بشیر و غیره از شام غم
انجام منزل بمنزل طی کردند تا بعراق رسیدند اهل کوفه که از آمدن اهلبیت
خبردار شدند مرد و زن صغیر و کبیر باستقبال شتافتند همینکه اسیران
آل محمد ص را دیدند گریبان دریدند و ناله و نوحه آغاز نمودند امام چهارم ع فرمود
این ها که امروز برای ما گریه می کنند پس مردان ما را که کشته حضرت
زینب سر از محمل بدر آورده اهل کوفه را تقریع و توبیخ نمود خطبه مفصله که گذشت
را بیان فرمود پس از خطبه آنمخدره فاطمه صغری سر از کجاوه بدر آورد
و بروایت لهوف بنا کرد این خطبه را خواندن و اهل کوفه را ملامت
کردن مرحوم سید از زید بن موسی نام روایت میکند که گفت مرا خبر
داد پدرم بر اینکه فاطمه صغری این خطبه را خوانده است الحمد لله
عدد الرمل والحصى وزنة العرش الى الثرى احمده واؤمن به واتوكل
عليه واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان اولاده
ذبحوا بشط فرات بغير ذحل ولا تراث یعنی حمد میکنم ذات
مقدس یکتا را بعدد ریگهای بیابان و سنگینی عرش یزدان تا
تحت الثری حمد میکنم او را و ایمان آورده ام باو و توکل نموده ام و شهادت

میدهم که معبودی جز او سزای پرستش نیست و شهادت میدهم که اولاد امجاد رسول خدا را در کنار شط فرات سر بریدند و بدون جرم و تقصیر ایشانرا کشتند نه بخاک سپردند نه کس مؤاخذه خون آن بیگناهان نمود پس آنمخدره سر بآسمان نموده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب و ان اقول علیک خلاف ما انزلت علی نبیک من اخذ العهود لوصیه علی ابن ابیطالب علیه السلام المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله فیه معشر مسلمه بالسنتهم یعنی ای خدای حکیم تو دانائی باینکه پناه میبرم بسوی تو از اینکه افترا بزنم و یا دروغ بگویم بتو یا آنکه خلاف آنچه نازل کرده بر پیغمبر خود ذکر کنم از گرفتن عهد و پیمان از برای وصی آنسرور که علی بن ابیطالب ع باشد آن امیر المؤمنینی که حق او را غصب نمودند و او را بی جرم و بیگناه کشتند مثل آنکه اولاد او را دیروز کشتند در خانه از خانهای خدا که در حضور گروهی که بزبان اظهار مسلمانی مینمودند تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ظلما فی حیوته ولا عند مماته حتی قبضته الیک محمود النقیبه طیب العریکه معروف المناقب مشهور المذاهب یعنی خاک بر سر آن مسلمانی که در زمان حیات آن بزرگوار دفع ظلمی از آنحضرت ننمودند نه در زمان حیات و نه در هنگام ممات رفع ضرری ننمودند تا آنکه طلب کردید آن بزرگوار را بسوی خود در حالتیکه پاک و پاکیزه و پسندیده و برگزیده بود با مناقب معروفه و طریقه مشهوره بنزد تو آمد لم تأخذه فیک اللهم لومة لائم ولا عذل عاذل هدیته یا رب بالاسلام صغیرا و حمدت یا رب مناقبه کبیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها راغبا فی الآخرة مجاهدا لک فی سبیلک رضیته و هدیته الی صراط مستقیم **اما بعد** یا اهل الکوفه یا اهل المکر و الغدر و الحیل فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلائنا حسنا ای اهل کوفه و ای اهل مکر و تکبر بدرستی که حق تعالی ما اهلبیت را مبتلا کرد ببلای شما و شما را آزمود ببلای ما و بلای ما را نیکو فرمود و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجته علی الارض فی بلاده لعباده اکرمنا الله بکرامته و فضلنا بنبیه **محمد** صلی الله علیه و آله کثیرا ممن خلق تفضیلا آلهی در نزد ماست و حلم کبریائی در خانواده ماست مائیم صندوق علم ربانی و ظرف حکمت و فهم صمدانی مائیم حجت خدا در روی زمین خدا ما را اکرام داشت بکرامت خود و شرف داده برسول خود محمد بن عبد الله بر تمام خلایق شرف داریم شرف آشکارا ای اهل کوفه کذبتمونا و کفرتمونا و رأیتم قتالنا حلالا و اموالنا نهبا کانا اولاد ترک و کابل تکذیب ما را نمودید و ما را کافر و خارجی نامیدند قتال با ما را حلال دانستند مال ما را غارت نمودید گویا اولاد پیغمبر شما نبودیم اولاد ترک یا کابل بودیم فقتلتمونا کما قتلتم جدنا بالامس و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد ای مردم متقدم کشتید مردان ما را چنانچه کشتند جد ما را دیروز و از شمشیرهای شما هنوز خون ما میچکد قرت لذلک عیونکم و فرحت قلوبکم چشم شما روشن و دل شما خرم است شما خوشحالی دارید برای این کاریکه بما نمودید افتراً منکم علی الله و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین افترا زدید و با خدا مکر نمودید اما بدانید خدا بهتر در کارها مکر خواهد کرد فلا تدعون انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ایدیکم من اموالنا فما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر و ای مردم کوفه خوشحال نباشید نفوس خود را بفرح نخوانید بجهت آن صدماتیکه بما زده اید خون ما را ریختید مال ما را چاپیدید این ها موجب سعادت ما است و این مصائب را خدا از قبل برای ما مقرر فرموده است تا ما تحمل کنیم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم و الله لا یحب کل مختال فخور تبا لکم فانتظروا اللعنه و العذاب فکانما قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بما کسبتم و یذیق بعضکم بأس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیمه بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی القوم الظالمین نه پشیمانی گذشته را بجوزید و آنچه بجنگ آورده خوشحالی بکنید زیرا خدا امثال شما اهل تکبر و فخر را دوست نمیدارد منتظر عذاب و نقمت باشید ولی بدانید که پشت سر هم عذاب از آسمان نازل میشود و مبتلا نقمات و سخط آلهی شامل شما میگردد و شما را مستأصل مینماید و بعضی دون برخی را عذاب شدید میچشانند اینکه در دنیاست یقین در قیامت بنار مخلد هستید که خلاصی ندارید بواسطه آن ظلمهاکه بما نموده اید ان دون ابه بدطا عنتنا منکم و ایة نفس نزعت الی قتالنا ام بایة رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما رغبت نمودید و بکدام پا بجانب ما روان شدید قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان اعمالکم و جعل علی بصرکم غشاوة و انتم لا تهتدون دیگر این گریه ها چه ثمر دارد که دلهای شما قساوت گرفته و جگرهای شما درشت شده چشم و گوش شما را پرده غفلت و پنبه حیلت گرفته شیطان بشما راه یافته بنحویکه دیگر نخواهید هدایت یافت تبا لکم یا اهل الکوفه ای ترات لرسول الله قبلکم و ذحول له لدیکم

بما عقدتم باخیه علی بن ابیطالب جدک وبنیه وعترته الطاهرین الاخیار
فافتخر بذلک مفتخر فقال نحن قتلنا علیا وبنی علی بسیوف هندیة
ورماح خطیة وسبینا نساهم سبی ترک ونطحناهم فای نطاح
ای اهل کوفه چه بسیا کینه وعداوتیکه بر رسول خدا ورزیدید بسبب غدر ومکری
که برادرش علی بن ابی طالب ع وفرزندان او نمودید بجوی که فخر نمود فخر کننده
درحضور امیران خود که گفتید ما بودیم که کشتیم علی واولاد اورا بسیوف هندیه
خود واسیر کردیم عیال وزنان ایشانرا مثل اسیران ترک وزدیم شمشیر بر
سرهای ایشان ضربت زدنی ایها القائل الکثکث ولک الاثلب افتخرت
بقتل قوم زکاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما
اقعی ابوک فانما لکل امرئ ما اکتسب وما قدمت یداه ای قائلیکه فخر به
کشتن علی وآل علی میکنی خاک وسنگ در دهان تو باد که تو کشتی مردمانیرا که
خدا ایشانرا پاک و پاکیزه نمود از هر رجس ودنسی پس غیظ خودرا فرو بر بجای خود
بنشین چنانچه پدرت بجای خود بنشست هرکه هرچه بدست خود کسب
کرد اورا پیش فرستاده است احسدتمونا ویلکم علی ما فضلنا الله
وای بر شما آیا حسد میبرید از آنچه خدا بما شرف وفضیلت داده فما ذنبنا
ان جاش دهرا بحورنا وبحرک ساج ما یواری الدعاموصا یعنی
چه گناه داریم اگر دریاهای فضل پروردگار را بجوش آورد ودریای تو خاموش
باشد که نتواند غموصی را بپوشاند غموص کرمی است سیاه که درمیان
گودالهای آب پیدا میشود وچون آب خشک شود آنحیوان ظاهر میشود
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
راوی که زید بن موسی بود گفت بخدا قسم از کلمات آنمخدره مظلومه
شرر بجان شیخ وشاب افتاد چنان اشک ریخته بودند که محاسن ودامن
همه تر شده بود فقالوا حسبک یا بنت الطیبین فقد احرقت قلوبنا
وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا عرض کردند بس است ای دختر
پیغمبر دلهای ما را سوختی وسینه های ما را بریان کردی آتش حسرت در
دلهای ما افروختی فسکتت پس آنمخدره ساکت شد بعد از او مخدره
باوقار ومجلله روزگار دخت اسد الله غواص بحر الهموم علیا مکرمه
ام کلثوم سلام الله علیها شروع کرد خطبه خواندن واهل کوفه را سرزنش
نمودن قال السید فی اللهوف

بسم الله الرحمن الرحیم

چون پرده گیان سلطان حجاز از شام بعراق آمدند مردم کوفه که محبان
اهلبیت بودند از ترس ابن زیاد دوستی را مخفی مینمودند چون شنیدند
که امام چهارم با اهلبیت خیر الانام با اعزاز تمام مراجعت کردند
مرد وزن بشوق تمام باستقبال بیرون آمدند ابن زیاد در کوفه بود
که بترسند ونه کس ممانعت ایشان میکرد لهذا چون بشرف ملاقات
آل الله فائز شدند گریبان دریدند واشک ریختند مخدرات با عفاف
که از اهل کوفه بیوفائی دیدند بنای تقریع وتوبیخ گذاشتند که آنروز بیوفائی
شما چه بوده وامروز گریه شما چیست همانا این خطاب عتاب آمیز راجع
بدشمنان ایشان بودند بدوستان آنها که قاتل بودند ودشمنی نمودند نه باستقبال
آمدند ونه اظهار ندامت نمودند ومخدرات را خطاب بایشان بود از قبیل
ایاک اعنی واسمعی یا جاره است قال السید فی اللهوف وخطبت ام کلثوم
بنت علی علیه السلام فی ذلک الیوم من وراء کلتها رافعة صوتها بالبکاء فقالت
میفرماید که در آنروز دختر حضرت امیر المؤمنین ع ام کلثوم در پشت پرده صدا
بگریه بلند کرد و فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم مالکم خذلتم حسینا و
قتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبیتم نساءه ونکبتموه ای اهل کوفه
بدا بحال شما بچه سبب عزیز پیغمبر ع را کشتید ومیوهٔ دل حیدر ونور چشم فاطمه
اطهر را بخاک آغشتید عزیز جهان را خوار نمودید اموال او را بغارت بردید
وزنان او را بیوه وعیال او را اسیر نمودید بدن مقدسش را عریان بخاک
انداختید فتبا لکم وسحقا وویلکم اتدرون ای دواه دهتکم وای
وزر تحملتم وای دم سفکتم وای کریمة اصبتموها وای صبیة سلبتموها
وای اموال انتهبتموها وای بر شما اف بر روی شما مگر نمیدانید چه امر
بزرگی از شما بروز کرده وچه وزر و وبال عظیمی را بر دوش خود کشیدید چه خونهای
پاک که بخاک ریختید وچه زنان مکرمات را نالان وچه دختران محرمات را
عریان ساختید واموال کدام محبوب ذوالجلال را غارت کردید قتلتم
خیر رجالات بعد النبی ونزعت الرحمة من قلوبکم الا ان حزب الله هم
الغالبون وحزب الشیطان هم الخاسرون کشتید بهترین مردان روزگار را که
بعد از رسول مختار ص رحم از دلهای شما برطرف شده گمان میکنید که برما غالب
شده اید چنین نیست حزب الله غالبند وجند الشیطان مغلوب پس با چشم
اشکبار این اشعار را بیان فرمود

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
ستجزون نارا حرها یتوقد

مادران شما بمرگ شما بنشینند که برادر عزیزم
را مهمان کردید واورا بخواری وزاری کشتید که پیغمبر ص فرموده بود حیوانات را قتل بصبر
نکنید شما دو برادر مرا گرفتید از اطراف با خنجر وشمشیر واسلحه وآلات دیگر
آنسرور را کشتید زود باشد بسزای خود برسید وآتش سوزان را بچشید (شعر)

سفکتم دماء حرم الله سفکها
وحرمها القرآن ثم محمد ص

خونهائی ریختید که خداوند در قرآن وخاتم پیغمبران حرام نموده بود

الا فابشروا بالنار انکم غدا
لفی سقر حقا یقینا تخلد

وانی لابکی فی حیاتی علی اخی
علی خیر من بعد النبی سیولد

بدمع غزیر مستهل مکفکف
علی الخد منی دائما لیس یجمد

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

کاری بروزگار ما آورد که تا من زنده ام بر برادر مظلومم خون از چشم میبارم
و اشک مثل قطرات باران بر رخساره ام روانست و هرگز خشک نمیشود
چون آن مخدره کلام باینمقام رسید فضج الناس بالبکاء والحنین و النوح
و نشرن النساء شعورهن و وضعن التراب علی رؤسهن و خمشن وجوههن
و ضربن خدودهن و دعون بالویل پس ضجه مردم بگریه بلند شد چنان ناله و
نوحه نمودند که غلغله و ولوله در زمین و زمان افکندند زنان دست بگیسوها بردند
و موها کندند صورت میخراشیدند فریاد واویلاه و اثبوراه برمیآوردند که آه برما
و وای بر حال ما فردا جواب رسولخدا و فاطمه زهرا را چه بگوئیم و بکی الرجال
و نتفوا لحاهم فلم یر باکیة و باک اکثر من ذلک الیوم مرد و زن ضجه و نوحه نمودند
زنها گیسو میکندند مردها محاسن میکندند خاکها بسر میریختند چنان شورشی
برپا نمودند که هیچوقت در کوفه کسی آنطور گریه از مرد و زن ندیده بود مؤلف
گوید در ورود اول مردم از سطوت ابن زیاد در گوشه خانه ها مخفی بودند و
زنان در پشت بامها میگریستند نمیتوانستند خود را باهلبیت برسانند بلکه
پاسبانان بودند زاجران زجر میکردند اگر کسی لباس یا معجر یا نان یا مویز
بایشان میداد و محذورین تیر رسانیدند اگر کسی برایشان میگریست اورا
میگرفتند آزار میکردند و حبس مینمودند کجا مقنعه داشتند و کجا روپوش
کجا وه ایشانرا بود که سر از کله محمل برآورند و کجا مجال خواندن این همه خطبات
داشتند و کجا میگذاشتند که اهلبیت گریه کنند چه جای آنکه این همه خطبه
بخوانند و حال آنکه شیخ صدوق طاب ثراه در امالی میفرماید که ابن زیاد
حاجب خود را امر کرد با جمعی از شرطه اهلبیت را یکسر لدی الورود ببرند بزندان
حاجب بامر آن پلید آل الله را از کوچه و بازار عبور داد حتی اذا دخلوا السجن و
اغلق الباب علیهم الی ان احضرهم عبیدالله بمجلسه دارد در زندان کردند و
در را بروی ایشان بستند تا آنکه ابن زیاد اهلبیت را از محبس بمجلس خواست
دیگر نام خیمه نمیبرد کجا از برای ایشان خیمه بود کجا زده بودند که کسی ممانعت
نکرده بلی خیام داشته اند اما در ورود ثانی که حضرت از خیمه بیرون آمده و
خطبه خوانده و خطبه حضرت فریاد میکند که من در وحله ثانیه از دولب گهربار
سید الساجدین بیرون آمده ام لیکن سخن در اینست که آیا اهلبیت از شام
به کربلا آمده اند و از کربلا بکوفه یا بالعکس و از آنجا بمدینه تشریف برده اند
عرض میشود از فحوای خطبه ها همچو معلوم میشود که از کربلا بکوفه آمده اند و از آنجا
بمدینه تشریف برده اند چنانچه در روایت لهوف خطبه فاطمه صغری میفرماید
بعد از ورود بکربلا در کوفه این خطبه خواند و شیخ طبرسی هم در احتجاج میفرماید
لما اتی علی بن الحسین علیهما السلام زین العابدین بالنسوة من کربلا الخ
و از روایت دیگر مرحوم سید معلوم میشود اول بکوفه آمدند و بعدها از
دلیل خواهش کرده اند که ما را از کربلا بر مضمون روایت این است

قال الراوی فلما بلغوا الی العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا علی
انی حال در مراجعت از شام بکوفه آمده اند یا قبل یا بعد کربلا را هم دیده اند و مرحوم
والدم که محقق این تحقیق و مدقق این تدقیق است با آن فراست و ذکاوت
که داشت تتبع وی در اخبار و آثار باقصی درجه اجتهاد و اعلی مرتبه راسخه رسیده
بود بقوه استنباط از فحوای این بیانات و اسلوب زیارت و کلام شیخ
طبرسی و دیگران یافته که اهلبیت در رجعت از شام بکربلا آمده و از کربلا کوفه
و از کوفه روی بمدینه نهاده اند و میفرماید در این مطلب که برخوردم منفردا
کسی را بحث بر انفراد من نباشد لان الروایات فیه ظاهرة و علائم الصدق
باهرة و ظواهر الروایات بامعی فلا دهشة من انفرادی و قد ظفرت فیما
ذکرته بمرادی والله هو الهادی الیه مرجعی و معادی و من بنده عدیم العلم که
خوشه چین خرمن والدم چون حق را با پدر و پدر را برحق دیدم خدمت خدا و
و مشیت مشیته قدم بر متابعت او نهادم و خطبات مخدرات
با آن خطبه امام را در ورود ثانی بعرض اخلاء روحانی و اخوان ایمانی رسانیدم من
ینظر بعین الانصاف لیشهد ابان ذلک حق جلی والله علی ما
اقول علیم و خبیر اکنون خطبه امام سجاد را از کتاب احتجاج طابق النعل بالنعل
با معنی ترجمه تحت اللفظ عرضه باید داشت و چشم مغفرت بحضرت عزت باید گماشت

خطبه خواندن حضرت سجاد در کوفه خراب

بسم الله الرحمن الرحیم

چون اهلبیت رسالت از شام مراجعت کردند و بکوفه آمدند اهل کوفه
در استقبال ایشان ازدحام کرده بنای نوحه نهادند حضرت زینب خطبه
خواند و ایشانرا سرزنش و توبیخ نمود چنانچه در مجالس ماضیه عرض شد
پس امام زین العابدین علیه السلام رو بعمه کرد فرمود عمه جان بس است حزن و
بکاء تو پدرم را بر میگرداند عمه را بفرمایشات لین ساکت کرد و از راحله
بزیر آمد قال الشیخ الطبرسی ثم نزل و ضرب فسطاطه و انزل نسائه
و دخل الفسطاط چون امام مشجون از مرکب بزیر آمد خدم و حشم خیمه های
حضرت زدند امام بیمار خود بنفس مقدس مخدرات اطهار را از کجاوه ها
بزیر آورده داخل فسطاط شده اندکی راحت کرده و نکرده از خیمه بیرون
آمده جمعیت مردم همان نحو بود که حضرت از سراپرده مانند ماه شب
چهارده بیرون آمد دید مردم هنوز در افغان و سوز میگریند و مینالند
بنا کرد حضرت ایشان را توبیخ بر غدر و مکر نمودن و ملامت از نقض
عهد فرمودن قال جذلم بن شتر خرج زین العابدین علیه السلام الی الناس
و اومی الیهم ان اسکتوا و هو قائم راوی گفت دیدم سید سجاد علیه السلام
از خیمه بیرون آمد روی بمردم آورد و اشاره فرمود که ای مردم ساکت
باشید تمام مردم ساکت شدند حضرت ایستاده خطبه خواند فحمد الله

وثنی علیه و صلی علی نبیه بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر روان رسالت پناهی فرمود
ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین علیهما
ای مردم هر که مرا بشناس شناخته و اما هر که نشناخته بشناسد که من علی بن
الحسینم آیا میدانید کدام حسین را میگویم انا ابن المذبوح بشط الفرات
من غیر ذحل ولا تراث همان حسینی که او را در کنار نهر فرات تشنه ذبحش کردند
بی آنکه تقصیری و گناهی از او سر زده باشد انا ابن من انتهک حریمه و
سلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله ای مردم پدرم مسلمان بود مسلمان
بیگناهی را کشتند گویا او را مسلمان نمیدانستند اگر میدانستند کسی هتک
احترام حرم مسلمانی نمیکند ولیکن من پسر آنکسی هستم که اصل اسلام بود
معهذا پرده حرمت حرمش را دریدند مسلمانرا بعد از کشتن کفن میکنند نه
آنکه برهنه و عریان بخاک میاندازند من پسر آنکسی هستم که پیراهنش را بعد
کشتن از بدنش بردند ای مردم کسی عیال مسلمانرا اسیر نمیکند مگر کفار را من
پسر آنکسی هستم که عیال او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک
فخرا ای مردم پدرم را قتل بصبر کردند همین فخر مرا بس بیا ای شیعه خون
گریه کنیم از برای این کلام حضرت که خیلی گریه دارد در این فرمایش
اشاره ایست و آن اینستکه چون رسول خدا نهی فرموده بود که حیوانات را
از روی صبر بکشند نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل شیء من
الدواب صبرا وهو ان یمسک شیء من ذوات الروح حیا ثم یرمی بشیء حتی یموت
چون در زمان جاهلیت رسم براین بود که هر گاه میخواستند حیوانی را از قبیل
گاو و گوسفند و شتر بکشند آن حیوانرا در جائی می بستند و بعد از اطراف
آنقدر سنگ و کلوخ و چوب بر او میزدند تا آنحیوان میمرد تا رسولخدا ص
مبعوث بنبوت شد از آنجا که رحمة للعالمین بود فرمود این نحو قتل کردن او را
قتل بصبر مینامند خوب نیست نهی نمود و فرمود گوسفند را ذبح و شتر را
نحر نمائید ماهی از آب خارج کنید حیوانات جاندار را زجر و آزار ندهید
اکنون امام چهارم میفرماید ای مردم جدم پیغمبر درباره حیوانات این
مراعات فرمود اما پدرم را روز عاشورا از اطراف در میان گرفتند
و بآن نبیره عبد مناف خناجر و اسیاف و رماح و سهام و سنگ
و چوب و عمود و سقود زدند بدن آنمظلوم مورد چهار هزار تیر و صد و هشتاد
زخم نیزه و شمشیر واقع گردید انا ابن من قتل صبرا فکفی بذلک فخرا
همین مصیبت در فخر آنمظلوم بس که او را بآن نحو کشتند که منشاء علو درجا
او گردیده بعد فرمود ایها الناس انشدکم بالله هل تعلمون انکم
کتبتم الی ابی وخدعتموه ای مردم شما بخدا قسم آیا میدانید که چقدر
نامه ها و لابه ها بپدرم نوشتید و با او مکر و خدعه نمودید واعطیتموه
من انفسکم العهد والمیثاق والبیعة وقاتلتموه وخذلتموه

با پدرم عهد بستید از او چه دیدید که بیعت شکستید هنوز لقمه نان
شما را نچشیده که بنای قتال گذاشتید و آنمظلوم را خوار و ذلیل نمودید
فتبا لکم ما قدمتم لانفسکم وسوءة لرأیکم بایة عین تنظرون الی
رسول الله اذ یقول لکم قتلتم عترتی وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی
پس وای بر شما آنچه برای خود از عذاب مهیا کردید و بدا برای سوء شما که
بدکاری کردید آخر بچه رو در قیامت بروی پیغمبر خود نظر میکنید در وقتیکه
شما را ببیند بفرماید امت عترت مرا کشتید حرمت حریم را بردید مگر
شما از امت من نیستید راوی گفت فارتفعت اصوات الناس من کل
ناحیة ویقول بعضهم لبعض هلکتم وما تعلمون در اینوقت صدای
مردم بضجه و ناله بلند شد و نفرین در حق یکدیگر مینمودند و می گفتند وای بر شما
هلاک شده اید و خبر ندارید چون امام چهارم مردم را گریان و نالان دید فرمود
رحم الله امرء قبل نصیحتی وحفظ وصیتی فی الله وفی رسوله وفی
اهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة یعنی خدا رحمت کند و
بیامرزد آنمردیرا که نصیحت مرا گوش کند و وصیت مرا حفظ کند و فراموش
ننماید حقوق خدائی و فرمایشات رسالت پناهی و دوستی اهلبیت
او بدرستیکه ما اهلبیت در تبلیغ امر الله برسول الله تاسی و اقتدا داریم
هر چه ما بگوئیم او گفته است فقالوا باجمعهم نحن یا ابن رسول الله
سامعون مطیعون آنجمعیت چه عرض کردند عرض کردند یا ابن رسول الله
بخدا سوگند که ما همه سخن ترا می شنویم و آنچه بفرمائی اطاعت می کنیم
حافظون لذمامک غیر زاهدین فیک ولا راغبین عنک فمرنا
بامرک رحمک الله فانا حرب لحربک و سلم لسلمک لناخذن یزید و
نبرء ممن ظلمک العزیز در این کلمات تأمل فرمائید این سخنان و
گفتگوها در دفعه اول در ورود کوفه بوده یا در مرتبه ثانی المعنی عرض
کردند فدایت شویم ما دیگر بیعت ترا نمی شکنیم حافظ بیعت تو میباشیم
و خواهان خدمت تو و اعراض نمی نمائیم جان نثاریم هر چه میفرمائی بفرما و هر امریکه
داری بکن که ما دشمنیم با دشمنان تو و جنگ می کنیم با اعدای تو و
صلحیم با دوستان تو **وفی روایت السید فی اللهوف**
آنجماعت گفتند یا ابن رسول الله هر گاه امر کنی لناخذن یزید و
نبرء ممن ظلمک وظلمنا هر آینه یزید را میگیریم و دمار از روزگار
دشمنان شما که در حق شما ظلم کرده اند بر میآوریم الی آخر احتجاج امر
بفرما حکم کن که طلب خون شما را که در کربلا ریختند و خونهای ما که
در صفین ریخته اند بگیریم و ظالمانرا از صفحه زمین براندازیم فقال ع
علی بن الحسین ع هیهات هیهات ایها الغدرة المکرة حیل بینکم
وبین شهوات انفسکم اتریدون ان تأتوا الی کما اتیتم ابائی من قبل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

امام زین العابدینؑ فرمود هیهات هیهات خیالی دراز کرده اید ای گروه غداران و مکاران که همیشه تابع شهوات نفسانی خود بوده و هستید چه خیال حق من دارید میخواهید آنچه بر سر آبا و اجداد من آوردید و آنها را به مکر و خدعه کشتید بر سر من هم بیاورید کلا ورب الراقصات الی منی فان الجرح لما یندمل من قتل ابی بالامس واهل بیته معه یعنی حاشا و کلا که من گول شما را نخورم و بقول شما مغرور نشوم بحق خداوند آسمانها دست از من بدارید که هنوز زخم دل ما سوزست سر باز نکرده پدرم کشته شد با سی جوان هاشمی نشان ولم ینسنی ثکل رسول الله وثکل ابی وبنی ابی وجدی بین لهاتی ومرارته بین حناجری وحلقی وغصصه تجری فی فراش صدری ای مردم بگذارید بحال خود باشم هنوز مصیبت رسولخدا را فراموش نکردم و مصیبت پدر و برادرانم از خاطرم نرفته تلخی مصیبت ایشان هنوز درکام و آتش آنحضرت ها در سینهٔ من مشتعل است جگرم بحلق رسیده مسألتی ان لا تکونوا لنا ولا علینا خواهشی که از شما دارم اینست که نه با ما باشید و نه بر ما فی اللهوف رضینا منکم رأساً برأس ما با شما سر بسر راضی هستیم پس حضرت این شعر خواند

قتیل بشط النهر نفسی فداءه جزاء الذی ارداه نار جهنما

فلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصاب حسینا کان ذلک اعظما

جان من فدای مظلومی که او را در کنار شط فرات ها لب تشنه کشتند جزا آنکه حسینؑ را کشت آتش جهنم خواهد بود لیکن ای اهل کوفه شما بکشته شدن پدرم شاد نشوید و بدانید که این مصیبت از همه مصیبات عظیم تر است آه و مصیبتاه چهل سال امام زین العابدینؑ زندگی کرد کسی او را خندان ندید قال السید فی اللهوف

در ملاقات حضرت زین العابدینؑ جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله بر سر قبر

فلما رجع نساء الحسینؑ وعیاله من الشام وبلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله علیه جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید چون اولاد رسولؐ و ذراری فاطمهٔ بتول حرم امام حسینؑ از شام غم انجام مراجعت کردند و روی بوطن نهادند منزل بمنزل آمدند تا بعراق رسیدند بدلیل راه فرمودند ما را از کربلا ببر تا ما قبور شهدا را زیارت کنیم دلیل بفرموده ایشان عمل نمود اهلبیت رسالت را آوردند تا به کربلا آنجا که حضرت از اسب بر زمین افتاده بود رسانید چون آل رسول بقتلگاه شهدا رسیدند جابر بن عبد الله انصاری را سر قبر امام حسینؑ دیدند که او با جماعتی از آل رسول از مدینه بزیارت قبر سید الشهداؑ آمده بودند قریب بهمین مضمون هم شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب نقل مینماید چنانچه عرضه داشتیم لیکن ذکر نفرموده اند که ورود اهلبیت بمصرع امام حسینؑ همان روز وصول جابر بن عبد الله بود که روز بیستم ماه صفر سنهٔ شهادت که سال شصت و یک از هجرت بود یا روز دیگر در همان اول که جابر آمده یعنی در روز بیستم صفر سنهٔ شصت و یک حضرات اهلبیت هم در همان روز همانسال آمده باشند خیلی بعید است و بعد او آشکار است که عقل سلیم انکار دارد که اهلبیت در روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رفته باشند و در کوفه آنقدر توقف کردند که خبر بشام از برای یزید بردند او پیغام داد که اهلبیت را بشام بفرستند خبر رفتن و برگشتن از کوفه تا بشام امتداد زمان و بعد اهلبیت را از کوفه بشام بردن و چهل منزل طی کردن با اطفال صغار و عیال و بیمار و از بیراهه ها رفتن و منازل دور کردن و از جاده خارج شدن و در بعضی از شهرها دو روز و سه روز و یک هفته اقامت کردن و در نزدیکی شام سه روز توقف کردن که همراهان عرض داشته ایم طول زمان میخواهد و آنچهی در شام آنقدر در خرابه ماندند که صورتهاشان پوست انداخت بعد ها چند روز در حرمخانهٔ یزید ماندن و از آنجا بمنزل علیحده رفتن و در آنجا عزاداری نمودن و از شام بعزت و احترام برگشتن منازل را کوچک نمودن تا بکوفه رسیدن و از آنجا بکربلا آمدن چطور عقل قبول خواهد کرد که در ظرف چهل روز بوده و هذا بعید و جهیکه وجیه بوده باشد و ناخن تغییر چهره او را نخراشد اینست جابر بن عبد الله انصاری در سنهٔ یوم العشرین من شهر صفر بزیارت اربعین آمده و از آنجا بکوفه در کوفه چندی مانده و بعضی احیان بزیارت قبر امامؑ میآمده و بمنزل خود برمیگشته اتفاق افتاده که در یکی از روزها که جابر در کربلا مشغول زیارت بود که حجت خدا امام زین العابدینؑ با اهلبیت رسالت و پردگیان حرم جلالت بکربلا آمده اند و جابر را در وقت ولحد ملاقات کرده اند احتمال هم میرود سال دوم شهادت بوده و هذا جمع غیر بعید و ممکن است شاهد بیاوریم روایت عطیه عوفی را بر بیان خود

عن کتاب بشارت المصطفی

لشیعة المرتضی که از تالیفات محمد بن ابی القاسم طبری است روایت از اعمش است و اعمش از عطیهٔ عوفی نقل میکند که عطیه گفت من با جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه بقصد زیارت ابا عبد الله الحسینؑ از منزل بیرون آمدیم فلما وردنا کربلا چون به کربلای معلی رسیدیم دیدم جابر در آب فرات غسل کرد دو جامه همراه داشت یکی را ازار نمود و دیگری را ردا مانند اشخاص محرم که از منی احرام میپوشند بلی آقای من میدانستکه زیارت قبر آن شهید بمراتب عدیده افضل از زیارت مکه معظمه است اللهم ارزقنا پس عطیه گفت دیدم جابر همیانی بدر آورد که در او سعد بود فلنشره علی بدنه آنرا بر بدن خویش پاشید و خود را خوشبو کرد پس پای برهنه و بدن طاهر بمقتضای روایت مصباح الزائر تا آبستان بوسی آنحضرت الله و ذبیح الله قدم برداشت قدمها را کوچک بهر قدم

ذکر خدا میکرد و تکبیر میگفت تا آخر بزیارت خدا میرفت حدیث شریف
مَن زَارَ الحُسَینَ ع بکربلاء کَمَن زَارَ اللهَ فی عَرشِهٖ نصب العین خود ساخته
تکبیر گویان آمد تا بنزدیک تربت سید لولاک رسید چشمش که بقبر مطهر
افتاد بچشم باطن ندانم چه دید که بروایت مصباح الزائر سه مرتبه گفت
الله اکبر و افتاد غش کرد بروایت بشارت المصطفی آنقدر و اولیا بعطیه
گفت المسه فالمسه فخرّ علی القبر مغشیا علیه پس عطیه گفت من
آب برصورت آنجناب پاشیدم تا آنکه بهوش آمد سه مرتبه گفت یا حسین
دید جواب نیامد گفت حَبیبٌ لا یُجیبُ حَبیبَهُ یعنی دوست جواب
دوست خود را بعد معذرت خواست گفت وانّی لک بالجواب
وقد شحطت اوداجک علی اثباجک وفرّق بین بدنک و رأسک
آقای من چگونه جواب توانی گفت و حال آنکه رگهای گردنت بریده
شده و سر از بدنت جدا گشته پس بنای زیارت خواندن و اشک ریختن
را گذارد و عجب زیارتی کرد عرض کرد سیّدی اشهد انّک ابن خیر
النبیین و ابن سیّد المرسلین و ابن خلیفة التقوی و سلیل الهدی
و خامس اصحاب الکساء و ابن سیّدة النقباء و ابن فاطمة الزهراء سیّدة
النساء و مالک لا تکون هکذا و غذتک کفّ سیّد المرسلین و
ربّیت فی حجر المتقین و رضعت من ثدی الایمان و فطمت بالاسلام فطبت
حیّا و طبت میّتا غیر انّ قلوب المؤمنین غیر طیّبة بفراقک و لا شاکّة فی حیوتک
فعلیک سلام الله و رضوانه و اشهد انّک مضیت علی ما مضی علیه
اخوک یحیی بن ذکریّا عطیه گفت کلام آنعالیمقام باینجا که رسید دیدم
چشم خود را باطراف قبر جولان میدهد گویا گمشده را میجوید ثم قال ابصر حول
القبر گویا میدانست قبور شهدا را در حوالی قبر مطهر آنسرور و مرقد علی اکبر ع
نیز در میان تربت پاک پدر است پس عرض کرد السّلام علیکم ایّها
الارواح التی حلّت بفناء قبر الحسین علیه السّلام و اناخت برحله یعنی
سلام باد بر روح و روان آن شهید اینکه در این تربت پاک بدنهای
صد چاک آرمیده اند رحل خود را در حوالی مرقد این مظلوم خوابانیده انّا اشهد انّکم
اقمتم الصّلوة و اتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم
الملحدین و عبدتم الله حتی اتیکم الیقین و الّذی بعث محمّدا بالحقّ لقد
شارکناکم فیما دخلتم یعنی قسم بخدا اینکه پیغمبر را بحق مبعوث نمود هر
آینه با مؤمنان شریک هستیم با شما در جهاد با ملحدین عطیه گفت
من از کلام جابر تعجب کردم که گفت بخدا قسم ما با شما در جهاد شرکت داریم
پرسیدم ای جابر کیف ولم نهبط وادیا ولم نعل جبلا ولم نضرب
بالسّیف والقوم قد فرّق بین رؤسهم و ابدانهم و اوتمت الاولادهم
و ارملت الازواج با چگونه در اجر با ایشان شریک میباشیم و حال

آنکه ما مثل ایشان فرود نیامدیم بوادیها و شمشیری نزدیم و این جماعت
اینقدر کوشش در راه دین و حمایت از فرزند سید المرسلین کردند
که در میان سر و پیکرشان جدائی افتاد و اولاد ایشان یتیم شدند و زنهای
ایشان بیوه گشتند جابر در جواب فرمود ای عطیه قسم بذات احدیه ازلیه
که از رسول خدا شنیدم که میفرمود من احبّ قوما حشر معهم و من
احبّ عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی هر که جماعت و قومی را دوست
بدارد در قیامت با آنقوم محشور میشود و همچنین هر کس عمل قومی را دوست
بدارد روز قیامت در آنعمل با آنقوم شرکت دارد ای عطیه بخدا اینکه مرا
بحق برسالت فرستاده من و یاران من دوست میداریم اعمال این
شهیدانرا که جهاد فی سبیل الله نمودند و بر طریقه حسین ع و اصحاب
حسین ع تا بمیرم پس فرمود خذنی نحو ابیات الکوفان یعنی بردار مرا
و ببر بسوی خانه های کوفه عطیه گفت جابر را برداشتم و روی بکوفه
نهادیم در بین راه مرا وصیت بمحبت محمد و آل او میکرد و حدیث
میفرمود تا بکوفه رسیدیم الحدیث **مؤلف** گوید در این روایت
اصلا ذکر ورود امام زین العابدین ع و موافات زیارت و ملاقات
با جابر نیست معلوم میشود جابر در روز زیارت کرده و مراجعت بکوفه نموده
در ابیات کوفه منزل داشت و گاهگاه بزیارت کربلا میآمد و برمیگشت در یکی
از این دفعات که در کربلا بوده با زین العابدین ع ملاقات واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال

آمدن جابر بزیارت حضرت

زیارت جابر بن عبد الله انصاری قبر سید الشهدا و سایر قبور شهدا را
در روز اربعین سنه شهادت که سال شصت و یک از هجرت باشد
صحیح است علی التحقیق ولیکن در همانسال و در همانروز ملاقات
و موافات جابر امام زین العابدین ع را در کربلا محل اشکال است و در اینکه
امام چهارم با عترت طاهره از شام مراجعت فرموده و بکربلا آمده
و جابر را ملاقات کرده اند آن هم صحیح لیکن در وقت دیگر غیر از روز اربعین
سنه احدی و ستین بوده علی الاصح چون جابر مکرر بزیارت حضرت
آمده و در یکسفر حضرت را ملاقات کرده زیارت اول آن بود که از
کتاب بشارت المصطفی از عطیه عوفی نقل نمودیم نوبت دیگر که بزیارت
آمده از کتاب مستطاب مصباح الزائر بجهت مستمع و ذاکر نقل
می کنیم راوی آن روایت عطیه بود راوی این عطاء نام است بشنو
و عن کتاب مصباح الزّائر مستفیضا عن عطاء
و قال کنت مع جابر بن عبد الله الانصاری یوم العشرین من
شهر صفر فلمّا وصلنا الغاضریّة اغتسل عطا گوید من باتفاق
جابر عزم زیارت خامس آل عبا نمودم روز بیستم ماه صفر بغاضریه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

رسیدیم در آنجا جابر غسل کرد در شریعہ و پیراہنی پاک کہ ہمراہ داشت بپوشید و بمن گفت معک شئ من الطیب بوی خوش ہمراہ داری ای عطا اندکی عطاکن عطا گوید من گفتم قدری ہمراہ دارم گرفت بر سر و بدنش پاشید پا یخود برہنہ کرد قدمہا کوچک برداشت کم کم تا نزدیک قبر رسید سہ مرتبہ تکبیر گفت افتاد غش کرد نمیدانم با چشم بصیرت چہ دید کہ مدہوش گردید گویا آن تن پاک را چاک چاک در زیر خاک دید کہ سر در بدن نداشت لباس در تن نداشت دستہا بریدہ و استخوانہا خورد شدہ پس بنشست دست بر روی قبر نہاد و گفت (شعر)

ای حسینؑ ای کشتۂ شمشیر عشق   ای حسینؑ ای بستۂ زنجیر عشق
ای حسینؑ ای سامع دعوات ما   ای حسینؑ ای قاضی الحاجات ما
السلام ای نور چشم مصطفیؐ   السلام ای سر بریدہ از قفاء
السلام ای لؤلؤ دریای عشق   تن بزیر خاک و سر اندر دمشق
دہ جواب جابر ای حق قدیم   از کرم یا جابر العظم الکبیر
چون توانی داد جابر را جواب   سر نداری در بدن ای کامیاب
تیغ کین ببریدہ حلق پاک تو   بی سر افتادہ تن صد چاک تو
حیف از این جسمیکہ از جان بہتر است   پارہ پارہ از سنان و خنجر است
آن لبانت کز عطش پژمردہ بود   شیر از پستان ایمان خوردہ بود

غذتک کف سید المرسلین و ربیت فی حجر المتقین و رضعت من ثدی الایمان آری واللہ حسینؑ عزیز ہر دو جہان و عزیز پروردگار و خاتم پیغمبران بود اگر دوش پیغمبر بود جای نشستن حسینؑ بود اگر گوش پیغمبر بود عاشق سخنان آنسرور بود اگر زبان پیغمبر بود غذادہ جان آنسرور بود اگر چشم پیغمبر بود حسینؑ نور چشم پیغمبر بود اگر بینی پیغمبر بود طالب استنشاق رایحۂ ریحان آنسرور بود اگر لسان پیغمبر بود بوسندۂ سر تا قدم آنسرور بود اگر سینہ پیغمبر بود محل جلوس آنسرور بود اگر پشت پیغمبر بود محل سواری آنسرور بود اگر گیسوی پیغمبر بود جہار سواری ناقہ آنسرور بود مگر جابر بن عبد اللہ تمام اینہا را دیدہ بود کہ بچہ عزیزی تربیت یافتہ اکنون بسر قبر میاید می بیند آن بدن پاک را چاک چاک زیر خاک پنہان کردہ اند در این حال کہ جابر مشغول گریہ و زاری بود بروایت مرحوم سید و شیخ در منتخب اسیران آل رسولؐ فاطمۂ بتولؑ وارد کربلا شدند قبور شہدا و جابر را بر سر قبر سید الشہداءؑ گریان دیدند ہمگی خود را از بر انداختہ دویدند بر سر قبر سید الشہداءؑ خاک بر سر و لطمہ بر صورت زدند (شعر)

آہ از آندم کہ ز دل نالہ بر آورد چو رعد   بر سر قبر حسینؑ زینب مضطر آمد
گفت ای جان برادر ندہد گریہ مجال   تا بگویم کہ مرا بیتو چہ بر سر آمد

زنان بادیہ و اہل سواد داد و فریاد ایشان از ہر طرف جمع شدند و در گریہ و نالہ شریک گشتند زنانحال ہر یک از مخدرات جلال مترنم این مقال بود

ہنا ذبح الحسین بسیف شمر   ہنا قد ترتوا منہ الجبینا

یعنی ای زنہا اینجا بود کہ شمر با پای چکمہ دار بر روی سینۂ برادرم نشست و صورت خون آلود او را روی خاک نہاد با شمشیر سر از پیکرش جدا کرد

ہنا العباس فی یوم عبوس   حیال المآء قد امسی دہینا

اینجا بود کہ عباس بن علیؑ برای آب آوردن بمیدان رفت و حایل شدند میان او و آب (شعر)

ہنا ذبحوا الرضیع بسہم حقد   فما رحموا الصغار والمرضعینا

اینجا بود کہ طفل شیر خوار را تیر زدند و رحم بر بزرگ و کوچک ما نکردند

ہنا اعلوا رؤس بنی علی   و رؤس بنی عقیل العاقلینا

بعد از آنکہ از قبر امامؑ کام دلی گرفتند و گریۂ وافر کردند بعد سایر قبور شہدا را بنا کردند زیارت کردن و نوحہ گری نمودن

روز شد تیرہ تر از شام چو با نالہ و آہ   ام لیلا بمزار علی اکبرؑ آمد
شور محشر بجہان گشت بپا چون کلثوم   بسر تربت عباس دلاور آمد
کرد از پنجۂ غم جان چاک رباب   با صد افغان بمزار علی اصغرؑ آمد

تا سہ روز اہلبیت در کربلا اقامت کردند در روز چہارم حرکت نمودند در روز آخر ہمہ مخدرات بوداع قبر مطہر آمدند و در آنروز بیش از سایر روزہا نوحہ و ندبہ نمودند زنانحال علیا مکرمہ زینبؑ (شعر)

رفتم من و ہوای تو از سر نمیرود   داغ غمت ز سینۂ خواہر نمیرود
برخیز تا رویم برادر کہ خواہرت   تنہا بسوی روضۂ رضوان نمیرود
خواہم برم عیال ترا در وطن ولی   لیلا ز روی مرقد اکبرؑ نمیرود
از روی تربت تو کہ دار الشفای ماست   سوی حجاز عابد مضطر نمیرود
پہلوی چاک خوردہ ات از نیزہ سنان   ما را ز یاد تا صف محشر نمیرود
زان لعل و لب تلاوت قرآن بنوک نی   از خاطرم بحق پیمبرؐ نمیرود

تحقیقات زیارت اربعین

زیارت اربعین از موسسات جابر بن عبد اللہ انصاری است کہ آن بزرگوار این عمل اسلام تاسیس نمود و نیز شیعیان باو اقتدا کردہ لاسیما امامیہ کہ اہتمام تمام در این کار دارند چون جابر از اکابر صحابہ بود و بانی این امر عظیم گشتہ ائمۂ ما صلوات اللہ علیہم از برای این عمل فضایل بسیار و ثواب بیشمار قرار دادہ اند قال السید فی کتاب الاقبال از حضرت امام حسن عسکری صلوات اللہ علیہ نقل مینماید کہ آنحضرت فرمودہ علائم المؤمن خمس یعنی علامت مومن باین پنج شناختہ میشود اول نماز پنجاہ و یک رکعت دوم زیارت اربعین سوم انگشتر در انگشت راست کردن چہارم تعفیر الجبین صورت بخاک مالیدن پنجم بلند گفتن بسم اللہ الرحمن الرحیم در نماز مرحوم سید بعد از ذکر این حدیث خود بخود اعتراض میکند میفرماید بیگونہ روز بیستم صفر روز اربعین

میشود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم صفر روز
چهل و یکم میشود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم
صفر چهل و یکم میشود از این اعتراض دو جواب میدهد یکی آنکه میشود ماه محرم
آنسال ناقص بوده دوم بدون ماه بیستم فلهذا روز بیستم صفر روز اربعین
میشود و حاصل جواب دوم آنکه چون امام حسین ع را در عصر روز عاشورا شهید
کرده لهذا آنروز حساب نمیشود و بیستم روز اربعین میگردد فاما والد ماجد
صاحب ریاض الاحزان میفرماید در بعضی از رسائل شیخنا البهائی علیه الرحمه
مذکور گشته بر اینکه معلوم نشد که ماه محرم سنه شهادت ناقص بوده بدلیل
آنکه بحساب رصد شماره کردیم کم نیافتیم و در کتب معتبره هم ندیدم اینکه
چون امام ع در آخر روز شهید شده آنروز غیر محسوب است این قانون از قواعد
منجمین و اطبا میباشد که بعد از ظهر را داخل در آنروز نمی شمارند دخلی بمحاورات
عرفیه ندارد که بخلاف این معمول میدارد و داخل روز میشمارند فالتحقیق
فی الجواب آنکه بعضی از روایات وارده در زیارت لفظ
اربعین وارد شده و بعضی بلفظ عشرین صفر ظاهر میگردد دیگر بینهما
زیرا غالبا باهم اتفاق میافتد فلذا بنفاد قان مبهم گذاشتن این
معنی برای آنستکه امر را بر اغلب قرار بدهند و آن تمام دانستن ماه محرم
است و حساب نکردن روز عاشورا و فهم عرفی نیز با این تغییر
مساعدت میکند وعلیه الکفایه و در این روز که روز اربعین است
جمعی دیگر بر آنند که روزیست که اهلبیت از شام مراجعت کرده اند و
جمعی دیگر بر آنند که در این روز کربلا آمده و جابر را ملاقات کرده اند و بعضی
بر آنند که در همچو روزی اهلبیت ع وارد مدینه شده اند علامه مجلسی ره
در یکی از مؤلفات جیاد خود که مسمی بزاد المعاد است میفرماید آنچه در روز
اربعین باید بعمل آورد زیارت اربعین است و سبب فضیلت زیارت
اربعین در این روز بواسطه اینست که در مثل چنین روزی امام
زین العابدین ع با سایر اهلبیت خیر الانام از شام به کربلا وارد شدند و سرهای
شهدا را بابدان ملحق نموده بدین جهت زیارت امروز فضیلت بسیار
دارد و بعد میفرماید اینکه حضرت روز اربعین بکربلا رسیده باشد بعید است
در غایت بعد بجهات کثیره که ذکر او بطول می انجامد و باز میفرماید از این
بعیدتر آنکه بعضی ذکر کرده اند که در روز اربعین اهلبیت وارد مدینه شده اند
و این نیز بعید اقصی غایت البعد و باز میفرماید بعضی گفته اند شاید امام
چهارم باعجاز و کرامت از شام بکربلا آمده و سرهای شهدا را با بدان
مطهره ملحق کرده باشد باز مجلسی علیه الرحمه میفرماید ممکن حضرت باعجاز
آمده باشد لیکن در اینباب بروایتی که رسیده باشد برنخوردم بلکه بعضی
از روایات منافی با اینقول دیدم الی آخر ما قال رحمه الله علیه سبب

و جهت منافات و استبعاد همانست که در مجالس متعدده ماضیه
نقل کرده ایم مطالعه فرمائید و تحقیق شده که جابر در بیستم صفر روز اربعین
بزیارت آمده و بکوفه رفته باز هم برگشته بکربلا و زیارت کرده و مکرر آمده
در این اوقات که غیر روز اربعین آنسال یا اربعین سنه دیگر حضرت
زین العابدین ع جابر را در کربلا ملاقات کرده اند حق همین است هذا
وجیه غیر بعید توافق مع الذهن الشدید والله علیم شهید

روایت دیگر آمدن جابر به کربلا صاحب مخزن

البکاء ره از مرحوم مغفور اردبیلی آخوند ملا احمد اعلی الله مقامه نقل مینماید
که فرمود در خزانه یکی از ملوک کتابی دیدم که این خبر معتبر را بآب زر نوشته
بود مضمون او اینست که یحیی برمکی گفت که من باتفاق جابر روانه کربلای
معلی شدیم تا زیارت قبر مطهر و مرقد منور سید الشهدا نمائیم شب
نوزدهم ماه صفر بیک منزلی کربلا رسیدیم زوجه من خدیجه نام همراه
بود خیمه بجهت او برپا کردم و خود با جابر رفتم در گوشه نشستیم و مشغول
صحبت شدیم که انشاء الله فردا وارد کربلا میشویم و زیارت میکنیم آقا و مولای
خود را و برسم تعزیه داری قیام مینمائیم در این اثنا که داشتیم صحبت میکردیم
پاسی نگذشته بود که صدای ضجه زوجه من خدیجه از میان خیمه بلند شد که فریاد
میکند وا اماماه وا حسیناه وا غریباه وا شهیداه من برخاستم بجانب خیمه
دویدم دیدم آنمخدره مقنعه از سر کشیده گیسو پریشان کرده بر سر و سینه میزند
حسین حسین میگوید گفتم خدیجه ترا چه میشود و این چه حالتست گفت
ای مرد بنشین تا بگویم یحیی گوید در کنار وی نشستم گفت الان خاتون
محشر را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده موی گیسوی خود را پریشان
کرده با چهار هزار حوریه سیاه پوش وارد کربلا شدند چو چشم فاطمه
بقبر فرزندش حسین ع افتاد دیدم نعره از جگر بر کشید که زمین بلرزه در آمد
و فرمود ای نور دیده مادر ای حسین ع ای میوه دل مادر ای حسین ع ای شهید مادر
ای حسین ای غریب مادر فاطمه بفدای لب تشنه تو زهرا قربان گلوی
بریده تو حسینم مردم بتو رحم نکردند و از نفرین من نترسیدند از خدا حیا و
از پیغمبر ص و علی ع شرم ننمودند ترا با جوانان نورس و یارانت شهید
کردند حسین جان سر ترا مثل گوسفند از بدن جدا کردند ای فرزند
بچه های یتیم تو کو خواهران دل دو نیم تو کو عیال و یال انت و پسر بیمارت
کجاست ولدی چگونه بدن پاره پاره ترا بر خاک به بینم که سر نداری
دست در بدن نداری آه وا ویلاه کاش مرا کشته بودند شعر،

فیالیت سیف الشمر کان بمنحری　　وطعن سنان لیت کان بمهجتی

از اینمقاله نوحه گری میکردند و حوریان ضجه میزدند تا آنکه دیدم فاطمه ع
زهرا بزرگ حوریان که طیبه نام داشت فرمود ای طیبه زود برو

بر سر تربت پدر بزرگوارم احمد مختار بگو فاطمه بر سر خاک حسینؑ آمده امشب
شب اربعین است فردا روز اربعین عزای حسینؑ است بیا عزای فرزند
غریب خود را بگیر که من انتظار قدم شما را میکشم و حوریهٔ دیگری را طلبید و
با و فرمود زود برو نجف سر قبر علی مرتضی و بگو

شعر

یا اسد الرحمن یا شحنة النجف ... جزاء و صبراً للحسین قتل

ای خفته در نجف شه مردان بیا بیا ... بهر عزای نور دو چشمان خود بیا

بحوریهٔ دیگر فرمود تو هم برو پسرم حسنؑ را خبر کن بیاید حوریان رفتند زهراؑ
خود را روی قبر انداخت بدستور سابق افغان و ناله نمود تا آنکه دیدم بزرگواری
با محاسن سفید و نهایت حزن بسرعت تمام میآید و بزرگواری دیگر و جوان
سبز پوشی از عقب همه دستها بر سر نهاده میآیند من از حوریه پرسیدم این
بزرگواران کیستند فرمود پیغمبر خدا و علی مرتضی و حسن مجتبیؑ است تا رسیدند
خود را روی قبر امام حسینؑ انداختند آه و ناله از جگر برآوردند پس پیغمبر با چشم
گریان فرمود دختر جان فاطمه قدری آرام بگیر و ساکت باش که از گریهٔ خود
ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی هلاک شد فاطمه زهرا متوجه فرمایش
پیغمبر نبود و همچنان مشغول ضجه بود پس رسولخدا بعلی مرتضی اشاره فرمود
که یا ابن عم تو این مظلومه را ساکت کن امیرؑ پیش آمد و فرمود یا بنت الصفوة
یا بنت نبی الرحمة اسکتی فاطمه زهراؑ سر برداشت عرض کرد یا علی هذا
ولدك الحسین علیه السلام مقطع الاعضا مجزوز الرأس من القفا منهوب
الخباء از کلمات فاطمه علیؑ افتاد مدهوش شد باز فاطمه خود را بقبر چسبانید
و فرمود یا شهید الام یا غریب الام یا ذبیح الام این رأسك الشریف
این اولادك واهل بیتك این اخواتك ما الجسمك مبضع هجبدك
مقطع از صدا افتاد مدهوش شد سبز پوش آل عبا امام حسن مجتبیؑ ببالین مادر
آمد او را بهوش آورد پیغمبر سر امیرؑ را گرفت بزانو پیغمبرؐ علیؑ را بهوش آورد و
حضرت حسنؑ مادر را میگفت السلام علیك یا اماه ای مادر جان سراز
خاک غمناک بردار دیدهٔ تر مرا ببین اگر حسینؑ ترا پاره پاره کردند جگر مرا نیز
سیصد و هفتاد پاره نمودند بر ما رحم کن فاطمه سر برداشت فرمود نور دیده
فدای جگر پاره پارهٔ تو شوم قربان حلق بناحق بریده برادرت گردم ای کاش
بدنیا نمیآمدم نور دیده بگیر این شیشه را که پر از اشک عزاداران است نگه دار
که بر تو و برادرت حسینؑ گریسته اند جمع کرده ام از برای روز قیامت
خدیجه گفت در این اثنا که ایشان در گریه بودند دیدم عالم پر از مرد و زن
شد زنها در هودجها نشسته میآیند مردان سر و پای برهنه میآیند
یکدست محاسن بدست گرفته بدست دیگر بر سر میزنند زنان ضجه و حسینا
بر میآوردند از حوریه پرسیدم که این ها کیانند گفت مردها انبیا و اولیا
صلحاء امت پیغمبرند زنان زنهای ایشانند امشب شب اربعین آ

بعزاداری و زیارت جمع شده اند ای شیعه تو هم بیا و اشکی بار
سری بزن و سینه بکوب و صورتی بخراش گریبانی بدر خاکی بسر ریز
فریاد وا اماماه و اشهیداه از دل برآر هم ناله با انبیاء و هم گریه با اولیا بشو
کمک فاطمه زهراؑ کن اشک چشم خود را بفاطمه بسپار السلام علی
البدن التریب آقا سلام ما بر آن بدنیکه سه شبانه روز برهنه و عریان روی
خاک ماند السلام علی الشیب الخضیب و الخد التریب السلام علی
المقطوع الوتین والمجروح الودجین السلام علی الاصبع المقطوع و
الثغر المقروع سلامی هم بر زینب و ام کلثوم بده بگو السلام علی زینب
النقیبة و کلثوم النقیة سلام بر آن زنیکه عصر روز عاشورا چادر از سرش برداشتند
گوشواره اش را کندند آنقدر تازیانه بر بدنش زدند که بدن آن مخدره مانند
مرکب سیاه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در ثواب زیارت

عرض میشود از روایت ما تقدم که روایت زیارت جابر بن عبدالله انصاری
باشد همچو بر بعضی معلوم میشود که اول زائر حضرت جابر بوده نه چنین است
بلکه از زمان شهادت امامؑ بلکه از زمان سقوط حضرت بزمین نینوا
تا آن وقتیکه جابر بزیارت آمده زوار بسیار آن بزرگوار را زیارت کرده
و فیض این ثواب بی حساب را برده اند چنانچه مرحوم شیخ جعفر در کتاب
خصایص میفرماید اول من زاره بعد الشهادة هو الله العلی العظیم
اول وجود بحت بسیطیکه آنجوهر وجود را زیارت کرد بعد از شهادت
او ذات پاک حضرت اقدس خداوندی بود ثم زاره رسول الله پس از
حضرت اقدس پیغمبر مقدس زیارت آن جسم پاک نموده باتفاق علیؑ
و فاطمه و حسن علیهم السلام بوده ثم زاره الملائکة پس ملائکه نصرت
بزیارت آمدند ثم زار بعد ذلك ذوالجناح پس از آن اسب همایون
آن جسد غرقه بخون را زیارت کرده است پس طایفه جن و نساء جنیه بزیارت
آمده اند چنانچه عرض کردیم واما زوار آن بزرگوار از مردم بر حسب ظاهر اول
امام عباد سید سجاد زین العابدینؑ بوده لیکن با جمعیت زنان و طفلان
بزیارت آمده علیا مکرمه زینب بوده و الا مخدره ام کلثوم بود مجلله عمیمه
حضرت سکینه خاتون با آه و واهمه دختر امام حسینؑ فاطمه بود بانوی
دل کباب جناب رباب بود مادر علی اکبرؑ لیلای غم پرور بود و
سایر خواتین دور از وطن که مجموعاً شصت و چهار زن بودند با یازده
طفل دو ساله و سه ساله چند دسته شدند بقصد زیارت حضرت
رو بگودی قتلگاه نهادند جمیع آداب زیارت مخصوص را که وارد شده
بود بعمل آوردند فاتوه مغبرین جائعین ظامئین عطاشا محزونین
باکین آن جمع زنان مویه کنان آمدند بچه حالت همه غبار آلود همه

گرسنه همه تشنه همه نوحه گر همه محزون همه عریان همه پا برهنه غسل با شک
چشم کرده وضو در سر نعش شهدا از خون شهدا گرفته زیارت نامه خوان
آن جمع زنان مو پریشان علیا مکرمه زینب خاتون بود خطاب یا مَن
صَلّی علیکَ ملیکُ السّماء هذا حُسینُکَ مرمّل بالدّماء مقطّع
الاعضاء مسلوب العمامة والرّداء این کشته فتاده بهامون حسین تست
الی آخر بعد از سلام بجد و پدر و مادر بنا کردبان جسد پاک خطاب کردن
یکدست بر دوش برادر و یکدست زیر کشته نهاد آن جسم چاک چاک را بسینه
گذارد و عرض کرد بابی المهموم حتّی مضی بابی العطشان حتّی قضی گرم زیارت
بودند که کوفی و شامی ریختند میان آن جمع زوار با کعب نی و تازیانه همه را
پریشان کردند نگذارند کام دل را از زیارت بگیرند بلی ای عزیز
اول کسیکه از بنی آدم از بلاد بعیده بزیارت قبر سید الشهدا آمده
جابر بود بعد از او خداوند قلوب شیعیان را میل و محبت داد که با شتیاق
تمام از اطراف واکناف عالم بزیارت آن تربت آمدند محملها و کجاوه
ها بسوی آن قبه پاک بسته میشد سواره و پیاده همه وقت و همه روز
قصد زیارت مینمودند تا آنکه بنی امیه لعنة الله علیهم مردم را از زیارت
منع کردند و در سر راهها حرسه و حفظه گذاردند تا هر که را عازم زیارت
به بینند دست و پای او را ببرند و بدار بکشند و با خواری و زاری بکشند
هرچه از این صدمات بزوار میزدند شوقشان بیشتر و زائر زیادتر میشد زیرا
از امام شنیده بودند کسیکه در این سفر فیض اثر زحمه به بیند چه مقدار اجر داد
مثل آنکه از امام بحق ناطق حضرت صادق ع ماثور است که فرموده اند
هرکه در زیارت جد غریبم محبوس شود یا او را بزنند از برای او در هر روزیکه
در حبس است و غمین باشد فرح و سروری در آخرت از برای او حاصل
خواهد شد که برای کسی دیگران نباشد و بهر ضربتی که او را بزنند حوریه که مانند
نداشته باشد او را میدهند هزار هزار حسنه در نامه عمل وی
ثبت میشود هزار هزار سیئه از دیوان عمل او محو میشود هزار هزار درجه
برای او افزون میشود و با رسول خدا هم نشین و هم صحبت میگردد
و حمله عرش با او مصافحه می کنند و آنچه از خدا بخواهد مستجابست
و در هیچ موقف از مواقف قیامت او را نگاه نمیدارند و حساب
نمیخواهند زیرا او هم نشین خدا و هم صحبت سید الشهدا است و
مردم در حساب دادن مشغولند و آنکه او را در سفر زیارت زده اند و یا آنکه حبس
کرده و یا مالش را غارت کرده با نواع عقوبات مبتلا میکنند در عوض
مال تلف شده خداوند متعال اضعاف مضاعف میدهد و گناهان مضروب
را بگردن ضارب میگذارد و او را بجهنم میبرد اینکه کمتر اجر کسی است که در
سفر زیارت کشته شود همین قدر بدان اول قطره خونیکه از گلوی
مقتول فی سبیل الحسین ع ریخته شود خدا تمام گناهان صغیره و کبیره
او را میآمرزد و طینت او را مثل اهلبیت خود کند و شفاعت هزار برادر
خویش نماید نماز بر او ملائکه یا جبرئیل میگذارند کفن و حنوط او را از بهشت
میآورند قبر او را وسیع مینمایند مصابیح نور در قبر وی افروزند و دری از بهشت
بصورتش میگشایند ملائکه روحانی پی در پی پشت سر هم هدایا و تحف
از بهشت برای او میآورند و بحظیره قدس خدمت اولیا میبرند بهمین جلال
و عزت هست تا نفخه اول را بدمند که هیچ جانداری باقی نماند و در نفخه
ثانیه که سر از قبر برآورند اول کسیکه با این شخص مقتول در سفر زیارت
ملاقات خواهد کرد حضرت رسول است چون از قبر بیرون آید پیغمبر ص
با او مصافحه میکند بعد از او امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرین همه او را مژده و
بشارت میدهند و میفرمایند بیا همراه ما او را میآورند کنار حوض
کوثر آب میدهند و میفرمایند از این آب بهر که میخواهی بده او هم ساقی
حوض خواهد بود اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا وارْزُقْنی الشّهادة فی سبیل
الحسین ع ای عزیز چون شیعیان این فرمایشات را از ائمه علیهم السلام
می شنیدند شوق و ذوقشان برفتن زیارت و کشته شدن زیاد
تر میشد مثل اینکه تو الآن بعد از شنیدن این حدیث که از حضرت صادق
شنیدی بکمال آرزو داری بروی کربلا و کشته شوی در اینجا نکته
بنظرم آمد ای شیعه آل محمد ص زائرین قبور شهدا را اینمقام
و منزلت باشد پس ببین آن شهیدانیکه در رکاب حضرت سید
الشهدا شهید شده اند چه قدر درجه و مرتبه دارند یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما والله یک غلام سیاه میتواند شفاعت اولین
و آخرین کند چه جای آقازادگان و شهزادگان مظلوم که همه ناکام و
همه تشنه کام همه نونهال همه تازه سال مناسب است بجهة طول نکشیدن
مجلس اینجا گریزی بیکی از شهدا بزنی و اشکی بگیری تتمه را بمجلس
دیگر وعده بده یا اینکه بگوئی بیا از همین جا سلام بدهیم و ثواب زیارت
ببریم السّلامُ علی البدن السّلیب

حاصل سخن

آنکه چون بنی امیه نتوانستند شیعیان و محبان را از رفتن بزیارت
سید الشهدا ع ممانعت کنند هرچه مردم را دست بریدند دست
از زیارت نکشیدند و هرچه قدم زوار را قلم کردند از این راه قدم کوتاه
نمودند هرچه منع بیشتر شوق محبان زیادتر میگشت تا آنکه زمان متوکل
عباسی رسید آن ملعون ازل و ابد عداوت بجدی بالنسبة باولاد محمد مخصوصا
بفاطمه زهرا داشت و اولاد او و عداوتش بیشتر و زمان وی منع بلیغ در رفتن
زیارت شد متوکل دید چاره پذیر نیست حکم کرد که قبر مطهر سید الشهدا را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

خراب کنند و با زمین هموار نمایند گاو بیاورند شخم بزنند وتخم بپاشند که دیگر از قبر مطهر اثری باقی نماند زیرا آن ملعون میخواست نور خدارا خاموش کند غافل از اینکه نور الله ونار الله از بادهای مخالف خاموش نمیشود بلکه میفزاید که قبر بصورت اولیه خود باقیست گاو یارها همه پشیمان شدند وباعث اعتقاد آنها شد مؤمن شیعه شدند بروایت عبد الله طوری که گفت در سال دویست وهفت بود من از زیارت حج برگشته بعراق آمدم خواستم کربلا را زیارت کنم دیدم زراعت کرده وآب در آن جاری نموده گاوها بسته و شخم مینمایند والله العلی الغالب بچشم خود دیدم که چون گاو نزدیک قبر مطهر میرسید صورت برمیگردانید سر بطرف یمین ویسار میکرد قدم از قدم برنمیداشت هرچند بچوب میزدند ثمر نمیکرد من این اشعار را سرودم که مضمونش اینست اگر بنی امیه پسر پیغمبر خود را مظلوم کشتند اما ارجاس وادناس بنی العباس که خویش پدری بودند چون دستشان باولاد پیغمبر نرسید قبور ایشان را خراب کردند شعر،

تالله ان کانت امیة قد اتت — قتل ابن بنت نبیها مظلوما

فلقد اتاه بنو ابیه بمثله — هذا لعمرک قبره مهدوما

اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا — فی قتله فتتبعوه رمیما

در امالی **شیخ طوسی علیه الرحمه** مسطور است که ابراهیم دیرج گفت متوکل مرا حکم کرد که چند نفر غلام وخدم همراه خود بردارم بروم قبر حسین بن علی علیهما السلام را منهدم ونابود کنم وموضع قبر را زراعت نمایم ونامه هم بقاضی که جعفر بن عمار بود نوشت که من ابراهیم دیرج را بکربلا فرستادم تا قبر امام حسین ع را نبش نماید وجسد را بیرون بیاورد وموضع قبر را زراعت نماید چون از نامه من مطلع شدی درست اهتمام کن واطلاع پیدا نما ببین ابراهیم بگفته من عمل مینماید یا نه مرا خبرده قاضی مرا خبر داد که متوکل بمن چه نوشته حال ترا باید باطلاع بدهم خود میدانی من بامر و اشاره جعفر قاضی آمدم بکربلا آنچه گفته بود بعمل آوردم بعد رجعت کردم بنزد قاضی در مجلس عام پرسید از من یا ابراهیم چه کردی گفتم آنچه مأمور بودم بعمل آوردم کندم قبر حسین بن علی ع را لیکن چیزی نیافتم قاضی گفت میخواستی خیلی بکنی گفتم بسیار عمیق کندم چیزی نیافتم پس قاضی عمار نامه بمتوکل نوشت که ای امیر ابراهیم رفت قبر امام حسین ع را نبش کرد چیزی نیافت من امر کردم شخم کردند وآب بر موضع قبر بستند آسوده باش والسلام پس ابو علی عماری گفت من از ابراهیم درخلوت سؤال کردم که مرا از حقیقت حال مطلع ساز که کجا رفتی وچه کردی وچه دیدی گفت من با غلام مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریائی تازه دیدم در قبر افتاده وجسد حسین بن علی ع بر روی آن حصیر خوابیده بود فوالله وجدت منه رائحة المسك بحدا که بوی مشک بمشامم رسید پس من از بوریا وبدن مقدس صرف نظر کرده وبحال خود گذاشتم وگفتم خاک پر کنید وآب ببندید وگفتم گاوها بقبر حضرت شخم بزنند وزراعت کنند هرچند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت زجر میکردند نمیرفت من از برای غلامهای خود قسمهای غلاظ وشداد خوردم که اگر این امر را فاش کنید شما را خواهم کشت **در کتاب امالی طوسی مسطور است** که ابی عبد الله باقطائی گفت که عبد الله بن یحیی خاقان مرا فرستاد که همراه شوم هرون معری که یکی از سرداران وامیران متوکل بود نیز گماشته بود من میدیدم که بدن او مانند اشخاص مبروص است وکذلک دست وپای او ولیکن صورتش مثل قیر سیاه است و من همیشه بوی گندی استشمام میکردم که هیچ جیفه بآن گند نبود تا چون انس گرفت از وی سبب سیاهی رو وسفیدی اعضا وگند وجود او را پرسیدم انکار کرد ونگفت تا آنکه هارون مبتلای بناخوشی مرگ شد در آن وقت پرسیدم آخر جهت صورت خود را نگفتی بگفت اگر ضامن میشوی کتمان کنی میگویم ضمانت کردم که نگویم گفت من با ابراهیم دیرج رفتیم که قبر مظلوم کربلا حسین ع را نبش کنیم وجسد او را بیرون آوریم وقبر ویرا زراعت کنیم چون رو براه نهادیم شب در آن بقعه خوابیدیم رسولخدارا در خواب دیدم که بمن فرمود تو را نگفتم برای اینکار بیرون میا وآزار جسد پسرم حسین ع مکن از من قبول نکردی آمدی وکردی با آنها آنچه کردند پس تف بصورت من انداخت از خواب بیدار شدم صورتم سیاه وبدنم سفید وبوی تعفن از من میاید الی اکنون که می بینی ای وای برمن وروزگار من این بود حال آن ملعون اما حال ابراهیم دیرج که رئیس این کار بود مبتلا ببلاهای گوناگون وعقوبات رنگارنگ گشت بنحویکه درهمان کتاب مستطاب یعنی امالی الطوسی مسطور است که فضل بن محمد بن عبد الحمید گفت من بعیادت ابراهیم دیرج رفتم در مرض موت او طبیب نشسته بود معالجه میکرد مرضهای او علاج پذیر نبود طبیب که رفت من از ابراهیم پرسیدم چه حال تو باین کثافت کشید چرا صورت تو تغییر کرد این صدمات چیست که مبتلا شده شروع بگریه کرد گفت بدانکه چون متوکل فرستاد نبش قبر امام حسین ع کنم چون بکربلا رسیدم بخرابی قبر مشغول شدم عمله وکارگنان داشتم غلامان خود را مأمور ساختم وخود بخیمه آمدم استراحت کنم شب از جمله شبها ولیالی ابیض بود مهتاب بود من بخواب غفلت مشغول خراب

ناگاه دیدم غلامان مرا بیدار میکنند و صداهای غریب و عجیب میآید
صورت جن و ملائکه بهم داخل زعقات بلند پرسیدم چه خبر است غلامان
گفتند می بینیم قومی را که میان ما و قبر سید الشهدا حایل شده اند و ما را
نشانه تیر میسازند اینک تیرهای ایشانست ابراهیم گوید برخاستم پیش
آمدم دیدم همان بخواست که میگویند گفتم شما هم ایشانرا تیرباران کنید
تیرهای ما که بسوی ایشان میرفت برمیگشت و صاحبان تیر را میکشت من
ازاین وحشت لرزه در بدنم افتاد صداهای غریب می شنیدم که می گفت
ازسر قبر جگرگوشه پیغمبر بروید والا شما را هلاک خواهیم نمود مؤلف
گوید آنها یا ملائکه بودند یا جن آنها که مامور براین کار شده بودند که نگذارند
قبر امام ع را نبش کنند و جسد آقای ما را آزار نمایند ای کاش آن جن و ملک
روز عاشورا و روز یازدهم میآمدند و میگذاشتند چنین و چنان کنند
روضه مناسب هرچه میدانی بخوان حاصل ابراهیم گوید از آن روز تا
کنون باین روز مبتلا شدم به بغداد برگشتم در بین راه خبر قتل متوکل را شنیدم شعر

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند

در فضیلت زیارت و زیارت زید مجنون با بهلول

در اخبار و آثار آمده زید مجنون گوید با بهلول بکربلا آمدیم بجهت زیارت
دیدم که قبر سید الشهداء ع را خراب کرده اند و آب بسته اند بذات خدا آب
نزدیک قبر آمده پیش نمی رفت و مثل دائره حلقه زده بود من حیرت نموده
به بهلول گفتم یا بهلول آیا می بینی میخواهند نور خدا را خاموش کنند و
خدا نمی خواهد از اینکه نور او خاموش شود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون در این ثنا که داشتیم
صحبت می کردیم دیدیم آن گاویار که مشغول برمحو صورت قبر بود نزد ما آمد
گفت یاران چرا باین زمین آمدید مگر غدغن بلیغ متوکل را نشنیده اید
که نگهبان گذاشته هر که اینجا بیاید او را بگیرند و به قتل برسانند زید گفت
ای مرد ما دوتن شنیدیم که قبر فرزند ابوتراب را خراب کرده و شخم زده تخم انداخته اند
این مصیبت عظمی ما را باینجا آورد پس آن گاویار خود را بر قدمهای ما انداخت
بنا کرد بوسیدن و اشک ریختن و میگفت پدر و مادرم فدای شما محبان
حسین ع باد که من چون شما را دیدم نوری در دل من ساطع و محبتی در قلب
لامع گشت بدانید که من از جمله محبان عترت طاهره هستم بخدا مدت بیست
سالست که این قبر را شخم میزنند و آب می بندند همینکه قبر بجای خود باقیست
آب که نزد قبر میاید عاد و حاد و استدار بقبل الی قبر الحسین علیه السلام
و من مکرر میخواستم ازاین زمین بروم گویا مست غفلت بودم اکنون که
شما را دیدم هشیار شدم و دیگر پیرامون این عمل نمیگردم ثم انحل النهران
وطرح الفدان پس چوب گردن گاو را گشود مجنون این ابیات را میخواند

تالله ان کانت امیة قد اتت — قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله — هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا ان لا یکونوا شارکوا — فی قتله فتتبعوه رمیما

یعنی اگر بنی امیه پسر فاطمه را بیگناه کشتند اما اولاد عباس که خویش پدری
بودند از آنها بدتر کردند تاسف خوردند که چرا ما نبودیم در آنزمان شریک
در کشتن حسین باشیم پس طلب کردند قبر و استخوان آنمظلوم را حارث
ازاین ابیات بگریه درآمد و گفت ای زید مرا از خواب غفلت بیدار کردی
من الان توکلا علی الله میروم نزد متوکل آنچه دیده ام از آثار و کرامات
این قبر همه را میگویم او مرا یا خواهد کشت یا دست ازاین کار خواهد برداشت
زید گفت وفقک الله برو من هم میآیم دراین کار یار توام چون بسر من
رأی آمدند حارث رفت نزد متوکل گفت ای ظالم بس است این ظلمی که
تو میکنی خدا راضی نیست بیست سالست که قبر عزیز زهرا را کاوش
میکنی هنوز بحال خود باقیست آنچه از کرامات و خوارق عادات دیده بود
همه را نقل کرد متوکل را غیظ و غضب شدید گشت فرمان داد جلاد بیاید که این
مرد را بکش جلاد وارد شد آن مؤمن دیندار را با خواری بقتل رسانید
پس متوکل گفت ریسمان بپای وی ببندید و در کوچه و بازار روی سنگ
و خاک بکشید بعد او را بدار بکشید تا عبرت اهل روزگار باشد و مردم
دیگر خیری از اهلبیت ع نمایند بگفته آنملعون عمل کردند جسد آن بیچاره را
در کوچه و بازار گردانیدند پس بدار کشیدند اما زید نتوانست چاره در باره
آن شهید نماید جز گریه و زاری و نوحه و بیقراری کاری از دستش بر نیامد
صبر کرد تا حارث را از دار بزیر آوردند و در مزبله انداختند زید مجنون آمد
جسد او را بدوش کشید برد بسمت دجله بپاکیزگی غسل داد و کفن کرد
و نماز خوانده بخاک سپرد سه روز بر سر قبر او نشست و بتلاوت قرآن
مشغول شد در این روزها که بر سر قبر او بود اذ سمع صراخا عالیا و نوحا
شجیا و بکاء عظیما صدای ضجه و نوحه و گریه عظیمی بگوشش رسید
نظر کرد دید زنهای مو پریشان دیده گریان با گریبانهای دریده و سیاه
پوشیده مردم از رجال دولت و اهالی شهر بجوی ازدحام کرده و نوحه
مینمایند و جنازه را بدوش دارند و علمهای سیاه در جلو مردم زید
گوید پرسیدم این جنازه کیست گفتند جنازه یکی از کنیزان متوکل
است و هی جاریة سوداء حبشیة و کان اسمها ریحانه کنیزه سیاه
حبشی ریحانه نام که متوکل وی را دوست میداشت زید گوید آن کنیز را
آوردند قبری از برای وی کندند فرش قبر را گل و ریحان و مشک و عنبر
ریختند و قبه عالیه بر آن قبر کردند زید مجنون این واقعه را که دید دیگر
طاقت نیاورد بنا کرد دو دستی بر سر زدن و بخاک غلطیدن فریاد

میکرد واویلاه واسفاه علیک یا حسین انقتل بالطف غریبا
وحیدا فریدا ظما ناشهیدا ای غریب حسین ای مظلوم حسین تو باید در
زمین نینوا تنها باشی و با لب تشنه ترا بکشند وبسبی نسائک وعیالک
وتذبح اطفالک ولم یبک علیک احد من الناس وتدفن بغیر غسل ولا
کفن ویحرث بعد ذلک قبرک لیطفؤا نورک وانت ابن علی المرتضی وابن
فاطمة الزهرا آیا سزا است بعد از کشتن عیال تورا اسیر واطفال صغیر تورا
ذبح نمایند وکسی را نگذارند بر تو گریه کنند وغسل وکفن نمایند واکنون قبر
تورا شخم بزنند وبخواهند نور تورا خاموش کنند وحال آنکه پسر علی مرتضی وفاطمه
زهرا بودی آه واویلاه یا بن رسول الله ای مسلمانان این همه غوغا واین
همه فریاد این همه عزت واحترام از برای یک کنیز سیاه است آیا بر سبط
محمد مصطفی وفاطمه زهرا گریه وناله حرام است این بگفت وبخاک
غلطید آنقدر سر بزمین زد تا آنکه غش کرد مردم ایستاده بودند
تماشا میکردند بعضی گریه وبرخی ناله مینمودند زید بعد از بهوش
آمدن این اشعار را خواند واز برای متوکل فرستاد (شعر)

ایحرث بالطف قبر الحسین — ویعمر قبر بنی الزانیة
لعل الزمان بهم قد یعود — ویاتی بدولتهم ثانیة
الا لعن الله اهل الفساد — ومن یامن الدنیة الفانیة

متوکل زید مجنون را طلبید وبعد از اذیت وآزار حبس نمود که روز دیگر در
ملاء عام ویرا بکشد چون زید را بزندان بردند زنجیر گران بگردنش نهادند
شب بر سر دست آمد متوکل رفت سر به بستر مرگ بگذارد شخصی
مهیب وهاتفی بصوت عجیب در مقابل متوکل ایستاد دفعه جلوه
وقال قم واخرج زیدا من حبسه لگدی سخت بر متوکل زد که برخیز زید را
از حبس بیرون بیاور والا هلاک خواهی شد متوکل از جا برخاست
با ترس وواهمه رو بزندان نهاد زید را از محبس نجات داد وخلعتی
گران بها باو پوشانید وگفت هر حاجتی که داری بخواه که بر آورده است
زید بگریه در آمد وفرمود هیچ حاجت ندارم الا عمارت قبر امام
شهید حسین ع بن فاطمه ع ودیگر آنکه کسی متعرض زوار قبر آنغریب نشود
متوکل گفت حاجتت بر آورده است زید خرم وخوشحال بیرون
آمد آنعاقل دیوانه نما در کوچه وشوارع بنا کرد دویدن ومردم را
بشارت بقبر سید الشهداء ع دادن (شعر)

بر مشامم میرسد هر لحظه بوی کربلا — در دلم مانده است یاران آرزوی کربلا
تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده — تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

اکنون شما اگر میل زیارت دارید بیائید از همین جا ارواح خود را زوار
کربلا کنید وچند سلام بدهید البته جواب خواهد داد السلام علیک یا ابا عبدالله

مراجعت اهلبیت ع بمدینه طیبه

قال السید فی اللهوف ثم انفصلوا من کربلا طالبین المدینة الی آخر
چون اهلبیت خیر الانام از شام غم انجام مراجعت نمودند بعراق
رسیدند واز عراق بکربلا آمدند چند روزی بکربلا اقامه عزا نمودند
زنان بادیه با ایشان در عزاداری یاری کردند وبعد از آن بزمین محنت
قرین کربلا آمدند واز کربلا روی بمدینه نهادند اما از دل پر حسرتشان
که میدانی بچه دلی روی براه نهادند آن روز بیرون آمدن از مدینه را
بخاطر میآوردند که بچه عزت واحترام بودند اکنون که مراجعت میکنند
بچه ذلت واحتقار کن خرجن بالعزة والاعتبار وجعن مع الذلة
والصغار غریقات فی عرق الخجل والانفعال حریقات فی فکرة الجواب عن السؤال
هر وقت روز ورود مدینه بخاطرشان میآمد غرق عرق خجلت
میشدند در آتش انفعال میسوختند اگر زنان مهاجر وانصار از ایشان
سؤال کنند که ای خواتین حرم جلالت شما که ربات نوامیس و
اعتبار بودید چگونه سر برهنه بشهرها ودیارها گردیدید چطور با موهای
پریشان بکوچه وبازار عبور کردید شما کجا مجلس ابن زیاد ویزید کجا
برای چه بزندان رفتید وبزم شراب دیدید کدام یک از شما را
بکنیزی خواستند وکدام را حکم بقتل کردند چرا حرم هند وحرم خانه
آنها رفتید چگونه با زنان بنی امیه بسر بردید حلل وزیور اموات
متفاخرات واساور والتیجان متغامرات را دیدید شما کجا آنها کجا شما
مخدرات ذات الاشجان واللهوف بودید با سورت دفعه طفوف
بودید با آن لباسهای کهنه وارذل الاثواب حافیات القدم کالاماء
والخدم چگونه قدم بحرم دشمن نهادید وسخریه زنان شامیه شنیدید
وکیف مقام الطاهرات القانتات مع تلک العاهرات الشامیات
المستهزئات ازین مقوله با خود زبانحال داشتند هر قدر بمدینه نزدیک
تر میشدند غم وغصه ایشان زیادتر وحسرت واندوهشان بیشتر میشد
همه سرها بزیر انداخته در خیال روز خروج ویوم رجعت بودند وابلا ینقطع
اشک میریختند تا آنکه سواد مدینه را از دور دیدند یکمرتبه همه بضجه وناله
در آمد علیا مکرمه ام کلثوم خواهر حسین ع همینکه مدینه را دید خروشی از
دل برکشید وگفت (شعر)

مدینة جدنا لا تقبلینا — فبالحسرات والاحزان جئنا
الا فاخبر رسول الله عنا — بانا قد فجعنا فی ابینا
وان رجالنا بالطف صرعی — بلا راس وقد ذبحوا البنینا

یعنی ای مدینه پیغمبر ما را بخود راه مده وقبول مکن که ما با عزت واحترام رفتیم
با بارهای حسرت ومتاع حزن بسوی تو باز آمدیم ای مدینه خبر آمدیم

به پیغمبر برسان بگو پدر کشته ها و بیوه زنان و یتیمان آمدند اگر بپرسد مردان شما چه شد بگو در زمین کربلا از صغیر و کبیر همه کشته شدند مردی غیر از یک بیمار باقی نمانده زبانحال جناب زینب خاتون (شعر)

ای مدینه خجلم از تو مپرس نحو لم منما | خجل از بهر خدا نزد رسولم منما
این نگوئی تو که زینب کجا میائی | با حسین رفتی و تنها توچرا میآئی
از من زار نپرسی که علی اکبر کو | قاسم و حضرت عباس و علی اصغر کو
خرجنا منك بالاهلین جمعا | رجعنا لا رجال و لا بنینا

همین خجالت ما را بس که با جمعیت جوانان رفتیم و همه را گذاشتیم و تنها آمدیم

و مولینا الحسین لنا انیس | رجعنا و الحسین به دفینا
با برادر رفته بودم بی برادر آمدم | تاج بر سر رفته بودم خاک بر سر آمدم
و نحن السائرات علی المطایا | و نحن النائحات علی اخینا
و نحن الباکیات علی ابینا | علی الاقطاب طرا اجمعینا

بساط سخن

عنوان مراجعت بوطن یک و سروری دارد که موازنه با هیچیک از فرح و سرور نتوان نمود لاسیما کسی که در غربت گرفتار شده چون از محنت غربت نجات یافت روی بوطن آورد کمال فرح و سرور دارد چنانچه در شرح حالات رسولخدا مشاهده میکنم که چون از وطن اصلی که مکه معظمه باشد هجرت نمود و مدینه آمد چندی در مدینه غریب بود کم کم مهاجرین بحضرت پیوستند و مردم مدینه معجزات و خوارق عادات دیدند بحضرت گرویدند اسلام شکوهی پیدا کرده مسلمانان زیاد شدند با آنکه بنای با کفار و جنگ با مشرکین نهادند و در هر غزوه با نصرت بر پرچم علم مهر شیم رسولخدا و زید اسلام شکوهی پیدا کرد و جمعیت مجاهدین به هشتاد هزار رسید غیر از مؤمنین عزت و جلال در اسلام پیدا شد که از برای هیچ سلطانی از سلاطین قیصر و کسری نبود تا آنکه سال هشتم هجرت رسید انوار فتح مکه از مطلع تائیدات سبحانی بر روی صفحات احوال فرخنده مال پیغمبر خدا و اهل اسلام تافت جبرئیل از مصدر رب جلیل بر رسولخدا نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلامت میرساند میفرماید ای پیغمبر بخاطر بیاور آنشب را که با کمال ترس و واهمه از مکه معظمه فرار کردی و با نهایت خفت و ذلت از وطن مألوف چشم پوشیدی و بانیصوب توجه فرمودی امروز ملاحظه کن که ترا چقدر عزت و شوکت و اقتدار و سلطنت مرحمت شده است چون چنین است فرمان اینست که تدارک خویش بین با شوکت تمام روی بوطن نه آن اشخاصی که در آنزمان ترا اذیت و آزار و صدمت و اضرار رسانیدند بجزا و سزا برسان و مکه را فتح نما و کفار را بدین اسلام در آور و حرم را

از بت و صنم پاک و مقدس فرما حضرت پیغمبر از این خبر مستحضر گردید تهیه و تدارک دید و اسباب رفتن بطرف مکه فراهم نمودند پیغمبر از خدا درخواست کرد اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة خدایا پرده در پیش چشم اهل مکه بینداز که مرا نبینند و ندانند که لشکر من قصد ایشان دارند مگر اینکه بغتة مرا در میان خود ببینند

نقل اخبار آورده اند که رسولخدا روز دهم ماه مبارک رمضان از مدینه با شوکت تمام روی بمکه معظمه نهاد در سر چاه ابوعبید نزول اجلال فرمود آنجناب میان لشگر دیدند زیاده از دوازده هزار لشکر جرار همه شمشیر کش دشمن کش و حاضر یراق تکمل گشته حرکت نمودند تا بنزدیک پشته مرالظهران که چهار فرسنگی مکه واقع است رسیدند چون وقت بیگاه بود در همان مکان نزول اجلال نمود سرادق جلال حضرت اشرف نبوی را بر سر پا کردند سایرین از اسبان بزیر آمدند تا آنوقت احدی نمیدانست که حضرت رسول عزم کدام صوب دارد مگر معدودی از خواص اهل مکه اصلا از توجه حضرت مخبر نبودند طایفه بدکیش قریش که در مکه بودند از کردارهای زشت خود نادم بودند از کیفر و انتقام حضرت خوفی تمام داشتند مثل آنکه در همانشب ابوسفیان و بدیل بن درفا و حکیم بن حزام جمعی داشتند و مشغول صحبت بودند ابوسفیان گفت یاران امشب دل من بسیار گرفته است که هیچ فرح بدو راه نمی یابد برخیزید اسبان خود را سوار شویم قدری در صحرا و بیابانها تفرج نمائیم شاید برامری مطلع شویم پس هر چهار از مکه بیرون و از جاده مدینه بخط استوا آمدند تا بر سر پشته مرالظهران که منزلگاه موکب همایون حضرت اشرف اقدس محمدی صلعم بود رسیدند در آنجا آتشهای افروخته دیدند چون رسول حضرت بیچون امر فرموده بودند آتش در پیش روی خود بیفروزند لشکر هیزم جمع کردند آتش افروخته بود که از ده هزار موضع آتشهای افروخته و در جلو هر آتشی شجاعی مثل پلنگ مستعد جنگ نشسته ابوسفیان که این جمعیت و سپاه و آتش را دید دود ناخوش از دماغش متصاعد شد با بدیل گفت که ما هرگز چنین جمعیت و این همه آتش ندیده ایم بدیل گفت اینها قوم خزاعه اند که لشگر جمع کرده و نائره قتال اشتعال نموده اند ابوسفیان گفت چه میگوئی قوم خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل ترند که این همه جمعیت ایشان را باشد ایشان در گفتگو داشته باشند چند کلمه از عباس بن عبدالمطلب بشنو که در اردوی کیوان شکوه پیغمبر خدا بود در وقتیکه آتشهای افروخته و سپاه اندوخته را دید و دید پیغمبر خدا خیال فتح مکه دارند گفت وای بر قریش اگر این جمعیت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بی خبر بمکه بریزند بی آنکه رسولخدا کسی را امان بدهد یکنفر از قریش در مکه باقی
نماند بهتر آنکه بهانه هیزم کش و یا شیر فروش بر استر خاصه رسول سوار شوم
و خود را بمکه برسانیم و قریش را خبر کنم پیش از وقت خود را برسول رب
العالمین برسانند معذرت بخواهند و امان بیاورند پس بما فی الضمیر خود
عمل نمود بر قاطر رسولخدا نشست و روانه شده روی بمکه نهاد چون
بحوالی لشکرگاه مرالظهران رسید عباس صدای ابوسفیان را شناخت
صدا زد یا باحنظله ابوسفیان هم صدای عباس را شناخت او هم
گفت یا ابا الفضل چون بهم رسیدند چند نفر سوار را دید که باهم صحبت می
کنند یکی میگوید این ها قوم خزاعه اند دیگری میگوید قوم خزاعه از آن
خوارتر و ذلیلترند که این همه جمعیت ایشان باشد گمانم لشکر محمد صلعم
باشند که بعزم فتح مکه آمده و بهم رسیدند ابوسفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا ابا الفضل این چه واقعه و این چه سپاه است و عازم کجایند
عباس گفت وای بر تو من آن ایام بتو چقدر گفتم با محمد عربی بی ادبی منما
تو از من گوش نکردی (شعر)

بشادکامی دشمن کسی سزاوار است | که نشنود سخن دوستان دور اندیش

اکنون ببین زیاده از دوازده هزار جمعیت شمشیرزن همراه آورده

همه سپر تن و شمشیر دست تیر انگشت | همه سپه شکن و تیز خشم و شیر شکار

فرداست که وارد مکه شوند و یکتن از قریش باقی نگذارد اول کسیکه امر بضرب عنق کند تو میباشی (شعر)

فرداست که در چشم عدو چشمه خورشید | از مردمک چشم بتان تیره تر آید
فرداست که در شان وی از عالم بالا | آیات ظفر بیش تر از بیش تر آید

ابوسفیان از استماع اینسخنان آب از دیده فرو ریخت و گفت فدایت شوم
حق با تو بود که سخنان تو را نشنیدم اکنون صلاح چیست (شعر)

اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است | گرت معاونتی است میدهد دریاب

عباس گفت تدبیر آنستکه از مرکب خود بزیر آئی در ردیف من بر این
استر بنشینی تا عبای خود را بر سر تو کشم و از میان همه جمعیت ترا بمجلس
همایون حضرت رسالت برسانم و تو خود را در چادر امن و امان رسولخدا
ببند از دست و پای آن بزرگوار را ببوس و اظهار ندامت کن و معذرت
بخواه تا من از رسولخدا برای تو امان بگیرم و الا مال و عیال و خویشان و اقارب
تو و سایرین فردا بباد فنا خواهد رفت ابوسفیان چون چاره را غیر از این
ندید لاعلاج بدستور العمل عباس رفتار کرد بر ردیف وی بر استر
نشست عباس ابوسفیان را از میان اردوی رسالت عبور داد تا
بنزد سراوق پیغمبر آورد از استر بزیر آمد عمر بن الخطاب ابوسفیان را
شناخت شمشیر کشید تا ابوسفیان را بکشد وی بعجله تمام خود را به
خیمه رسولخدا انداخت بوسه بر دست و پای مبارک حضرت رسالت
پناهی زد و بدروغ اسلام و مسلمانی نمود و بمکر آغاز ندامت و پشیمانی
کرد از آنجائیکه رسولخدا مأمور بظاهر و پیغمبر رحمت بود معذرت
وی را قبول کرد و از اعمال و افعال قبیحه وی اغماض فرمود و آنهمه صدمات
که بر پیغمبر صلعم زده بود همه را حضرت چشم پوشید و در جزاء آن سیئات
مرحمتها نمود فرمود ای مردم خانهٔ ابوسفیان فرد البیت است من دخل
دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن است
از اینقوله احترامات در حق وی برقرار نمود و خلعت داد در کتاب
کنز الذاکرین دیدم که ابوسفیان آن خلعت رسالت مآبی را
پوشید و بمکه آمده مباهات مینمود بعد از ابوسفیان آن خلعت بمعاویه
ابن ابوسفیان رسید در ایام عید معاویه آن خلعت را محض افتخار در
بر میکرد تا اینکه آنخلعت که جبه بسیار قیمتی بود بیزید بن معاویه رسید
آن پلید خلعت را نپوشید مگر روزیکه سر بریده پسر پیغمبر را بمجلس آنکافر
آوردند آن خلعت در برش بود که چوب بر لب و دندان پسر پیغمبر میزد
ای روزگار اف بر تو باد که چکردی در حق اولاد رسول اینجا روضه مجلس یزید
مناسبت اگر بجهت اختصار همین مقام ختم بفرمائید و عذر مجلس دیگر کنیم

تتمهٔ مجلس سابق

چون رسول اکرم ابوسفیان را امان داد و خانهٔ او را بیت مقرر فرمود به
عباس فرمود امشب ابوسفیان مهمان تست مضیف او باش تا
فردا ببرد عباس ابوسفیان را بخیمهٔ خود آورد آنشب از جلال و شکوه
حضرت رسول همه را صحبت بود تا آنکه فجر طالع شد امتان سر از خواب
برداشته آغاز گفتن اذان نمودند یکمرتبه از دوازده هزار نفر صدا بالله اکبر
بلند شد چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد ابوسفیان از ترس و
واهمه خود را بر تختخواب عباس انداخت و گفت که ابا این چه آواز است
عباس گفت این بانگ نماز است که هر شبانه روزی پنج وقت
نماز باید گذارد و تو هم بیرون خیمه بیا نماز کن و تماشا کن ابوسفیان از
خیمه بیرون آمد دید مردم در پیچ و تاب افتاده از یکطرف آفتاب
وجود حضرت اقدس اشرف محمدی صلعم از افق خیمه طالع
شد آب وضو برای حضرت حاضر کردند مردم در گرفتن آب دست
وضوی حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند و بر سر و صورت خود
میمالیدند ابوسفیان این شکوه و جلال دید بشگفت آمد گفت ای
عباس بذات خدا که من از برادرزادهٔ تو جلالی دیدم که از هیچ قیصر و
کسرائی ندیده ام عباس فرمود ای ابوسفیان هنوز تو عشری از
اعشار و یکی از هزار اجلال برادرزاده ام را ندیده

باش تا ایزد اختیار کند | در دو گیتی اش بختیار کند

باش تا وقت کارزار شود ‌ ‌ خصم را حمله کارزار کند
باش تا تیغ حیدری بینی ‌ ‌ دامن خاک لاله زار کند

حاصل بعد از اذان جمعیت و بستن صفوف جماعت پیغمبر ص چون ماه انور در پیش اصحاب مواکب همچون نجوم و کواکب اقتدا نمودند ابو سفیان رخصت خواست که بمکه برود رسولخدا رخصت داد ابو سفیان رو بمکه نهاد عباس خدمت پیغمبر عرضه داشت که یا رسول الله من از مکر ابو سفیان ایمن نیستم میترسم چون بمکه برگردد طریق طغیان پیش گیرد و مرتد شود صواب آنستکه او را در جایگاه بلندی نگاه داریم تا سپاه ظفرقرین را با اثاث و آیین ببیند هیبت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او بنشیند پیغمبر خدا سخن عباس را مستحسن داشته فرمود دریاب او را در جائی و باز دار عباس بتعجیل از عقب ابو سفیان شتافت و گفت یا ابا حنظله بایست ابو سفیان متوهم شد گفت شما بنی هاشم را مکر و غدری پیش آمده عباس فرمود اهلبیت نبوت غدر و مکر ندارند مقصود آنستکه اندکی توقف نما تا لشکر خدا را با ادوات و اسلحه ببینی که بجهت دفع مخالفان و اضرار مشرکان آماده شده او را در محلی تنگ ایقاف داشت پیغمبر خدا فرمان داد تا مهاجر و انصار و عساکر منصوره کتیبه کتیبه جوق جوق دسته بدسته با الویه و الرایات و اعلام و احشام از آنمقام بگذرند و خود را در نظر ابو سفیان جلوه دهند پس اول کسی که با بو سفیان رسید **خالد بن ولید** با هزار سوار از قبیله بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند گذشتند در میان آن فوج دو علم بود یکی در دست عباس بن مرداس و دیگری در دست یکی از اصحاب چون چشم ابو سفیان بر آنجماعت بدنش بلرزه در آمد از عباس پرسید **من هؤلاء** اینها کیانند گفت این خالد بن ولید و اینجماعت از قبیله بنی سلیم اند چون خالد پیش ابو سفیان رسید سه مرتبه با جمعیت تکبیر گفت و روانشد پس از خالد **زبیر بن العوام** با پانصد تن از ابطال عرب که روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند و علمی سیاه در دست علمدار بود رسیدند و از مقابل ابو سفیان بدستور سابق تکبیر گفتند و گذشتند پس از ایشان **ابوذر غفاری** با سیصد مرد جرار از طایفه غفار با علم نصرت آثار رسیدند و از جلو ابو سفیان تکبیر گویان رفتند پس **بنو کعب** در رسیدند با پانصد سوار که همه از پستان تیر شیر خورده و در گهواره سیر نشو و نما کرده بودند تکبیر گویان آمدند از پیش چشم ابو سفیان گذر کردند و بشیر بن سفیان علمدار ایشان بود پس **قبیلهٔ مزینه** که هزار تن بودند **شعر**

همه تیز چشم و همه کینه کوش ‌ ‌ همه همچو دریا بجوش و خروش
گرفته همه تیغ بران همه ‌ ‌ که حمله چو شیر غران همه

علم خورشید پرچم در میان ایشان بود پس از ایشان **قوم جهینه** پس **بنو لیث** آمدند و گذشتند و از قفای ایشان **بنو حمزه** آمدند و رفتند و از عقب ایشان **بنو سعد** در رسیدند و گذشتند پس **قبیلهٔ اشجع** آمدند و رفتند و همچنین افواج و حشم و طبقات قبائل پی در پی با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب آمدند و گذشتند ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت اقدس **نبوی** صلعم پیدا شد ؛

در موکبش سواره گروه از پی گروه ‌ ‌ در لشکرش پیاده قطار از پی قطار
از یکطرف سواران چون یک کنام شیر ‌ ‌ با رخ ماه پیکر و با تیغ آبدار
یک انجمن پری همه با رخش بادسیر ‌ ‌ یکچرخ مشتری همه با خنگ راهوار

علم نصرت شیم در دست حمایت اسد الله الغالب **علی بن ابی طالب** ع رسول اکرم ص بر ناقه عضبا سوار در زیر سایه علم حیدر کرار مانند خورشید نمایان بودند عباس فرمود ای ابو سفیان چشم بگشا ببین

شعر

در اصل کوی فنا شد جلوه گر ‌ ‌ حاصل کون و مکان آمد پدید
نور اشراق و خلاق زمن ‌ ‌ با ضمیر غیب دان آمد پدید
از قدش آشوب شاخ طوبی است ‌ ‌ یکچمن سرو چمان آمد پدید
قاف تا قاف جهان شد پر ز جان ‌ ‌ تا که آن جان جهان آمد پدید

حاصل آن رسول خدا با آنشکوه و جلال تشریف آوردند تا بذی طوق رسیدند در آنجا توقف نمودند مکه از دور نمودار بود آن رسول جهان آفرین نگاهی بمکه کرد و نگاهی بجنود عرب و احزاب و انصار خود نمود که با عدت و شوکت در تحت ظلال فتح آیات مجتمع اند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که کفار قصد جانش کرده بودند شب خائفاً مترقباً علی ع را بجای خود خوابانید و فرارا از مکه بمدینه هجرت نمود اکنون خداوند منان این همه شوکت و جلال عطا فرموده که بوطن مألوف خود رجعت مینماید پس سر مقدس بجهاز شتر گذارد و در همانجا سجدهٔ شکر بجای آورد و آنقدر گریه کرد که محاسن مبارک پیغمبر ص تر شده بود حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد جان علی بقربانت این چه وقت گریه است بلکه زمان سرور است و جای گریه نیست فرمود یا علی این گریه شوقست وقت هجرت را بخاطر آوردم اکنون هنگام رجعت را می بینم آنچه دولت و دین چه عزت آید یا رسول الله خبر از درد دل بیمار کربلا و دختران فی ایلات داری که بچه عزت از وطن بیرون آمدند و بچه ذلت بوطن برگشتند سافرن من مکة سیدة الانام فی صحبة الامام فی غایة العز و الاحترام ثم رجعن و هن عزیزات الحجاز ذلیلات العراق لا الصحبة و لا الخدم لا الحشم و لا المقدم لا العباء و لا الاساس للحسین و للعباس

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آیا حق نداشتند که چون اسیران ملول و دختران فاطمه بتول چشمشان
بوطن افتاد بنای گریه وزاری نهادند وشهر مدینه را خطاب کرد که

مدینة جدنا لا تقبلینا	فبالحسرات والاحزان جئنا

ای مدینه ما را بخود راه مده زیرا ما بعزت واحترام از تو بیرون آمدیم اکنون
با کمال ذلت رو بتو میآوریم همه مخدرات عزیز اشکریز بودند فکلما قرب
من المدینة ازدادت الفکرة واشتدت العبرات فی صدور الجواعن کل سؤال و
ارتفعت غبار الکدورة والملال فلا زال البؤس والعبوس و نکس
الرؤس واهمال العین و تذکار الحسین ملا دمعات عبرتهن ولا هدت زفرتهن
قافله غم زده بهمانحالت پریشان سر بزیر انداخته گریان بقرب
مدینه رسیدند وسواد شهر را دیدند حتی جمعنا بان علی بن الحسین علیه السلام
لما قرب من المدینة نزل وضرب فسطاطه وانزل نسائه جمعی اهل
خبر وارباب سیر بر آنند که چون امام زین العابدین نزدیک مدینه
رسیدند با دل سوزان وچشم گریان از راحله بزیر آمد فرمود همین جا
بزیر بیائید وخیمه های ما را بر سر پا کنید تمام مخدرات را از محملها پیاده
کردند داخل خیمه خود نمود پس روی مبارک به بشیر جذلم نمود چنانچه
مرحوم سید در کتاب لهوف فرمود قال یا بشیر رحم الله اباک
لقد کان شاعراً خدا پدرت را رحمت کناد که خوب شعر میگفت
آیا تو هم میدانی عرضکرد بلی قربانت شوم من هم شاعرم حضرت
فرمود چند شعر در مرثیه بگو که مشتمل بر خبر مرگ پدرم امام حسین باشد
داخل مدینه شو مردم را خبر کن از شهادت پدرم وآمدن ما بشیر گفت
من بفرموده حضرت عمل نمودم فرکبت فرسی و رکضت بر مرکب
خود نشستم وبمدینه تاختم وبقول مشهور بشیر شال عزا بگردن اندا[خت]
وگوش ناقه خود را درید ووارد مدینه شد دستها بزیر گوش نهاد
بصوت حزین این اشعار خواند

یا اهل یثرب لا مقام لکم	قتل الحسین وادمعی مدرار

یعنی ای اهل مدینه دیگر بانتظار نمانید زیرا که (شعر)

حسین ع را در غریبی سر بریدند	تن پاکش بخاک وخون کشیدند
الجسم منه بکربلا مضرج	والرأس منه علی القناة یدار
تنش در کربلا عریان فتاده	سرش بر نیزه های کین نهاده

مردم مدینه صدای غریبی شنیدند از خانها بیرون دویدند زنها بر بام
بر آمدند وضع بشیر را دیدند وکلام وی را شنیدند از خانها بیرون
دویدند وگفتند ای مرد از کجا میآئی بشیر گفت بشتابید که کربلائی
ها آمدند وهذا علی بن الحسین علیهما السلام مع عماته واخواته قد خلوا بساحتکم
اینست امام زین العابدین ع که با عمه ها وخواهران نزدیک شهر شما

رسیدند ومرا آنجناب فرستاده تا شما را خبر کنم بشیر گوید چون اهل
مدینه اینکلام از من شنیدند صدای واحسیناه بلند کردند از خانها
بیرون آمدند مهاجر وانصار شیون کنان بر آمدند بنی هاشم از
صغار وکبار روانشدند سید در لهوف میفرماید فما بقیت فی
المدینة مخدرة ولا محجبة الا برزن من خدورهن مکشوفة
شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن یدعون بالویل و
الثبور دیگر در مدینه یک زن مخدره نماند که بتواند خودداری کند
ودر خانه بنشیند تمام از پرده های حجاب بیرون دویدند با سرهای
برهنه وموهای پریشان صورت بناخن مخراشیدند لطمه بصورت
میزدند سینه میکوبیدند فریاد واویلاه واثبوراه از دل برمیآوردند
که دیگر مثل آنروز مدینه این نوع گریه وضجه در خود ندیده بود وتلخ تر بر
مسلمانان نگذشته بود بشیر گوید مخصوصا جوانه زنی را دیدم که با صوت
محزون واین نوحه میخواند

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا	وامرضنی ناع نعاه فافجعا
فعینی جودا بالدموع واسکبا	وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا	فاصبح هذا المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله وابن وصیه	وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

پس آنجاریه رو کرد بمن وگفت ای مرد این چه خبری بود که بما دادی
وداغ دل ما تازه کردی خبر مرگ سلطان حجاز آوردی خدشت
منا قروحا لما تندمل فمن انت یرحمک الله جراحت دل
مقروح ما را که هنوز خوب نشده بود خراشیدی تو کی این خبر آوردی
گفتم من بشیر جذلمم آقایم حضرت علی بن الحسین ع مرا فرستاده
که اهل مدینه را خبر کنم که در فلان موضع منزل دارند چون این بشنید
روی بدروازه نهادند وفریاد کنان وصیحه زنان روانشدند تا
مخدرات آل الرسول با احوال ملول میان خیمه نشسته بودند میدانستند
که الان مرد وزن مدینه شیون کنان خواهند رسید واحوال سفر از
ایشان خواهند پرسید واز سید الشهداء وسایر شهداء جویا خواهند شد
فما جواب السائلات وکیف یکون شرح المسئولات بما المقام بخرابة
الشام بلا فرش ولا وطاء وبغیر ستر ووقاء وغربة الهاشمیات
بالشیبات والکلیات بمسمع الادانی والاعادی عن مذاق الابدان
ومواضع الرؤس وعن کیفیة عرس القاسم وقتله واسر العروس
وکیفیة النهب والغارة والکشف عن الجلابیب والستارات
در جواب چه بگویند اگر از خرابه شام بپرسند از بیخوابی شبهای
اطفال وضجه اهل وعیال چه جواب دهند از حالت دفن اجساد جا[ن]

سرهای شهیدان و عروسی قاسم و غارت خیام و شتر سواری تا
بشهر شام را چگونه شرح دهند از همه اینها گذشته جواب فاطمه علیله
دختر امام ع را چه بدهند که چون خبر ورود اهلبیت بسمع آنمظلومه رسید
ام لغمان را طلبید و ام سلمه را خواند و اظهار سرور نموده فرمود

جده بیا که کوکب بختم سر آمده | ایام وصل گشته هجران سر آمده
در شهر شورشی و بصحرا قیامتی است | گویا ز کوفه بابا من مضطر آمده
زینب که آفتاب کند جا بسایه‌ام | زیرا که سایه پدرم بر سر آمده
عطر و گلاب و شانه بیاور که از سفر | اکبر چو سرو روی گل بهتر آمده

پس کنیزان را امر کرد که در خانه را بگشایند و آب و جارو بکشند و اطاقها
فرش کنند و مسند و متکای پدرم را بگذارید

خورشید گر انسایه من کسب کند نور | زینب که مرا سایه بابم بسر آید
گر گشت قدم همچو هلال از غم اکبر ع | غم نیست که او بارخ همچون قمر آید
جاروب کشم خانه که اکنون که ز کوفه | رو سوی وطن زینب خونین جگر آید

بعد از تهیه و تدارک بهمراهی ام لغمان و بعضی از کنیزان افتان و خیزان
از خانه بیرون آمده و باستقبال روان شد

بهر قدم که نهادی چو بی‌نوائی داشت | بدل خیال پدر در سرش هوائی داشت
گهی بگفت که از خدمت جناب پدر | روم بخیمه لیلا بر علی اکبر ع
گهی بگفت روم این زمان بدیدهٔ تر | بسوی خیمه ببوسم لب علی اصغر ع

بشیر گوید چون مرد و زن را از مدینه باستقبال اسیران آل محمد ص
فرستادم خود نیز از قفای ایشان رفتم در درب دروازه مدینه دیدم
طفلی ایستاده گریه میکند مرا قسم داد که ای بشیر تو را بخدا بمن باز گو که فرزند
رشید امیرالمؤمنین ع عباس بن علی ع هم میاید گفتم ای پسر تو کیستی
که از عباس سؤال میکنی فرمود من فرزند اویم اگر آمده بروم لباس
فاخر نو خود را بپوشم و باستقبال پدر بیایم بشیر گوید که من از غم جواب
آنطفل را ندادم روی براه آوردم آنطفل فرمود ای مرد نه آخر من تو را قسم
دادم جواب مرا باز گوی گفتم ای طفل برو لباس سیاه ماتم بپوش
که پدر نازنی عباس را در کنار نهر علقمه شهید کردند

مجلس بجهت روضه‌خوان دیگر

آنچه از کتب معتبره مفهوم و مستفاد میشود آنست که چون امام چهارم
با آل رسالت از شام غم انجام مراجعت کردند بقرب مدینه خیر الانام
رسیدند از راحله بزیر آمدند خیام خود را زدند و اهلبیت رسالت را در
خیمه‌ها جای دادند بشیر حذلم را طلبیدند و بر اینجهت اطلاع بمدینه روانه
کردند تا خبر آمدن اهلبیت را از شام غم انجام و خبر شهادت امام ع را
باهل مدینه برسانند فرمود شعر

روکن سوی مدینه با چشم خونفشان | بکن جامه چاک و خاک نما بر سر ای بشیر
چون میرسی بروضه زهرا ع باو بگوی | آمد ز شام عابد غم پرور ای بشیر
با او بگو که بر سر بازارهای شام | بردند زینبت سر بی معجر ای بشیر

بشیر با چشم خونفشان وارد مدینه شد نزدیک قبر رسولخدا ایستاده خروش از
دل بر آورد یا اهل یثرب لا مقام لکم | قتل الحسین وادمعی مدرار
مرد و زن مدینه همه سر و پای برهنه دویدند از بشیر موضع منزلگاه اهل بیت
رسالت را پرسیدند با آه و افغان روی بآنمکان آوردند بشیر گوید من
بعد از اخبار و اطلاع چنانچه مفصلاً در مجلس سابق عرضه داشتیم برگشتم
فوجدت الناس قد اخذوا الطرق والمواضع آنقدر جمعیت از مدینه
بیرون آمده بود که راه عبور و مرور بسته بود همه جا مردم ایستاده بودند
من از مرکب خود پیاده شدم و اتخطا برقاب الناس پا پشت و گردن خلق
گذاردم تا آنکه خود را بنزدیک خیمه‌های آل الرسول رساندم دیدم زین
العابدین ع با چشم گریان در میان خیمه نشسته عرض کردم یا بن رسول الله مردم
خود را از گریه هلاک کردند و بعضی بخیال آنکه پدرت زنده است و بعضی
یقین بقتل آنحضرت و جوانان دارند باستقبال آمده‌اند و باز از
عقب تا هجوم عام بیرون بیا صورت زیبا و جمال خود را بدیشان بنما
مرحوم سید در لهوف میفرماید که امام زین العابدین ع از خیمه بیرون آمد
و معه خرقة یمسح بها دموعه و خلفه خادم معه کرسی در دست
سید سجاد دستمالی بود که قطرات عبرات دیده حق بین خود را می
گرفت و صورت خود را از اشک پاک میکرد خادمی از عقب سر
آنسرور میامد کرسی در دست داشت آورد آن کرسی را بر زمین گذاشت
حضرت بر او نشست سر بزیر انداخت و هو لا یتمالک من العبرة
گریه حضرت را امان نمیداد که حرف بزند مثل باران بهاری اشک
میریخت و صدای ضجه مردم چنان بلند بود که غلغله در زمین و زمان انداخته
بودند، و جواری چنان زاری و بیقراری مینمودند که ناحیه بقعه از گریه شده
بودند و سلامتی بعلی بن الحسین ع میدادند که یتیم برگشته تا مدتی مردم
در صیحه و ناله بودند تا آنکه حضرت سجاد سر بلند کرد و بدست مبارک
خود اشاره فرمود ساکت باشید و بشنوید که بر سر ما اهلبیت چه
آمده کم کم مردم آرام گرفتند آنحضرت اول بنا کرد حمد خدا نمودن فرمود
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
بارئ الخلائق اجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی
وقرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور وفجایع الدهور والم
الفجایع ومضاضة اللواذع وجلیل الرزء وعظیم المصائب الفاظعة الکاظة
الفادحة الجائحة ای مردم شکر خدائی را میکنم که اهلبیت پیغمبر ص را به

مصیبتهای بزرگ امتحان نمود و رخنهٔ عظیمی در اسلام رخ نمود که او کشته شدن پدر بزرگوارم ابو عبد الله الحسین علیه السلام بود رخنه در دین از این عظیم ترچه خواهد بود که پارهٔ جگر پیغمبر را کشتند و زنان او که ناموس خدا بودند و دختران او که ذراری فاطمهٔ بتول بودند اسیر و دستگیر کردند در رسم نبود در شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی مسلمانرا بجرم و بیگناه بکشد و عیال مسلمانرا اسیر ببرد یا آنکه سر مسلمانی را بر نیزه کنند و شهرها ببرند و دیارها بگردانند و این در اسلام افتاد که سر پسر پیغمبر خودشانرا بر سر نیزه بلند کردند و در شهرها و بلادها دوران دادند و هذه الرزیة التی لا مثل لها رزیة ای مردم آیا کسی هست که خود را مسلمان داند و خود را در حرب مؤمنین بشمارد بعد از کشته شدن پدر مظلومم حسین علیه السلام اظهار مسرت و خوشحالی نماید آیا هست کسیکه خود را محب پیغمبر بداند و از گریستن پدر مظلوم مضایقه کند و حال آنکه در این مصیبت عظمی زمین و آسمان کوهها و صحراها و دریاها و انهار و اشجار و مرغ و ماهی همه گریسته اند تمام ملائکه آسمانها و مقربان ملأ اعلی در این ماتم اشک ریخته اند چگونه انسان و آنکه مؤمن و مسلمان بشنود خبر شهادت حضرت اباعبد الله را و نگرید کدام دلی هست که نشکند کدام گوش است که بشنود و نخروشد ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مرودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم مدینه چون ما از میان شما بیرون رفتیم گرفتار شامیان دغا و کوفیان بیوفا شدیم یکمرتبه صبح کردیم خود را در میان ایشان مخذول دیدیم بعد از شهادت جوانان و سید جوانان ما را بشهرها و دیارها بردند گویا ما را اسیران ترک و اولاد کابل میدانستند و حال آنکه از ما جرمی سر نزده بود مکروهی را مرتکب نشده بودیم بدعتی در دین و رخنه در اسلام ننهاده بودیم و از گذشتگان هرگز نشنیدیم که بر سر بیگناهان این ظلمها روا دارند این نیست مگر از مردمان نامسلمان بخدا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بعوض مودت و محبت ما وصیت بعداوت مینمودند هر آینه بیش از این عداوت از دستشان بر نمیآمد فانا لله وانا الیه راجعون مردم مدینه از بیانات حجت خدا زار و بیقرار بودند و تاسف بر قتل سید مظلومان میخوردند گویا رسول خدا از دستشان رفته و حسرت میبردند که چرا ما در رکاب سید الشهداء نبودیم که جانهای خود را فدا کنیم و دفع شر از آنسرور بنمائیم و نگذاریم جوانان نوخط باغ علیین را که در روی زمین شبیه نداشتند کشته شوند از جمله آنها بروایت لهوف صوحان بن صعصعه بود که در آنجا حاضر بود عرض کرد ای پسر رسول خدا میدانی که من در وقت رفتن پدرت بعراق زمینگیر بودم و قادر بر حرکت نبودم والا دست از چاکری و نوکری پدرت بر نمیداشتم مرا معذور دار آنحضرت عذر

او را پذیرفت و در حق او و پدرش دعای خیر کرد پس مردم التماس کردند که حضرت با کوچ و بنه بمدینه باز آید اهلبیت را حرکت دادند روی بمدینه آوردند و در دروازهٔ مدینه جمعیت از همه جا بیشتر بود زن و مرد استقبالی بر سطوح و اعالی بر آمده رفیقان علی اکبر علیه السلام همه گریبانها چاک زده خاک بر سر میریختند که عبارت مرحوم والدم در ریاض الاحزان من کثرة الصوایح والنوایح والنادبات والضاجات العلجات کادت المدینة ان تمید باهلها کانها تمطر بالدموع من طولها وعرضها وسمائها وارضها ودورها وحیطانها وسقوفها وجدرانها وشوارعها وزقاقها ومحلاتها واسواقها حتی قیل ان هذا الیوم کان کیوم قبض فیه رسول الله مدینه از دروازه تا باقصی آن بلرزه در آمد از کثرت نوحه و ضجه و صیحه و ندبه نزدیک بود که مدینه خراب شود از در و دیوار مدینه زنان گیسو کنان نوحه گری میکردند و بهمراه سرا می گفتند

هلموا ابکن اصحاب العبا	ورثی سبط خیر الانبیا

و باز زنها و مردها سینه میزدند و میگفتند

حسینا واحسینا واحسینا	شهیدا واشهیدا واشهیدا
هلموا ابکن مقتولا بکته	ملائکة الاله من السماء

حسینا واحسینا واحسینا

هلموا ابکن مقتولا علیه	بکی وحش الهائم فی الفلاء

حسینا واحسینا واحسینا

الا فابکوا قتیلا قد بکته	البتول فاطمة سیدة النساء
الا فابکوا الشاری الطف حزنا	الا فابکوا المذبوح القفاء
الا فابکوا المنعفر ذبیح	علی الرمضا شلوا بالعراء
الا فابکوا قتیلا مستباحا	الا فابکوا المرمل بالدماء
بنفسی جسم مطروح جریح	علی حر الصعید بلا وطاء
بنفسی هاشمیات سبایا	بهند وهن فی ذل السباء
بنفسی نسوة جائت الیه	وهن مولولات بالنجاء

حسینا واحسینا واحسینا

ثم اجتمعت الناس من کل ناحیة وجائت الی مسجد رسول الله تمام مرد و زن با اسیران خسته و اهلبیت دلشکسته رو بمسجد رسول الله آوردند مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله از زن و مرد مملو شد جائی نبود که سر سوزن بیفتد علیا مکرمه زینب در نزد حرم پیغمبر رسید و دو دست خود را بعضادتین در مسجد نهاد و سر میان مسجد آورد و بقبر رسول خدا نمود بصوت حزین عرض کرد یا رسول الله قتلوا ولدک الحسین علیه السلام ای پیغمبر رحمت نور عینت را کشتند و من خبر مرگش را آورده ام

الا یا جدّنا قتلوا حسینا — ولم یرعوا جناب الله فینا
لقد هتکوا النسآء وحملوها — علی الاقطاب قهرًا اجمعینا

پس از علیا مکرمه زینب خاتون سکینه حزینه صدا بنوحه وناله بلند کرد و از جور امت شکایت نمود و از ظلم یزید نالید عرضکرد یا رسول الله

یا جدّاه الیک المشتکی مما رایت بالشام من اللئام ای جد بزرگوار فریاد از امت تو که بعد از توجه بر سر ما آمد از هیچیک این صدمات شکایت نمیکنم لیکن امان از ظلم یزید و اهل شام یا رسول الله در پیش چشم من یتیم سر پدرم را در میان طشت نهاده بود بر دل مجروح ما رحم نکرد و چوب بر لب و دندان پدرم میزد و اشعار کفر آمیز میخواند و میگفت ای حسین ضرب دست مرا چگونه دیدی پس ام کلثوم — امام پیش آمد و گفت عربیه

الا یا جدّنا بلغت عدانا — مناها واشتفی الاعدا فینا
وزینب اخرجوها من خباها — وفاطم واله تبدی الانینا
سکینة تشتکی من حرّ وجد — تنادی الغوث ربّ العالمینا
وزین العابدین بقید ذل — ورامو قتله اهل الخؤنا
فبعدهم علی الدنیا تراب — فکاس الموت فیها قد سقینا
وهذی قصّتی مع شرح حالی — الا یا سامعون ابکوا علینا

در خبر دیگر وارد است که علیا مخدره زینب عرضکرد یا جداه اگر مسجد از نامحرم خالی بود هر آینه بدنم را می گشودم تا به بینی از بسکه تازیانه خورده ام بدنم کبود است مقصود علیا مکرمه این بود ای مردم اگر شما محرم بودید هر آینه بدنم را میگشودم و بشما مینمودم و الا آثار رسولخدا مید انست و همه جا حاضر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دیگر ورود اهل بیت بمدینه

روزیکه اهلبیت رسالت و پوشیده رویان حرم جلالت با کمال حسرت و ملالت وارد مدینه شدند از دروازهٔ مدینه تا سر قبر پیغمبر زمین از اشک عزاداران گل شده بود مردم مدینه در گرد زین العابدین و زنان اطراف دختران فاطمه بگریه وناله مشغول بودند یکسره از راه رسیده وارد مسجد رسولخدا شدند فی الریاض وصرّح جماعة بانه لم یبق فی المدینة هاشمی ولا هاشمیة الا وقد حضر بالمسجد جماعت اهل خبر آورده اند که در آمدن اسیران آل محمد ص بمسجد پیغمبر ص نماند در مدینه مردی هاشمی و زنی هاشمیه الا آنکه تمام وارد مسجد حضرت رسول ص شدند اهل بیت را بی امام و زینب را بی برادر و سکینه را بی پدر و زین العابدین را یتیم و لیلی را بی علی اکبر دیدند تمام ضجه و صیحه بلند کردند فقامت الضجات وارتفعت الصیحات وامطرت الفضا الوسیع کالسمآء فی وسط الربیع بدمع العین وکل یقول واماماه واحسین بعد از آنکه در سر قبر رسولخدا اقامهٔ عزا نمودند اهلبیت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا بر سر قبر فاطمهٔ زهرا آمدند معلوم است دختر هرچه درد دل دارد بمادر میگوید چشم زینب که بقبر مادرش فاطمه افتاد نعره از جگر بر آورد که مادر جان حسین را بردم و بیاوردم اما یک نشان از حسینت آوردم دست برد زیر چادر پیراهن خون آلود برادر را بیرون آورد و سر قبر گذارد و عرضکرد این نشانهٔ حسین تست اما اگر بخواهی بدانی بر سر ما چه آمده ما را مانند اسیران ترک شهرها بردند خرابه ها منزل دادند الی آخر و بعد ام کلثوم — امام حسین شروع کرد بخواندن این نوحه

افاطم لو نظرت الی السبایا — بناتک فی البلاد مشتّتینا
فلو دامت حیوتک لم تزالی — الی یوم القیامة تندبینا
وعرّج بالبقیع وقف ونادی — علی ابن حبیب ربّ العالمینا

ای جده جان ای زهرا بعوی تا جدارم سلام ما را برسان و بگو

وقل یا عمّ یا حسن الزکی — عیال اخوک اضحی ضایعینا
ایا عمّاه ان اخاک اضحی — بعیدًا عنک بالرمضا رهینا
بلا راس تنوح علیه جهرًا — طیور والوحوش الموحشینا

صاحب مخزن البکا مینویسد در این اثنا که مخدرات مشغول گریه و ماتم بودند دیدند ام سلمه زوجهٔ رسولخدا یکدست شیشه پر خون بدست گرفته و دست دیگر فاطمه علیله را گرفته میاید اما چه فاطمه رنگ از صورت پریده بدن مانند بید میلرزید اشک مثل باران میریخت چون چشم اسیران بفاطمه و چشم فاطمه بعمه و خواهران افتاد یکمرتبه ضجه و صیحه کشیدند فاطمه علیله مدهوش افتاد سکینه آمد او را بهوش آورد و از هوش رفت همچنین فاطمه از حالت ایشان زنان دیگر افغان بکیوان رسانیدند و هزار زحمت بهوش آوردند و از یکدیگر احوال پرسی کردند فاطمه از سکینه خاتون سؤال سفر محنت اثر را می کرد سکینه خاتون می گفت شعر

دور اگر از تو من ای خواهر نالان بودم — روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم
حالت روز و شبم این خبر از من بر سی — روز در ماتم و شب گوشهٔ ویران بودم
بلب شط فرات از غم یکجرعه آب — سینه سوزان من از تشنهٔ عطشان بودم
می کشیدند چو به خنجر بابم خنجر — مو کنان و یه کنان من بصد افغان بودم
سر بابم بسر نیزه چهل منزل راه — پای آن نیزه ز غم بگریان بودم
چون بزد بر لب بابم ز جفا چوب یزید — بسر و سینه زنان با دل بریان بودم

فاطمه علیله می پرسید — گفت

خواهر بخدا بابت من را چه می گفت — در دشت بلا با صف اشرار چه می گفت
قربان زبانت شوم در دم آخر — بر گو علی اکبر من را چه می گفت
روزیکه شدی وارد شام آن روز — زینب بسر کوچه و بازار چه می گفت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آنشب که تو بودی بغنا کنج خرابه | با تو سر باب ز سر دیوار چه می گفت
در طشت چو بنهاد یزید آن سر انور | وقت زدن چوب به خضار چه می گفت

ملاقات محمد حنفیه در کتاب مخزن مسطور است چون اهل بیت خیر الانام از شام غم انجام مراجعت کردند بنزدیکی مدینه رسول خدا رسیدند بشیر حذلم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهلبیت رسالت را بمردم مدینه داد از هر طرف ضجات واحسیناه واغربیاه واشهیداه بلند شد مرد و زن صغیر و کبیر وضیع و شریف با سر و پای برهنه رو بدروازه مدینه نهادند لاسیما خویشان واقارب حضرت از بنی هاشم و هاشمیات بشور و غلغله درافتادند شعر، غلغله در گنبد مینا فتاد ولوله در عالم بالا فتاد مثل آنکه چون خبر بمحمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین ع برادر حضرت امام حسین ع رسید فی الفور از جا برخاست و بر مرکب خود سوار شد بسرعت تمام روی بدروازه نهاد دید مردم خاک بر سر کنان حسین حسین گویان میروند جناب محمد نیز اشک میریخت و روان شد تا بمنزلگاه قافله اشک و آه رسید چشمش بر علمهای سیاه و خیام بهم پیچیده برادرش افتاد از اسب بروی خاک در غلطید و از هوش رفت خبر بامام عباد سید سجاد دادند که اینک عموی شما از غم بخاک افتاده و از هوش رفته بیمار کربلا از خیمه بیرون آمد و خود را ببالین عمو رسانید سر او را بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشم گشود برادرزاده یتیم خود را بالای سر دید ناله از دل پر درد کشید و گفت اه یا ابن اخی ابن اخی ای پسر برادر کو برادرم کو تاج سرم کو ابن قرة عینی وثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی ابن الحسین کو نور عینم کو فخر عالمینم کو خلیفه پدرم کو حسین برادرم امام زین العابدین با چشم پر اشک فرمود یا عم اتیتك یتیما عمو جان با پدر رفتم یتیم آمدم بروایت ابی مخنف آنچه در واقعه الطف از مصائب و نوائب بر سر ایشان آمده همه را بیان فرمود برای عمو یعنی عمو جان نبودی در کربلا که چه ها بر سر ما آمد گرداگرد ما را چون نگین انگشتر محاصره کردند اول آب را بروی ما بستند و پس بنای جنگ با ما نهادند از صبح تا بعد از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیست و هشت جوان ما که همراه بودند یگان یگان بمیدان رفتند از دم شمشیر و تیر و نوک خنجر دستان بدنهای نوخط جوانان گلعذار که در روی زمین شبیه نداشتند پاره پاره نمودند **شعر**

کاش میبودی زمین کربلا | کاش میدیدی شهید کربلا
آن زمان کز پشت زین افتاده بود | تن بزیر پای چکمه داده بود
هر زمان میگفت یا رب العطش | از عطش میکرد هر دم شاه غش

از اینقول مصائب از شام و کوفه را بیان میفرمود و محمد حنفیه بر سر و سینه میزد و میگفت یعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن برادر حسین جان این مصائب تو همه یکطرف اما آنچه دل مرا بیشتر از همه میسوزاند آنستکه تو در کربلا یار خواستی و یار من ناصر فرمودی و کسی ترا یاری نکرده | بابم علی گمر بنجف کرده خواب
شیر خدا نداد پسر را چرا جواب | ای کاش دستم از قوت نرفته بود
و کربلا بودم جان فدای برادر میکردم اه یا اخی مضیت غریبا وصرت قتیلا بلا معین لعن الله قاتلك پس محمد حنفیه خدمت خواهران آمد شور قیامت آن زمان برپا شد که چشم محمد بر زینب غمدیده افتاد او را نشناخت زیرا بسیار صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت انت اختی آیا تو خواهر من زینبی خواهر جان کو برادرم برادرم را بردی چرا نیاوردی

اگر تو زینبی پس کو حسینت | اگر تو زینبی کو نور عینت

جواب

حسین ع را در غریبی سر بریدند | تن پاکش بخاک و خون کشیدند

حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در را بروی خود بست سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار شد و سر به بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

معذرت خواستن از نعمان قافله سالار نقل اخبار بر آنند که چون اهلبیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند وارد مدینه شدند سه شبانه روز مجالس عزا و محافل ماتم سرا در خانها برای حضرت سید الشهداء برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن اهلبیت امام حسین ع نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در گریه و لا ینقطع در ناله بودند قوت و غذا شان آه و اشک بود تا هفت سال دود از مطبخ خانه آل رسول بلند نبود و نه خضاب کردند و نه حمام رفتند حاصل پس از آنکه اهلبیت رسالت در منزل خود قرین ناله و آه شدند صاحب مخزن مینویسد نعمان بن بشیر که قائد و رئیس قافله اهلبیت از شام تا بمدینه زحمت اهلبیت خیلی کشیده بود قصد مراجعت نمود از خدمت اهلبیت رسالت اذن مرخصی خواست بروایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیر المؤمنین ع خدمت زینب خاتون عرض کرد که نعمان در این سفر زحمت کشیده اکنون میخواهد برود آیا صلاح میدانی که در حق وی احسانی شود فصول المهمه مینویسد که علیا مکرمه زینب فرمود بخدا سوگند که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم بنعمان احسانی کنیم مگر قلیلی از زیور پس دو دست برنجن و دو بازوبند و خلخال یا از خود کردند و بنیز دادند که بجهت نعمان برد بروایتی بعضی از خوت نیز بر آنها افزودند

الا یا جدّنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب اللہ فینا
لقد ہتکوا النسآء وحملوہا علی الاقتاب قہراً اجمعینا

پس از علیا مکرمہ زینب خاتون سکینہ حزینہ صدا بنوحہ و نالہ بلند کرد و از جور امت شکایت نمود و از ظلم یزید نالید عرض کرد یا رسول اللہ یا جدّاہ الیک المشتکی مما رایت بالشام من اللئام ای جد بزرگوار فریاد از امت تو کہ بعد از تو چہ برسر ما آمد از ہیچیک این صدمات شکایت نمیکنم لیکن امان از ظلم یزید و اہل شام یا رسول اللہ در پیش چشم من یتیم سر پدرم را در میان طشت نہادہ بود بر دل مجروح ما رحم نکرد و چوب بر لب و دندان پدرم میزد و اشعار کفر آمیز میخواند و میگفت ای حسین ضرب دست مرا چگونہ دیدی پس ام کلثوم پیش آمد و گفت عربیہ

الا یا جدّنا بلغت عدانا مناہا واشتفی الاعدا فینا
وزینب اخرجوہا من خباہا وفاطم والہ تبدی الانینا
سکینہ تشتکی من حرّ جسد تنادی الغوث ربّ العالمینا
وزین العابدین بقید ذل وراموا قتلہ اہل الخؤنا
فبعدہم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیہا قد سقینا
وہذی قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا

در خبر دیگر وارد است کہ علیا مخدرہ زینب عرض کرد یا جداہ اگر مسجد از نامحرم خالی بود ہر آینہ بدنم را می گشودم تا بہ بینی از بسکہ تازیانہ خوردہ ام بدنم کبود است مقصود علیا مکرمہ این بود ای مردم اگر شما محرم بودید ہر آینہ بدنم را میگشودم و بشما مینمودم و الا رسولخدا امیدانست و ہمہ جا حاضر بود الا لعنۃ اللہ علی القوم الظالمین

مجلس دیگر ورود اہل بیت بمدینہ

روزیکہ اہلبیت رسالت و پوشیدہ رویان حرم جلالت با کمال حسرت و ملالت وارد مدینہ شدند از دروازہ مدینہ تا سر قبر پیغمبر زمین از اشک عزاداران گل شدہ بود مردم مدینہ در گرد زین العابدین و زنان اطراف دختران فاطمہ بگریہ و نالہ مشغول بودند یکسرہ از راہ رسیدہ وارد مسجد رسولخدا شدند فی الریاض وصرّح جماعۃ بانہ لم یبق فی المدینۃ ہاشمی ولا ہاشمیۃ الا وقد حضرت بالمسجد جماعت اہل خبر بر آنند کہ در آمدن اسیران آل محمد ص بمسجد پیغمبر نماند در مدینہ مردی ہاشمی و زنی ہاشمیہ الا آنکہ تمام وارد مسجد حضرت رسول شدند اہل بیت را بی امام و زینب را بی برادر و سکینہ را بی پدر و زین العابدین را یتیم و لیلی را بی علی اکبر دیدند تمام ضجہ و صیحہ بلند کردند فقامت العجات وارتفعت الضجات واعطرت الفضا الوسیع کالسماء فی وسط الربیع بدمع العین وکل نفوس والما واحسین بعد از آنکہ در سر قبر رسولخدا اقامہ عزا نمودند

اہلبیت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا برسر قبر فاطمہ زہرا آمدند معلوم است دختر ہرچہ درد دل دارد بمادر میگوید چشم زینب کہ بقبر مادرش فاطمہ افتاد نعرہ از جگر بر آورد کہ مادر جان حسین را بردم و نیاوردم اما یک نشان از حسینت آوردم دست برد زیر چادر پیراہن خون آلود برادر را بیرون آورد و سر قبر گذارد عرض کرد این نشانہ حسین تست اما اگر بخواہی بدانی برسر ما چہ آمدہ ما را مانند اسیران ترک شہر ہا بردند خرابہ ہا منزل دادند الی آخر و بعد ام کلثوم امام حسین شروع کرد بخواندن این نوحہ

افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا
فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیامۃ تندبینا
وعرّج بالبقیع وقف و نادی علی بن حبیب رب العالمینا

ای جدہ جان ای زہرا بعمویم تاجدارم سلام ما را برسان و بگو

وقل یا عم یا حسن الزکی عیال اخوک اضحی ضائعینا
ایا عمّاہ ان اخاک اضحی بعید اعنک بالرمضا رہینا
بلا راس تنوح علیہ جہراً طیور والوحوش الموحشینا

صاحب مخزن البکا مینویسد در این اثنا کہ مخدرات کرام گریہ و ماتم بودند دیدند ام سلمہ زوجہ رسولخدا یکدست شیشہ پر خون بدست گرفتہ و دست دیگر فاطمہ علیلہ را گرفتہ میاید اما چہ فاطمہ رنگ از صورت پریدہ بدن مانند بید میلرزید اشک مثل باران میریخت چون چشم اسیران بفاطمہ و چشم فاطمہ بعمہ و خواہران افتاد یکمرتبہ ضجہ و صیحہ کشیدند فاطمہ علیلہ مدہوش افتاد سکینہ آمد او را بہوش آورد و از ہوش رفت ہمچنین فاطمہ از حالت ایشان زنان دیگر افغان بکیوان رسانیدند و ہزار زحمت بہوش آوردند و از یکدیگر احوال پرسی کردند فاطمہ از سکینہ خاتون سؤال سفر محنت اثر را می کرد سکینہ خاتون می گفت شعر

دور اگر از تو من ای خواہر نالان بودم روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم
حالت روز و شب این سفر از من برسی روز در ماتم و شب گوشہ ویران بودم
بلب شط فرات از غم یکجرعہ آب سینہ سوزان من از تشنہ عطشان بودم
می کشیدند چو بر خنجر بابم خنجر موکنان و یہ کنان من بصد افغان بودم
سر بابم بسر نیزہ چہل منزل راہ پای آن نیزہ ز غم سر بگریبان بودم
چون بزد بر لب بابم ز جفا چوب یزید بسر و سینہ زنان با دل بریان بودم

فاطمہ علیلہ می پرسید

خواہر بخدا باب من را چہ می گفت در دشت بلا با صف اشرار چہ می گفت
قربان زبان تو شوم در دم آخر برگو علی اکبر من را چہ می گفت
روزیکہ شدی وارد شام آن روز زینب بسر کوچہ و بازار چہ می گفت

آنشب که تو بودی بقفا گنج خرابه / با تو سر بابت ز سر دیوار چه می گفت
در طشت چو بنهاد یزید آن سر انور / وقت زدن چوب به خضار چه می گفت

ملاقات محمد حنفیه در کتاب مخزن مسطور است چون اهلبیت خیر الانام از شام غم انجام مراجعت کردند بنزدیکی مدینه رسولخدا رسیدند بشیر جذلم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهلبیت را بمردم مدینه داد از هر طرف صیحات واحسیناه واغریباه واشهیداه بلند شد مرد و زن صغیر و کبیر وضیع و شریف با سر و پای برهنه رو بدروازه مدینه نهادند لاسیما خویشان و اقارب حضرت از بنی هاشم هاشمیات بشور و غلغله در افتادند شعر، غلغله در گنبد مینا فتاد / ولوله در عالم بالا فتاد مثل آنکه چون خبر بمحمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین ع برادر حضرت امام حسین ع رسید فی الفور از جا برخاست و بر مرکب خود سوار شد بسرعت تمام روی بدروازه نهاد دید مردم خاک بر سر کنان حسین حسین گویان میروند جناب محمد نیز اشک میریخت و روانشد تا بهمراهان قافله اشک و آه رسید چشمش بر علمهای سیاه و خیام بیصاحب برادرش افتاد از اسب برو بخاک در غلطید و از هوش رفت خبر بامام عباد سید سجاد دادند که اینک عموی شما از غم بخاک افتاده و از هوش رفته بیمار کربلا از خیمه بیرون آمد و خود را ببالین عمو رسانید سر او را بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشم گشود برادرزاده یتیم خود را بالای سر دید ناله از دل پر درد کشید و گفت اه یابن اخی ابن اخی ای پسر برادر کو برادرم کو تاج سرم کو ابن قرة عینی و ثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی ابن الحسین کو نور عینم کو فخر عالمینم کو خلیفه پدرم کو حسین برادرم امام زین العابدین با چشم پر اشک فرمود یا عم اتیتک یتیما عمو جان با پدر رفتم یتیم آمدم بروایت ابی مخنف آنچه در واقعه الطف از مصائب و نوائب بر سر ایشان آمده همه را بیان فرمود برای عمو یعنی عمو جان نبودی در کربلا که چه ها بر سر ما آمد گرد اگرد ما را چون نگین انگشتر محاصره کردند اول آب را بروی ما بستند و پس بنای جنگ با ما نهادند از صبح تا بعد از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیت و هشت جوان ما که همراه بودند یگان یگان بمیدان رفتند از دم شمشیر و تیر و نوک خنجر و سنان بدنهای نوخط جوانان گلعذار که در روی زمین شبیه نداشتند پاره پاره نمودند **شعر**

کاش میبودی زمین کربلا / کاش میدیدی شهید کربلا
آن زمان که بر پشت زین افتاده بود / تن بزیر پای چکمه داده بود
هر زمان میگفت یا رب العطش / از عطش میکرد هر دم شاه غش

از اینمقوله مصائب از شام و کوفه را بیان میفرمود و محمد حنفیه بر سر و سینه میزد و میگفت یعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن برادر حسین جان این مصائب تو همه یکطرف اما آنچه دل ما را بیشتر از همه میسوزاند آنستکه تو در کربلا یار خواستی و هل من ناصر فرمودی و کسی ترا یاری نکرده

بابم علی گر بنجف کرده خواب / شیر خدا نداد پسر را چرا جواب
ای کاش دستم از قوت نرفته بود / در کربلا بودم جان فدای برادر میکردم

اه یا اخی مضیت غریبا و صرت قتیلا بلا معین لعن الله قاتلک پس محمد حنفیه خدمت خواهران آمد شور قیامت آنزمان برپا شد که چشم محمد بر زینب غمدیده افتاد او را نشناخت زیرا که بسیار صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت انت اختی آ تو خواهر من زینبی خواهر جان کو برادرم برادرم را بردی چرا نیاوردی

اگر تو زینبی پس کو حسینت / اگر تو زینبی کو نور عینت

جواب

حسین ع را در غریبی سر بریدند / تن پاکش بخاک و خون کشیدند

حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در را بروی خود بست سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار شد و سر به بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

معذرت خواستن از نعمان قافله سالار

نقله اخبار بر آنند که چون اهلبیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند وارد مدینه شدند سه شبانروز مجالس عزا و محافل ماتم در خانها برای حضرت سید الشهداء برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن اهلبیت امام حسین ع نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در گریه و لاینقطع در ناله بودند قوت و غذا شان آه و اشک بود تا هفت سال دود از مطبخ خانه آل رسول بلند نبود و نه خضاب کردند و نه حمام رفتند حاصل پس از آنکه اهلبیت رسالت در منزل خود قرین ناله و آه شدند صاحب مخزن مینویسد نعمان بن بشیر که قائد و رئیس قافله اهلبیت از شام تا بمدینه زحمت اهلبیت خیلی کشیده بود قصد مراجعت نمود از خدمت اهلبیت رسالت اذن مرخصی خواست بروایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیر المؤمنین ع خدمت زینب خاتون عرض کرد که نعمان در این سفر زحمت کشیده اکنون میخواهد برود آیا صلاح میدانی که در حق وی احسانی شود فصول المهمه مینویسد که علیا مکرمه زینب فرمود بخدا سوگند که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم بنعمان احسانی کنیم مگر قلیلی از زیور پس دو دست برنجن و دو بازوبند و خلخالها از خود کردند و بکنیز دادند که بجهت نعمان ببرد بروایتی بعضی از زخوت نیز بر آنها افزودند و

عذرخواهی نمودند که اگر بیش ازینها مالک بودیم هر آینه مضایقه
نمی نمودیم تو از برای خاطر جد ما بر ما مگیر بروایت فصول نعمان قبول نمود
عرضکرد ای خواتین حرم رسالت محض رضای خدا و خوشنودی مصطفی خدمت
بشما میکردم و چشم بزخارف دنیا نبوده خواهش دارم در عوض از
برای من طلب آمرزش بنمائید و در قیامت مرا فراموش ننمائید پروردگارا
چه کردی با علی و آل علی **ای شیعه** بیا قدری اشک بریز از برای آن
ستمدیدگان که چون وارد خانه بی صاحب سلطان مظلومان شدند خانه که
شیر مردان روزگار در او قرار داشتند منزلیکه عزیزان آل احمد مختار در او
سکنی داشتند شکوفه های باغ رسول و میوه های قلب فاطمه بتول در او منزل
گزیدند محتشمان روزگار سر بآن میمالیدند و عباد شب زنده دار عتبه او را
میبوسیدند ؟ چه خانه که گرد در او ساکنان عرش نزول چه خاک سود بر او قدسیان
عرش خیام اکنون خراب افتاده در بسته جغد آشیان نهاده ساکنان او در غربت
جان سپرده و جوانان او ناکام و ناامید مرده مخدرات حرم چگونه بچون خانه را خالی
ببینند **مررت علی دار النبی محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها**
یعنی گذشتم بر خاندان پیغمبر دیدم خانمانشان بباد فنا رفته و خاندانشان
خراب شده آبادکنان و چهارمنارشان ویران گشته

وامست خلاة من تلاوة قاری وعطل منها صومها وصلوتها

خاندانیکه همیشه در هر صباح از او صدای قرائت قرآن شنیده میشد آنخانه
از مردان قرآن خوان خالی شده و نماز و روزه معطل گشت

وکانت ملاذ الانام وجنة من الخطب یغشی المعتفین صلاتها

خانواده ملاذ خلق و پناه عفو خواهندگان بود که در وقت عطا میپوشیدند
جوائز آن اشخاصی را که پناه میبردند بآنخانه

فاقوت من السادات من ال هاشم ولم یجتمع بعد الحسین شتاتها

خالی ماند آنخانه از آل هاشم که بعد از حسین ع دیگر پراکندگی آنخانواده جمع نشد در چنین
صورتی ساکنان آنخانه چگونه روز خوش میتوانستند ببینند و شبی براحت
بسر برند بخدا قسم یکی از ساکنان آنخانه رباب خاتون زوجه سید الشهدا ع
مادر سکینه خاتون است بعد از آنکه قدم بآنخانه نهاد لباس پوست در
برکرد روزها مقابل آفتاب می نشست مثل موسیقار سر بزانو نهاده
زار زار بر غربت امام مینالید و اشک میبارید و هرگز آب سرد ننوشید
با و میگفتند ایعروس فاطمه چرا اینقدر در آفتاب نشینی آخر بیا در سایه قرار
بگیر میگریست و میفرمود زنهار چگونه در سایه بنشینم و حال آنکه خودم بچشم
خود دیدم بدن آقایم حسین ع برهنه و عریان مقابل آفتاب سوزان است
اه قتل ابن رسول الله عطشانا قتل ابن رسول الله جوعانا

روزگار اهلبیت پس از مراجعت از شام

اسیران آل محمد همینکه بمدینه آمدند بساط عزا گستردند و شب و روز در
ماتم سرور شهیدان اشک میریختند اصلا حمام نرفتند و خضاب نه
کردند و غذای لذیذ نخوردند و آب گوارا ننوشیدند قریب هفت سال
از خانواده ایشان دود از مطبخ بلند نشد از بی قوتی اشک چشم اهلبیت
خشکیده بود تا آنکه امام بحق ناطق حضرت صادق بمصقله طحان میفرماید
و نیز مجلسی در عاشر بحار ذکر مینماید که **واهل للکلبة جو بالسنین بها**
علی مأتم الحسین علیه السلام روزی در خانه امام حسین ع رفتند و مرغ بریانی بجهت
رباب خاتون زوجه امام حسین ع آوردند که میل کند رباب خاتون در جواب
آورنده مرغ بریان گفت لسنا فی عرس اینجا که خانه عروسی نیست خانه
بیصاحب حسین ع است نگرفت آنکه مرغ را آورده بود رفت معلوم نشد
آورنده که بود بآسمان رفت یا بزمین انتهی آن خواتین محترم غذا نمیخوردند
تا اینکه امام زین العابدین میاید بدر حجرات طاهرات و بامر امامت
میفرمود تا آنها غذائی میل مینمودند لیکن خود آنجناب هر وقت چشمش بآب
میافتاد آنقدر میگریست که با اشک ممزوج میگشت همه روزها روزه
بود وقت افطار چون افطاری میآوردند چشم آن بزرگوار که بافطاری
میافتاد میگریست و میفرمود واکربلا یا اباه واسفا القتلک
یا اباه بعد میفرمود و قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا
و انا اکل و اشرب الماء و ابی جائعا عطشانا من غذا بخورم و آب بیاشامم
اما پسر پیغمبر را بالب تشنه و شکم گرسنه کشتند لا هنیئا فی اکل و الشرب
بعد علی یا ابتا لیتنی لم ادم صرعک گوارا مباد بر من خوردن و آشامیدن
پدر جان ای کاش من قتلگاه تو را ندیدم که بخاک و خون افتاده بودی
بهمین نحو بود روز و شب آن بزرگوار که شمه از حالاتش را عرض خواهیم کرد
اینجا بهمین روایت اکتفا میشود یکی از غلامان آزاد آنحضرت حزن و اندوه
آن بزرگوار را دید عرض کرد فدایت شوم آیا وقت آن نشده که حزن و اندوه
شما تمام شود فرمود ای غلام چه میگوئی یعقوب دوازده پسر داشت یکی
از آنها از نظرش غایب شد آنقدر گریست که **وابیضت عیناه من الحزن**
چرا گریه نکنم که مثل ابی عبدالله پدری از دست من رفته و هیجده جوان که
در تمام عالم شبیه نداشتند گم کرده ام راوی دیگر زید بن صعصعه است
گفت بعد از چند سال که از واقعه کربلا گذشته بود من خدمت علی بن
الحسین ع رسیدم او را در سر سجاده دیدم که مشغول عبادتست لیکن گاهی
از آن پایان پا می نشیند عرضکردم یا بن رسول الله مگر المی در پای مبارک
شما وجود دارد دیدم حضرت ساقین پای مبارک را گشود و بمن نمود مشاهده
کردم که هنوز اثر داغهای زنجیر در پای آنحضرتست که در راه شام زیر شکم شتر
بسته بودند مثل چوب خشکیده تنها پاهای مبارکش را نه بسته بودند بلکه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دستهایش را هم بگردن غل نموده بودند نه تنها زین العابدین ع را بلکه تمام اهل بیت
را بسته بودند که در زیارت ناحیه است وَ اَیدِیهِم مَغلُولَةٌ اِلَی الاَعناقِ الخ

مآل حال سر مطهر امام علیه السلام

میان اهل خبر و سیر در باب دفن سر مطهر آنسرور اختلافست بعضی گفته اند پس از
آنکه یزید پلید چند روز سر مقدس امام ع را در درب دروازهٔ شام آویخت
بعد ها حکم کرد آنسر را در خزانه نهادند همین نحو در خزانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان
عبد الملک پس آنسر را خواست آوردند هنوز معطر و منور بود حکم کرد صندوق
کوچکی ساختند و آنسر را در او نهادند طیب و عطر بر او فشاندند کفن کرد و نماز
خواند و در مقابر مسلمانان دفن نمود و چون زمان عمر بن عبد العزیز رسید از
احوال آنسر منور پرسید گفتند در مقبرهٔ مسلمانان دفن شده حکم نمود نبش
آنموضع کردند سر را بیرون آوردند گویند کربلا فرستاد و در آنجا دفن کردند و از
منصور بن جمهور منقولست که گفت داخل شدم در خزینهٔ یزید بن معاویه
و سر مبارک حضرت امام حسین ع را در آنجا دیدم که معطر و منور در رنگ
خضاب در محاسنش بود بغلام خود گفتم ثوبی بیاور آورد کفن کردم و در نزد
باب الفرادیس در نزد برج سوم در جانب شرقی دفن نمودم و نیز جماعتی
از اهل مصر میگویند که در شهر ما جائی است که آنجا را مشهد الراس مینامند
و میگویند سر مقدس حضرت سید الشهدا در آنجا مدفونست در ایام
لیالی تبرکاً بزیارت میآیند و بعضی بر آنند که چون یزید آنسر را در مقابل
خود در مجلس شرب خویش نهاد رسولخدا ص آنسر را بردند و مفقود شد
و برخی گویند که آنسر در نزد قبر امیر المؤمنین ع مدفونست و عقیدهٔ امامیه و عمل
اثنی عشریه بر آنست که آنسر مطهر را بعد از طواف در بلدان عاقبت ببدن
مقدس خود ملحق کردند وَ هٰذا هُوَ الحَقّ و اقاویل دیگر هست که موجب
تطویل میشود و عجب در اینست که مجلسی در بحار نقل مینماید که آنسر مطهر را از کوفه تا به
شام و از شام بمدینه فرستادند برای عمرو بن سعید که حاکم مدینه بود و فی البحار
عن تاریخ البلاذری انه لما اتی براس الحسین ع فی المدینة سمعت الواعیة من کل جانب یعنی
چون سر مقدس امام مشهور را وارد مدینه کردند خروش و شیون از مرد و زن بلند
بود و ضجه مدینیان از هر جانب بفلک میرسید مروان چون سر بریدهٔ امام معصوم را دید
و ضجه مردم مدینه را شنید از روی سخریه این شعر خواند ضربت دوسر هم ضربة
اثبتت اوتاد ملک استقر یعنی دوسر که اسم شخصی است بر سر ایشان ضربتی
زد که ملک و دولت از آن ضربت محکم شد و بیخ سلطنت برقرار و پایدار شد ثم اخذ
بیده قضیباً فجعل ینکث وجهه و فمه پس مروان بیرحم دست آورد و با چوب
خود آنقدر بر آنسر منور زد که شکست و میگفت شعر یا حبذا بردک فی الیدین
و لونک الاحمر بالخدین یعنی چه خوب بُد الحسین که دستهای تو از کار افتاده و چه خوب
رنگت سرخست کانه بات بعسجدین شفیت منک النفس یا حسین

گویا شب را بروز آورده در دو موضعیکه محل مسجد میباشد کنایه از آنست که
صورت تو مثل طلا میدرخشد دل من از ریختن خون تو شفا یافت آه از بیرحمی
مروان که یزید هم این کار را نکرد که با چوب سر مطهر حضرت را بشکند در مدینه عمرو سعید
حاکم بود ولید آنروز که اسرا و سر آقا را میآوردند در منبر بود و خطبه میخواند صدای ضجه
مردم را شنید پرسید چه خبر است گفتند خبر مرگ امام حسین ع را آوردند و عیال
او را امروز وارد میکنند با آنکه از بنی امیه بود سر بریدهٔ آقا را دید گفت یزید
کاش این سر را برای من نفرستاده بود بی احترامی نکرد تا خدا لعنت کند مروان را
که با چوب سر مطهر حضرت را شکست و استهزا کرد نمیدانم تقصیر آنسر چه بود و چه
کرده بود که باید در زیر چوب سه حرامزاده برود حاصل روایت مناقب که از ابی العلاء
حافظ نقل میکند که عمرو بن سعید پس از آنکه سر بریدهٔ آقا را دید گفت ولید کاش
یزید این سر بریده پیش من نفرستاده بود امر کرد آنسر را بردند قبرستان بقیع نزدیک
قبر فاطمه زهراء ع دفن کردند اَلا لَعنَةُ اللّهِ عَلَی القَومِ الظّالِمین
الحمد لله اولاً و آخراً که طبع این کتاب مستطاب بجائی رسید که بتوانگرش ادو جنت
گرفت و الا زیاده بر اینها جمع و تالیف شده بود بجهت عدم استطاعت در همین
مقام با تمام رسید صد هزار حیف و افسوس که قریب چهل مجلد کتابهائیکه
یکی از یکی بهتر است در همه فنون و علوم از اخبار و آثار و تواریخ و سیر و حدیث
و خبر و عرفان و تفسیر قرآن و مواعظ و نصایح و مصائب و مراثی و قریب چهل هزار
بیت در بحر تقارب شاهنامه حسینی و صد هزار بیت در تفسیر آیه انا لله و انا
الیه راجعون و شرح بر سه مجلد کتاب مثنوی مولوی و کتاب تنزیه الارواح
و تقدیس الاشباح و کتاب حیاة النفوس و کتاب ارشاد العباد فی معرفة المبدء
و المعاد و کتاب قوة القلوب و کتاب تبصرة العرفا و کتاب تذکرة العارفین
و کتاب مرآت الواعظین و کتاب آئینه جهان نما و کتاب نفایس الکلم و کتاب
بحر الدرر و کتاب گنجینة الاسرار و کتاب کنز العارفین و کتاب
نور الانوار در احوالات صدیقه طاهره سلام الله علیها و تفسیر آیه الله نور
السموات و الآیه و کتاب مشکوة الانوار در احوالات حضرت زین العابدین ع
و کتاب مصباح الظلم در احوالات حضرت باقر و حضرت صادق و
حضرت کاظم علیهم السلام و کتاب انیس النفوس در احوالات حضرت
رضا علیه آلاف التحیة و الثنا و کتاب برهان المسلمین در احوالات
امام جواد و امام علی النقی و حضرت عسگری و کتاب عروة الوثقی در احوالات
حضرت حجة الله عجل الله تعالی فرجه که انشاء الله مسبب الاسباب سببی
سازد که بچاپ رسد و خلایق منتفع گردند و مؤلف را بفاتحه یاد
و شاد فرمایند بحق محمد و آله اجمعین بقلم اقل العباد
و احقرهم عبد الرحیم نصیرآبادی
زنجانی فی شهر رجب المرجب ۱۳۴۴